یغما

سال بیستم

فروردین ۱۳۴۶

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

دفتر مخصوص شاهنشاهی

تاریخ ۱۴۳۵/۱۲/۲۷

دانشمند محترم جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجلهٔ یغما

سالروز انتشار آن مجلهٔ گرامی را صمیمانه تبریك میگویم . امیدوارم خداوند متعال بهمگی توفیق خدمت بشاهنشاه آریامهر ووطن عزیزرا عنایت فرماید.

نصرت‌الله معینیان

223933
1-10-03

نخست وزیر

تاریخ ۱۳۴۶/۱/۹

جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجلهٔ یغما

با کمال خوشوقتی سالگرد انتشار مجلهٔ گرامی یغما را به جنابعالی تبریك گفته توفیق شما و همکاراتتان را در انجام این خدمت ملی از خداوند متعال مسئلت دارم .

نخست‌وزیر ـ امیرعباس هویدا

وزارت اطلاعات

تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱

جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجلهٔ یغما

خوشوقت‌است تبریکات صمیمانهٔ خود را بمناسبت سالگرد آن نشریهٔ گرامی تقدیم نموده و مزید توفیق جنابعالی را در ادامهٔ خدمت بشاهنشاه آریامهر و میهن عزیز مسئلت نماید .

وزیر اطلاعات

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۲۵

شمارهٔ اول — فروردین‌ماه ۱۳۴۶ — سال بیستم

بیستمین سال مجلهٔ یغما

دو ده سال از جان و تن کاستم　　که این نامهٔ نغز آراستم
سخن را همی‌ساختم سال بیست　　سخن‌سنج داند سخن‌ساز کیست
گزیدم مقالاتی از هر دری　　ز هر اوستادی ز هر شاعری
نویسندگانی هنر آفرین　　چو خورشید تابان گهرآفرین
همه اهل دانش همه اهل رای　　پژوهنده را مهربان رهنمای
گزارنده از هر دری پندها　　ادب بندگان را خداوندها
طرازنده در کارگاه سخن　　مضامین نو را بسبك کهن
« بآئین دیرینه گفتار نو　　نکو گوی، اما به نیکوشنو [1] »
سخن‌های چون گوهر شایگان　　فشاننده خواهنده را رایگان

---

۱ ـ بآئین دیرینه گفتار نو　　نکو گویم اما به نیکو شنو
از شاهنشاه نامهٔ فتحعلی‌خان صبا کاشانی ملک‌الشعرای فتحعلی شاه قاجار

از آن بهره‌ور، یار اگر یا عدوست — که بر خوان یغما چه دشمن چه دوست[۱]

✿✻✿

در این عصر نبود سخن گستری — نویسنده ای باهنر شاعری
که نبود در این دفتر آثار او — نماینده‌ٔ فکر بیدار او
ادیبی خردمند و با مغز نیست — که نامش در این نامهٔ نغز نیست

✻✿✻

چه بسیار دانشوران را که من — ستاینده گشتم بهر انجمن
چو دانای کاونده کز خاره سنگ — یکی گوهر روشن آرد بچنگ
بتاباند از گوهر روشنش — یکی برق رخشنده از روزنش
بکوشش ز دریا و از کوه و خاک — ربودم بسی گوهر تابناک
بدین مخزن آن جمله انباشتم — که این مایه از معرفت داشتم
هر آنکو برد بهره از گنج من — شناسد از این گنج من رنج من
ز گویندگان از پس سال ها — بجویند از این دفتر احوال‌ها

✻✿✻

بنزد خداوند تدبیرها — قلم کارگرتر ز شمشیرها
در این عصر پیروزی از جنگ نیست — تباهی است آن را که فرهنگ نیست
بشر را ز فرهنگ پیوند هاست — کز آن استواری بسوگند هاست

✿✻✿

بیادم درست این که تا بوده‌ام — ز دانش پژوهی نیاسوده ام
بهر کار بودم خدایم گواست — که سر برنتابیدم از راه راست
بگیتی یکی پاک خدمتگرم — که خدمتگر مردم و کشورم
چه خدمت ز آموختن برترست — که آموختن راه پیغمبرست
چه کاری به‌است از زبان‌گستری — به شیواترین نظم و نثر دری

---

۱ ــ ادیم زمین سفرهٔ عام اوست — بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست
سعدی شیرازی ــ مقدمهٔ بوستان

زبان ، یادگار نیاکان بود — زبان ، مملکت را نگهبان بود
نویسنده چون دور ماند از خطا — زبان یابد از وی فروغ و بها
در این نامه از معنی و لفظ نیز — نه بینی خطا از سخنور بنیز
اگر داستان است اگر شعر و پند — تهی باشد از گفت ناسودمند

✿✿✿

ادب ور متاع مرا مشتری است — اگر مشرقی باشد ار خاوری است
در اقصای گیتی کتب خانه نیست — که در آن از این نامه پروانه نیست
به پاریس و لندن به هند و هری — روان است آن سان که شعر دری
ولیکن در ایران خریدار نی — فروغ اندرین تیره بازار نی
چه مویم، چه گویم، دگر بیش از این — که فرمود شیخ اجل پیش از این:
« همانا که در فارس انشای من — چو مشک است بی قیمت اندر ختن[1] »

✿✿✿

گشایش نباشد چو در کارها — گران تر شود رنج را بارها
بدین شوربختی امیدم نماند — که توش تن و تاب دیدم نماند
مگر مهر ایزد شود یار من — بینداید این چشم بیدار من

---

۱ ـ از اشعار مقدمهٔ بوستان شیخ سعدی شیرازی .

نامه‌ای به دوستی در تربیت فرزند

دوست عزیزم از من خواسته‌ای که بگویم علم امروز در تربیت کودک به ما چه می‌آموزد. یك نکته را برای بحث امروز انتخاب می کنم که در نظر من نکتهٔ مهمّی است و نکته‌ایست که اغلب پدر و مادران از آن غافل مانده‌اند. آنچه می گویم شاید خیلی تازه نباشد. خردمندان جهان از دیرباز آن را می‌دانسته‌اند و دانش امروز نیز آن را تأیید می کند. ممکن است به‌کاربستن آنچه می‌گویم دشوار باشد لیکن چون از فراوانی محبّت تو نسبت به فرزندت آگاهم می‌دانم از کار مشکل ولی صحیح نخواهی هراسید ـ چون خیر فرزند تو در آن است. همین آگاهی مشوّق من درنوشتن این نامه است.

محبّت مهمّ‌ترین و زیباترین انگیزه‌هاست لیکن محبّت به تنهائی برای رهبری ما به سعادت‌کافی نیست. محبّت نیروی رانندهٔ بسیارقوی است لیکن‌دانش است که هدف صحیح را نشان می‌دهد ومینماید که از کدام راه باید رفت تا به‌آن هدف رسید. محبّت بی‌دانش کور است ودانش بی‌محبت لنگ. تا هردو باهم‌نباشند آدمی را به سعادت رهبری نمی کنند.

شنیده‌ای که افلاطون حکیم بزرگ یونان باستان دربارهٔ کورش وداریوش که آنان را بزرگترین پادشاهان می‌داند چه نوشته است؟ نوشته است این‌دومرد در مکتب سختی‌ها و در میان مردمان بزرگ شده بودند. لاجرم وقتی به شاهی رسیدند سختی‌ها برایشان آسان بود و از درد مردمان نیز آگاه بودند. این بود که رهبران بزرگ مردمان شدند. لیکن بـا همه خردمندی از یك نکته غافل بودند: ندانستند که فرزندان خود را نیز در همان مکتبی که خود پرورش یافته بودند پرورش دهند. از فرط محبّت فرزندان خود را به زنان حرمسرا سپردند ودر ناز ونعمت بار آوردند و به آنان آزادی و اختیار ندادند. لاجرم پسران آنها مانند خودشان‌مردان بزرگی‌نشدند واین‌امرموجب‌انحطاط خاندان هخامنشی‌شد.

موضوع بحث من همین نکته است یعنی خطراتی کـه فراوانی محبّت پدر بهفرزند ممکن‌است برای اوداشته باشد. به‌علت زیادی محبت ممکن‌است‌بخواهی فرزند خـود را از گزند همهٔ آفات زمانه مصون داری . ممکن است چنان او را درپناه محبت خود حفظ کنی که نگذاری هیچگاه بلغزدوبیفتد . نتیجه‌آن‌خواهد شد (که بدون آنکه خواسته باشی) نگذاشته‌ای پای کودك تو نیرومند شود و عضلات او رشدکافی یابد . ممکن است اورا ازفرط محبّت چنان بزرگ کنی که هیچگاه باد سردی بر او نوزد و آفات زمانه خراشی به تن او ندهد . اگر چنین کنی وقتی او تنها به میدان حوادث رود به اندك دشواری از پای می‌افتد . قاعدهٔ طبیعت است که پدر وپسر همزمان نباشند وناچار روزی سایهٔ تو برسر او نخواهد بود . اگر از فرط محبت تو هیچگاه فرزندت رشد کافی نیابد ــ و تنها با حوادث روبرو نشود وتجربهٔ تلخ وشیرین زندگی راکسب نکند . آنگاه کـه تو نباشی ، زندگی برایش ، اگرنه غیرممکن ، بسیار دشوار خواهد بود . آری ممکن است محبّت که خیرمحض است اگر چراغ دانش راهنمایش نباشد شر وتباهی‌بارآورد.

در شرح حال بودا آورده‌اند که پدرش کـه پادشاه بود او را سخت گرامی می‌داشت . برای او قصری ساخت که او را از جهان خارج وآفات و زشتیهای آن جدا کند وپرستاران و خادمان بر او گماشت تا نگذارند بودای جوان از فقر و زشتی و بیماری و درد و رنج ومرگ خبر یابد . شبی بـودا از زندان مجلل خود خارج شد و زشتیها و بدبختی‌های حیات را به‌چشم خود دید وچنان منقلب شد که هرگز به قصر پدر برنگشت و به‌تخت سلطنت پشت کـرد . بودا پیامبر شد لیـکن اکثر مردمان از چنین تجربه‌ای تباه می‌شوند .

پدری را می‌شناختم که ثروت فراوان اندوخته بود و خود ازآن هیچ بهره نمی‌برد . همه را برای فرزند یگانه‌اش می‌خواست که به او محبت بسیار داشت . لیکن چنان پسر را درپناه حفاظت خود قرارداده بود که حتّی در بیست سالگی با او مثل کودك پنجساله رفتارمی کرد به‌او هیچ‌آزادی واختیار نمی‌داد. چون پدر درگذشت ، فرزند او، که هیچگاه نیاموخته بود چگونه خود را اداره کند و از

آزادی بهره برد . ثروت پدر را در کوتاه زمانی تباه کرد و برخاك سیاه نشست . اگر دانش راهنمای محبّت این پدر بود ، به فرزند خود هم از کودکی فرصت داده بود تا کم کم خود را اداره کند و قابلیت مقابلهٔ با زندگی را کسب کند .

بعضی دانشمندان حقوق ، این اصل را که درهمهٔ قوانین پذیرفته‌اند و کودك را در سنّ معینی مثلا هجده ساله بالغ می‌شناسند ، انتقاد کرده و گفته‌اند چون رشد بدنی و عقلی امری تدریجی است پس اختیار قانونی ادارهٔ اموال نیز باید امری تدریجی باشد . صحیح نیست جوانی که تا هجده سالگی مثلا هیچ حق ادارهٔ اموال خودرا نداشته است ناگهان یك روز صبح همه حقوق را دارا شود . در این اعتقاد من با این دانشمندان موافقم .

ممکن است نگرانی پدرانهٔ تو ، که از محبت تو ناشی است ، به تو بگوید اگر فرزندت را آزاد بگذاری ممکن است گزندی به او برسد . تردید نیست که گزندها به او خواهد رسید . ولی اگر همیشه دست او را بگیری ، روزی که تو نباشی اگر به زمین بخورد یکسره نابود خواهد شد . لغزیدن و افتادن و زخمی شدن و رنج‌دیدن لازمهٔ رشد است و اگر از آن جلوگیری کنی از رشد کودك خود جلوگیری کرده‌ای .

در یکی از نامه‌هایت نوشته بودی پدر نسبت به فرزند باید مانند دیکتاتور صالح نسبت به ملّت خود باشد . بسیار متأسفم که معتقد شده‌ای دیکتاتور صالح ممکن است موجب سعادت ملّت خود شود . چون چنین اعتقادی ، هم نادرست است هم خطرناك ، اجازه می‌خواهم از بحث تربیت منحرف شویم و کمی در این باره گفتگو کنیم خواهش می کنم کتابی را که حکیم انگلیسی **جان استوارت میل** در بارهٔ حکومت ملی نوشته است بخوانی . این حکیم در آن کتاب می گوید : دیکتاتور ، یعنی فرمانروای مطلق ، از دو حال خارج نیست یا آنچه می کند مخالف مصالح رعایای اوست که دراین صورت وجود او شرّ است و نتیجهٔ حکومت او تباهی است یا آنچه می کند بر وفق مصالح رعایای اوست دراین صورت این زیان مهم را دربر دارد که اجازه نمی‌دهد رعایای او هیچگاه رشد کنند وقابلیت

ادارهٔ خود را بدست آورند به صورتی که وقتی دیکتاتور از میان برود جامعه‌ای که او بر آن حکومت می کرده است ، مثل اجتماع کودکان تربیت نشده ، یا وحشیان تمدّن نادیده، درهم خواهد ریخت واغتشاش بر آن حکومت خواهد کرد. پس نتیجهٔ حکومت او نیز شرّ است و این نوع دیکتاتور نیز با آنکه نیّت خیر داشته است «صالح» نبوده است . می گویند مهمترین وظیفهٔ مدیر، تربیت جانشین برای خود است یعنی فنّ اداره خوب آن است که اجتماع را قادر کند وقتی یك مدیر کنار رفت مدیر دیگری آماده داشته باشد تا بجای او بگمارد . بنابراین امیدوارم بپذیری که دیکتاتور خواه پدر باشد خواه مدیر، هرگز نمی‌تواندواقعاً به صلاح فرزند یا مملکت باشد .

فرزند تو باید اختیار داشته‌باشد بلغزد و بیفتد . باید اشتباه کند وازاشتباه خود عبرت گیرد. باید دستش بخراشد وپایش‌آسیب ببیند تا دست وپایش‌نیرومند گردد . باید به‌تدریج ادارهٔ امور خود را برعهده گیرد تا وقتی سایهٔ تو بر سر او نبود درادارهٔ امورخود درنماند . زندگی رختخواب پر قو نیست ،میدان کشمکش ومبارزه است . باید فرزند تو هم از کودکی برای این مبارزه آماده شود . اگر دانش و خردمندی راهنمای محبّت توباشد به‌او این‌آزادی واختیاررا خواهی‌داد.

نکتهٔ دیگری دراینجا هست که نباید از آن غافل بود : ممکن است آنچه تو خیر و صلاح فرزندت می‌دانی و به عنوان راه زندگی بر او تحمیل می کنی واقعاً خیر وصلاح او نباشد . گاه ما نادانسته می کوشیم تا آرزوهای ناکام شدهٔ خودرا درفرزندان خود تحقق دهیم . پدری که‌از«حسّ حقارت» مخفی رنج کشیده است و کوشیده است قدرت بدست‌آورد ونتوانسته ، ممکن‌است پسرخودرا مجبور کند شغلی انتخاب کند که بر مردمان قدرت یابد . اما پسر او ممکنست از « حسّ حقارت » رنج نکشد وچنین شغلی اورا خوشبخت نسازد. اگر متوجّه این خطر باشیم ازآنچه درنظرما خیر است به‌دیگران تحمیل کنیم خودداری خواهیم کرد فرزندان ما بیش از همهٔ درمعرض این خطرند .

تا نامهٔ دیگر خدا نگهدار

فرود هونر

کاوشهایی در تاریخ ریاضیات اسلامی

ابوالقاسم قربانی

ابوالفضل هروی ریاضی‌دان و منجم ایرانی

احمدبن ابی‌سعد (ابی‌سعید ؟)

[فهرست کتب مستفاد : (م ۱) « ریاضی دانان و منجمان عرب و آثارشان) تألیف سوتر (بزبان آلمانی) صفحهٔ ۲۲۸ شمارهٔ ۲۹ - (م ۲) « فهرست کتب خطی ریاضی موجود در استامبول » (به‌آلمانی) تألیف ماکس‌کراوزه صفحه ۴۶۶ - (م ۳) « کتاب مالاوس اسکندرانی در بارهٔ شکلهای کروی به اصلاح ابونصر منصور بن‌علی بن‌عراق با بررسی تاریخ متون آن‌کتاب در نزد ریاضی‌دانان مسلمان» (به زبان‌آلمانی) تألیف ماکس کراوزه (چاپ گوتینگن سال ۱۹۳۶) صفحات ۳۲ به بعد - (م ۴) « تاریخ ادبیات عربی (به آلمانی) تألیف بروکلمن ذیل جلد اول صفحهٔ ۸۵۴ - (م ۵) « احوال وآثار خواجه نصیرالدین طوسی » تألیف مدرس رضوی صفحهٔ ۲۰۵ (م ۶) « قانون مسعودی » تألیف ابوریحان بیرونی چاپ حیدرآباد صفحات ۶۶ و ۶۱۲ - (م ۷) «گاهنامهٔ سال۱۳۱۱» تألیف‌سید جلال‌الدین طهرانی صفحه ۱۵۱ - (م ۸) «تحدید نهایات‌الاماکن» تألیف ابوریحان بیرونی عکس نسخهٔ خطی شماره ۳۳۸۶ کتابخانه‌فاتح استامبول *]

نام این‌دانشمند ایرانی احمد است و نام پدر اورا به صورتهای مختلف ثبت کرده‌اند: احمدبن **ابی‌سعد** هروی - ابوالفضل احمدبن **ابی سعید** هروی - احمدبن **سعید** هروی . ترجمهٔ احوال و آثار و تاریخ صحیح زندگانی وی‌در کتابهای تاریخ به دست نیامد . قسمت اعظم‌آنچه دراینجا نوشته می‌شودنتیجهٔ تحقیقات **ماکس کراوزه**‌است (رجوع کنید به‌م۳)

ابوریحان بیرونی‌دوجا درکتاب قانون مسعودی (م ۶) و درچند محل ازکتاب‌تحدید نهایات‌الاماکن ازابوالفضل هروی‌نام برده است (شمارهٔ صفحات مربوط‌است به‌کتاب‌تحدید م ۸) بااین شرح :

الف - درصفحات ۲۶۹و۲۷۰ می‌نویسد: «وابوالفضل‌الهروی علی‌تقدمه‌فی‌الریاضیات ممتمد مرضی و قد ذکر انه رصد عرض جرجان بارتفاع‌الاعتدال‌الربیعی فوجده اما فی سنة ۳۷۱ للهجره فثمنیه و ثلثین جزوأ واما فی‌السنة التی تلیها فسبعة و ثلثین‌جزوا وثلثی‌جزو».

ب - درصفحه ۱۷۴ ابوالفضل هروی را « من افاضل‌المتقدمین فی‌صناعةالنجوم»وصف کرده و مطلبی از باب دهم مقالهٔ اول‌کتابی به نام « **المدخل الصاحبی**» درنجوم را از وی نقل کرده است .

ج- درصفحات ۸۸ و۸۹ می‌نویسد : و صد بها (الری) ابوالفضل‌الهروی وابوجعفر-الخازن حاضر ارتفاع‌الشمس نصف نهار یوم‌الاربعا الثانی عشر من شهر ربیع‌الاخرسنة۳۴۸ للهجره ..... ثم رصد بها ارتفاعهـا نصف نهار یوم‌الجمعه الحادی والعشرین من شوال سنة ۳۴۹ للهجره..

د- درصفحهٔ۲۶۲ می‌نویسد : «واما عرض‌الری فقد رصده ابومحمودالخجندی فوجده **له، لد، له** کما کان ابوالفضل‌الهروی و جده فی‌ایام رکن‌الدولة. »

* عکس‌این نسخهٔ‌خطی رادوست‌دانشمندم‌آقای‌دکترمنوچهرستوده دراختیاربنده گذاشته‌اند

از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که :

ابوالفضل هروی از افاضل ریاضی دانان و منجمان و راصدان ایرانی و معاصر با ابوجعفر خازن (متوفی بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ هجری) و رکن‌الدوله (از۳۳۸تا ۳۶۶ هجری حکومت کرد) بود و آثار اودرریاضیات و نجوم ورصد مورد توجه و محل اعتماد دانشمندان قرار گرفت و مقدمه‌یی در نجوم به نام « المدخل الصاحبی » نوشت و در سال ۳۴۸ هجری (۹۵۹ میلادی) ارتفاع شمس‌را درری رصد کردودرسال ۳۷۱ هجری (۹۸۲میلادی) عرض جرجان را حساب نمود . به‌طور تقریب می‌توان احتمال داد که هروی در حدود سال ۳۲۰ هجری (۹۳۲ میلادی) درهرات (هروی) متولد شد و درحدود سال ۳۸۰ هجری (۹۹۰ میلادی) درگذشت .

گذشته از این اثر مهمی از ابوالفضل هروی موجود است وآن عبارت است از:

«کتاب‌منالاوس‌فی‌الاشکال‌الکریة‌مما‌اصلحه احمدبن‌ابی‌سعدالهروی»

در واقع ابوالفضل هروی کتاب **اکرمنالاوس** را که **ماهانی** ریاضی‌دان و منجم زبر دست ایرانی (تقریباً از ۲۱۰ تا حدود ۲۶۵ یا ۲۷۰ هجری می‌زیست) پیش از وی تا شکل‌دهم از مقالهٔ دوم آن را تصحیح کرده بود و در زمان هروی ناقص و مغلوط شده بود اصلاح کرد (رجوع کنید بـه تبصرهٔ ذیل همین مقاله) یك نسخه ازکتاب منالاوس به اصلاح ابوالفضل هروی درلیدن (بهشمارهٔ ۹۸۸) موجود است که به سال۵۳۹ هجری (۱۱۴۴/۴۵میلادی) کتابت شده است (م ٤) ویك نسخهٔ دیگر از آن در استانبول (سرای ۵ر۳٤۶۴)موجود است (م ۲)که دارای سه مقاله است . مقالهٔ اول دارای ۶۰ شکل (قضیه) و مقالهٔ دوم‌دارای ۱۸ شکل ومقالهٔ سوم دارای ۱۰ شکل می‌باشد .

ماکس کراوزه منتخباتی ازاین‌کتاب را به زبان آلمانی ترجمه‌کرده‌است(رجوع کنید به م ۳)

خواجه نصیرالدین طوسی‌کتاب **اکر** اصلاح شده ابوالفضل هروی را دراختیار داشته و در مقدمهٔ تحریر اکر منالاوس از آن نام برده است (رجوع کنید به **م ۱ و م ۵ و م ۷** وقسمت‌دوم تبصرهٔ زیر.)

تبصره ـ در نسخهٔ خطی لیدن (شماره ۹۸۸) از «کتاب منالاوس فی‌اشکال‌الکریه» آمده است : و قدکنت ادوی فی‌اصلاح‌هذاالکتاب زمانا و تصدنی عنه اسباب حتی بعثنی‌الاستاذ ابوعلی محمدبن احمدبن الفضل ادام‌الله تأییده علی‌اصلاحه .... فتأ ملت ما اصلحه‌الماهانی فوجدته قد اختل فی هذا الزمان فاصلحت منه ماوجب اصلاحه من‌لفظ و معنی و برهان... »
و درنسخهٔ خطی برلین (شمارهٔ ۵۹۳۱) از تحریر کتاب منالاوس فی‌الاشکال الکریة توسط خواجه نصیرالدین طوسی آمده است :

«قال‌احمدبن‌ابی‌سعیدالهروی فی‌اصلاحه لکتاب مانالاوس‌فی‌اخرالمقالة‌الثانیه‌والشکل‌العاشرمن‌هذه‌المقالة هوالذی‌انتهی الیه الماهانی ولم یتجاوزه و تحتاج الی‌مقدمةهی‌هذه...»

دانشمندی عالی مقام

پروفسور دکتر ویلهلم‌هائننس از مستشرقین دانشمند و از شیفتگان و عاشقان ادب و زبان فارسی است، موضوع تحقیق وتتبع این دانشمند آثار نظمی فارسی ومخصوصاً سبک‌شعر در عصر صفوی است ، سبکی که آن‌را «هندی» می‌خوانند و صائب و کلیم‌کاشانی و عبدالقادر بیدل از بزرگان و پرورندگان این سبک لطیف‌اند .

اهل‌ادب اطلاع دارندکه انجمن آثار ملی سال گذشته دیوان صائب را بچاپ رساند و انتشار داد . و این‌کتاب از نفاست و ارجمندی بی‌تردید ازکتب بی‌مانندی است‌که در این عصر انتشار یافته . نسخه‌ای از این‌کتاب را انجمن آثار ملی بجناب پروفسور دکتر ویلهلم بهدیت فرستاده وچون در مقدمهٔ کتاب، سیدالشعراء امیری فیروزکوهی در عداد هرمان‌اته و پروفسوربرون‌که هردو ازدوستداران سبک صائب بوده‌اند از پروفسور دکتر ویلهلم‌هائننس نیز نام برده و اهتمام وی را ستوده‌است ، این یادآوری‌ها موجب شده‌که پروفسورازانجمن آثار ملی سپاسگزاری‌کند .

نامهٔ پروفسور هائننس از نظر لفظ و معنی و خط و انشاء چندان فصیح و بلیغ وروشن وخواناودرست و ادیبانه است‌که شخص‌ازاین همه تبحر وتوغل به تحیر وتعجب درمی‌شودکه چگونه یک نفر غیر اهل زبان باین درجه‌ازکمال و تمامی می‌رسد ، واین نیست مگر معجزهٔ شیفتگی و عشق و محبت بی‌پیرایه و خالصاً لوجه‌العلم . (گراورنامه در صفحهٔ مقابل است.)

پروفسورهائننس‌هم‌اکنون مشغول مطالعه وتحقیق‌وحل‌مشکلات اشعار بیدل‌وکلیم کاشانی است ، و اهل ادب خوب می‌دانندکه بیدل از شاعران نازک اندیشه و باریک گوی این سبک است جندان‌که بزرگان ادب و فضل هم بدشواری، پیچیدگی های معانـی و مضامین‌اشعارش را درمی‌یابند . مسلم است تحقیقات و تتبعات دکترویلهلم نتایجی بسیار مفید و مؤثرخواهد داشت‌که طالبان وسالکان در مطالعه و استفاده راهی‌صاف و هموار خواهند پیمود .

سپاسگزاری از توجه و عنایت حضرت دکتر ویلهلم هائننس بادب و فرهنگ فـارسی که بخشی عظیم از فرهنگ عمومی جهانی است برهمه اهل‌فضل و ادب از ایران و افغانستان مخصوصاً ، واجب و لازم است‌که عمر و اوقات عزیز را بی هیچ چشمداشت بپاداش صـرف احیای آثار بزرگان ادب و زبان فارسی می‌فرماید . خداوند تعالی برعمر و لطف و توفیق این بزرگوار بیفزایاد .

ازانجمن آثارملی‌که ازتوجه بدقایق تشویق و دلجوئی- وگرچه باهداءکتابی باشد- غافل‌نیست سپاسی دیگر باید داشت .

تصویر پروفسور دانشمند بدسترس نبود وامیدست بعداً تهیه و چاپ شود ، چه می‌باید جنین بزرگانی بصورت نیزشناخته شوند.

دوشنبه شانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۵
ز. ورتسبورگ

ریاست ارجمند هیئت مدیرهٔ انجمن محترم آثار ملی

از اینکه این ناچیز را مورد لطف قرار داده اید و با اهدای کتاب گرانمایهٔ دیوان صائب مفتخرم فرموده اید فوق العاده تشکر میکنم. مدتها بود جویای نسخه‌ای از دیوان خلاق معانی صائب تبریزی که از هر حیث مرا ارضا کند بودم.

نسخه هائی که در کتابخانه‌های آلمان وجود دارد هر یک از لحاظی ناقص و معیوب بود و مطابقت این نسخه ها کار آسانی نمینمود. چون نوید چاپ و انتشار دیوان نسبهٔ کاملی از زادگاه صائب - ایران - توسط دانشمند والا مقام جناب آقای امیری فیروزکوهی بمن داده شد مسرت زاید الوصفی بمن دست داد و امیدوار شدم که در راه جستجوهای خود بمأخذ مطمئنی دست خواهم یافت و بار گرانی از دوش من بر داشته خواهد شد.

خوشبختانه با وصول این دیوان کاملاً آرزویم مصداق پیدا کرد و نظرم بنحو غیر مترقبه‌ای تأمین شد. الحق این دیوان منحصر بفرد و در نوع خود بی نظیر است خصوصاً از اینکه مزین بمقدمهٔ جامع و محققانهٔ استاد امیری فیروزکوهی میباشد و با داشتن این دیوان شخص جوینده از رجوع بنسخ دیگر مستغنی است.

اجازت میخواهم توفیق چاپ این دیوان را بانجمن محترم که در نشر آثار گرانبهای ملی ایران قدمهای مؤثر و تحسین آمیزی بر داشته است صمیمانه تبریک گویم و امیدوارم آن انجمن محترم همیشه در نشر اینگونه آثار نادر و گرانمایه موفق باشد.

باز هم با تقدیم تشکرات بی پایان

دکتر ویلهلم هائنتس

۱۴۲۹
۲۲ / ۱۲ / ۴۵

نامه‌ای از ایرج افشار



ایرج افشار

ایرج افشار در اواخر سال ۱۳۴۵ باروپا مسافرت کرد ، بدعوت یونسکو ، وظاهراً توقف وی‌در اروپاتااواخراردی بهشت۱۳۴۶ مدت خواهد گرفت .
خوانندگان مجله‌توجه‌فرموده‌اندکه‌ایرج افشار ازهمکاران‌ارجمند یغماست ، اما مراتب محبت وعلاقهٔ اورا به یغما ویغمائی نمیتوانند تصور کنند وباورنیز. ایرج‌افشارهرچند ازلحاظ سنی‌بمنزلت‌فرزند بندهٔ نویسنده است اما ازنظر فضیلت و معلومات استاد امثال من . ازمقامات ظاهری‌بگذریم ، دراخلاق و نجابت وایثاربی‌مانند است واین‌که مجلهٔ یغماتوفیق ادامت‌یافته است ، ازمحبت‌ها ومساعدت های‌اوست وچه مرتبه‌ای درایثاربرترازین‌که بااین‌که خودصاحب مجله‌ای مفید و مشهور چون «راهنمای کتاب» است از هیچگونه مساعدت ومحبت دربارهٔ یغما دریغ نمی‌فرماید ، و یکی از عوامل مؤثر ادامت انتشاریغماالطاف این‌رادمرد بزرگواراست .خداوند سایه‌اش راهمواره مستدام داراد‌بحق‌محمدوآله. این‌است نامهٔ اوودرصفحهٔ مقابل‌اشعارشیوای استاد نصرالله فلسفی .

بااین شماره « یغما »ی ارجمندما بیستیمن سال انشار مرتب خود را آغاز می‌کند ، مای‌خوشوقتی ومسرت است‌که باحقیقت خواهی وعلاقه وصداقت می‌توان دشوارترین کارهارا یك مرده ، به استوار ترین بنیاد و مطلوب ترین صورت انجام داد وتن نزد . این روزها روایت فرانسوی مجلهٔ بسیار معروف و پرخوانندهٔ ریدرز دایجست نیز بیستمین‌سال انتشار خودرا می‌گذراند و بهمین مناسبت عده‌ای از نویسندگان وفرهنگستانیان‌فرانسه و از جمله مدیران جراید مشهور پاریس (یعنی‌رقبای آن)مکاتیب تبریك و تشویق نوشته‌اند و ازجمله خواندم‌که آندرموروآ نوشته بود بیست سالگی دوران جوانی وایام‌آرزوهای درخشان‌است وباوجود این درچنین سنی یادگارهای خوب وبدبسیار نهفته ورمزتوفیق نیز همین یادگار هاست . براستی بیست سالگی بهار زندگی است و ما باید برای«یغما» دوام و بقا طلب‌کنیم و مردانگی حبیب را بستائیم که از صمیم دل و با دانش و ذوق‌ممتاز خود توانسته مجله‌ای هم خواندنی و هم ماندنی و باب دندان اصحاب علم وارباب ذوق تهیه و نشرکند ...
این روزها در خدمت دکتر اصغر مهدوی به‌دیدار دوست عزیز دانشمندآقای نصرالله فلسفی به‌استراسبورگ‌رفتیم‌وغزل زیبای‌غربت‌زدگی‌ایشان را شنیدیم و چون قصد ارسال آن به یغما پیش آمد این چند سطر قلمی شد . فلسفی در دانشگاه استراسبورگ‌ادبیات فارسی تدریس می‌کند و بما نندهمیشه‌ندرةً‌شعرمی‌گوید.عنوان‌شعراز گویندهٔ شعرنیست .

(استراسبورگ چهارم فروردین ۱۳۴۶) ایرج‌افشار

نصرالله فلسفی
استاد دانشگاه طهران

غربت زدگی

دلـم رمیده شد ازاین سفر گزیدنها
به روی بال هـوس در جهـان پریـدنها
گذشت ماهی کز ماه خویش مهجـورم
ازین چو ماه به گـرد زمین چمیدنها
گزیدن لب جـانان گـذاشتـم از دست
کنون ملولم ازین دست و لب گزیدنها
دریغ از آن همه‌شادی، دریغ از آن همه شور
به پـای شوق ز دنبـال دل دویـدنها
خوش آن وفا و نیاز و خوش آن کرشمه و ناز
رمیدن اوّل و اندر پی آرمیـدنها

✿❋✿

چو روی دوست نبینی جهان ندیـدن بـه
نیرزد این همه دیدن بـدان ندیدنها

نسخه‌ای برای گوارا کردن زندگی

خود را بشناس

نوشتهٔ : جون گارنر رئیس بنیاد آموزشی گارنگی

ترجمهٔ احمد راد

فیلسوف شوخ طبعی می‌گوید : « خود شناسی نه تنها دشوار ترین چیزهاست بلکه نامطبوع ترین آنها نیز می‌باشد» .

مردم پیوسته‌در جستجوی آنندکه حیله‌هائی‌برانگیزند برای‌این‌که ازخود بگریزند. ما در حال حاضر چنان دربه دست آوردن مشغولیات ، فراهم آوردن سرگرمیها ،انباشتن مغز خود از معلومات گوناگون و آمیزش با اشخاص مختلف فرورفته‌ایم‌که به هیچ‌رو برای کاوش جهان تماشائی و دل‌انگیز درون خود فرصت نداریم . حتی بیشتر اوقات در خودچنین میلی هم احساس نمی‌کنیم . معهذا هر چه در باره طبیعت انسانی اطلاعات بیشتر به دست می‌آید ، بر اهمیت وارزش پندحکیمانه قدیمی «خود را بشناس» افزوده می‌گردد .

کشفیات روانشناسان و روانکاوان آشکارا ساخته‌که تاچه زیادی‌حد تعادل‌فکری ما به درك عاقلانه وعینی «من» ما وابسته است .

مردان و زنانی‌که از خود بیگانه می‌شوند ؛ استعداد تجددمآبی‌را از دست می‌دهند . گاه باشدکه دگرگونی مهمی در زندگی : ازدواج، تغییر محل اقامت ، شغل جدید ، وضع حاری زندگی ما را برهم زده و ناگاه در می‌یابیم‌که چگونه خویشتن را، درتارهائی که به دور خود تنیده بودیم ، زندگانی می‌کردیم . در جریان جنگ جهانی دوم عده زیادی از مردم‌که مجبور شدند از عادات گذشته خود دست بکشند و وضع سابق را تغییر دهند ، در خود نیرو و استعدادی‌کشف‌کردندکه از وجود آن به‌کلی بی‌خبر بودند . آیا مایه تأسف نیست‌که برای نوکردن خود ، به انتظار جنگ وستیز وفتنه و فساد بنشینیم ؟

اما نوجوئی یك فرداز روی تجربیات جدید یا توجه به‌محیط های تازه اندازه‌گیری نمیشود ، ونه بروز فعالیتهایش را می‌توان مقیاس آن قرار داد . نباید اشتباه‌کردکه عده‌ای از ما بر مشغولیات خود از آنرو می‌افزائیم‌که می‌خواهیم بدان وسیله از اضطرابات درونی خود بکاهیم محیط عادی، خود به اندازهٔ‌کافی می‌تواندزمینه برای‌آزمایشهای مختلف باشد، رابطهٔ انسانی با محیط در حداعلای پیچیدگیست و پیوسته ممکن است برای به‌کار انداختن قوهٔ فعاله ازآن اغتنام فرصت‌کرد اما به شرطی‌که بتوانیم جهان درونی خودرا ازروی‌واقع و با دقت‌کشف‌کنیم .

چرا برخی افراد شایستگی نوشدن را دارند و دیگران از آن محرومند ؟ هیچکس علت این را نمی‌داند . اما کسی‌که در راه تجدد مآبی باشد ، نشانه هائی می‌توان بدونمود که او را به سرمنزل مقصود برساند .

افق دید خود راگسترش دهید . اشخاصی که استعداد نوشدن دارند دارای

فکری نرم هستند و برای تطبیق دادن خود با وضع‌جدید آمادگی بسیار دارند . این گونه اشخاص هیچگاه در روش و طریقه‌ای متصلب نمیشوند و خود را در زندان عادات و روش های غیر قابل تغییر اسیر نمی‌سازند .

غالب ما به تدریج که سنین عمرمان بالا می‌رود ،گسترش و تعدد فعالیت خود راکم‌کم محدود می‌کنیم . ازمیان تمام آنچه که می‌توانیم دنبال کنیم، به عده کمی‌قناعت می‌ورزیم واز روابط‌خود بادیگران نیز می‌کاهیم . در عقاید خود متعصب و سخت می‌شویم ، افکارمان‌منجمد می‌گردد . شاید این پیش‌آمد غیر قابل اجتناب باشد ولی به هرحال یك نوع اسارتست .

این محدودیت فعالیت و گوشه گیری که برای خود بر می گزینیم در همه وجود ما گسترش‌می‌یابد .کم‌کم به‌افرادخانواده‌هم‌که‌پیرامون‌ماهستندبی‌علاقه می‌شویم . از این‌جاست که مسافرت درتازگی فکر و روح تأثیردارد ؟ مسافرت ، ما را از بی‌قیدی بیرون‌می‌آورد، به نیروی دراکه طراوت می‌بخشد ، تا اندازه‌ای به ما فرصت می‌دهد که بـا دیدگان‌نو و اعجاب‌آمیز،همچون کودکان و هنرمندان به جهان نگاه کنیم .

تربیت‌کنونی بررویهم برای بخشیدن الهام و ابتکار و نوسازی به ارباب هنرناتوان است . غالباً ما به‌کودکان خود شاخه‌گل می‌دهیم، در صورتی‌که باید به آنان گل پـروری بیاموزیم . مغز آنان را باکشفیات گذشته‌آکنده می‌سازیم ، بجای این‌که ایشان را تشویـق کنیم خود دست به‌کشف تازه بزنند .

استعداد های خود راگسترش دهید . بیشتر مردم در دورهٔ زندگی خـود از ظرفیت امکانات استعداد خود جز به‌مقدارکمی آگهی پیدا نمی کنند .

بهره برداری از این‌سرمایه‌خداداد معمولاً در برخورد شخص با محیط ظاهرمی‌شود، هرشخص به زودی درمی‌یابدکه چگونه با دیگران نشست و برخاست‌کند و به چـه نحو از خود دفع‌ضرر کندیاجلب نفع‌کند. پسر بچه‌ای که‌می‌تواند مشت خود را به‌کار برد از استفاده این‌قوه‌درموقع‌خودغفلت‌نمی‌ورزد، دختربچه‌ای‌که قادر است خاطر بزرگترها را بادلربائی خودجلب‌کند، بسیارزودازقدرت‌فریبائی‌خود آگاه شده است . اما بیشتر استعدادهای ما بهمین آسانی آشکار نمی‌شوند و بسا تا پایان عمر نا مستعمل می‌مانند چه ، هرگز موقعی به دست نمی‌آورند تا شکفته شوند .

ولی لازم نیست‌که ما رشدونمو استعداد های خود را به اتفاق و تصادف واگـذاریم . این‌کاروکوششیست‌که می‌توان به طور منظم و از روی قاعده ، یالااقل با عشق وعلاقه ، تـا پایان عمر دنبال‌کرد .

از مقابله با خطر میندیشید . تجربه آموختن مستلزم برخورد با خطر است . انسان در بچگی باسرعتی حقیقتاً شگرف‌آور ، معلومات واطلاعات لازم را به دست می‌آورد و در عین حال با شکستهائی نیز روبرومی‌شود. به دقت به احوال کودکی توجه‌کنید، ببینید چه کوشش وجدیت بی‌حدی ازخودبروزمی‌دهد ،چگونه به‌پیشامدهای ناسازگار با بی‌پروائی روبرومی‌شود و آنها را به چیزی نمیشمارد . اماهرچه برسالهای عمر فرزند آدم‌می‌افزاید، در برخورد با ناروائیهاکم تحملتر می‌شودو ازکشش وکوشش‌اوکاسته می گردد . وقتی ما به سن کمال می‌رسیم ؛ در ذهن خویش سیاههٔ پایان ناپذیری داریم پـراز چیزهائی که چون نخستین‌کوشش ما به پیروزی نینجامیده از دنبال‌کردن آن صرف‌نظر کرده‌ایم ، و هر روز

بیش از پیش تمایل ما به احتراز از ورود درکارهای‌مبهم و ناشناخته افزایش می‌یابد .
همین ترس‌ازناکامیست که ما را از گرفتن تصمیم و کوشش وکاوش بازمی‌دارد ، و همین پرهیز واحتیاط جبن‌آمیزاست که شخصیت ماراکم‌رنجور وفلج می‌سازد و ازکارمی‌اندازد. برای مبارزه با این‌ترس بیجا هیچ چیز مؤثر تر از این نیست که در همهٔ عمر بـرای دست وپنجه نرم‌کردن باخطر آماده و حاضرالسلاح باشیم .

از تمایلات درونی‌خود اطاعت‌کنید . وقتی پیر میشویم زندگی ما از مجرای تنگی میان دو دیوار بلند می‌گذرد . برای بیرون آمدن از ایـن تنگنا اراده لازم است و شوق و پایداری . آیا ممکن است نیرو و انگیزه اقدام به‌کار را هم به دست آورد ؟ چرا نه؟
همه‌کس جوشش حیرت انگیز نیروی اراده را در آن موقع کـه‌کاری دلپسند انجام می‌دهد مشاهده کرده است . بدیهیست بیشتر از مردم نمیتوانند همهٔ وقت خود را در انجام دادن آنچه دلخواهشان است صرف‌کنند . ولی هـر کس در هرکار چه مربوط بـه شغل و حرفه‌اش باشد چه راجع به امور زندگی و خانوادگی یا فعالیت های تفننی و فرعی ، بـاید بارغبت و شوق بدان پردازد و با جدیت وحدت آن را به پایان برد . اگر می‌خواهیم از زندان «من» فرارکنیم ، لازم است که این فعالیت هدفش خود خواهی صرف نباشد . اگـر می‌خواهید به چشمهٔ جانبخش «خود» دسترسی پیداکنید تا از آن سیراب شوید و تجدید قوا کنید ، ارزش‌های‌ساختگی زندگی را دور بیفکنید، همت‌گمارید که آنچه واقعاً بدان‌معتقدید وقلباً به آن علاقه مندید کشف‌کنید .

در تمدن پیچ در پیچ‌کنونی که نقش الفاظ در آن بیش از حد است ، انسان جدید در شبکهٔ تجرید الفاظ و اعداد که خود تنیده ، زندانیست . مقتضای حکمت آنست که تجرید را دور افکنند ، ساخته ها راکنار زد ، تا به زمین بکر و آزمایش مستقیم دسترسی پیداکـرد . مجاورت صمیمانه با طبیعت ، روابط صادقانه و نزدیك باهمنوعان ، سرگرم شدن باکارهای دستی ما را از زندان خود خواهی رهائی خواهد بخشید .

عشق و محبت . یکی از مشخصات افرادی که برای نوشدن مستعدند داشتن رابطهٔ نیکو با همجنسان است . این اشخاص می‌توانند محبت بورزند و محبت‌ببینند . البته این‌کار بسیار دشوارتر از آن است که معمولاً می‌پندارند . شادی و اندوه کسانی که دوست می‌داریم جزئی از هستی ماست . هستی ما از آن نیرو می‌گیرد و بدان آرایش می‌یابد . عشق‌ومحبت اثری بسیار مهمتر وگسترده تر دارد ، دارای چنان قدرتیست که می‌تواند جلدشاخی ولاك محجری که «من» ما را دربر گرفته ذوب‌کرده درخود حل کند و منظرهٔ تـازه‌ای از جهان برما بگشاید .

حسین سعادت‌نوری

حاج میرزا آقاسی

-۲۱-

یکی از خدمات شایان تحسین حاج میرزاآقاسی تـأمین آب‌مشروب طهران است. رضاقلی‌خان هدایت‌مینویسد : «چون طهران از زمان‌آقامحمدخان پای‌تخت شد وعدهٔ کثیری از طبقات مردم درآن شهر جنت‌بهر تمدن وتمکن‌جستند و آب قنوات‌سالفه ساکنین شهر را مکفی‌نبود مقرر گردید از رودکرج که تا شهر هفت فرسنگ فاصله است نهری بریده به‌شهر جاری کنند مهندسین و معماران پس‌ازشانزدم هزارتومان مخارج باشاهد یأس هم‌آغوش‌شدند لذا قرار براین دادند که از نهر قریهٔ وسفنارد که اصل آن از رودکرج است نهری بریده به شهر برسانند و چنین کردند . چون آن‌را وسعتی‌چندان نبود و آب آن کفایت نمی‌نمود دیگر باره به دستور حاجی میرزا آقاسی پیشکار ایران حاج عباس‌قلی‌خان ایروانی و معمار باشی مأمور شدندکه از اصل رودخانهٔ‌کرج نهری بریده به شهر برسانند . قریب دوسال در این‌خدمت مشقت‌ورنج بردند ودوازده‌هزار تومان به مخارج‌آن مصروف داشتند وازرودخانه نهری بزرگ‌بریده از بالای باغ نگارستان‌گذرانیدندکه از دروازهٔ شمیران به شهرمی‌نشست و به‌قرای خارجه سودمند بود . لذا به حکم حضرت شاهنشاهی برلب نهر شاهـی سراپردهٔ حشمت واردوی شوکت ، سر به‌ثریا افراخت و جشنی برپاکردند و شیلانی شاهانـه کشیدند وبارسلام عام‌دادند و خطبه و منقبت رانده شد و تاریخ و تهنیت خوانده آمد .»[۱]

محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه درذیل وقایع سال ۱۲۶۰ راجع به موضوع موردبحث چنین می‌نویسد : «هم دراین سال‌موکب همایون پادشاهی به‌شکارگاه‌کرج و سلیمانیه‌تشریف فرماگردید و در اوان توقف در این ناحیه روزی‌که از رودکرج عبور فرمودند و آب این رودخانه به دقت ملحوظ گردید معلوم شدکه بیشتر آن به امکنه و اودیه‌ای می‌رودکه قابـل کشت وزرع نیست و فایده‌ای از آن حاصل نمی‌شود و آب زیاد عبث‌تلف می‌گردد لهذا بـه خاطر موهبت‌مظاهر اقدس‌خطور کردکه اگر نهری از این رود به دارالخلافهٔ طهران‌جاری کنند اسباب آبادانی شهر و آسایش اهالی خواهد شد و مکنون ضمیر مهرمنیر همایون‌را به حاج‌میرزاآقاسی اظهار فرمودند . حاج میرزاآقاسی چون از روی طبع وفطرت ، شوقی‌به حفر قنوات و جاری ساختن انهار و آبادان‌کردن‌اراضی بایره‌وصحاری غیرمزروع داشت جمعی را به سرچشمهٔ رودخانهٔ‌کرج فرستاد و آنان در مقام تحقیق و تدقیق این‌کاربرآمدند و قرار دادند از رودکرج تا شهر طهران که هفت فرسنگ مسافت‌وراه است نهری بـریده قسمتی از آب‌کرج را بواسطهٔ آن‌به دارالخلافه رسانند . بنابراین قرار داد مشغول‌کارشدند و شانزده هزار تومان خرج کردند و منظور و مقصود حاصل نشد . پس از آن بـه خیال افتادندکه از نهر قریهٔ‌وسفنارد‌که اصل آن از رودکرج است نهری بریده به شهر آورند و

---

۱ ــ روضة‌الصفای ناصری چاپ خیام جلددهم صفحات ۲۹۱ و۲۹۲

چنین کردند . اما چون این نهر چندان وسعتی نداشت و آب آن کافی نبود لهذا باردیگر بر وفق قرارداد حاج‌میرزا آقاسی ، معمارباشی و جمعی مأمور شدند که از اصل رودخانهٔ کرج نهری جدا کرده از خاك و سنگ و معابر تنگ‌گذرانیده به شهر طهران برسانند و جمعی به اجرای این قصد پرداختند و این بار بر قصدی که داشتند فایز گشتند و دوسال درکار بودند و دوازده هزار تومان خرج کردند .» ۱

حاجی میرزا آقاسی به استناد مطالبی که ذیلاً نقل می‌شود درحول وحوش طهران به فکر احداث قنوات دیگری هم بوده که متأسفانه عمرصدارتش به پایان رسیده و نقشه هـای اصلاحی و عمرانی او متوقف مانده است . عبدالله مستوفی می گوید : « یکی ازکار های مهم فلاحتی حاج‌میرزا آقاسی کشیدن نهری از رودخانهٔ کرج برای یافت‌آباد و وسفنارد است که بعدها موجب آبادی کلاك و گرم دره‌و میان جوب وعدهٔ زیادی از دهات که امـروز از این نهر مشروب می‌شوند شده است . این‌نهر را حاج‌میرزا آقاسی به وسیلهٔ سربازهای فوج‌خلج کنده است . از رودخانهٔ جاجرود هم نهری برای امین‌آبادنزدیك شهرری کنده که دردامنهٔ کوه‌های شمالی بهنام پازوکی ورامین آثار آن باقی است ولی این نهر بواسطهٔ گود بـودن کف‌دهنهٔ رودخانهٔ جاجرودآبی‌نشده و معلوم می‌شودحاجی خیال‌داشته است سـدی جلودهنه ببندد که آب‌بالا بیاید و به نهر بنشیندولی‌روزگار مجالش‌نداده وکار نیمه تمام‌مانده‌است .» ۲

میرزا علی‌نقی‌حکیم‌الممالك می‌نویسد : درصحرای مجاور دوشان‌تپه هیچ نمونهٔ آبادی نبود وطیور و وحوش در آن‌جا مسکن داشتند و در فصل زمستان و اول بهار وخریف ذات عالی برکات همایونی (یعنی ناصرالدین شاه) محض صید وشکار بدین‌جا تشریف فرمامی‌شدند از جمله روزی حرارت هوا وقلت آب اسباب زحمت همراهان شده خاطر خطیرمبارك بر آن قرار گرفت که جلگهٔ بی‌آب‌وعلف راآب وصفائی دهند . جمعی از چاکران دربار گیتی‌مدار به عرض عاکفان حضور رسانیدند که‌سلاطین سلف ووزراء قبل حتی مرحوم حاج‌میرزاآقاسی که به‌آبادی و زراعت‌کمال میل راداشت هرقدر خواستند در این مکان قناتی‌حفر کنند وآبی پدیدآرند و بنائی بگذارند با وجود تحمل مخارج گزاف صورت امکان نپذیرفت .»۳

اقدامات عمرانی حاج‌میرزاآقاسی منحصر به اطراف طهران نبود و این قبیل اعمال خیر عمومیت داشت‌کما این‌که حفر قنات نه‌گنبد وبنای آب انبارها وکاروان سراهـای‌بین راه نائین ویزد وکرمان و احداث آبادی های خضرآباد و حاجی‌آباد و حسین‌آباد به‌سال ۱۲۵۸ نیرازباقیات سالحات حاج‌میرزا آقاسی است. رضاقلی‌خان هدایت می گوید :«چون سابقاً در سال ۱۲۴۶ پادشاه فلك‌جاه محمد شاه به همراه والدمظفر منصور ، شاه‌زاده نایب‌السلطنه به‌یورش‌کرمان مأمور بود و از نائین‌یزد تا عقدا بیست فرسنگ بیابان بی‌آب‌دید و سپاهیان را چون ماهی برخشك در شبکهٔ اضطراب یافت در وقت مرخصی اجودان‌باشی(یعنی حسین‌خان نظام‌الدوله) به جانب‌یزد اشارت فرمود که در بیابان احداث قنوات و آب انبار ها نماید . اجودان‌باشی بعد از سعی و اهتمام تمام دو رشته قنات در آن‌جا حفر کرده نظر به جوانبی که سابقاً دیده بودند که به اشارت حضرت خضرو سفارش جناب حاجی آن مکان را می نمایند و در بیداری وقوع حاصل نمود یکی را خضرآباد و دیگری را حاجی‌آبـاد

۱ـ منتظم‌ناصری جلد سوم ص ۱۸۶ ۲ـ شرح زندگانی من جلداول چاپ‌دوم ص۵۱

۳ ـ سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به خراسان ص ۱۷ و ص ۱۸

نام‌نها و از هر کدام یك سنگ آب جاری شد و در منزل نـه‌گنبد قلعه‌ای بنا نهاده سی‌ودو خانواده رعیت را در آن‌جا بنشاند و مداخل آن قنوات را وقف نمود و قسمتی را به مخارج ساکنان و قراولان‌آن مکان مقرر کرد که از عبور و مرور سارقین بلوچ اطلاع دهندوقراولان شب برفراز سیاه‌کوه که معبر آن گروه است برآمده به افروختن آتش که در نه‌گنبد وعقدا دیده شدی خلایق را از آمدن طایفهٔ بلوچ اطلاع می‌دادند ومکرر ایشان را دستگیر و اسیر می‌نمودند . حسین‌خان آجودان باشی قناتی نیز دروسط نه‌گنبد وعقدا احداث‌کرده به اسم خود موسوم داشت و رباطی‌در آن راه ساخت و چهارده هزار تومان به مخارج آن مصروف شد و در هنگام تفریغ از محاسبات یزد مقبول افتاد .»۱ میرزا محمدتقی لسان‌الملك سپهر نیز این مطلب را منتها با اندك تفاوت در جزئیات قضیه متعرض شده است . ۲ قنات نه‌گنبد بعدها یك‌بار در ۱۲۶۷ به حکم محمد حسن‌خان ایروانی (خان‌باباخان سردار) حاکم یزد وکرمان بوسیلهٔ شیخ علی‌خان نایب‌الحکومهٔ یزد۳ و یك دفعه در ۱۲۸۷ بوسیلهٔ میرزامحمد حسین ناظم‌الملك پیشکار ابوالفتح میرزا پسر سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه‌کند وکوب ولای روبی شد . ۴

حاج میرزاآقاسی به عملیات فلاحتی و توسعهٔ آبیاری به اندازه‌ای علاقمند بود که از حکام ایالات و ولایات پس از انتصاب تعهد میگرفت که در قلمرو مأموریت خود به ساختمان سدو احداث‌کاریز و قنات و کارهائی از این قبیل مبادرت نمایند ومولی‌فرج‌الله را بـه این شرط به حکمرانی‌خوزستان منصوب کرد که نسبت‌به تعمیرومرمت سد کرخه و شادروان‌شوشتر اقدام عاجل بعمل آورد.۵ ساختمان مجرای‌آب‌رودخانهٔشش‌پیر وانحراف مسیر این‌رودخانه به سمت کشت زارهای مجاور شهر شیراز بوسیلهٔ حسین خان نظام‌الدوله اجودان‌باشی والی فارس به سال۱۲۶۴ درزمان صدارت‌حاجی و به‌دستور او به مرحلهٔ عمل درآمد . ۶ مورخین دورهٔ ناصری به منظور خوش‌آمد پادشاه وقت اقدامات عمرانی حاجی وابنیهٔعام‌المنفعه‌ای‌را راکه به دستور او برپاگردیده است جزوآثار یادگاری محمد شاه وانمودکرده‌اند . سپهر می‌نویسد : «آثاری‌که از شهریار (یعنی محمد شاه) به یادگار ماند فراوان بود .... برسر قبرشیخ محمود صاحب گلشن راز در شبستر تبریز بقعه‌ای درخور بنیان‌کرد .... و قبرحاج ملارضای همدانی را درکرمان گنبدی بلند برآورد و در طریق خراسان در منزل میان‌دشت و دیگر جایگاه حفرقنوات نمود و بنیاد رباطات فرمود و در اصفهان هـر عمارت که از سلاطین صفویه به جای بودمرمت‌کرد و خود نیز خانه‌ای آن جانهاد و در طهران عمارات نیکو به پرداخت وقورخانه و جباخانه و سربازخانه به اندازهٔ شهری عمارت‌کرد .»۷

ولی میرزا محمد علی‌خان تربیت راجع به آرامگاه شیخ شبستری چنین می‌نویسد : «مقبرهٔ شیخ‌محمود شبستری درقصبهٔ شبستر وسط باغچهٔ موسوم به‌گلشن درجوار مرقداستادش بهاءالدین یعقوب‌تبریزی زیر گنبدی قرارگرفته و فعلا زیارت‌گاه است . صحن و مقبره‌را

---

۱ ـ روضة‌الصفا جلد دهم صفحات ۲۸۳ و ۲۸۴ ۲ ـ تاریخ قاجاریه چاپ جهانگیر قائم‌مقامی جلد سوم ص ۲۰۸ ۳ ـ منتظم ناصری جلد دوم ص ۱۴۳ ٤ ـ مرآت‌البلدان جلد سوم ص ۱۳۴ ۵ ـ روضة‌الصفا جلد دهم ص ۵۲۲ ۶ ـ فارسنامه گفتار یکم ص ۳۰۰ ۷ ـ تاریخ قاجاریه جلد دوم ص ۲۱۲

حاج میرزا آقاسی در اواخر دورهٔ زمام داری تجدید عمارت کرد» ۱ گنبدو بارگاه قبرحاج ملارضای همدانی نیز با کمك و اعانت حاج میرزاآقاسی ساخته شده ومؤیداین مدعاشرحی است که احمد علی‌خان وزیری در تاریخ کرمان نوشته است به این مضمون : «حاج ملارضا همدانی که لقب طریقتی اوکوثرعلی‌شاه بود در ۱۲۴۵ به اتفاق عباس میرزا نایب‌السلطنه به کرمان رفت و در آن‌جا به‌بستر بیماری افتاد و بدرود زندگی گفت . کوثر علی‌شاه‌درجوار آرامگاه‌مشتاق علی‌شاه شاگرد معصوم علی‌شاه دکنی به‌خاك سپرده شد و در ۱۲۶۰ حاجیه خواهر میرزا موسی‌رشتی پنج هزار تومان بوسیلهٔ حاج میرزاآقاسی از خزانهٔ عامره‌دریافت کرد و به‌کرمان رفت وبرسر قبرکوثر علی‌شاه بنائی مرغوب ساخت .» ۲ راجع به بـرج وباروی میان دشت نیز که سپهر بنای آن را جزوآثار محمد شاه ذکر نموده است میرزاعلی نقی‌حکیم‌الممالك چنین می‌نویسد : «دهنهٔ‌زیدر یکی ازگدارهای مخصوص ترکمان ومخوف ترین‌محل راه‌خراسان است حاج میرزاآقاسی مرحوم درعهد شاهنشاه مبرور قلعه‌و برجی‌در این مکان بنانهاده و چند خانوار درآن‌جا سکنی‌داده که هنوز هستند وقلیل‌زراعتی‌دارند.... میان دشت عبارت ازیك‌کاروان‌سرای شاه‌عباسی است که‌در جنب آن مرحوم حاج‌میرزاآقاسی قلعهٔ ممتازی بناکرده و چند خانواده در آن‌جا سکنی داده .» ۳ عمارت عباسیه واقــع در عباس‌آبادطهران و قصرمحمدیه بین باغ فردوس تجریش واوین از بناهای حاج‌میرزاآقاسی می‌باشد . محمد شاه در همین قصر محمدیه جان‌از قالب تهی‌کرد و بعد از او کاخ مـزبور چندین دست‌گشت و چون هرکس آن را خریداری نمود به بلائی مبتلاشد بدیمن به‌قلم‌رفت و به‌همین جهت‌مالك آخری احتشام‌السلطنه (محمود علامیر) ناف‌بری جدیدی برای آن‌کرد و اسم‌آن را محمودیه‌گذاشت.۴ عمارات وباغ وسیع نجف‌آباد واقع در جنوب شرقی‌طهران نیز از مستحدثات‌حاج‌میرزا آقاسی است . ۵

***

حاج میرزاآقاسی در نثرونظم دست داشته و بعضی از آثار او در مجمع الفصحا به‌چاپ رسیده و بنا به‌گفتهٔ هدایت اغلب رسالات او از بین رفته است . ۶ از آثار منثور اوکتاب «دردپادری» را نام بایدبردکه در جواب اعتراضات یکی از قسیس‌های مسیحی نوشته شـده . این‌کتاب را حاجی تقریرکرده و میرزا بزرگ قائم‌مقام به رشتهٔ تحریرکشیده است .یکی دیگر از آثار قلمی‌وی‌کتابی است در تفسیر بعضی ازآیات مشکلهٔ قرآن‌کریم که فعلاً نسخهٔ آن در دست نیست‌و دیگرکتابی به نام‌مصابیح محمدیه ۷ . در فهرست‌کتاب های چاپی‌که به سعی‌وکوشش آقای خان‌بابا مشار تهیه وتدوین گردیده به این‌کتاب وکتاب دیگری‌ازحاجی به نام «رساله چهل فصل سلطانی» اشاره شده است .

***

ازفرزندان‌و بستگان حاجی‌اطلاع دقیقی دردست نیست و محمدحسن‌خان‌اعتمادالسلطنه

---

۱ – مجلهٔ ارمغان شماره نهم سال‌دوازدهم .

۲ – تاریخ وزیری مصحح دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی ص ۳۵۰

۳ – سفرنامهٔ خراسان صفحات ۱۰۴و۱۰۷

۴ – شرح زندگانی من جلد اول چاپ دوم ص ۵۱

۵ - المآثر و الآثار ص ۵۹

۶ – مجمع [illegible] معاصر صفا جلد پنجم ص ۸۷۱

۷ – صدرالتواریخ نسخهٔ خطی .

ضمن شرح حال بزرگان روحانی دورهٔ ناصری از شیخ محمد جعفر نامی پسر حاج میرزا آقاسی ۱ نام می‌برد که به ضرس قاطع نمی‌توان گفت وی فرزند حاج صدراعظم بوده است. حاجی برادرزاده‌ای داشته‌است به نام میرزا آقا پسر میرزا مهدی که در روضةالصفای ناصری به نام او اشاره شده ۲ و جهانگیر میرزا راجع به او چنین نوشته است : « از جناب علامی فهامی مجتهدالعصروالزمانی حاج آقاحسین امام جمعه خوی مسموع شد که سید علی‌محمد باب‌را در وقت گرفتاری در منزل میانج آذربایجان ملاقات کردم و از میزان تحصیلات او استعلام نمودم . می‌فرمود که چندان پایه در فضل و علوم ظاهری نداشت بلکه در اخلاق نیز چندان کسبی ننموده چنان که در مجلس ملاقات ، برادر زادهٔ حاج میرزاآقاسی همراه من بود. قبل از معرفت به حال او با من اظهار الفت و وداد می‌نمود پس از آن که دانست برادر زادهٔ حاج میرزا آقاسی درمجلس است با او تکلم آغاز کرده سخنان ملایم گفته خفض‌جناح بسیار نسبت به اونمود .» ۳

* * *

رالینسون انگلیسی نسبت به حاجی میرزا آقاسی بدبین بوده و راجع به او این طور اظهارعقیده کرده است : « حاجی میرزا آقاسی که مدت سیزده سال زمام‌دار و مالك‌الرقاب مطلق ایران بود از علوم سیاسی و فنون نظامی بی‌خبر و درعین‌حال به قدری خود پسند و مغرور بود که به گفتهٔ مصلحت اندیشان گوش فرا نمی‌گرفت . وی بد زبان و فحاش بود و درضمن‌اوقات‌خود را به بطالت وتنبلی‌می‌گذرانید وخزانهٔ مملکت را به افلاس وورشکستگی سوق داد و اوضاع آرام کشور را به هرج و مرج و انقلاب مبدل ساخت . در دورهٔ صدارت او سواره نظام عشایری از بین رفت وپس ازسقوط وی مواجب قشون از سه الی پنج سال‌عقب افتاده بود » ۴ به عقیدهٔ بعضی بی مبالاتی‌حاج میرزا آقاسی وعدم مراقبت وی‌نسبت به‌توازن خرج و دخل مملکت یکی ازبزرگترین گناهان اوبه شمارمی‌رود در صورتی‌که اگرامکانات و اوضاع و احوال دورهٔ سلطنت محمد شاه مورد توجه قرار بگیرد حاجی را از این لحاظ بری‌الذمه باید دانست و گناه و مسئولیت شوریدگی حساب‌های خزانه بیش‌تر به گردن شاه قاجار خواهد بود . زیرا علی‌خان ظل السلطان پس از فوت فتحعلی شاه مدعی سلطنت گشت و با برادرزادهٔ خودکه ولی عهد قانونی بود به مخالفت برخاست و برای نیل به این مقصود خزانهٔ شاهی‌راگشود و مبلغ‌چهارصد هزار تومان به این وآن بذل و بخشش کردکه‌سرانجام نتیجه‌ای‌هم‌نگرفت . ۵ محمد شاه نیز پس‌از جلوس به تخت سلطنت به جلب‌رضایت مخالفان کوشید و به منظور تثبیت و تحکیم مقام خود از هیچ گونه ریخت و پاش بی‌مورد و اسراف و تبذیر کوتاهی‌نورزیدکما این‌که نسبت به استرداد جواهراتی‌که به امانت نزد زن‌های‌متعدد فتح علی شاه بود اقدامی به عمل نیاورد . ۶ در مواقعی‌هم که حاجی نسبت به وصول بقایا مأمورین دولت را تحت مؤاخذه قرار می‌داد شاه قاجار به وساطت می پرداخت و استیفای مطالبات دولت را به بوتهٔ اجمال می‌انداخت . شاهد این مدعا سطالبی است که ذیلا به نظر

---

۱ ــ المآثروالآثار ص ۱۶۲ ۲ ــ روضةالصفا جلد دهم صفحات ۳۵۹ و ۳۶۰
۳ــ تاریخ نوص۲۹۷ ۴ــ تاریخ‌ایران تالیف سایکس جلد دوم‌ص۴۸۷ ۵ــ تاریخ قاجاریه جلد دوم ص ۹ ۶ ــ تاریخ عضدی چاپ کوهی ص ۸۸

خوانندگان خواهد رسید . احمد میرزا عضدالدوله می گوید :

« از این قبیل فقراتی دیگرهم روی داده که شاهنشاه (یعنی محمد شاه) چشم از آن گوهرهای نفیس پوشیدند و به صاحبانش که خادم حرم خاقان مغفور بودند بخشید . صبیهٔ شاه زاده امام ویردی میرزا که یکی‌اززن‌های معقودهٔ محترمهٔ نجیبهٔ شاهنشاه مرحوم ومشهور به عموقزی شاه بود روایت کرده که زنی بود دلاله معروف به ننه گلابتون ، وقتی آمد پیش‌من و گفت دیشب بی‌موقع به خانهٔ فرخ سیر میرزای نیرالدوله (پسر فتح علی‌شاه از طاوس‌خانم تاج‌الدولهٔ اصفهانی و برادر اعیانی‌احمد میرزا عضدالدوله وسلطان محمد میرزا سیف‌الدوله) رفتم، دیدم عیال نیرالدوله دختر محمد علی‌خان عمو برادر زادهٔ شاه شهید، بادو بچهٔ کوچك آتش کرسی آن هـا منحصر به خاکستر دکان نانوائی بود و شام شبشان نان وماست ، به من التماس کرد که مبادا حالت پریشانی‌مارا به کسی بگوئی زیرا وضع ظاهر خود را نوعی نگاه داشته‌ایم که احدی گمان فقربه ما نمی‌برد . اما بجهت حکومت گلپایگان وخونسار پیش کش گزافی دادیم مرتضی‌قلی بیك قراباغی وزیرشوهرم را ، درديوان مقصر کردند. بخش‌علی‌خان یوزباشی قرابـاغی مأمور شد مارا معزولا و محبوساً آوردند .... آن‌چه ما داشتیم به غارت بخش‌علی‌خان رفت و شوهر جوان من بـاقی‌کار دیون شد و حالا چندین سال است که‌محصل دنبال اوست و شش هزارتومان نقد و مقداری غله ازاومی‌خواهند . ننه گلابتون به‌حال گریه این فقرات را برای عموقزی شاه نقل کرده بود و او به ملاحظـهٔ عموی خودش نیرالدوله و عیال او دختر مهرعلی‌خـان عمو شبانه در وقت خلوت و خواب ، تفصیل را به عرض حضور مبارك رسانده بود . شاهنشاه رئوف مهربان به مجرد شنیدن برخاسته در رخت‌خواب نشسته و این‌شعر را می‌خوانند ، گفت پیغمبر که رحم آرید بر کل من‌کان‌غنیا وافتقر. بعدفرموده بودند وقتی که میرزا ابوالقـاسم قائم مقام از ولی‌عهد جنت مکان رنجیده شد و پناه به دربار معدلت مدار آورد تاج‌الدوله واسطهٔ کاراوبود و من‌حاکم همدان‌بودم معزول‌شدم نیرالدوله‌را به سن چهار سالگی حکومت همدان دادند و قائم مقـام را خاقان مغفور به لقب اتابیك‌اعظم خطاب‌فرموده وزارت نیرالدوله‌را به اودادند با نهایت‌جلال‌وارد همدان‌شد ومن‌به استقبالش رفتم حال به این حالت است که می گوئی و من می‌شنوم ، فوراً یك کیسه که سیصد اشرفی در میانش بود از طاقچه برداشته به من فرمودند عجالتاً این مبلغ را فردا بتوسط ننه گلابتون به دختر مهرعلی‌خان برسانید تا بعد در حق شوهرش بدانم چه باید کرد . فردای آن روز میرزا موسی مستوفی که حساب گلپایگان و خونسار در عهدهٔ او بود احضار شد وبه‌او فرمایش کردند کتابچهٔ حساب نیرالدوله را بیاور به‌بینم چه مبلغ باقی دارد . کتاب چه را میرزا موسی از نظر مبارك گذرانیده بود شاهنشاه به خط مبارك نوشته بودند تمام این مبلغ و مقدار را بخشیدم . بعد از آن نیرالدوله را احضار و فرمایش کردند مواجب تو چه قدر است ؟ عرض کرد دو هزار تومان ولی برات می‌دهند نه می‌رسد . فرمودنـد از کجا تیول می‌خواهی ، عرض کرد چون برادرم سیف‌الدوله بیدگل کاشان را تیول دارد اگر ازکاشان هم مرحمت شود مناسب‌تر است . به میرزا نظرعلی فرمودند امروز فرمان شاه‌زاده را بگذرانید و تیولی ازکاشان به او داده شود .... حسن آبادکاشان همان وقت به تیول نیرالدوله داده شد [1] نادر میرزا می‌نویسد :

---

۱ ـ تاریخ عضدی چاپ کوهی صفحه ۸۸ ـ ۸۹

« حاج میرزا فضل‌الله « وکیل مالیات » از برکشیدگان نایب‌السلطنه حکومت اصنا
شهررا داشت، جوداوبه حد اسراف کشیده وهمه روزه خوانی گسترده داشت . به‌آن روزگ
رسم این بودکه سحرگاه همهٔ عمال شهر به سرای وکیل همی‌شدند و وکیل پس ازآن که‌نا
بدادی برنشستی و به سرای بیکلربیگی شدی . این رادمرد را این حکومت بود تا به‌سا
۱۲۵۲ به آن سال مفردهٔ او مستوفیان بنوشتند، و خرج بنمود که چند سال حساب باز ندا
چهل هزار دینار باقی بود . وکیل به درگاه محمد شاه غازی شد این سخن به پادشاه باز
رسید . روزی چند حاج میرزا آقاسی اورا مالش داد . « وکیل مالیات » به پادشاه عریه
داد برصدر آن شاهنشاه توقیعی کرده بود به دستور اعظم که میرزا فضل‌الله وکیل را به چه
هزار تومان نتوان فروخت ما آن مال را به او بخشیدیم که او سرائی گشاده و خرجی بسیا
داشت . به او یك هزار تومـان نقد نیز بباید داد که از دارالخلافه دختران و فرزندان
به تبریز ره آورد برد . بدادند و برباقی خط بطلان کشیدند . » ۱ وزیر انطباعات دو
ناصری از حاجی به این‌شرح توصیف میکند : «حاج میرزاآقاسی باصدارت‌چهارده‌سالهٔع
محمد شاه مرحوم درعلم وفرمان مقامی معلوم دارد واستقصاء احوال واخباراین‌شخص‌درنیا
مردی و بزرگواری ودانش‌وری ودرویش منشی وحق پرستی کتابی مخصوص‌می‌خواهد . » ۲

حاج میرزا آقاسی در ذی‌حجه ۱۲۶۴ در حالی‌که بنا برتقاضای او پنجاه سوارمسل
به سرکردگی نصرالله‌خان یوزباشی لك به عنوان مستحفظ ملازم خدمتش بودند عازم عتبا
شد و ۳ شاید موقع حرکت از طهران این شعر منسوب به حافظ شیرازی را که متضمن ا
فخرالدین عبدالصمدهم نام مراد و مرشد وی بود ۴ زیرلب زمزمه می‌کرد :

شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم مدد　　تا فخردین‌عبدالصمد باشدکه‌غم‌خواری‌ک

حاجی شب‌جمعه دوازدهم رمضان ۱۲۶۵ در عتبات عالیات از این‌سرای فانی‌به جها
جاودانی شتافت و یك هفته قبل درحالی‌که‌آثاری از بیماری در او مشاهده نه می‌گردیدش
وفات خویش را به پیرامونیانش آگهی داد و ۵ حاجیه شاه زاده عزت نسا خانم همسرا
نیز تا پایان عمر مجاور عتبات عالیات بود .۶

محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه صحنهٔ محاکمهٔ خیالی حاج میرزاآقاسی‌را به این‌شر
مجسم‌کرده است : « از پشت‌پرده‌آوازی برآمدکه استنطاق حاج میرزا آقاسی‌راکه از علما
شیعه و ازاتراك است‌شاه‌اسماعیل صفوی‌بنماید . شاه‌اسماعیل روبه‌حاج‌میرزاآقاسی‌کرده گف
« دکنن گورك نه ایله‌مسن » (بگو به بینم چه‌کرده‌ای) حـاج میرزا آقاسی گفت « جدو
قربان ترکی عرض ایلیم یا فارسی ؟» (قربان جدت بروم ترکی عرض‌کنم یا فارسی؟) ش
اسماعیل گفت فارسی بگو تا همه بفهمند . حاجی عرض کردکه من ازطلاب ایران بودم و
حکمت و عرفان می‌پیمودم . به ملاعبدالصمد همدانی ارادت داشتم . در عتبات وحدودعرا

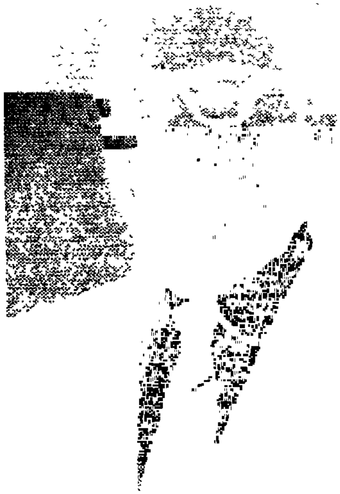
۱ـ تاریخ تبریز ص ۲۶۲　　۲ ـ المآثر والآثار ص ۱۵۷　　۳ ـ تاری
قاجاریه جلد سوم صفحات ۷۴و۶۵　　۴ـ نویسندهٔ این سطور با وجود تفحص وتحقیق
بسیار سرانجام نتوانست بداند که این فخرالدین عبدالصمد کیست . از عده‌ای از اساتی
دانشمندهم استعلام گردید ولی متأسفانه چیزی به معلومات ناقص حقیر افزوده نگشت .
۵ـ تاریخ قاجاریه جلد سوم صفحات ۱۰۲و۱۰۳　　۶ـ تاریخ عضدی ص ۹۲

سیاحت کرده بعدها معلم بعضی از اولاد شاه زاده عباس‌میرزا نایب‌السلطنه شدم . با محمدمیرزا که او نیز سالك ومالك عرفان بود ارتباطی حاصل نمودم. روزی درمجلسی ازسلطنت صحبت می‌رفت من‌غیب گوئی کرده به آن شاه‌زاده آزاده گفتم شما سلطان خواهید شد . تقدیر بی‌چون و تدبیر قائم‌مقـام گفته مرا راست نمود و شاه‌زاده محمد میرزا برتخت سلطنت نشست . من در این سلطنت با حشمت به ملاباشی گری منتها به نظام‌العلمائی شاکر و خوش وقت بودم . همان‌طور که فتحعلی‌شاه برای‌اثبات قدرت خود بعدازحاج ابراهیم‌خان‌اعتمادالدوله‌شیرازی میرزا شفیع را صدراعظم کرد محمد شاه‌هم بعد از قائم‌مقام مرا دارای این رتبه ومقام نمود. اگر حقیقت مطلب را بخواهید من‌هنوزخودم نه می‌دانم چرا من طلبه از همه‌جا بی‌خبر باید صدراعظم پـادشاه علیل‌المزاج بشوم . رجال محیل این علت پـادشاه را غنیمت دانسته پنهان و آشکارا انواع و اقسام خیانت را می نمودنـد و هرقدر خیانت آنها زیـادتر می‌شد اطمینان پادشاه برمن بیشترمی گردید. تقریباً مدت یازده سال‌هم مرشد پادشاه وهم‌صدراعظم دولت بودم لیکن در این سنین باکمال قدرت و توانائی به احدی اذیت نکردم .

محمد شاه مادر ایلخانی را که از صبایای خاقان مغفور بود به زنی به من داد تا مرا سرانجامی باشد و از آلایش آخوندی بیرون آیم . از سوء اتفاق این پسر زن یعنی ربیب من بد وبی‌معنی وجوان بی‌اندازه نادانی بود تکیه براقتدار من‌کرده مردم را زیاده ازحد رنجانید ، از هیچ گونه مناهی فروگذار نکرد . منکری نبودکه نکرد و مسکری نماند که نخورد . آخرالامر به خیانت پادشاه پرداخت . برای این‌که ربیب من بود ازسیاست‌محفوظ ماند لیکن به عراق عرب تبعید شد . خود رفت و اثر خیانتش بماند . امرای ایران ازقبیل اللهیارخان‌آصف‌الدوله واولاد و اقوام اوومنوچهرخان معتمدالدوله که ازغرورو بدرفتاریهای ایلخانی‌رنجیده خاطر بودندخراسان‌رابشورانیدند وکمك به فتنۀ سید علی‌محمد باب کردند. انقلاب بزرگی درایران پدیدارآمد . اگرچه این جمله به من راجع می‌شود لیکن‌همه‌کس می‌داندکه مطلقاً مراخیالی نبودنهایت‌آن قابلیت ولیاقت رانداشتم‌که جلواین مفاسدرابگیرم ونگذارم این معایب بروزکند . عیب‌های مرا شنیدید محسنات خود را هم بگویم‌تا بشنوید .

قورخانۀ ایران را طوری دایرکردم‌که بعد از چهل وپنج سال هنوز از تدارك آن‌وقت فایده می‌برند.مزارع‌ودهات واملاك زیاد آباد کردم وجمله را بەولی‌عهد دولت(ناصرالدین میرزا) شرعاً هبه نمودم . اگر قابلیت صدارت نداشتم برمن حرجی نیست ولکن بی‌قابلیتی غیر از خیانت است من‌می‌خواستم‌کارهای خوب بزرگ بکنم اما نه می‌دانستم آن‌کارها کدام است . درآن مدرسه‌ای‌که درس می‌خواندم مدرسی‌نبودکه در علم پلتیك و مصالح ملی‌ودولتی سررشته داشته باشدکه از این مقوله چیزی به من‌بیاموزد . فطرتی خوب داشتم‌وحتی‌الامکان خوبی می‌نمودم . صداقت و دولت خواهی من در حضرت سلطان محتاج به بینه وبرهان‌نیست با آن همه فحاشی و تندخوئی چون بد قلب نبودم و به مردم نیکی می کردم وخیر می‌رساندم عموم خلق از من راضی بودند چنانکه بعد از عزل وطرد من همه وقت یادم می‌نمودند بلکه هنوزبه دعای خیرم‌مشغول‌اند و روح مرا ازرحمت شادمی‌نمایند.شاه اسماعیل گفت‌حرف‌های حاج میرزا آقاسی‌صحیح ومتین‌است ندانستن غیرازخیانت‌کردن‌است. آن‌چه دانسته‌وصواب دیده کرده بحثی براووارد نیست . جون‌شاه اسماعیل‌این تصدیق نمود ازپشت‌پرده‌حکمی صادر شدو تاج‌مطلائی آوردند برسر حاجی گذاشته بااحترام‌تمام‌ازمجلس‌بیرونش‌بردند .» ۱ پایان

۱ ـ حلسه یا خواب نامه صفحات ۱۹ تا ۲۲



مجلهٔ یغما کتابی که بعنوان « حاج میرزا آقاسی » از سال ۱۳۴۲ بتدریج در مجله بچاپ می‌رسید در این شماره پایان یافت وچنانکه خوانندگان توجه فرموده‌اند این کتاب مشتمل است برقسمت عمده‌ای از وقایع دورهٔ قاجاریه (مخصوصاً سلطنت‌محمد شاه)که مطالب آن همه مستنداست واستوار بردلایل متقن .

تکرار و تصریح این نکته بجاست که امروزه درتاریخ‌عصرقاجاریه هیچ‌فردی‌چون حسین سعادت نوری اطلاعی عمیق و دقیق ندارد و هیچ‌کس کتاب‌های تاریخی این عصررا چه بفارسی و چه بانگلیسی چون او با تامل و دقت مطالعه نکرده است ، بی‌هیچ‌شائبه ستایش‌های شاعرانه وجودی است مغتنم و ارجمند و تأسف در این‌است که مؤسسات فرهنگی کشور ازوی بهره‌برداری نمی‌کنند .

بعضی از خوانندگان شهرستان‌ها در بارهٔ وی اطلاعاتی خواسته اند که اکنون موقع است باجمال یاد شود :

حسین سعادت نوری در سال ۱۲۸۵ شمسی در اصفهان متولد شده . تحصیلات‌ابتدائی ومتوسطه را درمدرسهٔ علیه بپایان برده‌وسپس‌ازمدرسهٔ عالی‌انگلیس‌ها دراصفهان‌فارغ‌التحصیل شده ودرهمین مدرسه بتدریس‌زبان انگلیسی‌وتاریخ‌وجغرافیاوادبیات فارسی‌اشتغال‌جسته‌است.

ازسال۱۳۰۷ تا سال ۱۳۱۴ دردبیرستان‌های کرمان‌تدریس فرموده ، وبعددرطهران بخدمت وزارت دارائی درآمده ، واکنون بازنشسته است .

سعادت نوری‌را تألیف‌هائی‌است که بعضی چاپ شده ، چون : **گلهای‌ادب ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ سرپرسی‌سایکس ـ شهرهای‌معروف ایران‌بقلم دکترلوکهارت ـ جنگ ایران و انگلیس در زمان ناصرالدین‌شاه ـ امریکائی زشت** وچندکتاب دیگر..

مقالات اودرمجله‌ها و روزنامه‌های طهران و اصفهان بیرون از شمار است که اهل‌ادب وفضل‌مطالعه فرموده‌اند، (سلسلهٔ مقالات او در روزنامهٔ عرفان اصفهان به عنوان **حکمرانان اصفهان** که تاکنون پایان نیافته بی‌نظیر است وخواندنی است).

حسین‌سعادت نوری چند سال است با لطفی خاص که درخور آزادمردان است با مجلهٔ یغما همکاری می‌فرماید و با این‌که اورا خریدارانی عالی‌مقدار است از مجلهٔ یغما نظر بازنگرفته و این شیوهٔ دیگر نویسندگان بزرگوار ماست .

امید است مقالات « حاج میرزاآقاسی » یکجا بصورت کتاب منتشر شود ، که مدرک معتبر و مستند در تاریخ عصر قاجاریه است .

حسین محبوبی اردکانی

سومین کاروان معرفت

۲

در زمان فتحعلیشاه و محمد شاه ، چنانکه گفته شد . کم‌وبیش پای محصلین ایرانی به اروپا بازشده بود . بهمان‌نسبت‌که روابط ایران با اروپا توسعه می‌یافت ، مسئلهٔ فرستادن شاگرد به اروپا نیز بیشتر مورد توجه واقع میشد . تحصیل زبانهای اروپائی و از همه‌بیشتر زبان فرانسه‌بتدریج در میان طبقهٔ حاکمه متد اول‌می‌گشت و ارتباط نامه نگاری هم‌روزبروز آسان‌تر میشد .ایجاد روزنامه باعث شدکه هر چندگاه خبری ازشاگردان‌خارج در روزنامه انتشار یابد و اولیاءآنها ضمن‌اطلاع ازسلامتی فرزندانشان احساس غرور وافتخاری‌بنمایند.

در شمارهٔ گذشته خبری راجع‌به امتحان میرزا رضا و میرزا حسین ذکر شد ، اکنون خبری دیگری هم ذکرمیشود : « در یکی از روزنامه‌های پاریس‌که «لاپاتری» نام دارد . نوشته‌اندکه روزسی‌ازماه مه گذشته در دارالامتحان طب‌پاریس ، در مجمع حکمای بزرگ میرزا رضا بمعرض‌امتحان دکتری‌درآمده واز عهدهٔجواب حمیع مسائلی‌که از اوپرسیدنددر کمال خوبی برآمده مورد تحسین حضار مجلس گردید . چند روز قبل از میرزا رضا هم یك نفر از شاگردان مدرسهٔ ایران‌که در فرانسه است امتحان شد او نیز خوب از عهده‌برآمد . اینها اولین اشخاصی هستندکه از اهل‌ایران در اروپا منصب علمی گرفته شأن دکتری‌تحصیل کرده‌اند . ۱ بدیهی است انتشارچنین خبرهائی موجب‌مسرت خاطر بستگان آنها می‌گشت.

در ۱۲۷۲ فرخ‌خان‌کاشانی غفاری‌که امین‌الملك لقب داشت، بسفارت فرانسه‌منصوب شد . عموی فرخ‌خان یعنی میرزا رضا ، چنانکه قبلا گفته شد ، از محصلین اعزامی زمان محمد شاه ومدتی درفرانسه تحصیل وکارآموزی‌کرده بود وقطعاً پس از بازگشت اطلاعاتی‌از آن کشور بخویشان و آشنایان خود داده . و فرخ خان هم‌که فرد مبرزو شاخص خاندان بود ،از آن اطلاعات‌آگاه شده بود وشایدیك‌علت انتخاب اوبه‌سفارت هم‌همین‌امر بوده‌است .

وقتی فرخ‌خان از اروپا بازگشت غالب ممالك آن قطعه را دیده و در فرانسه وانگلیس بسیاری از مؤسسات اداری و اجتماعی رامشاهده و بازدید کرده بود . از اخلاق اروپائیان کم و بیش اطلاعاتی حاصل نموده و حتی در مدت اقامت در اروپا اخلاق خود را نیز تغییر داده بود یعنی بازیردستان خود باحترام وخوشی‌رفتار مینمود ۲ .وی با هوش و کفایتی که داشت متوجه شده بود که برای بهبودوضع اجتماعی و سیاسی ایران خواه وناخواه بایدتمدن مغربی را بپذیرد و آسانترین راه این کار هم فرستادن محصل به اروپاست

دکتر پولاك معلم اطریشی دارالفنون هم‌که بظاهر صمیمیتی نسبت بایران داشت و میخواست حقیقة بایران خدمت کند ، از علاقهٔ فرخ‌خان وتقرب او درنزد شاه استفاده کرده و اصرار نمود وسایل اعزام محصلین بااستعداد دارالفنون را به اروپا فراهم نماید .

---

۱ ـ وقایع اتفاقیه نمرهٔ ۴۶۹ پنجشنبهٔ ۶ محرم ۱۲۷۷ ، ۲ ـ مخزن‌الوقایع ص ۴۲۲

علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه هم که تازه رئیس و همه‌کارهٔ دارالفنون شده بوده ، با این امر یعنی فرستادن محصل باروپا کاملاً موافق بودتا آن را نتیجهٔ حسن خدمت خودجلوه دهد . ۱

ناصرالدین شاه هم هرچند متلون وهوس‌باز بود بعلت خدمتی که ظاهراً ناپلئون سوم باو کرده و وی را از جنگ انگلیس ها و جنگ با آنها رهانیده بود ، بفرانسه ابراز علاقه میکردو مناسب‌ترین موقع برای اظهاراین نظر همین موقع بود . وانگهی با این عمل تظاهر بدوستی تمدن و تجدد نیز میتوانست بکند . بنابراین ، برای اعزام محصل همه مقتضیات موجود و موانع مفقود بود و لذا این‌کاربسرعت صورت گرفت .

بجاست که گفته شود ، در دورهٔ اول دارالفنون چندتن ازکودکان و جوانان خیلی با استعداد بمدرسه وارد شده بودند ، که اگر بتحصیلات و خدمات آنان توجه وعنایتی ، چنانکه در دنیای مترقی مرسوم است ، بعمل آمده بود ، میتوانستند در پیش بردن وطن خود مصدرخدماتی خیلی گرانبهاشوند. انتخاب محصلین نیزخیلی بحقیقت و واقع نزدیك و دور ازحب وبغض و اعمال نظر وتفوق شخصی و خانوادگی بود ، بدلیل اینکه پسر ونوادهٔ رضا قلی‌خان هدایت ناظم مدرسه هم در میان فارغ‌التحصیلها وهم‌کلاس محصلین اعزامی بودند و انتخاب نشدند در صورتیکه‌فی‌المثل شیخ جلیل اصفهانی‌انتخاب واعزام شد . از طرف دیگر هنوز تجارت علم و بدست آوردن ارزاز راه پذیرفتن محصل و فروش رساله و دادن درجه دکتری سست‌وبی‌مایه در اروپامرسوم نشده بود ، و محصلین ناچار بودند درکار خودکوشش بخرج دهند . هدف آنها هم‌خوش گذرانی وعیش‌ونوش نبود، سرپرستی‌عالیهٔ آنها هم بامردی بود دقیق وجدی ومقتدر چون حسنعلی‌خان امیر نظام‌که از مراقبت احوال آنها غافل نبود و نمیگذاشت که از راه خود منحرف شوند .

و اما دلیل‌اینکه فرخ‌خان امین‌الملك و امین‌الدوله بعدی ، در این‌کار سهم مهم داشت این است که از چهل‌ودوتن محصل اعزامی هشت‌نه‌تن‌کاشانی و چهارپنج نفر از بستگان و نزدیکان او بودند و او این‌کار را نه از جهة اظهار نفوذ و قدرت خود کرده بود بلکه از جهت اینکه پدر و مادرها تشویق شوند و فرزندان خود راباطمینان خاطر به اروپا بفرستند.

بهرحال‌پس‌ازبازگشت فرخ‌خان، حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی بسفارت فرانسه‌مأمور گشت و بهمراه او چهل‌ودونفر محصل وکارآموز که چهارده نفر آنها از فارغ‌التحصیل های دارالفنون بودندبسرپرستی عبدالرسول‌خان۲ نوادهٔ‌حاج محمدحسین‌خان امین‌الدولهٔ‌اصفهانی صدراعظم فتحعلی‌شاه‌که خود نیز ازهمان فارغ‌التحصیلها ، اما یا مسن‌تر و یاپرجربزه‌تربود برای تحصیل وهنرجوئی اعزام شدند .

انتخاب محصلین در اوایل ماه‌رجب ۱۲۷۵ بعمل آمد۳ وروز هشتم شعبان حسنعلی‌خان به اروپا حرکت‌کرد و روز۲۷ شعبان اعتضادالسلطنه محصلین را با خود بباغ‌سروستان برد و بحضورشاه معرفی نمود۴ و مراتب تحصیل هریك را بعرض رسانید . شاه برسم‌معمول

---

۱ ــ اصل فکر از آقای محیط طباطبائی درمقالات مفصل و مسلسل ایشان در روزنامهٔ شفق سرخ ش ۲۳۹۲–۱۵ تیر ۱۳۱۲ ببعد . ۲ ــ مرآت‌البلدان ج ۲ ص ۲۳۹

۳ ــ همان مرجع ص ۲۳۵ که از سیاق‌نقل اخبار مستفاد میشود ــ مقالات آقای محیط .

۴ــ مقالات آقای محیط .

شاهی‌اشرفی بایشان‌عیدی داد و آنها را مرخص نمود ودستور داد که روز پنجم رمضان‌حرکت کنند. ۱ کاروان دانشجویان روز ۶ رمضان از طهران بسمت تبریز حرکت کـرد ۲ و در آنجا بهیئت سفارت ملحق شد و جمعاً از راه‌خوی وارزنةالزوم وطرابوزان و دریـای سیاه باسلامبول و از آنجا از راه دریای مدیترانه ومارس بفرانسه رفتند و روز ششم محرم ۱۲۷۶ مطابق ۱۶اوت ۱۸۵۹ساعت ۵ بعدازظهر۳ وارد پاریس شدند. یك‌هفته بعد در روزچهاردهم محرم حسنعلی‌خان در عمارت «سن‌کلو» به حضور ناپلئون سوم معرفی شدو مأموریت‌خودرا در بارهٔ محصلین باطلاع او رسانید. ۴

رشته‌هائی که برای محصلین تعیین‌شده بود. طب بودو منهدسی‌وتوپخانه وسواره‌نظام وپیاده نظام و نجوم‌ونقاشی و فلزکاری‌وکاغذ سازی و زرگری وچینی سازی و نجاری. وزیرمختار بعد ازادای‌مراسم رسمی آنها را بمدارس وکارخانه های پاریس وشهرستانهای فرانسه فرستاد و امور زندگی وتحصیل ایشان‌را مرتب نمود وچون همهٔ آنها بزبان فرانسه آشنائی نداشتند تا مدتی ایشان را بمعلمین مخصوص سپردندکه آنها را برای دخول بمدارس آماده سازند. پس از یکسال اقامت در پاریس، حسنعلی خان، پسر خودو سه‌تن از نزدیکانش را بـرای تحصیل بپاریس حواست و این‌چهارتن‌در ۲۰ ربیع‌الاول ۱۲۷۷ وارد پاریس‌شدند. ۵ جای تأسف است‌که از این محصلین شرح حالی باقی‌نمانده و یا اگر مانده چاپ نشده وکسان و بستگانشان هم‌چنانکه باید بمعرفی‌آنها نپرداخته‌اند در صورتیکه‌برخی ازآنهاخیلی هوشیار و مستعدبوده و خوب‌کار کرده‌اندهٔوحقا سزاواراین‌کمنامی وگمنامی نیستند. امید است که بازماندگان آنها بجبران گذشته بپردازند و آنچه از آنان دارند و میدانند انتشار دهند تا بروشن شدن قسمتی از تاریخ ایران‌کمك شده باشد. بنده نیرزنده باکمی سرمایـه در مقام تحقیق احوال آنان برآمده و اندکی بمقصود نزدیك شده است و بامید آنکه بازماندگان و فرزندان‌این‌آقایان باصلاح اشتباهات‌بنده بپردازند واطلاعات بیشتری دراختیارخوانندگان مجلهٔ شریفه یغما بگذارند به انتشار این‌مقالات مبادرت مینماید.

اسامی این محصلین و رشته و مراتب تحصیلی و اجمال شرح احوال آنان، تا آنجا که بنده اطلاع یافته‌ام از اینقرار است:

۱ــ عبدالرسول‌خان ولدعبدالحسین‌خان اصفهانی نوادهٔ مرحوم صدر، که سمت‌ریاست برهمه داشت. وی‌درریاضی قوی‌دست‌بود. نوشته‌اند که‌درزمان‌امیرکبیر همراه میرزا احمدخان فراهانی‌ناظم دیوان مأموریتی بهرات یافت۶ ونیز در همان زمان نقشه‌ای از تهران تهیه نمود که مرحوم عبدالرزاق خان بغایری در ذیل نقشه‌ای که در سال ۱۳۲۸ قمری ترسیم‌کرده آن را تائید نموده است. ۷ از اینرو درموقع اعزام بفرانسه بایدازحدود

۱و۲مقالات آقای‌محیط ــ مرآت‌البلدان(ج۲ ص۲۳۰)حرکت‌محصلین‌را ازطهران‌را پنجم شهر رمضان نوشته است. ۳ــ مقالات آقای محیط ــ مجلهٔ یادگار س۳ ش۶و۷ ص ۱۳ بدون ذکر روز. ۴ ـ مقالات آقای محیط (این مقالات رابنده تماماً استنساخ خواهم‌کرد اگر مجلهٔ یغما بمناسبتی خواسته باشد مجدداً انتشار دهد تقدیم میکنم.)

۵ــ مقالات آقای محیط. ۶ـ امیرکبیر وایران آقای دکترفریدون آدمیت ق ۳ج۱ص ۶۱۵. ۷ ـ زندگانی میرزاتقی‌خان‌امیرکبیر آقای حسین‌مکی ۳ج۲ ص۱۱۸و۱۱۹.

جوانی گذشته و بمردی نزدیك شده باشد. بمناسبت استعدادی که در ریاضی داشت همین رشته و
بر گزید و مدت هشت سال بتحصیل در آن اشتغال ورزید . پس از باز گشت به ایران مدتی د
دارالفنون: تدریس مینمود و چون حکومت ملایر به اعتضادالسلطنه دادهشد او به نیابت وزی
علوم یعنی اعتضادالسلطنه به آن شهر مأمور شد و پس از چندی به نیابت حکومت گیلا
منصوب گشت و به منصب سرتیپی ودریافت حمایل و نشان از این درجه نایل شد و سرانجا
در سال ۱۲۹۱ چشم از جهان پوشید .۱

۲ ـ **میرزا عباس خان ولد میرزا رضا خان مهندس باشي**ـ وی نیز در ریاضی تحصی
نمود و مدت هشت سال در مدرسهٔ پولی تکنیك پاریس بتحصیل اشتغال داشت . پس از باز گش
به ایران چندی در وزارت جنگ بخدمت مشغول بود و به بعضی خدمات سرحدی مأموری
یافت . چندی هم مقام وزارت احتساب (بجای شهرداری فعلی طهران) باو سپرده شد و د
این مأموریت میخواست برای طهران هم مانند پاریس خیابانهائی بسازد اما توفیق نیافت
بقول مرحوم مجدالاسلام کرمانی «... مردمان طماع که میخواستند از عرض وطول خیابا نو
بدزدند و برای خودشان دکان ومستغل بسازند مانع انجام خیالش شدند و معزول و خانه نشی
شد ...» و چون میرزا عبدالوهاب خان نظام الملك بحکومت فارس تعیین شد او نیز جز
اجزاء حکومت بفارس رفت ۲ و پس از آن دیگر کاری باو رجوع نشد ۲ . صاحب ترجمه
مدتی هم با منصب سرتیپی دوم سمت تشریفاتچی نظام وسفراء را داشت و بخطاب «مهندس
حضور» مخاطب بود و هم اوست که در قفقازیه اشتباهاً بجای میرزا علی اصغر خان امین السلطا
گرفته شد و بسوی او تیراندازی کردند ولی صدمهٔ چندانی به او وارد نیامد و معالجه شد۳

۳ ـ **عباسقلی خان فرزند اسفندیار بیك گرجی** وبرادر صاحب جمع ـ شش سا
در پاریس بتحصیل اشتغال داشت و پس از فرا گرفتن علوم ریاضی و فنون نظامی بایران باز گش
ودر خدمت کامران میرزا نایب السلطنه وارد شد ورفته رفته در مراتب نظامی بالا رفته بمنص
امیر تومانی رسید ولقب «اعتمادنظام» یافت . ۴

۴ـ **میرزا محمود ولد میرزا احمد قمی** ـ بعد از تحصیل در دارالفنون، چون بپاریس
اعزام شد ، رشتهٔ تحصیلی او را نجوم معین نمودند . پس از تکمیل مقدمات این علم ، دررص
خانهٔ بزرگ پاریس بکار گماشته شد۵ و ستاره شناسی را عملاً آموخت . مدتی نیز دررصدخا
بروکسل به آموختن نجوم اشتغال داشت ۶ . میرزا محمود از محصلین بسیار با استعدا
دارالفنون بود ، دوسال بیشتر در مدرسه تحصیل نکرد که اورا به اروپا فرستادند . دررص

۱ ـ مرآت البلدان ج ۲ ـ ص ۸۵ (۱ ـ ۴) مجلهٔ آموزش وپرورش س ۲۴ ش ۱ ص۶
ببعد . بنابمندرجات آن مجله مرحوم مجدالاسلام کرمانی تاریخی از دورهٔ قاجاریه داشت
که در نزد فرزند ایشان آقای بهرام مجدزاده موجود است و این مقاله از آن کتاب است
(۲ ـ ۴) مرآت البلدان ج ۲ ص۸۵ . ۲ ـ مجلهٔ آموزش و پرورش س ۲۴ش ۱ ص
۳۶ ببعد (۱ ـ ۶)مرآت البلدان ج ۲ ص ۸۵ ۳ ـ حیات یحیی ج ۲ ص ۱۲۰ .
۴ ـ مجلهٔ آموزش وپرورش س ۲۴ ش ۱ ص۳۶ ببعد . ۵ ـ مقالات آقای محیط ومقال
مرحوم مجدالاسلام. روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران نمرهٔ ۵۵۵ و ۵۷۰ . ۶ ـ روزنامهٔ دول
علیهٔ ایران نمرهٔ ۵۷۰ .

خانهٔ پاریس زیر دست «لوریه» منجم‌مشهور فرانسوی‌کار میکرد ۱ و از خوبی‌کار او بوده است‌که او را به بروکسل فرستاده‌اند . چنانکه مشهور است یکی از سیارات کوچك بین مدارمریخ و مشتری راکشف‌کرد و آن را «ستارهٔ محمودی» یا «سیارهٔ محمودی» نامید.۲۲

چنین‌کسی با اینهمه استعداد و تحصیل و تخصص چون به ایران بازگشت او را در تلگرافخانه بکار گماشتند ، آن هم باین علت‌که زبان خارجه میدانست ۲ . در این شغل عنوان و خانی ومنصب سرهنگی به او دادند و تا مقام « ریاست مرکزی تلگرافخانه » و «ناظم تلگرافخانه»ترقی یافت۳ اما چون بیشتر مطابق میل‌حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار صدراعظم وقت عمل مینمود شاه او را معزول کرد . ۴ سپهسالار واسطهٔ او شد و با لقب «مشیرالوزاره» در وزارت امور خارجه شغلی‌یافت و بسمت‌کارپردازی و بعداً قونسولی‌ببغداد رفت ۵ و چندی نیز ژنرال قونسول طرابوزان شد ۶ و زمانی نیز در عدلیه خدمت مینمود و در اواخرحال ، در زمان وزارت تجارت سعدالدوله ، بریاست محاکمات تجارت‌منصوب شد و مشاورالملك لقب یافت . پس از آن بیکار شد ۷ و تا آخر عمر همچنان بیکار ماند و هیچ‌گاه بهیچ سورت از تخصص او استفاده‌ای نشد در صورتیکه در سال ۱۲۸۲ تقویمی بنام «تقویم‌ناصری» بروش‌اروپائی استخراج وتنظیم وبشاه تقدیم‌کرد . درآغاز این تقویم‌مینویسد «... من ازطریق اعتضادالسلطنه دردارالفنون‌هندسه‌آموختم و پس از دوسال تحصیل درآنجا که‌ریاستش باعبدالرسول‌خان‌سرهنگ‌بود با چهل‌ویك نفر از نجیب‌زادگان بفرنگستان رفتم و در پاریس علم‌نجوم تحصیل‌کردم ...» ۸ وی پدر مرحوم میرزا احمدخان‌کمال‌الوزاره۹ و برادر خانلرخان ۱۰جدآقای دکتر پرویز خانلری است . مشرب عرفان داشت ودرطریقت مریداستاد غلامرضاشیشه‌گر بود . مرحوم حاجی پیرزاده در بارهٔ او مینویسد : «...میرزا محمودخان بسیار آدم ظریف نجیبی از اهل قم، خدمت مرحوم استاد غلامرضا رسیده وبشرف فقر مشرف شده و واقعاً فقیرمنش و درویش دوست ومتدین و با مذهب و خوش عقیده ، با وجودیکه سالهای سال درفرنگستان توقف‌داشته‌اند نیت واعتقادشان باکمال درستی واستحکام است ...» ۱۱ (بقیه دارد .)

---

۱ ــ همان روزنامه نمرهٔ ۵۵۵ . ۲ ــ مقالات آقای محیط و مقالهٔ مرحوم مجدالاسلام . ۳ ــ خاطرات و خطرات ج ۲ ص ۶۰ . ۴ ــ همین مدرك و مقالهٔ مرحوم مجدالاسلام . ۵ ــ خاطرات وخطرات ج۲ ص ۶۰ . ۶ ــ همین مدرك . مقالهٔ مرحوم مجدالاسلام . ۷ ــ مرآت‌البلدان ج ۲ ص۸۶ . ۷ مقالهٔ مرحوم مجدالاسلام . ۸ ــ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی آقای انوار ص ۳۲۸ . ۹ ــ فهرست کتابهای چاپی آقای مشیارحرف ح ۵۴۵ . ۱۰ خاطرات و خطرات ج۲ ص ۶۰ . ۱۱ ــ سفرنامهٔ حاجی پیرزاده نسخهٔ خطی مجلس ص ۴۷۵ .

مصطفی کیوان
دبیر دبیرستانهای سقز

شعر هجائی در زبان کردی

یکی از علل مهم بقای حیات ایرانی در نشیب و فرازتاریخ ایران و جهان ودربرابر رویدادهای سیاسی واجتماعی‌استحکام ریشهٔ درخت برومند زبان و ادبیات آن است که‌هیچگا تیشه‌های جباران وستمگران وحتی سیل حوادثی که طی قرون گذشته به میهن ما روی‌آورد نتوانسته است‌آن را از بیخ و بن برکند . واگر گاهی درگیرودارهای زمانه ظاهراً وموقتا روی به تزلزل نهاده ، دگر باره ازجهات مختلف ریشه دوانده ، جوانه زده ، و ذوق اصیل ایرانی بیش از پیش دراصول وعروق‌آن جریان یافته است وبه همت والای نگهبانان ادبیات و هنر ایران زمین مجـدداً آبیـاری شده ، تا به صورت درخت کهنسال و گهر بار امروز درآمده است .

کردی یکی از مهمترین شاخه‌های این درخت عظیم است کـه از روزگاران گـذشته تاکنون دربرابر تحولات گوناگون پایداری کرده است ودراقامهٔ دلایل استحکام آن همین بس که پس از چندین قرن گذشت زمان هنوز بسیاری از آثار و خصوصیات زبان و ادبیات قدیم ایران همچون دانه‌های میوه‌ای شیرین و دست نخورده طوری برروی آن جلوه گری میکند که نه تنها شاهد صادقی برقدرت تحفظ نژاد کرد است بلکه مأخذی پرمایه و بی‌پیرایه برای بازیافتن بسیاری از واژه‌ها ، تعبیرات ، واصطلاحات قدیمی و ستونی محکم درتدوین تاریخ جامع زبان فارسی‌است . دراین مقالت با رعایت جانب اختصار فقط به یکی ازجهات مشترک کردی و زبانهای قدیم ایران یعنی شعرهجائی اشاره میکنیم .

اصولا طبع و ذوق شعر دوست ایرانی چه پیش از ظهور اسلام وچه پس ازحملهٔ عرب و تأثیر عروض عرب درفن شعروشاعری این‌سرزمین لطیف ترین احساسات را درقالب اشعار زیبا و شیوا درآورده و ادبیات شیرین فارسی را به عنوان ادبیاتی بسیار وسیع و پرمایه وبا ارزش به جهان و جهانیان شناسانده است . سرچشمهٔ پاك این احساس و اندیشه متجاوز از دوهزاروپانصد سال سابقهٔ تاریخی دارد و تجلیات اولیهٔ آن درکتاب مقدس اوستا به صورت گاته‌های زردشت پیامبر ایران باستان امروز هم مایهٔ اعجاب سخن سنجان بزرگ جهان و نوازشگر طبع و روح صاحبدلان است .

کلمهٔ گاته که در زبان پهلوی به گاس و در فارسی بعد از اسلام به گاه تبدیل شده است هم به معنی وقت ودفعه‌ای‌اززمان است‌هم به معنی‌جایگاه وهم به‌معنی‌آهنگ وسخن موزون. ۱ مرحوم ملك‌الشعرای بهار در شماره ۱ سال پنجم مجلهٔ مهر می‌نویسد : « به بعضی احتمالات این لغت در زبان عرب‌هم داخل شده وبه‌کلمهٔ مقام ترجمه شده است و مقام دراصطلاح بمعنی پایه و بندی ازموسیقی است . چنانکه گوئیم فلان‌آواز به فلان مقام است ... و دیده می‌شود

۱ـ مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ، تألیف دکتر معین ـ مجلهٔ مهر شماره ۱ سال ۵ ، مقاله شعر درایران .

که مقام درعربی به همان معنیهایی است که گاه و گاس است یعنی هم‌آهنگ موسیقی‌هم به‌معنی جایگاه و هم تختگاه » امروز در زبان کردی ، در لهجهٔ مردم دهات مکری کلمهٔ « قام » به اشعاری می‌گویند که بـا آهنگ خوانده شود ۱ بدون شك این کلمه صورت مقطوع کلمهٔ مقام عربی (ترجمهٔ کلمهٔ گاه) است که پس‌ازبرگشتن به زبان کردی درهمان مورد استعمال پیشین خود به‌کار رفته‌است . چه‌کلمهٔ گاثه در زبان سنسکریت عبارت از قطعات منظومی است که در میان نثر باشد و گاثه اوستا نیز اصولا چنین بوده است !

درحقیقت باتوجه به مفهوم اصلی‌کلمهٔ « گاثه » در سنسکریت واوستا وکلمهٔ « قام » در کردی باید گفت ، صرفنظر از عوض شدن‌قالب ، روح واقعی این واژه به شیوهٔ قابل توجهی محفوظ مانده است . زیرا به قول متنبی : « حرمت معانی‌سخن راست‌که به منزلهٔ روح است نه لفت راکه بمحل قالب است۲ .

در اینجا بی‌مناسبت نیست به این نکته‌هم اشاره شودکه درکردی امروز سخن راوات Wât وواته Wâta وکلمه راوشه Wusha (= واژه)گویند . چه رابطهٔ این‌کلمات با ریشه اوستائی وچ Vaç (= گفتن)که مشتقاتی ازآن‌جزو اصطلاحات‌شعری گاثه‌ها به صورتهای وچس تشتی Vaçastashti (= سخن موزون) ووچنگه Vaçanga (= کلمه وسخن)۳ آمده کاملا معلوم است .گذشته از این نکات وده‌ها مورد مشابه آنها ، علی‌رغم تسلط عروض‌عرب برشعرفارسی، امروزهم یکی‌ازاختصاصات مهم شعرقدیم ایران ، یعنی وزن هجائی(مخصوصاً ده سیلابی) در میان‌کردها متداول است ، و بسیاری از شعرای برجسته‌کرد از متقدمان و و معاصران اشعـار خود را در این وزن سروده و می‌سرایند . تأثیر این شیوهٔ قدیمی در روح و احساس‌کردی زبانـان اعم از با سواد و بی‌سواد به حدی است که‌گذشته از شاعران افراد عامی ،رامشگران نقاط مختلف‌کردستان ، حتی‌کشاورزان و چوپانانی‌که دردامنه‌های سرسبزکوهها به‌کار مشغول‌اند غالباً اشعاروترانه‌های عامیانهٔ زیبائی می‌سازند ومی‌خوانندکه بسیاری از آنها در عین سادگی و روانی مرکب از ده سیلاب تمام است .

بدون شك این امر نشانی از پیوستگی ذوق و احساس‌کردهـا با خصوصیات روحی و مسائل ذوقی‌مورد علاقهٔ نیاکان‌آنهاست. شادروان بهار دراین زمینه می‌فرماید : «... ازقوت تحفظ نژادکرد باید ممنون بودکه در این مدت درازنگذاشته است این وزن وشیوهٔ شیوا از میان برود وماننذ سایرایرانیان بکلی‌مفتون اوزان تازه و اختراعی قرون آینده شوند. ۴ »

اینك به عنوان نمونه یك قطعه ده هجائی ازدیوان مولوی شاعر مشهورکرد (۱۲۲۱-۱۳۰۰ ه.ق)که به لهجهٔ اورامانی است نقل می‌کنیم. قبل از نقل قطعهٔ شعریادآورمی‌شویم که غالب ایلات وعشایرکردستان را رسم براین است‌که از اوایل خرداد ماه تا اوایل پاییز به ییلاق می‌روند واین مدت را درآغوش‌کوهستان به سرمی‌برند و با وزش نسیم سردپاییزی و ریزش برگ خزان‌به سوی دشتها سرازیرمی‌گردند . شاعرکه خود پروردهٔ کوهپایه‌هاست این‌قطعه را خطاب به دوستی‌که به موقع‌همراه یاران‌ازکوهستان بازنگشته وازخیل‌مراجعین

۱ ــ رك: گورانی و ترانه‌های‌کردی ، تالیف دکتر محمد مکری. ۲ ــ سبك شناسی یا تاریخ تطور شعر فارسی ، بخش یکم دفتر چهارم . اثر شادروان بهار . به‌کوشش مهرداد محمودی بختیاری ۳ ــ مزدیسنا و تأثیرآن در ادبیات فارسی . تالیف دکتر معین ص ۲۹۹-۲۹۸ ۴ــ مجلهٔ مهر ، سال پنجم شماره ۵ مقاله شعردرایران.

جدا مـانده سروده است ، باشدکـه سخنش در وی اثر کند و از آغوش کوه به دامن جلگه باز گردد .

چون وه لگ شادی ، من وای دوری‌له یل
گیج سه رکاوان ، جه سه ردی بین که یل
بی دەس بی چنار ، زیز خاطر ریش ،
کوچ که ردەن خاسان ، چیهرەی ئیلاخان
روی‌حەشر دوری ، گه ردەن بی گه ردان
هه ورنه و زار زار ، کلاوئه وکلاو ،
ما چی‌ئه ویش ده رد ، هیجرانش وه ردەن
قازان چون یاران ، آواته خوازان
جه یرانان گه‌ل گه‌ل ، تاره که ردەن مه‌یل
چەم سیاوەکەی ، وه ناز دیساکەم ،
هالای سه رمه ستەن ، وه شنوی له یلاخ
شه مال شوهورکەر ، بده ربی دره‌نگه ،
هوونه‌ی سەیل چەم ، وه شه‌تاوان دا ،
زەردی‌ی‌رەنگ نەوەلگ، نه وتوول نه‌مامان
مه په رسوبه ومه‌یل ، بی‌سامانه وه
واچه پرجه تو ، جه وی فەراموش
دیدەش یه ندخه یال ، بالات بی‌تیشدا
آزیز شوخ شه نگ . شیرین تارەنی ،
ایلاخان سه ردەن ، بازشان آمان ،

وه یشووم به ردئه وهه رد ، نه‌ورشنه‌ی‌سوه‌یل
بومه دان چون بوی ، بی وه فایی له یل
به‌ل خاکیش که رووه سه ردایه‌ی ویش
داوو وه هه مدا ، دیسان نه داخان
بی واده پیر که رد ، کاوان سه رهه ردان
مه گیلوئه سرین ، مه ریزو وه تاو
یا چون من بالای ، آزیر گوم که ردەن
قه قاره به ستەن ، مه‌که ران رازان
فه روستەن ئه‌وزید ، پای هه رده‌ی دوجه‌یل
سه رره ویله کەی ، جه رەم جیاکەم
بوی نه و پایزش ، نامان وه ده ماخ
سەیل و تەم ژه ردی‌ی دیده و دل وره‌نگه
تەم دل وره رووی ، زاخان کاوان دا
تالیش مالووم بو ، نه و پایز آمان ،
های چخه به رەن ، جه دامانه وه ،
من دیم تو حالش ، نه ژنه وی وه‌گوش
راگەی خاونه بی ، بویه رو پیشدا ،
آهوی بی آهوی ، وەش ره فتارەنی
گه رمه سیروه شەن . بوری وه دامان

* * *

ترجمه :

چون باددوری لیل۱ که برگ شادی مرا ریخته ،
پیچ و خم کوهها از سرما پر شده است
چنارها از ریزش برگها بی‌دست شده‌اند .
زیبا رویان از کوهستان سرازیر شدند
روز حشر دوری گردن بی گردان ،
ابر تازهٔ پاییزی بر ارتفاعات می‌گرید ،

نسیم سرد پاییز برکـوهستان تاخته است
بوی آن چون بوی بی‌وفایی لیل۲ به‌مشام‌میرسد
باشد که از بی‌برگی خود خاك برسر کنند .
دگرباره کوه از فراق آنها اخم کرده‌است
تا بهنگام کوهها را پیروسرشان‌را سفید کرده‌است
به شدت تمام بر آنها اشك می‌ریزد ،

---

۱ ـ مولوی در این بیت به هر دو معنی آهو یعنی غزال و عیب اشاره کـرده است .
چنانکه خاقانی نیز در بیت زیر همین اشاره را کرده است

بینی آن جانورکه زاید مشك نامش آهو و او همه سزاست .

۲ ـ کلمهٔ لیل مخفف لیلی دراین بیت و غالباً در ادبیات کردی کنایه ازمعشوقه است.

گویی جون من درد فراق چشیده ،
غازها جون یاران آرزومند و مشتاق
غرالان دسته دسته برای تجدید دیدار
ولی سیه چشم مخمور دیدگان من ،
هنوز سرمست از نسیم کوهستان ،
ای باد شمال بی‌درنگ به سویش رو ،
اشك روان چشمانم را به رودها ده ،
زردی رخسارم‌را بر برگهای نونهالان ریز ،
ای‌باد، با میل بی‌سامانش‌معشوق‌از‌تومی‌پرسد
بگو دل داده‌ات از خود بیخود است
خیال نقش زیبای تو در دیدگانش ،
عزیز شوخ و شنگ ، شیرین تنها مانده‌ام.
کوهستان سرد است ترکش کن هیهات

یا قد و بالای معشوق را از دست داده است
صف بسته و در راز و نیاز اند ،
با فر وشکوه به‌سوی منزلگه یاران روانند
پیشاهنگ از دسته جدا شدهٔ من ،
بوی تازهٔ پاییز به مشامش نخورده است
سیل‌اشك، آه دل، زردی رنگم‌را به‌سویش بر
آه دلم را بر روی کوهها بینداز ،
تا بر وی معلوم شود که موسم خزان است
« از دشتها و دامنه‌ها چه خبر داری » ،
حال زارش را که من دیدم مباد تو بشنوی ،
راه عبور بر خواب بسته است .
آهوی بی آهوی خوش خرام من ،
گرمسیر خوش‌جایی‌است به‌دامنش برگرد.

* * *

هریك از مصراعهای اشعار بالا و بطور کلی اشعار ده هجائی کردی دارای دو قسمت جداگانه پنج هجائی است‌که در وسط آنها وقفه‌ای ایجاد می‌شود و بهمین دلیل بسیاری از مصراعها که معنی‌کامل و جدا از مصراع بعدی دارند درحقیقت یك بیت‌کامل‌اند . مانند این دو مصراع از قطعهٔ بالا : گیج سه رکاوان جه سه ردی بین‌که‌یل (= پیچ و خم‌کوهها از سرما پر شدند) یا : کوچ‌کردن خاسان چیهره‌ی ایلاخان ، (= زیبا رویان ازکوهستان کوچ‌کردند) ویا مانند این بیت زیبا از یك ترانهٔ عامیانه :

لایه‌لایه که‌ت ، به یاسینم بی ئه وباسکه نه‌رمه ، به سه‌رینم بی

ترجمه :

لالایی تو یاسین من باد ، بازوی نرمت بالین من باد

ترانه‌ها و امثال هجائی : در زبان‌کردی گذشته از اشعار نغز و شیوای ده هجائی ترانه‌های شش هجائی ، هفت هجائی و هشت هجائی ، و مثلها و افسانه‌های موزون ومثل‌های چهار تا ده هجائی فراوان یافت می‌شود . بسیاری ازاین امثال عامیانه با توجه به‌آنکه بر مبنای وزن هجائی بوده و دارای قافیه نیز می‌باشند در ردیف اشعار هجائی هستند . آنچه‌که در زیر ازنظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد نمونهٔ بسیار کمی است ازکاروان شعر و امثال‌و ترانه‌های ادبیات عامیانه‌کردی که پس‌از قرنها گذشت زمان هنوزقافله‌سالارآن روزان‌هجائی ایران باستان است نه افاعیل عروضی خلیل ابن احمد .

الف . ترانه سه مصراعی هشت هجائی ،

قوربانت بم ماوئه ستیره	هه‌رئه‌م شه و مان ما وه لیره	سبحه‌ی به خود امان بسپره
قوربانت بم تەنیای شه وی	حه و بیوله جاوم ناکه وی ،	دل مجنونه و لیلی ده وی،
مه‌ڵێت دوه‌یم و کافیێه ،	له باخه‌ل سینه سافیکه ،	هه رما چیکت طه وافیکه
له‌گه‌ڵ بوومه به توده لیم ،	عه‌شقی شه مامه‌ی باخه‌لیم	سویندم‌خوارده به‌که‌س‌نه‌لیم

دیسان شەوهات بوحالی من   بودلەکەی پرخه یالی من ،   عالەم سوتاله نالەی من
دیسان شه وهات بونالیم   لیلی بانك کەن بوسه دینم   باده رچی گیانی شیرینم

ترجمه :

قربانت شوم چشم ستاره   يك امشب را ماندهایم اینجا   فردا به خدایمان بسپار
قربانت شوم ای نسیم شب   خواب به چشمانم نمیرود ،   دلمجنون‌است‌ولیلی‌میخواهد
پستانت‌دومیم‌وکافی‌است[1]   دربغل «سینه صافی» است   هر بوسهٔ تو طوافی ا
با توام من با توگویم،   عاشق دستنبوی بغلم ،   سوگندخورده‌ام‌به‌کس نگو
بازهم‌شب‌آمد برای‌حالم،   برای دل پر از خیالم،   دنیا سوخته است از نالهٔ
بازهم‌شب‌آمدبرای‌نالیدنم   لیلی‌راصداکنید به‌بالینم،   باشد درآیــد جان شیر

ب ، ترانه وامثال هفت هجائی :

۱ــ دو مصراعی: یارده روا خوی ده نوینی   بــه لنجه[2] دل ده رفینی
شیخی گــرمین و کــوستان   خوایه له منی نه سینی
ترجمه: یار می‌رود و جلوه می‌کند   به لنجهٔ رفتن دل می‌رباید
به خاطرشیخ گرمسیروسردسیر   خدا اورا از من نستاند

۲ــ سه مصراعی: چاوله چاوی تیر نابی   دل تره و دل پیرنابی   دستم له ئه وگبر نابی
عهدانیرم بــه دیاری   دەس‌ئەکەین بەدلداری   رومتی‌که به‌یك‌جاری
ترجمه: چشم ازچشمش سیر نمی‌شود   دل زنده‌است و پیرنمی‌شود   دستم بــه او نمــی‌ر
عهدرا به‌عنوان‌تحفه‌می‌فرستم   تا عشقبازی را آغازکنیم   روی‌به‌من کن برای‌همی

۳ـامثال هفت‌هجائی: هەوال بەرن بومیران وەرزیروەرزیرمه گیران
(= خبر ببرید برای اربابان، که«نوکر نوکو گرفته‌است
ریوی‌به‌فیل‌ناویستی مگر ته له پی به ستی
(=روباه با زور فیل هم‌نمیایستد. مگر تله‌پایش‌را ببندد
گەرتونه بی‌بەیارم ، خوائــه سازینی کارم
(= اگرتوهم‌پشتیبانم‌نشوی، خداکارم‌راروبراه‌خواهدکرد

ج،ترانه وامثال‌شش‌هجائی:

۱ــ سه مصراعی: کتانــم بوبانك کەن   سورمەی‌لەچاوان‌کەن   دەردی‌من‌دەرمان‌کەن
وه نه وشەی کــوستانه   کیژی کور دوستانــه   شوخ ومهربانه
ترجمه: کتان[3] رابرایم صداکنید   سرمه‌درچشمانش‌کشید   درد مرا درمان‌کنید
بنفشهٔ کــوهستان است   دخترکــردستان است   شوخ و مهربان است

۲ـ دومصراعی: اسمریارم‌جوانه   وەك‌مانگی‌تابانه
(= اسمریارم زیباست.چون‌ماه‌تابان‌است)

۱ــ درکردی پستان را «ممك» (به فتح اول وکسر ثانی وسکون‌کاف) گویندکه‌مرکب ازدو«میم» ویك «کاف» است.   ۲ــکلمهٔ «لنجه» درکردی بمعنی خرامیدن است، چنانکه در فارسی نیز به همین معنی آمده است: این یکی را به خنجروخفتن ـ وآن یکی را به‌لنجه ورفتار. لبیبی«لغت‌نامه»ورك لغت فرس.   ۳ــ اسم دختر است.

امثال شش هجائی: (۱) قسەکە وتە زاری ئەکە ویتە شاری
(۲) من آغا وتو آغا ، کی جیمان بوراخا
(۳) کارکاری مەیمونە ناو ناوی خاتونە
(۴) سەرووتی بەزبانی هه تاتوم جیرانی راحەت نیم لەگیانی

ترجمه : (۱) سخن که در دهانی افتاد درشهری می‌افتد. نظیر:

سخن تا نگویند پنهان بود چو گفتند هرجا فراوان بود. فردوسی

(۲) من ارباب وتو ارباب، چه کسی بسترمان را بیندازد. این مثل را درمورد دو کس بکار برندکه هریك حاضر باطاعت دیگری نباشد.

(۳) کارکار میمون است. نام نام خاتون است. این مثل را درمورد خانه‌دارتنبلی بکار می‌برندکه کارهایی راکه کلفت‌خانه انجام میدهد بحساب خود بگذارد.

(٤) سر گفت بزبانش، تا تو همسایهٔ منی، تأمین جانی ندارم. نظیر:

زبان بسیار سر برباد داده است زبان سر راعدوی‌خانه‌زاداست وحشی

د. امثال چهارهجائی: راسی رفتی چفتی کفتی (= از راستی‌خواهی‌رفت از کجی خواهی افتاد) نظیر: ارکجی به‌که روی برتابید رستگاری ز راستی یابید. نظامی

لەسەرمالم بەلەبالم (= بر سرمالم بزن ببالم). این مثل را وقتی بکار برندکه‌کسی حق خود را از دیگری مطالبه‌کند ولی نه‌تنها بدریافت‌آن موفق نشود بلکه بـا عکس‌العمل شدید هم روبروگردد.

ه . امثال سه هجائی: ده ردی دل بوژیر گل (= درد دل، برای زیرخاك). این مثل زبان حال‌کسی استکه نتواندآنطورکه باید وشاید عقدهٔ دل را بگشاید.

حق به حق نانی رەق (= حق در ازاء حق، گرچه نان بیات هم باشد) نظیر: حق‌به حق‌دار می‌رسد. این مثل راکسی بکار بردکه حق خود را هرچند هم ناچیز باشد ازدیگری بگیرد .

ئەم‌نانە بەورونە (= این نان بآن روغن) نظیر: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود . این مثل راکسی گویدکـه آرزوی چیزی در دل داشته باشد ولـی دریافتن آن موفق نگردد.

ابوالقاسم حبیب اللهی (نوید)
استاد دانشکدهٔ ادبیات ـ مشهد

پاسخ نامهٔ دخترم

« ... دربیماری اخیر که تب بنده از دو درجه تجاوز کرده بود ، برسبیل‌هذیا اشعاری سرودم . باعث برگفتن‌آن اشعار این بود که نامه‌ای از دخترم که فعلاً آبادان میباشد رسید ، و مادر این دختر درسه سال پیش به‌مرض سرطان درگذشته‌ب ومن تاکنون ازشدت تأثر مرثیه‌ای راجع به‌آن مرحومه نگفته بودم ، اینك درجوا نامهٔ دخترم از مادر او یادکرده‌ام .... »

نامه‌ات دی رسید از آبادان
ای گرامی‌تر از تن و سر وجان

نامه با خط دلپذیر تو بود
نقشی از پرتو ضمیر تو بود

خط تو بود چون رخت زیبا
همچو لوح ضمیر تو خوانا

نامه‌ات بر دو دیده بنهادم
آب شوق از دوچشم بگشادم

خوانده باشی تو در کتاب‌کریم
حزن یعقوب و آن عذاب الیم

کز فراق پسر بدو چه رسید
تا شد ازگریه چشمهاش سپید

گر مرا چشم تاکنون بیناست
بهر دیدارت ای خجسته لقاست

ورنه اندوهم از غم یعقوب
نیست کمتر،توخوب‌دانی، خوب

بهر مرهم نهادن دل ریش
یادگاری مرا ز مادر خویش

راست‌گویم ترا ، بکن باور
که پس از مرگ مهربان همسر

گر نبودی تو اندر این دنیا
مرده بودم ز نا امیدی‌ها

گر نبودی تو اندر این عالم
بیقین دان که من نبودم هم

من و تو هردو ای عزیز پدر
داده از دست خویش یك گوهر

دادی از دست بهترین مادر
دادم از دست بهترین همسر

چون دوتن درغمی‌شوند شریك
قلبهاشان بهم شود نزدیك

نی که آن همسر فرشته سیر
هم مرا جفت بود و هم مادر

خوانده‌ام درکتاب و دفترها
داستانها ز مهر مادرها

آنهمه مهر و آن‌همه پیوند — هیچ مادر نداشت با فرزند

گرچه از مرگ او گذشت سه‌سال — ذرّه‌ای کم نگشت حزن و ملال

قرب چل سال در نشیب و فراز — بوده باهم موافق و دمساز

دیده باهم ز چرخ سختی‌ها — نـا امیدی و تیره بختی‌هـا

بوده باهم شریك شادی و غم — گاه در سور و گاه در ماتم

روز شادی و روز بی‌خبری — باز روز فراق و دربدری

سالهای مهیب وحشت و جنگ — دیده از روزگار صد نیرنگ

سالهای گرانی و سختی — دیده باهم هزار بدبختی

هرچه درپیش بود از بد و نیك — بوده در خیر و نفع هردوشریك

من چه گویم که گاه بیماری — او چه میکرد از پرستاری

گاه بیماریم بصبح و بشام — خواب بر دیدگانش بود حرام

ور دمی چشم او بخواب شدی — زود بیدار از اضطراب شدی

تا تب از من نمیگرفت کنار — یك دم او را نبود صبر و قرار

باز در دورهٔ نقاهت‌ها — چه نمودی ز لطف و رافت‌ها

بهترین روزگار راحت من — بود در دورهٔ نقاهت من

او به لطف و وفا و دلداری — کردی از من دوصد پرستاری

سعی‌ها داشت بهر پرورشم — تا گوارنده‌تر کند خورشم

آنچه مطبوعم از غذاها بود — بر سر سفره‌اش مهیّا بود

من چو قوم یهود سرگردان — میگرفتم بهانه‌ها بر خوان

گرچه این خوان چو خوان دیگر کس — نیست در وی پیاز و سیر و عدس

هرچه میگفتم او شکیبا بود — در دلش گر هزار غوغا بود

گر شدی گاهی ز راه جهل و غرور — خاطرش کردمی ز خود رنجور

دیدی آن شرمگین نگاه مرا — زود بخشیدی او گناه مرا

من نگویم نداشت خشم و عتاب — داشت، امّا گذشتنی چو سحاب

گر که گاهی ز خشم طوفان داشت — باز آرامشی فراوان داشت

گر چو ابر او دمی خروشان بود / از پس رعد و برق ، باران بود
هیچ رازی ز من نهفته نداشت / هیچ حرفی به من نگفته نداشت
یك نظر چونکه بر رخم راندی / در دلم آنچه بود میخواندی
در حوادث مرا ز نرم و درشت / او مددکار بود و رهبر و پشت
تا که او غمگسار بود مرا / غم ایّام خوار بود مرا
بود در هر غمی چو غم گسلم / غم او را که میبرد ز دلم ؟
هیچ دانی که بدترین اوقات / چیست ما را بروزگار حیات ؟
کآدمی در میان صد سختی / یادآرد ز روز خوشبختی[1]
من بیاد گذشته‌ام زنده / نیست در من امید آینده
آنهمه خاطرات و آن احوال / کی ز خاطر رود به یك دوسه سال
نیست شامی و نیست صبحدمی / که نگریم ز درد بیش و کمی
باشدم گرچه گفتنی بسیار / لیك کوتاه میکنم گفتار
زانکه دانم که دوستم داری / وز غم و درد من بیازاری

۱ــ این دوبیت ترجمه از شعر شاعری فرانسوی میباشد .



جناب مهندس عبدالوهاب حمیدی

مشاور ادارهٔ برق افغانستان

ستنتاجی شگفت

جناب مهندس عبدالوهاب حمیدی مشاور ادارهٔ برق افغانستان از افراد برجسته و دانشمند آن کشور عزیز است. استنتاجی که این دانشمند ازمصراع معروف خواجه حافظ فرموده‌اند مورد کمال توجه اهل ادب و فن است و نیز مورث شگفتی و حیرت.

مجلهٔ یغما

مدیر محترم مجلهٔ یغما . تهران

عـلائق اخلاص ، موجودیت غزلیات خواجه حافظ شیرازی را ازقدیم درفامیل ما از داشتنی‌های گرانبها تلقین نموده و ماهزارها بار ازمطالعهٔ آن غزلیات نغز وپرمعنی محظوظ شده و فاش میگویم که در بسا موارد حدی و حساس زندگانی که برسم استشاره و فال زدن به کتاب خواجه متوسل شده‌ایم مستفید و متسلی گردیده‌ایم . مرتبط بامسائل روز که مقصود ازپرتاب راکتها وسفینها جانب کره ماه باشد، به‌مصرع اول فردمعروف خواجه محترم برخورد نمودم که ندا میفرمایند : این چه‌شور است که در دور قمر می‌بینم

بدواً باخود گفتم که اگرخواجه‌درین اوان بسر بردی قطعاً این گفتارشان‌مورد ومصداقی رائر گردیده بودی . بازهم حس کنجکاوی غیر عادی این سؤال راجلو نظرم قرار میداد که آیاچه چیز درآن زمان خواجه را به انشای همچو مضمونی الهام داده خواهدبود .

این افکار وحدسیات متعدد مدتی مرا باخود مشغول داشت تا بالاخره سیستم حساب ابجدکه عبارت از : (ابجد ـ هوز ـ حطی ـ کلمن ـ سعفص ـ قرشت ـ ثخذ ـ ضظغ) باشد روشنی اندازموضوع گردیده و روی این حساب حاصل جمع اعدادیکه به‌مصرع فوق منسوب میباشند به‌عدد ۱۹۶۷ تصادف نمود .

علاوۀ قابل تذکار است که اگر مامصراع مطلوب را

این چه شورست که در دور قمر میبینم بنویسیم جمع اعدادش ۱۹۶۶
واگر این چه‌شور است . . . . . بنویسیم جمع اعدادش ۱۹۶۷
و اگر این چه‌شوریست . . . . . بنویسیم جمع اعدادش ۱۹۷۶ برمی‌آید

طوریکه همه میدانیم همین سالهـای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ بوده و هست که موفقیت ها درساحهٔ دورقمر آفتابی ساخته و شاید به پیشینگوئی این سالك معرفت نیل به مقصود نهائی ۹ سال دیگر یعنی الی‌سال ۱۹۷۶ وقت بگیرد .

و هم‌اینکه چرا خواجه درپیشینگوئی خود به سنوات عیسوی انگشت گذاشته‌است خ بخود جواب این سؤال گفته شده است که این موفقیت‌نصیب عیسویان میگردد .

استخراج فوق مؤید اعتقاد معتقدین خواجه در داشتن قوه ولایت و مستحق بودن ش به لقب لسان‌الغیبی بوده و به غرض‌اینکه اطلاع ازین استخراج به حلقهٔ دوستان اینجائی محدود و منحصر نمانده باشد آنرا باارقام این مکتوب بدسترس جناب عالی شما گذاردم باشد به وسیلهٔ انتشار درمجلهٔ شریفهٔ یغما یك تعداد بیشتر ازعلاقه‌مندان خواجهٔ گرامی‌از مطلع و محظوظ گردند . باعرض حرمت .

فتنهٔ آسمانی

کاشکی حالم دگرگون نیستی — وز جفای او دلم خون نیستی
آه‌سرد و اشك گرمم روز وشب — این بدامان‌آن بگردون نیستی
کاشکی مهرش نپیوستی به قهر — نوش او با نیش مقرون نیستی
خار با گل ، تیرگی با روشنی — زهر اندر شهد معجون نیستی
خنده ناید بر لبانم ای دریـغ — گریه باری‌ازحد افزون نیستی
گرمنش‌مفتون شدم عیبم‌مگیر — گونگاهش‌سحروافسون نیستی
قامتش دل می‌ربایدچاره‌چیست — گو چنین رعنا وموزون نیستی
دلفـریبی های لیلی گر نبود — بیقراریهـای مجـنون نیستی
زآسمانست این بلا برجان من — طالع مـن ورنه وارون نیستی
گرنه‌زادست آسمان‌این‌فتنه را — دیدگانش آسمان‌گون نیستی
این‌غزل(صاحب)نبردی برحبیب — گر سراپا درمکنون نیستی

علی‌قلی‌جوانش

بقلم: قمرشاات

دوازده سال در قاهره

با وجودیکه ملك مصر در قارهٔ افریقا واقع و متصل بسرزمین حرارت خیز سودان و بیابانهای شنزار وسوزان صحرای کبیر افریقای مرکزی است و با خط استوا چندان فاصله‌ای ندارد باا ینحال دراثر موقعیت ممتاز خود یعنی با اتصال بدریای مدیترانه ازشمال و بحراحمر ازمشرق، و به برکت رود عظیم نیل که آنرا ازجنوب تاشمال با مجرای وسیع و پرآب خود میشکافد یکی از معتدل ترین اماکن عالم ازحیث آب وهوا محسوب میگردد. بطورکلی وضع آب وهوای این سرزمین بنحوی است که میتوان درتمام فصول زندگانی آمیخته براحت وبدون تکلف ازحیث سرما وگرما در آن داشت.

در تابستان که مناطقی نظیر مصر هواگرم و ناسازگار میشود بادهای شمال و شمال غربی که از اواسط اروپا روبه‌جنوب از طریق مدیترانه میوزد هـوا را چنان لطیف وگوارا میسازد که انسان میتواند از جریان هوا مخصوصاً در نواحی دلتای نیل از شمال قاهره ببالا بآسودگی بسر ببرد. اما در زمستان کـه وزش بادهای سرد سوی جنوب کمتر میشود علاوه براینکه برف و باران وبوران و تگرگ وطوفان وگرد بادها وتند بادهای سایر اماکن را ندارد بااستفادهٔ ازآب و هوای موقعیت جغرافیائی خود موجبات زندگانی و راحتی چندان فراهم است که انسان خودرا بهیچ وجه محتاج پوشاك گرم یا استفادهٔ از وسائل گرم کنندهٔ دیگر ازقبیل بخاری و آتش وغیره نمی‌بیند. خلاصه میتوان گفت درهمان منزل یا اطاقی که انسان درتابستان بسر برده میتواند در سردترین اوقات زمستان بدون تکلف بسر برد. بااین تفاوت که درتابستان درها وپنجره‌ها رابگشاید ودر زمستان ببندد.

خلاصه تابستان مصر همان قدرکه برای ساکنان آن کشور گوارا و مقرون براحت است زمستانش نه تنها برای مردم آن سرزمین بی‌تکلف میباشد بلکه درهای خیروبرکت را از هرسو بر آنان میگشاید وسیل مسافران وجهانگردان را بردرهٔ نیل سرازیر میکند. دراین فصل است که جهانگردان وثروتمندان کشورهای مغرب زمین برای گذراندن فصل ملایم وباآسایش مصر وتماشای آثار گوناگون تاریخی کم نظیر دروادی الملوك واسوان واهرام وموزهای قاهره بآن دیار روی میآورند ودر بازگشت خود بازارهای قاهره واسکندریه وجاهای دیگر را باخرید هدایا وسوغات وارمغانهای زیبا وبی‌مانند بحرکت میآورند وبطور عجیبی رواج میدهند. ودراین ایام انسان هرکجا قدم بگذارد زنان و مردان اروپائی و امریکائی را می‌بینند کـه سرگرم خریداری تحف واشیای ظریف هستند وپول خود را بی‌محابـا واز روی رضا و رغبت صرف میکنند.

اینجاست که باید گفت سرزمین مصردرتمام فصول برای مردم این سامان وکسانیکه‌از خارج بدیدارش میآیند نه تنها موجب‌آسایش بلکه سرچشمهٔ خیروسعادت میباشد .

***

ترعهٔ سوئز

چون رشتهٔ سخن باینجا کشید بمورد یافتم اطلاعات مختصری راجع به‌ترعهٔ‌سویس که آنراکانال‌سوئزهم میگویندبعرض‌خوانندگان گرامی برسانم :

ترعهٔ سوئز از دوجهت برای ما ایرانیان حائز اهمیت است : ۱ـ اینکه داریوش‌کبیر نخستین‌کسی بوده است‌که دراندیشهٔ اتصال دریای مدیترانه ببحر احمر در آمده تا از این رهگذر برای دنیای آن‌عهد راه نزدیکی بایران باز نماید ودر تجارت خارجی را بر کشور اصلی‌خویش بازنماید، ضمناً هم‌کشور شاهنشاهی ازمزایای نظامی‌وسیاسی این اقدام بهره‌مند بشود. ۲ـ اینکه ترعهٔ سوئز درحال حاضر گذرگاه دریائی‌شرق وغرب‌میباشدوفرآورده‌های نفتی ماکه وسیلهٔ درآمد صدهاملیون‌تومان است ازترعهٔ مزبوربمغرب زمین‌سرازیرمیگردد .

اما داستان وتاریخچهٔ ترعهٔ سویس ازاین قراراست :

ترعهٔ سوئز جدولی است‌که بحراحمررا بدریای مدیترانه متصل میسازد وزبانهٔ خاکی راکه به برزخ سوئز مشهور وراه اتصال قارهٔ آسیا به افریقاست میشکافد . چنانکه ازتواریخ استنباط میگردد از زمان قدیم اندیشهٔ وصل‌کردن این دو دریا بیکدیگروجود داشته ولی در صدد اتصال رود نیل به بحراحمربودندکه عملی شدن آن رامحال میدانستند.

مورخین اسلام معتقدند که این فکر ابتدا در زمان ابراهیم خلیل علیه‌السلام ایجاد گردید . مورخین ایرانی آن را منسوب به : «دمسیس ثانی» که یکی از فراعنهٔ مصر است دانسته و میگویند نخستین کسی‌که در صدد اقدام به این کاربرآمد «نیخاووس دوم» یکی از فراعنهٔ مصربود وازشعبهٔ رود نیل‌که بدریای ابیض متوسط میریزد، خلیجی ازشهر «فرما» که درنزدیکی‌پورت سعید است تابحر احمرحفر نمودکه درکنار شهر «بوباسطلیس قدیم» بدریا وصل میشد که اکنون هم بسیاری از تپه‌های آن درکنار شهر «زقازیق» موجود است اما او کامیاب نگردید وخلیج مزبورناتمام ماند تا در زمان داریوش‌کبیر پادشاه ایران‌که مصر را تصرف نمود دستورداد تا ایرانیان این‌خلیج را باتمام برسانند. پس ازداریوش خلیج پرشده و «بطلیموس دوم» آن رامجدداً براه انداخت وپس ازاوهم بازخراب شده بلااستفاده ماند تا زمانیکه عمروبن‌العاص مصررا تصرف نمودوبفکراتصال این دودریا وشکافتن برزخ سوئزافتاد اما خلیفهٔ دوم او را منع‌کرد وگفت شکافتن سوئز مسلمانان را از یکدیگر جدا میسازد و دستورداد تاهمان خلیج قدیمی‌را اصلاح نموده ودهنهٔ آن را بطرف مصرقدیم قراردهند.

این‌است‌که بدستورخلیفه خلیج اصلاح وراه رفت و آمد بازگردید ولی درسال ۱۵۰ هجری‌که محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام درمدینهٔ طیبه مدعی‌خلافت گردید وابوجعفر منصور دومین خلیفهٔ عباسی در بغداد بمسند خلافت نشسته بود بحاکم مصر که ازجانب اوتعیین شده بود دستوردادکه خلیج راپرکنندتانتوانندکالا وآذوقه را ازآنطرف بمدینه حمل‌نمایند این است‌که از آن موقع اتصال رود نیل بدریای احمر قطع گردیدکه تا کنون هم علایم وآثارخلیج مزبور درنزدیکی سوئز باقی‌است .

در اوایل قرن هجدهم میلادی که فرانسویان مصر را تصرف نمودند سرلشکر ناپلئون بوناپارت مانند گذشتگان مجدداً بخیال وصل کردن این دودریا بهمدیگر افتاد ولی موفق نگردید تا آنکه درسال ۱۸۳۱ میلادی یکنفرفرانسوی بنام : « فردیان پسنس» ازطرف دولت فرانسه بعنوان کنسول آن دولت درمصرمنصوب گردید وبامحمد سعید پاشا قرارداد حفرترعهٔ سوئز رابسته امضاء نمود و در سال ۱۸۵۹ میلادی شروع بکار نمود وده سال بعدیعنی‌درسال ۱۸۶۹ ترعهٔ سوئز بازوبهره‌برداری‌از آن‌آغاز گردید . باهزینهٔ بیست میلیون‌لیره.

طول ترعهٔ سوئز یکصد میل وعرض آن بین پنجاه تاصد متروعمق‌آن ازشش تاده ذرع میباشد. این‌ترعه ازسه دریاچه بنام: منزله ونهنگ وتلخ میگذرد.این‌ترعه از کنار بحراحمر وازشهرپورت سعید شروع وبشهرسوئز منتهی میگردد .

ترعهٔ سوئز وسیلهٔ مهم رواج تجارت و موجبات تسهیل حمل و نقل و آمد و شد میان شرق وغرب عالم بوده خدمات بزرگی رابنوع بشرمینماید، راه بسیار دور را نزدیك نموده است. چه قبلاً کشتیهائی که ازاروپا بطرف هندوایران وخاوردورمی‌آمدند ناچاربودندگردا ـ گرد افریقارا گردش کرده ازدماغهٔ امید عبورنمایندکه دراین دریانوردی ناچار به پیمودن شش هزارفرسنگ راه بودند. ولی‌اکنون بوسیلهٔ وجود این‌ترعه بیش از دو ثلث این مسافت صرفه‌جوئی‌شده وکلیهٔ کالاها ومال‌التجاره‌هائی‌که از اروپا بمقصد ایران ، عربستان سعودی ، هند، پاکستان ، برمه، انام ، چین، ژاپون، جزایرسوماترا، جاوه ، فیلیپین ، گینهٔ جدید، قارهٔ استرالیا، جزیرهٔ تاسمانیا ، وجزیرهٔ زلاند جدید حمل میگردد از این راه رفت وآمد میکنند وبهمین جهت شهرمصرنقطهٔ اجتماع‌کلیهٔ بشرازجمیع نقاط عالم شده است.

برای اینکه خوانندگان گرامی از اندیشهٔ تاریخی ارتباط مدیترانه و بحراحمرکه بدست داریوش‌کبیر تحقق یافته و صورت عمل بخودگرفته است اطلاع حاصل کنند بمورد یافتم مدرك تاریخی زیررا که بخط میخی‌قدیم در: «حجرالرشید » مصرازقول داریوش‌کبیر نقش‌گردیده باترجمهٔ فارسی‌آن بنظرارجمندشان برسانم :



داریوش شاه گوید : من پارسی هستم ازپارس مصر را گرفتم من فرمان حفراین تر را دادم ازرودخانه‌ای بنام نیل که درمصرجاری است تادریائی که به پارس میرود وپس ازآ این‌ترعه حفرشد چنانکه فرمان دادم وکشتیها از مصر از وسط این‌ترعه بسوی پارس روا شدند چنانکه میل من‌بود .

وسعت مصر

گرچه مساحت خاك مصر نسبت به بسیاری از کشورهای خاورمیا درخورتوجه میباشد لیکن نسبت به وسعت ایران چندان وسیع نیس بعلاوه اراضی‌قابل‌کشت وزرع آن نسبت به احتیاجاتی‌که مردمش حیث خواربارداد ندکم ومحدود میباشد وهمین امرعامل بزرگی‌برای توجه اولیای امورا مملکت ازصد سال باینطرف درلزوم توسعهٔ زمینهای درخورکشت وزرع گردیده وعامل مؤ ایجاد سدها وبندها جهت توسعهٔ آبیاری درسراسر کشور شده است و چنانکه گذشت سداسوا درجنوب وسداسیوط دروسط وسد معروف‌به «قناطرالخیریه» درشمال احداث گردیده واخیر هم دست به ساختمان سدی عظیم‌که موسوم به «السدالعالی» است زده‌اند.

جمعیت مصر

درحال حاضر متجاوز ازبیست وپنج ملیون از بشر در سرزمینی آ مجموع مساحت آن بیش از دو ثلث مساحت ایران یعنی‌یك ملیو کیلومترمربع نیست زندگانی مینمایند ولی باید دانست‌که اکثری این‌جمعیت عظیم فقط دربخشی ازاین سرزمین وسیع سکونت دارندکه مساحتش بیش‌ازسی دوهزار کیلومترمربع یعنی‌باندازهٔ مساحت کشوربلژیك دراروپا نمی‌باشد .

ازاینرواماکن مسکونی مصرراکه عبارت ازدرهٔ نیل ودلتای نیل است یکی ازپرجمعیت‌تری جاهای عالم بایددانست .

این‌نکته رانیز نباید ناگفته گذاردکه جمعیت مصر ازسنوات گذشته نسبت بحال تفاو کلی‌نموده یعنی ازسال ۱۸۰۰ میلادی‌که فرانسویان بفرماندهی (ناپلئون بوناپارت) مصر ر گشودندکلیهٔ نفوس آنجارا دوملیون و دویست هزارنفر شمردند. چند سال بعد درعهد محم علی‌پاشا مؤسس حکومت خدیوی مصربدوملیون وششصد هزار بالغ گردید. ودر اواخر قر نوزدهم و اوایل قرن بیستم تعداد ساکنان این سرزمین به چهارده ملیون و در اوایل‌جنگ جهانی دوم به هیجده ملیون بالغ گردید .

نژاد

اهل تحقیق برآنندکه مردم این‌سرزمین‌ازاقوام مختلفی‌مانند : قبطی‌هاویونانیو ورومی‌ها وایرانیهای قدیم وعربهاوترکهاوگرجی‌هاکه بعدازاسلام باین‌سرزمی بقصدکشورگشائی یا توطن وزندگانی مهاجرت نموده‌اند مرکب میباشد .

قبطی‌ها ازهمان نژاد فراعنهٔ قدیمندکه اکثریت آنها در بخشهای مرکزی و جنوبی مصروگروه انبوهی ازآنان درنواحی شمالی‌ازشهرقاهره تاکرانه‌های دریای مدیترانه اقام دارند وبا چهرهٔ گندم‌گون مایل به تیرگی وچشمهای نافذ شناخته میشوند.

رومیها ویونانیها وایرانیان قدیم بمرورزمان خصوصیات قدیم را ازدست داده وشکل سیمای ظاهری وخلق وخوی معنوی هموطنان خویش‌راپیدا کرده‌اند. عربها که برای نشر تبلیغ دیانت اسلام درسال ۱٦هجری بفرماندهی عمروبن‌العاص بمصر آمدند با اینکه دیان وزبان خودرا دراین سامان انتشاردادند ملکات نژادی خویش‌را بمرورایام فراموش نموده همرنگ سایرهموطنان خود شدند .

ترکها که از اواسط قرن دهم هجری به رهبری سلطان سلیم در ایـن مملکت دست یافتند تدریجاً طبیعت مصری وخوی سایرین پیدا کردند وجزء تودهٔ مردم شدند.

همچنین‌دراین سامان میتوان گروه عظیمی از مهاجرین اروپائی که اکثریت آنها را یونانیهای جدید وایتالیائیها وفرانسویها وانگلیسی‌ها تشکیل میدهند بنظر آورد که بیشتر آنها تاکنون بزبان وعادات اصلی‌خود رفتار میکنند. جمعی ازمهاجرین ایرانی هم در این کشور زندگانی مینمایند که درموقع خود بذکر احوالشان خواهیم پرداخت .

زبان

مردم مصر بطورکلی بزبان عربی که خود رهبروپیشوای آن درعالم دانش‌و فرهنگ عرب میباشند تکلم میکنند. این زبان گر چه ازهزار وسیصد سال باینطرف وسیله تفاهم عامهٔ مردم‌این سامان بوده ولی‌رونق وتوسعهٔ آن ازیکصد وپنجاه(۱۵۰) سال باینطرف است باین معنی که پس ازورود فرانسویان اهمیت مخصوصی یافت وزبان رسمی کشور شد وتمامی عرب زبانان چه درکشورهای عرب‌نشین وچه درجاهای دیگر از روش و اسلوب نگارش وفرهنگ مردم آن پیروی مینمایند .

کیش‌و آئین

کیش و آئین مردم در سرزمین مصر آئین مقـدس اسلام است که اکثریت مردم ازآن پیروی مینمایند وهفتاد وپنج در صد از مجموع سکنه راتشکیل میدهد بقیهٔ مردم که اکثر آنها قبطی هستند از آئین مسیح پیروی مینمایند ودرعقاید وعمل خویش آزاد میباشد.

معارف وفرهنگ

درنتیجهٔ مطالعاتیکه ازیکصد وپنجاه سال باینطرف در فرهنگ مصر بنظررسیده برمی‌آید که وضع فرهنگ دراین‌سامان پیش‌از لشکرکشی فرانسویان سال ۱۸۰۰ میلادی با سایرکشورهای خاورمیانه تفاوتی نداشته ومدارس‌وآموزشگاههائی بسبك جدید دراین‌سامان تأسیس‌نشده بوده‌است. فرانسویان که‌نهضت جدید مصر با ورودشان آغازشده بودوبسیاری ازکارهای‌مفیدازقبیل کشف‌خط هیرو۔ گلیفی و معرفی‌آداب وسنن‌اجتماعی جدید مرهون این‌قوم بوده که برای اولین بار مبادرت بتأسیس چند باب آموزشگاه در قاهره و اسکندریه نموده زبان عربی و فرانسوی را تعلیم میدادند ویك باب مدرسه برای تدریس علم پزشکی ومهندسی نیز تأسیس کردند وهمین اقدام زمینهٔ ایجاد فرهنگ جدیدی در کشورمصر گردید.

درزمان محمد علی پاشا مؤسس حکومت خدیوی که دراوایل قرن نوزدهم میزیسته نیز مدارسی به‌روش تازه افتتاح یافت که جنبهٔ تعلیمات نظامی‌درآنها غلبه‌داشت . پس ازاین تاریخ تدریجاً نشر معارف واحداث مدارس بسبك جدید درنظر اولیای اموروبرخی تحصیل کرده‌ها ازطبقهٔ اشراف واعیان قوت گرفت ومنجر به تأسیس چند باب مدرسه عالی از قبیل : مدرسهٔ حقوق ، مدرسه هندسه خانه ، مدرسهٔ طب که شامل داروسازی و قابلگی نیز بود ، دو باب دارالمعلمین ، مدرسهٔ زراعت ، دو باب مدرسه صنعتی ، مدرسهٔ دامپزشکی ، مدرسهٔ نظام و مدرسهٔ تحهیزات گردید .این نهضت باوجوداینکه درتنگنای‌محدودیت بوده است با این‌حال پایه واساس توسعهٔفرهنگ ونشرتعلیمات جدید وهمگانی‌شدن آن محسوب میگردد.

درهفتاد سال پیش که مقارن بانهضت اخیربوده است از۶٫۸۸۱٫۷۴۴ نفرازسکنهٔ مصر که سن آنها متجاوز ازهفت سال بود فقط ۳۸۹۴۰۷ نفرذکور و ۱۰۲۶۴ نفراناث خواندن

و نوشتن را میدانستندیعنی صدی ۲۲ر۹٤ ازمردم مصردرآن ایام بیسواد وصدی ۷۸ر۵ آنها فقط خواندن و نوشتن را میدانستند .

در آن دوره تعداد مدارس در سرتاسر مصر ۸۹۰۰ مدرسه بوده است که ۲۲ مدرسه پسرانه و۳مدرسه دخترانهٔ دولتی و۲۳مدرسه پسرانه تابع اوقاف و٥مدرسه که ازطرف مؤسسهٔ خیریه اداره میشد و ۱٤۰ مدرسه پسرانه و۵۵ مدرسهٔ دخترانه نیز وجود داشت که از طرف هیئتهای بیگانه اداره میشد و بقیه مدارس اهلی ویا حکم مکتب خانه‌ای راداشت .

ازآن تاریخ به بعدکه تقریباً سه ربع قرن میگذرد حجم فرهنگ بتدریج وسعت گرفت بنحوی که دراوایل قرن بیستم سرزمین مصرمحتوی بزرگترین تعداد آموزشگاههای عمومی خاورمیانه شد وشهر قاهره یکی از مهمترین نقاطی بشمار میرفت که طالبان علم از هر سو آنجا روی می‌آوردند وازثمرات علوم و در مراحل مختلف بهره‌مند میشدند. این پیشرفت همچنان ادامه داشت تا بجائی رسیدکه در این اواخر اقدام به احداث ۱۱۵۱ دبستان علاوه بردبستانهای قدیم نمودندکه تعداد دانش‌آموزان انها ازذکور واناث بالغ بر ۹۹۱ر۲۸۴ر۲ دانش‌آموز میگردد .

تعداد دبیرستان (۷۷۳) باب و دارای ۲۴۷۳۹۴ دانش‌آموز میباشد و علاوه‌براین دبیرستانها، کشورمصر نیزدارای ۶باب دبیرستان پیشه‌ای و۶۴ باب دبیرستان صنعتی و۱۶ باب دبیرستان بازرگانی و۲۸ باب دبیرستان کشاورزی میباشدکه جمعاً دارای ۲۹٦٦۸ دانش‌آموز میباشد .همچنین درخلال این‌مدت‌چهاردانشگاه که دوتای‌آنها درشهرقاهره بنام : (دانشگاه قاهره ــ عین شمس) ویك باب دراسکندریه بنام : (دانشگاه اسکندریه) ویك باب درامسوط بنام : (دانشگاه امسیوط) احداث شده‌که رویهمرفته دارای ۷۶ هزاردانشجوی پسر ودختر میباشند .

درسه دانشگاه : قاهره ، عین شمس واسکندریه زبان فارسی‌تدریس میشود.

آمریکائی‌ها هم درقاهره دانشگاهی تأسیس نموده‌اند که دارای چهاردانشکده ، زبان، تعلیم وتربیت ، تاریخ وجغرافیا وعلوم اجتماعی، تعلیمات فنی‌میباشد.

دانشگاههای نامبرده سوای : « دانشگاه » موسوم به « جامع‌الازهر » میباشند که یکی‌ازقدیمی‌ترین دانشگاههای خاورمیانه است که شرح آن در آتیه بیان خواهد شد.

حسین بهشتی
معاون آموزش و پرورش استان فارس

پیکار با بی‌سوادی

....نامه جنابعالی با آن کلمات درشت و عبارات کوتاه و قاطع زیارت شد ....

راستش را بگویم استاد خط زیبائی ندارد اما نمیدانم چه رازی در نامه‌های شتاب آلودتان با آن حروف بدقواره و کج و معوجش پنهان است که وقتی پاکت را می گشایم نامه را مانند یك نقاشی زیبا و اصیل و جذاب می‌بینم ! شاید از انشاء و شیوهٔ نگارش استاد متأثر میشوم. چه‌میدانم؟ نامه‌های خصوصی شما مانند اشعارتان ظاهری سخت ومحکم وخشن و آمرانه دارد اما در باطن لبریز از محبت و دوستی ولطف و نرمی است . در یك جمله کوتاه چندین معنی بزرگ نهفته است ...

***

بعد از این مقدمه می‌خواهم از استاد گله کنم که چرا درمجلهٔ محبوبتان مطالبی دربارهٔ **پیکار با بیسوادی** ، این جنگ مقدسی که با بزرگترین و هولناکترین دشمن داخلی ما درگیر است نمی‌نویسید .بحق باید یغمادراین‌ایام جولانگاه افکارواندیشه های ژرف و بیکران صاحب‌نظران ومتفکران میهن ما گردد و بصورت چراغی برای هدایت سربازانی که در این جبههٔ وسیع می‌جنگند و به‌پیش میروند درآید .

برنامه پیکار با بیسوادی بسیار سنگین و مستلزم فداکاری و کوشش فوق‌العاده است و این‌کار باید بصورت یك جهاد عمومی درآید و هرایرانی مکلف ومجبور باشد بنحوی‌خویشتن را زیراین بارسنگین قراردهد . هرگز یك سازمان یایك وزارتخانه یایك دسته هرقدرفداکار و مجهز باشد وامکانات نا محدود داشته باشد در حالیکه دیگران خود را غیر مسؤول و بی تفاوت وبرکنار نشان دهندقادر نیست این‌بار را بمنزل برساند .این جهاد واین پیکار باید همگانی باشدو مغز و اندیشه و پول و انرژی همه مردم ایران بسیج گردد . دختران و بانوان تحصیلکرده در این پیکار باید سهم بیشتری داشته باشند . همچنان زنان که معتقد بحقوق مساوی بامردان هستند باید تکالیف مساوی بامردان را هم تعهد و تقبل کنند . حق و وظیفه درکنار هم قرار دارند .

ما امروز با یك بیماری مزمن لجوج خطرناك در حال مبارزه هستیم . این بیماری در صحراها و کوهستانها و روستاها آنجا که مردمش از همه‌جا معصوم‌تر و مهربان تر و مستعدترند بیشتر است . دختران عزیز روستاهای ما در چنگال بیسوادی اسیرند و اینها فردا که مادر شدند هرگز نمی‌توانندفرزندان خود را خوشبخت سازند ولو آنکه اززمینهائی که دارند بجای گیاه الماس بروید .

دانشجویان تحصیلکرده شهرها ودختران فارغ‌التحصیل بایدلباس‌رزم بپوشندوسلاح برگیرند و بجبهه روند .سلاح آنان چیزی جز ایمان و تصمیم و شجاعت و بی‌باکی واز خودگذشتگی

نیست . رفتن بدهات وکوهستانهای ایران‌ترس و وحشت ندارد . احتمال دارد دختران خیابانهای شهرها مورد تعرض پسران نااهل واقع شوند و آزرده گردند اما در روستاها کوهستانها جز پاکی وراستی و سادگی چیزی وجود ندارد . آنجاهرچیز مانند آب‌سرچشمه‌ها و هوای دره‌ها صاف وپاك و دست نخورده و سالم است .

بنده در مبارزه با بیسوادی و اجرای تعلیمات اجباری تجاربی دارم . درسال ۳۲۷ قانون تعلیمات اجباری را در شهرستان سیرجان پیاده کردم ومجلهٔ یغما در همان زمان زیر عنوان«تعلیمات اجباری در سیرجان» مطالبی نوشت و نویسنده شهیر آقای جمال‌زاده‌شمه‌ای از آنرا در مقاله انتقادی خود در مجلهٔ سخن نقل کرد .

در آن‌سال‌فرهنگیان سیرجان وعدهٔ زیادی از مردم‌کوچه و بازار واداری وبازرگان وکاسب در این‌کار بزرگ شرکت کردند وسرمایه گذاشتند ؛ بسرعت شرکتی بزرگ‌باسهام خرد و بیشمار بوجود آمد . همه بهیجان آمده بودند و من عمیقاً روح وطن پرستی‌وغیرت و جوانمردی و همکاری زنان و مردان خوش‌قلب و فداکار ایرانی را در این‌کار دستجمعی احساس میکردم .

هرروز مراجعانی داشتم از زنان و مردان گمنام‌که هرگز درپی شهرت وجاه‌طلبی و خودنمائی نبودند . پیرزنی با غیرت و مهربانی می‌گفت من پول ندارم بشما هدیه‌کنم اما می‌توانم هفته‌ای یك روز خودم را وقف این‌کار بزرگ نمایم و بدون مزد رخت و لباس بچه‌های یتیم راکه در مدارس گرد آورده‌اید بشویم . بناها و عمله‌ها و نجارها داوطلب میشدند جمعه‌ها وحتی بیشتر رایگان برای ما مدرسه بسازند . در بسیاری از خانه های فرهنگیان وعده‌ای از اصناف شهر هرظهر و هرشب سفره‌ای گسترده میشد و بچه های فقیر و یتیم‌که از میان خرابه‌ها و توی‌کوچه ها جلب شده بودند درکنار اهل خانه ناهار و شام می‌خوردند

جنب وجوش‌ها و کوششها و خدمت ها همه فاخر و باشکوه بود . چه شوقی بود و چه‌شوری ! حرارت عشق‌درون همه مشکلات و موانع را ذوب کرده بود و از پیش‌پا برداشته بود . راه هموار بود وافق روشن بود !

امروز هجده سال از آن اوقات شیرین و دلپذیر می‌گذرد و از میان همان بچه های نحیف‌یتیم بینواکه بمدرسه آورده شدند و تحت تعلیم و تربیت قرارگرفتند عده‌ای تحصیلات خود را بپایان رسانده‌اند و در سازمانهای شهر خودشان مشغول خدمت میباشند و خوشبخت زندگی‌می‌کنند ومعدودی هم دردانشگاههای اروپا وامریکا بتکمیل تحصیلات خودمشغولند .

اینك دوسال‌است‌که بیکار بابیسوادی با شیوه‌ای خاص ونو درچند نقطهٔ‌کشور من‌جمله شیراز جریان دارد . تازگی و امتیاز این روش آنست که معلمین‌خودشان بدنبال بیسوادان میروند وبکلاسشان میاورند وطبق قراردادی‌که باکمیتهٔ پیکار بابیسوادی ــ که درحقیقت ستاد مبارزه بحساب میآیدــ دارند در برابر هر بیسوادی‌که مطابق‌اسلوب معین باسواد شود مبلغی مزد می‌گیرند . درظرف یکسال نزدیك بهجده هزارنفردرشیراز بااین متد با سوادشده‌اند.

چندی پیش والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی‌که با نهایت علاقه و قدرت این برنامه وسیع را رهبری می‌فرمایند درمصاحبه‌ای با شجاعتی تحسین‌انگیز فاش ساختند‌که این‌برنامه با همه تلاشی‌که در آن بکار میرود نمی‌تواند قرین موفقیت باشد ، زیرا تـا وسائل تحصیل برای عموم‌کودکان شش‌هفت ساله فراهم نشود وزیربنای این مبارزه استوار نگردد محال‌است

بیسوادی ریشه کن گردد . چه فایده که ما کودکان را با همه استعداد و آمادگی که داریندرها سازیم و انرژی و پول و وقت خود را صرف تعلیم بزرگسالان نمائیم .

غیر از اصل مسلم و اجتناب ناپذیری که در فوق بآن اشاره شد بنظر اینجانب خطری که همیشه آموزش بزرگسالان را تهدید می‌کند متارکه و فراموشی است .

فراوان دیده شده که یك مرد یازن پس از آنکه در کلاسهای شبانه خواندن و نوشتن را میآموزد وباصطلاح فارغ التحصیل میشوددرکوران زندگی رابطه‌اش باکتاب قطع میگردد و بتدریج هرچه یادگرفته بسهولت فراموش می‌کند و مانند روز اول بیسواد می‌شود .

دوسه هفته پیش شهربانی شیراز عده‌ای پاسبان باگواهینامه آموزشگاههای شبانه استخدام میکرد. عدهٔ زیادی باکارنامه‌های خود بآنجا مراجعه‌کردند . شهربانی کارنامه‌ها را برای رسیدگی ومطابقه‌نزد آقای‌معرفی رئیس تعلیمات بزرگسالان فرستاد . آقای‌معرفی که از همکاران سریع‌الانتقال و در عین حال بسیار رقیق‌القلب وحساس و سریع‌التأثرما است چون سوابق روشنی از امتحانات این عده بدست نیاوردتصمیم گرفت که از این‌کارنامه‌دارها!! امتحانی مجدد بعمل آورد و اگر در حدود کلاس چهارم ابتدائی سواد داشته باشند صحت کارنامه هاراگواهی کند . پس از چند روزمعطل شدن و امتحان را تجدیدکردن عاقبت باین نتیجه رسیدکه حضرات حتی نام خود را نمی‌توانند بنویسند !!

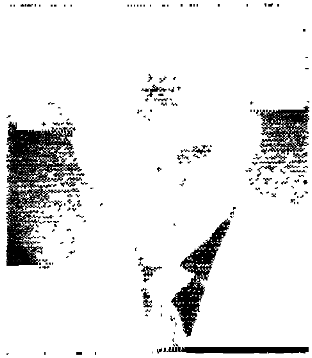
سوابق نشان میدادکه این افراد درکلاسهای شبانه ثبت‌نام کرده‌اند و درس‌خوانده‌اند وگواهی‌نامه گرفته‌اند اما چون ناگهان رابطهٔ خود را باکتاب و دفتر قطع‌کرده‌اند باین سرنوشت گرفتار شده‌اند .

پس در پیکاربا بیسوادی باید متوجه‌این مخاطرات بود وترتیبی‌دادکه رابطه‌نوسوادان باکتاب قطع نگردد و تماس معلم و شاگرد برای مدتی طولانی ادامه یابد و در فاصله های معین‌دوره‌های تکمیلی برای‌یادآوری گذشته وآموختن بیشترترتیب‌داده شود. باتقدیم‌احترام.

مجلهٔ یغما ـ حسین بهشتی از فرهنگیان فاضل و نجیب وجدی است ، و از فضایل بسیار وی نیروی مسحورکنندهٔ نطق و بیان اوست‌که موهبتی الهی است .

یکی از افتخارات من‌بنده حبیب یغمایی در تصدی فرهنگ‌کرمان همکاری با این‌مرد شریف بودکه درآن هنگام ریاست فرهنگ سیرجان را داشت ونخستین‌کسی است‌که تعلیمات اجباری را در آن شهر اجرا فرمود . اکنون نوزده سال از آن تاریخ مـی گذرد و بهمین نسبت برمراتب تجربه و بصیرت و دانش وی افزوده شده است و بسیار بموقع است‌که‌وزارت آموزش و پرورش از چنین شخصیتی بهره‌ورشود و به پیشنهادهایش گوش فرادارد ،واما بندهٔ متقاعد فرسوده چه می‌توانم‌کرد جزاین‌که عقیدهٔ صاحب‌نظران را درمجلهٔ یغما انتشار دهم و دعاکنم‌که خداوند تعالی بآن جناب و امثال وی‌توفیق‌بخشد .

دانشیار دانشگاه پهلوی (شیراز)



مظاهرمصفا دکتر درزبان و ادبیات فارسی از فضلای با قدر وقیمت امروز ایران است وامید بسیار است که در زمرهٔ شاعران وادیبان این عصر مقامی عالی‌یابد ، زیرا جوان است ومستعد است ، و هوشیار است و پرکار . دکترمصفا تاکنون چند کتاب تألیف وتصحیح کرده که نام بعضی از آنها بخاطر است :

تذکرهٔ مجمع‌الفصحاء ، کلیات سعدی ، دیوان سنائی، نظیری نیشابوری، صفای اصفهانی. پاسداران سخن (تألیف). درشعرهم بسیار باذوق و لطیف طبع است ونمونه اشعارش درمجلدات یغما بچاپ رسیده و نیز شش مجموعه هم علی‌حده بنام : سی پاره – سی سخن ، چهل چکامه – سپیدنامه – ده فرمان – شبهای شیراز، منتشرشده‌است.

مقالات اودر جراید و مجلات وهمچنین گفتارهایش در رادیو ایران اگر فراهم آید شاید ازدویست بحث بگذرد.

دکترمصفا پس‌از بیرون شدن ازدانشگاه طهران بخدمت دبیری فرهنگ اشتغال جست وگویا چندی هم ریاست فرهنگ شهرستان قم را (زادگاهش) یافت . در این سالهای اخیر مدیری مجلهٔ آموزش و پرورش راباتدریس ادبیات در دانشسرای عالی توأم‌کرده بود ، و چندی هم دردانشگاه ملی ، وهم درمدرسهٔ عالی‌ادبیات وزبان‌های خارجی تدریس می‌فرمود، وبه‌همین خدمت اشتغال داشت‌که در اواخر سال ۱۳۴۵ به دانشگاه پهلوی شیراز بـه سمت دانشیاری انتقال‌یافت . ظاهراً مسبب این‌انتقال (وشاید ترفیع) جناب امیراسدالله علم رئیس دانشگاه شیرازوجناب دکترپرویز خانلری مدیر عامل‌دانشمندبنیادفرهنگ‌ایران بوده‌اند .

انتظارمجله یغما ازدوستان و اوستادان بزرگوار شیرازی این است‌که ازدکتر مصفا توجه فرمایند وقدراورا بشناسند هرچند خودگوهر خود راخواهد نمود. از دکتر مصفا هم توقع است تابومی نشده قصیده‌ای در وصف شیراز بگوید و به یغما بفرستد و همه شیرازی‌ها مخصوصاً جناب استاد علی اصغرحکمت را ازاین لطف ممنون فرماید .

این نکته نیز هرچند خانوادگی است‌گفته بهتر ، که‌دکتر مصفارابا سیدالشعرا امیری فیروزکوهی پیوندی سببی است و بانو دکتر مصفا پروردهٔ استاد امیری نیز دکتر در ادبیات و استاد مدرسهٔ ادبیات وزبان های خارجی است‌که بناگزیر درسال تحصیلی به شیراز انتقال خواهد یافت .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

درگردش فروردین تلگراف ها و نامه ها و ورقه های تبریك از هرسوی رسیدکه از همه سپاسگزاریم و از تأخیر یاغفلت درعرض‌جواب شرمسار . دراین نامه‌ها اشعارومضامین خوب بسیار است‌که هرچند خصوصی وستایش آمیزاست دریغ‌است‌که ازمیان برود، ازجمله نامهٔ منظوم استاد بزرگوار محمد صادق صفوی از هندوستان است وهی‌هذه :

ای‌مشفق‌من حبیب یغمائی — اکنون که رسید عیدنوروزی
می‌خواهم بهرتو دعا گویم — نزراه‌ریا ، زراه دلسوزی
بادت‌بهروزی از جهان بهره — بادت پیروزی از خدا روزی
عمرتودراز واین دوشغلت‌باد — دانش جوئی و دانش آموزی
این قافیه بین مرکب معمول — گومیر اگر عدومرد ،توزی

بعد یک ماه انتظار و امید — ای دریغا مجلّه‌ام نرسید
روزگارم ز هجر گشت سیاه — چشمم از انتظار باید سپید
[illegible] — [illegible]
چاره این کار، ای دگر نبود — که شما لطف کرده بفرستید
. . . .

تا به هر صبحگاه از خاور — میدمد نور گرم خورشید
یاد باقی حبیب یغمائی — جان او شاد و دولتش جاوید
نور فضلش همیشه تابنده — گرم گفتار نیز بر خلق پدید
وز خداوند هر دمش برساد — آسمانی سعادت و تأیید

عذر خواهم ز حضرت استاد
قافیه دال و ذال اگر گردید

مجلهٔ یغما ـ این اشعار لطیف با این خط زیبا از منوچهرقدسی دانشمند اصفهانی است ، نه از نظر مدح و ستایش که محبتی خصوصی است، بل برای حظ روحی وبصری مشترکین باذوق گراور شد . [illegible] بلاغت [illegible] انتخاب چنین کارمندانی باید تبریك گفت .

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

شعر و هنر

قطع سه ورقی – ۲۸۰ صفحه

مشتمل بر سی مقاله در مباحث ادبی و هنری

تصنیف دکتر پرویز خانلری

این سی‌مقاله متدرجاً درمجلهٔ سخن چاپ شده اما اکنون که در یك مجلد فراهم‌آمده خواننده بخوبی و آشکارا درمی‌یابدکه نظریهٔ صاحب سخن در شعر و هنر چیست ، وصاحبان ذوق و استعداد چه راهی باید به پیمایند ، و برنامهٔ کارشان چه باید باشد .

دکتر خانلری بی هیــچ شائبه و شبهه در زمینهٔ هنر و ادب از بزرگان صاحب‌نظر و راه‌نمای استادان است ، و آنچه می‌نویسد از نظر معنی و لفظ برای فارسی زبانان مفیداست و ترجمهٔ آن برای دیگران .

مجموعهٔ شعر وهنر ازکتاب‌های ارجمند این عصر است و پژوهندهٔ ادب و فرهنگ را ازخواندن وداشتن آن گزیر نیست . دارندگان کتاب ازمطالعهٔ همه مقالات کتاب مخصوصاً : **تقلید یاابتکار، قالب نو، وپیشروی و پیروی** البته غافل نخواهندماند . بها بیست تومان.

***

تاریخ آل جلایر

شمارهٔ ۱۰۹۳ – از انتشارات دانشگاه طهران

تألیف دکتر شیرین بیانی (اسلامی) استادیار دانشگاه طهران

سرگذشت آل جلایررا مورخین قدیم و جدید در تلو تاریخ مفصل ایران یادکرده اند اما نگارندهٔ این سطور بخاطر نداردکه تألیف مستقلی دربارهٔ این سلسله تدوین شده باشد. تاریخ‌آل‌جلایراز کتاب‌های تاریخی‌با ارزش و مستند و مستدل نظیر تاریخ مغول تألیف استاد فقید عباس اقبال آشتیانی است .

مندرجات این کتاب درچهار قسمت است : تاریخ زندگانی هشت تن‌از پادشاهان این سلسله– طرز زندگانی مردم و تشکیلات اداری – ابنیه وآثار ووضع جغرافیائی–تحول ادب و هنر دراین عصر با ذکرنام ادیبان و هنرمندان .

مؤلف دانشمند چند سال درکتاب خانه‌های پاریس وطهران وذیگر نقاط مآخذ معتبره را بدقت و تأمل مطالعه فرموده و با استقصاء تمام حوادث تــاریخی و اجتماعی این عصر را فراهم‌آورده و نیز از سکه‌های گوناگون پادشاهان این سلسله و ابنیهٔ تاریخی و قدیم ترین نسخه‌هائی‌که از دانشمندان معاصر آنــان در دنیا موجود است عکس‌برداری کرده اینها همه

و نیز شجره نامهٔ سلسلهٔ آل جلایر در صفحات نخستین کتاب براعتبار واهمیت این تاریخ حقاً افزوده است . بهای کتاب از طرف دانشگاه ۱۳۵ ریال تعیین شده است .

***

مجلهٔ هلال

مجلهٔ هلال در پاکستان به زبان فارسی منتشر میشود . این مجله با حروف و کاغذ و گراورهای بسیار مرغوب است و مرغوب‌تر از این‌ها همه مطالب و مندرجات آن است . آمیختگی زبان و دوستی دانشمندان و دانش‌جویان ، و روابط بسیار نزدیك این دو ملت را مجلهٔ هلال بهترین مظهرست . شمارهٔ بهمن ماه ۱۳۴۵ متضمن احوال و اشعار وتصاویر گوناگون وخط مرحوم استاد سعید نفیسی است که نظیر آن درمطبوعات ایران نیست. درشمارهٔ آذر ۱۳۴۵ تصویری باتمجید ازرئیس دولت ایران است که ملاحظه میفرمائید :



نخست وزیر محبوب ایران آقای امیر عباس هویدا بانشان « قائد اعظم» که ازطرف دولت پاکستان بمعظم‌له داده شد
(هلال)

انتشارات تاریخ انجمن افغانستان

ملامتیان و صوفیان و جوان مردان تألیف ابوعبدالرحمن سلمی تصحیح بقلم دکتور ابوالعلاء عفیفی - ترجمهٔ علی رضوی .

غوریان تألیف عتیق‌الله پژواك سال ۱۳۴۵
افغان‌ها درهند تألیف میرحسین شاه (۱۳۴۵)
هویکتان از عبدالرؤف بینوا ـ محمد یونس مراد .

این چهارجلدکتاب نفیس از انتشارات انجمن تاریخ افغانستان است که به کتاب‌خانهٔ مجلهٔ یغما مرحمت شده . غیر از « هویکتان » که به زبان اردوست ، بقیه به زبان دری‌است و مشتمل برمطالب تاریخی و عرفانی وادب و شعر ، و انصافاً درخور استفاده است که مؤلفان و مصححان از استادان صف نخستین کشور عزیز افغانستان‌اند . انجمن تاریخ افغانستان با انتشار این آثار خدمتی عظیم به تاریخ و فرهنگ کشور خود می‌کند و ضمناً به فرهنگ و تاریخ ایران .

دیوان خواجه حافظ

با تصحیح و مقدمه و حواشی و کشف‌الابیات و فهارس

باهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

خواجه حافظ از دیگر شاعران بزرگ بیشتر مورد عنایت محققین واقع شده است و آنچه نویسنده بخاطر می‌آورد ، از بزرگان ادب در عصر خودمان فضلائی نامدار ، چون: محمدعلی فروغی ، محمدخان قزوینی،دکترغنی،خلخالی ، محمدعلی بامداد، عبدالحسین هژیر رحمةالله علیهم اجمعین؛ ونیزدکترپرویزخانلری ، حسین پژمان ، علی دشتی، مسعود فرزاد ، محمدعلی‌معیری، ودیگران درتصحیح وتحقیق اشعار وی اهتمام فرموده‌اند .

روش این محققان متفاوت، وهریك را پیروانی‌است. آن‌پیروان‌که وسواس‌وتأملی بیش دارندروش‌مرحوم محمد قزوینی ودکتر خانلری را می‌پسندند وآن پیروان‌که ذوقی بیشترو احتیاطی کم‌تر دارند روش دیگران را. سید ابوالقاسم انجوی‌که محققی با دانش و کنجکاو و باسلیقه‌است. درتصحیح دیوان‌حافظ روشی‌خاص‌اختیارفرموده که درمقدمهٔ کتاب‌مشروحاً توضیح داده است، وباری‌ازین‌پس‌دیوان خواجه حافظ‌انجوی در ردیف دیوان حافظ پژمان ودیوان حافظ دکترخانلری و دیوان حافظ قزوینی و زبدهٔ حافظ فروغی ... نام و عنوانی دارد و محققین و معتقدین حافظ ناگزیرند آن‌کتاب ارجمند را تحصیل‌کنند .

***

تفسیرعاملی(جلداول)

شامل: لغت ، شأن نزول ، ترجمه ، اقوال مفسرین و توضیح نکات تربیتی و اجتماعی (در ۶۳۶ صفحه)

نگارش : ابراهیم موثق عاملی

ناشر :کتابفروشی باستان مشهد .

چندی قبل تفسیر عاملی‌با مزایائی‌که در بالانقل شد در مشهد انتشار یافت .بطوریکه مؤلف در مقدمهٔ مبسوط تفسیر نگاشته است از سال ۱۳۳۵ شمسی به تدوین تفسیرقرآن‌کریم اشتغال‌داشته‌اند وگه‌گاه برای اینکه مشتاقان از حاصل زحمات مؤلف بهره‌مند شوند برخی قسمتهای آن در نشریهٔ فرهنگ خراسان طبع و منتشر می‌گردید . اینك جای خوشوقتی

است که مجلد اول تفسیر عاملی به دست دوستداران حقایق قرآنی می‌رسد . تفسیر مزبور ک مجلدات دیگری نیز خواهد داشت و شاید بالغ برسه هزار صفحه باشد در ۶۳۷ صفحه ؛ کاغذ ۷۰ گرمی اعلا در چاپخانهٔ طوس مشهد به انضمام آیات قرآنی (با حروف معرب ؛ مشکول) در هزار نسخه با جلدی زرکوب و پاکیزه طبع و زینت‌بخش عالم مطبوعات شده روش تتبع مؤلف در اتمام این تفسیر کبیرمبتنی برپنج مرحله و قسمت بشرح زیر بوده‌است

۱ ــ معنی لغات دوراز ذهن .

۲ ـ شأن‌نزول هرآیه که درکتابهای متقدمین مذکور افتاده است .

۳ ـ ترجمهٔ آیات با رعایت دونکته : اول ــ کوشش در مطابقت کلمات قرآن با کلمات فارسی سادهٔ مستعمل روز تا آنجا که بنظم سخن فارسی رخنه‌ای نیفتد . دوم ـ ربط جمله ؛ آیه وآیات بظاهر نامناسب باجملات بعدی با افزودن یك یاچند جملهٔ مناسب دردرون‌قلاب

۴ ــ نشان دادن اختلاف مفسرین در مقصود و در قرائت آیات با ذکر هر نکت علمی واخلاقی وعرفانی وذوقی‌درکتابهای‌مختلف بعنوان‌سخن مفسرین بارعایت‌کمال‌امانت

۵ ــ در بارهٔ یك یا چند آیه اگر سخنی مناسب حال و سوق‌جملات بوده است مطالبی بعنوان (سخن ما) افزوده شده . ـ رویهمرفته از آوردن شعری مناسب حال یا نظری‌مفید ب مقتضای سخن خودداری نگردیده است .

در مقدمهٔ (۵۰ صفحه) به مطالبی لازم ومقدماتی اختصاص داده شده است که از هرروی برای‌کسانی‌که می‌خواهند با قرآن آشنا شوند مفید می‌تواند باشد ــ مانند : قرآن چه وقت نازل شد ؟ ــ حافظان قرآن در زمان پیغمبر ص ـ جمع‌آوری قرآن بعد از پیغمبر ص ــ نظ آیه‌ها و سوره‌ها ــ قاریهای هفتگانه ــ فواتح‌سور ــ و بالاخره ترجمه های قرآن و مطالبی مانند آنهاکه بسیار مفید و لازمست ــ و برای هرمطالعه‌کنندهٔ تفسیری ضروری .

آیات قرآن در هرقسمت بصورتی بسیار تمیز و مشکول چاپ شده و آیه به آیه وکلم به‌کلمه به تفصیل تفسیر و تعیین‌گردیده است . جامعیت این تفسیر موجب آن است‌که‌برای همهٔ طبقات علاقمندبه‌کتاب آسمانی سودمند باشد و هرکس به مقتضای ذوق و استعداد وعلاق خاص خود از آن بهره‌مندبشود اما نکته‌ای‌که می‌توان‌گفت منحصراً درین تفسیر خاصه‌مور توجه مؤلف و مفسرمحترم بوده است جنبه های اخلاقی و تربیتی آنست که بعلت‌کار و شغل مؤلف‌ــ‌که تعلیم‌و تربیت‌جوانان است ـ مورد عنایت بیشترواقع شده ونکات اخلاقی وتربیتی‌ر جای‌جای درین تفسیر بزرگ نقل کرده‌اند .

ازین‌رو بالاخص طبقهٔ معلم بیشتر از سایر طبقات می‌توانند از خواندن آن بهره‌مند شوند مزید توفیق مؤلف در چاپ بقیهٔ مجلدات تفسیر عاملی آرزوی قلبی ماست .

باسپاسگزاری از مؤلف دانشمند تهیه و مطالعهٔ آنرا به خوانندگان عزیز مجلهٔ یغما توصیه و تأکید می‌کنیم . (احمداحمدی ـ مشهد)

سال بیستم

اردیبهشت ۱۳۴۶

سه تومان

چاپ بهمن

ت فارسی

ت شعر فارسی

از

پرویز ناتل خانلری

انتقادی در عروض فارسی

علم در ایران

یواقیت العلوم و دراری النجوم

به تصحیح

محمد تقی دانش پژوه

دائرة المعارفی در فنون مختلف از قرن ششم

بنیاد فرهنگ ایران

منتشر می‌کند

ر به فارسی

امی فی الاسامی

از

ن ابوالفتح احمد بن محمد میدانی

عکسی از روی نسخه محفوظ در ترکیه

علم در ایران

ترجمه میزان الحکمه

از

عبدالرحمن خازنی

متن علمی مهم در شناخت اوزان و مقیاسات

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۲۶

شمارهٔ دوم | اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

سید محمد محیط طباطبائی

تحقیقی لغوی

هفتهٔ گذشته در انجمنی که به حضور تنی چند ازاهل فضل و کمال آراسته بود، سخن ازصورت املای لفظ «حوله» واصل‌اشتقاق آن درپیش آمد.

غالب‌حضّارمجلس باصورت فارسی آن که «هوله» باشد موافق‌بودند وذرضمن راجع به مادهٔ اشتقاق آن مذاکره میشد. به تنها کتاب لغت مفصّلی که آن لحظه در دسترس بود، مراجعه کردند و دیدند مرحوم ناظم‌الاطبّاء آن را ازاصل ترکی شمرده و به هاء هوّز ضبط کرده است. بایکی ازحضّارارجمند انجمن که درزبان انگلیسی ید طولائی داشت در بارهٔ لفظ انگلیسی دال ٭ براین معنی گفتگو شد که اول باشد و چون از حیث تلفّظ با حوله قرابت مخرج داشت چنین حدس زده شد که ممکن‌است هر دو از یك اصل ثالثی‌مشتق شده باشند.

پیش‌ازآن هرگزدربارهٔ این لفظ تحقیقی نکرده بودم. به اعتبار وجود لفظ حلّه در فارسی و عربی به معنی پارچهٔ تن‌پوش، این نکته به نظرم رسید که حوله

ماناً تغییر حالتی از «حلّه» است که ضمّه (ح) در تلفظ اشباع شده و از شدّت لام ستّه و به صورت (حواله) درآمده است . این نظر مورد قبول عدّه‌ای از حضّار قرار گرفت ولی چون مبتنی بر پایهٔ تحقیق ورسیدگی کامل نبود وقتی به منزل رفتم و به کتاب رجوع کردم به صحّت نسبی نظریّه خود قانع شدم . اینك برای اینکه خوانندگان این مجلّهٔ غرّا نیز در کیفیّت بحث با او شریك باشند به روش تحقیق و مراتب نتیجه‌گیری از آن اشاره کافی میکنند .

لغت حوله به معنی پارچه پرزداری که دست ورو را بدان خشك میکنند در هیچیك از کتابهای لغت فارسی و عربی معروف که تألیف آنها به قبل از صدهٔ سیزدهم هجری میپیوندد، ضبط نشده و تنها لفظ (قطیفه) است که درفارسی وعربی بدین معنی ستعمال شده و آنهم در مورد پارچه‌ای که برای خشك کردن سر وصورت و بدن بعد از استحمام بکار میرود . این لفظ هنوزهم در حمّامهای قدیمی ، بلکه برخی گرمابه‌های جدید بهمان معنی متداول است و با (لنگ) ، دوپارچه اساسی طرف استفاده در خشك کردن بدنهای شسته محسوب میشوند .

در لغت فرنودسار ناظم الاطبّاء نفیسی آن را درماده «هوله» ضبط کرده و کلمه را پارسی مأخوذ از ترکی نوشته‌است، بمعنی پارچهٔ پرزداری که بدان دست وروی را بعد از شستن بخشکانند . امّا آن مرحوم بدون ذکر مأخذ نقل واقتباس، تنها بذکر « مأخوذ از ترکی » اکتفا ورزیده ولی نگفته که آیا درترکی هم بهمین صورت هوله مینویسند وتلفظ میکنند یا آنکه صورت هم دیگری دارد .

این لغت درفرهنگ نظام که ازحیث چاپ وانتشارسی سال برفرهنگ نفیسی تقدّم زمانی دارد ولی تاریخ تألیف آن به فرض اینکه بهمان صورت نخستین چاپ شده باشد بیست سال برفرهنگ نظام سبقت زمانی داشته است به دوصورت حوله و هوله در دوجلد اول وپنجم ضبط شده است . درذیل لفظ حوله مینویسد پارچه نرم مخملت برای خشك کردن آب ازدست ورو وبدن است . ولی در ذیل هوله میگوید دستمال وظیفهٔ کرکدار است ودر هردو مورد حوله وهوله را محرّف از لفظ توئل Towel میشمارد که با تبدیل ت به ه ، توئل حوله شده‌است، امّادیگر توضیح نمیدهد

که این تحریف و تغییر و تبدیل در کجا و کی و بوسیلهٔ کدام نویسنده و گوینده ارسیزبان انجام گرفته است.

بنابراین در دو کتاب لغت مفصل پنج جلدی معروف، یکی آن را از اصل ...کی ودیگری از ریشهٔ انگلیسی مشتق دانسته است. نمیدانم درفیشهای لغت‌نامهٔ هخدا که طی مدت سی‌سال بوسیلهٔ دهها معلم و فرهنگی‌ودانشجو، از روی کتابهای ...لف جمع آوری کرده‌اند، این لفظ به چه صورتی ضبط شده‌است. ولی به قیاس ...نچه دکترمعین درفرهنگ امیر کبیر، بااستفاده از بایگانی لغت‌نامه نوشته‌معلوم ...شود که لغت‌نامه تنها به نقل ازفرهنگ نظام اکتفا کرده وبه قبول قول مرحوم اعی‌الاسلام تسلیم شده وقول مرحوم ناظم‌الاطباء را به چیزی نگرفته‌است. زیرا ...گوید حوله ازانگلیسی پارچه ای که بدان صورت ودستها را پاك‌وخشك کنند.

در این نقـل سرپرست لغت نامه، نسبت به نوشتهٔ مرحوم داعی الاسلام در ...هنگ نظام، چند نقیصه بوجود آمده‌است: یکی آنکه نمیگویدازکدام تلفظ ...گلیسی گرفته شده در صورتیکه داعی الاسلام میگوید از توئل تحریف گشته ...ست. دوم آنکه درمیان دستمال‌معمولی که بدان دست وصورت را پاك میکنند با ...وله فرقی‌قایل نشده‌است. سوم آنکه با ذکر پارچه مطلق‌دیگر راجع به درشتی ...بری وکلفتی و کرکداری وپرزداری آن اشاره‌ای ندارد.

بعد ازملاحظهٔ آنچه درفرهنگهای فرنودسار و نظام و امیرکبیر ذکرشده ...دم هیچیك برای جلب اطمینان خاطروافی نیست، زیرا به فرض‌اشتقاق ازمادّه ...ئل معلوم نیست چرا آن رامشتق‌از تاول انگلیسی دانسته‌اند وازتویل فرانسه و ...اله اسپانیولی وپرتغالی مأخوذ ندانسته‌اند. درصورتیکه این دو زبان دیگـر از ...رهٔ صفویّه بدینطرف گاهی مأخذ اقتباس‌الفاظ مخصوصی ازاصول غربی بوده‌اند. ...گر آنکه محلّ ارتباط و اقتباس و انتقال الفاظ انگلیسی به زبان فارسی هند ...اایران بوده، چنانکه آفسردرهند بشکل افسر درآمد ولی‌آر درلی درایران ...ورت آردال را گرفته است. دراین صورت قید اینکه این اخذ در کدام کشور ...ورت پذیرفته‌است ضرورت دارد.

نکتهٔ دیگری که از نظر محو شده است موضوع تبدیل (ت) به (ه) است که دربرخی الفاظ این تبدیل در وسط یا آخر کلمات انجام گرفته ولی به یاد ندارم که درابتدای لفظی این تحریف صورت گرفته باشد. بنابراین نمیتوان حدس مرحوم داعی‌الاسلام ویا دیگری راکه داعی‌الاسلام احیاناً این فرض‌را ازنوشته و گفتهٔ او نقل کرده باشد بدین سادگی پذیرفت و گفت: «حوله از Towel انگلیسی!» نظر مرحوم ناظم‌الاطباء دراقتباس آن ازاصل‌ترکی نیز گرچه از بی‌اساسی به پایه فرهنگ، نظام و امیرکبیر نمیرسد ولی باز محتاج به تعمق و دقّت نظر بیشتری میباشد چه تا جائی که برای من کنجکاوی درفرهنگهای ترکی عثمانی وقفقازی میسّر بوده به صورت هوله برنخورده‌ام و آنچه شمس‌الدین سامی درقاموس ترکی خود ذکرمیکند **خاولی** است بمعنی آنچه که ماحوله وانگلیسی‌ها تاول‌وفرانسویها سرویت میگویند. ولی شمس‌الدین تصریح میکند که این‌کلمه مرکب از (خاو) و (لی) یا (لو) ی ترکی است که معنی صفت را میرساند، امادرمورد (خاو) که به معنی پرز و کرك و زبری پارچه باشد به اصل آن اشاره نمیکند که ترکی است یا فارسی و یاعربی.

خاولی بمعنی‌حوله‌درهمین املا وتلفظ وارد زبان کردی عراق وترکیّه‌شده ودرفرهنگ کردی عربی بمعنی‌منشفه یعنی‌حولهٔ فارسی‌ضبط شده است.

ممکن‌است‌خای خاولی برای‌آن دسته از ترکها که تلفّظ خا برایشان‌دشوار است بصورت حا وها درآمده و خاولی حاولی یا هاولی شده باشد و بدین ترتیب زمینه‌ای جهت نقل خاولی به صورت هاولی وهوله فراهم‌آید. ولی درضمن‌مطالعهٔ فرهنگ سامی پی‌بردم که این ریشهٔ خاو درکلمات ترکی‌الاصل‌دیگرداخل‌نمیشود وگوئی انحصار به همین ماده خاولی پیدا میکند.

مانندکر لفظ چوخا وخاراوخواب‌قالی‌وپارچه متوجه شدم که این‌خاوبایداز ریشهٔ فارسی به ترکی رفته وبا ترکیب ادات وصفی لو ولی ترکی خاولی و خاولو را ساخته باشد. وبنابراین‌کلمه خاولی که مرکب ازاصل‌فارسی‌وادات ترکی‌است، شاید مرحوم ناظم‌الاطبا آن را درجائی به صورت هاولی دیده و یا شنیده و ریشه

حوله فرض کرده باشد .

درمذاکره‌ای که بافاضل محترم دکتر زریاب خوئی کردم ایشان را با خود دراین معنی موافق یافتم وعلاوه برآن دومثال که برای خا ازچوخا وخارا درنظر داشتم ایشان کمخا را نیز افزودند که خوشبختانه به دو صورت کمخا و کمخاب ضبط شده ونشان میدهد که اصل خا درخاولی ترکی وچوخا وخارای فارسی مانند کمخاهمان خاو پهلوی است که با خواب دری ازیك ریشهٔ مشترك مشتق میشود .

هنوز دراصطلاح بافندگان ودرزیگران وقالیبافان کلمهٔ خواب پارچه وقالی معروف ومعمول است. با این همه من عقیده دارم که حوله نقل ازخاولی ترکی ویا تاول انگلیسی وتوئل فرانسه وتواله اسپانیولی نشده بلکه همان حلّه عربی است که به‌معنی لنگ وقطیفه یا ردا وازار ازجنس برد یمانی استعمال میشده وازطرف دیگر زبری و درشتی برد یمانی هم معروف است .

کلمهٔ حلّه هرگز درعربی بجای ردا یا قطیفه تنها وهمچنین ازار یا لنگ تنها به‌کارنمیرفته بنابراین حله حمام عبارت از لنگ و قطیفه باهم بوده همانطور که حلّه طواف نیز مرکب از ردا وازار برد یمانی بوده است .

جمال‌الدین اصفهانی درشعری که میگوید :

نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب   نه شام گیرد بر کتف حلّه اکسون

گوئی تصریح میکند که حلّه را بجای قطیفه بکار برده واین قدیمی‌ترین موردی است که حله را بجای حولهٔ حمام درشعرفارسی مینگریم. دراین‌صورت برای‌حفظ اصل‌اشتقاق‌لفظ حوله، عقیده دارم پیش‌ازآنکه دربارهٔ ضبط صورت حروف‌مشترك المخرج تصمیم جامعی از طرف یك هیأت صالح ادبی اتخاذ شود باید حوله را به شکل «حوله» باحای حطی‌نوشت وازتصرفات بی‌رویه وبی‌اساس لغت نویسان‌متأخر چشم پوشید .

این‌یك مطالعهٔ بسیار کوتاه ومجملی بود که بدین نتیجه رسیده است وشاید تحقیقات دیگران که وسایل بهتر و بیشتر از اسناد مختلف به لغات‌متعدد فراهم دارند به نتیجهٔ دیگری برسد که روشنی زیادتر براین معنی بیفکند .

استانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

درامپراطوری صفویه

-۶-

امنیت
تصادی

برای حفظ امنیت اقتصادی سختگیری‌های فراوانی می‌شد. تاورنیه گوید«اگر اتفاقاً مال تاجری را به سرقت ببرند، حاکم محل مسئول است و باید از روی ثبت دفتر تاجر وقسمی که یادمیکند، غرامت آنرا بدهد و حکام در ترضیهٔ خاطر تجار درین موقع خیلی تعجیل می‌کنند برای اینکه مبادا باصفهان رفته وتظلم نمایند.»۱

برای تأمین امنیت راهها، مأمورین ولایات مسئول بودند. ابتدا «تحقیق کردند که در هر ولایتی، معظم قاطعان طریق چه جماعت‌اند، همت برافنا و اعدام این طبقه گماشتند، در اندك زمانی اکثر سرداران این گروه را به حسن سعی و تدبیر به دست آوردند... بعضی به مسلك انقیاد وفرمان‌پذیری درآمدند و بعضی دیگر را بی‌ملاحظه، به شحنهٔ سیاست سپرده، خلایق را ازشر آن طایفه آسودگی بخشودند» ۲ وسپس برای ادامهٔ امنیت عمومی، راههای هر قسمتی را به مأمورین مخصوص سپردند چنانکه «حفظ شوارع به عهدهٔ هر کس فرمایند مشروط بر آن است که به واجبی ضبط و نسق کرده، مال هر کس از تجار ومترددین سکنهٔ هر بلاد، دزدوحرامی ببرد، پی‌روی نموده پیدا کرده به صاحب رسانند، و الاخود ازعهده بیرون آیند، و این قاعده را در کل ممالك مستمر ساختند» ۳

راهداری

البته برای حفظ راهها، مبالغی به عنوان راهداری گرفته میشد که چون راهها امن بود، کاروانها با کمال میل می‌پرداختند، چنانکه «درمرند، سیزده عباسی برای هر بار شتری راهداری میگرفتند که معادل با چهار اکو بود» ۴ ولی بهرحال تاورنیه تأکید میکند که این وجه به مصرف حفظ و حراست وامنیت راه میرسد.

در چنین موقعیت ممتازی بود که «قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسید ازاردبیل میگذشت» ۵ وسیستان محل عبور کاروانهای مهمتر بود. دراحیاءالملوك آمده است «سیادت پناه امیرمحمد امین مشهدی که سالها درهندوستان بود با قافله‌ای که قریب به ده هزار شتر بارداشتند به سیستان آمد، وامیرمحمد امین اگرچه قافله‌باشی بود، اما استعداد و قابلیت وحالتش در بزرگیها به مرتبه‌ای بود که براکابر زمان در هر باب تفوق می‌جست و میانهٔ او وملك‌الملوك اختلاط به نوعی گرم شد که یك ماه طفیلی‌ملك درسیستان ایستاد وجمیع اهل قافله مهمان ملك بود».۶ درواقع نوع مهمانداری این حاکم سیستان، رفتار پی‌ثیوس را در پذیرائی خشایارشا بخاطرمی‌آورد.

---

۱ - تاورنیه ص ۹۰۳ ۲و۳- عالم آرا ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۶ ۴- تاورنیه ص ۱۱۰ ۵ - تاورنیه ص۱۲۸ ۶- احیاءالملوك ص ۲۲۰.

تجارت خارجی

توسعهٔ تجارت بستگی به روابط نیکو باکشورهای خارجی خصوصاً اروپائیان هم داشت واقدام دوم شاه‌عباس در توسعهٔ تجارت ، ایجاد روابط بازرگانی بامماللك خارجی‌بود تاکالای ایران وکالای چین‌و هندرا که ازایران میگذشت درکمال امنیت‌به‌آن کشورها برسانند. دراین‌مورد اقدامات‌بسیار مهم شده است‌که تفصیل آن رابایددرکتب تاریخی دید. ۱

شاه‌عباس بااقلیت عیسویان‌که میتوانستند روابط او را بامماللك اروپا بعلت هم‌کیشی تحکیم کنند رفتاربسیار ملایم داشت وخصوصاً چندین‌هزارارمنی را ازسرحدات عثمانی‌وجلفا به اصفهان کوچ دادکه تشکیل‌محلهٔ جلفا نتیجه این‌مهاجرت است (در۱۰۱۵).

شاه ، بندرمهم هرموز (نزدیك میناب) وبندرجرون راکه بعدها بنام خود اوعباسی یا بندرعباس نامیده شد، توسعه داد وامنیت‌آنجا رابکمك حکمران وفادارخود درفارس ، تأمین کرد وچنان‌کردکه‌گاه بیش از سیصدکشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه هرموز جمع می‌شدند وهمیشه‌چهارصد تاجردرآن‌شهر اقامت داشتند.»۲ واین شهرچهل‌هزارجمعیت‌داشت.

ابریشم کالای پرسود

تجارت عمده‌ای‌که ازاین بنادرانجام میشد مروارید وابریشم وادویه وسنگهای قیمتی‌بود. انگلیسیهادرتأمین حاکمیت‌ایران براین بندر کمکهای ذیقیمتی نمودند ۳ وشاه نیز در امرتجارت بدین سبب به آنان‌آوانس‌هاوامتیازاتی‌داد وازآن پس‌تجارایران توانستند بدون نظارت ودخالت‌پرتقالیان ابریشم راصادرکنند. ۴

رفتن‌برادران شرلی‌به دربارهای اروپائی‌نیز بیشتر بمنظورهای تجارتی‌ویافتن‌بازارهای مطمئن برای‌کالاهای تجارتی ایران بود. امتیازات تجارتی ایران برای انگلستان تا زمان شاه عباس‌دوم وشاه سلیمان ادامه داشت وتنها درزمان این‌پادشاه اخیر بودکه شیخعلی خان زنگنه وزیر باتدبیروکاردان اوقسمتی ازامتیازات‌آنان راسلب‌کرد .

معمولا دربرابرابریشم، ماهوت دریافت میشد. پرتقالیان وهلندیان نیزدرهرمزمرکز تجارتی‌بازکردند، مرکزتجارتی آنان مصونیت قضائی داشت ، ۵ وهمه‌کالائی را جز اسب ، میتوانستند ازایران خارج‌کنند. امتیازات هلندیان درزمان شاه صفی بیشتر شد وکالای آنان نیزازپرداخت حقوق‌گمرکی‌معافیت یافت. قسمت عمدهٔ محصولات هندوستان وجزائرجاوه و سوماترا، مانند فلفل وزعفران وانواع ادویه توسط ایشان‌به ایران می‌آمد وکشتی‌های‌هلندی پیوسته میان هندوستان‌وایران دررفت‌وآمد بودند، حتی‌ــ در۱۰۵۱ــ بازرگانان هلندبرای اینکه تجارت خارجی رابخودانحصاردهند،کالای اروپائی‌را ازقیمت اصلی درایران ارزانتر می‌فروختند .۶ رقابت آنان به جائی رسیدکه وقتی نمایندهٔ دوك هلشتاین برای عقد پیمان

۱ــ ازجمله‌کتاب بسیار گرانبهای استاد نصرالله فلسفی تحت عنوان «سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه» و مقالات متعددکه دربن باب نوشته شده است . ۲ ــ سیاست خارجی‌ایران ص۱۴ ۳ــ تصرف بندرهرمزدر ربیع‌الثانی ۱۰۲۲ توسط امامقلی‌خان صورت‌گرفت . ۴ ــ سیاست خارجی ایران ص ۳۱ ۵ ــ سیاست خارجی ایران ص۲۶۱ ۶ــ واین‌مصونیت درست درهمان زمانهائی‌به تجارخارجی‌داده میشدکه در مالزی کلیهٔ‌بازرگانان ودلالان انگلیسی را یکباره قتل عام کرده بودنـد. (ایران ازنظربیگانگان ابوالقاسم طاهری ص۱۲).

تجاری به ایران‌آمد (۱۰۴۷) تا ابریشم خریداری‌کند، قیمت خریدهر بارابریشم را از۴۲ تومان به‌۵۰ تومان ترقی دادند تا این نمایندهٔ خارجی نتواند با آنان رقابت کند، وچون نمایندگان هلشتاین بازگشتند، بازموقع رامناسب یافته قیمت بار ابریشم را۴۴ تومان تنزل دادند و شاه‌که متوجه کلاه گذاری آنان شد دستور داد ازآن وقت ببعد از کالاهای هلندی گمرك گرفته شود. انگلیسها وهلندیان نیزهمچنان به رقابت تجارتی‌ادامه میدادند. این کار حتی‌به جنگ دریائی‌آن کشوردرخلیج فارس‌منتهی‌شد.۱ شرکتهای هلندی بیشتر دربندرعباس ولار واصفهان نمایندگی داشتند . امتیازات هلندیان درزمان شاه سلیمان محدودشد وفقط به سیصدبارابریشم (نصف زمان شاه عباس‌دوم) تقلیل یافت . ۲

بایدگفته شودکه‌کالای صادراتی‌مهم ایران دراین‌زمان عبارت‌بودازابریشم وپارچه‌های زربفت وبعضی‌سنگهای قیمتی‌وپشم شتر(کرك) و توتون وخشکبار.صادرات ابریشم به ۲۲۰۰۰ عدل (هرعدل۱۱۰ کیلو)میرسیدکه قریب۲۰۰۰ عدل‌آنراهلندیهاخریداری میکردند. ابریشم گمبرون‌به باتاویا وسپس‌به اروپا ارسال میشد وهمین‌شرکت هلندی درازاء آن متعهد بودکه ۱۲۰۰ صندوق شکر(هرصندوق ۱۵۰ پوند هلندی) تحویل‌دهد.۳

این‌شکرها ازطریق راههای‌لار یاسیرجان به یزد واصفهان میرسید، درافسانه‌های ما مردم پاریز روایتی‌هست‌که وقتی مردم این‌ده ،کاه ارزن رادربرابر شکربرای کاروانی‌که از ده میگذشت منامنی‌فروختند! یعنی یك من‌کاه ارزن دادند ویك من شکردر ازاءآن گرفتند! این‌نکته هرچند اغراق‌آمیزاست‌اما‌اهمیت تجارت خارجی وتأثیرآن رادرتأمین ارزوفروش کالای محلی‌وآبادانی‌شهرها ثابت‌می‌کند.

ارامنه پولدار

تجارابریشم که بیشترارمنی‌بودندآنقدر ترقی کردندکه باورکردنی نیست، مثلاخواجه نظرازارامنهٔ جلفای تبریز که ازآنجا خارج شد ودرتجارت ترقی‌کرد و نزد شاه‌عباس وجانشین اوشاه‌صفی اعتباراتی حاصل نمود واوراکلانتر ملت ارامنه کردند بافتخار وطن اصلی خود جلفا [تبریز] ، دو کاروانسرای بزرگ درآنجا بناکردکه هنوزدرطرفین رودخانه باقی‌هستند وبیشتر ازیکصد هزار اکو(هفت هزارتومان) درآنجا خرج‌کرد.۴ ارمنی‌دیگری‌که درتجارت ترقی‌کرد ، خواجه پتروس (متوفی۱۰۵۹) (پسرولی‌جان) بودکه دراندك مدتی بازرگانی معتبر گردید وهم اوبودکه کلیسای «بیدخم» رادرجلفا بنانهاد. تاجردیگرارمنی‌خواجه بنوس،پسرخواجه پتروس بود.

یکی‌ازاولاد همین‌خانواده ازاصفهان به هندوستان رفت ونمایندهٔ تجارت‌ابریشم شد(و اصولاچنین مرسوم بودکه بازرگانان معروف جلفای اصفهان اغلب فرزندان خودرابه عنوان نمایندهٔ تجارتی‌به هندوستان و جاوه و سایرکشورها میفرستادند) خواجه پتروس دوم که در مدرس‌درگذشته بود (۱۱۶۵) وصیت‌کرده بودکه قلب اورا درجعبهٔطلائی‌به اصفهان حمل و درکلیسای حدش (کلیسای بیدخم) دفن‌کنند وچنین‌کردند. ۵

شاردن گویددرمیان‌بازرگانان‌ارامنه‌توانگرانی‌بودندکه‌دویاسه‌هزارهزار(اکو؟)تمکن

۱ ــ سیاست خارجی‌ایران ص ۲۶۶ ۲ــ سیاست خارجی ایران‌ص۲۷۶

۳ ــ مینورسکی ، سازمان اداری صفویه ص۳۱ ۴ ــ سفرنامهٔ تاورنیه ص۱۰۶

۵ــ مجلهٔ وحید، فروردین ۱۳۴۵ص۲۹۸

داشتند وحالا نیز خاندانهای یك‌هزارهزاری هست۱ . خواجه زکریا تاجرارمنی کسی بود درغائله نان دویست تومان به‌قرض علیقلی‌خان شخص‌اول مملکت درزمان شاه سلیمان، داد۲ خواجه عابدیک کلیسائی‌درجلفا ساخت که چراغها وقندیلهای زرین‌وسیمین‌وتا بلوها گرانبها داشت وچهارهزارارمنی‌را خرید وآزادکرد.

علاوه‌برارمنیان ، تجارمسلمان نیزازین‌راه ثروت بیشمارا ندوختند، خودشاه عباس‌د اصفهان تنها ۲۵ کاروانسرا داشت که درآمد هیچیك در سال از ۳۶۰ تومان کمتر نبود . ۳

تاورنیه گوید ، علت اینکه شاه عباس تجار ارمنی را برای تجارت خود انتخاب کر این بود که گفت: ایرانیها درکار تجارت لیاقت ندارند ومیل‌آن‌ها به شهوت‌رانی مفرط اس وحال‌آنکه تاجرباید قوی‌بنیه وبیباك باشد . اما البته علت اصلی‌راباید درین دانست که ایر اقلیت‌هرگزخطری برای‌شاه ایجاد نمیکرد. علاوه برآن بملت‌هم‌کیشی با خارجیان وزبان دانی‌آنها ، امکان‌انجام تجارت بین‌المللی بیشتربود .

فروش ابریشم درحکم انحصار دولتی بود وواسطهٔ این انحصارارمنیان بودند. بالنتیج چنان ترقی کردند که بازبه قول تاورنیه بعضی‌ازآنها باوجود عسرت وپریشانی بعد ازدوسال تجارت پس از مرگ دو الی۲۰ هزار تومان ارث گذارده‌اند و یکی‌ازمعتبرین‌آنها خواج پتروس بعد ازفوت ۴۰ هزار تومان پول مسکوك نقد باقی گذارده بود غیر ازخانه شهری ییلاقی وظروف طلا ونقره و اثاث‌البیت .۴

شاردن‌نیز گوید : مشکل‌است باورکرد که چه اعجازی ازیك‌حکومت‌خوب درسرتاسر مملکت به منصهٔظهوررسیده است . شاه‌عباس مهاجرین‌ارامنه راکه مردم زحمتکش‌وصنعتگری می‌باشند بپای‌تخت خودآورد، اینها هنگام ورود به اصفهان یك‌ستاره درهفت‌آسمان نداشتند ولی بعد ازسی‌سال باندازه‌ای متمکن وثروتمند گشتند که ازمیان‌آنان بیش ازشصت بازرگان برخاست که هریکیشان ازصد هزار اکوتا دومیلیون ثروت داشت.۵

درروایات مامردم پاریز هست که خواجه‌کریم‌الدین براکوهی‌پاریزی، اول بار، شتردار بود وکالا از بندرعباس به یزد حمل میکرد و در آخر کارش بدانجا رسید که میلیونها ثروت اندوخت و املاك بیشمارخرید و به قول محمد مستوفی بافقی « آن جناب از جمله اشراف و اعیان‌براکوه‌کرمان‌بود ... از اوان جوانی به یزدآمده به داد وستد مشغول گشته به‌خریدن املاك ورقبات همت‌گماشت وچندان ازباغات بهشت بنیاد و مزارع نزهت‌آباد ومنازل‌دلنشین به عنوان ملکیهٔ شرعی در ید تصرفش قرارگرفت که از حیطهٔ تعداد بیرون است ... در سنه ثلث و ثمانین بعد الف (۱۰۸۲) دست از دنیای ناپایدارکوتاه‌کرد.»۶

وگویا وقفنامه این‌مردکه املاکی‌وقف‌کرد، هفده ذرع طول داشته است۶. کاروانسرای خواجه در یزد معروف است و زیرهمین‌کاروانسرا آب انباری بودکه به روایتی اغراق‌آمیز برای یکسال، آب نصف جمعیت یزدرا تأمین میکرده است .

---

۱ ـ سیاحت نامه ج ۸ص ۸۷ ۲ ـ شاردن ، ج ۸ص۱۵۱ ۳ ـ زندگانی شاه عباس اول ص۲۷۳ ۴ـ تاورنیه ص ۶۲۶ ۵ ـ سفرنامه شاردن ج ۴ ص ۳۹

۶ ـ جامع مفیدی ج ۳ ص ۴۹۸، یکی‌از مواد جالب وقفنامهٔ او از رقبات عقدا این بودکه هرزواری که از عقدا رد میشد ، یك جفت گیوه و یك من نان باو میدادند .

ابریشم تنها از راه جنوب صادر نمیشد بلکـه از راه شمال و خصوصاً روسیه (دولت مسکوی) نیز تجارت عمده داشت ومراکزعمده‌ای که در شمال مرکزاین تجارت بود، علاوه برتبریزازشهر اردبیل باید نام برد که به قول تاورنیه « زیارت قبر شیخ صفی‌الدین‌وتجارت ابریشم گیلان، اردبیل‌را یکی‌ازمعتبرترین‌شهرهای مملکت کرده بود ، قوافل‌تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسد ، بیشتر در اشتهار این شهر مدخلیت دارند . بواسطهٔ مجاورت گیلان و نزدیکی شماخی ـ که آنهم مقدار کثیری ابریشم میدهد ـ واینکه مسیر این دو شهر به طرف اسلامبول و ازمیر و اردبیل است، تسلسل قوافل تجارآنجا را دارای‌اهمیت فراوان‌کرده است .[۱]

تبریز از اردبیل‌هم مهمتر بود وآنطورکه تاورنیه گفته است :«عده کثیری تجار ومقدار وافری‌مال‌التجاره در آنجا (تبریز) هست ، خصوصاً ابریشم‌که ازگیلان و نقاط دیگربآنجا حمل میشود . تجارت عمدهٔ اسبهای خوب و ارزان درآنجا رواج دارد ، پول درآنجا بیش ازسایرنقاط آسیا درگردش وجریان است ، چندین‌خانوادهٔ ارمنی درآنجا متوطن‌وبتجارت مشغول و از تجـارت فواید عمده برده متمول شده اند و سررشته آنها در تجارت بیش از ایرانیان است .

تبریز با عثمانی و اعراب وگرجیها و ایران و هندوستان و دولت مسکوی و تاتارها دائماً تجارت دارد و بازارهای آن که تمام سرپوشیده است همیشه پراست از امتعهٔ نفیسه، و برای ارباب‌صنایع بازارهای علیحده مخصوص‌دارد .

عده کثیری عمله‌جات ابریشم باف داردکه خیلی ماهر هستند و پارچه‌های قشنگ‌خوب می‌بافند وعدد این صنعتگران بیشترازهمه اقسام‌آنهاست ، بیشترچرمهای ساغری که‌درایران بمصرف میرسد در تبریز ساخته میشود .[۲]

کرک کرمان

علاوه بر ابریشم ، کالای عمدهٔ دیگری‌که صادر میشد پستهٔ ملایر و قزوین بودکه به هندوستان میرفت . ساغری و تیماج یك‌چشمه‌عمدهٔ تجارت هلندیها بود وبه لهستان و مسکوی (روسیه) نیزحمل‌میشد. روناس ایران به هندوستان میرفت .

کرك‌کرمان از مواد مهم صادراتی بود ، تاورنیه در باب‌آن‌گوید :

در اواخرسنه ۱۶۴۷ (۱۰۵۷هـ) درسفرسوم به ایران در اصفهان یکی از پارسیان قدیم را ملاقات کردم که آتش‌پرست هستند ، ازحال این پشم [کرك] از او تحقیقات نمودم اویك نمونه بمن نشان داد ، معلوم شدکه منبع اصلی این‌قسم پشم ایالت‌کرمان است که‌همان کارمانی قدیم باشد . درکوههای مجاور شهرکـه بهمان اسم ایـالت نامیده میشود ، علفهائی میرویدکه این‌خاصیت به‌آنها اختصاص دارد ، گوسفندهائیکه درآن‌کوهها از ماه ژانویه‌تامه از علفهای تازه چرا میکنند تمام پشم بدنشان بخودی خود درمیآید و بدن‌گوسفندرا چنان عریان می‌کندکه به برهٔ خوك شیری شبیه میشوندکه پشم بدنشان را باآب جوش پاك‌کرده باشند ، بطوریکه ابد محتاج نمیشوندکه پشم‌آنهارا چنانکه در فرانسه معمول است بامقراض بچینند، پس ازآن پشمها را میزنند ، خشن و درشت‌آنها میرود ،کرك لطیف و نازکی باقی میماندکه بعدازجمع‌آوری اگربخواهند بجائی حمل‌ونقل‌کنند باید روی‌آن‌آب نمك بپاشند

۱ـ تاورنیه ص ۱۲۴ و۱۲۸   ۲ ـ تاورنیه ص۱۱۳

که بید نیفتد و فاسد نشود .

این پشم را ابداً رنگ نمی‌کنند ، بالطبیعه رنگشان یا خرمائی روشن یا فلفل نمکی خاکستریست، سفیدش بسیار کم یافت میشود و خیلی گرانتراست بجهت اینکه‌هم نادر استوهم مصرف‌زیاد دارد. قضات‌وعلماء وطلاب همه‌شان کمروتحت‌الحنك‌سفید استعمال‌میکنند،دروقت نمازعمامه رابسرمیگذارند وغیرازآن موقع دور گردن می‌پیچند.تمام گبرها درایالت‌کرمان متوطن شده وتجارت این پشم متعلق به آنهاست ، ازین پشم شال می‌بافندکه درایران بکمر می‌بندندو یکنوع پارچه لطیف‌نازکی‌هم‌ازآن‌ترتیب میدهندکه به‌پارچه‌ابریشمی شبیه میشود. من‌دوطاقه ازآن شال‌های خیلی‌لطیف اعلی به فرانسه آورده یکی رابه ملکه والده مرحومه شاه (آن‌دوتریش) و دیگری را به مـادام لادوشس دورلئان تقدیم کردم . برای معامله و تجارت ابریشم من‌نتوانستم‌بروم‌مگر‌درسنهٔ۱۶۵۴ (۱۰۶۵ ه) بعد از مراجعت‌ازهندوستان ازراه دریا از شهر «سورات» تا هرمز، زیراکه وقتی به آنجا رسیدم وخواستم‌ازراه‌خشکی باروپا مراجعت‌کنم مصمم شدم‌که به اصفهان بروم».[1]

سایر کالاهای‌صادراتی

کالای عمدهٔ صادراتی دیگر روناس بودکـه بقول تاورنیه : روناس اسدآبادآذربایجان (حدودارس)معروف‌وتنهاممکلتی‌است درتمام‌دنیا که‌روناس میدهد ودر هندوستان و ایران یك چشمه تجارت عمده از آن میکنند و آن رنگ قرمزی‌که پارچه‌های هندوستان و مملکت مغول‌کبیر را زینت میدهد از همین ریشه است. وقتی‌کشتیهائی‌که از هندوستان به‌هرمزمی‌آیند ودر مراجعت تمام ازین متاع بارگیری می‌نمایند خیلی‌تماشائیست .کاروانها دیده میشودکه همه بارشان روناس‌است. این ریشه بسرعت رنگ پس میدهد ، وقتی یك‌کشتی هندی در تنگه هرمز شکست ومن خود حاضربودم در ساحل دریاکه این‌کیسه‌های روناس روی دریا موج میزد، تاچند روزرنگ‌آب درطول خط ساحل قرمز بود .[2]

پسته قزوین وملایر، بادام یزد وکرمان ،کشمش ، ترشی میوه ،آلوومربا ،گلاب و عطریات ازکالاهای صادراتی به‌هند محسوب‌میشد . خشکبار آذربایجان به دیار بکر وبغداد حمل میشد .

شتر به ارمنستان و آناطولی فروخته میشد ، گوسفند ایران تا اسلامبول و ادرنه‌نیز میرفت. درماه مارس وآوریل (اوایل بهار) روزی نبودکه ما چندین‌گله نبینیم‌که‌هرکدام اقلا هزار رأس‌گوسفند داشت .[3]

علاوه براین بعض محصولات در خود مملکت مصرف میشد مثل پوست بره فلفل نمکی ساده‌که برای لباس بکارمیرفت . ظروف مسی و زری‌کاشان معروفیت داشت .

کشت‌خشخاش و بدست‌آوردن‌تریاك ازمحصولات عمده‌بود و بقول شاردن تریاك‌لنجان ازهمه‌جا بیشتر معروفیت داشت[4] و افیون کازرون نیز معروف‌بود.

تنباکووتوتون دربیشتر نقاط بدست می‌آمد وباز به‌قول شاردن مهمترین‌نوع وقسمت‌اعظم توتون مصرفی هند ازایران صادر میشود . ازاقدامات مهم و اساسی‌شاه عباس تصفیهٔ کارمندان

۱- تاورنیه ص ۱۸۵   ۲ـتاورنیه ص۱۰۷   ۳ـ تاورنیه ص۸۹۵

۴ - شاردن ج ۴ ص ۴۹

تریاکی و منع استعمال تریاك درسال ۱۰۰۵ بود ، ولی البته اینکار بطورکلی ترك نشد، حدود بیست سال بعد- یعنی درسال ۱۰۲۸ -نیز کشیدن توتون و تنباکورا منع کرد و حتی بدستور او بینی ولب کسی را که تنباکومی کشید می بریدند، روش او درتنبیه اطرافیان برای منع استعمال این مواد واقعاً درخور توجه است.۲

ازمحصولات صادراتی دیگر انقوزه بود ، انقوزه را به هندوستان صادرمیکردند و به قول شاردن ، هندیها این گیاه راکه بوی تنددارد به تمام خورشها و اغذیه میزنند. مومیائی نیز کالای قابل صدوری بود وآن صمغ گرانبهائی است که ازصخره سنگ ترشح میشود. یك معدن در کرمان وجود داشت . این معدن جزء اموال سلطنتی بود و سالی یکبار استخراج میشد و مصرف طبی داشت.

گندم وبرنج درهمدان بسیار بعمل میآمدکه بولایات دیگرحمل میشد وعیسویان بابل هرساله برای تجارت این کالاها بهمدان و اصفهان میآمدند.۱

خاك هرمز - جزیره‌ای که اصلاً درخت در آن نمیروید- قیمتی بود و به هندوستان حمل میشد وعایدات این خاك برای تاجر صددرصد بود ، سنگهای مرمر هرمزرا درکشتی‌های خالی خود حمل کرده به خارج میبردند .

اجاره حمامها و خانه‌های عمومی و چشمه‌های نفت و اجازه شکار ماهی در رودخانه نیز عایداتی داشت ودرآمد سالیانه زاینده‌رود بتنهائی از هزار تومان بیشتر بود .۱

گاهی میوه و شراب ایران به خارج میرفت . چینی های ساخت کرمان و مشهد با چینی های چین و ژاپن رقابت میکرد . معادن طلا و نقره را به نام معدنیات خورشید وماه می‌نامیدند ولی استخراج آن چندان مورداعتنا واستفاده نبود، معدن نقره معروف درکروان و در منطقه گندمان و شاه کوه عایداتش فزونی داشت .۲

فولاد ایران خوب بود وجوهرداشت. مس وسرب ازکوههای مازندران وکرمان ویزد بدست می‌آمد . سنگ مرمر تبریز بسیار عالی بود و مثل بلورنور از آن می گذشت وبقدری نرم بودکه بروایتی باکارد بریده میشد - فیروزهٔ نیشابور از معادن مهم بود که ثروت قابل توجه به شاه میرساند . مروارید بحرین عواید بیشمار میرساند . ناتمام

---

۱ - بقول شاردن ، اطرافیان هنوز دراجرای تصمیم مرددبودند ، شاه عباس تمبیه‌ای چید وبزرگان متملق را خوب تنبیه کرد بدینطریق که:

«بدستور شاه عباس درمجلس اوقلیانها رابه‌جای تنباکو باپشکل خشك ونرم پرساختند وآتش برروی آن نهادند ... شاه عباس گاه‌وبیگاه ازحضرات رجال سؤال میفرمود:

- این تنباکو چگونه است ؟ وزیرهمدان آنرا برای مصرف من هدیه فرستاده .

هریك ازاعیان واشراف درپاسخ اظهارمیداشتند: «قربان ، این تنباکوفوق‌العاده عالی است ، بهتر ازآن درجهان پیدا نمیشود» .

شاه ازقورچی‌باشی سردار سپاهیان قدیمی پرسید: جنابعالی بفرمائید چگونه‌است؟

- قربان بسرمبارکتان قسم که چون برگ گل است ...

شاه باخشم گفت : داروی منفور لعنتی که باتپاله اسب فرقی ندارد.(شاردن ج۴ص۵۶)

۲- تاورنیه ص ۳۱۵ ۳ - زندگانی شاه عباس اول ج۳ ص ۲۷۳ ۴ - شاردن ج۴ ص ۹۲

دکتر محمد جعفر محجوب

تریاك

درشمارهٔ دی‌ماه سال۱۳۴۵ مجلهٔ گرامی یغما ، مقاله‌یی ممتع درتحت عنوان «تریاك» درج شده بودکه آن را آقای ابوالقاسم‌طاهری ازلندن فرستاده بودند و درآن گفتار تحقیقی جالب توجه و دل‌پذیر درباب این سم خان‌ومان‌سوز صورت گرفته بود . آقای طاهری نوشته بودند : «برای هردانش پژوهی که علاقه‌مند به تحقیق دربارهٔ اوضاع اجتماعی ایران‌دردورهٔ صفویه باشد مطالعه دربارهٔ آغاز رواج تریاك درایران اهمیت بسزایی‌دارد ...» و درضمن‌از رباعی معروف شاه طهماسب (یك‌چند به یاقوت‌تر آلوده شدیم ...الخ) چنین استنباط فرموده بودندکه مراد آن شاه از «زمرد سوده» تریاك‌واحیاناً شیرهٔ کوکنار (یعنی مطبوخ ودم‌کردهٔ کوکنار) است . پس ازآن نیز فرموده‌اند : «ازنوشته‌های مورخان داخلی وخارجی درعهد شاه عباس چنین استنباط می‌شودکه‌نوشیدن آب‌کوکنار و شیرهٔ کوکنار در دوران سلطنت‌این پادشاه رواج‌یافته است...» و بالاخره : «حدس قریب به‌یقین‌آن است‌که نوشیدن‌آب‌کوکنار و ... خوردن حبه‌های اپیون ... در دوران پادشاهی طهماسب اول درایران متد اول شده است ...»

بنده درباب این گفتار دلکش ، مختصر ملاحظاتی داردکه ذیلاً به عرض می‌رساند و اگر قابل باشد استدعا دارد لطفاً برای تتمیم فایده امر به درج آن دریغما بفرمایید :

اولا مدت‌های مدید (و شاید تاپیش از روی کار آمدن سلسلهٔ صفوی) آنچه را کهما امروز تریاك می‌نامیم‌افیون می گفته‌اند و بنده تاپیش از روزگار صفویان درهیچ متنی‌به‌لفظ تریاك به معنی افیون برنخورده است ؛ درصورتی‌که شواهد بسیار (هم درکتاب های طبی و داروشناسی وهم درمتن‌های ادبی) می‌توان یافت‌که درآن لفظ افیون بهمعنی تریاك‌به‌کار رفته است و از جملهٔ آن ها یکی شاهدی است‌که‌آقای طاهری درمقالهٔ خود ازسفرنامهٔناصرخسرو نقل‌کرده‌اند و چند شاهد دیگر راهم بنده نقل می‌کند :

ای فتنــه بر علــوم فلاطــونـی	این تاج علم های فلاطون است
آن فلسفه است و این سخن دینی	این شکر است و فلسفه هپیون است
	(دیوان ناصرخسرو : ۶۵)
دادکن ارنـام نیك‌خواهی از یراك	عقل ترا هزل دشمن است چوهپیون
	(همان‌کتاب : ۳۰۸)
چه حال‌است این که‌مدهوشندیکسر	که پنداری کــه خوردستند هپیون
از یرا دشمنــی هــارون امت	سرشته است اندرایشان دیو وارون
	(همان مرجع : ۳۲۹)
پیشه وراِنند پـاك وهست در ایشان	کاهل‌وبشکول[1] وهست‌مایه‌وروددون.
اینت افیون گر است وآنتشکر گر	هردو به‌خاك اندرون برابرومقرون.

۱ ـ بشکول ـ به‌کسراول : جلد و هوشیار وچست وقوی وحریص درکارها.

اینت نسازد همی مگر همه شکر　　و انت نسازد همی مگر همه هپیون ،
(همان مآخذ : ۳۵۵)

این گفته‌های حکیم ناصر به هیچ روی ناظر به فایدهٔ افیون و مصرف طبی آن برای درمان دردهای گوناگون نیست . وی افیون را ماده‌یی مضر و دشمن عقل و موجب مدهوشی و فساد خردمی‌شناسد وپیداست که منظور وی اعتیاد به‌این ماده و مداومت درمصرف‌وخوردن دائمی آن است‌که ــ به حق ــ آن را موجب فساد عقل و تباه شدن شخصیت معرفی می کند . بدیهی است‌که اگر درروزگار حکیم‌کسی به‌خوردن افیون معتاد نبود وی این ماده راچنین توصیف نمی‌کرد .

در دیوان‌کبیر مولاناجلال‌الدین‌نیز افیون به‌همین ترتیب به‌عنوان بر‌باد دهندهٔ خرد و مایهٔ بدهوشی معرفی شده است :

چه دانم های بسیار است ، لیکن من نمی دانم
که خوردم از دهان بندی درآن دریا کفی افیون ــ
(دیوان‌کبیر ، چاپ استاد فروزانفر : ۴ر۱۴۲)

عقل از کف عشق خورد افیون　　هش دار جنون عقل اکنون
عشق مجنون و عقل عاقل　　امروز شدند هردو مجنون
(همان مآخذ : ۱۸۳)

در دیوان خواجه دوبار به شرح ذیل به‌افیون اشاره شده است :

ازآن افیون‌که ساقی‌درمی افکند　　حریفان را نه سرماند نه دستار
(دیوان حافظ ــ چاپ‌مرحوم قزوینی : ۱۶۶)

ساقی اندر قدحم‌باز می‌گلگون‌کرد　　درمی‌کهنهٔ دیرینهٔ ما افیون‌کرد ...
این‌قدح‌هوش‌مرا جمله‌به‌یك‌بار ببرد　　این‌می‌این‌بارمرا پاك ز خودبیرون‌کرد
(دیوان حافظ ، چاپ قدسی: ۳۲۱)

ازگفتهٔ خواجه برمی‌آیدکه می‌گساران‌گاهی برای احساس لذت بیش ترافیون رادر می درج مـی‌کرده و می‌نوشیده‌اند و این نوشیدنی آنان را به وادی مدهوشی می‌کشانیده و خرابشان می‌ساخته و پاك ازخود بیرونشان می‌کرده است .

در دیوان عزیز خواجه‌یك‌بار نیزلفظ تریاك آمده‌است . حافظ راغزلی‌است به‌مطلع :

خیزو در کاسهٔ زر آب طرب ناك انداز　　پیش‌ترزان‌که شود کاسهٔ سرخاك، انداز

و درآن چنین فرماید :

دل ما را که زمار سرزلف تو بخست　　از لب خود به شفا خانهٔ تریاك انداز
(دیوان حافظ چاپ قزوینی : ۱۷۹)

از ترکیب های «مارسرزلف» و « شفاخانهٔ تریاك » برمی‌آید که در روزگار خواجه تریاك دارویی شفابخش و خنثی‌کنندهٔ سم وضدگزش سوام وهوام و خلاصه پادزهربوده و به همان معنی به‌کار می‌رفته است‌که ، امروز لفظ « تریاق » را برای آن به‌کار می‌بریم (البته درعین حال درآن روزگار وحتی قرنی پیش ازآن تریاق نیز به‌معنی پادزهر به کار می‌رفته استو درجملهٔ معروف سعدی: «تاتریاق ازعراق آید مار گزیده مرده باشد »که صورت مثل سایر یافته است تریاق درمعنی پادزهر آمده ، اما باید توجه داشته باشیم که شیخ تریاق را برای آن به‌کار برده است‌که باکلمهٔ عراق مناسب‌تر و در دوحرف مشترك است).

اما بنده گمان ندارد که مراد شاه طهماسب از « زمرد سوده» افیون یاحتی جوشانده کوکنار باشد چه افیون که سبز رنگ نیست و تشبه‌مایع مطبوخ کوکنار نیز ـ ولو آن که سبز رنگ باشد ـ به زمرد سوده ، یعنی گردی که ازساییدن زمرد به دست می آید چندان‌متناسب و زیبانیست ؛ خاصه آن که می دانیم درآن عصر ، ومدت‌ها پیش ازآن‌گروهی در ایران و عربستان به خوردن بنگ (ماده سبز رنگی که‌ازگرده‌های گل شاه‌دانه به دست می‌آید و آن نیز مخدر و مغیر ومصرف آن درشرع ممنوع و حرام است) اعتیاد داشته‌اند و این ماده‌را خواه به‌صورت خالص و خواه به‌شکل حل و درج درمایعات‌گوناگون مصرف می‌کرده‌اند و امروزه نیز گروهی آن را به شکل «دوغ وحدت !» می‌نوشند . این ماده را درادب فارسی و عربی باسبزی رنگ مشخص شده و به زبرجد وزمرد و خیمهٔ سبزرستم مانند شده است. در در زبان عربی بنگ را «مدامهٔ حیدر» می‌نامند و ظاهراً علت‌آن این بوده است‌که نخست‌بار استعمال آن درنزد این قوم به وسیلهٔ حیدر نامی شایع شده است . شاعر عربی گوید:

دع الخمر وشراب من مدامة حیدر   معنبرة زرقاء مثل زبرجد

و شاعری فارسی زبان که می‌خواهد خلق را از نوشیدن شراب باز دارد و به‌کشیدن و دودکردن بنگ ترغیب کند چنین سروده است :

تا کی اسیر خون سیاووشی   آتش به سبز خیمهٔ رستم زن

با توجه بدین مراتب گمان می‌رود که منظور شاه طهماسب از زمرد سوده و رفتن در پی‌آن ، همان اعتیاد به‌خوردن بنگ باشد .

نکته دیگری که باید روشن شود این است که فارسی زبانان چگونه افیون را از یاد بردند و به‌جای‌آن لفظ تریاك راکه برای‌خودمفهومی‌خاص غیرازافیون‌داشت‌استعمال کردند ؟

چنان‌که دیدیم ، ازافیون درنزدشاعران و دانشوران همواره به بدی یادشده است ، و هنگامی‌که استعمال آن در ایران رونق گرفت و خوردن افیون یا ترکیب‌های گوناگونی که از آن می‌ساختند (مانند فلونیا وحب جدوار وحب سفوف و خشت در بهشت) مذهب مختار عصر شد و وضیع و شریف و عارف و عامی خود را بدان آلوده یافتند ، ناگزیر باید برای این ماده اسمی برگزینند که در عرف عام کم‌تر از افیون قبیح و مطعون باشد . اما چرا نام تریاك را که به معنی پادزهر بود برافیون نهادند و چون زنگیانی‌که نام کافور می‌گیرند این زهرقتال‌را ضدسم و داروی شفابخش خواندند ؟ چنان‌که می‌دانیم‌افیون مسکنی قوی وموجب تخدیر اعصاب است و موقتاً مایه آرامش می‌شود و پزشکان از هزاران سال پیش بدین خاصیت آن پی‌برده بودند و درموقع مراجعهٔ بیمارانی‌که به دردهای شدید مبتلا بودند ، این دارو را تجویز می‌کردند و به‌علت همین قوت تأثیراستعمال آن هرروزدر طب رایج‌تر می‌شد ؛ وچون زخم نیش‌گزندگان علاوه برایجاد مسمومیت در بیمار ، بسیار دردناك و ناراحت‌کننده بود ، درساختن انواع گوناگون تریاق‌ها یك دارو همواره به کار می‌رفت وآن افیون بود ؛ واگر درکتاب‌های مفردات طبی و داروشناسی انواع تریاق‌ها را بنگریم ، هیچ یك ازآن‌ها ازافیون‌خالی نیست .

بنابراین ازباب تسمیهٔ جزء به‌نام‌کل ونیز ازجهت برداشتن نام منفور افیون از روی این ماده شومی که استعمال آن رواج عام یافته بود ، آن را تریاك خواندند و ازآن پس پادزهر تریاق نامیده شد و تریاك وتریاق که هردو به‌یك معنی به‌کار می‌رفت دومفهوم و دو

مصداق جداگانه‌یافت . این‌تغییر نام ظاهراً دردورهٔ صفویان صورت گرفت چه‌هم درافسانه‌هایی
که ازاین روزگار بازمانده (مانند اسکندرنامه و رموزحمزه) وهم درآثار ادبی این عصر ،
تریاك بەمعنی افیون به‌کار رفته است و میرزا طاهر وحید قزوینی وزیر معروف این عصر در
ضمن‌شهرآشوبی‌که درپایان مثنوی عاشق و معشوق‌خویش‌آورده واصناف وپیشه‌وران‌اصفهان‌را
وصف کرده بیتی‌چند نیز به‌وصف‌تریاك فروش‌اختصاص داده است که‌نقل آن بی‌تناسب‌نیست .

صفت تریاك‌فروش

تریاك فروش کیف پرداز / از چرت بود چودنگ رزاز
خشخاش صفت به باغ دنیا / یك سر دارد هزار سودا
زان نشوه‌که‌می‌فزاید ادراك / گردیده دوته مدام‌چون تاك
چون آلت مرد رفته از کار / بوقش نکند زخواب بیدار
کیفش بحری فراخ پهناست / درچرت‌خودش‌چوموج‌درپاست
بی‌بار زعیش و برگ گشته / خنثای حیات و مرگ گشته
نی نکته سروده نه شنفته / چون پادایم نشسته خفته
ازچرت‌گرفته شکل محراب / پیوسته نماز کرده در خواب

(دیوان وحید ، نسخه خطی‌شمارهٔ ۱۹۶۱ متعلق به‌کتاب‌خانهٔ مجلس‌شورای ملی)

چنان‌که ملاحظه می‌شود دراین دوران که عصر رواج افیون خواری بوده است نشوه
و سرمستی‌آن را «ادراك فزا» خوانده‌اند و دیگر گفتگویی ازخاصیت تباه‌کنندگی‌عقل‌وخرد
درمیان نیست و تنها از «کیف»و «چرت» آن‌سخن گفته می‌شود.

لفظ تریاك ازکلمهٔ یونانی Theriaka گرفته شده و تریاق‌معرب آن است. این‌کلمه در
اصل بەمعنی سبعی (منسوب به‌جانور سبع ودرنده) بوده وآن را بەمعنی «ضدگزش‌درندگان»
به‌کار می‌برده‌اند .(حواشی برهان قاطع چاپ دکتر معین).

مراداز کوکنار گرزهٔ تیغ‌نزدهٔ خشخاش است . توضیح آن که برای استخراج افیون
(شیرهٔ کوکنار) درگرزخشخاش هنگامی‌که هنوز به بوته بوده است شیارهایی موازی‌ومورب
به وسیلهٔ تیغ‌های خاص ایجاد می‌کرده‌اند . ازاین شیارها شیری سفید رنگ بیرون می‌آمد
که درمجاورت هوا رفته‌رفته غلظت می‌یافته وخشك‌می‌شده و رنگ آن به تیرگی‌می‌گراییده
است . این شیره‌ها از گرزهای‌خشخاش می‌گرفته و به ترتیب خاصی می‌مالیده و به صورت
افیون درمی‌آورده‌اند.اماگرزهای‌کوچك‌تر (واحیاناً نامرغوب‌تر) خشخاش را تیغ نمی‌زده
وپس‌ازکندن ازبوته خشك می‌کرده‌اند ودر دوران‌کودکی بنده، این‌نوع خشخاش ریزخشك
شده را دردکان های عطاری به نام کوکنار می فروختند و خانواده های برای دارو درمان
جوشانیدهٔ آن را مصرف می‌کرده‌اند . ظاهراً دردوران صفوی‌محل‌هایی‌به‌نام کوکنارخانه‌در
ردیف‌قهوه‌خانه وچای‌خانه‌وجود داشته‌است‌که مردم بدان‌جاها می‌رفته وبه‌خوردن جوشانیده
کوکنارمی‌پرداخته وبدان معتاد می‌شده‌اند . درافسانه‌های‌بازمانده ازاین دوران (مانند قصه
شاه آزاد بخت وچهار درویش) ازکوکنارخانه وصفی نسبةً دقیق شده است .

همچنین عده‌یی ازشاعران به‌خوردن عصارهٔ‌کوکنار اعتیاد داشته‌اند ؛ ازجمله شاعر:

به نام مخفی رشتی است که به هندوستان سفر کرده و در آنجا دولت و اقبالی یافته بود وچون مردی ظریف و بذله‌گو بود پادشاه (ظاهراً جلال‌الدین اکبر گورگانی) دستور داده بود که ظرفی ازطلا برای جوشانیدن کوکناروی ترتیب دهند و مولانا مخفی درمجلس شاه که حضور می‌یافت آتشدان را روبه‌روی خود می‌گذاشت وظرف کوکنار را برآن می‌نهاد وخود « در کمال مـزه وملاحت» پشت آن می‌نشست وچـون از نشوهٔ این ماده سرخوش می‌شد به بذله گویی می‌پرداخت و چندان درنوشیدن کوکنارافراط کرده بود که ازوی جز پوست‌واستخوان نمانده بود . روزی پادشاه بدو گفت این‌طور که تو درنوشیدن کوکنار زیاده روی می‌کنی به زودی چیزی ازتو نخواهد ماند و مخفی درجواب گفته بود ضعف جثهٔ من به‌واسطهٔ نوشیدن کوکنار نیست ، بلکه همهٔ دانشوران‌ومؤلفان به‌کرات درکتاب خودمی‌نویسند «مخفی‌نماند» و من ازنفرین ایشان بدین روزافتاده‌ام !

گروهی دیگر نیز به‌خوردن افیون یاترکیب‌های آن اعتیاد داشتند . برای دیدن‌نام آن‌ها می‌توان به‌تذکره‌های دورهٔ صفوی‌خاصه تذکرهٔ نصرآبادی (که مؤلف آن نیز مبتلا به خوردن افیون بوده است) رجوع کرد .

نصرآبادی درترجمهٔ حال‌شاعری متخلص‌به‌ملانشاطی می‌نویسد: «حاج محمدنام داشت و بیزری (ظاهراً پیزری) تخلص می‌کرد . از کدخدایان دماوند است . به قدر استطاعت داشت .مدتی قبل‌از این به‌اصفهان آمد و پاره‌یی در اردو گشت . به سبب ترکیب‌های پرزور سودایی به‌هم رسانیده به وضعی کثیف می‌گشت . طالعش مدد ننموده به گریزگاه عدم رفت ! » (تذکرهٔ نصرآبادی : ۴۲۹).

آخرین‌نکته‌یی‌که باید درباره گفتار آقای طاهری یادآوری‌کنـم این است‌که ایشان مرقوم داشته‌اند : «جز مقالهٔ استاد پـور داود درکتاب هرمزدنامه مطلبی دربارهٔ پیدایش و رواج تریاك به‌زبان‌فارسی‌منتشر نگردیده‌است .» سال‌ها پیش‌ازاین‌مرحوم‌حسین‌کوهی‌کرمانی کتابی مفصل به‌نام «تاریخ تریاك‌وتریاکی‌درایران » تألیف کرد و انتشار داد وگویا اثروی یك بارهم تجدید طبع شد. باآن که‌کتاب‌مرحوم‌کوهی اثری علمی و مستند ومحققانه‌نیست ، اما اطلاعات قابل استفاده بسیار در آن‌مـی‌توان یافت و در هرحـال برای کسی‌که دراین باب تحقیق می‌کند مطالعهٔ کتاب وی‌ضروری است.

بنده وقتی به قصد نوشتن قلم برمی‌داشت ، گمان می‌برد که یادداشت وی از سطری چند تجاوزنکند .!)عنان قلم ازدست رفت ورطب ویابس بسیار بهم بافته شد و اکنون جای آن‌است که‌از طول‌کلام ــ آن‌هم دربارهٔ مطلبی‌که شاید مرغوب طبع بسیاری ازخوانندگان نباشد ــمعذرت بخواهم .

پژمان بختیاری

پیامی به حبیب*

گرامی حبیبا سخن پرورا — سرافراز مرذا بلند اخترا
خرد راست قدراز گران قدرتو — جهان ادب روشن از بدر تو
حبیبی و محبوب صاحبدلان — قبول تو سرمایهٔ مقبلان
هنرسنج را پایمردی به تست — که بادت روان خرّم و تن درست
زدانش بهر جا گشاده دریست — تواضع کنائت بر آن درسریست
گهرها بدست آوری شایگان — فشانی به همسایگان رایگان

***

زچشم و زجسم و زجان کاستی — یکی نامور نامه آراستی
پژوهندهٔ شیوهٔ باستان — گزارشگر مکتب راستان
«سخن رانکه داشتی سال بیست»[1] — بکامت بماناد سالی دویست
ادبرا زدی حلقه بر هر دری — پژوهنده گشتی بهر دفتری
یکی دانه را خوار نشناختی — زهر دانه‌یی خرمنی ساختی
نه آنگونه خرمن که برهم‌نهی — که بر هم نهی‌تا به «یغما» دهی
خرد را ز «یغما»ست سرمایه‌ها — بسایه‌ش گرازان گران سایه‌ها

***

مکن از ادب ناشناسان گله — که گسترده باید ترا حوصله
ملغزاد در نیمه ره پای تو — مبادا دگرگون شود رای تو
متاع تو کالای بازار نیست — مخورغم گر آن‌راخریدار نیست

---

* ازمطالعهٔ مثنوی کم نظیرحبیب عزیز درنخستین شمارهٔ بیستمین سال مجلهٔ گران ارج یغما اثری یافته، تروخشکی بهم بافتم که آنست . (پژمان)

۱ـ باتغییرضمیر ازفردوسی گرفته شد.

ترا گوهری طرفه برخاتم است — دریغا خریدار گوهر کم است
خردمند را شکوه درخورد نیست — دلت گرم باد این دم سرد چیست؟
همه گرمی افشان چو خورشید باش — امید آفرین شو بامید باش
مشو رنجه گر کیسه ات اززرتهی است — تهی کیسه یی چون ترا فرّهی است
بهل سیم را کان دیگر گسست — ترا خامهٔ گوهر افشان بدست
در علم و هنر کسی باز نیست — که را آز باشد ترا آز نیست
ز محمود و فردوسی پاك مغز — تو خود گفتی اینرا و گفتی است نغز
که محمود اگر قدر نشناختش — زمانه سرافرازتر ساختش
ز طبعش یکی ایزدی نام داد — همان جام ناکامیش کام داد
حدیث زیان هیچ شد سود هم — خدای سخن رفت ومحمود هم
بجا ماند ازو خسروان نامه یی — وزین ؟ آنچه ماند زخودکامه یی
مرنج ار که دخلت نه وخرج هست — که اجرت اگر نیست شدار ج هست
اگر دامن آزیان پر زرست — ترا دامن آکنده از گوهرست

***

بغوغای این نو طرازان مبین — بران خوش بر آن یاوه تازان مبین
که صحرا بود ملك را باغ هم — بود باغرا بلبل و زاغ هم

***

سخن را تو ای ایزدی پاسدار — زبیداد اهریمنان پاس دار
کرا جز تو! پایاب این رنج نیست — نگهبان آن خسروی گنج نیست
بکام دل دوستان سالها — بمان. ای روان بخش آمالها
بخدمتگری شاد وخرسند باش — برومند بودی برومند باش

دکتر جلال متینی (نیویرک)

سخنی چند در بارهٔ کتابخانه‌ها



دکتر جلال متینی استاد و معاون دانشکدهٔ ادبیات مشهد از اوستادان فاضل و ارجمند و با اخلاق است و اکنون چندی است بدعوت دانشگاه یوتا (امریکا) در بخش تحقیقات مربوط بخاورمیانه تدریس می کند. موضوع کار او معرفی فرهنگ و ادبیات و کتاب های ارجمند فارسی است .

از آثار علمی دکتر متینی تصحیح کتاب هدایة المتعلمین است در طب، که در تألیفات تحقیقی، جایزهٔ سلطنتی را برده است . چون انتخاب کتاب و اهداء جایزه سلطنتی در غیبت دکتر بوده است باو مژده می‌دهیم و تبریك می گوئیم. (مجلهٔ یغما)

...

سالهاست که در ایران نویسندگان و سخنرانان در بارهٔ اهمیت فوق‌العادهٔ کتاب ، لزو تأسیس کتابخانه‌های جدید برای کودکان و جوانان و مردم شهرها و روستاها ، توسع کتابخانه‌های موجود واختصاص بودجهٔ کافی برای تکمیل آنها ، و تأسیس کلاسهای کتابدار وتربیت کتابداران متخصص وامثال آن ، برای بالا بردن سطح دانش مردم کشورما ، بمناسب تذکرات مفیدی داده‌اند ودرچند سال اخیر نیز با اعلام هفته‌ای در سال بنام «هفتهٔ کتاب» و تعیین بهترین کتاب سال وتعیین جوائزی برای نویسندگان ومؤلفان کتب ممتاز سال نیز توج عامهٔ مردم واهل فضل را بیش از گذشته باهمیت کتاب جلب کرده‌اند. آنچه دراین زمینه انجا شده همه درخور تمجید است ولی تا آنجاکه نویسندهٔ این سطور اطلاع دارد درمورد یك ام بسیارمهم در زمینهٔ کتاب و کتابخانه در کشور ما هنوز اقدامی نشده است . این موضوع مه نحوهٔ استفاده از کتابخانه‌های عمومی شهرها و کتابخانه‌های مدارس و دانشکده‌های ماست نمی‌دانم درمورد کتابخانه‌های عمومی روی سخن باید با وزارت آموزش وپرورش باشد ، باوزارت فرهنگ و هنر، ویا با شهرداری‌ها ، اما در مورد کتابخانه‌های وابسته بمؤسسا آموزشی اعم ازدبیرستانها ودانشکده‌ها ودانشگاهها ودیگر مؤسسات تعلیمات عالیه مملکت که خوشبختانه تعدادشان روبافزایش است ، یقیناً روی سخن با مسؤولان دانشگاههای کشو و وزارت آموزش وپرورش است .

آنانکه با کتابخانه‌های ما سر وکار دارند بخوبی واقفندکه در بسیاری از تشکیلا اداری ما ، کتابخانه از نظر گردانندگان تشکیلات اداری ، اداره‌ایست نظیر ادارات بایگا

وکار پردازی و دفتر، وجودش لازم است چون حداقل بر تعداد ادارات ابواب جمعی آن مؤسسه می‌افزاید، بعلاوهٔ نظیر دیگرادارات ، رئیسی نیزمی‌خواهدکه داشتن تخصص در امر کتابداری و کتابشناسی را برایش ضروری نمی‌دانند همچنانکه ممکن است رؤسای بسیاری ازادارات دیگرهم درکارخود تخصصی نداشته باشند. درهرحال چون کتابخانه‌اداره‌ای بحساب می‌آیدکه رئیسی دارد و مراجعانی ، بیك معاون ، چندکارمند بنام‌کتابدار ، مخزن کتاب ، اطاق مطالعه و مقداری‌کتاب نیز احتیاج پیدا میشود وچون این مقدمات فراهم شد مسؤول دستگاه نفسی براحت می‌کشد وتصور می‌کندکه دیگرکار تمام شده وباب علم ودانش در آن مؤسسه بروی طالبانش گشوده شده است .

پس ازاین مقدمات نوبت بهره‌برداری ازکتابخانه می‌رسد یعنی‌علت اساسی و غائی از تأسیس کتابخانه‌ها ، تادرکتابخانه‌های عمومی مردم شهرودرکتابخانه‌های مدارس‌ودانشکده‌ها دانش‌آموزان ودانشجویان ازآنها استفاده‌کنند . بنظر نگارنده مشکل اساسی کتابخانه‌های ما مربوط بهمین‌قسمت‌است‌که از وسائل وموارد موجود درکتابخانه بحداقل استفاده می‌کنیم، وبرخی بی‌سلیقگی‌ها واحتمالا بی‌علاقگی‌ها ووجود بعضی ازمقررات مزاحم کاربهره‌گرفتن‌از کتاب رابرای عموم مردم و بخصوص برای دانشجویان‌تا بدان‌حد دشوارساخته است‌که مراجع کتابخانه ازهرطبقه‌ای‌که باشد ازخیرکتاب خواندن می‌گذرد، وهمین امرموجب می‌شودکه کتابها‌گر چه معدودهم باشد ماهها وسالها درطبقه‌های‌کتابخانه بلا استفاده می‌ماند ، آب در کوزه است وتشنه لبان بگردجهان می‌گردند.

بعقیدهٔ نویسنده ، مشکل عموم مراجعان بکتابخانه‌ها وبخصوص دانشجویان ما درچند قسمت زیرین خلاصه می‌شود:

۱ـ محدود بودن ساعات‌کارکتابخانه‌ها .

۲ـ تعطیل بودن‌کتابخانه‌ها در روزهای تعطیل اعم از روزهای جمعه، ودیگرتعطیلات ملی‌ومذهبی .

۳ـ عدم امکان مطالعهٔ کتاب کتابخانه در خارج ازکتابخانه (قرض ندادن کتاب بدانشجویان ومراجعات برای مطالعه درخارج ازکتابخانه) .

۴ـ انحصار کتابخانه‌های دانشکده‌ها و دانشگاهها به استادان و دانشجویان و عدم دسترسی دیگر افراد بدانها .

۵ـ دردرجهٔ آخر، عدم‌امکان‌استفاده‌ازکتب‌کتابخانهٔ شهرهاومؤسسات‌دانشگاهی‌دیگر.

همهٔ‌کسانی‌که بادانشجویان وجوانان ما تماس دارند و از نزدیك بمشکلات ایشان در امرتحصیل واقفند بدین حقیقت پی برده‌اندکه قسمتی ازمشکلات ایشان مربوط بطرز ادارهٔ کتابخانه‌های ماست ، زیرا باکمال تأسف بسیاری ازکتابخانه‌های ما برای انجام وظیفهٔ بسیار مهمی‌که بعهده دارند فاقد تحرك لازم می‌باشند. دانشجوبرای انجام تکالیف درسی‌خودناچار است وباید بکتب مختلف مراجعه‌کند واین‌کاری است‌که بی‌وقفه باید انجام شود. اگرفرصت استفادهٔ ازکتابخانه را ازدانشجوبگیریم ، چنانکه سالهاست تقریباً بدین شیوه عمل‌می‌کنیم، دانشجوناچار است فقط بمطالبی‌که از استاد درکلاس درس می‌شنود و بطور ناقص از آنها یادداشت تهیه می‌کند اکتفانماید، وهمین امر است‌که بارها ازطرف افراد نکته سنج حقیقت بین مورد انتقاد قرارگرفته است . اگربخواهیم این‌مشکل بطورکامل رفع شود چاره‌ای جز

این نیست که استاد در کلاس ببحث درباب رؤس مطالب درس بپردازد ومآخذی رادر هرجسله برای مراجعهٔ دانشجویان تعیین کند تاخود دانشجو آنها را بدقت بخواند ونکات لازم را از آنهایادداشت کند، یعنی بهمان شیوه‌ای عمل کندکه امروزدر دانشگاههای بزرگ دنیامتداول است . تصور کنیم در ایران استادی بخواهد بدین شیوه تدریس کند ودانشجو را در جریان تحقیق ومطالعه قرار بدهد وبآنچه خود در کلاس درس گفته است بسنده نکند، مشکلاتی که در راه چنین عملی‌موجود است چیست ؟ علاوه برآنکه ممکن است برخی ازکتب مورد نیاز در کتابخانه‌نباشد، استفاده ازکتب موجود درکتابخانه نیزبسادگی برای دانشجویان میسر نیست، وآنچه بنده دراین مختصر برای جلب توجه مسؤولان امر باطلاع می‌رساند، مربوط بدین موضوع است که چه‌کنیم تاتشکیلات کتابخانه‌های ما، بی‌آنکه ببودجهٔ اضافی‌واستخدام کارمند جدید نیازمند باشند، بیشتروبهترمورد استفاده واقع شوند.

همچنانکه گذشت یکی از مشکلات مهم کتابخانه‌های ما محدود بودن ساعات کار آنهاست. ساعت‌کاراکثرکتابخانه‌ها تقریباً باساعت‌کار دیگر تشکیلات اداری تابع‌آن مؤسسه برابراست ویاحداکثر دربرخی ازمؤسسات کتابخانه یکی‌دوساعتی بیش از ادارات دیگرکار می‌کند، و در روزهای تعطیل نیزکه‌کتابخانه می‌تواند و باید بنحو شایسته‌ای مورد استفاده مراجعان قراربگیرد بطورکلی تعطیل است . در درجهٔ نخست لازم است ساعت‌کارکتابخانه‌ها بحداکثرممکن افزایش یابد. دراین مورد باید دید در دانشگاههای‌کشورهای دیگر ویا در کتابخانه‌های عمومی دیگرممالك بچه ترتیب عمل می‌کنند، چون اقتباس‌کارصحیح وخوب از هرکس وازهرجا پسندیده است . دردانشگاههای آمریکاکه درچند ماه اخیر در بعضی ازآنها کارکرده‌ام وبمطالعه مشغول بوده‌ام ،کتابخانه درپنج روز هفته (ازروز دوشنبه تاروز جمعه) یك سره هرروزبین دوازده تاچهارده ساعت ونیم بازاست ودرتمام این ساعات دانشجویان و دیگرافراد مجاز می‌توانند برای مطالعه بکتابخانه مراجعه‌کنند. البته ساعت کارکتابخانه‌ها در روزتعطیل شنبه ویکشنبه محدودتراست بدین ترتیب که‌کتابخانه در روز شنبه بین شش تا هشت ساعت ودر روزیکشنبه بین‌ده تادوازده ساعت بازاست . برای مثال ساعت کارکتابخانهٔ عمومی* (Butler Library) دانشگاه‌کلمبیا راذیلاً ذکرمی‌کنم :

روزهای دوشنبه تاجمعه	ازساعت ۳۰–۸ صبح تا ۱۱ بعد از ظهر
روزهای شنبه	« « ۹صبح « ۵ « «
روزهای یکشنبه	« « ۱۲(ظهر)« ۱۰ « «

ساعت‌کارکتابخانه‌های دانشگاه یوتا ، دانشگاه‌کالیفرنیا دربرکلی (U.C.) ، دانشگاه کالیفرنیا درلوس‌آنجلس (U.C.L.A) دانشگاههای نیومکزیکو، تکزاس، کلمبیا و پرینستون نیزدرهمین حدود است . وقتی‌مردمی که درهفته دوروزتعطیل دارند وباستراحت وگردش‌نیز بسیارعلاقه‌مندند ودرهفته بیش ازسی‌وپنج ساعت‌کار نمی‌کنند وازیك روز مرخصی سالانهٔ خود نیز کمترمی‌گذرند وهمه برنامه‌های مؤسسات دولتی‌وملی براساس حفظ حقوق مردم از نظر مراعات ساعت‌کارتنظیم می‌شود، درکارکتابخانه‌های خودتا بدین حد استثناء قائل می‌شوند و کتابخانه را نیزچون‌کلیسا وبیمارستان همواره مفتوح نگه می‌دارند.

---

* خواننده ارجمند توجه داردکه در اکثر دانشگاهها علاوه برکتابخانه مرکزی و عمومی دانشگاه هریك از بخشها نیزکتابخانه‌ای اختصاصی‌دارند با ساعت‌کارمعین که‌تقریباً با ساعت‌کارکتابخانه مرکزی چندان اختلافی ندارد .

باید توجه داشت که موضوع تا چه حد حائز اهمیت است . تصور نشود که این موضوع فقط در کتابخانهٔ دانشگاهها مراعات می‌شود، خیر، کتابخانه‌های عمومی درشهرها نیز باجزئی اختلاف بهمین نحوعمل می کنند ، فی‌المثل کتابخانه عمومی شهرهای سالت کیك (مرکزایالت یوتا) ، لوس‌انجلس ، استین ، دالاس ، ونیویورك که من گذارم به آنها افتاده است حتی در روزهای تعطیل بازاست . حساب مسؤلان این کتابخانه‌ها کاملاً درست است چون اکثر مردم درایام هفته درتلاش معاشند، وفقط یادوساعات بعدازکاراداری ویا درروزهای تعطیل‌می‌توانند از کتابخانه استفاده کنند . بسیاری از مردم کشور ایران ودانشجویان دانشگاههای ما نیز که طالب خواندن کتاب هستند آرزومندند که درساعات فراغت خود وپس ازانجام‌کارهای اداری چند ساعتی رادرکتابخانه بگذرانند ، ولی وقتی‌ساعت‌کار کتابخانه‌های ما ازهشت صبح شروع می‌شود و در چهارونیم یا شش ونیم بعدازظهر پایان می‌پذیرد وظهرهم کتابخانه بمدت دوسه ساعت تعطیل است ، مراجع بیچاره چگونه می‌تواند ازاین همه کتابی که درقفسه درکنار هم قراردارد و ما دل خود را بداشتن‌آنها خوش کرده‌ایم ودرآمارهای خود تعدادآنرا برخ این وآن می کشیم استفاده کند . دانشجویان ما حتی در رشته‌هائی بجز گروه پزشکی وفنی بطور متوسط روزی سه تاچهار ساعت درکلاس درس حاضر می‌شوند وبسیاری ازایشان حداقل چند ساعتی در روزکار می کنند ، یاکارمند رسمی دولت ، و یـا کارمند مؤسسات ملی هستند ، و در دانشکده‌های گروه پزشکی وفنی‌مجموع ساعت‌کاردانشجویان در روز ، درلابراتوار ،کارگاه بیمارستان وحضور درکلاس از روزی شش هفت ساعت نیز تجاوز می کند ، درچنین وضعی‌است که دانشجویان ما ناچار دراکثر اوقات باید بدیدن عمارت‌کتابخانه در موقع ورود وخروج به دانشکده اکتفاکنند چون دستگاه کمتر فرصت استفاده ازکتابخانـه را بدیشان مـی‌دهد . شگفت‌آن که ما معلمان نیزمی‌نالیم که چرا دانشجویان کتاب‌نمی‌خوانند ، چرا تکالیفی راکه استاد تعیین می‌کند انجام نمی‌دهند وچرا بآنچه معلم درکلاس درس می گوید اکتفا می‌کنند ودهها چرای دیگر. برای حل این مشکل شایدببودجهٔ اضافی نیزاحتیاج نداشته باشیم چون هرمؤسسه‌بهمان سبکی که دردانشگاههای دنیا معمول‌است می‌تواند برای‌کارمندان کتابخانه‌اش برنامه‌ای ترتیب بدهد تاایشان بنوبت‌از صبح اول وقت اداری تاآخروقت درکتابخانه‌حاضر شوند، ضمناً درصورت‌لزوم ازوجود دانشجویان‌کلاسهای بالاتردانشکده که داوطلب‌کارکردن دردانشکده هستند نیز می‌توان استفاده کرد تا بهمراه کتابدار دانشکده‌کارها راانجام بدهند.

مشکل مهم دیگر کتابخانه‌های ماآنست‌که چون برطبق مقررات مالی‌جاری درمدارس ودانشگاههای دولتی‌کتاب جزء اموال دولتی محسوب می‌شود ، مقررات مربوط بعدم خروج اموال دولتی از ادارهٔ دولتی بشدت وحدت تمام دربارهٔ‌آن بموقع اجرا گذاشته می‌شود . در سالهای گذشته‌آنان که بفکر حفظ اموال دولت بودند وحق هم همین بوده است و باید باشد، مقرراتی دراین زمینه و بطورکلی وضع کرده‌اند ، ولی امروز چرا دانشجویان ما باید چوب این مقررات نادرست را درکتابخانه‌ها بخورند ؟ آخر باید حقیقت را پذیرفت . درروزگار ماکه همه‌کشورها در راه توسعهٔ علم ودانش بسرعت‌گام برمی‌دارند نمی‌توان ونباید‌کتابهای کتابخانه رابا میزوقفسهٔ‌کتابخانه و بخاری نفتی ومبل‌وصندلی و فرش پاك مؤسسهٔ‌دولتی دریك ردیف قرار داد . آیا مؤسسات دانشگاهی ما هریك باهزار زحمت و خون دل چندین هزار جلدکتاب خریداری کرده‌اند تاروزی شش هفت‌ساعت آنهارافقط در محل کتابخانه‌درآختیار

مراجعان قرار بدهند و بعد با خیال راحت کتابهای بی‌زبان را بمدت شانزده هفده‌ساعت در کتابخانه حبس کنند تا بر خلاف مقررات مربوط بحفظ اموال دولتی کاری نکرده باشند ؟ دانشکده های ما از بیست سال پیش که خود نگارنده بعنوان محصلی دریکی ازآنها تحصیل می‌کرد تا بامروز همواره درصدد بوده‌اند که برای این مشکل راه حلی بجویند ، زمانی گفتند اگر ازکتابی درکتابخانه نسخهٔ مکرر داشته باشیم بمعرفی استاد و با سپردن قیمت کتاب بکتابخانه . یك جلدکتاب را برای مدت چند روز می‌توان باما نت به دانشجو داد ، گاهی‌در اول‌سال تحصیلی برخی‌ازدانشجویان مبلغی تاحدود یك هزارریال باما نت بکتابخانه داده‌اند تاازنسخ مکرر کتابخانه تاحدود همان‌یك هزارریال کتاب باما نت‌بگیرند ودرخارج‌از کتابخانه‌مطالعه‌کنند . زمانی‌برخی‌ازاستادان ناچارمی‌شوند کتابهای موردنیازدانشجویان را بنام‌خودازکتابخانه‌باما نت‌بگیرند ودراختیاردانشجویان قرار بدهند . درتمام‌این‌مواردبطوری که ملاحظه می‌شود نقص مقررات موجب شده است که دانشکده‌ها براه حلهای موقتی و غیر اصولی متوسل شوند ، ولی تا بامروز این مشکل در دانشگاهها وکتابخانه‌های عمومی ماحل نشده است ، چون در اکثر موارد خارج کردن کتاب وقرض دادن‌آن ، علاوه بردیگرشرایط بدین موضوع موکول گردیده است که از یك کتاب نسخ متعدد درکتابخانه موجود باشدخوب میدانیم که قلت بودجهٔ خریدن کتاب بما احازه نمی‌دهد که از همه کتابها ویا ازکتابهائی که بیشترموردلزوم است‌نسخ‌متعددخریداری کنیم وبعلاوه‌پرداخت وجه‌الضمان (یا بهراسم دیگری آنرا بخوانیم) برای بیشر دانشجویان ما ممکن نیست . با استفاده از این‌طریق نیزحداکثر از کتب تقریباً ارزان قیمت و تا حدود یکی دوجلد می‌توان باما نت گرفت .

برای رفع این مخطور شاید علاوه براقدام مشترك وزارت‌آموزش وپرورش و وزارت فرهنگ وهنرودانشگاهها ، جلب موافقت مقامات مالی مملکتی نیزلازم باشد ، زیرا تاآنجا که بیاد دارم تا سه‌چهار سال پش‌که آقای دکترعلی‌اکبرفیاض‌استاد دانشمند دانشگاه‌تهران ریاست دانشکدهٔ ادبیات مشهد را بعهده‌داشتند درمذاکرات‌خودبا وزیر فرهنگ وقت کوشش بسیار کردند تا ازدستگاههای مسؤول‌مالی، مجوزی رسمی‌برای‌قرض دادن کتاب بدانشجویان بدست بیاورند تابدین وسیله سدی ازراه دانشجویان برداشته شود ، ولی دراین زمینه‌توفیقی حاصل نشد . نگارنده معتقد است دراین مواردلازم‌است از طرف مقامات مسؤول اقدام فوری بعمل بیاید ، زیرا ما با بودجهٔ دولت یا بودجهٔ اختصاصی ، برای رفع احتیاج دانشجویان در دانشکده‌ها کتاب می‌خریم، نه‌آنکه کتابها علاوه بر روزهای تعطیل ، در بقیهٔ ایام هفته نیز در هرروز شانزده تا هفده ساعت در حبس باشد وخوانندهٔ شائق ودانشجو بعلت‌آنکه دستگاه کتاب را هنوز در ردیف مبل و صندلی بشمار می‌آورد نتواند ازآن استفاده‌کند .

درهمین دانشگاههائی که قبلا عرض کردم، باستثنای کتابهای مأخذ (Reference) نظیر فرهنگها دائرةالمعارفها، اطلس‌ها،وبیوگرافی‌هاوامثال آن که‌درسالن‌خاصی‌قراردارندوازآنها فقط درمحل کتابخانه می‌توان استفاده کرد، برای قرض‌دادن کتاب بدانشجویان ودیگرافراد مجاز مقرراتی دارند بدین ترتیب که کتابهای کتابخانه را از دوساعت تا دوهفته و چهارهفته وحتی مدت بیشتر بدانشجویان قرض‌می‌دهند(اعم ازدانشگاهها وکالجهای دولتی وغیر دولتی) بدین طریق که دانشجو فقط باارائه کارت دانشجوئی خود علاوه برآنکه می‌تواند در هرروز

تاحدود چهارده ساعت متوالی ، کتب موردنیاز خود را درتالارکتابخانه مطالعه کند، مقررات باواجازه می‌دهدکه بی‌پرداخت حق‌الضمان یا واسطه قراردادن استاد خواهش کردن اززید وعمرو و توسل براههای غیرمعقول ، کتابهای مورد احتیاجش را ازکتابخانه بگیرد و در خانه آنها را مطالعه‌کند ، بی‌توجه بوجود نسخ مکـرر ازیك‌کتاب درکتابخانه البته علاوه برکتابهای مأخذ درمورد برخی دیگر ازکتابها نیز محدودیتهائی وجود دارد و ازآن‌جمله کتابهائی است‌که ازطرف استاد هردرس بعنوان کتاب درسی مورد مراجعهٔ عموم دانشجویان يك رشته بکتابخانه صورت داده می‌شود ، این قبیل کتابها درمحل مخصوصی بنام Reserve نگهداری می‌شود . این‌کتابها را نیز بعلت‌آنکه مورد احتیاج‌عموم دانشجویان يك‌رشته برای مدت معینی است ، فقط درسالن‌کتابخانه می‌توان مطالعه‌کرده ، ولی دستگاه عاقل کتابخانه برای آنکه همین‌کتابها نیز بحداکثر مورد استفاده قراربگیرد چاره‌ای اندیشیده است یعنی بدانشجویان اجازه داده است کتابهائی راکه درقسمت Reserve قرار دارد هرشب در موقع تعطیل‌کتابخانه بامانت بگیرند و روز بعد دراول وقت اداری بقسمت مربوط‌کتابخانه مسترد بدارند . ملاحظه بفرمائیدکه روا نمی‌دارند حتی چنین کتابهائی ، بی‌جهت هفت هشت‌ساعت هنگام شب که اکثر مردم‌بخواب می‌روند بلااستفاده بماند وطالب علمی ازآنها استفاده‌نکند. کتابخانه‌های ایشان حتی بعضی ازاسناد و مدارك اداری خود رانیز حداکثر بمدت دوساعت دراختیار مراجع قرار می‌دهند تا درخارج ازکتابخانه ازآن استفاده کنند ، نگارنده دریکی از همین‌کتابخانه‌ها بنسخه‌ای ازمقررات‌کتابخانه احتیاج داشت‌که در ادارهٔ‌کتابخانه نسخهٔ اضافی موجود نبود ، متصدی مربوط همین کتابچه مقررات راکه ابزارکارش بود فقط بمدت دوساعت دراختیار من‌قرار داد تا دراین‌مدت بتوانم برای خود ازآن فتوکپی تهیه‌کنم (این مقررات عمومی‌کتابخانه بود نه‌آنکه درمورد من‌خاصه خرجی‌کرده باشند) . البته دربرابر این امکاناتی‌که بمراجعان و دانشجویان برای قرض‌گرفتن‌کتاب داده شده است ، مقررات شداد وغلاظی نیز وجود داردکـه مراجعان را بمراعات کامل و دقیق مقررات‌کـتابخانه و برگردانیدن‌کتاب درساعت مقرر بکتابخانه وا می‌دارد و درصورت تخلف برای هرساعت یا هرروز و یاهرهفته (بستگی بنوع‌کتاب دارد) جریمهٔ نقدی درنظر‌گرفته شده است تا حدود پنج دلار وده‌دلار، که‌بدون تعارف وسهل‌انگاری از ایشان می‌گیرند واگر بندرت‌دانشجوئی این مقررات را نادیده‌گرفت ازثبت نام او در دورهٔ تحصیلی بعد جلوگیری می‌کنند .

باتوجه بدانچه‌گذشت ضرورت تجدیدنظـر در مقررات مالی مربوط بکتابخانه های مدارس و دانشگاههای دولتی وکتابخانه‌های‌عمومی درقسمت‌مورد بحث نیز لازم‌بنظرمی‌رسد، چون براستی دریغ است‌که دولت باخون دل پولی فراهم بکندو دانشکده‌ها ودیگرمؤسسات ازآن‌محل برای‌کتابخانه‌کتاب بخرند و آنرا چنانکه شاید و باید در اختیار مشتاقان‌قرار ندهند . هرقانون و مقرراتی تا وقتی محترم است‌که درترقی و تعالی قومی مؤثر باشد،ولی گر خلاف این بود مقامات مسؤول باید چاره‌ای بیندیشند .

کارکتابخانه‌های ایران نیز ازهمین مقوله است . دراین قسمت نیز مؤسسات ما برای رض دادن‌کتاب ببودجهٔ اضافی و استخدام کارمندو متخصص جدید نیازمند نیستند ، فقط از سائل و امکانات موجود باید عاقلانه استفاده‌کرد.

سه موضوع دیگر نیز دربارهٔ‌کتابخانه‌ها درخورعنایت است . نخست‌آنکه ازکتابخانه

هر دانشکده دانشجویان دانشکده‌های دیگر نیز باید بتوانند بسهولت استفاده کنند ، در حالی که انجام این امر امروز دراکثر دانشگاههای ما بسهولت میسر نیست ، زیرا دردانشگاههای ما هنوز کتابخانهٔمرکزی که مورد مراجعهٔهمه دانشجویان و استادان باشد وجود ندارد وچون کتابهای مربوط بهر دانشکده‌درکتابخانه همان دانشکده نگهداری می‌شود معمولادانشجویان همان دانشکده با ارائه کارت دانشجوئی یا کارت کتابخانه می‌توانند بکتابخانه دانشکده‌خود مراجعه کنند . دیگر آنکه استفاده ازکتابخانه‌های دانشگاه در ایران منحصر به دانشجویان و استادان و اعضای اداری آن دانشگاه است ، و مردم علاقمند شهر بطور مطلق از استفاده کردن ازکتابخانهٔ دانشکده‌ها محرومند ، گرچـه درچند سال پیش در مقـررات بعضی از کتابخانه‌های دانشگاه تهران چنین مورد پیش‌بینی شده است ولی‌شاید لازم باشدکه این امر دربقیهٔ‌کتابخانه‌ها نیز تعمیم داده شود.

آخرین نکته‌ای‌که دراین باب باید بگویم ، گرچه ممکن است بعقیدهٔ بسیاری هنوز برای ما ضرورتی نداشته باشد ، ولی گفتنش بـی‌ضرر بنظـر می‌رسد ، آنست که در اکثـر کتابخانه‌های‌دانشگاهها وکتابخانه‌های عمومی شهرهائی که‌بدانها اشاره‌کردم مقرراتی وجود داردکه‌کتابخانه ، دربرابر تقاضای مراجع ،کتابی راکه ندارد ، ولی آن‌کتاب‌درکتابخانهٔ شهر یا ایالت دیگری موجود است ، برای دانشجو یا مراجع عادی تقاضا می‌کنند و بااخذ مبلغی‌که فقط مخارج حمل ونقل‌کتاب را دربرمی‌گیرد آن‌کتاب را ازکتابخانهٔ دانشگاه یا کتابخانهٔ عمومی شهر دیگری برای مدتی محدود بکتابخانهٔ خود منتقل می‌سازد و دراختیار مراجع قرار می‌دهد . اگر روزی مانیز بتوانیم بدین شیوه عمل‌کنیم لااقل گشایش بسیاری درکار دانشگاههای شهرستانها و مؤسسات آموزشی جدیدالتاسیس حاصل خواهد شد .

با توضیح آنچـه دراین مختصر بعـرض رسید ، بعقیده نگارنده باآنکه درکتابداری تخصصی ندارد ودرکتابخانه‌ها نیز سمتی نداشته وندارد ، درمقررات‌کتابخانه‌های ما از چند جهت باید تغییراتی داده و درانجام این‌مهم ازهمه اهل‌فضل و افراد متخصص و صاحب‌نظر و ازهمه‌کسانی‌که‌کتابخانه‌های دانشگاهها وکتابخانه‌های عمومی اروپا وآمریکا را دیده‌اندباید مدد گرفت.قسمت‌اول این‌تغییرات مربوط بافزایش‌ساعت‌کارکتابخانه‌ها وبازبودن‌کتابخانه‌ها درتمام ایام تعطیل است . اخذ تصمیم دراین باب ، لااقل دردانشگاهها و مدارس عالیه‌کشور باموسسه‌ای است‌که کتابخانه وابسته بدانست . قسمت دوم تغییراتی که باید در مقررات کتابخانه‌ها داده شود منوط‌بجلب موافقت مقامات مالی مملکتی است تابتوان‌کتب‌کتابخانه‌ها را فقط در مقابل اخذ رسید بدانشجویان و افراد مجاز بمدت محدود قرض داد . درقسمت سوم باید خبر‌کتاب و کتابخانه‌ها را عام نمایند تابا شرایطی عام مردم علاقه مند بتوانند از کتابخانه‌های دانشگاهها استفاده‌کنند . دیگر آنکه باید ترتیبی داده شود تالااقل بتوان از کتابخانه‌های دانشگاهها ، بعنوان واسطهٔ نقل وانتقال‌کتاب ازکتابخانهٔ دیگر دانشگاهها در ایران استفاده کرد .

خلاصه آنکه‌کتابخانه درهرمؤسسه‌ای باید همیشه درفعالیت باشد ، نه‌آنکه چراغهای کتابخانه را هرروز درساعت چهارونیم یاشش‌ونیم وهفت بعدازظهر خاموش‌کنیم و کتابها را درهرروز بمدتی طولانی درحبس تاریك نگاه داریم و در روزهای تعطیل نیز که درکشور ما درهرسال به شصت‌هفتاد روزمی‌رسد باحدی اجازهٔ مراجعهٔ بکتابخانه را ندهیم .

دکتر احمد مهدوی دامغانی

مآخذ ابیات عربی مرزبان نامه

✡✻✡

انمّ من النصول علی خضاب و من صافی الزجاج علی عقار (ص ۱۶۰)

ترجمه ـ از تازه روئیدن موی (سپید) اززیر خضاب (بروجود پیری) وازشیشهٔ صاف و پاک بر (وجود) شراب (درشیشه) سخن‌چین‌تر و خبرکش‌تر است. (یعنی فلان رازنگهدار نیست).

این بیت دردنبالهٔ بیت دیگری است واز آن (ابومحمدحسن بن علی بن احمد ضبی معروف به ابن وکیع تنیسی) است. (غرر الخصایص ص ۴۸) و (نهایة الارب ۳۰۳٫۳).

✡✻✡

اذا همّ القی بین عینیه عزمه و نکّب عن ذکر العواقب جانبا (ص ۱۶۲)

بیت حماسی معروف سعدبن ناشب است که شرح آن قبلاً در (مآخذ ابیات عربی کلیله و دمنه) گذشت.

✻✡✻

من وسخته غدرة او فجرة لم ینقه بالرّحض ماء القلزم (ص ۱۶۹)

ترجمه ـ هرکرا یك فریبکاری ویك نابکاری بیالاید آب دریای قلزم نیزاو را باشستن پاك نسازد.

این بیت ثانی بیت دیگری است از آن سید اجلّ ذوالفخر بن ابوالحسن بن مطهر بن علی علوی بدینصورت:

جانب جناب البغی دهرك كله واسلك سبیل الرّشد تسعد والزم

من وسخته . . . . (دمیة القصر ص ۹۹)

✿✿✿

کم من اب قد علا بابن ذوی شرف　　کما علا برسول‌الله عدنان (ص۱۷۰)

ترجمه ـ چه بسیار پدری که بسبب فرزند ، بقله و اوج شرف و گرانمایگی برآمد آنچنانکه «عدنان» (حد اعلای حضرت ختمی مآب ص) بسبب پیمبر خدای ببالا برآمد .

این بیت از قصیده بسیار طولانی (ابن‌الرّومی) است درمدح (ابی‌الصقر اسمعیل ابن بلبل شیبانی) وزیر (الموفق‌بالله عباسی) .

داستان مربوط باین قصیده و انتقاد ممدوح از برخی ابیات آن در کتب ادب آمده است . (دیوان ص۲۰) (زهر الاداب ۳۷۲)

✿✿✿

لابقومی شرفت بل‌شرفوا بی　　و بنفسی فخرت لا بجدودی(ص۱۷۰)

صورت صحیح ومضبوط مصراع اخیر چنین‌است : وبجدّی علوت لابجدودی .

ترجمه ـ بسبب خاندانم گرانمایه نگشتم بلکه خاندانم بسبب من گرانمایه گشتند و بکوشش (یا بکمك بخت) خویش بزرگ و برتر شدم نه بسبب نیاکانم .

بیت مشهور (متنبّی) است از قصیده‌ای که ایام کودکی آنرا سروده است . (دیوان ص۱۹)

✿✿✿

کالشّمس فی کبد السماء محلها　　و شعاعها فی سائر الافاق (ص ۱۷٤)

چون خورشیدکه جایگاهش در جگر (میان) آسمانست و پرتوش در همه دنیاست .

۱ـ وطواط در(غررالخصایص ۲۵۲)این‌بیت را بااندك اختلاف مستحسنی در مصرع ثانی (قد شاع فی‌الافاق) درمقطوعهٔ چهار بیتی (که دوبیت آن سخت مشهور است) آورده و آنرا به (مسلم بن‌الولیدانصاری ملقّب به صریع‌الغوانی) نسبت داده (جامع دیوان نیز بنقل ازغررالخصایص‌این‌مقطوعه رادردیوان‌آورده‌است .(ص۳۲۹)

۲ـ نویری در(نهایةالارب ج ۱ ص ٤۳) این‌بیت‌را به ابن رومی) نسبت داده و ثعالبی در (ثمارالقلوب ۲۷٤) آنرا بدون ذکر نام گوینده آورده است .

ونظیر این بیت است لفظا ومعنی بیت متنبّی که:

کالشمس فی کبدالسّماء وضوءها　　یغشی‌البلاد مشارقا و مغاربا

***

و کم من عائب قـولاصحیحا و آفتـه من الفهـم السقیم

از متنبّی است وشرح آن در مآخذ ابیات عربی کلیله ودمنه گذشت .

✿✿✿

و مثلك ان أبدى الفعال اعاده وان منح المعروف زادو تمّما (ص۱۸۰)

ترجمه ـ چونان توئی اگرکار خوبی از خود نشان دهد دوباره آنرا ازسر میگیرد و اگر نیکی (یا مالی) ببخشد (در دسترس کسان نهد) آنرا افزون میکند و تمام میسازد.

از « بحتری » است در مدح (فتح بن خاقان) .در قصیده فائقهٔ او بمطلع :

یهون علیها أن أبیت متیما أعالج شوقا فی الضمیر مکتّما ۱ص۶۰)

✿✿✿

و مجاثم الآساد فی ایّامه بالعدل صرن مرابض الاطلاء

ترجمه ـ کنام‌های نره‌شیران درروز گاراو با (بسبب) دادگری خوابگاه آهو بچگان گردید.

این بیت از قصیده‌ایست از (ابوالمظفر افضل الدّوله محمّد بن ابی العباس یوردی اموی) شاعر شهیر خراسانی در قرن ششم درمدح (المستظهر بالله) خلیفهٔ ،اسی و تهنیت او به عید فطر بمطلع :

طرقت و نحن بسرة البطحاء و اللیل ینشروفرة الظلماء...

،ه در آن گوید :

فغدا الـرعیّة لائذین بظلّه یرجون غیث حیا و لیث حیاء

و مرابض الاساد فی ایّـامه بالعدل مثل مجاثم الأطلاء

و ظاهراً همین ضبط دیوان (یعنی مرابض الآساد و مجاثم الاطلاء) اصح و سب است، و «ابن بی بی» هم که درتاریخ خود بهمین دو بیت استشهاد جسته است را با ضبطی موافق ضبط دیوان آورده است . (دیوان ابیوردی ص۶)

احمد راد

صد سال عمر کنید با نشاط جوانی

پیرماریبل که‌کارش نویسندگیست(برخلاف شاعر بزرگوار آقای یغمائی) به‌زندگی، علاقهٔ وافر دارد و ازاینرو به‌علم ژرونتلوژی (Gerontologie) ـ علمی که هدفش از میان بردن آثار پیری و به‌دست دادن وسائلی است که بتوان‌سالیان دراز به‌سلامت زیست مشتاق است . نامبرده نسخه‌های بسیار، ازگوشه وکنارجهان ، برای طول عمر وسلامت‌زیستن گردآورده که‌همه‌آنهارا به‌صورت کتابی‌منتشرساخته است. خود او که درجنگ‌جهانی‌دوم‌بسختی‌مجروح‌شده، شرط کرده که‌حتماصدسال عمرخواهد کرد. چند نمونه‌ازکتاب ماریبل‌ترجمه و برای استفاده‌خوانندگان‌تقدیم می‌شود .

[البته از من و آقای یغمائی گذشته ولی‌جوانان از بکار بردن آنهاغفلت‌نورزند].

جوکیهای هنداطمینان می‌دهند اگرهرروز ده‌دقیقه ورزش ذیل ادامه‌یابد دورهٔ جوانی امتداد خواهد یافت.

چهارزانو برروی زمین بنشینید (هرچه ممکن است صاف‌تر) و ابتدا چند نفس‌آهسته بکشید سپس دستورهای ذیل را انجام دهید :

۱ ــ از دوسوراخ بینی آهسته ومنظم نفس بکشید . حواستان‌کاملا به آهنگ عبور هوا از بینی متوجه باشد .

۲ ــ منخرین را بادوانگشت ببندید وسر را بجلو خم‌کنید . چانه را روی‌قسمت‌بالای قفس‌سینه فشار دهید.

۳ ــ نفس را هرچه بیشتر می‌توانید حبس‌کنید ، امانه بافشار خیلی زیاد.

۴ ــ هوا رااز سوراخ چپ‌بینی بیرون بدهید .

یك نسخهٔ هندی دیگربرای صدسال زیستن

مقداری آب‌لیمو بازنجیل به‌نسبت متساوی مخلوط کرده ، باعسل شیرین‌کنید ، وهر روز صبح ناشتا ازآن تناول‌کنید .

ازفواید زنجیل چینیان به‌خوبی‌آگاهند و از زمان بسیار دورآنرا داروئی‌شفابخش و اکسیر اعظم می‌دانستند.

پیشگیری برمعالجه‌مقدم‌است

هرکس درچهل سالگی ، اگرهم کاملا سالم باشد ، باید از خود معاینهٔ کامل پزشکی بعمل‌آورد . مخصوصاً امتحانات ذیل ضروریست :

ــ معاینهٔ دندانها.

- قلب نگاشت برقی(Electrocardiogramme)
- پرتونگاری معده و کبد وغیره . Radiologie
- امتحان دید چشم .
- آزمایش شنوائی گوش .

از شصت سالگی ببعد این امتحانات سالی دوبار انجام شود.

زنگ خطر

علائم و آثاری که باید بدانها توجه داشت و بمحض اینکه بروز کرد لازم است به پزشك مراجعه کرد تا ازخطر جلوگیری شود:

- سستی وخواب آلودگی پس‌از صرف غذا ؛
- دیدن‌مگسك درجلوی چشمان؛
- و زوزکردن گوش ؛
- خون ریزی بدون علت ؛
- ضعیف شدن به سرعت؛
- تغییر رنگ بدن .

[redacted]

بر سنگ مزار فرزند دلبندم

چو اندر دل خاك مأوا گرفتی — قرار و شکیبائی از ما گرفتی
که گفتت دراین‌خاکدان جای بگزین — که یکسر دل از خانمان واگرفتی
چه بشنیدی از ما که اینسان رمیدی — چه دیدی که در خاکدان جاگرفتی
رومند شاخ امیدم شکستی — تو کز شیرهٔ جان ما پا گرفتی
نی را ز غمهای دنیا رهاندی — برنج و غم و درد تن‌ها گرفتی
س از مرگ تو تار شد دیدگانم — تو بینائی از چشم بینا گرفتی
به تلخی چشیدی تو از روزگاران — که دل از خوشیهای دنیا گرفتی
شرح غمت شعر نتوان سرودن — که گویائی از طبع گویا گرفتی
دنیای دیگر چه پیوند بودت — کز اینجا بریدی و آنجا گرفتی
و مرغ بهشتی کز اینجا پریدی — مکان بر سر شاخ طوبی گرفتی

سرهنگ دکتر پورحسینی

نصرالله فلسفی ـ استاد دانشگاه

غزل

دلم اندر هوای جانانیست
که خداوند چشم فتّانیست

از نگاهش که ژرف دریائیست
جان گرفتار سهم طوفانیست

آسمانیست آن دو چشم کبود
که مراورا کرانه پیدا نیست

آسمانی میان خورشیدیست
ژرف بحری درون بستانیست

نیلگون دیدگانش آفت دل
از میان سیاه مژگانیست

اورمزدی رفیق اهرمنی است
ملکی هم نشین شیطانیست

بوسه بر آن دو نرگس بیمار
دردوغم را شگفت درمانیست

دردوچشمش اگر بدوزی چشم
ـ وین حکایت نه کار آسانیست ـ

آن چنانت بخود کند مشغول
که نه رائی ترا نه فرمانیست

دل مفتون بسان حربائی
چشم فتّانش مهر تابانیست

نگه من نگاه شیفته‌ای
نگه او نگاه سلطانیست

شکرلله که برمنش نظریست
وربگویم که نیست، بهتانیست

دلش ازمهر و عاطفت بحری
جانش ازشورومکرمت کانیست

گرنبوسم دو چشم مستش را
نعمتش را عظیم کفرانیست

قدرمهرش بجان خرید دلم
وه چه بی‌قدر و خردتاوانیست

بقلم : قمرنشات

دوازده سال در قاهره

- ۳ -

عقیدهٔ یك استاد مصری

استاد اسماعیل علی مؤلف « النخبةالازهریه » کـه مفصل‌ترین کتاب درعلم جغرافیا بزبان عربی است هموطنان خویش را اینطور معرفی مینماید :

« مصریها آرام و خوش‌رو و بذله‌گو هستند ، با دیگران روی طینت خالص و طبع سلیم معامله و رفتار مینمایند ، بیگانه را فریب نمیدهند ، و ای‌بسا که خود فریفتهٔ او می شوند ، در کارهای خود اتکالی هستند مانند مردم مغرب زمین اعتماد بنفس ندارند. درصورتیکه همین اعتماد بنفس‌مایهٔ اصلی موفقیت درکارها میباشد .

مصریها میلی به غربت و دوری از وطن ندارند ولو موجب سود فراوان وجلب منفعت برای آنها بشود از قدیم‌الایام به جود وکرم ومهر ووفا معروف شده‌اند وبیگانه را درکشور خویش برخود مقدم میدارند . از مهمانان باگشاده روئی و بشاشت پذیرائی مینمایند و این صفات حسنه را بیگانگان ناشی از ترس و بیم میشمارند درصورتیکه از بهترین عاداتی است که موجب مزیت مردم شرق گردیده است . مصریها در کارهای‌خود کوشا و جدی و با نشاط هستند به تنبلی و بیکاری رغبت نمیکنند و هرکاری راکه پیش میگیرند با همت و عزم باتمام میرسانند مخصوصاً کشاورز مصری که از دورترین زمانها به صبر و بردباری درتحمل‌سختیها اشتهار داشته و باندك ماحضری قناعت مینماید.»

اکنون‌هم‌چنین است . اما انتقاداتی که بقول‌مؤلف‌مزبورنسبت به مصریها واردمیسازند آنست که بیش ازحد اعتدال به هوی وهوس وخوشگذرانی میل‌میکنند ودرتقلید از بیگانگان حتی درآنچه بزیبانشان تمام بشود زیـاده روی مینمایند ، و تن به استبداد میدهند ، و نیز یگوید مصریها در پنجهٔ استیلای دیگران لاابالی شده اند ، و صفات دلیرانهٔ اجداد خود را تدریج از دست داده‌اند ، و ازبزرگتران فوق‌العاده حساب میبرند تا بحدی‌که حتی‌ازسایه نها نیزوحشت میکنند . ناگفته نماندکه صفات مردم مصر نه تنها در خود مصریان پسندیده ست ودرخورتمجید است بلکه ماهم‌که غریب بودیم وبا آنها آمیزش و معاشرت داشتیم همین ـفات و بهتر از اینهارا از ایشان میدیدیم .

غریب نوازی

ما ، درمدت اقامت طولانی‌خود راستی‌یکروزاحساس‌غربت‌نمیکردیم و حتی یك‌کلمه‌که بوی بیمهری وبیگانگی ازآن شنیده‌شودنشنیدیم، هیچ فردی از افراد را نمی‌دیدیم‌که نسبت به ما به نظر بیگانه نگاه

کند و حتی نسبت به سایر خارجیانی هم‌که در این سر زمین اقامت داشتند همین احساس را داشتند. گویندهٔ ایرانی مصریان را بزبانی ساده چنین وصف می‌کند :

مصریان مردمی هنرمندند	شوخ طبعند و دیر میرنجند
دوستی میکنند با مردم	می نسازند حق کس را گم
کویشان‌همچومجمع ملل‌است	خویشان‌بی‌گزندوبی‌خلل‌است

داستانی از سادگی

از صفات دیگر مصریان که خیلی جالب بنظر میرسد ساده طبعی و خوش باوری آنهاست که هرچه ازکسی بشنوند آنرا باورمیکنندزیرا بتصور آنها نمیرسدکـه ممکن استکسی دروغ بگوید و این عادت بیشتر در بین کشاورزان و ده نشینان این‌قوم نمایان است .

برای مثال این سرگذشت ساده راکه بین یك دهقان مصری و رندی‌که از سر زمین دیگری برای کلاشی و کلاه‌برداری بقاهره آمده بود مینگارم :

این کهنه‌کاررند هنگامیکه با تراموای شهری‌حرکت مینمود با یك دهاتی‌ساده برخورد کرد از وجنات او پی بود پولی‌همراه دارد ، به اوگفت: خداوندکه بتو تفضلی کرده‌ودولتی داده خوب است کارعاقلانه‌ای‌هم با پول‌خود بکنی ، دهاتی ساده لوح بخیال‌آنکه ناصح‌مشفقی است حرف اورا باورکرد وگفت بلی خداوند تفضل‌کرده و چند شاهی پول بمن‌عطا فرموده که با خودآورده‌ام وقصد دارم اینجا تجارت کنم . کهنه رند باوگفت چه تجارتی بهترازاین که این تراموای را بخری و اینهمهٔ پولی‌که هر روز مردم برای‌آمدورفت میدهند درکیسه خود بریزی ، مرد دهاتی خوش باور گفت : حرفی ندارم ولی نمیدانم آیا صاحبش آن را میفروشد یا خیر ؟ گفت : البته‌که میفروشد . دهاتی‌گفت : ترا بخدا مرا پیش او ببر که با او معامله‌کنم . کلاش با قیافهٔ حق بجانبی‌گفت : بختت بیدار است‌که او الان پیش تو نشسته. گفت : عجب ! اوکیست ، پس چرا من اورا نمی‌بینم ؟گفت : او من هستم‌کـه با تو حرف میزنم‌وخیر تورا میخواهم ، چون از تو خوشم آمده حاضر بانجام این معامله شدم. باورکن اگرکس دیگری بود هیچوقت تن باین‌کار درنمیدادم ، خوب ، دیگر ، اصلا من‌دوست‌دارم به ساده دلان خدمت‌کنم . گفت خدا عمرت بدهد ، حـالا بگو تراموای را بچند میفروشی ؟ گفت : من چون ترا مرد خداخواه و درستی میدانم هرچه تو بگوئی میفروشم . دهاتی‌ساده دل گفت : والله من بیش ار دویست لیره با خودم‌ندارم . کهنه رندگفت : همین‌را بده‌وخیرش را ببین . پول راگرفت و در اولین ایستگاه‌که تراموای توقف‌کرد و مسافرین بالا و پائین رفتند لابلای جمعیت ناپدید شد . مرد دهاتی همچنان بجای خود نشسته بود ، بعد از مدتی بلیط فروش پیش آمد و سؤال‌کرد : تو بکجا میخواهی بروی‌که دراین‌مدت پیاده نشدی ؟ دهاتی جواب داد من جائی ندارم بروم ، تراموای را خریدم و اینجا نشسته‌ام‌که توپولهارا جمع‌کنی‌وآخروقت بمن بدهی وهرروزهم‌کارم‌همین‌خواهد بود . بلیت فروش‌فهمید‌که بیچاره را کهنه رندی فریفته است .

بالاخره‌اورا ازراهی‌که میدانست‌قانع‌کرد و باوفهماندکه‌تراموای‌مال‌دولت‌است‌وآنمرد کلاهبرداری‌بودکه اورا فریفته وکلاهش‌را برداشته. آن‌مردصاف‌دل‌ساده‌لوح گفت: بسیارخوب منهم امرم را بخدا واگـذار می کنم تا در عوض پولیکـه آن شخص از من برده است بمن عوض بدهد ».

این سر گذشت ساده را از بسیاری اشخاص شنیده‌ام ونظایر این سر گذشت‌ها بسیار است.

ارادت اهل بیت رسالت

مصریها دربسیاری ازصفات با ما ایرانیها شباهت دارند. اولادرمحبت اهل بیت رسالت آنها نیز مانند ما ارادت فوق‌العاده‌ای بخرج میدهند ونسبت بمقام «رأس‌الحسین» و «آرامگاه حضرت زینب» که‌درقاهره ـع است بی‌اندازه تکریم وتعظیم میکنند وحتی بزرگترین سوگند عامه مردم اینستکه‌وقتی واهندکسی حرفی را بدرستی از آنها قبول کند میگویند : والسیدة زینب‌کان کذا.

ستعداد صنعتی

مصری‌ها درعین حسن‌نیت و صفای قلبی که دارند مانند ایرانیان در انواع صنایع بامهارت واستعداد هستند و میتوانند مصنوعات‌خارجی درکمال مهارت بطوریکه هیچ‌فرقی بااصل نداشته باشد درست‌کنند . ازآن بهتر اینکه‌هر ری را هرقدر هم دشوار و تحملش ناگوار باشد برای فراهم شدن وسیلهٔ معاش خود پیش گیرند وازکارفرمای‌خود هرگز رنجیده خاطر نمنشوند زیرا عقیده دارند اوسرمایه گذارده حق داردکه هرطورکه بصلاح و مصلحتش باشدآنها را بکار وادارد .

عمله ساده مصری‌کمتر خسته و فرسوده بنظر میرسد . هرشخص غریبی‌که چندصباحی خاکشان بسر میبرد مشاهده مینمایدکـه این مردم بصفت سازگاری و قناعت بآنچه برای ن میسر گردیده راضی وخوشوقت هستند . دیگر ازصفات شایان توجهی‌کـه دربین مردم بنظر میرسد آنستکه میتوانندباحسن سلوك و روی خوشی که‌به غریب نشان میدهندویرا نه و مجذوب خودکنند بطوریکه اصلا آنان رانسبت بخویش غریب نشمارد ، وروی همین ـاستکه آنها نیز توانسته‌انـد مانند ما بیگانه را در جامعهٔ خویش هضم نمایند و از خود ارند .

عایت آداب مذهبی

ازجمله چیزهای جالب توجه دیگری‌که دراین دیار بچشم میخورد آنستکه مردم را درعین‌اینکه بتجدد وآزادی درلباس و رفتار مانند غـربیان هستند آداب دینی و مذهبی را کاملا و درهمه حال رعایت ایند . اوقات پنجگانهٔ نماز، مساجدبنمازگزاران معموراست و جالبتر ازاین شوق‌وشعف بی است‌که درمردم ازبزرگ وکوچك وحتی اطفال غیر بالغ درگرفتن روزه‌ماه مبارك ان دیده میشود .

بااینکه روزها کافه‌ها و حتی باده‌فروشیها آزاد است، مردم همه‌روزه دارند وکسی در تظاهر بروزه‌خواری باوجودیکه مانعی درمقابل او نیست‌نمیکند .

شبهای ماه رمضان را باندازه‌ای باشورونشور و شادی استقبال میکنندکه انسان خیال د مردم دراینجا هرشب ماه‌مبارك را عیددارند ازطرفی مساجد باشکوه هرچه تمامتر باز ومردم بعبادتهای جمعی سرگرم‌اند وازسوی دیگردسته دسته مردها و زنها وجوانها در اها ، کافه‌ها ، کلوپها و باشگاههای شبانه وقت را بخوشی وشادکامی میگذرانند.

وحتی پیرامون اماکن مقدسه‌ازقبیل مقام رأس‌الحسین‌وآرامگاه سیده زینب‌نیزمشاهده دکه مردم نشاط عجیبی دارند ، گروهی باستماع تلاوت قرآن مجیدکه قاریان معروف باتجوید و آهنگ روح نواز میخوانند مشغولند ، یا در حلقهٔ صوفیانی‌که بگفتن ذکر لااله ساعتها بسر میبرند درمیآیند ، وگروهی دیگر سرگرم خرید وفروش و یا صرف ت از قبیل قهوه شیر و چای وآشامیدنیهای مباح دیگـر هستند . دراین هنگام انـواع

مردم را در لباسها وقیافه‌های مختلف وحتی گاهی دیپلماتهای خارجی‌را هم که بتماشا آمده‌اند میتوان مشاهده کرد .

عیدالفطر
عیدالاضحی
عید مولودالنبی

مصریها سه عید را خیلی بزرگ و باشکوه میگیرند و آن سه : عید فطر ، عیدقربان و عید مولود پیغمبر است که دردوازدهم ماه ربیع‌الاول هرسال برپا میشود . گرچه عید مولود نبوی را اسماً یك‌روز میگیرند و مانند دوعید فطر و قربان چند روز تعطیل نمیشود ولی عید مولودرا ازچند روزپیش‌استقبال و تاچندروز بعد بدرقه‌مینمایند و شاید یك هفته را بامراسم و تشریفات عید میگذرانند.

لیلةالمراد ـ
شم‌النسیم

نیمهٔ ماه شعبان راهم یکی از روزهای مقدس میشمارند ولی عیدی‌که مظاهرآن بیشتر ازهرعیدی در مصر جلوه میکند عیدی است که بنام «شم‌النسیم» سالی‌یکروز دراواخرفروردین ماه ایرانیان برپا میشود و شباهتی‌کلی بروز «سیزده بدر» مادارد. دراین روز است که همه طبقات ازمسلمان ومسیحی همه‌کارها راتعطیل میکنند،وحتی‌مطبوعات‌که در تمام مدت‌سال همه‌روزه حتی روزهای جمعه انتشار مییابد روز «شم النسیم»منتشر نمیشود.دراین روزگردشهای تفریحی‌رفتن به‌باغستانها وقایقرانی و شترسواری واسب‌دوانی‌و تماشای اهرام باعظمت و معجزه‌آسای مصرقدیم رواج‌عجیبی دارد وکمتر خانواده‌ای بنظرمیرسدکه افرادش، آنروز را درخانه بسر ببرند . دراین‌روز باپیروی ازسنت باستانی‌خوراك مخصوصی بنام «فسیخ»که جزء اعظم‌آن‌ماهی شور و پیاز وسبزی است تناول میکنند. و درسایر اعیاد اگرچه غذای بخصوصی‌ندارند ولی‌معمولا لذیذترین وپرمایه‌ترین‌غذاها را درچنین ایامی روبراه مینمایند و نیز نان شیرینی‌که آنرا «کعك‌العید» میگویند درروزهای عید وقبل‌وبعد ازآن بصورت تعارف (نظیرنذرهای ایرانی) بین خانواده‌ها رد وبدل‌میشود.

دید و بازدیدهای
خانوادگی

دید و بازدیدهای خانوادگی و دوستانه تاآنجاکه خودم شاهد بوده و ملاحظه نموده‌ام بین همه افراد و طبقات خیلی ساده و بی‌تکلف انجام میگیرد . صاحبخانــه ازمهمان همینقدر سؤال میکندکه: آیا چای ، قهوه یانوشیدنی سردی میل دارید؟ مهمان هم بهریك مایل باشد بدون‌تعارف میطلبد، و اگر تمایلی نشان ندهد میزبان بااصرار (چنانکه عادت ماست) چیزی باو نمیخوراند.

اما تعارفات لفظی بین‌آنها زیاد ردوبدل میشود ولی نه چندانکه بوی مبالغه و اغراق ازآن استشمام بشود .

اقتباس از ریدردایجست *

ترجمه اصغرفرمانفرمائی قاجار

انسان به انسان تعلق دارد

مدرس حکمت الهی وفیلسوف و دکتری که شهرت جهانی دارد و درماه سپتامبر ۱۹۶۵ درگذشته است مبنای اعتقاد و ایمانش را در تکریم و تجلیل زندگانی میداند و مینویسد : سه نوع ترقی و تعالی در تمدن وجود دارد که جنبهٔ معنویت دارند. اول تحصیل دانش وحرف و صنایع. دوم اجتماعی کردن انسان. سوم ترقی وتعالی مذهبی و ایمان. سومی از همه مهمتر است.

اندیشه زمانی آغاز میگردد که انسان هستی و موجودیت خودش را انحصاری ندانسته و آنرا مرموز تشخیص دهد. سیر و سلوك با دیگران یك عمل معنوی است ومبنای آن بسر محترم دانستن جامعه استوارمیباشد . انسان باید قبل ازهمه چیز احترامی برای زندگی خودش قائل شده و ارزش واقعی هستی و موجودیت خودش را درك کند و اولین قدم در تکامل اخلاق و معنویات است که انسان حس مسئولیت مشترك با سایر مردم داشته باشد .

از نظر بدوی ها مسئولیت مشترك محدود است اول به منسوبین و اقوام نزدیك ودرثانی به اعضاء ایل وتبار که از نظر آنها همان منسوبین و اقوام میباشند منتهی دورتر .

من در مریضخانه خودم از این قبیل مردم بدوی زیاد دارم .

اگر من از مریضی که قادر بحرکت است بخواهم از بیماری بستری پرستاری کند بشرطی مسئول مرا اجابت خواهد کرد که بیمار از قبیلهٔ او باشد و الا در جواب من، با چشمان فراخ از تعجب خواهد گفت : «این مرد برادرمن نیست» نه پاداش و نه تهدید، ممکن نیست او را وادار به پرستاری کسی که به نظر او بیگانه و خارجی میباشد بنماید .

اما بمحض اینکه انسان درهستی خودش و رابطه اش بادیگران بیندیشد متوجه خواهد شد که سایر مردم عدیل و نظیر او بوده و تفاوتی با او ندارند ؛ و متدرجاً واقف خواهد شد کهدائرهٔ مسئولیت او وسعت یافته و شامل تمام مردمی که با اوسروکار دارند خواهد شد .

در تعلیمات و مواعظ مسیح وهمچنین پل حواری نیز تأکید شده است که انسان وظایفی نسبت به عموم مردم دنیا دارد .

در تمام مذاهب مهم دنیا ، برادری و یکرنگی مردم دنیا مؤکداً توصیه شده .همچنین فلسفه نیز از دیرباز انسان دوستی و مردمی راکه موافق با عقل وخرد است تـوصیه نموده مع الوصف در تمام ادوار تاریخ هیچگاه بشر نتوانسته است انسان دوستی و مردمی را بمقام و مرتبه ای که سزاوار است برساند . در زمان کنونی هم در اثر اختلافات نژادی ، مذهبی و ملی ، مردمی تحت الشعاع غریزه های دیگرمیباشد .

انسان به انسان تعلق دارد . هر انسانی تکالیف و حقوقی از سایر مردم برذمه دارد که باید به نحوی اداکند ولی رفتار غالب مردم باسایرین مبتنی برسردی و بی علاقگی میباشد ، چراکه ما بقانون منافع فردی اطاعت میکنیم وحاضر نیستیم که نسبت بسایرین آنطور که شاید

---

* بقلم دکتر البرت شوایتزر برندهٔ جایزه صلح نوبل در ۱۹۵۲

محبت ورزیم و حال آنکه محبت و دوستی در نهاد بشر نهفته است .

قانون تجلیل زندگی ملازمه دارد باینکه عموم مردم به نحوی که شایسته است با هم همزیستی کنند .

کسانی که تمکن کافی ندارند چیزی در راه خدا صرف کنند میتوانند قسمتی از اوقات آسایش و استراحت خودشان را صرف سعادت و خوشبختی سایرین کنند .

خوشبخت کسانی هستند که داعیه وانگیزهٔ خوبی پیدا کرده‌اند که بوسیلهٔ آن میتوانند خدمت بنوع نموده ، انسان دوستی و مردمی خود را غنی سازند .

چشمان خودتان را باز کنید ودر جستجوی کسی باشید که به کمی دوستی و کومك احتیاج دارد . وی ممکن است مریض و بی‌کس باشد و شما میتوانید تسلی خاطر او را بـه نحوی فراهم سازید و یا ممکن است سالخورده و طفلی و یا خیرخواهی بـاشد که برای کار نیکی احتیاج به کارگران داوطلب دارد . هیچگاه مأیوس نشوید و درصورت لزوم بـرای حصول مقصود سعی و جهدخودتان را تکرار کنید .

هیچ کس بدرستی نمی‌داند چه خدمتی به انسانیت کرده است ، این امر پوشیده‌ومخفی است و باید چنین باشد اگر چه گاهی ممکن است آنرا درك کنیم و در این صورت هیچگاه مأیوس نخواهیم شد .

عصر کنونی باید اعادهٔ حیات واحیاء روحانیت ومردمی باشد و انسان دریابد که معنویت و نبوغ مدنی و اخلاقی عالی‌ترین حقیقت راکه خدمت بنوع و انسانیت باشد در بردارد ؛فقط بدین وسیله است که بشر خواهد توانست خودش راازقید غرائز اهریمنی و بد خلاص کند .

***

سعدی خودمان حق مطلب و موضوع مقالـهٔ دکتر شواتزر را خیلی بهتر و نغزتر در چند بیت ادا کرده است :

بنی آدم اعضای یك دیگرند — کـه در آفرینش ز یك گوهرند
چوعضوی به درد آورد روزگار — دگر عضو ها را نماند قـرار
توکز محنت دیگران بـی‌غمی — نشاید کـه نامت نهند ادمی

حسین محبوبی اردکانی

پایان نامه (تز) دکترای میرزا حسین

مکمل مقالهٔ صفحهٔ ۵۱۶ (مجلد نوزدهم)

گفته شد که میرزا حسین افشار نخستین محصل ایرانی بود که از دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاریس بدرجهٔ دکتری رسید . خوشبختانه رسالهٔ دکتری او که در پاریس چاپ شده در دست است .

یك نسخه ازاین رساله که بصورت خوبی درفرانسه صحافی شده ، به فرخ‌خان امین‌الدوله تقدیم گشته واکنون متعلق است به جناب آقای حسنعلی غفاری (معاون‌الدوله) نوادهٔ مرحوم فرخ‌خان وایشان از راه لطف آن را برای مطالعه در اختیار این بنده گذارده اند .

Du Traitement De la Fiévre intermittente Par L, Acide Arsenteux

عنوان رساله و مصدر بنام دانشکدهٔ پزشکی پاریس است که در تاریخ ۴ مه ۱۸۶۰ گذشته و بوسیلهٔ Rignoux که کارهای چاپی دانشکدهٔ پزشکی پاریس را انجام میداده است چاپ شده وجمعاً مشتمل بر ۴۴ صفحه است .

در صفحهٔ دوم (صفحهٔ پشت عنوان) صورت استادان و معلمان دانشکدهٔ پاریس است که در ابتدای آن نام بارون دوبوآ Baron Dubois رئیس دانشکدهٔ قرار دارد و پنجاه و چهار نام دیگر بدنبال آن آمده که ازآن جمله است نام گریزول (۱) Grisolle سابق‌الذکر .

درصفحهٔ سوم شرح مختصر اهداء رساله به ناصرالدین شاه بدو زبان فرانسه و فارسی چاپ شده است باین عبارت :

A sa majesté Nasser-ed-Dine rois des rois, Empereur de toute la perse

«امروز که روز آخر تحصیل وتربیت (۲) روز اول حاصل وخدمت است کمترین بندهٔ درگاه حسین افشار رسالهٔ خود را بنام مبارك حضرت اقدس شهریاری شاهنشاه کل ممالك ایران ناصرالدین پادشاه قاجار هدیه مینماید . شنبهٔ ۲۴ رمضان سنه ۱۲۷۶ . پاریس »

صفحات ۴و۵و۶ رساله متضمن ادای تعارف و احترام نسبت به فرخ‌خان امین‌الدوله و حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی ، پدر و تمام افراد خانوادهٔ مؤلف ، دکتر پلاك و فوکتی (معلمین طب و دواسازی دارالفنون و از باب سپاسگزاری شاگردی نسبت بمعلم خود) و بچند دوست واقعی ایرانیش یعنی :

میرزا ملکم‌خان	ناظم‌الملك نویسندهٔ روزنامهٔ قانون (۳) .
نریمان خان	قوام‌السلطنه و بعدها سفیر ایران دراطریش .

۱ــ اینکلمه در شمارهٔ قبل اشتباهاً گویزول چاپ شده است ، لطفاً اصلاح فرمایند .

۲ــ اینکلمه دراصل تربلیت چاپ شده .

۳ــ مطالب بعد از مساویها از بنده است نه نویسندهٔ رساله.

آرامگاهش در ۱۰ کیلومتری این رود واقع است پس وجود قلعه اخیضر در آن منطقه وآثار آن در صحرا وقوت ومناعت این قلعه مـا را بیاد جنگهای ایران و روم و تجهیزاتی کـه ایرانیان برای حفظ امپراتوری خود از جهت شرق مورد استفاده قرار میدادند ، میاندازد. این قلعه همچنین سلاحها و تجهیزاتی که در قلعه هـای جنگی جهت جلوگیری از پیشروی دشمن در خاك وطن قرار داده میشد ، بیاد ما میاورد .

مشخصات قلعهٔ اخیضر

قبلا گفتیم که اخیضر از عمارتهائی است که بمنظور سکونت و دفاع ساخته شده است . این قلعه مربعی شکل است وطول هرضلع آن ۱۶۹ متر است و دیوار های آن بضخامت ۲۱ متر و قاعدهٔ آن ۴ر۵ متر بنا شده است . در فاصله هشتاد متری این قلعه آثار دیوار دومی (خارجی) کـه دارای سه ضلع است وجود دارد . در داخل دیوار داخلی ، کاخ بـا عظمت مستطیل الشکلی که طولش ۱۱۲ متر وعرضش ۸۰ متر است بناگشته وبدیواری که ذکر شداز طرف شمال متصل است و بین قصر و دیوار مذکور از سه جهت ، فضائی وجـود دارد . فضای شرقی و غربی بعرض ۳۰ متر و فضای جنوبی بعرض ۵۰ متر تعیین شده است .

این قصر در دو طبقه ساخته شده و در طبقهٔ بالای آن ارتفاعهائی برای دیده بـانی و مراقبت ،بطور دقیق و منظم ایجادشده ولی بعضی از قسمتهای آن بر اثر تعمیرات ومرمتهائی که درادوار مختلف و بناء احتیاجات مردم پدیده آمده است با بقیه اختلاف دارد .

نقشه قلعه اخیضر

اقسام قلعه و قطر بنای آن

دیوار داخلی اخیضر دارای سلسله برجهائی است که بآن دیوار متصل است . در هریك از ارکان این دیوار ، برج عظیم و بزرگی که قطرش ۵ متر است ساخته شده است . دروسط هرضلع از اضلاع ، برج بزرگی هست که درهائی برای آن تعبیه کرده‌اند . بین هر یك از برجهای اطراف وبرج مرکزی ، پنج برج وجود دارد که نصف قطر هر یك از آنها سه‌متر است . شمارهٔ برجهای قصر ۴۸ است . دیگر آنکه در حصار خارجی قصر نیز بـرجهای کوچك ساخته شده است و باین ترتیب سه‌خط دفاعی برای حفاظت از قصر تنظیم یافته‌است . چیزی که موجب قوت و استحکام حصار شده است اینست که ۱۰ متر از آن که بر روی زمین بنا شده بدودیوار خارجی و داخلی تقسیم شده است و بین آن دوراهروی وجود دارد که باطاقك کوچکی درداخل هریك از برجها متصل است . دیوارهای آن برجها ازداخل ، طاقچه‌هائی هست که مخصوص تیرندازی وسایر وسایل جنگی است . در سقف راهرو وسایراطاقها چوب استعمال نشده زیراممکن‌است آب وآتش درآن اثر کند . این‌سقفهاطاق مانند بناشده است .

حصار قلعهٔ اخیضر از پارسنگهای نامنظم و یاگچ ساخته شده ولی تالار و ایوان آن با آجر های معروف که در عراق ساخته میشود ، بنا شده است . دیوارها با آهك سفید باشکل هندسی مختلف‌تزیین یافته است وآثار آن بر بیشتر قسمتها هویداست . یکی از رواقهای قسمت غربی قصر ، برخلاف آنچه که سابقا بوده است برای مسجد اختصاص داده شده . بطورخلاصه میتوان گفت که این قلعهٔ با عظمت ، در نهایت استحکام وقوت ساخته شده است .

در بارهٔ حصاری که پهنای قاعدهٔ آن ۴ر۵ متر و ارتفاعش ۲۱ متر است و قلعه‌ای کـه مساحتش ۹۰۰ر۲۸ متر است چه میتوان فکر کرد ؟ قلعه‌ای که هزاران سرباز و جنگجورا

از : حسن فرامرزی

قلعهٔ اخیضر

در پنجاه و پنج کیلومتری شهر کربلای معلی ، قلعه‌ای است بسیار با شکوه که با وجود گذشت زمان همچنان مانند سدی‌استوار برجای ایستاده و باد و باران بر آن گزندی وارد نساخته‌است. دراوایل عهد ساسانی که حدود متصرفات آن‌امپراتوری عظیم تا نزدیکی‌های مدیترانه رسیده بود ، در هر گوشه و کنار برای جلوگیری ازحملات عربهای بادیه نشین وحفظ امن‌وسلامت‌کشور ؛ قلاع مستحکمی بنامیشد که کاخ «اخیضر» در وسط صحرای عراق یکی ازآنهاست .

دراینکه این‌کاخ را چه‌کسی‌ساخته است ، بین مورخان کشمکش‌های فراوانی در گرفته ولی علامهٔ دانشمند ومحقق ارجمند « دکترمصطفی‌جواد » که از نظر تاریخ شناسی ، اقوالش‌حجت است و کمتر دانشمندی نظیر او درخاور میانه از نظر تتبع و همچنین بیغرضی و دوری از تعصب وجود دارد ، برآنست‌که این کاخ را شاپور ذوالاکتاف شهریار عالیجاه ساسانی بنانهاده ودلایل بسیاری نیز براین قول‌خود اقامه کرده است . مقالهٔ زیر که چندی پیش بقلم این استادگرانمایه نوشته شده برای‌آگاهی هموطنان‌خود درج میکنیم :

اخیضر قلعه‌ای است باعظمت . آثارآن دارای جلال وشکوه عظیمی‌است که جلب‌انظار باستانشناسان ومورخان‌کشورهای شرق وغرب‌کرده است . عدهٔ‌کثیری ازآنان ومعدودی از جهانگردان در وصف‌آن قلعه مقاله‌ها نوشته وکتابهائی بزبانهای مختلف پرداخته‌اند . ولی کسی غیرازما بحقایق تاریخی‌آن پی‌نبرده‌است . اخیضر ازعمارت‌هائی است‌که بدومنظور بنا شده‌است : برای سکونت وبرای دفاع . این‌قلعه در زمین مرتفعی از صحرائ غربی‌عراق‌که درغرب نهرفرات واقع است بفاصلهٔ ۵۵ کیلومتری غرب جنوب کربلا واقع شده است.

درکربلا ــ قتلگاه امام حسین (ع) ــ درنزدیکی قلعهٔ اخیضرجلگه‌ای وجود داردکه آب باران درآن جمع میگردد . این‌جلگه راگاهی بنام (شعیب) وگاهی بنام (ابیض) مینامیدند . سطح این زمین شن‌است و زیر آن زمین محکمی است که مانع فرو رفتن آب باران میگردد و شن های اطراف آن نیز مانع بخار شدن آب میشود . جلگه ابیض بجلگه حوران متصل‌است . در اطراف این جلگه دشتهای سرسبز و چراگاهها پدید آمده است که قبایل مختلف به‌آن نقطه میروند . نام اخیضر از (خضرة) یعنی‌دشتهای سرسبز و خرم‌گرفته شده است ، چون غالب‌آن دشتها سبز وخرمند .

اخیضرموقعیت مهمی را در زمان قدیم دارا بوده است و مرکز راهها و قافله‌ها وجاده های جنگی‌بشمار میرفته وتاکنون‌آثارآن نسبةً سالم باقی مانده‌است . خود قلعه‌درصحرائی دورازفرات واقع گشته ومسافت آن از فرات براثر تغییر مسیر این رودبسمت شرق ،زیادتر شده است . بر همه معلوم است کـه حسین‌بن‌علی (ع) درکنار رود فـرات بشهادت رسید .

میرزا زمان‌خان	عموی فرخ‌خان وعضوهیأت سفارت او.
میرزا زکی‌خان	ظاهراً همان معلم و مترجم دارالفنون.
حاج محسن‌خان‌نظر آقا	مشیرالدوله بعدها سفیرایران در استانبول .
میرزا صادق‌خان	یمین‌السلطنه و بعدها سفیر ایران در پاریس . که یا میرزا صادق طبیب ، محصل سابق ایران در لندن مراد است یا میرزا صادق‌نوری قائم مقام و باغلب احتمال‌همان‌شخص اول .
میرزا علی‌نقی	همسفروهم درسش حکیم‌الممالك ووالی بعد (۱) یا میرزا رضای دکتر و باغلب احتمال همان میرزا رضا دومی عموی فرخ خان ، مترجم دارالفنون و عضو هیأت سفارت ،

آنگاه مقدمه‌ایست مشتمل برادای احترام نسبت بشاه وشرح مختصری دربارهٔ روابط ایران و فرانسه و پس از آن سه صفحـه شامل ادای احترام نسبت بمعلمین و اطبائی که در دانشکدهٔ پزشکی پاریس مشغول بوده اند و در آخرهم تعـارفی بدوست واقعی فرانسویش :
M E. Delaunay

صفحات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ مشتمل بر مقدمه‌ایست در باب نحوهٔ معالجهٔ اطباء ایرانی در بارهٔ بیماری موضوع رساله و روش جدید معالجهٔ دکتر پلاك ویادی از Ernest Cloquet طبیب فرانسوی‌شاه که باشتباه مسموم شده ودرتهران درگذشته است ، و ورود مؤلف به‌معالجهٔ بیماران بکمك دکتر پلاك .

موضوع اصلی رساله از صفحهٔ ۱۸ آغاز میشود ودرصفحهٔ ۴۹ بپایان میرسد ودرآخر آن شرح حال هفت بیمارایرانی ذکر شده است یعنی observotion باصطلاح طبی .

صفحـات ۴۳ و ۴۴ مشتمل بر سؤالاتی است کـه ظاهراً درجلسه امتحـان از مؤلف شده است .

در ذیل صفحهٔ ۴۴ تروسو Trousseau رئیس درمانگاه دانشکده نوشته است :

«ملاحظه شد ، برای چاپ مناسب است ، ومعاون آکادمی پاریس (۲) Artaud اجازهٔ چاپ آن را داده است .

۱ ـ نام جد میرزا علینقی ملاآقابابا بوده است که گویا بـه اشتباه بنده ملاآقا ذکر شده است .

۲ـ Le vice _ Recteur de l, Académie de Paris

در ایام حصار درخود جای میدهد، بوسیلهٔ دولتی باعظمت و با مخارج بسیار زیادی باشد ، چیز دیگری میتوان تصورکرد ؟

این امر بهترین دلیلی استکه این قلعه را یك دولت نیرومند ساخته است . امکان بنای آن از قدرت مردم واغنیا خارج بوده است ، مخصوصا در چنان صحرا هیچگونه تضمینی جهت ارتباط با شهرها و مرزعه ها وجود نداشته است .

تاریخ بنای اخیضر

تعیین تاریخ بنای اخیضر برای مؤرخان و باستانشناسان بعلت بجای نماندن کتیبه و نوشته هائی که تاریخ بنای آنرا آسان سازد ، امری بسیار مشکل است . از آن چون این بنا دوراز راه عبور و مرور مردم و در صحرای مهجوری واقع گشته این مشکل میافزاید و تاریخ بنای آنرا مبهمتر میسازد . ولی عظمت و بزرگی و شـ آثار ، باستانشناسانرا بسوی آن صحرا جلب کرده است .

باستانشناسان در تاریخ بنای این آثار که از عجایب آثار باستانی است همانطو بارهٔ بنای کاخها و عمارتهائی که در شام قدیم اختلاف نظر دارند ، در ایـن مورد نیز اختلافرا پیدا کرده‌اند . این اختلاف تنها منحصر بطبقهٔ مؤرخین نیست ، بلکه باستا که برای شناختن آثار تاریخی از طرز نقاشیهای برروی دیوار و طرز بنا و فنونی ک بکار برده میشود ، استفاده میکنند ـ در آن سهیم هستند .

آخرین کتابی که در بارهٔ تاریخ اخیضر بحث کرده کتابی است کـه و ساطع الحـ دانشمند معروف آنرا تألیف کرده است . در صفحهٔ ۳۳ این کتاب چنین نوشته است : جای تعجب است که تاریخ بنای قصر و قلعهٔ اخیضر علیرغم عظمت و اهمیت و موقعیت و شکوهی که دارد ، درست روشن نیست . چون هیچگونه آثار نوشتنی یا مدون که دا تاریخ آن قصر داشته باشد ، در دست نیست ، در کتابهای تاریخ و جغرافیای قدیم نیز صریح و روشنی در آن مورد نشده است . تنها اشاره‌ای که صریحا در مورد اخیضر مربوط بقرن هفدهم است که بعضی از اروپائیان که آنرامشاهده کرده‌اند وبذکر آن پردا بنابراین هرچه در باره اخیضر معروف است یا شنیده شده است ، از روی فرض و تـ تخمین بوده است».

سیاحانی که از اخیضر بازدید کرده‌اند این اشخاص هستند :

لوی‌ماسنیون در سال ۱۹۰۸ ـ پترودولاواله (در اوایل قرن هفدهم) ـ خانم سال ۱۹۰۹ ـ ویولـه ودیولافوارموزیل واسکارویتربین سالهای ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲ مقاله‌ای که در یکی از مجله های معروف عراق تحت عنوان «قصر اخیضر» از نظر دا بزرگه ـ آلوسی» درج شده است ذکر گشته که «دیولافوا» مهندس باستانشناس بر این است که تاریخ قصراخیضر به ۲۵ سال آخرقرن ششم میلادی یعنی بدوران قبل از اسلام است . و دلیل او اینست که فن تزیین ساختمانها ، در عهد سومریها باوج کمال رسیده بنابرای هر بنائی که فن مذکور در آن بکار برده نشده (مانند قصر اخیضر) تـرجیح میشود که بدوران قبل از اسلام مربوط باشد . نویسندهٔ مقاله مـذکور اضافه میکند : مهندس ویوله براین است که قصر وقلعه اخیضر در دوران اسلام ساخته شـده است . خانم (بل) نیز همین بوده است .

استاد معروف «ماسنیون» نیز عقیده‌مند است که اخیضر اگر قصر خورنق یاسدیر نباشد، احتمال دارد که قصر (سندان) باشد . نویسندهٔ مقالهٔ عقیده محمود شکری الالوسی» را در مورد اخیضر پسندیده است . آلوسی میگوید اخیضر در أصل (اکیدر) از نام اکیدر پادشاه اشکوتی الکندی گرفته شده است که بعدا بکلمه اخیضر تحویل گشته است .

در مجله مذکور هنگام بحث در باره قصر (بلکوارا) که درسامرا واقع شده و دکتر هرتسفلد در سال ۱۹۱۳ آنرا کشف کرده است ذکر گشته :

«این قصر، (مقصود قصر بلکوار است) مانند دوقصر معروف: (مشتی (که یزید دوم از خلفای بنی‌امیه و قصر اخیضر که متعلق به اکیدر است ساخته شده ولی از آن دو بزرگتر است .»

برای ما ثابت شده است که دکتر هرتسفلد موقعیت و مکان قصر بلکوار را نمیشناسد. پس چگونه قصر اخیضر را با آن قصر مقایسه میکند ؟ قصر بلکوار درقادسیه یعنی بین سامره و بغداد واقع شده است . جهشیاری مینویسد : «متوکل قصر معروف خود بلکوارا را در قادسیه بنا کرد و پس از پایان ساختمان ، آنرا بپسرش المعتز بخشید . این قصر از بهترین قصور متوکل بوده است. وی قبل از این متذکر شده بوده : «فاصله بین سامراء و قادسیه چهار فرسخ است .» پس درین صورت بین سامراء وقادسیه در حدود ۲۴ کیلومتر راه است. امری که برتعجب ما افزوده اینست که یکی ازمورخان اروپائی اسلوب معماری قصر اخیضر را از بناهای اسلامی دانسته و آنرا با قصر های دیگر برای ثابت کردن اسلامیت و عربیت آن از نظر فنی و تاریخی مقایسه کرده است . در حالیکه بین (اطاق ایوان) و دیوارهای اخیضر شباهت زیادی وجود داردو طاق ایوان (مقصود طاق کسری است) از بناهای ساسانیان است و این حقیقت را نیز همه میدانند .

قلعهٔ اخیضر شامل دو دوره ازادوار معماری است . یکی از مؤرخان در ماه مه سال ۱۹۱۳ آنرا چنین وصف کرده است که در آن ایوانی وجود دارد که از گل ساخته شده ، بنای آن شبیه ایوانی است که در قصرخلیفه در سامرا بنا شده است . گمان کنیم که این ایوان پس از ساختن قصر یك یا دو قرن یا بیشتر ساخته شده چون هیچگونه شباهتی بآن ندارد و ایوان آن از آجر ساخته شده است .

در مقالهٔ اخیضر نویسنده آن اضافه میکند : «بطور یقین میتوانیم بگوئیم که ساختمان قصر اخیضر ، در یك زمان و در یك وقت ساخته نشده است . بلکه بنای داخلی آن مانند بنای خارجی که بعدا بدان اضافه شده، پس از پایان بنای قلعه است و قصر، چندی بعدساخته شده است چون وضمیت این دو بنا متناسب با تنظیمات داخلی بناکه بطور دقیق ساخته شده است نیست ، تمام بناهای قصر و قلعه بطور دقیق و متناسب ساخته شده مگر این دوقسمت . بنابراین میتوانیم بگوئیم که این‌دو ، درنقشهٔ اصلی قصر داخل نبوده و بعدا پس ازاتمام بنای آن برحسب ضرورت و احتیاج ساخته شده است .

در این گفته اشاره بدودوره معماری که بدان اشاره کردیم شده است ، ولی در تمام گفته های محققان ، اختلاف و عدم اتفاق قول هویداست .

بعضی از آنان عقیده دارند که اخیضر (قصر مقاتل) یا قصر (بنی‌مقاتل) که یاقوت آنرا بین (عین‌التمر) و « شام » تشخیص داده و منتسب به مقاتل‌بن‌حیان دانسته است و نزدیك (قطقطانه) که قصری است معروف در راه شام و نزدیکی کوفه واقع شده است .

طقطقانه‌امروز به (قطقطانه) معروف شده وبکوفه نزدیك‌تر است تا قصر اخیضر .جای
یچگونه مجادله و مباحثه برعدم صحت این قول نیست چون اخیضر قصری است که برای
فاع ساخته شده و آثار آن دلالت داردکه قصر امپراتوری است .

در حقیقت قلعهٔ اخیضر از ناحیهٔ شکل و عظمت و طرز بنا در عراق بی‌نظیر است .
ین قلعه برای دفاع از شهر بزرگی ساخته شده و دردورهای مختلف اسلامی چنین بنائی
ابقه ندارد ، زیرا احتیاجی بدان نبوده است . پس این قلعه قبل از فتوحات اسلام برحسب
ادات و رسوم آن دوره برای دفاع از امپراتوری ساسانی بنا شده است .

این قلعهٔ مستحکم و با عظمت بنام قلعه(عین‌التمر) نیز معروف است . خالدبن‌الولید
ردار بزرگ عرب در سال ١٢ هجری پس از پایان یافتن جنگ «یمامه» و توجه بطرف
نوف در غرب‌عراق و صحرای «سماوه» این قلعه را فتح کرد .

اضافه شدن نام عین‌التمر باین قلعه بعلت نزدیك بودن باعین‌التمر بوده است . گاهی
قات این قلعه نیز بنام شفاثه‌نامیده میشد ، چون شفاثه یکی از دهات تابع‌عین‌التمراست .
ن امر ثابت میکندکه عین‌التمر در فاصلهٔ معینی از این قلعه بوده و قلعهٔ مذکور از آن
دا بوده و برای دفاع از حدود امپراتوری ساسانیان احداث شده است .

اخباری که در باره قلعهٔ اخیضر روایت شده

خواننده از آنچه که گذشت‌درك‌خواهدکردکه قلعهٔ‌اخیضر از بناهای ایرانی«کسروی»
ت . عظمت و شکوه‌این بنا ، در اقوال و نوشته های عرب و ایرانیان و در اخبارفتوحات
لامی ذکر شده است . بلاذری میگوید : چشمهٔ «طف» مانند چشمه صید و قطقطانه ورهیمه
ممل‌است و آب این چشمه ها بخندق شاپور میریزد .» در معجم‌البلدان یا قوت ذکر شده
ت‌که : «خندق شاپور در صحرای‌کوفه‌واقع است و آنرا شاپور ، پادشاه ایرانیان حفر
د تا فاصله‌ای بین او و بین عربها از طرف هیت‌وطف‌البادیـة وکاظمه (کاظمه اینك در
یت واقع است) نزدیکهای بصره باشد .»

پس درین صورت واضح است‌که قلعهٔ اخیضر از جمله بناها و استحکاماتی بوده‌است
شاپور ذوالاکتاف آنرا برای حمایت و دفاع از جهت غرب‌کشور خود ساخته است .

شاپورکه حکومت پراقتدار او از سال ٣١٠ میلادی تا ٣٨١ میلادی ادامه داشت،در
د با شکوه او مانند این قلعه با عظمت ساخته شده است .

در اخبار ذکر شده است‌که پس ازآنکه شاپور قلعهٔ اخیضر و شهر «حضر» راکه‌مقابل
ر تکریت و بین دجله وفرات بررود ثرثار واقع است ، افتتاح‌کرد ، فرزندش‌را در آن
ر و در عین‌التمروادار بازدواج‌کرد و این خبر میرساندکه مخصوصاً در عین‌التمرمسکن
نای با شکوه و با عظمتی وجود داشته‌که باب طبع امپراتور ایران بوده است وچه‌بسا کم
بضر در محل عین‌التمر فعلی بوده است .

گفتهٔ دیگری‌که ثابت میکند عین‌التمردارای قلعه با عظمتی بوده است ، گفتهٔ بلاذری
بارهٔ پیروزی خالدبن‌الولید برقسمت‌غربی عراق است‌که در سال ١٢ هجری بوده است:
الدبن‌الولید نزدیك عین‌التمررسید و در مقابل قلعهٔ آن متمرکز شد . درین قلعه قوای

مسلحی ازاعاجم (مقصود غیر از عراب است) وجود داشتندکه از قلعه خارج شدند وباقوای خالدبن‌ولید بمبارزه پرداختند و چون تاب مقاومت نیاوردند ، بداخل قلعه رفته متحصن شدند و از سردارعرب امان‌خواستند ولی خالدبازور قلعه را فتح‌کرد وعدهٔ کثیری راکشت.»

ابوجعفر طبری خبر فتح قلعهٔ مذکور را بالتفصیل ذکـر کرده است و مینویسد : «درعین‌التمر درآن ایام«مهران پسر بهرام‌گور» از سرداران‌ایرانی اقامت داشت .همچنین عدهٔ کثیری از عربها و ایرانیان مانند «عقه‌بن‌ابی‌عقه متین» وایاد و غیره در آنجا بودند .

مهران در قلعهٔ عین‌التمر ـ یعنی همانطور که گفتیم اخیضر بوده است ـ با عده‌ای از ایرانیان متحصن شده بود . خالدبن‌ولید بآنها حمله‌کرد و پس از زدوخوردی‌که بین آنها روی داد ، بداخل قلعه عقب‌نشینی کردند . خالد عدهٔ کثیری را اسیر کرد وعدهٔ زیادی‌رابقتل رسانید . طبری مینویسد : «خالدبن‌ولید هرچه در قصر وجود داشت ، بغنیمت‌برد . در یکی از قسمتهای قصر در بسته‌ای را دیدکه در پشت آن چهل نفر از غلامان مشغول فراگرفتن و خواندن انجیل بودند وآنها را آزادکرد . ازآنجمله ابوزیادمولی‌ثقیف‌وحریث وعلاثه‌وعمر وابوقیس بودند .»

پس‌گفتهٔ بلاذری در اینکه در قلعه عین‌التمرافرادمسلح ایرانی بوده، و هچمنین گفته طبری و بلاذری در اینکه در قلعهٔعین‌التمر کلیسائی وجود داشته‌که چهل غلام در آن‌انجیل فرا میگرفته‌اند، وگفتهٔ طبری در اینکه‌کسری سربازان ایرانی را درقلعه عین‌التمر گذاشته بود ، مشخصات قلعه اخیضر را برایمان بیان میکند و این اندیشه راکه اخیضر فعلی همان قلعهٔ اخیضر است بحقیقت مبدل میسازد . چون هنوز آثارکلیسا بطور وضوح پابرجاست . و همین‌کلیسا بوده است‌که پس از فتح قلعه بدست مسلمانان به مسجد تبدیل یافته است . بسیار جای تعجب است آنهائی‌که مسجد را ذکرکرده‌اند این زحمت را بخود نداده‌اند تا دربارهٔ آن تحقیق‌کنند . ولی نقطه‌ای که قابل انکار نیست ، اینست که در مسجد موادی از آجر پاره است ، اختلاف دارد . پس از فتوحات اسلام ، عربهای بادیه‌نشین بخصوص «بنی‌اسد» در قلعهٔ «عین‌التمر» یاقلعه «اخیضر» سکونت اختیارکردند .ضبه‌پسر محمد یزیدالعینی‌دراین قلعه ساکن شد و این قلعه را وسیله و پناهگاه خود قرار داد . این شخص براهزنی‌وغارت ثروت مردم‌پرداخته ورعب‌وهراسی‌فراوان در دلهاافکنده‌بود . متنبی ومسکویه‌وابن‌الجوزی وابن‌الاثیر وعده‌ای دیگر از قساوت وفجایع «ضبه» سخن رانده و همگی گفته‌اندکه‌براهزنی و غارت مردم دست میزده ، سپس به قلعه پناهنده میشده و در پناه حصار مستحکم آن مخفی میشده است . عضدالدوله‌دیلمی قوائی بآن قلعه فرستاد و «ضبه» فرار برقرار ترجیح داد .

در اواخر قرن پنجم هجری ایل‌خفاجه برقلعه عین‌التمر (قلعه اخیضر) دست یافتند و در ایام حکومت خود در آن منطقه‌و برآن قلعه بناهائی افزودند و تعمیرات و استحکاماتی در آنجا انجام دادند تا آنکه آنجا به (قلعه عین‌التمر) معروف شد . محمودابن‌احزم رئیس ایل‌خفاجه‌که برای ملاقات خلیفه‌المستنصرعلوی بمصر رفته بود ، درسال ۴۴۸ هجری پس‌از دریافت اموال زیادی بشفاثه وعین‌التمروکوفه بازگشت و خطابه ای در مدح مستنصر ایراد کرد . یعنی در قلعهٔ اخیضر نیز مانند سایر اماکن آن ، خطابه را نیز ایرادکرد . محمود پس‌ازآن ازاطاعت مستنصر سرباز زد و بطوریکه ابن‌اثیر ذکر میکند با خلیفه‌القائم‌بامرالله عباسی و سلطان طغرل یك سلجوقی بهم ریخت سپس ارسلان ، بساسیری معروف بابوالحارث

را مأمور تصرف عراق کرد و محمودبن‌احزم را امیر کوفه ساخت .

سبط جوزی نیز دربارهٔ حوادث سال مذکور مطالب مفصلی مینویسد و از گفتهٔ مورخ مذکور در بـارهٔ (قلعه عین‌التمر) و (معقل‌الخفاجین) استحکام و وسعت و متانت این قلعه استنباط میشود . در سال ۴۵۵ محمود خفاجی بدست رجب بن منیع و شخص دیگری بقتل رسید . وسبط جوزی مینویسد رجب سوگلی او را با خود بقلعه شفاثا برد و چون این زن محمود را دوست میداشت خودرا از بالای قلعه بپائین انداخت وخود کشی کرد . آنچه‌که مورد بحث ما است اینست که مورخ مذکورکه از قلعه شفاثا نام برده است . مقصودش قلعه عین‌التمر بوده است . ما درتاریخ‌قلعه‌ای بدین نام ندیده‌ایم وعلت این امرهمان‌نزدیکی این دو شهر بوده است . و سوگلی مزبور خودش را از دیوار قلعه عین‌التمر که از ارتفاعش ۲۱ متربوده پرتاب‌کرده و خودکشی‌کرده و بطور یقین‌کسی پس از افتادن ازاین‌ارتفاع نجات نخواهد یافت .

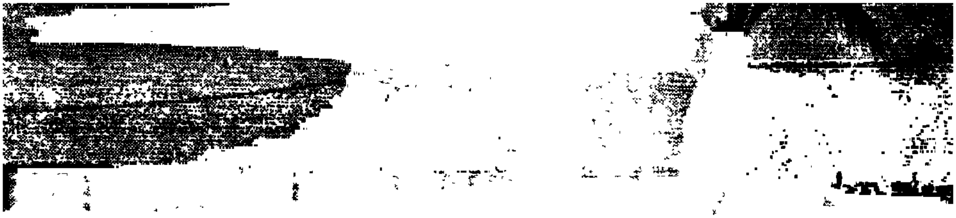
و اما اینکه اخیضر زندان خفاجیها بوده است ، این قول را که در ذیل (دولة) در شام شایع‌است‌که اخیضرهمان قصرخفاجی است این امر را ثابت میکند . تمام دلایل‌وظواهر امر نشان میدهدکه قلعهٔ با شکوه اخیضرهمان قلعه قدیم عین‌ألتمر است و این امرازروی شك وتردید وشبهه بیان نشده است .

حوادث تاریخ دلالت دارد براینکه قلعهٔ عین‌التمر قسمتی از استحکام ومناعت خود را ازدست داد ودرسال ۶۹۳ بفرمان سلطان‌کیخنو ایلخانی‌جماعتی از سربازان اوبدانجا رفتند و مردم را غارت‌کردند و باعمال زشت وننگین دست زدند واین‌واقعه دراشعارصفی‌الدین‌حلی ازشعرای عرب ذکرشده است .

پایان

در پایان این بحث متذکر میشودکه قلعهٔ اخیضر در ۵۵ کیلومتری کربلا و در غرب فرات واقع‌شده است از قلاع بزرگ و مستحکم و با شکوهی است‌که مانند آن دراین‌سامان و بخصوص در عراق وجود ندارد . چیزی که این قلعه را از قلعه‌های دیگر مشخص کرده است اینست‌که با پاره سنگهای محکم‌که در آن مناطق بندرت یافت میشود ، بنا گشته است .

اخیضر یك قلعه قدیمی است از ناحیه عظمت و استحکام و طرز بنا و موادی‌که‌دربنائی آن بکاربرده شده است ، نظیرندارد . و هیچگاه امکان نداشته است‌که جز یك دولت‌نیرومند و بزرگ آنرا ساخته باشد . موقعیت آن در مرکز راههای تجاری و سوق‌الجیش بین‌شام و عربستان و عراق بوده‌است و بخاطر دفاع ازامپراطوری ساسانیان احداث‌گشته وبااین‌نظر ترجیح میدهم‌که در عهد شاپور ذوالاکتاف (۳۱۰-۳۸۱) ساخته شده باشد و بعضی چیزها درآن وجود داردکه شباهت زیادی بایوان‌کسری دارد و درساختمان قلعه بعدا آجراستعمال شده است . اخیضر نزد عربها بقلعهٔ عین‌التمر معروف گشته است : خالد بن‌الولید آنرا فتح کرد ومدتی درتصرف عربهای عراق بوده و چندین بار مرمت‌گشتهٔ و ساختمانهائی‌بآن‌اضافه شده است .



BEER SHEBA (برشوا)

ـ (بئرسبع)ـ (هفت چاه). معروف‌است‌که حضرت ابراهیم برای گوسفندان خودهفت چاه حفرکرده . یکی از این چاه ها هنوز هست‌که بر بالای رودخانه‌ای واقع است . این رودخانه آب ندارد ، در دوطرف بلندی رودخانه مغاره هائی قدیمی هست‌که محل و منزل بشرعصر قدیم بوده ، دهانه های مغاره هارا با سنگ مسدود می کرده‌اند (سنگ هاهست).در قسمت دیگر نیز آثاری از مأوای بشر اولیه هست که هنوز بدقت حفاری‌نشده . منظرهٔ وادی ابراهیم نظیر بیابان های ایران است وقتی شخص از آنجا می‌گذرد از حضرت ابراهیم که درین بیابان گله‌داری می‌کرده‌است ، یادمی‌کند . (غروب دوشنبه ششم آبان ۱۳۴۲)

مؤلف قاموس‌کتاب مقدس چاپ بیروت سال ۱۹۲۸ درعنوان **بئرشبع (چاه‌قسم)** می‌نویسد : چون ابراهیم درزمان‌کندنش هفت بزبا بیمالك دادتاشاهدبرکندنش‌باشدلهذاآنرا بئرشبع‌نامید. (سفرپیدایش ۲۱ : ۳۱) لکن این اسم مختص آن چاهی بودکه اولاً ابراهیم وبعدازاواسحاق مدت مدیدی درحوالی آن بسر بردند(سفرپیدایش ۲۱ : ۳۰) . پس‌بندگان اسحاق نیز چاهی را در آنجا حفر نمودند (سفر پیدایش ۲۶ : ۲۵ و ۳۲) . بعد ازان شهری راکه بمسافت بیست میل به حبرون مانده واقع می‌باشد بئرشبع نامیدند (سفرپیدایش ۲۶ : ۳۲) و چون این شهر در طرف جنوب زمین‌کنعان ودان برطرف شمال آن‌بود محض تعیین طول اینها این قول‌گفته شدکه از دان الی بئرشبع (سفرداوران ۲۰ : ۱) و هم چنین از بئرشبع تاکوه‌افرائیم‌که قصد ازطول مملکت یهودامی‌باشد . (دوم تواریخ ایام ۱۹ : ۴۰) و این بئرشبع اولاً در قسمت سبط‌شمعون داخل شد (صحیفهٔ یوشع ۱۵ : ۲:۱۹۹۲۸) و از جمله ساکنان این شهر پسران شموئیل‌نبی‌بودند (اول سموئیل ۸ : ۲) اما در ایام آخرین بموافق صحیفهٔ عاموس (۵:۵‌و۸:۱۴) محل بت‌پرستی‌گردید و سیاحانی‌که دراینجا رفته‌اند حوض های سنگی چندی در اطراف این چاه ها دیده‌اند که در زمان قدیم برای آب دادن حیوانات در آنجا گذارده شده است . این مطلب دلالت می‌نماید بر این‌که اتلال‌وارتفاعات آن نواحی چراگاه گله های‌آن شهر بوده است .

سیروس‌اعتماد برومند
کارمندشرکت برق منطقه‌ای تهران

گزارش اقدامات انجمن آثارملی

درسال ۱۳۴۵

باتأییدات خدای متعال ودرپرتوعنایات همیشگی شاهنشاه آریامهر انجمن آثارملّی درسال ۱۳۴۵ به انجام خدمات زیرمبادرت نموده است :

۱ - آرامگاه فردوسی :

درسال ۱۳۴۵ کلیهٔ عملیّات سفت‌کاری وتجدید نماسازی خارجی بنای آرامگاه فردوسی پایان پذیرفت ودرحال حاضروضع کلّی آرامگاه ازنظرهیئت اصلی وقدیمی آن عیناً بوضع پیشین در آمده وبخوبی معلوم و مشهود بینندگان است و اکنون تکمیل کاشیکاری معرق ونصب مرمرهای روی ستون‌ها وشبکه‌های سنگی اطراف مزارحکیم وسایرکارهای ضروری داخل بنای آرامگاه دردست عمل واجرا قرار دارد وبطورکلی بادرنظرگرفتن نگرانیهای سابق ازلحاظ مستحکم نبودن بنیاد بنا وحقارت وتاریکی اطاق اصلی آرامگاه ورطوبت دائمی آن وریختگی وپریدگی خشتهای کاشی براثراجرای طرح فعلی تماماً ازمیان رفته است .

در طرحهای کاشیکاری معرّق درون آرامگاه ابتکارات تازه بکاربسته‌اند. در قسمت پائین زیرسقف ازطرحهای تزئینی دوران زندگانی سرایندهٔ عالیقدر طوس وبرای بدنه‌های سراسری بالای داخل بنا ازطرحهای کاشیهای ادوارباستانی ایران که با عصرداستانهای شاهنامه همزمان وپیوسته است استفاده واقتباس نموده‌اند.

علاوه‌برآنچه جهت‌تجدید ساختمان بنای آرامگاه بشرح فوق‌صورت گرفت نسبت به توسعهٔ باغ آرامگاه نیز کوشش بعمل‌آمد وازطرف آقای موسی مشارقائم مقامی‌بزرگ خاندان قائم مقامی‌لازمهٔ همّت وحسن نیّت دراین باره نشان داده شد. ودرنتیجه براثرواگذاری بیش‌ازسی‌ویك هزارمترمربع اراضی مورد نظرفعلا باغ آرامگاه فردوسی از هر یك از جوانب شمال ومشرق ومغرب به پهنای پنجاه متر بیشترازسابق گردیده است ـ نسبت به اراضی‌مجاورضلع جنوبی وقسمتی ازضلع

شرقی‌هم ازطرف آقای حاج حسین آقاملك موافقت کامل جهت واگذاری آنها ابراز شده است وباهمکاری اداره کلّ اصلاحات ارضی خراسان وحسن استقبال کشاورزان ومالکین اراضی مزبور اقدامات لازم برای عملی‌شدن منظورصورت میگیرد.

بی‌مورد نیست اشاره بدین‌قسمت‌هم بشود که مساحت باغ سابق آرامگاه در حدود سی هزارمترمربّع بود که نزدیك به ۲۳۰۰۰مترمربع آن ازطرف شادروان حاجی قائم مقام‌التّولیه پدرآقای موسی مشار قائم مقامی وقریب ۷۰۰۰ متر مربّع دیگر ازطرف آقای حاجی حسین‌آقا ملك واگذار گشته بود و اکنون هم برای توسعهٔ باغ ازهرطرف بشعاع پنجاه متربشرح بالاازطرف آقایان مشار قائم مقامی وحاجی حسین‌آقا ملك با انجمن آثار ملّی همکاری و همکامی قابل ستایش بعمل آمده ومیآید وحسن تدبیر ومساعدتهای تیمسار سپهبد باتمانقلیچ استاندار محترم خراسان و آقایان متصدّیان مربوط در این باره نیز باعث پیشرفت منظور و مورد سپاسگزاری فراوان است .

چون براثر توسعهٔ باغ آرامگاه ساختمان کوچك ومحوّطه دبستان فردوسی ضمیمهٔ باغ میشد ازطرف کشاورزان مالك اراضی‌مجاور آنجا محوّطه‌ای به وسعت ۲۵×۲۵ متردرپشت ضلع شرقی باغ مزبور برایگان باختیار اداره کلّ‌آموزش و پرورش خراسان گذارده شد و انجمن آثار ملّی هم مبلغ یك میلیون ریال برای ساختمان بنای جدید دبستان منظور نمود و بدین ترتیب امر ساختمان دبستان نامبرده نیزبوضعی‌بهتر ازسابق عملی گشت و روی‌هم‌رفته میتوان‌نوید داد که باغ و بنای آرامگاه زنده کنندهٔ زبان و ملّیت ایران در مرحلهٔ دوّم ساختمان بنحوی آبرومندتر درخوردوران درخشان کنونی کشور ومتناسب با شأن حکیم بزرگوار درآید.

توأم با انجام امرساختمان وتوسعهٔ باغ نسبت بتدوین‌وچاپ رسالات ومقالات مربوط به حکیم (مانند سایربزرگان) وترتیب ساخت مجسّمه‌هائی هم گامهائی برداشته شده است که در قسمتهای بعدی گزارش اشاره بدانها خواهد نمود.

۲ ـ آرامگاه صائب :

بشرحی که در گزارش سال ۱۳۴۴ مذکور افتاد ساختمان بنای آرامگاه و نماسازی و مرمر و آئینه‌کاری آن باتمام رسیده. تهیّه و نصب لوحه‌های کاشی معرّق حاوی ابیاتی از گفته‌های نغزآن سرایندهٔ روحانی در دست عمل است که قسمتی ازآنها وهمچنین لوحهٔ اشعار ماده تاریخ بناسرودهٔ استاد جلال‌الدّین همائی بپایان رسیده مشغول اتمام بقیّه هستند. تخته سنگ مرمربزرگ بلند یك پارچه هم از کرمان تهیّه، وپس ازتراش وشفّاف کردن برمزار شاعربزرگوار نهاده‌شد وسنگ قبر قدیمی مورخ بسال ۱۰۸۷ در وسط سطح فوقانی تخته سنگ مرمر بصورت مناسب قرارخواهد گرفت .

۳ ـ آرامگاه شیخ روزبهان درشیراز :

به منظوراصلاح وضع آرامگاه عالمو بانی‌شیخ روزبهان باهمکاری ذیقیمت استانداری و انجمن آثار ملّی فارس و شهرداری شیراز ترتیب احداث خیابانی از نزدیك آرامگاه مورد ذکر از طرف شهرداری داده شده است تا خانه هائی چند که قبلا محلّ خانقاه شیخ و متعلّقات آن بوده و درحال حاضر بصورت نا مناسب در جوار اطاق محقّر مقبرهٔ نامبرده قرار دارد خریداری شود وآرامگاه بصورت اساسی اصلاح گردد . درانجام این‌منظورمبلغ یك میلیون ریال باختیاراستانداری وانجمن آثار ملّی فارس گذارده شده . خریداری خانه‌ها زیر نظرهیئت معتمدین منتخب ازطرف انجمن‌آثارملّی فارس دردست عمل واقدام است .

٤ ـ آرامگاه بزرگان‌دیگر:

(ابن‌سینا درهمدان ـ خیّام و عطّار در مشهد ـ نادرشاه افشار در مشهد) که عموماً‌ازطرف انجمن‌آثارملّی‌ساخته وپرداخته شده دارای موزه و کتابخانه وابنیهٔ تابعهٔ دیگراست و ادارهٔ امور آنها (خصوصاً آرامگاه خیّام به لحاظ خیابان سفالتی مشجّربطول سه کیلومترازمستحدثات انجمن)نیازبه توجّه مخصوص‌وصرف عتبارات‌کافی‌دارد. بهزینهٔ انجمن بامراقبت ودلسوزی متصدّیان درتعمیریا تجدید

موتورهای برق وسایر لوازم تأمین آب وبرق وپاسداری آنها بنحو شایسته اداره میشود، وانجمن آثار ملی ازتوجّه قاطبهٔ بازدید کنندگان عزیز که پاس حرمت بزرگان درگذشتهٔ کشور راداشته وموجبات حسن اداره وپیشرفت وظایف کارکنان وخدمتگزاران مفاخرملّیخود رافراهم میسازند سپاسگزاری کامل دارد.

۵ـ همکاری درتعمیرات ضروری ابنیهٔ تاریخی :

در سال ۱۳٤۵ برای انجام تعمیرات ابنیهٔ تاریخی طبق نظر وزارت محترم فرهنگ وهنرازطرف انجمن آثار ملیتا حدّامکان کوشش بعمل آمده واعتباراتی بشرح زیرتأمین وباختیارمقامات وزارت نامبرده گذارده شده است :

برای تعمیرات کاخ اردشیر بابکان درفیروزآباد	۷۵۰/۰۰۰ ریال
برای شروع به اصلاح وتعمیرابنیهٔ تاریخی گنجعلیخانی در کرمان	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
برای تعمیرابنیهٔ طرفین سردرباغشاه فین کاشان	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
جهت تعمیرات آثارتاریخی مراغه	۲۰۰/۰۰۰ «
جهت کمک به تعمیرات ابنیهٔ تاریخی اصفهان	۱/۸۰۰/۰۰۰ «
جهت تهیهٔ وسائل انجام روشنائی مسجد شاه اصفهان	۱/۵۰۰/۰۰۰ «
برای تعمیرات مدرسهٔ خرگرد ومسجد مولانادرتایباد (خراسان)	۲۵۰/۰۰۰ «
جهت تکمیل تعمیرات تکیه میرچقماق یزدوسایرابنیهٔ تاریخی آنجا	۶۰۰/۰۰۰ «
برای ادامهٔ تعمیرات ضروری معبدعیلامی چغازنبیل در خوزستان	۵۰/۰۰۰ «

قسمت عمدهٔ اعتبارات فوق در راه تعمیرات فوری و اساسی آثار مورد نظر بوسیلهٔ ادارات فرهنگ وهنرزیرنظر مهندسین وکارشناسان مربوط بمصرف رسیده است وقسمتهائی از آنها بعلّت لزوم بررسیهای فنّی بیشتر در برنامه‌های بعدی مورد اقدام قرارمیگیرد.

ضمناً در چند مورد بحکم ضرورت اعتبارات دیگری بشرح زیر تخصیص و حواله گشته است :

برای تعمیرات مدرسهٔ ملا عبدالله اصفهان توسّط استانداری وانجمن آثارملّی

صفهان دروجه هیئت معتمدین زیر نظر باستان‌شناسی آنجا. ۴۰۰/۰۰۰ ریال
رای تعمیرات مسجد جامع گلپایگان توسط ادارهٔ اوقاف
آنجاطبق نظر باستان شناسی باهمکاری ومراقبت حجة‌الاسلام
آقای محمدی امام جماعت مسجد مزبور ۸۰/۰۰۰ «
رای تعمیرات ضروری مسجدجامع ابرقوتوسط استانداری
انجمن آثارملی فارس بوسیلهٔ ادارهٔ باستان‌شناسی آن‌استان. ۵۰/۰۰۰ «
رای تعمیرات ضروری امامزاده محمد محروق بوسیلهٔ
دارهٔ آموزش و پرورش نیشابوربا نظرآقای آصفی نمایندهٔ
نجمن آثارملی درآنجا . ۳۰۰/۰۰۰ «

بشرح بالا مجموعا برای کمك به تعمیرات ابنیهٔ تاریخی‌ازطرف انجمن آثار لی قریب‌هشت میلیون ریال تخصیص یافته ودرراه خدمات راجع باین امربمصرف سیده است .

۶ ـ کتب وانتشارات:

درسال ۱۳۴۵ کتب نامبردهٔ زیر در دنبالهٔ سلسلهٔ انتشارات انجمن آثارملی اپ و منتشر گردیده است:

شمارهٔ ۵۲ـ**دیوان صائب**ـ باحواشی‌وتصحیح‌بخط شاعر ومقدمه وشرح حال خط وخامهٔ استاد امیری فیروز کوهی .

شمارهٔ ۵۳ـ **عرایس الجواهر و نفایس‌الاطایب** ـتألیف ابوالقاسم عبدالله شانی‌بامقدمهٔ آقای‌ایرج‌افشاررئیس‌ادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی.

شمارهٔ ۵۴ **ری باستان** تألیف‌آقای دکترحسین کریمان‌استاد دانشگاه ملی.

ضمناً قرار تدوین کتب دیگر مربوط بآثار تاریخی نواحی مختلف ایران رح زیرداده شده است :

آثارتاریخی کرمانـ بوسیلهٔ آقای‌دکترمحمدابراهیم باستانی‌پاریزی.

« « **نواحی جنوبی دریای‌خزر**ـ بوسیلهٔ آقای دکترمنوچهرستوده.

آثار تاریخی شهرستان یزد بوسیلهٔ آقای ایرج افشار.

« « ناحیهٔ بختیاری و کوه کیلویه بوسیلهٔ آقای منصور شجاعی بختیاری.

« « لرستان بوسیلهٔ آقای حمید ایزد پناه

« « سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان- بوسیلهٔ آقای احمد اقتداری.

راهنمای کاخ گلستان و موزهٔ سلطنتی - بوسیلهٔ آقای یحیی ذکاء.

برای تدوین کتب و رسالات مناسب دربارهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی با رعایت این نکته که حتی الامکان حاوی اطلاعات و تتبعات تازه باشد قرار مناسب با دانشمندان گرامی آقایان: مجتبی مینوی، دکتر دبیرسیاقی، حبیب یغمائی، دکتر سیّد جعفر شهیدی، تیمسار سرتیپ احمد بهارمست، دکتر محمّد علی اسلامی ندوشن، ایرج افشار داده شده است.

ضمناً طیّ نامه‌هائی که بعنوان استادان و دانشمندان ایرانی و ایران شناسان خارجی مرقوم و ارسال گردید تقاضای تهیّه و ارسال مقالهٔ تحقیقی تازه بعمل آمده است که از طرف بسیاری از ایشان پاسخ مثبت رسیده، برخی از آقایان مقالهٔ مورد نظر خود را هم ارسال فرموده‌اند و امیدوار است همزمان با پایان کارهای ساختمانی آرامگاه و باغ آن، کتب و مقالات نیز بچاپ رسیده انتشار یابد.

۷ـ همکاری در تنظیم و چاپ فهرست کتابخانه‌ها:

برای کمك در تنظیم و چاپ فهرست کتابخانه ها در دنبالهٔ اقدامات قبلی ترتیبی داده شده‌است که کتابی حاوی فهرست چند کتابخانهٔ مهمّ و ناشناخته تدوین و چاپ گردد و آقای محمّد تقی دانش‌پژوه در دانشگاه تهران و کاظم شانه چی در دانشکده الهیات مشهد (باهمکاری آقای نورانی) برای انجام این منظور کوشش و مجاهدت قابل ستایش بعمل آورده ومیآورند.

ضمناً برای تنظیم و چاپ فهرست کتابخانهٔ وزیری مسجد جامع کبیر یزد که حاوی هزاران کتب مفید و از جمله تعدادی نسخه‌های خطی بسیار نفیس است و از طرف حجة الاسلام آقای حاجی سیّد علیمحمّد وزیری در دنبالهٔ مساعی قابل

تقدیرشان در راه احیای بنای مسجد جامع کبیر مزبور یکجا اهداء گردیده بهٔ تشویق معظّم‌له مردمان باهمت وخیّر دیگر نیز نسخه‌های خطی نفیس چندی بآن افزوده اند از طرف انجمن آثار ملی مبلغ یکصد و چهل هزار ریال باختیار آقای وزیری گذارده شده است تاطبق اصول فنّی بانظرکارشناسان مطّلع دانشگاه‌تهران نسبت به تدوین وچاپ فهرست کتابخانهٔ مزبور عمل گردد .

۸ ـ تهیهٔ مجسمه :

قرارساخت یك مجسّمه‌ازاعلیحضرت شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر ودومجسمه ازحکیم‌ابوالقاسم فردوسی ودومجسّمه ازحکیم‌عمرخیّام با استاد ابوالحسن‌صدیقی داده شده است که مشغول تهیهٔ آن هستند .

مجسّمه‌های مزبور در محلهای پیش بینی‌شده (آرامگاه اعلیحضرت فقید ـ میدان راسل Rassel square لندن ـ یکی از میدانهای مناسب تهـران و محلهای شایسته درنزدیکی آرامگاههای فردوسی وخیّام) نصب خواهدگردید .

۹ ـ برگزیدن اعضاء تازه هیئت مؤسسان :

بر اثر درگذشت شادروانان حسین علاء و علی هیئت دو نفر از اعضاء هیئت مؤسسان انجمن طبق پیشنهاد رئیس هیئت مؤسسین ازجنابان آقایان مهندس جعفر شریف امامی وحسن نبوی برای همکاری درخدمات و هدفهای انجمن دعوت شد و شخصیّتهای ارجمندنامبرده باوجودهمهٔ گرفتاریها وتعهّدات خودنسبت بدرخواست انجمن بذل عنایت بخرج داده باقبول دعوت موجبات پیشرفت بهترمنظورهای‌ملّی ومعنوی انجمن را فراهم فرموده و میفرمایند .

۱۰ ـ توجه به قدیمترین اثر تاریخی شهرطهران :

بمناسبت فرارسیدن پانصدمین سال در منبّت عتیقهٔ بقعهٔ سید اسمعیل (ع) تهران که تاریخ آن غرّهٔ جمادی‌الاولی‌سال ۸۸۶ قمری است روز یکشنبهٔ ۱۳ آذر ماه ۱۳۴۵ (مصادف با ۲۱ شعبان ۱۳۸۶ قمری) هیئت مؤسسین‌انجمن آثار ملّی باتفاق معاون نخست وزیر وسرپرست سازمان کلّ اوقاف و معاون وزارت‌فرهنگ

وهنر ومدیر کلّ باستان شناسی و نمایندهٔ سازمان جلب سیّاحان از بقعهٔ مزبور و از در، تاریخی آن (که فعلا قدیمترین اثر باستانی مورد اطلاع در قسمت قدیمی شهر طهران است) بازدید و پس‌از آنهم از کلیسای تاریخی طاطاووس که نزدیك بقعهٔ سیّداسمعیل (ع) واقع وقدیمترین کلیسای طهرانست دیدن نمودند وطرحی‌در نظر گرفته شده است که باهمکاری‌ادارات ومقامات مربوط نسبت‌باصلاح وضع بقعهٔ مورد ذکر اقدام اساسی بعمل‌آید .

۱۱ ـ خرید خانه مخصوص برای انجمن آثار ملی :

در دنبالهٔ کوششهای چند ساله با توجّه‌بمحدودیت مالی و در عین حال نیازمندیهای انجمن توفیق خریداری محلّ مناسبی درسال ۱۳۴۵ حاصل گردید و اکنون براثر پیداشدن خانهٔ بزرگ قدیمی درمحلّ مناسب شهرتهران قرار است بنحو شایسته ترتیب استقرار محل دائمی انجمن آثار ملّی در خانهٔ اخیر الذکر داده شود .

رئیس هیئت مدیره
سپهبد فرج‌الله آق‌اولی

رئیس هیئت مؤسسین
علی‌اصغر حکمت

یغما

سال بیستم

خرداد ۱۳۴۶

ربیع‌الاول ـ ربیع‌الآخر ۱۳۸۷

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۲۷

شمارهٔ سوم | خردادماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

محمد صالح ابوسعیدی

لزوم هدف‌های مشخص برای فرهنگ

از لحاظ امکان کسب‌نتیجه، اعمال انسان را میتوان به دو نوع تقسیم نمود: اعمال با مقصد واعمال بی‌مقصد. نمونهٔ اعمال با مقصد خلبانی وملوانی است. خلبان یا ملوان مقصدی مشخّص در ذهن دارد وبرای رسیدن به‌آن با استفاده ازقطب نما ونقشه، کوتاه‌ترین راه‌را انتخاب می کند و درکمترین مدّت ممکن به نقطه‌ای که منظورش بوده می‌رسد.

نمونهٔ اعمال بی‌مقصد راه رفتن کسی‌است که به‌این سو وآن سو زیادمی‌رود اما چون خانه ومقصد خود را فراموش کرده هرقدر هم راه بپیماید امیدی‌نیست که به سر منزل مقصود نزدیك گردد.

آیا فعالیتهای فرهنگی باید از نوع اعمال با مقصد باشد یا بی‌مقصد؟ اگر باید با مقصد باشد آن مقصد کدام‌است ومشخّصاتش‌چیست؟ آیا همهٔ کسانی که‌دست اندرکار تربیت هستند تصویری روشن از مقصدی که به سوی‌آن باید پیش‌بروند در

ذهن خود دارند؟

می‌دانیم کار پزشك جلوگیری از درد و یا درمان بیماری است. کار نجّار ساختن در و پنجره و میز و صندلی است. اما کار معلم چیست و رسالت و مأموریتش کدام است؟

به نظر نگارنده کار معلّم تصرّف مطلوب در شخصیّت متعلّم و از نو ساختن زندگی او است. وظیفه یا کار معلم اینست که وقایع و جریاناتی که بر شاگرد می‌گذرد هدایت و کنترل کند و با این هدایت و کنترل شخصیّت شاگرد یا افکار و اخلاق و اعمال اورا چنان تعدیل و تهذیب کند که موجب زندگی بهتر و رفاه و نعمت بیشتر ـ هم برای شاگرد و هم برای سایر اعضای جامعه ـ شود. به بیان دیگر کار معلّم از نوسازی فکر و احساسات شاگرد یا معماری و مهندسی روح آدمی است. آیا مأموریت و رسالتی بالاتر از این متصوّر هست و آیا چنین فعالیتی می‌تواند بی‌نقشه و بدون مقصد و هدف باشد؟

امروزه غالب کسانی که فرزندخود را بمدرسه می‌فرستند کم و بیش این حقیقت را پذیرفته‌اند که جامعه می‌تواند از راه مدرسه بر سر نوشت فردای خود مسلّط گردد و زندگی آینده را بارفاه و سعادت بیشتری مقرون سازد. اکنون بر علمای روان‌ـ شناسی و علوم اجتماعی و تربیتی ثابت شده که خُلق و منش و طرز تلقّی و دریافتی که موجب الفت و همکاری یا سبب نفاق و پریشانی می‌گردد از طریق وراثت بروز نمی‌نماید و عواطف عالی و صفاتی چون نوع خواهی و شجاعت و نصفت همه بر اثر تعلیمات و تلقیناتی است که خردسالان درخانه ومدرسه دیده‌اند.

اگر قبول کنیم که کار تربیت تغییر رفتار و شخصیت و از نوساختن منش آدمی است، و اگر بپذیریم که تغییر در جامعه از راه تغییر فکر افراد آن جامعه ایجاد می‌شود مهم‌ترین مسئله‌ای که مطرح می‌باشد اینست که مربّیان بدانند چه تغییرات و تصرّفاتی را در فکر و خلق افراد باید موجب شوند و آن تغییرات و تصرّفات در چه جهت باید باشد؟

برای هر معلّم وظیفه شناس و دلسوز این سؤال پیش می‌آید که آیا باید شاگردان را وادارد که شرایط و محیط فعلی را آن چنان که هست بپذیرند یا اینکه

آنها را تشویق کند که شرایط ومحیط را تغییر دهند و بهبود بخشند ؟ آیا باید احساسات مذهبی‌را تقویت کند وتوجّه شاگردان رابه اموراخروی معطوف کند یا باید به امور مادی و واقعیّات روزمرهٔ زندگی بپردازد؟ کدام یك ازمواد ارزش بیشتری دارند و باید دربارهٔ آنها تأکید زیادتر کرد؟ آیا باید عادات وعرف وسنن را چون یادگار دیرینه است درست قلمداد کند یا اجازه دهد که نسبت به این قبیل موارد شاگردان شك کنند ودر صدد اصلاح آنها باشند؟ آیاباید شاگرد ر مطیع بارآورد یا مستقل‌الرأی و قائم به ذات ؟ آیا باید اجازه داد ازمعلّم انتقاد کنند یا آنچه معلم می‌گوید از روی تعبّد بپذیرند ؟ ممکنست معلم از یك طرف شاگرد را برای قبول کورکورانهٔ آنچه دیگران گفته و آنچه در کتاب نوشته‌اند آماده کند و از طرف دیگر انتظار داشته باشد شاگردان او افرادی آزادمنش و روشن بین وعاری ازتعصّب گردند و احساس مسئولیت کنند و متعهّد گردند جامعهٔ خود را اعتلا دهند.

وقتی هدف‌ها معلوم نباشد آیا می‌توان بروز این تضادّها رامانع شد .

هیچ برنامهٔ فرهنگی معنی ندارد مگر اینکه اول ما بدانیم چه صفات و چه سجایائی را می‌خواهیم پرورش‌دهیم وچه معتقداتی‌را تقویت کنیم وچه‌مقاصدی را ازپیش ببریم . اگر معلوم نباشد چه اصولی محترم و مطلوب است وچه اموری مذموم و مطرود ، چگونه میتوان یکی را ترویج نمود ودیگری را محدودساخت.

معلّمی که برای ملّت خود قدرت و توسعه طلبی را لازم می‌داند ضمن درس خود این حس را پرورش می‌دهد . آنکه برای صلح وآرامش اهمیت قائل است مطالبی که به‌این منظور کمك کند در درس خود خواهد گنجانید . استادی که با بیگانگان مخالف است نفرت نسبت به آنان را تقویت می‌نماید آنکه با نفوذ بیگانگان موافق است بعکس درس کلاس از خوبی آنان سخن می گوید . معلّمی که به گذشته خوشبین است در برنامهٔ درس خود مطالبی متفاوت ازمطالب معلّمی می گنجاند که نسبت به گذشته بدبین است . آن کس که تغییر و تحوّل را مفید تشخیص‌می‌دهد در کلاس صحبت ازضرورت چنین‌امری‌خواهد کرد و آنکه‌مخالف

تغییر وتحوّل است هر نوع پدیدهٔ تازه‌ای را درخور انتقاد خواهد شمرد وهر چیز خوب را به گذشته نسبت خواهد داد.

با این تضاد و تکثر آراء و اختلاف سلیقه‌ای که میان معلمان حکمفرماست شاگرد چه نقشی و رنگی خواهد پذیرفت وچه نظرگاهی پیدا خواهد کرد؟

دستگاه فرهنگی که غایات وهدفهای خود را تدوین نکرده نمیتواند انتظار داشته باشد که معلّمان نسبت به‌کار ووظیفهٔ خود وحدت نظر و وحدت کلمه‌ووحدت عمل داشته باشند. هر معلّم راهی را که خود صحیح میداند طی می کند و هیچ مقامی حق مؤاخذه ازاو را ندارد زیرا چیزی خلاف آنچه که سالها کرده به او ابلاغ نشده است. کسی نگفته و جائی نوشته نشده که صدها مسائل که هرروز در رابطه با شاگرد پیش‌می‌آیدوجزوبرنامهٔ درس‌نیست معلم آنها راچگونه‌حلّ کند.

اما هدف‌های فرهنگی چیست؟ هدف‌های فرهنگی مقصدهائی‌مشخّص‌هستند که به سوی آنهاکلیهٔ فعالیتهای تربیتی باید گرایش پیدا کنند. بر اساس‌هدف‌های فرهنگی برنامهٔ فرهنگی تنظیم می‌شود و برنامه پیش‌بینی کلیهٔ اعمال و نتایجی است که باید در زمان آینده متحقق گردد. درحقیقت برنامهٔ مؤثر و دقیق ثبتی است از اعمال ونتایجی که هنوز به‌وقوع نپیوسته ولی باید به‌همان نحو که پیش‌بینی شده به‌وقوع پیوندد. وقتی هدف‌ها مشخص شد وطبق هدف‌ها برنامه‌ها تعیین گردید کار گردانندگان دستگاه فرهنگی تطبیق عمل با برنامهٔ پیش‌بینی شده است. کارشان اینست که ببینند آیا نتایجی که منتظر بوده‌اند ببار آمده و آیا فعالیت‌های فرهنگی‌درمسیر صحیح قرار گرفته‌اند و اگرانحرافی ازمسیرملاحظه نمودند فوری اقدام اصلاحی لازم را معمول دارند.

هدف‌های فرهنگی چون مشخص شدند فوائد زیر را دربرخواهند داشت:

۱ـ انتخاب مهم وحذف غیرمهم

هدف‌هـای فرهنگی در تنظیم برنامهٔ مدارس سهم عمده‌ای دارد. بادر دست داشتن‌هدف‌های فرهنگی‌است که دستگاه آموزش وپرورش می‌تواندتصمیم بگیرد که چه تغییراتی درافکارواحساسات نسل جوان باید بدهد وزندگی افراد نورستهٔ

اجتماع را باید تحت چه تأثیرات و تعلیمات قرار دهد.

عمر انسان محدود است و دامنهٔ علم و فرهنگ نامحدود. هدف، سبب تشخیص مهم از غیر مهم، واجب از غیر واجب می‌شود و موجب می‌گردد که از میان ذخائر بی‌پایان دانش و هنر قطعاتی انتخاب گردد که برای زندگی طفل ضروری است و می‌تواند چراغی پرفروغ فرا راه عمر او قرار دهد. تنظیم کنندگان برنامهٔ فرهنگی با توجّه به هدف‌های مشخص می‌توانند معلوم کنند چه مقدار از دانش گردآوری شده و گفته‌ها و نوشته‌هائی که سرمایهٔ نسل حاضر گردیده باید در مدرسه به چه میزان و در چه مدت و تحت چه شرائطی و با چه اسلوبی به شاگردان منتقل گردد و چه راهی پیش گرفته شود که از افراط و تفریط به‌دور باشد.

فی‌المثل آیا باید به همهٔ شاگردان در دورهٔ متوسطه جبر و هندسه یادداد؟ جبر و هندسه برای کدام‌یك از هدفهای ما مفید است و برای کدام مخل؟ آیا اگر این مواد را در مورد بعضی از شاگردان حذف یا کم کنیم می‌توانیم موضوعهائی مفیدتر جایگزین آن‌سازیم؟ چگونه درجهٔ تقدّم و اولویّت هر درس را معین می‌کنیم؟ در برابر عمری که از شاگردان فی‌الواقع می‌گیریم چه عوضی می‌دهیم که درخور معوّض و قابل‌توجه باشد. پدران و مادران چند سال از بارورترین عمر فرزندان خود را بما سپرده‌اند، با این عمر چه می‌کنیم و انتظاری را که پدران و مادران از ما دارند چگونه بر می‌آوریم؟

با اندك تأمل در می‌یابیم که غامض‌ترین مسئله‌ای که متوجه برنامه‌نویسان در دستگاه آموزش و پرورش می‌باشد مسئلهٔ انتخاب و اختیار مهمترین مواد و موضوعات از میان رشته‌های بی‌منتهای دانش بشری است و انتخاب این مواد و تنظیم برنامهٔ متناسب به ملاك و معیار حاجت‌دارد، ملاك و معیار از هدف‌های ما دست‌می‌آید.

۴ ـ ایجاد وحدت نظر و هم‌آهنگی

اگر از چند معلّم سؤال‌شود که: شما سعی می‌کنید چه تغییری در شخصیّت طفلی که به شما سپرده شده است بدهید، و قصد دارید چه صفاتی را ...

هر کدام یك جورجواب‌خواهند داد ووحدت نظری بین آنها نخواهد بود با چنین اختلافی چگونه میتوان دانست که چه نوع جامعه‌ای باید ساخته شود . اگر اول اهمیّت جامعه‌ای که باید پی افکنیم روشن نشود واگر معلوم نگردد که ما طالب چه چیزی هستیم وچه میخواهیم (آیا میخواهیم افراد بی‌شخصیت ومتعصّب‌وحسود وکینه جو وترسو و دروغگو و علیل‌المزاج و علیل‌الفکر بپرورانیم یا قصد داریم مردمان با اراده وروشن بین ونوع خواه وباگذشت و با صداقت و شجاع و قوی و خوش فکر و خوش خو پرورش دهیم) چگونه می‌توانیم رذایل و مفاسد را دفع و شرافتخواهی ونیکی وعدالت را رواج دهیم.

وقتی هدف‌ها درست تشریح گردد همکاری برای نیل به مقصود امکان پذیر می‌گردد واختلاف وجدال ازمیان برمی‌خیزد وکار تمام دستگاه تربیتی هم آهنگ ومتعادل می‌شود ووحدت عمل درکار پدید می‌آید.

اولین شرط اشتراك مساعی تشخیص هدف است. وقتی تهیّه کنندگان برنامهٔ فرهنگ بدون درك هدف‌های مشخّص سعی کنند برنامه‌ای تهیه نمایند وضع آنها مانند داستان لمس کردن فیل در تاریکی است که مولوی در مثنوی به‌آن اشاره نموده: یکی دست به‌خرطوم‌فیل می‌زد وفکر می کرد ناودان است دیگری گوش را لمس می‌نمود وتصوّر می کرد بادبزن است وسومی پای فیل را دردست میگرفت وگمان می‌برد ستونی‌است، وچهارمی دست برپشت فیل مینهاد و می‌پنداشت آنچه حس می کند تخت است! بعلّت تاریکی امکان اتفاق نظر وتفاهم موجودنبود:

از نظرگه گفتشان شد مختلف — آن یکی دالش لقب دادآن الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی — اختلاف از گفتشان بیرون شدی

۳ـ اندازه‌گیری پیشرفت

هدف‌های فرهنگی چون مشخّص شدند معلوم می‌دارند آیا عملی که انجام گرفته در طریق صواب بوده وآیا پیشرفت‌کافی حاصل شده است یا خیر؟همانطور که ناخدای کشتی در هر لحظه می‌تواند وضع خود را بسنجد و معیّن کند مسیر حرکتش درست بوده یا نه مربّی‌هم میتواند با توجه به هدفها ونتایجی که باید از

فعّالیت خود بدست آورد مطمئن گردد آیا عملش صحیح بوده یا خطا. بعبارت دیگ
هدف راهنمای مدرسه یامعلم است. مدرسه یا معلّم موقعی که برسر دوراهی قر
می گیرد باید با مراجعه به هدف‌ها بتواند تصمیمی مناسب اتّخاذ کند و راهی
اورا به مقصد هدایت می کند بدون معطّلی انتخاب نماید. اگر هدف معین نباش
عملی‌صورت‌می گیرد وراهی‌پیموده می‌شود اماراه ممکنست بجای کعبه به‌تر کستا
منتهی شود.

بعضی از معلّمان و کسانی که بنحوی دست اندر کار تربیت هستند تصوّ
می کنند غرض از تعلیم مشغول ساختن شاگرد با مقداری نقل و سخنرانی است
خیال می کنند تعقیب هرنوع فعالیت وتدریس هرمطلبی خود بخود نتایجی‌مطلو
به بار می‌آورد و سبب می‌شود آنکس که به مدرسه می‌رود فهمیده و تحصیلکرده
مفید شود. اگر این پندار صادق باشد قاعدةً باید از مدرسه‌ای هم که ظاهر
دزدان برای دزدی در خارج دارند نتایج سودمند عاید جامعه گردد!

بدون هدف اجتماعی‌مشخّص ممکن نیست قدمی‌صحیح درجهت خیروصلا
جامعه برداشته شود وپیشرفتی رضایت بخش ازعمل تعلیم و تعلّم حاصل شود. تاز
اگرپیشرفتی هم حاصل شود بعلّت نبودن‌ملاك ومقیاس،قابل‌اندازه گیری‌وارزیاب
نیست ووقتی که میزان‌پیشرفت معین نشود نه‌معلم می‌تواند نسبت به‌کاری که کرد
احساس اطمینان نماید ودر شاگردان ایجاد شوق ورغبت کند ونه مردم می‌توانن
مطمئن گردند که مسیر فرهنگی‌آنها درجهت ترقی و کمال بوده است.

داشتن هدف همچنین راهنمای خوبی برای مربّی از لحاظ کسب معلومات
لازم خواهد بود. وقتی معلّم دانست که چه وظیفه‌ای را باید انجام دهد درمی‌یاب
که چه معلومات وتجربیات نیز باید کسب کند. فی‌المثل خیلی‌زود متوجه‌می‌شو
که باید معلومات مبسوطی درزمینهٔ تاریخ بشروسیر آزادی فکرواخلاق و روان
شناسی وجامعه شناسی باید کسب کند تا بتواند از عهدهٔ وظیفهٔ خطیر خود برآید

بطور خلاصه در تنظیم و هدف‌های فرهنگی مهمترین و اساسی‌ترین سؤال
اینست که این‌همه مدرسه ومعلّم و کتاب وکاغذ ودفتربرای چیست؟هرسال‌میلیونه

ریال از مالیاتی که مردم می‌پردازند خرج فرهنگ می‌شود. میلیونها محصّل چند سال عمرخود راصرف مدرسه رفتن می کنند. پدرها ومادرها باتلاش زیاددرآمدی ناچیزبدست می‌آورند و آنرانثار راه فرزندان‌می کنند وآنها را به‌مدرسه‌میفرستند که زندگی بهتر ونیك فرجام‌تری نصیب اولادشان شود . فرهنگ باید بداند آن زندگی بهتر کدام است و چه راهی ما را به سوی زندگی بهتر رهبری می کند . آیا غرض فقط فرا گرفتن موادی چون تاریخ وجغرافی وریاضی وهندسه وشیمی‌و فیزیك است یا چیزهائی دیگر ؟آیا خواندن این دروس به خودی خود زندگی بهتری را نوید می‌دهد؟آیا می‌توان مطمئن شدآنکس که بیشتر فارسی یا جغرافی می‌خواند نیك بخت‌تر و شادمان‌تر و کامیاب‌تر خواهد گردید و راه به زیستن را آسان‌تر خواهدآموخت ؟

تا دستگاه فرهنگی جوابی صحیح وصریح به این مسائل ندهد وندانندمقصد وغرض فعالیت‌هایش چیست نمیتواند شالده‌ای بهتر برای زندگی فردا طرح‌ریزی نماید وقادر نخواهد بود در برنامهٔ‌اصلاحات اجتماعی کشور نقش مؤثری‌ایفاء کند.

محمد علی شریفی

طرب خانهٔ عشق

چنگی سوخته جان کو که بسرپنجهٔ سوز / زخمه بر تار زند عقدهٔ دل باز کند
شاعری رند و نظر بازو جهان‌سوز کجاست / تا بدلجوئی عشاق، غزل ساز کند
کام جان تلخ شد ازدوری شیرین سخنان / کاش شیرین دهنی زمزمه آغاز کند
مردم از حسرت شیوا غزلی شورانگیز / که سرایندهٔ آن راستی اعجاز کند
بلبل ذوق بکنج قفس افتاده خموش / پر و بالش بگشائید که پرواز کند
شاعر آن روز زند لاف سخن کازسر صدق / طلب همتی از خواجهٔ شیراز کند
هم مگر باز «شریفی» زطرب خانهٔ عشق / شاعری عاشق و شیدا سخنی ساز کند

باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۷-

واردات

در مورد واردات باید گفته شود علاوه برشکر که رقم عمده و مورد استفاد عموم بود وپارچه‌های مخملی وانواع دیگر منسوجات وبلور آلات وکالاهای خاص و نیز ، بعض اشیاء ساخته شده ومصنوعات نیز مورد توجه اعیان واشراف بوده است .

از ارقام مهم واردات ، یکی مشك بودکه جنبهٔ تجملی داشت . این همان مشك ختنی است که ازآهوهای تبتی بوجود می‌آید و از راه هند بایران وارد میشد . این کالاآنقدرقیمتی و در عین حال کمیاب بودکـه یك رقم بزرگ عایدی برای سازندگان مشك تقلبی به وجود می‌آورد . مصرف آن بیشتردرجشن‌ها واعیاد وموارد تزئینی بود .[۱]

این کالا ، مورد علاقـه بزرگان بود ، وقتی سلطان محمد سلیم اکبر به عنوان هـدیه و یك شمامه عنبر اشهب که دروزن یك هزاروهشتصد مثقال بود وزرگران نادره‌کارهندوستان در ظرفی مشبك ازهفت من‌زراحمر به فنون غریبه و قانون عجیبه تعبیه‌کرده بودند به‌حضور شاه عباس هدیه فرستاد (۱۰۲۰).[۲]

ازروسیه (مسکوی) ظاهراً پوستین واسبهای گرجی‌وارد میشده است . وقتی‌شاه عباس خواست برای‌تبریك‌سلطنت سلطان‌سلیم پسرجلال‌الدین اکبرنماینده‌ای بفرستد ، این‌کالاهارا به عنوان هدیه همراهش‌فرستاد : ۵۰ اسب تازی وگرجی و بیاتی ، مقداری حله‌های‌زربفت و مخمل ، چند پوستین روسی درازموی سیاه رنگ‌که آنرا قراخز میگفته‌اند . هریك ازین پوستینها درآن زمـان ۸۰ تومان‌قیمت داشته است [۳]. البته پانسد طاقه پارچه نیز که قسمتی خطائی و یزدی و اصفهانی و زری و طلابافهای‌کاشان بود همراه او کرد .

بلورآلات واحجار قیمتی و شمشیرها و نیزه‌های هندی و تفنگ‌های فتیله‌ای اسپانیائی از اشیاءِ مورد عـلاقه بود ، ساعت‌های اروپائی کـه تـازه در شرق باب شده بودکم و بیش وارد میشد .

گمرکات

گمرك زمان صفویه هرچند وضع خیلی مرتبی نداشته ولی بهرحال یکی ازموارد مهم درآمد شاه محسوب میشده است . درگمرك‌خلیج فارس حدود ده در صد قیمت جنس حقوق گمرکی دریافت میشد ، ولی‌این نرخ گاهی‌به ۱۶ درصدمی‌رسیدو ٤ درصدهم به‌شهبندرمیدادندکه‌زودترکالارامرخص کند.

۱ــ شاردن ج ۴ ص۶۸   ۲ــ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۰۴

۳ــ « « ص ۳۹۶

درسایر نقاط براساس تعداد بار بوده است . در زمـان شاه عباس ثانی گمرکات بندرعباس و بندرگنگ حدود ۲۴ هزارتومان درآمد داشت . تا مدتی انگلیسها به علت همراهی درسیادت ایران برخلیج ، از عوارض صادرات و واردات معاف بودند وحتی قسمتی از عواید گمرکی بندرعباس بآنان متعلق بود .

راهداری ـ که بایدآن رایك نوع مالیات گمرکی بحساب آورد، رایج بود وبرای هر بار شتری معادل ۴ اکو راهداری میگرفتند، واین پول بمصرف حفظ وحراست راهها میرسید.۱

رقابت شدید عثمانی باایران موجب شده بودکه همیشه مشکلاتی برای عبورکالادرنواحی مغربی پدید آید . حتی نمایندگان سیاسی و تجارتی خارجی،خودشان هم جرأت نداشته اند ازعثمانی بگـذرند وگاهی مجبور میشدند از طریق روسیه (مسکوی) عبورکنند یا ازطریق دریای جنوب وهند بگذرند .

دراطراف دجله گمرکخانه ها وقلعه هائی محل دریافت گمرك ازقایقها بود ، بعضی تجار پارچه های ماهوت را درزیر چوبهای قایقها وغیرآن پنهان میکردندکه قاچاق وارد کنند، و گمرکیها با سیخهای بلندکه فرومیکردند ، به کشف قاچاق میپرداختند .

تاورنیه گویـد : حق گمرك در بغـداد و بصره پنج درصد است امـا گمرکچی ها حتی خود امیر با ندازه ای رعایت حال تجـار را میکنند کـه در حقیقت امر بیش از چهار درصد ادا نمی نمایند .

این امیر بصره بطوری درمحاسبه و تعدیل جمع و خرج خود ماهر است که هرسالی سه ملیون لیور پس انداز می کند . عایدات عمدهٔ او از چهارچیزاست: پول مسکوك ، اسب ، شتر ، نخل خرما . خصوصاً این فقره آخری که دخلی گزاف دارد و سرچشمه اصلی ثروت اوست . تمام آن نواحی ازمحل اتصال دو رودخانه تاکناردریاکه سی لیو مساحت دارد پراست ازنخل خرما و احدی جرئت نمی کندکه دست به یك دانه خرما بزند مگراینکه مالیات آن را که عبارت است از هر درختی سه چهار لارن (معادل نه سوپول فرانسه) اداکرده باشد .

اما دخل او از مسکوکات ازاینراه است که تمام تجاری که وارد بصره میشوندمجبورند هرقسم پولی که همراه دارند به ضرابخانـهٔ امیر برده سکهٔ آنهارا تغییر داده بصورت لارن دربیـاورند واینکار هشت درصد برای او دخل دارد . اما فایده ازاسب، چون اسبهای بصره بهترین جنس تمام دنیاست، ازحیث قشنگی وطاقت که میتوانند بلافصل راه بروند بدون آب وخوراك، خصوصاً مادیانها بقیمت گزاف به فروش میرسند .

هلاندیها هرساله به بصره آمده ادویه می آورند. انگلیسی ها هم تجارت فلفل و میخك میکنند . اما تجارت پرتقالی ها بکلی موقوف شده ... هندیهاهم پارچه و نیل و ازسایراقسام امتعه به بصره آورده میفروشند. اغلب درآنجا تجار اسلامبول و ازمیر وحلب ودمشق وقاهره وسایر بلادعثمانی جمع شده مال التجارهٔ هندی خریده به شترهای جوانی که درهمانجاخریداری میکنند بارکرده به ولایات خودحمل مینمایند زیراکه اعراب بادیه هم شترهای خودرابیصره آورده تجارت بزرگی میکنند . آنهائیکه از دیار بکر و موصل وبغداد و بین النهرین وآشور برای خرید به بصره می آیند مال التجارهٔ خود را از روی دجله حمل مینمایند اما با زحمت

۱ـ تاورنیه ص ۱۱۰

زیاد ومخارج گزاف ، زیراکه برای کشیدن قایقها غیر ازآدم وسیلهٔ دیگری ندارندو آنها هم در روز بیش از دو لیوونیم نمیتوانند راه بروند و اگر باد مخالف باشد بهیچوجه نمیتوانند حرکت بکنند بنابراین، از بصره زودتر از شصت روز به بغداد نمیتوانند رسید و گاهی دیده شده که بیش ازسه ماه در راه بوده‌اند ۱ .

پس‌ازآنکه امامقلی‌خان برخلیج مسلط شد وقلعه بکردرا در ساحل‌خلیج خراب کرد بندرعباس را بنام شاه در آنجا بساخت ۲ این بندر هرسالی لااقل ۲۰ هزار تومان به شاه منفعت میرساند ۳.

بعد از آنکه امتیاز این بندر به انگلیسها داده شد و نصف عایدات آنرا میگرفتند ، شهبندر ایرانی با تجارساخت وسازکرد . باری راکه هزار تومان قیمت داشت دویست‌تومان قلمداد میکرد و به انگلیسها اجازه نمیدادکه بارهارا بازرسی‌کنند و بدین طریق به عایدات آنها لطمه واردآورد . او شبانه بارهارا به خانهٔ تجار میرساند . درآمدگمرك‌را‌درزمان‌شاه سلیمان ، شاردن به چهارصد هزار لیور بالغ دانسته است .

بر طبق روایت تاورنیه ، با این وضع انگلیسها سالیانه بیش از پانصد یا ۶۰۰ تومان نتوانستند سهم دریافت‌کنند .

دخل و خرج

بودجهٔ مملکتی ـ که معمولا بعنوان‌درآمد شاه ودولت درسفرنامه‌های خارجی منعکس شده است ـ ازارقام چندی تشکیل میشد . باید گفته شودکه اصولادستگاه اداری‌مملکت دربن‌زمان، جزدرتجارت‌ابریشم و تنباکو، درسایر موارد دخالت زیادی نداشت ودولت‌که بقول علمای‌اقتصاد یك«بدضروری» Mal nécessaire درامورِاقتصادی خوانده میشود ، درکارهای تجارتی‌دخالت زیادنمیکرد وفقط نقشه‌های بزرگ بودکه توسط شاه به مرحله عمل درمی‌آمد . معمولا بادادن‌حوالجات ازمرکز ، مالیات‌ولایات وصول میشد و درموارد استثنائی معافیت‌های مالیاتی‌نیزپدیدمی‌آمد. بعض‌ولایات ونواحی بصورت تیول و اقطاع به امرا و رؤسای قبایل واگذار میشد ودربرابر آن مالیات مقطوعی دریافت میگشت. این تیولداران ازمردم عوارض‌ومالیات را می‌گرفتند. این روال مالیات بندی درهنگام سلطنت پادشاهان مقتدر و دقیقی مثل شاه عباس البته‌چندان نامناسب نبود ، ولی در مواردی‌که حکومت مرکزی قدرتی نداشت ، تیولداران‌سخت‌ترین رفتاررا با مردم داشتند ودرعین‌حال‌آنچه راهم‌که می‌گرفتند به مرکزنمی‌فرستادند.

شیخ علی‌خان‌زنگنه وزیرشاه سلیمان کوشش کردکه دروضع واگذاری املاك و تیول ـ بندی تجدیدنظر کند ، ولی‌توفیق نیافت .

تذکرةالملوك یك جدول مفصل در باب مالیات ولایات ایران داردکه برطبق حسابی که مرحوم مینورسکی‌کرده است طبق‌آن‌صورت مجموعاً سالیانه ۷۸۵/۶۲۳ تومان و۸۸۰۹ دینار عایدات کل ممالك ایران بوده است‌که بوسیله اوارجه (دوائر تعیین مالیاتی هرمحل)و دوائرخاصه وضابطه ومعادن وارباب‌التحاویل‌فراهم میشده است ، محاسبهٔ شاردن‌نیزدرمالیات ایران تقریباً بهمین انـدازه است یعنی حدود ۳۲٫۰۰۰٫۰۰۰ لیور یا برابر ۷۰۰٫۰۰۰

۱ـ تاورنیه ص ۳۶۷ ، ۲ـ روضةالصفا ص ۴۳۱ ج ۸ ، ۳ـ تاورنیه ص ۸۸۳

تومان که با رقم تذکرةالملوک تفاوتی ندارد .۱
اما مخارج دولتی مجموعاً به حدود ۴۹۱/۷۹۶ تومان و ۵۷۰۰ دینار بالـغ میشود که با این‌حساب رقم مهمی از عایدات در خزانه صرفه‌جوئی میشده است . فهرست حقوقها و مواجب مقامات دولتی در تذکرةالملوک به تفصیل آمده است و مینورسکی آن را با نوشته فرنگیان مقایسه‌کرده است .۲

درجای دیگرمجموع درآمد سلطنتی‌را شاردن بدین‌صورت نوشته است :

درآمد کلیهٔ ایالات	۱۲ملیون فرانك
اراضی خالصه	۱٤ » »
راهداری و گمرك	۶۰هزارتومان (۳میلیون‌لیور)
پیشکش‌های نوروزی	۵یا۶میلیون لیور
عوارض ورود تنباکو	۱ر۵ میلیون لیور

ومجموع درآمد شاه حدود۷۰۰هزارتومان (۳۲ملیون پول‌فرانسه) بوده است. ۳
دوران طلائی‌اقتصاد ایران تازمان شاه‌عباس دوم ادامه داشت وخونریزی‌های پی درپی شاه صفی(ایوان مخوف ایران) که بیشترمتوجه اطرافیان ودرباریان ومتنفذان بود، درامور اقتصادی تأثیرزیادی نکرد علاوه‌برآن پایه‌های اساسی که درامورزمان شاه عباس اول ریخته شده بودسالها میتوانست ایران‌راسرپا نگاه دارد .

شاه عباس‌دوم که ۲۵سال سلطنت نمود ودر۱۰۷۷ق درگذشت ازبهترین پادشاهان ایران است که دست کمی ازشاه عباس اول ندارد. اودرکلیهٔ امور اقتصادی نقشه‌های قبلی‌را ادامه میـداد چنانکه پروژه بر گرداندن سرچشمه‌کارون به زاینده‌رود که از زمان شاه طهماسب شروع شده و درزمان شاه عباس‌اول به مرحلهٔ عمل‌درآمده بود، درزمان شاه عباس‌ثانی نیزتعقیب، شد. اوبه فکر بستن‌سد زاینده‌رود افتاد (۱۰۶۸) . درهفته سه روز بارعام داده بودوشخصاًازمردم دیدن‌میکرد. شاید بسیاری از داستانها که نسبت به توجه عامه به شاه‌عباس کبیر نسبت داده‌اند، مربوط به این پادشاه رئوف ومهربان ومصلح بوده باشد. بسیاری ازآثارمهم تاریخی اصفهان مربوط به عهد این پادشاه است که از آنجمله عمـارت معروف به چهل ستون است . کشتی‌رانی دریـای خزر رونق گرفت وبه تشویق او ایرانیان کشتی‌هایی چند ساختند که شاه عباس‌دوم خود در آن‌ها نشست و برای تشویق صنعتگران ایرانی‌به گردش پرداخت . ۴

مرکزیت شدید

عواملی که اقتصاد ایران را در زمان شـاه عباس اول شکوفان ساخته است ، متعدد است وقبل ازهرچیز باید گفت که موفقیت شاه عباس در کارها بیشتردراثرمرکزیتی‌است که ایجاد کرده بود.این مرکزیت اززمان شاه اسماعیل اول‌شروع شده وتااواخردورهٔ صفویه ادامه داشت . پادشاهان صفوی دراین‌مورد چندان سخت گیری داشتند که گاهی‌به مرحلهٔ خشونت‌میرسیده‌است. دراین زمان‌رفتاری‌ازشاه صفی‌داریم که‌داستان‌سی‌سام‌نس و رفتار کمبوجیه را بیاد می‌آورد و آن اینست که وقتی حاکم قم که مرد نجیبی بود «برای تعمیرات قلعهٔ قم ومرمت پل‌رودخانه وبعض‌مخارج دیگر ازین قبیل، بدون اینکه به شاه بنویسد

۱- مینورسکی سازمان‌اداری‌صفویه ص ۲۲۸ ۲-ایضاًص ۱۶۶ ۳ ـ شاردن ج ۸ ص ۲۹۳ ۴- روضةالصفا ج ۸ ص۴۸۳

واجازه‌بخواهد، به حکم شخصی خود یك عوارض مختصری به‌سبدهای میوه که وارد شهرمیشد بسته بود. خبر به شاه رسید (۱۶۳۲ = ۱۰۴۲) بقدری متغیرشد که حکم کرد حاکم رابا زنجیر به اصفهان بردند. پسر این حاکم از محارم شاه بودوتوتون و چپق مخصوص‌به شاه میداد. شاه صفی حکم کرد تاپسرسبیلهای پدرش‌را بکند، بعد بینی‌اورا ببرد، بعد گوشها وچشمها ودست آخرسر اورا ازتنش جدا کرد... بعد ازین‌کار، شاه پسررا بجای پدر حاکم قم کرد وپیرمرد عاقلی را به نیابت اومقررداشت واورا باحکمی بدین مضمون به قم فرستاد: اگر تو از آن سگی که به درك رفت بهترحکومت نکنی، ترابه سخت‌ترین شکنجه به قتل خواهم رسانید. ۱

ثبات سیاسی

مرحلهٔ دوم موفقیت سلاطین صفوی درامور اقتصادی ، ثباتی‌است که در امورسیاسی‌برای آنان پیش‌آمده بوده است ، بدین معنا که خصوصاً از زمان شاه‌عباس ببعد، ازجهت‌اموړداخلی پادشاه صفوی‌کاملاخاطرجمع بود، فارس‌و کرمان وقندهار رادوحاکم مقتدر اداره میکردند.

درفارس اللهوردی خان وپسرش امامقلیخان بودند که این‌دوتا اواخرشاه صفی‌مستقلا فارس را اداره کردند و دیگری گنجعلیخان و پسرش علیمردان‌خان حاکم کرمان بود که پدر تاموقع مرگ (۱۰۳۳) و سپس پسرش علیمردان خان تازمان شاه صفی حکومت کرمان و قندهار را داشته وعجیب است که هردوی پسران مورد غضب قرار گرفتند و امامقلی خان به توطئه خوانین قاجار کشته شد وعلیمردان‌خان به هندوستان فرار کرد وقندهار راهم به هندوستان تسلیم کرد .

این حکام علاوه‌بر مالیات مرتب هرساله پیشکشهای فراوان‌نیزمیفرستادند. پیترو دلاواله گوید هدایای امامقلی‌خان در۱۰۲۹هـ. علاوه‌براشیاء قیمتی، کیسه‌های متعدد پول نقره سربه‌مهر بود که هریك ۱۲ تومان ارزش داشت وهنگام تقدیم، آنها رایکردیف ازجوانان درتمام‌طول میدان دردست گرفته بودند، هدایای خان راگذشته ازپول نقد وچارپایان به بیست هزار تومان تخمین میزدند .

این‌دوحاکم که‌درکارخودمختاربودنددردوران‌طولانی‌حکومت‌خودبهترین آثارخیررادرفارس وکرمان‌برجای گذاشته‌اند۲ که جای تفصیل‌آن اینجانیست. این‌دوام‌خدمت‌نه تنهاحکام رابه انجام کارهای‌عمومی واجتماعی که بهرهٔ‌اقتصادی‌داشت وامیداشت بلکه‌متمکنین‌نیزبه تقلید وتشویق آنها به‌چنین‌کارهائی‌دست میزدند. چنانکه به قول‌تاورنیه: ملائی درتبریزپلی ساخت که ۵۰ قدم‌طول داشت‌ولی محل عبورومرور نبود، اقرار کرد که جاه طلبی محرك‌اولیه او بوده ، او میدانست که شاه عباس‌اول به‌تبریزخواهم‌آمد ، پل‌را ساخت . شاه رسید وپرسید پل‌راکه ساخته‌است؟ ملاکه جزو مستقبلین بود بیرون‌آمده گفت شهریارا ، من بانی این پل هستم ومقصودم فقط این بود که اعلیحضرت وقتی تشریف فرمای تبریزمیشوند اسم بانی‌را سؤال فرمایند .۳

۱ـ تاورنیه ص۱۴۴ ۲ـاما درعین‌خودمختاری، هرگزازنظارت مستقیم شاه درامان نبودند وشاه‌ازجزئیات‌کارآنان اطلاع داشت . یك روایت کرمانی‌ازسفرناشناس شاه عباس به کرمان برای‌اطلاع‌ازکارهای گنجعلیخان ورسیدگی‌بشکایت‌مردم‌وزرتشتیان‌حکایت‌می کندودلیل‌است که شاه همیشه مراقب‌حکام‌مقتدرخود بوده‌است.(رجوع شودبه تاریخ کرمان مصحح‌نگارنده ومقاله‌نگارنده درمجلهٔ دانشکده ادبیات‌اصفهان تحت عنوان گنجعلی‌خان) . ۳ـ سفرنامه تاورنیه ص۱۱۹

درآذربایجان تأمین‌راهها ووسائل تجاری به همت محمد علی بیك ناظر صورت گرفت که بقول‌تاورنیه «این‌شخص درستترین وعفیف‌ترین مردی‌است که ازقرون بسیارقبل تاکنون درایران پیداشده است ، مردبسیاربا همتی بود .»[۱]

وزرای دورهٔ طلائی صفوی اغلب از طبقات پائین بودند و صرفاً روی استعداد ذاتی و نبوغ خود انتخاب شده بودند . در رأس همه اینها ازحاتم بیك اردوباری باید نام برد که خودش بیست سال وپسرش میرزا ابوطالب ۱۰ سال‌یعنی جمعاً سی‌سال(تقریباً باندازه وزارت خواجه‌نظام‌الملك در زمان اعتلای سلجوقیان) وزارت کرده‌اند .

درزمان شاه صفی بود که‌خاندان اردوبادی قلع وقمع شد وعلیمردان حاکم قندهار نیز که داماد اردوبادی بود ناچار قندهار را به هندوستان بخشید وخود به هندوستان رفت . ساروتقی تانوازاده‌ای بود که به کفایت خود به وزارت شاه صفی رسید .

مطالعات وطرحها

علاوه برآن، اینطوربرمی‌آید ، که درحوزهٔ اصفهان‌یك هیئت‌های منظم مطالعاتی وعلمی نسبت به اصلاحات داخلی ایران اظهار نظرکرده و با استشاره‌های لازم تصمیمات مقتضی اتخاذ میکرده‌اند . در تواریخ ما اشاره به چنین مرکزی نشده است. اما با توجه به‌کارهائی که انجام شده و با توجه باینکه حتی در عصر طلائی یعنی زمان شاه عباس هم جنگهای مداوم اغلب شاه راخارج ازپای تخت نگاه می‌داشت ، انجام این همه‌اصلاحات بدون وجود مراکز برنامه ریزی وطرح سازی ممکن بنظر نمیرسد .

صرف نظر ازدانشمندان بزرگی که درکارهای اجتماعی واقتصادی همه‌جا با شاه همراهی کرده‌اند (مثل‌شیخ بهائی ومیرداماد وامثال‌آنان) بسیاری ازاشخاص‌مطلع ومتخصص نیزدرمراکز مهم وجود داشته‌اند . مثلاً با تاورنیه سیاح، مترجمی کار میکرده است که به شش زبان خارجی حرف میزده است[۲] .

در امور اقتصادی متخصصان زبر دستی امور را اداره میکرده‌اند ، « میرزا ابراهیم ناظر مالیه ایالت‌آذربایجان اعتباراتش با اعتبارات خان تبریز برابری میکرد ، این ناظر بعلت لیاقتی که درایجاد وجمع‌آوری مالیات بروز داده بوده، محل‌های مخفی برای مالیات جدید فکر کرده بود که‌بعقل هیچیك ازاشخاصی که قبل ازو دارای این شغل بوده‌اند نمیرسید . به قول تاورنیه او خیلی در علوم متنوعه کنجکاوی داشت ... نزد پرگابریل دوشینیون درضمن صحبت وتفریح ، علم ریاضی وفلسفه‌آموخت.[۳] »

رفورم قزلباشی‌شاه عباس نیز ظاهراً بمشاورت شرلی انجام گرفته است . درمجامع صفوی از تمام ممالك کسانی بودند که شرکت میکردند . تاورنیه گوید: در مجمعی رسمی حساب کردم به سیزده زبان اصلی تکلم میشد : لاطینی ، فرانسه ، آلمانی ، انگلیسی ، هلاندی ، ایتالیائی ، پرتقالی، فارسی ، ترکی ، عربی ، هندی ، شامی ، مالائی .

۱ـ این محمد علی بیك بچه چوپانی بود که شاه عباس اول او را تربیت کرد و خزانه شاه باو سپرده شد . دومرتبه او را به سفارت کبری نزد مغول کبیرفرستاد، هرگزرشوه قبول نمیکرد، بزرگان دربار وخواجه سرایان با اودرافتادند ، وگفتند که اواین همه‌کاروانسراهاساخته، سدها وپلهابسته، طبعاً برای خودخانه وعمارتی‌بنا کرده که شاه باید ببیند . شاه‌صفی ازوحساب خواست واوحساب رادقیقاً‌نشان‌داد. خانه او با نمد فرش شده‌بود. دریك‌قفسه لباس چوپانی‌اوبود، شاه لباس خودرا برتن اوپوشاند . (تاورنیه‌ص۱۹۰)۱۹۵ ۲ـ تاورنیه ص۳۰۹ ۳ـ تاورنیه ص۳۱۷

همه گونه اطلاعات مربوط به نقاط مختلف مملکت دردربارجمع آوری‌می‌شد . درعین حال همه ولایات نیز مطالعات اختصاصی خود را ادامه میدادند . شاردن هنگام عبور ازتبریز به یکی از مأمورین دولتی بنام رستم بیك برخورده است و گوید :

رستم بیك نقشه‌های ایالت‌آذربایجان را که بتازگی طرح ورسم کرده بود برایم نشان داد واجازه فرمود که ازآنها رونوشتی‌برای خویش‌تهیه کنم . رستم بیك‌یك جهان نمای مسطح بزرگی راکه اخیراً در اروپا به طبع رسیده و در دسترس وی بود برایم نشان داده و اغلاط و اشتباهات متعددآنرا بمن متذکر شد .۱

مهندس فرانسوی برای گرداندن‌آب زاینده رود، شاه عباس‌ثانی‌ازمهندسان مشاورفرانسوی کمك خواسته بود ، ندیم‌الملك گوید :

در زمان شاه عباس ثانی امیردیوان که از رجال معتبربود واملاك زیاد داشت شاه راترغیب می‌نمود که این امر [آوردن‌آب‌کارون به زاینده رود) را انجام دهد و تدبیری بنظر امیر دیوان رسیده بود که سدی درجلوآب‌کارون ببندد وآب بالاآید وبجای اینکه بطرف خوزستان و شوشتر برود بطرف زاینده رود و اصفهان بیاید ، اوهم بعد ازمخارج زیادکار زیادی ازپیش نبرد .

بعداً محمدبیك صدراعظم بترغیب یك نفر مهندس فرانسوی که داوطلب شده‌بود ، خواست نقبی بزند درکوه وبتوسط باروت کوه را شکاف‌دهد ، آن هم پس‌ازخرج زیاد نائل نگشت .۲

بودجه برای مطالعات بااینکه شعراء ازین دوره طلائی‌سهم مهمی نبرده‌اند وجزدومورد: یکی برابر شدن با طلا و دیگری برابر شدن با سرگین، خاطره‌ای ازدربار پرشکوه صفویه ندارند ؛ ولی‌اصولا پادشاهان صفوی- خصوصاً شاه عباس که مردی روشن بین بود و هرامری را ازجهت عملی‌بودن ومفیدبودن (پراگماتیسم) موردتوجه قرارمیداد - ازدانشمندان بسیار تشویق میکرد واین‌امر نتایج اقتصادی مهم برای او داشت ، بهترین معماران ومهندسان و هنرمندان دردستگاه اوبودند، اوبه وجود دوحکیم معروف شیخ بهائی وملاصدرا افتخار میکرد. کوشش داشت که هنرمندان به رفاه روزگاربگذارانند و بهمین جهت ازبذل پول‌درامور معنوی امساك نداشت . نوشته‌اند که :

« شاه عباس امر کرد کتاب شاهنامه فردوسی را بنویسند ، سه هزارتومان هم وجه نقد داد که بعدازاتمام باقی راکه شصت هزارتومان باشد - سطری یك تومان - بدهد . میر سه هزاربیت از شاهنشاه نوشت فرستاد وجه را مطالبه کرد شاه متغیر شدگفت من نخواستم با تومعاملهٔ سلطان محمود غزنوی راکه با فردوسی نمود بنمایم ، میرعماد هم سه هزار بیت راکه نوشته بود سطری یك تومان صفحه به صفحه فروخت وسه هزار تومان شاه را رد کرد»۳ .

۱- سفرنامه‌شاردان ج۳ ص ۸ ۲- تاریخ مختصراصفهان، ندیم‌الملك، فرهنك‌ایران زمین ص ۱۶۳ ۳- تاریخ مختصراصفهان ، فرهنك ایران زمین ، ص۱۷۲ بیچاره فردوسی خود که در فلاکت و بینوائی مرد ولی خطاط هربیت او یك تومان (لابد به‌تسعیرزمان‌قاجاریه نه صفویه میگرفت .جالبتر ازین‌قضیهٔ ترجمهٔ ترکی شاهنامه است که چندی قبل‌ازین‌تاریخ انجام گرفته‌است‌وآن چنین‌بود که: «شیبك‌خان حکم کرده بود که‌تمام شعراشاهنامه فردوسی را ترکی نمایندودرمحلی که هرات مسخراوشداین‌مطلع به نزدارباب هرات فرستاد وچهل تومان کپکی که دویست تومان تبریزی است خواهی نخواهی صله این شعر گرفته ، بقیه اشعاررا ازین مطلوم نما:

قاضی وقاز و قوزی و فیز و قمز کرك ای مردمان شهر هری یارچه مز کرك

(تحفه سامی ص۲۰)

شاه عباس هم علی رغم میرعماد ، علیرضای عباسی را که معاصر بود تربیت وتشویق کرد....
معروف است که شاه عباس محض تشویق ، شمعدان طلا دست میگرفت ، پهلوی علیرضا عباسی می‌نشست و او می‌نوشت .

مردم اصفهان نیزهمانقدر همت داشتند وبه علماء احترام می گذاشتند تا جائی که مرحوم ملااسمعیل واحدالعین را محض احترام ذالعینین میگفتند!» با این مقدمات معلوم بود که تا چه حد مطالعات وتحقیقات علمی که پایه رشد اقتصادی است جان میگرفت و توسعه می‌یافت وامکان آن فراهم می‌آمد که فی‌المثل چهل هزار تومان صرف ساختمان مسجد شاه بشود یا شاه عباس دوم بتواند ۵۰ هزارتومان نقد وجنس به ندرمحمد خان ازبك‌ببخشد تادوباره به‌حکومت موروثی خود درازبکستان برسد (یعنی برنامه کمکهای خارجی‌اجراشود)یاآنقدرآرامش وآسایش چنان فراهم آیدکه نقشه عمارت چهل ستون را از چین بیاورند .[۱]

مالیات‌ها درآمد شاه زیرنظر ناظر کل گرد آوری میشد و او وظیفه داشت که به بودجه سلطنتی، یعنی مخارج قصر ، سفره داران، جامه داران ، حقوق نوکران ومستمری‌ها ، مخارج سفیران وسکونت آنها ، رسیدگی کند . [۲] عواید شاهی به وسیلهٔ حواله به‌اشخاص وصول‌می‌شد وچیری که به خزانه مستقیماًفرستاده می‌شد اغلب جنس بود و پول نقدکمتر به خزانه شاهی میرسید . عوائد دولتی نیزبه همین صورت واصل میشد وبین سپاهیان ومأموران وقضات وخدمتگزاران تقسیم می گردید و مستوفیان به حواله‌ها رسیدگی‌میکردند، و هرکس به مقتضیات روز حواله‌هائی از دیوان دریافت میداشت [۳] . سال مالی ازاعتدال خریفی (اول پائیز) آغاز میشد .[۴]

ناتمام

۱ـ تاریخ اصفهان ندیم‌الملك ۲ـ شاردن ج ٦ ص ۲٤۱
۳ـ شاردن ج۸ ص۳۰۰ ۴ـ شاردن‌ج۸ ص۳۱٤

اندوه !

شب نیست که خون ازدل غمناك نریخت روزی نه‌که آبروی من پاك نریخت
یك شربت آب خوش نخوردم همه عمر تا باز ز راه دیده بر خاك نریخت

عطار نیشابوری

تر علی‌اصغر حریری - پاریس

(تصویر دستِ راست×)

پیری و دوربینی

یری نالید دی به مارستان از علّت چشم و ضعف بینائی،
گفتا که فغان من ز پیری نیست کز من بگذشت دور برنائی؛
زموی سفید وروی زردم ننگ نی، نز پیری وسست اعضائی!
گر پای من از روش فرو ماند، بنشینم و تن دهم به بی‌پائی؛
ر گوش من ایچ نشنود، ناچار بشکیبم و خو کرم به صمّائی:
ر لال شوم، چه غم؟ قلم دارم بنویسم و بگذرم ز گویائی.
ا نگرانی من از کوری‌است! زیرا که مصیبتی‌است اعمائی!
ن نتوانم گذشتن از دیدن! شاید گرم این گنه ببخشائی:
ه که به‌خیال خودکشی باشم، کاین غصّه مرا کشد به‌شیدائی!
را که مرا نیاز بسیار است بر دیدن عالم تماشائی،
اهل کتاب وعلم وفرهنگم؛ هم شایق حسن ولطف وزیبائی!
ر تیره شود جهان بچشم من، خواهم گردید مالخولیائی!

روزهنوز چشم را از دور بر بینائی بود توانائی،
ک ازنزدیک هرچه می‌بینم برچشمم تیره است و غبرائی:
م چو کتابتی، نیارم گفت کآن تصویری‌است یا الفبائی؟
ی‌است خطوط او اگر گبری سطر نجیلی، اگر اوستائی؟
د چو مجله ای، بنشناسم کز مسعودی است یا زیغمائی؟
بند حروف سطرها پیشم چون‌مورچگان به راه پیمائی؛
ند و روند و در تکاپویند چون روسبیان هیز و هرجائی؛
ی که به‌جست وخیز پاکوبند زنگی بچگان به‌رقص «چاچائی»؛

یا همچو نشان پای آن موری   کش‌پای به قیر ودوده اندائی !
بی رشته و بی‌تناسب وبی نظم ،   مانند چکامه های « نیما » ئی !

دست من ودامن‌تو ، دستم گیر!   درچارهٔ درد من ، چه فرمائی ؟
گویند تو رازی‌زمانستی ،   همپایهٔ بوعلیّ سینائی !
بقراط‌که بود وکیست‌جالینوس؟   روح‌القدس ار نئی ، مسیحائی!
آنروز که مر مرا شفا بخشی ،   گر دار وندار بخشمت ، شائی!

گفتم به سبیل بذله و ایهام   کای ثانی بوالعلا به شیوائی !
تبریزیم و کمک خراسانی ،   رازی نیم و نیم بخارائی !
گر بیخبرستمی ز دانائیت   پنداشتمی که ژاژ می‌خائی !
با آنکه مراست مایهٔ دانش   از دانشگاه ملک ترسائی ،
نه قدرت روح قدسیم باشد ؛   نه آن دم روحبخش عیسائی!
با آنکه تهی بود مرا کیسه   از خواسته زیر چرخ مینائی،
نه حق عیادت از کسی‌خواهم .   نه مزد طبابت و پذیرائی !
نستانم مال تو که طبعم را   بسیار بلندی است و بالائی !
با آنکه بدین شیعیانستم ،   محرابیم و نیم کلیسائی ،
برتر ز عیوب خاوری دانم   آداب و محاسن اروپائی !
آن به که مرا به رسم ایرانی   با زرق و ریا وکذب نستائی !
مستای مرا ازآنکه دانم نیست   برجهل‌منت چومن شناسائی !
بااین‌همه گرزمن‌بخواهی‌رای،   راهت بنمایم از نکو رائی :
زنهار به خود ستای مگرو، کو   چون‌طبل تهی‌است با پرآوئی !
چون کار زدست اهل‌کار آید ،   روی ازچه به اهل کار ننمائی ؟
من مرد پزشکم و بکار چشم   علمم نبود به حدّ استائی :
نه شیشه تراشم و نه کحّالم ،   نه عارف هر رموز دنیائی !
لیک این‌قدر ای رفیق می‌دانم   کز پیری خویشتن به غوغائی!
آهوی توجز که دوربینی‌نیست   از اعمائی چرا به پروائی ؟

تیمار تو این بود که می بینی ... برنائی رفت وبرد رعنائی ،
آنروز که ناز تو کشیدندی ... خوبان پری مثال وحورائی ،
سیما سیمین و سینه سیمایی؛ ... چشمان نیلی و زلف خرمائی ،
امروز دگر ترا بنگرایند ! ... به کایشان را توهم بنگرائی !

گیرم که نشانه های پیری را ... با رنگ و حیل‌زرخ بپیرائی،
خطهای گذشت ماه وسال‌ای‌پیر ... ازلوح زمان چگونه بزدائی ؟
ایدوست‌چه‌شکوه‌داری‌ازپیری؟ ... پیری‌است نشان مجد و والائی!
ضعف بدن از تکامل جانست ، ... شایستهٔ جان بود مصفّائی !
مانند جنین که در رحم ماند ، ... تا سر رسدش حیات سفلائی !
آنروز کزاین جهان پرتیمار ، ... میری بجهان دیگری زائی ،
بینی که ازاین جهان امروزی، ... خوشتر باشد جهان فردائی !
خواهی‌چوفزودجانت‌وزتن‌کاست ... از جان کاهی و بر تن افزائی ؟
آیا خواهی که تا جهان باشد ، ... در دار سپنج جاودان پائی ؟
یا هیچ پسندی‌اینکه‌دیگر بار ... در اشکم مادرت فرود آئی؟
اما تا جای تست در گیتی ، ... بر عمر ببایدت شکیبائی !
سه چیز بود دلیل ضعف نفس : ... خودبینی‌وخودکشی‌وخودرائی !
شایستهٔ چون تو مرد دانا نیست ... کزدیده‌سرشک یأس پالائی !
گر چشم گشاده دور تر بینی ، ... با فکر گره ز کار بگشائی !
دانی ز چه پیر دوربین گردد ؟ ... از من بشنو مگر بیاسائی :
پیری است نشان دوربینی ها ، ... وآن نیست مگر نشان دانائی !
برتست که بهر دیدن نزدیک ، ... زی چشم پزشک گام فرسائی،
وز دستورش دو چشم شهلا را ، ... با شیشهٔ ذره بین بیارائی !!

بقلم : جیمز وینچستر
ترجمهٔ : احمد احمدی

ایسلاند

به سوی فردای بهتر و روشنتری گام برمیدارد

ازمجله : ریدرز دایجست
شمارهٔ جولای ۱۹۶۶ میلادی

بعد از صرف صبحانه ، در متلی در بندر و پایتخت ایسلاند ـ ریکجاویك ـ شهر هزار ساله ، مقداری پول خرد ، بعنوان انعام پیشخدمت ، روی میز گذاشتم . چند لحظه‌بعدهمان سکه‌هارا بی‌افزایش وکاستی ، روی میزی در اطاق خود مشاهده‌کردم . همان پولهای‌خردی که برای پیشخدمت روی میز نهاده بودم‌دوباره بروی‌میزاطاقم‌منتقل‌شد ! بسیارتعجب‌کردم. اما هنگامی‌که جریان را برای یکی از دوستان ایسلاندی‌ام تعریف‌کردم با غرورخاص‌خود چنین پاسخ داد :

« ما در برابرکاری‌که انجام می‌دهیم مزد می‌گیریم ، دیگر انعام و عنایت خاصی‌را ازکسی نمی‌توانیم متوقع باشیم .»

مردم ایسلاند درسال ۱۹۴۴ میلادی ازحکومت دانمارك جدا شدند وجمهوری‌مستقلی را بوجودآوردند . بدین جهت است‌که بایدگفت : ازخصائص ذاتی مردم این‌سامان: آزادی و آزادگی و استقلال است . ایسلاندکه دربالای‌آتلانتیك شمالی قرارگرفته جزیره‌ایست‌که ازهمه طرف‌آنرا دریاهای‌کشورهای‌متخاصم احاطه‌کرده و ازلحاظ وسعت‌یك پنجم ازآیرلند بزرگتر است وجمعیتی درحدود ۱۹۰ هزارنفر دارد .

ایسلاند قرنها با دنیای خارج رابطـه‌ای نداشت ـ در انفراد و انزوا می‌زیست: تنها با دانمارك رابطهٔ تجاری داشت ، حتی مردم نسبت به مهاجرت دیگران به ایسلند علاقه‌ای نشان نمی‌دادند ، بالنتیجه بقول «گونارهلگاسون » که یکی از وکلای شهر « ریکجاویك » می‌باشد : « دراینجا هرکسی را باکسی دیگر سروکار و وابستگی است نه با خارجی‌ها ! » روحانیان و رهبانان ایرلندی عقیده دارند کـه از سال ۷۹۵ بعد از میلاد در ایسلند مستقر شده‌اند و به دنبال آنها دزدان دریائی و سلت‌های بی‌آرام به این جزیره کوچیده ودراینجا استقرارگزیده‌اند . برخی از نخستین ساکنان ایسلند ؛ بندرهـای غربی اروپا را در مدت صد سال غارت‌کردند و پی در پی دست به چپاول و تجاوز ایرلند و اسکاتلند زدند وحتی از دیدن دختران زیباروی آن دیار بهره‌ها گرفتند . نتیجهٔ حسن انتخاب آنها در آن روزها زنان زیباروی زرین موی امروز این دیارندکه نژادشان بهمان زیبا رویان می‌رسد!

مردم از لحاظ ظاهر شباهت زیـادی به سوئدی‌ها و نروژی‌ها دارند و خود ساکنان ایسلاند دربارهٔ نژاد خود می‌گویند :

« ما تا حد زیادی اسکاندیناوی هستیم » در این عصر فضانوردی و جهش‌که ایسلانداز

پایتخت‌های اروپا فقط دو یا سه ساعت دور است ، کشور ایسلاند نمی‌تواند از جریان عمومی و مهم جهان بر کنار بماند و مانند گذشته در حال انفراد و جدائی بسر برد . بعلاوه براثر کثرت موالید و کمی مرگ و میر جمعیت این جزیره تقریباً درین قرن سه برابر افزایش یافته است . بنابرین ، اگر مردم این جزیره بخواهند از نعمت زندگی مرفه و سعادتمندی برخوردار باشند ، آنهم درجزیره‌ای که اغلب مایحتاج خود را ازخارج وارد می‌کنند، باید برای گسترش تجارت و سرمایه گذاری‌ها ، بخارج از کشور خود توجه کنند و نیازمندی‌های خود را از راه مبادلات تجاری تأمین نمایند . بدین جهت ، ایسلند با تضاد وتعارضی خاص روبروست : زیرا از یك طرف مایل است تازه‌ترین کالاهائی راکه ببازارجهان عرضه می‌شود در اختیار داشته بـاشد و از سوی دیگر علاقهٔ خاصی بـه حفظ مواریث گذشتگان و نیاکان خود دارد .

قدیمی‌ترین زبان : هزارسال قبل ، تمام کشورهای اسکاندیناوی بیك زبان مشترك تکلم می‌کردند، که ازریشهٔ زبان آلمانی بود. اماهنگامی که نروژیها، دانمارکی‌هاوسوئدی‌ها نفوذکلمات خارجی‌را پذیرفتند، اهالی ایسلاند بوضعی لجوجانه ، تعصب آمیز دربرکناری زبان خود از نفوذ زبانهای بیگانه اصرار نشان دادند. بدین جهت زبان ایسلندی از نفوذ زبانهای دیگربرکنارماند. باتوجه بدین‌اصل، زبان ایسلند، چنانکه امروز نوشته وخوانده می‌شود، بازبانی که درقرن نهم درین کشورتکلم می‌شده است تفاوت بسیاراندکی‌دارد. اهالی ایسلندبقدری نسبت به پاکی‌وخلوص زبانشان علاقه وحتی‌تعصب‌دارندکه دربرنامه‌های رادیو کشورشان مرتباً به اهالی‌اخطارمی‌شودکه ازبکاربردن‌لغات خارجی که‌معمولاً ره‌آوردسیاحان کشورهای دیگراست جداًمخالفت‌کنند ومردم ازبکاربردن آن خودداری نمایند. ۱

بدین طریق زبانشان بقدری خالص مانده است که اگر مهاجران و ساکنان نخستین سالهای این جزیره می‌توانستند دیگربار سر ازخاك بردارند وبـه‌ریکجاویك بیایند کاملاً می‌توانستند با افرادی که درخیابانها ملاقات می‌کنند به‌آسانی‌سخن گویند و بین آنها تفهیم و تفاهم برقرارشود..

«دکتر گیلفی جیسلاسن» وزیر معارف کشورایسلاند می‌گوید: «زبان اهالی ایسلاند کهنترین زبان زندهٔ‌جهان‌است.» وی دراین باره‌چنین توضیح می‌دهد: «درست است که زبان لاتین، یونانی‌کلاسیك و سانسکریت‌کهنه‌ترین زبانها می‌باشند اما این زبانهای‌کهن امروز درسخن‌گفتن بکارنمی‌رود.» برای اینکه ملت ایسلندبتواند خودرا باعصرمتغیرومترقی‌امروز تطبیق‌دهد وپابه پای جهانیان پیشرفت‌کند، استـادان دانشگاه دائماًدرنسخ ومتون خطی و کهنه‌کاوش می‌کنند تابرای معانی‌ومفاهیم جدیدکلماتی‌را ازلابلای‌کتابها پیدا نمایند تابتوانند برای ابرازاندیشه‌ها ومعانی‌تازه لغاتی متروك از زبان خود جست وجو کنند وآنهارا دیگر بار زنده نمایند.چنانکه مثلاً برای لغت تلفون لغت‌شناسان ایسلندی‌کلمهٔ «سیمی simi» راکه لغتی است‌کهنه وبه معنی «رشته یاسیم دراز» می‌باشد انتخاب کرده‌انـد، همچنین برای لغت «جت jet» کلمهٔ‌کهنهٔ دیگری یعنی « thota » راکه‌قبلاً به معنی‌پرندهٔ دورپرواز وزودپروازی بوده است برگزیده‌اند وبجای جت‌آنرابکارمی‌برند. ۲

۱ـ خوب است این‌روش برای هموطنان ایرانی‌مادرس عبرتی باشد! (مترجم)

۲ـ آیا این نکته ازنظرما قابل دقت نیست ؟! (مترجم)

ایسلند یکی از کشورهائی است که مردم آن ازجهت سواد و اطلاع در جهان بسیار پیشرفته‌اند. بطوری که درایسلند نسبت انتشارکتابها برای یکنفردرسال هفت برابر بیشتراز نسبت کتابهائی است که در سال برای یك نفر در انگلستان منتشر می‌شود. ایسلندی‌ها مثلی دارند که فوق‌العاده جالب دقت است وآن اینست که می گویند: **«بی کفش بودن از بی‌کتاب بودن بهتر است»**[1] .

بسیاری ازکتابهائی که در ایسلند خوانده می‌شود به زبانهای دانمارکی ، انگلیسی ، یا آلمانی‌است ؛ زیرامردم ایسلند از زبان فهمی‌وزبان دانی بسیار قوی ومعروف می‌باشند. در ریکجاویك پایتخت ایسلند پنج روزنامه هست که هرروزمنتشر میشود وبدست مردم می‌رسد و بطورکلی درهرخیابانی درکتابفروشی وجود دارد . عمومی‌ترین برنامه‌های رادیو که مورد علاقهٔ همگان می‌باشد، داستانهائی است از «ساگاس» و «داراس» مربوط به قرون دوازدهم و چهاردهم درخصوص سجایا وخلقیات افراد اولیه‌ای که در این سرزمین مستقر شده‌اند ونیز داستانهائی است دربارهٔ قهرمانان والهه‌های قدیم که بصورت فرهنگ عامه درآمده وهرهفته در رادیو خوانده می‌شود و مورد توجه مردم می‌باشد . در حقیقت فرهنگ و معرفت مایهٔ خوشحالی وسعادت مردم ایسلند است .

دولت همیشه به این امر مهم توجه دارد. چنانکه همیشه پولها و حقوق مرتب وکافی بوسیلهٔ دولت به هنرمندان، نویسندگان وموسیقی‌دانان پرداخته می‌شود تاغذای روح وروان وسرمایهٔ معنوی ملت را فراهم‌کنند. دولت خودیك هیئت اپراودوارکسترسمفونی ویك تئاتر ملی‌را رأساًحمایت وتشویق‌می کند تابادلگرمی‌بکارهای هنری خودبپردازند. دسته‌های بالتی که ازانگلستان ، روسیه ودانمارك می‌آیند مرتباً نمایشهائی درپایتخت (ریکجاویك) تشکیل می‌دهند وهنرخود رابه معرض‌تماشا وقضاوت مردم می گذارند.

آتش و یخبندان : چنانکه زمین شناسان اظهار عقیده می‌کنند ایسلند خیلی قدیم نیست . انفجارهای آتش‌فشانی موجب آمدکه این جزیره سراز اقیانوس درآورد وبه‌تدریج تشکیل شود . می‌گویندکه این حادثه ۶۰ میلیون سال قبل روی نمود و بر اثر این قبیل انفجار های آتشفشانی توده های خاك‌بصورت جزایری در آغوش آبها بوجود آمد . از آن جمله ایسلند بمرور زمان وگذشت‌قرون مواد مذاب آتشفشانی‌که از دهانهٔ آتشفشان خارج شد بتدریج مساحت و وسعت آنرا زیادترکرد تا آن را به مساحتی در حدود ۳۹۸۰۰ میل مربع رسانید و بایدگفت این‌جزیره هنوز در حالت ساخته شدن و بوجود آمدن است .هنوز هم آتشفشانهای جدیدی اغلب به ظهور می‌رسد . آخرین آتشفشان «سرتسی Surtsey » است که از ساحل جنوبی اندکی فاصله دارد . پیدایش آن بدین صورت بود که در بامداد ۱۴ نوامبر سال ۱۹۶۳ میلادی دودی غلیظ در سطح آب نمودار شد . ماهیگیرانی که در آن نزدیکیها بودند پنداشتندکه کشتی بزرگی در آن حوالی آتش گرفته است ووقتی نزدیکتر رفتند مشاهده نمودندکه آب دریا در حال جوشیدن است . شب بعد مخروط سیاهرنگی را مشاهده‌کردندکه سراز آغوش امواج بدر آورده و ارتفاعش به ۳۰ پارسیده بود و بر اثر برخورد آب دریا و مواد داغ و آتشین آتشفشان بخار غلیظی از آن برمی‌خاست و انفجار های فراوانی را تولید می‌کرد . قطعات بسیاربزرگ مواد مذاب باشدت زیادی به‌هواپرت

1- «Better Shoeless than Bookless»

می‌شد و دیگر بار به داخل دریا فرومی‌افتاد . آذرخشهای ارغوانی که براثر انفجار درهوا تولید می‌شد از میان دودها ـ همچون صاعقه‌های بهاری ـ با سرعتی شگفت انگیز و پیچ در پیچ به این سوی و آن سوی پرت می گردید . ماهها ، همچنان مواد مذابه آتشفشانی بر سواحل «سرتسی» می‌ریخت . وقتی یکسال‌ونیم بعداز وقوع این آتشفشان برفراز آن‌جزیره پرواز نمودم ، جزیره‌ای دور از ساحل بوجود آمده بود که از لحاظ وسعت بالغ بریك‌میل مربع بود . مخروط اصلی‌کاملاً آرام بود اما دودی‌که ناشی از انفجار هابود و بخارغلیظی که از آنجا برمی‌خاست حکایت از جوشش و گداختن مواد آتشفشانی می کرد و در اطراف جزیره‌کاملاً مشهودبود و از ۷۵ میلی ریکجاویك به‌آسانی دیده می‌شد . آنچه بر اثر این آتشفشانها ، در درجهٔ دوم حاصل می‌شود ، چشمه های آب گرمی است که جای‌جای مانند کتری‌های آب جوشان ودرحال فروان می‌باشد و بی‌شك براثر همین‌آتشفشانهای شدیدتولید می‌شود . سیاحانی که اغلب به ریکجاویك (که‌به معنی خلیج دوداست) برای تماشاومسافرت سفرمی کنند ، وقتی چشمه‌های جوشانی را می‌بینندکه درگوشه و کنار بخاراتی به بالامتصاعد می کنند ،حتی درکرانه‌ها وجاهای خلوت و جاده های‌شنی و کوره راهها از این قبیل‌چشمه های جوشان مشاهده می کنند سخت دچار شگفتی می‌شوند و از تعداد آنها متعجب می‌مانند. ایسلندیهائی که درقسمت‌شمالی‌ساکن‌اندسالیان‌متمادی‌سیب‌زمینی ها ونانشان‌رادرخاك‌رس گرم وگوگردی اطراف چنین چشمه هائی پخته‌اند . از معروفترین چشمه های آب گرم ایسلند آبی است که به «چشمهٔ آب گرم بزرگ» ۱ نامبردار می‌باشد . نام این چشمهٔ معروف بر چشمه های مشابه آن در تمام جهان اطلاق شده است . برخلاف سایر چشمه ها ، این چشمهٔ آبگرم تابع برنامهٔ‌منظمی نیست ، بدین جهت‌راهنمایان توریست‌ها نمایش آن‌را بدین‌صورت آغاز می کنندکه : مقداری‌گرد صابون در حوضچهٔ آن می‌ریزند . گرد صابون درست در زیر سطح آب حل می‌شود وستونی از بخار به ارتفاع ۲۰۰ پا در داخل هوا بلند می‌شود . این نمایش درحدود ۲۰ دقیقه زمان می گیرد .

باهمهٔ این‌آتشفشانها ایسلند سرزمین یخبندان وسرماست ومی‌توان گفت یك هشتم سطح آن از توده های یخ پوشیده شده است . آنجا که از یخ پوشیده نشده ، از تـوده های مواد آتشفشانی کوههای سیاهرنگ ملال‌خیزی بوجودآمده است که درهرگوشه وکنار به‌ارتفاعات مختلف‌دیده میشود .این‌قسمت وسیع وغیرمسکون‌آن چنان‌شباهتی ، ازلحاظ‌ظاهر ، به سطح کرهٔ ماه‌دارد که‌عده‌ای‌ازستاره‌شناسان‌بخصوص‌بدانجافرستاده‌شده‌اندکه ازلحاظ موقعیت‌حیات وخصوصیات اقلیمی این نقطه ازجهان راکه خیلی به‌ماه شباهت دارد مورد مطالعه قراردهند و اوضاع واحوال‌آنجارا با ماه بسنجند .

دراین‌کشورجای‌جای نقاط‌دیدنی و جالب توجه وجودداردکه زیبائی‌آنهامسحورکننده است . دره های وسیع درکرانه های ساحل‌که آب دریا درآنها پیشروی می کند درقسمتهای سواحل غربی وشمالی دیده می‌شودکه به دریا منتهی می گردد . صدها جزیرهٔ غیرمسکون و کوچك ، مانند سگهائی‌که ازگله نگهبانی می کنند ، دراطراف ایسلند بر دریا نشسته اند . ازسواحل جنوب ومشرق‌سواحل وسیع شنی ویا سواحلی‌که‌ازصخره مستور شده است دره‌های عمیق ووسیع جدا می‌شودکه ازفرشی زمردین پوشیده شده وسبزوخرم است ودرگوشه وکنار

1- Great Geyses

آن ، خانه های دهقانی باسقف های قرمزرنگ همچون خالهای قرمزی برصفحهٔ سبز رنگ درکنار کوهستانها و دره های پریخ دیده میشود .

در ایسلند راه‌آهن وجود ندارد . بهترین ورایج ترین وسیله برای مسافرت هواپیما است . دراین کشور بیش‌ازصدبنگاه‌مسافرت‌هوائی وجود دارد و باید گفت بهترین‌وسیله‌برای مسافرت به اطراف هواپیماست‌که در فرودگاههای مجهز می‌نشینه ومسافران باسرویس‌های منظم هواپیمائی به گوشه وکنار جهان می‌روند . هرسال تعداد مسافرین هوائی در اطراف و جوانب کشور مساوی سه پنجم تمام جمعیت ایسلند می‌باشد .

وقتی درهواپیما ازبالا به پائین نگاه می‌کنید درهمه جا آب می‌بینید . رودخانه هائی که از ذوب شدن یخ وبرف تولید میشود وبه سوی دریا روان است ؛ از ماهیهای قزل‌آلا و آزاد حیات وهیجانی دارند . آبشار نیز بحد فراوان درین‌کشور دیده میشود . دریاچه‌ هائی‌که درکوهستانها واقع است پر ازانواع ماهی‌است . درهمین دریاچه‌ها تکه‌های‌بزرگ یخ نیز دیده می‌شودکه ازیخچالهای‌کوهستانی جدا شده وسر ازآب بدرآورده است .

آب وهوای ایسلند اگرچه‌برحسب وضع‌فرق می‌کند ولی‌بالنسبه معتدل‌است. تابستانها هوا خنك است وحد متوسط درجهٔ حرارت در ماه ژانویه ـ در ریکجاویك که شمالی ترین پایتخت های جهان است ۳۰ درجه می‌باشد . شاخه‌ای ازجریان آب‌گرم (گلف استریم) که از سواحل ایسلند عبور می‌کند در بوجود آوردن این هوای معتدل سهم بسزائی دارد . هوائی‌که از جنوب ببالا در جریان است موجب نزول برف زیادی میشود و یخبندان های زیادی را بوجود می‌آورد ، اما عموماً پوشیدن بارانی بمراتب از پالتو ضخیم درهوای این منطقه مناسبتراست .

جریانهای هوای قطبی وقتی با ابرهای جنوبی تصادم می‌کنند معمولاً بیش ازآن در سردی هوا مؤثر می‌باشند و در متغیر بودن‌آب وهوا تأثیر می‌کنند . این تغییر هوا بقدری است‌که دریك روز صبح ممکن‌است باران نرم ، آفتاب تند ، طوفان شدید وآرامش همه‌باهم پیش‌آیند . ایسلند ، تقریباً در ماههای تابستان ۲۴ ساعت روشنائی روز دارد و در زمستان برعکس تاریکی‌کاملی درآنجا حکمفرما می‌باشد.

پسران و دختران: مردم این دیار از وضع هوا بسیارمبهم تر می‌نمایند ؛ ابتدا از نامگذاری‌آنهاشروع‌می کنیم. اهالی‌ایسلندنام مذهبی‌خودونام مذهبی‌پدرشان رابکارمی‌برند و به‌آن‌کلمه«پسر»یا«دختر»می‌افزایند.مثلاً اگرمن‌ازاهالی‌ایسلندباشم‌نام‌من «جیمزهاگه سن» خواهدشدزیراکه‌نام‌مذهبی‌پدرم«هاگه»بوده است‌وناچارکلمه «son» که‌بمعنی پسراست‌بدنبال نام من افزوده خواهد شد . زنم‌که ژوزفین نامیده میشود درایسلند « ژوزفین‌جانس دایتر » خواهد شد زیراکه نام کوچك پدرش « جان » است وچون زنم دختر « جان » بوده است ؛ بنابراین‌کلمهٔ « John » کلمهٔ « Dattir »که بمعنی دختراست به اسمش افزوده خواهد شد . بدین طریق دریك خانوادهٔ ایسلندی نام خانوادگی شوهر و زن وبچه‌ها ، همهٔ باهم‌اختلاف پیدا می‌کنند . مرد ایسلندی‌هنگامی که درهتلی درخارج از کشورش اقامت می‌کند و صاحب هتل نام او واعضای‌خانواده‌اش را ثبت می‌نماید به یقین در بستگی و خویشی‌آن افراد نسبت بهم دچار تردید واشتباه میشود .

درایسلند غفلت‌ها وخطاهائی ناشی ازجوانی‌بندرت اتفاق می‌افتد . جهالت،زورگوئی

واجحاف ازهر روی دراین سرزمین نایاب است . در پنجاه سال اخیر تنها سه فقره جنایت درایسلند اتفاق افتاده است . درتمام کشور ایسلند ۲۵۰ پلیس بیشتر نیست .

درچند قرن یکبار سروصدا و زد وخوردی اتفاق افتاده که شباهتی به «بلوا» و «آشوب» داشته است . این قبیل اتفاقات بقدری درین کشور نادر است که حتی پلیس فراموش می کند چگونه باید فی المثل با گاز اشك آور در برابر چنین حوادثی انجام وظیفه نماید زیرا این قبیل موارد بسیار دیر دیر پیش می آید . تنها چیزی که درین کشور دیده می شود قاچاق و خطاهای رانندگی و بدتر از اینها مستی درحین رانندگی است. این امر از کارهای بسیار ناشایست محسوب می شود چنانکه اگر شخصی بعد از آنکه مشروب نوشیده وبرانندگی بپردازد پلیس ایسلند او را به چنگ آورد تصدیق رانندگی اش را بمدت شش ماه نگه میدارند و ۳۰ دلار جریمه اش می کنند وشش روز به زندانش می اندازند ! رانندهٔ مست می تواند وقتی را که برای اجرای حکم مناسبتر است انتخاب کند. زندان ایسلندهمچون خانه های ییلاقی ودهقانی ست وازصفاوطراوت برخوردار است و عموماً درچنین زندانهائی سلولهای تکی وجود ندارد .

استعدادهای امیدبخش: قسمت عمده از بودجهٔ عمومی ایسلنددرراه تعلیمات عمومی مجانی ـ تاسطح دانشگاه ـ و برای بهداشت و بیمهٔ حوادث و بیکاری ومخارج پانسیون های زمان پیری صرف وخرج می گردد و برای تأمین مخارج مهم تعلیم و تربیت و بهداشت مالیاتهای بسیارسنگین تصاعدی بردرآمدها وضع شده است (مالیات بر درآمد تصاعدی بوسیلهٔ دولت وشهرداریها وصول می گردد و این مالیاتها ممکن است تا ۵۷ درصداز عایدات یك فردافزایش پیدا کند) درآمد مردم ایسلند هم بسیار رضایت بخش است و تقریباً هر کسی دو تا سه شغل دارد و ساعات متوالی با مالیت زیادی کار می کند .

یکی ازجمله کارهای عمده و آزادکشور ایسلند شرکت هواپیمائی لافت لیدر (برای مسافرتهای هوائی است) واین تنها خط هوائی است که درشمال آتلانتیك کار می کند و بطور خصوصی ومستقل اداره می شود و حتی ازکمك دولت بهره ای نمی برد . این مؤسسهٔ بزرگ ۲ سال قبل باداشتن یك دستگاه هواپیما وسرمایه ای کمتر از ۳۵۰۰ دلار بوجود آمد ؛ اما امروز خود بزرگترین کارفرما و مؤسسهٔ استخدام کننده محسوب می گردد. این شرکت در سال ۱۹۶٤ میلادی یکصد وشش هزار مسافررا ازممالك متحدهٔ امریکا واروپا وخود ایسلند برده و بدان کشورها برده است . استفادهٔ خالص این مؤسسه بالغ بر ۳۵۰ هزار دلار در سال مزبور بوده است؛ که پانزده درصد سود بهصاحبان سهام پرداخته و جوائز وپاداشهای بسیار زیادی به مستخدمان خود نیز داده است .

اقتصاد این جزیره بطور انحصار بستگی به ماهیگیری دارد . مجموع ماهیگیری در سال بالغ بریك میلیون تن می شود و این مقدار با ماهیگیری کشور نروژ که بیست برابر بیشتر از ایسلند جمعیت دارد برابر است !

ایسلند استفادهٔ بسیارخوبی ازمنابع طبیعی خود برده است . برای مثال گلخانه هائی می توان نام برد که با بخارهای طبیعی و گرم تربیت ومواظبت می شود . در «هوراگردی» قسمتهای زیادی از زمین گوجه فرنگی ، خربزه ، انگور ، آناناس ، موز ودانههای قهوه زراعت می شود وبرای محفوظ بودن ازسرما درخانه های شیشه ای قرار دارد که با بخار گرم چشمه های جوشان گرم می شود و زراعت آن بسیار پرثمر است .

هشتادتانود درصد ساختمانها وخانه‌ها در ریکجاویك باسیستم‌شوفاژسانترال (حرارت مرکزی) بخار گرم می‌شودکه بوسیلهٔ لوله هائی‌که پراز آب ۱۳۰ درجه حرارت می‌باشد از چاههائی‌که ده میل از آنجا فاصله دارد تأمین می گردد . این‌آبهای معدنی همیشه گرم هستند . در پنج سال دیگر تمام شهر ریکجاویك بهمین وسیله گرم خواهد شد ، همچنانکه بقیهٔ شهرهای‌کشور نیز بهمین طریق ازگرمای طبیعی بهره‌ور خواهد گردید .

اما ایسلند اکنون نگران‌آینده است ؛ میخواهد بداند چه کارهائی درآینده می‌تواند انجام دهد و از آبشارها و چشمه‌های آبگرم حداکثر استفاده را خواهدکرد . قدرت و استعداد این منابع طبیعی از جهت برق پنج میلیون‌کیلووات برآورده شده است . برای اینکه از چنین قدرتی بتوان بحد لازم بهره گرفت ؛ کارهای تازه‌ای شروع شده ومورد تشویق و حمایت خاص قرارگرفته است . مانندکارخانه‌های شیمیائی ، صنایع آلومنیومی ، گلخانه‌های بسیار بزرگ‌ه برای پروردن‌گلهای زیبا جهت حمل به شهرهای بزرگ‌کشورهای‌جهان وعرضه‌کردن آنها به‌بازارهای مهم دنیا. آبهای‌سنگین ومعدنی برای‌عصر آتومی .

استخراج نمك از دریا و مانند آنها : چون ایسلند به تکنولوژی جدیدی‌دست می‌یازد بالنتیجه از زندگی فلاحتی به زندگی صنعتی انتقال می‌یابد و وارد مرحلهٔ صنعتی می‌شود . صنعت ایسلند ۳۰٪ جمعیت خود را برای امور فنی استخدام می‌نماید . هنگامی که ریکجاویك‌کمتر از ۵ هزار جمعیت داشت ، در اوایل قرن بیستم ، این مقدار سه‌درصد بیشتر نبود و جمعیت ریکجاویك اکنون از ۵ هزار به ۷۷ هزار رسیده است . ایسلند چون هرچیزی راکه بدان نیاز دارد وارد می‌نماید ، همچنان بامسائلی روبرو می‌باشد . مثلاً قیمت مواد غذائی ۲۰٪ گرانتر ازقارهٔ اروپاست . قیمتها ده درصد افزایش یافته و دراین‌ده سال اخیر مزدها چهل‌درصد از سال ۱۹۶۳ اضافه شده است . با آنکه ایسلند عضو پیمان ناتو (N.A.T.O) می‌باشد ۲۵ درصد تجارتش به‌کشور های پشت‌پرده آهنین بستگی دارد . بلافاصله بعد از جنگ ، بخاطر رنجی که‌مردم‌شوروی در جنگ تحمل کردند ، کمونیست ها حیثیت قابل ملاحظه‌ای در ایسلند بدست آوردند .

انقلاب هنگری این علاقه و حیثیت را بتحلیل برد و امروز کمونیست ها فقط از ۶۰ صندلی در «آلتنیک» قدیمی‌ترین مجمع پارلمان جهان فقط ۹ صندلی را در دست دارند . بهرحال برای‌اینکه ایسلند بتواندگذشته وآینده وکهنه‌ونورا درکشور خود بطرق‌گوناگون باهم آشتی دهد، زندگی و شرایط حیات‌روزبروز درحال تغیر وتبدل است . این‌دگرگونی مطلوب زائیدهٔ فعالیت مردم است .

شبی با یکی از مدیران جراید ایسلندبنام«ایندریدی‌تورستینشن» ۱ سخن می گفتم . وی چنین می گفت :

«سی‌ونه‌سال پیش روی تخته پوست‌کره‌الاغی درکلبه‌ای‌گلین در ایسلند شمالی چشم بجهان‌گشودم . در همین مدت‌کوتاه من و دیگران باگامهای بلند بسوی پیشرفت و اوضاع واحوال مساعدی‌که امروز در آن هستیم‌گام برداشتیم و پیش رفتیم. ازکجا براه افتادیم وبکجا رسیدیم! کوشیدیم خود را با زندگی امروزین وفق دهیم .»

باری : ایسلندروبه‌آیندهٔ روشن خودگام برمی‌دارد و بگفتهٔ پرزیدنت‌آسگرآسگرسن: «چه بخواهیم و چه نخواهیم امروز دیگر دوران انزوا وکناره‌گیری سپری‌شده و بایدهمگام باملل مترقی جهان به پیش برویم .» اینست شعار مردم ایسلند .

1- Indridi Thorsteinsson

حسین سعادت نوری

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه

ازکتاب‌های بسیار مفید وسودمندی که پیرامون حوادث روزمرهٔ دورهٔ ناصرالدین شاه به رشتهٔ تحریر کشیده شده ومورد استفادهٔ محققین تاریخ عصر قاجاریه است روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه میباشدکه اخیراً به اهتمام‌دانشمند بزرگوار حضرت‌آقای ایرج افشار به‌حلیهٔ طبع‌آراسته‌گردیده است. درتعریف وتمجید ایرج افشار ومحامد و مزایای اخلاقی او استاد حبیب یغمائی چندین بار درمجلهٔ شریفهٔ یغما مطالبی نوشته ودر این‌زمینه داد سخن‌داده‌اند. بی‌شائبهٔ مبالغه واغراق، دهانی به پهنای فلك لازم است تا خصال حمیده واوصاف پسندیدهٔ این مرد دانشمند وفاضل راکه ازلحاظ فعالیت‌های مطبوعاتی وپرکاری‌آن‌هم بدون تظاهر وخود-نمائی کم نظیر است تعریف وتوصیف نماید.

تهیه و تنظیم فهرست اعلام‌کتابی چون خاطرات اعتمادالسلطنه‌که متضمن اسامی عدهٔ بسیاری از رجال معاصر میباشد خاصه اینکه اغلب‌آنها دارای القاب وعناوین ومشاغل‌مشترك بوده‌اند کاری است بسیار صعب و دشوار و انجام چنین امری جز ازآقای افشارکه دارای مطالعات فراوان تاریخی میباشند از همه‌کس ساخته نیست. آقای ایرج افشار در صفحهٔ هفت مقدمهٔ‌کتاب‌مورد بحث‌نوشته‌اندوامیدوارم که‌در این کار کمتر اشتباه وسهو برمن‌روی آورده باشد. اگر خوانندگان به چنین مواردی برخوردند استدعای مؤکد دارم‌که یادآوری فرمایند.» نویسندهٔ ناچیز این سطورامتثالاً للامر مسامحاتی راکه به نظرش رسید متذکر میشود تا در صورت لزوم درموقع تجدید طبع این‌کتاب مورد توجه قرار بگیرد.

● درضمن‌فهرست‌اسامی‌واعلام‌آقارضاخان‌عکاس‌باشی‌برادر میرزاعلی‌نقی‌حکیم‌الممالك متوفی جمادی‌الثانی ۱۳۰۷ه.ق.راکه ابتدا آجودان‌مخصوص وسپس اقبال‌السلطنه لقب گرفت با میرزا مهدی خان پسر فرخ خان امین‌الدولهٔ غفاری‌که اول‌آجودان مخصوص و بعد وزیر همایون وسپس قائم مقام لقب داشت و در ۱۳۱۷ وزیر پست و در ۱۳۲۵ه. ق. درکابینه‌های سلطان علی‌خان وزیرافخم ومیرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان وحسین قلی‌خان نظام‌السلطنهٔ مافی وزیر تجارت بود خلط فرموده‌اند. میرزا ابراهیم‌خان صدیق‌الممالك‌شیبانی درص۴۲۳ منتخب‌التواریخ مینویسد: «آقا رضا خان‌آجودان مخصوص وزیرقورخانه در۱۳۰۳ به اقبال-السلطنه ملقب شد ومهدی خان پیش خدمت پسرفرخ خان‌کاشی‌آجودان مخصوص شد.»

● شمارهٔ صفحات‌مربوط به مأموریت‌های‌محمدرحیم‌خان علاءالدوله نسقچی باشی که در اواخر عمر به‌امیرنظام ملقب گردید درص۱۲۲۰سهواً در ذیل‌اسم حسن علی‌خان گروسی که اوهم بعدها امیرنظام لقب‌گرفت به ثبت رسیده واصولاً ازمحمد رحیم خان علاءالدوله با لقب امیرنظامی ذکری به میان نیامده . لزوماً تذکر داده میشود که پس از فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد وفرار او به خاك عثمانی مظفرالدین میرزا ولیعهد مغضوباً بطهران فراخوانده شد و

محمد رحیم خان علاءالدوله که وزیر دربار اعظم وسرکشیکچی باشی بود در ۱۲۹۸ با لقب امیر نظامی واختیارات تام ودم ودستگاه مفصل واعضای کارآزموده و مجرب مامور آذربایجان شد (شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ص۹۶ ومنتظم ناصری جلد سوم ص۳۶۹) امیر نظام یعنی محمد رحیم خان علاءالدوله در ۱۲۹۹ که مظفرالدین میرزا به تبریز مراجعت کرد کماکان راتق و فاتق امور بود و در سلخ ذی‌قعده همین سال در شهر اورمیه (رضائیهٔ فعلی) به مرض سکته درگذشت. (منتظم ناصری جلد سوم ص۳۸۱) اعتمادالسلطنه در ص۲۲۰ خاطرات خود نوشته است که امیرنظام در شهرخوی به مرض مفاجاة درگذشت.

● درسال ۱۳۰۰ه. ق. مأموری که‌ازطرف‌دولت انگلیس در شهرهای خراسان به‌سیر و سیاحت اشتغال داشت استیوارت بود نه استودارت (ص۲۷۸) و او همان کسی‌است که متنکراً وبه نام خواجه ابراهیم ارمنی مدتی در محمدآباد درگز بود. (ر. ك. به مقالهٔ این جانب در شمارهٔ ۳ سال یازدهم یغما) در زمان محمد شاه یك نفر انگلیسی هم به نام استودارت با سمت نایب دوم سفارت در ایران مأموریت داشت که در موقع محاصرهٔ هرات به حکم کلنل وزیر مختار امپراطوری بریتانیا به حضور شاه قاجار بار یافت و به نام دولت متبوع خود تقاضا کرد که دولت شاهنشاهی از تصرف هرات صرف نظر نماید والا سپاهیان انگلیس که‌وارد خلیج فارس شده‌اند به خاك ایران تجاوز خواهندکرد. استودارت چندی بعد به بخارا رفت وامیر بخارا اووکونولی راکه به دنبال‌وی عازم‌آن محل گردیده بودبقتل رسانید. بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که درکتاب وقایع روزانهٔ دربار ناصرالدین شاه حاوی منتخب سه سال ازخاطرات اعتمادالسلطنه که درحدود بیست سال‌قبل به طبع رسیده اسم مأمور انگلیسی مقیم خراسان در ۱۳۰۰ ه . ق . استیوارت نوشته شده .

● درص ۱۲۲۰ الله‌قلی خان ایلخانی‌پسرعزت‌نساخانم وموسی خان یعنی نوهٔ دختری خاقان ونوهٔ پسری حسین‌قلی‌خان قاجارو‌ربیب‌حاجی میرزا آقاسی راپسر فتحعلیشاه معرفی کرده‌اندکه البته اشتباه فاحش است .

● درذیل لقب حاجب‌الدوله درص ۱۲۲۵حاج محمد خان حاجب‌الدوله ومحمدحسن خان حاجب‌الدوله پسر محمد رحیم خان علاءالدوله با یکدیگر خلط گردیده . واقعهٔ فوت حاجب‌الدولهٔ مندرج درص۶۱۲ مربوط به محمد حسن‌خان است که درزمستان ۱۳۰۵ قمری شبی‌هنگام صرف شام یك تکه ته دیگه درگلویش گیرکرد ودر نتیجهٔ همین پیش‌آمد زندگی رابدرودگفت . درهمان اوقات شایع شدکه «یك برنج کشتش» وازقضا همین‌عبارت به حساب حمل‌ماده تاریخ فوت اوست . خانم اشرف‌الملوك همسراحمد قوام‌السلطنه دختر همین محمد حسن‌خان حاجب‌الدوله است .

● اسم برادرفتحعلی‌شاه واسم‌پسرعلی‌قلی‌خان‌مخبرالدوله‌درصفحات ۱۲۲۶ و ۱۲۴۱ به جای حسین‌قلی‌خان سهواً حسن‌علی‌خان نوشته شده .

● محمدمیرزاحشمت‌السلطنه‌پسراعتضادالدوله بودنه اعتضادالسلطنه. لقب محمد حسین میرزانیزحشمت‌الدوله بودنه‌حشمت‌السلطنه (ص۱۲۲۷)

● درذیل لقب خان خانان فقط اسم سلیمان خان برادراعیانی مهدعلیا نوشته شده واسم حاج مهدی قلی خان مخبرالسلطنه پسرعلی قلی‌خان مخبرالدوله که در صفحات مختلف این کتاب منجمله ص۱۱۶۲ به‌نام وشهرت اواشاره شده ازقلم افتاده است .

● مراد ازسلطان‌احمدمیرزا پسرسلطان محمد میرزاکه درصفحات ۲۴۷و۴۳۸ ازوی سخن به میان آمده احمد میرزا نوادهٔ امام‌قلی‌میرزاعمادالدوله است نه احمد میرزاعضدالدوله (سطرسوم ص۱۲۳۰)

● درذیل اسم سلطان‌محمدمیرزا(ص۱۲۳۰) مطالب مربوط به محمد میرزا پسر امام قلی‌میرزا عمادالدوله ومحمد میرزامعروف به آقادامادکه در ۱۲۹۹ ه . ق. سیف‌الدوله‌لقب گرفت و پسراحمد میرزا عضدالدوله بود با یکدیگر تخلیط گردیده است.
واقعهٔ فوت محمدمیرزامندرج درص۹۷۶ که‌در۱۳۱۰ اتفاق‌افتاده‌مربوط به‌سلطان‌محمد میرزا برادرزن اعتمادالسلطنه است که در جوار آرامگاه‌حضرت‌عبدالعظیم‌درمقبرهٔ‌خواهرش سرورالسلطنه‌همسر ناصرالدین‌شاه به‌خاک‌سپرده‌شد. سلطان‌محمد میرزا سیف‌الدوله در۱۳۳۹ به‌جواررحمت الهی‌پیوسته وآرامگاه اودرملایراست .

● درذیل لقب صارم‌الدوله (ص۱۲۳۲)مطالب‌مربوط‌به علی‌قلی‌میرزا صارم‌الدوله پسر امام قلی‌میرزا عمادالدوله وابوالفتح خان صارم‌الدوله پسرمحمد حسن‌خان ایروانی معروف به خان باباخان سرداردریك ردیف ثبت گردیده وعکس هردوصارم‌الدوله درچند صفحه بعد بدون ذکراسم هریك به طبع‌رسیده است. عکس نفراول دست راست ازابوالفتح خان وعکس دست چپ ازعلی‌قلی‌میرزاست که این‌دومی به پدرش امام قلی‌میرزا عمادالدوله‌که عکس اودر چهارصفحه بعد چاپ شده است شباهت‌کامل دارد.

● لقب بعدی‌عین‌الملك‌شیرخان یا انوشیروان خان ایلخانی قاجارهم اعتضادالدوله بود که درص۱۲۳۶ سهواً عضدالدوله نوشته شده .

● درص۱۲۴۴ اسم معین‌الملك‌که بعدها مشیرالدوله لقب گرفت اشتباهاً یحیی‌به جای محسن‌به چاپ‌رسیده. ودر ذیل لقب ملك‌آرا مطالب مربوط به محمدقلی میرزا ملك‌آرا پسر فتح علی‌شاه وعباس‌میرزا ملك‌آرا برادرصلبی‌ناصرالدین شاه بایکدیگر خلط گردیده.

● درص۱۲۴۵ ضمن‌فهرست‌اعلام، واقعهٔ‌فوت‌مهدی‌قلی‌خان برادر عضدالملك مندرج در ص۱۴۵۱متن‌کتاب‌که در۱۳۰۳ اتفاق‌افتاده درذیل اسم مهدی قلی‌خان میرآخور(مجدالدوله) نوشته شده درصورتی‌که این‌شخص اخیرالذکردراواخر ۱۳۱۶ شمسی چشم ازجهان پوشیده است .

● درص۱۲۱۹ ماه نوش‌لب‌خانم‌افتخارالسلطنه دخترفتح علی‌شاه وزن میرزا نبی‌خان امیر دیوان راکه در ۱۳۰۶ قمری فوت‌کرده است با ایران‌الملوك افتخارالسلطنه‌که عارف قزوینی‌درمطلع ترانهٔ معروف خود درتوصیف اومی‌گوید «افتخار همه آفاقی ومحبوب منی» خلط فرموده‌اند .

● منظورازسوارهٔ دویرن که درص۷۱۰ با علامت‌استفهام به چاپ رسیده طایفه دویرن

یکی‌ازقبایل چهارگانهٔ ایل شاهسون است . ایل شاهسون چهارطایفه بودند به نام دویرن ، افشار، اینانلووقورت بیکلو.

●اسم پسر ناصرالدین شاه ازمرجان‌خانم‌ترکمان (ص۸۱۶) که دراصل سفید بوده حسین‌علی‌میرزایمین‌الدوله است . حسین علی میرزا در۱۳۳۱ خورشیدی پس‌ازیک بیماری ممتد در بیمارستان نجمیه بدرود زندگانی گفت و در جوار قبر ظهیرالدوله بـه خـاک سپرده شد.

●جملهٔ «این‌مسئلهٔ‌خنجرخان‌محمدخان‌باید صحت داشته باشد» مندرج درمتن ص۲۷ که‌آقای افشاردرحاشیه مرقوم فرموده‌اند «منظورمعلوم نشد» وعبارت «آن شمرخانه خمیر» مندرج درص۶۰ که باعلامت استفهام به طبع رسیده اشتباه است وباتبدیل «خان» به «جان» و تغییر «خمیر» به «خنجر» موضوع مفهوم خواهد شد واشاره به داستانی است که بین عوام در آن ایام شایع‌بود ومی‌گفتند خنجر شمردرخانه‌محمد جان نیای خانواده‌های علاءالدوله و ظهیرالدوله است (رجوع‌کنید به مقالهٔ این‌جانب در ص۴۱۲ سال۱۹ یغما) .

●جملهٔ «معاینه حالت دویکتوت‌که‌اسباب‌های‌بادی رادیده بود وتصور دیوکرده بود داشتیم» مندرج درص ۴۴ که درحاشیه نوشته شده «عبارت درست خوانده نشد ومفهوم نیست» باید «معاینهٔ حالت دن‌کیشوت که‌آسیاب‌های بادی رادیده‌بود» چاپ شده باشد.اعتمادالسلطنه درصفحات دیگرمنجمله ص۱۰۶۴ به اسم دن‌کیشوت اشاره‌کرده واشخاصی امثال مهدی قلی خان مجدالدوله رابه اوتشبیه نموده است.

●عبارات ذیل وقایع‌روز یکشنبه۲۱شوال ۱۲۹۲(ص۵۲) مغشوش و آقا محمد خان برادری به نام الله‌قلی‌خان نداشته است.

●کلمات «دخترهمایل چیزی؟»(ص۲۶۱)نادرست وصحیح‌آن‌دخترحمامی چیزری و منظور سکینه خانم یکی ازصیغه‌های ناصرالدین شاه است‌کـه پدرش ازگرمابه داران چیزر شمیرانات بود.

●درص۴۶۹ نوشته شده است که«به ملیجک‌دوم‌درفرمان خطاب معتمدالسلطانی دادند» ودرفهرست اعلام ص ۱۲۴۴ معتمدالسلطان راهم مثل عزیزالسلطان ازالقاب اختصاصی غلام علی‌خان ملیجک ثبت‌کرده‌اند. گویا حاجت به توضیح نباشدکـه عنوان «معتمدالسلطان» از عناوین اختصاصی نبوده وجنبهٔ عمومی‌داشته ودر ردیف «مقرب‌الخاقان» است‌که در سرلوحهٔ فرامین سابق به صاحب فرمان اطلاق می‌نمودند.

●در ص ۱۲۳۷ فهرست‌اعلام‌اسامی‌کشیک‌چی‌باشی، محمدحسن‌میرزا و فخرالملک‌که سه شخصیت جداگانه بوده و در ص۱۱۶۴ به نام آنان اشاره شده هرسه اشتباهاً در ذیل‌لقب فخرالملک به ثبت رسیده.

●جملهٔ«حالا لکنت‌وخرت‌وپرت‌است»(ص۱۱۷۰)ظاهراً دراصل «لکنته وخرفته‌وپیر»

بوده و اعتمادالسطنه این اصطلاح را در موارد دیگر منجمله در ص ۱۰۸۹ نسبت به حکیم طلوزان فرانسوی هم به‌کار برده است .

● مراداز «شمس‌الشعرای دیگری» (ص ۱۲۳۱)عبدالحسین میرزا پدر اسدالله میرزا شمس‌ملك‌آرا (شهاب‌الدوله) است .

● در صفحهٔ ده مقدمهٔ کتاب ، تحت عنوان «اجمالی در احوال‌مؤلف» نوشته شده است که محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در ۱۲۸۸ بااشرف‌السلطنه دختر امام قلی میرزاعمادالدوله ازدواج‌کرد وثمرهٔ این ازدواج دختری بودکه به‌عقدمزاوجت حاج‌حسین خان نوائی‌درآمد. متأسفانه در این مورد ذهولی روی‌داده‌است وعذراخانم دختراعتمادالسلطنه ازهمسراولش‌بود که «سلطان» نام داشته ودرفهرست‌اعلام(ص۱۲۲۹)سلطان خانم سهواً دختراومعرفی‌شده‌است.
اعتمادالسلطنه درص ۱۵۹ مینویسد : «سلطان ، والدهٔ دختر من‌که مدتی است ناخوش است در حالت بدرود جهان‌فانی است .» اعتمادالسلطنه در ۱۲۸۸ با دختر امام قلی میرزا عمادالدوله عقد ازدواج بسته (ص ۱۰ مقدمه) و عذرا خانم در ۱۲۹۹ یعنی یازده سال بعد رفات‌کرده و در آن تاریخ به استناد مندرجات ص ۱۹۱ بیست‌وچهار سال داشته است .
آقای‌خان‌ملك‌ساسانی(سیداحمدخان‌محتشم‌السلطان)هم‌کهمحمدحسن‌خان‌اعتمادالسلطنه موی مادرشان است در ص ۱۷۴ سیاستگران دورهٔ قاجاریه این موضوع را متعرض گردیده صراحتاً نوشته‌اندکه محمد حسن‌خان از خانم اشرف‌السلطنه فرزندی نداشت .
مضافاً این‌که اعتمادالسلطنه دربعضی موارد باین موضوع اشاره‌کرده و منجمله در ص ۷۲ خاطرات خود چنین نوشته است :
«بعد با اهل خانه‌که نوزده‌سال تمام است ازواج نموده‌ایم وداع‌کردم . با وجودی‌که ن از این زن اولاد ندارم طوری هم دیگر را دوست داریم‌که کمتر کسی در عالم این طور حبت دارد .»

* * *

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه مانندکتب‌دیگری‌که در ایران به طبع میرسدمتأسفانه رای اغلاط مطبعی بسیاری است‌که البته اغلب این اشتباهات به‌قرینهٔ جمله مفهوم میشود . ره‌ای از القاب وعناوین‌که در متن‌کتاب اشتباهاً به چاپ رسیده ضمن فهرست اسامی‌درست شته شده است ولی حق این بودکه این موضوع به نحوی از انحا تذکر داده می‌شد تا حیح از سقیم مشخص شود. عدم تصحیح اغلاط سنوات‌تاریخی سرلوحهٔ بعضی صفحات‌منجمله ۶۳۰ تا ص ۶۷۲که ۱۳۰۶ به جای ۱۳۰۵ نوشته شده مشمول همین اعتراض است .
ناشر محترم ضمن‌مقدمه‌یکی‌دو نفراز کسانی‌راکه درمتن‌کتاب به‌نام آنان اشاره شده‌به نصار معرفی فرموده‌اند و هرگاه این‌عمل را بسط‌داده و سایر این قبیل اشخاص را هم رفی می‌فرمودند زحمات ایشان بیشتر مأجور و مشکوربود . مثلاً آقا رشید عموی محمد ن‌خان اعتمادالسلطنه‌که در چند مورد به نام او اشاره شده نیای‌آقایان رشیدیان است و نواده های اعتماد مقدم و رشیدیان ومقدم با یك دیگر منسوب می‌باشند . مراد ازشهاب لطنهٔ بختیاری هم محمد حسین‌خان پسر حاج امام قلی‌خان ایلخانی است‌که بعدبه‌سپهدار ب گردید و لقب شهاب‌السلطنه به غلام‌حسین خان برادرش داده شد . غلام حسین‌خان بعدها

سردار محتشم لقب گرفت و سلطان علی‌خان پسر حاج عباس قلی خان پسرحاج امام قلی خان به شهاب‌السلطنه ملقب گردید.

مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ضمن سلسله مقالات «وفیات معاصرین» که در مجلهٔ یادگارچاپ و منتشر شده است در ضمن شرح‌حال محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه (ص ۳۶ شمارهٔ ۳ سال سوم) پدرش حاج علی‌خان را که مأمور قتل امیرکبیر بوده از «میرغضبان ناصرالدین شاه» معرفی و بضرس‌قاطع نوشته‌است که جمیع تألیفات منسوب به اعتمادالسلطنه به استثنای یکی دوکتاب از آن جمله کتاب خلسه از تألیفات دیگران میباشد.

شادروان قزوینی در شرح‌حال شیخ مهدی شمس‌العلما (ص ۵۷ شمارهٔ سوم سال پنجم یادگار) که وصی پدر ایشان بوده و هردوعضویت ادارهٔ انطباعات ناصری را داشته‌اند بشرح وبسط این مطلب پرداخته ونوشته‌است: «اعتمادالسلطنه به زوروتهدید وامیداشت که فضلائی که درجزو ادارهٔ دارالتألیف یا دارالترجمه بودندکتاب هائی که خود او موضوع آنها را اقتراح میکرد تألیف نمایند و بعد خود او آن ها را به اسم خود طبع و نشر و امضا می‌نمود. مثلاً کتاب‌المآثروالآثار ازباءبسم‌الله تا تاءتمت ازآثارقلمی مرحوم‌شمس‌العلماست.»

جناب آقای خان ملک‌ساسانی از روی تعصب خانوادگی اصولاً رفتن حاج‌علی‌خان‌را بکاشان منکرشده ودرص ۴۱ «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» نوشته‌اندکه او در قم توقف‌کرد و علی‌خان نایب فراش‌خانه و میرزا احمد جلودار خود را برای قتل امیرکبیربه کاشان فرستاد. البته این ادعا به استناد مدارک معتبر دیگر مردود است. در جواب مرحوم قزوینی و دوستان او نیز بتلویح در صفحات ۱۷۸ و۱۷۹ کتاب «سیاست‌گران دورهٔ‌قاجار» چنین افادهٔ مرام فرموده‌اند: «معاندین اعتمادالسلطنه‌که روزی جزو اجزای دارالطباعهٔ او بودند میگویندکه این‌کتاب ها را دیگران نوشته‌اند و او به اسم خود منتشرکرده است... باید دید آقایان منتقدین‌که هرروز به نوعی درصدد تحقیر اعتمادالسلطنه هستند در این‌قرن علم‌واطلاع و در این ایامی‌که وسایل تهیهٔ اسناد و مدارك و مطالعه درکتاب خانه‌های دنیا بهاحسن‌وجه فراهم و روابط روز افزون ما با اروپا و امریکا از هرجهت آسان‌تر از ایام اعتمادالسلطنه است‌چه تألیف و تصنیفی‌از خود به یادگارگذارده‌که به خود حق این گستاخی هارامی دهند؛ آیا جزتحقیق در دیوان خواجه حافظ یا انتخاب اشعار فردوسی یا ترجمهٔ غلط و نفهمیدهٔ تألیفات فلسفی اروپائیان یا تعلیقات غیر وارد مجعول یا تجدید چاپ کتب بعضی از قدما در این قرن طلائی چه آثاری از خود باقی‌گذاشته‌اند؟...

.... باطل بودن این ادعا از یادداشت های روزانهٔ دربار ناصرالدین شاه(یعنی همین کتاب روزنامهٔ خاطرات) ثابت ومسلم است.»

انتشارکتاب خاطرات اعتمادالسلطنه به‌این مشاجره خاتمه‌میدهدو بسیاری ازابهامات تاریخی دیگر را روشن میکند. با مراجعهٔ به ص ۷۶۷ کتاب نام برده ثابت ومدلل خواهد شدکه از دونفر دانشمند سابق‌الذکر؛ مرحوم قزوینی‌که طایر روح پرفتوحش به شاخسار جنان پروازکرده یا جناب آقای‌خان‌ملک‌که باکرم عمیم هنوز هم خوش‌بختانه دیگران را ازفضایل وکمالات‌خودبهره‌مند میسازند، کدام یك درگفتهٔ‌خود صادق‌میباشند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «امسال درکتاب مآثروالآثارکه به دستورالعمل من‌شیخ‌مهدی نوشته اسامی فضلا و شعرای این عصر راثبت نموده اسمی هم از این دیوانه برده(یعنی از میرزا کاظم‌ملك‌الاطبا(

و علی‌الرسم او را طبیب حاذق نوشته ... خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی ضایع کرد. از طرز و موضوعی که من دستور دادم خارج کرد . از هر کس تملق وطمعی‌داشته تمجید زیاد نموده » .

جناب آقای‌خان ملک‌ساسانی میگویند : اعتمادالسلطنه البته بافضلا و هنرمندان نامی عصر مثل طبیب عیسی‌دم و استاد فنون فضایل میرزا ابوالفضل ساوجی پدر آقای ذبیح بهروز ومثل حاجی میرزا محمد حسین‌ملک‌الکتاب پدر نگارنده‌محشور بود و ازمحضر آنها استفاده می‌کرد اما نه این است که کتاب هارا آنها نوشته باشند و او به اسم خودانتشار داده باشد.»

در صورتی که اعتمادالسلطنه باستناد نوشته‌هایش از میرزا محمدحسین ملک‌الکتاب گریزان بوده و به او هم که‌از نظر فضل وکمال شهرت‌فراوان داشته بشدت حمله نموده و درص۶۵۸ خاطرات خود چنین نوشته است : «منزل که آمدم میرزا محمد حسین ملک‌الکتاب که‌برادر-زادهٔ من‌عیال اوست دیدم که از شهر آمده . چون این هم از خمیرهٔ ملک‌الاطباست‌وهر دو بی علم و بی‌سواد و پرمدعا هستند خوشم نیامد . جهت آمدنش این بود که پسر عمویش مرده میخواهد مواجب او راضمیمهٔ مواجب‌خودش بکند . من هم کاغذ شفاعتی به امین‌السلطان‌نوشتم عریضهٔ او را فرستادم ، خدا بیامرزد پدرش راکه عصر جواب مساعدی برایش فرستاد . شب منزل من بود صبح میرود .»

تردیدی نباید داشت که هرگاه سطور بالا - بنظر جناب آقای خان‌ملک رسیده بود به آن شدت وحدت شمشیر به روی قزوینی نمی‌کشیدند .

در پایان یک بار دیگر زحمات حضرت آقای افشار را در طبع‌ونشر یادداشت های روزانهٔ اعتمادالسلطنه می‌ستاید و از نکاتی که حسب‌الامر خود ایشان تذکر داده شد طلب عفو می‌نماید .

غزل

یار او بودم و آن یار مرا یار نبود — در سراپردهٔ دل محرم اسرار نبود
اینقدروصف مکن از گل وگلزارجهان — اندراین گلخن‌ویرانه بجزخار نبود
عرضه کردم برهر طایفه کالای وفا — هیچکس درهمه آفاق خریدار نبود
همه‌جا یافتم آثار تباهی و نفاق — از وفاداری ومهر و ادب آثار نبود
بشنیدم همه جا درد دل مردم دهر — کس ندیدم که به‌عشق‌تو گرفتار نبود
عقل‌شد مات‌ازاین‌خلقت‌ناباب‌ای‌کاش — اندر این بزم ز روز ازلم بار نبود*
کس چومن عاشق آن دلبرفتانه نگشت — کس چو او از من‌دلباخته‌بیزار نبود
بود دشوار فراق رخ تو ای دلدار — جان سپردن زغم هجرتو دشوارنبود
قهر تو تا ابدالدهر چرا ماند بجای — ای‌که یک لحظه مرامهرتو پادارنبود
محروریت‌شد وجان داد به‌عشقت‌ریحان — بهراین‌عاشق‌مسکین به‌ازاین‌کار نبود

یحیی ریحان - مادرید

* به تصریح شاعر درنامهٔ خصوصی ، منظور حبیب یغمائی است .

سعیدی سیرجانی
از کتاب «زیر خاکستر»

سیه‌چرده‌ای لاغراندامکی

سیه چرده‌ای لاغـرانـدامکی نجاتم دهـد ازغـم روزگـار
به زهرش کنم تلخی غم علاج بـه افعی‌پناهنده گـردم زمـار

***

چو در پـرتـو آتش افتدبتاب مکم ، قیر گون شیرهٔ جـان او
خزد ، نرم نرمك‌بـه گورسیاه سیه‌جسم بـی جـان پیچان او

***

نفیر افکن از تاب‌آتش خزد بـه غـار سیه مـار چنبر زده
وزان رخنه گردد به‌کامم روان سیاه اژدر تـن بـآذر زده

***

فریبا ، خیال آفرین ، پرشکنج بر آتش‌برقصد چوجادوگـران
ببندد بـافـسون جـادوئیش سبك ، دیدگانم بخوابی گران

***

فرود آورد پنجهٔ زهـرگین به لرزان وپیچان عصب‌های‌من
به روزاندرم دیده بر هم نهد رباید زسر خواب شب‌های‌من

***

بـه نیروی سیالـهٔ نشأه بخش فـراز فلك بـال‌وپر ، واکنم
رهـا ازکمند زمـان و مکان جهان تاجهان را تمـاشـا کنم

***

منـم شـاه اقلیم وارستگی سیه دود او هالهٔ تـاج مـن
قوی فکرتان ، آسمان همتان که نشأه بینند «معراج» من

***

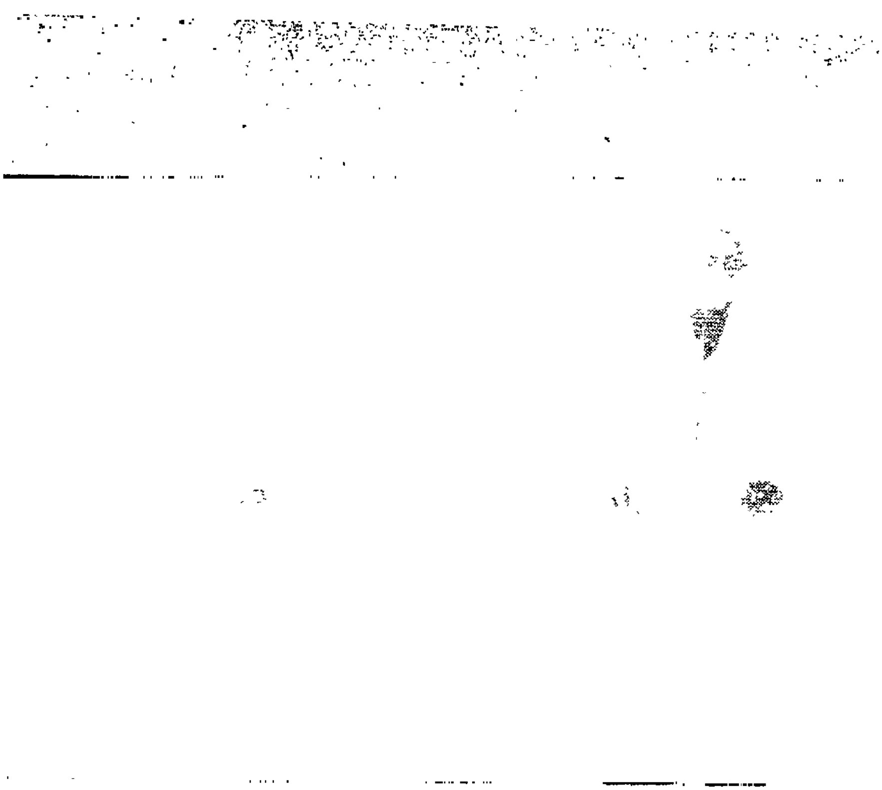
توگر زهرخوانیش‌وگرپادزهر مرا پادزهر است و داروی غم
که جزنیش سوزن نیارد برون بـن‌خـار درپای کرده ورم

***

توای فارغ ازغم ، به‌انکار من چه‌کوشی که‌جانت‌غمین نیست‌نیست
بدانستی ار درد مـن داشتی که مارادوائی‌جزاین نیست‌نیست

سی‌ویك قطعه ازمنتخبات‌اشعار سعیدی سیرجانی بنام«زیرخاکستر»درمجلدی سه ورقی بانفاست و زیبائی تمام منتشر شده است.مضامین قطعات همه بدیع و برگزیده است که از آن میان‌چندبند ازقطعهٔ «سیه‌چرده‌ای لاغراندامکی» انتخاب شد.

انتخاب این قطعه ازاین روی است که همانند مضمون آن درادبیات فارسی‌سابقه‌ندارد و ازاین پس هم چونین وصفی دقیق نخواهد شدکه موضوع سخن منتفی است.



عکسی یادگاری ازسه شاعرنامدار و استاد

مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (شخص‌وسط)ازسرامدان و استادان ادب پارسی وعربی که عمری بتدریس علوم‌ادبیه اشتغال داشت‌وکمتر دانشمند وشاعرخراسانی است که ازمحضر او درك فیض نکرده باشد.

دیوان مختصری ازآن‌مرد دانشمندبه‌اهتمام آقای زرین قلم‌درمشهد بطبع‌رسیده‌است. ادیب درجمعه ۶ خرداد ۱۳۰۴ وفات یافت.

ایرج میرزا جلال‌الممالك (دست‌چپ) شاعری شیرین سخن ودارای طبعی لطیف وقوی‌بود . وقتی درتهران وآذربایجان می‌زیست‌اشعارش خیلی عادی وازمطایبات وترکیبات واصطلاحات عامیانه مشحون‌بود . درنتیجهٔ مأموریت‌خراسان و معاشرت باادبای‌آنجاوخاصه ادیب نیشابوری سبك شعر اوبکلی تغییریافت وازآن‌موقع شهرت عظیمی درایران پیداکرد. دیوان اوکراراً به طبع رسیده وبهترین و کامل ترین دیوان اوبه‌اهتمام دکتر جعفرمحجوب چاپ شده‌است . درشعبان ۱۳۴۴ قمری درتهران وفات یافت .

محمددانش‌بزرگ نیا (دست‌راست) ازشاگردان و دوستان‌مرحوم ادیب وایرج میرزاست.اشعارش‌بسبك خراسانی روان و ساده و بدون تعقید باکلمات و جملات فخیم ولی بامطالب تازه‌است. دیوانش در۱۳۴۴ بنام **رازدانش** چاپ شده‌است. این‌سه‌نفر درخراسان معاشرت تمام وتمامی باهم داشتند و هفته‌ای‌یك روز باهم صرف ناهار میکردند . این عکس درحدود ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ درمشهد برداشته شده است.

وحید دستگردی

شرح حالی از حسن وحید دستگردی به انشاء و خط آن مرحوم در دفتر مجلهٔ یغما پیدا شده که دریغ بوداز میان برود ، این است که بی‌هیچ تغییر وکاست‌وفزود درج می‌شود . تصور می‌رود مخاطب این نامه جناب پروفسور دکتر محمد اسحاق هندی‌استادمعروف، ومؤسس‌بزم ایران درکلکته، ومؤلف تذکرهٔ نفیس «سخنوران ایران در عصرحاضر» باشد

مجلهٔ یغما

دوست عزیز نخست‌پوزش‌میخواهم که‌فرستادن شرح‌حال‌بسبب بیماری‌درازو نداشتن عکس یکسال بتأخیر افتاد . این نکته‌را هم نباید فراموش کرد که شما با عقیدهٔ پاك‌درطریق ترویج زبان و شعر فارسی سالك و مجذوب هستند ولی اگرزمام نگارش شرح حال هرکسی در دست خودش باشد آیا اطمینان دارید که‌از راه حق‌منحرف نشده و در طریق باطل‌نپوید، یعنی فضایل خود را یك برهزار نگوید و ازینراه بتألیف‌کامل شما نقصان وارد نکند ؟

من چون از خود ایمن نیستم و «چوبید برسرایمان خویش میلرزم» در طریق بیان فضایل ناقص بلکه معدوم خویش وارد نشده و این قسمت‌را بذوق و فهم اهل ادب و عرفان واگذار کرده «ان‌آثارنا‌تدل‌علینا» و شرح اجمالی دورهٔ زندگانی پنجاه‌ودوسالهٔ خویش را بطریق ذیل مینگارم .

***

روز هشتم ماه ذی‌حجه سال هزارودویست ونودوهشت قمری هجری در قریهٔ دستگرد خیارجی‌واقع در جنوب غربی و یکفرسنگی اصفهان متولدشده‌ام. نام حسن پدرم موسوم به‌قاسم‌مردی بسیار با هوش و امانت و ذکاوت ولی از سواد فارسی بکلی بی‌بهره بود . تاسن ده‌سالگی در مکتب دستگرد جی‌فارسی و عربی را تا حد ممکن آموخته و آنگاه سه‌چهار سال بکمك پدر مشغول‌زراعت‌شده ودرسنهٔ ۱۳۱۳ هجری قمری واوان پانزده سالگی بترغیب معلم و اشتیاق پدر(که روانش پیوسته شادباد) برای تحصیل بشهر اصفهان در مدرسهٔ میرزا حسین واقع در محلهٔ بیدآباد رحل‌اقامت انداخته و مدت هشت‌نه‌سال تقریباً مشغول تحصیل علوم عربی و ادبی و معقول و منقول شدم گرچه حاصلی بدست نیاوردم .

در سال هزاروسیصدوبیست وچهارهجری قمری اوازدلپذیر منادی مشروطیت وآزادی ایران مرا از مدرسه خارج و بحوزهٔ آزادی طلبانم وارد ساخت و بنظم و نثر در روزنامه های آنوقت اصفهان ـ «پروانه» ـ «زاینده‌رود» ـ «مفتش ایران» ـ «درفش‌کاویان» ـ از هیچ گونه فدکاری و خدمت بوطن و آزادی کوتاهی نکردم .

در آغاز جنگ عمومی بگمان اینکه بر ایران سودمند است بوسیلهٔ روزنامه درفش‌ـ کاویان که همان هنگام خودتأسیس کرده بودم و هم سایرجرائد از هیچ گونه همراهی باآلمان و متحدین وتعرض و تهتك بمؤتلفین‌مضایقه‌نورزیده و مخصوصاً بسبب‌انتشار کتابچه‌ای که‌متضمن یك مسمط بدین مطلع بود «منفجر گشت چونارنجك‌حراق‌اروپ» دشمنی سخت‌کارکنان سیاسی

و سپاهی انگلیس و روس را برای خود ذخیرهٔ دائمی ساختم .

انگلیسیان پس از اینکه بدستیاری سپاه روس اصفهان را بدست آورده و مرا بطرف کوهسار بختیاری فراری دیدند بخانه و علاقهٔ خود وبستگانم دست اندازی کرده و چند تن را بحبس انداخته تا چهار سال باین ستم ادامه دادند .

من برای تظلم ازمظالم «کلنل هیك» قونسل انگلیس از بختیاری بطهران آمده و پس از دیدن احوال و اوضاع رجال سیاسی مرکز مأیوس وخسته از سیاست کناره جسته در کوشهٔ انزوا بانجام وظایف ادبی خویش مشغول شدم .

در سال هزارو دویستو نودوهشت شمسی هجری مجلهٔ ارمغان و انجمن ادبی ایران را بطهران درخانهٔ محقر خویش تأسیس کردم و اکنون مجله سال دوازدهم را طی میکند . و چون فائدهٔ مادی ازین مجله منظور نداشتم وغرض ترویج شعر و ادب بود در هر حال صحت یا بیماری ـ تنگدستی و گشایش ـ دست ازکار نکشیده و تا زنده ام نخواهم کشید .

در دیباچهٔ کتاب «سرگذشت اردشیر» که تقریباً هشت هزار بیت مثنویست چون شرح حال خود را هم منظوم داشته ام اینك آن شرح حال را باچندقطعه و قصیده نگاشته تقدیم میدارم ..

***

از دیباچهٔ سرگذشت اردشیر

نیم من روستائی زاده ای بیش — به رستا زیستم تا بودم از پیش
کشاورزی به رستا پیشه بودم — همان کشت و درو اندیشه بودم
بناگه داس دهقان را شکستند — در رستا برویش قفل بستند

پدر

پدر کز ایزدش بادا روان شاد — «حسن» چون جدخویشم نام بنهاد
همی تا خوی با مردم گزیدم — چو «قاسم» باب خودمردم ندیدم
بآیین استوار ودر سخن راست — فزودش راستی کیهان کجی کاست
بشکل آدم و خوی فرشته — فرشته وش نه خوانده .نه نوشته
شعار وی درودن بود وکشتن — نمیدانست خواندن یا نوشتن
ولیکن در نهادش هوش وبینش — ودیعت هشته دست آفرینش
بدو داده امانت یارواغیار — خیانت زو ندیده هیچ دیار
بپاکی آمد و پاك از جهان رفت — خوش آنکس کاینچنین آمدچنان رفت

مکتب دستگرد

شدم چون هفت ساله باشدم یاد — که در مکتب پدر دادم باستاد
نخستین بود استادم زنی پیر — مرا آموزگار آمد نه بس دیر
شدم یکساله چون همسنگ استاد — پدر بسر اوستاد دیگرم داد
دوم استاد اگر چه دلنشین بود — سخن پرداز وگفتار آفرین بود
بسودای سخن طی کرده ایام — شده زان در سخن سودائیش نام
سه ساله هرچه بود او رامیسر — مرا از علم وفضل آموخت یکسر

شعر

بهشت و نه چو بالغ گشت سالم　　زموزون طبع فرخ بود فالم
شکسته بسته بیتی میسرودم　　همی در شعر رغبت میفزودم
بمن استاد گشت از شاعری شاد　　تخلص «لمعه» زان شادی بمن داد
هنوز آن اوستاد اندر حیاتست　　فرشته سیرت و قدسی صفاتست
بسن پانزده با سعی استاد　　پدر از ده سوی شهرم فرستاد
چو یزدان باادب میخواست یارم　　ادیبی شد بزرگ آموزگارم
سخن پرداز یحیای مدرس　　مهین استاد دانای مدرس
حکیمی در فنون حکمت استاد　　سخن سنجی بدوحان سخن شاد
فلاطون را زحکمت یادگاری　　ارسطو را بمنطق دستیاری
بدهر ابن مقفع را نشانه　　زجاحظ یادگار اندر زمانه
نشان ازبوالفرج اندرسفاهان　　برین دعوی هزارانش گواهان
دریغا گر در اصفاهان نبودی　　نهان لعلش چنین در کان نبودی
اگر جز در صفاهان بود جایش　　صفاهان سرمه بودی خاکپایش
ولی در اصفهان مرد سخندان　　همان چون سرمه است اندصفاهان
مرا برحوان دانش پرورش داد　　زآداب و فنون آب وخورش داد
بجان مرهون آن آموزگارم　　وزان آموزگار است آنچه دارم
شنید اندر سخن سنجی نشیدم　　تخلص داد در گیتی وحیدم

شرح حال منظوم بسی مفصل و درین مقام گنجایش ندارد اگر توفیق طبع کتاب «سر گذشت اردشیر» دست داد بنظر خوانندگان خواهد رسید .

پژمان بختیاری

بوزینهٔ دختر خلیفه

تعصب جاهلانه و بیخودانهٔ بنی امیه در تفضیل عرب بر ایرانی وجنایتهای وصف ناپذیر اولاد مروان در کشتارهای هولناك وتطاولهای شرم‌آور در این سرزمین موجب شدکه ایرانیا یعنی اقوامی که بطیب خاطر و تقریباً بدون مقاومت اسلام پذیرفته بودند راه طغیان گیرند کرسی خلافت را از زیرپای امویان برداشته به‌آل‌عباس‌اهداء نمایند؛ یعنی جماعتی را بخلاف رسانندکه اگر تجاهر بفسق وبیدینی امویان رانداشتند امااز حیث ناجوانمردی وبیدادگر و غدروخیانت صد مرحله برآنها پیشی گرفتند وعجب آنکه در خاندان مسلمان نمای بنی‌امی مردی پاك وشریف مانند معاویهٔ ثانی پسر یزید پلید وجود داشت که حاضر نشد بر کرسی حکومتی بنشیند که پایه‌های آن بخون اولاد پیغمبر رنگین شده بود یا بزرگواری نظیر عمر بن عبدالعزیز پیدا شد که شیوهٔ مولای متقیان را وجههٔ همت خود ساخت یعنی از میان چهارده نفر خلیفه دو نفر واجب التعظیم شدند. امادرمیان ۳۷ نفرخلفای عباسی حتی یکنفر بر نخاست که عادل وجوانمر وکریم باشد؛ چنانکه هم ازآغازکار آن کسی راکه قبای خلافت بر پیکر نامبارکشان پوشانده بود باکمال بی‌شرمی وحق ناشناسی بقتل رساندند وفرزند آخرین فرد آنان بخونخواهی د سه نفر ازپیروان سنت وجماعت تمام محلهٔ کرخ را باتش کشیده بقولی چهل هزار نفر شیعه ر از دم شمشیر گذراندند و کاری کرد که روی حجاج بن یوسف ثقفی و یزیدبن مهلب را سفیدی بخشید. ناجوانمردی هارون نسبت به خاندان شریف برمکی و معتصم نسبت به افشین واقع شرم انگیز است گواینکه افشین سزاوار کشتن بود زیرا کسی که یکی ازدلیرترین مردان کشو خود یعنی بابك خرمدین را برای خوش خدمتی به خلیفه‌یی غدار و بی‌رحم اسیر و گرفتا چنگال مهیب عقوبت اوسازد آنهم بصورتی ناجوانمردانه، درخورمجازاتی هولناك است.

درسال سیزدهم هجرت عمرخطاب رضی‌الله‌عنه برمسندخلافت نشست وعنوان امیرالمؤمنین را برنام خویش افزود. او مردی سختگیر، سیاست شناس و معروف به عدالت دوستی بود ا خوشبختی هم بهره‌یی بسزا داشت. خوشبخت بود زیراکه دردوران حکومت اوقلمرو اسلام از همه سو بویژه درایران گسترشی حیرت‌آوریافت وفرماندهان وسربازان مسلمان با روحی ک پیغمبراکرم درآنان دمیده بود ونیزبا اشتیاق به‌یغمای اموال وتصاحب زنان ودختران مخالفین خود بی‌پروا پیش میرفتند وبفتوحات عظیمی نایل میشدند که تاریخ آن پیروزیها را بنام خلیف ثانی ثبت میکرد بی‌آنکه اودرجنگی حضور داشته یا نقشه‌یی برای نبرد سپاهیان اسلام طرح کرده باشد. حتی فتح مصر که بدست یکی از بدنام‌ترین مردان در تاریخ اسلام یعنی روبا عرب عمروعاص، عملی گردید کاملاً برخلاف میل خلیفه بود وسرانجام بنام وی مذکورافتاد

لقب امیرالمؤمنین تا سال چهلم هجرت وشهادت علی ارزشی داشت اما ازآن موقع تا سال ۶۵۶ وسیلهٔ ارضاء بزرگترین جنایات وپلیدترین شهوات آل ابوسفیان وفرزندان مروان واولا عباس بن عبدالمطلب گردید وهنگامی که دستگاه خلافت عباسی بسال خون = ۶۵۶ در خو

مردم بی‌پناه بغداد غوطه‌ورشد شیخ اجل سعدی شیرازی ـ که خود ازستایشگران و پرستش کنان اوهستم ـ یك چكامهٔ ۹۲ بیتی بعربی ویك قصیدهٔ ۲۸ شعری بفارسی درمرثیت خلیفهٔ نالایق وحریص عباسی سرود که مطلع چامهٔ فارسی او اینست .

آسمان را حق بود گر خون بگرید برزمین   بـرزوال ملـك مستعصم امیرالمـؤمنین

اما کسی نبود که برجان و مال و ناموس دهها هزار شیعهٔ بی گناه محلهٔ کرخ بغداد که دستخوش بیداد وتطاول ابوبکر فرزند همان امیرالمؤمنین شده بودند آهی بکشد وبریغمای بارگاه امام موسی بن جعفر تأسفی نشان دهـد . بعقیدهٔ بنده بایستی بـر کشته شدن چهارصد هزار نفر مسلمان ساکن بغداد گریست نه برقتل مردی که خزانهٔ انباشته از طلای خود را در راه جهاد و در راه حفظ مرکز بزرگ اسلامی مصرف ننموده در سردابهای زمینی قصر خلافت پنهان میکند تا نصیب دشمن شود .

درخاندان عباسی کسانی وجود داشته‌اند که انسان از کارهای آنان متحیر میشود و برقومی که چنین مردم خودکامه وبلهوسی را امیرالمؤمنین میخوانده ناسزا میگوید .

هوس متوکل درانداختن شیرهای درنده بجان مجلسیان وخالی کردن کوزه‌های عقرب در محفل انس ومنع حاشیه نشینان از دفاع یا فرار موضوعی است که تواریخ بر آن متفقند و باتوجه بهمین خوشمزگی‌ها بود که چون بیغورترك بادستیاران خود مسلح بشمشیرهای برهنه به مجلس او تاختند یکنفر از حضار گفت‌کار از عقرب و شیر بخنجر و شمشیر کشیده‌است ؟ آنان بخلیفه هجوم بردند وفتح‌بن‌خاقان خود را برروی متوکل افکنده گفت : « خلیفه، من پس از توزندگی را نمیخواهم» درهمین لحظه دلقك خلیفه در زیر فرش تالار خزیده گفت : «خلیفه، من بعدازتوزندگی را میخواهم.»

اکنون گوشهٔ دیگری ازدستگاه خلافت را درزمان یکی‌ازنامی‌ترین‌وناجوانمردترین‌ خلفای عباسی مشاهده نمائید تا مطنه ومقیاسی برای اعمال آن امیرالمؤمنین‌های ایمان سوخته وچگونگی هوی وهوس اطرافیان وبستگان ایشان بدست آید .

ونداد هرمزد سپهبد شجاع میهن‌پرست استقلال خواه طبرستان که نبردهایش بادین‌ آوران تازی درخور تحقیق ومایهٔ سربلندی ایرانیانست همچون سپهبدان دیگریکی ازعقده‌های حکومت عربان و فرمانروایان امپراطوری اسلام بود وهارون‌الرشید خلفیهٔ مدبر ، حیلت‌ گرو خیانت آموخته که از جنگ بادلیران طبرستانی و تلفات عظیمی که برسپاهیان او وارد آمده بود طرفی نبسته و از عاقبت آن کشمکشها بیمناك بود از درصلح وآشتی درآمد وبعد از مصالحه با او پسرخود مأمون‌راکه‌مادر ایرانی داشت بعنوان فرزندی بوی سپرد وسپهبد نیز جوانمردی ذاتی وقومی‌خویش‌رانشان داد و املاك‌وسیعی را به‌پسرخواندهٔ خویش اعطانمود.

هنگامی که خلیفه عازم خراسان بود مأمون نامه‌ای به‌سپهبد نوشت و ازاوخواست کـه در یکی از منازل عرض راه با پدراوملاقات نماید و این‌کاردستورخلیفه‌بود نه سیاست‌مأمون .

ونداد هرمزد از طبرستان حرکت کرد و در «ری» بدیدار خلیفه رسید. هارون که از حوادث خراسان بسختی ناراحت شده و عکس‌العمل هدایای علی‌بن ماهان را دریافته بود[۱]

۱ـ هارون‌الرشیدفضل‌بن‌یحیی‌برمکی رااز‌حکومت خراسان معزول و علی‌بن‌عیسی‌بن ماهان را بجای اومنصوب نمودآن ناپاك بی‌مروت درزمانی اندك بایغمای خراسان کاروانی عظیم

سپهبد را باقیافه‌یی تلخ پذیرا شده با بی‌حرمتی دروی نگریست وچندکلمه برزبان راند.
سپهبد گفت :ای خلیفه، من تازی ندانم ولی از سیمای توپیداست که مرا دشنام و ناسزا میگوئی اگر گمان من صحیح است چرا آن روزها که بکوهستان وزادگاه خود بودم وخون شمشیرم بآب صلح وصفا شسته نشده بود چنین نکردی ؟ اکنون که بدعوت تو و بارضای خویش بدیدرات آمده‌ام بی‌مهری نشان میدهی ، حرمت مهمان‌را زیر پا میگذاری‌وحدیث اکرم‌ـ الضیف را از یاد میبری ؟ هارون ازکردهٔ خود شرمگین شد یا تظاهر به خجلت نموده ازدر دلجوئی وشفقت درآمد وازدیداروی‌ابراز شادمانی‌واخلاص کرد حتی بالش مخصوص‌خویش‌را زیر پای او نهاد .

درهمان‌ایام روزی سلیمان‌بن منصورعم خلیفه به‌مجلس‌هارون واردشد حاضران‌باحترام اوبرپای خاستند اما سپهبد از جای نجنبید ، ساعتی بعد یزیدبن مرثدکه از سرهنگان سپاه خلیفه بود اجازهٔ دخول یافت وسپهبد قبل‌ازهمه درمقابل اوقیام‌کرده شرایط تعظیم را بجای آورد. حضار محفل زیرلب‌برخفت عقل اوخندیدند وهارون بالحنی حاکی از نارضایی گفت:
«توعم بزرگوار مرا حرمت نمی‌گذاری اما در اکرام پسر مرثدکه در شماربندگان اوست تااین‌حدمبالغه‌میکنی ؟ این چه صورت دارد ؟»

ونداد هرمزد گفت «ای‌خلیفه معذورفرماکه‌بحال‌عم والامقام تومعرفتی نداشتم وتواضع دربرابر او را دون شأن خود می‌پنداشتم اما یزید را درمیدان نبرد دیده ، شخصاً با اودست وپنجه نرم‌کرده‌ام و او را بمردی پسندیده‌ام. این مرد جنگاور، خصم من ، دشمن قوم من وبدخواه میهن منست اما دلاوری‌بزرگ‌وشمشیر زنی‌کم‌نظیراست، من دربرابردلیری وتهور او سرتعظیم فرودآورده‌ام نه دربرابرشخص او .

یزیدبن مرثد نیزچون خود من ، مردیست پردل ونبرده‌که برلب شمشیر بوسه میزند و به نیروی‌مرگ‌میخندد. شایدبرخلیفه‌پوشیده‌نباشدکه‌مردی ومردانگی در سراسر ایرانشهر ارزشی‌بسزادارددومردم‌این‌سرزمین به‌جنگاوران‌خصم‌هما نقدرحرمت‌می‌نهندکه‌بدلیران‌ایرانی.»
آنگاه داستانی ازجنگ‌تن‌بتن خودبایزید وشرحی پرازتمجید وستایش ازپهلوانی وی برهارون‌فروخواند وتحسین شاید مبالغه‌آمیزسپهبد موجب شدکه هارون‌برمرتبت‌یزیدبیفزاید و اورا بمقامات والاتر برساند .
آن خلیفهٔ ناجوانمرد فرزندان بسیار ازجمله دختری موسوم به « ام جعفرداشت » که بی‌نهایت عزیز بود و با تقرب در نزد پدر ، نفوذی عجیب در دستگاه خلافت پیداکرده بود چنانکه‌کاخ شخصی اوقبلهٔ‌حاجات وکعبهٔ‌امید منصب دوستان وجاه پرستان وبلند پروازان گشته بود وکمتر اتفاق می‌افتادکه توصیه وشفاعت او بی‌اثرحتی‌کم اثربماند. بدیهی است دختری جوان وقتی‌که دارای چنان مرتبتی شدگرفتارهوس وخود خواهی گشته‌بکارهائی دست میزند که وسیلهٔ سود جوئی نزدیکان واطفاء تمایلات شخصی او شود .
یکی از هوسها وخواهشهای بچگانهٔ اوآن شدکه بوزینهٔ قوی هیکلی را تربیت نموده

- از نفائس وزروسیم وجواهر وغلام وکنیزواسب واستر به‌بغدادفرستاد وهارون‌باطعنه‌ازیحیای بزرگوار پرسید درزمان حکومت‌فرزندتواین‌چیزها کجابود؟ گفت‌درخانهٔ مردم‌خراسان .

به یحیی نظرکرد و با طعنه گفتش   که ای برضمیر تـو روشن خفایا
بدوران فرزندت این گنج و نعمت   کجـا بود؟ گفتا بخانـهٔ رعایـا

حاجب خاص خود ساخت . آن بوزینه بیش از سی نفرغلام زرین کمر و شمشیر بندسیاه و سفید داشت وهر کس میخواست به ام جعفر ملتجی گردد بایستی نخست سبیل بندگان جناب بوزینه را چرب کند سپس موجبات شادکامی خودوی‌راکه تقدیم زیبا رویان دوشیزه یکی از آنها بود، فراهم سازدآنگاه هدایای مخصوص‌بانوی‌بزرگ‌ه‌را، توسط او بحضور فرستد وعریضهٔ خویش‌را بنظر ام جعفر برساند بشرط‌آنکه درآخرین لحظه نیز برای دومین‌بار دست و پای بوزینه را ببوسدوعذر تقصیر بخواهد. موضوع بوزینهٔ ام جعفر چنان فاش وعادی شده‌بود که در محافل ومجالس از اوسخن میگفتند وشایددر دواوین شعرای آن‌روزگار قصایدی هم در ستایش وی دیده شود .

ابی فراس‌حمدان دریکی‌ازچکامه‌های‌خویش به‌آن‌کارسازدنیاپرستان‌اشاره کرده‌گوید:

ولاییبیت‌لهم خفی ینادمهم ولایری لهم قرداً له حشم

وقتی یزیدبن مرثد برای‌گزارشی ازمحل مأموریت خود به بغدادآمده بود و چون خواست بدانجا بازگردد بفکرش‌گذشت‌که‌شرط ادب بجای آورده بنام استجازه بخدمت ام جعفر نیز برسد .

موقعی‌که بردر دولتسرا رسید وکسب اجازه نمود بندگان جناب بوزینه‌که او را نیز نمی‌شناختند بوی‌گفتند نخست به عمارت خاص حاجب‌برود واستدعای شرفیابی‌کند . یزید از دنبال آنان به محل جلوس بوزینه رسید وباحیرت پرسید پس حاجب درگاه کجاست ؟ گفتند مگر کوری ؟ بیدرنگ تعظیم‌کن و به تقبیل اناامل اوسرافراز شوو سلم علی‌ابی‌خلف:

یزید پنداشت با او شوخی می‌کنند، گفت : من اهل مزاح نیستم بدانیدکه ... رئیس قراولان سخنش را برید و گفت فضولی موقوف ، بخاك بیفت .

یزید مشتی‌قوی بردهان او کوفت‌وشمشیر ازمیان‌کشیده‌بایك ضربت‌بدوران فرماندهی وشهوترانی وتن‌پروری بوزینه خاتمه بخشید ودکان‌بندگانش‌را هم تخته‌کرد .

شورقیامت‌برپا شد وغلامان بوزینه‌که فهمیدندبا مردبزرگی سروکار دارند اشك‌ریزان بحضور ام جعفر شتافتند و او را ازآن داهیهٔ عظمی مطلع ساختند . ام جعفر گریان وبرسرو سینه زنان بحضور پدر رفت وماوقع را معروض داشت . خلیفه از مشاهدهٔ چشمان اشك آلود دختر گرامی و دردانهٔ خویش متأثر گشته باغبضی تمام یزید را احضار کرد ومورد بازخواست قرارداد. یزیدگفت ایهاالامیر آیا رواست‌که من پس ازتعظیم برتو وپدرت دربرابر بوزینه‌یی سر فرودآرم و لبی راکه بردست مبارك تو و دست خاندان معظم تو بوسه داده است بردست حیوانی پلید بچسبانم بخداکه این‌کار نه تنها برمن که‌عمری‌را برای خدمت بخلیفه درممارك گذرانده‌ام ناگوارست بلکه برپست‌ترین بندگان‌تو‌نیز گرچه مسلمان نباشند شایسته نیست، اکنون خواهی مرابکش خواهی ببخش .

خلیفه در برابر گفتارمنطقی اوچاره‌یی‌جزسکوت نیافت وظاهراً ازگناه وی درگذشت اما بزودی بی‌مهری خود را نشان‌دادوآن سردار نامی را خانه نشین ساخت .

یزید بسال ۱۴۳ درگذشت و هارون هم چهار سال پس ازو بگورسیاه شد .

این بود نمایش‌کوچکی ازدستگاه جانشینان پیغمبریعنی امیرالمؤمنین‌های عباسی، از امیرالمؤمنین‌های اموی چه بگویم ؟

کلیات داستان بوزینه از تاریخ طبرستان نگاشتهٔ ابن‌اسفندیار اقتباس شده است که نشرآن تاریخ هم یکی‌ازخدمات دانشمند فقید مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی رحمة‌الله علیه است

بمناسبت بیستمین سال انتشار یغما

... وصول اولین شماره از بیستمین سال مجلهٔ یغما مرا برآن داشت که با وجود کثرت مشغله اشعاری ساخته و سالگرد آن مجله را بحضور عالی تهنیت عرض کنم. آنان که بنده را از نزدیک می‌شناسند واقفند که هیچوقت برای کسب شهرت یا محبوب شدن زبان بمدح و ثنای کسی نگشوده‌ام مگر آنکه ممدوح اهل علم و ادب باشد.

درین عصر که حقاً بایدآنرا عصر ماده و ماده پرستی نامید اگر کسی یافت شود که عمر وهستی خود را وقف ترویج علم وادب کند وبدون چشم داشت همه چیز خویش را دراین‌راه مصروف سازد چنین کسی شایستهٔ مدح ودرخورهزار گونه تحسین است. پس اگر ملاحظه فرمودید که برخلاف سیره مدحت سرائی کرده‌ام علم وادب را ستوده ومروج آنرا ممدوح قرار داده‌ام. پاداش این خدمت بزرگ را با چند بیت شعر ناقابل نمیتوان اداکرد اما بحکم مالایدرك کله لایترك کله، این ابیات را بحضور عالی تقدیم میدارم و امیدوار هستم که مورد قبول طبع مشکل پسندآن دوست ارجمند واقع گردد. اصفهان ۲۴ر۲ر۴۶

مجید اوحدی یکتا

شعر شاعر در مثل فرزند اوست — راست خواهی دلبر و دلبند اوست
دوست دارد هر کسی فرزند را — در دلش ره نیست چون و چند را
پیش او فرزند خوب و بد یکیست — زشتی و زیبائی این‌جا شرط نیست
همچنان شعری اگر افتاد سست — باشد اندر لفظ و معنی نادرست
شاعر، آنرا دوست میدارد بجان — چشم در پوشد ز عیب و نقص آن

✿✿✿

آنکه سازد جمع این اشعار را — پروراند زادهٔ افکار را
هست چون آموزگاری در مثل — که جدا سازد نکو را از دغل
او تواند فرق نیك و بد کند — در پذیرد نیك و بد را رد کند
عقل بر احساس او غالب بود — تربیت مطلوب و او طالب بود
قدر این آموزگاران را پدر — باید افزون‌تر شناسد تا پسر
زانکه طفلی زشت خوی وبد شعار — تربیت گردد بر آموزگار

پاسدار فکـرت و رای ادیب نیست ما را این‌زمان غیراز حبیب
اوست چون آموزگاری هوشیار کودکان طبع او را پاسدار
شاعران باید از او تحسین کنند خدمت او را بجان تضمین کنند
کیست جز او حافظ شعر و هنر خازن گنجینهٔ درّ و گهر
هر گهررا گوهری داند که چیست گوهری‌غیرازحبیب‌امروز کیست؟
تا نپنداری که این قولی خطاست نامهٔ یغما گواه مدّعاست
بیست سال این نامه چون ماه تمام کرده روشن چشم خاص وبزم عام
آن بود گنجی و گنجورش حبیب خازن گنج ادب باید ادیب
همّت والا و پشت کار بین ای بر این همت هزاران آفرین!
از پی ترویج بازار خرد کیست تا از هستی خود بگذرد
نقد ایّـام جـوانی کـم کند بی‌تکلف خدمت مردم کند
این بود از خصلت پیغمبران کی شود حاصل بدست دیگران
رهبری در خورد هر گمراه نیست هر کسی محرم درین درگاه‌نیست
سالها باید که گردد پخته خام تا شود روزی حبیب خاص وعام

☆☆☆

تا ادب باشد ملازم با ادیب بـاد یغمـا نامبردار از حبیب
جاودان بادا حبیب و نامه‌اش اهل معنی کامیاب از خامه‌اش
خامه‌اش چون تیغ شه گیتی ستان نامه‌اش چون سکّهٔ صاحبقران
خاطـر او خـرم و مسرور باد وز گزند دهر جانش دور باد
این هدیت باشد از یکتا بدوست فخرش‌این بس‌بیند ارمقبول اوست

مجلهٔ یغما : شاید بعضی‌ازخوانندگان درج‌این‌گونه تحسین‌هاوتشویق ها را مناسب ندانند وازخودستائی پندارند ، بهر تعبیر که باشد مجلهٔ یغما از درج چنین اشعاری استادانه و استوار وشیوا که موجب افتخار و سرافرازی است نمیتواند چشم پوشد .

عبدالاحد اردوبادی

سیاست در خدمت اجتماع

فضیلت دانش وخرد و دوراندیشی وحس‌تمیز خیر وشر وکیاست وقدرت تصمیم وعمل، درتمام ادوار تاریخی ، محور حسن‌انجام امور ونیکی‌عاقبت افراد واجتماعات بوده وهست. ازهنگام حدوث انقلاب‌کبیر فرانسه و بخصوص پس از سقوط امپراتوری ناپلئون بناپارت ، آزادیهای فردی ، قدم بقدم از کشورهای اروپائی و امریکا ، بتدریج دربسیط زمین شایع گردید وبا اعلان حقوق بشر پس ازجنگ جهانی دوم ، این‌آزادی در تمام‌کشورهای جهان بدرجات مختلف نضج‌گرفت . وقتی‌که‌درنظرآورید که با تمام این مراتب ، امروز حتی در آزاد ترین‌کشورهای جهان ، باهمهٔ حدود وقیودقانونی وسیاسی‌که در راه تصمیمات ناگهانی کشیده شده ، سوء ادراك یاخصائل منفی یك زمامدار ، ممکن‌است آتشی برافروزد که چشمهٔ خورشید را تیره و تار سازد ، آنوقت میتوان اهمیت مردان خردمند و فهیم را در دوران وحشت وجهل واستبدادکه تا دوقرن پیش امتداد داشت ، درخاطر مجسم نمود .

امروز ما هنگامی‌که بتاریخ چنگیزخان نظر می‌اندازیم ، بحیرت می‌افتیم‌که این‌مرد وحشی وبیابانی‌که ازتمام مزایای جهان داری جزهوش مفرط وفهم تند وتهور وبلندپروازی وسخت‌کوشی‌بهره‌ای‌نداشته‌است باکدام‌طلسم توانست دولی بنیان‌نهدکه درآسیا و اروپاقرنها حکومت‌کند . درحقیقت‌وقتی که‌آغازسلطنت‌اورا اوائل‌قرن‌هفتم هجری‌بحساب آوریم ، پایان دولت فرزندان اوهنگامی اتفاق افتادکه نیروی‌کاترین خورشیدکلاه ، درحدود پنج قرن‌بعد سلطنت خان باغچه سرای ، امیرقرم را منقرض ساخت. چنگیز تشخیص داده بود که با قلت جمعیت قوم مغول ، انقیادآسیا واروپا از دو راه ممکن‌است:

۱ــ انضمام اقوام زردپوست‌که درمجاورت مغولستان میزیستند وحتی ترکان اویغوری درصفوف سپاهیان نیرومند خود .

۲ــ تخریب وانهدام قطعات وسیع ازکشورهای بزرگ ونیرومند تا بحدی‌که جمعیت کشور مغلوب بحد معقول و بی‌آزار برسد .

این طرح دوم درجنگ جهانی دوم ازسوی نیروی نازی نیز بمورد عمل گذاشته شد وبه «سیاست سوزانیدن زمینها» نام‌گرفت .

چنگیز مرد عمل بود وبیش ازهرکس معنی این‌مثل فارسی را که « دوصدگفته چون نیم‌کردار نیست » میدانست و نیز شم روانشناسی داشت . گویند نامه های او به پادشاهان و امراء دور ونزدیك بسیارکوتاه بوده وغالباً بهاین‌عبارت « اگرطاعت‌کنی فبها وگرنه عاقبت را ما چه دانیم خدای قدیم‌داند » بسنده میکرده‌است . وقتی یکی‌ازمنشیان ، بعادت مترسلان درباری نامه‌ای دراز و با الفاظ مطنطن وتهدیدآمیز بیکی از پادشاهان نوشته بود چنگیز سخت‌آشفته می‌شود ودبیر را میرنجاند ومیگوید «این‌مرد طرف را با نوشتن این نامه‌یاغی»

می کند . » ازدلائل مردم شناسی‌اواین بود که همینقدر که دید شعلهٔ جهانگیری وی بر آسمان زبانه کشیده وبزودی روزی فرا میرسد که جویهای خون بسته ولهیب آتش شهرها فروخواهد نشست وآنوقت هنگام تمشیت کشورهای مفتوحه وجهانداری است ، مردی خردمند وحکیمی چینی را بنام « یه‌لیوچوتسای » بوزارت خود برگزید .

این‌مرد فرزانه هرقدر توانست ازافراط درخونریزی چه درشرق‌وچه درغرب‌ممانعت کرد وهرزمان که خاطر خدایگان سخت دل ودیوسار خودرا قرین‌آسایش یافت در حفاظت نسل بنی‌آدم وترمیم وتعمیر خرابیها واعادهٔ آسایش بندگان خدای دلالت و نصیحت کرد . یه‌لیوچوتسای بالیاقت وخرد ذاتی‌وزارت چنگیز وولیعهد او اوگتای قاآن راکه درحقیقت ادارهٔ نیمی از بسیط زمین بود تعهد کرد وبا حکمت عملی خداوندگار جوان خود را متنبه میساخت . وقتی اوگتای ازاو رنجید و وی را به‌بند انداخت . چیزی نگذشت که ازکردهٔ خودپشیمان شد وپیغام دادکه‌آزادی وبسرکارخود بازگرد . ولی یه لیوچوتسای همچنان در زندان بماند وهنگامی که اوگتای علت را پرسید‌گفت « مرا به زندان افکندی واین‌دلیل‌آن بودکه گناهکارم واکنون‌آزادم میسازی وباین دلیل‌بی گناهم‌با این‌وضع من چگونه از عهدهٔ امور برتوانم‌آمد » .

برکت نفس یه لیوچوتسای وامثال او طوری دردل سنگ چنگیز اثرکرده بودکه در پایان عمر اورا به تأمل درخونریزیهای فراوان واداشت ووی باهمهٔ قساوت درخود احساس پشیمانی می‌نمود ولی بعلت نخوت بی‌پایان ، چون تیرازکمان‌گذشته بود ، ازاینکار اظهار تألم نمی‌نمود .

نقطهٔ فارقه‌ای‌که میان چنگیز واسکندر مکدونی‌است ، این است‌که باهمهٔ پدرفتکاری واحترامی که اسکندر بر استاد خود ارسطو داشت ، در پایان عمر ازاو روی برتافت و پسر خواهر ارسطو را به‌صرف تهمت یاحقیقت ارتکاب‌خیانت ،کیفرمرگ داد وحکیم را رنجیده خاطر ومتواری ساخت ولی‌چنگیز تا پایان عمر با یه لیوچوتسای برسرمهر بود.

آراء حکیمانهٔ او و انتظامات اداری چینی که در جهان قدیم مشهور بود ، توانست شالوده‌ای‌محکم بریزدکه برروی‌آن امپراتوری‌مغولی‌که مبسوط ترین امپراتوریهای تاریخ جهان است ، مدتها برسر پای بایستد وپس ازسقوط امپراتوری مرکزی ، شاخه‌های آن که به اطراف سر بر کشیده بودند ، قرنها سرسبز وبرپای مانند . اگراین حکمت وحسن‌اداری چینی از دولت مغول منتزع میشد ، به یقین این دولت نمی‌توانست منحصراً در سایهٔ شمشیر پایدار بماند .

یکی ازشرائط درخشش ستارگان سیاسی، وسعت نطاق کشوری است که در آن عرض وجودکرده‌اند .مثلاً خواجه عمیدالدین اسعد افزری وزیر سعدزنگی پاشاده فارس ومعاصر با سعدی‌نه فقط درعالم ادب با انشاد قصیدهٔ اشکنوانیه با این مطلع :

من یبلغن حمامات ببطحاء
ممتعات به سلسال و خضراء

یکی‌ازلطیف‌ترین قصائد را در زبان‌عربی بیادگار گذاشته‌است ، بلکه در سیاست هم داهی و هوشمند بوده‌است. بااینحال‌تنگی‌میدان هنرنمائی‌اورا آنچنانکه‌سزاواراست بدنیامعرفی‌نکرده است . برعکس در زمان سلجوقیان فتوحات درخشان الب ارسلان وملکشاه وتسلیم نیروهای

رق وغرب از اقصاء اروپا تاکوه اورال درپهنهٔ آسیای صغیروشام گوهر ذاتی خواجه نظام‌ لملك را درانظار جهانی بدرخشید . نظام‌الملك به‌اشارت‌الب ارسلان بنفسه بجنگ باشبان‌ ارگان فارس پرداخت وآنان‌را بشکست وجهرم را تسخیر کرد .
شمشیر الب ارسلان در مرزهای کشورکار صاعقه می‌کرد ودر داخل‌آراء صائب نظام‌ لملك خاطر سلطان را از اندیشهٔ کشورداری آسوده می‌ساخت . این اتحاد مساعی مدام به وزش‌کوکب اقبال سلجوقیان مدد میرساند تاآنکه سپاهیان سلجوقی حتی‌مکه ومدینه را از ست عمال خلفاء فاطمی بیرون‌کردند .
درسال ۴٦۴ هجری قمری درناحیهٔ ملاذگرد جنگی میان سپاهیان دیوژن رومانوس نیروی الب ارسلان‌که بمراتب‌کمتر از سپاهیان امپراتور بود در گرفت و رومیان شکست فته وامپراتور اسیر گردید . درسپاه روم سربازان مزدور فرانسوی وبعضی‌کشورهای دیگر وپای غربی در زیر فرمان اورسل که به اعتباری خویشاوند وبه احتمالی جد بزرگ دشاهان اسکاتلند بوده است به پیکار پرداخته بودند .
پس از الب‌ارسلان ملکشاه به سلطنت رسید وعمویش‌قاورد به ری حمله برد ودرجنوب مدان درجنگی‌که سه شبانروز طول‌کشید شکست خورد و اسیر شد وبه نصیحت نظام الملك .را ازکسوت حیات‌عاری ساختند . تدبیرخواجه دربسط ملك وآرامش ورفاه مردم سودمند ود وقصهٔ حواله‌کردن مزد ملاحان جیحون برمالیهٔ انطاکیه سخت معروف است .
ازمشاهیر صدور غرب ریشیلیو صدر اعظم لوئی سیزدهم است. فهم سیاسی و تدابیراو نازعان داخلی وفئودال هارا برافکند وشالوده‌ای بنیاد نهادکه براساس‌آن فرانسه‌ای‌مقتدر کان نشو ونمایابد ولی‌ازسوی دیگر عدم تجربه ودانش‌اقتصادی ریشیلیو باعث شدکه هزینه ای‌گزاف وبیرویهٔ اودر راه تقویت سپاه ونیروی دریائی وامهای بسیاربیارآورد وسرانجام جبورشد بر مالیاتها بیفزاید واین‌جمله علت نارضائی مردم وعصیانهای پیاپی گردید .
یکی دیگر از سیاستمداران نامدار فرانسه تالیران است . او عضوخاندان اصیلی بود ه تالیران را درآغاز برای‌کشیشی تربیت‌کرده بود . با بروز استعدادهای جبلی او توجه ربار بسویش جلب شد واز اینراه سودها بر گرفت . اول کشیش کلیسای اوتون گردید و .این سمت جزء هیئت اتاژنرال مقرر گردید ودرآنجا بودکه با افکار انقلابی‌آشنا گردید. ر تشریفات مذهبی وسیاسی شرکت میکرد . پس ازسفری‌که درسال ۱۷۹۲ به انگلیس کرد . فرانسه مظنون شناخته شد و مجبور به ترك یار و دیار گردید . در سال ۱۷۹۴ سفری به ریکاکرد ودرآنجا به‌خرید وفروش واحتکارزمین پرداخت. پس از سقوط ربزپیر به‌فرانسه زگشت ودرحکومت‌کنسولها ودیرکتوار بوزارت خارجه منصوب گردید. تالیران درسلطنت پلئون بناپارت متصدی مهام خارجه بود ونظرش‌آن بودکه در سیاست خارجی رویهٔ ملایمی خاذ گردد وناپلئون‌باین علت درسال۱۸۰۸ اورامحترمانه ازکاربرکنار کرد . درکنفرانس .فورت متهم شدکه پیش ازآنچه برای ناپلیون‌کارکند، بسود روسهاکارکرده است . پس از وط ناپلیون بناپارت ، اعادهٔ خاندان سلطنتی بوربن بمساعی تالیران صورت‌گرفت وبسمت زارت خارجه در سلطنت لوئی ۱۸ منصوب گردید . باکوششهای او بودکه با وصف شکست پلیون بناپارت مرزهای فرانسه بقرار دوران پیش ازناپلیون‌قرارگرفت وتدبیرهای‌تالیران .کنگرهٔ وین فرانسه را از اداء‌غرامتهای سنگین‌جنگی و خسارتهای ارضی مصون داشت.

این مسئله میرساند که تالیران بعلت وحشتی که از استبداد ناپلیون بناپارت داشته است ازدهاء سیاسی خود بنفع وی عامداً احترازمی‌نموده‌است . تا اینجا حکومتها جنبهٔ شخصی داشت و صدای‌اجتماعات درتعیین تقدیرشان بسیار ضعیف بوده وباید گفت که باانکه‌انقلاب کبیرفرانسه نخستین گام رابسوی حکومت اجتماعی برداشته بود ، معذلك نهضت ناپلیون بناپارت آثاراین انقلاب را تا حد زیادی خنثی کرد . گامهای اساسی در راه آزادی بطور تدریجی ومداوم ، پس از سقوط ناپلیون واز اواسط قرن نوزدهم برداشته شد . دراین ایام امپراتوری انگلیس بذروهٔ اعتلاء رسیده بود و دو مرد سیاسی یکی بنام گلادستون و دیگری دیزرائیلی بنوبت زمام حکومت‌این دولت عظیم را دردست میگرفتند وانعکاس افکار عامه درطرزادارهٔ حکومت آنان تأثیر مهمی داشت واین سبك عمل بودکه باوجود فترت‌های دوجنگ عظیم جهانی‌مدام روبه‌پیش میرود وهرروز مایهٔ تحولات تازه در وضع حکومت درسراسر گیتی میگردد وهدف این تغییرات در همه‌جا بهبود حال مردم عادی درتمام نواحی زندگانی اجتماعی است و در اینجا خوب است نظری‌کوتاه برحکومت این دومرد سیاسی بیفکنیم .

گلادستون فرزند یکنفرتاجرخوشبخت ازاهالی‌لیورپول بود و دردانشگاه‌های اتین و اکسفورد تحصیل کرده‌بود. وی درکارنطق وخطابه تمرین کرده بود و درسال ۱۸۳۳ به‌وکالت مجلس‌مبعوثان‌رسید. گلادستون‌درآغازوکالت‌پارلمانی‌مخالف‌لوایح اصلاحات‌اجتماعی‌بود. اول شغل‌دولتی او، نیابت ریاست ادارهٔ کل‌تجارت بود ودرسال ۱۸۴۵ بوزارت مستملکات رسید . گلادستون بتدریج احساسات محافظه کارانه را بیکسو نهاد. در سال ۱۸۴۶ بوزارت مالیه منصوب گردید ودرسال ۱۸۶۶ لوایح اصلاحات گمرکی‌خود رابمجلس برد ولی بامخالفت و شکست روبرو گردید ودیزرائیلی‌محافظه‌کاربجای اونشست . درسال ۱۸۶۸ آزادی خواهان غلبه یافتند وگلادستون بزعامت‌آنان نخست‌وزیرشد . درسال ۱۸۷۰ لایحهٔ اصلاحات ارضی ایرلند رابمجلس‌برد ودرصدارت اولوایح اصلاحی چندی نسبت به ارتش وخدمات عمومی و فرهنگ و دربار به تصویب رسید . در ۱۸۷۴ محافظه کاران حکومت را بدست گرفتند و گلادستون بخاطر مطالعات ادبی وتاریخی دربارهٔ عصرهمر شاعر یونانی ازپیشوائی حزب استعفاکرده وخلوت گزید. امپراتوری طلبی محافظه‌کاران باعث شدکه بار دیگر گلادستون بصدارت منصوب گردد واین درسال ۱۸۸۰ بود. مسئلهٔ افغان و افریقای جنوبی وجنگ با المتمهدی درسودان باردیگرستارهٔ اورا به افول کشید. دراین هنگام لقب لوردی بوی اعطاء شد و گلادستون ازقبول‌آن سرباز زد. درسال ۱۸۸۶ باردیگر به نخست‌وزیری رسید ولی‌به علت لایحهٔ حکومت داخلی‌برای ایرلندیها سقوط کرد. در سال ۱۸۹۲ چهارمین بار بودکه دولت جدیدرا تشکیل داد وهم این‌آخرین مرحلهٔ نخست‌وزیری وی‌بشمارمیآید. سال بعداو ومحافظه‌کاران ازکاربرکنار شدند وخدمت ۶۱ سالهٔ این‌مرد سیاسی درپارلمان انگلیس بسر رسید. گلادستون نخستین نخست وزیرمقتدر یك‌کشور نیرومند بودکه تا آنجاکه میتوانست افکارآزادیخواهانه وطرح‌های اصلاحی‌را جامهٔ عمل‌پوشانید . مریدان وی صادقانه بدو عشق می‌ورزیدند ودرتصویب لوایح اصلاحی‌اوبیدریغ یاری میکردند ودر حکومت وی طبقهٔ میانه مورد حمایت قرارگرفت. واما رقیب گلادستون دیزرائیلی رهبر حزب محافظه‌کاران بودکه پدرش یهودیگری رارهاکرده وبدین مسیح گرویده بودوهمین مسئله امکان نیل‌بمقامات عالیه رابرای فرزندش میسرساخت . دیزرائیلی مردی هوشمند وبا قریحهٔ نویسندگی‌آفریده شده

بود و با نگارش نخستین کتاب خود بنام و پویان گری هوش سرشار خود را آشکار ساخت.
مخالفانش وی را مرتجع میخواندند. درسال ۱۸۳۷ وی نمایندهٔ محافظه‌کاران شد. پس از چندی بجای پیل پیشوای محافظه‌کاران شد وطبق رأی خود حزب محافظه‌کاران را که ازهم گسیخته بودسروسامان داد. درطی دوسه سالی که از این واقعه گذشت سه جلد کتاب چاپ و منتشر کرد که محتویات آنها اصول عقائد محافظه کاران انگلیس تا امروز بشمار میآید و ماحصل این کتابها این بود که تاج ومنبر حامی زحمت‌کشان عادی و کشاورزان است. در ۱۸۵۲ بوزارت مالیه رسیدولایحهٔ مالیاتی اوسبب سقوط فوری وی گردید. درنخستین باردیزرائیلی پس از سقوط لورددربی بسال ۱۸۶۷ بر مسند صدارت نشست. دومین بارپس از گلادستون درسال ۱۸۷۴ نخست وزیرشد وتا ۱۸۸۰ حکومت نیرومندی را اداره میکرد. دراین زمان مسائل‌عمومی واصلاحات اجتماعی‌ازقبیل بهداشت وخانه‌سازی وقوانین کارمطمح نظرعام بود وحکومتی امید پیشرفت داشت که اینگونه اصلاحات راوجههٔ همت خود قرار دهد. برحسب اشارت دیزرائیلی دولت انگلیس سهام خدیو مصررا درکمپانی کانال سوئزخریداری‌کرد و این‌کار برای انگلیسیهاجای پای محکمی درآن منطقه ایجادکرد. در جنگ میان روس و عثمانی، دیزرائیلی‌بحمایت ترکها برخاست ومانع دست یافتن روسها برمدیترانه گردید. در این‌سودا جزیرهٔ قبرس رادست‌مزدگرفت وسرانجام درکنگرهٔ برلین به نمایندگی انگلیس شرکت‌کرد ومقاصد خصوصی‌این دولت رابنحواتم‌برآورد وشأن وآبروی امپراتوری انگلیس را افزون ساخت. این‌کارها شوکت انگلیس راکه در زمان گلادستون به ضعف گرائیده بود اعاده‌کرد و دوستداران امپراتوری رابه وجد و نشاط آورد. دیزرائیلی صیانت و توسعهٔ امپراطوری را ازصمیم دل‌آرزومند بود ودراین‌راه گامهای بلندبرداشت. اوملکهٔ ویکتوریا را بعنوان امپراتریس هندوستان تاجگذاری‌کرد و مجموع این مساعی در راه تحکیم‌اصول پادشاهی، دیزرائیلی‌را محبوب ملکه گردانید.

این بود شرح بسیارمختصر ازرؤس سیاست‌های دودولت مهم جهانی وما ازاین وجیزه چنین استنباط میکنم که درجهانی که ظلمت جهل‌واستبدادگوشها راکر وچشمها راکورکرده بود، سیاستمداران دول‌نسبةً آزاد ودانا، عرصه راخالی‌دیده ومیتوانستند باسلاح‌آزادیخواهی ودانش‌نسبی در مسابقهٔ سیاست بین‌المللی گوی‌ها بجهانند و سروریها کنند. واما وضع جهان امروزازین تغییر کرده است. کشورهای عقب ماندهٔ آن روزگار درمدتی‌کمتر ازنیم قرن در علم وصنعت همدوش مترقی‌ترین کشورهای اروپای غربی وامریکا شده‌اند. درکشورهای دیگر هم‌که مردم این‌معجزات را دیده‌اند، بجنب وجوش افتاده وهر یك شبانروز در این مسابقهٔ افتخارمی‌کوشند. درچنین‌جهانی‌صحبت‌ازپیشوائی‌یك یادودولت سخنی‌نادرست ومذموم است. دیری نخواهدگذشت‌که بنی‌آدم ازسیاه وسپید وسرخ وزرد در جهان دانش همدوش خواهند بود ویا این وضع سیاست جهانی باژگونه خواهد شد وخیرخواهان بشری برای محو آثار ستیزه‌جوئی‌به ایجاد حکومت جهانی‌اقدام خواهندکرد وآنروز است‌که جنگ وپیکار ازروی زمین رخت برخواهد بست و هزینه‌های جانی ومالی در راه سعادت ابناء بشر بکار خواهد افتاد.

محمد صادق ضیائی

سندی راجع به شورش بابیان زنجان

درزمان سلطنت ناصر الدین‌شاه

شورش بابیان زنجان در سال ۱۲۶۶ هجری و جنگ آنان باقوای دولتی از وقایع مهم دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه است که نزدیك به یکسال توجه دولت وقت را بخودمشغول داشته و سرانجام باپیروزی نیروهای دولتی وقتل ملامحمد علی زنجانی پیشوای فرقهٔ بابیان پایان یافته است. تفصیل این واقعه را رضاقلی‌خان هدایت در روضةالصفای ناصری، وحاجی میرزا جانی‌کاشانی در نقطةالکاف، واعتضادالسلطنه در فتنهٔ باب (که چند سال قبل باتعلیقات دانشمند محترم آقای دکتر عبدالحسین نوائی در مجلهٔ یغما و جداگانه نیز چاپ و انتشار یافته است) نوشته‌اند. اما هیچ یك از این مؤلفین شخصاً ناظر و شاهد این حادثهٔ تاریخی نبوده‌اند.

شرحی که در زیر بنظر خوانندگان گرامی مجله یغما میرسد به قلم یکی از علماء زنجان که خود شاهد جزئیات این حادثه تاریخی بوده نوشته شده است. این عالم بزرگ مرحوم آقا سید محمد زنجانی معروف به سید مجتهد ۱ مؤلف‌کتاب (لسان‌الصدق) است.

سید مجتهد این‌کتاب راکه در تفسیر آیات قرآنی و مناسك حج‌است هنگامی تألیف کرده‌که همراه اهالی زنجان و قوای دولتی با ملامحمدعلی زنجانی مشغول جهاد بوده و خوشبختانه نسخهٔ خطی این‌کتاب درکتابخانهٔ خصوصی یکی از احفاد دانشمند ایشان‌محفوظ مانده است.

در این‌کتاب مرحوم سید مجتهد ضمن تفسیر چند آیه از آیات قرآن مجید اشاراتی هم به شورش بابیان و قیام ملامحمدعلی زنجانی کرده است. این اشارات چون در حین زدوخورد قوای دولتی باطرفداران‌شخص مزبور برشتهٔ تحریر درآمده و انعکاسی ازخاطرات شخصی و مشاهدات مؤلف است که بروشن‌کردن بعضی از جزئیات این حادثهٔ تاریخی‌کمك میکند و شاید ارزش تاریخی آن در اینمورد بیشتر از مندرجات مؤلفات سابق‌الذکر باشد. در عین حال باید اذعان داشت مؤلف‌کتاب در حال جنگ با ملامحمد علی زنجانی وپیروان باب بوده و ممکن است محققانی‌که این قبیل حوادث تاریخی را بابیطرفی‌کامل موردبررسی قرار میدهند بگویند مندرجات‌کتاب مزبور از لحاظ تعصب مذهبی نویسنده آن ودشمنی وی با بابیان نمیتواند‌کاملاً ارزش تاریخی وتحقیقی داشته‌باشد. بفرض اینکه چنین‌ایرادی‌عنوان شود بازهم بایدگفت این یادداشتها و اشارات مندرج درکتاب مزبور از لحاظ ضبط دقیق

۱ - مرحوم سید مجتهد سرسلسلهٔ خاندان مجتهدی زنجان وجداعلای عالم جلیل‌آقای حاج آقا عزالدین امام جمعه زنجان است. علاوه بر مقام علمی و تألیفاتی‌که داشته تولیت مسجد بزرگ سلطانی زنجان نیز باوی بوده است. این مسجد که از بناهای تاریخی عصر قاجاریه است وعبدالله میرزا دارا فرزند فتحعلی شاه آنرا بنانهاده اززمان تولیت سیدمجتهد به مسجد سید معروف گردیده و اکنون نیز بهمین اسم معروف است.

آمار تلفات طرفین و تاریخ اعزام قوای دولتی از تهران بزنجان و تاریخ صحیح قتل ملامحمدعلی زنجانی پیشوای بابیان مورد استفاده و استناد محققین بی‌غرض واقع خواهد شد . بهمین دلیل امیدوار است انتشار این یادداشتها در مجلهٔ یغما مورد توجه دوستداران مباحث تاریخی و ارباب فضل و تحقیق قرار گیرد . **محمد صادق ضیائی**

«. . . . . و باید دانست اعظم جهاد ، جهاد گروهی است که اظهار اسلام و ایمان کنند و انعقاد نطفه و تولدشان از مسلمین مؤمنین باشد و بعد خارج از اسلام و ایمان شوند معتقد بدین دیگر غیر از دین سیدالمرسلین خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیه والثناشوند، ازدحام واشهار سلاح نمایند وخوف بر بیضهٔ اسلام باشد ، وعلاوه ارادهٔ قتل نفوس اهل دین حق واخذ اموال ایشان نمایند در اینصورت براهل اسلام و ایمان بامر فقهاء که قائم‌مقام و نایب عام امام عصر علیه السلام است جهاد وقتال نمایند . مثل جماعت بابیه که دربلدهٔ زنجان عجب مجمع و کثرت دارند بااشهار سلاح وایعاد وتخویف اهل ایمان بقتل و اخذ اموال ایشان در اطفاء دین منیف جناب خاتم صلی الله علیه و آلـه وابطال مذهب حنیف ائمه اثنی عشر علیهم السلام میکوشند ، که اعراض ازدین ومذهب و کتاب همه منسوخ است بدین و کتاب سید علی‌محمد شیرازی، واعتقاد و عمل بکتاب جعلی و دین اختراعی نمایند .

مدت دو ماه است با ایشان جهادوقتال داریم بقدر هفتاد وسه نفر از جوانان اهل ایمان شهید و کشته شده‌اند و سیصد نفر از این کفره ضاله مضله کشته شده. الان در آخر شهر شعبان المعظم مشغول جهادیم تا خداوند قادر جاعل دین بحرمت محمد وآل‌محمد نصرت وامداد فرمایند . ملعون ملامحمدعلی زنجانی دوسال قبل غلو بین داشت بعد از مقالت باب تصدیق وی کرده خود را حجت‌وامام از جانب او دانسته و در این سه روز در ملاءعام گفته امروز آیه وحی بمن رسید ، و این دلیل ادعای نبوتش شده با وجود این احوال در این ایام شدت عداوتش بحضرت مرتضی علی و اولاد طاهرینش علیهم السلام ظهور و بروزیافته که در اوسط شهر محبوسین حبس آن‌ملعون که ازاهل‌ایمانند وقت‌قتال‌وجهاد دستگیرشده‌بودند درحبس‌ازراه ضیق و شدت عقوبت غلاة دو نفرمؤمن را بحکم‌کافرسفاك در حضور محبوسین کشته بودند ، همه اعضاء ایشان را قطعه قطعه کرده بودند ، و چند روز مانده بودند و عفونت برداشته بوده از همه شدت بنا گذاشته بودند استغاثه در درگاه خـالق رحمان عزت‌اسمائه‌الشریفه نمایند بطورجهار فریاد یاالله ترابفرق شکافتهٔ حضرت امیرالمؤمنین و بشهادت امام حسین علیهما السلام قسم میدهیم ما را از این تنبیه و عقوبت خلاصی ده که رضا بمرگ داده‌ایم ، ملعون‌بدتر ازابلیس ودجال‌وکذاب ویزید و ابن‌زیاد از درون خانه بیرون میآید ، بدهلیز خانه میرسد مشرف برمحبوسین ، اولاسب و دشنام بدین و مذهب منیفین هردومیکند ، بعد میگوید : ای‌اهل ارتدادکه دین‌حق را قبول نکردید و در دین‌باطل‌ماندید ندانسته‌ایدبدانید علی علیه السلام وحسین بن‌علی علیه السلام‌دروقت امامت‌حجت بودند شفاعت میکردند الان‌حجیت ندارند تا ایشان را شفیع میسازید . حجیت ایشان تمام شد منسوخ ، باید در وقت تشفع حجج امروز راکه میرزا علی‌محمد و من‌باشم شفعاء خود سازید چون اعتقاد به‌حجیت‌مرتضی علی وحسین بن مرتضی علی‌علیه السلام امروز دارید بایدشمارا تنبیه وسیاست کنم. بیچارگان‌را

بچوب بسته که بعد ازاین این‌غلطها را نکنید ، ودرمجلس دیگر حاج ابراهیم‌خان‌صراف را بچوب بسته بود آه و فریاد میکشید که آقا من زیارت یازده امام را کرده‌ام بحرمت ایشان مرا مضروب مساز .کفر وغلطی که کفر بین بوده تا بحال احدی از شیاطین جنیه وانسیه‌ماضیه و آتیه جرأت این غلط و کفر را ندارندکه گفته باشند ویا بگویند . حکایت کفر کفر نیست ولی قلم یارای نداردکه تحریرسازم . خلاصه ملعون بمرتبه‌ای جسارت وجرأت بهم‌رسانیده در همه نوامیس شرعیه تصورات خلافیه قطعیه شرعیه عقلیه کرده که مزدك که جعل این دین باطل کرده باآنکه درزمان دین زردشت که حالش معلوم است نتوانست اینگونه تصرفات در نوامیس دین زردشت نماید .

امشب که شب نهم شوال است درقتال‌وجهاد مشغولیم قریب به دویست وبیست‌نفرازطرف اهل دین منیف سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وآله و قریب سیصدوشصت نفر از مرتدین کشته‌شده الحمدلله امداد و نصرت ازحضرت شهنشاه ناظم ثغور دین‌پرور و سلیمان مغیث عدالت‌گستر ناصرالدین‌شاه دام‌ظله‌العالی که هفت اراده توپ و پنج فوج عسکرروانه فرموده بامره‌نجیب عاقل‌کامل رسیدکیاست‌آمیز محمدخان امیرالامراءالعظام نخبةالاعیان والاشراف‌الکرام‌خلف صالح هدایت‌خان مبرور مرحوم عطرالله مضجعه‌الشریف رسید انشاءالله المعین‌الموفق‌درظرف دو روز قلع وقمع میفرمایند انشاءالله العزیزالقهار عزت اسمائه‌الشریفه .»

درجای دیگر مینویسد :

« بازعرض میکنم معلوم‌شدکه درجهاد در موارد عدیده واجب عینی‌است مشروط باذن نیست از جمله احاطه اعداء دین و ملت به بلد است و تظیر واغلظ از او جهاد ما با جماعت بابیهٔ ملامحمد علی واتباع آن‌که در توی سورقلعه نصف شهر را آنها داشتند ونصف‌راما اهل شریعت مقدسه که برماکه نصف اهل بلد بوده تقریبا و نصف دیگر با او بودند و بقدر دویست یا سیصد نفر از بلاد خارجه رسیده بودند جهاد ودفاعشان واجب عینی بوده است بلکه‌دراین دوصورت‌جهادبرهرذی قوه واجب‌است‌استثنا ندارد مثلابرزن‌هم واجب است هرچندشوهردار باشد واحتیاج باذن وترخیص او نیست . »

همچنین در مبحث قتل مینویسد :

« .... چون نذر ضمیری کرده بودم بدون تلفظ بجلاله که ملامحمد علی شیطان ثانی منکر دین منیف محمدی وکتاب‌الله و قبله و معاد و نماز و روزه وزکوة وخمس‌وحجةالاسلام ومعتقد بدین‌جدید اختراعی ، درجهاد وقتال کشته شود مسائل‌دیگر که اهم واجب است‌شروع بآنها نمایم. الحمدلله‌العزیزالحکیم‌المنان کشته شد بـا سوءحال وهمه اهل ایمان خاصه اهل مبالات شاد ومسرورشدند زیاده براین‌شب فرصت‌ندارم فردا شب‌که شب چهارشنبه‌است‌چهارم ماه ربیع‌المولود است وقت نذر ضمیری من‌است‌که اولی واحوط‌آنکه عمل بنذرقلبی‌نمایم..»

مجلهٔ یغما : اگرآقای ضیائی قاضی شریف دادگستری ، اسنادی دیگر ازاین‌گونه ــ وگرچه ازطرفین‌باشدــ بدفترمجله بفرستند درروشن شدن تاریخ قرن‌اخیرایران روزنه‌ای است . اقوال معمرین زنجان هم بی‌ارزش نیست .

تکمله حوله

پس ازتحریر مقاله وتقدیم آن بهدفترمجلهٔ یغما ضمن رسیدگیهای تازه به مأخذهای مختلف مطالبی ازچند فرهنگ ترکی وعربی و فارسی و انگلیسی استخـراج شدکه افزایش آنها برمتن مقاله برای تأیید و تأکید نظر نویسنده خالی ازفایده به نظـر نمیرسید . اینك بدون آنکه هرمطلبی را بهقسمت مربوط بهخود درمتن مرجوع داد با شمارههای متوالی در این تکمله ذکرمیکند .

۱ ـ حلة .... یقالجاء و علیهحلة و هی ازار ورداء برداً و غیره ولایکون حلةالامن ثوبین اوثوبله بطانة .

یعنی حله ـ میگویند آمد وحلهای در برخود داشت یعنی لنگ وتنپوشی از بردیمانی یاغیرآن . حله مرکب از دوجامه است یاجامهای است که آستر داشته باشد.

«اقیانوس ترکی به نقل ازقاموس»

***

۲ ـ خامخفف خاو :

الفـ **چوخا** ـ جامهداری راگویندکه ازپشم بافته باشند وجامهای را نیز گویندکه نصاری پوشند . «برهان»

ب ـ **خارا** ... نوعی از بافته ابریشمی هستکه مانند صوف موجدار بوده و آن ساده و مخطط میباشد و مخطط آن را عتابی خوانند وعتاب نام شخصیاستکه این خارا منسوب است بهاو. «برهان».

ج ـ **خاز**. نوعیازجامهٔ کتان باشدکه آن را متقالی سفید وپشتداربیافند .«برهان».

د ـ **خال** جنسی از بردیمانی باشدکه بیشتر عربان جامهکنند. «برهان»

هـ ـ **کمخا و کمخاب** ـ جامهٔ رنگارنگ منقش یانقشدار . «برهان »

بادرنظرگرفتن این پنجکلمهکه مرکب از«خا»ی مخفف (خاویاخاب) باشد میتوان دریافتکه خاوحالت مخصوص پارچه راکه پرزداری و زبری آن باشد نشان میدهد .

چوخای متداول ایرانکه من در آغاز جوانی از بافتهٔ آن پالتوی فراهمکرده بودم زبرودرشت و درزبان عربی وترکی وکردی نیز همین مفهوم را دارد. **جوخ** ـکه در عربی بهجای ماهوت و پارچههای پشمیگفته میشود معرب همین کلمهٔ چوخاست.

(چو) درچوخانیز چنانکه ازشاعر عزیز شهری شنیدم درزبان محلی شهرستانك وآن حدود به صورت «چون» حالت خاص تابپارچه رامیرساند بدین ترتیب ریشهٔکلمهٔ چوچونچه نیز ممکن است استخراجگردد .

«را» درخارا مخفف راه است یعنی دارای موج مخطط.

«ز» درخاز اگرخطای نقل نباشدکه بهجای «خار» مخفف خارا «خاز» نوشته باشند، ممکن است مخفف زه بمعنی چهباشد . یعنی دارای خاوکوچك .

«ل» درخال نشان میدهد که لام مقلوب از «ر» بوده و بدین ترتیب صحت حدس نویسنده درمورد «خاز» درك می‌شود.

«کم» در کمخاو کمخاب و کمخاو بمعنی کمی‌خواب پارچه است و اینکه آنرا بصورت کم به‌کسر کاف هم ضبط کرده‌اند بیشك لهجه‌ای در کمخای به‌فتح کاف بوده است.

***

۳ ـ خاو وخاولی به صورت حاولی وحاولو.

الف ـ درالدراری اللامعات قاموس ترکی به‌عربی مینویسد:

خاولی: زوزغبرة (برز) ـ فلشفه(حوله)

خاو: زئبر ـ مایظهرمن درزالثوب «زغبره» پرزو کرك جامه.

ب ـ درکنزاللغات ترکی عربی خاولی را ندارد و درحولو میگوید.

حولو وحولی منشفةالید ـ فوطه ـ مزغبرة (حولهٔ کرك‌دار)

ج ـ درفرهنگ ترکی فرانسه تألیف کیفرو بلانخی جلد اول «حولو مقرمه» و«حولو» را دستمال پنبه‌ای پرزدار و کرکدار و«خاو» را پرز پارچهٔ ابریشمی معنی کرده‌است. در«خاوی دشمه سلانیك» آن را دستمال پنبه‌ای ساخت سالونیك تفسیر کرده است.

د ـ حولی ـ درترکی مشتق ازآولی یونانی بمعنی پیرامون و دور وخاولی ضبط شده است (سامی). گوئی حول عربی‌هم به معنی دور ازهمان ریشه گرفته شده وازمعربات اصیل یونانی است.

هـ دزی در ذیل قوامیس عرب خودراجع به‌لفظ حولی که درلهجهٔ بربری شمال افریقا بمعنی پوشش کرکدار استعمال می‌شود تردید داردکه آیا آن را از حولی بمعنی گوسفند یك ساله گرفته‌اند و یامشتق ازریشهٔ حاولی وحولی یاهاولی ترکی اسلامبولی است که ازریشه خاو بمعنی پرزماهوت نو گرفته شده و بمعنی دستمال پنبه‌ای کوچکی است که ازیکطرف مستور از پرزهاست.

***

۴ ـ در دائرةالمعارف بریتانیا ذیل کلمهٔ Tawel میگوید: پارچه‌ای است که برای خشك کردن دستها از مواد مختلف تهیه میکنند که آنها را حوله‌ای میگویند Taweling.

یکی ازآنها ماده‌ای زبرودرشت است برای حوله‌های اطاقی دست ورو ودیگری ماده حوله‌بافی ترکی .Turkish,taw که روی آن زبرتر است برای حوله حمام ومادهٔ حوله بافی ظریفی که آنرا ازکتان دمشقی تهیه میکنند.

Tawel یك استعمال کلیسائی داردکه آن را به روپوش مذبح میگویند و آن پارچه گرانبهای ابریشمی رودوزی شده و کرکداری است که پیش‌ازانجام نمازمخصوص روی‌مذبح را میپوشاندبادرنظر گرفتن تعریفی که دوزی درقاموس‌خود راجع به‌حله میکند «حله پارچه‌ای است که‌درمفهوم‌خیلی‌مبهمی به‌کارمیرود. چنانکه پیش‌ادریسی‌پارچه کتانی‌است که معمولا بر آن بانخ زر برودری کرده باشندودرتعبیردیگری به معنی تافته سرخ آمده است، میتوان برعکس نظر فرهنگ نظام که مورد قبول لغت‌نگار مؤسسه لغوی دهخدا قرارگرفته است بجای آنکه حوله ازتاول یاتوئل انگلیسی گرفته شده باشداحتمال میرود که تاول یاتونل وتواله‌اسپانیائی و توئیل فرانسه و تواگلیه ایتالیائی وتوکوله‌لاتینی همه‌از یك لفظ نامعلوم اسلامی گرفته‌شده

باشد که حله را درمفهوم دست‌وتن خشك‌کن و پارچهٔ ابریشمی زردوز از راه شام و ترکیه‌به اسپانی و ایتالیا منتقل‌کرده باشد ودوالهٔ ژرمنی نژاد انگلیسی قدیم هم بدان میپیوسته‌است .
مثلا حلهٔ طویلهٔ که‌صورت قطع پارچه حله را وصف میکرده‌است، چنانکه صفات‌دیگر تاول از زبری و پرزداری ودوروئی برآنچه درکتابهای لغت برای‌حله گفته‌اندصدق‌میکند .

* * *

تصور میکنم با مزید این تکمله براصل مقاله تاحدی زمینهٔ ادامهٔ بحث برای تکمیل مطلب بدست آمده باشد.

محمد محیط طباطبائی

***

واما نظرمجلهٔ یغما : **هوله** (هیچ لازم نیست مأخذ آن را بدانیم و عجالهً لغتی است فارسی) بمعنی‌پارچهٔ پرزداری‌که دست و صورت را پس‌ازشستن بدان خشك می‌کنند. **هوله** را با های هوز باید نوشت ولی اگر دانش آموزان باحای حطی نوشتند معلم نباید ازجمله اغلاط بشمارد .

حبیب یغمائی

تصحیح لازم

درشمارهٔ اردیبهشت ۱۳۴۶ ، دو صفحهٔ ۹۶ و ۹۸ جای بجای شده است ، چنان که خوانندگان محترم توجه فرموده‌اند ، گناه باآقای جمشید متصدی چاپ است .

تسلیت

کارکنان مجلهٔ یغما مصیبتی راکه براثر درگذشت جوان ناکام مرحوم خلیل زرین‌کوب برنویسندهٔ محقق آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب استاد دانشگاه طهران (برادرآن‌مرحوم) وهمسر دلسوز و مهربان دکترزرین‌کوب خانم دکتر قمر زرین کوب (آریان) وارد شده و عموم افراد وابستهٔ بآن خاندان را شدیداً متأثرساخته است صمیمانه تعزیت می‌گویند ومراتب همدردی خود را بدینوسیله ابراز میدارند .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

جناب آقای حبیب یغمائی مدیرمحترم مجله شریفهٔ یغما

در شمارهٔ دوم سال بیستم مجلهٔ یغما اشعار آقای پژمان بختیاری تحت عنوان (پیامی به‌حبیب) سراسر لطف ومحبت بودکه به طیب خاطر وصراقت طبع بیان شده و از نظر روانی و انسجام برقدرت طبع گوینده گواهی شاهد و برهانی قاطع بود . حق این‌بودکه جنابعالی به نظم یا نثر جوابی بآن میفرمودید و از تقدیر و تقریظ اظهار امتنانی میفرمودید که هم خوانندگان مجلهٔ یغما از آن استفاده میکردند وهم وظیفهٔ اخلاقی ادا شده بود. چون مثنوی ازابتدا تاانتها درستایش از شخص جنابعالی و تعریف مجله بود البته بمناسبت حجب باطنی وفروتنی شخصی که باین دوصفت معروفید غفلت شده است . بنده خواستم این تذکر را بدهم تا بعنوان یکی از خوانندگـان مجله یغما تشکرشده باشد .

ارادتمند حسین نواب

مجلهٔ یغما : حقیقت این استکـه در ذیـل اشعار پژمان استاد بزرگوار ، اجمالا سپاسگزاری‌کردم و چون آن سپاسگزاری نارسا بود در هنگام چاپ حذف شد . اکنون هم همان دشواری هست یعنی درمقابل آن همه بزرگواری و محبت (کـه درمقدمهٔ دیوان ژاله قائم‌مقامی هم تکرار و تجدید شده) زبانم ازادای شکرقاصر است ، زیرا استادی‌چون‌پژمان وقتی ازشاگردش ستایش‌کند آن شاگرد چه می‌تواندگفت ؟ و این‌که گفتم حقیقتی است که همه سخن‌شناسان می‌دانند و اغراق ومجاملهٔ شاعرانه نیست.

خداوند تعالی سایه مبارکش را مستدام داراد ، و شخص چون ازثنا عاجز می‌شود به دعا می‌پردازد .

ازتوجه‌وتذکاربندگان‌اجل‌عالی‌هم بسیارممنونم، که این‌یادآوری بارگران‌سپاسگزاری را سبکتر کرد .

****

علی‌نقی بهروزی‌ـ استاد ادبیات فارسی و زبان انگلیسی ـ شیراز :

(از نامهٔ خصوصی)

«... جناب عالی‌نه تنها بدان[نامه] جواب ندادید بلکه رسید پول‌را هم نفرستادید و حتی قبوضی‌که باید بفرستید هم نفرستادید ... یك مؤسسه‌ای‌که با مردم سروکار دارد بـاید پاسخ نامه ها را بدهد آن هم پاسخ‌نامهٔ کسی که مفت زحمت می‌کشد و از جیب خود هـم خرج می‌کند وپول آبونمان خود را هم زودتر از همه می‌پردازد ....»

مجلهٔ یغما ـ سوگند بخدای‌که راست می‌گوئی و گناه از من است .

یغما

سال بیستم

تیرماه ۱۳۴۶

جمادی‌الاولی ۱۳۸۷

شمارهٔ مسلسل [illegible]

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

...ادبیات فارسی

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویز ناتل خانلری

تحقیق انتقادی در عروض فارسی

...م در ایران

یواقیت العلوم و دراری النجوم

به تصحیح

محمدتقی دانش پژوه

دائرة المعارف در فنون مختلف از قرن ششم

بنیاد فرهنگ ایران

نشر می‌کند

...متنهای عربی به فارسی

السامی فی الاسامی

از

...س الدین ابوالفتح احمدبن محمد میدانی

چاپ عکسی از روی نسخهٔ محفوظ در ترکیه

علم در ایران

ترجمهٔ میزان الحکمه

از

عبدالرحمن خازنی

متن علمی مهم در شناخت اوزان و مقیاسات

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۲۸

شمارهٔ چهارم | تیرماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

نامه‌ای از مرحوم علامهٔ قزوینی*

آقای عزیز محترم معظّم   مرقومهٔ شریفه مورخهٔ ۲۲ فروردین با بیست صفحه از مقالهٔ اینجانب «ممدوحین سعدی» با ۹ جلد بوستان طبع آقای فروغی و یك جلد گلستان طبع جدید خود سرکار عالی همه زیارت گردید و موجب کمال تشکّر و امتنان از سرکار عالی و نیز از حضرت اشرف آقای فروغی گردید که ۹ جلد از این شاهکار صحّت و زیبائی و اتقان عمل را سفارش داده‌اند که سرکار عالی برای من بفرستید.

در خصوص تصحیح مقالهٔ اینجانب اگر بقیّهٔ اجزاء نیز بهمین وتیره انجام یابد منتهای آمال بنده است و فی‌الواقع از این بهتر و بادقّت‌تر تصحیح هیچ جا

* در سال ۱۳۱۷ شمسی ـ وزارت معارف (در عصر وزارت جناب علی‌اصغر حکمت) بتذکار هفتصدمین سال تصنیف گلستان، محافلی‌جشن مانند برپای داشت، کلیات شیخ سعدی را باهتمام مرحوم محمدعلی فروغی و حبیب یغمائی چاپ و منتشر کرد، و نیز کتابی به نام «سعدی نامه» انتشارداد و مرحوم قزوینی رسالهٔ به نام «ممدوحین‌سعدی» نوشت که از تألیفات بسیارنفیس مرحوم علامهٔ قزوینی‌است. این نامه در موضوع این رساله به‌حبیب یغمائی نوشته شده‌است. چاپ دوم «ممدوحین سعدی» بهمین زودی باهتمام مجلهٔ یغما انتشار می‌یابد.

ممکن نیست واین نیست مگر ازراه کمال دقّت و احتیاطی که سرکارعالی در امر تصحیح این اوراق بعمل آورده‌اید که بمراتب فوق انتظار بنده بعمل آمده است. فشکرالله مساعیك‌الجمیلة ایّها الفتی الفاضل‌المدقّق . دوسه فقره را قبل ازاینکه یادم برود فوری عرض کنم که تا وقت تصحیح نگذشته در آخر یك غلطنامه اضافه فرموده آنها را درآن درج فرمائید :

یکی کلمهٔ « صلاحیت » است در ص ۲ سطر ۹ بآخرمانده که صلاحیت با تشدید چاپ شده وحال آنکه آن غلط فاحش است و صواب صلاحیت بتخفیف یاء است (رجوع شود بتاج‌العروس در مادهٔ ص ل ح) وکلیهٔ جمیع مصادر براین‌صورت مانند کراهیت و طواعیت وصلاحیت‌جمیعاً بتخفیف یاء است نه بتشدید آن ، لهذا مستدعی است که بدون فوت وقت این کلمه را یادداشت فرموده در غلطنامهٔ آخر تصحیح فرمائید که این نوع غلطها یعنی صلاحیّت و کلیّتاً و مقدمتاً و فوق‌الذکر و واحدالعین و مرده (جمع مرید) و اجنه (جمع جن) روح مرا معذّب‌میدارد.

مسئلهٔ دیگر که مستدعیم که یادداشت بفرمائید و در غلطنامه اشاره بآن بفرمائید سطراخیرصفحهٔ ۱۷ است که تصحیح فرموده‌اید «دوم بلطف ندارد» بجای « ورم بلطف ندارد»[1] که بنده ازروی غالب نسخ پاریس نوشته بودم، وبنده هرچه فکر کردم محمل تصحیح سرکار را نفهمیدم یعنی معنی این شعر را بنا بر تصحیح سرکار فی‌الواقع یکی دوسه ساعت لاینقطع فکر کردم هیچ نفهمیدم که چیست و مستدعیم مقصودتان را از این تصحیح و آنطور که سرکار معنی :

۱- غزلی‌پنج‌بیتی‌درطیبات است از اشعار متوسط شیخ بزرگوارکه عیناً نقل می‌شود :

چو ترك دلبر من شاهدی بشنگی نیست	چو زلف پرشکنش حلقهٔ فرنگی نیست
بتیغ غمزهٔ خونخوار لشکری بزنی	بزن‌که با تو در او هیچ مرد جنگی نیست
دهانش ارچه نبینی مگر بوقت سخن	چو نیك در نگری چون دلم بتنگی نیست
قوی به‌چنگم من افتاده بود دامن وصل	ولی دریغ که دولت بتیز چنگی نیست
دوم بلطف ندارد عجب که چون سعدی	غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

درنسخه‌های قدیم وجدید **دوم بلطف ندارد** ضبط شده ودربسیاری‌ازنسخ قدیم‌وجدید **ورم** بلطف ندارد. چنین تصور می‌رود که مقصود اینست که این دلبر درلطف وملاحت دومی ندارد و ما این وجه را ترجیح نهادیم ، و اعتراض مرحوم قزوینی بانتخاب ماست .

دوم بلطف ندارد عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست برای بنده تشریح بفرمائید ، و درهرصورت مستدعی است که درغلطنامه متعرّض شوید که « فلانی (یعنی بنده) ورم بلطف ندارد نوشته بود ودر مطبعه « دوم بلطف ندارد » چاپ شده است .

درخصـوص غلط « سعد زندگی » بجای « سعد زنگی » در ص ۸ ابداً عوض کردن صفحه لازم نیست فقط تعرّض در غلطنامه کافی است وفوق کفایت .

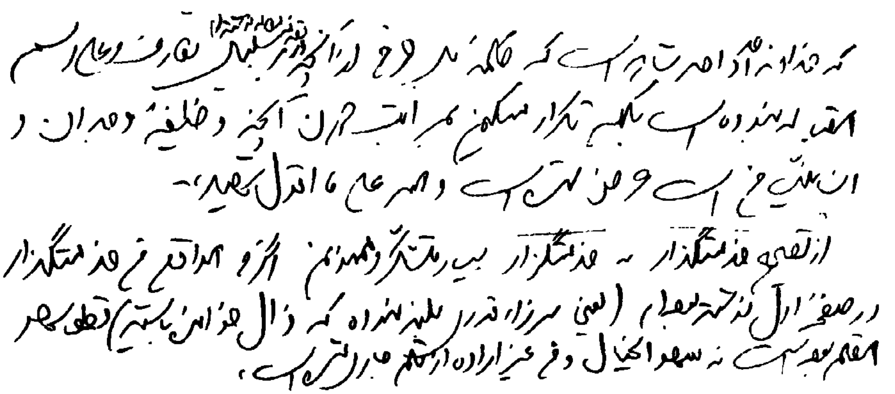
در خصوص مخارج طبع جداگانهٔ مقالهٔ بنده کـه میفرمائید دویست نسخه سفارش داده‌اید و خیال میفرمائید که اغلب آن در طهران بفروش خواهد رسید و مخارج چاپ آن را باحتمال قوی درخواهد آورد دراین باب سر کار عالی وکالت مطلقه ازجانب بنده دارید هرطـور انسب و اصلح میدانید بمقتضای الشّاهد یری ما لا یری‌الغایب عمل فرمائید ومن فقط چهل پنجاه نسخه بیشترلازم ندارم اگر این مقدار را برای بنده بفرستید در مابقی هر گونه وبهرنحو وبهرطور که‌مناسب دانستید معمول دارید مختارمطلقید وهرمقدار که بعدها صورت مخارج بدهی‌بنده را برای من فرستادید فوری بُندگی خواهد شد .

امّا درخصوص عوض کردن صفحهٔ اول مرا که می‌فرمائید جناب‌آقای وزیر راضی نیستند تا این‌حدّ تمجید از ایشان‌شود[1] جواباً عرض میکنم که من ابداً تمجیدی ازایشان نکرده‌ام وآنچه عرض کرده‌ام‌عین‌واقع‌وبلکه‌بسیارهم دون واقع است زیرا که در مدّة عمری که من کرده‌ام وهمیشه سروکارم‌باوزارت‌های متعددهٔ معارف بوده‌است تاکنون‌هیچ وزیرمعارفی‌راندیده‌ام که اینقدر در اشاعهٔ معارف‌و نشر کتب‌نافعه‌وترویج‌علم‌وادب‌وتشییدمدارس‌ومعالم‌وتشویق‌فضلاوعلماوادباوتأسیس فرهنگستان وامثال این اعمال نافعه که درسرتاسر ایران کالشمس فی رابعةالنّهار مشهور ومذکور است بپردازند وخدا را بشهادت میگیرم که آنچه این ضعیف در

۱ ـ در مقدمه رسالهٔ « ممدوحین سعدی » مرحوم علامهٔ قزوینی از وزیر معارف وقت (علی‌اصغر حکمت) تجلیلی شایسته کرده بود . حکمت اصرار داشت‌که عبارات تحسین‌آمیز حذف‌شودوقزوینی ازحذف عبارات راضی نبود . اکنون‌درست‌بخاطرم نیست‌که کدام یك از این دودانشمند را فرمان بردم .

بارهٔ شخص شخیص این وزیر دانشور دانش‌پرور در مقدمهٔ مقالهٔ حقیر خود اظهار نموده‌ام عشری از معشار آنچه بر وجدان من واجب و متحتّم است از ایفاء وظیفه انسانیت و ایرانیت هنوز ادا نکرده‌ام ، درهر صورت اگر باختیار بنده باشد بنده ابداً بقدر سر موئی راضی بعوض کردن صفحهٔ اول مقالهٔ خود نیستم ولی اگرحکم جناب آقای وزیر در این باب باشد البته درآنصورت چون ایشان رئیس‌اند و ما مرؤس حکم ایشان‌البته مطاع و لازم‌الاتباع است و هر گونه انسب میدانندمعمول دارند ، مستدعیم که اگر ممکن است طوری بفرمائید که صفحهٔ اول مقاله دست نخورد و عوض نشود و ایشان را اگر ممکن است از این خیال منصرف بفرمائید که خداوند احد واحد شاهد است که کلمه بل حرفی از آنچه در مقدمهٔ مقاله نوشته‌ام بر سبیل تعارف و علی‌رسم القباله نبوده است بلکه تکرار میکنم بمراتب دون آنچه وظیفهٔ وجدان‌وانسانیت من‌است‌عرض نشده‌است. والله علی مااقول‌شهید.

از تصحیح خدمتگذار به خدمتگزار بسیارمتشکر وممنونم اگر فی‌الواقع من خدمتگزار درصفحهٔ اول نوشته بوده‌ام (یعنی سر زاء قدری بلند نبوده که ذال خوانده باشید) قطعاً سهوالقلم بوده است نه سهوالخیال و من‌غیراراده ازقلم جاری شده است .[1]


که خداوند احد واحد شاهد است که کلمه بل حرفی از آنچه در مقدمهٔ مقاله نوشته‌ام بر سبیل تعارف و علی‌رسم القباله نبوده است بلکه تکرار میکنم بمراتب دون آنچه وظیفهٔ وجدان و انسانیت من است عرض نشده است والله علی ما اقول شهید.

از تصحیح خدمتگذار به خدمتگزار بسیار متشکر و ممنونم اگر فی‌الواقع من خدمتگزار درصفحهٔ اول نوشته بوده‌ام (یعنی سر زاء قدری بلند نبوده که ذال خوانده باشید) قطعاً سهوالقلم بوده است نه سهوالخیال و من‌غیراراده ازقلم جاری شده است.

۱ ـ ظاهراً این نامه نا تمام است وصفحه یا صفحاتی ازان گم شده است .

استانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

— ۸ —

مردم روی ملاحظاتی گاهی پولهائی به مأمورین – علاوه بر مالیات عادی – نیز می‌پرداختند که معمولاً داروغه ووزیر و تحصیلدار و کلانتر چنین توقعاتی داشتند.[۱]

ارباب تحاویل بازرس کل مخارج بود و کلیهٔ اسناد ناظر را ارباب تحاویل باید مهر کنند.[۲]

مالیات‌ها به تناسب سیاست مملکت و اوضاع روز در تغییر و تبدیل بود، فی‌المثل مالیات محلهٔ جلفا که در زمان شاه عباس بزرگ فقط ۹ هزار فرانك بود، در زمان جانشینش به ۱۳ هزار فرانك و به تدریج به دو هزار پیستول (۲۰ هزار فرانك) رسید. این مالیات مختص مخارج کفش مادرشاه بود. در زمان شاردن (شاه عباس دوم) به ۵ هزار پیستول رسید و بعد از شاه عباس دوم آنرا به ۵۰ هزار اکو بالا برده بودند[۳] و این مالیات برساکنین این محله سرشکسن می‌شد.

قدرت صدراعظم و ناظر مخصوص بسته به موقعیت روزگار در نوسان بوده و گاه یکی بر دیگری از جهت تسلط بر امور مالی برتری داشته‌اند و اصولاً درین موارد گاهی مسألهٔ رقابت هم پیش می‌آمده است. در زمان شاه عباس دوم، ناظر بر کلیهٔ امور چیره شده به‌طوریکه صدراعظم از نیمی از امور مربوط اطلاع نداشت.[۴]

شك نیست که درآمد مهمی که به خزانهٔ دولت و شاه میرسید نتیجهٔ رفاه عمومی و درآمد تجارتی بی‌کران بوده است، سیاحان خارجی درین روزگاران بارها از پیشرفت و توسعهٔ تجارت گفتگو کرده‌اند. بازارهای متعدد هر شهر پر از کالاهای گوناگون بود، به عنوان مثال از یك شهر متوسط یزد میتوان نام برد که بقول تاورنیه «چندین بازار هست و همه مسقف هستند و این بازارها پر هستند از ساکنین تجار و صنعتگران و امتعه و کالا» [۵]

از بازارهای اصفهان، پای‌تخت، شهری که در آن زمان به قول شاردن «به اندازه لندن دوکرور) جمعیت داشت» لزومی ندارد سخن زیاد گفته شود، کثرت تعداد بازارها خود دلیل بر رونق عجیب اقتصادی است، هنوز هم بسیاری از بازارهای عمدهٔ عهد صفوی دائر هستند، فهرست این بازارها را در کتاب ذیقیمت گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان آقای دکتر هنرفر و گنجینهٔ آثار ملی آقای عباس بهشتیان میتوان یافت، آقای بهشتیان ازین بازارها نام میبرد:

بازار بوریابافها (تعمیر زمان شاه اسمعیل)، بازارچه آقا، بازار درتالار یا نیم‌آور، بازار گلشن، بازار دروازه اشرف، بازار منجم‌باشی، بازار قیصریه (شاه عباس کبیر)، بازار دارالشفا، بازار قنادها، بازار کلاهدوزها، بازار متقال‌فروشها، بازار چیت سازها، بازار زرگرها، بازار تفنگ

۱ـ شاردن ج ۸ ص ۹۷ ۲ـ شاردن ج ۷ ص ۲۴۳ ۳ـ شاردن ج ۸ ص ۷۹

۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۴۳ ۵ـ تاورنیه ص ۱۶۹

سازها وچخماق‌سازها (شمشیرگرها)، بازارمسگرها، بازارتی کش‌دوزها، بازارزین‌سازها، بازار قلم‌زنها وقندیل‌سازها (قنادها)، بازارآهنگران، بازارلوافها (درین بازار وسائل‌کاروانیان تهیه میشد)، بازار کفشدوزها، بازار رنگرزها، بازار ریخته‌گرها (واین بازار اختصاصاً زنگهای مختلف شتران‌کاروان رامیساخت واستادان زبردست‌فلزات را ازجهت‌تشخیص‌الحان موسیقی مورد توجه قرارمیدادند)، بازارشاهی (بازارچه بلند)، بازار علیقلی آقا، بازار مقصودبیک. بازار ریسمان وبازارحبیب‌اله خان وغیره وغیره [۱]

درکتب سفرنامه ازبازارهای‌بیشماری‌نام برده شده است‌که جای ذکرهمهٔ‌آنهادراینجا نیست، فی‌المثل‌دراصفهان، محلهٔ سید احمد چهاربازار، محلهٔ طوقچی چهاربازار، دردشت دوبازار، محلهٔ نیلیکر چهاربازار داشته‌اند. [۲] شاردن ازبازارصندوق‌سازها، بازارسراجان، بازار نختابان، رستهٔ خراطان، بازار ارسی‌دوزان، بازار قلابدوزان، بازار نقده دوزان (که‌زر وسیم‌را روی‌لباس‌میدوزند)، چپق‌سازان، بازار تیروکمان فروشان، بازارکلاهدوزان، بازار لندنی‌فروشان (مقصودماهوت‌فروشان‌است)، بازارشمشیرسازان، بازار ساغری‌فروشان، زرگران وجواهرفروشان، آئینه سازان، خرازی‌فروشان و بالاخره از۲۴۱ بازاردراصفهان نام میبرد. [۳]

میدان‌شاه، مهمترین مرکز داد وستد بود وکم‌کم به‌صورت بورس شهر درآمده بود. علاوه برآن، اطراف آن، عدهٔ زیادی فروشندگان همیشه‌وجود داشته‌اندکه‌کم‌کم رسته‌های خاص پدید آوردند.

شاردن گوید: شاه‌عباس‌کبیر بانی‌میدان‌شاه سهولت‌تجارت رافرمان‌داده‌است... بفرمان وی فروشندگان اجناس واحد گردهم‌آمده ودرمحل ومنطقهٔ‌مخصوص‌رسته‌هایی‌پدیدآورده‌اند.

نزدیکترین دکاکین‌بازارصحافان‌است که‌قلمتراش، قلم، کاغذ وابزارتحریرمیفروشند. روز جمعه را به قرعه یك نفرازصحافان دربازارخواهد بود و او باندازهٔ یك‌ماه‌جنس میتواند بفروشد.» [۴]

مالیاتی‌که ازتجار واصناف وصول میشد، مهمترین منبع درآمد بود.

علاوه براصناف،طبقات‌کارگران واهل‌حرف وصنایع نیزهرکدام مالیاتهائی میدادند و علاوه برآن‌گاهی به بیگاری‌کشیده میشدند.

خراج‌طبقات اصناف بتناسب حرفه تعیین میشد وکلانتران اصناف هرطبقه‌راسرپرستی میکردند. میزان حقوق کارگران عادی را در سال از ۲ تومان تا ۵۵ تومان با خوراك نوشته‌اند وعلاوه برآن بعض‌کارگران اضافاتی‌هم داشتند وجیره نیز میگرفتند.

نوع مالیاتها

طبقات اصناف مالیاتی‌که می‌پرداخته‌اند بقیاس زمان‌گاهی‌کم وزیاد وگاهی‌بخشوده میشده است. یك‌فرمان تاریخی‌ازشاه عباس‌در مسجد

۱ـ گنجینهٔ آثار ملی، عباس بهشتیان از ص٤٦، عجیب اینست که آقای بهشتیان‌اصرار دارد که انجمن‌آثارملی‌وباستانشناسی رونقی‌به این‌بازارها که بیشترشکست خورده ومتروك شده‌اند بدهد، وحال‌آنکه همه میدانیم، این‌انجمن‌آثار ملی‌نیست که رونقی‌به بازارمیدهد، بل‌رونق‌بازار درپول است واقتصاد است وراه است وامنیت است وداد وستد، اینهارا پیداکنید دهها بازار بهتر ازآن خودبخود ساخته خواهد شد. ۲ـ شاردن ج ۸ ص ۱۲ ۳ـ شاردن ج ۷ ص ۱۸۲ و ص۱۱۴ ۴ـ شاردن ج ۷ ص ۱۳۴

شاه اصفهان هست که درآن دلاکان و خاصه تراشان را از بعض عوارض ورسوم معاف کرده و در آن میگوید : « ... در زمان سابق خاصه‌تراشی مبلغی به عنف وتعدی ازجماعت سلمانی و سلیمانی بازیافت مینموده‌اند ...» سپس اضافه میکند: « هیچ آفریده‌ای از حکام‌وتیولداران وکلانتران وسربلوکان محال وضابطان وصاحب اختیاران فیوج ممالک‌محروسه اصلاً ومطلقاً بهیچوجه من‌الوجوه بعلت اخراجات و عوارضات مسدودةالابواب از علفه وعلوفه و قنلغا و الاغ والام و بیگار(پیکار؟شکار؟)وشکاروطرح و دست انداز و پیشکش وسلامی‌وعیدی و نوروزی ووجوه کپك مرنی (؟) وزرتفنگچی و سایر تکالیف دیوانی بهر اسم و رسم که بوده باشد حواله‌واطلاقی بجماعةدلاکان وسایر کاسبان مذکور فوق که بـه‌خاصه‌تراش تعلق دارندننموده وقلم و قدم کشیده کوتاه‌دارد .»(محرم ۱۰۳۸) .[۱]

و ازاینگونه فرامین بخشودگی در بیشتر شهرستانها هست که روی سنگ کنده و بر دیوارمیادین‌ومساجدکار گذاشته‌اند. یك‌روایت عامیانه درشب گردیهای شاه‌عباس‌میگوید که‌شاه عوارض‌صنف‌نجار را به‌یك دلیل‌خیلی‌ساده بخشید وآن‌عوارض را به‌صنف کفاش تحمیل کرد .[۲]

ازیك فرمان دیگر ، باز، نوع‌عوارض‌آن‌زمان‌را میتوان تشخیص‌داد. شاه اسمعیل‌صفوی سادات قریهٔ‌کوره خیردزمار آذربایجان را ازین‌مالیات‌ها معاف میکند: « مالوجهات‌وحقوق دیوانی ایشان را دانسته ودربسته معاف ومسلم و جزوترخان ومرفوع‌القلم فرمودیم وارزانی داشته ، بایدکه حسب‌الحکم مقرر دانسته مطلقاً به علت مالوجهات واخراجات و خارجیات و عوارضات حکمی و غیرحکمی‌از علفه و علوفه وقنلغا والاغ والام و بیگار(؟)وشکار و طرح و دست‌انداز و عیدی و نوروزی و اساره پیشکش و سامدی وچریك وده‌نیم وملکانه ومحصلانه و صد چهـار و رسم‌الصداره و رسم‌الوزاره وحق‌السعی عمال و رسوم داروغگی ورسم‌التحریر والمسافه و رسم‌الاستیفا واخراجات قلاع و طوایل و صد یك و صد دو وسایر تکالیف دیوانی و مطالبات سلطانی‌وآنچه‌اطلاق مالوخارج برآن‌توان کردبهر‌اسم ورسم که‌باشد مزاحم‌نشوند. (جمادی‌الثانی۹۰۷). ۳

درفرمانی که‌از شاه عباس در مورد معافیت سلمانی‌ها (خاصه تراش‌ها)نام بردیم ، طبقات مالیات دهندگان و نوع مالیات‌هارامیتوان‌شناخت : ۴

« فرمان همیون شرف نفاذ یافت آنکه ، چون توجه خاص‌خطیر مرحمت اثر و تعلق ضمیر منیر معدلت‌گستر همایون به ترفیه حال و فراغ بال‌کافه خلایق و عبادالله ــ بتخصیص کاسبان ودرویشان‌سلمانی و سلیمانی‌که عبارت از دلاکان و آینه‌داران و فصادان وختنه‌کاران

۱ـ نقل ازمجله‌وحید شماره ۴ سال ۲ ص ۴۲

۲ـ روایت است که شاه‌عباس در یکی‌ازپنهان گردی‌های خود ، از دکان نجاری گذشت ومتوجه شدکه نجار چوبی را برید. چون‌چوب کوتاه شد آن را بدور انداخت ودوباره برید وچون بلند بود ناچار شد دو باره قسمتی ازآن را ببرد و بالنتیجه مدتی وقتش تلف‌شد.سپس‌ازبرابردکان کفاشی گذشت ، کفاش تخته کفشی را بریده بود و روی مدل اندازه گرفت‌متوجه شدکه‌کوتاه‌است، چرم را به نیش گرفت ومقداری‌کشید، چرم بلندتر شد وبه اندازه‌ای که‌میخواست رسید . شاه رد شد وفردا ازدربارفرمان‌رسیدکه مالیات وعوارض‌نجارهارا‌حذف کنند وبرمالیات‌کفاشان اضافه سازند!

۳ـ مجله دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز ، مقالهٔ‌نخجوانی،۲سال۱۲ ص۲۳۶

۴ـ متن فرمان از گنجینه آثار تاریخی اصفهان ، دکتر لطف‌الله هنرفر ص۴۳۶ نقل‌شده است.

و جامه‌داران و کیسه مالان و آبگیران وخدمتکاران‌حمامات مردانه و زنانه وتیغ سازان و چرخگران وسنگ سایان وسایر جماعت‌سلمانی که به‌خاصه‌تراش منسوب ومتعلق‌اند درجه اعلی ونهایت‌کمال دارد در زمان فرخنده نشان نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی جنت‌آشیانی جد بزرگوارم طاب‌ثراه که امرخاصه‌تراشی بسعادت نصاب زبدةالصناع استاد علی‌رضا دلاك خاصه‌شریفه رجوع گشته احکام مطاعه‌لازم‌الاطاعه نواب گیتی‌ستانی خصوصاً حکمی که‌بتاریخ شهر ذی حجةالحرام سنه ۱۰۲۱ عزاصدار یافته مشعر برآنکه در زمان سابق خاصه تراشی مبلغی بعنف وتعدی از جماعة سلمانی و سلیمانی بازیافت مینموده‌اند وسعادت نصاب‌مشارالیه از تاریخی‌که خدمت خاصه‌تراشی بـاو متعلق گشته‌آن جماعت را از مطالبات مذکوره معاف گردانیده و شرط کرده‌که یکدینار از جماعت‌کاسبان و درویشان سلمانی وسلیمانی‌طلب‌ندارد و ثواب آنرا بروزگار فرخنده‌آثار نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی شاه بابام انارالله برهانه هدیه نموده و دراحکام مذکور است‌که هیچ آفریده از حکام‌وتیولداران‌وکلانتران و سر-بلوکان‌محال‌وضابطان‌وصاحب اختیاران‌فیوج ممالك‌محروسه اصلاومطلقاً بهیچوجه‌من‌الوجوه بعلت اخراجات وعوارضات مسدودةالابواب ازعلفه‌وعلوفه‌وقنلغاوالاغ والام وبیگار(؟)وشکار وطرح ودست انداز وپیشکش وسلامی وعیدی و نوروزی وجوه‌کپك مرنی وزرتفنگچی‌وسایر تکالیف دیوانی بهراسم و رسم‌کـه بوده باشد حواله و اطلاقی بجماعة دلاکان وسایر کاسبان مذکورفوق‌که بخاصه‌تراش تعلقدارند ننموده و قلم و قدم‌کشیده‌کوتاه دارد و شکر وشکایت ایشانرا مؤثر شناسند وچون‌جماعة تیغ‌سازان و چرخگران ازقدیم‌الایام بخاصه‌تراشان‌متعلق و منسوب‌اند و هرگز نسبتی بجماعة شکاك نداشته‌اند بهمان دستور بمومی‌الیه متعلق دانسته بقاعدهٔ زمان اعلیحضرت شاه جمجاه جنت مکانی علیین آشیان‌کـدخدایان شکاکی دخل در ایشان ننموده و طمع وتوقعی از ایشان نکنند و از قانون قدیم در نگذرند ومقدمات مذکور مؤکد به‌لعنت‌نامه‌گردانیده چون سعادت نصاب مشارالیه بدستور بخدمت خاصه‌تراشی نواب کامیاب همایون ما مفتخر و سرافراز است وشفقت و مرحمت بیدریغ‌شامل‌حال مومی‌الیه‌است مقررفرمودیم‌که جماعة سلمانی‌وسلیمانی رابدستورنادرالعصر(؟)مشارالیه منسوب ومتعلق‌دانند وایشانرا ازاخراجات‌وعوارضات‌مسدودةالابواب مؤکد به لعنت نامه‌معاف‌ومسلم ومرفوع‌القلم دانسته حکم نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی را بامضاء نواب همیون ما متصل ومقرون‌شناسند وحکام وکلانتران و ارباب و اهالی‌وضابطان فیوج وسفید ریشان ممالك محروسه این‌عطیه‌را دربارهٔ ایشان‌مستمرو برقرارداشته ازفرمان قضا جریان‌درنگذرند وخلاف‌کننده را موردسخط الهی‌وغضب پادشاهی‌شناخته ازمدلول‌آیه‌کریمه « فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه ان‌الله سمیع علیم » عدول و انحراف نورزند و هرساله درین‌باب حکم مجددنطلبند و چون پروانچه بمهر مهرآثار اشرف اقدس اعلی مزین‌ومحلی گردد اعتماد نمایند. تحریراً شهر ذی‌حجةالحرام‌سنه ۱۰۳۸».

چنین‌فرمانهایی‌درمیدان گنجعلیخان کرمان‌ومسجدقائن نیزهست. بازدرموردیك‌معافیت سادات شیراز، ازاین‌مالیات‌ها نام برده شده است :

«عمال‌وکدخدایان ورعایای‌قریهٔ مزبور[اردکان]اصلا به‌علت اخراجات و استصوابیات وشلتاقات ازعلفه و علوفه وقنلغا والام والاغ بارخانه بیگار وشکار وطرح ودست‌اندازوچریك و بدرقه و سرشمار وخانه شمار و مواشی و مراعی ونخاله وسرگله وهوائی وپیشکش وسلامی

و عیدی و نوروزی وسایر تکالیف دیوانی و بهراسم ورسم که بوده باشد اطلاق و حوالتی برمحال مفروزی و اولاد سیادت و مرحمت پناه سید شمس‌الدین محمد احمد سیما سیدمحمد شیخ علی ... ننموده ... و درین‌باب قدغن دارند هرساله حکم مجدد نطلبند ... تحریراً فی شهر ربیع‌الاول ۱۰۲۰»[۱]

درمعافیت سادات رستمدار مازندران نیز (درسال۱۰۰۸) بعض مالیات ها بدینگونه عنوان شده:

« هیچ آفریده‌ای از غازیان عظام وقورچیان گرام و آینده و رونده وملازمان و حکام و غیرذلك متعرض احوال قریه مذکورنشده به علت علفه وعلوفه و پیشکار وشکار وقنلغا وطرح ودست انداز و غیرهم حوالتی‌ننموده ومزاحمت بحال متولی ودرویشان مزارمذکورنمائید»[۲]

ظاهراً این فرمان را شاه صفی نیز بعدها تأییدکرده وپشت‌آن نوشته است :

« صفی زجان غلام شاه است۱۰۶۴»مهربندهٔ شاه‌ولایت حاتم‌نیز داردکه ظاهراً مقصود حاتم‌بیك اردوبادی صدراعظم‌است .

صحبت از مالیات سرشمار قبل ازصفویه بوده‌که در بعض نقاط متروك شده است ، از آنجمله شاه اسماعیل درسال ۹۲۴ سر شمارهٔ مردم تون را بخشیده است وفرمان‌آن بردیوار امامزادهٔ طبس‌باقی‌است .

شاردن صحبت ازعوارض‌جزیه می‌کندکه از قرار هرنفر یك مثقال طلاوبرطبق‌قوانین اسلام‌بوده .[۳] ومن ازآقای سپنتا دراصفهان شنیدم‌که ایشان یك طغرا رسید پرداخت‌جزیه‌را دراختیار دارند .

هردکان پیشه‌وری ۱۰ سول عوارض‌میداد ، وعوارض راهداری متفاوت بود و ازهربار شتر یك شاهی وگاهی ۵ تا ۶ لیورعوارض گرفته میشد .[٤]

بخشش‌ها

چنانکه اشاره شد ، اغلب اوقات به مناسبت‌هائی ، مالیاتها بخشیده میشده است ، چنانکه « شاه طهماسب در سال ۹۷۱ تمغای کل‌ممالك ایران راکه معادل سی‌هزار تومان بود بخشید »[۵] و شاه عباس اول در سال ۱۰۰۷ « حدود یکصد هزار تومان عراقی به شکرانه عطایـای الهی اکثر به قید همه ساله به رعایا و عجزه تخفیف و تصدق فرمودند » و « دیناری ۵ دینارعمل‌کرد حکام را » که به مرورایام در عراق معمول شده بودکـه اصل مال نقدی را با منافـع تیولداری و داروغگی یکی را پنج از رعایا میگرفتند ، و آن وجه زیاده از پنجاه شصت هزار تومان می‌شد »[۶] تخفیف داد » و درسال ۱۰۲۰ «ازخالص‌محصولات‌خاصهٔ‌شریفه عشری زارعان‌املاك دیوانی رابخشید. [۷] و شاه عباس دوم در سال ۱۰۶۰ « سیصد هزار تومان باقی ممالك ایران را تخفیف داده بخشید »[۸] واین همان‌پولی بودکه « می‌بایست لله‌بیك وملایم‌بیگ ازمردم بگیرند وتحویل دهند »[۹]

وصول مالیات

مالیاتها توسط تحصیلداران وکلانتران وصول میشد ، تحصیلداران وثیقه می‌پرداختندوبه این‌شغل گماشته می‌شدندوحواله‌چك‌ها بەدست

۱- مجله راهنمای‌کتاب سال نهم شماره ۳ ص ۳۵۰ ۲- فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه‌دفترچهارم ، دانش پژوه ، ص ۶۴۳ ۳- شاردن ج ۸ ص۲۸۱ ۴- ایضاً ج۸ ص۲۸۲ ۵- منتظم ناصری. ۶- عالم‌آرای عباسی ص ۵۸۷ ۷- ایضاً ص۸۶۱ ۸- منتظم ناصری ۹- عباسنامه ص ۱۴۳

اینان سپرده می‌شد ، واینان از حواله‌های یك روز ده درصد حقوق دریافت می‌کردند و این حقوق را ازعواید شاه هم میگرفتند وپانصدششصد هزار لیور وصولی این تحصیلداران بود ، به‌قول‌شاردن‌تحصیلداری‌که درآمدشاه را از ۶۰۰ هزارلیورپول ابریشم‌خریدهلندیها دریافت میکند ۱/۲ ۲ درصد حق‌العمل دارد، زیراپول او بدون درد سر حاصل میشود . اگر مؤدی پولی آمـاده نداشت ، برای دیر کردهفته‌ای نیم درصداضافه میگرفتند.[۱] البته‌حواله‌هائی که تا پای‌تخت‌سیصدچهارصدفرسنگ‌فاصله داشت‌سر نوشت‌نامعلومی داشت وآنهارا معامله‌میکردند و این‌معامله گاهی به یك‌ربع بهای‌اصلی برات‌می‌رسید.[۲] مطالبات‌دیوانی که‌حکام ولایات وصول میکردندکم‌و بیش‌بمرکز ارسال‌میشد ، اما برای اینکه گمان نرود که همیشه این‌وصولها صورت عادی داشته ، به یك نمونهٔ آن اشاره میشود : ملك‌الملوك جلال‌الدین محمود حاکم سیستان در زمان شاه عباس اول « غلوایش بـه اخذ مطالبات دیوانی قدیم وجدید به مرتبه‌ای بود که میرمظفر انباردارکه به سمت سیادت مشهور و به‌خدمت قدیم سلسلهٔ ملوك معروف بود به‌ضرب چوب بمرد، ومیرسام غلام قدیمی خود را بکشت ، وعلی‌خان انباردار خودرا درآب‌هیرمند انداخت تا هلاك شد ، و حسین‌شاهی ترك که پدرانش تحویلدار گاو ملك‌حیدرجدملك‌الملوك بوده‌اند،اولاد صغاروکبارخودرا جهت باقی‌صدساله‌که حقیقت از دفاتر معلوم نبود-بفروخت پس ازآن‌آتش سینه‌اش افروخت تا بمرد ، ازاینگونه داغدار بسیارند وقابل‌تحریر نیست » ۳

از طرفی، درکوهستان ما روایتی‌هست‌که خواجه‌کریم‌الدین پاریزی ، بعلت ۵ شاهی مالیات‌که از او اضافه‌گرفته بودند ، خود را به پای تخت رساند (زمان شاه‌عباس دوم) و حتی با شاه ملاقات‌کرد وداستان ملاقات او و پرسش ازثروت بی‌کرانش مشهور است‌که شاه پرسیده بود مگر کیمیاگری میدانی ؟ و اوجواب داده بود ،آری ،کیمیا گرم ، منتهی‌وسایل کیمیاگری من نخود است وعدس و گندم وجو وسایر برخاست‌های کشاورزی ، و شاه او را انعام داده بود . و جالبتر از همه نظرشاردن و مقایسه با مردم آن روزگار وسایر ملل‌است که میگوید : با همهٔ اینها ، هیچ سرزمین‌امپراطوری وجود نداردکه درآن آدمی کمترازین تحت فشار مالیات وخراج بـاشد ، رعایا چیزی به عنوان سرانه نمی‌پردازند و زاد و توشهٔ ضروری زندگی ازمالیات معاف است .۴

پول

پول ایران درزمان شاه عباس ثبات خاصی یافت و دراین‌مورداستاد محترم‌آقای‌فلسفی تحقیقات گرانبهائی کرده‌اندکه خلاصهٔ‌آن‌اینست: سکه‌های متداول‌طلا و نقره و مس بود ، سکهٔ‌ایران که‌عباسی‌خوانده‌میشداول‌باربر نقره ضرب شد وحدودیك‌مثقال(۴/۶۴ گرم) وزن‌داشت. نیم‌عباسی‌صد دینار ویك‌شاهی ۵۰ دینار ارزش داشت ویك شاهی‌مساوی ۲/۵ بیتی و غازبیگی یك‌دهم‌شاهی بوده است .۵

هرپنجاه عباسی را یك تومان می‌گفتندکه ده هزار دینار قیمت داشت .گاهی‌سکه‌های

۱- شاردن ج۸ ص ۳۰۳ ۲- ایضاً ج۸ ص ۳۰۱ ۳- احیاءالملوك ص۴۲۴

۴- شاردن ج۸ص ۳۳۲ ۵- شاعری،دو کلمهٔ‌عباسی‌و شاهی‌رادریك رباعی به‌قشنگی آورده است ، شعر دروصف عباس‌نامی‌است‌که رندان اورا عباسی(به تحبیب)می‌خوانده‌اند :

عباسی ما رواج شاهی دارد
درکشور حسن ،کج کلاهی دارد
این درخزانهٔ حصاری را بین
درحوض بلور ، خرد ماهی دارد

کم قیمت درشهرستانها نیزضرب میشد .

سکه‌های طلا معمولا کمتر در دسترس عموم بود و خروج آن بفرمان شاه عباس ممنوع بشمارمیرفت . ضرب سکه زیر نظر معیرالممالك صورت میگرفت. سکه‌های طلای شاه اسماعیل اول بوزن ۰/۷۴۴ مثقال و از زمان سلطان محمد خدابنده یك مثقال وازشاه عباس بزرگ ۱/۶۷ مثقال دردست است .[۱]

ضرب سکه تا حدی به صورت ابتدائی بود ، شمش هارا بسا قیچی فلزبری به قطعات متساوی الوزن میبریدند وبعد با انبروچکش آنهاراگرد میساختند و سرانجام با چکش برآن نقشی می‌انداختند ، کم کم استفاده از منگنه پیچ‌دار برای این کارممکن شد .

اشرفی قدیم $\frac{۳}{۴}$ مثقال وزن داشت . اما سکهٔ اصلی و اساسی همان عباسی بود و حدود ۴/۶۴ گرم (۶ دانگ)وزن داشت .[۲]

ضراب باشی زیر نظر معیرالممالك بود . شاه ضرابخانه را به اشخاصی واگذارمیکرد و این اشخاص فواید بیشمار میبردند . « چهارصد عمله موجود در نه دستگاه ضرابخانه هر روزه کار میکرده‌اند ، پانصد تومان الی ششصد هفتصد تومان به اجاره میداده‌اند »[۳]

ازمجموع مقایسه‌ای که در باب پولهای رایج آن زمان میشودکرد ، این ارقام بدست می‌آید. کوشش شده‌است که رقم مندرج در کتب وسفرنامه‌ها عیناً نقل شود:

۶۰ هزاراکو = ۴ هزارتومان
۱۵ هزاراکو = هزارتومان
۹۰۰۰ فرانك = ۲۰۰ تومان
۱۵ اکو = یك تومان = ۵۰ عباسی
اکو = ۳ تا ۶ لیور
۴۵۵ لیور (تورنی) = یك تومان (؟)
۹۰۰ یا ۸۰۰ لیور = حدود ۱۸ تومان
۴۰۰ لیور = حدود ۹ تومان
۳۰ روپیه = یك تومان
سه عباسی ویك شاهی از یك اکو زیادتراست[۴]
عباسی نقره = ۴/۶۴ گرم
۲ سو = حدود نیم شاهی ، ۴۵ سو = ۱۰ شاهی
عباسی = ۲۰۰ دینار
نیم عباسی = ۱۰۰ دینار
۵۰ عباسی = یك تومان
تومان = ۱۰۰۰۰ دینار
۳۰۰ تومان = ۱۳۵۰۰ لیور
۲۰۰۰ پیستول = ۲۰ هزارفرانك
۴۰ تومان کیلی = ۲۰۰ تومان تبریزی

۱ـ زندگانی شاه عباس اول، ج ۴ ص ۲۶۰ ۲ـ مینورسکی ص ۱۱۷
۳ـ تذکرةالملوك چاپ دبیرسیاقی ص ۲۴ ۴ـ تاورنیه ج۸ص ۲۲۳

دینار = $\frac{1}{12}$ سو

مبلغ یك هزار دینار موازی یکصد تومان تبریزی بوده است .۱

حقوقها

اکنون بی‌مناسبت نیست ما درباره بعضی انواع حقوقها ومستمریهای آن روزگار اطلاعی بدهیم که با اوضاع این روزگار تا حدودی ارزش پول مشخص شود .

مواجب سالیانهٔ وزیران ۸۲۳ تومان بوده است و یك فرمانده هزارنفر (مین باشی) ۴۰۰ تومان مواجب داشت .۲ با این حساب اگر نان ۴ دیناری آنروز را ۵ ریال امروز حساب کنیم ، هریك تومان (ده هزاردینار) حدود ۱۲۵۰ تومان امروز ارزش خواهد داشت .

حاکم اصفهان سیصد تومان (= ۱۳۵۰۰ لیور)حقوق داشت۳ . صدور (صدر خاصه وصدرعامه) هر کدام دو هزارتومان (۳۰ هزاراکو) دریافت می‌داشتند ، ولی عوایدآنها تا ۶۰هزاراکو بالغ می‌شد.۴ حقوق یساولان حکومت هزار لیور،۵ وحقوق ومزایای میرآخورباشی بیش ازپنجاه هزاراکو ، بود .

سربازان ۲۰۰ فرانك و درجه داران ۴۰۰ فرانك حقوق میگرفتند ۶ اما وصول این حقوقها آسان نبود ، زیرا حقوق را حواله می‌دادند و گاه می‌شد که این سربازان مجبور بودند ربع حقوق را به تحصیلدار رشوه بدهند تا حقوقشان وصول شود. ۷

در کارهای عمومی: حق القدم پزشك برای اول بار ۱۰ شاهی وبرای دفعات بعد۵ شاهی بود که معال ۴۵ سو پول فرانسه است .

درفصد دوسو واصلاح سلمانی دوسو مزد پرداخته می‌شد ۸ ودخترانی که وارد حرم سلطنتی می شدنداز ۲۵۰ فرانك تا سه هزاراکو مستمری داشتندومستمری معمولی بالغ بر ۲۵۰۰ لیوراست. ۹

حقوق سربازان موظف قلعه طبرك ۳۰۰ تا ۵۰۰ فرانك بود وقریب ۱۰۰۰ تن سرباز درین قلعه همیشه وجود داشت .۱۰ سواره نظام حدود ۴۰۰ لیور ، تفنگچی آقاسی و قوللر آقاسی یك هزار تومان حقوق داشت و در زمان شاه سلیمان قریب ۸۰ هزارسرباز حقوق بگیر در ولایات وجود داشته‌اند.۱۲ حقوق یك غلام هشت یا نه تومان بود وتفنگداران نصف این مبلغ حقوق میگرفتند ،کارگرانی درکارخانه‌های سلطنتی بوده‌اندکه ۸۰۰ اکو حقوق و مبلغی هم جیره داشته‌اند .۱۱ وشاه حدود ۳۲ باب کارخانه داشت که هر کدام قریب ۱۵۰ کارگر داشتند.۱۳

یکی ازمقامات مهم رامنجم باشی داشت، خصوصاً در زمان شاه عباس دوم، که بقول شاردن حقوق میرزاشفیع منجم باشی صد هزارلیور بود وپسرش- جانشین بعدی منجم- ۵۰ هزارلیور حقوق میگرفت.شاردن گوید: یکی ازمنجمان درزمان شاه عباس ثانی(۱۰۷۱) بااینکه پنجاه هزارلیور حقوق داشت به شاه شکایت کرد که حقوق او کم است و معلوم شد که حقوق بعضی منجمان تا ۱۲۰ هزارلیور میرسد و این غیراز عطایائی است که گاه وبیگاه به منجمان داده میشود.۱۴ **ناتمام**

۱- جامع مفیدی مصحح ایرج افشار ج۱ ص۸۴ — ۲- مینورسکی، سازمان اداری صفویه

۳-شاردن ج۸ ص ۱۸۱ — ۴- ایضاً ج۸ ص ۴۱۷ — ۵و۶-شاردن ج۸ ص ۲۵۴و۲۵۵

۷ - ایضاً ج ۸ ص ۳۰۵ — ۸ - شاردن ج ص ۲۵ و۲۶ — ۹ - شاردن ج۸ ص۳۷۹

۱۰- شاردن ج۷ ص ۲۶۷ — ۱۱- شاردن ج۸ ص ۲۲۳ — ۱۲- شاردن ج ۷ص ۱۰۶

۱۳- شاردن ج ۷ ص ۱۰۲ — ۱۴- شاردن ج ۵ ص ۱۲۸

نامه‌ای از بهار به جمال‌زاده

این نامه درسویس نوشته شده ، اما تاریخ ندارد .

قربانت شوم شاعری درسیصد سال پیش آرزوئی کرد و فی‌الفور خود بخود ازآن آرزو برگشت گفت: خواهم بسر کوی تو پرواز کنم ـ اماچکنم بال وپری نیست مرا. چند قرن گذشت هم‌نوعان شاعر برای نوع خود بال‌وپری ترتیب‌دادندوشاعری باآن بال وپر بسر کوی‌دوست‌خود پروازکرد ولی دوست‌کوی خودرا خالی گذارده بکوهسارپناه برده بود. نکند ازترس گران جانی‌وسر گرانی شاعر گریخته‌باشد «ساوی‌الی‌جبل‌یعصمنی‌من‌الماء» ولی معروفست کوه بکوه نمیرسد ولی آدمی بآدمی‌میرسد. سرکارهرقدر ازفقرا دوری کنید وکوه بکوه ازما بگریزید عاقبت قلاب ارادت هر دورا میکشد زیرا بخلاف تصوری که شاید موجب دوری باشد تجانس درکارو رشتهٔ ارتباطی‌درمیان‌هست، هروقت باشد ولویکطرفه اینرشتهٔ ارتباط روحی کارخودرا میکند . امیدوارم بوجود مبارك خوش گذشته باشد وحال‌سرکارخانم هم دراین‌سفررو بخوشی نهاده. اما حال مخلص از روز ورود هنوز از خانه بیرون نرفته‌ام زیرا بین راه خاصه در پایتخت‌یونان و ایتالی بقدری بما سرما داده‌اند که ازحد طاقت بیرون بود معذلك امشب که درجه گذاشتم تب از یکعشرونیم بالاتر نبود ـ حالا بعض دوستان پیشنهاد میکنندکه خود را بمعاینه‌های اربـاب کلنیك در ژنو معطل نکن وبکوهستان نزد ارباب سناتوریوم برو عقیدهٔ حضرتعالی وگروهی از دوستان همانست کـه در ژنو معاینه‌ای بشود و هرگاه ضرورت بود بسناتوریوم بروم.ازجمله امراضی که دارم و معالجهٔ آن دشوار است مرض تردید استوشکی نیست‌هرگاه وجودمبارك اینجا میبودید تردید من‌موردنداشت متأسفانه جنابعالی‌درکوهستان و آقای میکدهٔ عزیزکه طرفدار فکر سناتوریوم است در برن و من اینجا تنها وبوسه‌به‌پیغام میفرستم ـ فعلاً ابتلای‌مختصر دندان‌هم درکار بود ،امروزبمطب آقای دکتروآلانام‌که مردی مسن و بسیارخوب بود رفتم و زحمت دندان را رفع‌کرد و ده فرانکی‌هم تقدیم شد و اینشعر راهم برایش گفتم : دکتر وآلازاو ستادان بالاـ‌خواهم متمول بشوی . کی؟ حالا! اما نه با ده فرانك ناچیزمن ... بسیار مرد خوبی‌بود. امشب میتوانم قدری پنیر ونان بجوم و ازشرسوپ وماست وشیرقدری فارغ‌شوم، امیدوارم‌باقی‌قسمتهای کسالت نیزبهمین منوال بگذردـ دستخطهای شمارا در تهران زیارت‌کردم وبامید پاسخ شفاهی جواب عرض نکردم زیرا هرهفته خودرا آمدنی‌میدانستم ـ بعد از وصول تلگراف هم فوری‌بآقای نخست‌وزیر پیغام دادم وتلفون‌کردم و تلگراف جنابعالی راهم‌برای ایشان فرستادم. فردای آنروزجواب دادندکه مأموری‌معین شد ـ وسیلهٔ خلسه هم حسب‌الامر فراهم است اما خودم از روزحرکت تظر بدوائی‌که تهیه‌شد محتاج نشدم درعین‌حال اطبا را باید آگاه ساخت. درحال تب زیادتر حال مزاحمت ندارم.

قربانت‌بهار

استاد امیری فیروزکوهی

تابستان عشق

مضمون این قطعه ازیکی از شعرای هنگری است

ای گل شاداب بستان شباب / گل ز شرم آتشین روی تو آب
ای تورا چون شاخ نوخیز بهار / از طراوت جامه لبریز بهار
خار اگر دستی نهد بر دوش تو / بوی گل میگیرد از آغوش تو
لب به نوشین خنده ازسیمای عمر / کرده جان داروی تلخیهای عمر
شبنم تابنده از رخشندگی / صبحدم زاد بهار زندگی
از نسیم صبح چابك خیز تر / وز شمیم گل نشاط انگیز تر
در خرام از یاسمن زار تنت / یاسمن ریزد بجیب و دامنت
قامتت پیوند نخل پیر عمر / گیسویت سر رشتهٔ تدبیر عمر
از نوی چون شاخ نو خیز بهار / از بهار زندگانی یادگار
گلبن از گلبرگ نو آراسته / از سرا بستان هستی خاسته
آفتاب صبح شادی روی تو / پرده پوش روی غمها موی تو
من که چون خاری بدامان توام / خارم امّا از گلستان توام
چون خزان گرخو بزردی کرده‌ام / زرد رو خاری خزان پرورده ام
در خزان عمرم از پایان کار / زان بروی زردم ازگل شرمسار
زردی خورشید ایّام حیات / اندك اندك رفت بر بام حیات
شیبم از سیر شباب آمد پدید / رنگم ازسرخی بدین زردی کشید
زان گل سرخ بدین شکل از وجود / هیچ رنگی خوشتر اززردی نبود
ماند بر رخ زردی این خار خار / زان گل بی خار سرخم یادگار

گریه‌ام‌زان‌خنده بنددراه‌خواب زان گل شاداب دارم این گلاب

✿✿✿

گرچه توای خوشتراز باغ‌وبهار در بهار زندگی داری قرار
وز دل شادان و طبع شادمان باز نشناسی بهاران از خزان
از نشاط وخرمی چون بوی گل میدوی‌زاینسوی‌گل‌زانسوی‌گل
ورمن ازغم بسکه بارآکنده‌ام در خزان عمر بار افکنده ام
بار صبح و شام و بار ماه و سال بار دنیا بار اندوه و ملال
سالها با بار مشتی استخوان رفته‌ام ازاین‌خزان تاآن‌خزان
گرتوازگیسوی عنبرپوش‌خویش خرمن‌گل‌میکشی بردوش‌خویش
من که زیر بار پیری خامشم پاره های کهنهٔ تن میکشم
اختیاری نیست بر جا ماندنم پاسدار عاریت خانهٔ تنم
نز بهارم نخل هستی نو نشد کهنه شدبرمن‌خزان‌هم‌کهنه‌شد
بس بهاران وخزان برمن گذشت سیرمن‌ازگلشن‌وگلخن‌گذشت

✿✿✿

لیکن ای صبح جوانی روی تو قصّه عمر دوباره موی تو
گرتودریکدم زنزهتگاه خویش چابك وسرخوش‌نهی‌گامی‌بپیش
ور زخارستان خود من نیز هم لنگ لنگان یك‌قدم واپس نهم
لاجرم خالی ز غم فارغ ز بیم هم به‌تابستان به یکدیگررسیم
وز شرار گرم تابستان عشق
هردومست افتیم در دامان عشق

ترجمهٔ احمدراد

خواب دیدن از نظر علمی

خواب دیدن یکی از ضروریات زندگیست .
آیا حیوانات هم خواب می‌بینند ؟
آدمی برای زنده‌ماندن باید خواب ببیند .
اگر از خواب دیدن گربه جلوگیری کنند خواهد مرد !

***

درسپتامبر ۱۹۵۳ دودانشمندامریکائی، «کلیت‌من» و «وازرینسکی»، که دردانشگاه‌شیکاگو در وظایف الاعضاءتحقیق می‌کردند ، نتیجهٔ تحقیقات خودرا در بارهٔ خواب دیدن ضمن‌مقالهٔ کوتاهی در یکی از مجلات علمی منتشر ساختند . نکتهٔ مهم مقالهٔ مزبور بدین شرح بود : «۲۷ نفر عامل مورد آزمایش راکه درخواب بودند ، موقعی‌که چشمشان زیرپلکهامی‌جنبید بیدارکردند ، ۲۰ نفرشان اظهار داشتند خواب می‌دیدند و توانستند خواب خود را به‌تفصیل شرح بدهند ، ۱۹ نفر از عدهٔ مزبور را ، وقتی چشمشان بی‌حرکت بود بیدارشان کردند نتوانستند به خاطر بیاورندکه خوابی دیده باشند .»

این شرح مختصر مبنای تحقیقات مفصلی در بارهٔ خواب دیدن شد . واقعاً خواب دیدن چیست ؟

مانند بسیاری ازکشفیات اساسی ، در این مورد هم ، قضیهٔ ذیل تقریباً به عنوان اصل مسلمی پذیرفته شد :

«دیدگان اشخاصی‌که در خوابندگاه به‌گاه زیر پلکهای بسته می‌جنبد .»

این مطلب چیز تازه‌ای‌نبود ، از خیلی پیش مادران‌که‌کودکان خود را زیرنظردارند متوجه شده بودندکه دیدگان اطفال در موقع خواب‌گاهی حرکت می‌کنند . اما هیچکس به فکرش نرسیده بودکه این جنبش با خواب دیدن ارتباط دارد . پس از این‌کشف ، علم‌جدید «خواب دیدن» به سرعت رو به پیشرفت است .

کلیت‌من پیوسته به مطالعهٔ خود ادامه می‌دهد . او شخصاً آزمایشهای فراوانی انجام داده است . یکی از آزمایشهای شخصی او این است‌که توانست زیر نظر عده‌ای مراقب‌که‌به نوبت عوض می‌شدند ۱۸۰ ساعت بیدار بماند .

در ۱۹۳۸ مدتی‌در یك‌غار معتکف شد تا‌نظم خواب و بیداری را ، وقتی‌که به‌اصطلاح بیرون از زمانند ، اندازه بگیرد . و هم اوست‌که به زودی به اهمیت جنبش چشم پی‌برد . (دانشمندان فرانسوی از این حرکت چشم بانشانهٔ «مور» نام می‌برند و علمای انگلیسی با علامت اختصاری «ریم» که می‌توان به فارسی «ح‌ت‌چ» ، خلاصهٔ «حرکت تندچشم » ، تعبیر کرد .) کلیت من احتمال دادکه باید هنگام خواب دیدن در مغز فعالیت الکتریکی صورت گیرد . دستگاه پرتونگاری الکتریکی‌روی جمجمهٔ عده‌ای‌داوطلب ، که‌کارشان فقط‌خوابیدن

بود ، قرار داد . عده‌ای از داوطلبان دانشجو بودندکه برای هر شب در حدود ۲۵۰ ریال مزد می‌گرفتند . کلیتمن بالاخره توانست زمانهای خواب دیدن را اندازه بگیرد . از روی «حتچ» توانست تعیین کند چه لحظه‌ای شروع خواب دیدن در دستگاه ثبت می‌شود . پس ا شب بیداری زیاد، او و دستیارانش موفق شدند خواب دیدن داوطلبان را تعقیب کنند . هر با که در یکی از داوطلبان چند «حتچ» ملاحظه می‌شد ، او را بیدار می‌کردند ، و هردفعه داوطلب می‌توانست خواب خود را به یاد بیاورد . ولی موقعی که «حتچ» مشاهده نمی‌شدا گ بیدار می‌کردند ، هیچ یك به خاطر نداشت که خوابی دیده باشد . همچنین متوجه شد بیدا کردن کسانی که خواب می‌بینند دشوارتر است . و نیز محقق ساخت که همهٔ مـردم خواب می‌بینند .

در این‌بینها ازرینسکی دکترای خود را گرفت وازکلیتمن‌جدا شد . دانشجوی‌جوانی به‌نام ویلیام‌دیمن جای‌ازرینسکی را گرفت . اکنون نام کلیتمن ودیمن متفقاً با تحقیقاتشان همراه است .

دیمن ثابت‌کرده همهٔ مردم خواب می‌بینند ،کسانی هم‌که مدعی هستند هرگز خواب ندیده‌اند مبتلا به فراموشی‌هستند . یك روانشناس معروف ادعا داشت‌که هرگز خواب ندیده است . حاضر شد مورد آزمایش دیمن‌قرار گیرد . دستگاه را به سرش وصل‌کردند و منتظر ماندند تا خوابش ببرد .

کمی بعد ، از روی نشانه‌های دستگاه معلوم شد روانشناس مشغول خواب دیدن است دیمن شانه‌های او را تکان دادتابیدار شد و به‌اوگفت : بیدار شدید ؟ شما همین لحظه خواب می‌دیدید . روانشناس گفت : ابداً من‌هنوز خوابم‌نبرده بود . با یك نفر که پشت سرمن‌بدگوئی کرده بود محاجه می‌کردم .

دانشمند دیگری‌که در بارهٔ خواب دیدن آزمایشهای جالبی انجام داده ، دکترمیشل ژووه فرانسوی استاد دانشکدهٔ پزشکی بوده است . نامبرده و دکتردیمن منظماً با هم ارتباط دارند وکشفیات خود را به اطلاع یکدیگر می‌رسانند . در سال ۱۹۶۰ این دو دانشمند به کشف قابل توجهی دست یافتند . هنگام خواب دیدن عضلات شخص خوابیده حـالت سستی فلج پیدا می‌کند . چشمان او حرکت تنددارند ، انگشتان و بعضی از خطوط چهره‌اش نیز حرکت می‌کنند . در آغاز زمان خواب دیدن ، تنفس ،گردش خون سریعتر میشوند ، بعضی حرکات چشم با محتوی خواب رابطهٔ مستقیم دارد . اگر شخصی‌مثلاً در خواب می‌بیندکه از نردبان بالامی‌رود ، به احتمال زیاد ، چشمان او حرکت عمودی دارند .

محققان فرانسوی و امریکائی این مسئله را طرح‌کردند : «آیا خواب دیدن ضرورت حیاتی دارد ؟» برای یافتن جواب قطعیك راه موجود بود : ببینند اگرکسی را مانع‌خواب دیدن شوند چه پیش خواهد آمد ؟ دکتردیمن با داوطلبان انسانی به آزمایش آغاز کرد دکترژووه ترجیح داد برروی‌گربه امتحان‌کندکه هر چند نسبت به عامل انسانی این نقص را داردکه نمی‌تواند حال خود را بیان‌کند ، ولی در عوض ممکن است با نظر علمی‌تر به وضع او رسیدگی‌کرد ، و مخصوصاً در صورت لزوم جراحی مغز و امتحان داخلی اشکال کمتر خواهد بود .

دکتر دیمن بسیار زود متوجه شدکه نمی‌تواند آزمایش را زیاد پیش ببرد . پس ازد

سه شب که از خواب دیدن داوطلبان جلوگیری می‌شد ، مدت خواب دیدن ۲۰ تا ۳۵ درصد افزایش می‌یافت . گوئی خوابیده‌می کوشد مدت عادی خواب ندیدن شبهای قبل را که ازدست داده شبهای بعد جبران کند . بعضی از عامل های مورد آزمایش شبهای بعد ۶۰ درصد مدت خواب را در حال خواب دیدن بودند . از شب سوم ، خوابیده هجده‌بار می کوشید خواب ببیند . درمدت روز عامل‌هائی که از خواب دیدنشان کاسته شده‌بود ، ناراحت و نگران بودند رفتار غیر عادی از آنان دیده میشد مانند آدمی که بدهکار است و چیزی که خریده بهای آنرا نپرداخته باشد ، بزودی‌عصبی می‌شدند . کم کم داوطلبان از تعقیب آزمایش سر باززدند و تا آخر هفته از هشت نفر داوطلب اوکسی باقی نمانده بود .

اما دکترژووه با گربه های خود توانست خیلی پیشتر رود . وسایل آزمایش‌او بسیار ساده بود : ظرفی آب و یك آجر در قفسی شیشه‌ای . هروقت گربه بیدار بود ، یا خواب بود ولی خواب نمی‌دید روی آجر قرار داشت. اما همینکه شروع به خواب دیدن می کرد، چون عضلاتش ناگهان سست و بی‌جان می‌شد ، گربه در آب می‌افتاد و بیدار می‌شد . چاره‌ای نداشت جز این‌که دوباره روی‌آجر برود و بخوابد .

در این موقع ، گربه باید خواب برود بدون این‌که خواب ببیند ، اما مانند انسان ، اوهم می کوشید خواب دیدن ازدست رفته را جبران کند . همین تجربه با موش انجام شد تا معلوم شود چه مدت می‌توان مانع خواب دیدن او شد . پس از هشت شبانروز موش ترجیح داد که در آب غرق شود و خواب دیدن را قطع نکند . در حقیقت احتیاج به خواب دیدن‌او را به نوعی خودکشی وادار کرد .

کار اساسی دکترژووه این‌بود که پس ازآزمایش های چندی دریافت هسته‌ای که‌نزدیك مرکز مغز است ، مرکز خواب دیدن است . دکتر مزبور در مغز گربه آن هسته را منعقد ساخت که‌کار نکند . گربه‌ای که هیچ خواب نبیند چه خواهدکرد ؟

در ابتدا هیچگونه حال خاصی ظاهر نمیشود . گربه می‌خورد ، می‌خوابد ، خرخر می کند . پس از دوسه‌روز مضطرب به نظر می‌رسد . از روز چهارم و پنجم وحشت واضطراب او افزایش می‌یابد . شصت تا ۹۰ روز پس از آغاز آزمایش گربه می‌میرد .

مسلم است که‌مردن گربه برای این است که هیچ خواب ندیده است . اما چطور وبه‌چه علت می‌میرد ، در حالی که به ظاهر کاملاً سالم است و هیچ اثری در او دیده نمی‌شود جــز زخمهایی درغده های فوق‌کلیوی او . فعلاً این سردرهمین‌جا متوقف شده ولی دریافته‌اند که خواب دیدن‌یکی ازاعمال بدنی‌است که برای ادامهٔ زندگی‌ضرورت دارد . و از این که‌کودك نوزاد در نصف مدتی که خواب است مشغول خواب دیدن است ، احتمال دارد خواب دیدن عمل اساسی و مهمی در بدن باشد . عده‌ای دیگر ، مخصوصاً دکتر بورگینیون می گوید کار های دکتر ژووه‌ودیمن نظریه‌های فروید را تأیید می کنند . انسان برای سبك کردن فشاری که حقایق براو وارد می کنند به‌خواب دیدن‌نیازمند است . اگر مانع خواب دیدن اوشوند. پناهی برای فرار از حقایق زندگی ندارد و به ناچار عصبی و ناراحت می‌شود . مهمتریــن درسی که این کشفیات می‌دهد این است که انسان جدید با تمدن تحققی کنونی ، برای زیستن به خواب دیدن هم احتیاج دارد .

ده‌پرسش و پاسخ دربارهٔ خواب دیدن

۱ـ آیا همهٔ مردم خواب می‌بینند ؟

آری . کسانی‌که می‌گویند هرگز خواب نمی‌بینند ، جز این نیست که وقتی بیدار می‌شوند خوابی‌که دیده‌اند فراموش‌کرده‌اند . نه فقط همه خواب می‌بینند ، بلکه خیلی هم بیش از آنچه تصور می‌شود خواب می‌بینند . امروزه ثابت شده‌که خواب دیدن از ضروریات زندگی است. همهٔمردم بایدخواب‌ببینند ،حتی‌اگر بیشترخوابهای‌شب را صبح‌فراموش‌کنند .

۲ ـ چه مدت خواب می‌بینند ؟

تقریباً ۲۰ درصد مدت خواب در خواب دیدن می‌گذرد . و به ندرت مدت خواب دیدن تقریباً به ۲۵ درصد تمام زمان خواب می‌رسد و بسیارکم اتفاق می‌افتدکه از ۱۸ درصد تمام مدت خواب‌کمتر باشد . اشخاصی‌که‌فکری عقب افتاده دارند از مردم عادی ۲ بارکمتر خواب می‌بینند . اما نوزادان در دوماههٔاول عمر ، دوتا سه‌بار بیش از اشخاص بزرگ‌خواب می‌بینند .

۳ ـ خواب ما چگونه طی‌می‌شود ؟

معمولاً ما درشب۴ بارخواب‌می‌بینیم. هشت‌ساعت خواب‌طبیعی به‌این‌ترتیب‌تقسیم‌می‌شود :

یك ساعت خواب و ده دقیقه خواب دیدن ، یك ساعت‌ونیم خواب و بیست دقیقه خواب دیدن یك ساعت‌ونیم خواب و سی‌دقیقه خواب دیدن ، باز یك ساعت‌ونیم خواب و سی دقیقه خواب دیدن ، یك ساعت خواب‌که پایان آن بیداریست .

۴ ـ آیا سیاه‌وسفید خواب می‌بینند یارنگین ؟

غالب اشخاص‌گمان می‌کنندکه سیاه و سفید خواب‌می‌بینند ، اما اگر از آنان‌بپرسند فلان جزء از خوابی‌که دیده‌اند ، مثلاً لباس شخصی‌که او را در خواب دیده‌اند ، چه رنگ بود می‌توانند جواب بدهند . برخی از روانشناسان معتقدندکه مارنگین‌خواب می‌بینیم ،ولی سعی داریم رنگ‌خواب را خنثی کنیم‌و رنگ‌راازآن بزدائیم از اینروگمان می‌کنیم سیاه و سفید خواب دیده‌ایم .

۵ ـ آیا حیوانات همه خواب می‌بینند ؟

همه‌نه،خزندگان ، ازآن جمله لاك‌پشت ، می‌خوابند ولی خواب نمی‌بینند .پرندگان خواب می‌بینند اماکم : پنج تا ۶ ثانیه .میمون تقریباً به اندازه انسان خواب می‌بیند. گربه نیز به روش آدمی خواب می‌بیند ، چنان به نظر می‌آید که ضرورت خواب دیدن با تکامل حیوان رابطه دارد و هرچه حیوان‌کاملتر باشد بیشتر به خواب دیدن نیازمند است .

۶ ـ آیا میتوان مدت خواب دیدن راکم وزیادکرد ؟

لااقل در حال حاضر ، مدت خواب دیدن را ،که برای همهٔ مردم تقریباً یکسان ودر حدود ۹۰ دقیقه است ، نمی‌توان افزایش داد . ولی ممکن است این مدت راکمتر کرد ، و این‌کار زحمتی ندارد ،کافیست شخصی‌که در خواب است ، همینکه موقع خواب دیدنش رسید از خواب بیدارش‌کنند . اما شخصی‌که مورد این آزمایش قرارگیرد به زودی عصبی مزاج می‌شود و به نگرانی و سرگیجه گرفتار خواهد شد . به علاوه سعی می‌کند در غیر موقع معمول‌مدتی‌راکه‌کمترخواب‌دیده‌جبران‌کند. باید توجه‌داشت‌که‌یکی ازخطرات‌مصرف‌کردن قرص‌های‌خواب آوراین‌است‌کهمانع‌خواب‌دیدن‌می‌شود وتولیداختلال جسمانی‌وروانی‌می‌کند.

۷ ـ آیا راه‌رفتن در خواب هم یك قسم خواب دیدن است ؟

ابداً ، تحقیقات آلان‌ژاکوبسون استاد دانشگاه کالیفرنیا ، به این نتیجه رسیده است که موقع راه‌رفتن در خواب ، شخص درحال ناخود آگاه نیمه‌کاره‌ایست ، ولی خواب‌نمی‌بیند . گذشته از آن در موقع خواب دیدن عضلات به حال رخوت و فلج می‌افتند و شخص درحالی که خواب می‌بیند قادر نیست از جابرخیزد چه‌رسد به این‌که راه بیفتد .

۸ ـ چرا همهٔ خوابها به‌یاد نمی‌مانند ؟

هر یك از ما لااقل سالی هزار خواب می‌بیند ، هر قدر هم شخص به یادآوری خواب علاقه داشته باشد نمی‌تواند همهٔ آنها را به خاطر بسپارد . وجدان انسان متمدن مراقب است که یادگارهای خشن‌و زنندهٔ‌فطری او که‌از دورهٔ‌توحش باقی مانده آشکار نشوند و در قسمت ناآگاه پنهان بمانند . در خواب غالباً این گونه فطریات سرکوفته بروزمی‌کنند . بهمین جهت است فردی‌که به کمال اخلاقی رسیده ، از یك‌جانی که فطریات وحشیانهٔ خوذ را به حداعلی در بیداری بروزمی‌دهد ، خوابهای بسیار «نفرت انگیز» ترمی‌بیند . بهتر این است که‌این‌گونه‌خوابها به‌یادآورده نشوند . چه‌، یادآوری‌آنهاموجب‌آن خواهد شدکه به مراقبت وجدان توجه پیدا شده عمل آنرا خنثی‌کنند .

۹ ـ آیا خوابهایی هستندکه از حوادث آینده خبر دهد ؟

این موضوع یکی از سؤالات‌مهمی‌است که‌مورد بحث دانشمندان‌است و باید گفت‌کم‌کم دارد امکان‌آن‌تأیید می‌شود . یکی ازمشهورترین خوابهائی‌ازاین‌گونه خوابیست‌که ژ. کنون میدلتون دید . نامبرده دوشب پشت سرهم خواب دیدکه‌کشتی معروف تیتانیك غرق می‌شود . چون می‌خواست باآن‌کشتی مسافرت‌کند، ازاین سفرخودداری‌کرد . کشتی مزبور با ۱۵۰۰ نفر مسافر غرق شد . دربارهٔ خوابهایی‌که تعبیرشده رسالات وکتابهای بسیاری نوشته شده ، ازآن جمله پرایستلی نویسندهٔ انگلیسی درکتابی این‌گونه خوابها را جمع‌آوری‌کرده و از مجموع‌آن‌ها نتیحه‌گرفته است‌که : «مرگ ، حوادث وحشتناك و به طورکلی هرنوع سانحهٔ مصیبت‌باری به نسبت دو به‌پنج درخواب دیده شده بلکه‌تاحدود ۴۵ درصد . »

۱۰ـ آیا شخص می‌تواند برخوابهای خود تسلط پیداکند ؟

هروی دوسن‌دنیس که در اواخر قرن نوزدهم در آموزشگاه معروف « کولژدو فرانس » زبان‌چینی و تاتاری تدریس می‌کرد در این موضوع کتابی نوشته . برخی فروید روانشناس معروف اطریشی را دنباله رو افکار اومی‌دانند . نامبرده معتقد است برای این که‌کسی بتواند برخوابهایی‌که می‌بیند تسلط پیداکند رعایت دوشرط لازم است : اولاً یاد بگیردکه درحال خوابیدن به خواب خود توجه داشته باشد . می‌توان این عادت را به این ترتیب به دست‌آوردکه خواب‌هایی‌که می‌بیند روزانه یادداشت‌کند . ثانیاً بعضی از خاطرات خود را با برخی از مدرکات حواس قرین هم قرار دهد ، مثلاً خاطرهٔ زنی را باعطری‌که آن زن عادةً استعمال می‌کند تداعی دهد .

حال اگرآن عطررا درموقع خوابیدن به‌کاربرد ،آیا موجب خواهد شدکه‌آن زن را درخواب ببیند؟ شاید هروی دوسن دنیس موفق شده باشد به این‌ترتیب برخواب خود مسلط شود ، وشاید ممکن باشد باکمی کوشش تصاویری در رؤیاهای خود واردکرد ولی‌خواب آن‌طورکه دلخواه اوست‌آن تصاویر را به‌کار می‌برد .

پژمان بختیاری

دختر زشت گدا

آیینه را ز دست بیفکند و خشمناک گفت: ای خدای قاهر عدل آشنا چرا
من دختری ضعیفم ، با دختری ضعیف یارب بریده باد زبانم جفا چرا
زشتی بلاست بهر زن آنهم زنی فقیر آوخ نصیب جان من‌است این بلا چرا
من نیز بندهٔ توام ای دادگرخدای چون زشتم آفریدی دیگر گدا چرا
با این دل بهشتی و این روی دوزخی دادی مرا تو اینهمه حجب و حیا چرا
رونق‌فزای حسن بود روی زشت لیك ما را درین معامله کردی فدا چرا
با روی پر زآبله و چشم کج‌نگر شد سینه‌ام سراچهٔ عشق وصفا چرا
زیباپرست روحی و نفرت‌فزا رخی دادی و چاره نیست ولی ایخدا چرا
افتند در قفای پری پیکران بشوق مردان شهر و نیست کسم در قفا چرا
آمادهٔ نوازش و تسلیمم ای عجب آغوش گرم کس نپذیرد مرا چرا
جز یك اشاره نیست بهای وصال من بی مشتریست این گهر کم‌بها چرا
آواز خوب وچهرهٔ زیبا و مال و علم دادی بسی بخلق و ندادی به ما چرا
زشت‌آفرین تویی وجمال‌آفرین تویی زشت‌آفریده‌یی تو مرا ازچه؟ ها چرا
چون و چرا بکار توکفرست و بی‌ثمر اما دلم پر است خـدایا چرا چرا

ایرج افشار

سنگ قبر برادر مؤلف کشف الاسرار

اطلاعات ما دراحوال رشیدالدین ابوالفضل میبدی مؤلف لطیف نویس تفسیر گرانقدر کشف‌الاسرار و عدةالابرار تصنیف سال ۵۲۰ ومعروف به «تفسیر انصاری»[۱] بسیارناچیزست و تنها مقالهٔ محققانهٔ سید محمد محیط طباطبائی[۲] ومقدمه‌های مجلدات اول و هفتم کتاب بقلم آقای علی اصغر حکمت پرتو تازه‌ای برمسطورات تاریك شدهٔ حاجی خلیفه و استوری می‌افکند.

پس از انتشار مجلد هفتم تفسیر، نگارندهٔ این سطوربمناسبت عبارتی‌که آقای حکمت بدین شرح در مقدمهٔ خود مرقوم داشته‌اند : « در دونسخه ذکر نام و نسب مؤلف به تفصیل مذکورست و دراول و آخراین چنین‌مسطور- نسخهٔ اولی : الشیخ‌الانام العبدالرشید فخر-الاسلام معین‌السنة تاج‌الائمةعزالشریعة رکن الطائفةکهف الطریقه ابوالفضل احمدبن ابی-سعد محمدبن‌احمد مهریزد. هرچند که باوجود استقصا و تفحص بسیار هنوز به‌ترجمهٔ‌احوال رشیدالدین ظفر نیافته‌ایم ولی امیدواریم‌که این نسب نامه طالبان را هادی طریق و دلیل تحقیق گردد وبعون الهی برتاریخ زندگانی‌مؤلف فاضل اطلاع‌و بصیرت کامل‌حاصل‌سازند». (مقدمهٔ جلد هفتم)

از نام «مهریزد» درین نسب اینجانب متوجه شدکه مؤلف‌کشف الاسرار از خاندان «شیخ جمال‌الاسلام ابی‌سعید محمدبن مهریزد» متوفی در۴۸۰ و مذکور در تواریخ سه‌گانهٔ یزد است و درهمین‌موضوع یادداشتی تحت عنوان«احتمالی درباب مؤلف کشف‌الاسرار» نوشت که هم درمجلهٔ یغما (سال چهاردهم صفحه ۳۱۲) و هم درتعلیقات جلد سوم«جامع مفیدی» (تهران، ۱۳۴۰) درج شد و به این نتیجه ختم شد که استدلال آقای محیط طباطبائی دربارهٔ زادگاه مؤلف یعنی از میبد یزد بودن‌کاملاً درست و نسبتهای «یزداوی» و«یزداوی» مندرج دربعضی مآخذ بکلی نادرست است.

***

سال‌گذشته انجمن‌آثار ملی امکانی فراهم آوردکه برای تجسسات وتحقیقات تاریخی و مشاهدهٔ ابنیهٔ قدیمی‌وآثارباستانی سفری دلپذیربه‌همکامی دکتر منوچهرستوده به‌یزدرفتم. ضمن تحقیقات مختلف دقتی‌هم‌مخصوص به سنگهای قبور مزارات قدیم می‌کردیم، شاید که سنگ مهمی کشف‌شود.

دربعضی‌ازمساجد، مخصوصاً‌مساجدآبادیهای میبد ورستاق (مانند بشنیغان،مجومرد، بیدك) مشاهده شدکه سنگ قبرهای خوش نقش راکه به خطوط کوفی و ثلث مزین و اکثر

---

۱ ـ مجلدات ده‌گانهٔ تفسیر باهتمام دانشی‌مردباهمت جناب‌آقای علی اصغر حکمت درسلسلهٔ انتشارات‌دانشگاه انتشاریافت. ۲ ـ مندرج درمجلهٔ دانش‌سال اول شماره‌های دوم و سوم (۱۳۲۸)

مربوط به قرن ششم هجری است بجای لوحهٔ محراب در دیوار نصب کرده‌اند وطبیعی است که بدین تمهید سنگهای نفیس تاریخی از نابـودی درامان مانده است ویکی از آنها نکته‌ای تازه و مهم مربوط بمؤلف کشف‌الاسرار را بما می‌نمایاند .

عکس سه‌نمونه ازین سنگها که بسیار کم است توسط آرتورپوپ درکتاب بررسی هنر ایران (جلد ۹ ص ۵۱۹ – ۵۲۰) طبع شده است.۱ نویسندهٔ این سطور نیز تصویر دو تخته سنگ ازین دست راکـه در رباط پشت بادام (راه طبس) هست درمجلهٔ یغمای سال نوزدهم (۱۳۴۵) بهطبع رسانید (صفحات)

خوشبختانه چندین سنگ دیگر ازین نوع و شکل هنوز درمساجد و مزارات اطراف یزد وکرمان موجودست که امیدوارم در مقالتی جداگانه به‌بحث ومعرفی آنها بپردازم۲ .

نکته‌ای که بیان آن اینجا خالی ازفایده نیست‌آن است که این نوع سنگ قبر را در قرون پنجم تاهفتم می‌تراشیده‌اند و سنگهای قبور مربوط به نیمهٔ دوم قرن هفتم به‌بعد که در آن نواحی دیده می‌شود ازجنس وبه شکل وطرحی دیگرست و معلوم می‌شودکه تراشندگان سنگهای مورد بحث ما صاحب مکتب و اسلوب خاصی بوده‌اندکه در دوره‌های بعد آن شیوه و ترتیب ترك شده است.

***

باری درمیبد به مساعدت برادران محسنی کـه فرهنگ دوست و مهمان نوازند ضمن پرسش و تحقیق راجع به سنگ های قبور و نوشته‌های قدیمی معلوم شدکه سنگ شکسته‌ای درمسجد محلهٔ‌کوچك Kuchok (= کوچه + کاف تصغیر) هست‌که قبل‌از انتقال‌به مسجد درباغ مشهور به باغ حاجی آقا بابابر روی نهری قرارداشته است وازآن پل‌ساخته‌بوده‌اند ودوسوی پائین آن شکسته و نابودشده است .

این سنگ که‌به‌اندازه۶۰×۸۰سانتی مترست دارای سه‌دوره خط ازآیات قرآنی در حاشیه (دوتاکوفی ویکی نسخ‌گونه) و چهار عبارت درزمینه‌است وآن‌عبارت‌کهمربوط به‌نام صاحب قبرست چنین‌خوانده می‌شود :

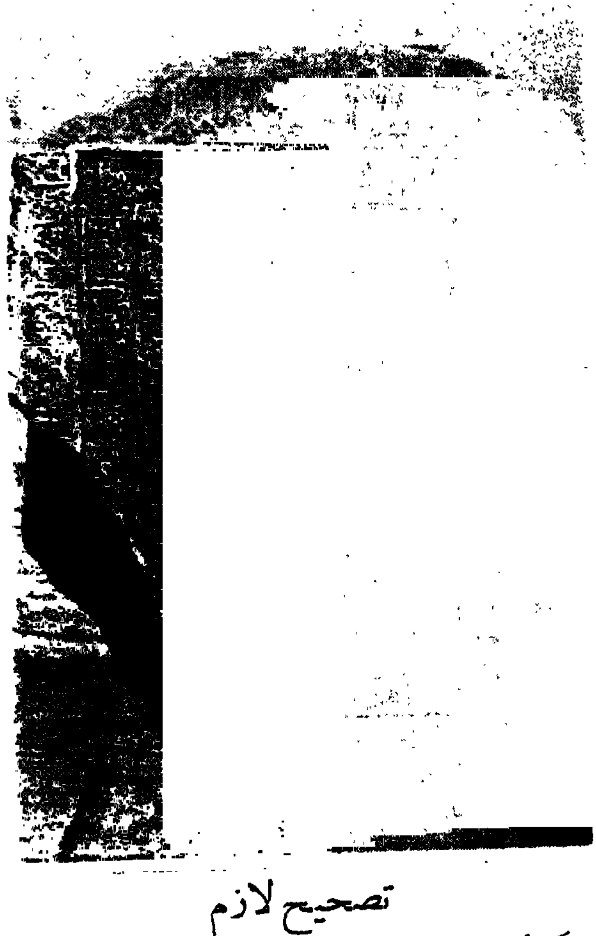
« هذا قبرالشیخ الزاهد الامام‌السعیدالعالم موفق الدین ابی‌جعفر بن ابی‌سعدبن احمدبن مهریزد رحمةالله علیه ونور قبره فی صفرسنة سبعین و خمسمائة. عمل‌محم[د] .

۱ـ این سه سنگ را چنین معرفی می‌کند ۱ ـ محراب قرن ششم یا هفتم که مالکش مجهول‌است (معلوم می‌شودکه سنگ دراختیار عتیقه فروشان بوده است) ۲ ـ سنگ قبر فاطمه بنت زیدبن احمدبن علی فوت شده در ذی‌القعدهٔ ۵۳۵ عمل احمدبن محمد (که در یزددیده) ، ۳ ـ سنگ قبر شخصی متوفی در محرم ۵۳۳ که نامش را محو کرده‌اند عمل ابوالقاسم الحرانی (؟) که در موزهٔ هنر شهربستن نگاهداری می‌شود.

۲ ـ در همین ایام « فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران » که اولین نشریهٔ « سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران » است به دستم رسید و معلوم شد که یك سنگ دیگرازین‌دست‌درقبرخواجه اتابك مربوط به قرن ششم در کرمان موجودست (صفحهٔ ۱۱۶ کتاب مذکور) .

و این موفق‌الدین ابی‌جعفر بن ابی‌سعد بن‌احمدبن مهریزد بنظرمن کسی دیگر نمی‌تواند باشد جز برادر مؤلف کشف‌الاسرار که نسبت به نسبش و نامش درتعلیقات جامع مفیدی بحثی کرده‌ام و حاجت به‌تجدید مطلب نیست.

شاید اگر بیش ازین در خاك میبد و خاکجای بزرگان آن منطقه کاوش و رسیدگی شود سنگ مزار رشیدالدین نیز به دست‌آید.



تصحیح لازم

در طبع کتیبهٔ خرائق مندرج در شمارهٔ ۱۲ سال ۱۹ یغما صفحهٔ ۶۵۱ سطر۸ اشتباهی روی آورده است. خواهشمندم به‌این صورت تصحیح شود : «وآنك کرد وآنك خواندکند» و حاشیهٔ شمارهٔ چهار بکلی زائدست.

بقلم : قمر نشأت

دوازده سال در قاهره

-۴-

زندگانی روستائی و کشاورزی

درشماره‌های گذشته مختصری از وضع اجتماعی واخلاق و سنتها و آداب معاشرت و عقاید مذهبی‌مردم مصروهماهنگی ایشان با ایرانیان در ولای اهل‌بیت اشاره شد و از صاف و سادگی و خوش‌باوری تودهٔ مردم مخصوصاً دهقانان وکشاورزانشان سخن‌بمیان آمد ، حال بی‌مورد نیست بدانیم بیشترمردم این سرزمین مانند مردم ما زراعت پیشه وبرزگرند و این طبقه بیش‌ازهفتادوپنج درصد نفوس کشور راتشکیل‌میدهند، وچون برای‌شناختن‌یك‌جامعه‌راهی بهتر از آشنا شدن با اکثریت مردم جامعه نیست لذا بقدری که اطلاعات سادهٔ من مددکند بشرح احوال این‌دسته ازمردم یعنی کشاورزان میپردازم .

درخلال مدت اقامت طولانی‌خود درمصر که توفیق یافتم باطبقات مختلف آشنائی پیدا کنم فرصتهائی پیش آمدکه از زندگانی زارعین این دیارو وضع دهات وآبادیها ومزارع و فعالیتها و کارهای مردان و زنان ایشان مختصر اطلاعی حاصل‌کنم ، البته دورنمای مصر را بارها درعرض راه مسافرت بشهرهای مختلف دیده وازآن مناظرکه از فرط سبزی و خرمی موج می‌زد لذت می‌بردم ، ولی‌بایکی‌دوبار رفتن بدهات «شبراهور» توانستم نمونهٔکامل یك ده مصری راخوب ببینم. این مسافرت بمنظورسیروگردش و قبول دعوت یکی از دانشجویان رشتهٔ زبان وادبیات فارسی‌بودکه خودرادرحکم فرزندان «استاد نشأت» میشمرد وازجوانان برازندهٔ دهات مزبور بود .

سازمان یك ده مصری ازبعضی‌جهات شباهت بیك ده ایرانی خاصه درصفحات فارس و خوزستان دارد. کوچه‌های ده پرپیچ وخم ونسبةً تنگ وباریك وسطح آنهاپست وبلند وآلوده بگل ولای بودگاهی هم جویهای آب جاری یا راکد وگودالهای‌کم عمق آکنده ازلجن به نظرمی‌رسید. خانه‌های ده بیشتر یك طبقه واز خشت خام ساخته شده است وشامل دو یاسه یا چند اطاق یك دری است وچون اطاقها نوعاًپنجره ندارد لذا نمناك وتاریك میباشد. در این ده‌که بیش ازپنج هزارنفرساکن دارد فقط چند خانهٔ دو طبقه‌که ازهمه بزرگتر وبا رونق‌تر خانهٔکدخدا بود خانهٔ جالب دیگری ندیدیم .

دهاتیان طبع ملایم وآرامی دارند وهمه از زن و مرد با روی‌گشاده وسلام واحوال‌پرسی‌با مابرخورد مینمودند. پدر ومادروکسان ونزدیکان میزبان مارا با خون‌گرمی تمام بدرون خانهٔ‌خودکه یکی‌ازچند منزل‌آبرومند ده بودهدایت‌کردند. وددرمدتی‌که باآنها بسر

بردیم همه گونه ملاطفت کردند واز دلجوئی وآسایش حال ما در حدود توانائی فروگذار ننمودند .

ساختمانهای قابل توجه این‌ده مدرسه‌ای وپاسگاهی‌ازپلیس واز این دومهمتر مسجدی است که مردم باکمال علاقمندی پنج وقت نماز را درآن‌حاضرمیشوند، ولی‌این ده بزرگ که درحکم یك قصبچه است بیش‌ازیك حمام که آنهم درست مجهز نبود نداشت .

زراعت دهات «شبراهور» ، بیشتر پنبه و سبزیجات تابستانی وتره‌بار وکمی برنج و حبوبات است . الاغ وگاو وگوسفند وگاومیش که درپرورش وخدمت بآن توجه بسیاردارند ازحیوانات عزیزمحسوب میشود. معروف است که فلاح مصری گاو و مخصوصاً گاومیش خود را بیشتراززن وفرزندتوجه‌مینمایدتابحدی که درمرگ آنهاسوگواری‌میکند وآشنایان بمنزل صاحب عزامیروند وباوتعزیت وتسلیت میگویند.

غذای مردم دهات ازلبنیات وگوشت خرگوش وماهی نمك سود یاتازه روبراه میشود ولی‌غذای اساسی ومعمولی‌آنان دربیشتراوقات مانند مردم طبقه سوم شهری نان ذرت خالص یامخلوط باگندم ویا نان ارزن است که آن رابا «فول مدمس» (باقلائی که بروشی مخصوص پخته میشود) میخورند . بآشامیدن چای خیلی سنگین که ازفرط غلیظی همچون مرکب سیاه بنظرمیرسد عادت‌دارند. بعضی‌ازدهاتیان گرفتارپاره‌ای ازاعتیادات نیزهستند.

نقش زنان روستائی در خانواده

زن فلاح مصری برای‌کمك وهمکاری بامرد خود همه روزه ازبام تاشام وگاهی‌تاپاسی ازشب گذشته عهده‌دارکارهای دشوار برزگری و خانه‌داری است . اوسپیده دم قبل از طلوع آفتاب برمیخیزد وچارپایان را علوفه میدهد. گاو وگاومیش وگوسفند رامیدوشد وچون از این‌کارفارغ شد به‌تهیهٔ صبحانهٔ شوهر وفرزندانش میپردازد. در هنگامی‌که همسر وفرزندش سرگرم خوردن صبحانه هستند درب خانه را میگشاید وحیوانات را برای چرا بمزرعه میفرستد و سپس بیدرنگ باز میگردد و مشغول روفت و روب منزل و تنظیف طویله و آغل چارپایان میشود، وپشکل و سرگین چارپایان را برمیدارد وروی‌کپه سمادی‌که گوشهٔ حیاط خانه توده شده است میریزدکه از این راه‌کودلازم را برای مزرعه فراهم نماید. سپس چند سبد ازخاکهای تمیزوناآلودهٔ بیرون خانه را می‌آورد وکف طویله را باآن فرش میکند تا خوشایند وتمیزبشود. پس ازانجام این‌کارحصیرها ورختخوابهای همسروفرزندان خودرا از خوابگاه برپشت بام میبردومیتکاندتاباد بخورد وجانورانی‌که‌درآنها هستند پراکنده ونابود بشوند. پس از این‌کارها از شیری‌که صبحگاهان دوشیده است‌کره وسرشیر با ماست و پنیر درست میکند وپس‌ازآن لقمهٔ نانی‌میخورد وراه مزرعه راپیش میگیرد تا ازتکه چوبها وخس وخاشاك وپوشالی‌که اینجا وآنجا افتاده هیزم برای سوخت تنور وطبخ غذا تهیه‌کند وچون بارهیزم راکه روی سرخود حمل‌میکند بخانه رساندبیدرنگ ناهار شوهر خود وکارگرانش را روبراه مینماید و بمزرعه میبرد. این‌بارهم دست خالی بخانه برنمیگردد بلکه سبزیجات لازم برای تهیهٔ شام شب‌شوهرخود ومهمانانش‌را ازمزرعه تهیه میکند. وچون ازصرف‌ناهاری که از باقیماندهٔ غذای شوهرش بجای مانده فارغ گردید تا غروب آفتاب دوش بدوش شوهر خود بجمع‌آوری تکه چوبها وخس و خاشاك ونظافت مزرعه و تهیهٔ یونجه وعلف جهت شام چارپایان میپردازد وتا زردی آفتاب درآنجا بکارهای مختلف اشتغال میورزد ودراین‌هنگام

وقت مراجعت بخانه فرامیرسد باشوهرش برای راندن حیوانات و عودت دادن آنها بخانه کمك میکند در حالیکه ظروف غذا و لوازم کار مزرعه را با سبزیجات لازم همراه دارد. همینکه بخانه میرسد اول‌چارپایان را به‌اصطبلشان می‌راند وهریك‌رادرجای خود میبندد بعد آنها را علوفه میدهد و سپس بی‌درنگ دست بکار تهیهٔ غذای لازم برای شام شوهر خود و میهمانانش‌میشود بعدآنها راچای میدهد وشب بخیر میگوید. ماحضری که ازخوراك باقیمانده است تناول مینماید باردیگر به چارپایان وجای‌آنها سرکشی‌میکند وکمبودآنها را از یونجه وعلف تأمین مینماید ودست‌وبال خودرا میشوید و بخوابگاه میرود.

کار دیگری‌که از زنهای دهاتی مصر می‌خواهند اینست‌که در هر فرصتی که برای آنها پیش میآید ازگل ولای جویها،خشت خام‌جهت بنای زاغه‌های دهقانی تهیه‌کنند یازیر دست‌بناوگلکارباشندوبه‌آنهاگل وخشت‌بدهند. ونیز باید بعدازدروکردن‌مزرعه‌ازگندم‌یاذرت وبرنج یاجمع‌آوری محصولی‌که ازپنبه بدست میآیدآنهارابخانه حمل‌نمایند.علاوه‌براینکارها بایدگوسفند وبزوخرگوش ویامرغ وخروس ومرغابی وغاز واردك و بطورخلاصه حیواناتی که ازگوشت یاتخم‌آنهابرای فروش یاتغذیه بهره‌برداری میشود مواظبت‌کنندهمچنین‌کارهای دیگری ازقبیل حمل ونقل فرآورده‌ها به بازاردهات یا شهرها را نیز باید انجام دهند.

ولی‌ناگفته نماندکه این‌طبقه از زنان‌که باید در تمام مدت عمرعهده‌دار این همه کار و زحمت شبانروزی بشوند خود را بهیچ وجه بدبخت یا ناراحت نمیدانند بلکه معتقدند که روح‌آنها درپرتواین فعالیتها همواره سالم میماند وکمتر مانند زنان شهری دچاربیماریهای خطرناك میشوند وازدرد زایمان‌کمتر ازآنها رنج میبرند.

ازقصه‌هائی‌که باین‌مناسبت نقل میکنند یکی اینست‌که :

«زنی دهاتی برای فروش محصولات مزرعه بشهر رفت چون بده باز میگشت حالت زایمان درخوداحساس‌کرد بگوشه‌ای رفت بآسانی‌وضع حمل‌نمود ونوزادرا درکهنه‌پارچه‌ای پیچیدوخنده‌کنان نزد شوهر وکسان شوهر خود برد وگفت بگیرید امانت خودتان‌راکه از شهرآمد.»ونیز گویند: «زن‌دیگری‌که رفته بودتاازجوی‌آب‌بیاورد همانجازایید، سبورا آب کرد وبایك دست‌آن راروی سرنگاه داشت وبا دست دیگر طفل نوزاد رابغل‌کرد و بخانه بازگشت وگفت مسافرخودتان راکه ازسفرآمده است بگیرید».

خوراك و پوشاك روستائیان

دراینجا خیال میکنم بیجا نباشدکه‌گفته شود پوشاك این زنهای جسور و لایق وپرکار نیز خیلی ساده وکم خرج است چون هوا ملایم و مایل بگرمی است لذا همواره‌بایك‌پیراهن سیاه بلندکه تاپشت پای آنها می‌افتدبلکه‌تامقداری هم بزمین‌کشیده میشود میپوشند وسرخود را باروسری سیاهی که آنرا « طرحه » مینامند میپوشانند ولی روی آنها بطور عموم مانند زنهای دهقانی خودمان بازاست و غالباً کفش نمیپوشند زیرا میگویند مانع‌کار آنها میشود و آنان را بدعادت میکند.

مردهای دهاتی نیز لباسشان مانند زنهای خود آنها ساده است بااین تفاوت‌که رنگ پارچهٔ‌پیراهنشان سفید است وبجای روسری (طرحه) عمامه‌ای که‌آن را «عمه» مینامند(یکسر

عین و تشدید میم) برسر میگذارند یاسر را با عرقچین سفیدی میپوشانند و یا بکلی سر برهنه راه میروند.

غذاشان نیز خیلی ساده‌است و کمتر گوشت میخورند یا اگر بخورند غالب اوقات گوشت خرگوش وانواع طیور وگاهی گنجشك میباشد.

هروقت در ده گاو یا گاومیشی بعلتی که احتمال تلف شدن او برود یا نر باشد می‌کشند غذای چرب وسنگینی نیز تناول مینمایند ، غذائی که حکم «آبگوشت» ما را دارد و از تلیت نانی که با برنج مخلوط باشد اغلب درست میکنند و آنرا «فته» میخوانند . اما غذای خیلی محبوب ولذیذشان نان خورشی است که آن را «ملوخیه» (به‌تشدیدیاء) میگویند و شاید نام این غذا دراصل «ملوکیه» بوده و یادگاری ازملوك مصر یعنی پادشاهان این‌دیار بوده است.

ناگفته نماندکه‌چون انواع مرکبات درسرزمین مصرخوب بعمل‌میآید ، خیلی ارزان و فراوان است لذا همه وحتی دهقانان فقیر نیز میتوانند ازخوردن مرکبات مخصوصاً «لیمو ترش» که خیلی معطر میشود وگاهی بیست عدد ازآن را سه ریال میفروشند بهره‌مند شوند . طبقهٔ‌دهقانان یاطبقهٔ‌سوم‌ازتودهٔ مردم بطورعموم نسبت به‌لیموترش‌وخواص آن‌عقیدهٔ‌اغراق آمیزی دارند . آنها معتقدندکه استعمال آن درخوردنیها وآشامیدنیها یاتنهادرحکم دوائیست که‌اثر آنی داشته باشد.

سنن و آداب مذهبی روستائیان

دهاتیان مصر هم مانند دهاتیان ما اجتماعات مذهبی دارند ولی البته عادت‌سوگواری و نوحه‌سرائی برای وفات یاشهادت پیشوایان را ندارند و نه‌فقط برای قتل عمر و عثمان و شهادت علی بن‌ابی‌طالب (علیه‌السلام) مجالس‌سوگواری برپا نمیکنند بلکه حتی‌برای‌رحلت پیغمبر (ص) نیز محلس عزا برپا نمیکنند.

چیزی که هست درشبهای جمعه و ایام ولیالی متبرکه ماه ربیع‌الاول که مصادف‌باميلاد حضرت رسالت است و ایامی ازماه‌رجب و شعبان‌و شبهای ماه مبارك رمضان درمساجداجتماع مینمایند وبه تلاوت قرآن مجیدو بیان‌نسب حضرت‌رسالت وشرح مراحل‌زندگانی آنحضرت از روز ولادت تا وفات قدم بقدم پیش میروند تاب‌ساعت درگذشتش که باعتقاد ایشان مصادف‌با روز دوازدهم ربیع‌الاول است میرسند . ناگفته نماندکه مصریها و همهٔ برادران سنی مذهب ما برآنندکه روز دوازدهم ربیع‌الاول نه‌تنها روز میلاد حضرت رسول (ص) است‌بلکه مصادف با روز بعثت و وفات حضرتش نیز میباشد. دراین اجتماعات که غالباً درمساجد وگاهی‌هم در فضای آزاد یاکوچه و خیابان منعقد میشود همه با جامه‌های نظیف حاضر میشوند و درخلال استماع سرگذشت زندگانی حضرت رسول اکرم گاه گاه باهم یکصدا وهماهنگ میگویند : «اللهم صلی‌وسلم وبارك‌علیه»وگاهی برهیئت اجتماع همه‌باهم چندین بار مکرر « لااله‌الاالله میگویند» . این بیان ساده ومختصر وخالی ازآرایش لفظی حقایقی‌است که بیشترآنها دربین زن ومرد طبقهٔ سوم نیز باتفاوت کمی یابدون کم وزیاد مشاهده میشود. مخصوصاً دربین‌طبقات کارگران وپیشه‌وران واصناف ، وچیزی که دراین دسته از مردم خیلی برای ما جالب بنظر میرسدآنست که ببینیم همین فلاح یاکارگرساده وحتی دختر یاپسر خردسال‌اوقرآن راچطور بالحن خوش وآهنگ‌دلپذیر از حفظ و بدون غلط میخوانند. و این عادت پسندیده از مردها

گذشته دربین زنها نیز شایع‌است . خانم «سکینه حسن» و «منیره عبده» از قاریانی‌بوده‌اند که صفحه‌های قراءت‌آنها رابقیمت گزاف خریداری مینمایند ویادگار نگه میدارند .

بیوگرافی «ام‌کلثوم»

حتی «بانو ام‌کلثوم» خوانندهٔ نامی مصر وجهان عرب نیز درآغازکار خود قاری قرآن بود . پدرش مرد دهاتی بی‌نوائی بوده است‌که او را برای‌کسب معاش اینجا و آنجا میبرده وبالاخره راه به پایتخت مصر شهر قاهره یافته او را در قهوه خانه‌های درجه سوم میبرد تا برای قهوه‌خانه نشینان عامه‌آیاتی ازقرآن تلاوت‌کند وپاداشی ازآنها بگیرد و چون صدای این دوشیزه خیلی جالب ودلپذیر بودبپدرش گفتند برای اینکه درآمد بیشتری عایدت‌گردد خوبست او را بخواندن غنا وآوازواداری . پدرش همین‌کار راکرد و او را نزد خوانندگان درجهٔ سوم میبرد ووادار مینمود که روش‌آواز را ازآنها بیاموزد وبقهوه‌خانه‌ها میآورد که با غنای خود مشتریان قهوه‌خانه‌ها را سرگرم سازد .

آواز غنای ام‌کلثوم بتدریج همه‌جا پیچید و شهرتش همه‌جا را فراگرفت تا بجائی رسید که همهٔ خوانندگان تحت‌الشعاع او قرار گرفته و کم‌کم که خودش بارزش وعظمت نبوغ خویش پی برد کوشید که با وسائل مادی و معنوی رقیبان و حریفان زن ومرد را برکنار یا در زمرهٔ فراموش شدگان درآورد . چون اوضاع و احوال هم با اومساعد بود توانست هدف خود را صددرصد تحقق بخشد و حتی نزد مخالفان او چنین معروف است که دوشیزه «اسمهان» خواهر هنرمند بزرگ لبنانی « استاد فریدالاطرش » را از راه سازش با راننده‌اش از پای درآورد تا بتواند میدان را برای شخص خودش به تنهائی خالی بگذارد . همینطور هم شد و از روزی‌که پای «اسمهان» که علاوه برصدای دلنواز زیبائی خیره‌کننده‌ای نیزداشت از میان رفت میدان برای ترك تازی ام‌کلثوم نه‌تنها درکشور مصر بلکه درسرتاسر جهان عرب بازگردید وکسی نتوانست در مقابل او در عالم هنراثبات وجودکند .

تاآنجاکه اهل اطلاع خبرمیدهند این بانوبیش ازنیم قرن است‌که شهرت خوانندگی خود راگوشزد خاص وعام نموده وکنسرتهای عظیمی‌که بنام او برپامیشود درحکم کعبهٔ آمال عاشقان هنر موسیقی عرب میباشد بطوریکه درشب جمعه اول هرماه‌که موعد مقررخوانندگی او میباشد از همهٔ اطراف واکناف‌کشور وحتی از ممالك دور ونزدیك برای همین یك شب با صرف صدها لیره خود رابرای حضور درمجلس‌او به‌سالن بزرگ‌ومجلل«قصرالنیل» میرسانند و شاید صدها نفراز متمولین‌کویت وقطر وشیخ نشینهای خلیج فارس ونواحی دیگر درآنشب با هواپیماهای خصوصی‌خود حاضر میگردند واین‌خود یکی‌ازمهم‌ترین منابع عوایدتوریستی بدیار مصر بشمار میرود .

بخاطر دارم شبی در یکی ازکنسرتهای وی حاضر بودم چون پرده بالا رفت سی ودو نفر نوازنده‌با اونیفرمهای یکنواخت‌که صف درصف درجایگاههای مخصوص‌خود نشسته‌بودند جلب نظر میکردندچشم‌قریب به‌ده‌هزارنفر که در آن محفل حضور داشتند متوجه سن‌گردید برای اینکه باکنجکاوی و دقت هرچه تمامتر ظاهرشدن ام‌کلثوم را مشاهده‌کنند چون او را با جامه‌های مدرن بسیار گرانقیمت وگردنبند الماس دیدنـد همه یك صدا فریاد کردند :

ا سلام یا سومه[۱] الله‌الله یحفظك».
جالب این بود که وقتی ام‌کلثوم در اورتورهر آهنگش یا آکوردهائی ارکستر میگرفت
وت میکرد صداها از همه‌جا بلند میشد و باحرکت دست براووو آفرین میگفتند و فریاد
کردند : «المرادی یا سومه (باتشدید«ر») » : سومه دوباره بخوان .
جوان بیست ساله‌ای که در صندلی چهارم دست راست ما بود چنان تحت تأثیر آواز
کلثوم قرار گرفته‌بودکه بی‌اختیاردراثنای آواز خواندن‌او برمیخاست وخود را روی صندلی
افکندواعجاب ولذت خود را با حرکات سرودست و پیچ‌وتاب بدن‌که بیشتر بسرقص شبیه
د نشان میداد . حکایاتی که اینروزها از «بیتلها» و «اینمالزها» و «اعجوبه‌ها»ی خودمان
شنوم یا می‌بینم درست احوال وخصوصیات روحی آن جوان یانظایرش را بیاد میاورم با
ن تفاوت‌که «ام‌کلثوم» زن بود و بیشتر شیفتگان‌آوازش را مردان تشکیل میدادند ولی در
رد «بیتلها» و«اعجوبه‌ها» ووو عکس این قضیه بچشم میخورد .
چون سخن باینجا کشیدبدنیست گفته شودام‌کلثوم اکنون درجامعهٔ مصرمقام برازنده‌ای
دارا است . اوازکسانیست‌که همیشه درب خانه‌اش یکنفر پاسبان کشیك میدهد . خانه او که
رف برودنیل ودرهمسایگی ما قرارداشت‌ازعمارات جالب توجه کوی«زمالك» که ازمحلات
یان نشین قاهره است میباشد .
بانو «ام‌کلثوم» تا پنج سال پیش دوشیزه بود و ازدواج نکرده بود پس از آن با یك
کتر جوان مصری «دکتر توفیق خضاوی» ازدواج کرد و از این راه برمزیت و اعتبار آن
وان وخویشتن افزود . مزیتی‌که ام‌کلثوم را بردیگران برتری داده و او را درعالم هنر
حصربفرد ساخته حنجرهٔ بیمانند اوست‌که با وجوداینکه سنین کهولت راطی میکند ومتجاوز
شصت سال از عمرش میگذردهنوز لطف‌ودلپذیری‌حنجره‌اش جوان مانده وعجب دراینست‌که
وازش دلنوازتر وروحپرورتر شده‌است. معروف است‌که‌چند سال پیش‌دراثرسرماخوردگی و
کام شدیدآثار فرسودگی در حنجره‌اش پدیدگشت و برای معالجه‌بامریکا رفت. جراحان و
تخصصین‌آنجا وی را ازنظرخدمت بعالم هنربادقیق‌ترین و ماهرانه‌ترین روش مداوانمودند
ه در نتیجه صدایش جوانتر ودلنوازتر از اول شد . عایدی ام‌کلثوم ازکنسرتهائی‌که میدهد
. بیست هزارلیره تجاوزمینماید واوقسمت عمدهٔ این‌پول رابرای‌کمك بمستمندان ومؤسسات
یریه مخصوصاً کسان و نزدیکانش که‌درقصبهٔ «سمبلاوبین»ازبخشهای استان«منصورة» زندگانی
یکنند اختصاص‌میدهد . در پایان بدنیست‌که بدانیم «ام‌کلثوم» را به‌القاب زیادی یاد میکنند
کی‌از آنهاکه از همه معروفتر ومشهور است «کوکب‌الشرق» میباشد . از این لقب برمیآید
ه تا چه اندازه هنروهنرمندی در دیار مصر ارزش واعتبار دارد .
«ام‌کلثوم» پی‌بهنر ومقام هنری خود برده و مثل اکثر هنرمندان دیار ما هنرخود را
بتذل نمیکند وارزان نمیفروشد وتماشاچیان کنسرتهایش اغلب از شخصیتهای برجستهٔ دنیای
رب هستند .

۱ــ سومه‌نام کوچك ام‌کلثوم است‌که بقصد تحبیب وناز اوگفته میشودچنانکه ما فرشته
افری پروانه وپروین را پری و نازنین را نازی میگوئیم . «یاسلام»هم جنبهٔ‌اصطلاحی دارد
بمعنی اصلی نیست نظیر کلمات آمیخته با مسرت و خوشحالی ما «جانم جان» «قد شو برو» ،
زنده باد»

فداکاری عجیب !

درتاریخ بشریت ، گاه جلوه‌هائی تابناك ازانسانیت به ظهورپیوسته است و انسانهائی زرگ‌چنان‌فداکاریهائی کرده‌اند که افراد عادی در مقابل بزرگی روح آنان به اعجاب و حیرت‌فرومی‌روند. شرح زندگی‌پیغمبران وبرگزیدگان مذاهب، همه مشحون ازفداکاریهای خارق‌العاده است. حضرت محمد (ص) ، حضرت عیسی(ع) ، حضرت علی‌بن ابی‌طالب(ع)، حضرت امام حسین (ع) و امثال اینان که نامشان در تاریخ جهان برای ابد به نیکی یاد ی‌شود، نمونه‌هائی از انسانهای واقعی‌بوده‌اندکه روح انسانی را درحد اعلای پاکی و علو شان داده‌اند.

اینان جای خود دارند چون پیشوایان دین و برگزیدگان خداوند بوده و رسالتی سمانی داشته‌اند؛ درگوشه‌های تاریخ به اشخاصی‌بزرگ برمی‌خوریم که درمقابل آنان جز نکه سرتعظیم فرودآوریم چاره‌ای نداریم . اینان آزادگانی‌هستند به پاکی فرشتگان خدا. قتی انسان عادی به دیدهٔ انصاف کردار ورفتارآنان‌را با خودمقایسه‌می‌کند وآنان را هم‌چون خود بشری خاکی می‌بیند از خود شرمسار می‌شود و احساس حقارت می‌کند . دل آنها به ابناکی آینه وجانشان به پاکی چشمه‌ساران وبه صفای صبحگاهان‌است .

داستان حاتم اصم مشهوراست : که مستوره‌ای به پرسشی نزد اوآمد. به هنگام نشستن اپرسش بی‌اختیار بانگی از اوبرآمد. بدیهی است می‌توان شدت خجلت وانفعال آن بی‌نوا ا حدس‌زد. حاتم‌که حال راچنین می‌بیند پرسش‌زن رانشنیده‌گرفته ، می‌گوید: بلند حرف زن که‌من کرم وصدای آرام رانمی‌شنوم . زن مجبور می‌شود باصدای بلند حرف خود را به ی بفهماند ؛ و البته از این سنگینی گوش حاتم به شدت خوشحال و شرمساری او زایل ی‌شود. می‌گویند قریب پانزده سال‌بعد، وقتی‌مردم می‌فهمند حاتم کرنیست‌که‌آن زن دراین جهان نبوده است وحاتم شاید ازهمین کربودن مصلحتی به اصم مشهور شده است .

راستی اگر مردم عادی دل وروح خود رابا این‌مرد مقایسه‌کنند خجل نخواهند شد؟ ه دین‌ومذهب وملیت واصل ونسب اوکاری نداریم ، به هردینی ومذهبی‌که بوده انسان بوده ست، انسانی آزاده بوده؛ همان آزاده‌ای‌که سرورآزادگان ومردمردان جهان امام حسین ع) در آخرین خطبهٔ خود در واپسین روز زندگی خواند وگفت : «ان لم یکن لکم دین کونوا احراراً فی دنیاکم.» اگر ایمان نمی‌آورید واگر دینی ندارید لااقل انسانی آزاده اشید .

***

دیشب ضمن مطالعهٔ کتابی به شرح حال یکی از این آزادگان برخوردم . در مقابل زرگواری اووبزرگی روح او چنان احساس حقارت کردم‌که لحظاتی چند وجود خود را حس‌نکردم . اندیشیدم که‌اگرهرکدام ازما مردم‌این‌روزگار یك صدم بل یك هزارم‌انسانیت

چنین مردی راداشتیم ، به خدائی‌خداوندکه دنیای ما ازبهشت برین هم خواستنی‌تر بود.
شرح ماجرامربوط به سنهٔ ۹۹۵هجری است که عبدالله خان والی‌توران برای تسخیر خراسان لشکرمی‌کشد. بطوری‌که دراحیاءالملوك ۱ مسطور است :

«....باز بعد ازفتح هرات ، شاهم قورچی، سپهسالار با دوازده هزار سوار رو به قهستان آورد، **میرعلم خزیمه** را به دست آورده به عزم سیستان به راه بیابان غربی‌سیستان متوجه شد...»

اوزبکان در سرراه به طبسین حمله می‌کنند و با وجود دفاع جانانهٔ نگهبانان قلعه ، فاتح می‌شوند وپس از غارت و چپاول عازم سیستان می‌شوند، چون راه را نمی‌دانند از میر حزیمهٔ علم می‌خواهندکه راهنمای آنان شود:

«....آن شب از آن موضع‌کوچ نموده ، به عزیمت آمدن سیستان روانه شدند . میرخزیمه به خودقرارقتل می‌دهد وپیش‌می‌افتد وایشان رابه جانب‌بیابان می‌برد. تا صبح ده فرسخ از راه سیستان دور می‌افتند وتا چاشت نیز راه رفته آخر شاهم قورچی‌به امیرعلم میگوید: «از طبسین تاسیستان دوازده فرسخ می گویند، تاحال پانزده فرسخ طی‌شده ، هنوز اثری ظاهر نیست ، مگرما رابه جانب بیابان‌کرمان که به‌کرگ مشهوراست سرگردان نموده‌ای !؟»
گفت : «آری ، سهوی شده و سرگردان شده‌ام.» شاهم قورچی گفت : «می‌بایدکه دانسته این عمل‌کرده.» والحق اگر آن شیرمردکه جان خود را در راه غلامان امیرالمؤمنین وشیعیان اهل‌بیت پیغمبر فدا ساخت این‌کار رانمی‌کرد، آن ده هزار ازبك‌که به سیستان در می‌آمدند، جمیع ملوك و تبع ایشان قتل و اسرودستگیرمخالفان‌می‌شدند. چراکه جمیع‌آن مردم غافل در مواضع خودنشسته بودند ومتفرق بودند واز راه غربی سیستان‌گمان آمدن وعبور مخالفان نداشتند بلکه ازراه معهود نیزگمان آمدن هیچ‌کس نداشتند.... شاهم قورچی‌حکم به قتل امیرعلم خزیمه نمود. آن شیرمرد رابه درجهٔ شهادت رسانید وبعد ازمعاودت آن جماعت بازبه حوالی‌قلعهٔ طبسین دوسه هزاراسب ایشان ازتشنگی مرده وهزار نفر آدم ضایع شده بود . دیگر از آن مقام قدرت آمدن سیستان نداشتند و می‌گفتند «حالامردم خبردارشده‌اند.» ازآنجا به همان راه قاین‌متوجه هرات شدند...».

این داستان شهادت مردی بزرگ بودکه تاریخ بشریت تادنیادنیاست بایدبه وجودش افتخار کند. چنین مردانی هستند که به انسان اجازه می‌دهند تا خود را اشرف مخلوقات خطاب کند . وگرنه به دنبال نان دویدن و برای زنده ماندن تلاش کردن و برای سود بیشتر ولذت بهتر به جان یکدیگرافتادن وازدست هم قاپیدن ، کارهمهٔ حیوانات است .

۱ــ احیاءالملوك تألیف ملك‌شاه حسین سیستانی. به اهتمام دکترمنوچهر ستوده ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ص۲۶۶،۲۶۷،۲۶۸.

دولت بی‌خون دل

این داستان در باب هجدهم ازقسم اول از کتاب جوامع‌الحکایات عوفی است ومرحوم قزوینی‌درص ۲۳۵ جلد اول‌توضیحات جهانگشای جوینی نقل فرموده است . ومن بنده حبیب یغمائی‌روزیکشنبهٔ ۱۵دی ۱۳۲۰ از آن‌کتاب استنساخ کردم که آنرا داستانی شیرین و لطیف یافتم .
(حواشی ومعانی‌لغات ازمرحوم قزوینی است)

آورده‌اند که سلطان ملکشاه را رحمة‌الله علیه دبیری بود که او را مظفّر مج[1] خواندندی ومولداواز دیهی‌بوداز دیههای کوبان[2] که آن دیه‌را جلنباد[3] پسند وآن دیهی‌است مختصردردامن کوهی.واین مظفّرخمج مردی ادیب وعاقل حکیم وفاضل بود وچون درایّام دولت ملکشاه او را فراغتی ومنالی حاصل آمد امت دیه جلنبادرا بخرید و آنجا بجهت خود سرائی عالی‌بساخت وباغی‌واسبابی وب‌ترتیب کرد. وچون‌ایّام دولت ملکشاه رحمة‌الله علیه سپری گشت مظفّرخمج ك خدمت کرد، وعزلت‌اختیارنمود، بدیه جلنبادآمد وآنجادراسباب خودساکن د. وچون رایت دولت سنجربالاگرفت وملك اومضبوط گشت جماعتی ازیاران و مگنان مظفّر بنزدیك اونامه نبشتند واورا بحضرت استدعا کردند و برآن عزلت قناعت ملامتها واجب‌دیدند، وگفتنددولت سنجری بالاگرفت وترا در ذمّت این اندان حقوق خدمت‌است.لایق‌خرد و موافق عقل نباشد درگوشهٔ روستائی نشستن عمرعزیزرا بباد دادن.مظفّردرآن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد. ین مظفّررباب نیکوزدی . روزی‌صراحی شراب‌ورباب برگرفت وبرسرکوه‌رفت فکرتی میکرد وشرابی‌میخورد ناگاه‌این قطعه درخاطراوآمد وبرباب برگفت :

۱ـ نسخه بدل : حمج . (وظاهراً‌خنج باشد) ۲ـ یاقوت در معجم البلدان گوید : کوبان بالضم و الباء الموحدة واخره نون ویقال له جوبان بالجیم من قری مرو» وچون ازچند طر بعد معلوم می‌شود که کوبان در خراسان بوده است و نیز بمناسبت قرب جوار بأمرو که‌پای خت سلطان سنجر بوده‌است احتمال قوی میرود که کوبان (برفرض‌صحت‌نسخه) همان‌باشد که ر معجم‌البلدان‌مسطوراست. ۳ـ متن‌تصحیح‌قیاسی‌است .

مرا بس‌زسلطان مرابس‌زخدمت | خوشم روز بیکاری و روز عزلت
برین تند کـوه جلنباد گوئی | چوفغفوربرتختم وفور [۱] بر کت [۲]
توگوئی که عزّجوی عزلت‌چه‌جوئی | مراخـوشتر این عزلت‌از عزّملکت
اگر دولت آید وگر محنت آید | بنزدیـك من هردورا هست آلت
بوامی کـه بر روزگارست مـا را | اگر او نـدارد بـدادیمش مهلت
کسی کـو مهیّا بود دولتـی را | اگر او نجـویـد بجویدش دولت

پس جواب نامهٔ یاران بنوشت که اگردولتی واقبالی ما راباقی است اوخود بطلب ماآید وبجدّوجهددامن دولت نتوان گرفت .

وبس‌روزگاربرنیامد که‌سلطان‌مسعود که‌برادرزادهٔ سلطان‌سنجربوداز‌عراق قصد خراسان کرد. روزی در فصل زمستان شکارکنان‌می‌آمد، در نواحی کوبان از لشکرجداماند وروزگاربیگاه‌بود ولشکررابازنیافت.ازدور دردامن کوه آن دیه‌را بدیدباخود گفت‌صواب آنست که بدین دیه روم وامشب آنجاباشم بامداد خودلشکر من‌مرا بطلبند.پس‌در آن‌دیه‌راند. ومظفّرخمج‌بردرسرای‌نشسته بود وجامه‌بی‌تکلّف پوشیده چنانکه اهل‌روستاپوشند. سلطان بدرسرای اوآمد وپرسید که خانهٔ رئیس کدام است . مظفّر گفت از رئیس چه میخواهی . گفت آنکه امشب مارا مهمان دارد. گفت بسم‌الله حاجب [۳] فرودآی‌خانهٔ‌تست. سلطان ازاسب فرودآمد. خواجه مظفّرغلامان رافرمود اسب اورا درپایگاه [۴] برند واورا درخانه برد ومهمان خانهٔ بود وآنرا بفرش‌های‌خوب‌آراسته. سلطان بنشست وخواجه مظفّر درخدمت بجای خداوند خانه‌بنشست. آنگاه گفت حاجب رابطعامی حاجت باشد. سلطان فرمود که رواباشد. خواجه‌مظفّر گفت ماحضرطعامی که هست بیارید . پس دریك ساعت طعام‌های لطیف لذیذ بیاوردند وکبوتر بچهٔ‌بسیار، وسلطان مستوفی بخورد وزمانی بود. خواجه مظفّر گفت من عادت دارم هرشب نیم من‌شراب بجهت هضم طعام نوش

---

۱ ـ فور نام‌پادشاه هندوستان است‌که معاصر اسکندر بودعلی ماقیل . ۲ ـ کت بفتح کاف تخت شاهان خصوصاً درهند . (برهان) ۳ ـ کلمهٔ «حاجب» در این حکایت در همه مواضع بقصداحترام وتعظیم‌استعمال شده‌است ومقصود درجه ووظیفه مخصوص که‌حاجبی‌ودربانی سلاطین باشد نیست . ۴ ـ یعنی اصطبل و جای‌ستوران .

کنم اگر حاجب رغبت نماید درخدمت اوخوریم. فرمود باید آورد. مظفّر بغلامان اشارت کرد مجلس خانهٔ [1] حکیمانه آوردند و یك غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت. خواجه مظفّر گفت من رباب دائم زد اگر حاجب رادل تنگ نشود وی را سماع کنم . سلطان فرمود که باید زد . پس خواجه مظفّر رباب می‌زد و شراب می‌خوردند چندانك مست شدند، و سلطان بند قبا گشاده بود ولکن موزه نکشیده بود. چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم [2] پاکیزه بیاوردند و بگستردند. سلطان تکیه فرمود خواجه مظفر مطبخیان رابگفت تا بجهت بامداد هریسه سازند و شب بخفتند .

بامدادپگاه خواجه مظفّر برخاست و بسر بالین سلطان آمد واورا بیدار کرد و گفت حاجب برخیز تاصبوح کنیم. سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفر پیش سلطان نشسته بود وسفت [3] بر کتف نهاده و آستین در کشیده بود. از اتّفاق خواص سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید اهل دیه گفتند چنین سوار بوثاق خواجه مظفّر فروآمده است . خواص سلطان می‌آمدند ودرسرای می‌شدند و سلطان را می‌دیدند وخدمت می کردند وخواجه مظفّررا پشت سوی در خانه بود، نمی‌دید، چندانك یکباری بازنگریست جماعتی ازمعارف را دید با کمرشمشیر و دورباش [4] ایستاده ودست پیش گرفته دانست که مهمانش سلطانست بخود نزدیك نشست و آستین در کشید. سلطان گفت خواجه مظفّر برقرارباشد وهیچ خود را مشوّش نکند و طعامی که هست بیارد . مظفر اشارت کرد آنچه پخته بودند پیش آوردند. سلطان بکار برد وخواجه مظفررا برجنیبت نشاند وبا خود بلشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتروبنگاه [5] تمام وهزاردینار بوی داد واورادرخدمت

---

۱ ــ از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه بمعنی ملزومات مجلس شرب است .

۲ــ کذافی النسخ الثلاث وصواب ناعم است . ۳ــ مقصود از این کلمه درست معلوم نشد وسفت بضم سین بمعنی دوش و کتف است واین هیچ مناسبت ندارد . ۴ــ دورباش نیزه‌ای که سنانش دوشاخه باشد ودرقدیم چوب آن را مرصع می کردند وپیشاپیش پادشاهان می‌بردند تامردم بدانند که پادشاه می‌آید خودرا بکنار بکشند(برهان) ۵ــ بنگاه منزل و مکان و جائی که نقد وجنس درآن نهند (برهان) واین معنی درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود ازبنگاه اسباب وملزومات اسب واشتر یاملزومات سفراست یعنی قریب بمعنی بنه .

خود بدرگاه سلطان سنجر برد و این‌حکایت درخدمت‌سلطان‌باز گفت. سلطان اورا مراعات فرمود و گفت در ایام پدر ما ملکشاه اوچه‌کار کردی گفتند دبیر بود. فرمود که مواجب او چندبود. تقریر کردند. پس فرمود که همان شغل برقرار بروی تفویض‌فرمودند و مواجب اویکی‌بدو کرده شد. آنگاه مظفّریاران را گفت این‌همه اقبال که می‌بینید همه نتیجهٔ این بیت‌است که گفتم:

کسی کو مهیّا بود دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت

این‌آن دولت است که ماآن‌را نطلبیدیم اما او ما را طلبید. وکاراو درنوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

صرف زبان خوری

رجوع فرمائید به صفحهٔ مقابل

مرحوم شیخ‌علی فقیهی خوری از علما و مجتهدین طراز اول ولایت جندق وبیابانك سالها در مدرسهٔ عالی‌سپهسالار در طهران تحصیل کرده بود، و نیز در تدریس و تعلیم‌سابقه بسیار و مهارت داشت. در سال ۱۳۰۵ شمسی که من بنده حبیب یغمائی نخستین دبستان را در قصبهٔ (شهرك) خورتأسیس کردم، او را و پدرم را به آموزگاری برگزیدم. در سال‌های بعدکه مقیم طهران شدم از وی درخواستم که در مقابل پاداشی‌ناچیز صرف ونحو زبان‌خوری را بنویسد.

زبان خوری‌نمونهٔ‌کامل و تمام زبان پهلوی ساسانی‌است و بسیاری از اصطلاحات‌ولغات اصیل عصر ساسانی را در این زبان می‌توان یافت و برگزید. تصور می‌کنم اگر کارنامهٔ اردشیر بابکان را برای مردم آن ناحیه بخوانند معانی و مفاهیم آن را به آسانی دریابند.

باری، در ضمن جست و جوی نامه‌ها ونوشته های دور ریختنی به اوراقی برخوردم که مرحوم شیخ‌علی فقیهی خوری در صرف زبان خوری نوشته و فرستاده است. دریغم آمد که ازمیان برود، و چون خودآن مرحوم بعضی‌ازکلمات را مشکول ومعرب نوشته سزاوارتر دیدم‌که عیناً گراور شود.

مسلم است‌که این چند صفحه محققان وزبان شناسان را سیر نخواهدکرد، ولی‌کلیدی وچراغی‌کم‌نور در تحقیق و راهنمائی خواهد بود.

مرحوم شیخ علی فقیهی سی‌وچند سال پیش از جهان رفته است. رحمةالله‌علیه.

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین اجمعین

صرف زبان خوری

(علم) زُنِیُن دانستن از ماضی شش صیغه دارد (بِزُنِیه) دانست مفرد غائب
مذکر ومؤنث یکسانند (بِزُنِیون) دانستند مذکر ومؤنث تثنیه وجمع یکسانند
(بِزُنِیَت) دانستی مفرد حاضر مذکر ومؤنث یکسانند (بِزُنِیَتون) دانستید مذکر ومؤنث
تثنیه وجمع یکسانند (بِزُنِیَم) دانستم متکلم وحده (بِزُنِیَتون) دانستیم متکلم مع الغیر
مضارع [illegible] صیغه دارد مذکر ومؤنث تثنیه وجمع یکسانند (بِزُون) میدانند
(بِزُونَند) میدانند (بِزُونی) میدانی (بِزُونید) میدانید (بِزُونَم) میدانم
اسم فاعل دو صیغه دارد (زونا) دانا (زونایون) دانایان [illegible] مفعول دو صیغه دارد
[illegible] دانسته [illegible] دانسته شده [illegible] شش صیغه دارد [illegible]
[illegible] مفرد مذکر ومؤنث یکسانند [illegible] تثنیه وجمع یکسانند امر
غائب (بِزُونه) بداند (بِزُونَند) بدانند [illegible] بدانم [illegible] بدانیم
نفی شش صیغه دارد (نِزُون) ندانند [illegible] ندانند [illegible] ندانند [illegible]
ندانند [illegible] ندانم [illegible] جحد شش صیغه دارد (نِزُونیه) ندانست
(نِزُونیون) ندانستند (نِزُونیت) ندانستی [illegible] ندانستید [illegible]
ندانستم [illegible] ندانستیم نهی شش صیغه دارد [illegible] نمیداند [illegible]
نمیدانند [illegible] نمیدانی [illegible] نمیدانید [illegible] نمیدانم [illegible]
نمیدانیم استفهام شش صیغه دارد (آیا بِزُونه) آیا میداند [illegible] آیا میدانند [illegible]

(دانستن)	Zuneion	(دانست)	Bezuneé
(دانستند)	Bezuneion	(دانستی)	Bezuneiate
(دانستید)	Beznueiatun	(دانستم)	Bzuneiam

[illegible] بیاوی (اوی [illegible]) [illegible] (اوی [illegible]) [illegible]

[illegible] مستویکیسه حرف از حرف علة باشد (اَوِیْن) امدن (بیاوِیْ) امد (بیاوِیند)

امدم (بیاوِیْ) امدی (بیاوِیند) امدید (بیاوِآیْن) امدن (بیاوِایم) امدیم گاه باشد

چنین گویند (آوِیْ) امد (اَوِیند) امدند (اَوِیْ) امدی (اَوِیند) امدید (اَوِآ)

امدم (اَوِیم) امدیم وگاه باشد چنین گویند (بیاوِیه) امده (بیاوِیاند) امده اند

(بیاوِیئی) امده‌ئی (بیاوِیایند) امده اید (بیاوِیام) امده ام (بیاوِیایم) امده ایم گویند

و این از آن است که [illegible] از [illegible] ماضی [illegible] گذشته [illegible] روشن است که در زبان پارسی و زبان

خودی [illegible] [illegible] با صیغه امده ام و صیغه بیاوِی با صیغه بیاوِیه [illegible]

اسم فاعل (اینده) مفرد است ایندگون تثنیه و جمع است در پارسی گویند ایندگان [illegible]

[illegible] الف شود و [illegible] از زمان [illegible] مستقبل [illegible] ایندگی مذکر و مؤنث یکسان باشد

[illegible] ایندگی [illegible] (ایندگی) [illegible] ایندگون

[illegible] ایندگون بپارسی مردان ایندگان زنان ایندگان تثنیه و جمع مردگون

ایندگونند [illegible] ایندگونند بزبان پارسی که خدا اینده است [illegible] مردان

اینده باشند زنان اینده باشند همچنانکه لفظ (است) و (اند) و (هست) و (بود) بزبان

پارسی حرف ربط و کلمات روابط میباشند لفظ (کی) در که خدا ایندگی حرف ربط

بزبان خودی اسم مفعول (اَوِیه) امده مفرد است (اَوِیگون) امده‌گان تثنیه و جمع است

[illegible] که خدا بیاوی [illegible] فاعل است (اینده) [illegible] مفعول است (اَوِیه)

امده [illegible] بیا (بیائند) مفرد غائب (بیی) بیاید (بیایند) تثنیه و جمع [illegible]

[illegible] (بیایم) (بیائیم) وگاه باشد [illegible] بجای الف [illegible] گویند (بیایم)

Aya Dezunide (آیامی‌دانید) Aya dezuni (آیامی‌دانی)

Aya Dezunime (آیامی‌دانیم) Aya Dezunam (آیامی‌دانم)

(آمد) Beyavi (آمدن) Aveion

نفی جمع (نفی) نیاید (نیایند) نیایند (نیائی) نیائی (نیائید) نیائید (نیائیم)
نیائیم (نیائیم) نیایم جحد (نیاوری) نیامد (نیاوردند) نیامدند (نیاوردی)
نیامدی (نیاوردید) نیامدید (نیاوردم) نیامدم (نیاوردیم) نیامدیم نفی (نفی نفی)
نیاید (نه نیایند) نیایند (نه نیائی) نیائی (نه نیائید) نیائید (نه نیائیم)
نیایم (نه نیائیم) نیائیم استفهام (آیا آید) آیا نیاید آیا نیایند آیا نیائی آیا نیائید
آیا نیایم آیا نیائیم [illegible]
[illegible]

(نیاید)	Bènaiay	(نیایند)	Bènayande
(نیائی)	Bénai	(نیائید)	Bénaide
(نیایم)	Benaiame	(نیائیم)	Benaime

بیاید ... باشند (دِگو بِشو) باید برود (دِگو بِشَند) باید بروند (دِگو بِشیم)
باید برویم (دِگو بِشی) باید بروم و گاه با حرف فوریت و تعجیل بر فعل در آید چون لفظ (زی)
بمعنی (زود) گویند (زی بِشا و زی بیو) زود برو و زود بیا تا آخر هر
صیغه همچنین باشد و گاه باشد حرف تاکید و حرف تعجیل هر دو بر یک صیغه در آیند چنانکه گویند
(دِگو زی بِشی و دِگو زی بیائی) باید زود بروی و باید زود بیائی و هر صیغه
چنین باشد اسم فاعل شِیندهٔ مفرد است شیندکون تثنیه و جمع است رونده
اسم مفعول شِیند رفته شد شیکون رفته شدگان چنانکه بر شیند که تذکیر و تأنیث یکی که با نو
این جا که ... شیندهٔ میگویند و که با نوا شیده میگویند نفی (نِشو) نرود
(نِشند) نروند (نِشی) نروی (نِشید) نروید (نِشم) نروم (نِشیم) نرویم
حرف تاکید بر سر فعل در آید (دِگو نِشو دِگو نِشند دگو نِشی دگو نِشید دگو نِشم دگو
نِشیم) جحد (نَشی) نرفت نَشا اند نرفتند نَشای نَشا ید نَشام نَشا ایم نفی نَی شو
نَی شند نَی شی نَی شید نَی شم نَی شیم استفهام ایا دِشو ایا دِشند ایا دِشی
ایا دِشند ایا دِشم ایا دِشیم گاه باشد که در جحد چنین گویند نَیشی نمیرفت نَیشا اند
نمیرفتند نَیشی نمیرفتی نَیشا ید نمیرفتید نَیشا ام نمیرفتم نَیشا ایم نمیرفتیم و گاه باشد
در جحد چنین گویند بِنَیشیه نرفته بِنَیشیا اند نرفته اند بِنَیشیا ای نرفته ای
بِنَیشیا ید نرفته اید بِنَیشیا ام نرفته ام بِنَیشیا ایم نرفته ایم دادن بمعنی دادن و بمعنی
زدن هر دو آمده اما بمعنی زدن (ب) بر سر فعل ماضی در آید و گویند (بِدا ایی) زد و (بِدا ایند)
زدند (بِدا ایتی) زدی (بِدا اینون) زدید (بِدا ایم) زدم (بِدا ایموت)
زدیم اما بمعنی دادن (هـ) بر سر فعل در آید چه ماضی باشد چه غیر ماضی و گویند (هدا ...)

(باید برود) Deguebechu Degue Bèchande
Degue Bèchime (باید برویم) Degue Bécham (باید بروند)
زی بیو (زود برو) Zi Becka زی بشا (زود) Zi (باید برویم)
(زود بیا) Zi Beiue

(هدایمون) [illegible] (هدایتون) داده‌اید (هدایم) دادم (هدای[illegible]

دادم مضارع یعنی میزند (دِدَیی) میزند (دِدَاند) میزنند (دِدَیی) میزنی

مفرد غایب مفرد حاضر را یکسان گویند و از قرینه معلوم میشود (دِدَیید) میزنید (دِدَام) میزنم

(دِدَایم) میزنیم اسم فاعل (دَهَنده) زننده (دَهَنده‌گون) زنندگان

مفعول (دادَه) زده شده (دادگون) زده شدگان امر حاضر (بِدَه) بزن (بِدَهید)

(بدهی) بزند (بدهند) بزنند تثنیه و جمع حاضر را با تثنیه و جمع غائب یکسان گویند

و نویسند و از قرینه معلوم میشود (بدام) بزنم (بدایم) بزنیم نهی (نَدَهی) نزند

(نَدَهند) نزنند تا آخر مضارع بمعنی دادن (هـ) بر سر فعل در آید چنین گویند (هیدهی)

میدهد (هیدهند) میدهند (هیدهی) میدهی [illegible] مفرد غائب و مفرد حاضر یکسان گویند [illegible]

(هیدام) میدهم (هیدایم) میدهیم و گاه باشد که (هـ) بر سر فعل ماضی و مستقبل در آید در ماضی فعل ماضی

چون (هدایم) (هکرتی) دادم گرفت فعل مستقبل چون (هیدام) (هیکرتی) میدهم میگیری

تا آخر در زبان لوری حروف [illegible] زبان پارسی [illegible] افعال [illegible]

[illegible] فعل لازم (آلوسیتن) برخاستن [illegible] آلوسی

برخاست آلوسیتند آلوسیتی آلوسید آلوسیام آلوسیایم مضارع (آلوسی) [illegible]

آلوسیند آلوسی مفرد غائب و مفرد حاضر یکسان نوشته شود و گفته شود (آلوسید) آلوسیم

آلوسیم امر حاضر (آلوس) [illegible] آلوسند امر غائب آلوسی با مفرد [illegible]

[illegible] آلوستی آلوسیم فاعل (آلوسیتی) برخاستن

[illegible]

(دادند)	Hedaivne	(داد)	Hedayate
(دادید)	Hèdayatvn	دادم	Hèdayame
(دادیم)	Hebayamun	(می‌زند)	Dédai
(می‌زنند)	Dédaande		

[illegible]

(برنخیزد)	Arnaluci	(برخاستگان)	Aiuciagun
(برنمی‌خیزد)	Arnaylauci	(برنخاسته)	Arnaluciah

و دیگران ماضی چنین گویند آدچی آدچیون مضارع آدچی تا امر احاضر آدچی
(آدٚ) که در مصدر نیست بر فعل درآید که مضارع و استفهام که (آدٚ) و (او) بر ... درآید
آدچی ... بچیند فاعل بوده معنی چیننده مفعول بوده معنی چیده (چیگن) چیده است
چید و بعضی بر نحو کشش و طرز اما مصدر آدچیون (آدٚ) بر فعل ماضی هم درآید چنین گویند آدچی
یعنی بر چیند کشش را در مضارع آدچی تا آخر چنانکه گذشت و این حرف که در مصدر نبوده
و بر فعل درآید هرگاه حرف نفی که (نه) باشد و حرف نفی که (نی) میباشد بزمان خوری
بر فعل داخل شوند این حروف که (بـ) و (هـ) و (آدٚ) باشند بر حرف نفی که (نه)
باشد و حرف نفی که (نی) باشد مقدم شود و پیش افتند چنانکه گویند (هنکا) یعنی نکند که
نون است (هـ) مقدم شده بر (نه) و چون (هنیکا) یعنی نمیکند (هـ) مقدم شده است
بر (نی) که حرف نفی است و چون (آدنیخنی) یعنی نخواند نفی است (آدٚ) مقدم است
بر (نه) که حرف نفی است و (آدنیخنی) یعنی نمیخواند (آدٚ) مقدم است بر حرف
نفی که (نی) باشد اما حرف تاکید مانند (دِگو) و حرف توبیخ و ملامت مانند
(دِگوند) یا (گوند) که بر فعل درآید بر همه حرفها مقدم شود چنانکه گویند (دِگو هما بچینی)
باید هما بچیند (دِگو) حرف تاکید است مقدم شده بر (بـ) که داخل فعل امر غائب شده است
(دِگو هما آدنیخنی) باید تا نخواند (دِگو) حرف تاکید است مقدم شده بر (آدٚ) که
داخل فعل [illegible] است (دِگو [illegible] هنکا) [illegible] (دِگو) مقدم است بر (هـ)

(کار کردن) Kardon (کار کرد) Hekarday

Artchen Ardetcheni Artcheiun Artcheie

که فعل امر غائب در او هست (دگوی نماز آرفینی) بایستی نمازش را میخواند

(دگوی) که حرف امر است مقدم شده بود (آر) که داخل فعل امر غائب است (دگوی زکوة

وخمس هیدا) بایستی زکوة و خمسش را میداد چنانکه دیده شد (دگوی) مقدم است بر (هیدا)

که داخل فعل شده است ... واصل مصدر این افعال (چیغن) است و (فاندن) است و

(کودن) است و (دایُن) (ب) و (دهش) و (راد) جزء حروف مصدر نیست مصدر

بزبان خودی اوشان است که در آخر آن نون ماقبل مضموم بوده باشد پس در زبان

خودی هرگاه نون ماقبل مضموم که آخر مصدر بود انداخته شود که حرفش باقی بماند مثل

(زین) که بمعنی چیدن ... و شمار کردن است و بمعنی فی زدن و بمعنی قمار زدن در این ...

مشترک است که ... (یَنِد زِیْن) چیده است (مَی زیت) فی زدن (خار زین) قمار

زدن و (چیتن) و (زیشن) ... و میشود که سه حرف یا چهار حرف یا پنج حرف باقی بماند و میشود که

یک حرف از مصدر باقی بماند مانند اینکه در زبان خودی میگویند (رفتن) مضارع آن یک حرف

از مصدر باقی میماند که میشود (میرود) باشد ... باقی با حرف ... افتاده است و اینها

همه در ... معلوم گردد ان شاء الله تعالی (تمت ۱۲ - آبان ماه - ۹...)

(...)

(آیا می‌چیند) Ardetcheni ?

(چیده‌است) Tcheyagen . Tehiah

(بایستی نمازش را میخواند) Deguvi Nemaz . Arfini

(بایستی زکوة وخمسش را میداد) Degvi Zakate va Kthomse Hida

شرح احوالی از مرحوم آیتی

در شمارهٔ پیش شرح احوال مرحوم وحیددستگردی بقلم خود آن مرحوم درج شد . در این شماره شرح احوالی است از مرحوم عبدالحسین آیتی (آواره) به خط و انشای‌او . مطالبی راکه مرحوم آیتی نوشته ظاهراً خالی‌از اغراض و اشتباه نیست ولی هیچ گونه‌تغییر و تحریفی را در آن روا نداشت .

مجله یغما

بنام خدا

گرچه سوانح احوال و ترجمهٔ حیات اشخاص را دیگران باید بنگارند زیرا خود شخص را ممکن است خودستائی دامان و یا شکسته بالی گریبان بگیرد و در بیان حقیقت لغزش حاصل شده گفتنیها ناگفته و ناگفتنیها گفته آیدولی نظر باصرار آقای پروفسور محمداسحق خان هندی که بتوسط آقای یغمائی اظهار فرموده‌اندناگزیرم که سطور ذیل را باکمال ایجاز نگاشته تقدیم دارم تا در مقابل خواهش‌ایشان ببخل ادبی وخست وامساك قلمی‌متهم نگردم .

مرانام عبدالحسین است و مولدم قصبهٔ تفت من توابع بلدهٔ یزد. چون پدرم ازعلمای پیشوایان اسلامی بود موسوم بحاج شیخ محمد مدعو بحاج‌آخوند تفتی وجد امی از خاندان سلطان ابراهیم ادهم لهذا در عنفوان‌شباب در لباس عمامه وردا و بنام شیخ عبدالحسین در مدارس قدیمه بتحصیل‌علم معقول و منقول ومنطق وفقه و اصول پرداخته دورهٔ تحصیلاتم‌تکمیل نشده بودکه پدرم‌درگذشت و بجای‌آن مرحوم مقتدای‌عموم گشته محراب و منبررا تاسن‌سی از عمرم نگاهداشتم . درآن موقع بهائیان دام برایم گستردند و بوسائل عدیده‌کتب خودشان را تحت مطالعه‌ام قراردادند. بعضی از مشایخ و مقتدایان محلی مطلع شده‌پیش‌ازآنکه‌بطرفی ازرد و قبول بگرایم متهم ساختندم چندانکه نه تنها ریاست و محراب و منبرم در خطر افتاد بلکه جانم نیز در معرض خطر بود وکارم بمهاجرت‌کشیده بهمان نسبت که مشایخ‌محلی و مریدانشان مرا ازحوزهٔ اسلامی‌دور میکردند بهمان نسبت وجوه بابیه و بهائیه بغل گشوده مرا در آغوش میکشیدند. این‌جذرومد مذهبی مرا درمدت بیست‌سال باطراف جهان کشیده‌در سلك مبلغین ومبشرین و داخل دربساط حل‌وعقد امور بهائیت‌درآورده امواج حوادث‌گاهی بساحل قبولم میکشید و دم‌دیگر دروادی ردونکولم می‌افکند تا در سفر دوم که سه‌ماه مقیم کوی رئیس ایشان عبدالبهاء عباس گشتم در حیفا کاملاً بربطلان دعوی او و پدرش از جنبهٔ مذهبی آگاه گشته تنها از جنبهٔ وطن خواهی ونغمات صلح‌جوئی و فلسفهٔ نفوذ ایشان درعالم غرب قرین حیرت و منتظرکشف حقیقت بودم تا پس از مرگ عبدالبهاء در زمامداری‌سبط کبیرش شوقی‌افندی موفق بسفر اروپا شدم و ازآن حیث نیز آسوده خاطر گشته یقین کردم که این دروغ هم عطف بر دروغهای مذهبی شده نفوذی در جهان غرب نداشته‌اند و اگر گاهی عدهٔ قلیلی توجهی نموده‌اند از اثر خیانت حضرات و نتیجهٔ سیاست بیگانگان است نه چیز دیگرو چون عبدالبها راخائن‌ایران هم از حیث مذهب وهم از حیث‌استقلال وسیاست شناختم دل‌از مهرشان بپرداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداخته چند هزارنفر

بهائی متعصب را دشمن خودگردانیدم برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقهٔ خودرا الغاء نکرده بگذارم و بگذرم و مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی بسکوت بگذرانم لذا بالغاء کتب سابقه که در تاریخ ایشان بنام کواکب‌الدریه نگاشته بودم و آنهم از تصرفات خودشان مصون نمانده بودپرداختم وحقایق بی‌شبهه‌ای راکه درمدت بیست سال‌یافته بودم دردو جلد کتاب کشف‌الحیل منتشرساختم !

از اینمقدارکه‌ذکرشدخوانندگان متفرس درمیابندکه حیات‌اینجانب حیات‌پرانقلابی است که اگر بناء باشد سوانح آن نگاشته گردد چندین کتاب را تواند مدون ساخت و شاید هم تا اندازه‌ای مدون شده وبشود .

اما ممالکی راکه از زیر پای سیاحت در نوردیده‌ام . ۱ - مملکت ایران وطن عزیز خودم چنددوره . ۲ ـ ترکیهٔ جدید و عثمانی قدیم سه مرتبه. ۳ - قفقاز سه مرتبه وترکستان و خوارزم وخیوه یکمرتبه. ۴ -قاهره مصروطنطا یکمرتبه . ۵- اروپا یعنی‌انگلستان‌وفرانسه یکمرتبه.

اما قریحه و تخلص اینجانب در شعر آنچه رادر نظر دارم . در سن یازده و دوازده باران وطوفان شدیدی دریزدتفت واقع شدکه نصف‌تفت را طعمهٔسیل ودمارکرده هفت نفر را کشت وآن در سنهٔ ۱۳۰۳ هجری‌قمری بودکه منش غرقاب یادکرده نخستین‌تراوش قریحه را بدینگونه نشان دادم :

جهان زرحمت یزدان خراب گردیده خصوص تفت که آن «غرق آب» گردیده

مجملاً هشت‌نه فرد شعرکودکانه سرودم و مادهٔ تاریخش را چنانکه ذکر شد غرقاب یاد نمودم‌ازآن ببعد هرسالی وماهی که ازعمرم گذشت بتشویق رفقاء غزلی وقصیده‌ای‌سرودم تا درسن شانزده قصیده‌ای ساختم‌که مطلع آن اینست (مطلع) :

عروس چرخ چوبگشود رخ بوقت سحر کشید زنگی شب روی در حجاب‌اندر

و این قصیده درکتاب‌خردنامه‌ام طبع شده‌و آخراین قصیده اندکی هزل دارد.مجملاً غزل سرائی و چکامه گوئی بطور غیر رسم تا چندی بی تخلص و پس از چندی با تخلص «ضیائی» مباشرت میکردم واشعار قاآنی‌را ازحیث پرداخت الفاظ دوست میداشتم ولی‌ارادتی بسزا بشیخ مصلح‌الدین سعدی داشته نظم و نثر او را عاشق بودم و حافظه هم‌چنان بودکه در سن بین پانزده و شانزده تمام بوستان سعدی در فارسی و الفیهٔ ابن مالك در عربی حفظم شده بود چندانکه کراراً امتحان‌داده هردوکتاب را از ذیل بصدر ازبرخواندم. دیوانی‌داشتم که قریب پنجهزار بیت میشدباتخلص ضیائی. در موقع مهاجرت ازیزد باکتب بهائیه که‌کشف آن خطرناك بود دردولابچه‌ای مخفی کرده سرش را بگل گرفتم و پس‌ازده‌سال‌که بیزد رفتم معلوم شد مادرم از تعصب اسلامی‌کتب بهائیه را سوزانده شاید هم اندکی خوف و هراس با تعصب او توأم بوده زیرا از هرخانه‌که این‌کتب‌کشف میشد آن خانه در خطر بود خلاصه دیوان شعرم باکتب بابیه سوخت و چیزی از آن در دست نیست مگرگاهی یکی دوفرد یا غزل یا قصیده‌که در سینه‌ام ضبط شده بود و بعداً با تخلص «آواره» ضبط کردم .

اما تخلص آواره را عبدالبهاء عباس برمن روا داشت و فلسفه‌اش این بودکه‌کلمهٔضیاء نزد او ناپسند بود بسبب اینکه یك‌برادرش ضیاءالله‌نام داشت و اوکاملاً باعباس‌افندی‌مخالفت

کرده زیر بار خدائیش نرفته بود ازاین‌رو هر کس نامش ضیاء لقبش‌ضیائی بود نام ولقبش را عوض میکرد و پس از آنکه بعضی اشعار مرا دید بمن نوشت‌که «تخلص شما مسن بعدآواره باشد» و این منتهی منتی بود که برمن داشت چه او و پدرش بدین لقب ملقب بوده همیشه مینوشتند «ما آوراگان» ولی باید دانست‌که در مدت معاشرت باایشان‌کم شعر گفته‌ام‌واتفاقاً آنچه هم‌گفته‌ام باقی نمانده‌است مگراندکی زیرا دریکسفری‌که باصفهان میرفتم کتابچه‌ای مشتمل بردوهزار بیت از اشعاری‌که بطرق مختلفه وگاهی هم در مدح بهاء و بهائیان بود همراه داشتم رفیق سفر سرقت‌کرد و پس از چندی یکی دوشعرش را بنام آوارهٔ نجف‌آبادی دیدم و چنان وانمود شده بود که گویا شخصی نجف‌آبادی آواره تخلص و اشعار از اوست ولی بعد تعقیب نشد نه‌آوارهٔ نجف‌آبادی عرض اندامی کرد نه‌کتابچهٔ اشعار ما پیدا شد .

اینک شش سال است‌که از حوزهٔ بهائیان بکلی‌جدا و تخالف شدید بین ما حکمفرماست ولقب‌آواره را هم بملکوت ابهی برای صاحبش فرستاده هم فامیل خود را آیتی قرار داده‌ام ولی اشعاری با تخلص آیتی و آواره هردو موجود دارم‌که اگر چه بطور قطع نمیدانم ولی تصور میکنم‌که درحدود پنجهزار بیت موجود باشد .

اما از تصنیف و تألیف و ترجمه غالب آنچه را نوشته‌ام غیر منشور و برخی ناتمام مانده است مانند امین‌ومأمون ترجمه از جرجی‌زیدان ـ اقتصادسیاسی ترجمه از دکترسلیمان غزاله ـ زشت و زیبا در مفاسد و مصالح اجتماعی‌که تصنیف است ولی هنوز تمام نشده و امر آن باخداست و نیز رساله‌ایست درادبیات فارسی بنام‌گل صدبرگ‌که تحت خامه است.

تألیفات مطبوعه

۱ ـ دو جلدکواکب‌الدریه‌که انشاء بنده است وموادتاریخی آن را باهزاران‌اختلاف و تصرف و تقلب رؤسای بهائیه داده‌اند لهذا خودم‌آنرا معتبرنمیدانم و قطعاً استفادهٔ تاریخی ازآن نمیتوان‌کرد چه مسائل مسلمه‌ای‌که حتی مانند ادواردبراون درکتب خود نوشته ومن هم‌کاملترش را نوشته بودم ازکتابم در موقع طبع آن در مصر حذف‌کرده‌اند زیرا بضررشان تمام میشده و تعبیرات جعلیه را جانشین آن قرار داده‌اند .

۲ ـ دوجلدکتاب کشف‌الحیل طبع طهران دررد بهائیت‌که اگرچه باقلم زهرآگین و تند وتلخ نگاشته شده ولی یك‌کلمهٔ بی‌حقیقت ومتزلزل وشبهه ناك درآن‌گنجانیده نشده بلکه افتضاحات فزون از شماری دارندکه عفت‌قلمی ومقتضیات محیط مانع از ذکر آن بوده است و بالاخره کتابهای‌کشف‌الحیل محل‌اعتماد خود نگارنده است .

۳ ـ خردنامهٔ منظومه طبع اسلامبول‌که در معاشقهٔ خداش ورباب تمیمی است و قسمتی از غزلیات و رباعیات و قصائد ولی در طبعش اغلاط بیحدومر واقع شده و باید تجدید طبع شود .

۴ ـ افسانهٔ سیاحتنامهٔ دکترژاك‌کورمانی است عشقی و تاریخی و اجتماعی درسه‌مجلد بنام‌سه‌گمشده و سه‌فراری وسه‌عروسی‌که در ذیل جریدهٔ ستارهٔ ایران هرسه و جداگانه جلد اول (سه‌گمشده) بطبع رسیده است .

۵ ـ مجلدات نمکدان درنظم ونثر که تا هشتم‌آن بطرزکتاب ادبی وازآن ببعدبصورت مجله‌ایست‌که با امتیاز وزارت معارف بطبع میرسد ـ و نیز از آنچه ذکر شد معلوم تـوان

داشت که در جوانی در لباس و اساس شیخوخت بوده و در پیری بجامه و کامهٔ جوانانم نا، عبدالحسین وکارم تدریس ادبیات در مدارس متوسطهٔ ایران است ؛ اینك نمونهٔ طبع آیتی

غزل

نرگس نیم خواب تو برده زدیده خواب را — تاب وشکنج طره ات برده توان وتاب را
پرده اگر برافکند نیست عجب که بشکند — پرتو روی ماه تو رونق آفتاب را
من بشگفتم ای صنم کان لب نوشخند تو — با همه آب زندگی نشکند التهاب را
من بزبان نیاورم خون کسان که ریختی — لعل تو خود نشان دهد خوردن خون ناب را
هر که ندیده قامتت کرده بسی ملامتم — خیز وبروز من نشان جملهٔ شیخ وشاب را
خود توخراب کرده ای دل که بودنشمینت — حال نپرسی از چه رو حال دل خراب را
خرمن حسن داشها منع مکن زخوشه چین — زانکه نصیب میبرد مستحق این نصاب را

آیتی ازکتاب تو خواند بدقت آیتی
ازمن بی کتاب پس دورمکن کتاب را -

لعبت شناگر

بدریا رشك بردم تا که دیدم — تن چون گل به آب افکنده بودی
در آن امواج ژرف پرتلاطم — چو ماه چارده رخشنده بودی
تن چون گل بدست موج دادی — مگر ازجان خود دل کنده بودی
میان جمع مه رویان دریا — فروزان گوهری تابنده بودی
شمیمت روح بخش وجان فزا بود — مگر با عطر گل آکنده بودی
توهم چون من دل ودین دادی ازکف — چو بر اندام خود بیننده بودی
چودست افشان بپای رقص رفتی — لطیف و دلکش و ارزنده بودی
سفر کردی بدریا وچه خوش بود — درین ره همشنا با بنده بودی

سرهنگ دکتر پورحسینی

انجمن قلم

انجمن قلم انجمنی‌است ادبی‌که نه‌سال است درایران تشکیل شده ، دبیر کل ومدیر عامل ثابت و فعال آن جناب زین‌العابدین رهنما نویسندهٔ کتاب پیامبراست. این‌انجمن باچند انجمن ازممالك دیگرروابط دوستانه ومکاتبه دارد . رئیس انجمن قلم درسالهای گذشته جناب علی‌اصغرحکمت بود ، بعدازحکمت جناب وزیر دربارسابق این‌سمت را یافت. اخیراً این مقام ارجمند به جناب دکتر منوچهر اقبال تفویض شد . وباین‌مناسبت جشنی ادبی درکوی صاحبقرانیه درباغ باصفا و باطراوت آقای‌محمدعلی‌جاویدبرپای‌شدکه‌غالب بزرگان‌ادب وشعر واستادانی‌عالی‌مقام شرکت‌جستند.

پس از صرف چای وشربت وشیرینی نخست‌آقای رهنما درتأسیس و هدف «انجمن‌قلم» سخن‌راند ودرپایان ازاین که دکتراقبال ریاست انجمن را پذیرفته است‌سپاسگزاری‌کرد.

آنگاه دکتر اقبال در اهمیت شعر وهنر ایران سخن کرد و با کمال فروتنی تصریح فرمودکه چون نه‌شاعر است ونه نویسنده ــ وتنها نویسندهٔ نسخهٔ درمان بیماران است، درخور این مقام نیست و بـا درخواست واصرار دوستان ادب است که این خدمت را تعهدمی‌کند. دکتر اقبال باآرامی ولطف و با فروتنی وشرم بسیار سخن گفت چندان‌که همگان‌رامجذوب ساخت . در این هنگام ابراهیم صهباکه منتهز فرصت بود ، این رباعی راخواند :

تـابیده بمـا کـوکب اقبـال امشب ماییم ز بخت خویش خوشحال امشب
ایـن انجمنی‌کـه رهنمای قلـم است روشن شده از پـرتـو اقبـال امشب

سپس ابوالحسن ورزی شاعر معروف درعظمت شعر و ادب و فرهنگ ایران وافتخار و سرافرازی و ناموری‌که ازاین جهت ایرانیان‌راست‌بارتجال مطالبی بیان‌کردکه‌بالطیفه‌ها و شیرین سخنی‌ها توام بود و مؤثر افتاد .

بعد ازاین سخن دانی‌ها ابراهیم صهبا و ابوالقاسم حالت وابوالحسن ورزی قطعاتی طیبت‌آمیز خواندندکه مجلس را شادی وخوشی وخنده فراگرفت . فریدون مشیری و ذبیح بهروز و انوار نیزقطعاتی بنظم ونثر قرائت‌کردند .

دراین موقع آقای محمدعلی جاوید میزبان بالحنی حاکی ازصمیمیت از این‌که در تشکیل چونین جلسه‌ای سرافرازی یافته ازدکتر اقبال ومیهمانان اظهار امتنان‌وسپاسگزاری کردو این دوبیت سعدی راکه بسیار مناسب و مؤثر بود خواند:

یارب کمـال عافیت بر دوام بـاد اقبال ودولت و شرفت‌مستدام بـاد
سال و مهت‌مبارك‌وروز و شبت‌بخیر بختت‌بلندوگـردش گیتی بکام‌بـاد

در پایان خطابه‌ها آقای دکتر اقبال کیکی راکه نه عددشمع به مناسبت نهمین سال تأسیس (انجمن قلم) در اطراف آن افروخته بود شکافت وبه هریك ازحاضران سهمی رسیده درحدود ساعت نه این جلسهٔ ادبی‌که از هرجهت بـا شیرینی ها آمیختـه بود پایان‌یافت .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

دکتر مهدی حمیدی ـ استاد دانشگاه ـ تهران :

قصیدهٔ استادانهٔ جناب دکتر حریری را در این شماره خواندم و مثل همیشه که از خواندن قصائد غرای ایشان لذت میبرم لذت فراوان بردم . آقای دکتر حریری با آنکه قریب چهل سال است که در ایران نیست و بقول خود نیمه تبریزی و نیمه خراسانی است، از زبانش استشمام رایحهٔ تمام خراسانی میشود و اثری از نیمه تبریزی آن بچشم نمیخورد و این موضوع از دید کسانی که بلحن خراسانی اصیل عشق میورزند درخور تعریف و تمجید است . با تقدیم احترام.

مجلهٔ یغماـ گواهی استاد دکتر حمیدی درشعر وادب از گواهی نامه‌های رسمی، در پیشگاه صاحب‌نظران اعتبار و ارزشی بیش دارد، و مجلهٔ یغما دراین اظهار نظر از استاد اجل سپاسگزار است . براستی، موجب حیرت و تعجب است که شخصی چهل سال بیرون از قلمرو فارسی زبانان زندگی کند و بدین استواری وشیوائی همانند استادان بزرگ قدیم ایران شعر بگوید آن هم بامضامین بدیع و تازه ....

بینم چو کتابتی نیارم گفت | کان تصویری است یا الفبائی
عبری است خطوط او اگر گبری | سطرنجیلی اگر اوستائی
جنبند حروف سطرها پیشم | چون مورچگان براه پیمائی
آیند و روند و در تکاپویند | چون روسپیان هیز و هر جائی
گوئی که به جست و خیز پاکوبند | زنگی بچگان برقص چاچائی

این قصید را دیگر بار بخوانید تا دریابید که استاد معاصر با کلمات با نژاد و استوار قدیم و بامضامین بدیع و تازه امروز چه می‌کند! طیب‌الله فاه .

***

دکتر اسماعیل حاکمی ـ طهران:

دربارهٔ کلمه «حوله» مقاله‌ای محققانه مرقوم و ارسال داشته‌اند که خلاصه‌اش این‌است :

«... درشعر جمال‌الدین اصفهانی که آقای طباطبائی بدان استشهاد جسته‌اند مراد از حله لنگ و قطیفهٔ حمام نیست بلکه مطلق تن‌پوش است که با عمامه آمده و خود جمال‌الدین درشعر بعدی بدین معنی تصریح کرده است :

نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب | نه شام گیرد بسر کتف حلهٔ اکسون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ | نه حله پوشد صبح از نسیج افلاطون

***

آقای طباطبائی می‌نویسند : «سرپرست لغت‌نامه نمی‌گوید «حوله» از کدام تلفظ انگلیسی گرفته شده و دوم آن که درمیان دستمال معمولی که بدان دست و صورت را پاک می‌کنند با حوله فرقی قایل نشده است...»

اولامعلوم نیست که منظور نویسنده ازعبارت «کدام تلفظ انگلیسی»چیست، زیرا حوله
نگلیسی‌فقط یك املاویك تلفظ صحیح داردکه آن هم بصورت اصلی‌خود درفرهنگ دکتر
ن‌آمده است. ثانیاً‌عدم ذکرمؤلف ازدستمال معمولی دلیل آن نیست‌که معنی حوله رسا و
ل‌نباشد چه منظورمؤلف مطلق پارچه‌ای است‌که بدان دست وروی را خشك‌کنند...

نخستین نکتهٔ اساسی‌که در این بحث و نظایر آن باید مورد توجه دقیق باشد این‌که
نق‌بایدازهرگونه شائبه غرض وتعصب دورباشد بخصوص درموضوعی‌که روشن ومعلوم‌نیست
د قول دیگران راتخطئه‌کند. دیگراین‌که فرهنگ دکتر معین بی‌هیچ شك فرهنگی است
نسبت به فرهنگ‌های دیگربه مراتب بهترومنطبق‌با اصول وقواعد علمی است واستفاده از
بع ومآخذ فراوان فارسی و خارجی نیز برقدر وقیمت‌آن افزوده‌است . ازخدای بزرگ
لت داریم‌که به دکترمعین شفای عاجل‌وتوفیق انجام این‌کارسودمند را عنایت فرماید.

... و اما خاولی ترکی با Towel انگلیسی ارتباطی ندارد و حولهٔ (هوله) فارسی
، مأخوذ ازهمین خاولی ترکی باشد ومرغوبیت حوله ترکی (استانبولی) هنوز هم‌مشهور
ت.... و باری ازمجموع این بحث‌ها این احتمال راکه ممکن‌است واژهٔ « حوله » تغییر
لتی ازحله باشد مردود می‌دارد...»

مصطفی کیوان ـ سقز:

این دانشمند نیز دربارهٔ کلمهٔ «حوله» پس ازبحثی‌مفصل و مستند به اشعارکردی‌نتیجه
فته است‌که‌کلمهٔ «خاولی»کردی است مرکب از دوجزء «خاو» و «لو» به معنی بافته‌ای
تارهای آن نابافته و پرزدار و نرم باشد وهمین کلمه است‌که ازکردستان به ترکیه رفته
ندك اندك به‌صورت حوله درآمده است ...

مجلهٔ یغما ـ بانظر قاطعی‌که مجله‌یغما معروض‌داشت تصور می‌رفت این بحث‌خاتمه
اکرده باشد. اینك دیگر بارتوضیحی‌کوتاه به‌عرض می‌رسد واین مبحث پایان یافته تلقی
شود :

۱ ـ حوله کلمه‌ای است ظاهراً دراصل کردی (باتکاء تحقیقات مصطفی‌کیوان) که در
ن ترکی راه یافته (باستناد فرهنگ‌ها) ، و امروزه ازلغات رایج و معمول فارسی شناخته
شود . بعضی با حای حطـی می‌نویسند ، و برخی باهای هوز (فرهنگ نفیسی) و هردو
یح است .

۲ ـ درفرهنگ اسدی و درگرشاسب‌نامهٔ این شاعر لغت‌شناس ، لغت بانژاد و باریشه‌و
ا و خوش ترکیب «آب‌چین» بجای حوله وقطیفه بکار رفته ، و اگرما این‌کلمهٔ لطیف‌را
ه نگاه داریم هیچ نیازی به حوله و قطیفه نخواهیم داشت ، و وقت خود را درپیدا کردن
هٔ آن‌ها تباه نخواهیم ساخت.

بپوشم بجامه برائین جم کفن و«آب‌چین» ده‌بکافورنم (گرشاسب‌نامه)

حتیاط را ، برای این که تمیزی میان قطیفه و حوله باشد ، حوله را «آب چین روی»
طیفه را « آب چین اندام » می‌توان گفت . این کارها از وظایف مؤسسه‌ای رسمی
سون فرهنگستان ایران است نه ازمؤسسه‌ای مسکین چون مجلهٔ یغما، اما خود نوعی راه
ئی و چاره جوئی است خواه بپذیرندخواه نپذیرند .

۳ـ و اما تحسین دکترحاکمی از فرهنگ دکتر معین قولی است که جملگی برانند. و بطورقطع امروزه درقلمرو فارسی فرهنگی به تمامی و استواری فرهنگ دکتر معین نیست و رنج عظیمی که این استاد لغت‌شناس لغت نویس در این موضوع برخود هموار فرموده در هرعصر و درهردوره منظور اهل ادب وتحقیق خواهد بود . دراحتفال بیستمین سال‌مجلهٔ‌یغما نخستین ناطق جناب احمدآرام ، دکترمعین را ستود و دعا کرد و همهٔ حاضران آمین گفتند واین یادآوری وسپاسداری بسیارحسن‌اثر بخشید . واین که برخی‌ازدوستاران و خوانندگان تصور کرده‌اند که درمقالهٔ استاد محیط طباطبائی‌اشارتی تعرض‌آمیز بر نویسندهٔ فرهنگ فارسی یعنی استاد دکتر معین است تصوری بجا نیست .

۴ ـ از دکتراسماعیل‌حا کمی‌محقق عالی قدرواز جناب کیوان که دراین موضوع مقاله فرستاده‌اند ممنونیم و مطلقا باین‌بحث‌پایان می‌دهیم .

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیرومؤسس ، حبیب یغمائی

تأسیس درفروردین ۱۳۲۷

دفتراداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچهٔ ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : سی‌تومان ــ تك شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیرهٔ انگلیسی

وفیات معاصران

ابوالفضل مهابادی



مرحوم مهابادی

ابوالفضل مهابادی ، از قصبهٔ مهاباد ازتوابع اصفهان بود، ازسال ۱۳۰۰ شمسی دردارالمعلمین‌عالی‌هم درس و مأنوس ورفیق شدیم و رشتهٔ دوستی‌مان هیچگاه گسسته نگشت .

در اخلاق و رفتار و مناقب و بزرگواری و ذوق‌ولطف‌طبع و فضائل و معلومات وصفا و وفای مردی‌که اکنون زیر خروار ها خاك نهفته است و فردا نامش هم از یادمی‌رود گفتن‌و نوشتن چه سود دارد؟

مهابادی محصلی بسیار فقیر بود ، و از عوامل مؤثر یکانگی دویار یکی همین است . مسکنش یکی از حجرات مدرسهٔ مادرشاه جنب تکیهٔ دولت بود و مسکن بنده مدرسهٔدارالشفا روبروی مسجدشاه . اتفاق افتادکه دوسه روز مهابادی بکلاس درس نیامد . من بسراغش رفتم دیدم بی‌حال و مشوش درکهنه لحافش افتاده خواستم طبیبی بیاورم ، ودوائی بجوشانم، مانع شد وباری پس‌از جستجوو گفتگو معلوم شد بیماریش ازگرسنگی است !که سه روز غذا نخورده بود. سخت ملامتش کردم ، نان و پنیری فراهم شد (چون تهیهٔ غذائی بهتر امکان نداشت) خوردیم و خدای را سپاس گفتیم . مهابادی هم حالش‌بجای و خود به مدرسه آمد .

***

مهابادی‌هم استعدادی بکمال داشت وهم خوب درس می‌خواند ، درهمه مواد تحصیلی موفق بود مخصوصاً در ریاضیات‌که در این رشته نظیر و مانندکم داشت. و دراین درس،من و دیگر شاگردانی راکه ضعیف بودند راهنمائی می‌فرمود . بعد از پایان دورهٔ دارالمعلمین عالی هم بدریافت لیسانس ریاضیات‌از دانشگاه توفیق یافت ، و پس از چندی معلمی به‌ریاست فرهنگ شاهرود تعیین شد . (ازکارهای‌خوب جناب علی اصغر حکمت یکی انتخاب این‌مرد شریف بریاست فرهنگ شاهرود بود .)

چون به تدریس بیش از ریاست علاقه داشت بعداز ریاست فرهنگ در شاهرود خدمت معلمی را در اصفهان پذیرفت ، و عمر را در آن شهر گذراند ، و در سالهای آخر ریاست دبیرستان صارمیه را داشت . هروقت من از اصفهان عبور می‌کردم یا او به طهران می‌آمد تجدید عهد ودیدارمان مسلم بود .

ابوالفضل مهابادی شعر نمی‌گفت ولی در انتقاد شعر ذوق داشت . داستانی عشقی هم در بارهٔ «بغدادخاتون»نوشته بودکه صفحه‌ای چند ازآن را برایم خواند ، و انشاءالله‌اوراق آن‌کتاب‌درخانواده‌اش محفوظ است. مهابادی‌اززندگانی چنان‌که بایدبرخورداری‌نداشت، طبع حساس و زودرنج او دراین درد و رنج از عوامل مؤثر بود .

مهابادی در حدودشصت و چند سال داشت .در سال های اخیر متقاعد و بیمار و بی‌نوا بود، نمیدانم باوچگونه می‌گذشت وبه چه بیماری مرد ، وکجا بخاکش سپردند ، هرچه‌بود تمام شد !

یادگارعمر

جلد دوم یادگار عمر تألیف استاد دکتر صدیق اعلم به زیبائی و نفاست تمام منتشر گشت. کمترکسی است از فرهنگیان و درس خواندگان امروز که یا مستقیماً ازمحضر درس استاد صدیق‌اعلم بهره نگرفته باشدیا به وساطت تألیفات سودمند وی ازافکارسالم ودرخشانش نصیبی نبرده باشد . هزاران دانشجو که درطول قریب چهل سال معلمی واستادی دکترصدیق درمحضر درسش زانوی ارادت برزمین زده‌اند براین واقعیت معترفندکه چونان استادی در صفای نیت ، ایمان به فرهنگ ومسائل‌فرهنگی، دقت نظردرپرورش قوای معنوی شاگردان، کمتر دیده‌اند.

دومجلد منتشرشدهٔ یادگارعمر کارنامه‌ای است ازسرگذشت عمر پرثمر دکترصدیق، و در واقع نموداری از سیر پنجاه سالهٔ فرهنگ در ایران . توفیق استاد را در ادامهٔ خدمات فرهنگی خواستاریم ومطالعهٔ این کتاب رابعموم فرهنگیان ودانش‌پژوهان ، بخصوص‌جوانانی که تازه به خدمات اجتماعی وارد شده‌اند توصیه می‌کنیم . در توصیف ایـن کتاب استاد جلال‌الدین همایی‌را اشعاری است‌که درج‌آن رامناسب دانست .

اوستاد فـاضل دکتر صدیق — ای ترا زیبنـده جاه مولوی
یادگار عمر تو خواندم درست — لذتی بردم از او بس معنوی
نی‌عجب‌خواننده گر مسحور گشت — کلك تو الحق نمـوده جادوی
نثر او گاهی‌چو نظم دلکش است — خـالی از پیرایـهٔ ردف و روی
در خورتعریف این زیبـا کتاب — دفتری باید بـه قـدر مثنوی
طرفه تألیفی که از خواننده‌اش — غیر احسنت و زها زه نشنـوی
در بیـان حـق و گفتار صواب — آیت صدق است و برهان قوی
از دم عیسی عیان شد لاجرم — در دمش بـاشد شفـای عیسوی
آفرین گویم ترا زین نغز کار — وز چـنین رسم و طریق مستوی
جمله اهل دانش و فرهنگ را — از ره و رسم تـو باید پیروی
اندرین نیکو اثر بـاشد دو چیز — نـام جاوید و ثواب اخروی
جاودان مانی که دانا گفته است — نام بـاقی را حیـات ثانـوی
در دعا خواهم‌که عمری بس دراز — تندرست و خوشدل و شادان بوی

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

خودکاوی ترجمهٔ کامبیز پارسای ـ ناشر کتابفروشی مهر (تبریز)

نام‌های ایرانی از انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی از دکتر بهرام فره‌وشی .

علی (ع) تألیف الشیخ عبدالمنعم الکاظمی ۱۳۸۵ هجری چاپ بغداد ـ بزبان عربی. (جلد ۷)

مشاهداتی فی ایران دکتر عبدالله فیاض ـ چاپ بغداد .

تقویم ۱۳۴۶ از انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران. (با تصاویر رنگی)

الامام علی (نبراس و متراس). تألیف سلیمان کتابی چاپ نجف ـ بزبان عربی ۱۳۸۶ هجری

سازمان‌های تمدن امپراطوری اسلام. تألیف سید فخرالدین طباطبائی ـ چاپ محمد علی علمی ـ سال ۱۳۳۷ شمسی

فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ـ جلد اول (از شمارهٔ ۱ تا ۵۰۰) تألیف سید عبدالله انوار.

پژوهش نشریهٔ دانشجویان ایرانی در انگلیس.

گلایه مجموعهٔ شعر محمد زهری ـ سازمان انتشارات اشرفی .

طریقهٔ نویسندگی و داستان سرائی ـ از انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز ـ تألیف سید محمد علی جمالزاده.

وحدت در عالم لایتناهی ـ از انتشارات وحدت نوین جهانی ـ فروردین ۱۳۴۶ ـ بها ۲۵ ریال.

سه حکیم مسلمان بقلم دکتر سیدحسین نصر به انگلیسی . ترجمهٔ احمد آرام (ابن‌سینا ـ سهروردی ـ ابن‌عربی) ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ـ بها ۱۵۰ ریال .

ارامنه در خاورمیانه ـ از انتشارات روزنامهٔ آلیك.

بررسی عملیات سال ۱۹۶۶ ـ شرکت‌های عامل نفت ایران. (با تصاویر رنگی)

صاحب‌بن عباد بضمیمهٔ شرح احوال و آثار مرحوم احمد بهمنیار کرمانی. (مؤلف کتاب) ـ باهتمام دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی کرمانی ـ از انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۴۴ شمسی ـ بها هشتاد ریال.

خوش‌نویسان تألیف دکتر مهدی بیانی ـ از انتشارات دانشگاه طهران (بخش اول) بها ۸۵ ریال.

تاریخ امپراطوری عثمانی ترجمهٔ سهیل آذری ـ ناشر کتاب فروشی طهران ـ (تبریز) ـ بها ۱۲۰ ریال.

وکیل دادگستری ترجمهٔ حمید وارسته ـ با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین تبریز ـ بها صد ریال.

گزارشگر حقیقت تألیف دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد . (دربارهٔ ابوالفضل بیهقی)

جلوهٔ حق در سیرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام تألیف آیة‌الله سید علی‌اکبر برقعی ـ ناشر کتابفروشی حافظ (طهران ـ سرچشمه)

اصول راهنمائی در آموزش و پرورش ترجمهٔ علی‌محمد کاردان از انتشارات دانشگاه طهران ـ بها ۸۰ ریال.

یادگار عمر (جلد دوم) ـ خاطراتی از سرگذشت دکتر عیسی صدیق ـ از انتشارات مؤسسهٔ امیرکبیر. (مصور)

انجیل برنابا ترجمهٔ حیدر قلی‌خان قزلباش سردار کابلی ـ باهتمام سید محمد علی‌صفیر ـ طهران ۱۳۴۵

روضة السلاطین از فخری هروی (قرن دهم) باهتمام دکتر خیام‌پور ـ از انتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران ـ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

بیژن و منیجه بزبان گورانی ـ از انتشارات مرکز تتبعات علمی وزارت معارف فرانسه (پاریس) باهتمام دکتر محمد مکری.

آب‌های پنهانی از ابوبکر محمد بن‌الحسین الحاسب الکرجی (قرن چهارم هجری) ـ ترجمهٔ حسین خدیوجم از عربی ـ ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ بها ۶۰ ریال.

شعر قند و عسل از مهدی آذریزدی ـ بها ۱۵ ریال.

داستانی خواندم از فرزانه‌ای حکمتی در صورت افسانه‌ای

آثار فارسی محمد مهدی فولادوند ـ عضو انجمن شعرای فرانسه ـ منظوم ـ بهایکصد ریال.

تاریخ طبرستان ورویان و مازندران تألیف میرسید ظهیرالدین مرعشی (قرن نهم هجری) باهتمام محمد حسین تسبیحی ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق خیابان شاه‌آباد طهران.

روشندلان انجمن ملی هدایت وحمایت نابینایان ایران.

نسرین مجموعهٔ شعر محمد تقی علوی شوشتری:

تن معتکف بگوشهٔ میخانه میکنم دل روشن ازپیاله وپیمانه میکنم

نظام اجتماعی مغول تألیف ب. ولادی میرتسف ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی. ازانتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. بها ۲۵ تومان.

روضهٔ خلد تألیف مجدخوافی (قرن هشتم) بامقدمه و تحقیق محمود فرخ ـ بکوشش حسین خدیوجم ـ ناشر کتابفروشی زوار ـ طهران ـ خیابان شاه‌آباد ـ بها بیست تومان.

تاریخ اجتماعی کاشان تألیف حسن نراقی ـ از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی. بها دوازده تومان.

تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود رامیار ـ از انتشارات شرکت سهامی نشر اندیشه.

علل عظمت و انحطاط رومیان ترجمهٔ علی‌اکبر مهتدی ـ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر ـ بها ۱۵ تومان

یغما

سال بیستم

مردادماه ۱۳۴۶

جمادی‌الاولی ۱۳۸۷

شمارهٔ مسلسل ۲۲۹

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

زبان و ادبیات فارسی

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویز ناتل خانلری

تحقیق انتقادی در عروض فارسی

علم در ایران

یواقیت العلوم و دراری النجوم

به تصحیح

محمدتقی دانش‌پژوه

دارای مطالب ارزنده در فنون مختلف از قرن ششم

بنیاد فرهنگ ایران

نشر می‌کند

فرهنگهای عربی به فارسی

السامی فی الاسامی

از

شمس‌الدین ابوالفتح احمدبن محمد میدانی

چاپ عکسی از روی نسخهٔ محفوظ در ترکیه

علم در ایران

ترجمه میزان الحکمه

از

عبدالرحمن خازنی

متن علمی مهم در شناخت اوزان و مقا

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۲۹

شمارهٔ پنجم | مردادماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه طهران

ارزش واقعی شاعران و نویسندگان

زبان همینکه در برآوردن حوائج بشری ـ که علّت اصلی وجود وهدف نهائی آن است ـ پا از حدّ سادگی خود بیرون گذاشت وخود را در قلمرو هنر وصنعت کشید بجهان ادبیّات داخل شده است. پس «ادبیّات» چیزی جز همان «زبان» نیست که بلباس فاخرتری ملبّس است و طبعاً بسبب همین تعیّن و تشخّص بیش و کم کار خود راهم کم وبیش عوض کرده است؛ باین معنی که دیگر او را عار میآید که در کارهائی که از عهدهٔ زبان ساخته است سهیم شود: میخواهد محسوسات را از وراءِ معقولات بنگرد، رنگی از عالم معانی برچهرهٔ صور بریزد، چیزی را که درنهاد موجودات پنهان است برقیافهٔ آنها آشکار کند و بحقیقت، جهان بیرون سخنور را برنگهای درون سخنور بیاراید.

هر«ادبیاتی» از اینکه «زبان» باشد ناچاراست اما هر«زبانی» از اینکه بمرز «ادبیّات» داخل شود ناگزیر نیست. پس برای اینکه به ثغور و حدود «ادبیّات»

داخل شویم باید از حدود وثغور « زبان » گذشته باشیم .

زبان چیست ؟

زبان ، وجود کلامی حوائج روزمرّهٔ ماست .

کلام چیست ؟

انبوهی از کلمه است که تعدادآن با تعداد مقاصد ما نسبت مستقیم دارد .

کلمه چیست ؟

ترکیبی از حروف است که برای بیان مفهوم خاصّی وضع شده است .

حرف چیست ؟

اشکال قراردادی صداهائیست که از لب و زبان و دهان و حنجرهٔ ما بیرون میآید.

پیش از حرف چیست ؟

هیچ چیز مگر خدا .

اگر من با همین مختصّات و کیفیّات وجودی خویش ، مانند حکمای سبعهٔ یونان یا فلاسفهٔ بعد از آنها در حدود قرن‌های پنجم یا ششم قبل از میلاد زندگی کرده بودم وخواسته بودم بنابر«علم اشراقی»به«حکمت استدلالی» درباب اصل اشیاء ومبداء ومنشاء واقعی کائنات عقیده‌ای اظهار کرده باشم همچنانکه «طالس» رطوبت را ، «اناکزیمن»هوارا ، «هراکلیت» آتش را ، «فیثاغورث» عدد را و «ذی مقراط» ذرّات صغاروبیشمار ولایتجزی‌را اجزاءِ اصلی عالم دانستند وبراثبات این نظریه‌ها دلائل چندان هم نداشتند ، همهٔ موجودات را از «اصل حرف» بیرون می کشیدم ونخستین حرف رابه‌نخستین موجودنسبت میدادم ، یعنی پیش از آنکه محمد صلی الله علیه و آله به مفهوم و مدلول آیهٔ « کن ، فیکون» اشاره‌ای کرده باشدباین معنی ایمان آورده بودم .

این نظریّهٔ فلسفی را درباب کلمه باثبات رساندن کاری آسان نیست و منهم برای اثبات این نظریّه نه اصراری دارم و نه میتوانم که داشته بـاشم . تنها غرض من از بیان این عقیده آنست که تا حدّ معتنابهی خوانندگان عزیز را بـه نیروی عظیمی که از « کلمه» احساس میکنم واقف سازم وآنها را بیاد این حقیقت مسلّم

مشهود انداخته باشم که زبور و تورات وانجیل وقرآن بنیروی همین وسیله بود که واجدآن سیطرهٔ لایتناهی‌شدند ، که‌ازاختلاف‌ها و گوناگونی‌ها یك رنگی‌ها یك شکلی‌ها بوجود آوردند ، که از تشتّت‌ها وحدت‌ها ساختند ، که از تباین‌ها وافق‌ها ایجاد کردند ، – با قدرت همین رشتهٔ پولادین‌بود که مردم را بیکدیگر پیوستند ، به پیوستگی‌تفکّرواداشتند، به یگانگی‌هدایت کردند، از ارباب‌انواع وحدت وجود ساختند ، تا چه بشود ؟ تا حسن تفاهم ایجاد شود ، تا مردم کشی‌ها خونریزیها نقصان پذیرد ، تا خود پرستی‌ها با دیگر پرستی‌ها جای خود را عوض کنند، تا نعرهٔ جنگ به زمزمهٔ صلح مبدّل شود . تا نغمهٔ چکاوك از حنجرهٔ شیر بیرون‌آید ونوای‌آشتی از دهانِ جنگ‌خارج شود[1] ، تا بشر بتواند درآسایش و رفاه بسر برد .

پس اجازه بدهید بگویم که اگر گوینده «کلمه» را از تمام معانی وضعی لوازم‌آن پر کند وشنونده هم بتواند تمام این معانی وضعی ولوازم‌آنرا درك کند، بسیار از سوءِ تفاهم‌ها بخودی خود زائل خواهد شد وتفرّق‌ها و تشتّت‌ها اندك‌اندك به تمایل‌ها واجتماع‌ها تبدیل خواهد گشت .

اگر گوینده‌ای‌بتواند« کلمات» رادربیان‌معانی‌مهار کندوبنیروی‌عظیمی که درآنهاست دست‌یابدمیتواندانديشهٔ خودرا،آرزوی‌خودرایعنی‌وجودخودرادروجود دیگران بریزد و باوجودآنها درآمیزد ، یعنی میتواندکاری کند که دیگران را بخواستن‌آنچه که میخواهد و به نخواستن آنچه که نمی‌خواهد وادار نماید ، و بزبان دیگر برانفاس وقلوب حکومت معنوی داشته باشد .

وحدت لغت و کلمه اگر چه عین وحدت خواسته‌ها و اندیشه‌ها نیست‌بدون شبهه یکی از وسائل ایجادآنهاست ودر نتیجه یکی ازعوامل اصلی وحدت اقوام وملل است. این رشته قوی وزنجیر محکم ازآن زنجیرها ورشته‌ها نیست که پاره کردن و گسیختن‌آن باشمشیرو گلوله امکان داشته باشد ، ممکن است با اسلحه زورمند موقتاً قطعه‌ای از مملکتی را ازآن جدا کرد اماتاکلام واحد برزبان‌آن

۱- اشاره است بچکامهٔ بلیغ«هوگو» درباب «شیرواترلو».

قوی‌جاری است تجزیهٔ معنوی آنها امکان ناپذیر است .

اینجاست که ارزش واقعی شاعران و نویسندگان هر قوم آنچنان که باید تجلّی میکند و فوائد معنوی ادبیّات از پشت پردهٔ ابهام مانند خورشید طلوع مینماید . این شاعران و نویسندگان درهمان حین که غزل میسازند و ترانه میگویند ، مقاله مینویسند و داستان میپردازند ، چه خود توجه داشته باشند و چه نداشته باشند بمرزداری کشورهای خود و عجایب معنوی اقوام خویش مشغولند .

از فرانسه «الزاس» و «لرن» را بگیرند چیزی از او نگرفته‌اند زیرا «هوگو» و «شاتوبریان» را داشته است. نمیدانم در کجا از زبان یکی از سیاستمداران انگلیس خواندم که گفته بود : « اگر از انگلستان بخواهند هندوستان را بگیرند یا شکسپیر را، صلاح این مملکت درآن است که هندوستان را بدهد و شکسپیر را نگاه دارد .

قطعاً در اینجا از خاطرتان خطور میکند که اگر چنین است پس چرا اجتماع حقّ عظیم آنان و هنر آنان را ادا نمیکند و آنها و هنر آنها را چنانکه در خور شأن و مقام آنهاست بادیدهٔ احترام نمی‌نگرد ؟

جواب این است که درك این مسأله با درك اقوام نسبت مستقیم دارد .

بزندگانی برناردشاو، سامرست موام و چرچیل نویسندهٔ «خاطرات جنگ» نگاه کنید تا ببینند که جامعه این حقوق را پرداخته است یا نه .

از آنچه که بعرض رساندم میخواهم این نتیجه را بگیرم که زبان و ادبیّات علاوه برهر گونه منفعتی که دارد مرز معنوی کشورها و رشتهٔ ناگسیختنی افراد آن کشورهاست. اگر باحملهٔ چنگیز وتیمورو کشتار بی‌حدّ وحصر آنان این مملکت باقی ماند دلیل آن این بود که مردم آن بیك زبان حرف میزدند . شکست اجانب واستهلاك بیگانگان درزیر این لوای واحد بچشم معنی بسیار آشکار است وهنوز آثاروعلائم این استهلاك وشکست رامیتوانیدهر دقیقه که بخواهیدازدرون کتیبه‌های مسجد گوهرشاد وامثال آن مطالعه کنید .

مسعود فرزاد
استاد دانشگاه پهلوی ـ شیراز

**I warmed my hand before
the fire of life
It sinks, and I am ready
to depart.
W. S. Landor**

نیستی نامه

جان به درد آمد از تحمل برد
گفت «باید که زی بهشت وجود
در زوایای زمهریر عدم
راه یابم مگر رهم ز الم»

*

سالها جست و یافت آخر کار
دید از دور آتشی خوشرنگ
راه بیرون شدی از آن سرما
روشن از پرتوش زمین و هوا

*

جان افسرده همچو کاه نحیف
یا چو خورشید جوی ذرهٔ شوق
که ورا کهربا کشد سوی خویش
سوی آتش گرفت ره در پیش

۲

سرد و خسته، ز راه سخت و دراز
غافل از آنکه ناگهان یابم
برسیدم، نیازمند پناه
جای مهر سپید، قهر سیاه

*

ای دریغا، که آتش هستی
چون ز نزدیکش آزمون کردم
گرچه امید بخش بود از دور
بود امیدکش چو دوزخ و گور

*

هر زمانی که پیش بردم دست
شعله‌ای تیز و خشمناك بجست
کآتش آن را به لطف بنوازد
تا بسوزد مرا و بگدازد

*

گرچه سرمای نیستی میداشت
دست آتش گزیده را ناچار
تن و جان مرا به رنج و عذاب
باز پس میکشید درد و شتاب

۳

گر مرا زندگی پسند نساخت
چون توانم خلاف حکمش کرد
آن خدائی که آفرید مرا
دم چه سود ار زنم ز چون و چرا؟

*

بجز آن‌کس که ناشناسم خواند
نرد مهری نباخت با من کس
هیچکس در جُهان مرا نشناخت
که سرانجام نرد قهر نباخت

*

بس‌که «نی، نی» شنیدم از گیتی
زین سبب میگریزم از هستی
مهر هستی نمانده در جانم
راست زی نیستی شتابانم

باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۹-

ارزش پول برای اینکه به میزان ارزش پول دربرابر کالای عمومی آن روزگار واقف شویم بد نیست به‌یک‌آمار از شاردن توجه نمائیم، این معاملات درقهوه‌خانهٔ بین راه صورت گرفته و طبعاً بهای اجناس کمی بیش ازحد معمول و متعارف باید حساب شده باشد . او گوید :

درسال ۱۶۶۹ م . (۱۰۸۰ ه .) برای نوکران من‌درمهمانخانه یك لیور (نیم‌کیلو) جو را به یك دینار ونیم ، نان چهاردینار ، گوشت گوسفند خوب یك شاهی، جوجه دوشاهی و۶ دینارو ماکیان‌درشت را ۴ شاهی‌حساب‌کردند ۱ .

حدود سال ۱۰۲۸ (دوران شاه‌عباس اول) هشت هزارخروار غله درسیستان به‌هزار تومان خریداری شده است ۲ . قبل از شاه طهماسب « شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج وگندم به قصبهٔ نطنز آورده به تسعیر معمول آن زمان برنج یك من به وزن تبریز به ۸۰ دینار تبریزی ، وگندم یك من به وزن مذکور به۴۰ دینار میفروخت وخلایق به رغبت خاطر می‌خریدند . » وشاه اسماعیل دوم « به ارادهٔ خود، گندم یك من به ۲۰دینار وبرنج به ۴۰ دینار مقرر کرد » ۳

البته قیمتها در دوران‌های‌مختلف‌نوسان‌داشته، چنانکه حوالی ۱۰۱۴ ملك شاه‌حسین سیستانی گوید « دوهزار خروار غله به قیمت خروار ۵۰۰ دینار از وکلای گنجعلی‌خان که حاکم یك سال قبل ازین واقعه بود خریداری نمودم ، آن غله بعد از سه ماه خرواری سه هزار دینار شد » ۴ وچندی قبل از حکومت شاه عباس « تسعیر یك خروار غله درقهستان به سنگ‌آنجا به یك تومان رسیده بود ، ویك خروار سیستان دو خروار قهستان است» ۵ ودر قحطی هرات اوایل دورهٔ صفوی « اگر نادراً خرواری‌گندم از ولایتی به هرات آوردندی ، اغنیاء به شش‌هزار دینار تبریزی می‌خریدند » ۶ .

منع صدور ارز ازکارهای مهم وجالب شاه عباس این بودکه « دستور داد زر نقد از ایران بیرون نرود ، وبجای زیارت حج ، به زیارت قبور ائمه(ع) وسایر مقابر بروند ، و هرکس آرزوی‌کعبه داشت می بایست مبلغی‌خطیر به پادشاه پیشکش کند » ۷ .بااین‌مراتب ، شاه عباس ازجهت تحکیم بهای ارز و حفظ آن بزرگترین قدم را

---

۱ ـ سفرنامهٔ شاردن ج ٤ ص ۴۰   ۲ ـ احیاء الملوك ص ۴۴۱ .

۳ ـ نقاوة‌الاثار نسخهٔ خطی‌تصحیح‌آقای اشراقی .   ۴ ـ احیاء الملوك‌ص ٤۹۰ .

۵ ـ ایضاً ص ۲۲۷ .   ۶ ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۵۲ .   ۷ ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲٤۱ .

برداشته اشت ، قدمی که جز در دورهٔ رضا شاه پهلوی ، هیچ دوره ای از دوره های تاریخی ایران هرگز به صورتی جدی برداشته نشده بود .

شاردن گوید ، بیشتر درآمد زرگرباشی، مالیات طلا و نقره‌ای است که ازکشورخارج می‌کنند و او متصدی‌این‌مالیات است که ۵درصدازقیمت زر و سیم گرفته میشود ۱ .

دستور شاه عباس در مورد منع خروج طلا از کشور ، کم وبیش تا پایان دورهٔ صفوی مورد اجرا قرار میگرفته است ، لطفعلی‌خان اعتمادالدوله شاه سلطان حسین درمحاکمهٔ‌خود وقتی‌میخواهد ازفساد اوضاع شکوه کند ، این‌مطلب را چنین به زبان می‌آورد :

« دشمنان من‌که بیش از من دخل داشته مداخل خـود را ذخیره نکرده ودر داخلهٔ مملکت نگاه نداشتند، باآنکه به‌دستورالعمل‌شاه‌عباس‌بزرگ‌یك‌دینارزرمسکوك‌نبایداز داخله به خارج رود ، هر سال چند قطار شتر زر و سیم به اسم‌نذورات به مکه و مدینه‌میرود » ۲ .

***

گمان بنده اینست که بامقدماتی که گفته شد، کیفیت رشد وشکفتگی اقتصادی ایران در دوران صفوی بیان گردید ودر واقع تا اینجا هرچه صحبت بود از دوران طلائی وعصرزدین صفوی بود از طرف کسی که نه اهل زر وسیم است و نه مرد اقتصاد ، آن هم در حضور مردم اصفهان که کیمیاگران روزگارند .

بنده ، امشب ، درساحل زرینه رود ۳ صحبت ازاقتصاد وثروت وپول وزر وسیم کردم، وحال‌آنکه می‌دانم اطلاعات خود مردم اصفهان درخصوص دوران صفوی بسیار بیش ازمن و گرانبهاتر از زرکانی است و هدیهٔ من به‌پیشگاه وارثان ثروت و ذوق و هنر صفویه ، در حکم زیره به‌کرمان‌آوردن است وزر به‌کان بردن :

هدیـهٔ بلقیس چل استر بدست	بار آنها جمله خشت زر بدست
چون به صحرای سلیمانی رسید	فرش آن را جمله زر پخته دید
بر سر زر تا چهل منزل براند	تاکه زر را در نظر آبی نماند
عرصه‌ای کش‌خاك زر دهدهی‌است	زر به‌هدیه بردن‌آنجا ابلهی‌است

اکنون بی‌مناسبت نیست ، کم وبیش‌تأثیر عامل اقتصادی را در شئون اجتماعی وسیاسی امپراطوری نیز بیان‌کنیم .

خزائن طلا ونقره خزانهٔ پادشاهان صفوی، کم‌کم مملو از ذخائر مالیاتی‌اکناف‌مملکتی شدکه از رود جیحون تاقندهار وازبصره تاگرجستان چهارضلع‌آن امتداد داشت وآرامش نسبی سرحدات وعدم احتیاج به استفاده ازقوای انتظامی، روز بروز میزان ذخیرهٔ خزانه را بالابرد ومصرف این درآمدها به صورتهای غیرعادی‌که نتیجه‌ای جز تورم اقتصادی نداشت صورت گرفت .

شاردن گوید : خزانهٔ شاه یك‌گودال بی‌انتهای واقعی‌است زیرا همه چیز درآن‌ناپدید میشود ومقداراندکی‌ازآن خارج‌می‌شود ، مگر درمورد هدایائی‌که شاه فی‌المجلس می‌بخشد، اما بسیار نادراست‌که برای امر دیگری چیزی ازخزانه خارج شود ۴ .

۱ ــ شاردن ج ۸ ص ۲۴۹ . ۲ ــ مرآت البلدان‌ج۲ ص۵۱۷ .

۳ ــ زاینده رود را در کتابهای قدیم زرینه رود نوشته‌اند . رجوع شود به ترجمهٔ صورةالارض ص۱۰۷ وجهان‌نامه ص۵۲ وسرزمین‌های خلافت شرقی‌ترجمهٔ عرفان ص۲۲۳ .

۴ــ شاردن ج ۸ ص ۳۰۷ .

عدم تعادل درآمدها وتقسیم نامناسب ثروت واندوخته شدن اموال و املاك بیشمار در نزد رجال و روحانیان ولشکریان ، شکافی عمیق در بین طبقات مختلف مملکت پیش‌آورد . پول وثروتی که در اوایل دوران صفویه تاکمی بعد از شاه عباس ، صرف جنگهای خارجی ویا ایجاد سدها وپل ها وانجام‌کارهای عمرانی می‌شد ، کم کم متعلق به خانواده های معدودی گشت یا صرف خرید جواهرات واشیاء گرانبها شد وتجمل وشکوه جای شدت و خشونت را گرفت ، چنانکه شاردن گوید : در دورهٔ شاه عباس‌کبیر سربازان حواله‌های بهتری داشتند، ولی اینك سالهاست که دولت به‌آنان نیازی ندارد که حقوق خوب به‌آنان داده شود ... من بسیاری از درجه داران وکارکنان شاه را دیده‌ام که دو سال حقوق طلب داشتند ۱ .

دربرابر این‌اوضاع ،تجملات وتعینات ، بیش‌ازحد ثروت واقتصاد را به‌خوداختصاص داده بود ، چنانکه شاردن که خود یك دلال جواهرات وتاجر بوده است درمورد یك معامله خود با دربار گوید:در۱۰۷۷، شاه عباس(ثانی)دستورداد۵۰ هزار اکو بهای جواهراتی که به او فروخته بودم به من نقد بپردازند . هرکس وجهی از خزانه دریافت میداشت قاعدتاً می‌بایست ده درصد آنرا به عنوان مالیات بپردازد مگراینکه شاه اورا ببخشد.... درخزانه شاه یاقوتی به اندازهٔ نصف تخم مرغ بودکه زیباترین و خوشرنگ‌ترین گوهری بودکه من دیده بودم . دربالای‌آن نام شیخ صفی‌را حك‌کرده بودند . بعضی‌مرواریدها ده دوازده قیراط وزن داشت، الماس‌های ۵۰تاصد قیراطی فراوان‌بود ، اما مقدارطلاونقره رااصولاً نمی‌توان تعیین کرد ۲ .

تجمل و تعین

مخارج مطبخ و جامه‌دارخانه‌کوچك شاهی تا حدود سه میلیون‌بالغ میگردید و هزینه کارگاهها و تالارهای هنری به چهار میلیون ، هزینه منزل و خانه ها ۱۰ میلیون ، هزینه افـراد قشون ۱۳ میلیون ، حرمسرای شاهی ۴ میلیون ، و این مثل را ایرانیان میگویندکه شاه روزی هـزار تومان خرج میکند و روزی هزارو دویست تومان درآمد دارد ۳ . شاردن پس از بازدید از یك خزانه‌گویـد : تنها در یك اطاق‌که پرده کنار رفت ، درکنار دیوار تا سقف پرازکیسه های پول بود ، و من بـا محاسبهٔ احتمالی حجم آن‌ها حدس زدم‌که جمعاً سه‌هزارکیسه میشد و هـرکدام محتوی ۵۰ تومان ، و بمن گفتندکه همه‌جا دیوار ها به همین نحو مستور است ، وسعت خزانه چهل‌گام مربع است و آقاکافور خزانه‌دار آن‌است . چندین خزانه و صندوق هم هست‌که‌کلیدش‌بدست آقاکافور نیست ولاك ومهر شده وکلید آن بگردن خود شاه آویخته است . ۴ و باز در جای دیگرگوید : شاه به‌تنهائی به‌اندازه‌تمام‌افرادکشور خوددرآمد دارد، و این درآمدازطریق مصادره روزبروز افزایش می‌یابد . ۵ شاهان و شاهزادگان صفوی‌که نانشان را برپشت‌اسب می‌خوردند و در بیابانهای بی‌آب وعلف در تعقیب ازبکان و ترکان می‌دویدندکم کم تبدیل به پادشاهانی شدندکه در حضورآنان‌نوعی چینی‌سبز وجود داشت‌که هر قطعه آن پانصداکومی ارزید و در روایات بودکه این بشقاب چینی ـ با تغییر رنگ ـ سم را نمایان مـی‌سازد ، قیمت‌ظروف طلای غذاخوری شاه را درحوالی ۱۰۷۷ به۳۲تا ۵۰ میلیون‌بالغ می‌دانستند و

۱ ـ شاردن ج ۸ ص ۳۰۵ . ۲ ـ شاردن ج ۸ ص ۳۰۷ و ۳۰۹ .
۳ ـ شاردن ج ۸ ص ۳۶۳ ۴ ـ ایضاً ج ۸ ص ۳۱۰ ۵ ـ ایضاً ج ۸ص ۲۹۴

شاردن خودگوید من یك تکه بشقاب را با پرداخت ۱۲ هزار فرانك از خواهر شاه فقید (عمهٔ شاه سلیمان) بدست آوردم . ۱ در جای دیگر توضیح میدهد که ظروف آبدارخانه همه زرین‌وجواهر نشان بود.. وآبدارباشی اظهارمی‌داشت که چهارهزار قطعه‌ظروف‌و آلات خوان‌زرین جواهر نشان وجود دارد . ۲ و قیمت آنها را بیش از یك میلیون می‌نویسد . ۳

جواهرات خواهر شاه عباس ثانی (عمه شاه سلیمان‌که همسر مجتهداعظم بود) چهل هزار تومان آن روز قیمت داشته و این زن تنها یك سینی طلا باشاردن معامله کرده که‌ششصد اونس وزن‌داشته است . ۴

درزمان شاه‌عباس دوم کسانی‌بودندکه سالیانه بیست‌وپنج‌تا سی‌هزار لیور عایدی‌سالیانه داشتند . ۵ میرزارضی‌کورکه از بستگان شاه‌بود، مشغولیت خود را به جمع‌آوری کلکسیون ساعت اختصاصی داده بود ، او در سال بیش از ۵۰ هزار اکو درآمد داشت ، کاخ مخصوص او دارای‌سقف‌های خاتم‌کاری بود که در آن عاج و چوبهای سخت خوشبوی و گرانبهای‌بکار رفته و یاشم و مرمرسفید بهم آمیخته‌بود . ۶ نحوه تقسیم ثروت و درآمد عمومی برمبنای اساسی نبوده است و با موقیعت های استثنائی که برای اشخاص فراهم می‌آمده ثروتمند شدن یاگداشدن ناگهانی امری اجتناب ناپذیرمی‌بوده‌است . شاردن گوید در اصفهان چادردوزی رادیدم که‌روزانه هرچادری رابه دوپول‌اجاره‌می‌داد وکم‌کم بیش‌از هزار هزار (یك‌میلیون) سود بدست‌آوردو هم اوست‌که حمام چادردوز را ساخته است ۷ .

جشن‌عروسی پسر بزرگ خوانسالار شاه سلیمان با دختر دیوان بیگی ۱۴ روزادامه پیدا کرده و چهارصد هزار لیره خرج برداشته بوده است . ۸

تخت شاه یك‌پارچه مکلل بود ، جواهرات تن‌شاه به چند میلیون میرسید ، کلاه‌امراء و بزرگان‌آراسته به جقه و پر کلنگه ومکلل‌به جواهرات بودکه برخی از آنها دوسه‌میلیون فرانك ارزش داشت . ۹

آفتابه‌لگن شاه سلیمان ازطلای یك پارچه میناکاری بود و صراحی شراب او ازطلای میناکاری و مرصع ، ۱۰ولی البته با قدحی که شاه‌اسماعیل اول از آن شراب خورد بسیار تفاوت داشت . ۱۱

تنها در سال ۱۶۶۶ م (۱۰۷۷ ق) برای صرف میخانه شاه فقط پنجاه هزارمن‌کهنه انگور شراب انداختند ، یك‌من‌کهنه معادل است با۹ لیور وشانزده اونس وزن فرانسه . ۱۲

---

۱ - شاردن‌ج۸ ص۳۴۷و۳۴۸ ۲ - ایضاً ج۳ص۲۹۰ ۳ - ایضاً ج۳ ص۱۹۸

۴ - ایضاً ج ۳ ص ۲۹۱ ۵ - شاردن ج ۸ ص۴۱۸ ۶ - ایضاً ج۸ ص ۲۱ تا ۲۴

۷ - ایضاً ج ۸ ص ۳۵ ۸ - شاردن ج ۳ ص ۱۹۸ ۹ - ایضاً ج ۸ ص ۳۴۱

۱۰ - شاردن ج ۸ ص ۳۴۴ ۱۱ - شاه‌اسماعیل‌اول پس از تسلط بر شیبك‌خان‌از یك‌فرمان داد استخوان‌کله‌اش را درطلا گرفتند وازآن‌قدحی‌ساختند و در آن‌به شرابخواری پرداخت، یکی از شاعران‌درین‌باره گفت :

کاسهٔ سرشد قدح از گردش دوران مرا

داردابن‌چرخ‌خراب آبادسر گردان‌مرا

(زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵۸)

۱۲ - تاورنیه ص ۹۶۸

مقایسهٔ حکام و امرای زمان شاه عباس اول (که بعضی مثل الله‌وردیخان و پسرش و گنجعلی‌خان وپسرش حدود سی‌سال دریك محل حکومت داشتند) با زمان شاه‌عباس دوم که پی‌درپی به تعویض آنها می‌پرداخت ، عدم ثبات اوضاع و فساد و رشوه‌خواری را تسجیل میکند، خلع‌علیقلیخان سپهسالار و حبس اودرالموت وخلع‌پسر برادر او بیجن‌خان ازتبریز و برادرش عیسی سردار خراسان و میراب‌دارالسلطنه اصفهان و توقیف او در قلعه‌کلات ۱ ، تبعید محمد بیك‌اعتمادالدوله شاه‌عباس ثانی به قم بشرط اینکه نه سربتراشد و نه‌حمام‌برود و نه با کسی معاشرت نماید ۲ ، معزول شدن قورخمس خان بیگلربیگی‌مرو و محمد علی‌بیك جبه‌دارباشی ۳ ،تغییرداروغه اصفهان وکورکردن اغورلوبیك دیوان بیگی ۴ معزول شدن حیدربیك ایشك‌آقاسی ، قتل‌میرفتاح ، قتل میرزاتقی‌اعتمادالدوله وجانی‌خان ، طغیان‌علیقلی خان ، تغییر گنجعلی‌خان حاکم ارومی، تغییر میرقاسم بیك داروغه اصفهان ، عزل‌محمدقلی خان‌بیگلربیگی‌ایروان ، عزل میرزاهادی‌وزیر فارس، تغییرسبحانقلی‌خان سردار خراسان، تغییر شاهوردی سلطان‌حاکم دورق ، حبس‌نظر علی‌خان حاکم‌اردبیل و سختگیریهای دیگر، هیچکدام نتیجه مطلوب را حاصل نکرد ، زیرا وضع چنان بودکه شاه عباس دوم به تجمل و تعین علاقه داشت و طبعاً امراء و فرماندهان نیز به مصداق‌الناس علی‌دین‌ملوکهم ، هرگز دست از رفتار خود برنداشتند . شاه‌عباس دوم مردی شکار دوست و عشرت‌طلب بود ،چنانکه در یك شکار جرگه او «مقرر شدکه عمال مازندان وگیلانات و هزار جریب و استراباد هر یك چندذرع از ریسمان کنب‌که رسد به هریك رسیده بود در موعدی معین به اتمام رسانیده نقل میان‌کاله نمایند و... ستون‌که طول آن چهار ذرع بوده باشد قطع‌کرده آماده سازند.. دامها برسرپا وجمعیت اهل جرگه‌مهیاشد، اهل جرگه دایره‌ای‌که قطر آن چهارپنج فرسخ تواندبود بسته ، صدای‌کوس وتفیر وافغان به اوج آسمان رسانیدند . ۵ و این‌کارها درهمان روزگارانی صورت میگرفت‌که قندهار به‌کام هندوستان فرومیرفت.

این شکار ها اغلب با حضور «مخدرات سراپردهٔ عصمت» صورت میگرفت . ۶ و تنها در یك جلسه‌شکار۱۴هزار حیوان صید شده بوده است ۷ . باغ‌طاوس شاه درکنار زاینده‌رود ۸ از باغهای پرخرج بود وکار به جائی رسیدکه «قلاده‌مرصع و زنجیرطلاجهت شیران اژدها-کردار» تهیه‌کردند و «پیکر ایشان را به جهت امتیاز به جلهای زربفت آرایش دادند» ۹

اثاث‌البیت باغ هشت بهشت بسیار با شکوه بود و شاردن اطاقی درین باغ دیده است‌که تنهالحاف آن‌دوهزار اکو ارزش داشت و از پوست سمور تهیه شده بود ، تشك هایی نیز از پوست سمور داشته است . ۱۰شاه سلیمان طالار هشت بهشت را به ۵۰ هزار اکو تمام کرده بود و این غیراز اثاث البیت آنست . ۱۱

تفاوت دوتاجگذاری در جشن تاجگذاری شاه سلیمان ، شاردن ، بهای تاج و شمشیر و خنجر مرصع رابیش از صدهزار تومان (۵ میلیون‌لیور) تقویم‌کرده است . دریکی ازجقه‌های‌شاه، فقط‌الماس‌آن را ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار لیور قیمت‌کرده‌اند.۱۲

---

۱ - عباسنامه ص ۱۷۵ ۲ - سفرنامه تاورنیه ۳ - عباسنامه ص ۲۳۹
٤ - عباسنامه ص ۲۲۱ ۵ - عباسنامه ص ۲۷۸ ۶ - ایضاً ص ۲۶۸
۷ - شاردن ج ۴ ص ۱۳۷ ۸ - عباسنامه ص ۲۵۰ ۹ - عباسنامه ص ۱۵۶
۱۰ - شاردن ج۷ ص۳۲۸ ۱۱ - ایضاً ص۳۳۰ ۱۲ - شاردن‌ج ۹ص ۱۰۲

تشکچه های کاخ همه‌زربفت ، چراغدانها همه از طلا و هر کدام معادل ۴/۵ من ، شمعدانها بلندتر و سنگین‌تر از چراغدانها ، تخت که تماماً از طلا و آراسته به یاقوت و زمرد بود ، دوتن به سختی می‌توانستند آنرا حمل کنند .

تفاوتی که در تاجگذاری شاه سلیمان با شاه اسماعیل اول باچشم عبرت می‌توان دید اینست که شاه اسماعیل پس از فتح‌هرات « درصباح نوروز سلطانی ، آن مهرسپهر کشورستانی بربارهٔ اقبال وکامرانی برآمده ، از باغ جهان‌آرا به طوی‌خانه تشریف برد و بر تختی که در منزل‌مذکور ـ به اشارت همایون ـ ساخته شده بود نشسته، وکلاء عتبهٔ‌علیه وحکام ولایات و ممالك محروسه وامراء ونویان و خواص و مقربان و وزراء و صدور و جمهور بزرگان نزدیك‌ودورهریك در مقام خویش‌ایستادند .» ۱

اما وقتی صفی‌میرزا (شاه سلیمان دوم) را برای نشاندن بر تخت سلطنت می‌بردند ، مادرش فریاد میزد : آه فرزندم می‌خواهند ترابکشند ، زنها به‌بچه چسبیده از حرکت او جلوگیری میکردند . شاهزاده می‌لرزید ، و مادر از وحشت به زنها تکیه داده بود و تادم در پسر را همراهی کرد . ۲

مطمئناً تختی که شاه اسماعیل در هرات بدان تکیه زد ، از طلا نبود ، زیرا فرصت و بودجه ساختن چنین تختی در آن چند روز که از جنگ از بکها بازمی‌گشتند نبود ، اما مسلم‌است که‌پایه‌های تخت‌طلائی شاه‌سلیمان‌از پایه های‌تخت عادی‌شاه‌اسمعیل‌لرزان‌تربوده‌است.

درخزانه‌شاه (درطبرك) فیروزه را به شکل خرمن روی هم می‌انباشتند ، کیسه های چرمی‌زر هریك ۴۵ تا ۵۰ لیور (هرلیور حدود نیم کیلو) وزن داشت . بیشتر ظروف حتی سطلها و دیگها زرین بود ، ظروفی که یك نفر به زحمت می‌توانست آنرا بلندکند. تفنگ‌شاه جواهر نشان و کمان و تیر های او بادوترکش غرق جواهر بود. در مهمانیهای شاه ، زیر درختان باغ ، همیشه ۱۲ اسب شکیل برای تجمل بسته بود ، افسار این اسبها ابریشمی بود ،کلیه‌یراق آن طلائی و حتی آخورآن از طلای ناب بود . سطل وچکش و میخ طویله وقشووزره اسب نیز طلائی و طلا نشان بود . ۳

رقابت امراء و صدور به جای اینکه در پیش برد مقاصد ملی و بهبود وضع اجتماعی خلق بوده باشد، تبدیل به هم‌چشمی در ایجادکاخها و باغهای بزرگ و اندوختن ثروت از راههای غیر مشروع شد وکم کم کاخهائی مثل سعادت آباد ساخته شدکه بیش از یك فرسنگ محیط آن بود ، و تنها حوض آب آن یك‌چهارم فرسنگ طول داشت و لبه هایش از مرمرو یشم‌بود. ۴ این‌آبادی‌قبلاً متعلق‌به زردشتیان بود، در ۱۰۷۰ « گبران اصفهان رااز گبرآباد بیرون کردند وآنجا رابه‌نام‌سعادت‌آبادآباد کرده(به‌زرتشتیان)زمینی‌درجنب جولادادند» ۵

به قول‌شاردن،زین ویراق اسبان اشخاص متمکن جواهر نشان و زرین وسیمین‌بود .

درحرم عطریات سیل‌وار به مصرف می‌رسید . بانوان چون در دریای ناز و نعمت و تجمل و تفنن بی‌حد وحساب پرورش یافته‌بودند ،سراپای‌وجودشان وقف اطوار تصنعی و فنونی میشد که مقدمات لذت وشهوت را فراهم آورند، بدون اینکه به مخارج‌این وسایل وقعی نهند . ۶

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۱۸ ۲ ـ شاردن ج ۹ ص ۸۶ ۳ ـ شاردن ج ۸ ص ۳۳۸ و ۳۴۹ و ۲۷۵ ۴ ـ شاردن ج۸ ص ۷۹ ۵ـ عباسنامه ص۲۷۰
۶ ـ شاردن ج ٤ ص ۱۳۱



Stich von F. W. Brandshagen: Fest am Hofe des Schah Suleiman in Isfahan. Aus: Amoenitatum Exoticarum ... von Engelbert Kaempfer. Lemgo 1712

... براندزهاگن " ضیافتی در دربارشاه سلیمان در اصفهان
... سفرنامه انگلبرت کمپفر ۱۷۱۲

ضیافتی دردربارشاه سلیمان صفوی دراصفهان

(استفاده ازسفرنامه‌کمپفر)

قلمدان صدراعظم مرصع و به طول هفت بندانگشت و عرض ۱ر۵ بند بود که آنرا به پرشال خود می‌بست . ۱ طالار پذیرائی صدر خاصه ـ شوهر خواهر شاه‌عباس ثانی ـ ۸۰ پا طول داشته وسقف آن از خاتم بوده . ۲ طارمی های طالار هشت بهشت از چوب زرنگار ، اشکوب پائین‌از سنگ‌یشم ، چارچوب ها نقره‌ای ، و در دیوار مزین بهزرولاجورد بود . ۳ سقف‌کاخ یك جواهر فروش اصفهانی بنام پورعزیزالله خاتم‌کاری و از چوبهای‌معطر با سنگهای نفیس ونایاب‌بود .حوضها از سنگ مرمر وسنگ سماق ، قالیها بیشتر ازابریشم، مخده‌ها وبالشهاهمه زربفت و سیم‌بافت ، تخت‌خوابها زرکوب و ساخت هند ، تشك و لحاف زربفت ، چادرها با طناب ابریشمین بود ، می گفتند‌که این پورعزیزالله دو هزارهزار لیور جواهر دارد ، تنها یك بار ، شاه اورا تحت‌فشار گذاشت و سه‌قطعه جواهرازو گرفت که ۵۰۰ هزارلیور می‌ارزید . ۴ درهای‌کاخ میرمعصوم دواتداروزیر از سنگ طلق‌یك پارچه به‌بلندی دو وپهنای شش پا ساخته شده بود. ۵ و شمعهای معطر مومی‌آغشته با روغن‌دارچین و میخك و دیگر مواد عطری شبهای تاریك این قصرها را چون روز روشن می‌ساخت . ۶

هنوز در اصفهان خانه‌های قدیمی عصرصفوی هست‌که متلق به اشخاص عادی بود ولی دارای اطاقهای گچ‌بـری زیبا و بخاریهای طلاکاری و سقف‌های مقرنس و زرنگار و شبکه سازیها و تراشها میباشد ... واین مطلب هرچنددلیل بربالا بودن سطح اقتصاد ودرآمدعمومی است ، اماحاکی از تجمل دوستی‌نیز هست ، تاهمین چند سال پیش درکوی جلفا مقابل‌مسجد حاجی محمدجعفر، خانه‌ای‌وجودداشت که‌ظاهرا منزل‌نعلبندباشی زمان‌صفوی‌بود و درطاقچه های بلند یکی از اطاقهایش‌نقاشیهای بی‌مانند و تحریرهای قلمی زیبائی بر روی پارچه های مخصوص بچشم میخوردکه خود موزه نفیسی تشکیل میداد . ۷

این تصویرهامتعلق به میرفندرسکی ، شیخ عطار ، با یزید بسطامی ، ابراهیم ادهم ، جلال‌الدین رومی ، شمس‌تبریزی، شاه‌نعمه‌الله‌ولی ، شیخ بهائی ، شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌بود و همه‌یك متر ونیم طول و نزدیك یك متر عرض داشت و نقاشی رجبعلی نام آنها را رقم‌کرده بود .۸ مسأله‌اینست که‌وقتی نعلبندباشی پادشاه‌ـکه ازنمونه‌تصویرهامعلوم میشودآدم‌درویشی هم بوده است ـکارش بدانجا برسدکه چنین خانه‌ای باولاد خود ارث بگذارد و اصولاً چنین دم‌ودستگاهی‌داشته باشد ، رشد عمومی اقتصادی را خوب میتوان حدس‌زد . منتهی بایدتوجه داشت نعلبندی‌که می‌بایستی معمولاً در جنگها و سفرهای نظامی باشد و چارپایان لشکر را نعلبندی و سرسی کند ، وقتی‌کارش بدانجا برسدکه بتواند سالها بالای سرعمله وبنا و نقاش بایستد و اطاق‌خواب را رنگ وجلا دهد ، از دوحال خارج نیست : ـ یا اینکه دیگرخبری از آن جنگها و فتوحات و پیشرفتهای درخشان نظامی نیست و شمشیر ها زنگ خورده و در غلاف‌مانده است .

ـ یا اینکه دم و دستگاه جناب نعلبند آنقدر توسعه پیداکرده‌که بجای او شاگردان و خدمه وکارمندان بکار میپردازند و بهردوصورت نتیجه یکی است : میل‌به رفـاه و آسایش و تجمل دوستی واسراف و بالاخره عدم توزیع عادلانه ثروت و عدم استفاده مناسب از ثروت و اقتصاد عمومی و اینها همه از عوامل مهم سقوط یك جامعه بحساب‌می‌آیند . ناتمام

۱ ـ شاردن ج۸ص۲۳۳ ۲ ـ شاردن ج۷ ص۳۲۱ ۳ ـ شاردن ج۷ص۳۷۷
۴ ـ شاردن ج ۸ ص ۴۸ و۵۲ ۵ ـ ایضاً ج ۸ ص۵۳ ۶ ـ شاردن ج ٤ ص ۲۲۷
۷ ـ گنجینه آثار ملی ، ص ۱٤۸ ۸ ـ سعیدنفیسی ، احوال شیخ بهائی ص ۶۶

بر مزار بهار

ممتازحسن ، ازدانشمندان بنام پاکستان است . درحدود ده‌سال‌پیش که به طهران‌آمد دراولین وهله به مزاربهار رفتیم‌که فاتحه‌ای بخوانیم . این ابیات درآن‌وقت بارتجال ساخته‌شده،اکنون مسودهٔ آن درکاغذ باطله‌ها پیداشد دریغم‌آمد که ازمیان‌برود ، هرچند ناتمام‌مانده است . **حبیب یغمائی**

برای آن که به خاکت نهد جبین نیاز
ز راه دور رسیده است دوستی **ممتاز**
مگر نبود به یاران ترا تواضع و مهر ؟
ز جای خیز **بهار**ا و دوست را بنواز
ظریف چهره‌ات از حلهٔ کفن بگشای
لطیف ساعدت از حفرهٔ لحد بفراز
دریغ و درد که هرچند آه و ناله کنند
ازان دهان پر از خاك نشنوند آواز
دریغ و درد که‌آن چشم‌های پر ز فروغ
چنان غنوده که دیگر بکس نگردد باز
فغان ز مردم ایران که هیچ نشناسند
مقام و قدر چنین شاعری سخن پرداز
بکشوری دگر ار جای داشت بردندی
بپاك تربت او اهل شور و عشق نماز
جهان علم به‌بین خفته در بدستی خاك
نه گنبدی، نه‌حریمی، نه‌زینتی، نه‌طراز

طاهری شهاب
رئیس انجمن ادبی ساری

ملا محمد ساروی

ملامحمد فرزند محمدتقی‌ساروی ازادباومنشیان زبردست زمان آقامحمدخان سرسلسلهٔ قاجاریه میباشدکه بعد ازمیرزامهدیخان استرابادی مورخ و نویسندهٔ کتابهـای دره‌نادری و جهانگشای نادری دنبالهٔکار اوراگرفته وتاریخی بنام «تاریخ‌محمدی» درشرح سلسلهٔ قاجاراز فتحعلیخان‌تاحوادث سال ۱۲۱۶ هجری قمری را بانثری تااندازه‌ای روان بطـور سنواتی نوشته‌اند . مؤلفین بعدازاومانند هدایت درتنظیم تتمهٔ روضة‌الصفا وسپهر نویسندهٔ تاریخ‌قاجار ودیگران، باوصف‌آنکه عمده‌استنادات ومراجع ایشان ازتاریخ‌محمدی است حق‌وی راپامال وتنها باشارهٔنام‌اواکتفاکرده‌انددرصورتیکه‌اگردرسراسر نوشته‌های دومورخ بعد ازوی بدقت ملاحظه شود معلوم‌میگرددکه عین مطالب ملامحمد رابدون ذکرمأخذ در تألیفات خود ثبت نموده‌اند . ازتاریخ محمدی تاجائیکه نگارنده اطلاع‌دارد سه‌نسخه درایران میباشد یکی‌در کتابخـانهٔ سلطنتی و دیگری درکتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی وسومی درکتابخانهٔ نویسندهٔ این سطوراست(۱). ملامحمد بطوریکه خودمینویسد تاریخ‌محمدی رابرحسب فرمان‌آقا محمدخان برشتهٔ نگارش درآورده وحوادث تاریخی‌ایران رابانهایت دقت وامانت تاسال ۱۲۱۶ تدوین نموده است . باوجودآنکه مطالب‌کتاب اورا هدایت و سپهر درتواریخ خودآورده‌اند بازهم مطالبی‌دراصل‌کتاب تاریخ‌محمدی است‌که درسایرمراجع مذکورنگردیده وبکروتازگی‌دارد وازمدارك معتبردست نخوردهٔ ابتدای تشکیل دولت قاجـاریه میباشد . ملامحمد قصد داشت کتاب دیگری درحوادث سلطنت فتحعلیشاه بنویسد ولی‌عمرش‌کفاف نداد و این‌آرزوصورت عمل‌بخود نگرفت. ازشرح زندگی ملامحمد بجزاینکـه او در دستگاه آقامحمدخـان سمت منشیگری و وقایع‌نگاری را داشته ودرتمام جنگها ومسافرتها همـراه وی بوده‌است چندان اطلاعی دردست‌نیست . درضمن حوادث سال ۱۱۹۹ هـ . اوخود چنین مینویسد : «دریازدهم محرم سال ۱۱۹۹ بامرآقـامحمدخان ازساری جهت احضارسرکردگان سوادکوهی و تسلیم لطفعلی‌بیك داد وحاکم سوادکوه مأموریت‌یافته وازد«زیرآب» به «شیردره» رفت وگروهی‌از ریش‌سفیدان وکدخدایان را باخود ازسوادکوه بساری‌برد».

ملامحمد علاوه برتسلطی‌که درنگارش نثری‌روان داشت درانشاد نظم‌هم‌قادربوده است وبمناسبت پاره‌ای‌ازآثارمنظوم خود را درتلوتاریخ محمدی ثبت‌کرده است وبغیر ازآنچه را که او درتاریخ خود آورده مقـدار قلیلی‌هم از اشعـاراورا رضاقلیخان هدایت در جلد دوم مجمع‌الفصحا وشاهزاده محمودمیرزا درتذکرهٔ مجمع محمود یادداشت‌کرده‌اند . هدایت در بارهٔ اومینویسد :

ازطلاب‌علوم دینیه ودرعصرآقا محمدخان قاجارمکانتی یافته و تاریخـی درآن دولت

---

(۱) ـ یك‌نسخهٔ دیگرهم از تاریخ محمدی درکتابخـانهٔ آستـان‌قدس رضوی میباشد .

نوشته بنام تاریخ محمدی و گاهگاهی برسبیل تفنن شعری میسروده. وسپس سه بیت از اشعارش راثبت نموده است .

صاحب کتاب منتظم ناصری(محمدحسنخان اعتمادالسلطنه) درجلد سوم کتابش اشاره‌ای بتاریخ محمدی نوشتهٔ ملا محمد نموده و میگوید ، که او بفرمان عباس میرزا نایب‌السلطنه مأمورتدوین تاریخی درشرح‌زندگی فتحعلیشاه ازوقایع‌سال ۱۲۱۷ ه. میشود ، ولی‌ازتاریخ اخیرالذکرنام ونشانی درکتابخانه‌های ایران وخارج بدست نیامد. محمودمیرزا مینویسد ؛ ازافاضل ونحریرروزگار بوده اصل‌آنجناب ازساری مازندران، درحضرت‌خاقان شهید سعید آقامحمدشاه قاجاربمنصب منادمت وملاباشیگری ازاماثل واقران‌برترومهمتر، هم بامرپادشاه ذیجاه غزوات ومحاربات و وقوعات آن عهد فرخنده راموزرخ تاریخی درکیفیت احوال آن پادشاه ترتیب مسمی بتاریخ محمدی ازقرارفرمایش شهنشاه عالم خاقان‌ایام‌روحی‌فداه‌براین گمنام نافرجام مشارالیه درایراد لطایف و اجرای ظرایف و خواندن اشعار مناسب وگفتن بدیهه درموقع فرید دهربوده ابیاتش معدوم‌گشته این چندبیت از اوبخط قبلهٔ‌عالم روحی‌فداه بوده که این رهی‌فراگرفته ودراین سفینه ثبت‌نمود . درتعریف سپر گوید :

زرین سپری که یارفرزانه گرفت ‌‌‌‌ ماهیست که آفتاب برشانه گرفت

* *

چشم تو از چشم خوابم میبـــرد ‌‌ زلفت از دل صبر و تابم میبـــرد
گریه هـائی کز فـراقت میکنم ‌‌ عـاقبت دانم کـه آبم میبـــرد

* *

راز دل مـــا نمیشود فـــاش ‌‌ تا لالـه نـروید از گـل مـــا

محمدعلی شریفی

بی نیازی

شنیدم نوجوانی شوخ و سرمست ‌‌ ببازی داد بازوی خود از دست
کمررا گرچه‌خم میکرد این‌درد ‌‌ ولی او خم بر ابرویش نیاورد
باو گفتند یاران صفا کیش ‌‌ که‌ای دردوستی بیگانه‌ازخویش
تو با این‌درد جانسوزی که داری ‌‌ به تنگ آمد ز دستت بردباری
عجب باشد که با این درد جانکاه ‌‌ کسی نشنید از تو ناله و آه
بگفتا گرچه بازوئی نـدارم ‌‌ ز کوته دستی خود شرمسارم
ولی‌خورسند ودلشادم که‌زین‌پس ‌‌ نگیرد زیر بازوی مرا کس

تهران جمعه ۶ مرداد ۱۳۴۶

بقلم: قمرنشأت

دوازده سال در قاهره

-۵-

بی‌مورد نیست گفته شود یکی از بانوان خوانندهٔ مصر که‌از حیث صدا و استعداد خدادادممکنست بزودی جانشین این‌بانوی هنرمند بشودزن‌جوانی بنام«نجاةالصغیرة» میباشد که‌پدربزرگ پدرش بنام « جواد حسنی» ایرانی‌بود ویکی ازخطاطان هنرمند مصر بشمارمیرفت که‌کتیبه‌های‌اوشهرت‌بیمانندی درتمام‌کشورهای عربی داراست . این شادروان پاك سرشت در طول زندگی‌خود درمصر همواره به ایرانی بودنش افتخار مینمود و نامه‌ای‌که ایرانیان‌مقیم‌مصر بمناسبت تاجگذاری شاهنشاه فقید رضاشاه‌کبیر نوشته‌اند بخط وی بوده که هنگام تقدیم‌بیش از حدتصور جالب نظر وموردتحسین‌اعلیحضرت‌فقید و والاحضرت ولایتعهد(شاهنشاه آریامهر)قرارگرفته‌واکنون درکتابخانهٔ سلطنتی موجود است .

بلبل‌الشرق بعد از کوکب‌الشرق
یا
عبدالوهاب بعد از ام‌کلثوم

تأثیرفرهنگ ایران وسخنوران ایرانی در روحیهٔ هنرمندان مصری

از سرگذشت ستارهٔ شرق یعنی بانو «ام‌کلثوم» که خود مصریها او را « کوکب‌الشرق » مینامند سخن‌بمیان‌آمدوگزارش‌احوالش تااندازه‌ای تشریح شد . اکنون محض‌اینکه مقام این‌بانوی نامی که سزاواراست در شمار نوابغ محسوب گردد بر خوانندگان



ام‌کلثوم خوانندهٔ معروف مصری

ام‌کلثوم در فستیوال آواز پاریس شرکت میکند

ام‌کلثوم» خوانند مشهور
، در فستیوال آواز پاریس
ت کرده است . ام‌کلثوم از
، وزارت فرهنگ و هنر
ماموریت داردکه در این
وال آواز وموسیقی کشور
را بجهانیان معرفی کند .
ثوم ۶۳ ساله سال های
. با آوای گرم خوداعراب
مسحور ومجذوب خود
ه است .



نه میشودکه بلیط کنسرت
ماهانه ام‌کلثوم معمولا از
ل قبل پیش‌فروش میشود.
وال پاریس بمناسبت‌شرکت
نده مشهور شرق، مبلغ
ده‌هزار لیره بوی‌میپردازد
طبق دستور ام‌کلثوم صرف
ٔ‌بطال عرب که در جنگ
رائیل صدمه دیده‌اند میشود

گرامی بیشتر روشن گردد شایسته بنظر رسید شرح مختصر جالبی‌را که روزنامهٔ کیهان دربارهٔ «ام‌کلثوم» باعکس وی درشمارهٔ ۷۱۸۸ مورخ ۲۶ تیرماه ۱۳۴۶ منتشر نموده است درج شود. وضمناً خاطرنشان گردد:

«ام‌کلثوم» درحالی‌که شصت وسه سال مراحل عمررا میپیماید هنوز چنان روح جوانی داردکه میتواند باکمال دلبستگی ونشاط در «فستیوال جهانی پاریس» شرکت نماید وعاطفهٔ نیکخواه ونوع پرستش بوی الهام‌کندکه تمامی‌مبلغ چهارده هزارلیره پاداشی‌که ازاین راه عایدش میگردد صرف کمك بآسیب دیدگان جنگ اخیر اعراب واسرائیل بنماید.

اینجاست‌که جادارد هرایرانی هنردوست وخیرخواهی آرزوکند سرزمین اوایران‌که مهداول هنرهای عالم تمدن بشمارمیرود، هنرمندانش مانند «ام‌کلثوم» دربرازندگی‌وهنرساز وآوازیگانهٔ زمان‌بشوند ودرخیرخواهی ونوع‌پروری نیزممتازگردند. این‌را نیزناگفته نباید گذاشت‌که هنرمندان قلمرو موسیقی وطرب درمصرمنحصربه «ام کلثوم» نیست . تعداد افراد مبرز این‌طبقه بحدی زیاداست‌که میتوان حتی‌دربین دوشیزگان طبقهٔ سوم‌آن دیارهنرمندان شایان توجهی سراغ گرفت .

نادیه حسن

«روزی به‌عمولطفی‌سرایدارعمارتی‌که محل سکنای محل‌ما بودگفتم: برایمان‌کلفتی جهت پیشخدمتی ونظافت منزل پیداکند، دو روز بعد درآپارتمان مارا زد ودوشیزهٔ جوانی را باسم «نادیه حسن» معرفی نمودوگفت: «نادیه» دخترآراسته ودرستکاریست‌که حاضراست همه‌روزه ازساعت هفت صبح تا ساعت پنج بعدازظهر بخدمات شخصی‌شما وتکالیف لازمهٔ منزل بغیر ازآشپزی‌که خودش‌میگوید سلیقهٔ درستی دراین‌کارندارد صرف وقت‌کند. ما نیز چون آشپز لایقی بنام «عمورشوان» که ذکر خصوصیاتش بعدها خواهد آمد داشتیم‌گفتیم بسیار خوب نادیه را با این شرایط قبول میکنیم. ولی‌همینکه نادیه داخل‌آپارتمان شد وبانظر خریداری قیافهٔ جالب او را با لباس آبرومند ومدرنی‌که دربرداشت براندار نمودم تعجب‌کردم وبا خودگفتم چطور ممکن است دختری با این‌آراستگی‌وقیافهٔ متجدد ولباس شیك حاضر بکلفتی‌بشود، ولی اودرهمین حیص وبیص خوددرا بحمام رسانید وچند دقیقه بعد از حمام با تغییر شکل به لباس یك‌کلفت بیرون آمد وبی‌درنگ‌سرگرم‌کارشد ومثل اینکه سالها با من بسربرده وازراه ورسم زندگی وسلیقهٔ من‌باخبر بوده بکارپرداخت وتا ساعت پنج بعد ازظهرجزنیم ساعت‌که صرف‌ناهارکرد ازپای ننشست . یکربع به پنج بازخوددرا بحمام رسانید و درست سرساعت پنج باهمان قیافهٔ شیك و آبرومند صبح با اندام آراسته‌کیف بدست مقابل من ایستاد وگفت: «ستی» بانوی من، اگر کارم راپسندکرده‌اید بمن اجازه دهید مرخص شوم وفردا مثل امروز بخدمت خود نزد شما ادامه دهم. گفتم بسیارخوب ولی‌حالاکجا میروی ؟ گفت : برای قیام بشغل دیگرکه باید با این‌لباس (اشاره بلباس شیك خودنمود) انجام بدهم میروم.»

بعد از آن معلوم شدکه «نادیه» خانم یکی از دوشیزگانی است که تازه قدم بمیدان هنرپیشگی گذارده وبا پاداش ناچیزی درکاباره‌هاکار میکند وبا عایدی مختصری‌که ازکلفتی و هنرپیشگی بدست میآورد بمادر بیوه ودو برادر یتیم خودکه در سن تحصیل هستند کمك مینماید .

ستارگانی از جنس لطیف

باری از ذکر این داستان ساده منظورم تنها همین بود که صحنهٔ زندگانی ومعیشت عامهٔ مردم را تا حدی نشان بدهم که خوانندگان بدانندکاردرجامعهٔ مصرمخصوصاً اگر مثمرثمر باشد وباعث بدنامی و سرشکستگی نشود عارنیست وهمه بویژه طبقهٔ جوان ازپسر و دختر میکوشند بهرنحوی بشود دست درکارباشند زیراعلاوه براینکه بی‌کاری ننگ است، آدم را از زندگانی بازمیدارد و سرانجام بیچاره وبینوا میسازد وروی همین اصل است که مرد وزن در مصرهمیشه برای تحصیل کار تلاش میکنند وبه‌کارخود هر چه‌که باشد اهمیت میدهند و همین عقیده و احساس است که روزی از دختری مانند «نادیه» بانوان بلند آوازه‌ای چون «ام کلثوم» ، «اسماهان» «هدی سلطان» ، «لیلی‌مراد» ، «تحیه‌کاریوکا» ، «شادیه» و «هند رستم» ستارگانی‌برای شادی وطرب درزمرهٔ جنس‌لطیف پرورش میدهد. ویا ازشیخ حمامهٔ متشرع، هنرپیشه‌ای بنام «فاتن حمامه» درفن رقص بوجود میآورد. ویا بانوئی مانند «سامیه جمال» پدید میآیدکه هنوزهم دراذهان هموطنان هنر دوست خاطراتی از نمایشات هنرمندانه‌اش‌که دوازده سال‌پیش درتهران داد انعکاس دارد. چون رشتهٔ سخن باینجاکشید و از هنرپیشگان جنس لطیف اشاره رفت سزاوار نمیدانم‌که از هنرپیشگان‌جنس‌متین درمصرصحبت نشود.

استاد محمد عبدالوهاب

این طبقه نیز مانند خواهران و دختران خود ازهیچ‌کاری که‌معیشت روزانه‌را شرافتمندانه تأمین‌نماید سر بازنمیزنند وروی‌نمیگردانند. همانطورکه بانو «ام‌کلثوم» رابطور مثال در هنرخوانندگی ازمیان بانوان هنرمند آن دیار یاد نمودیم اینك جا دارد از «استاد محمد عبدالوهاب» یا «عبدالوهاب» نامی برده‌شود و ازشخصیت این‌مرد نابغه که نیم قرن ازعمررا پشت سر خود نهاده و از پیشه‌وری به هنرپیشگی راه یافته‌استچندکلمه سخن برود.

«محمدعبدالوهاب»درآغازپیشه‌ور ساده‌ای بوده‌وگاه‌گاه بظرافت طبع خودبی‌اینکه‌نظری به‌پاداش وتشویق داشته باشد اشعاری با آهنگ زنده ودلپذیر خود میسروده . رفته رفته ازهمین‌رهگذردرمرحلهٔاول نزدطبقهٔ خواص که او را بمجالس خصوصی خویش میبردند وبعدنزد تودهٔ مردم معروفیت می‌یابد و مانند همکارخود «ام‌کلثوم» نامی و بلند آوازه میشود تا بحدی که وی را در مقابل لقب «کوکب‌الشرق» که بام‌کلثوم‌داده‌اند به لقب «بلبل‌الشرق»میخوانند .



استاد عبدالوهاب

مقایسهٔ ام‌کلثوم و عبدالوهاب

گرچه «عبدالوهاب» شاید ازحیث موفقیت وشاید هم ازلحاظ شهرت بام‌کلثوم نرسد ولی انصافاً کم ازاو هم نیست وبلکه از جهاتی دیگر بر او برتری دارد و شاید بر او بچربد. زیرا بانو « ام‌کلثوم » خواننده است ولی عبدالوهاب هم خواننده وهم نوازنده است ، یك چیز مهم دیگری که وی را برتر از ام‌کلثوم قرار داده است اینست که وی میتواند برای اشعار غنائی خود آهنگ بسازد وخود نیز بخواند و بدیگران هم بیاموزد ، ولی با اینهمه با«ام‌کلثوم» روی حس همکاری رقابت نمی‌ورزد وباو رشك و حسد نمیبرد .

عبدالوهاب خود را شاگرد مکتب «سید درویش» نامی که او هم مانند « درویش‌خان» خودمان از هنر سرشار خود هیچ طرفی نبسته و باگرسنگی و بینوائی بسر میبرده است ، میشمارد و او و هنرمندان‌گذشته را همواره به نیکی یاد میکند و بسابقهٔ رفتار نیك وکردار نیك همه‌جا در ردیف «ام‌کلثوم» قرار دارد ومانند او ازپرداخت مالیات بردرآمدکه از همهٔ هنرمندان وهنرپیشگان دریافت میشودمعاف است. آوازهای «عبدالوهاب» که شهرت‌آوازهای «ام‌کلثوم» را بخود گرفته نیز شنیدنی است وبرخی ازقطعاتی راکه بشیوهٔ تلقینی موزون بر نغمه‌های شیوای موسیقی سروده است وبقول مریدانش تأثیر اعجازانگیزی دارد ورد زبانها میشود .

عبدالوهاب و سعد زغلول

میگویند مبدء اشتهار عبدالوهاب بر هنرخوانندگی از روزی‌شروع شده‌است‌که وی دریکی از اماکن ییلاقی بیرُوت در لبنان شعری‌که مطلع‌آن « یا جارةالوادی طربت و سرنی» میباشد با لحن زنده و دلانگیز خود میخوانده ، ازقضا شادروان « سعد زغلول پاشا» قائد اعظم ملی مصر با دوستان خود درگوشه‌ای منزوی بوده این‌آواز را میشنود وبی‌اختیاررشتهٔ سخن راکه پیرامون یکی از معضلات سیاسی واجتماعی مصربوده است قطع میکند واز جای برمیخیزد وبسوی « عبدالوهاب » میرود وپیشانی اورا میبوسد و شادباش میگوید ونزد وی می‌نشیند وعجب دراینست‌که درهنگامی‌که عکاس فرصت را برای‌گرفتن عکس از قائد ملی مصر مغتنم میشمارد بعکاس میگوید عکس مرا با عبدالوهاب بگیرکه نامی ازمن در روزگار بماند زیرا پیشهٔ من سیاست است‌که با خودم خواهد مرد ولی صنعت «عبدالوهاب» هنراست که تا ابد زنده خواهد ماند .

عبدالوهاب وایران

«عبدالوهاب» دارای‌مزیت دیگری نیزهست‌که‌باید ازنظرما ایرانیها درخور تقدیرباشد وآن علاقهٔ سرشار او بایران و فرهنگ ایران و شعرا وغزلسرایان این مرزوبوم است. گرچه زبان فارسی‌رانمیداند ولی شیفتهٔ شنیدن اشعار حافظ و سعدی با همان لهجهٔ فارسی و ترجمهٔ آنها بعربی است . بزرگترین شاهکاری‌که درخوانندگی ازلحاظ دلبستگی بایران نشان داده وتا بحال از وی بیادگار مانده ، همان ابیات‌آبدار و اشعار دربار «مهیار دیلمی » است‌که بیادبود وصلت همایون دوخاندان سلطنتی ایران ومصر در قاهره خوانده وبا لحن خود دلها را بی‌اختیار بسوی خود می‌کشد و شنونده را رغم ارادهٔ خودش مفتون مقام شاهنشاهی ایران ، مخصوصاً عظمت دربار انوشیروان قرار میدهد ، بویژه هنگامی‌که میگوید :

و ابی کسری علا ایوانه — این فی الناس اب مثل ابی
قد ورثت المجد من خیر أب — و قبست الدین من خیر نبی
و ضممت الفخر من اطرافه — سوددالفرس و دین العرب[1]

دالوهاب و بانویش .سفارت شاهنشاهی ایران

دراینجا میخواهم چون مناسبت شیرینی پیش آمده قبل از اینکه مطلب فراموش شود این سرگذشت لطیف و دلپذیر را که از «عبدالوهاب» بخاطر دارم دراین یادداشتهای ساده بازگو کنم.

یاد دارم که در سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در قاهره شبی بمناسبت یادبود ولادت مسعود شاهنشاه آریامهر جشن باشکوهی برپا گردیده بود و بیشتر بزرگان و ارکان دولت و امنای مملکت و رجال نامی مصر با بانوانشان حضور داشتند . یکی از حاضران همین آقای «محمد عبدالوهاب» خوانندهٔ نامی مصر و بانوی رعنا و زیبای او خانم «نهلةالقدسی» بود ، اینجا بود که دیدم « استاد نشأت » به «استاد عبدالوهاب» نزدیك شد و گفت خیلی مناسب است حال که بزم ما را با حضور خود آراسته اید شعر «مهیار» را دربارهٔ مفاخرتش بایران و تجلیل از عظمت ایران که بیست سال پیش خوانده اید بار دیگر بخوانی و بزم ما را فردوس گردانی .

«استاد عبدالوهاب» تبسم کنان گفت : ازاین حسن نیت و قدردانی متشکرم ولی زکام شدیدی که چند روزاست مانع فعالیت من درخوانندگی و نوازندگی شده برمن عارض گردیده است لذا ازشما وهمهٔ آقایان و بانوانی که شرف حضور دراین جشن باشکوه یافته اند معذرت میخواهم .

نکتهٔ جالب توجه این بود که متوجه شدم خانم «نهله» دراثنای گفتگوی همسرش باتبسم خیلی دلانگیزی که برچهرهٔ جذاب خود داشت بحرفها گوش میداد و چون پی برد که من همسر «استاد نشأت» هستم با قیافهٔ بسیارجالبی که آثار محبت ودلبستگی ازآن هویدا بود با لهجهٔ هرچه تصورشود شیرین بزبان فارسی گفت : خانم نشأت من فارسی را درست نمیتوانم حرف بزنم ولی خوب میفهمم . من ازاین مهربانی وخونگرمی بیش ازانتظارخرسند شدم. گفتم : بهبه ، خانم ، ماشاءالله شما علاوه بر جمال و زیبائی و این سلیقهٔ کم نظیر دراختیار رنگ وطرز لباس ، با این فارسی گوئی مرا بیشتربخودتان جلب کردید ، بفرمائید فارسی را کجا یاد گرفتید . گفت : خانم ، فارسی را در تهران پایتخت زیبا و باعظمت کشور شما آموخته ام و با خانواده های بزرگ و بانوان شیك پوش درجهٔ اول ایرانی دوستی و آشنائی داشتم ، اینجا باو دست دادم و بامید دیدار گفتم و بعذر پذیرائی از سایر مهمانان ازاو جدا شدم ، و دور از نزاکت و ادب دیدم که از او بپرسم : شما کی و بچه مناسبت درتهران بسر میبردید .

بعدها معلوم شد خانم « نهله » پیش ازازدواج با « عبدالوهاب » همسر عبدالمنعم رفاعی، نخستین سفیر کشور اردن هاشمی درتهران بوده و در موقع خود از حیث جمال و کمال در

---

۱ ــ ترجمه :

پدرم همان کسری است که قصرش رفیع است — کجاست پدری چون پدر من
شرف و بزرگواری از نیکو پدری بارث بردم — و کیش و آیین را ازنیکوترین پیغمبری دریافتم
فخر و مباهات را که عظمت ایران و دین عرب باشد — از هردو جهت فراچنگ آوردم

محافل دیپلماسی برازنده و فوق‌العاده سرشناس ومتشخص بوده است .

چند سال بعد که با آقای «عبدالمنعم» سوء تفاهمی رخ نموده ازوی جدا گردیدوبالاخره براثر تعلق‌خاطری که بعبدالوهاب درعالم هنرسازوآوازپیداکرد بوی‌مهر ورزید وهمسراوشد وعنوان زن عبدالوهاب را بخودگرفت .

فریدالاطرش
عمرشریف

چون خیال میکنم بلکه یقین دارم که رشتهٔ سخن بیش ازآنچه لازم باشد دراین‌زمینه بطول‌کشید لذا با تذکراین نکته که مصرهمچنانکه غیر ازبانو « ام‌کلثوم » بانوان نامدار دیگری در عالم هنر داشته و دارد نیز علاوه بر « عبدالوهاب » از وجود مردان هنرمند دیگری برخوردار است که«فریدالاطرش» برادراسماهان» که سرگذشت غم‌انگیزش درشمارهٔ پیش‌گذشت ، و «عمرشریف» همسرهنرمند« فاتن حمامه » که‌بمقام مشهورترین هنرپیشگان‌عالم سینمای امریکا بشمار میرود و نامش موجب رواج و فروش سرسام آور فیلمهای کمپانیهای‌مختلف‌امریکاست در رأس آنها قراردارند .


فریدالاطرش

توضیحی به‌اجمال دراحوال مهیار دیلمی

چون سخن از« مهیار » و شعر و غنای او وحنبهٔ ملی وایران دوستی‌اوبمیان آمد شایسته‌است شرح مختصری که از« استاد نشأت» در بارهٔ این ایرانی غیور شنیدم بعرض‌خوانندهٔعزیز برسانم :

« مهیاردربین‌شعرای‌ایرانی که بزبان‌عربی احاطهٔکامل داشته ودرشعروادب سرآمدزمان خود بوده‌اند مزایای بسیاری دارا بوده و شخصیت او بقدری دراین‌زمینه‌بزرگ است که ـ تذکره‌نویسان مخصوصاً «ابن‌خلکان» و « باخرزی » در تعریفش چیزی فروگذار نکرده‌اند تا بحدی که‌مینویسند درشعروشاعری یکانهٔعصرخودبوده . اورا در وسعت‌اطلاع بزبان‌وفرهنگ‌عرب‌میستایندومیگویند‌درآغاززردشتی‌مذهب بودوپس‌ازورودبه‌بغداد وارتباط نزدیك با « سید رضی » کـه ادیب بیمانند عصر خود بوده بشرف اسلام نائل آمده و مذهب تشیع راکه « سید رضی » از پیشوایان آن بوده است پذیرفته و در بارهٔ بزرگان‌دین خاصه «علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام» مدایح سرشاری سروده و درشعرخود پاره‌ای از اصحاب راکه بعقیدهٔ اوحق‌علی‌را درخلافت مراعات ننموده‌اند مورد نکوهش قرارداده، لذا مخالفین اواز جمله «ابن‌جوزی» وی را سرزنش‌کرده میگویند : مهیار که از آئین زردشت به مذهب روافض گرویده حالش حال کسی است که از یك‌گوشهٔ دوزخ بگوشهٔ دیگر منتقل‌گردد . ولی او اهمیتی باین سخنان نمیداد و همچنان برای تبلیغ مقاصد خود در مدح بزرگان دین از

یکسو و تعریف‌وتوصیف ایران‌کهن و سوابق دیرینهٔ پرافتخارش از سوی دیگرفعالیت‌مینمود و خود را به نام و عنوان تشیع‌که مرادف با ایران دوستی است مشهور میکرد ، وچون‌زیبا پسندی و عشق بطبیعت از خصائص و صفات « مهیار » بوده لذا در دیوان بزرگش که‌درچهار مجلددرقاهره به‌چاپ رسیده‌است، قصایدی درموضوع‌جشن نوروز وجشن‌مهرجان(مهرگان) خیلی بچشم میخورد. او در بین جوانان عهد خود بتجمل‌وآراستگی درلباس بقدری معروفیت پیدا کرده بودکه‌جوانان بغداد غالباً سبك اورا دراختیار رنگ یا طرح لباس وحتی موی سر تقلید مینمودند» .

ازاستاد نشأت سؤال کردم: انگیزهٔ سرودن این اشعارکه توسط «عبدالوهاب» خوانده شده چه بوده است ؟گفتند :

در روزگاری که مهیار دربغداد بسرمیبرد حس‌تعصب شدیدی در برخی‌ازعرب‌مآبهای آن دوره حکمفرما بود. اتفاقاً شبی «مهیار» در بزم یکی از بزرگان بغداد حضوریافته‌بود، دخترمیزبان‌که « ریحانه » نامداشت وی‌را درآنجا دید وتعلق خاطری باو پیداکردوگفت: الحق‌که این جوان از هرحیث آراسته است ولی افسوس‌که حسب و نسب معلومی‌ندارد.چند روز بعدکه مهیار گفتـارآن دوشیزه را بواسطهٔ‌کسانی‌که به‌آن خانواده بستگی داشتند شنید غیرت ملی او بهیجان‌آمد واشعاری‌که قسمتی از ترجمهٔ فارسی آن بشرح زیراست (وقسمتی راهم در بالا ذکر کردم) بعربی‌سرود :

« دوشیزه زیبائی‌کمال وجمالم را پسندید ولی ازحسب و نسبم جویا شد . گمان‌مبرکه حسب یا نسبی مرا پست نماید . و بدان‌که‌من ازکسانی‌هستم‌که حسب ونسبشان تورا خرسند میگرداند . قوم من بروزگارفرمانروائی نمودند و رواق پادشاهی خودرا روی‌ستارگان‌برپا ساختند .» الی‌آخر.

بالاخره مهیار شاید یگانه شاعر ایرانی‌نژاد اصیلی باشدکه از شعرخود یادگارهای ملی جالب وبیمانندی بزبان عربی‌برجای‌گذارد. کنیهٔ مهیار « ابوالحسن» یا « ابوالحسین» و نام پدرش «مرزویه» و از مردم فارس بوده ودر سال ۴۲۸ هجری قمری در بغداد چشم از جهان فروبسته است .

(چون نام نامی مهیار مانند طبع پسندیده‌اش جالب خواطر خردمندان است، ما نام فرزند ارشد خود را مهیار گذارده‌ایم ومهیار نشأت اکنون دراروپا تحصیل می‌کند .)

ناتمام

دکتر دبیرسیاقی

احمد اطعمه

بی گمان مجمع‌الفرس یا فرهنگ‌سروری در میان لغت نامه‌های فارسی که تا پیش از دوران اخیر که فرهنگ‌نویسی طریقه ونظم دیگری گرفته است تنظیم یافته‌اند درجهٔ اول‌اهمیت رادارد زیرا لغات آن، جز بندرت، فارسی‌است وشواهد شعری ارزنده‌دارد ومؤلف آن بس‌امین ودقیق و دور از گزافه‌کاریست و در ذکرمآخذ ونقل مطالب موی شکاف است وگذشته ازاین مزایا، متضمن فوائد دیگری نیز هست که یکایک‌آن فوائد خود جداگانه قابلیت‌بحث وتوجه دارد.

نگارنده،مجمع‌الفرس را در سه مجلد طبع ونشرکرده‌ام واز فهارس لغات ومترادفات وترکیبات وابیات مردف بحروف الفبای آن و اشعار شاعرانی‌که مجموعهٔ شعرشان از میان رفته‌است وهمین فواید مورد اشاره‌کتابی‌ترتیب داده‌ام که مجلد چهارم مجمع‌الفرس محسوب خواهد شد وقریباً از چاپ برخواهدآمد.

سابقاً تحت عنوان «فرهنگ‌منظومه» مقالتی‌مأخوذ ازمندرجات فرهنگ درمجلهٔ گرامی یغمابچاپ رسانیدم واینك نیز به اتکاء همان‌کتاب دربارهٔ «احمداطعمه» وشعروی بحثی‌میکنم هرچندکه تواند بودکه طعامی نیك نباشد خوان‌گستردهٔ یغما را.

***

از فوائد مجمع‌الفرس سروری‌چنانکه‌گفتیم یکی‌هم احتوای‌آن براشعار شاعریست‌بنام احمد اطعمه‌که جمعاً ۳۶ بیت از ابیات او را بشاهد لغات‌آورده است.

از این شاعر در تذکره‌ها نامی نیست و تنها جائی‌که ازوی یاد شده است و هم بدان سبب زمان زندگی وی‌محدود ومشخص میگردد در دیوان عارف و شاعرنامی‌قرن نهم هجری شاه داعی‌شیرازیست‌که سالی چند پیش از این بتصحیح وتحشیهٔ نگارنده طبع و نشر گردیده است.

توجه بزندگی اجتماعی مردم، خاصه اموری‌که روزانه‌با آنها سروکارداریم وبعبارت بهتر گرفتن مضمون‌ازاعمال مردم مسئله‌ایست درخوراعتنا ومهم وازفوائدآن در شاعری یکی آنکه سخن‌گوینده را رنگین و مضامین او راآسان وهمه‌کس فهم ودور ازتقلید میسازد.

پوشاك وخوراك‌آدمی با تنوعش از دیرباز توجه برخی ازگویندگان را بخودکشیده داشته است. بسحاق‌اطعمه ونظام قاری ازپیشتازان وپیشگامان پویندگان این راهند و هریك از این رهگذر ترتیب دیوانی داده‌اند ونام پاره‌ای از البسه و انواعی از اغذیه را در ابیات خودجاودانی ساخته.

احمداطعمه نیز ازاین جمله شاعران است اما از شعر وی علی‌العجاله جز این اندك مایه چیزی دردست نیست و همین مایه نیز برکتیست از برکات فرهنگ‌سروری.

شاه داعی شیرازی شاعر وعارف نامی قرن نهم از معاصران و یاران نظام‌الدین احمد اطعمه است و در رثاء اوقصیدهٔ ذیل را سروده‌است وماده تاریخی‌که مصراع آخر قصیده‌بدست

میدهد گویای سال ۸۵۰ هجری است وچون شاه داعیٔ در خلال قصیده اشاره بکوتاهی عمر او میکند ومیگوید سنین عمر را از چهل به پنجاه نبرد پیداست که سال زاده شدن او رامیان ۸۰۰تا۸۱۰ باید پنداشت واینك قصیدهٔ داعی شیرازی :۱

فی مرثیة مولی‌العالم نظام‌الملة والدین احمد اطعمه

زمانه مایدهٔ فضل پیش کس ننهاد — که وقت‌بهره نه‌آن سفره رابغارت‌داد
بیاوکاسه سیاهی روزگـار ببین — که دست‌جودبه‌حلوای‌کام‌کس‌نگشاد
کدام لقمه‌بخوردی که‌در گلو نگرفت — کدام رشته گزیدی‌که در گره نفتاد
زمان زمان غم جا نکاهی‌وجگرخواریست — اگر دلی بهمه عمر بوده باشد شاد
زکار عمر خیال مراد خویش مپز — که پخته می‌نشود هیچ کار بـی‌بنیاد
هنوز آتش آمال دل زبانه زنست — که دیگ‌فضل زجوش حیات بازاستاد
طعام وصل که اندر میان یارانست — ازو نمك نچشیده همی رود بسرباد
ندیدی آنکه نخوردیم ما برصحبت — ز فضل یارخود و بازشد به روضهٔ داد
یگانه شیخ موالی نظام دین احمد — که مغزعلم بدانست و داد فضل بداد
بنزد همت او امر مختصر میبود — هر آن مطول بسته‌که بود وقت‌گشاد
چه‌جای کشف که‌میگفت عقل کاین‌حلواست — سخن‌که دردهنش بود گاه نقل ونفاد
چه‌علم دید که‌پایان آن‌ندید و نخواند — چه بحث کرد که شاگردخود نکرد استاد
بهل رسوم علوم و بیا به درویشی — بخلق ولطف وی از مادر زمانه نزاد
بموت او دل خلقی‌کباب و ویرانست — چوتا به گوشت‌زمان‌راست ناله وفریاد
بکله همه کس داغ‌آتشینست فراق — پس ازفراق چه‌باشد هرآنچه بادا باد
فتاد مرگ مقدم فراق تالی او — چنانکه تلخ شد از هجر خاطرفرهاد
پس‌ازفراق‌عزیزان که‌دل‌کشیدوچشید — نبات طعم ندارد ، شکر فساد فزاد
رفیق پاکروپاك از میانه چو شد — مجوی لذتی از آب و سایهٔ شمشاد
درین چمن که‌تواش‌نام‌می‌نهی‌صحبت — نه هرکسیست چوسرواز برای‌توآزاد
کجاست یارمن و همچو او کجاباشد — بساکساکه‌چومن زوکنند زین‌پس‌یاد
لطیف طبع‌وظریف‌وکریم وخوش‌صحبت — گشاده‌روی وموافق مزاج ونیك‌نهاد
بزرگ‌همت‌ودانش‌فزای وپخته‌سخن — ز بهر طالب علم و ادب مفروملاذ
دریغ مجلس درس و افادهٔ بخشش — که بودگنج‌معانی درین‌خراب آباد
زچل نبرد به پنجاه عمروبود چنان — چه‌بودی اربرسیدی به شصت یاهفتاد
بطالبان علوش چه چشم زخم رسید — بروزگارکسی را چنین بلامرساد
کنون چه‌چاره بغیرازرضا بحکم قضا — جزاین مگوی که‌او راخدا بیامرزاد
بهشت اطعمهٔ دهروخوان‌حق بگزید — که توز«خوزدم»تاریخ فوت گیر بیاد

***

و اینك ابیات منقول بشاهد لغات درسروری :

۱ـ بشاهد لغت اماج بمعنی اشی‌آردینه :

اماج پیر توگوئـی جـوان شد — چوآمد بردرش برسای روغن

۱ـ کلیات شاه داعی شیرازی چاپ نگارنده ج ۲ ص ۳۱۲تا۳۱۵

۲- بشاهد لغت ابلوج بمعنی قسمی حلوا :

آورده نظم و نثر توکان هست قوت روح ابلـوج قند را بشمار مکــرران

۳- بشاهد لغت الیان بمعنی قسمی جامه :

قلیه را پوشد کدوالیان سبز از خرمی میدهد چنگال خرما راقبای ششتری

۴- بشاهد لغت بکران (ذیل لغت بنکران) بمعنی آنچه درته دیگ بریان شده باشد :

هریسه ازبکران کرد راست سربندی زرشك آنکه سرآغوش بود برپایش

۵ - بشاهد لغت بنوماش بمعنی ماش :

گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی صباح خادم و شبگاه شربت پیشین

۶ - بشاهد لغت بنگو بمعنی برزقطونا :

طبیب از ارده وخرما بگو ومنزمبر برو بمعدهٔ بنگی چکار بنگو را

۷ - بشاهد لغت بشتیره بمعنی چنگالی :

سرشتند با مهر بشتیره گوئی وجودم در آن دم که بد طین لازب

۸ - بشاهد لغت پرسم بمعنی آن آردکه برضمیر پاشندکه برتخته نچسبد :

گر تو خواهی آب رشته چون اماج نانهای کوچك از پرسم مخور

۹ - بشاهد لغت خوکاره بمعنی معتاد :

میخور بقدراشتهای معده حلوا وغذا گر لوت خواری طبع را خوکارهٔ معجون مکن

۱۰- بشاهد لغت تبشی بمعنی طبق از مس و نقره وامثال آن :

صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد خادم صبح و ستد تبشی در عدن

۱۱- بشاهد لغت راقوته بمعنی پودنه :

رنج سکبا میکشد راقوته بهرروغنش رنج ظلمت خضر بهر چشمهٔ حیوان کشد

۱۲- بشاهد لغت ریچار بمعنی آنچه از شیر یا دوغ پزند بهر نحو که خواهند و یا دوشاب که چیزی از میوه درآن جوشانند :

شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها چو پیر کازرونی شیر در ریچار میریزد

۱۳- بشاهد لغت رشمیز بمعنی کرمك چوب خور :

کازر بی ثبات چون رشمیز جامه را کرده ریزه و ناچیز

۱۴- بشاهد لغت ترك بمعنی نوعی حلوا :

تخم ریحان این ترك بردست از دلم غصهٔ خط دلبر

۱۵- بشاهد لغت شفترك بمعنی نباتی که علف شترشود وبه اصفهانی خاکشی خوانند و آن تخم خوب گلانست :

شفترك شیر بایدش نتوان بچهٔ خرد داشت بی دایه

۱۶- بشاهد لغت شهله بمعنی گوشت بغایت چرب :

ور نگرد شهله‌ای از قدح نرگسی نرگس شهلا شود منفعل اندر چمن

۱۷- بشاهد لغت عاشقبا بمعنی طعامی ترش :

ز عاشقبا مزعفر گو حذر کن کزو بوییش در دامن نیاید

۱۸- بشاهد لغت گرس بمعنی جوع و گرسنگی :

بکشت از گرس حالم، حالم اینست بتنگ آمد شکم احوالم اینست

۱۹- بشاهد لغت گردو بمعنی جوزکه گردکان نیز گویند :

گفتم از گردو درون میخواهم از خرما برون   گفت کم کن قصه کاینجا گردران با گردنست

۲۰- بشاهد لغت گروهه در معنی گلوله خمیر :

گروهه چو شد پهن باز از تنور   برآمد چو خور گفتم از بیخودی

کجا بودی ای اختر نیك فال   برفتی مه و آفتاب آمدی

۲۱- بشاهد لغت گسنگی بمعنی جوع :

چو بشنیدم از گسنگی سر نهادم   براهی سراسر سراب و سباسب

۲۲- بشاهد لغت گنده‌چی بمعنی گندهٔ کوچك :

تاکه بود گنده‌چی امرد ابرو ترش   تاکه بود حلقچی شاهد شیرین‌دهن

۲۳- بشاهد لغت لیچار بمعنی ریچار :

سر احمد ز فکرت لیچار   راست همچون کدوی لیچارست

۲۴- بشاهد لغت لاك در معنی ظرف چوبین :

مالشم دادند در لاك فلك   شد مگس ران سر خوانم ملك

۲۵- بشاهد لغت لبچره بمعنی نقلی‌که حین صحبت در میان‌آرند :

به عیش یکدمه احمد مساز با عشرت   ز نقل لبچره بردار توشهٔ جاوید

۲۶- بشاهد لغت مشاش بمعنی عسلی‌که نیك بپزند و برطبقی ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند :

بر مشاش عسل دم ز جام جم میزد   بپیش آینه از رای تیره دم میزد

۲۷- بشاهد لغت مقیل بمعنی هفت دانه عاشورا :

شکم ز لقمهٔ آلوده پر مکن چو مقیل   که گردهمه‌ومهرت‌شود بسفره طفیل

۲۸- بشاهد لغت مژن بمعنی سپر :

چون بکشید آفتاب تیغ برارباب جوع   نان تنك ساختند در بر تیغش مژن

۲۹- بشاهد لغت مشتن بمعنی سرشتن:

مگر مالم بپای دنبه دستی   غرض از مشتن چنگالم اینست

۳۰- بشاهد لغت میگك بمعنی ملخ :

احمدا پیش سلیمان میبرد پای ملخ   هرکه پیش اطعمه تحسین میگك میکند

۳۱- بشاهد لغت مفت بمعنی رایگان :

گردهٔ من سخت گردگرده و بریان مفت   وان بکجا بر سر سفرهٔ صدر ز من

۳۲- بشاهد لغت مشته بمعنی سرشته شده :

دل شب ارده و خرمای مشته   بچشم بنگی اسباب تمامست

۳۳- بشاهد لغت ناربا بمعنی آش انار :

چو نان خور بربودند ازطبقچهٔ عاج   درآبنوس قدح ریخت ناربا شب داج

۳۴- بشاهد لغت واشیده (واخیده) بمعنی ازهم جدا شده :

ز شیرینی ترا طبع آتش آسا   منم چون پنبهٔ واشیده در لا

ممود پوررضا ـ پاریس

اسپانیا در فتح عرب

سالهای آخر سلطنت دون رودریگو (۱) در کشور اسپانیا از جهاتی چند سلطنت یزدگرد
وم آخرین پادشاه ساسانی را بخاطر میآورد و همچنین وقایعی که درسال ۷۱۱ میلادی در
اك اسپانیا رخ داد با جنگ قادسیه و شکست سپاه ایران شباهت دارد و انسان را متوجه
ضاع سیاسی این دو کشور در هنگام پیروزی اعراب میسازد. در اسپانیا در آن موقع
امزادگان و اعیان قوم گوتهای غربی که زمانی بود در آن سرزمین سلطنت میکردند باهم
ر اختلاف بودند و در میان آنها کشمکشهای چند درجریان بود وچه بسا اتفاق می‌افتاد که
ادشاهان را یکی پس از دیگری (چنانکه دراواخر دورهٔ ساسانیان‌هم دیده میشود) اندکی
س از جلوس به تخت سلطنت، مخلوع یا مقتول‌میساختند. اعیان و علما برمردم مسلط بودند
عامهٔ مردم بخصوص بردگان ویهودیها و همچنین‌کسانیکه ازطبقهٔ آزادگان بشمار نمیآمدند
ه‌اقسام وانواع شکنجه وستمکاری مبتلابودند و برای رهائی خود از زیربار تعدی‌واجحاف
ست به‌آسمان داشتند.

میگویندکه جمعی از بزرگان اسپانیاکه از دست جور وعدوان و بی‌لیاقتی حکومت
ِ ارکان حکومت به تنگ آمده بودند ودرصدد انتقام‌جوئی از دون رودریگو بودندمسلمانان
را بفتح مملکت اسپانیا تشویق و دعوت‌کردند و درهنگام جنگ عده‌ای ازسران سپاه نه‌تنها
دلگرمی و شجاعتی در مقابل لشکر اسلام بروز ندادند بلکه به مسلمانها پیوستند وبهمین
سبب طلیطله (تولدو) پایتخت اندلس بدون هیچگونه مقاومتی تسلیم گردید ومسلمین توانستند
بآسانی تقریباً تمام‌خاك شبه جزیرهٔ اسپانیارا مسخر سازند. بزرگان مملکت حکومت‌عرب
را بآسانی گردن نهادند ولی با وجود این فاتحین بتصرف یك خمس اراضی‌قناعت ورزیدند
وازآن‌گذشته قوانین ورسوم جاریه ومذهب عامه را محترم شمردند ومردم را امان دادند.

سلطنت قبل از دون رودریگو با وی‌تی‌سیا (۲) نامی بود که در ابتدای سلطنت خود
به‌اصلاح‌طلبان نوید اصلاحاتی‌داده بود و مردم را از خاص وعام بزندگانی بهتری امیدوار
ساخته بود ولی دیری نپائید که تغییر رویه داد و دست بخون‌کسانی بردکه میترسید در امر
سلطنت رقیب و یا مدعی و جانشین اوبشوند و ازجمله‌کارهایش‌کور ساختن پدر دون‌رودریگو
بود و پس از آنکه چشمان اورا درآورد اورا بزندان انداخت و ازآن‌گذشته دست باموال
کلیسا آشنا ساخت، لهذا همینکه رودریگوکه درآن‌زمان فراری‌بود دیگرباربه‌اسپانیا برگشت
مردم بدور اوجمع شدند و وی‌تی‌سیارا یکه وتنها گذاشتند.

معلوم نیست‌که دون رودریگو عنوان مشروعی برای تصرف تاج و تخت داشته است یا

---

(۱) Don Rodrigo آخرین پادشاه اسپانیا از قوم‌گوتهای غربی (جرمانی) که از
سال ۷۱۰ تا ۷۱۱ میلادی سلطنت‌کرد.
witizia-۲

نداشته است،همینقدراست که بتلافی خون پدر چشمان پادشاه مخلوع را درآورد واورا بهمان زندانی انداخت که پدرش درآنجا جان داده بود. پسران شاه مخلوع به مستملکهٔ اسپانیادر افریقا فرار کرده بحاکم طنجه پناه بردند . اوپاس (۱) نام خالوی آنها که رئیس العلماء اشبیلیه (سویلیا) بود بهر نحوی بود توانست از انتقام رودریکو جان بدر برد و مقام خود را محفوظ بدارد .

مقارن همان اوقات بزرگان کشور وازآنجمله کنت هولیان (۲) که فرمانده قوای اسپانیا درافریقا بود وخواهر «اوپاس» را بزنی داشت ومقیم شهرستبه (۳) بود به طلیطله آمدوبنا برسم زمان دخترخود موسوم به فلوریندارا بشاه سپرد که از ندیمان ومصاحبان افتخاری ملکه باشد و بمحل مأموریتش برگشت.

افسانه نویسان و داستانسرایان قصهٔ عشق رودریکو به فلوریندا را به تفصیل نوشته اند. از جمله نویسندگانی که در باب اسپانیا کتاب نوشته اند باید واشنگتون ایرونیگ (۴) را نام برد که سالیان درازدرآن کشور اقامت داشته و داستانهای زیاد درخصوص سلطنت عربها درخاك اسپانیا جمع آوری نموده است و همچنین شرح حال و حیات حضرت رسول اکرم را نوشته و تفصیل قضایای اسپانیارا بدون آنکه امروز بتوانیم بگوئیم که تا چه اندازه بحقیقت مقرون است ویا بچه مقدار رنگ افسانه وداستان دارد دریکصدوسی سال پیش منتشرساخته است.

در تاریخ میخوانیم که درزمان خلافت ولیدبن عبدالملك از خلفای اموی در سنهٔ ۹۲ هجرت مطابق سال ۷۱۱ میلادی سردارسپاه عرب موسوم بطارق بمحلی رسید که بعدها بجبل طارق معروف گردید . پادشاه اندلس دون رودریکوی سابق الذکر با شصت هزار مرد جنگی با او روبرو شد و درمحل تلاقی گواولته وگوادال کبیر تلاقی دست داد وسه روز ادامه یافت ودرآن بین سپاه ابوابجمعی شاهزادگان گوتهای غربی و پیروان اوپاس رئیس العلماء اشبیلیه که با دون رودریکو سابقهٔ خصومت داشتند دست از موافقت با اوکشیدند و از طرف دیگر دون هولیان نامبرده که ازجانب اسپانیا درسبته حاکم نظامی بود باپنجهزار مجاهد افریقائی ازبرابره بکمك طارق فرا رسید وخلاصه آنکه لشکراسپانیا مغلوب ومنهزم گردید ومسلمانان برآن سرزمین مسلط شدند .

تاریخ بما نشان نمیدهد که سرنوشت دون رودریکو پس از این جنگ ازچه قرار بوده است . همینقدر است که میدانیم که مردانه جنگید و دیهیم شاهی وجواهرات سلطنتی و حتی کفش و لباس اورا درگودال گل آلودی درکنار رودخانهٔ گواوالته یافتند اما ازخود اواثری بدست نیامد و دیگر کسی اورا زنده یا مرده ندید .

افسانه‌ای که دربارهٔ او در افواه جاری است ومعلوم نیست راست است یا دروغ ازاین قراراست که یکروزکه دختر کنت هولیان مشغول آب تنی بود (مانند داستان شیرین وخسرو خودمان) پادشاه (رودریکو) از دریچهٔ باغ اورا دید وفریفتهٔ حسن وجمال اوگردید و دست باودرازکرد و پدر آن دختر برای انتقام بدستیاری رئیس العلماء اشبیلیه (سویلیا) که خالوی آن دختر بود لشکراسلام را بهاسپانیا رهبری کرد وپس ازپایان جنگ دریکی ازصومعه‌های دوردست پرتغال معتکف گردیده باقی عمررا به ریاضت وعبادت گذرانید .

---

(1) Oppos (2) Don Julian (3) Ceuta (4) Washinglon irruig

در بارهٔ رودریگو حکایات و اشعار زیاد ساخته‌اند و ازآن جملهٔ ترانهٔ معروفی وجود دارد که ذیلاً ترجمهٔ فارسی‌آن از زبان اسپانیولی بنظر خوانندگان گرامی میرسد وآرزوی مترجم این‌هست که یکنفر ازشعرای فارسی‌زبان‌آنرا بنظم درآورد .

فلوریندا بمعنی «گلندام» است ولی این‌دخترشوریده‌بخت به «کاوا» معروف گردیده است که معنی «قحبهٔ» خودمان را میرساند (۱).

داستان رودریگو مانند داستان آخرین پادشاه ساسانی عبرت‌آمیزاست وبزبان حال میتوان با شاعر همزمان شده گفت :

شاها ز می‌گران چه خواهد برخاست
وز مستی بیکران چه خواهد برخاست
شه مست وجهان خراب و دشمن پس وپیش
پیداست که زین میان چه‌خواهد برخاست .

***

اینک منظومهٔ عشق رودریگو باگلند که بزبانهای فرنگی آنرا «بالاده» میخوانند:

دیدارعاشق ومعشوق

از یکی ازدریچه‌های کاخ
گلندام با دختران مصاحب خود
با شادی و خرمی بیرون‌آمد .
بنزدیکی‌جنگل پهناور
در باغی که از رز و یاس مملوبود
بساط عیش وشادی راگستردند .
در کنار فواره‌ای که دارای شش لوله از زرناب بود
وآبی مانند بلور ومروارید ازآن بیرون‌میآمد
دروسط گل وگیاه‌آرمیدند .
سعی داشتند که ازحرارت جوانی
وازگرمای تابستان
آسایش‌حاصل کنند .
آرنجهارا درآب فروکردند
و ازخنکی‌آب لذت بردند .
کاوا پیش ازدیگران
لباس را برکند و بدن را عریان ساخت.
درحوضی که چتر برآن سایه افکنده بود
بدن‌کاوا آنقدر دلربا بود
که هرکس وهرچه دراطراف بود
مانند هاله‌ای بنظر میرسید
که خورشید را احاطه کرده باشد .
کاوا فکر میکرد که کسی دراطراف نیست
ولی فلك را سربراین‌شد
که شاه رودریگورا بآن نزدیکی بکشاند
ووادارد که ازگوشهٔ مخفی
برآن پیکرزیبا نظرافکند .
این‌حادثه درقلب شاه‌آتش افروخت
الههٔ عشق بالهای خود را گشود
وشعلهٔ شهوت جان اورا بسوخت .
مصیبت بزرگ یعنی‌چیرگی بیگانه براسپانیا
ازاینجاشروع‌میشود
با زنی واژگون بخت

(۱) کسانیکه مایل به تحقیقات تاریخی بیشتری هستند به‌کتاب فاضلانهٔ‌مرحوم‌دکتر محمد ابراهیم آیتی استاد دانشکدهٔ معقول ومنقول (طهران) که درسال ۱۳۴۰ شمسی از طرف دانشگاه طهران بچاپ رسیده است رجوع فرمایند .

و مردی که دیو شهوت براوچیره شده بود .
گلندام گل خود را از دست داد
و دون‌رودریگو بسزای‌عمل‌خود رسید
دختر میگفت زور بکار رفت
شاه مدعی بود که بمیل تن درداد
وقتیکه بحث میشود
که گناه بگردن کیست
مردها به‌کاوا اشاره میکنند

گفتگوی دون رودریگو باکاوا

زنها میگویند دون رودریگو گناهکار بود.
عشق بر دون رودریگو غلبه کرد
و رازش فاش شد .
بکاوا اظهار کرد
که اورا از خود بیخود کرده است .
ببدن نازنین او نگاه میکرد
درجهرهٔ دلربای اوخیره میشد
دستهای‌ظریف اورا میدید
و زیبائیهای اورا ستایش مینمود .
-«کاوا عزیزم آیا میدانی
«که شیفتهٔ توهستم ؟
« التجا میکنم که درد مرا دوا کنی
« مطیع امرتومیباشم
« ولی‌بدان‌که‌آنچه راکه شاه درخواست میکند
« بوسیلهٔ زور یا از راه رضا باید انجام شود.»
کاوا حرف شاه را بشوخی گرفت
و لبخند زد .
-. گمان میکنم که اعلیحضرت شوخی‌میکنند
« یا اینکه میل دارند عفت مرا مورد آزمایش قرار دهند .
« آقای من امر نفرمائید
« زیراکه فرمان مبارك انجام نخواهد شد.»
شاه سوگند یادکرد که
جدی صحبت میکند
کاوا بشوخی مطلب را از سر بازکرد
و با خنده معذرت خواست .
شاه بخوابگاه خود رفته‌آرمیده بود

عقب سرکاوا فرستاد .
کاوا احتیاط راکنار گذارد
و دعوت شاه را اجابت‌کرد .

ناله و اندوه فلوریندا

عرق میریخت و گریه میکرد
گیسورا پریشان‌کرده بود .
چهرهٔ سفیدش در اثر ترس وزجر و ازاندیشهٔ ننگ
برافروخته بود .
با دستهای خود بازوان شاه دیوانه
وخودخواه راگرفته بود
زنی ضعیف وتنها
دور از پدروخویش‌وقوم
با الحاح وتضرعاتی
که انسان درهمچو موقع سختی بکار میبرد
اینگونه به رودریگوسخن‌راند ،
-« راضی نشو ای پادشاه قدرتمند
« ای خورشید سلطنت اسپانیا
«که شعاع تابناك تورا
« تمنای سلطه برمن‌که مانند هاله و مه است
« تیره سازد .
« من از پرتو وجود توکاوا میباشم.
« اگرچه برای حفظ من عجالتاً وسیله‌ای در دست نیست
« ولی‌سایهٔ پدر چون‌آسمان
« برسرمن قراردارد .
« اوخدمتگزار تواست و همین را دارد .
« ازایامی‌که خط سبز برصورت اودمید
« مرهون لطف ومنصب تو بوده است.
« اکنون‌که‌گرد پیری برسرش نشسته
« اورا سرشکسته نساز.
« خون مرا مریز وشرف مرا برباده نده
« وبا اینکارعزت وجلال خودرا لکه‌دارنفرما
« برحذرباش‌که لکه‌ای‌راکه خون باعثمیشود
« بدترین چیزیست‌که دامن شاه را می‌آلاید
« وهیچ کسوفی مانندآن

« آفتاب سلطنت را تیره نمی‌نماید .
« هنگامی که پدرم در راه توجانبازی میکند
« وحاضراست خون خودرا بریزد
« وکشور تورا ازهجوم دشمن دفاع کند
« درهنگامه‌ای که آنرا حربدنامی وننگ نیست.
« توشرف مرا مورد حمله قرارمیدهی.
« بترس از اینکه قلب اورا جریحه‌دار نمائی
« زیراکه راه انتقام بازاست
« وچه بساکه ناچار باین امردست بگشاید .
« تومیدانی که نجبا و سربازان مغرورند
« وازشرف خود دست برنمیدارند .»
رودریکو که شهوت چشمش را خیره کرده بود
باین‌چیزها گوش نمیداد .
دختررا باجباردرآورد
و ازچیزی که تنها درنتیجهٔ عشق حقیقی حاصل میشود
منفورساخت.
کاوا با عجز ولابه‌کار خودرا بپدرنوشت
ننگ ومصیبت‌خودرا شرح داد
نامه را با اشك چشم آغشته ساخت
و به سبته فرستاد .

خیانت دون هولیان

دون‌هولیان پدرکاوا
در سبته صاحب نام ودارای شهرت است
از آنجا باطراف سفیرها میفرستد
و پیغامها میدهد .
رئیس پیرعرب باونامه مینویسد
و او پاسخ میدهد .
این مکاتبه‌ها برای طوطئه ضد شاه است
و اعلام دلت ومسکنت اسپانیا میباشد .
در نامه‌ای که به فرمانده عرب مینویسد
سوگند یاد میکند
که هرگاه عربها اورا برعلیه شاه کمك کنند
کشور اسپانیارا تسلیم آنها نماید .
مادر وطن اسپانیا !
ای‌سرآمد کشورهای‌جهان وای برتو!
ای از همه سرزمینها بهتر
ای ازهمه‌جا زیباتر وبرتر
آنجاکه زرناب اززمین‌میجوشد
وسیم خام چون‌آب میغلطد
مملکت پر از اغنام و نعم
مأوای سواران با جلال وحشم
کشوری که از حریرواطلس مملواست
و روغنهای گرانبها درچراغها میسوزد
آنجاکه پر از باغهای میوه است
و زعفران مفرح میروید
با قصور با شکوه زینت یافته
و ثروتش ازحد وحساب خارج است
مردی خائن آنرا میفروشد
وهمهٔ این‌جاه وجلال را برباد میدهد .

خواب دیدن شاه

باد مخالف میوزید
ماه در افول بود .
ازمور وماهی خروش برمیخاست
هوا بد و نامساعد بود
در این‌وقت شاه دون رودریکوخدا خوب کرده
درچادری مجلل که از زروحریرساخته‌شده‌بود
وبا سیصد طناب نقره‌آنراآراسته بودند
باکاوا یکجا خفته بود .
در درون چادر یکصد دختر بود
که فاخرترین البسه را دربرداشتند .
پنجاه تن ازآنهاهم‌آهنگ‌ساز میزدند
وپنجاه تن باآواز ملیح میخواندند .
یکی ازآنها که بخت وطالع
این‌کلمات را در دهنش گذارد
شروع بخواندن نمود :
- «شاها! دون‌رودریکو چطورخفته‌ای
« برای خاطرخدا سرازخواب غفلت بردار
« سرنوشت فلاکت‌بار خودرا بنگر
« بعاقبت‌کار خود نظرکن .
« ببین که مردم تو فنا شدند
« ودرمیدان جنگ شکست خوردی .

ها ودهات تو درعرض یکروز
خاك یکسان شد و ازبین‌رفت .
قلاع و قصوری که متعلق بتو بود
، رقاب دیگر حکمفرما گشت .
هولیان انقلاب کرده
بدخترش اورا باینکار واداشته است.
، اینکه تو شرف اورا بر باد دادی
ای او نام و ننگی نمانده است .
میآید و برای گرفتن انتقام
تن خون تو سوگند یادکرده است .»
ین صدا سراسیمه بیدارشد
، غرق‌تأثر وعلائم درد درون
ویدا بود .
یادکرد : « ای‌بخت‌آفرین برتو
پیغام تو !»
که دون هولیان بهرجا میرسید
میکرد
علم‌کرد وبمقابله پرداخت .
سوارشد وبسیج راه‌کرد .
نان ومخالفان زیاد بودند .
ه وقدرتی جلوآنان‌را نمیگرفت.

واژگونگی بخت

ن گیرودار
، برسپاه دون‌رودریگو غلبه‌کرد
ن ازآنها شد
رار نهادند .
خیمه وخرگاه‌را گذارد
رمائی دستش‌کوتاه شد .
ین تنها میرفت
، واژگون از او دست برنداشته بود.
؛ او دیگر یارای‌حرکت نداشت
، بداند راه بکجا منتهی‌میشود
میرفت .
بزرا از دست داده بود
وحواسی نداشت .
ی‌وتشنگی قریب بمرگ
خسته ووامانده شده بود .
سرتا بپا چنان غرق بخون بود
که مانند یك پارچه زغال بنظرمیرسید
شدت اندوه وحزن او ازحدوحساب‌خارج بود
ودراثرصدماتی که دیده بود
صورتش برافروخته بود .
برفرازکوه برآمد
قله‌ای که به بلندی‌آن‌تاآنروزندیده بود.
ازان بلندی‌بلشکرگاه‌خود نظرافکند
که منکوب ومقهورشده بود .
ازآنجا پرچمها و بیرقهای واژگونی‌دید
که یکزمان علم قدرت او بود.
دید چگونه همه‌چیز پایمال‌شده
وخاك و خون‌آنهارا گل گون کرده بود .
بسران سپاه خود نگاه‌کرد
که آثار سروری ازآنها محوشده بود .
نگاه بمیدان جنگ‌کرد
که سیل‌خون ازآن‌جاری بود .
شدت اندوه سراپای اورا احاطه‌کرد
اندوهی‌که حد نداشت وآنرا حساب نبود .
سیل اشك از دیدگانش روان شد
واین‌سان بیان نمود :
« دیروزپادشاه اسپانیا بودم
« امروزحتی در یکشهر مرا راه نیست .
« دیروز مالك شهرها وقصرها بودم
« امروزمرا یك‌کلبه باقی‌نمانده است.
« دیروزصدها بنده داشتم
« وخدمتگزارانم هزاران بود
« امروز پهلوی من یکنفر نیست
« که شهادت دهد من‌کیستم .
« ساعتی‌که بدنیاآمدم چه نحس بود
« و روزی‌که کشور را بارث بردم چه نامیمون بود .
« چه طالع سیاهی‌داشتم
« که تاج وتخت را ازدستم ربود
« هان ای مرگ چرا جان مرا خلاص نمیکنی

« ازاین تن که روح مرا فرسود!»

عاقبت‌کاردون رودریگو

پس ازآنکه شاه دون‌رودریگو
اسپانیارا از دست داد
امیدی برای او باقی نماند
تنهـا آرزویش این بودکـه از دست بخت بد
رهائی یابد
ولی‌روزگارپرفلاکت دست‌ازسرش بر نمیداشت.
میلی به رفیق وهمزبان نداشت
فقط انتظار مرگ را میکشید
وردنبال آن در بدر میگشت .
دروسط کوهها قدم میزد
آنجا که ازهمه کم‌آبادتر بود.
دراین‌حال به چوپانی برخورد
که مشغول گله‌چرانی بود .
شاه پرسید : «آیا دراینجا صومعه‌ای‌هست
وراهب ومرتاضی پیدا میشود ؟»
چوپان پاسخ داد :
« بیهوده همچوکسی‌را دراینجا جستجو میکنی
« زیراکه درتمام این محال دوردست
« تنها یك‌کلبه و دیری هست
«که راهبی درآنجا زندگانی میکند
« ودرکمال تقوی بسرمیبرد .»
شاه ازاین‌خبرخوشوقت شد
وفکرکردکه باقی عمررا درآنجا بگذراند .
پس ازآن ازمردی‌که این‌خبررا باوداد
چیزی خواست‌که سدجوع‌کند
زیراکه از زورگرسنگی
رمق درتنش نمانده بود
چوپان کیسه‌ای‌را درآورد
که درآن نان خود راگذارده بود.
از این نان و از شیرگوسفندان
قدری‌به دون‌رودریگو داد.
نان‌خشك وسیاه بود
شاه برآن سفرهٔ بینوایان نظرفرمود.
بی‌اختیار اشك ازچشمش‌سرازیرشد
برای خودداری ازگریه ورا توان نبود.
گذشتهٔ پر از جـلال و منزلت خود را بخاطر
آورد
خوان شاهی وسفرهٔ‌گدا را مقایسه نمود .
شاه ازکرم‌گدا سد جوع‌کرد
پس از آن راه دیر را ازچوپان پرسش‌فرمود.
چوپان بطوری راه را باوحالی‌کرد
که در رسیدن بمقصد امکان خطا نبود .
دون‌رودریگو گردن بندی‌راکه بگردن‌داشت
با انگشتر دست خود بچوپان عطا نمود.
هردوآنها جواهرآبدار بودند
یکروز شاه را از این دروگوهر گنجها بود
رو به راه‌گذارد وروان‌شد
تاآنجاکه آفتاب غروب نمود .
دراین هنگام بکلبهٔ راهب رسید
که در بلندترین قلهٔ کوهستان بود .
راهب‌کنج عزلت نشین‌را دید
که سال عمرش ازصد فزون‌گشته بود .
گفت : « من رودریگو بخت برگشته هستم
«که یکروز شاه بود .
«آنکه دراثر بلای‌عشق
« روح خود راآلوده نمود .
« ودراثر گناه غیرقابل‌آمرزش
« اسپانیارا بروزسیاه مبتلافرمود.
« ای راهب تورا بخدا سوگند میدهم
« بحضرت مریم وخدا
«که به‌آخرین اقرارمعاصی من‌گوش‌کن
« زیراکه میخواهم به این‌روزگارخاتمه‌دهم.»
راهب لرزید ودرحال‌گریه‌گفت:
« شنیدن اقرارمعاصی وعفوتو
« از حیطهٔ قدرت من‌خارج است .»
دراین‌گفتگو بودندکه ازآسمان ندا رسید
باقرارمعاصی اوگوش‌کن
و در دخمهٔ خود مژده عفو باوبده.

پس ازآنکه اوظاهرشد
شاه در دخمه قرار گرفت
و بزانو درآمد ،
دردخمه‌ای که راهب برای قبرخود کنده بود .
در این دخمه مار هولناکی خفته بود
که از دیدن آن انسان به ترس ولرز می‌افتاد .
مار در قبر سه‌چنبر بدور خود زده بود
مارهفت سر بود .
شاه گفت : راهب برای من دعا کن
تا عمرخودرا بسر آورم .
راهب شاه را راست نشانید
و با این حرکت مار خفته را بیدار کرد
راهب پهلوی رودریگو ساعات متمادی
مشغول استغاثه بدرگاه خدا شد .

پس از آن پرسید : « ای آنکه از پروردگار
طلب عفو میکنی
آیااز همدمی با این هم‌نشینی که خستگی نمیفهمد
بستوه نیامدی ؟»
رودریگوجواب داد :
« دارد میخورد ، دارد میخورد
« بیش از گناهی که مرتکب شدم
« قلبم را که سرچشمهٔ همه این بدبختیها بود.»
زنگهای آسمان بنواختن درآمدند
ناقوسهای زمین صدای آنهارا منعکس ساختند.
روح کسی که بدرگاه یزدان درخواست آمرزش
کرد
باسمانها صعود نمود .

پایان

پژمان

تهی‌پای رفتن به از کفش تنگ

یکی گفت سقراط را کای حکیم — نه‌چون تست در نرم‌خویی نسیم
شنیدم که از طبع سازشگرت — ندارد نصیبی نوازشگرت
زنی رامش‌افزای شوی و سرا — تو قدرش ندانی ندانم چرا ؟
بدو گفت آن حکمت اندوخته — چگونه‌ست این کفش نودوخته
بحیرت فرو رفت اندرزگو — زگفتار سقراط وگفتا : نکو.
بخندید دانای صاحب تمیز — که چشم تو برظاهرست ای‌عزیز
بلی کفش من‌از برون‌سو نکوست — ولی رنج‌من‌از درون‌سوی اوست
ندانی که درکفش زیبای من — ز دستش چها میکشد پای من.

دوبیتی‌های «خور»ی

سر کوی بلند نی می‌زنم من — شتر گم کرده‌ام پی می‌زنم من
شتر گم کرده‌ام با بُرّ[1] حاشی[2] — گلی گم کرده‌ام بلکه تو باشی

*

به‌دست انگشتری داری بمن چه — بدل صد مشتری داری بمن چه
بروی سینه جفت نار شیرین — برای دیگری داری بمن چه

*

بدست انگشتری دارم اول تو — بدل صد مشتری دارم اول[3] تو
بروی سینه دارم نار شیرین — برای دیگری دارم اول تو

*

نشینم بر لب ایـوان دلبر — نشینم تا ترازوها[3] زند سر
نشینم تا ولم[4] بیدار گـردد — لبان بر لب نهم یکبار دیگر

*

خودم اینجا و یارم در کویر است — سر راهش درخت زنجبیل است
درخت زنجبیلم دانه کرده — غم یارم مرا دیـوانه کرده

*

بیابان تا بیابان میل در میل — غم عالم سیاهم کرده چون نیل
ستم‌هائی که در عالم کشیدم — مگر درملك هندستان کشد فیل

*

مسلمانان سه درد آمد به یك بار — غریبـی و ره دور و غـم یار
غریبی و ره دورم غمـی نیست — غـم یار و غم یـار و غم یار

---

۱ - گروه ، دسته ۲ - شتربچه ۳ - ستاره ۴ - معشوقه

از مجلهٔ سلکسیون
آوریل ۱۹۶۷

بقلم : Farley - Mowat
ترجمهٔ : احمد احمدی

آمریکا، قبل از کریستف کلمب کشف شد!

(یعنی : هنگامی که اریك سرخ‌پوست[1] باهمراهانش بقصد بدست‌آوردن غنائم در وینلند از کشتی پیاده شدند .)

در سالهای اخیر مکتشفان در ارض جدید (Terre Neuve) آثار و تغییر مکان یك دسته نرماندی راکشف کردند که مطالعات وآزمایشهای زمین‌شناسی در بارهٔ کربن ۱۴ (ایزوتوپ) قدمت آنرا تاحدود هزارسال پیش رساند .

دانشگاه ییل (Yale) سال گذشته (برای اثبات صحت این مدعا بعد از هشت سال مطالعه وتجسس مداوم) نقشه‌ای راکه منتسب به دزدان دریائی بود و خط سیر وگشت و گذارآنها را در دریا و خشکی نشان می‌داد ، منتشرکرد .

این نقشه حاکی ازین بودکه دزدان دریائی[2] اسکاندیناوی ،که از قرن ۱۱ یا ۱۲ اروپا را عرصهٔ تاخت وتاز خود قرار داده بودند ، به‌کشف قسمتی از سواحل‌آمریکای‌شمالی در حدود سال هزار میلادی (یعنی پانصد سال قبل ازکریستف‌کلمب) نائل‌آمده و بی‌آنکه به موقع وکم وکیف قارهٔ جدید واقف باشند ، آن راکشف‌کرده بودند .

به‌دنبال این امر، دیگر پژوهندگان نیز موضوع را ازجهات مختلف : اقلیم شناسی، باستان‌شناسی ، مردم‌شناسی و حیوان‌شناسی مورد مطالعه وتحقیق قرار دادند .

نویسندهٔ مقالهٔ حاضر (فارلی موات) مدت چهارسال این مسئله و اسناد ومدارك آنرا درکتاب تحقیقی خود بنام :

(West Viking_ The Ancient Norse in Greenland And America.)

پژوهش‌کرد و وضع راهزنان دریائی مغرب ونرماندیهائی‌راکه در«گروئنلند» و«آمریکا» بوده‌اند ، بخوبی روشن‌کرد .

«ف.موات» تاریخ این اکتشاف‌را بخوبی ترسیم وتوضیح می‌کند . اینك‌مقالهٔ‌مزبور:

***

درسال ۹۸۱ میلادی ، سپیدهٔ صبح ،کمی بعد از نیمه‌شب ، بر سواحل غربی ایسلند گرد سیمینی می‌پاشید . دراینجا ، بحقیقت شب نشده بود تا سپیده‌دمی ، چنانکه میپنداریم، ازدامن مشرق روی نماید؛ زیرا فصل بهاربودودرسرزمینهای شمال،خورشید فقط چند ساعتی

---

۱ ــ اریك سرخ‌پوست (Erik le Rouge) نام رئیس افراد نروژی بود که در قرن دهم میلادی گروئنلند راکشف کردند .

۲ ــ Vikings یا دزدان‌دریائی.

در پائین افق از انظار پنهان می‌ماند و دیگر بار جلوه گری می کند . در خلیج کوچکی که بوسیلهٔ تنگه‌ای باریك به دریا اتصال داشت یك کشتی دور از ساحل لنگر انداخته بود . این تنگهٔ کوهستانی محصور در دریا «بریدا = Breidha » نامیده می‌شد.

کشتی بسیار زیبائی بود که دنبال و جلو آن برجسته‌تر می‌نمود و به قایق‌های بزرگ و دراز شباهت داشت .

درازای این کشتی نزدیك ۲۵ متر بود و جلوه وشکوه خاصی داشت . از جلوی کشتی یکی ازدزدان دریائی که قدی کوتاه و چشمانی تند و نافذ و ریشی خرمائی داشت ظاهر شد . موهای ریشش زبروخشن وپرپشت بود . ناگاه چشمانش به‌آبها افتاد و در بیکرانی و عظمت دریا خیره شد : گوئی درکمین کشتی دشمن بود ؛ سپس زیرلب چنین گفت :

ـ درین تنگه هواچقدرآرام است ! حتی‌لکهٔ ابری که ازطوفان وتلاطم دریانشانی‌باشد درآسمان دیده‌نمی‌شود! دست‌یافتن برمقصد ومسیری که مادرنظرداریم بسیارسهل وساده‌است؛ باید پیش رفت !

بدین طریق سفردریائی «اریك‌رودا»، کـه به‌اریك سرخ پوست معروف بودآغاز شد . اریك درنظرداشت‌بادسته‌ای ازدزدان‌ایسلندی به سوی مغرب حرکت‌کند وخویش وهمراهان رابه سواحل نامعلوم‌آمریکای شمالی برساند .

ـ دیاری‌که درآن زمان سخت‌ناشناخته بود .

قصد اریك در وهلهٔ نخست کشف سرزمینهای تازه نبود ؛ بلکـه می‌خواست از ایسلند بگریزد ، زیرا چون بین طوایف ودسته‌های متخاصم جنگ و گریز خونینی‌راه‌افتاده بود؛ اریك رابه سه سال‌تبعید محکوم کرده بودند . برطبق قانون‌ایسلند ، هرکس به سه سال‌تبعید محکوم می‌شد فردی مهدورالدم بحساب می‌آمد و هرکس حق داشت‌کسی راکه از اجرای چنین حکمی سرپیچی‌کرده است به قتل برساند . اریك در عصری زندگی‌می‌کـردکه بین قبایل وحتی خانواده ها کینه های دیرینه وکین‌کشیهای خونینی وجود داشت . پدراریك‌نیز بخاطرجنایات وقتلهای بی‌شمار ازنروژ تبعید شده‌بود . اریك ـ فرزند خلف چنین پدری! ـ به سبب‌آنکه دونفر از همسایگانش راکشته بود ، درسن بیست سالگی در سال ۹۷۰ میلادی تبعید شده بود . دیگربار به‌آتش نفاق واختلافات تازه دامن زد ، در نتیجهٔ‌آن ، مشاجرات ناهنجار وقربانیهای تازه‌ای پدیدآمد وبه قتلهای تازه‌ای منجرشد . اینها وچیزهای دیگر ، بناچاردست‌بهم داده وموجبات تبعیدش رافراهم ساخت .

مقصد کاملاً ناشناخته نبود

دزدان دریائی که ازایسلند تبعید شده بودند عادت داشتندکـه برسفاین تندسیر سوار شوند وبرای غارت سواحل اروپا بسوی مشرق حرکت‌کنند .

اریك ، به‌قصد چپاولگری بادبانهای‌کشتی‌را برافراشت و به سوی مغرب در حرکت آمد . اما به سوی سرزمین‌کاملاً ناشناخته‌ای نمی‌رفت . زیرا دربن‌عصر و زمـان ، حتی سرزمینهائی‌که درطرف مغرب ایسلند قرارداشتند غیرمشکوف وناشناخته نبودند . مردمی که نرماندها آنها را «وست منی = Westmanni » یعنی مغرب‌زمینی‌ها می‌نامیدند ؛ سلت ها و

پیکت‌های(۱) ایرلند واهالی «اکوس» قدیم که نرماندها آنهارا از ایسلند رانده بودند، دسته ـ دسته درکنار خلیج‌هائی که درطول دریا کنار وسواحل جنوب غربی گروئنلند (Groenland) قرارداشت و نیزدرکشورهائی که آنهارا « Irland Mikkla » یعنی ایرلند بزرگ ، می ـ نامیدند مستقر شده بودند. اریك هنگامی که بادبانهای کشتی را برمی‌افراشت می‌دانست چه مقصدی رادرپیش دارد . اریك امیدوارنبود سرزمینهای تازه‌ای راکشف کند ولی خیال‌غارت کردن مغرب زمینی‌ها (Westmanni)ودسته های متعدد مردمی‌رادرسرمی‌پروراند که ثروت زیادی داشتند وغارت وچپاول اموال آنان برای اریك وداروودسته‌اش آسان می‌نمود .

تعداد همراهان اریك بیست‌نفربود واینها افرادی سخت جسور وخشن بودند . بدون شك درکشتی آنها کنیزانی زرخرید سوارشده بودند ودرشمارهمراهانشان بودند زیرا دزدان دریائی افرادی عیاش وخوش گذران وتنوع‌طلب‌اند ومی‌خواهند رفع‌خستگی‌را باعیش وکیف وآمیزش بازنان تدارك‌نمایند وازخشونت روح‌جنگی درمواقع‌آسایش اندکی بکاهند .

مسافرت تاگروئنلندآسان‌بود ، امابرخلاف انتظار اریك و همراهانش ،که امیدواری داشتند مغربی‌ها رادراطراف دماغه قسمت جنوب غربی جزیره دریابند و اموالشان را بیغما ببرند ؛ از آنجا عزیمت‌کرده بودند و اثری و آثاری جزکلبه های چوبی نیم‌ویران‌که از شاخه ها وتوده‌های علف ساخته شده بود چیزدیگری برجای نمانده بود . اریك فصل‌بارانی زمستان را دربن منطقه مستقرشد تافصل نامساعد رابگذراند ، سپس درآغازفصل بهار که هوا مساعد می‌شود بدنبال مغربی‌های از دست رفته راه دریارا درپیش گیـرد و به مقصد و مقصود خود برسد .

اریك بااستفاده ازروزهای طولانی‌که برای مناطق شمالی بسیارمساعد ومفید بود ، در طول ساحل‌وکرانهٔ غربی گروئنلندبراه افتاد تا به‌کوهستان بسیارعظیمی رسید . این‌کوهستان رفیع‌که پایش در دریا غوطه‌وربود و سربرآسمان می‌سائید در ۸۰۰ کیلومتری شمال موضعی قرارداشت‌که ما آنرا امروز دماغه « Farewell » می‌نامیم . این‌کـوه در حقیقت یك برج دیدبانی وکمینگاه طبیعی بود . ازقلهٔ این‌کوه ، مسافران توانستند بایك نظر بیش از ۱۵۰ کیلومتراز سواحل مضرس گروئنلند ودر ورای‌آن یخچال مرکزی‌آن سامان راکه دربرابر نور و تشعشع خورشید با شفافی و پاکی شگفت‌انگیزش همچون قطعهٔ برلیـان می‌درخشید مشاهده‌کنند .

ناگاه یکی از همراهان اریك بسوی دریای بیکران مغرب نگاهی کرد و بی‌اختیار فریاد زد :

ـ اریك ، به طرف مغرب نگاه‌کن ! ببین ! خشکی‌است .

قسمت بسیار باریك تنگهٔ دیویس (Davis) (که دارای ۳۲۰ کیلومتر عرض می‌باشد) بین قلهٔ بسیار برجستهٔ گروئنلند غربی (۲۲۲۵ متر) ارتفـاع و قلهٔ سرزمین بافن Baffin (۲۱۶۰ متر) ارتفاع قراردارد .

در تابستان ، هریك از این دوسرزمین ، دربن‌جا ، از طرف دیگر بروشنی و وضوح دیده می‌شود .

---

۱ ـ اکوس قسمت شمالی انگلستان است وپیکت هابعلت آنکه بدنهاشان را خالکوبی می‌کردند بدین‌نام نامیده‌بودند .

اریك مصمم شدكه جهت غربی‌رادرپیش گیرد . زیرافکر کرد :

ـ درشمال جائی‌نیست که ارزش‌کاوش و توقف داشته باشد زمینها یاکوهستانی و صخره است یایخبندان؛ ومغربی‌هاهم دیوانه‌نیستندکه‌به سمت شمال‌حرکت‌کرده باشند . اگربطرف مغرب حرکت‌کنیم ، بی‌شك شانس بیشتری برای یافتن و غارت‌کردن آنها خواهیم داشت . ناچار بقصد مغرب راه‌افتادند. عاقبت‌درپای سواحل بلند شبه جزیرهٔ «کامبرلند Cumberlane» درسرزمین «Baffin» ازکشتی پیاده شدند .

آن‌زمان ، این موضوع‌راهیچ کس‌نمی‌دانست ولی‌اریك ودارودسته‌اش اولین‌اروپائیانی بودندکه تاریخ‌آمدن آنهارابه سرزمینی‌که بحقیقت جزو آمریکای شمالی محسوب می‌شد در صفحات خود ثبت‌کرد وآنرا باید مبدأ کشف‌آمریکا به شمارآورد . این جریان درسال۹۸۲ میلادی یعنی۵۱۰ سال‌قبل‌ازآنکه‌کریستف‌کلمب جزیره‌اش رادردریای «کارائیب Caraïbes» مشاهده‌کند وبه‌کشف‌آمریکا نایل‌آید اتفاق‌افتاد .

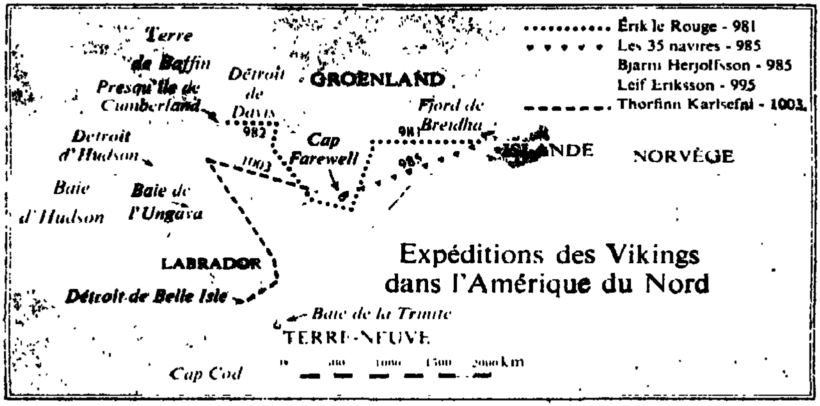
آرزوی اریك سرخ‌پوست

ساحل سرزمین‌بافن (Baffin)خلاف‌انتظاروگول‌زننده بود زیرا ازدورخوش می‌نمود وحال‌آنکه براثرآبهای قطبی جریان آب‌کانادائی‌که بطرف جنوب درحرکت بودکاملاً سرد بنظرمی‌رسید وازساحل گروئنلندکه روبروی‌آنها قرارداشت برای زندگی‌واقامت نامساعدتر بود. بدین‌جهت درینجا کشاورزی نبود تاچه رسد به‌افرادی‌که برای غارتگری های نرماندها بتوانند مشتری های حاضروآماده‌ای باشند . ناچار درینجا نیز تیراریك به سنگ خورد !!

بالنتیجه ، پس‌ازگذراندن یك‌تابستان که‌به شکارخرس‌قطبی ، و فك(phoque)وشیر- ماهی (morse)وکرگدن دریائی(Le Narval) گذشت، اریك به‌گروئنلندبرگشت تاآخرین ماههای تبعیدش را درآنجابگذراند . در بهار سال ۹۸۴ میلادی از راه جنوب گروئنلند به سوی ایسلند راه‌افتاد . گرچه‌کشتی اریك در دریا دچاروضع بسیارنامساعدی شد و با زحمت بسیار ازانقلابات هواجان سالم‌بدربرد امادل خوش‌داشت‌که‌کشتی خود را با امتعه وکالاهای گرانقیمت مانند : عاج، پوستهای قیمتی خزوسنجاب وروغنهای حیوانی‌وچرم ودیگراشیائی که دراروپا قیمت سرسام‌آوری داشت‌گرانبارکرده است . ازین موقع ببعد ، اندیشهٔ تازه‌ای را درسر می‌پروراند و آن این‌بودکه ازجانب خویش دسته دزدان دریائی قوی و چابك و ماهری را مجهزسازد وآنهارادرگروئنلند جنوبی مستقرنماید و سلطنتی رؤیائی و باشکوه بوجوداورد وخود فرمانروای مطلق‌آنان گردد. به محض‌بازگشت‌به‌ایسلند به‌تجهیزرعایائی برای حکومت آیندهٔ خودپرداخت . اریك بانبوغ‌خاصی‌که مورد قبول همگان و حتی مورد تحسین تاجرثروتمندی درعصرجدید هم‌می‌تواند باشد ابتدا بنامگذاری قلمرو سلطنت خود آغازکردونام «گروئنلند» را(که بمعنی‌سرزمین سبزمی‌باشد) برآن منطقه نهاد .(۱)این‌عمل چنان نیرنگ ماهرانه‌ای بودکه بزودی عدهٔ فراوانی‌را بعنوان داوطلب‌بدان سامان‌کشانید. درماههای اول سال ۹۸۵ درتمام ایسلند غربی هیجانی برانگیخته شده بود، کشاورزان زمینهاشان را می‌فروختند وباروبنه وگله‌هاشان رابسوی سواحل تنگهٔ‌بریدامی‌بردند تادسته‌دسته بسوی مقصد منظورحرکت‌کنند .

۱ ـ میدانیم «گروئنلند» قبل‌ازاریك چنین‌نامی‌نداشته‌است .

هنگامی که ماه ژوئن فرارسید وفصل مساعدی برای دریانوردی پیش آمد ۳۵ کشتی پر از حیوانات اهلی وهزارها نفرمرد وزن مسافر بسوی سواحل جنوبی گروئنلند راه افتادند .



بادهای نامساعد

دراین زمان ، حادثهٔ دیگری روی نمود که می بایست تأثیر زیادی درسرنوشت مغرب ـ زمینیها داشته باشد وآن چنین بود که: در اواسط تابستان سال ۹۸۵ یك کشتی که از نروژ راه افتاده بود در جزیرهٔ ایسلند پهلو گرفت . این کشتی تجارتی بود که فرماندهی آن باشخصی بنام Bjarni Herjolfsson بود که باپدرش «هرجلف» درایسلند نمایندگی تجارتی و دریائی رادرتملك داشت . وبین ایسلند و نروژ به سوداگری مشغول بود . در تابستان ، «بجارنی» مال التجاره‌های خودراکه عبارت ازنخها وپارچه های بافته شده بادست ، پوستهای قیمتی و صدف وعاج وروغن فك و سنقر (مرغهای شکاری) و دیگرمواد محصولات ایسلند بود به کشور نروژحمل میکرد وزمستان آن سال را بمنظورمعاوضه کردن مال التجارهٔ خود با اشیاء آهنی و مصنوع درآنجا می گذراند .

سپس تابستان بعد ، دوباره بسوی ایسلند حرکت می کرد . این بار درهنگام بازگشت شنید که پدرش با «اریك» سرخ پوست به کشتی نشسته است تا به گروئنلند حرکت کند تادرآنجا نیز نمایندگی و مؤسسه‌ای تجـارتی تأسیس نمایند وهنگام عزیمت دستورها و سفارشهائی به فرزندش داده است تافرزند وی نیز به محض آمدن بوی ملحق گردد . بدین جهت، فرزندش هم جز برای بارکردن آذوقه وسوارکردن اهل وعشیره درایسلند توقفی نکرد و بلافاصله درتجسس کشتی پدرش بادبانهارا برافراشت و براثروی حرکت کرد . «بجارنی» به نزدیکی سواحل جنوبی گروئنلند رسید که بادبسیارشدیدی ازطرف شمال شرقی ـ یعنی قطب شمال ـ حرکت کرد و کشتی وی را دستخوش انقلاب سختی نمود . چندروزی کشتی بجارنی درچنگه بادهای ناموافق بدین سوی وآن سوی درحرکت بود . آخر، طوفان سهمناك دریافرونشست ، اما کشتی همچنان درمه غلیظ وتاریك راه خودرا گم کرده بود ، عاقبت هوا روشن شد وبجارنی اثری از خشکی درطرف مغرب درحاشیهٔ افق مشاهده کرد . دراینجا بود که نورامید چشم دلش را روشن نمود

و به‌نگرانیها پایان داد . اما این سرزمین ، برخلاف انتظار گروئنلند نبود . بلکه ساحل شرقی جزیرهٔ بسیار بزرگی بود که امروز ارض جدید (Terre Neuve) یا آمریکا نامیده می‌شود. وقتی بجارنی به ساحل نزدیك شد سرزمینی دید سخت ناهموار و پوشیده ازجنگلهای انبوه و درهم .

مع‌هذا ، چون بجارنی کاشف نبود و به‌قصد اکتشاف سرزمین تازه‌ای بدان ناحیه نیامده بود ، بلکه قصدش این بود که مانند همهٔ فرماندهان کشتی مسافران وکالاهای خود را به سوی مقصد معلوم رهنمون شود و آنهارا بسلامت بدیار منظور برساند درآنجا چندان درنگ نکرد و ناچار ستارهٔ قطبی را هدف حرکت خود قرارداد و کشتی را بسوی شمال درحرکت آورد ودر کناره های سواحل ارض جدیدبه سوی شمال پیش‌رفت وکرانه های سرزمین «لابرادور» را دورزد وبه حرکت خودادامه داد .

هنگامی به خط‌العرض مستمرهٔ گروئنلند رسید جهت حرکت کشتی راتغییرداد وعاقبت درجائی به خشکی نزدیك شدکه پدرش کانون خانوادگی خودرا درآنجا ـ یعنی دماغهٔ پیشرفتهٔ جنوبی گروئنلند ـ ازدیرگاهی مستقرساخته بود .

اخبـاری که بجـارنی برای مستعمره‌نشینان آورد در حقیقت همـان علاقهٔ زودگذر چپاولگری رادرآنها برانگیخت زیراکشف سرزمینهای تازه جزو علائق اولیهٔ آنها نبود و آنهارابدین عوالم‌کاری نبود ونمی‌توانستند ونمی‌دانستند با سرزمینهای تازه چه‌کنند ؟

درجستجوی جنگل دست‌نخورده

درده سال بعد اهالی گروئنلند دربارهٔ این اکتشاف سهل‌انگاری کردند زیرا از جهتی اریك‌قرمزپوست‌راضی نمی‌شد چیزی بین‌او وقلمروحکومتش‌حائل شود واورا ازبدست‌آوردن منافع بازدارد . مع‌هذا گروئنلند یك‌نقص ومانع‌بزرگ که ، در راه پیشرفت داشت وآن فقدان جنگل‌بود . ابتدا مستعمره‌نشینان راضی‌شدندکه بوسیلهٔ چوبهـائی که باغوطه‌ور شدن برروی آب حمل می‌شوند رفع‌احتیاج کنند ؛ امـا بعدازچند سال ، براثرموانــع ومشکلات ، بوارد کردن چوب دست‌یازیدند وبرای حصول این منظورتانروژپیش رفتند .

در سال ۹۹۵ میلادی . لیف (Leif) فرزند ارشد اریك ، برای رفع این مضیقه به راه دیگری متوسل شد . بخاطر آورد که بجارنی درموقع مسافرت درکشوری‌که در سمت جنوب غربی گروئنلند واقع بود جنگلهای انبوه وبسیاروسیعی راکشف‌کرده است . بناچارمحرمانه بابجارنی توافق‌کرد تابایکدیگر بدان سرزمین ناشناخته مسافرت‌کنند و ازجنگلهای آن ـ حدود مال‌التجاره‌ای قابل‌توجه به‌گروئنلند حمل نمایند .

بعد ازپنج‌روز دریانوردی ، درارض جدید ، درخلیج‌تری‌نیته (Baie de la Trinité) لنگرانداختند . درخشکی چـادر زدند وشروع بکارکردند . دراندك مدتی کشتی خود را از چوبهای درخت قان وکاج وانگورهای خشکیده (کشمش ومویز) که ازتاکستانهای وحشی‌آن بدست‌آورده بودندگرانبارکردند . این سرزمین را بعلت کثرت تاکهای انگور «تاکستان یا

Vinland) نامیدند. این نامگذاری را ابتدا لیف فرزند ارشداریك بعمل آورد و بعدها بدین نام شهرت یافت . سپس لیف همچون فاتحی سربلند بامال التجارهٔ هنگفت به گروئنلند باز گشت .

کوشش استعماری

در سال ۱۰۰۳ میلادی شخص دیگری وارد صحنهٔ عمل شد . این شخص Thorfinn Karlsefni تاجر ایسلندی بود. وی با دو کشتی ازهمراهان خود بدان دیار قدم می‌نهاد .

وقتی لیف فرزند اریك به‌حد اعلای نفوذ و قدرت خود رسید ، قلمرو وسیع پدرش را با قدرت متزایدخود تهدید می‌نمود . اریك برای‌اینکه قدرت و شهرت خویش را نگهداری کند به Thorfinn پیشنهاد کرد که‌بادارو دستهٔ‌خود وعده‌ای از ساکنان گروئنلندبه «سرزمین تاك = Vinland » عزیمت کند و آنجا را تحت استعمار و نفوذ خود درآورد و کشورجدید را بنام خود ثبت نماید و مهر مالکیت خود را بر آن زند ! Karlsefni با ناوگانی که‌مشتمل برچهار کشتی بود ، با همراهان بسوی مغرب در حرکت آمد و به سرزمین Baffin رسید ، آنگاه ، در امتداد سواحل لابرادور (Labrador) به سوی جنوب در حرکت آمد .

دریانوردان در آخر تابستان به بغاز Belle _ Isle رسیدند و برای گذراندن زمستان در قسمت شمالی ارض جدید در مجاورت خلیج Epaves مستقر شدند . درسه سال بعد ، تازه واردین بدین سرزمین ، تمام آن نواحی را کشف نمودند امـا عاقبت به پیدا کردن کشور « Vinland » که درمجاورت خلیج Trinité قرار داشت توفیق نیافتند. در عوض « بنای‌جنگ» وجدال با اقوام اسکیموئی دورست Dorset و هندیها Beothuk گذاشتند. اما در جنگ با آنها پیروز نشدند . بعدها ، کسانی که از آنها باقی ماندندکمابیش توفیق یافتند دیگر بار به گروئنلند برگردند و بآنها ملحق شوند .

آنچه ازین کوشش و کشش نتیجه شد این بودکه نرماندها اولین دسته‌ای از استعمارگران بودندکه برای‌بدست آوردن مستعمره‌ای درآمریکا شمالی به چنین‌اقدامات‌خطرناکی دست یازیدند و در حقیقت به‌کشف‌آمریکا نائل آمدند. در مدت پنج قرن بعد از استقرار در گروئنلند مرتباً برای حمل مال‌التجاره و بخصوص وارد کردن چوبهای جنگلی کشتی های خود را به لابرادور می‌فرستادند همچنانکه برای شکار در بغاز Hudson و خلیج Ungava دائماً بدان سامان رفت وآمد میکردند .

اطلاعاتی راکه اریك و همراهان و معاصرانش در بارهٔ راههای دریائی مغرب‌زمین‌و سرزمین های جدید بدست داده‌اند هنوز از دست نرفته و فراموش نشده است . بلکه این اطلاعات در بین طبقهٔ دریانوردان دهان به دهان و سینه به سینه نقل و منتشر گردید .

کریستف کلمب هم‌ازاین‌اطلاعات، بدون شك، بهره‌مند شده‌است زیرا قبل ازآنکه‌راه اوقیانوس را درپیش گیرد و به‌طرف مغرب رهسپارشود به‌ایسلند رفته ودربارهٔ راههای‌دریائی کسب اطلاعاتی کرده‌وازسرزمینهای جدید باخبرشده‌است. کریستف کلمب می‌خواست‌خط سیر جنوبی‌خاصی‌را انتخاب کند تادرخلال مسافرت خود، بی‌آنکه به سایردریانوردان وسرزمین های مورد تصرف آنها برخورد نماید ، بطرف چین و شرق اقصی، سفر خود را ادامه دهد. بدون شك ، کلمب توانست چنان نیتی را عملی کند و در سال ۱۴۹۲ میلادی به « کشف » آمریکا نائل آمد و منظور چنانکه می‌دانیم حاصل شد !

پایان

از . الین‌پلین
نویسنده بلغاری

عشق

الین‌پلین(۱۹۴۹ - ۱۸۷۸ میلادی)از نویسندگان معروف بلغارستان است داستان‌ها ورومان های وی سرشار است عشق به مردم ، خوش‌بینی ، و آشتی ناپذیری با سرمایه‌داری .
او ادبیات کشور خود را از آثارش غنی ساخته و به پیشرفت بشریت کومك نموده است .



آنشب‌لوکا(Luka) کشیش، دروگران خود رازودتر از همیشه آزاد کرد وما نند شبهای پیش بآنها اجازه نداد تا بساط رقص‌وشادمانی برپا کنند.

ایوکا(Ivka) دختر زیبای‌اومسافتی دوستان خودرااهمراهی کرد. باآنها گفتگو نمود، شوخی کرد ،خندیدوسپس اندوهگین بخانه بازگشت و درکنار مادرش بهرفت وروب پرداخت .

کار پدرش اورا بفکر واداشته بود . ایوکا حدس میزد «پدرش همه چیز را میداند» . تمام روزدردشت چشمان سرد ، کنجکاو و خشمگین پدرش اورا تعقیب میکرد . حالا ایوکاباخودش می‌اندیشید :

ـ فهمیده باید مواظبت میکردم .

دخترك روزی راکه باخوشی گذشته بود بخاطر میآورد . طعنه‌ها ، شوخی‌ها ، آوازها سخنان برلب آمده ولی بیان نشده‌و نگاههای دزدکی که تمام‌روز بین‌اوودوبریان(Dobrian)، رعیت‌آنها ردوبدل شده‌بود اورابوجد میآورد.

ایوکاخاطرخواه‌دوبریان شده بود . نگاه او قلبش را میلرزاند .

دخترك تمام روز را انتظار کشیده بود تا شب فرارسد وآندو بتوانند درتاریکی‌قیرگون آن‌برقصند ، آواز بخوانند و بـا صدای بلند بخندند . ایوکادلش میخواست در رقص هـای دسته جمعی‌که هرشب پس ازکار شروع میشددر کنار دوبریان پایکوبی‌کند ، باو بنگرد . درگوشی چیزی بهم بگویند،طوری‌که‌کسی نبیند و نشنود .

اما این حادثه ...

پدراومردثروتمندی‌بود. مشهوروسرشناس اومیدانست این مرد سخت‌گیروخشن است . اودروگران‌را همینطور بحال‌خودنگذاشته‌بود. ولی دوبریان‌در این اندیشه نبود . اوپس

ازکارقدمهایش راتندکرد . به ایوکاکه‌رسید با هیجان پرسید :

ـ ایوکا ، میتونی‌بگی چرا بابات زودتر ماراول کرد ؟ نکنه نقشهٔ ماروفهمیده ! حتما نخواهدگذاشت ... او مارا از هم جدا خواهد کرد .

ایوکاخندید . کوشش‌کرد این فکر را از سردوبریان بیرون بیاورد .

ـ نه ، بابا حالش خوب نیست .

دوبریان هم خندید .

ـ چه میدانم .

و سپس بسوی خرمن رفت . تنهاکه‌شد با اندوه نفس‌کشید . دردی روقلبش افتاده بود . با خودش گفت .

ـ ای‌کشیش ، کشیش . اگر همه چیز را میدانستی .

نشست ، دستهاش‌را از هم بازکرد و روی کپه‌ای‌ازعلف تازه‌ولوشد . نگاه او بآسمان رفت تابلوی‌دل‌انگیز شب که«راه‌مکه» چون کمر بندی زرین از میان آن میگذشت و میلیونها ستاره در پهنهٔ آن میدرخشید نگاهش راگرفت .

آرامش خود را بازیافت . قلبش از عشق لبریزشد . یادش‌آمد ، در زیر این‌ستاره‌ها بود که‌ایوکاباوقول‌داده برای همیشه دوستش‌خواهد داشت .»

اما پدرش ؟ با خودش گفت .

ـ بگذارهرچی میخواد بکنه !

بعد بلند شد . روی تودهٔ علف نشست و با حرارت در نی‌خود دمید . در سکوت شب‌آرام تابستانی صدای دلنوازنی‌فضا راپرکرد . نی نخست آرام بود ، نوای شادی بخشی بیرون میداد . بعدتغییرکرد . سنگین شد . ناله کرد و آوازی پس‌حزن انگیز سرداد . آوازی که از نشاط آرام و غم‌انگیز روستانشینان حکایت میکرد . نی گوئی میگریست .

نالهٔ آن فضا را پر کرد . صدا پرواز کرد و چون گریهٔ شب همه جا پخش شد . در هم پیچید، برخاست و چون سیل اشك فروریخت، بعدآرام شد. گوئی‌برای بخشش گناهان‌مرتکب نشدهٔ خود التماس میکرد و با ناامیدی کمك میخواست .

لوکاکشیش بعد از شام درباغ‌ماند تا هوا بخورد . او با بی‌اعتنایی به صدای نی گوش میداد و با خشم به دوبریان فکر میکرد . عشق پاك اوکشیش را آزرده بود . لوکا فکر میکرد. ایوکا ، یگانه دختر او عاشق یك‌رعیت بی‌چیز شده است . آدم آسمان جلی‌که شب‌ها درکنار اسب‌ها درطویله میخوابد.

در این موقع در باهستگی صداکرد و در پرتوشعلهٔ آتش‌سایهٔ ایوکاکه باگامهای لرزان بیرون میرفت نمایان شد .

کشیش بخشم آمد و در حالیکه‌دندانهای خود را از غضب بهم‌میفشرد دنبال او راه‌افتاد.

لوکا با خودش فکرکرد :

ـ یك کتکی بهش‌بزنم که‌عقلش‌سرجاش بیاد!

ولی‌ایوکاناپدید شد .

کشیش بطرف خرمن رفت . هیکل بلنداو که درپرتو نورماه‌دیده میشد آرام و بااحتیاط چون روح سرگردان به جستجو پرداخت . سایهٔ بزرگ و سنگینش همراه او حرکت میکرد .

دوبریان صدای پای او را شنید و نی از لب‌برداشت وقتی‌لوکاکشیش‌نزدیك‌شد اونی‌خود را مخفی‌کرد و در مقابلش بلند شد . کشیش ، ایستاد و با صدای خفه و سخت‌گفت :

ـ دوبریان تو همیشه برای من یك‌کارگر خوبی بودی ، اما ...

کشیش نمیدانست چه بگوید . از خشم میلرزید ولی خود داری‌میکرد و بدنبال کلمات نرمتری میگشت تا طرف را بیازارد .

دوبریان‌هم‌نمیدانست کشیش به‌او‌چه‌خواهد

گفت . او با بی‌صبری منتظر بود .

بالاخره لوکا بحرف در آمد. این بار آرامتر بود .

ـ من از کار توراضی هستم . ولی چیزهائی میبینم که ...

دوبریان فهمید و سر خود را بزیر انداخت خون توصورتش دوید و چون شعله زبانه کشید.

ـ این کاری که میکنی خجالت آوره... ولی بهتره . . . از اینجا بری . نمیخوام دیگه اینجا کار کنی . نمیخوام دیگه اینجا پیدات بشه . این فکر را هم از کلهات بیرون کن که ممکنه از این نمد بتو کلاهی برسه... فهمیدی؟

دوبریان چیزی نگفت .

ـ همین

کشیش حرفش را تمام کرده با گامهای محکم بسوی خانهٔ خود راه افتاد .

دوبریان درجای خودخشك شد. نمیدانست چه بکند . از این حرف قلبش فشرده شد .

اول کمی دورخودش چرخید ، بعد راه افتاد ، در حیاط را بازکرده و درکوچه های دهکده ناپدید شد .

لوکا کشیش وارد خانه شد.. درهم و عصبانی بود ، همانطور که قبلاً بود. ایوکا ومادرش در کنار آتش میپلکیدند. زن با نگاه استفهام آمیز خود شوهرش را ورانداز کرد و سپس پرسید :

ـ تا این دیروقت کجا بودی ؟

لوکا کنار آتش روی صندلی نشست و به شعله های سرکش آن که با خوشحالی میرقصیدند چشم دوخت . او حرفی نزد .

زنش بازهم گفت :

ـ پاشو برو بخواب. تمام روز زیر برق آفتاب بودی، خسته شدی.

کشیش با بی اعتنایی جواب داد :

ـ خوابم نمیاد . بعد افزود :

ـ من دوبریان را بیرون کردم ..

ایوکا که درکنار مادرش ایستاده بود ، لرزیده به پدرش چشم دوخت . زن نیز با تعجب بشوهر خود نگاه کرد . در خانه سکوت برقرار شد شعلهٔ آتش همچنان میرقصید وروی دیوار سفید ظروف واسباب و اثاثهٔ خانه روشنائی مطبوع می‌انداخت . گربه‌ای که کنار آتش آرامیده بو غرید. لوکا کشیش سرش را متفکرانه پائین انداخته بود و باعصبانیت دانه‌های تسبیحی راکه دردست داشت میچرخاند . صورتش بی حرکت بود چیزی رانشان نمیداد . شعلهٔ آتش روی صورت او بازی میکرد وخشم اوراعیان میساخت . پس ازیك سکوت طولانی ورنج آور مرد بدون آنکه حرکت کند مانندکسی که با خودش حرف بزند گفت :

ـ باید او را بیرون میکردم . بعد به ناراحتی نفس کشید .

زنش پرسید :

ـ چرا ، مگرچکار کرده بود.؟ کشیش خشم بدخترش چشم دوخت وجواب داد .

ـ ازایوکا بپرس .

پیرزن درحالیکه بدنبال کار خود میرفت با بی‌اعتنائی گفت :

ـ تو هم عجب آدمی هستی ! لوکا کشیش افزود :

ـ ایوکا همه چیز را بتوخواهد گفت .

ایوکا که تا آنموقع با دیگی که در دست داشت گوشه‌ای ایستاده بود. راه افتاد ، ظرف را روی طاقچه گذاشت و برگشت. دستهایش را روی چشمایش گذاشت وشروع بگریه کرد. این کار کشیش راعصبانی‌ترکرد. اوفریاد زد:

ـ توگریه می کنی ؟ میدانم برای چی برو بیرون!

زن خشمگین شد .

ـ با بچه دعوا نکن، میفهمی کشیش فریاد زد

ـ بگذار گمشه نمیخوام دیگه روشو ببینم آنقدر میزنمش تا عقلش سرجاش بیاد ...

ـ مگر دیوانه شدی مرد !

ـ ساکت شو ، توهم تقصیرداری !

ایوکاازخانه‌بیرون رفت. پیرزن به‌کشیش پرخاش‌کرد . لوکا بلند شد . در را محکم بهم زده از خانه بیرون رفت . او وارد بـاغ شد . سیگاری آتش زد و در حالیکه سایه‌اش او را همراهی میکرد به قدم زدن پرداخت .

دهکده ساعت‌ها پیش در دامن شب خنك ماه ژوئیه بخواب رفته بود . ماه درآسمان شنا میکرد . صدائی از جائی برنمیخواست . فقط آسیاب ده‌بودکه باگردش‌آرام‌ویکنواخت‌خود سکوت شب‌رامیشکست .کلبه‌های توسری‌خوردهٔ دهقانان در حالیکه‌گوشهٔ باغچه‌ها چمباته زده بودند استراحت‌میکردند. آنها دهقانان خسته وازپای درآمده را درخودگرفته بودند. بالای این‌منظرهٔ روستائی‌درزیرپرتوماه صلیب‌بزرگ کلیسا می‌درخشید. این تنها امید دهقانان بود. صلیب بزرگ به دلهای پر درد روستـائیان آرامش می‌داد. در مقابل کلیسا درختهای بلند تبریزی مانند راهبه‌های سیاه پوش بحال ترس آوری صف‌کشیده بودند.

لوکاکشیش باعصبانیت‌در باغ قدم میزد و فکر میکرد .

ناگهان صدای شیون یك زن سکوت‌شب رادر هم ریخت . صدا فضا را پرکرد .گوئی به‌گنبدآسمان خورد ، برگشت و روی دهکده افتاد . بعد این صدا دوباره و سه‌بـاره تکرار شد. ازصدای شیون زن خروس‌ها بیدار شدند. شب فرو ریخت . کشیش وحشت زده در جای خود باقی ماند . ناگهان سیاهی از دور ظاهر شد . زنش بود . هراسناك و وحشت زده بود . مانند دیوانه‌ها میدوید. زن ردای اوراگرفت. روی زمین افتاده وشروع بگریستن‌کرد .

فریاد او دوباره آسمان را انباشت . زن دیوانه‌وار میگریست .کشیش بخودآمد .

ـ زن ، بلند شو ! اوکمك‌کرد تا اززمین برخیزد.

ـ چی شده ؟

زن ردای او راگرفته‌بود . حرف نمیزد. وحشت زده بود .کشیش‌که احساس‌کرد حادثهٔ ناگواری روی‌داده پرسید :

ـ ایوکا ، ایوکاکجاست ؟

زن بدون آنکه بتواند حرفی بزنـد در حالیکه ردای او راگرفته بـود وی را بطرف خانه‌کشید .

زن راه نمیرفت . لوکا او را روی زمین میکشید زن بشدت میگریست .

در زیرپله‌ها ایوکاخونین و بی‌جان دراز کشیده بود . زن روی نعش او افتاد .

پس از لحظه‌ای مردم توکوچه‌هـا براه افتادند . آنها خواب آلود و وحشت زده حیاط خانهٔ‌کشیش را پرکردند . شیون وزاری ازهرطرف شروع شد. ایوکا بیجان‌درازکشیده بود . اوکاردتیزی را در قلب خود فروکرده بود و دست بیجانش هنوز دستهٔ آنرا در دست داشت. ماه نورآرام خودداروی صورت ظریف اومیپاشید . مژه‌های سیاه ، انبوه وبسته‌اش در پرتوماه میدرخشید .

پیراهن سفید ایـوکا قلب پر شور او را پوشانده بود. چندلکهٔ خون، مانند میخك‌سرخ روی پیراهن سفیدش بچشم میخورد .

دخترها دور ایوکا حلقه زده بودند و با شدت میگریستند . زن‌کشیش بیهوش گوشه‌ای افتاده بود . لوکاکه دهاتی‌ها دورش حلقه زده بودند و هیکل بلندش در میان آنها دیده میشد مبهوت باین جریان مینگریست و بـا تعجب دستهای خود را تکان میداد .

مردم جمع شده بودند و با حیرت از هم میپرسیدند: «چه‌چیزسبب شده است تااین‌دختر زیباکارد را درقلب خود فروکند؟»

پیرمردی درحالیکه سلیب میکشید گفت:

ـ «ماپیرشده‌ایم . . مانمیتوانیم جوانها را درك کنیم» .

ایرج افشار

بیاض (جنگ) استاد حافظ؟

و نسخهٔ مضبوط و مشکول مثلثات سعدی

گاه به‌گاه از گوشه و کنار نسخه‌هائی خطی منحصری فراچنگ می‌افتد که اسراری باارزش و نکته‌هائی بدیع برمحققان مکشوف می‌سازد و ضمناً با دست‌آمدن آنها مشکلاتی پیش می‌آید که خود محتاج تحقیق و تجسس دیگری است.

اخیراً جنگی نفیس و قدیمی، گرانقدر و خوش انتخاب که در کتابخانهٔ دوستی بسیار عزیز و صاحب ذوق است به لطف عزیزی دیگر به حقیقت زیارت شد و چون این نسخه برای ادیبان زبان فارسی و محققان شعر دری و ارادت ورزان به‌حافظ و شیفتگان کلام سعدی گنجی گرانبها و گوهری کم مثال است با اجازت دوست سرود سرای و شعر شناس به معرفی آن درین کلمات می‌پردازد.

این جنگ ۱۴۴ ورقی بیاضی شکل و قطع رقعی است. کاغذش بغدادی و نخودی رنگ و مجدول به شنگرف است. بر هر صفحه‌اش به تفاوت از چهارده تا هجده بیت بخط نسخ کتابت شده است و تقریباً چهار هزار و پانصد بیت در بردارد. عناوین و بعضی از ابیات شنگرف نوشته است و گاه هم لاجوردین.

این جنگ عزیز ابتدا ندارد، اما از انتها کامل است. ولی از ظاهر جنگ برمی‌آید که بیش از چهار ورق افتادگی ندارد و حتی می‌توان احتمال داد که فقط یك ورق از قصیده مشهور سعدی به مطلع «شکر و سپاس و منت و عزت خدای را» که قسمتی از آن یعنی از اواسط قصیده باقی است از نسخه ساقط گردیده.

دریغ آنکه به علت تشویشی که در صحافی بعدی نسخه روی یافته اوراق جنگ درهم و مغشوش و ته و سر صفحات در بسیاری از موارد ناجور و بی‌ارتباط است و ورقهایی چند از جای خود خارج شده و به جای دیگری اتصال یافته است.

جنگ بخط نسخ خوش بااسلوب و مضبوط و روشن «شمس حاجی‌الشیرازی» و مورخ روز جمعه ۱۷ جمادی‌الاولی سال ۷۵۱ به مقام سلخات ۱ است.

***

درین جنگ قصاید و غزلیات و ترکیب بند و ترجیع بند و قطعات از شعرای مختلف مندرج است و اشعار در مواردی خلاصه شده است. نام سرایندگانی که اشعارشان درین جنگ نقل شده به‌آن مقدار که در تورق جنگ یادداشت شد باین شرح است:

۱ـ حرف آخر اسم محل بی‌نقطه است و درست معلوم نیست که نون است یا ب یا پ یا ت و با تجسس که درمراجع شد چنین نامی دیده نشد. شاید سلخان یا سلخاب باشد. ازمطلعین خواهشمند است درصورتی که چنین محلی را می‌شناسند یا در کتب دیده‌اند توضیح مرقوم فرمایند.

سعدی (که بیش از شعرای دیگر ازو شعر نقل شده)، عراقی، عبدالواسع جبلی، سعید سعد خراسانی، امیر قوامی رازی، شمس‌طبسی، سنائی، عطار، مولوی، پوربها، انوری، کمال الدین اسمعیل، اثیر، عطار، همام تبریزی، اوحدی، عمادکرمانی، سیف‌فرغانی، سعد بهاء، مجد همگر، حسام الدین نبیره، خاقانی، ادیب‌صابر، ناصر (ظ: بخارائی)، قطب‌الدین‌یحیی ابن(نام پدرش خوانده نمی‌شود) شیرازی.

از میان این شاعران اشعاری‌که ازسعیدسعد خراسانی، سیف فرغانی، سعد بهاء، حسام الدین نبیره وقطب‌الدین یحیی شیرازی نقل‌کرده چون در جنگها وتذکره‌های دیگرکم‌دیده می‌شود غنیمت خاصی است.

کاتب نیزشاعر ودرشعرسخت‌تحت تأثیر سعدی است در شعر «شمس حاجی» تخلص می‌نماید وتخلص را اغلب در بیت ماقبل‌آخر می‌آورد ومقداری از غزلیات وقصاید ورباعیات خود را جای جای درین جنگ ضبط‌کرده است.

شمس حاجی‌چند موردجلال‌الدین شاه جانی‌بیك(۱)راکه‌پادشاه دشت قبچاق ومقیم‌سرای بود ودر۷۴۱ به سلطنت رسیده بود مدح‌کرده است. و با توجه به اینکه جانی‌بیك ایامی را درآذربایجان‌بوده معلوم می‌شودکه شمس حاجی چندی از زندگی خود را در آن صفحات گذرانیده، ورنه مناسبتی نداردکه شاعری شیرازی خود را در ترکیب بندی با مطلع زیر مدح خوان دائمی درگاه‌آن شاه بخواند:

چون سمند فلك شتابان شد　　　وز برش آفتاب تابان شد

تا آنجاکه گوید:

شمس حاجی کمینه بندهٔ شاه　　　دایماً مدح خوان آن درگاه

نیز در قصیده‌ای بمطلع زیرکه دارای تشبیب زیبائی است‌آن شاه را مدح‌گفته است:

ای‌سرزلف‌تومجموع‌ازپریشان‌داشتن　　　تا به کی‌پیدا به‌شب‌خورشیدپنهان‌داشتن

اما اینکه «شمس حاجی شیرازی» شاعر وکاتب‌کیست مشتاق خواستار با در دست‌بودن «فرهنگ سخنوران» دکتر خیام‌پور دفعةً بدان‌کتاب عزیز مراجعه می‌کند تاراهی به‌جائی ببرد ومعلوم شودکه‌کدام از تذکره‌ها ومراجع شعر فارسی ازو نامی برده‌اند.

درین فهرست یگانه شاعری که تخلصش «شمس» ونسبتش شیرازی‌باشدکسی است بنام شمس‌الدین عبدالله که احوالش به اختصار در فارسنامهٔ ناصری ۲۱ : ۱۴۸) وریاض‌العارفین هدایت وبنقل ازآنها در ریحانة‌الادب مندرج است وهمه به‌پیروی مأخذ واحدی اورا متوفی در۷۷۲ واستادلسان‌الغیب حافظ شیرازی شمرده ویك رباعی‌ازاونقل‌کرده‌اند. آقای محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیت هم درجلدسوم دانشمندان وسخن‌سرایان فارس همین مطالب عادی‌را ذیل شمس‌الدین شیرازی نقل‌کرده است. مرحوم سعیدنفیسی نیزدرتاریخ نظم ونثردرایران ودر زبان فارسی (ص۷۶۹) از این شاعرتحت عنوان ابومحمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری متوفی در۷۸۲ یادکرده اورامراد حافظ شمرده ونوشته است‌که مبارزالدین محمدبن مظفر

۱ـ این‌شاه جانی بیك به علت تظلم مردم تبریز بدو از ستم وجور ملك اشرف‌چوپانی در سال ۷۵۹ با سپاهی وافر به تبریزآمد وپس از قتل ملك اشرف وتصرف خزائن شهر و نصب پسر خود به حکومت‌آنجا به سرای بازگشت وسالی نگذشت‌که درگذشت.

بدوارادت می‌ورزید وشاعری بودکه به عربی وفارسی شعر نیکو می‌سرود .

اخیراً آقای احمد گلچین معانی مقالهٔ محققانه‌ای تحت عنوان «استاد و مراد خواجه حافظ» که همین ابومحمد شمس‌الدین عبدالله مرادست نوشته و بروایت مقالةالابرار که کتابی تألیف یکی ازافراد خاندان بنجیری وازمآخذ تقی‌الدین کاشی بوده وفات اورا ۷۸۲(مانند نقل سعید نفیسی) نقل کرده است (سالنامه کشور ایران . ۱۳۴۳ سال ۱۹ ص ۲۳-۲۶) .

چون جامع جنگ مودد معرفی‌تاسال ۷۵۱ که سال کتابت‌جنگ است قطعاً در حیات بوده وتخلص شمس حاجی‌میکرده وشیرازی‌بوده می‌تواند همین شمس‌الدین عبدالله متوفی در ۷۷۲ یا ۷۸۲ باشد .

پس از سکوت ...

ای طبع سرد و مردهٔ من بازجنبشی
ای ذوق دیرخفتهٔ من باز همتّی

ای‌لب‌خموش‌ماندی‌ودل‌پرزماجراست
تاچند در سکوتی و تاکی به فترتی

تاچند غافلی تو ز خشم درون من
تاکی اسیر اینهمه سستی و رخوتی؟

زین‌شعله‌های دردکه می‌سوزدم مدام
افسانه‌ای ، سرودی، شعری، حکایتی

زین‌قصه‌های‌تلخ‌که درخاطرمن‌است
با دیگران بدار دگرباره صحبتی

راضی‌مشو که اشك‌شود چاره‌ساز من
مپسند کز دو دیده کشم بار منّتی

ای طبع سرد ومردهٔ من باز زنده‌شو
تا زندگیم از تو بگیرد لطافتی

ای ذوق دیرخفتهٔ من باز جان بگیر
بر جان من فزای صفا و طراوتی

ای شعرمن توباش سخنگوی درد من
بر این وجود خسته ببخشا مسرّتی

من جز به‌شعر و نظم نبندم ره‌خیال
جز بر کلام نغز نورزم ارادتی

ازهرچه‌درجهان‌بودافسانه‌رابس‌است
شعری، ترانه‌ای، غزلی، کنج خلوتی

افسانه یغمائی ـ شیراز

برای کتاب خوانان و کتاب جویان:

کتاب «ری باستان»

ازسلسلهٔ انتشارات انجمن آثارملی (۵۴) کتاب «ری باستان» است در دوجلد تألیف دکتر حسین کریمان. جلد اول این کتاب باتصاویر و نقشه‌ها و فهرست‌ها و تعلیقات درهشتصد صفحه به قطع وزیری بانفاست تمام ازچاپ درآمده. درتقریظ و انتقاد این کتاب پیشوای نویسندگان استاد بزرگوار سیدمحمدعلی جمالزاده مکتوبی به‌انجمن‌آثارملی فرستاده که سزاوارتر است متن آن را به‌معرض مطالعه خوانندگان‌قراردهد، و از انجمن آثار ملی که چاپ نامه را اجازت فرموده است سپاس گزاری کند.

مجله یغما

ژنو ۹ مرداد ۱۳۴۶ طهران- خدمت حضرت تیمسار سپهبدآق‌اولی
دام‌مجده‌العالی مشرف‌باد

مقام محترم ریاست انجمن آثارملی

احتراماً با سلام و دعای خالصانه وصول یك جلد از کتاب مستطاب « ری باستان » مجلد اول تألیف دانشمند محقق حضرت آقای دکتر حسین‌کریمان را بعرض عالی‌میرساند.

کتاب عظیمی است ونتیجهٔ کار وکوشش وتحقیقات دامنه‌دار بسیاری است. این فقیر با آنکه یکی دومقاله دربارهٔ ری و تهران سابقاً نوشته‌ام‌که چاپ هم شده است و درهمین‌کتاب «ری باستان» هم بیکی ازآنها اشاره‌ای رفته است خود را بهیچ وجه دارای صلاحیت کافی نمی‌بینم‌که درباب‌کتاب مرحمتی‌اظهارنظری بنمایم همینقدر است که درهرصفحه وحتی‌میتوان گفت درهرسطر اطلاعات گرانبهائی دیده میشود کـه همه دال است براستقصای قریب بکمال (اینکه کامل نمیگویم برای این است‌که جز خدا کس را کامل نمیدانم) ومن براستی تألیف این نوع‌کتابها را ازبارزترین آثار وعلایم رستاخیز علمی و ادبی (البته تنها درپاره‌ای از رشته‌ها) این دوره درایران میدانم و آرزویم اینست که کم‌کم فضلا و محققین ما دست‌به‌تألیف و تصنیف تاریخ ایران بزنند و مطالب را از روی سنجش وتمیز نه‌تقلید بلاتشخیص و تکرار روایت گذشتگان ازنیك و بد رفته رفته تنظیم فرمایند. درهمین کتاب «ری باستان» مطالبی دیده میشود (با آنکه هنوز بجز مطالعهٔ سریع وسطحی بعضـی از صفحات معدود آن کاری نکرده‌ام). دربارهٔ یهودیهادرایران قدیم وبعقیدهٔ من موضوع حایز اهمیت بسیار است‌تامعلوم شودکه یهودیها ازلحاظ معنویات و هنر وسیاست و تجارت چه‌نقشی درایران قدیم داشته‌اند و آیا مثلا درفتح سریع‌بابل بدست شاهنشاه بزرگ ایران کورش سهمی داشته‌اند یانه. داستان

استر و مزده‌خای درتورات که موضوع کتابها و نمایشنامه‌های معروف در فرنگستان گردید است آیا تاچه‌اندازه‌مایهٔ تاریخی دارد. خلاصه‌آنکه گذشته ازهمین موضوع بیهوده‌وضوعهای گوناگون بسیاری درتاریخ ایران قدیم موجود است که بعقیدهٔ قاصر نگارنده محتاج‌حلاجی است وکم‌کم ازگوشه‌وکنار دیده میشودکه ایرانشناسهای فرنگستان هم درصدد روشن‌ساختن آنها بر آمده‌اند چنانکه در سال ۱۹۶۳ بقلم مورخ ایرانشناس روسی Danda Mayew داندامایف نام‌کتابی متأسفانه‌بزبان‌روسی‌که هنوز نه‌تنها بزبان فارسی بلکه بهیچ‌زبان‌دیگری بترجمه نرسیده است ومن نیز چون بدبختانه زبان روسی نمیدانم نتوانسته‌ام آنرا بخوانم و همینقدر است‌که اطلاع یافته‌ام کـه اطـلاعات دست اول جدیدی در بارهٔ اولین شاهنشاهان هخامنشی دارد باعنوان «ایران درتحت سلطنت اولین هخامنشیان» ازجانب «اداره انتشارات ادبی مسترووین» درمسکو بچاپ رسیده است‌که آرزومندم تاعمری باقـی است بمطالعهٔ ترجمهٔ فارسی‌آن نایل گردم و من تعجب میکنم‌که باآنکه جوان ایرانی روسی‌دان‌کم نیستندوعده‌ای ازآنها مقالات زیادی بترجمه از روس درمجله «پیام نوین» (نشریهٔ ماهانهٔ انجمن فرهنگی ایران وشوروی) که اینك نه‌سال تمام است مرتباً انتشار مییابد و از جمله مجله‌های‌سودمند زبان فارسی است انتشار داده ومیدهندچرا تابحال بفکر ترجمهٔ این‌کتاب سودمندنیفتاده‌اند درصورتیکه شایداز بسیاری مطالب و موضوعهای دیگر سودمندتراست. درمقدمه‌ای‌که‌از طرف «انجمن آثارملی» بر کتاب «ری باستان» نوشته شده است مژدهٔ جلد دوم‌کتاب داده‌شده‌است که «متضمن دنبالهٔ تحقیقات و بررسیهای‌عالمانهٔ آقای دکترحسین‌کریمان درهمین زمینه‌است امیدوارم‌که توفیقات الهی شامل حال‌این مرد شریف ومحترم باشدکه هرچه زودتر جلددوم این‌کتاب بسیار نفیس را هم انتشار بدهند تاسرمشقی برای جوانان باشدو دانشمندان ما را به تهیهٔ این نوع‌کتاب‌که درحکم رستاخیز گـذشته و آثار تاریخی مـا میباشد تشویق نماید چنانکه سابقاًهم‌کتاب بسیار جامع«مینو» یا«باب‌الجنة قزوین» نگارش آقای سید محمد علی گلریز کـه در سال ۱۳۳۷ شمسی ازطرف دانشگاه تهران (شماره ۴۶۷) در طهران بچاپ رسیده است (در۹۷۶ صفحه بزرگ)، ویاکتاب نفیس «گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان»،تألیف آقای دکترلطف‌الله هنرفر که‌در (۱۰۴۰ صفحه بزرگ)سال ۱۳۴۴ شمسی دراصفهان انتشار یافته است درحکم فتح‌الباب این‌کوشش عظیم و شاید بی‌پاداش مادی بوده است. اکنون‌مدت مدیدی بامطالعهٔ‌کتاب «ری باستان»، که هرصفحه وسطرش چنانکه مذکور افتاد نتیجه‌وچکیدهٔ مطالعات وتحقیقات وتتبعات‌عالمانه‌و فاضلانه است روح وروان راشاد و مستفیض‌خواهم‌ساخت و برمؤلف محترم وبانیان این امرخیر وبسیار سودمند دعای خیرخواهم نمود.

با تقدیم احترامات فائقه ـ سید محمد علی جمال‌زاده

در ذیل «سرآغاز» مـی‌خوانیم که «خطوط نستعلیق وتعلیق و شکسته وثلث ونسخ‌کتاب همه‌ازمؤلف است» این‌نیز بازمایهٔ‌اعجاب‌است‌که درین دوره و زمان مردی بتمام معنی‌فاضل و دانشمند پنج‌خط را بااین استادی وزیبائی وکمال بنویسد . کثرالله امثاله.

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

محمد روشن ـ معلم ادبیات ـ رشت

درشمارهٔ اخیر (۲۰/٤) آن ماهنامهٔ گرامی داستانی از جوامع‌الحکایات عوفی به‌نقل از جهانگشای جوینی باحواشی علامهٔ فقید محمد قزوینی آمده است. درین حواشی چندنکته بر آن فقید مبهم مانده بوده که ازآن موارد است. جلناباد.

مرحوم علامه خود بعدها براین مبهم وقوف یافت و درحاشیهٔ جهانگشای جوینی ملکی خود ـ که اینك درکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران محفوظ است و این بنده را توفیق نقل آن حواشی برکتاب خود دست داده ـ نوشت:

« جلمباد قریه‌ایست از قرای سبزوار در میان‌کوه واقع هوایش ییلاق است آبش از دورشته قنات اشجار باغی همه‌چیزدارد زراعتش دیم‌است. شب‌گز درین قریه بسیارمیباشد.» مرآةالبلدان ۲۵۹/۴ و قطعاً بدون هیچ تردیدی جلنباد وجلناباد متن همین جلمباد مذکور است و وزن را درشعر بعد بضرورةالشعر تغییرداده جلنبادکرده‌است. » پایان حاشیهٔ مرحوم قزوینی. ص ۲۳۵ جهانگشا. ج۱

آن فقید در حاشیهٔ صفحهٔ بعد در برابر همین مورد افزده:

« جلنباد (هکذا) قریه‌ایست از قرای سبزوار... الخ ـ مرآةالبلدان ـ ۲۵۹/۴ ـ و بلاشك همین جلنباد متن باید باشد.

دیگر ازموارد ابهام «کوبان» است که‌آن مرحوم ازجهت بعد مکان درضبط ومحل‌آن به احتمال حدسی زده بوده. ر ك. حاشیهٔ (۳) ص ۲۳۵ جهانگشا. ج ۱

میدانیم که متن این داستان در ص ۲۶۴ جوامع الحکایات چاپ‌گراوری به اهتمام روانشاد محمد رمضانی آمده است. درین نسخه «گویان» است (به یا) نه «کوبان» (به‌با) وآن درست است. به‌اعتبار منقولاتی‌که در ذیل از« سرزمینهای خلافت شرقی» ترجمهٔ آقای محمود عرفان ص ۴۱۷ می‌آورم.

«... بسطام (در ایالت قومس) و نیشابور از دو راه بیکدیگر ارتباط داشتند. راه نزدیك راه چاپاری بود درامتداد حاشیهٔ کویر که ازسبزوار میگذشت و راه دور راه کاروانی بود درطرف شمال. و فلات جوین راکه سلسله‌کوهی‌آنرا ازکویر جدا مینسازد دور میزد. این ولایت جوین‌که مقدسی آنرا گویان نامیده ولایتی پهناور و پرنعمت و شهر آن روستا آزادوار» یا «آزاذوار» است ... الخ. ص۴۱۷

با این مقدمات برصحت احتمال‌آن فقید جای تردید است.

نکتهٔ دیگر واژهٔ سفت است که آن بزرگوار معنی آن را مناسب موقع ندانسته. این

واژه درچاپ گراوری شقه است (به ضم صریح شین) و این وجه به صحت نزدیکتر است .

« شقه ـ پارهٔ جامه » مقدمةالادب . چاپ دانشگاه . ص ۳۵۸ .

مورد دیگر «مجلس خانه» است . درلمعةالسراج لحضرةالتاج ـ روایتی از بختیارنامه که این بنده در تصحیح آن کوششی به‌کار داشته عبارتی آمده است که روشن‌تر وجه این ترکیب را می‌نماید .

« ... بفرمود تا سوری برای آن سرور بساختند . چنانکه لذات عالم درو مجتمع بود و ارواح واشباح از وی متمتع. مجلس خانه‌ها به‌اقداح مرصع و فرشهای ملمع بیاراستند ... » ورق ۷۱ الف)

یغما وعده فرموده بود که فصل نامه‌ای خواهد داشت ؟ امید آن هست که چشم بدان روشن شود ؟

گفتاری است محققانه از استاد دانشمند مجتبی مینوی در یادنامهٔ فرخ . روا نمیدانید فایدهٔ آن را عام فرمایید و در یك دو شمارهٔ آن ماهنامهٔ گرامی نقل کنید ؟

بهترین توفیقات را برای یغما آرزو می‌کند .

مجلهٔ یغما : از توجه معلم دانشمند ادبیات به دقائق تاریخی همه خوانندگان مجله بهره‌ور و خورسند و ممنون‌اند . گفتار استاد مینوی در شمارهٔ آینده نقل و طبع میشود .

عبدالحسین فرزین ـ دبیرستان علم ـ بیرجند:

۱ـ مطالعهٔقطعهٔجناب‌سرهنك دکترپورحسینی‌تحت‌عنوان«لعبت شناگر»درشمارهٔ‌تیرماه ۴۶ مجلهٔ گرامی‌یغما مرا بیادقطعه‌ای از جناب استادپژمان‌بختیاری بهمین مضمون انداخت. این تداعی معانی باعث و بهانه شدکه بدینوسیله سلامی‌گرم عـرض نموده قطعه جناب استاد پژمان را هم حضور عالی‌بضمیمه تقدیم نماید تا اگرقبلاً درمجله شریفهٔ یغما چاپ نشده‌باشد ومصلحت دانستند اقدام بچاپ‌آن بفرمائید .

۲ـ درفهرست مندرجات روی جلد شماره‌تیرماه ۴۶ درصفحه۲۰۲ مقالهٔ تحصیل‌کرده نوشتهٔ هماخانم احمدی بیرجندی قید شده امادرمتن مجله این مقاله بچاپ نرسیده ودرعوض نامه‌ای از بهار به جمال‌زاده‌که در فهرست روی جلد نبود در متن گنجانده شده است و نیز ترتیب فهرست مقالات از صفحه ۱۹۹ تا ۲۰۵ درمتن مجله بهم خورده بودکه مجموعهٔ این اشتباهات جزئی (که مسلماً مربوط بچاپ وصفحه‌بندی است) مستبعد می‌نمود .

مجلهٔ یغما : گاه‌گاه . از نظر فنی چاپی ، مقالات‌کوتاه جای‌بجای می‌شود، و درآن صورت تصحیح فهرست‌که قبلا چاپ شده است دشواراست ، وگناه ازمدیر مجله است نه از حروف‌چین .

اشعار لطیف پژمان هم در شماره بعدچاپ می‌شود که این یادآوری بنام جناب عالی محفوظ بماند :

دکتر سید فخرالدین شادمان



تقی‌زاده

دکتر شادمان

دراحتفال بیستمین سال مجلهٔ یغما (۲۷ خرداد ۱۳۴۶)

فکر مشوش است و قلم در دست سرگردان و حیران ... زیرا هنوز مرگ این سید جلیل ودانشمند بزرگوار، وشخص نجیب خلیق را باور نمی‌کنم...

درسال یکهزار و سیصد ، یعنی درست چهل وشش سال پیش سید فخرالدین شادمان در دارالمعلمین عالی مرکزی‌درس‌می‌خواند. از بنده دوکلاس بالاتر بود.وتقریباً فارغ‌التحصیل.

ازان روزگاران با شادمان مأنوس شدم ، وی با این‌که دورهٔ مدرسه را بپایان برده بودآنی از تحصیل باز نمی‌ماند. در همان اوقات چندی هم مدیر طوفان ادبی هفتگی بود.

گویا سال ۱۳۰۶ بودکه داور تشکیلات عدلیه را زیر وروکرد، وشادمان را به‌عدلیه

برد، و پس از چندی وی را بنمایندگی نفت ایران به انگلستان فرستاد . توقف شادمان در لندن در حدود هفده هجده سال مدت گرفت، ودرآنجا فرنگیس نمازی را که خانمی بسیار اصیل ودانشمند واز بانوان شایستهٔ ایران است به همسری برگزید.

دکترشادمان پس از مراجعت مشاغلی مناسب یافت و گویا نخستین بار درکابینهٔمرحوم عبدالحسین هژیر وبعدها نیز مکرر به مقام وزارت رسید . چند سالی نیز نیابت تولیت آستان قدس رضوی را داشت واما در این سال‌های اخیر خانه نشین بود و تنها در دانشگاه تدریس می‌فرمود .

دکتر شادمان مردی بزرگوار وخوش نیت وخوش فکر وبا دانش وامین ودرست‌کار و دقیق وعالم ونجیب واصیل بود. در ادبیات انگلیسی وفرانسه و عربی تبحر و تسلط داشت و باین زبانها با نهایت روانی سخن‌می‌راند. دوستان دانشمند مشهد حکایت می کردند که وقتی در پذیرائی‌ها دکتر شادمان به‌انگلیسی یا یاعربی‌به فرانسه‌بامیهمانان خارجی‌حرف‌می‌زدآنان تعجب می‌کردند وما سرافراز بودیم که چنین شخصیتی در میان ماست.

تألیفاتی که از دکتر شادمان بجاست، گواهانی صادق است بر عمق اندیشه ، و اصالت فکر، وروشن بینی وعلاقهٔ مفرط او به‌زبان وادبیات فارسی در درست نویسی، ووطن‌دوستی. وهمه صفاتی که یك انسان‌کامل باید داشته باشد .

با مرگ ناگهانی بسیار بی‌موقع وبسیار ناگوار دکتر شادمان‌کشور ایران یکی از برگزیده‌ترین وشریف‌ترین فرزندان خود را ازدست داد، وبه فرهنگ وادب فارسی‌لطمه‌ای عظیم وارد شد، زیرا پرورش یافتن شخصیتی نظیردکترشادمان دراین‌قرن‌ها تصورناشدنی‌است.

کارکنان مجلهٔ یغما با چشم‌گریان ودل سوزان این مصیبت عظمی را به بزرگان ادب ایران وجهان وبه همسر دانشمند ومهربان وی وبه برادران و دوستان وی تسلیت می‌گویند تسلیتی‌که زبان می‌گوید ودل نمی‌پذیرد.

از دکتر شادمان مقالاتی پرمغز وبا ارزش درمجلهٔ یغماچاپ شده‌که امیدست‌جداگانه تجدید چاپ شود واز او یادگاری باشد.

وعده فرموده بود که در شهریورماه امسال نیز موضوعی تازه مطرح فرماید که‌اکنون:

آن پنجهٔ کمانکش‌وانگشت خط نویس — هریك‌کنون فتاده بجائی و مفصلی

در احتفال نامهٔ بیستمین سال مجلهٔ یغما تصویرآن جناب را می‌توان دید ، وآخرین باری بود که زیارتش کردیم .

رحمةالله‌علیه.

حمیدهاشمی

حمید هاشمی کرمانی ـ گردانندهٔ روزنامهٔ اتحاد ملی ـ جوانی فاضل، معقول ومؤدب ونویسنده‌ای لطیف طبع بود وچهل وچند سال بیش‌نداشت که اجل گریبانش راگرفت(اواخر شهریور ۱۳۴۶) روزنامهٔ اتحاد ملی از هفتگی‌نامه‌های با ارزش‌است. این روزنامه رااحمد هاشمی بخوبی اداره می‌کرد، او بیمارشد ومقیم بستر، واداره‌کردن روزنامه به حمید محول گشت. اکنون حمید هم رفت ، و بناگزیر روزنامه را باید جناب سید محمد هاشمی نمایندهٔ اسبق‌کرمان و دانشمند معروف‌که برادر ارشد است و بسر همگان سمت سروری دارد تعهد فرماید .

یغما

سال بیستم

شمارهٔ ششم

شهریورماه ۱۳۴۶

شمارهٔ مسلسل [illegible]

۱۶ جمادی‌الاول ـ ۱۷ جمادی‌الاخر ۱۳۸۷

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

بیات فارسی

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویز ناتل خانلری

تحقیق انتقادی در عروض فارسی

علم در ایران

یواقیت العلوم و دراری النجوم

به تصحیح

محمد تقی دانش پژوه

دائرة المعارف در فنون مختلف از قرن ششم

بنیاد فرهنگ ایران

نشر می‌کند

های عربی به فارسی

لسامی فی الاسامی

از

الدین ابوالفتح احمد بن محمد میدانی

اپ عکسی از روی نسخه محفوظ در ترکیه

علم در ایران

ترجمه میزان الحکمه

از

عبدالرحمن خازنی

متن علمی مهم در شناخت اوزان و مقیاسات

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۰

شمارهٔ ششم | شهریور ماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

دکتر نصرت تجربه‌کار

سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو

بسال ۴۳۷ هجری

از بهترین ومفیدترین آثاری که‌درجهان‌متمدّن‌ازنویسندگان‌بیادگارمیماند وهمواره مورد مطالعه ومداقهٔ خوانندگان درهرعصروزمان خواهد بود سرگذشت ویادداشت‌های سیّاحان وجهانگردان است . سیّاح جهانگردمخصوصاً اگرنویسنده و اهل ذوق باشد ، جزئیات اقالیم وبلادی راکه می‌بیند وخصوصیّات مردمی راکه ملاقات می کند آنچنان بخوبی و بکمال می‌ستاید که خواننده را باخودبهرسوی می کشاند وباهرکس آشنا می کند چنانکه گوئی نویسنده وخواننده دوهم سفرند که از هم جدا نمی‌شوند و درشادیها وسختیها شریك وانبازیکدیگرند .

مطالعهٔ اینگونه آثار بقدری دلکش و آموزنده است که شخص در عوالمی ماورای عوالم عادی ومعمولی سیرمیکند وازتجربیّات دیگران که دراندوختن آن رنجها برده‌اند بهرمور وسهیم می‌شود .

اگر دعوی شود که از کلیهٔ رسائل ومقالات و کتبی که درجهان منتشرمیشود برای شناختن مردم ودانستن عادات وآداب ورسوم ملّتها هیچ اثری مؤثرترومفیدتر از سفرنامه‌ها وسرگذشت‌های جهانگردان خردمند نمیتواند باشد سخنی گزاف و اغراق نیست و بهمین جهت است که هر که در این آثار مطالعاتی بیشتر کند در مردم شناسی بینائی وبصیرتی بیشتر خواهد یافت.

در کتب ادبی قطعه‌ای هست منسوب بحضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام در فوائد مسافرت باین مضمون:

تغرّب عن الاوطان فی‌طلب العلی　　وسافر ففی الاسفارخمس فوائد

تفرّج همّ و اکتساب معیشة　　و علم و آداب وصحبة ماجد

دراین قطعه‌یکی‌ازفوائد پنجگانهٔ مسافرت رامصاحبت ومعاشرت رادمردان وبزرگواران دانسته‌اند که میتوان‌آن رابمردم شناسی‌تعبیر کرد واین‌خودتأییدی است که مسافرت وسیاحت در هرعصر ازعوامل بسیار مؤثرشناسائی مردم است.

سیاحت وجهانگردی دراین عصر نه دشوار است ونه خطرناك؛ زیرا امروز وسائل گیتی نوردی و ارتباط واختبار از هرروی و از هرجهت دراختیار بشراست فرهنگ عمومی چندان گسترش یافته که شخص باتحصیلات مقدماتی ودانستن یك زبان‌اروپائی ویك زبان‌آسیائی‌میتواندرفع احتیاج کندوباپیوستگی‌های‌بازرگانی درهرنقطه‌ای‌نقود ومتاع خویش‌راباآنچه رایج است‌بدل سازد، همچنین‌بیم درافتادن بنقاط ناشناخته نیست چه تمام نقاط زمین از کوههای‌برز وبلند تا جنگلهای‌انبوه وژرف‌بقدم شناسائی واکتشاف‌پیموده شده و وسائل جهان پیمائی‌ازهرروی چندان فراهم وآماده‌است که سفر کردن دراین عصرنوعی‌آرامش وآسایش است. باتوجّه باین مراتب اگر درنظربیاوریم که درقرون گذشته مسافرت‌چه رنجها وچه مصائب و چه ناگواریهائی داشته قدر و قیمت زحمت‌های سفر کنندگان خردمند پیش در شناختن جهان و شناساندن جهانیان بهتر میشناسیم چه بمضمون الفضل‌للمتقدم افتخار راهنمائی و هدایت اسلاف با این بزرگواران است که در مردم شناسی هیچگونه رنج و زحمت‌تن نزده‌اند ومشاهدات خود رابنام سفرنامه یا رحلة‌بدنیا

ادب ارمغان داده‌اند.

یکی از بزرگترین ودانشمندترین سیّاحان ودنیادیدگان معروف که‌شهرت جهانی داردحکیم ناصربن‌خسروقبادیانی‌مروزی‌است وسفرنامه‌ای که‌ازوی‌بیادگار مانده از کتب‌بسیارارجمند ونفیس است که ارزش واعتبار آن‌اگراز کتب هم طراز بیش نباشد حتماً کمترنیست. سفرنامهٔ ناصرخسرو نه تنها از نظر موضوع ومطلب بلکه درانشاء وعبارت‌پردازی درردیف‌بهترین کتب‌ادبی‌پارسی‌است زیرا ناصرخسرو یك‌جهانگردعادی‌نیست که‌جهان رابچشم ظاهربنگرد ومشاهدات خودراباعباراتی ناپخته وعامیانه بنگارد، اوشاعر ونویسنده‌ایست‌حکیم، وحکیمی متدیّن ومذهبی که جز بخردمندی گام برنمیدارد و جزبعبرت ومعرفت چشم نمی گشاید و ازبیان آنچه دیده وشنیده است جز راهنمائی وارشاد خلق غرض ومقصودی ندارد.

سفرنامهٔ‌ناصرخسروبقدری‌جاذب ودلکش است که خواننده چون درموضوع ومطلب‌آن‌فرورود بزیبائی عبارت نمیتواند پرداخت وچون‌بانشاء وعبارت پردازی توجّه کند از درك مضامین بازخواهد ماند، پس‌ناگزیر هر که بخواهد ازفوایداین اثر عظیم فارسی بهره برگیرد باید مکرّر و چندین بار، هربار بمنظوری خاص، مطالعه کند تا مگر بهره‌ای تام و تمام یابد.

آغازسفراین‌حکیم دانشمند روزپنجشنبهٔ ششم جمادی‌الاخرسال ٤۳۷هجری وبازگشت وی ببلخ روزشنبهٔ‌بیست وششم جمادی‌الاخرسال ٤٤٤ هجری‌بوده، یعنی این مسافرت هفت سال قمری و بیست روز مدت گرفته و در این مدّت ناصرخسرو کشورهای ایران و ترکیّه وعراق و سوریّه وحجاز و مصر را دیده و چندبار حج گزارده و کلیهٔ مشاهد متبرکهٔ‌این‌مناطق ومخصوصاً شهربیت‌المقدّس که‌آن رابایدموزهٔ مذهبی جهان نامید بارها زیارت کرده واز قبورانبیاء واولیاء نشانی‌هائی داده که‌بنظرمیآید هرشخص‌مذهبی جه‌یهودی وچه عیسوی وچه مسلمان که‌بشهرقدس میرود ناگزیربایداین کتاب راکه‌بمنزلت راهنمائی دقیق‌است باخود داشته‌باشد.

شهرهای بزرگ وشهرهای خرد[۱] را که ناصرخسرو در این سفر دیده است اگر بدقت شماره کنند بصدوهفتادهشتاد میرسد[۲] ومسافتی را که پیموده است از دوهزار ودویست وبیست فرسنگ درمی گذرد[۳] . این شهرها وقصبات را که ناصرخسرو از آنها گذشته وهمچنین عمارات وابنیهٔ هرمحل از قبیل دروازه‌ها، مسجدها، حصارها، وبقعدها ودیگر آثار راچنان عالمانه وصف میکند وچندان باسنجشی دقیق مینمایاند که اکنون هم اگربخواهند بزبان فارسی آن توصیفات را بنگارند باید ناچار در انتخاب کلمات واصطلاحات ازوی مدد بگیرند وگام بجای گام وی بگذارند .

در ضبط تاریخ روز و ماه وسال چنان دقّت بکارمیبرد که در کمتر سفرنامه‌ای میتوان نظیر آن رایافت . تطبیق تاریخ عربی باتاریخ فارسی باستانی دربعضی ازموارد از مزایای خاص این کتاب است بطوریکه میتوان از روی این کتاب تقویمی بسیار دقیق تنظیم کرد . مثلاً فرماید :

« . . . . روزپنجشنبهٔ ششم جمادی‌الاخرسنهٔ سبع وثلثین واربعمائه نیمهٔ دیماه پارسیان سال برچهارصد وده یزدجردی[٤] . . . . . . » ، « . . . . روزسیّم دیماه قدیم ازسال چهارصد وشانزده عجم . . . . . [٥] » ، « . . . . بیستم شعبان سنهٔ ثلث واربعین و اربعمائه . . . . [٦] . » . . . . روز شنبهٔ بیست و ششم ماه جمادی الاخرسنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه . [۷]

ناصرخسرومحصولات گوناگونی را که دریك منطقه دیده است مقیاس اعتدال آب و هوای آن منطقه قرارداده است واین قسم سنجش بسیار پسندیده است چه تجسّم فراهم آمدن گلهای رنگارنك ومیوه‌های گوناگون در يك جا کیفیّت وحالی خاص می بخشد چنانکه فرماید :

« . . . در روز سیم دیماه قدیم از سال چهارصد وشانزده عجم این میوه‌ها و

---

(۱) این اصطلاح ناصرخسرو است برای « قصبه » ص ۳٦ و تعبیری زیباست . (همه‌جا اشاره بصفحات سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین بسال ۱۳٤۱ هجری است) . (۲) فهرست بلاد و اماکن ص ۱٤۸ . بنده نیز فهرست کلیهٔ بلادی راکه ناصرخسرو دیده است بنام و نشان تنظیم کرده‌ام وشاید دریکی ازشماره های بعد بچاپ رسد . (۳) ص ۱٤٤ (٤) ص ۳. (۵) ص ۷٤. (٦) ص ۱۲۷. (۷) ص ۱٤٤. (۵) ص ۷٤.

سپرغمها بیك روز دیدم که ذکر میرود وهی هذه . . . گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاه‌سپرغم، به، انار، امرود، خربوزه، دستنبویه موز، زیتون، بلیله‌تر، خرمای‌تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی‌تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلاتر، خیار، بادرنگ، پیازتر، سیرتر، جزر، چغندر، هر که اندیشه کند که این انواع میوه وریاحین که بعضی خریفی‌است وبعضی صیفی وبعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد . . .(۱)»

دراین سفرنامه گاهی بکسانی برمیخوریم که اکنون بعدازده قرن‌ازمردمی و بزرگواری آنان‌بشگفت اندرمی‌شویم از جملهٔ این رادمردان یکی محمّدبن‌فلیج اسوانی‌است که باناصرخسرو آشناشده وباومساعدت‌ومحبّت فرموده است. میگوید:

« دروقتی که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده‌ام درمقدمه ؛ اورا ابوعبدالله محمّدبن فلیج میگفتند چون از آنجابعیذاب میآمدم نامه‌نوشته‌بود بدوستی یاوکیلی که او را بشهرعیذاب بود که آنچه ناصرخواهد بوی دهد وخطی بستاند تاوی را محسوب باشد . من چون سه ماه دراین شهر عیذاب بماندم وآنچه داشتم خرج کرده شد ، ازضرورت،آن‌کاغذ رابدان‌شخص‌دادم . اومردی کرد وگفت والله اوراپیش من چیزبسیاراست چه میخواهی تابتودهم توبمن خط ده . من تعجّب کردم از نیك مردی‌آن محمد فلیج که بی‌سابقه با من آنهمه نیکوئی کرد و اگر مردی‌بی‌باك بودمی ورواداشتمی مبلغی‌مال ازآن شخص‌بواسطهٔ‌آن‌کاغذبستیدمی... و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم هرجای باشد ، وجوانمردان همیشه بوده‌اند وباشند . . . .(۱) »

جای دیگر از عدالت سلطان مصرداستانی‌نقل میکند که ازنظر پند وعبرت حقاً درخور بازگفتن است می‌فرماید :

« . . . وهمه‌ازسلطان ایمن‌اند که هیچ کس ازعوانان وغمّازان نمیترسید و برسلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند ... وآنجا شخصی ترسا دیدم که از متموّلان مصربود چنانکه گفته کشتیها ومال وملك

(۱) ص ۹۵-۹۶.

اورا قیاس نتوان کرد. غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غلّه گران شد وزیر سلطان این ترسا رابخواند و گفت سال نیکو نیست وبردل سلطان جهت رعایا باراست توچند غلّه توانی بدهی خواه ببهاخواه بقرض. ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غلّه مهیّا دارم که شش سال نان مصر بدهم. دراین وقت لامحاله چندان خلق درمصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود وهر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد وچه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد وچندین مالها که نه سلطان برکسی ظلم و جور کند و نه رعیّت چیزی پنهان و پوشیده دارد ...»(۱)

دیگر از کسانی که ناصرخسرو نام وی را بنیکی تمام یاد کرده، عدالت و کفایت اوراستوده است امیر گیلکی حکمران طبس و نواحی بیابانی و کویری آن شهرستان است، میفرماید:

«... وآن ولایت راضبط میکند و راهها ایمن میدارد... ازمحافظت آن بزرگ این راه ایمن بود وخلق آسوده. خدای تبارك وتعالی همه پادشاهان عادل را حافظ وناصر ومعین باد وبروانهای گذشتگان رحمت کناد ...(۲)».

درصحّت اقوال ناصرخسرو هیچ تردید نمیتوان کردچه باتفاق، وی درمذهب سخت متعصّب بوده وچنین شخصی مخصوصاً هیچ غرضی در گزافه گوئی نبیند وازدروغ پرهیز دارد. خود وی بدین نکته مکرراً اشارت فرموده است: «... ونانوشتم الّا آنچه دیدم وبعضی که شنیدم ونوشتم، عهدهٔ آن برمن نیست... (۳)»، «.. واین سر گذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگردر آنجاخلافی باشدخوانندگان ازاین ضعیف ندانند ومؤاخذت ونکوهش نکنند...(۴)»

باری، در توصیف این کتاب هرچه گفته شود باز هم حق آن ادا نشده و در این باره سخنهاست که عجالةً از آن میگذرم، امّا در بیان سبك انشاء و لطافت و پرمغزی عبارات این کتاب وترکیبات و اصطلاحات و کلماتی که نویسندهٔ حکیم آن بکاربرده است یادداشتهائی فراهم آمده که مسلماً خالی از فواید نیست و امیداست بعداً بنظرخوانندگان محترم برسد.

(۱) ص ۷۷ (۲) ص ۱۳۹ (۳) ص ۷۴ (۴) ص ۱۴۴

سیدمحمدعلی جمالزاده

دو داستان همانند

داستان قدیم فرانسوی ــ رستم واسفندیار فردوسی

این ایام کتابی بزبان فرانسه میخوانم که « تاریخ نهانی پاریس » عنوان دارد وبتازگی ر پاریس بچاپ رسیده است (۱). کتاب بی‌مزه‌ای نیست و در مقدمهٔ آن بمطالبی برخوردم که مرا بلااختیار بیاد رزم رستم واسفندیار در« شاهنامهٔ فردوسی» انداخت. شرح مطالب بطور خلاصه ازین‌قرار است :

درزمان سلطنت لوئی اول پادشاه فرانسه که به لوئی مؤمن ویا لوئی‌صالح (۲)معروف ست و ازسال ۸۱۴ تا ۸۴۰ میلادی‌سلطنت نمود (پسر شارلمانی معروف و چهارمین پادشاه زسلسلهٔ سلاطین‌کارولانژی) مردم فرانسه مانندکلیهٔ اروپائیان آن عهدکه عهد ودورهٔ معروف « قرون‌وسطی» میباشد بسیارخرافاتی وموهوم‌پرست بودند (۳) وبوجود شیاطین وعفاریت بخت معتقد بودندوعموماً شیاطین‌را بصورت‌عربهای‌مسلمان‌مقیم اسپانیا (اندلس)که فرنگیها نهارا « سارازن » میخوانند (ووجه نزول‌این‌کلمهٔ هنوزهم درست روشن‌نشده است)وبرخاک سپانیاکه با فرانسه همسایه وهمجوار بود سلطنت داشتند تصورمیکردند ومجسم میساختند .

لوئی اول پادشاه فرانسه از اعقاب و اخلاف همان شارل مارتل پادشاه فرانسه بودکه ر سال ۷۳۲ میلادی عربهائی‌راکه بخاک فرانسه هجوم آورده بودند در پواتیه‌که درپنجاه پنج فرسنگی (۳۳۲ کیلومتر) جنوب غربی پاریس واقـع است درهم شکسته و در حقیقت آنهارا یکباره ازخیال استیلای برخاک اروپای بیرون ازاسپانیا منصرف ساخته بود .

درکتاب نامبرده در ذکر وقایعی‌ازسلطنت لوئی اول افسانه‌های‌قدیمی‌که‌با شهرپاریس روکاردارد بسیار است وشاید مشهورترین آنها افسانه‌ای‌است مربوط‌بزمان‌سلطنت‌لوئی‌اول. ین افسانه‌که لابد سرچشمهٔ آن واقعه‌ای است تاریخی به « افسانهٔ ایزوار غول پیکر (۴) » شهور است ومیرساندکه چیزی‌نمانده بوده است‌که لوئی‌اول پادشاه فرانسه صد سالی پس از کست عربهـای مسلمان در پواتیه بـدست آنهـا مغلوب و منکوب و شاید مقتول گردد .

توضیح آنکه « افسانهٔ ایزوار غول‌پیکر » در یکی از منظومه‌های‌حماسی‌قدیمی‌فرانسه که آنهارا « تصانیف ژست » (۵) میخوانند و درحکم حماسه‌های‌کوتاه ملی‌است باقی مانده ست . این منظومه در سال ۱۱۸۰ میلادی (۱۶۰ سال پس ازوفات فردوسی) سروده شده ست و بعدها ششصد سالی پس از آن یک‌نفر از داستانسرایان فرانسوی آنرا بصورت رمانی

۱- Gilette Ziegler: «Histoire secrete de Paris» Stock, Paris 1967.

۲- بزبان فرانسوی Le pieux Debonnaire ۳- مثل‌آنکه هنوزهم امروزگروه انبوهی زآنها (و از ما خودمان) خرافاتی و موهوم پرست‌هستند. ۴- Isoire le Geant

۵- chanson de Geste کلمهٔ ژست (باکسر اول) درزبان فرانسه بمعنی حرکت دست و اعضای دن است وشاید بدین مناسبت این اشعار را بدین نام میخوانده‌اند که شاعران آنها را باحرکت ستها وجنباندن بدن واجزای سروصورت می‌خوانده‌اند مانند نقالان خودمان درایران .

تاریخی درآورده وانتشار داده است(۱) .

بموجب آن‌منظومه، ایزوار غول‌پیکر ازعربهای مسلمان از ساکنان صفحات افریقای شمالی و از اهالی خاك موریتانیا که فرنگیها آنهارا «مور» ویا «مورسك» (باراءکسره‌دار) میخوانند بوده‌است وازآنجائی که‌قدوقامتی بسیار بلند (درآن منظومهٔ نامبرده قد اوراچهار مترونیم نوشته‌اند) داشته به « ایزوار غول‌پیکر » مشهور گردیده بوده است . وی (بموجب همان افسانه ومنظومه) در زمان لوئی اول (یعنی در نیمهٔ اول قرن نهم میلادی) با بیست هزار سوار و پیاده بقصد استیلای برپاریس وانتقامجوئی شکستی که صد سالی پیش‌ازآن‌نیای لوئی اول برعربهای مسلمان وارد ساخته بود خاك فرانسه را از جنوب بشمال پیموده و با سپاهیان خود بپاریس رسیده در بیرون شهر اردو زده بوده است ، فرانسویهاکه حتی امیر عرب عبدالرحمن‌راکه در پواتیه مغلوب پادشاه فرانسه شارل مارتل (بکسر سوم) شده بود «مخلوق‌جهنمی» میخواندند ایزوار وسپاهیان او را از شیاطین وعفاریت میدانستند و ازآنها سخت ترسناك و وحشت زده بودند . مورخین امروز معتقدندکه لشکر ایزوار در محلی‌که امروز در داخل شهر پاریس بین میدان معروف به « میدان دنفردوشرو » و پارك معروف مونسوری (۲) واقــع است اردو زده بوده‌اند .

درهرصورت سرانجام روزی میرسدکــه ایزوار غول پیکر با چهرهٔ قیرگون براسب کوه پیکری سوارازپناهگاه بیرون میتازد واهالی پاریس را بجنگ میخواند ، مبارزمیطلبد و آواز میدهدکه دلیرترین پهلوانان خود را برای نبرد تن‌بتن بمقابل من بفرستید وچون هیچیك از دلیران پاریس و سپاهیان لوئی‌اول وسران وسرداران سپاه فرانسه جرأت روبرو شدن با چنان دشمن غول پیکری را ندارند پادشاه فرانسه از راه اضطرار واستیصال بسراغ پهلوان نامی‌فرانسه‌که‌گیوم کوتاه‌بینی نام دارد میفرستد . این‌پهلوان پس از دلیریهای‌بسیار وکارهای شگفت بیشمارکه هفت‌خوانهای رستم و اسفندیار خودمان را بخاطرمیآورد دامن از جمع فراچیده و درصومعه‌ای از صومعه‌های ایالت لانگدوك منزوی وگوشه نشین شده و ایام را بعبادت پروردگار میگذرانید . بمحض دریافت پیام پادشاه براه میافتد وخود را شبانه بپاریس‌میرساند . وی برسم احتیاط وبقصد غافلگیرکردن دشمن بدون‌آنکه‌کسی‌اورا بشناسد رودخــانهٔ سن را شناکنان عبور نموده وارد شهر میگردد وبجای‌آنکه درکاخ سلطنتی منزل گزیند ترجیح میدهد درخانهٔ محقر دوستی ازدوستان قدیمی‌خود برنارد خندقداروارد‌شود.

فردای همان روز چون اهالی پــاریس خبر ورود پهلوان فرانسوی را میشنوند شکر خدارا بجاآورده شادیها میکنند وخود را از زن ومرد برای تماشای رزم تن بتن دوپهلوان حاضر میسازند. گیوم بجز شمشیر و تبر وسپر سلاح دیگری ندارد تنها وپیاده بجانب دشمن بحلومیرود ازطرف عربهانیزایزوارغول‌پیکرسوار براسب‌باگروهی ازسپاهیان وپرچمداران بصدای طبل و بوق وکرنا نزدیك میشود . مورخین محل این تلاقی را جائی دانسته‌اندکه امروز معموروآباد ودرداخل شهرپاریس واقع است دربین بولوار معروف به بولوار راسپای

۱ـ عنوان این رمان ازین قرار است Le Geant Isoire sure de Mont Soüris

۲ـ الآن بخاطرم‌آمدکه پس ازجنگ عمومی اول که شادروان میرزا محمد خان قزوینی‌ازبرلن به مقر خود پاریس مراجعت نمود درست‌درمقابل همین‌پارك منزل داشت ودرمقام‌شوخی‌آنرا «پارك منصوری» می‌خواند .

و محلهٔ مشهور پارناس تا حدود میدان لاروتوند.

پس از رجزخوانی‌های مفصل نبرد آغازمیگردد. ایزوارگرز هفتاد منی‌خودراحوالهٔ حریف مینماید ولی پهلوان فرانسوی شانه خالی میکند و آسیبی بدو وارد نمیگردد و دست برقبضهٔ شمشیرآبدار برده حمله مینماید. شمشیرش درهم میشکند و تبرش نیز دربرخورد با زرهٔ فولادین ایزوار ازکار بازمیماند وچون‌دیگرسلاحی ندارد متحیر ومأیوس‌بخداوندتوسل میجویدوآنوقت است که واقعه‌ای اعجازآسا رخ میدهد و موجب فتح وظفر پهلوان فرانسوی میگردد بدین‌معنی که چون گیوم خندقدار که مرد با خدا وپاك طینتی است با آنکه شکارچی مشهور زبردست و بیهمتائی است هرگز بـه‌کبوتران‌که آنهارا دختران روح‌القدس میداند آزاری نرسانیده است. کبوتری بال زنان‌چون صاعقه ازآسمان فرود میآید ویك راست برسر ایزوارغول پیکر می‌نشیند و در یك طرفةالعین بـا نوك تیز خود دو چشم اورا درمیآورد و پهلوان فرانسوی‌هم فرصت‌ را غنیمت شمرده با غلاف خالی شمشیر چنان ضربتی بر او وارد میسازدکـه اورا از پا در میاورد. سپاهیان عرب نیز چون خود را بی‌سروسردار می‌بینند عنان‌گردانده راه هزیمت پیش‌میگیرند وازراهی که از بلوك ژان تی‌یی ومون‌روژ(سرخ کوه) میگذرد باسپانیا برمی‌گردند.

در منظومه‌ای کـه منبع قدیمی این داستان است چنین آمده است که لوئی اول پادشاه فرانسه نظر باینکه با دشمن مغلوب باید به نیکی‌وآدمیت معامله نمود امردادکه برای‌ایزوار غول‌پیکر درجائی که بعدها بنام‌کوچهٔ مزار ایزوار (۱) معروف گردید مقبره‌ای بنا نمایند ومورخین‌ومطلعین معتقدندکه مزارایزوار درجائی بوده است درکنارجادهٔ پاریس‌به‌اورلئان و بعدها در طی قرن سیزدهم میلادی لوحهٔ بزرگی را که در همان حوالی بدست آمد سنگ لحد ایزوار دانستند و آن محل را مزار ایزوار (۲) نام دادند (۳).

این بود بطورخلاصه داستان ایزوار وگیوم ونمیتوان منکرشدکه این‌داستان‌باداستان رزم رستم و اسفندیاروسوابق آن بطوری‌که در « شاهنامهٔ » فردوسی‌آمده است‌خالی‌ازپاره‌ای شباهتها نیست. ایزوار خود طالب جنگ تن بتن است تا خون زیادی بیهوده ریخته نشود و در « شاهنامه »هم از زبان رستم درمقابل اسفندیار میخوانیم :

به تنها تن خویش جویم نبرد ز لشکرنخواهم‌کسی رنجه‌کرد

رجزخوانیها (گرچه درقدیم‌الایام عمومیت‌داشته) باز رجزخوانیهای رستم واسفندیاررا بیاد میآورد. کاری نبودن شمشیر و تبر پهلوان فرانسوی برتن ایزوارهم تا اندازه‌ای روئین تن بودن اسفندیار را میتواند بخاطر بیاورد. ایـزوار دارای قـامت بسیار بلـندی است و در «شاهنامه» نیز میخوانیم که چون چشم رستم به‌اسفندیار افتاد.

گمان برد رستم کش از دور دید که کوهی ابر باره زی او چمید

دربارهٔ شکستن سلاح گیوم نیز کـه درهـم شکستن شمشیر گیوم را بخاطر میاورد در «شاهنامه» چنین آمده است.

زنیروی گردان و زخم سران شکسته شد آن تیغهای گران
هم از دسته بشکست گرزگران هم از کار درماند دست سران

۱- بزبان‌فرانسوی Tombe_Isoire ۲- بزبان‌لاتینی نام‌دارند Se Pulcrum Isoretti

۳- به صورت‌ها و املاهای گوناگون از قبیل «ایزوره» یا «ایزوار» یا «ایسوار»

در «شاهنامه» اسفندیار آئین زرتشت دارد و یزدان پرست است و به رستم میگوید :

مرا یار در جنگ یزدان بود   سر وکار بابخت خندان بود

و درمنظومهٔ فرانسوی هم گیوم مسیحی مؤمنی است وبنام خدا ومسیح با ایزواری که بعقیدهٔ آنها کافر وبیدین و شیطان مجسم است میجنگد .

فرودآمدن کبوتری که از دختران روح‌القدس است از آسمان و برسر ایزوار نشستن و درآوردن دوچشم او نیز داستان متوسل شدن رستم را بهسیمرغ و بدستور سیمرغ وباکمك تیر گز چشمان اسفندیار راکور کردن بیاد میآورد و خلاصه آنکه بلاتردید در میان دو داستان وافسانه شباهتهائی موجود است که نمیتوان انکار داشت.

دربارهٔ سیمرغ درکتاب آوستا مطالبی آمده است که درینجا ذکرآن موردی ندارد و میتوان به «فرهنگ فارسی» دکترمحمد معین ـ که خداو نداورا شفای عاجل وکامل‌عطافرماید ـ مراجعه نمود و همینقدر است که میرساندکه افسانهٔ اساطیری سیمرغ بسیارقدیمی است وشاید بتوان احتمال دادکه در میان اقوام هند واروپائـی از زمانهای بسیار دور وقدیمی معلوم و مشهور بوده است و در داستان ایزوار غول‌پیکر در اثر پذیرفتن فرانسویهای قدیمی دین و آئین مسیح را سیمرغ بصورت کبوتری درآمده است بخصوص که مسیحیان روح‌القـدس را بصورت کبوتر نشان داده ومیدهند . شاید اگر تحقیق بیشتر وعمیق‌تری درین خصوص بعمل آید شباهتهای دیگری هم بین داستان ایزوار وگیوم و رستم واسفندیار پیدا شود . مقصود ما تنها تذکری بود وبس وبازهم جا داردکه مانندموارد بسیار وبیشمار دیگر بگوئیم والله‌اعلم.

ژنو، ۲۶ امرداد ۱۳۴۶

نکته‌ها

ابر شو چیزی از اقیانوس گوی   رازی‌از گرداب ناما‌نوس گوی
از طلوع افتاب و حزن شب   نکته‌های روشن‌ومحسوس گوی
تا امید ساحلی در جان دود   شمه‌ای از پرتو فانوس گوی
جزرومد را کوششی بیهوده‌است   شرح این‌افسانه باافسوس گوی
زآن جزیرهٔ مانده تنها وغریب   در میان موجها محبوس گوی
آسمان تیره بـر دریای تار   جلوه‌ای‌زین‌کاسهٔ معکوس گوی
در سیاهی تندباد و رعد وبرق   از هراس وهول‌آن‌کابوس گوی
ماجرای کشتی طـوفان زده   درتلاطم مضطر و مأیوس گوی
چون بیفتد صاعقه بر جان آب   قصهٔ شوق و وصال و بوس گوی
سر زهر فرمان بپیچد زندگی   با طبیعت کمتر از ناموس گوی

دکترمحمد حسین علی‌آبادی

یادداشتهائی پراکنده از سفر شیراز

قرار بود صبح دوشنبه ۲۰ شهریور به شیراز پرواز کنیم ، ولی به عصر موکول شد. ساعت ۶ بعد ازظهر هواپیمای چهار موتورهٔ شرکت هما اوج گرفت . ساعتی بعد در تاریکی شب ، زیر بال خود دریائی از نور مشاهده کردیم. معلوم شد ساحل زنده رود است وچراغهای چهارباغ. نشست و برخاست اصفهان طولی نکشید . هنگامیکه درفرودگاه شیراز پیاده شدیم معلوم شد امکان رسیدن به‌جشن‌افتتاحیهٔ هنر برای شب همان فراهم نیست، زیرا نیم ساعت‌از شروع جشن گذشته بود ونزدیك یك ساعت تا تخت جمشید راه داشتیم .

شیراز میزبان ما نبود، مدعوین‌از طرف دومیزبان: تلویزیون ایران ووزارت فرهنگ وهنر ـ دعوت شده بودند . راهنمای جشن در فرودگاه قبل از هرچیز بما گفت : ان‌شاءالله آقایان شام خود را خورده‌اند ؟ همان پذیرائی مختصر هواپیما ظاهراً آقایان استادان را سیر کرده بود ، زیرا همه سری به علامت تأیید تکان دادند.

مهمانان را به‌ترتیب‌خصوصیت دعوت‌کرده وسپس درجای مناسب مستقرساخته بودند ، ظاهراً مهمانان تلویزیون و روزنامه نگاران، هتل‌ها وجاهای مرفه‌تر را اشغال‌کرده بودند، بعد ازآن مهمانان نیمه خصوصی درباشگاه وکوی دانشگاه که مجهزتر بود جای گرفته‌بودند (واستاد یغمائی وپژمان نیز درین طبقه بودند) افراد متعارف را بادانشجویان وآنان که نیمه مهمان‌بودند ـ یعنی مبلغی پول (ظاهراً ۶۰ تومان یا ۸۰ تومان) داده بودند ، ولی عنوان مهمان داشتند ـ درکوی فرح جای داده بودند .

مامعلمان هنرکدهٔ هنرهای‌دراماتیك درین گروه‌بودیم. کوی‌فرح مجموعهٔ ساختمانهای تازه‌سازی است که ادارهٔ جلب سیاحان برای ایام «سیاح ریزه» (بروزن زوارریز و تقریباً به معنای آن دربرابر شهرهای زیارتی) ساخته است . ساختمانها دوطبقه ، هرکدام دارای شش هفت اطاق بزرگ ویك‌آشپزخانه، هراطاق باوان وحمام ومستراح (البته فرنگی) وروشوئی جداگانه بود .

این ساختمان‌ها هنوز ناتمام و در بیابان برهوت واقع در شش‌کیلومتری بیرون شهر واقع است ، با عجله شغالها وتوره‌ها را بی‌خانمان کرده جای آنها را به ما سپرده بودند . تخت خوابها وپتوها را از سربازخانه‌آورده بودند ، ملحفه‌های تمیزکه تازه از توپ پارچه قمیص جدا شده و اطراف آن نادوخته بود خواب را به چشمان ما فروکرد . تازه در این موقع بودکه با خودگفتیم خوب شد جناب دکتر هشترودی از قبول دعوت خودداری‌کرد و با ما همسفر نشد .

صبح برای مقاومت دربرابرآفتاب تندشهریورماه پشت شیشه‌هاراکاغذچسباندیم وبرای آنکه‌گرد وخاك روی‌آجرها برنخیزد سطح اطاق وکنار تخت‌ها را با روزنامه فرش‌کردیم وزندگی اردوئی شروع شد . به‌آقای دکتر کریمی استاد هنرکده هنرهای دراماتیك گفتیم ، شکایت ما را به‌آقای شاکی تلویزیون برسان . اوگفت : خودآقای شاکی هم شکایت دارد.[۱]

۱ــ برنامه‌های شاکی را خود آقای کریمی اجرا می‌کند .

آقای پورتراب عضو شورای موسیقی ومعلم وزارت فرهنگ وهنر با آقای منوچهر شیبانی نقاش وطراح وشاعر ومعلم هنرکده در انتظار رسیدن آقای ژاوه وتقسیم ژتون ناهار به بحثهای هنری پرداختند ، من به یاد خاطرهٔ بیست ودوسال پیش افتادم که درجزء محصلین دانشسرای مقدماتی پسران کرمان ، ایام نوروز برای گردش عید به شیراز آمدیم (نوروز ۱۳۲۵) ، در حالیکه نه تخت بود و نه پتو و نه جای استراحت ، اما دمی آرام نداشتیم و ظرف چند روز تمام شیراز را زیر پای گذاشتیم ، ولی امروز در انتظار برنامهٔ غذائی و اتوبوس و راهنما و بهرحال درتردید این ماندهایم که کجا برویم وچگونه باانرژی کمتر ، جای بیشتری را ببینیم ، خط سیر درست کنیم وسایه را انتخاب کنیم وبالاخره کارها وحالاتی از خود نشان دادیم که از علائم پاگذاشتن به سن است . زیرا به قول معروف «پیری از آن روز شروع میشود که آدم به انتخاب کردن دست بزند» !

تنها دلخوشی و لذت ما ، شوروشعف ونشاط دانشجویان هنرکدهٔ هنرهای دراماتیك و سایر دانشجویان مهمان کوی فرح بود که شب وروز پای میکوفتند ودست میافشاندند ، و پیاده و سواره وقت و بی وقت همه کارمی کردند وهمه چیز میخوردند وهمه جا میرفتند ، در واقع زندگی ۷ روزهٔ کوی فرح اگریك زندگی اردوئی نیم نظامی بود ، لااقل این مزیت را داشت که چند تن معلم درمیان شاگردان شان ، از نشاط وشور آنان لذت میبردند . دربن میان تنها خوابگاه دختران سازمان خانهٔ جوانان در جوار ما حالت استثنائی داشت وکوشش میشد لااقل بعد از ساعت ۱۱ شب ، سروصدای آنها خاموش شود .

روزی ، دکتر آریان پور از دکتر محجوب خواست که شعری مناسب وضع بخواند ودکتر محجوب که بیاغراق قسمت اعظم دیوان سعدی وبیشتر اشعار معروف شعرای بزرگ را ازحفظ دارد ، این قصیده سعدی را خواندن گرفت و من و آقای دلشادیان ، بیاد ۲۳ سال پیش که با هم به عنوان دانش آموز دانشسرای مقدماتی بدیدن شیراز آمده بودیم ، گوش کردیم :

دریغ روز جوانی و عهد برنائی — نشاط کودکی و عیش خویشتن رائی
سرفروتنی انداخت پیریم در پیش — پس از غرور جوانی و دست بالائی
دریغ بازوی سرپنجگی که برپیچید — ستیز دور فلك ساعد توانائی
زهی زمانهٔ ناپایدار عهد شکن — چه دشمنی است که با دوستان نمیپائی
که اعتماد کند بر مواهب نعمات — که همچو طفل ببخشی و بازبربائی
به زارتر گسلی هرچه خوبتر بندی — تباه‌تر شکنی هرچه خوشتر آرائی

***

شکوه پیری بگذار وفضل وعلم وادب — کجاست عیش جوانی وجهل خودرائی
زمان رفته نخواهد به گریه بازآمد — نه آب دیده ، که گرخون دل بپالائی
همیشه باز نباشد در دو لختی چشم — ضرورتست که روزی به گل بیندائی
برادران تو بیچاره در ثری رفتند — تو همچنان ز سرکبر بر ثریائی
حبال بسته و برباد عمر تکیه زده — به پنجروز که در عیش و در تماشائی
ببخش بارخدایا بفضل ورحمت خویش — که دردمند نوازی و جرم بخشائی

***

جشنهای هنری از ساعت ٤ بعدازظهر هرروز شروع می‌شد ودرجهت‌های گوناگون تا نیمه شب‌ادامه داشت، ازینجهت بسیاری ازبرنامه‌هارا همه‌کس نمی‌توانست‌تماشا کند، نمایشگاه نقاشی و چای خانه حافظ و نمایشگاه کارهـای دستی نیز ساعتها وقت بینندگان را بخود مشغول می‌داشت .

جشن شیراز مجمع اضداد بود . موسیقی باخ در پای ستونهای تخت جمشید و ویلن یهودی منوهین درکنار تصویر برجستهٔ سپاهیان خشایارشاترنم داشت ، تعزیه حربن یزیـد ریاحی را هم که تعزیه خوانان یزدی اجرا می‌کردند در استادیـوم حافظیه داشت . از قضا این تعزیه بسیار جالب اجرا شد . من‌که پدرم نزدیك شصت سال تعزیه‌گردان ونقیب تعزیه و واعظ پاریز بود ، وخودم سالهای اول عمررا همقدم او درین تعزیه‌ها بوده‌ام و اکنون هم درواقع سیاست‌شمرهای تاریخ‌را دردانشگاه‌تعزیه‌گردانی می‌کنم ، شاید بتوانم قضاوت‌کنم‌که انجام‌مراسم تعزیه بسیارطبیعی‌وجالب ودقیق‌صورت گرفت. اشعارمیربکاء درحدبلاغت وزسائی بود ، تناسب و شکوه ابن‌زیاد و ابرام او در انجام مقصود ، حالات تردید شبانهٔ ابن‌سعد و بالاخره اتخاذ تصمیم قاطع ، هروله وفریاد قهرمانی شمر ، وپشیمانی‌درآن لحظه‌ای‌که دیگر تصمیم گرفته شده بود و خودگوئی که چه نانی برای خودپخته ، آنقدر طبیعی و جالب بود که در همه تأثیرگذاشت . آمد ورفت اسبها ، سلاحهای نظامی ، استفاده ازطبل‌ها وشیپورها وکرناها بسیار طبیعی نشان داده شد ، تنها نقص طبیعی این تعزیه به عقیده من عدم حضور نقیب وناظم‌البکاء درمجلس بود. همه میدانیم‌که این‌نقیب‌ها وناظم‌البکاءها (که درواقع سوفلور معرکه بودند) علاوه برتنظیم و ترتیب‌کار ، خودشان هم گاهگاهی گریزهای مخصوص بخود داشتند وباخواندن اشعار وابیات و بیان کلماتی گاهی شکوه معرکه را چند برابر می‌کردند و پایان تعزیه راهم با ادای جمله «برقاتلان ابی‌عبدالله لعنت باد» اعلام می‌داشتند ، چنین کسی در این تعزیه نبود . مگر اینکه جناب مهندس قطبی مدیر جوان و تازه نفس و فرخ غفاری راکه شب و روز برای نظم‌ونسق این جشن بزرگ از کشش وکوشش بازنمی‌ایستادند نقیب‌البکاء حساب‌کنیم .

***

برنامهٔ موسیقی خارجی را به تفاوت اشخاصی رفتند ودیدند ، درین میان موسیقی‌هند و ترکیه ازسایرین‌گوی‌سبقت را ربود . اما موسیقی ایرانی ، درحافظیه ودرساعات‌آخرشب شکوهی دیگر داشت . مزارحافظ نور باران بود وغزلیات حافظ و سعدی به تناوب خوانده می‌شد . اطراف حافظیه را دور تادور مشعل‌هائی افروخته بودندوبوی‌گلهای‌رازقی و اطلسی اطراف راگرفته بود، قوامی در اجرای برنامه‌های خودکاملا موفق‌بود ، خصوصاً آن شب‌که در پردهٔ چهارگاه این‌غزل نازنین‌را رندانه به‌آوای‌گرم خواند :

خوشترز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
ساقی کجاست ؟ گو سبب انتظار چیست ؟
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست کـه پایان کار چیست ؟

پیوند عمر بسته به موئی است هوش‌دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست ؟

راز درون پرده چه داند فلك ؟ خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

زاهد بر آب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ؟

من نمی‌دانم این آقای قوامی شهرت قدیم خود را چرا رها کرد ؟ مردم سالها او را فاخته‌ای می‌شناختند وفاخته مرغی‌زیباست وخوش‌خوان وفارسی‌ووقتی این‌اسم راآدم‌می‌شنود دلش هوای صحرا و بیابان یا باغ وبستان می‌کند ، اما امروز با شنیدن نام قوامی، حداقل ممکن‌است طنطنهٔ قوام‌السلطنه برای‌آدم تداعی‌شود !

من به عالم دل ، می‌دیدم روح‌حافظ را که بربالای درخت‌کاج تنومند مقبره‌اش درآن دل‌شب می‌چرخد وبه استادکریمی‌خواننده‌آفرین می‌گوید ، هنگامیکه درنوامی‌خواند :

صلاح کار کجا و من خراب‌کجا ببین تفاوت ره ازکجاست تا به‌کجا ؟

و لابد درهمان احوال آفرین، به حنجره پروانه و عهدیه ونوای‌کسائی میکرد و طلب قوتی برای انگشتان استاد طهرانی وحافظی ساززن .

***

برنامه‌های سینمارا خیلی‌ازآنهاکه پاشان از سن ۳۵ سالگی گذشته است‌کمتر دیدند. ما « ریش‌قرمز » ژاپنی را نیمه‌کاره رهاکردیم ،گفتند جایزه را این فیلم چهارساعتی پرشور وشرکه درعین‌حال انواع مصائب و بدبختی‌های بشری و سگ‌جانی آدمی‌را حکایت میکرد برده است . بدبختی‌های‌آدمی درهرنسلی‌کم بوده‌است که‌آنهارا بصورت فیلم جاویدان‌کرده و برای نسل‌های بعد ذخیره‌کرده‌اند ، لابد اجداد بزرگواری‌که امروز ذخیرهٔ آب و نفت سه نسل آینده‌را دارند از زیر زمین خارج می‌کنند و می‌سوزند و می‌آشامند باید ذخیره‌ای در ازاء آن برای‌فرزندان وآیندگان بگذارند ،گویا ذخیره‌ای بهترازمظاهرنکبت‌وفلاکت نسل مفلوك ملیونها جمعیت درهم وبرهم چین وژاپن وهند ندارند .

* * *

برنامهٔ شعرخوانی برمزار حافظ در دو روز انجام شد . مجلس اول عصرجمعه ۲۴ و مجلس دوم عصریکشنبه ۲۶ شهریور بود . این را عرض‌کنم‌که حضور در برنامه‌ها در برابر نشان دادن بلیط انجام می‌گرفت ، البته بلیط مهمانان را سازمانهای دعوت‌کننده پول‌آنرا داده بودند و اشخاصی‌هم بلیطهائی خریده بودند . برنامه‌های موسیقی و فیلم تخت جمشید وغیرآن حتی بلیطهای هزار ریالی‌هم داشت .

لطفی‌که شده بود این بودکه بهای بلیط برنامه شعرخوانی را (۲۰) ریال قرار داده بودند ، معلوم شد بهرحال شعر، ولو برمزار حافظ و درشهرشیراز و از دهان ژاله‌کاظمی و پروین مرتضوی‌وایرج گرگین‌ومرتضی‌اخوت‌وانورهم‌خوانده‌شود ، بازشعراست، نه فیلم و نا

موزیك و نه نقاشی و نه تعزیه. ! جالب‌تر از هرچیز آنکه آخر کار معلوم شد همین بلیط دوتومانی راهم برداشته‌اند وحضور آزاد بوده است .

اما بهرحال حضور جمعیت کثیری درسه طرف مزارحافظ و پرشدن تریبونهائی که تازه براطراف آن ساخته بودند بسیار دلگرم کننده بود . روز اول من چند لحظه‌ای دیر رفتم درحافظیه‌را بسته بودند . زن زیبائی اصرارداشت که وارد مجلس شعرشود ، نگهبان به بهانهٔ اینکه آن زن طفلی همراه دارد ممانعت داشت . من‌شاهد بودم که قریب ربع ساعت کشاکش لفظی و بیانی و بالاخره تندی و بگو ومگو بین زن و پاسبانان در گرفت . همه گونه تعهدی‌را حاضر بود بدهد که به مجلس راهش بدهند ، جمعیت پشت‌در جمع شده بود ، اصرار طرفین مایهٔ تعجب همه شد . من بیش ازسایرین متعجب بودم ، تعجب اینکه زنی با چنین مایه‌جمال بجای اینکه به سینما برود یا گردش کند یابخانه خویش‌باز گردد. ربع ساعت حاضرشده‌است اینهمه مجادله و ایستادگی و خواهش و تضرع انجام دهد ، برای‌چه ؟ برای اینکه برود و جرت پرت جمعی که خودرا شاعر می‌دانند گوش کند ؟ بنده چون خودم را اهل بخیه‌میدانم (هرچند دربن‌مجمع شرکت بیانی‌نداشتم بلکه شرکت سمعی و بصری داشتم) خیلی خوشوقت شدم که هنوزهم شعر چنین طرفـدارانی دارد . البته ظاهراً چنین منظره‌ای را تنها در شهر شیراز می‌توان دید .

درین دو مجلس شروع کلام با گفتار سعدی و حافظ بود و سپس‌از ایرج میرزا ، بهار، نیما ، اشتری، پروین،مسعودفرزاد ، رعدی‌آذرخشی، رهی‌معیری،امیری‌فیروز کوهی گلچین گیلانی ، فریدون توللی ، احمد شاملو ، آینده ، محمد زهری ، سیاوش کسرائی ، فریدون مشیری ، سیمین بهبهـانی ، مهدی اخوان ثالث ، سهراب سپهری ، نصرت رحمانی منوچهر آتشی ، منوچهر نیستانی (همشهری لطیف طبع خودمان) وفروغ فرخزاد خواندند و آقایان پژمان و یغمائی وشهریار و دکتر خانلری و مهدی حمیدی (با شعری محکم ولی مفصل) ، هوشنك ابتهاج (سایه) و فریدون مشیری و یدالله رویائی خودشان شعرشان را قرائت کردند . درین میان ، امیرالشعراء نادر نادرپور واستاد شهریار دوبارشعر خواندند. غزل عماد خراسانی که توسط ایرج کیارس درمیان شعرها در مایهٔ ابوعطا خوانده شد، روحی دگر به مجلس داد :

دوستت دارم و دانم که توئی دشمن جانم

از چه با دشمن جانم شده‌ام دوست ، ندانم ؟

استقبالی که ازشعر گرم مشیری وهوشنگ ابتهاج (سایه) به عمل‌آمد وتأثیری که شعر نو این دو تن در حضارکرد معلوم داشت کـه بهر حال راه نو اگر درست طی‌شود ، امیدی به‌آینده شعر میدهد . همچنانکه شعر سیمین و پژمان و فرزاد و توللی دربحورکهن، مطلب نو می‌آفرینند ، روح کهن و مایهٔ متلائم شعر قدیم فارسی را هم در بحور تازهٔ امثال مشیری و نیستانی وآتشی توان یافت . هرشعربا دست‌زدنهائی ختم می شدکه بمعنی حسب‌المعمول‌بود. من روح بلند حافظ را بازازفرازکاج تنومندکنارقبرش می‌دیدم در حالیکه می‌خواند هرکه خواهدگو بیا و هرچه خواهدگوبخوان و بدون اینکه‌اظهارتألمی‌کند ازینکه چرا بعضی

ازین شعرهارا برمزار اوخوانده‌اند ، درعین‌حال به پیروپنتال‌ها اشاره می‌کرد که از دست زدن خودداری نکنید ، زیرا روزگار روزگار ملانصرالدین است : ملا هر وقت درکوچه طفلی خرد سال را می‌دید ، بی‌جهت وبدون مقدمه اورا به گوشه‌ای می‌برد وچندان می‌زد که طفل به گریه می‌افتاد ومردم می‌آمدند واورا خلاص میکردند .

روزی یکی از ملا پرسید : فلانی ، این اطفال چه بدی به توکرده‌اند که بی مقدمه وبی‌جهت آنهارا میزنی ؟

ملا گفت : آخر شما نمیدانید . این فلان فلان شده‌ها آمده‌اند و معنی آن اینست که ما باید برویم !

اما به هرحال اعجازکار وقتی مشاهده میشد کـه در همین روزگار، مصراع « مزرع سبز فلك دیـدم و داس مه نو » حافظ به صورت نگینی درخشان در انگشتری بهترین شعر مشبری می‌درخشید .

تنها جائی که گمان کنم ، روح حافظ ، با تمجمجی شاعرانه و گوشه چشم بدان نظر افکنده باشد ، حضور استاد پژمان و دکتر خانلری و شعرخوانی آنان برگور حافظ است، لابد حافظ بزبان‌حال به آنان میگفت : از تهور شما که غزل‌خودتان را برمزار من‌خواندید گله‌ای ندارم ، اما روزقیامت درباب تصحیح دیوانم ، چندکلمه‌ای با شما گفتگوخواهم کرد.

***

سعدیه به علت اینکه دور ازشهر است ، از بعضی مزاحمت‌ها، مثل برنامه شعرخوانی و غیر آن ــ درامان است . رندان زاویه‌جو به سعدیه پناه می‌برند وبا روح اوحالی دارند. یك روز صبح به سعدیه رفتیم و ۵ ریال دادیم و حوض ماهی را هم دیدیم . در واقـع روی آب سعدیه راکاشی‌کرده درگذاشته‌اند و۵ ریال ورودیه می‌گیرند . قنات پر از ماهی‌است . ظاهراً از نانهائی‌که مردم به آنها می‌دهند اینقدر درشت شده‌اند ، دوسه سال پیش ،درهمین محلهٔ یغما ، در مقالهٔ اقلیم پارس، من پیشنهاد کردم که این شعر سعدی را بنویسند ودرکنار این پایاب نصب کنند ، خوشبختانه در بالای‌آن جای‌کتیبه هست ، باز پیشنهادمیکنم‌که غزل معروف سعدی یادتان نرودکه گفت :

بسیار سالها به سر خاك ما رود　　　کاین آب چشمه آید وباد صبا رود...

من حتم دارم‌که این شعر را سعدی برای سنگ قبرش‌گفته و برلب همین آب گفته و وصیت‌کرده اینجا دفنش‌کنند وبرمزارش بنویسند . من حتم دارم .

***

شمال شهر شیراز تیول لشکر شیراز و دانشگاه شیراز است . دانشگاه عظیم شیراز در تمام شهر سازمانهائی دارد ، دانشکده پزشکی که مرکزکار دانشگاه است در بهترین نقطه شهر قرار دارد ، سلف سرویس (محل غذا خوردن) در همینجاست و در همین جابود که ما هر روزصف می‌کشیدیم و قوت روزانه را از دست موکلان روزی دریافت می‌داشتیم ، یکی‌از روزها علیاحضرت شهبانو نیز تشریف آوردنـد و ناهار صرف کردند و آقای یغمائی نیز فی‌البداهه شعری سرود ودرحضور خواند . بسیاری از مراسم در سالن دانشکده ادبیات‌انجام می‌شد . دانشکدهٔ ادبیات درکنار حافظیه قراردارد ، کتابخانه عظیمی داشت . ساعتی دراطاق

آقای دکتر نورانی‌وصال سر کردیم ، آقایان سامی معلم تاریخ قدیم ودکتر یارمحمدی‌ودکتر خوب نظر نیز بودند. معلوم شد، برنامه های علمی‌ازجهت توسعهٔ دانشکده‌ها دردست‌اجراست درکتابخانهٔ آنجا بهترین مجلات خارجی‌را درباب مسائل شرقی‌توان دید. تنها یک‌آزمایشگاه دانشکده فنی آن ۷۰۰ هزار دلار قیمت دارد . صدها هزار دلار کتاب خارجی به کتابخانه رسیده که درگیرودار باز کردن وفیش ساختن آنها هستند ، حالا باید جناب دکترو‌صال و همکاران ، خواننده برای این کتابخانه ها بیافرینند ! خود دکتر وصال‌که شاعر زبردستی است ، کتابخانه‌ای جالب دارد که بیش از هزار نسخهٔ خطی نفیس در آنست ، از آنجمله شاهنامه‌ای است به خط داوری که ورثهٔ وصال آنرا از دست غیر به قیمت چهل هزار تومان خریده‌اند . نان استاد و دانشیار در این دانشکده در روغن‌است ! حقوقها کافی است . و همه جا صحبت از پنج وشش و هفت هزار تومان است . (۱)خانه در بهترین نقطه شهر به آنان میدهند. بر طبق اظهار رئیس دانشگاه ، برای هر دانشجو ۲۷ هزار تومان در سال خرج می‌شود . بی‌خود نیست که مسعود فرزاد حاضر میشود کنارهٔ رودتایمس را ترک‌کند در کنار رودخانهٔ خشك شیراز و آن پل عجیب غریب قبه‌مانند آن خانه گزیند ، یا پروفسور پوپ در بیمارستان نمازی بستری شود ، یا دکتر مظاهر مصفادرکنار درختهای باغ ارم تکیه دهد . .

***

غروب یکی از روز های بی‌کار بودیم ، به آقای افراسیابی دانشجوی دانشگاه پهلوی‌که راهنمای ما بود ، گفتیم‌که میل‌داریم باغ‌ارم را ببینیم ، او قبول‌کرد وبا اتوبوس مارا به‌آنجا برد. آفتاب غروب‌کرده بود و پاسبان راهنما عذرمان را خواست و راهمان نداد ، با دکتر محجوب و همراهان دست از پا درازتر برگشتیم . بیست و دو سال پیش ، در سفر شیراز من وهم‌کلاسها با درشکه به تماشای این باغ رفتیم، خاطرم هست‌که اطراف آن بکلی بیابان ورودخانه وسنگلاخ بود ، حالا بسیارآبادان وکوی‌دانشگاه شده‌است . عبرت روزگار درین است‌که آن روزها(۱۳۲۵) وقتی به باغ خواستیم وارد شویم یکی از «کلاه سفید ها» (و به قول شیرازی‌ها ترك‌ها) گفت چه میخواهید ؟ گفتیم می‌خواهیم سروباغ‌ارم را ببینم ، او اجازه داد ، منتهی گفت به ساختمانها نمیتوانید بروید ، زیرا بچه بال خان در آنجا هستند ! اما به هرحال سرو بزرگ را آنوقت دیدیم. دراین شب‌هم پاسبان ما را نپذیرفت وگفت باغ را که شب است و چیزی نخواهید دید ، در ساختمانها هم خانواده امیرمسکن دارند! به‌هرحال برای‌کشتن وقت‌ناچارباز به حافظیه پناه بردیم درحالی‌که من زیر لب می‌خواندم :

به در کعبه من و دل سحری دست زدیم
به امیدی که درین خانه کسی هست زدیم

---

۱ ـ درینجا به‌یاد همشهری جناب علم ، رئیس دانشگاه شیراز ، یعنی حضرت استاد فرزان افتادم‌که عمری در بیغوله‌های سیستان و بیرجند و بوشهر و ... اصول بیان و ادب و فرهنگ فارسی‌را آموخت واکنون خانه‌نشین‌است وحال آنکه از درودیوار استاد می‌جویند و معلم می‌خواهند :

خسرو ز تشنگی به بیابان هجر سوخت　　ای‌آب زندگی، توبه‌جوی‌که می‌روی ؟

هم‌چنین به جناب دکتر صالح رئیس خودمان‌هم اشاره می‌کنم‌که : بنده‌نوازی را از سلطان محمود یاد بگیرند !

لاجـرم دست ارادت بـه در پیر مغان
خادم کعبه چو در بردخ ما بستند زدیم

* * *

هر کس به شیراز برود حتماً موزهٔ پارس و شاه چراغ را نیز زیارت خواهـدکرد ، موزهٔ پارس خانه شخصی کریم خان زنده بوده، آثاری که درآن‌است ازدورانهای ماقبل‌تاریخ تا عصرحاضررا شامل میشود، درین میان نقاشیهای لطفعلی‌خان صورتگر(جداستاد صورتگر) و بعضی تابلوهای دیگر نفیس به نظر میرسد ، مجلس بیع وشرای حضرت یوسف در حالی‌که ترازو در دست فروشنده است بنظر من تصویری جالب و با روح بود . یـك قفسه نیز اشیاء اهدائی است از علی‌اصغر حکمت که درآنجا توان دید .

شاه چراغ را بسیار زیبا تعمیر کرده‌اند ، آئینه‌کاری‌آن کم نظیر است . کاشیهادلپذیر و روشن و به قول دکتر محجوب اصولاً کاشی‌های فـارس دلگشاست . ظاهـراً نخستین‌بار کسی در خواب دید که درین محل چراغی روشن می‌شود ، شبانه رفت و دید و دانست‌مقبره احمدبن موسی درینجاست وآنرا ساخت ۱ و دردورانهای مختلف چندان تعمیر شد تا به‌شکوه امروزی رسید .

* * *

یك روز صبح به دیدارنقش رستم وتخت جمشید رفتیم ، مقبره شاهان هخامنشی‌داریوش و خشایارشا و سایر شاهان هخامنشی دردل‌کوه کنده گشته و کتیبه عظیم و معروف داریوش در آنجاست. زیراین دخمه‌ها ، تصویرشاپور واناهیتا از زمان ساسانیان است کعبهٔ زردشت‌که قدیمترین آتشکدهٔایرانی به‌حساب می‌آید با تخته سنگ‌هائی به طول بیش از دو وعرض یك و ارتفاع نیم مترساخته شده وشکوهی عظیم دارد .

دامنهٔ این‌کوه را ظاهراً روزگاری تراشیده بودندکه تصاویر دیگر بسازند و تصاریف زمان امان نداده‌است ، امااین تابلوصاف، برای روزگار قاجارباقی ماندکه مردی‌اصطخری دهکده‌ای نزدیك این‌آثاررا وقف برسیدالشهداء‌کند ووقف نامهٔ آنرا برسینهٔ این‌کوه‌بنگارد وتغییر دهندهٔ آن رالعنت کند . بالاکتیبهٔ داریوش که حدود ۱۸ مملکت اورا ازباخذی (بلخ) تاکوشیا (حبشه) بیان می‌کند و پائین‌کتیبهٔ اصطخری و وقفنامهٔ آن ده پانصد درختی !

* * *

جشن شیراز ده روز ادامه داشت وما بیش از ۷ روز آنرا نتوانستیم بمانیم . از جهت

---

۱ ـ هنگامی‌که ابوبکربن اتابك زنگی شالده برای عمارتی حفر می‌نمود قبری‌ظاهر شد و شخصی تمام‌اندام بسلامتی اعضاء دران خوابیده، نقش‌خاتم او «العزةلله‌احمدبن‌موسی» بود . واقعه را به اتابك رسانیدند ، عمارتی لایق برآن قبر بساخت ... تاشی‌خاتون‌والدهٔ.. شیخ ابواسحق پسر شاه محمد انجوی درسال ۷۵۰ هـ . تجدید عمارتش فرمود .... در سال ۱۲۶۹ عمارتش خراب شده نواب والاحسینعلی میرزا قاجار ... تجدید عمارتش فرمود در سال ۱۲۶۹ بازگنبدش شکست و جناب محمد ناصرخان قاجار ظهیرالدوله تجدید‌گنبد نمود . (فارسنامه ۲ر۱۵٤) .

جا ومکان البته بعضی ازمهمانان راضی نبودند ، زیرا غث و سمین بدکار بود و ازپارك هتل تاکوی فرح تفاوتها داشت ولی پذیرائی رویهمرفته گرم و یکنواخت و درسلف سرویس بود که شاه وگدا همه ازیك سفره غذا خوردند :

سر ارادت مـا و آستـان پیر مغان

که جام می به‌کف کافرو مسلمان داد .

ما با هواپیمای جت روزدوشنبه بازگشتیم وشنیدیم آقایان حبیب‌یغمائی وفریدون مشیری روز سه شنبه وقتی قیافهٔ هواپیمای داکوتای جنگی کوچك را در فرودگاه دیده بودند ، فسخ عزیمت کرده وبا اتوبوس براه افتادند وروز بعد تهران رسیدند .

تهران ـ ۲۸ شهریور ۱۳۴۶

باستانی پاریزی

حسین صغیر

میزان قناعت

حسین صغیر از شاعران بنام اصفهان است ، این غزل به سبك قدیم ازاوست که‌در انجمن ادبی اصفهان (منزل‌دکترمحمدسیاسی) قرائت فرمودند .

تا در ره مقصود به تشویش نیفتی
از قافله باید که پس و پیش نیفتی

آزاد توانی شدن از قید دو عالم
زنهار ! بدام هوس خویش نیفتی

افتادنت از بام فلك غصّه ندارد
هش‌دار ز بام دل درویش نیفتی

خوی سبعیّت بهل‌ایدوست که چون‌کلب
در جامهٔ هر خستهٔ دلریش نیفتی

از سر بنه اندیشهٔ بد تا به مکافات
در دام حریفان بد اندیش نیفتی

بگذر ز کم و بیش که میزان قناعت
اینست که در فکر کم و بیش نیفتی

بیگانه گزندت نرساند بحذر باش
در زحمت بیگانگی خویش نیفتی

مانند صغیر از اسدالله مدد جوی
تا در کف گرگان جفا کیش نیفتی

ناصر بخاری (شاعرقرن هشتم) *

شیراز

بمناسبت جشن هنر درشیراز

سپیده دم چو شود تازه از صبا شیراز ‌ ‌ ‌ خوشا هوای مصلّی و حبّذا شیراز
ز شوق بر رخ ما چشمه‌ها روان گردد ‌ ‌ ‌ در آن نفس که درآید به‌یاد ما شیراز
اگرچه از ره صورت جدا ز شیرازیم ‌ ‌ ‌ نمی شود ز خیالم دمی جدا شیراز
ز شهرهای جهان شهرعشق شیراز است ‌ ‌ ‌ بدین دلیل بود برج اولیا شیراز
چو آتشین شود از لاله خاك رکناباد ‌ ‌ ‌ چو آب‌خضر روان بخشد ازهوا شیراز
به وقت صبح که نالد زباغ بلبل مست ‌ ‌ ‌ شود ز نالـهٔ عشّاق پر صدا شیراز
شکست قیمت بغداد و برد رونق مصر ‌ ‌ ‌ زبس طراوت و رونق زبس صفا شیراز
ز دلبران خطائی نژاد زنگی زلف ‌ ‌ ‌ هزار خلخ وچین است وصدخطاشیراز
ز گونه گونه ریاحین زتازه تازه بهار ‌ ‌ ‌ هزار روضهٔ خلدست دایما شیراز
بجای اهل دل ازبخشش سعادت وبخت ‌ ‌ ‌ همان کند که کند سایهٔ هما شیراز
بجز که خطهٔ شیراز نیست جای امان ‌ ‌ ‌ که باد ایمن از آسیب فتنها شیراز
چوناصر آنك‌طلب می کند سرای‌طرب ‌ ‌ ‌ مکان او نبود جز بهشت یا شیراز

---

* نقل از بیاض خطی استاد و معلم حافظ مورخ ۷۵۱

بقلم: قمرتاث

دوازده سال در قاهره

باز هم سخن از هنرپیشگان

-۵-

درشمارهای پیش مطالب گوناگونی ازسرزمین نیل و اوضاع مختلف طبیعی و تاریخی واجتماعی، وخصوصیات احوال جالب توجه مردم آن زمان نگارش یافت ، رشتهٔ سخن بتدریج به ام کلثوم (کوکب الشرق) و عبدالوهاب (بلبل الشرق) پیوست و دربارهٔ این دوهنرپیشهٔ نامی خاورمیانه یادنیای عرب تاجائیکه حافظه کمك میکرد و ازنکاتی که بخاطرمانده بود گفتگو شد . اینك که میخواهم خوانندگان گرامی را بمطالعهٔ قسمت دیگری ازخاطرات ساده‌ای که درذهن مانده سرگرم کنم شایسته می بینم قبل ازهرچیز بیك خصوصیت جالب توجه شریفی که از عبدالوهاب معروف است اشاره شود.



ماجدة



نهلة القدسي زوجة الموسيقار محمد عبدالوهاب
(رجوع شود به صفحهٔ ۲۴۵ شمارهٔ مرداد ۱۳۴۶)

شکي نیست که ام کلثوم درعالم هنرپیشگی رقیب اول یا بزرگ عبدالوهاب بشمار میرود، ولی نامبرده با این حال مزایای رقیب خودیعنی ام کلثوم رامی‌ستاید ودرهرموقع مناسبی از او تمجید مینماید وحتی برای آوازهای او نغمه‌ها وآهنگ‌های متناسب و دلپذیری می‌سازد.

حال جادارد این نکته را بطور خصوصی برای مزید اطلاع هنرپیشگان عزیزخودمان


سعاد حسنی

متذکر شوم که نازهنر-
مندی و نبوغ ام کلثوم تنها
از معرفت او باسرار
خوانندگی و نوازندگی
سرچشمه نمیگیرد بلکه
ازاین است کـه وی بیش
ازشنوندگان خود بآنچه
خودش میخواند شوق و
دلبستگی و یا بعبارت
دیگر شیفتگی دارد و چنان
تحت تأثیر غنا و آواز
خود قرار میگیرد که
بینندهٔ تماشاچی تصور
میکند شخصیت وی در
آوازش محو شده و طوری
شیفتهٔ غنای خود گشته که
از خود بی خود شده
و دستمال حریری که
عادت دارد وقت خواندن
آواز در دست بگیرد
بی‌اینکه بداند چه میکند آنرا بادودست خویش پاره‌پاره مینماید.

اثر این حالت غیرعادی نه‌تنها درحرکات او بلکه در وجناتش نیزچنان جلوه میکند که گوئی چشمانش میخواهند ازحدقه خارج شوند لذا برای اینکه چنین حالتی موجب وحشت تماشاچیان نشود دورنمای چشم خود را باعینك سیاهی مخفی میسازد.

هیئت ارکستر ام‌کلثوم که افراد آن مرکب از بیش ازهشتاد نفـر نوازنده میباشند با ابهت و جالب و دیدنی است. مخصوصاً وقتیکه بیننده چشمش به چهار هنرپیشهٔ مسن نابینا که با «نای‌های» بلند ولباسهای هنرپیشگی آخرین‌مد (آرتیستی) کنسر گرم‌انجام تکلیف خود هستند می‌افتدبی‌اختیار مجذوب وضع سحرآمیز مجلس میشود و بی‌اینکه اراده کند - الله‌الله میگوید و شیفتگی و حیرت خود را ازآنچه می‌بیند و میشنود ابراز میدارد . اینجا است که حقیقت جملهٔ حکیمانهٔ : (آنچه‌ازدل برآیددردل نشیند) بدرستی‌و درکمال‌وضوح‌درك میشود.

گرچه سخن دراین زمینه قدری طولانی شد ولی چون مقصود این بود که مشاهدات حساس خود را بقدر امکان نقل‌کرده باشم لذا برآنچـه عرض شد میافزایم که سرزمین نیل میتواند همواره خود را بخصوصیت فن خوانندگی و نوازندگی (هنرپیشگی) دردنیای شرق ممتاز بداند تابحدیکه هنرپیشگانش از مـرزهای خود گذشته بممالك خارج ازکشور نیز

وند و از این رهگذر نه‌تنها مملکت را بادرآمد ارز بهره‌مند می‌سازند بلکه عمل تبلیغاتی
ی شگرفی برای دلبستگی و قدردانی مردم آن‌صفحات نسبت بهم‌میهنانشان انجام‌میدهند.
شب جمعه آخرهرماه که ام کلثوم نمایش اختصاصی خود را درعمارت «قصرالنیل» برپا
ازد صدها نفر ازمتمولین کشورهای عربی وحتی شیخ‌نشینهای خلیج فارس باصرف مبالغ
فتی برای حضور درآن یك شب بقاهره سفرمیکنند و ازبذل و بخشش وجوه شخصی خود
غ نمی‌نمایند .



نادیة لطفی



نجاة الصغیره

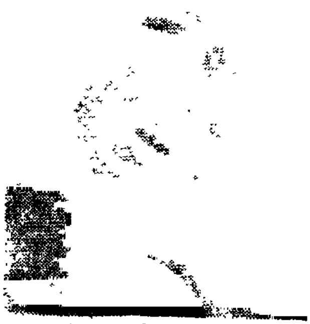
عجب آنستکه این گـروه هنرپیشه که عجالةً میتوان نـام چندتن ازآنهارا از قبیل :
دالاطرش ، رشدی اباظه ، ماجده ، نادیه‌لطفی ، نجات الصغیره ، فائده
ل ، فائزه احمد، فتین عبدالوهاب ، محمود فوزی، عبدالعزیز محمود ،
الشریف ، نجات حسنی ، سعاد حسنی ، سمیره حسنی ... برسبیل مثال یاد
: نه فقط برای گذران امرمعاش بلکه برای تربیت روح هنر دوستی حتی تعلیم اصول
زشی کوشش خود را بکار میبرند و از این راه افکار هم زبانهای عرب خود را در
ل و خارج ازکشور روشن میسازند و چه بسیار دیده و شنیده شده است که این طبقه در
عام‌المنفعه وخدمات اجتماعی مقتدای دیگران میشوند و ازمزایای جمال وکمالیکه از
بهره‌مند شده‌اند برای تحقق این نوع ازآرمان‌های ملی استفاده مینمایند ، مثلا از یك
به مؤسسات خیریه کمك میکنند وازجهان گردانیکه برای مشاهدهٔ آثار تاریخی معروف
گاه فراعنه میآیند باخوش‌روئی جالبی پذیرائی‌مینمایند و درعین‌حال هم ازصنایع وطنی و
ای ساخت کشور ترویج مینمایند ولباس خود را فقط از آنها تهیه می‌کنند .

فراموش نمیکنم روزی درفرودگاه قاهره دوتن ازاین نمونه هنرپیشه‌ها را دیدم که
دیگر از روی تأثر عمیق میگویند : چرا اولیای شهرداری وظیفهٔ خود را در گل‌کاری
کاری اطراف فرودگاه‌که اولین بار بچشم تازه واردهای غریب میخورد انجام نمیدهند
منظره جالبی ازسرزمین وطن برای دیدار آنها فراهم نمیکنند .

نکته‌ای که جادارد باین مناسبت بدان اشاره شود آنستکه بهیچوجه تصور نشود هدف نویسنده از شرح وبسط احوال هنرپیشگان مصری اینست که این طبقه را ستایش و از آنها خوش‌آمد گفته‌باشد و خوانندهٔ گرامی را بکمال وجمالیکه دارند دلباخته و مسحور نماید ، بلکه هدفم بیش از هرچیز آنستکه بگویم افراد را درهرمسلك و رشته‌ای که در پیش دارند هرگاه بدرستی تربیت و رهبری کنند میتوانند دراین‌حالیکه وجودشان کمك شادی بخش و تسلیت‌دهندهٔ دیگران باشد بالطف وآرامش طبع خود بهدفهای عالی خدمت کنند.



ام کلثوم



فایزه احمد

نکتهٔ دیگری که نیز تذکرش لازم بنظر میرسید این بود :

خصوصیات طبیعی که درمزاج اغلب افراد آنسامان بطور مخصوص یا محسوسی نمایان است گفته شود یعنی همچنانکه بیشترافراد ما تمایل ذاتی بعالم شعر و شاعری دارند مصریها نیز بفن خوانندگی و هنرپیشگی تمایل ذاتی و قابل توجهی دارند و آثار این تمایل در همه جا وحتی دراستودیوهای هالیوودآمریکا مشاهده میشود.

ناتمام

حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی

-۲-

ازاستاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید استدعا شده بودشرح حالی جامع ازنیای خود حاج میرزاحبیب‌الله مجتهد خراسانی‌مرقوم دارد. این‌استدعا پذیرفته آمدوقسمتی ازمقالهٔ استاد درشمارهٔ خردادماه ۱۳۴۵ص۱۳۷ چاپ شد. اینك قسمت‌دوم مقاله است‌که متضمن شرح احوالی‌ازدوران جوانی ملك‌الشعرا بهارخراسانی نیزهست. چاپ این‌مقاله باشرمندگی‌بسیار یکسال بتأخیرافتاد. اما چاپ قسمت سوم (اگر بفرستند) بی‌فاصله خواهد بود. انشاءالله. (مجلهٔ یغما)

چون در مقاله‌ای‌که درشمارهٔ خردادماه ۱۳۴۵ آن مجلهٔ شریفه راجع به روابط مرحوم حاج میرزاحبیب‌الله مجتهد خراسانی‌باشاعران معاصراو نوشته بودم وعده کرده بودم‌که اگرمجالی‌دست دهد بازهم دراین باب چیزهائی بنویسم، جمعی از آشنایان ودوستان‌که آن مقاله را خوانده بودند ازبنده خواستندکه به وعدهٔ خود وفانموده وهراطلاعی‌که دراین خصوص دارم بنویسم بنده نیز امرآنان را اطاعت نموده و این مقاله راکه در واقع تتمهٔ مقاله قبل است برای درج در مجلهٔ شریفه میفرستم. لکن اگر حقیقت را خواسته باشید باید اعتراف کنم‌که محرك واقعی و حقیقی‌بنده در نوشتن این‌مطالب همانا میل‌باطنی وقلبی خود بنده است زیرا مسلم است‌که هرکس مایل‌است ازمآثرآباء و اجداد خودآنچه میداند بگوید وبنویسد. علاوه براین، مطالبی کــه در این باب مینویسم درجای دیگری ثبت نشده است وتصورمیکنم برای‌کسانیکه بخواهند تاریخ ادبیات ایران را درعصر اخیربنویسند خالی ازفائده نخواهد بود.

مشهد ــ تیرماه ۱۳۴۵ـ ابوالقاسم حبیب‌اللهی

چنانکه در مقالهٔ پیش نوشتم روابط دوستی‌ومودت بین مرحوم حبیب وصبوری‌همواره برقراربود. بعد ازفوت مرحوم صبوری (صبوری درسال هزاروسیصد وبیست ودوقمری بمرض وبا فوت‌کرد) مرحوم حبیب‌نسبت به بازماندگان اونیزکمال‌عنایت ومودت‌راداشت. مرحوم محمد تقی بهارفرزند ارشد صبوری هرگاه به مناسبتی نام مرحوم حبیب برده میشد برروح پرفتوح اودرود فراوان میفرستاد ومیگفت اگرعنایت وتشویق‌آن مردبزرگ نبود من شعر وشاعری راترك‌کرده وبکاردیگری مشغول می‌شدم. سپس شرحی راکه ذیلا نوشته میشود نقل میکرد (من این شرح راچند مرتبه از مرحوم‌بهار شنیده‌ام). مرحوم بهارمیفرمود:

من هنوز کودك‌بودم که برحسب استعدادفطری وذوق موروثی‌زبان بگفتن شعر گشودم پدرم بهیچوجه مایل‌نبود که من شعر بگویم وپیوسته مرا ازگفتن شعرمنع میکرد بدین علت چندی مرا نزد خویشان مادری‌که به شغل تجارت اشتغال داشتند فرستاد و چندی نیز مرا بدکان یکی‌ازحکاکان فرستادکه صنعت حکاکی بیاموزم .

واضح است که اینگونه مشاغل بهیچوجه باطبع من سازگار نبود. ناچاردست از آنها برداشته به تحصیل مشغول شدم وچندی درمحضر ادیب نیشابوری تلمذکردم وپیوسته دواوین شاعران مشهور رامطالعه میکردم وشعرآنها را ازبرمیکردم و به روش آنان شعرمیگفتم.

وقتی پدرم ازدنیا رفت من هجده سال داشتم اشعار من کم کم شهرتی پیداکرد . دوستان پدرم در صدد برآمدند که منصب او راکه ملك الشعرائی آستان قدس بود برای من بگیرند و بالاخره موفق شدند. با همه اینها اغلب شاعران وادیبان خراسان باور نمیکردند که اشعاری راکه من بنام خودمیخوانم ازمن باشد بعضی میگفتند این اشعار ازمرحوم صبوری پدرم میباشد که آنهارا قبلا گفته ومنتشر نشده است وجمعی میگفتند که این اشعار ازبهار شیروانی است و عقیده داشتند که دیوان بهارشروانی نزد پدرم بوده است ومن ازآن روتخلص بهار را اختیار کرده ام که اشعارآن مرحوم رابنام خودبخوانم وبا اینکه برای آزمایش وامتحان من اوزانی مشکل پیشنهاد میکردند که من برآن وزن قصیده ای بگویم یا اینکه کلماتی متنافر وغیر مناسب جمع میکردند وبمن تکلیف میکردند که آنهارا دریك رباعی بیاورم ومن ازعهده هرامتحان که میکردند بخوبی برمی آمدم بازهم دست ازعناد ولجاج خود برنمی داشتند.

(این جامناسب است که برای تأیید گفتهٔ مرحوم بهار شرحی راکه دوست محترم جناب آقای محمودفرخ شاعرنامدارخراسان مکررنقل فرموده اند بیاورم.)

آقای فرخ نقل میفرمایدکه: من هنوز کودك بودم که روزی باپدرم وچند تن از دوستان او (پدرآقای فرخ مرحوم میرزا آقای جواهری ازادبا و فضلای مشهور زمان خود بود ودر شعرشناسی درعهدخودبی نظیربود) برای گردش به کوه سنگی رفتیم. (کوه سنگی گردشگاه مردم مشهد است و فعلا جزء شهر شمرده میشود و مهمانخانه و استخری زیبا دارد لکن در زمان مرحوم بهارخارج ازشهربود) درآنجا مرحوم بهاروچند تن ازهمسالان او مشغول تفریح و بازی بودند.

مرحوم بهار چون از دور پدرم و همراهان او را دید دست از بازی برداشته وبپاس احترام آنان جامهٔ خودراپوشید وبحضورپدرم آمد وپس از ادای سلام و احترام گفت تازگی قصیده ای گفته ام ومیل دارم آن قصیده رابحضورمبارك عرضه دارم وخواهش دارم اگرنقص و اشتباهی درآن قصیده بنظرعالی میرسد اصلاح فرمایند. آنگاه این قصیده راکه متجاوز ازچهل بیت است خواند:

آمد چو دو نیمه برفت ازشب — آن ساده بناگوش سیم غبغب
با چهرهٔ روشن چوتافته روز — با طره تاری چو قیرگون شب

حاضران ازشنیدن این قصیده دچاربهت وحیرت شدند زیرا هرگزتصور نمیکردند که جوانی به آن سن وسال قصیده ای بدین فصاحت و جزالت سراید . آنگاه دریکی از ابیات آن قصیده ایرادی نحوی واردکردندآن بیت چنین بودکه مرحوم بهارگفته بود:

از لاله ریاحین گرفته دردست — اقداحاً من جمرة ملهب

ایراد این بود که جمرة مؤنث است و ملهب که صفت آن است باید مؤنث باشد یعنی ملهبة واین با قافیه شعر سازگار نیست پدرم فوراً آن مصراع رابدین طریق اصلاح فرمود : اقداحاً من جمرة تلهب و اشکال نحوی آن مرتفع شد سپس حاضران چون هنوز باور

نداشتند که آن قصیده از بهار باشد از پدرم خواستند که برای آزمایش طبع بهار بیتی اقتراح فرماید تا بهار بر آن وزن وقافیت قصیده‌ای بسراید . پدرم این بیت را اقتراح فرمود:

گر کشی به خنجر مژگان کش   ورزنی بساعد سیمین زن

روز بعد مرحوم بهار قصیدهٔ مفصلی بر این وزن وقافیت سرود ودر حضور پدرم خواند:

خیز و طعنه بر مه و پروین زن   در دل من آذر برزین زن
یك گره بر آن خم گیسو بند   صد گره بر این دل مسکین زن...

این بود آنچه را از گفتار استاد فرخ بخاطر داشتم.

اکنون به گفتهٔ مرحوم بهار بر گردیم. مرحوم بهار میفرمود: باوجود همه امتحانها و آزمایش‌هائی که از من میکردند ومن از عهده آنها برمیآمدم بازهم دشمنان و حسودان دست از بدگوئی بر نمیداشتند ومرا به شعر دزدی وانتحال متهم میکردند و برهر شعری که میگفتم ایراد میگرفتند . من بطوری از این بی انصافیها وحق شکنیها آزرده خاطر وملول شده بودم که تصمیم گرفتم بکلی ترك شعر وشاعری کرده و چنانکه پدرم وصیت کرده بود بشغل تجارت مشغول شوم . دریکی از روزهائی که دلتنگی وملالم بحد کمال رسیده بود واز همه کس وهمه چیز نومید ودلسرد بودم ناگاه بخاطرم خطور کرد که دیداری از مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد بنمایم چون دوستی وعنایت اورا نسبت به پدرم میدانستم وامید داشتم که دیدار آن عارف روشن ضمیر زنگ ملال ازدل من بزداید وباعث تسلی خاطر من گردد. چون فصل تابستان بود مرحوم حبیب بنابر عادت خود درقریه ابرده بسر میبرد (قریه ابرده در دوازده کیلومتری مشهد واقع و از توابع شاهان دز که یکی از ییلاقات مشهور مشهداست میباشد. مرحوم حبیب درقریه ابرده باغی نسبةوسیع داشت که تقریباً بالای کوه واقع شده وبر دره‌ای سرسبز وخرم وپر درخت مشرف است وبدین جهت چشم اندازی بسیار زیبا وبدیع دارد وبالای آن باغ مزاریکی ازعارفان مشهور زمان خود موسوم به حافظ بهاءالدین عمر هروی میباشد که در قرن هشتم هجری می‌زیسته وبرروی قبراو سنگی است که تاریخ وفات او حك شده است لکن فعلا درخاطرم نیست) . موقعیت این مزار که بر دره وسیع وپر درخت ورودخانه ابرده مشرف است به اندازه‌ای زیبا ودلکش است که هیچگاه بیننده ازدیدن آن سیر نمیشود ودل نمیکند) .

مرحوم بهارمیفرمود من بقصد ملاقات مرحوم حبیب به ابرده رفتم. مرحوم حبیب در آن اوقات بکلی ازمردم کناره گیری کرده بود وبه شیوه عارفان به تصفیهٔ نفس وتزکیهٔ روح وذکروفکر مشغول بود وپروای ملاقات کسی‌را نداشت وبا این حال من امید نداشتم که بسهولت بملاقات اوموفق شوم لکن برخلاف تصورمن مرحوم حبیب چون از آمدن من مطلع شد وبا کمال مهربانی و گشاده‌روئی ازمن پذیرائی کرد آنگاه ازمرگ سبوری بسیار اظهارتألم و تأسف فرمود وازحال بازماندگان آن مرحوم پرسید من وضعیت خودرا که متکفل معاش مادر وبرادران وخواهران خودمیباشم برای آن مرحوم بیان کردم وسپس ازبدگویان وحاسدانی که مرا به دزدی شعرمتهم میکردند شکایت کردم.

مرحوم حبیب پس ازشنیدن بیانات من ازمن خواست که ازاشعار خود چیزی بخوانم من این قصیده را که در همان اوقات گفته بودم ودر آن قصیده از دشمنان و حاسدان شکایت کرده بودم برای آن مرحوم خواندم:

تا چند اندر پی عشق مجازی — چند با یار مجازی عشق بازی
چند گردی گرد اسرار حقیقت — ای ندانسته حقیقی از مجازی
برق عشق است این چه پوشیدش بخرمن — خفته مار است این چه گیزیدش ببازی
پاك بازي جو چو راه عشق پوئی — عشق بازی را بباید پاکبازی
درخم ابروی دل رخ نه که نبود — هر خم ابروی محرابی نمازی
بر کش از گردن فرازی سر که تا که — سرنگونی بینی از گردن فرازی
از ره تجرید زی لاهوتیان شو — کاید از ناسوتیانت بس نیازی
در ره عشق و طلب بی خویشتن شو — تا نشیبی را ندانی از فرازی
چون بهار از شاهد معنی سخن گو — نزبت نو شادی و ترك طرازی ۱
شاهباز ساعد سلطان عشقم — چون کنم با هر تذرو کبك بازی
در دبستان ازل بنهادم از کف — دفتر نیرنگ و درس حیله بازی
زین کلام پارسی گویند بر من — آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
عیب دیبا گوید آن مردك و لیکن — عیب خود بیند که دیبا طرازی
آنکه تازد برستوری ژنده پالان — چون کند با حملهٔ مردان غازی
خصم من خرد است و آری خرد دارد — صعوه را اندیشهٔ چنگال بازی

من عمداً تمام این قصیده را نقل کردم تا خوانندگان یغما به نبوغ مرحوم بهار پی برند و ببینند که چگونه جوانی درسن هجده سالگی اشعاری بدین فصاحت و بلندی سروده است که جز به نبوغ ذاتی واستعداد فطری او به چیزدیگری نمیتوان حمل کرد. علاوه براین زیرکی و موقع شناسی این جوان هجده ساله نیز باعث اعجاب و استحسان است زیرامیدانسته است که در محضر عارف وحکیمی مانند مرحوم حبیب چگونه شعری بخواند که موافق مذاق او باشد واورا برسروجد وحال آورد .

مرحوم بهارمیگفت که شنیدن این اشعاربطوری درمرحوم حبیب مؤثر واقع شد که بر هر بیت آن آفرین وتحسین میفرمود واز من میخواست که آن راتکرارکنم ومن که درمقابل آن مردبزرگ خود راکودکی بیش نمیدانستم ازآنهمه تمجید وتحسین سخت برخود بالیدم وبخود امیدوارشدم ودانستم که در شاعری دارای مقام ومنزلتی هستم وآن کدورتی که در دل از گفتار حاسدان وبدگویان داشتم بکلی محوشد وباکمال شوق ونشاط بکارشعروادب پرداختم وآنچه دارم نتیجهٔ تشویق آن مردبزرگ است .

دوستی وصمیمیت مابین مرحوم بهار وفرزندان مرحوم حبیب نیز همواره برقرار بود مخصوصاً بامرحوم حسن حبیب پسرعم اینجانب (همان کسیکه دیوان حبیب راطبع رسانیده و مقدمهٔ مبسوطی برآن نگاشته است) که بامرحوم بهارتقریباً هم سن بود ودر روزگار جوانی با هم روابط بسیارصمیمی داشتند وبعدها نیزهروقت مرحوم بهار به مشهد میآمد اغلب بامرحوم حسن حبیب بسرمیبرد.

فرزند دیگر مرحوم صبوری دانشمند نویسندهٔ محترم آقای محمد ملك‌زاده که سالها

۱-دراین بیت مرحوم بهار به‌ادیب نیشابوری نظر داشته که یکی ازمنکران سرسخت او بودواشاره به این شعرمرحوم ادیب است :

باز از فراق آن بت نوشادی — ...م من است دجلهٔ بغدادی

یاست فرهنگ خراسان راعهده‌دار بود و خدمات بسیارارزنده‌ای به فرهنگ این سرزمین موده که از جمله آنها تأسیس کتابخانه فرهنگ است که بهمت ایشان تأسیس شد وکتابهائی سیار نفیس خریداری شد واکنون هم دائراست ونیزیکی ازدوستان بسیارصمیمی مرحوم حسن بیب بودواکنون هم نسبت به اینجانب کمال لطف وعنایت رادارند.

در سفرهائی که مرحوم بهار به مشهد میکرد اغلب به اتفاق مرحوم حسن حبیب و قای محمد ملك زاده و اینجانب گردشی در ییلاقات مشهد میکردیم وازگردشگاههائی که ورد علاقهٔ مرحوم بهاربود دیدن میکردیم . مرحوم بهاربه ییلاقات مشهدکه درایام جوانی نهارا دیده بود بسیارعلاقه‌مند بود چنانکه دراشعار خود نیزازآنها یاد میکند ودرقصیده‌ای که درجواب‌قصیده مرحوم‌وثوق‌الدوله سروده‌است‌ازاغلب‌آنهانام بزده‌است‌چنانکه میفرماید:

ادم بدل‌رنجی‌گران ازیاد زشك وعنبران . . صحرای طوس وطابران‌الکای فاز وفازمد
ن رود باران نزه از قلهك او تجریش به . . نوغان دروشاهانه ده مایان و کنك وترغبد

خاطر دارم که در آخرین سفری که مرحوم بهار به مشهد کرد به اتفاق ایشان و حسن بیب سفری‌به‌شاهان دزوا برده کردیم ودرباغی‌که متعلق‌بمرحوم‌حبیب‌بودشبی‌به روزآوردیم. روز بعد بطرف زشك وکنك حرکت کردیم و درکنك نیزدرباغ مرحوم حبیب منزل‌کردیم مرحوم‌حبیب دراواخرعمرچون درقریه ابرده که نسبةً به شهرنزدیك بود ازمزاحمت مردم سوده نبود باغ مختصری درکنك خریداری‌کرده وتابستان رادرآنجابسرمیبرد. قریه کنك اهی بسیار خراب داشت ورفت وآمد بدانجا دشوار بود معذلك مزاحمین مرحوم حبیب را سوده نمیگذاشتند (در این روزها راهی ازقریه نوغان دره به‌کنك کشیده شده و رفت وآمد سبةً آسان‌ترشده است) . باغ مرحوم حبیب درقریهٔ‌کنك در دره تنگی واقع ودربین دو کوه حصوراست وآبی زلال وخوشگوارازآنجا میگذرد .

بادی ماشبی درقریهٔ‌کنك بسربردیم وغزلی‌راکه مرحوم حبیب هنگام اقامت در آنجا روده بودخواندیم وبرروان اودرود فراوان فرستادیم .

اینك برای حسن ختــام غزل مزبور راکـه از غزلیات ممتاز مرحوم حبیب است نقل بکنیم ومقاله رادرهمین جابه پایان میرسانم .

در رود کنك دره تنگی گرفته‌ایم . . بر طرف کوه غار پلنگی گرفته‌ایم
درهم‌کشیده روی زسنگین‌دلان شهر . . کنج دهی و گوشهٔ سنگی گرفته‌ایم
رخشنده گوهریم که‌اندردرون سنگ . . از تاب مهر آبی و رنگی گرفته‌ایم
روشن‌دلیم‌چون‌خم‌صافی‌روان‌چوجام . . بر رخ اگرچوآینه زنگی‌گرفته‌ایم

این‌بود روابط مرحوم حبیب باصبوری وبازماندگان آن مرحوم واگر فرصتی دست مد وخوانندگان مجلهٔ یغما مایل‌باشند روابط مرحوم حبیب را با چند تن دیگر از شاعران ناصرآن مرحوم خواهم نوشت .

رفیع حقیقت

سنگسر

سنگر نام‌یکی ازبخشهای‌تابعهٔ شهرستان سمنان‌میباشد ونیزنام قصبه‌ای‌است که مرکز این بخش است.

بخش سنگسر در ۱۸ کیلومتری شمال سمنان و جنوب سلسلهٔ جبال البرز درمنطقهٔ کوهستانی منشعب ازسلسلهٔ جبال مذکور واقع شده . هوای‌آنجا تقریباً سردسیر، ووآب‌آن ازچشمه سارهای‌کوهستانی تأمین میشود . مختصات جغرافیائی آن : ۵۳ درجه و ۱۹ دقیقه طول و ۳۵ درجه و ۴۳ دقیقه عرض می‌باشد .

این بخش از ۶ آبادی بزرگه ، سنگسر ، شهمیرزاد ، ده‌صوفیان، درجزین طالب‌آباد ، زیارت مشهور به امامزاده قاسم و ۶۳ مزرعه و چشمه‌سار تشکیل شده و جمعیت آن درحدود ۲۹۸۵۴ نفر است‌که از این تعداد جمعیت قصبهٔ سنگسررا درحدود ۱۴ هزار نفردانسته‌اند.ساختمانها ومنازل این قصبه‌که برروی‌کوه بناشده در سراشیبی ارتفاعات منظرهٔ جالب توجهی دارد . یك خیابان بافلکه‌ای بنام خسروی دارد که از جنوب به شوسهٔ سمنان و ازشمال بشوسهٔ شهمیرزاد منتهی میگردد . مغازه‌های‌قصبه که در حدود ۲۰۰ باب است در طرفین فلکه وخیابان، و بیشتر درکوچه های قصبه‌است .

ادارات دولتی بخش ازقبیل : بخشداری ــ شهرداری ــ شهربانی ــ ژاندارمری ــ دارائی ــ فرهنگ ــ بهداری ــ پست وتلگراف ــ وشعب‌بانکها درطرفین خیابان قصبه‌واقعند .

ازمؤسسات دیگر یك‌باب بیمارستان ۲۵ تختخوابی وکارخانهٔ مولد برق میباشد و کار لوله‌کشی آب آشامیدنی آنجا نیز اخیراً بپایان رسیده است .

در ارتباط این ناحیه بمازندران مقررست خط شوسه‌ای که از سمنان به سنگسر و شهمیرزاد امتدادداردازراه ده‌صوفیان ، فولاد محله ، دودانگه ، کیاسرد،چهار دانگه ، به ساری متصل شود و درحال حاضر مشغول تسطیح و راهسازی این جادهٔ مهم میباشند. اگرکارساختمان این‌راه بپایان برسد دروضع‌اقتصادی سمنان بخصوص‌ناحیهٔ سنگسر و شهمیرزاد تأثیری قابل توجه خواهد بخشید .

قصبهٔ تاریخی سنگسر از نظر جغرافیای تاریخی ایران و همچنین بررسی جوانب اجتماعی آن پیرامون طرز زندگی و فعالیتهای متنوع و پرجوش و خروش مردم پرکار و سلحشور و بی باك آنجا چه دراعصارگذشته و چه در حال حاضر دارای اهمیت خاص و در خور توجه و مطالعه‌وتحقیق است . و ما در این مقاله به اختصار در مورد آن به بحث میپردازیم :

جغرافیای تاریخی سنگسر

نام تاریخی سنگسر درکتابهای قدیم فارسی«سکسر» یا «سکسار» آمده وازنظرموقعیت

جغرافیائی دردیف شهرهای باستانی البرزکوه (سلسله جبال البرز) و مازندران ثبت‌شده و مردم آنجا را نیز سگساران نامیده‌اند.

درشاهنامهٔ فردوسی ازسنگسر مورد بحث که همان سگسر یاسگسار باشد زیاد نام‌برده شده و از رشادت و بی‌باکی‌سگساران که ساکنان شهرسگسر یاسگسار باشند سخن رفته‌است. ازجمله پس ازجنگ سیامك با دیوان «سام» هنگام وصف‌اعمال خود در مازندران بمنوچهر راجع به شهر سگسار و جنگاوری مردم این شهرتاریخی چنین بیان مینماید :

برفتم درآن شهر دیوان نر چه‌دیوان که شیران‌پرخاشخر
که ازتازی اسپان تکاورترند زگردان ایران دلاورترند
سپاهی که‌سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانند شان
بشهراندرون‌نعره برداشتند وزآن پس همه شهر بگذاشتند

همچنین فردوسی درضمن بیان واقعهٔ برگشتن نوذرازآئین منوچهر و بر راه آوردن سام اورا به‌آن آئین چنین سروده :

بترسید بیداد گر شهریار فرستاد نامه بسام سوار
به«سگسار» مازندران بودسام نخست ازجهان آفرین بردنام

مورخان عرب بعدازاسلام سنگسر را درکتابهای خود رأس الکلب ثبت کرده‌اند [۱] و این جمله ترجمهٔ غلطی‌ازنام سگسراست که‌درکتابهای آنان راه یافته و بهمین صورت نقل‌شده است . ظاهراً ابن‌اثیر اولین مرتبه سنگسر راسگسر خوانده وآنرا رأس الکلب نوشته است زیراوی درضمن تشریح فعالیتهای اسفاربن شیرویه‌مینویسد : چون اسفار ازری بسمنان آمد محمدبن جعفرسمنانی اوراازفرودآمدن بازداشت ونیز از رفتن به قریه رأس‌الکلب(سنگسر) مانع شد[۲] ولی جغرافیانویسان بعد ازاسلام درکتابهای خود از سنگسراسمی‌نبرده‌اند وعلت آن هم روشن است زیرا این قصبه ازشاهراه خراسان به ری‌که ازشهر سمنان میگذرد به‌دور میباشد و چون دریك نقطهٔ کوهستانی و صعب‌العبور واقع شده سیاحانی‌که از این جاده عبور نموده‌اند باین مکان راه نیافته و درنتیجه ازآن بی‌خبر مانده‌اند .

احمدکسروی محقق دقیق ایرانی‌درکتاب شهرها ودیه‌های ایران دربارهٔ سنگسرچنین نگاشته : (نیز سنگسر نزدیکی‌سمنان‌را تازیکان «رأس‌الکلب» ترجمه کرده‌اند که از اینجا بایدگفت درآغاز اسلام این نام راسکسریا «سگسر» برزبان میرانده‌اند نه «سنگسر» و این آبادی نیز ازنشیمنهای سکان بوده است وچون سنگسریان زبانی ویژهٔ خودشان دارند اگر این زبان بازبان سیستان نزدیك باشد این یقین خواهدبود که اصل نام بدان‌سان که‌تازیکان ترجمه کرده‌اند «سکسر» بوده و سنگسر تحریف شده آن نام است» .

بطور کلی جغرافیانویسان محل رأس‌الکلب را درجادهٔ سمنان بعدی یك مرحله بعداز سمنان یعنی درمحل لاسگرد یاسرخهٔ فعلی تعیین‌نموده‌اند. یاقوت درمعجم‌البلدان راجع به رأس‌الکلب چنین نوشته است:

«رأس‌الکلب نام قلعه‌ایست درقومس ودرطرف راست مسافر نیشابور واقع شده رأس الکلب دهی است بقومس(منتهی‌الارب) ولی درمورد سکونت قوم سك یاسکا درنواحی‌سمنان

۱ – سرزمینهای خلافت‌شرقی تألیف لسترنج ترجمهٔ عرفان صفحهٔ ۵۳۲

۲ – احوال و آثار رودکی تألیف استاد فقید سعیدنفیسی جلد اول صفحهٔ ۴۱۳



تصویر هوائی سنگسر

و سنگسر بنظر میرسد که گروهی ازاین قوم باین‌ناحیه مهاجرت نموده باشند زیرا کتزیاس مینویسد :سکاها ازطرف گرگان به‌خراسان آمده‌اند بنابراین موافق عقیدهٔ مورخین یونانی پارتی‌ها هم‌که دولت بزرگه و مقتدر اشکانی را درایران تشکیل دادند (۲۵۰ قبل ازمیلاد) سکائی بوده‌اند و با درنظر گرفتن متصرفات اولیهٔ اشکانیان‌که پایتخت آنها شهر صد دروازه (هکاتم پیلس) درآخرین‌نقطهٔ مرزغربی مستملکات‌آنان قرار داشته و شهرسمنان آخرین‌شهر سرحدی‌مغرب متصرفات دولت پارت قبـل از پیشروی بسوی مغرب در تـواریخ ثبت شده است.اطلاق رأس‌الکلب به سرحد غربی سمنان‌یعنی‌لاسگردیاسرخه طبیعی‌ودرست‌بنظرمیرسد.

ملك‌الشعرای بهار درتأیید این منظورکه اشکانیان سکائی بوده‌اند درتألیف پرارزش سبك شناسی[۱] پیرامون زبان پهلوی و سرزمین سکه‌ها اینطور نوشته است:

«زبان پهلوی را فارسی میانه نام نهاده‌اند و منسوبست به «پرثوه» نام قبیلهٔ بزرگی‌یا سرزمین وسیعی‌که مسکن قبیلهٔ پرثوه بوده وآن سرزمین خراسان امروزیست‌که ازمشرق به صحرای اتك (دشت خاوران قدیم) و ازشمال به‌خوارزم و گرگان و ازمغرب به‌قومس(سمنان و دامغان و شاهرود حالیه) و از نیمروز به سند و زابل می پیوسته و مردم آن سرزمین از ایرانیان (سکه) بوده‌اندکه پس ازمرگه اسکندر یونانیان را ازایران رانده دولتی بزرگه و پهناور تشکیل دادند و ماآنرا اشکانیان گوئیم و کلمهٔ پهلو و پهلوان‌که به معنی شجاع است ازاین قوم دلیرکه‌غالب داستانهای افسانهٔ قدیم‌شاهنامه ظاهراً از کارنامهای ایشان‌باشد باقیمانده است» .

بااین بیان جایگاه قوم سکه (سکا) ازسمت مغرب ازسمنان و سنگسر شروع میشده و درخراسان و سیستان نیز جایگاههای مخصوصی داشته‌اند . و ایـن موضوع نیز حتمی است وقتیکه اقوام آریائی باین سرزمین راه یافتند سکه‌هـا را عقب رانده و افراد آن طایفه به کوهستانها پناهنده شده‌اند و نقاط مستحکم و صعب‌العبوری برای ادامهٔ زندگی خودانتخاب کرده‌اند و با درنظر گرفتن موقعیت محل یکی ازنقاط انتخابی مورد بحث سنگسر میباشد . سگسر یاسنگسر درجریان فعالیتهای آل قارن وهمچنین فرقهٔ اسماعیلیه نقش‌مهم داشته استو قلعه‌های مستحکم حوالی این قصبه‌که همهٔآنها برروی‌کوههای بلند وغیرقابل تسخیر بناشده «شاهد زنده‌ای بر این مدعاست. رشادت فوج سنگسریها در جنگه نادرشاه افشار با محمود افغان درمهماندوست دامغان درتاریخ معروف است . مردم بی‌باك و سلحشور سنگسردرکوهـ پیمائی و انجام فعالیتهای سنگین زندگی ورزیدگی خاصی دارند بهمین جهت بیشتر اهالی آنجا به‌گله‌داری و چوبداری‌که لازمهٔ آن راه‌پیمائی پرمشقت و مهاجرت ازییلاق به قشلاق و پاسداری و صحراگردی شبانه روزی میباشد اشتیاق فراوانی دارند.

اوضاع اقتصادی سنگسر

وضع اقتصادی مردم سنگسر بعلت گله‌داری و تربیت گوسفندهای متعدد و استفاده از شیر آنها وتهیهٔ انواع لبنیات ، نسبةً خوب‌میباشد اصولاً هماطوری‌که گفته شد دامپروری یکی ازمشاغل عمدهٔ سنگسریهاست.

زمستان گله‌های گوسفند آنان بوسیله چوپانها درحـاشیهٔ شمالی دشت کویر مرکزی ایران ونقاط‌علف‌چردهستانهای‌طرود، بیارجمند، خارطوران، شاهرود، وبلوك درونه کاشمر

---

۱ ـ سبك شناسی جلد اول صفحهٔ ۱۵

نگاهداری شده ، اواخرفروردین هرسال بطرف ییلاق حرکت نموده ودرحین عبورازسنگسر صاحبان گله باعائلهٔ خود بمراتع و چشمه‌سارهای سبزوخرم و دامنه‌های پرعلف سلسلهٔ جبال البرز ازحدود شمال خاوری سنگسر تاشمال فیروزکوه ولواسانات پیش رفته پس‌از تعلیف و برداشت محصول دامی اوایل‌مهرماه بطرف قشلاق‌مراجعت مینماید .و صاحبان گله درسنگسر توقف نموده وگله‌ها با چوپانها بنواحی مذکورقشلاقی‌میروند.این‌عمل‌ازروزگاران‌پیش‌معمول بوده وهرسال تکرارمیشود . درنتیجهٔاین‌آمدوشد و مبارزه‌باطبیعت و استفاده ازهوای لطیف سلسله‌کوههای البرزمردان‌آنها ورزیده و قوی‌میباشندودرکارهای خودکوشا وساعی‌هستند .
گوسفندهای سنگسری ازحیث پرواری در نواحی سمنان ومازندران و تهران بی‌نظیر است درحال حاضر گوشت و لبنیات مورد نیاز مردم شهرستان سمنان و قسمت عمدهٔ گوشت مورد مصرف پایتخت بوسیلهٔ سنگسریها تأمین میشود .
اهالی سنگسر در استفاده ازشیر گوسفنداستادی ومهارت خاصی دارند. انواع لبنیات مرغوب و منحصر به خود ازآن تهیه مینمایندکه در جاهای‌دیگر ایران‌کمتردیده‌شده‌است .

صنایع دستی سنگسر

چون اهالی سنگسر بیشتر باگوسفند سروکار دارند بالطبع بااستفاده از پشم فراوانی که دردست رس آنهاست صنایع دستی دربین زنان آنها رواج به‌سزائی دارد .
صنایع دستی زنان سنگسری بافتن انواع پارچه‌های پشمی ازقبیل‌: برك ـ شال (مورد مصرف لباس مردان) چادر شب (مورد مصرف لباس زنان) پلاس برای فرش منازل وغیره ـ پارچه و دستمال‌های سفید نخی وپشمی بزرگ وکوچك و حاشیه‌دار است .
از پارچه‌های پشمی سنگسری ، برك وشال مردان و پارچه‌های چادرشبی و چادری چهارخانه بسیار مرغوب ومعروف میباشد.[۱]

زبان سنگسری

زبان مردم سنگسر زبانی مخصوص میباشد و بازبان سمنانی وشهمیرزادی و سرخه‌ای ولاسگردی که از آبادیهای مهم شهرستان سمنان محسوب میشوند نزدیکی و شباهت خاصی دارد و در حقیقت پنج‌زبان مذکور ازیك ریشه است ، دربارهٔ زبان ولهجهٔ مردم این سامان تحقیقات قابل توجه وارزنده‌ای ازطرف مستشرقین و دانشمندان ومحققان ایرانی بعمل‌آمده وکتابها و رساله‌های متعددی دراین‌باره نوشته‌شده است‌که دربین‌آنها رسالهٔ معروف کریستن سن دانمارکی به زبان فرانسه و کتاب فرهنگ سمنانی «سنگسری» شهمیرزادی سرخه‌ای ولاسگردی تألیف دکتر منوچهر ستوده استاد دانشگاه تهران و تحقیقات نگارنده در تاریخ سمنان و تاریخ قومس دردرجهٔ اول اهمیت قرار دارند.

حسین مسرور

غمگین اصفهانی

سطور ذیل را استاد حسین مسرورحدود ۲۷ سال پیش دراصفهان مرقوم داشتندکه بعنوان مقدمه دردیوان‌چاپ شود اینك پس ازگذشت سالها درمیان اوراق‌پراکنده خود یافتم وچون حاوی مطالبی‌آموزنده ومفید است و بچاپ‌هم‌نرسیده دریغم‌آمدکه در پردهٔ اختفا بماند لذا با استجازه ازحضور استاد محترم عیناً برای مجلهٔ وزین یغما میفرستم تا درمعرض‌مطالعهٔ خوانندگان ارجمند قراردهند .

مجید اوحدی یکتا

بنام یزدان

چراغ تابان ادبیات فارسی که درپایان‌عهد صفویه‌کم نور وبی‌تابش‌مانده‌بود وبواسطهٔ نبودن‌وزیران‌سخن‌شناس وپادشاهان مشوق نمودی‌بی‌بود داشت بواسطهٔ هجوم افغان وویرانی سرزمینهای‌آباد عراق یکمرتبه خاموش گشت و آخرین سخنگویان کم سرمایهٔ‌آن عصر نیز در اثرانقلاب زمان فراموش‌شدند .

میرفت‌که ادبیت یکباره رخت ازاین‌سامان بر بندد وجز درصفحات‌تاریخ‌نامی‌ازسخن‌سرایان‌ایران نماند. خوشبختانه دورهٔ قاجار وآرامش دوران فتحعلی‌شاهی‌وناصری وسیله‌ای برای احیای آثار سخن و پیدایش سخنوران فراهم ساخت و بزرگان عصر واپسین ادبیات فارسی بنای ظهوررا نهادند . این جنبش‌که دراثرظهوراستاد صباحی بیدگلی وصبای‌کاشانی پایه و مایه‌گرفته بود درسایهٔ تشویق‌وتربیت بزرگانی چون قائم‌مقام مقبول‌خاص وعام‌گشت و درنیمهٔ اول قرن سیزدهم هجری‌استادانی بزرگ و سخن‌سرایانی شهره درمهدزبان‌فارسی پرورده شدندکه بواسطهٔ سخن ایشان شعرفارسی از سبك ناپسند وشیوهٔ نامرغوب عصرصفوی بطرزشیوای‌شعرای باستان (فردوسی ـ فرخی ـ انوری ـ سعدی) مبدل شد ودرنتیجه استادانی چون سروش اصفهانی ـ قاآنی و وصال شیرازی در آسمان ادبیات ایران درخشیدن گرفتند . اصفهان همانطورکه در نهضت‌های ادبی پیشین سهمی بزرگ و مقامی ارجمند داشت‌درجنبش واپسین نیز ازکاروان‌علم و ادب‌واپس نماند وچنانکه مهد علما ودانشوران بود مرکزانتشار شعر و ادب نیز گردید و استادانی چون سروش ـ مجمر ـ نشاط ـ دهقان بوجود آوردکه‌در احیای سبك سعدی وشیوهٔ مثنوی‌سرائی نخبهٔ زمان وبرگزیده عصرخویش‌شمرده شدند .

اواخر عهد قاجاریه اصفهان هنوز مهبط و منشأ شعرا بود و وجود حاکم و سرپرستی شعردوست مانند سلیمان‌خان شیرازی (رکن‌الملک)آن سلسله را حمایت و پشتیبانی میکرد و در سایهٔ تأیید آن بزرگ مرد دهقان سامانی تألیفی مانند هزاردستان بوجود میآورد .

محمدکاظم غمگین نیزازشعرای‌آن عهد و ازپروردگان عالم‌ادبیت‌اصفهان‌است که‌اشعار بلند وقصاید استوارش شاهد متانت سبك وگـواه روانی طبع گوینده است . نامبرده شاعری مستغنی‌الطبع وبلند همت بوده که از راه‌تجارت وکسب اعاشه میکرده شعررا جز برای‌خدمت

یادب وانگیزش قریحه نمیگفته است و هیچگاه مانند شعرای عصر خویش برای فائده و صله بمدح و ذم اشخاص آلوده نمیشده است . دیوان اوعبارت از قصاید وغزلیات است که مخصوصاً در قسمت اول بسبك شاعرشهیر اصفهان کمال‌الدین اسمعیل مایل است و بهمان‌طرز و اسلوب قصاید مردف را باکمال استحکام ومتانت ایرادکرده است . در غزل‌سرائی گرچه مانند سایر شعرای کلاسیك طرزسعدی وحافظ را پیروی میکرده در ایراد مضامین تازه واقتباس‌های‌عصر خودکمال هوش واستادی را منظورمیداشته است .

مرحوم غمگین از دودمان علم وادب بوجود آمده وبرادرزادهٔ مرحوم ساغر اصفهانی است که صاحب تألیفات واشعار بسیاری است و نیز برادر ایشان مرحوم ذوقی صاحب دیوانی است که دراصفهان بطبـع رسیده است (۱) . غمگین درسال ۱۲۸۰ هجری قمری در اصفهان متولد شد ، درسال ۱۳۵۵ درهمان شهر روی در نقاب خاك کشیده است ـ معلومات ادبی را کامل و ازعلم حساب نیز بهره‌مند بوده خطوط مختلفه را زیبا می‌نوشته است .

از برادر زادگان آن مرحوم آقای مجید اوحدی است که جوانی خوش ذوق ودارای طبع روشن و نعم‌الخلف آن سلف هنرمند شمرده میشود . امید آنکه مانند نیاکان خویش در انتشار دانش واشاعهٔ ادب برگزیده وکوشا باشند .(۲)

شهریور۱۳۱۹ ـ اصفهان‌ـ حسین‌مسرور

(۱) مرحوم غمگین‌دیوان‌برادرش ذوقی‌را در سال ۱۳۳۶ قمری دراصفهان‌باسرمایه خود طبع کرد . (۲)مجیداوحدی‌درکودکی‌ازنعمت‌پدرمحروم‌شدوغمگین‌در تربیت اووسایر بازماندگان برادرش همچون پدری دلسوز کوشید و برای‌آنها پدری‌کرد . وی نیزبپاس‌این خدمت دیوان‌عمش(غمگین) را با سرمایهٔ‌خویش‌چاپ‌کرد . (سال۱۳۲۸ شمسی‌ـچاپ‌طهران)

۱۰ـ بنلاد (بضم اول) ، پی . بن‌دیوار . دیوارکه باکاهگل وگلابه استوار شود .

۱۱ ـ پادیر، قائمه . شمع . ستون چوبی‌که بردیوار شکسته تکیه دهند تا دیواربرپای‌ماند .

۱۲ـ شق شاق (بفتح اول) آواکه از شکافتن چوب یا بهم خوردن دوقطعه چوب خشك یا فلز وسنك وجزآن برآید .

۱۳ ـ آسمانه ، سقف . بام .

۱۴ ـ زی ، سوی ،

۱۵ ـ کل مافی‌الکون ، هرآنچه درهستی و آفرینش است .

۱۶ـ حمد ، ستایش .

۱۷و۱۸ـ دراق ودرنگه (هردوبفتح‌اول)، آواکه ازشکافتن چرب یابهم‌خوردن دوچیز خشك چون فلز و چوب وغیره برآید .

۱۹ـ تسبیح ، سبحان‌الله گفتن . خدا را بپاکی‌یاد کردن .

۲۰ ـ تنزیه ، خدای را پاك داشتن .

۲۱ـ آفریده ، مخلوق .

۲۲ـ ضخم (بفتح اول) . ستبر . کلفت . تناور .

محمد دبیرسیاقی

بیم سجود

تقدیم به روان پاک استاد مرحوم علی‌اکبر دهخدا

برد صوفی رهروی را سوی خان[1] خوان[2] نهاد و نانخورش برخوان و نان
مرد رهرو مانده بود و بی خورش میزبان در خدمتش چالاک و خوش
چون ز جوع و ماندگی رست و محن خـانه و خانه خدا[3] دید او کهن
گرم پرسیدش ز پیری وز شباب[4] نغز پـاسخها کشانیدش بخواب
سر به بستر نانهاده شد جهان[5] کز فرسپ[6] آوایی آمد ناگهان
گفت: هی! زین بانگ چوب و بانگ نا[7] ریزش انبیره[8] و چاک ترا[9]
سستی بنلاد[10] و پادیر[11] بخم خشتهـای یك بیك در کار رم
بیگمان بالرز پی شق شاق[12] در آسمانه[13] زی[14] زمین دارد گذر

☆☆☆

کلّ مافی‌الکون[15]، گفت آن میزبان حمد[16] دارد بر زبان در هر زمان
گر دراق[17] آید ازین پوسیده چوب ور درنگ[18] از خام‌خشتان وقت کوب
آن دراق چوب جز تسبیح[19] نیست ناله‌های خشت جز تنزیه[20] چیست؟

***

بر صوابی، گفت، ای نیکونهاد! آفریده[21] جز بذکر حق مباد
لیك بیم آنست کز بعد درود این فرسپ ضخم[22] آید در سجود.

۱- خان، خانه. ۲- خوان، سفره. ۳- خانه خدا، صاحبخانه.
۴- شباب (بفتح اول)، جوانی. ۵- جهان، جهنده. ناگهان ازجای برخیزنده.
۶- فرسپ (بفتح اول ودوم)، شاه تیر. تیرستبر که درجهت مخالف تیرهای سقف نهندوسر تیرهای بام را برآن تکیه دهند. ۷- نا، نی. ۸- انبیره (بفتح‌اول)، خاشاك که پس از تیرپوش کردن سقف زیر گل و خاك نهند. ۹- ترا (بفتح اول)، دیوار.

بقیه لغات درصفحهٔ مقابل

ایرج افشار

در حاشیهٔ کنگرهٔ بیست‌وهفتم خاورشناسی

کنگرهٔ خاورشناسی هرچهار سال یك بار دریکی ازکشورها تشکیل میشود. این کنگره برای بیست وهفتمین‌بار درامریکا تشکیل‌یافت . این است گزارشی مختصر وخودمانی ازاین‌کنگره . **یغما**

کنگرهٔ خاورشناسان برای بیست‌وهفتمین بار در «ان‌آربور» از شهر های دانشگاهی امریکا نزدیك دریاچه های سبز٭پرور پنج‌گانه و درعمارات متعدد و محوطهٔ وسیع و مفرح دانشگاه‌میشیگان که دانشگاهی دولتی است و قریب سی وپنج هزار دانشجو در آنجا درس می‌خوانند به مدت هفت روز از ۲۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۴۶ تشکیل شد . قریب دوهزاروپانصد خاورشناس کهنه‌کار و نوچه و خاوریان خودشناس (مانند ژاپونی ژاپون‌شناس وایرانی‌ایران شناس !) درین مجمع شرکت داشتند . از میان ملل شرقی بیش از همه دانشمندان ژاپونی آمده بودندکه تعدادشان‌را یکی از آنها دویست‌تن برشمرد .

دانشمندی‌دیگر از آنان که‌درشعبهٔ‌مخصوص کتابداری بود به‌طنزمی گفت‌ماژاپونیها حیرانیم که رشتهٔ تحقیقات مربوط به شرق را چه بنامیم! چه تحقیقات ما دربارهٔ چین و هند وایران و عرب غرب‌شناسی‌است نه‌شرقشناسی ! چون‌اشکال‌لغوی و جغرافیایی داشته‌ایم اصطلاحاً این نوع تحقیقات را « مطالعات آسیائی » نام‌گذاری‌کرده‌ایم ولی بازهم‌باید بگوئیم « مطالعات آسیایی بی ژاپون» !

اساساً مطالعات مربوط به خاور دور از قدیم وندیم مورد توجه خاص فرنگیها بوده و هنوز هم این اقبال و توجه به قوت سابق باقی وحتی رو به‌تزایدست . مخصوصاً امریکائیهای شرق‌شناس بدان پهنه نیك و سخت می‌نگرند و اعتبارات مالی بسیار در هر دانشگاهی‌مصروف تحقیقات چین و ژاپن می‌شود ، چه حقاً نسبت به‌آن منطقه شوریده و نگرانند .

از خاورشناسان روسی کسی نیامده بود . چه دولتشان شرکت نمایندگان خود را در آخرین فرصت واپس‌خواند . ولی میروشنیکف که از مردم شوروی است و در تاریخ ایران کارمی کند وسفری هم‌چند سال قبل به«هاروارد» کرده بود و فارسی محاوره را دشوار صحبت می‌کند به نمایندگی یونسکو بدین مجمع فرستاده شده بود .

ازکشور های شوروی مآب تك‌وتوك نام دانشمندانی از لهستان وچك و مجارستان‌بر لوحه‌ای‌که برسینه‌ها نصب شده بود خوانده می‌شد، ولی معلوم‌من‌نشد یعنی نپرسیدم که کی‌واز کجا حرکت‌کرده بودند .

از دول عربی هم‌که فعلاً با امریکا بی‌رابطه شده‌اند.و طبعاً پولی هم در بساط برای این‌نوع‌کارها ندارند‌کسی‌دیده نمی‌شد. فقط گفتند یکی‌دانشمند مصری بودکه‌نامش‌رافراموش کردم،واو در واشنگتن مقیم و رئیس مرکز مسلمین یعنی دائرمدار مسجد.و حوزهٔ آن‌است .

مدت کنگره هفت روز بود و بس بود . زیرا «ان‌اربور» درین گرمای گرم باهوای دم
دهٔ رطوبی و آفتاب رخشان و تاب‌دهنده مارا به‌یاد رشت وسواحل خزر می‌انداخت، بااین
یت که بایستی دراطاقهای گرم سخن‌دانی گوش کنیم .

دستگاههای امریکائی همدستی کرده وسائل خواب ونان و آب شرکت‌کنندگان را
ان اما راحت وخوب فراهم کرده بودند . ازقدیم گفته‌اند که دارائی وبرازندگی! چون
نائی و وسیلهٔ کافی دارند همه را درخوابگاههای خوب وسیع که برای دانشجویان ساخته‌اند
هرجهتی مجهز وساده استخوابا ندند. فرقی هم بین سیاه حبشی وسید قریشی نگذاشتند ،
ـچه درآن بلاد فرقهاست که ازآن علت جنگ وستیز تیز می‌شود و درنزدیکی شهری که ما
ان بودیم برسرچنین طغیانی محله‌هاوخیابانهاسوزانیده شده بود. باری ایرانی وچینی، عرب
نگی، پیروجوان، استادودانشجو، بودائی ومسلمان راآرام هم‌خواب ساختند . ازین‌میان
رمهدی محقق تمهیدکرد و از هم‌اطاق بودن باریشداری آلمانی رهید وبه‌خوابگاه ماآمد .

خوانندهٔ بافراست خوب می‌تواند حکم کند کـه البته جادادن چنین خیل آدمی کار
نی نبوده است . غذای صبح وظهر وشام این گروه که ازنوع خوب وبه اندازهٔ کافی تهیه
. بودند به‌شیوهٔ «خودبرداری» درنهایت سرعت وآرامی درساعت معین آماده بود. به موقع
ی خوراك دم می‌گرفتیم وآنچه بایست خورد می‌خوردیم وپس ازبرگرداندن سینی‌های مملو
روف خالی به‌شنیدن سخنرانی می‌رفتیم . درمدت یك‌ساعت صرف غذا رفقائی که امریکا
دیده بودند بطور ساده و حسابی امریکائی‌وار زیستن و ساده و بـی زرق وبرق بودن و
ن ایستادن و سریع خوردن و تندرفتن را درك کردند. اما طرفه اینجاست که پس از دو
ار نیك آموخته شدند و دیگر اعجابی ازین نوع زندگی اظهار نمی‌کردند .

* * *

جلسات هرشعبه ازشعبه‌های ده‌گانهٔ کنگره درعمارتی خاص صبح و بعداز ظهر تشکیل
د.قسمت خاورمیانه درعهداسلامی که ماغالباً آنجا می‌رفتیم به اقتضای نوع سخنرانیها و
بت‌مطالب به‌رشته‌های متعدد تقسیم‌شده بود ومحل‌تشکیل جلسات رشته‌های‌متعددآن «مرکز
ماع دانشگاه» (Union) بود. راستی بادیدن «یونیون» می‌توان‌با چگونگی‌دانشگاههای
یکایی ازلحاظ همزیستی برابرانهٔ استاد و دانشجوآشنا شد . اینجاست که فرقی اصلا میان
شجو و استاد نیست و اگرچه محل اجتماع دانشجویان است استادان ازآنجا گریزان و
گردان نیستند. دانشجو درکنار استاد آزاد وهمسان می‌نشیند . لباسشان گویی که جامهٔ
ب یا تن‌پوش خانه است . اگر مردست گل دارست ورنگارنگه واگرزن است هم‌کوتاه
است وهم بلندگرای. گاه هم شلوارهایی کهنه‌نما که بعمدا ژنده و چروکیده‌اش کرده‌اند
شند. قطعاً می‌خواهند رمیدگی‌جامعهٔ نظم‌یافته ومرفه‌را ازقیدوبند بنمایانند . نمونهٔ دیگری
امید تهی پای رفتن جوانان واغلب دخترکان دانشجوست که پاهای سپید و نازك را بـه
ك وخاك کوی وبرزن وحتی باران‌ولای آشنا می‌سازند وبا همین‌وضع وحال به «یونیون»
یند و برابر چشم استاد می‌لمند واگر بحث علمی هم باشد با اوسخن می‌گویند ... این
ته‌ای و شمه‌ای است ازحرکات جدید است که درسراسر امریکا دیده می‌شود وبدین حد و
ن طرفگی و طراوات وپختگی وسادگی دراروپا هم‌نیست . خوب است یابدست نمیدانم.

آنچه مسلّم است این است که رابطهٔ استاد و شاگرد در امریکا مقبول و عادی و انسانی به چشم می‌آید. حالا دانشجو «پاپتی» و «یخه دریده» و «آستین ورزده» است مطلبی است مربوط به جامعه نه دانشگاه و علم.

باز از مطلب دور افتادم و از حاشیه هم فراتر رفتم. از ایران قرار بود یازده نفر درین کنگره شرکت کنند و دکتر پرویز ناتل خانلری سمت ریاست داشته باشد. ولی چون گرفتار کارهای تهران شد به سفر نیامد. و محروم ماندیم.

ده نفر بودیم و همرای و ارشاد مجتبی مینوی را گردن نهادیم و ازو درخواه کردیم که رئیس ما باشد. دکتر سید حسین نصر هم ازطرف دولت عنوان نمایندهٔ ایران در شورای مشورتی کنگره را داشت و چون همه می‌شناسدش و فضلش را ارج می گزارند همه جا مورد احترام بود.

نام دیگران بی‌هیچ ترتیب عبارت است از دکتر سید ابوالحسن جلیلی، دکتر محمد مقدم، دکتر احسان نراقی، دکتر سید احمد فردید، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر عـزت‌الله نگهبان، دکتر علی اکبر جعفری. خوشبختانه جمعی هم از ایرانیان مقیم یا مسافر فرنگ که خود مشتاق بوده و اسم نوشته بودند به ما ملحق شدند که نامشان را می‌برم: دکتر مهدی محقق، دکتر جلال متینی، منوچهر امیری، دکتر محمدعلی جزایری، دکتر حشمت مؤید، غلامحسین صبری تبریزی، دکتر یحیی ارمجانی، گیتی آذرپی وشاید یکی دو نفر دیگر کـه فعلاً بیاد ندارم. عده‌ای هم چون دکتر یارشاطر وفلاطوری و ابوالقاسم طاهری اسم نوشته بودند که نیامدند.

ایرانیان تقریباً همه یا سخن‌رانی کردند یا آنکه در مجالس بحث شـرکت جستند. عنوان خطابه هایی که ایرانیان خواندند عبارت است از: یگانه اثر موجود احمدبن‌طیب سرخسی (مجتبی مینوی)، حفریات هفت‌تپه (دکتر نگهبان)، نظریهٔ دیووشر در اساطیرایرانی (غ. صبری تبریزی)، تحقیقات اجتماعی در ایران (دکتر نراقی)، آثار فارسی شهاب‌الدین سهروردی (دکتر نصر)، شرق‌شناسی و طبیعت روزگارما (دکتر جلیلی)، معانی هیبت وسجان‌الله در تصوف اسلامی (دکتر فردید)، عناصر عربی در دستوزبان فارسی (دکتر جزایری)، رسم‌الخط قرن پنجم در نسخه های فارسی (دکتر متینی)، منشأ الفباء (دکتر مقدم)، مسائل و قواعد فهرست موضوعی کتب چاپی فارسی (خودم)، شکوك رازی بـر جالینوس و مسالهٔ قدم عالم (دکتر محقق)، دکتر زریاب در خصوص جزء لایتجزی و اثر جدیدی که درین موضوع یافته بود مطلبی تهیه کرده بود که در مجموعهٔ سخنرانیها چاپ خواهد شد. همه روز درچندین رشته سخن از ایران و ادب و زبان و تاریخ آن می‌رفت.

در شعبهٔ خاورمیانهٔ قدیم طبعاً قسمتی خاص تحقیقات ایرانی و مربوط به زبان و دین قدیم ایران بود و نیز باستانشناسی ایران در آن شعبه مقام معتبر و اساسی داشت. درین قسمت مخصوصاً دکتر نگهبان همه وقت شرکت داشت و خود نیز آنجا در بـارهٔ هفت تپه صحبت کرد.

در شعبهٔ خاورمیانه ودنیای اسلامی رشته هایی به زبان و ادبیات فارسی، تاریخ ایران اختصاص یافته بود و درین رشته ها که عالم بزرگی چون فون گرونبام ادارهٔ کلی آن را برعهده داشت سه نیمروز مجتبی مینوی و دکتر نصر و حقیر عهده‌دار مدیریت جلسات بودیم و درقسمت

خاورمیانهٔ قدیم دکتر نگهبان یك نیمروز بدین وظیفه پرداخت . جزین در برنامهٔ کنگره یك شب به تجمع خاص ایرانشناسان اختصاص داده شده بود و مجتبی مینوی‌طبعاً و بحق بـه درخواست بزرگانی چون کامرون و گرونباوم‌ولنتز سمت ریاست داشت . درین محفل‌عده‌ای نسبت به‌کارهایی‌که در دست انجام شدن است اطلاعات‌مفیدی در اختیار مشتاقان گذاشتند و مینوی از درگذشت دانشمندان قدراول آسمان ایرانشناسی یعنی‌هنینگ، مینورسکی ،استوری، سعیدنفیسی ، احمد آتش‌که این‌کنگره از وجودشان بی‌بهره شده بود . اظهار تأسف و اعلام سکوت‌کرد وجزین حادثهٔ بیماری دکتر معین را بمناسبت انتشار لغت اویادآور شد و خوب معلوم شدکه جمیع ایرانشناسان از بیماری مردی‌که منظماً درسه دورهٔ قبل شرکت‌کرده بود و با او آشنا شده بودند وکارهایش را ارج می‌گزارند فوق‌العاده متأسف شده‌اند .

نخستین‌بار در ۱۹۵۷ من‌کنگرهٔ مستشرقین را در مونیخ دیدم و درین ده سال می‌بینم که عده‌ای‌کثیر ازبزرگان‌رفته‌اندو عده‌ای هم‌به‌اقتضای‌طبیعت‌ورسم‌روزگار ناتوان و خانه‌نشین شده‌اند .

در دنیای استشراق جوانان یکی پس از دیگری به میدان می‌آیند و درایرانشاسی‌نیز چهره های برجسته‌ای پیداشده‌اندکه عده‌ای ازآنها را درین‌کنگره دیدیم وامیدهای‌تابناك فردای ایرانشاسی خواهند بود . در همین دیدارهاست‌که می‌توان آنها را شناخت وآنان نیز با ایرانیان آشنا شدند .

مجمع خودمانی‌ایرانیان‌عصرها وشبها بود ودورهم می‌نشستیم وگل می‌گفتیم‌ومی‌شنیدیم و بخصوص از سخنان و اطلاعات هموطنانی‌که سالهاست دورمانده‌اند لذت می‌بردیم و اگر سؤالی داشتند جواب می‌گفتیم . زریاب قصه های شیرین و نکته های تاریخی بیشمار که در صندوق‌سینه‌دارد پشت‌سرهم‌می‌گفت . فردید هرچند یکبار از عالم فلسفی و دنیای پرلذت‌فکر به جهان مادی و حیات دوستان می‌آمد . نـراقی که مؤسسه وتحقیق اجتماعی جزء لاینفك زندگیش شده است دربحثها، شرق‌شناسی راهم بدان مرحله می‌کشانید . جلیلی‌که نظری‌تازه دربارهٔشرق‌شناس‌داشت‌وسخنانش‌هنگامه‌برانگیخت به‌لهجهٔ‌نیمه‌یزدی«نکته‌بازی»می‌کرد.محقق از مرحلهٔ تحقیق و تدقیق دور نمی‌شد. حشمت مؤید دو روزی بود و به‌سر تدریسش‌بازگشت . حزایری ازکوشش بجایی‌که تکزاس برای شناخت ایران می‌کند و شناساندن وطن خود به امریکا صحبت می‌کرد .

نصر چندان‌گرفتار شرقشناسان بودکه ما درست وحسابی او را ندیدیم. نگهبان ساده وآرام می‌آمد و می‌رفت ودل در باستانشناسی بسته بود. آنهاکه کارشان با «کهنه» و «قدیم» است سخنانش را در باب هفت تپه و حفریات تازهٔ ایران می‌ستودند . دکتر متینی از دوران اقامتش در امریکا ودیدنیهای‌آنجا و مخصوصاً شیوهٔ تحقیق و جلال وکمال کتابخانه‌ها صحبت می‌کرد ...

محضر دیگر دوستان مخصوصاً منوچهر امیری‌که چند سال پیش او را در واشنگتن دیده بودم بسیار مغتنم بود ... هفت روز بدین صورتها گذشت ...

درمشیگان سه‌دانشمند ایران‌شناس زندگی‌می‌کنند،یکی‌کامرون استاد زبانهای ایرانی

است که تحقیقاتش درباره زبان فارسی باستان وبخصوص کتیبهٔ بیستون شهرت علمی وجهانی دارد.

شبی استاد مینوی ومرا بمنزل باصفای خود دعوت کرد که درمصاحبت خودش وهمسرش وپرفسور لنتز خوش گذشت. پیپر استادفارسی دانشگاه میشیگان هم جمعی ازایرانیان رادفعه بدفعه به شام مهمان کرد و مهربانیها نمود. نیزلوتر دانشیارجوان آن دانشگاه درقسمت فارسی با علاقه ومحبت تنی چندرا بخانهٔ خویش فراخواند.

تعداد ایرانشناسانی که بدین کنگره آمده بودند به هفتادوهشتادنفر می‌رسید واغلب از نخستین کنگرهٔ ایرانشناسی که سال گذشته درتهران تشکیل شده بود یادمی کردند.

بدنیست بنویسم که لنتز، گیرشمن، کای بار، لازار، سیوری، پیپر، کامرون، اتینگهاوزن، یانکه، مردیت اونس، محمدباقر، زکی ولیدی طغان، شلراد، ایلرس، بویل، گرابار، کیدی، کاهن، برناردلوئیس شرکت داشتند... وخیلی‌ها هم نیامده بودند.

یکی ازاختصاصات این کنگره قسمت خاصی بود که برای اجتماع (یعنی Panel) کتابداران شرقی بمنظور مباحثه در مشکلات و وسایل کتابداری شرقی به ابتکار کتابداران امریکامرکب ازنمایندگان ژاپون، چین ملی، سنگاپور، هند، پاکستان، ایران، وکتابداران دانشگاههای امریکاکه مسؤول شعب شرقاند ترتیب داده شده بود.

مباحثات و گفتارها منجر به تشکیل انجمن بین‌المللی کتابداران شرقی شد، یعنی کتابدارانی که باکتب شرقی سروکاردارند. جزءتصمیماتش یکی هم آن بود که درکنار شعب کنگره این قسمت هم در مجامع بعدی تشکیل شود. نمیدانم چرا حقیر را هم جزءکمیته‌اش انتخاب کردند!

کنگره که تمام شد جمعی به دعوت دولت امریکا بسوی واشنگتن و نیویورك رفتند، ولی زریاب وبنده راه «بستن» را انتخاب کردیم وسری به دانشگاه هاروارد زدیم ودوستان عزیزی چون منوچهر مهندسی ومحامدی رادیدیم که درهاروارد فارسی وپهلوی درس می‌دهند.

مهندسی مدتی دراز ازعمررا به تدریس فارسی دردانشگاههای آلمان گذرانید و عاقبت آبشخورش بهاروارد کشانیده شد. محامدی شاگردهنینگ درلندن بود وسالی است که پهلوی درس می‌گوید و ضمناً با فرای برای اخذ درجهٔ دکتری کارمی کند.

متأسفانه دوست دیگرمان هوشنگ اعلم راکه درکتابخانهٔ هاروارد کار میکند ندیدیم. دعای خیرمان همراهش باشد که کارش در آن دانشگاه معروف، جدی ونمونه شمرده شده است. شوق دیدار دکتر اسلامی ندوشن هم داشتیم ولی یك روز پیش از رسیدن ما رفته بود ....

نکته‌ای که درکیفیت کار ومباحث کنگره شایان دقت است تغییر تدریجی مسائل وتمایل کنگره به بحثهای اجتماعی و تحقیقات تازه‌ای است که درکنگره‌های قدیم اساساً مطرح نبود و ازکنگره‌های مونیخ ومسکو و دهلی طرح این گونه سخنان تازه و مباحث نو آرام آرام آغاز شد.

***

درخیابان باصفای دانشگاه با زریاب می گذشتیم. یکی ازایرانیان که سالی چند درآن

یار اقامت دارد و صاحب تخصص شده و دریکی ازدانشگاهها سمت استادی یافته است به ما سید . زریاب مرا به او معرفی کرد . هموطنمان چون‌شنید که من‌ایرانیم ذوق کرد و چون مه خطابه (که آمریکائیها اصطلاحاً آن را paper ـ کاغذ می گویند) می‌خوانند به‌سادگی و لمینان پرسید :

شما چه «کاغذی» می‌خوانید. ناچار درجوابش تندگفتم : کاغذ نه‌نه‌ام را !

... گمان می‌کنم‌آشنایی وانس غالب ایرانیانی که سالیانی چند درآن بلاد زیسته‌اند بماً با وطن وزبان مادریشان همینقدرهاست!

براستی نمیدانم باید متأسف بود یانبود .

۱

کتر محمد جعفر محجوب

که‌داشتم‌دارم

به شب‌دودیده به راهی که داشتم دارم
به روز شام سیاهی که داشتم دارم

زدیده سیل سرشکم اگر فروخشکید
به سینه شعلهٔ آهی که داشتم دارم

مراگناه غم عشق تستو تادم مرگه
به دوش بارگناهی که داشتم دارم

اگر به تارك مه‌پانهم هنوز به سر
هوای دیدن ماهی‌که داشتم دارم

مباش تنگه‌دل‌ای‌گل که من ز شبنم‌اشك
به پاکی تو گواهی که داشتم دارم

به‌عاشقان‌نظری کن کزان‌دونرگس‌مست
امید نیم نگاهی که داشتم دارم

مرانم از نظر خویشتن به قهر که من
به کوی عشق تو راهی که داشتم دارم

رحمت‌الله نجاتی دامغانی

قلعهٔ کوه مهرنکار

درکوهسار شمالی دامغان تقریباً در فاصلهٔ بیست‌وپنج کیلومتری ، یکه‌کوهی واقعست «مهرنگار» نام . برفراز این‌کوه ساختمان قلعه‌ایست که زمـان بنای آن معلوم نیست و در کتب تاریخی نیز در این‌باره مطلبی نوشته نشده‌که هیچ ، بلکه ابداً از این کوه و قلعهٔ آن ذکری به میان نیامده است .تنها از این لحاظ که‌قلاع «اسماعیلیه» غالباً برفرازکوه‌هاقرار داشته و افراد این فرقه در دامغان فعالیت های بسیاری داشته‌اند ، میتوان چنین تصور نمود که این قلعه نیز مربوط به آنان بوده است . ضمناً یکی از صاحب نظران محترم نیز بطور یقین‌قلعهٔ مذکور را متعلق به «اسماعیلیه» میداند. اهالی دامغان نیزدربارهٔ این‌کوه‌وقلعهٔ آن روایاتی نقل میکنندکه علت نامگذاری‌کوه مذکور را به عنوان « مهرنگار » معلوم میسازد ، نقل می‌کنند :

در روزگاران گذشته حاکمی در این نواحی حکومت داشته و او را دختری بوده به نام «مهرنگار» در زیبائی وطنازی یگانه . پدرش‌برای آسایش دختر دستور می‌دهد قصری در نقطه‌ای خوش‌آب وهوا بناکنند . قصری در این‌کوه بنام مهرنگار ساخته می‌شود و دختردر آن سکونت می‌کند ، و چنان‌که شیوهٔ دختران جوان است با یکی از جوانان قوم روابط عشقی پیدا می‌کند...

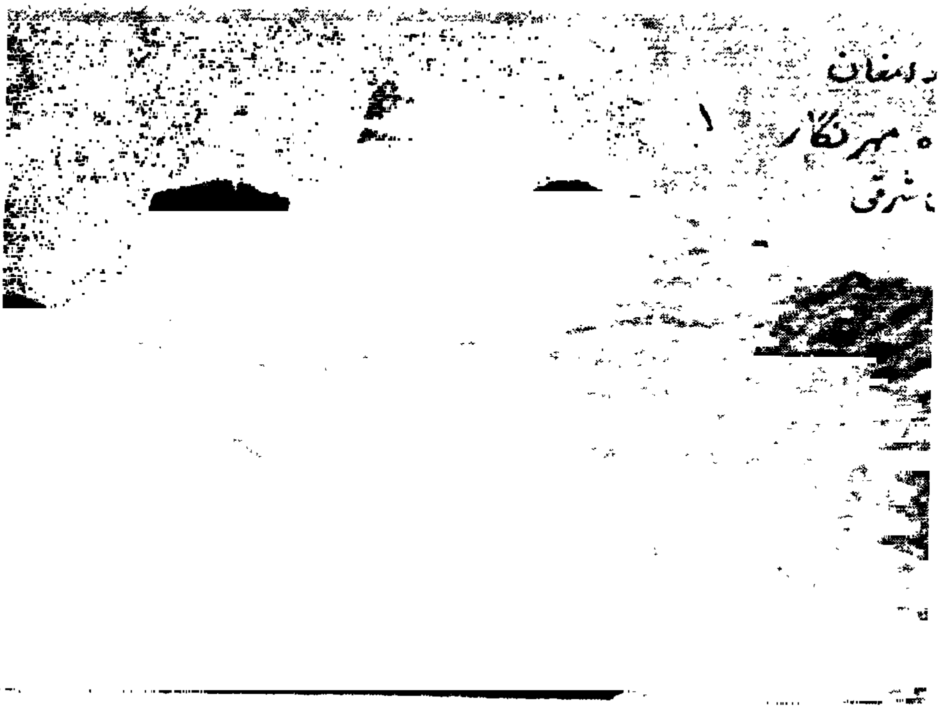
کوه‌مهرنگار شاید از «گردکوه» که در شمارهٔ آذرماه مجله ذکر آن گذشت ،ارتفاع کمتری داشته‌باشد و امتدادش نیز برخلاف گردکوه که به‌جانب شمال میباشد ، به‌سوی‌مشرق و راه صعود آن نیز از طرف مشرق است . این‌کوه که امتدادچندانی ندارد و سطح آن نیز بسیارکم وسعت‌است . یعنی درحدود چهل متر طول وپانزده مترعرض دارد وابنیه‌ای‌ازسنگ وگچ وخشت وگل در آن ساخته بوده‌اندکه اکنون عمدهٔ آن هامنهدم‌گردیده و آثاری که از ساختمانها باقیست بدین قراراست :

یك برج دیده‌بانی بسیارمهم ومحکم‌که نظیرآن در قلعهٔ‌گردکوه نیز شاهده‌نگردید، از سنگ وگچ ساخته شده و چنین معلوم میشودکه دو طبقه بوده ، زیرا در قسمتی از دیوار آن نقطه‌ای‌که پوششی از چوب داشته و اکنون بر اثر پوسیدگی فروریخته دیده میشود .از این برج‌که مهم‌ترین بنای این‌کوه میباشد ، قسمتی به ارتفاع تقریبی چهارمتر باقی مانده است . درقسمت مغرب نیز یك چهار دیواری ازسنگ وگچ ، به طول ده‌متر و عرض‌شش‌متر قرار داردکه ارتفاع بعضی ازقسمت های باقی ماندهٔ آن به دومتر بالغ میشود . در وسطاین چهار دیواری چاهی دیده میشودکه عمق فعلی آن در حدود یك مترونیم است . ایـن بناکه منظور از ساختمان آن معلوم نیست ، ارتفاع بیشتری داشته و سنگ هائی‌که در آن به کار رفته ، از سنگ های قسمت های دیگر بزرگ‌تر است . در وسط سطح نیز ابنیه‌ای ازخشت وگل بوده‌که اکنون ویران و به صورت تپه‌هائی‌از خاك خود نمائی‌میکند .

در قسمت شمال و مغرب بروج و ابنیه‌ای از سنگ و گچ وجود داشته که حالیه خراب
ردیده و بقایای آن‌ها به ارتفاع یك متر و یك متر و نیم موجود است . غیر از ابنیه‌ای که
کر شد ، بنای دیگری در هیچ یك از قسمت های این کوه مشاهده نمیشود .

در سطح کوه شکسته های ظروف چینی و سفالی دیده شد و چند قطعه چینی متعلق به
تاب را که دارای نقوش بدیع و زیبائی است که در خور دقت اهل فن است .

برای شناختن مهرنگار همین بسنده است و امید است در مقالهٔ بعدی که در بارهٔ
شمه‌علی دامغان خواهد بود دیگربار به مناسبت نامی از این محل برده شود .



حمید ایزدپناه
دبیر دبیرستانهای خرم‌آباد

سنگ نوشته‌ای از لرستان

سندی تاریخی برای آزادی انسانها

از طرف انجمن آثار ملی وظیفه‌ای سنگین و بسیار ارزنده به بنده محول شده که در پارهٔ آثار تاریخی لرستان تحقیقی بنمایم ، بدنبال آن به کاوش و بررسی و جستجو در کوه و دشت و شهر و بیابان پرداخته و چه‌آثار باارزشی‌یافته‌ام ازآنجمله در گوشه‌ای از مسجد سلطانی و حوزهٔ علمیهٔ خرم‌آباد سنگ نوشته‌ای یافتم که آگهی عجیبی ازقرن یازدهم است و نمونهٔ نوعی از اندیشه‌های سخیف و بدعت‌های بد است و معلوم نیست این ارمغان فکری را چه کسانی تالرستان آورده‌اند زیرا منطقهٔ لرستان جائی است‌که کمتر مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفته و مردم‌آن هنوز بسیاری ازآداب و رسوم‌کهن را حفظ کرده‌اند. اصل آن رسم چنین بوده است‌که اگر کسی ازمجرمی نزدحاکم وقت شفاعت مینمود و یاجریمه او را بخزانهٔ حاکم میپرداخت محکوم فلک‌زده و اهل وعیالش از آن پس درقید اسارت ناجی خود درمیآمدند و صورت برده و بنده داشتند، این آیین تازمان حکومت منوچهرفرزند حسین‌خان والی لرستان برقرار بوده تاآنکه بفرمان او این رسم ناپسند منسوخ‌وبرانداخته شده آگهی مربوط به‌آن برسنگی بطول و عرض ۸۰×۴۰ سانتیمتر شامل ۱۷ سطر که در گوشهٔ چپ نام حجار و نویسنده نیز چنین آمده [بندهٔ قدیم محمد مقیم] نوشته شده ، اینک متن‌کتیبه :

۱ ـ آگهی هوالحق

۲ ـ غرض ازتحریر این‌کلمات آنست‌که قاعدهٔ قدیم و قانون مستقیم مردم

۳ ـ ولایت لرستان این بوده‌که چون گنه کاری را بدیوان حاکم می‌آوردند و حد سیاست او میکرده

۴ ـ بعضی ازمردم ولایت‌مذکور زبان‌شفاعت‌گشوده فراخورگناه مجرم جریمه‌بدیوان داده مجرم را

۵ ـ با اهل وعیال صاحب شده درسلك بندگان منظم میساخته بدین سبب خلقی کثیر نسلاً بعد نسل

۶ ـ درقید بندگی مردم لرستان مانده بودند وآنجماعت را نیزخریده میگفتند.چون بندهٔ درگاه منوچهر * ولدحسینخان لر درسنهٔ

---

* ـ منوچهرخان دومین فرزند حسین‌خان والی‌که پس ازحکومت علی قلی‌خان‌برادرزادهٔ خویش‌که بعلت شکایت‌مردم ازعلی‌قلی‌خان بوالیگری لرستان رسید واصولاً حسین‌خان پدر منوچهر پس از قتل شاهوردی آخرین حاکم اتابك بفرمان شاه عباس مقام والیگری لرستان را ازشاه عباس دریافت کرد.

[illegible]

۷ ـ اربع وستین والف برتبهٔ ایالت سرافراز گردید همگی همت و تمامی نهمت برفع و دفع این قانون ناپسند

۸ ـ که شرعاً و عرفاً مذموم است گماشته بتوفیق و نیروی اقبال بی‌زوال پادشاه‌ظل‌الله صاحبقران عالم

۹ ـ زبدهٔ اولاد بنی‌آدم خاقان عـدالت‌گستر ابوالمظفر شاه عباس الحسینی‌الموسوی صفوی بهادرخان

۱۰ ـ بهادر عالم‌صاحبقرانی یك لطف‌حق‌عباس ثانی خلدالله ملکه رفع بدعت‌الوار که ملهمات غیبی تاریخ

۱۱ ـ رفع این بدعت ازولایت لرستان نموده چندین هزار برنا وپیر و صغیر وکبیر ذکور واناث ازقید قلاد

۱۲ ـ مخلد و بندبندی مؤبد نجات و رهائی یافت مطلق‌العنان گردید امیدکه ثواب آن روزگار فرخنده

۱۳ ـ آثار ثواب کامیاب اشرف و اقدس میمون اعلی عاید گردد و من‌بعدهر کس‌که حاکم و فرمان

۱۴ ـ فرمای لرستان بوده باشد بقانون قدیم نامستقیم که تاریخ برطرف نمودن این

۱۵ ـ قانون است عمل نماید بسخط و غضب گرفتار شود و در روز یوم‌لاینفع وللبنون

۱۶ ـ از رحمت رب‌العالمین و شفاعت سیدالمرسلین وائمهٔ معصومین صلوات والسلامه علیهم

۱۷ ـ اجمعین بی‌بهره و بی‌نصیب گردد بحق‌الحق و نبی‌المطلق

این سندکه خود منشور آزادی گروه‌زیادی ازمردم است و تعدادی سنگ نوشتهٔ‌دیگر که نگارنده یافته و دیده‌ام که هریك برگ زرینی ازتاریخ‌کشور ما است اکنون در معرض نیستی و نابودی میباشند و تقاضای من‌آنست‌که مسئولین امرعنایتی فرموده محلی مناسب در نظر بگیرند تاآنهارا دریك جا جمع‌آوری‌کنیم و موزه‌ای درخرم‌آباد ازاین اسناد و سنگ نوشته‌های دیگری که‌پیدا خواهد شد ترتیب داده شود. تاچه قبول افتد و چه درنظر آید

فروردین ۱۳۴۶ خرم‌آباد لرستان

اثر گوی دوموپاسان
ترجمهٔ اصغر فرمانفرمائی قاجار

بابای سیمون

زنگ مدرسه ظهر را اعلام کرد. در مدرسه بازشد و بچه‌ها درحالیکه بهم تنه میزدند هجوم آوردند که زودتر خارج شوند اما برخلاف معمول بجای اینکه برای ناهار به خانه بروند، درحیاط مدرسه دسته دسته شده، شروع کردند به نجوا. سببش این بود که آن روز سیمون پسر بلانشت برای اولین روز بمدرسه آمده بود.

بچه‌ها داستان بلانشت را ازپدرومادرشان شنیده بودند.

اگرچه برخورد اهالی دهکده ظاهراً با او خوب بود اما مادرها با ترحم وهمدردی آمیخته با تحقیر وتخفیف باو نگاه میکردند و بچه‌ها هم بدون اینکه علت رابدانند تحت تأثیر مادرها قرار گرفته بودند.

سیمون با هیچکدام از بچه‌ها آشنا نبود زیرا هیچگاه از منزل خارج نمیشد که در کوچه‌های دهکده یاکنار رودخانه با بچه‌ها ولگردی وبازی کند. بهمین جهت بچه‌ها هم او را دوست نداشتند و با مسرت آمیخته به تعجب گفتهٔ یکی از بچه‌های چهارده یا پانزده ساله رابهمدیگر بازگومیکردند.

پسرك گفته بود: «میدانید ...سیمون... پدر ندارد.»

پسر بلانشت هم بنوبهٔ خودش ازکلاس خارج و وارد حیاط مدرسه شد.وی هفت یا هشت سال داشت. کمی رنگ پریده اماخیلی تمیزو محجوب بود.

او میخواست برود نزد مادرش، امابچه‌ها که باهم درگوشی صحبت میکردند دور او جمع شده وباچشمانی که شیطنت وستمکاری ازآن هویدا بود باونگاه میکردند. او هم بدون اینکه قصد بچه‌ها رابداند، سرگشته وحیران توقف کرده بود.

همان پسرکی که موضوع پدر نداشتن سیمون را افشاکرده بود سؤال کرد: «نام تو چیست؟»

بچه جواب داد: «سیمون».

ـ سیمون چی؟

طفل محجوب وخجل دوباره گفت: «سیمون».

پسرك فریاد زد: «سیمون تنها که اسم نیست... کدام سیمون؟»

سیمون که نزدیك بود گریه کندبرای دفعهٔ سوم گفت: «نام من سیمون است».

بچه‌ها خندیدندوپسرك هم فاتحانه فریاد زد: «دیدیدبچه‌هامن نگفتم پدرندارد.»

همه ساکت شدند و فوق‌العاده متعجب بودند که چطور امکان دارد که بچه‌ای بی‌پدر باشد وچون موجودی خارق‌العاده باتعجب وتحقیر باونگاه میکردند.

اماسیمون برای اینکه بزمین نخورد به درختی تکیه داده بود وچنانکه بلیه ومصیبتی

غیر قابل جبران باو وارد شده باشد سرافکنده و ذلیل مینمود. او سعی میکرد توضیح دهد اما چیزی نمی‌یافت در جواب بچه‌ها بگوید و بی‌پدر بودن خودش را انکار کند. عاقبت در حالی که از شدت انقلاب کبودشده بود فریادزد: «من هم بابا دارم». پسرك گفت گفت: «بابات کجاست؟»

سیمون سکوت کرد زیرا نمیدانست چه جواب دهد.

بچه‌ها میخندیدند و به هیجان آمده بودند واحساس یك نوع سبعیت حیوانی میکردند. همانطور که وقتی مرغی مجروح شودسایرمرغها اورا ازپای در می‌آورند آنهاهم میخواستند سیمون رامجروح ومنکوب کنند.

ناگهان سیمون متوجه یکی‌ازبچه‌ها که فرزند بیوه‌زنی‌بود ومانند اوبا مادرش‌زندگی میکردشد وگفت :

ـ توهم پدرنداری .

ـ چرامن دارم

ـ پدرتو کجاست؟

بچه باغروروتفرعن جواب داد: «پدرمن درقبرستان است.»

بچه‌ها با همهمه تصدیق کردند . این بچه‌های شرور فرزند پدرانی بودندکـه بیشتر آنها ، شرابخوار، بدطینت و نادرست بوده نسبت به زنهاشان ستمکاری میکردند . آنهاکه خودشان‌را فرزندان مشروع وقانونی میدانستند دایرهٔ محاصره را تنگ‌ترکرده ومیخواستند طفل نامشروع وغیرقانونی را ازپای درآورند .

یکی ازبچه‌ها که نزدیك سیمون بود باو دهن‌کجی کرد وفریاد زد :

«بابا نداره ! بابا نداره !»

سیمون با اوگلاویز شد وبموهایش چنگ زد و با پاهایش او را مضروب نمود، پسرك هم صورت سیمون راگاز میگرفت . بچه‌ها بهم ریختند وآنها را سوا کردند . سیمون کتك خورده و رسوا ، از روی زمین بلند شد و بلوزش را پاك کرد . یکی از بچه‌ها با تمسخر گفت : «برو به بابات بگو.»

آنوقت طفلك بی‌گناه احساس کردکه چیزی در قلبش فروریخت . آنها قوی‌تربودند و اورا مضروب کرده بودند و او نمیتوانست ازعهدهٔ آنها برآید زیرا حس میکردکـه آنها راست میگویندکه پدر ندارد . اما چون باغیرت بود چند ثانیه صبرکرد جلو اشکهایش را بگیرد ولی چنان بغض گلویش راگرفته بودکه نتوانست تاب بیاورد وشروع کرد بهمای‌بهای گریستن.

آنوقت دشمنان بچه احساس یك نوع مسرت وحشیانه کردند وهمانطورکه اقوام‌وحشی برای ابرازمسرت میکنند دست یکدیگر راگرفته دور سیمون میرقصیدند و چنانکه تصنیفی میخوانند فریاد میزدند : «بابا نداره ! بابا نداره !»

اما ناگهان سیمون‌گریه را بس‌کرد وخشم شدیدی اوراگرفت ؛ چند سنگ از روی زمین برداشت وبا تمام قوا بسمت جلادهایش پرتاب نمود دوسه‌نفر مورد اصابت قرارگرفته فرار کردند . سیمون بطوری خشمگین شده بودکه بچه‌ها همه متفرق شدند . زیرا همیشه مردمان رذل وپست درمقابل مردی به غیظ‌آمده جاخالی میکنند .

طفل بی‌پدر تنها که شد بطرف کشتزارها رفت زیرا خاطره‌ای به‌یادش آمد و در اثر آن تصمیم بزرگی گرفت : خواست خودش را در رودخانه غرق کند .

به‌یادش آمد که هشت روز قبل، مرد فقیری که گدائی میکرد چون از همه کس و همه‌جا رانده شده بود خودش را به رودخانه انداخته بود .

موقعی که جسد او را از آب خارج میکردند سیمون هم آنجا بود و دیده بود که مرد فقیر که زندگی‌اش وضع رقت‌بار و ناهنجاری داشت ، مرده‌اش آرام وراحت است ، با گونه‌های رنگ پریده و ریش خیسیده و چشمان باز آسوده است . تماشاچیان گفته بودند : « مرده است . »

یکی از آنها گفته بود : «حالا بسیار خوشبخت و راحت است .»

سیمون هم چون پدر نداشت میخواست خودش راغرق کند ، هما نطور که آن مرد بی‌نوا چون پول نداشت خودش را غرق کرده بود .

کودك به نزدیك آب رسید و به جریان آن نگاه میکرد . چند ماهی در آب صاف بازی میکردند و گاه به گاه جستی زده ومگس‌هایی راکه در روی آب در پروازبودند قاپ میزدند. کودك دیگر گریه نمیکرد . مهارت ماهیها در شکار مگس‌ها توجهش را جلب کرده بود ، اما هما نطور که آرامش موقتی طوفان بادرا بادهای شدید بهم میزندا این فکر دردناك بمغزش خطور میکرد : «من چون پدر ندارم خودم را غرق میکنم.»

هوا گرم و خوب بود . آفتاب ملایمی مزارع و گیاه‌ها را گرم میکرد آب رودخانه مانندآینه‌ای میدرخشید و کودك ازآرامشی که‌معمولاً بعد از گریه زیاد دست میدهد برخوردار بود ، احساس میکرد که دلش میخواهد روی سبزه دراز شده و از حرارت ملایم آفتاب استفاده کند .

غورباغهٔ سبزرنگی نزدیك‌کودك جست زد . وی سعی کرد او را بگیرد وعاقبت بعد از اینکه سه دفعه حیوان گریخت کودك موفق شد او را بگیرد و از جدوجهدی که غورباغه برای استخلاص خودش میکرد به خنده‌افتاد. غورباغه پاهایش را سیخ میکرد و باجهش پرزوری سعی مینمود خودش را خلاص‌کند ، چشمان گردش‌راکه حلقهٔ طلائی رنگی دور آن بود بازکرده بود وپنجه‌هایش را تکان میداد .

حرکات و وضع غورباغه بچه را به یاد اسباب بازی‌ئی انداخت که با حرکاتی مشابه کار میکرد .

سپس کودك به‌یاد خانه ومادرش افتاد و هم وغم او را گرفت وبازشروع کردبه گریستن لرزشی او را گرفت و به زانو در آمد و شروع کرد به خواندن دعائی که هرشب قبل از خوابیدن میخواند اما نتوانست آنرا تمام کند زیرا بطوری سخت میگریست که دیگر نه فکر میکرد و نه اطرافش را میدید .

ناگهان دست سنگینی شانه‌اش را فشرد وصدای بمی ازاوسؤال کرد :

« تو را چه میشود که چنین گریه میکنی ؟ »

سیمون رویش را برگرداند و دیدکارگر رشیدی که موهای سروصورتش سیاه و مجعد بود با مهربانی باو نگاه میکند ، درحالیکه همچنان اشك میریخت جواب داد :

مراکتك زده‌اند ... زیرا که ... من ... من بابا ندارم ... بابا ندارم.»

مرد در حالیکه متبسم بود گفت :

چطور ممکن است بابا نداشته باشی . هرکسی پدری دارد .

کودك درحالیکه ازشدت گریه واندوه متشنج بود گفت :

« من ... من ... ندارم .»

آنوقت قیافهٔ کارگر جدی وموقرشد ؛ زیــرا بچه را شناخت ودانست پسر بلانشت است که ماجرایش را شنیده بود و گفت:

«فرزند من ، آرام بگیر و با من بیا تورا ببرم نزد مادرت . یك بابائــی . . . بتو خواهند ، داد .»

مرد دست کودك راگرفت و براه افتادند . مرد دوباره متبسم شد زیرا بی‌میل نبود که بلانشت را که معروف بود یکی از زیباترین دخترهای دهکده است ملاقات کند و شاید فکر میکرد که دختری که یك‌بار منحرف شده بازهم منحرف خواهد شد .

آنها رسیدند مقابل خانه‌ای تمیز که‌نمایش سفیدبود . کودك خانه را نشان داد و گفت:

«این‌جاست» وفریاد زد «مامان .»

زنی از خانه بیرون‌آمد . تبسم مرد قطع شد زیرا فوراً از قیافهٔ دختر دانست که کسی نیست که بتوان با اوشوخی کرد فهمید که زنی که باقیافهٔجدی وموقردرآستانهٔ خانه‌اش‌ایستاده دیگر اجازه نخواهد داد مردی داخل خانه شده وبار دیگر باو خیانت شود .

مرد جوان مرعوب شده ،کاسکتش را برداشت و گفت :

«خانم ، من پسر شما راکه راهش راگم کرده وکنار رودخانه بودآوردم .»

سیمون دست گردن مادرش کرد و درحالیکه باز به گریه افتاده بود گفت :

«نه ، مامان ، من میخواستم خودم را در روخانه انداخته ، غرق کنم زیرا بچه‌ها مرا کتك زدند بخاطراینکه من بابا ندارم .»

گونه‌های زن جوان ناگهان سرخ شد ، فرزندش را درآغوش گرفت وچنان از ته‌دل مهموم و منقلب گشت که نتوانست خودداری کند و اشك‌هایش سرازیر شد .

مرد جوان که سخت متأثر شده بود نمی‌دانست چطوربرود . اما سیمون ناگهان‌بسوی او دوید و گفت : «آیا مایلید پدرمن بشوید ؟ »

مدتی سکوت کردند . بلانشت ، شرمنده به دیوار تکیه داده بود و دستش روی قلبش بود . کودك چون دید باو جواب نمیدهند دوباره گفت : «اگر نخواهیدپدر من بشوید ، به رودخانه بازخواهم گشت وخودم را غرق خواهم نمود »

کارگر جوان موضوع را شوخی تلقی‌کرده وگفت : « چرا ! من میخواهم . » کودك بازگفت : « اسمت را بمن بگوکه اگر باز بچه‌ها خواستند بدانندبآنها بگویم . مرد جواب داد : «فلیپ . »

سیمون لحظه‌ای مکث‌کرد که اسم را خوب بخاطر بسپارد و بعد دستهایش را بطرف مرد جوان درازکرد وگفت :

«بسیار خوب ، فلیپ ، تو بابای من هستی .»

کارگر جــوان کودك را بلندکرد و دوگونه‌هایش را بوسید و آنــاً بــا قدمهای بلند دور شد .

روز بعدکه‌کودك وارد مدرسه شد بچه‌ها با خنده‌های نیش‌دار وشیطانی از او پذیرائی

کردند وهمینکه ازکلاس خارج شدند خواستند نمایش روز قبل را تکرار کنند . اما سیمون چنانکه سنگی بطرف آنها پرتاب کند گفت : «نام پدر من فلیپ است .» ازهرسوفریاد مسرت برخاست و گفتند :

«کدام فلیپ ؟ .. چه فلیپی .. فلیپ کیست ... فلیپ تو ازکجا آمده ؟ »

سیمون جواب نداد وهمچنان درعقیدهٔ خودش استواربود وباچشمانش بچه‌ها رابمبارزه می‌طلبید وتصمیم گرفته بود هررنج ومصیبتی را تحمل نموده و مقاومت کند . اما مدیر مدرسه آمد و او را خلاص کرد و کودک بخانه‌اش رفت .

سه‌ماه گذشت . فلیپ‌خط سیرش را تغییرداده وغالباً ازنزدیك خانهٔ بلانشت عبورمیکرد وگاهی که بلانشت را میدید جسارت کرده و با او صحبت‌مینمود. زن مؤدبانه ولی با سنگینی و وقار باوجواب میداد و هرگز اورا دعوت بدخول درخانه نمیکرد . اما فلیپ مانند همه مردها که از خود راضی و مغرورند تصور میکرد که وقتی زن با او صحبت می‌کند صورتش گلگون میگردد .

اما وقتی زنی بدنام شد ، بسیار مشکل است که آبروی بر باد رفته‌اش بازآید وباوجود رفتار موقرانه بلانشت بازهم راجع به او وفلیپ حرف میزدند .

اما سیمون به بابای تازه‌اش بسیار علاقه‌مند شده بود و تقریباً هرشب با او به‌گردش میرفت و به‌بچه‌ها هم جواب نمیداد و اعتنا نمیکرداما یك‌روز همان پسره‌ای که روز اول باو حمله کرده بودگفت :

«تو دروغ گفتی ، توبابائی که نام او فلیپ باشد نداری.»

سیمون که متأثر شده بود جواب‌داد:

- برای‌چه؟

- برای‌اینکه پدرتوباید شوهر مادرت باشد .

سیمون که از درست بودن استدلال نگران شده بود جواب داد :

- با وجود این او پدر من است .

پسربچه درحالیکه نیش‌خنده میزد گفت:

- ممکن است اما اوکاملا پدر تو نیست .»

سیمون سرش را پائین انداخت و در حالیکه فکر میکرد رفت بطرف آهنگری بابا لوازن ، یعنی محل‌کار فلیپ .

کارگاه آهنگری پشت انبوه درختان مستور و پنهان بود . تاریکی‌آهنگری را فرا گرفته بود وپنج نفرکارگرکه با بازوهای برهنه وسنبرروی سندان می‌کوفتند دراثرروشنائی خیره‌کنندهٔ اجاق دیده میشدند ، آنها درپرتو اشعهٔ شرربارکوره به پنج شیطان مینمودندکه مشغول عملیات اهریمنی میباشند .آنها چشمانشان رابه‌آهن سرخ‌شده دوخته وافکارشنگنشان باحرکت چکش‌ها بالاوپاین میرفت .

سیمون بدون اینکه دیده شود ،آهسته داخل‌کارگاه شد ورفت بسوی دوستش و آستین اورا کشید . فلیپ متوجه کودك شد وکارمتوقف گردید وهمه به‌کودك نگاه میکردند . آنوقت درخلال سکوت ناگهانی وغیرمنتظره، صدای نازك سیمون شنیده شد که میگفت :

«گوش کن ، فلیپ ، چند دقیقه قبل پسر نه نه میشد بمن گفت که تو بطور کامل پدر من نیستی» .

ــ به چه دلیل ؟»

کودك بسادگی جواب داد : «برای اینکه توشوهرمادرم نیستی .»

هیچ کس نخندید . فلیپ بفکرفرورفته وعرقهای پیشانیش را بادست آزادش پاك میکرد. چهارکارگر دیگر باو نگاه میکردند . سیمون که بین پنج نفر کارگر قوی هیکل کوچکتر مینمود با نگرانی منتظر جواب بود .

ناگهان یکی ازآهنگران که درحقیقت ترجمان فکرسایرین بود گفت :

«بلانشت ، باوجود بدبختی که دچارشده دخترخوب ، عاقل ومرتبی است و برای مرد نجیبی زن شایسته‌ای خواهدبود . سه مرد دیگر گفتند :

«صحیح است. » همان کارگر افزود :

«آیا خطای اوست که اغفال شده و به قول ازدواج مردبی شرفی اعتماد کرده است ؟ من خیلی زنها رامیشناسم که مورد احترام هستند درصورتیکه همان خطارامرتکب شده‌اند» .

سه مرد دیگر هم صدا گفتند :

ــ راست است .

بازهمان کارگر گفت :

« چقدراین زن اشك ریخته وزحمت کشیده تاتوانسته است به‌تنهائی پسرش را بزرگ کند. وی جز به کلیسا بجای دیگر نمیرود وجز خدا کسی را ندارد .»

بازهمه گفتند : «همینطوراست .»

همه سکوت کرده بودند وجزصدای دم آهنگری صدای دیگری شنیده نمیشد . ناگهان فلیپ بسوی کودك خم شد وگفت :

«بروبه مادرت بگو که امشب خواهم آمد وبااوصحبت خواهم کرد .»

سپس کودك را به خارج دکان راند وبعد به‌کارش بر گشت . پنج چکش یکمرتبه روی سندانها بصدادرآمدند وهمچنان تاشب آهن می کوفتند .

فلیپ با چشمان فروزانش درمیان جرقه ها باحدت و شوق کارمیکرد. آسمان صاف و ستاره ها میدرخشیدند . فلیپ بلوز روزهای یکشنبه را پوشید و پیراهن نوی به تن کرد و ریشش را اصلاح نمود وسپس رفت به خانهٔ بلانشت و در زد . زن جوان در آستانهٔ در ظاهر شد و اندوهناك گفت :

«آقای فلیپ ، آمدن شما دراین وقت شب شایسته نیست .»

اومیخواست پاسخ دهد اماخجالت مانع بود .

زن باز گفت : «شمامیدانید که خوب نیست بازدربارهٔ من حرف بزنند .»

آنوقت ناگهان او گفت :

«چه اهمیت دارد درصورتیکه شماحاضرشوید بامن ازدواج کنید .»

کسی جواب نداد ؛ امافلیپ گمان کرد صدای افتادن کسی را شنید . فوراً داخل اطاق شد وسیمون که درتختخوابش بود صدای بوسه وچند کلمه که مادرش بالکنت ادامیکرد شنید بعد ناگهان حس کرد که دوستش اورا با بازوهای ستبرش بلند کرد وفریاد زد :

«تو فردا به همدرسهایت خواهی گفت که پدر تو فلیپ رمی آهنگر میباشد وهر کسی ترا اذیت کند گوشش را خواهد برید .»

روز بعد موقعی که همهٔ بچه ها در کلاس بودند ومیخواست درس شروع شود سیمون کوچك بلند شد و با رنگ پریده ولبان لرزان ولی با صدای واضح گفت :

«پدر من فلیپ رمی آهنگر است و قول داده است که هر کس مرا اذیت و آزار دهد گوشش را ببرد .»

این بار همه سکوت کردند وهیچکس نخندید ؛ زیرا همه فلیپ رمی را خوب میشناختند و دلشان میخواست چنین پدری داشته باشند .

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه آباد ـ کوچهٔ ظهیر الاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : سی تومان ـ تك شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیرهٔ انگلیسی

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

بانو سلطنت احمدی ـ بیرجند :

درصفحه ۲۹۷ دیوان لسان‌الغیب که باهتمام آقای حسین پژمان بختیاری تدوین‌یافته در غزل : «دوش میآمد و رخساره برافروخته بود».. این بیت آمده است :

«کفر زلفش ره‌دین‌میزد و آن سنگین‌دل   درپیش مشعلی ازچهره برافروخته بود».

آقای پژمان درپائین همان صفحه‌اظهارنظر فرموده‌اندکه : **دررهش‌مشعلی** بهتر بنظر میآید زیراکه چراغ ومشعل را درپیش‌رو و برای راهنمائی میکشند نه درپی .»

اگر ضمیر (ش) به (سنگین‌دل) برمیگردد فرمودهٔ ایشان درست است ولی‌آیا ممکن نیست‌ضمیر(ش) را به (زلفش) درمصراع‌اول مربوط کنیم ودراینصورت آیاهمان(درپیش-یعنی درپی‌زلفش)درست نیست؟زیرامشعل چهره‌که همان‌سرخی صورت‌باشد درپشت زلف‌قراردارد.

مجله یغما ـ پژمان بزرگوار پاسخ دهد.

***

محمد جعفر واجد ـ شیراز :

.... چون جناب‌آقای ایرج افشار در شمارهٔ پنجم سال‌بیستم مجلهٔ ارجمند یغما اعلام داشته‌اند جنگ نفیسی مشتمل بر نسخه مضبوط و مشکول مثلثات سعدی یافته‌اند مستدعی است از ایشان تقاضا فرمائید عین ابیات مثلثات را موافق ثبت وضبط نسخهٔ یاد شده و لااقل همان ابیات‌زبان محلی راکه در نسخه‌های چاپی هجده بیت است با بیت عربی‌مطلع استنساخ‌کرده برای ارادتمند ارسال داریدکه مزید احسان وموجب امتنان خواهد بود . امید است معظم‌له درانجام خواستهٔ حضرتعالی‌اقدام‌واستاد محترم دراجابت مسألت ارادتمند اهتمام‌داشته‌باشند.

مجلهٔ یغماـ استادمحمدجعفرواجدشیرازی‌درضبط‌صحیح‌مثلثات‌شیخ‌سعدی‌مخصوصاً دقت و اهتمامی ممتد فرموده‌انـد ، و باتوضیحات دقیق باخط زیبای‌خود مرقوم داشته‌اند ووعده داده‌اندکه بمجلهٔ یغمالطف کنند .

و اما بیاضی‌که معلم و استاد حافظ به خط خوانا و زیبای خود در سال ۷۵۱ هجری نوشته از یادگار های ارجمندادب فارسی است‌که نظیر ومانند وبها ندارد . همه ادب‌دوستان و محققان ایران و جهان باید از ایرج افشار ممنون باشند که چونین‌آثاری را می‌جوید و می‌شناساند ، مجلهٔ یغما نه تنها از ایرج افشار امتنان دارد بل‌که از صاحب دانشمند بیاض سپاسگزار است‌که اجازه فرمودچند صفحه مثلثات سعدی عکس‌برداری شود. باانتشارگراور این چندصفحه‌درشمارهٔ آینده چشم همه‌ادب خواهان مشاهدهٔ‌آن روشن خواهد شد.ان‌شاءالله. قدروبهـای این‌گونه اهتمام‌هاراکمتر کسی می‌شناسد مگر عده‌ای بسیار محدودکه بیشترشان درخارج ازایران هستند ، وتوجه مجلهٔ یغماهم به همین‌عده محدود معطوف است .

یغما

سال بیستم

شماره هفتم

مهرماه ۱۳۴۶

جمادی‌الاخرـ رجب ۱۳۸۷

شمارهٔ مسلسل ۲۳۱

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۱

شمارهٔ هفتم — مهرماه ۱۳۴۶ — سال بیستم

آبان ماه *

آب انگور بیارید که آبان ماه است — کار یکرویه بکام دل شاهنشاه است
وقت‌منظرشد ووقت طرب خرگاه‌است — دست تابستان ازروی زمین کوتاه است
آب انگور خزانی را خوردن، گاهست
که کس امسال نکرده‌است‌مراورا طلبی...

تاجهان باشد خسرو بسلامت ماناد — ایزد ازملکت او چشم بدان دور کناد
تن اوتازه جوان‌باد و دلش خرّم و شاد — پیشهٔ او طرب و مذهب او دانش و داد
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
سرساناد خداونـد برویش تعبـی **

---

* بهٔ مناسبت تاج گذاری شاهنشاه محمد رضاشاه پهلوی (آریامهر) وشهبانو سیده‌فرح پهلوی‌مادر ولیعهد شاهنشاهی به عنوان نیابت‌سلطنت، بتاریخ چهارم آبان ماه یکهزاروسیصه وچهل‌وشش‌هجری‌شمسی‌مطابق بابیست‌ویکم‌رجب۱۳۸۷ قمری‌مطابق ۲۶اکتبر۱۹۶۷ میلادی.

** بنداول وآخرمسمطی بدیع‌از منوچهری دامغانی‌است، و همه مسمط را در دیوان شاعر باید دید.

تاریخچهٔ نسخه‌های خطی افغانستان و احیای متون آن

دانشمند گرامی مدیر مجله وزین یغما !
این خطابه را درسمینار کتب خطی که درکابل تشکیل شده بود ، ونمایندگان ۱۲ مملکت آسیائی ودیگران درآن اشتراك کردند ، خواندم و برای نشر به‌آن‌مجله عزیز فرستادم .
درین سمینار که بنده‌کرسی ریاست آنرا داشتم ، اکثر مطالب راجع به‌حفظ کتب خطی منظور و درقطعنامهٔ آخر سمینار جای داده شد .
امید است نشراین خطابه برای خوانندگان گرامی یغما خالی از دلچسپی نباشد.

عبدالحی حبیبی
رئیس انجمن تاریخ افغانستان

استاد عبدالحی حبیبی ـ کابل

قدیم‌ترین نسخه‌های خطی دورهٔ اسلامی افغانستان و سرزمین هـای مجاور آن که به زبانهای عربی و دری موجودند ، مربوطند بدوره‌ییکه رسم‌الخط کوفی درین سرزمین بـا فرهنگ عربی و دین اسلام بعد ازقرن اول هجری رواج یافته بود.

درعصر پیش ازاسلام عربها خطی داشتند ، که باقلم نبطی شباهتی داشت و ازهمین‌خط بعدها رسم‌الخط کوفی بمیان آمد که قدیم‌تریـن نمونه‌های این‌خط منبع‌قلم‌کوفی را درنقش زبد نزدیك دریای‌فرات یافته‌اند ، وتاریخ آن ۵۱۱ م است و پس ازآن نقش حران کوهسار جنوب شام بر دروازهٔ دیریست‌که درسنه ۵۶۸ م بهمین رسم‌الخط پیش از رواج کوفی نوشته شده است ، و علماگویندکه نشئت این خط هم دراواسط قرن ششم میلادی است . وبعد ازین درخلال سالیان ظهور اسلام خط عربی نشو ونما یافته ،که پس ازین بخط‌کوفی مشهور شده است، وقدیم‌ترین‌نمونهٔ این‌خط نوشتهٔ سنگ قبریست‌که درمصرپیداشده ، ودرجمادی‌الاخری سنه ۳۱ ه آنرانوشته‌اند، وبعدازین‌کتیبهٔ قبهٔ صخرهٔ بیت‌مقدس درسنهٔ ۷۲ه‌کتابت‌شده است.[۱]

در دورهٔ قبل ازاسلام درافغانستان رسم‌الخطهای مختلف خروشتهی ـ یونانی ـ آرامی سره داناگری ـ پهلوی ـ اوستا و غیره رواج داشت ، ولی فتح عرب تمام آن رسوم قدیمه‌را ازبین برد ، و در نصف اول قرن اول هجری رسم‌الخط‌کوفی باوضع سادهٔ ابتدائی خودبمدد علم وفکر اسلامی جای آنرا گرفت و مامی‌بینیم‌که درآغاز قـرن دوم هجری این رسم الخط کوفی به شرق افغانستان یعنی وادی سندهم رسیده بود ، چنانچه سنگ‌نبشته‌های مسجدبمپور سند مربوط سال ۱۰۷ ه و ۲۹۴ ه بخطوط نسبهٔ مهذب‌کوفی اخیراکشف شد ، وهم‌دروادی توچی وزیرستان متصل‌سرحدافغانستان‌سنگ‌نبشتهٔ سال ۲۴۳ ه بدست‌آمده‌که بدوخط کوفی و سره داناگری سنسکریت است، و ازاین برمی‌آیدکه فرهنگ قدیم توأم با آثار ثقافت عربی

۱ـ تاریخ اللغات‌السامیه ازدکتور اسرائیل و لفنسون ۱۹۱ ببعد طبع قاهره ۱۹۲۹م

رقرن سوم هجری هم درین سرزمین موجود بود .

رسم‌الخط کوفی درنوشته‌های عربی و دری در قرن سوم وچهارم هجری رواج کامل فت و ماهی‌بینیم که قدیمترین نسخ خطی دری درخراسان بهمین رسم‌الخط نوشته شده ، و نچه ازنسخه‌های قدیمتر دری تاکنون مکشوفند، همه نوشته و تألیف مردم‌این سرزمین‌اند: ثلاکتاب‌الابنیه عن‌حقایق الادویه تألیف ابومنصور هروی است که تاکنون کتاب کهن تردری طی مکشوف دنیا شمرده شده ، و اینك در کتابخانهٔ ویانا موجود است ، که آنراحکیم سدی طوسی درسنهٔ ٤٤٧ ه نوشته است. کتاب دوم خطی دری هم به سرزمین شمال‌خراسان ملق دارد که در ۲۴ شوال سنه ۴۷۳ ه بیست وشش‌سال بعد ازنسخهٔ‌کتاب‌الابنیه کتابت شده جلد سوم شرح دری‌کتاب التعرف فی‌مذهب التصوف ابوبکـر کلاباذی بخاری متوفا ۳۸۰ است که امام اجل زاهد فقیه ابوابراهیم اسماعیل مستملی بخاری (متوفا ۴۳۴ ه) باهمان ری روان و شیرین اواخر عهد سامانی کرده است ، و نسخهٔ منحصر بفردآن درکابل بود،و تأسفانه این کتاب کهن‌تر دوم مکشوف مخطوطات‌دری اکنون بیرون رفته ودرموزهٔ کراچی وجود است .(۱)

نسخهٔ خطی سوم کهن‌تردری همان هدایةالمتعلمین ابوبکر ربیع‌بن احمد بخاری‌است که در سنه ۴۷۸ ه نوشته شده و درکتابخانهٔ بود لیان‌آکسفورد موجود و خط‌آن بسیارشبیه به نسخهٔ دوم است ، وآنچه‌بعضی مؤلفان ایرانی(۲) این نسخه راکتاب دوم کهن‌ترمخطوط ری بعدازکتاب‌الابنیه شمرده‌اند سهواست ، ومن درین باره مقالتی را درارمغان علمی طبع لاهور (ص ۵۱ ببعد) درسنهٔ ۱۹۵۵ م نوشته بودم .(۳)

مراد ازین‌تذکر اینست که‌خط کوفی درمخطوطات دری ازمدت یك‌هزارسال بدینطرف رواج داشته وکهن‌ترین آثار مکشوف مخطوط دری نیز درخراسان وحواشی‌آن‌بوجودآمده و سه‌نمونهٔ قدیم آن اکنون‌هم باقی مانده‌اند ، واین‌خودآشکارا می‌سازدکه سرزمین‌خراسان مدتی پرورشگاه نسخه‌نویسی قدیم زبان دری‌ورسم‌الخط کوفی بود ، که در قرون مابعد این رسم‌الخط به‌انواع خطوط دیگر مانند نسخ و ثلث و تعلیق و رقاع ونستعلیق و شکست وغیره تبدیل و متفرع شده است.

داستان نسخ خطـی خراسان وضیاع آن‌مانند سرنوشت شهرهای‌آن‌خیلی ملال آور و حسرت‌انگیز است . باین معنی که در دورهای مشعشع نضج و درخشانی تمدن و فرهنگ خراسانی اسلامی، یعنی عصر سامانیان وغزنویان وغوریان درین‌سرزمین‌شاهکارهای ادبی‌و هنری و مکاتب‌ادب وهنر بوجود آمده‌بودند، وکتاب‌خانه‌های نشابور ـ مرو ـ هرات ـ بلخ ـ بامیان ـ بخاراوغیره ازنسخ فراوان‌خطی‌عربی ـ دری‌پربود. ولی‌فتنه‌های تمدن سوزینمائهای

---

۱ ـ درباره کتاب شرح تعرف استاد مجتبی مینوی درمجلد دوم یغما سال ۱۳۲۸ صفحه ۴۰۵ مقالتی‌مفصل وممتع نوشته‌اند باتحقیقی ودقتی عمیق. (مجلهٔ‌یغما) ۲ ـ مانند دکتورجلال متینی‌درمقدمه هدایةالمتعلمین‌ص۴۶ و ایرج افشاردرسیر کتاب درایران‌ص۹۰.

۳ ـ دربارهٔ کتاب هدایةالمتعلمین‌استاد مجتبی مینوی مقاله‌ای‌محققانه و دقیق درمجلد سوم یغما(اسفندماه ۱۳۲۹)نوشته‌اندبانمونه‌ای‌ازخط قدیم‌ترین نسخهٔ‌آن. تاریخ کتابت مقاله استاد مینوی پنجسال پیشتر ازتاریخ‌کتابت مقالهٔ استاد حبیبی است . (مجلهٔ یغما)

اقوام‌خاته بدوش غز وسلاجقه وبالاخره چنگیزیان منگولی این‌خزاین علم و هنر را طوری ازبین بردکه اثری از آن باقی‌نماند ، وحتی ازشاهکار مشهور فردوسی که لابددرخراسان خوانندگان فراوان داشت ، اکنون نسختی خطی قبل از مغول‌باقی نمانده‌است . وهمچنین ازکتاب تاریخ بیهقی جزقسمت‌کوچك‌آن در دست‌نیست. وکتاب جغرافی ابوعبدالله جیهانی وزیر سامانیان‌که محمدبن‌احمد بشاری‌نویسندهٔ احسن‌التقاسیم پیش از ۳۷۵ ه‍،درعصر امیر نوح‌بن منصور سامانی هفت‌جلد آنرادرکتابخانهٔ عضدالدوله ، و همچنین مختصری ازآن را درنشاپور دیده بود ، اکنون بکلی از بین رفته و مفقود الاثر است . کتاب مقامات بونصر مشکان‌صاحب دیوان‌رسالت دربارسلطان‌محمود ومسعودکه‌محمدعوفی آنرا درجوامع‌الحکایات بنام «مقامات بونصر» یادمیکند ، وعلماء دربارهٔ‌آن شك‌وشبهتی داشته‌اند [۱] به تصریح‌تاریخ منظوم‌زجاجی (نسخهٔ‌خطی‌پشاور)فزونتر ازده‌جلد بود، که این‌کتاب نفیس تاریخی‌هم اکنون بکلی معدوم است .

یاقوت حموی‌که درسنه ۶۱۶ ه‍ حضرت مرو شاهجان پایتخت خراسانرا دیده بود ، ده‌کتب‌خانهٔ بزرگ را درین شهرنام می‌برد ، که ازآن جمله‌کتابخانهٔ عزیزیه درجامع‌شهر واقع و دارای ۱۲ هزارکتاب بودکه مؤسس آن عزیزالدین عتیق مرد میوه فروش مروی باشد . یاقوت گوید :کتابهای این خـزاین بسهولت مورد دسترس بود و من همواره دوصد جلد آنرا بدون رهن بمنزل خودمی‌آوردم وازآن سودها می‌بردم ، وحتی درین‌عالم‌کتاب، شهر ودیار وخانواده وفرزندان خود را فراموش کردم.[۲]

فتنهٔ چنگیز تمام این مخازن فـرهنگ و دانش را باشهرهای بزرگ متمدن خراسان چنان ازبین برد ، که بقول‌منهاج سراج دربرخی شهرها دیواری نماند و متنفسی‌راازانسان وحیوان باقی نگذاشتند . چون مردم این سرزمین همواره خلاق مدنیت و فرهنگ بودند ، دوصد سال از آن فتنه نگذشته بود ، که بازهرات و سمرقند و بخارا و دیگر بلاد خراسان مراکز پرورش‌هنروکتاب‌نویسی وکتاب‌آرایی شدند ، و در دورهٔ تیموریان هرات‌شهکارهائی درهنرخط و میناتور و تذهیب و تجلیدکتب بوجود آمد ،که تاکنون هم ازبهترین‌کتب‌خطی دنیا محسوبند ـ مثلاً به اتفاق‌هنرشناسان نسخهٔ شاهنامهٔ بایسنقری‌که در سنه۸۲۳ ه‍ ۱۴۹۲م در هرات بخط جعفر بایسنقری نوشته شده ، ازگرانبهاترین‌کتب دنیاست ، که اکنون در موزهٔ‌گلستان تهران موجود است . این‌کتاب نفیس ۲۲ میناتور مکتب نقاشی هرات وتذهیب و تزیین بسیار عالی نظربای حیرت‌آوری با بهترین‌کاغذ و صحافی و وقایه وشیرازه بندی دارد ، و از عالیترین‌کتابهایی است‌که تاکنون در تاریخ بشر ساخته شده است . [۳]

با سقوط دولت تیموریان هرات بقیةالسیف شهزادگان و رجال هنر دوست هرات با عده‌ای از هنرپندان و شاعران و دانشمندان و خطاطان و نقاشان‌ور جالیکه حامل خزاین نفیس‌کتب خطی بودند ، به سندوهند و بخارا و دولت عثمانی ترکی روی آوردندکه بقایای این آثار هنری وکتب خطی منقول‌اکنون درکتابخانه های هند ـ شوروی ـ ایران ـ ترکیه لندن‌ قاهره و دیگربلاد جهان محفوظند ، و مقدار بسیارکمی در افغانستان باقی مانده‌اند . و اگر توجهی به فراهمی و نگهداری آن نشود ، این میراثهای گرانبها عنقریب ازمملکت

۱ ـ رجوع به‌سبك شناسی‌بهار ۲ ـ ۶۷ ۲ ـ معجم‌البلدان ۵ ـ ۱۱۴
۳ ـ راهنمای صنایع اسلامی ۸۳ و میراث ایران ۲۴۵

خارج گرده خواهند شد ، و این خسارت عظیمی باشد که از ناحیت فرهنگ و کلتور متحمل میشویم ، و تلافی آن هم در آینده بکلی ناممکن است . زیرا که هر کسی که آنرا بدست آورد چنین نفایس را به بهایی باز فروشند ، و مانند حرز جانش نگهدارند .

نسخه های خطی که از نظر تاریخ و فرهنگ جزو مهم میراث عظیم کلتوری ما اند ، به لحاظ ارزش علمی ـ ادبی ـ فرهنگی ـ تاریخی آن بچند قسمت مهم بخش کرده میتوانیم ، که در سطور ذیل به موارد استفاده از آن هم اشارت میرود :

۱ ـ از نظر هنر :

برخی از نسخه های خطی صرف از نظر هنر و آرت بهائی دارند ، باین معنی که متن آن جداگانه در دست است و نادر و نایاب نیست و بارها چاپ هم شده ، ولـی نسخهٔ خطی آن از چندین نقطهٔ نظر ارزشی دارد : گل کاری ـ جداول ـ تذهیب ـ میناتور ـ نقاشی ـ کاغذ ـ خط ـ استعمال رنگها ـ سیاهی ـ تزئینات وغیره .

مثلاً نسخ خطی قرآن که متن آن نایاب نیست ، ولی هر نسخهٔ خطی آن بیکی از لحاظ های فوق دارای اهمیت است ، زیرا این نسخ متبرك را همواره عقیدةً با خط خوش بر کاغذ نفیس ـ با نقاشی و تزئینات برگ و گل به سیاهی و رنگهای دلچسپ مـی نوشتند ، و قرآنهایی که در عصر پیش از مغول نوشته شده اند ، از نظر تحول خط و نقاشی اهمیت فراوان دارند ، وگاهی برخی نسخ و تفسیر های آن برای شاهان و حکمرانان نوشته شده که ازین نقطهٔ نظر هم دارای بهائی اند، مانند تفسیر دری موزهٔ ایران باستان که در ۵۸۴ برای مطالعهٔ غیاث الدین محمدبن سام غوری پادشاه افغانستان نوشته شده ، و یا نسخه های قرآن که بران برخی عهدنامه ها را نوشته اند ، و از جمله نسخه ییست در کتابخانهٔ کابل که هم از حیث خط و تذهیب ارزنده است و هم بر ورق اول آن عهدنامهٔ شاه شجاع الملك با سیدخدادادخان و تعهد محمد اکرم خان وزیر با حقدادخان بارکزئی نوشته شده ، و از نظر تاریخ افغانستان اهمیتی دارند . درکتابخانهٔ عامه کابل هم نسخ گرانبها ازین قبیل موجود است ، مانند کلیات بیدل به خط و تذهیب ونقاشی سردار غلام محمدخان طرزی قندهاری . یا نسخهٔ بوستان بخط میرعماد نستعلیق نویس معروف و همچنین است مجموعه های خطوط میر عبدالرحمن هروی و سیدعطا محمد شاه قندهاری و نسخه های دیوان جامی و امیرعلی شیرنوایی و سلطان حسین بایقرا که خطاطان معروف واساتید هرات نوشته و نقاشان ومذهبان نامی مکتب هرات بران کار کرده اند و درموزیم های دنیا موجودند . و همین چند ماه قبل یك نسخهٔ منطق الطیر عطار با چندین میناتور مکتب هرات که ازکتبخانهٔ امیر عبدالرحمن خان بود ، در لندن به ۱۸ هزار پوند فروخته شد .

۲ ـ نسخه هایی که متن آن بها دارد :

برخی از نسخه های خطی موجودند که از نظر هنر و خط چندان جالب نبوده ، ولی موضوع آنرا از دو لحاظ مطالعه کرده میتوانیم :

اولاً ـ مسایل علمی و فلسفی که از نظر تاریخ فکر و کلتور معنوی مردم مهم اند ، مثل

تاریخ - اجتماع - سیرعلوم - ارتقای فکری - ابتکار های علمی و فکری وضع عقاید و افکار و غیره .

ثانیاً : تاریخ نظم ونثر ولغت و سبکهای تاریخی زبان - نکات گرامری و فصاحت و بلاغت - خصوصیات لهجهٔ مقامی و تعابیر و اداهای‌خاص مردم مناطق خاصه . مثلاً نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی - تاریخ هرات - زین‌الاخبار گردیزی - طبقات الصوفیهٔ خواجهٔ انصاری هروی - آداب‌الحرب والشجاعهٔ فخر مدبر ، وآثار گرانبهای البیرونی وصوفیان و حتی‌برخی ازکتب تحقیقی دانشمندان متأخر مانند منتنم و ریاض‌المهند سین‌ولسان‌المیزان و دیگرآثار علامه حبیب‌الله محقق قندهاری و دیگر علماء ، منبع فواید گوناگان‌اند که احیاء ونشر آن کار دانشمندان محقق و بصیر است .

این نسخه ها ولو باخط بد و صورتی عاری از تزئینات ظاهری بدست آیند ، وجود آنها نزدارباب علم‌مانند طلای ناب‌ست. برای مثال باید گفت که طبقات الصوفیهٔ خواجهٔ‌هرات علاوه بر ارزش فکری و صوفیانه بهای هنگفت ادبی نیز دارد ، و مخزن گرانبهاییست از لغات وکلمات وتعابیر واداهای زبان‌دری که در قرن پنجم در هرات و خراسان رواج‌داشت وهکذا تاریخ بیهقی هم وضع اجتماعی‌مردم و دربار و سیاست عصر را روشن می‌سازد ، و هم نمونهٔ ارجمندیست از نثرفصیح‌دری‌قرن پنجم. هکذا نسخهٔ واحدهٔ خیرالبیان بایزیدپیرروشان که در المانست. و نسخهٔ دیگر خطی پشتو بهمان سبك ولهجه‌که در قندهار است از مغتنمات آثار قدیم پشتو اند .

ثالثاً گاهی نسخه‌هایی خطی بسیار زیبایی منقش ومجدول نفیس بنظر می‌آیند ،که در عین حال ارزش معنوی هم دارند ومزایای صوری و معنوی دران موجود است . مثلاً نسخ خطی‌بسیار خوشخط و مذهب‌منقوشی که انواع هنر درترتیب آن بکار رفته ، و متن‌آن تفسیر است یا طب یاگیاه شناسی یا ادب و تاریخ . نسخه های شاهنامه که دارای الوان و نقوش و تصاویر و مزایای صوری‌اند ، هریکی در ترتیب متن جامع‌انتقادی این شهکارادب وحماست بکار می‌آیند . وهمچنین‌نسخه‌های تفاسیردری قرآنی‌که باخطوط و تزئینات بسیار دلانگیز نوشته شده‌اند ، و انواع هنر انسانی را در ترتیب آنها بکار برده‌اند ، متن آن هم از نظر ادب - گرامر - بدیع وبیان وتعابیر خاصه و استعمال لغات همواره مورد استفاده و تحقیق دانشمندان خواهد بود . که‌ازین جمله نسخ خطی‌ترجمهٔ تفسیر طبری - تفسیر سورآبادی - تاج‌التراجم - جزوهٔ تفسیرقدیم کیمبرج - ودیگر تفاسیردری‌بهترین منابع سبك شناسی ونکات دستوری و دیگر منافع لسانی وبیانی‌اند . و هم‌ازین جمله‌اند تذکرهالکحالین تحریر ۵۷۵ و مجموعهٔ متون مهم‌نایاب‌طبی مشتمل بر اعماروالعقاقیرالمفردة والمرکبة زهراوی‌اندلسی، و تقویم‌الادویةالمفردةازطبیب‌ابوالعلائی وغیره که‌در کتابخانهٔ بالاماری‌پشاور موجود بودند .

٤ - نسخه‌های منحصر بفردوطرز ترتیب‌آن :

نسخه هاییکه متن‌آن جای دیگرکشف نشده ومنحصر بفرداند ، درخور توجه فراوان باشند ، زیرامتن واحدولواز نظرمحاسن صوری ارزنده نباشد ، مگر به‌لحاظ موضوع‌ومحتوا دارای ازش است .

- نسخه های مکرر را در حین ترتیب متن انتقادی آن برای تصحیح بکار می‌برند ، نسخه بدلهای آنرا در پاورقی میدهند و صورت اصح‌ومتقن یك پارچهٔ مختلف را در متن میگذارند ، و اختلافات نسخ را به حاشیه می‌برند ، ولی این ترتیب در متن واحد منحصر بفرد دست نمیدهد ، و باید خود صورت متن را مورد تحقیق قرار داد .

چون اغلب نسخ‌خطی را کاتبان‌جاهل یاخوشنویسان ناآشنا بموضوع کتاب می‌نوشته‌اند بنابرین گاهی در متن سهوهای فاحش روی داده و حتی سقطات و اضافاتی هم در آن واقع شده است . گاهی کاتب اشتباه کرده و بزم دانرم نوشته و حتی عادت نداشته که کلمات را نقطه گذاری بجایی نماید ، و بنابرین درمتن واحد تحریفات غیر ارادی کاتبان دخیل است ، حتی نسخه‌های خطی را دیده‌ام که کاتب آن صرف‌نقاش حروف بوده و ابداً زبانرا نمیدانسته است . و این نوع نسخ درهند فراوانند ، که اشخاص خوش‌نویس اما جاهل بزبان نوشته‌اند مثل نسخهٔ طبقات ناصری پوهنتون پنجاب که نویسندهٔ آن خدا را هم نمی‌شناخت و در اکثر موارد آنرا (جدا) می‌نوشت .

اما گاهی کاتب ارادةً تحریفی رادر متن وارد کرده وبزعم خود کلمه‌یی را کشیده‌و کلمه دیگری را بجائی آن نشانده است که درینصورت اولاً ذوق‌کاتب از قریحهٔ مؤلف‌کتاب‌والاتر و رساتر نبوده ، و اگر هم باشد ، ذوق او به لحاظ حفظ امانت مداراعتبار نتواند بود .

بهرصورت اگر در پیش محققی که متن انتقادی کتاب خطی را بـرای چاپ ترتیب میکند چند نسخه موجودباشد بسهولت میتواند از بین اختلاف متن چند نسخه ، آنچه‌بنظرش موثوق و صحیح‌تر برسدصورت آنرا در متن گذارد ، وباقی نسخه بدلها را در پاورقی‌جای دهد . ولی در نسخهٔ واحداگرمتن مورددستبردکاتب گشته‌باشد ، دراینجاوظیفهٔ ترتیب کنندهٔ متن دشوارتر است ، و باید حتی‌المقدور بکوشدکه بمددکتب دیگر موضوع را حل نماید و دلایل خود را هم در پاورقی بگنجاند ، واگر این‌کار ممکن نشد ، و حل جملات‌یاکلمات مبهم درکتب و متون دیگر مربوط به همان فن‌یافته نتوانستند ، آنگاه در پاورقی رای‌خود را می‌نویسند ، و یا اصل متن نسخهٔ واحده‌را نقل‌کرده به‌گذاشتن علامت استفهام بین‌قوس یا «کذافی‌الاصل» و غیره ابهام آنرا نشان میدهند .

در ترتیب نسخه های منحصر بفرد دقت و تحقیق فراوان لازم است و باید هر کلمه آنرا از روی استعمال بموقع و وضوح مطلب وتلازم باالفاظ وارده درآن متن ، و هم ازنظر سبك شناسی و رواج مسالك ادبی همان عصر مورد غور قرار داد . و اگر پیش مرتب نقاد بصیر دانشمند دلیلی ادبی یا تاریخی‌یافتنی‌برای تبدیل کلمه‌یی بکلمهٔ دیگر موجود باشد باید آنرا در پاورقی شرح دهد .

مثلاً نسخهٔ خطی زین‌الاخبار گردیزی که از روی دومتن خطی کتب خانهای کمبرج واکسفورد ترتیب کرده‌ام ، این نسخه در حقیقت واحد است ، زیرا نسخهٔ اکسفورد فقط نقل نسخهٔ اول است ، و بنابرین برای حل مشکلات فراوانی که درین کتابست بمتونی‌که مأخذ ومدرك خود گردیزی‌بود رجوع کردم ، وسهوها و فروگذاشت ها وسقطات ارادی وغیرارادی کاتبان و نواقص این نسخهٔ خطی را از روی همان متون تکمیل یا تصحیح نمودم‌که عنقریب بطبع سپرده میشود .

آفات وارده بر نسخ خطی واحد متعدد است : جهل کاتب ـ تعصبات خاص فرقوی ـ نامساعدبودن اقلیم و هوا ـ هجوم حشرات و کرمهای دشمن کتاب ـ نادانی مالك کتاب که با چاقوی جهالت و ستم تصاویر کتاب را می‌تراشد ، و یا بەنظر خاص تعصب با نام یکی بذوق و عقیدهٔ خود علیه‌السلام و رحمه‌الله و یا دیگری لعنه‌الله و غیره می‌نویسد ، وحتی گاهی مطلبی را مسخ نموده و عامداً و قاصداً درآن تصرف ناجایز می‌نماید . در چنین موارد اگر نسخ متعددی از همان متن در دست باشد کار مدقق آسانست و میتواند متن دست ناخورده آفت‌نزده‌یی‌را تشخیص کند . ولی‌درنسخهٔ واحد چنین انتخاب انتقادی دشواراست. جزاینکه مدقق موارد مشبوه را در پاورقی با نظر انتقادی خویش نشان دهد .

دراینجا مثالی‌چند از نسخهٔ زین‌الاخبار گردیزی‌که بطبع مهیاشده می‌آورم : گردیزی درشرح روزهای اسلامی گوید : که روز ۱۱ ذیحجه رایوم‌القر گویند ، این نام در هردو نسخه یوم‌الفر نوشته شده‌که من‌آنرا به یوم‌القر تصحیح کردم ، زیرا البیرونی درآثارالباقیه گوید : « یوم‌القر،لان الناس یستقرون فیه بمنی»(ص ۳۳۴) .

در شرح حال منصور عباسی می‌نویسد : وگرد اندرگرد کوفه او دیوارکشید و مال آن براهل شهرها جبایت‌کرد . این‌کلمه درهردونسخهٔ خطی جنابت است‌که طابع‌این‌فصل، آنرا بارها جنایت خوانده وطبع‌کرده، درحالیکه اصل‌آن جبایت‌است‌که درعربی جبی‌المال آمده و مراد ازآن وضع خراج باشد .

همچنین گردیزی در شرح حال مأمون گویدکه حسن‌بن‌سهل نام ابوسرایا را از دفتر لشکرکشید و این مطلب را چنین افاده میکند : « و حسن بن سهل به «آمار مرد انگارش » نام او بیفگند » در هردونسخه این اصطلاح لشکری : بدار مرد انکارش نوشته شده ، که مرحوم سعیدنفیسی‌آنرا بدار خرد انگارش طبع‌کرده و یکی ازین صور معنی ندارد . ومن این‌کلمه را به «آمار مرد انگارش » تصحیح‌کردم زیرا الیعقوبی در تاریخ خود (۱ر۲۷۷) صاحب دیوان را « المرد مار» و خوارزمی‌هم آمار دبهیر (دبیر مالیات) وگنز آمار دبهیر (دبیر خزانه) و غیره می‌نویسد(مفاتیح العلوم)ـ وبدین‌سند «آمار مرد انگارش »صحیح‌تر خواهد بود یعنی دفتر مرد شمار ، که همین وجه را من با قید احتیاط بر حاشیت همین مبحث نوشته‌ام .

۵ـ نسخه‌های خطی:

نسخه‌هائی‌موجودند‌که بارهاطبع شده ویامتون مخلوط ومحدث‌متعددآن‌باقی‌اند ولی ارزش نسخهٔ اصیل‌کهن‌سال‌آن بجاست . زیرا گاهی ارباب تصوف وتلقین متون دری قدیمی را که بزبان کهن مطابق دساتیر ادبی عصرهای گذشته نوشته شده ، و بعد ازچند قرن فهم مطالب‌آن برمردم دشوار بود ، بزبان مروج عصر خود در می‌آوردند ، و بدینصورت متن قدیم متروك می‌ماند، وآنچه بقول جامی «بزبان متعارف روزگار» درآمده‌بودرواج و مقبولی می‌یافت .

صوفیان این‌کار را جایز می‌دانستند زیرا مراد ایشان از مطالعهٔ یك متن ، جنبهٔ تلقین و تأثیرروحی‌آن بود و با سبك ادبی‌آن کاری نداشتند . مثلاً کتابی بنام سواد اعظم درعربی تألیف اسحق‌بن‌محمد مشهور به حکیم سمرقندی در حدود ۲۹۰ هـ مشتمل بر عقاید اهل سنت موجود بود و این‌کتاب درحدود ۳۷۰ هـ به خواست امیرخراسان نوح‌بن‌منصور بزبان دری

دورهٔ سامانی ترجمه شده ، که مقارن ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری از مهم‌ترین و کهن‌ترین متون زبان دری بشمار می‌آید ، ولی خواجه محمد پارسا مرد صوفی قرن هشتم که در بلخ مدفون است درسنهٔ ۷۹۵ ه این متن کهن اصیل را مورد دستبرد قرار داده و از آن رسایلی‌را درشرح عقاید اهل‌سنت ساخت ، وآن متن قدیم‌را بزبان و متعارف روزگار خویش درآورده و اکنون که من نسخهٔ بسیار نادر و شاید منحصر بفرد اصیل دورهٔ سامانی آنرا یافتم ثابت شد که بین دومتن قدیم وجدید خواجهٔ پارسا از نظر ادبی و سبک‌شناسی تفاوت فراوانی موجود است وبنابراین ارزش متن کهن آن باوجودیکه مطالب و محتوای آنرا خواجه پارسا برداشته بجای خود باقی است و پیداشدن متن اصیل دری آن از مغتنمات روزگار است .

مثال‌دوم این گونه تحریف ودستبرد همان شرح تعرف مستملی بخاری‌است که ذکرآن پیشتر کرده شد و نمونهٔ دیگر این کار تصرف مولانا جامی در متن طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری است که‌کتاب نفحات الانس ازآن بوجود آمده و چون من متن اصیل طبقات انصاری‌را با همان سبك وچهرهٔ قدیم لهجهٔ هروی‌آن ، از روی چند نسخهٔ خطی مکشوف دنیا در سنهٔ ۱۳۴۱ ش با تعلیقات و توضیحات فراوان بـه اصول انتقادی این عصر از کابل نشر کرده‌ام ، مدققان و اهل نظر و کتاب شناسان سبك دان میدانند که بین دومتن انصاری وجامی چه تفاوت فراوان موجود است ؟

بدینصورت نسخه‌های خطی ما را به معارف پیشینیان و افکار و هنر و وضع اجتماعی و فکری وسبك نویسندگی و اداء وتعابیر وخصوصیات لهجوی وبسا لغات وکلمات از دست‌رفتهٔ زبانها و واقعیت‌های تاریخی و مسایل علمی و ادبی و اجتماعی سابقه آشنا می‌سازد ، و چون علم و معرفت بدین چیزها مال مشترك بشر است بـاید به حفظ و فراهمی انواع نسخ خطی توجه بین‌المللی مبذول گردد ، ومبادلهٔ عکس‌های این گونه نسخ برای استفادهٔ پژوهندگان، همواره با سهل طرق میسرباشد ، و من در پایان مقال دربن‌باره سخنی چند را باین انجمن دانشمندان پیشنهاد می‌نمایم :

۱ ــ باید یك انجمن بین‌المللی کتاب شناسان‌دری ــ عربی ــ پشتو ــ اردو ــ ترکی بشمول ممالکی‌که دارای این زبانهااند و یا ذخایر چنین‌کتب را دارند تشکیل گردد ، و مرکزی را بسویهٔ بین‌المللی برای ترتیب ـ تنقیح ـ جستجو ـ فراهمی ــ نشر ـ حفظ ــ کشف نسخ خطی بوجود آورند .

۲ــ برای این‌کارها درممالکه مربوط شعب فرعی این مرکز تأسیس گردد ، ومبالغی تخصیص داده شود تا به همکاری و اطلاع ازکار همهٔ این مراکز ، حفظ و نشر نسخ خطی و کشف آن صورت گیرد ، دانشمندانی‌که در تربیت علمی و روش انتقادی ترتیب نسخ خطی تجربه و مهارتی دارند ، و اهل همان زبان و همان سرزمین‌اند بکار گماشته شوند ، ووسایل طبع و نشرآن ترتیب گردد .

۳ ــ وسایلی فراهم‌آید تا تمام نسخ خطی باسهل طرق در دسترس دانشمندان باشد و فهارس کتب خطی در هرمملکت ترتیب و تکمیل و نشر گردد .

۴ ـ عکس‌ها و روتوگرافهای نسخ واحد منحصر بفرد بین تمام این مراکز بین‌المللی مبادله شود.

۵ ـ یک نشریهٔ بین‌المللی برای اطلاعات مربوطه به‌کشف و تحقیق و نشر و دیگر امور کتاب‌شناسی مخطوطات بوجود آید، تا کتاب‌شناسان دنیا از فعالیت مراکز یکدیگر آگاه باشند وکارهای مکرری درین زمینه انجام نشود. و ترتیب انتقادی متون خطی و نشر آن به‌کسانی سپرده شود که به‌نحو احسن اهل همان‌کار باشند.

۶ ـ چون برخی نسخ خطی تاکنون غیرمکشوف بوده و در هرگوشه وکنار مواجه به‌خطر و اتلاف‌اند، باید برای نجات‌آن بسویهٔ بین‌المللی توجه بعمل‌آید، ومؤسساتی امثال یونسکو و غیره به‌حفظ این امانت انسانی همت‌گمارند.

این مقاله مخزنی است عظیم از تحقیقاتی گران بها متضمن نام و نشان بسیاری از نسخه‌های خطی دری، وروش نگاهبانی‌آن نسخه‌ها، و طرز تصحیح ومقابلهٔ‌آنها در چاپ و پیشنهاداتی فرهنگی در مبادلهٔ‌کتاب، در جوامع انسانی ارزش‌چنین تحقیقات وتتبعات‌ورنجها را اهل فن می‌توانند دریافت. مجلهٔ یغما از استاد بزرگوار مشرق زمین عبدالحی حبیبی در ارسال چونین مقالاتی امتنان وافتخار بسیار دارد ودربارهٔ سمینار کتاب‌درکابل، که ریاست‌آن با استاد بوده است مقالاتی انتشار خواهدداد.

ن!

بلاست زن که خدا در بلا بگیردشان — بلا بجان فریب آشنا بگیردشان!
ازین جماعت ناحق شناس دیوسرشت — خدایرا چه بگویم؟ خدا بگیردشان!
چو دیرگیر شودخشم حق؛ ازآن ترسم — که جان خلق بگیرند تا بگیردشان!
بهشت‌را چه تمتّع بود چو زن باماست — مگر که مالک دوزخ زما بگیردشان!

* * *

نشاط جان و دلند این فرشتگان‌عذاب — مباد آنکه خدا زین‌دعا بگیردشان!

پژمان بختیاری

دکتر حریری ـ پاریس

بیاد دکتر شادمان

این اشعار شیوادر مرثیهٔ دکتر سید فخرالدین شادمان وبیاد آن مرحوم است ، ولی قسمتی ازآن را شاعر به شرح احوال خود اختصاص داده و ظاهراً بحثی معترضه باید دانست ، اما چون همه ابیات از روانی ولطف بکمال‌است دریغ‌است تجزیه و تقسیم شود . مجلهٔ یغما

شادمان بادا روان شادمان ،	سیّد روشندل و روشن روان !
دیدمش چل‌سال‌پیش، آنکه که بود	نوجوان و با جوانی نکته دان !
جالب و خوش‌محضر و نیکومنش ؛	منطقش آسان و گفتارش روان .
آشنای او شدم در محفلی	کآن نبودی در خور ما هردوان .
همنشینان ، جمله در لهو و لعب ؛	او و من بودیم ازایشان بر کران .
دیگران گرم قمار و شرب خمر ؛	لیك ما گرم معانی و بیان !
با چنان بیزاری از شرب و قمار ،	مجلسی چونین نبودی جایمان .
من در آنجا رفتمی ، تا بشنوم	منطق آن سیّد شیرین زبان ،
لیك راز آن ندانستم هگرز	کو چرا درمجلسی رفتی چنان ؟
خود مگر با آن گروه از کودکیش	دوستی پیوسته بود اندر میان ؟!
دوستی چون ریشه گیرد در دلی ،	زآن نه بآسانیش بر کندن توان !
خاصه کاندر فخردین صدق و وفا	بُد مخمّر تا بمغز استخوان !

***

انس ما دیری نپائید و رسید	دورهٔ دوری ز دوران زمان :
او ز سوئی شد ، من ازسوی دگر ،	هر یکی را جای در دیگرمکان .
من شدم پاریسی و او لندنی ؛	اوسیاسی گشت ومن تشریح‌خوان ؛
او حقوق آمخت و علم الاقتصاد ،	من پزشکی خواندم و فقه‌اللّسان ،
او به‌ایران بازگشت و شد وزیر ،	من بغربت ماندم و بی دودمان !

***

از مقالاتش که خواندم گاه گاه ، هوش و دانائیش را دیدم عیان !
کس بنشناسم کجا پی برده است همچنو بر کشف اسرار نهان !
شیوهٔ تسخیر عمرانهای غرب[1] راه استعمارِ آن در خاوران ،
جز بدآنسان کو نماید، بیهده است! مدّعی ، گو تا بگوید ، برچه‌سان ؟

***

آرزویم بود تا بار دگر بشنوم گفتار نغزش از دهان ،
ناگهان آمد هم امروزم خبر : کز جهان دی شادمان‌شد ناگهان !
یادم آمد صحبت چل سال پیش : قامت و اندام آن سرو روان ،
فخردین را نوز می‌پنداشتم شادمان ، چون فخردینِ نوجوان !
هیچ نندیشیدمی کز بار عمر قامت شمشاد می‌گردد کمان !
شادمان هم ازگذشت ماه و سال نیست دیگر شادمان باستان !
روزگار ، آری ، ز سال و مه نهد بر بدوش آدمی بار گران !

***

دوستان رفتند و داغ هریکی ماند اندر سینهٔ واماندگان !
من چرا ماندم؟ خداوندا مگر رفته نام من ز یاد جانستان؟
یا ز عمرم نشمرد این سالها آن کجا ماندم چنان گوهر به‌کان ؟
سینه‌ام‌شد شرحه‌شرحه، چاك چاك. بسکه دروی ماند ازاین‌غمها نشان!
تسلیت‌گویان کجا درمان کنند درد جانکن را که من دارم بجان ؟
گفتن آسان است ! لیك از درد من گر خبر گیری ، نکوئی داستان :
«کآن عزیزاررفت ، عمرش برتوداد او نماند ، امّا تو با عمرش بمان !
اینجهان فانی‌است چون داری دودر کس‌نخواهد ماند دروی جاودان !»

۱ــ عمران آنست که امروز تمدن خوانند . ابن‌خلدون ازبزرگترین علمای علم فلسفهٔ تاریخ‌هم همین اصطلاح را بکار برده است . مرحوم شادمان درکتاب « تسخیر تمدن غرب » این مبحث را باستادی شرح داده است .

این فسونها را من از بر کرده‌ام ، بسکه گفتندم بمرگ دوستان
ای نصیحتگوی ! آزارم مده ؛ دست بردار ازمن و دستان مخوان
من خوشم باغم، که هست‌ازدیرباز[1] من مرا همصحبت و همداستان
خو گرفتیم از زمان کودکی هردو باهم چون دو طفل توأمان
آنچه با شیر اندرون شد ـ گفته‌اند ـ می‌رود بیرون هم از تن با روان
هر کسی نازد بمهر مام خویش ، من ندانم چیست مام مهربان
مادرم زایید و شیرم هم نداد ! زنده بود و من چو مادرمرده‌گان
در بر دایه شدم ، از خانه دور همچنان مرغ جدا از آشیان
مُردمی ، گرنه مرا مهر پدر بود و تأیید خدای مستعان

* ✿ *

بود عصر انقلاب و حکمران که صمدخان[2] گشت و که ستّارخان
آن شجاع امّا بزور اجنبی ، وین مهین‌سردار و قومش پشتبان
آن شقیّ و ناکس و مظلوم‌کش ، وین دلیر و راد و آزادی‌ستان
دربدر گشتم ز خردی با پدر درسفر ز آن‌در بدین،زین‌در بدآن
زین سفرهای پیاپی موطنم که خراسان شد که آذربایجان
گاه قوچان ، گاه قاین ، گاه طوس ، گه مراغه ،گاه‌خوی، گه دیلمان .

* ✿ *

ناتوان گشتم پس از مرگ پدر بس کشیدم جور بهمان و فلان
وز ستمها کز برادر دیده‌ام مانده‌ام بیچاره و بی خانمان
در تعدّیها کز او بر من رسید کرد همدستیش مام بی‌امان
مال و میراث من اوبارید و شد او بعیش و نعمت و من در فغان
وین شگفتی‌بین که چون بیمار گشت هم بسویم کرد رو لابه کنان

۱ـ ظن من دیرباز درست‌تر ازدیرباز باشد ولی محتاج تحقیق وتعمق اهل لغت است
۲ـ صمدخان شجاع‌الدوله که از جانب دولت تزاری روس حکمران آذربایجان و در سفاکی و بی‌باکی و هتاکی معروف است .
۳ـ ستارخان سردارملی که رشادت وجانبازی‌او درراه‌آزادی بر کسی پوشیده نیست

با جوانمردی رهاندمش از هلاک   رفت وشکرم هم نگفت آن کژعنان !
ذره‌ای ننهاده از آزرم و شرم   در نهاد او خدای انس و جان !
پنج ساله دختری دارم که من   جان کنم تا بخشمش یکقرص نان !
ور نبود این پنجساله تاکنون   ده کفن پوسانده بودم بی‌گمان !
از کهن یاران چه گویم ؟ کآنهمه   گرچه هستند این وزیر آن حکمران؛
این امین دولت ، آن مأمون ملك؛   این سناتور ، آن وکیل پارلمان ،
کس نگوید زین سبکباران کجاست   یار سنگین بار دور از کاروان ؟
راست گویم : جملگی بی‌سایه‌اند ،   آنهمه سایه است و من بی‌سایبان !
در بهار عمر پاداش عمل   من چه دیدم تا ببینم در خزان ؟
ناصحم خواهد که با چندین ملال   شادمان گردم بباغ و بوستان !
بی خبر کز نار تیمارم دماغ   سوزد و برخیزد از مغزم دخان !

* ۞ *

شادمان تا از جهان بربست رخت ،   شادمانی رخت بربست از جهان !
مرگ او گوئی بنامش بسته بود !   در شگفتم از قضای آسمان !
زآنکه بودی شادمان و فخردین   اینش نام و آنش نام خاندان ،
سال مرگش هم ز ارقام حروف   راست آمد: « **فخردین و شادمان** » !

۱۳۴۶

دکتر باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۸-

ثروت و غنائمی که از نتیجهٔ فتوحات دوران اول صفوی به اصفهان و سایر شهرهای ایران سرازیر شد، کم کم بجای اینکه درمسیر رفاه عامه خرج شود، صرف حقوقها ومقرری‌ها و مستمری‌ها شد ورجال ولشکریان هر کدام صاحب ثروت‌های بسیار شدند وطبعاً برای استفاده ازین ثروت وپولها، تجمل وتعین وتعیش جای دلیری وپهلوانی و نقشه‌های عمرانی را گرفت.

ما میدانیم که دریك جنگ گرجستان(۱۰۲۵) درمدت بیست روز هفتاد هزار نفر به قتل رسیدند و ۱۳۰ هزار نفر اسیر شدند[۱]. ملك شاه حسین سیستانی درجنگ ۱۰۲۲ گرجستان صحبت از قتل ده هزار تن می کند و گوید: «پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد که درسلك اسار منتظم اند ودر میان مسلمانان خرید وفروخت شد»[۲].

قبل از آن درزمان شاه طهماسب نیز پس از فتح تفلیس «معابد وکنایس آن شهر به مساجد ومدارس تبدیل یافته، سپاه پادشاه غازی باغنایم بی‌شمار وجواهر بسیار مظفر ومنصور از آنجا مراجعت گزیدند و باکواعب مشکین ذوائب مؤانس و مصاحب عازم تبریز گشتند... و با اسرای خویش به مشاربه ومعاقره بسر بردند»[۳] ودر «الکای کاخت قریب ۶۰ هزار کافر به‌جهنم رفت ودویست هزار زن جوان و دختر نورسیده و پسران نیکوشمایل و اطفال شکیل به دست غازیای اسیر گردید وصدهزار اسیر دیگر ازجانب کوه البرز جماعت لزگی به اسیری بردند و به حوالی شیروان آورده وفروختند»[۴] ودرجنگ ۱۰۲۷ نیز برطبق روایت اعتمادالسلطنه «قشون به گرجستان فرستاده ده هزار نفر اسیر گرجی ازمردوزن همراه خود آوردند»[۵] خمس این اسرا وغنائم متعلق به شاه بود.[۶]

ازین نمونه درآمدهای جنگی بسیار دیده میشود واین غیراز درآمد عمومی مملکت و مالیاتهاست. این همهٔ اسیروغنائم همراه آنها البته ثروتی بوده است که دربازار و اقتصاد اصفهان و شهرهای دیگر ایرانی اثر می گذاشته، ونخستین اثر آن طبعاً فساد وتباهی بوده است که ازنظر اخلاق اجتماعی در جامعه پدید آورده بود به طوریکه علاوه برمقامات بزرگ که بیشتر، رجال و امراء وحتی مردم عادی هم غلامباره وآنکاره شده بودند و هیچ عجیب نبوده است که

۱- منتظم ناصری. ۲- احیاء الملوك ص ۵۰۲ ۳- روضة الصفا ج ۷ ص ۷٤
۴- احیاء الملوك ص ۵۰۹، جالب اینست که گویا فقیه فاضل انسان دوست شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهائی) نیز دربن سفر همراه شاه وارد بود ولابد این برده گیری را تنفیذ وتسجیل کرده بوده است. ۴- ازهمان کتاب ص ۵۱۱. ۵- منتظم ناصری. ۶- عالم آرای عباسی ص ۶۱۸

در کتب آن عهد می‌بینم که «مرادخان نبیرهٔ منتشاسلطان که بعد از یوسف (ع) کسی را به حسن صورت و تناسب اعضای او در هیچ عصر نشان نداده‌اند سفره‌چی شاه دین پناه (شاه طهماسب) بود»[۱] و ساروتقی در کمال پیری دوغلام زیبا در کنارش بود ، و یك روز که ایشان را به‌اصطلاح « پاچشمان خود خورده» به حالت تأثر به طرف جمع بر گشت و گفت: «بخت شگفت‌انگیز مرا بنگرید ، هنگامی که مرا دندانهای خوبی بود ، قطعه استخوانی نصیبم نمی‌شد ، ولی اکنون که دندانها فروریخته قطعات لذیذی پیشم نهاده است[۲] » و هم شاردن گوید که من درتبریز و ایروان قهوه خانه‌های بزرگی دیدم که پرازپسرانی بود که خویشتن را به مانند زنان روسپی عرضه می‌داشتند .[۳] وحتی شاه عباس‌دوم طفلی را به زینا قهوه‌چی سپرد و پسر براثر تجاوزی که باو شد به قهوه‌چی حمله‌برد او را زخمی کرد، ولی شاه بجای تنبیه قهوه‌چی ، دستور داد شکم بچه را پاره کردند[۴] وبسیاری مسائل دیگر درین خصوص که طبعاً خاطرهٔ زنان فتحعلی شاه وداستان‌فرخ خان را به‌یاد می‌آوردومشابه روز گارناصرالدین‌شاه که‌اعتمادالسلطنه رسماً مینویسد: «اقبال‌الدوله دونفربچه‌کاشی‌هدیه‌آورده بوده[۵] کنیزان وغلامان ارزش بسیارداشتند چنانکه خان احمدگیلانی یك‌کنیز گرجی را به‌بهای ده هزار کراون Cvowu خریده‌بود.[۶]

علاوه برآن، ثروتهائی‌که به‌تقسیم خدائی و نه عادلانه[۷] بدست مردم‌آمده بود ، چون مورد استفادهٔ عمومی‌نداشت، درراه‌فساد به‌کارمی‌افتاد و به همین جهت‌بازارتعیش وعشرت رونق گرفت وفواحش درشهرها علناً به‌کارپرداختند و با همه تعصبات مذهبی ، حتی مقامات رسمی

۱ـ نقاوةالاثار تصحیح آقای احسان‌الله اشراقی . ۲ـ شاردن ج ۷ ص ۸۵ ، بنده‌گمان دارم ، ساروتقی در حضور جمـــع ، شعری را خوانده باشد وشاردن مضمون آنرا ترجمه‌کرده است وشاید شعر این بوده :

وقت پیری آمدآن سیب ز نخدانم بدست میوه‌ام دادآسمان، روزی که‌دندانم گرفت

۳ـ ج ۷ ص ۲۵۷ ۴ـ شاردن ج ۷ ص ۲۵۷ ، «این درست مقابل رفتاری است که شاه عباس اول‌باچنین‌نابکارانی داشت: به دستور شاه‌عباس اول‌مردی راکه بچنین‌کارها اقدام کرده بود در همان‌محل‌کارش به قتل رساندند (ایضا ص۲۴۱) . ۵ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه تصحیح ایرج افشار ص ۶۱۲ ۶ ـ ترجمه دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰

۷ـ یکی از روحانیان بزرگ وقتی در مدرس نشسته‌بود.شاهزاده‌ای‌باکوکبهٔ‌تمام‌از در وارد شد و حضورروحانی‌نشست ومسأله‌ای پرسید، آخوند جواب‌اوراداد ، شاهزاده‌چون خواست برخیزد ، به غلام خود اشاره‌ای‌کردتاکیسه‌ای پول به‌روحانی‌بدهد وخواهش‌کردکه‌این پول رابرای خرج فقرای طلبه قبول‌کند .آخوندپرسید این‌پول از کجا رسیده؟ شاهزاده گفت : خدا بمن داده است ومن‌خدمت‌شماتقدیم میکنم.آخوند پذیرفت ،کیسه پول‌راگرفت و به‌یکی ازدانشجویان که معید استاد بود سپرده باو گفت : این پول را بگیرو بین طلاب تقسیم کن ، منتهی میخواهم تقسیم عادلانه بکنی نه‌تقسیم خدائی !

ظاهراً فردوسی هم چنین اوضاع واحوالی را می‌دیده‌که می‌گفته :

یکی مرد بینیم با دستگاه رسیده کلاهش به ابر سیاه
که‌اودست‌چپ‌راندانددزراست به‌بخشش فزونی‌ندانند زکاست
یکی گـردش آسمان بلند ستاده‌بگوید که‌چون‌است‌وچند
سرانجام‌کارش به سختی بود همه بهر او شور بختی بود

نیز درین مورد سکوت و بلکه همراهی و همکاری داشتند. مورخ عصر شاه عباس دوم می‌نویسد که پیش از شاه عباس ثانی «فواحش را رواج و رونق تمام بهم رسیده و درحجرات خانات و محلات به شغل مقرر ومعاضدات ابالسه که دشمنان جبلی بنی‌آدمند علانیه اشتغال داشتند ... جمعی کثیر وجمی غفیر گرد آمده هریك مبلغی خطیر به عنوان ترجمان می‌رسانیدند»[۱] و شاردن نیز گوید: مشعلدار باشی ناظر وحامی اماکن فساد ونوازندگان وشعبده‌بازان بود و مالیات آنان را دریافت میداشت.[۲]

خدمتگزاران قهوه‌خانه‌ها گرجی بچه‌های ده تا شانزده ساله‌ای بودند که بطرز شهوت‌انگیزی پوشاك به تن میکردند وزلفان آنان بمانند دختران بافته شده بود. اینان را به رقص ونمایش و سرودن هزار داستان زشت و خلاف ادب وادار میساختند و بدینطریق به تحریك تماشاچیان می‌پرداختند وطالبین هر کدام ازین بچه‌ها را بهر کجا می‌خواستند می‌بردند و قهوه‌خانه‌ای که صاحب زیباترین وجذابترین کودکان بود بیشترمشتری داشت[۳].

برای اینکه بدانید قبح این‌کار تاچه حد ازمیان رفته بود، بدنیست اشاره به سرنوشت ساروتقی بکنیم، به‌قول تاورنیه ساروتقی در زمان شاه‌عباس بزرگ حکمران گیلان بود ویك غلام بچه امرد خوشگلی داشت که با عنف او را مالك شده بود[۴]، آن جوان برای کشیدن انتقام به اصفهان رفت. پس ازآنکه شاه عباس اظهارات او را شنید حکومت گیلان را به آن جوان داد وحکم کرد که به محض رسیدن به‌گیلان سرمیرزاتقی را به‌توسط صاحب منصبی که همراه او فرستاد به اصفهان بفرستد.

میرزا تقی که متوجه شکایت شده بود، برای پیش‌گیری از خشم شاه خیالش به‌جائی نرسید جزاینکه آن آلتی راکه با آن مرتکب این‌کار شده بود تماماً قطع نمود! و با همان حالت خراب درتخت روانی نشسته، ازبیراهه متوجه اصفهان شد وبا حالت نقاهت به‌اصفهان رسید ویك راست وارد دربار شد و پس از تحصیل اجازه، آلات گناهکار خود را با عریضهٔ درخواست عفو درسینی طلایی گذارده به حضور شاه رفت! شاه چون دید او خود رادر کمال سختی تنبیه کرده است، از تقصیر اودرگذشت‌واومجدداً به حکومت گیلان رسید... این شخص‌درزمان شاه‌صفی به صدارت عظمی‌رسید[۵]. براثر این جراحت، به‌قول شاردن، ساروتقی تا پایان عمرچکمه بلند می‌پوشید تا ادرارش درآن ضبط شود.[۶]

۱- عباسنامه ص ۷۲ ۲- شاردن ج۸ ص ۲۵۹ ۳ - شاردن ج ۴ ص ۲۷۸

۴ - یا به‌قول‌شاردن براثر تجاوز به‌طفلی‌مورد خشم‌شاه‌قرار گرفت. (ج ۷ ص۷۸) ۱۲ ۵- تاورنیه ص ۷۵۹ ۶ - شاردن ج ۷ ص ۷۸، ساروتقی، (تقی‌سرخ‌موی) بالاخره بدست شاه عباس دوم بقتل رسید. شاردن بهانهٔ قتل او را این میداندکه چون به علت پیری سواره به‌کاخ می‌آمد و اسبش راکنار اسب شاه می‌بست، مورد خشم قرار گرفت وبتحریك جانی بیك به قتل‌رسید. (شاردن ج ۷ ص ۸۲). درباب این مرد رجوع شود به مقاله ممتع استاد فلسفی (چندمقاله تاریخی و ادبی ص۸۵). اما ظاهراً علت این قتل جنبهٔ مادی داشته، شاردن گوید: ساروتقی از نقیر وقطمیر عایدات دولت و درآمدشاه‌اطلاع داشت... او حتی از عایدات کلیهٔ بزرگان مملکت آگاه بود و می‌دانست که چه اندازه مردم را می‌چاپند و حتی چقدر خرج می کنند. (شاردن ج ۷ ص ۷۹).

شاردن گوید : دختران روسپی‌خانه ها بیشتر از اسیران گرجی و سخت زیبا و خوش قدوقامت بودند. محلهٔروسپی‌ها ازسه کوچه‌وهفت‌باب کاروانسرای بزرگ به‌نام کاروانسرای‌لختی‌ها بوجود آمده و مرکززنان بدکاره‌است و۱۲هزار زن‌روسپی رسمی یعنی‌پرداخت کنندهٔ مالیات وجود دارد . و اینها غیر از پنهانی‌ها و معاف‌شدگان از مالیات هستند . روسپی ها ۸ هزار تومان (۳۶۰۰۰هزار لیور) مالیات می‌پردازند . ۱ برای نمونه شاردن از خانهٔ یك زن‌معروفه نام می‌بردکه در آن روزگار شهرهٔ شهر و «عزیزکاشی»،روز و «پری‌غف...» عصر و « محترم قزوینی»۲ روزگار بوده‌است وپولداران و رجال درآن‌روزگار۱۲ تومان برای‌آشنائی بااو می‌بایست‌بپردازند و ازین جهت‌کاخ‌او به‌کاخ ۱۲ تومانی. معروف بوده است . شاردن در باب این‌زن‌می‌نویسد :دوازده‌تومانی یك زن‌روسپی‌بود که بدین‌عنوان‌خوانده میشد ، چون‌نخستین باری که‌کسی به‌ملاقات اومیرفت می‌بایست۱۲ تومان‌بپردازد . در سفراول‌من(۱۶۶۶م = ۱۰۷۸ ه . زمان شاه‌سلیمان) این زن‌هم به جهت زیبائی و هم از لحاظ ثروتی که داشت سخت معروف بود .کلیهٔ سقف های‌کاخ او به طرحهای‌گوناگون ساخته شده ، قسمتهائی از آن زراندود ولاجوردنشان و آراسته به صورتهای محرك احساسات عاشقانه می‌باشد۳ .

از غرایب اتفاقات اینکه شاردن درسفردیگر خود(۱۶۷۵م = ۱۰۸۶ه) همین خانه را اجاره‌کرده ودر آن سکونت نموده است ومیگوید:شخصیت هائی که‌به‌ملاقات‌من‌می‌آمدند، می‌گفتند : جای شما خالی‌که چند سال پیش در این خانه باشید و این منزل را که بسیار شهوت‌انگیز آراسته شده و همیشه پنج شش دختر جوان سخت زیبا در آن سکونت داشتند مثلما مشاهده‌کنید ۴ .

این زن ظاهراً ، مثل بسیاری ازین گونه زنان زیبا، سرنوشتی‌غم‌انگیز و وحشتناك داشته است . شاردن‌گوید ، پس از آنکه یك شب چندتن‌مست در خانهٔ ۱۲ تومانی را آتش زدند توبه‌کرد و زندگی خود را تغییر داد و به زیارت مکه رفت . بعد از بازگشت ، دو پاره مشتریان قدیم او را وادار ساختندکه بکار خود ادامه دهد . او جمعی زنان و دختران را در خانهٔ خود بکارگماشت ولی خودش چون توبه‌کرده و قسم‌خورده بود از تسلیم شدن به مردان خودداری میکرد ، یك شب جمعی‌که مست بودند خواستند به‌عنف با او درآمیزند ، او برای مقابله با مست هاکاردی بدست گرفت و نخستین جوان حمله کننده راکارد زد اما رفقای جوان به زن بینوا پریدند و او را پاره‌پاره‌کردند . ۵

شاردن درجای‌دیگر گوید :تعداد زنان‌ولگردی‌که اسمشان‌ثبت شده ۱۱ هزار است ، ولی مشعلدارباشی‌عایدی‌بزرگه‌خود رااز‌کسانی‌دریافت‌می‌کندکه اسمشان ثبت نشده است .۶

***

یکی‌از ارقام مهم وارداتی درین زمان نافچه‌های‌مشك‌وعنبر بوده است‌که زنان‌ومردان

---

۱ - شاردن ج ۷ ص ۱۹۲ و ۱۹۵ ، علاوه براین شاردن ازکوچه دوبرادران که‌محل روسپیان بوده‌است‌نام‌میبرد (ج۷ ص۲۵۳) . ۲ - همانکه در باب او ظاهراً گفته بودند :

از عرق روی محترم‌تر شد محترم بود، محترم تر شد !

۳ - شاردن‌ج۷ ص۸۹/درواقع‌از نوع‌صورتهای‌الفیه وشلفیه‌وطبق همان‌تصاویری که‌سلطان‌مسعود غزنوی درخیش‌خانه‌خود مصورساخته‌بود. رجوع شود به‌مقالهٔ‌نگارنده‌تحت عنوان‌مبارزه‌بافساد (خاتون‌هفت‌قلعه) ۴-شاردن‌ج۷ص۱۹۰ ۵- شاردن ج۷ص۱۹۲ ۶- شاردن‌ج۸ص۲۶۰

از آن استفاده میکردهاند ، این مشك از تبت وچین می‌آمده و شاردن در یکی از موارد استعمال آن گوید : ترکیبات دارویی آن برای تحریك تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویت بنیه و نیرو و به‌کار میرود و زنان شرق [جسارت است که ناچارم این مطلب را بازگو کنم] ازین مشك برای زایل کردن بوی بد اسافل اعضاء (زهدان) استفاده می‌کنند ، برای این منظور همیشه یك نافه‌آهو پیش خود دارند ، وقتی که بوی بد پیدا می‌شود ، مشك را از کیسه خارج می‌سازند و دریك قطعه پارچه سفید و ساده‌ای که مثل کیسه‌ای دوخته شده می‌گذارند و آنرا به جائی‌می‌نهند که ذکر آن خارج از نزاکت است ! ۱

از واردات عمدهٔ دیگر ایران ، پوست های گران قیمت سمور بود که اعیان و اشراف از آن استفاده میکردند . شاردن گوید : این پوستهای سمور هر کدام ۵۰۰ پیستول ارزش دارد ۲ . برای پادشاه که سخاوتمندانه کالاهای مختلفی هدیه میکرد ، همیشه از طرف امرای روس ، بازهای شکاری با پوستینه‌هائی که پنجاه تاصدهزارروبل طلاقیمت داشت فرستاده میشد ۳.

روس‌هاالبته در برابر این‌هدایاخودشان‌سودفراوان می‌بردند به طوریکه در ۱۶۶۴ م (=۱۰۷۵ زمان شاه‌عباس دوم) تجار روسی که بدربار آمدند و بهترین هدیهٔ آنان مقداری پوست سمور بود ـ اجازه یافتند در اصفهان تجارت کنند و در اصفهان بیش از ۸۰ هزار تومان فقط پوست فروختند ، که تازه مخارج آنها را هم که چهار صدنفر بودند ، شاه ، روزی ۱۰ تومان میداد . ۴

شاه سلیمان هدیه‌هائی بدرگاه عثمانی‌فرستاد که‌عبارت‌از آفتابه‌لگن چینی‌و سی‌ویك‌توپ زری‌و ۲۷ توپ‌مخمل‌و۱۸ طاقه شال ایرانی و ۹شال کشمیری و ۹ توپ اطلس و ۱۸ قالیچه ایرانی و ۴۵ شتر و ۵۰۰ نافه مشك و ۵۰ قطعه فادزهر و یك قطعه شمشیر مرصع و یك‌قطعه سپرمرصع و ۲۷ کمان ویك زنجیر فیل بود ۵ .

فساد اخلاقی غلامبارگی عواقب ناگوار اخلاقی‌بسیاری داشته‌است که صحبت از تمایل زنان شرق به هم‌جنس و وجود سه‌هزار خواجه سرادرحرم شاه ۶ نمونـه‌ای از آن است . کلاههای سرخ‌قزلباش عصرشاه اسماعیل که با خون دشمن رنگین شده بود در عصر شاه‌عباس دوم و شاه سلیمان هر کدام پنج تا شش جقه جواهر داشت و زینهای اسب طلائی و نقره‌ای و مروارید نشان شده بود ۷ . اگر شاه اسمعیل از حسرت جنگ چالدران و اسارت همسرش مسلول شد و درگذشت ، شاه‌عباس دوم به علت بیماریی که ذکـرش قبیح است و از آمیزش بافواحش پیدا میشود ، جان سپرد . ۸

اگرشاه‌اسمعیل کوره‌آدم‌سوزی‌راه‌انداخت‌برای نابودی‌دشمنانی‌مثل محمدکره‌یزدی .. بود یا شاه عباس نانوا وکباب پزکم فروش را به تنورمی‌افکند و به سیخ می‌کشید ، ۹ و حال آنکه این‌کوره در زمان شاه‌عباس دوم هم روشن شد ، اما برای دوست ، نه دشمن . شاردن گوید : دختران حرم به علت آنکه اگر صاحب فرزند می‌شدند ، فرزندانشان‌کور یا کشته

---

۱ ـ شاردن ج۳ ص۶۸ ۲ ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۶ ۳ ـ مجله پیام نوین، مرداد ۱۳۴۵ ص ۸۱ ۴ ـ شاردن ج ۹ ص ۲۰۳ ۵ ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۰۳ ۶ ـ شاردن ج ۸ ص ۳۸۶ و ۴۰۲ ۷ ـ شاردن ج ۴ ص ۲۳۰ ۸ ـ شاردن ج ۹ ص ۴۱ ۹ ـ تاورنیه ص ۷۸۰

میشد (برای اینکه رقبائی برای جانشین شاه پدید نیاید) اغلب از همبستری آنها میکردند. شاه عباس ثانی به دختر کی پیغام داد که به خوابگاه او بیاید، و او عذر آورد که دچار علت زنانگی است. به دستور شاه، دختر را معاینه کردند و معلوم شد دروغ گفته است. دستور داد او را در یك بخاری دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده‌زنده سوزاندندش.۱

در برابر این تجملات و این فساد، تظاهر به بعض از وجوه مذهبی جامعهٔ ایرانی را متزلزل‌تر میکند، آن روش معتدل و ملایم همراهی با اقلیت‌ها که در زمان شاه عباس بود و ارامنه را آنقدر پروبال میداد، یا برای رسیدگی به شکایت زرتشتیان، شخصاً بسه کرمان مسافرت میکرد۲، تبدیل به تعصب شدید و قشریت بی‌حد وحصر شد بطوریکه گبران اصفهان را از گبرآباد بیرون کردند و آنجا را بنام سعادت آباد کرده زمین به آنان در جنب جولا (جلفا) دادند» ۳ و در ۱۰۶۶ هـ علامت خاصی برای یهودیان در نظر گرفتند که بر لباس خود بدوزند و از شهر آنها را بیرون کردند و بهر یهودی دو تومان دادند تا مسلمان شود و بعدازین مسلمانی «وجه جزیه ایشان که مبلغی خطیر و هر ساله واصل سرکار خاصه شریفه می‌شد از آنان ساقط گشته وسوای آن نیز از قرار نفری دوتومان به انعام ایشان مقرر گردید و یهودان سایر شهرها هم رغبت نموده قریب به بیست هزار خانوار آن جماعت به شرف اسلام مشرف گشتند» ۴ و «در زمان شاه سلیمان صفوی، انارالله برهانه، علماء کرمان گفتند مجوسیهٔ ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند تا با مسلمانان محشور نباشند، آنها را در خارج بلده سمت شمال، جنب همین دروازه (گبری)، سکنا دادند و خانها و آتشکده ساختند ومدتی زیست کردند» ۵ والبته میدانیم جواب این بی‌اعتنائی را چند سال بعد، نصرالله گبر کرمانی داد که با محمود افغان همراه شد و اصفهان را گشود و شیراز را هم برایش فتح کرد!

قبل از شاه سلیمان شاه عباس دوم خصوصاً تظاهراتی متعصبانه داشت، چنانکه وقتی در قمصر کاشان به‌دیدار ملامحسن فیض کاشی رفت و «دونوبت کلبه افروز جناب آخوندی گردید» ۷ و چندبار «با علماء افطار کرد وپشت سر ملامحسن فیض نماز خواند» ۶. و این تظاهر وعوام فریبی در همان سالی صورت گرفت که در انگلستان شارل دوم به سلطنت منصوب شد و مردم

---

۱ - شاردن ج ۸ ص ۳۸۳، تاورنیه این روایت را درجائی درمورد سه زن آورده و گوید خواجه‌سرایان را فرستاد آن هر سه را حاضر کردند و چون زمستان بود آتش بسیاری در پیش شاه افروخته بودند حکم کرد تا آن بیچاره‌ها را در آتش انداخته سوزانیدند، بعد شاه رفت و راحت خوابید. (ترجمه سفرنامه ص ۶۷۴).

تاورنیه جای دیگر ازسوختن زنی غیرازین سه زن صحبت می کند و گوید خواجه‌باشی به حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می‌دارد وممکن است فردا پشیمان شود، اورا نسوخت صبح که شاه بیدار شد پرسید: چه کردی؟ گفت: اجرای فرمان را به امروز موکول کردم. شاه فوراً امر کرد آغاباشی را در آتش انداخته سوزانیدند وآن خانم را عفو کرد. (تاورنیه ص ۷۷۰)

۲ - رجوع شود به مقاله نگارنده درباب گنجعلیخان (آسیای هفت سنگ)

۳ - عباسنامه ص ۲۷۰

۴ - عباسنامه ص ۲۱۸، وعجیب آنست که صدراعظمش میخواست که عیسویان هم مثل یهود به لباس خود وصله بدوزند ولی مورد قبول شاه قرار نگرفت. (شاردن ج ۹ ص ۱۱۸)

۵ - جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده ص ۲۸

۶ - عباسنامه ص ۳۲۵

۷ - عباسنامه ص ۱۸۶

استخوانهای کرمول را از قبر بیرون آورده به‌دار کشیدند . ۱

بیشتر اعیان و پولداران به مخدرات ومکیفات معتاد شده در قهوه خانه‌ها مقیم‌بودند، فلونیا را به‌صورت حب‌هایی ساخته بودند، مثل حب ویتامین ث، که‌هم‌درخبیب‌آقاوهم‌درکیف‌خانم جامی گرفت۲ .حتی‌درنقاط دوردستی مثل سیستان هم «فروش مفرحیات و معاجین وتراکیب» شیوع ورواج کامل پیدا کرده بود و جوشانده‌کوکناردر اغلب قهوه‌خانه ها وجود داشت . ۳

شاه سلیمان بر پای‌تحت آشفته و پایه‌های لرزان تخت سلطنت شاه عباس دوم در۱۰۷۸ تکیه زد وقریب سی‌سال براین مسند بود، روی‌کارآمدن‌اودر روزگار آشفته و ناایمنی‌صورت گرفت در حالی‌که رجال و درباریان به دو دسته بزرگ تقسیم‌شده گروهی طرفداربرادرش حمزه میرزا بودندو بالاخره آغا مبارك‌خواجه بر سایرین پیروز شد۴ وصفی‌میرزا(سلیمان بعد) را به تخت برداشت . این شاهزاده را از زندان قلعه بیرون آورند و برتخت‌نشاندند.

صفی‌میرزا به علت بیماری ، به اشارهٔ منجمان ناچار شد تجدید تاجگذاری‌کند و اسم خود را تغییر دهد . این مراسم در چهل‌ستون انجام‌گرفت و ملامحمد باقر خراسانی‌دعا خواند و او را سیلمان‌خطاب‌کرد. هرچند مدعوین‌آنروز ناهار رادر ظروف طلا خوردند ۶ اما نخستین مشکل اقتصادی شاه سلیمان ، در سال دوم سلطنت‌او ظاهر شد و آن قضایای کمبود خواربار ومشکل «سیاست‌نان» بود. درسال ۱۰۷۸ گرانی نان‌اصفهان از حدگذشت. نصف‌محصول‌دچارملخ خواری شده بود، مجازات بالمره از میان رفته و مأمورین دولتی در تکلیف خود قصور می‌ورزیدند و محتسب از فروشندگان ارزاق عمومی رشوه گرفته نرخ را به دلخوه آن ها می‌بست که با قیمت گزف و سه‌ربـع گرانتر از قیمت زمان شاه‌عباس دوم میفروختند . ۶

علیقلی‌خان مشیرومشار شاه سلیمان برای رفع غائلهٔ‌نان ناچار شد مردم اصفهانك را به چوب ببندد و صدهزار اکو جریمه‌نماید و بالاخره با زحمت و پرداخت ده هزارلیور ، جریمهٔ‌آنها به دو ثلث تخفیف یافت . ۷ گرانی و آشوب وبلوا و بیماری درین سال دربیشتر ایالات شیوع داشت و بسیاری از مردم درین سال از میان رفتند . ۸ به دستور شاه ارامنه‌را مجبورکردندکه چهل‌هزارمن‌آرد به خبازان بدهند . کلانتر ارامنه‌شکایت‌کردکه این مقدار آرد در اختیار ارامنه نیست . زنان ارمنی به دربار رفتند و بست‌نشستند و چون جلفا تیول مادر شاه بود و سالیانه ۴۰۰ تومان می‌پرداخت ، شاه به اشارهٔ مادر ، ارمنیان را بخشید ، ولی ارامنه باز هم‌به تفتین‌و سعایت علیقلی‌خان ناچار شدندچهار هزار تومان رشوه‌بدهند. ۹

---

۱ ـ منتظم ناصری ذیل وقایع (۱۰۸۱ = ۱۶۶۰م) ۲ ـ والده حمزه میرزا با پسر خودگفت : عموی خود را بگوی ماعورات همه تریاك‌همراه داریم ، هر کدام پنج شش مثقال‌می‌خوریم و چادر ها درسر کشیده خود را دریامی‌اندازیم ..» (احیاءالملوك ص ۲۸۹)

۳ ـ احیاءالملوك ص ۳۰۳ و ۲۹۵ و ۲۵۴ ، فلونیائی بخورد و التماس نمودکه شما باملك یحیی وملازمان آهسته آهسته روان شویدکه من پیشتر میروم ... ۴ ـ شاردن ج ۸ ۱۱۱ ۵ ـ شاردن‌ج ۹ ص ۹۷؛وبنده‌نمیدانم‌توجیه حضرات علماء در مورد صرف غذا درظرف طلائی چگونه بوده است ؟ ۶ ـ شاردن ج ۹ ص ۱۴۷ ۷ ـ شاردن ج ۹ ص ۱۵۰ ۸ ـ شاردن ج ۹ص ۱۴۵ ۹ ـ شاردن ج ۹ ص ۱۵۷

سال بعد وضع مشکلتر شد ، خزانهٔ دولت بکلی خالی ماند . بیش از ثلث مالیات از ولایات نرسید . ۱ رشاء وارتشاءازحد گذشت. علیقلی‌خان مملکت را به‌آتش کشید، ۵ هزارتومان تنها از میرزاابراهیم وزیر آذربایجان‌رشوه گرفت، این‌وزیر آذربایجان‌درمدت ۶ ماه اقامت خود نزدیك به ۶۰ هزارتومان به‌شاه‌ووزیراعظم و سایر مصادر امررشوه داده بود ۲ . علیقلی‌خان بالاخره بدست شاه سلیمان کشته شد در حالیکه ۶ هفته قبل از مرگش سه‌جقه و یك شمشیر و خنجرکه بیش از ۵۰ هزار اکو ارزش داشت به عنوان خلعت از شاه گرفته بود . گویند مداخل او تنها از آذربایجان به بیش از ۳۰ هزار تومان رسیده بود . ۳

ظاهراً شوخی‌که علیقلی‌خان باشاه‌سلیمان کرده بودحقیقت‌داشته است.شاه از علیقلی‌خان پرسیده بود: آیا هیچکس هست‌که از مرگ پدر من خشنود باشد ؟ اگر می‌فهمیدم چه‌کسانی خوشحال هستند ، شکمشان را می‌دریدم !

علیقلی‌خان گفته بود : اعلیحضرت‌خیلی دراین مورد اصرارنفرمایند ، زیرا اگر بنا باشد حقیقت گفته شود باید بگویم که تنها دوتن ازمرگ‌پدرشماراضی هستند وبس. واین دوتن هردوآن روزدر زندان‌بودند و امروزیکی‌پادشاه مملکت‌است(یعنی خودشما)ودیگری وزیر و مشاور پادشاه است (ومقصود خودش یعنی علیقلی‌خان بود)۴ .

این علیقلی‌خان ، یاچیره دستی برشاه سلیمان چیره شد وسپس دست به مصادرهٔ اموال مردم ورشوه خواهی زدچندانکه بزرگترین‌ثروت‌را اندوخت.مثلاً درقضیهٔ نان دویست‌تومان از خواجه زکریا ارمنی گرفت ، و سردار مولتانیها (هندیها) را هشت هزار تومان جریمه نمود وبالغ بردویست نفر هندی را توقیف و اموال آنها را مصادره کرد.۴ در همین احوال بصره نیز که بندری مهم بود ازچنگ‌ایران‌خارج وتسلیم عثمانی شد و سالی صدهزار اکونیز به حاکم بغداد باج می‌پرداخت.۵

در زمان شاه عباس‌کبیر کوشش شده بود که خارجیان واقلیت‌ها امنیت واقعی داشته باشندکه تجارت رونق بسیارپیداکند ، اما درزمان شاه عباس دوم‌کاربه‌آنجا رسیدکه هندوها را متهم ساختندکه «در دعاوی دست به روغن گذارند تا از عهدهٔمدعی بیرون‌آیند»۶ چنانکه محمد صالح ولدحکیم سیفاء کاشی هزارتومان ازجماعت هندو به ناحق گرفت و باهزارزحمت

---

۱ ـ ایضاً ص ۱۹۰ ۲ ـ ایضاً ص ۱۷۴و ۱۸۸ ۳ ـ ایضاً ج ۹ ص۱۸۳

۴ـ علیقلی خان پنج سال در زندان قزوین بود و گاهگاهی به بهانهٔ شکار خارج می‌شد، یك روز پس از بازگشت از شکار ، حاکم ومأمور حفاظت خود را خواست و او را چوب زد و به او گفت برای اینکار ترا تنبیه کردم‌که دیگر محبوسی راکه شاه به حراست تومی‌سپارد اجازهٔ بیرون رفتن ندهی ! (تاورنیه ص ۸۴۲) این‌کار موجب جلب اطمینان بیشتر مأمور شد وبالاخره فرارکرده‌خود راباصفهان‌رسانید. شاه‌وقتی‌جسارت‌او را وتنبیه‌حاکم وبالاخره فرارش را شنید خوشش‌آمد و ازوپرسید : برای چه‌کارآمده‌ای !

گفت : آمده‌ام سروجان فدای شاه‌کنم ، شاه در جواب گفته بود :

«خوش گلدی،صفا گتیردی !» وطولی نکشیدکه حکومت خراسان و بعد آذربایجان‌و بالاخره صدارت‌به اوسپرده‌شد.(شاردن‌ج۹ ص۱۳۹) . ۴ـ شاردن ج۹ ص۱۵۱ و۱۵۸

۵ـ شاردن‌ج ۹ ص ۱۸۶ ۶ـ عباسنامه ص ۳۰۶

بادخالت علماء توانستند این پول را برگردانند . حقوقهای کلان رجال از کارگران ومردم خرده پا پرداخت میشد وبرای نمونه بدنیست اشاره کنیم که مثلاً «امیرشکارباشی مبلغ هشتصد تومان مواجب وتیول وغیره، بدین موجب رسوم داشته : درصوص میاذان شیروان مقرر شده یکصد تومان . به صیغهٔ رسوم امیرشکار باشیدارالمرز به صیغهٔ انعام یکصد و پنجاه تومان ، انعام همه سالهٔ ارامنه جولاهی پنجاهتومان ، ازمجوسیان اصفهان بیستتومان، ازداروغگی سلاخان وکله پزان ومرغ فروشان وکبوترپرانان و پهله دوزان و غیره بلاتشخیص مبلغ نیز رسوم داشته »[۱] بدینطریق متوجه میشویم که ماهی گیر بدبخت یا شکارچی شیروانی وکارگر ریسباف جلفای اصفهان وسلاخ وکلهپز ومرغ فروش چه عوارضیوبهچهکسیمیپرداختهاند .

کار رشوه وارتشاء به بالاترها هم نفوذ یافت چنانکهنماینده تجارتی هلند هربردولرس شرفیاب شاه سلیمان شد وبادادن یك ساعتنقره و ۵۰ اکوی طلا توانست تفنگدارباشی راهم باخود یارکند وامتیازاتی برای تجارخود دربندرعباسبگیرد ، اتین فلر نماینده انگلیس ازین ساخت وپاخت آگاه شد وبهکمكهمان تفنگدارباشی بادویستدوکای طلا (هردوکا = نیم لیره) شرفیاب شد ، پادشاه عین جواب موافقتآمیز قبلی را در باب امتیازات انگلیسها باوداد ؛ او نیز یك قطعه جواهر و سیدوکای طلا به عنوان رشوه به تفنگدارباشی داد ... نیکلاکلود دلالن نمایندهٔکمپانی فرانسه درایران نیز پس ازمرگشاهعباس دوم نزد شاه سلیمان رفت و ضمن تقدیم هدیهای (آئینهٔ قاب طلاکه پشتآن مینا وروی‌آن مرصع بود به انضمام یك جفت طپانچهٔ عالی وشیرکوچکی از طلا ومروارید) درخواست امتیازات قبلی خود را نمود وشاه پذیرفت.[۲]

بدینطریق بایدقبول کرد کهاقتصاد قویمصفویهدراثرسهلانگاری پادشاهان و ستمکاری و رشوه خواری اطرافیان که لیاقت نداشتند و به ناحق رویکارآمده بودند وفساد وتباهی که در طبقات مختلف پیدا شده بود ، دچارآشفتگی وبیماری و نابسامانی شدهبود که طبعاً میبایست منتظراثرات اجتماعی وسیاسیآن در حکومت صفوی بود . چه خوش گفته بود فردوسی شاعر هزارسال پیشایران (هرچند لیسانسیه ودکتر بازرگانی وتجارت از دانشگاههای خارجی و داخلی ومتخصص امورمالی وحسابدار قسم خورده نبوده است) :

سرتخت شاهان بپیچد سهکار — نخستین ز بیدادگر شهریار
دوم آنکه بیمایه را برکشد — زمرد هنرمند برتر کشد
سه دیگرکه باگنج خویشی کند — به دینار کوشد که بیشی کند
کجاگنج دهقان بودگنج اوست — وگرچند برکوشش ورنج اوست

(ناتمام)

۱- تذکرةالملوك چاپ دبیرسیاقی ص ۵۵ — ۲- شاردن ج ۹ ص ۱۲۵ و ۱۳۲

بقلم: قمر نشأت

دوازده سال در قاهره

-۶-

ازاستاد حبیب یغمائی متشکرم که صفحات مجلهٔ یغمارا برای نوشتن خاطرات ساده‌ای که درخلال اقامت دوازده‌ساله‌ام درسرزمین مصر بذهنم رسیده‌است گشوده و بالطف مخصوص خود تشویق نموده‌اند که مطالبی بعرض خوانندگان گرامی برسد. این نوشته‌ها بااینکه اغلب تازگی ندارد و شاید دراین زمینه‌ها بیشتر خوانندگان بیش از نگارنده اطلاع داشته باشند بااین حال بلحاظ قدردانی ازتشویقات استاد لازم‌می‌بینم که دنبالهٔ‌سخن را قطع نکنم‌وبازهم نکات ساده مختصری ازآنچه‌بخاطر مانده است بنویسم. (قمر نشأت)

تواضع وفروتنی مردم مصر

ازکلیات احوال واوضاع مصر ومردم مصر تاحدیکه مشاهداتم کمك مینمودچیزهائی کمابیش‌عرض شده وامید است مطالبی که شایدبرخی ازآنها تکرار شده وقت خوانندهٔ عزیز را تباه نکرده باشد.

دراین شماره مناسب دانست‌از آنچه‌رابطهٔ مستقیم‌بامردم و زندگانی فردی وخانوادگی وخوراك و پوشاك ودید وبازدید دارد وبرخوردهائیکه باخودی و بیگانه می‌شود گفتگو شود و ازسرگرمیها و معاشرتها سخن بمیان‌آید وافراد آن سرزمین مخصوصاً جنس لطیف را برحسب‌آشنائی و تشخیص خودم معرفی‌کنم.

باید پیش ازهرچیز عرض‌کنم‌که مردم مصر روی‌اینکه مردمانی شرقی و مسلمان‌هستند ازجهات زیادی باسایر مردم شرق خاصه ما ایرانیان شباهت دارند ، بدین وآئین احترام میکنند و مقید هستندکه دربرخورد با دیگران اعم از خودی یا بیگانه بادب و احترام رفتارکنند. غالبا دیده میشودکسانی‌راکه‌مصدرکاری‌هستندیاامیدی بفایده وجودشان هست‌مورد احترام زیاد قرارمیدهند و بتواضع و فروتنی درمقابل آنها تظاهر میکنند .

وقتی ازکارهای معمولی این نوع اشخاص تعریف و تمجید می‌نمایند ای‌بساکه‌شخص‌را بکرم و سخا در مقابل بخششی‌اندك یاکمك ساده‌ای چنان ستایش میکنندکه طرف بـه اشتباه می‌افتد وخیال‌می‌کندکه راستی ازحیث‌کرم و داد ودهش بمقام حاتم طائی است. برای هر-چیزی وهر امری جملهٔ مخصوص از تعارفات دارند . مثلا اگرکسی درمنزل دوستی قهوه یا چای صرف کردصاحبخانه باو «هنیئاً» میگوید و اگرغذائی صرف‌کند بعد از فراغت از غذا جمله «بالشفأوالعافیة» راباو تقدیم میکنند و هرگاه بادگلوئی بزند باوبا جملهٔ «صحةوعافیة»

تحویل میدهند ، وهمچنین برای عطسه زدن و ازحمام درآمدن ولباس نوپوشیدن نیز تعارفاتی بایکدیگر ردوبدل مینمایند. ولی درعین‌حال بایك نوع‌سادگی ــ که‌درعادتها و رسوم‌ما عجیب است ــ ازیکدیگر پذیرائی میکنند . مثلاکسی که بدیدار خویش یادوست خود میرود چندان تکلیفی برای صاحبخانه فراهم نمیکند، باین معنی که آنها چنین رسمی ندارندکه مانند ما حتماً باید چای وشربت وشیرینی و میوه وآجیل بمهمان تعارف کنند و همین قدر کافی است که صاحبخانه از او بپرسدکه چه میل‌داری، چای‌ویا قهوه یا پپسی کولا ، هرگاه مهمان گفت متشکرم چیزی میل ندارم صاحبخانه باو اصرار نمیکند و نمیگویدکه حتماً چیزی باید میل کنید شماکه بزیارت اموات نیامدید . واگر مثلا بگوید چای، فقط چای باو میدهند.

درآداب حرف زدن هم چندان تکلفی خاصه اگرآشنائی محکم باشد بخرج نمیدهند وبالهجهٔ خیلی‌ساده خودمانی باهم صحبت میکنند مخصوصاً اگر صحبت کنندگان از طبقهٔ بانوان باشند صحبتشان بزودی گرم میشود و مجلسشان باصطلاح کرك میاندازد اینجاست که می‌بینیم‌و میشنویم خانمها و دوشیزگان‌باچه روی شاد وخندان بیکدیگر توجه دارند وکلمات آمیخته باخنده و ملاطفت چگونه با نغمه‌های دلنواز ازآنها شنیده میشود. اساساً لهجهٔ ملی مردم مصر یك روانی و زیبائی خاصـــی بین لهجه های سایر ملل عربی دارد ، بویژه اگر حرفها ازدهان شیرین دخترهای تحصیل کردهٔ‌جوان، یابانوان متجدد درآید ، در این موقع کمترکسی است که بی‌اختیار گوش بصدای دلنواز آنها ندهد . و آموختن این لهجه بــرای بیگانگان آسانتر ازسایر لهجه های عربی است . حالا بمورد است کـــه قدری ازجلوه‌هـای خوشآیند ظاهری بانوان صحبت کنیم .

بانوان‌مصررامیتوان بطور کلی بدوطبقه تقسیم نمود:

زنان مصری

اول . زنهای عامه مردم یعنی کارگران ، عمله‌جات ، پیشه‌وران ، کاسب‌کاران ، و اصناف طبقهٔ سوم . لباس وچادربیشترافراد این‌طبقه هنوز بحال قدیم باقی‌مانده وچندان تغییری نسبت بسابق ننموده است یعنی غالب آنها‌پیراهن های سیاه بلند و روسری سیاه با چادر سیاه‌که آنرا «ملایه» مینامند میپوشند و صورتهایشان بطور عموم باز است ، وبعضی ازآنها‌پارچه توری بصورت میاندازندکه فقط پیشانی وگونه‌ها و بینی را میپوشاند . این طبقه‌که اکثریت کلی زنان مصر را تشکیل میدهند عموماًزحمتکش وفعال‌اند وشاید دربین‌آنها نتوان‌زنهای بیکار و خانه‌نشین وتن‌پرور مشاهده‌کرد، وبهرکاری که مولد روزی یامدد معاش فرزندان وهمسرشان بشود تن میدهند، وحتی عملگی ، حمالی، و دکانداری ، مرغ‌فروشی ، و دست‌فروشی میکنند ، ونیز کلفتی درخانه‌ها ، وفراشی‌درمدارس و خدمتگزاری درمؤسسات راتعهد مینمایند و درعین‌حال هم ازتکالیف خانه‌داری و بچه‌داری غفلت نمی‌ورزند. و چه‌بسیارزنهائی هستندکه باجدیت‌خستگی ناپذیری میکوشندکه‌ضروریات خانه و فرزندان خود را تأمین‌کنند درحالیکه مرد آنها یا وقت خود را درمنزل به‌بیکاری می‌گذراند و یا درقهوه‌خانه‌ها به بیخیالی لمیده است و یابازی تخته‌نرد و شطرنج سرگرم بوده است .

تربیت فرزند

جالب این است‌که همین طبقه از زنها اخیراً روشن فکری یافته و فهمیده‌اندکه باید فرزندان خود را از راهٔ آموزش و پرورش جدید

تربیت کنند تا بتوانند بسطح زندگانی بهتری برسند و از زندگانی پر زحمتی که خودشان دیده‌اند راحت‌شوند . لذا سعی میکنند اطفالشان را ازشش‌سالگی بمدارس بگذارند و آنها را با وسائلی که در اختیارشان است کمک‌نمایند تا در مراحل مختلف تعلیمات عمومی پیش رفت کنند ، و حتی دوره های دانشگاهی را طی نمایند . از این رو مشاهده میشود که بسیاری از جوانهای دختر یاپسر بدرجـهٔ دکتری یامهندسی یاتخصص درهنرهای مختلف رسیده‌اند در حالیکه پدران ومادران آنها هنوز همان افراد بی‌سوادیکه‌شغلشان پیشه‌وری ویاعملگی و یا کارگری و یا دریانی وامثال اینها بوده است هنوز هم بکارهای ساده‌خود مشغولند ویا باکمک فرزندان خود امرار معاش مینمایند .

ناگفته نماند که لباس اکثریت مردها درمصر نیز مانند زنهایشان ساده و عبارت است از یك پیراهن بلند سفید یاقهوه‌ای یا آبی خاکستری یا نیلی که آنرا «جلابیه» مینامند . و پوشش سر بیشتر آنها عمامهٔ سفید و بعضی ازآنها عرقچین است که «طاقیه» مینامند.

غذای مصری‌ها

اما خانه ومنزل‌این‌طبقه خیلی ساده است و غالباً دیده میشود که‌چند خانواده دریك آپارتمان بسر میبرند و خوراکشان غالبا عبارت از نان‌گندم مخلوط بذرت وجو که‌قاطوق‌آن پنیر یاماست یاتربچه یا باقلای است که‌آنرا بروش مخصوص میپزند ، وبا روغن پنبه و لیموترش مخلوط میکنند ، و بـاکمال لذت میخورند و این غذا را «فول‌مدمس» مینامند و گاهی کـه میخواهند قاطوقی لذیذتر خورده باشند چیزی که شبیه‌کباب‌شامی ما است و از آرد باقلا و روغن پنبه درست میشود با نان میخورند که‌آنرا «طعمیه» میگویند . چون موادگوشتی فراوان نیست و اشخاص کم‌درآمد نمیتوانندازغذاهای گوشتی بهره‌مند باشندکمتر گوشت‌صرف میکنند و غالبا بیك‌بار گوشت درهفته قناعت‌مینمایند یا ازگوشت‌کبوتر و خرگوش تغذیه میکنند ولی ازانوع سبزیجات و تره‌بار مخصوصاخیارو لیمو و مرکبات وموزکه زیاد و فراوان و ارزان است تقریبا همه استفاده می‌کنند .

اخلاق عمومی

اینرا هم بایدگفت‌که طبقهٔ سوم یعنی توده‌مردم مصر که وضع کار و معاش آنان باختصار نگارش یافت نوعا صبور وبردبار و متدین وبی آزار هستند ، و هرقدر بتوانند درکارهای خیر بوسع طاقت خودکمك میکنند ، وازتعصب و بدبینی وآزار بدیگران بیزارند . اگرچه‌گاهی باقتضای طبیعت بشری یا ضرورت و احتیاج ممکن است بکارهای‌ناشایسته‌ای‌که ازافرادفقیرسایراقوام سر میزند مبادرت ورزندولی‌فقر و احتیاج آنانرا ازتکالیف دینی بازنمیدارد . نمازپنج‌وقت را درمساجد سروقت بجا میآورند و خدا و رسول را ببزرگی یادمیکنند و هرسختی و مشکلی برایشان روی بدهد برطرف شدن آنرا باعنایت خداوند بخود نوید میدهند و میگویند «ماعلیش» ، «ربنایصلح» و گاهی بطور شاهد ازآیات قرآنی و یا احادیث نبوی چیزی یاد میکنند . عموماً مؤدب هستند. به‌نظافت لباس خود توجه می‌نمایند مخصوصاًروزهای آدینه‌که برای ادای نماز جمعه وجماعت‌بمساجد میروند توجه خاصی‌بپوشاك بخرج میدهند. بهترازهمه آنچه‌گفتنیم این است‌که افراداین‌طبقه اعم ازمرد یازن خیلی‌کم‌بیك دیگر تغیر میکنند ، وکمتر ازجا درمیروند وفحش وناسزائیکه از مردم عوام بعضی جاها دیگر شنیده میشودبسر و بروی یکدیگر نمی‌ریزند. باهم گلاویـز نمیشوند و هروقت بخواهند بکسی کـه حرکت بدی از او سرزده است سخن درشتی بگویند

اکتفا به کلمهٔ «قلیل‌الذوق» و یا «قلیل‌الادب» میکنند و خیلی که تند و عصبانی بشوند بطرف «حمار» میگویند.

رشوان حسنین

چون سخن باینجا رسید بیجا نمیدانم که بطور مثال یکنفر کارگر مصری راکه مدت ده سال درمنزل ما بسمت خدمتگزاری بسر برده وهنوزهم ازما یاد میکند متذکر بشوم . وی مردیست مابین‌شصت تاهفتاد ساله نامش «رشوان حسنین» که اصلاً ازمردم نوبه است . بقول خودش مدت چهل سال‌ازعمر را بشغل نوکری گذرانیده ونزد خانواده های مختلف مصری و خارجی کارکرده . بچه های ما این مرد را بواسطه محبت و درستکاری که از او میدیدند احترام میکردند وباو عمو رشوان میگفتند با اینکه مستخدم دیگری هم در منزل داشتیم عمو رشوان براثر غیرت و همتی که داشت بیشتر کارهای خانه را مخصوصاً آشپزی و خرید بازار را خودش درکمال درستی و دقت وامانت انجام میداد ونمیگذاشت که همکارش درتکالیف خود سستی ورزد یاآنچه که از اوخواسته شده درست انجام ندهد . با اینکه عمو رشوان را من واستاد نشأت ازکارزیاد مانع میشدیم بااین حال بخرجش نمیرفت و مثل اینکه از کار زیاد لذت میبرد . شب و روز از ساعت پنج صبح تانیم شب همه جور فعالیت مینمود و از مهمانان پذیرائی میکرد و هرکسی را بجای خود میشناخت . دوستان ماهم که از صمیمیت اونسبت بما آگاه بودند باو محبت میکردند . این مرد سالخورده که من همیشه از او قدردانی میکردم هیچگاه خود را باصطلاح گم نمیکرد و ازحدود نوکری قدم بیرون نمیگذاشت . مثلا وقتی میخواست حساب هزینهٔ خانه را بدهد هرچه باو اصرار میکردم که مقابل من روی صندلی بنشیند راضی نمیشد ومیگفت «لا، یاستی، اناخادم» ، نه ، خانم ، من نوکرم ، مقصودم از ذکراین نکات این بودکه بگویم این مرد که نمونه خدمتگذاری‌است چگونه مانند سایرهمقطاران خودش وظیفه خودرا تشخیص میداد وزیاده روی نمیکرد .

عمو رشوان علاوه برآنچه عرض شد باسواد بود قرآن را بخوبی از حفظ میخواند و خواندن ونوشتنش‌خوب بود . ازکتابها ومطبوعات استفاده مینمود و شبها آخر وقت پس از فراغت از کارهای اصلی خود با استاد نشأت می نشست و روزنامه های روز را برای ایشان میخواند و دربعضی مطالب اظهار رأی مینمود قدری هم از زبانهای خارجی با اطلاع بود .

دکتر محمد سیاسی-اصفهان

آتشگه خاموش

چه پرسی کزچه زین‌صحرا سواری برنمی‌خیزد
که از مرداب خاموشی غباری برنمی‌خیزد
سکوت مرگ زا نبود نشان زندگی ، آری
صدائی هرگز از سنگ مزاری برنمی‌خیزد
گریزد نور از این وحشت سرای تیره؛ کمترگو
چرا صبح سپید از شام تاری برنمی‌خیزد؟
مخواه از غنچهٔ تصویر هرگز عنبرافشانی
که بوی عطر از نقش و نگاری برنمی‌خیزد
میفشان در کویر آرزوها بذر بی‌حاصل
زچوب خشك هرگز برگ و باری برنمی‌خیزد
چنان سوزاند از بن سوز سرما نونهالان را
کزین بستان دگر بوی بهاری برنمی‌خیزد
ز دم‌سردی گل امیّد جانها گشت پژمرده
دگر زآتشکه دلها شراری برنمی‌خیزد
نباشد تا دَمِ‌گرمی برون ناید نوا از نی
ز نای ما دگر آوای زاری برنمی‌خیزد
کجا شد پایمردی‌ها که ما افتاده‌ایم از پا
ز بهر دستیاری از چه یاری برنمی‌خیزد؟
بکاری دست باید زد که کام دل ببار آرد
« سیاسی » از فغان و ناله کاری برنمی‌خیزد !

ایرج افشار

جنگ (بیاض) استاد حافظ ؟

درشمارهٔ پنجم قسمت اول مقالهٔ مربوط به معرفی جنگهٔ خطی نفیسی که اخیراً دیده‌ام درج شد ولی بصورتی ناقص. علت آن بود که دنبالهٔ اوراق مقاله درچاپخانه به‌کناری افتاده و مصحح مجله مقاله را به همان صورت مندرج در شمارهٔ قبل کامل دانسته و طبعاً در انتهای آن‌حتی ذکری از «ناتمام» بودن مقاله نشده بودونویسنده آن را پس از اینکه‌چاپ شده‌بودو انتشاریافت خواند و دست و پا شکسته‌اش دید . ولی اپترماندن مقاله موجب‌آن‌شدکه فرصتی برای ملاحظهٔ مجدد نسخه پیش‌آمد و در خدمت استاد یغمائی‌که خواستار و شائق زیارت آن بود به صاحب‌کریم و عزیز نسخه مراجعه‌کردیم و عکسهایی از خاتمهٔ نسخه و مثلثات سعدی آن گرفتیم که درین صحائف از نظرخوانندگان‌ارجمند می گذرد .

***

از ممیزات‌این جنگه‌آن است‌که گردآورنده مقادیری ازاشعار شاعران عصر خویش‌یا نزدیك به زمان خودرا که صورت مضبوط و صحیح‌آن اشعار است در بیاض نقل‌کرده است . ازآن جمله به همام تبریزی علاقه‌ای وافر داشته و غزلیات خوب و زیادی از او آورده و عده‌ای از آنها را جواب گفته یا تضمین‌کرده است . در مورد اوحدی نیز همین روش را دارد . شاعر دیگری که اشعارش مورد نظرشمس حاجی است ناصر بخاری است و مخصوصاً غزلی از او را که در مدح وتوصیف شیرازست نقل می‌کند که در شمارهٔ گذشتهٔیغما به‌نظر خوانندگان رسید و علاقهٔ آن شاعررا بدان شهر نیك می‌شناساند .

درین بیاض چند غزل از شاعری بنام قطب‌الدین یحیی بن زنگی شیرازی (در مراجعهٔ اول اسم پدرش را نخوانده بودم و در شمارهٔ قبل ناشناخته مانده بود) که تخلصش زنگی بوده (مستفاد ازغزلیات او) مندرج است‌که برای ما تازگی و اهمیت دارد . خیام‌پور در فرهنگ‌سخنوران‌زنگی‌شیرازی رامنحصراً بنقل ازهفت‌اقلیم‌وتذکرهٔ‌خوشگو شاعرقرن ششم نام برده‌است . ما دراینجا یکی ازغزلیات اورا نقل می‌کنیم‌که نویسندگان تاریخ‌ادبیات‌را مفید خواهد بود :

لملیح‌الکلام مولانا قطب‌الدین یحیی بن‌زنگی الشیرازی رحمة‌الله علیه

جانا رخ تو رونق‌گلزار می‌برد — لعلت ز لاله گونهٔ گلنار می‌برد
باغ از رخت نتیجهٔ گلزار می‌دهد — باد از خطت بنفشه بخروار می‌برد
جزچشم پرخمارتو کس‌درجهان ندید — مستی‌که عقل مردم هشیار می‌برد
رویت بهارباغ بهشتست وچون بهشت — مقدار لاله‌زار و سمن‌زار می‌برد
خوبی‌فزود از آن‌خط زنگارگون‌ترا — باآنکه حسن ازآینه زنگار می‌برد
حسنت عنان بکعبهٔ دل می‌دهد مرا — بازم بسوی خانهٔ خمار می‌برد

دل یار دست بر سر زلف تو می‌زند | دیوانه دست پیش سیه مار می‌برد
آن زلف همچو دام تو زاغیست سر نگون | کان خال همچو دانه بمنقار می‌برد

زنگی چو وصف لعل درافشانت می‌کند
گوهر ز طبعش ابر گهربار می‌برد

شمس حاجی از اشعار خود نیز مقداری نسبةً کثیر (حدود پنجاه شصت غزل) دراین جنگ کتابت کرده‌است وظاهراً ازهمین مرجع ممتاز ومنحصر میتوان به‌اشعار او که لطف و ذوقی دارد دست یافت، لذا مناسبت دارد دراینجا ابیاتی چند ازو نقل کنیم و بدواً این چندبیت را که درآن به‌نسبت خود اشاره می کند می‌آوریم :

روا بود که دل ازمهر ما بپردازی | مرا چوچنگ همیشه زنی و ننوازی
بنازم آن قد و آن قامت و خرامش را | که سرونازی و برقد خویش می‌نازی
نظیرحسن وجمال تودرجهان‌چون‌نیست | روا بود که کنم با رخت نظربازی
نظیر شعر تواى‌شمس حاجی اندرعشق | مگر که هم ز ره عاشقی تو پردازی
عجب نباشد اگر آتشی است درجانت | ز سوز عشق نه آخر ز خاك شیرازی

ترجیع بندی مفصل‌هم ازخود درین سفینه نوشته است که ترجیعش را نقل می‌کنم .

جز عشق هرآنچ هست هیچ است | از عقل ببر که پیچ پیچ است

***

درغزل پیروسعدی بوده (وگاه هم همام و اوحدی را تقلید می‌کرده است) که نمونهٔ آن نقل می‌شود :

تو دگر پند مده عاشق سودائی‌را | زانك‌حالی‌دگرست‌این‌دل‌شیدائی‌را[۱]
نام و ننگ اربرود جملهٔ عالم دانند | کاجتماعی نبود عفت و رسوائی را
روی بگشائی و گوئی که‌نظر بربندید | که ببندد به‌جهان دیده تماشائی را
ما به نادانی خود معترفیم ای عارف | پیش نادان مگشا دفتر دانائی را
بجز ازتفرقه حاصل‌نشود زان مجمع | که به‌هم جای‌بود زینت و زیبائی را
دیدهٔ مردم بینا که بود طالب نور | خاك پای تو کند سرمهٔ بینائی را
بی‌رفیقی نبرد عمر به‌پایان هرگز | آنك او دیده بود زحمت تنهائی را
شمس‌حاجی‌سخن‌عشق نکومیگوید | غیرطوطی‌که‌کند پیشه شکرخائی را
آن سرزلف که سرمایهٔ سوداست ببین | مکن ای‌دوست ملامت من‌سودائی را

***

نشدم شاد دمی زانك غم‌گشت ندیم | زآرزو و هوس صحبت یاران قدیم[۲]
انده دوری یار و غم حرمان دیار | داشت دیوانه دلم را و تنم گرد سقیم

* * *

هرآن دلی که درو عشق نیست بی‌جان است | که جان دل به‌حقیقت ز عشق جانان است

۱ـ لاابالی چه کند دفتر دانائی را ...(سعدی) ۲ـ فتوی پیرمغان دارم و قولی است قدیم ... (حافظ) مادگر کس نگرفتیم بجای‌تو ندیم. (سعدی)

رباعیات

ماهی دارم که لطف پیرایهٔ اوست / زلفی دارد که مهر در سایهٔ اوست
وان خال که گرد او خط سبز دمید / خضری است که آب زندگی مایهٔ اوست

***

هنگام سپیده دم گل آراسته بود / از تنگی دل پگاه برخاسته بود
درپای صبا که بشکفانید او را / زد بر کف دست عندها خواسته بود

***

آن کیست بگو که مبتلای تو نشد / روی خوش تو دید و برای تو نشد
گر آب حیات زندگانی بخش است / بر سر خاکش که خاك پای تو نشد

***

شمس حاجی درجنگ خود از اشعارسعدی بیش از شعرای دیگر اختیار کرده است و اشعار مختاراواغلب فرداول وممتازست ومعلوم میشود که بههمشهری خود (که قریب شصت سال میان وفات سعدی و کتابت این جنگ فاصلهٔ زمانی بوده) اخلاص تمام داشته است. دریك جا ازاین جنگ سعدی را باعنوان «تاج العارفین» نام می برد.

مسلم است که این کاتب وجامع، اشعار سعدی را ازروی نسخ یا نسخهٔ معتبری نقل کرده وچون خود شاعر و صاحب ذوق اصیل بوده اشعار را بصورت صحیح ونزدیك به روایت اصلی سراینده نقل کرده است وازهمین لحاظ ضبطش تاحدود زیادی می‌تواند مورد اعتماد ما باشد. مخصوصاً ضبطی که از «مثلثات» (ملمع) سعدی بامشکول بودن عده‌ای از کلمات مشکله بدست داده است به سبب آنکه ناقل خود شیرازی ونزدیك به عصرشاعرست اصح نسخ موجود میتواند بحساب آید. دراینجا عکس نسخهٔ مثلثات با تشکر از صاحب نسخه درج می‌شود تا مصححان کلیات سعدی ومحققان لهجه‌های قدیم ایران بین این صورت وصورت مطبوع درنسخهٔ فروغی قضاوت ومطالعه نمایند ودریابند که چه تفاوتهای مهم وبارز درمیان هست. تردید نیست که این ضبط نه تنها درحل ملمعات مفیدست بل درفهم غزلیات شاه داعی و شمس پس ناصر (که از هردو اشعار شیرازی بازمانده است) مفید خواهد بود.

غیر ازمثلثات ازاشعار دیگر سعدی که نقل کرده است نیز ابیاتی نقل می کنیم تاضبط این جنگ و تفاوت استعمالات آن با نسخ مصحح مرحوم فروغی وحضرت یغمائی از کلیات سعدی معلوم شود:

مردان[1] چو ملخ در پس زانوی ریاضت / ما مور میان بسته دوان بردر و دشتیم
پیری و جوانی **پی هم چون شب و روز ند** / ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم [2]

***

ای یار غار سید و صدیق نامور / **گنجینهٔ فضائل ومجموعهٔ صفا** [3]
سالارخیل خانهٔ دین **حاجب**[4] رسول / سردفتر خدای پرستان بی ریا

---

۱ ـ فروغی: ایشان. ۲ ـ ضبط فروغی به استناد نسخهٔ قدیم همین طور است نه بصورت نسخه‌های چاپی. ۳ ـ مجموعهٔ فضایل و گنجینهٔ صفا. ۴ ـ ف: صاحب.

گاهی[1] به لطف گوی که سالار[2] قوم را — بر زحمت عوام بباید تحملی[3]
گاهی به قهر گوی که صد کوزهٔ نبات — گه گه چنان مفید نیفتد[3] که حنظلی
هرگز به پنج روزه حیات گذشتنی — خرم کسی شود مگر از مرگ[4] غافلی
نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند[5] — ترتیب کرده‌اند ترا نیز محملی
این بکر فکر[6] من که به حسنش نظیر نیست — مردم مخوان اگر دهمش جز به مقبلی
عمرت دراز باد نگویم هزار سال — زیرا که اهل حق نپرستند[7] باطلی

***

گرت هزار بدیع الجمال پیش آید — ببین و بگذر و خاطر به هیچ یك[8] مسپار
به خز و اطلس وقتی گر[9] التفات کنی — بقدر کن که نه اطلس کم است در بازار
مثال اسب الاغند مردم سفری — نه چشم بسته و سر گشته همچو گاو عصار[10]
حقوق صحبتم آویخت دست در گردن[11] — که حسن عهد فراموش کردی ای غدار

***

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد — غلام خاطر[12] آنم که دل برو ننهاد
بسی بر آید و بی ما فرو شود[13] خورشید — بهار و گاه خزان باشد و دی و مرداد
همین نصیحت من گوش دار[14] و نیکی کن — که دانم از پس مرگم کنی به نیکی یاد
یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق — خدات در نفس آخرین بیامرزاد[15]
تو گر مرا به دعا هم مدد کنی شاید — که آفرین خدا بر روان سعدی باد[16]

***

شمع را باید ازین خانه بدر بردن و کشتن — تا که همسایه نداند[17] که تو در خانهٔ مائی

***

کدام کس بتو ماند که گویمت که چنوئی — زهر چه[18] در نظر آید گذشته‌ای به نکوئی
هزار دیده چو پروانه بر وجود[19] تو عاشق — غلام مجلس آنم که شمع مجلس اوئی
ترا که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت — تو حال تشنه چه دانی[20] که بر کنارهٔ جوئی
به اختیار تو سعدی چه التماس برآید — گه[21] او مراد نبخشد تو کیستی که بجوئی

***

بنای مهر نمودی که پایدار بماند[22] — مرا به بند ببستی خود از کمند بجستی
گرت به گوشهٔ چشمی نظر بود به ضعیفان[23] — دوای درد من اول که بی گناه بخستی

۱ــ ف : وقتی ۲ ــ ف : باگفت و گوی خلق بباید تحملی. ۳ــ ف : به کار نیاید ۴ ــ ف : موت. ۵ ــ ف: بود. ۶ــ ف : فکر بکر. ۷ــ ف : نپسندند . . ۸ــ ف : هیچکس. ۹ــف: بخز و اطلس اگر وقتی. ۱۰ــف: مدار. ۱۱ــف: دامن. ۱۲ ــف: همت. ۱۳ــ ف : رود. ۱۴ــ ف : پیش گیر. ۱۵ــ این بیت در نسخهٔ فروغی در اواسط قصیده است. ۱۶ ــ این بیت در نسخهٔ فروغی درحاشیه است با این صورت : «اگر مرا به دعائی مدد کنی شاید» ۱۷ ــ ف : بهمسایه نگوید. ۱۸ ــ ف : زهر که. ۱۹ ــ ف : جمال . ۲۰ ـ ف : ندانی. ۲۱ ـ گر. ۲۲ ـ ف : نماند. ۲۳ ـ ف : اسیران.

وآن که[۱] نشنیده است وقتی بوی عشق گو به شیراز آی و خاک من ببوی

***

دولت جان‌پرورست صحبت آمیزگار[۲] خلوت بی مدعی سفرهٔ بی انتظار

درغزل مشهور « معلمت همه شوخی ودلبری آموخت » این دوبیت را پس از بیت دوم اضافه دارد :

معلم این همه دلبندی از کجا دانست مگر به‌جای دگر رفت وشاعری آموخت
مگر بنفشه نسیمی که می‌دمد در باغ از آن کلالهٔ مشکین عنبری آموخت

***

باری جنگی است بسیار عزیز خواه به‌خط استاد ومراد حافظ باشد یا نباشد و اگر احتمال نویسندهٔ این سطور باطل است به محضر ارباب ادب تقدیم عذر می‌کنم .

ایرج افشار

چهار صفحهٔ بعد گراور مثلثات سعدی است

مجلهٔ یغما : این بیاض نفیس را در مدتی‌کمتر از دوساعت این بنده حبیب یغمائی نیز زیارت‌کردم ، نسخه‌ای است اصیل و معتبرو بتحقیق در قرن هشتم‌کتابت شده خریداری و نگاهبانی و نگاه‌داری آن در یکی ازکتاب‌خانه‌های ایران لازم و واجب است .

هرچند صاحب‌آن‌مایل نیست آن‌را ازکتابخانهٔ خود بیرون دهد، ولی چون‌دانشمندی باخرداست می‌داند بالاخره صاحب هرکتابخانهٔ خصوصی‌می‌میرد وکتابهایش پراکنده می‌شود و بهتر این است گوهری گرانبها را در خزینه‌ای مصون از تعرض و دستبردمحفوظ داشت. هر چند بهائی واقعی برای چونین میراثی معنوی نمیتوان تعیین‌کرد ، ولی می‌باید چندین کتاب‌شناس قیمتش را برآوردکنند وگران‌ترین بهارا بپردازندکه پــول‌خسیس را دربرابر چنین‌گوهری نفیس ارزش‌نیست .

اگرکتابخانهٔ دانشگاه وکتابخانهٔ مجلس در این باره اهتمام نمی‌کنند دست بــدامان حضرت‌باقرپیرنیا نیابت تولیت‌آستان قدس‌رضوی باید زدن.

---

۱ - ف : هرکه . ۲ - فروغی نیز همین ضبط را اختیارکرده .

[illegible] — [illegible]

ان ... في منبر — لو فيه شيخ ... الجبال

هر ... نصيحت كان — گوش بدارد بخرد گوش مال

با ... العنبر واد عميق — تحيي النفس وتحيي الجمال

... دست جو ... بروز — ودر عملت ... جو سعدي بنال

رب ... واقل عن ... — انت رجائي وعليك اتكال

وله في المثلث

ثقيل الهدى ... اصلح — ولكن من هداه الله افلح

نصيحت نيكبختان گوش گيرند — حكيمان پند درويشان پذيرند

كش ... دارا ... خاطر ... — كه ... عاقل ده بار ...

من ... لا تغلظ عليه — اذا ... لا تكسر يديه

چه نيكو گفت ... ناي سرمستور — كاي فرزند مكن بر لاغران زور

... گول ... درويش — كه ... بيش

دع استعمال من طال اجترامه — فقوم الدهر لم تقنع بهامه

جهانت بد باشد اري توانى — ترا نيز ار بيندارد جدانى

بيا تا ... مرد ... — هم ... كه ... كشت

بلاذ ... لا يطيب تقدم — تواضع ... لا تقبل تندم

...ت عجز وعي ما ندا

فـلمنذي عن سوء من ضل | والتبسهم كم من تابل زلت

كا فتاذكا زابذ نكفتم | اكر ترسيدم كه خفد زودي بخفتم

كليني اوست عضد او بعزيت | مخن نبز دم يدان جندا كه بجز بيت

قدرت الفتى عيبا اجلك | فلا تكن حيثى لا يملك

بسيار كه دن عزت بكاهد | جو كم بيند خاطر بنى جواهد

زيك من اش وهم مندوش | كه صحبت هم ملال آرد بنى ازبش

تى في غير يشتهى الزاد | ولا تحد عنا مدى زاد

دركو نيست آن جا و مجل بين | تو باى بوستاى جهد جل بين

چه ترش روى كت بزغر جوابى | شمر اين سكين جهز كين نانى

لقفت البنوى والنقل بعده | سل الجيحان كيف الخبز وحله

برس آنرا كه چشم از فاقه خوست | كه قدر نعمت او دانند كه چوست

فرش نان ملح از طوابر سست | ن تو كشكر من كت بجز بست

افى يا من تلاى حبل منقل | عن الخطاب في واد عقيل

نفير انيمان بيهده جوان | [illegible] كه جهم نيست رجوان

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اصحاب الشمع [illegible]

[illegible]

گل [illegible] دنبالت برداشت | که [illegible]

[illegible] ز خود از غصه تکیشم | که کردم گرد [illegible]

[illegible] مع [illegible] النفوس | کمصباح علی [illegible] المجوس

چو [illegible] مانند لعید زور | زبان [illegible]

[illegible] نادر کند [illegible] | [illegible]

متی عاشرت مخلوق العوارض

اذا قالوا الیک اکفر لا تعارض

مرو با زن بپوشان شام و شبکی | چو [illegible]

چنان تزدم دوست [illegible] | که [illegible]

وتبدا بالنباح والعفو عن ملام | لعل القوم [illegible]

مکو در نفس [illegible] نشان [illegible] | که کرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل از ... امر کن ... [illegible]

حتى البر لا ... عليك

... ان ... عليك

مکو ... کوهم ... [illegible]

توانم ... دوست [illegible]

يقتلنا ان ... [illegible]

چون ... [illegible]

لنگی ... [illegible]

ان سحبت هذا ...

قل الله ...

جانکر ... [illegible]

کو ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

از. روبرت مارتن
ترجمه: احمداحمدی

مشکلات هند[1]

از . سلکسیون آوریل ۱۹۶۷

« بعد از ۱۹ سال که از استقلال هند می‌گذرد و با وجود کومك های خارجی که تاکنون به میلیارد ها فرانك رسیده است : این منطقهٔ وسیع از جهت کمبود مواد غذائی وافزایش جمعیت دچارمشکلات فراوانی است » .

از اعلام استقلال هند ۱۹ سال می‌گذرد . این امر مردم هند را دلخوش و مسرور می‌دارد . اما هم اکنون هند آن چنان دچار بحران است که تفوق برآن بسیار دشوار و دیریاب می‌نماید . وقتی اوضاع هند را مورد بررسی قرار می‌دهیم ازعدم توسعه و پیشرفت کافی ، ازیك طرف ، وازکثرت جمعیت آن ، ازسوی دیگر دچار حیرت می‌شویم آنگاه‌ذهن ما به علل وجهاتی‌چند متوجه می‌شودکه مهمترین‌آنها بشرح زیر است :

۱ - **افزونی بیش‌ازحد جمعیت :** هندکشوری است‌که وسعت آن نزدیك به یك سوم مساحت‌کشورهای متحدهٔ آمریکاست ؛ اما جمعیت‌آن نزدیك به نیم میلیارد است . یعنی جمعیتی‌که بیش ازآمریکای شمالی وجنوبی میباشد . این جمعیت وحشت‌آور است . با آنکه فعالیتهائی علیه افزایش روز افزون آن بعمل آمده وسعی شده است که توالد و تناسل درآن کشور ترتیبی متناسب با زندگی وبنیهٔ اقتصادی مردم پیدا کند مع‌هذا جمعیت هند به میزانی برابر با ۱۲ میلیون نفر در سال می‌رسد .

۲ - **کمبود مواد غذائی:** هفتاد درصد مردم فعال هند به‌کارهای‌کشاورزی‌سر گرم می‌باشند . با وجود این ، حتی درسالهای خوب وپرمحصول اگرمردم هند ازگرسنگی رنج نبرند بیقین دچار مضیقهٔ غذائی‌خواهند بود . اما هنگامی خشکی وقحط سالی است ، چنانکه سال‌گذشته چنین وضعی بود ، تنها مازاد غلهٔ آمریکا می‌تواند شبح مخوف قحط وغلا را ازآن کشور وسیع دور نگهدارد .

۳ - **روشهای‌کهنه وفرسودهٔ کشاورزی :** هنوز بسیاری از کشاورزان هندی زمین سخت را بامیخهای چوبی نوك تیزی‌که درحکم‌گاوآهن است شخم می‌زنند . تراکتور وماشین‌های خرمن‌کوب به نسبت درهند خیلی کم است و وسیلهٔ آبیاری همان گاومیشهائی هستندکه بجای تلمبه‌های برقی قوی‌آب را ازچاهها بازحمت بیرون می‌آورند و نیروی بدنی آنها بجای برق بکار می‌افتد . خرمن‌کوبی نیز بجای ماشین، بادست انجام می‌گیرد وبسیار شاق و پرزحمت است .

۴ - **کم ثمر بودن صنعت وکارخانه ها :** دهها وده ها کارخانهٔ جدید در تمام هند بکارافتاده است ؛ اما تعداد زیادی ازین‌کارخانه‌ها تامقدار چهل تاپنجاه درصد ازظرفیت

---

۱ - عنوان مقاله در اصل L' Ind En Périt است .

اصلی خودرا بیشتر کار نمی کنند زیرا مواداولیه بقدر کفایت در دست نیست ونیزاین کارخانه‌ها بعلت کمبود وسائل یدکی ، چنانکه باید وشاید ، کار نمی کنند . چنانکه در کشوری وسیع مانند هندکه احتیاج فراوانی به منسوجات دارد کارخانه های بافندگی را بعلت کمبود پنبه خام می‌بندند .

۵ ـ میلیونها بیکار درهند : آمارهای کاملی درین خصوص در دست نیست و نمی‌توان تعداد دقیق بیکاران را معین کرد ولی برابر آمارهای رسمی که تاکنون دردست‌است درشهرهای‌بزرگ هند بالغ‌بر۱۵ میلیون‌بیکار وجود دارد همچنین بیکاری درمناطق‌روستائی به میزان بسیار زیادی درحال توسعه وپیشرفت است .

۶ ـ کمبود مسکن : تعداد زیادی از هندیها مجبورند در هوای آزاد و آفتاب ، روزها و در زیر نور مهتاب ، درکوچه ها و شهرهای بزرگ هند ، شبها را بروز آورند . تعداد چنین افراد خانه بدوش وبی‌خانمانی سال بسال رو به‌افزایش‌است . خانه‌های‌پوشالی وکثیف ومحقر دائماً در تزاید می‌باشد . خانواده های پر جمعیت فقیر در کلبه های محقر و منازل بسیار کوچك ، باهم روزگار می گذرانند بی‌آنکه آب جاری و فاضل‌آب (اگو) در دراختیار داشته باشند .

۷ ـ عدم اطمینان : ضعف قوا وفتوری‌که این‌کشور بدان دچار است اندوهبار و دلسردکننده می‌باشد . ابتدا امیدواری زیادی‌بود که هندوستان بتواند باسازمانها وتأسیسات دموکراتیك وسیستم حکومت نیمه سوسیالیست و نیمه لیبرال کشور را بسوی هدفی مترقی و پیشرفت اقتصادی سریعی رهبری‌کند. برخی ازمقامات خبیروکارشناسان واردتصور می‌کردند که هند قدرت اقتصادی و سیاسی بزرگ وبتمام معنی‌کاملی را بدست خواهدآورد آن چنان قدرتی‌که بتواند دربرابرچین‌کمونیست وزنهٔ قابل توجهی باشد اما ، اکنون این‌امرکاملا محرز وآشکار نیست .

صنایع جدید نتوانسته‌اند نیروی هند را کاملا تثبیت وپابرجا کنند . برعکس کشورهند بیش ازپیش‌درغرقاب قروض خود فرورفته وبیش ازهرموقع دیگری به‌کمك ومساعدت‌نیازمند است . کمك خارجی‌که تاکنون به هند داده شده است بالغ بر۵۰ میلیارد فرانك فرانسوی می‌شود مع‌هذا با چنین‌کمکی نتایج ثمربخش‌آن چندان متناسب با امیدواری‌هائی‌که می‌رود نیست . بعلاوه قروضی‌که هم‌اکنون کشور هند بهمرسانده و از خارج استقراض‌کرده است تا بیست میلیارد فرانك بالغ‌می‌شود ، تنها درسال۱۹۶۶ مخارجی‌که مربوط به این وامها بوده است تایك میلیارد و ۸۰۰ میلیون فرانك ارزیابی وتخمین شده‌است .

ازجهت داخلی، هند بیش‌ازپیش‌خودرا مطیع قوانین واوضاع واحوال‌استثنائی‌احساس می کند ویا نوعی‌حکومت نظامی‌زندگی می کند ـ مخالفان رژیم حکومت ـ که تعدادآنها دست کم به ۵۰۰۰۰ می‌رسد ـ گاه به‌گاه به زندان درافکنده شده‌اند . اتهام چنین زندانیانی‌این بوده است‌که به چین و پاکستان مدد رسانده ویا موافقت ضمنی‌کرده‌اند ـ ویا بخاطر اینکه خواسته‌اند دولت را ازبین بردارند درمظان تهمت قرارگرفته‌اند .

باری توقیفها مرتباً ادامه داشته و دارد . حزب کنگره در هندوستان ، که از زمان استقلال هند قدرت حکومت را در دست داشته ، بجای اینکه خود را با مشکلات و مسائل

روزافزون سیاسی واجتماعی و اقتصادی روز تطبیق دهد و راههای حلی برای آنها بگشاید ؛ بیش ازپیش تعصب وعدم انعطاف نشان می‌دهد . وحال آنکه این حزب به نوعی تحول وتجدید حیات نیاز واقعی دارد. روی این اصل ، جوانان هندی نسبت به امکانات مترقی ومساعدی که این تشکیلات فرسوده بتواند برای آنها درآینده بوجود آورد تصوری روشن ندارند.

حال ، باید دید ازچه زمانی هند دچار اشتباه وگمراهی شده است ؟

مقامات رسمی دهلی جدید بحران فعلی هند را ناشی از برخورد کوتاهی می‌دانند که در پائیز سال ۱۹۶۵ بین هند وپاکستان حاصل شد واین دوکشور را در برابرهم قرار داد و بالنتیجه ممالك متحدهٔ آمریکا را برآن داشت که کومکهای اقتصادی خود را به آن دوکشور متوقف سازد وچون این تصمیم مقارن باوضع وخیم خشکی وقحطی طولانی درآن کشور بود بناچار این امر موجب تشدید بحران و وخامت اوضاع هند شد . افراد بصیر و مطلع غرب ازدوسال پیش وقوع بحران‌را بخوبی احساس می کردند ـ منتهی پیش آمدن جنگ وخشکسالی باعث تسریع در وقوع وتشدید اوضاع ناگوار فعلی گردید .

طرح ریزی مربوط به سوسیالیسم وکندروی های اداری مانع ترقی متناسب کشورشده وبهبودکلی سطح زندگی هندرا متوقف ساخته است . سه برنامهٔ پنج ساله به هند تحرك خاصی بخشید . اولین برنامهٔ مترقی پنجساله درسال ۱۹۵۱ میلادی وارد مرحلهٔ اجرا شد . براثر اجرای این برنامه هند به ترقیات محسوسی ـ وگرچه تك تك و متفرق ـ نائل شده است . بطوریکه میزان تولیدات صنعتی هند علی‌الخصوص از ۱۵۰ درصد حتی در نتیجهٔ اجراء این برنامه افزایش‌پذیرفته . اما دربرنامهٔ سوم تولیدات صنعتی کشور به نسبت هدفها وطرحهای کلی آن به ۲۷ تا ۳۰٪ نیز تنزل یافته است. آنچه مربوط به افرادکشور وطبقات تولید-کننده میباشد سهمی بسیارکمتر و ارقامی بسیار نگران کننده است. سال گذشته ، عایدات متوسط هرفرد درکشور هند سالانه مبلغی قریب به ۳۵۰ فرانك فرانسوی بوده‌است. بااحتساب ومقایسه نسبت به گذشته باید گفت ۹۰ فرانك فقط درمدت هیجده سال استقلال هند بدرآمد سالانهٔ هرفرد هندی افزوده شده است .

عدم موفقیت برنامه ها : جریان ناگواری که دراین امر بنظرمیرسد اینست که مأموران مسئول برنامه و طرح ریزی اقتصادی تعداد افرادکشور را کمتر از آنچه بحقیقت بوده است ، آمارگیری کرده‌اند . چنانکه درسال ۱۹۶۱ رقم جمعیت ازآنچه پیش بینی شده بود چهل‌میلیون بیشترنشان داده می‌شد . این‌افزایش جمعیت بحد سرسام‌آوری پیش می‌رود و امید چندانی به جلوگیری از افزونی آن نیست مگر با انجام برنامه‌هائی که بعدها بدان اشاره خواهیم کرد .

درمدت اجراء دوبرنامهٔ پنجسالهٔ اول . تولیدکشاورزی از ۵۰٪ افزونی یافت . اما این افزایش ناشی از مدرن کردن روشهای کشاورزی نبود بلکه ناشی ازین بود که زمینهای تازه‌ای را داخل کشت کرده اند .

ازسال ۱۹۶۰ تولید سالانهٔ غلات درحدود ۸۰ میلیون تن بود و کمابیش این مقدار ثابت مانده است در صورتیکه بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۵ جمعیت هند ۵۰ میلیون نفر افزایش یافته .

مقامات دولتی هند باید یکی ازین دوراه را انتخاب نمایند : یا مواد غذائی برای تغذیهٔ این چند میلیون فرد اضافی وارد کنند یا اینکه همان سرمایه های ضعیف داخلی خود را در راه کشاورزی بکار اندازند . مقامات هندی راه اول را برگزیدند و مواد غذائی را وارد کردند . نتیجه چه شد ؟

نتیجه آنکه :هند در شمار کشورهائی قرار می گیرد که نتیجهٔ کار (راندمان) کشاورزی آن بسیار ضعیف است و در آنجا روستائیان بطور متوسط بیش از دو کیلو کود در هر هکتار زمین بکار نمی برند .

واما صنعتی شدن کشور که ابتدا خیلی سریع می نمود کم کم به مشکلات تازه ای برخورد کرد . برنامه ها به نسبت ذخائر و امکانات بسیار متعالی و پیشرفته بود ابتدا هند بهره برداری از ذخائر خود ، که به نسبت بسیار مهم بود ، آغاز کرد و از ارزهای خارجی که در اختیار داشت سود جست سپس به گرفتن قرض ارزاست و چپ دست یازید . اما متأسفانه اکنون هنگام واریز کردن آن قروض فرا رسیده است .

طرح کنندگان برنامه ها از این حقیقت غفلت داشته اند که ادامهٔ کار بسیاری از صنایع وکارخانه های جدید بستگی به تجهیزات و وسائل یدکی کارخانه ها دارد که باید از کشور های خارج وارد شود و حتی برای تهیه مواد خام و اولیه نیازمند ممالك دیگر باید بود و ناچار کمبود مواد را باید دیگران تامین کنند .اتفاق را ، وقتی هند ذخائر ارزی و امکانات موجود برای قرض کردن را ازدست داد افزایش مواد و مصالح لازم برای صنعت نیز بیکباره روبه تقلیل نهاد. طراحان اقتصادی چنین اندیشیده بودند که : در آینده هند واردات خود را از محل فروش اشیاء تمام شده وو سائل مصنوع خود خواهد پرداخت و جبران واردات را با صادرات خواهد کرد ـ اما قیمت کالاهای ساخته شده در هند آن چنان زیاد بود که بزودی صاحبان کارخانه درین کشور احساس کردند که فروش کالاهای آنها در بازار های دنیا دچار مشکل بلکه عدم امکان فروش شده است .

نتیجه این شد که : تعادل و توازن تجارتی در سال ۱۹۶۵ بهم خورد و دچار کمبودی معادل ۶ میلیاردنیم فرانك فرانسوی گردید .

اشتباه دیگر طرح کنندگان برنامه این بود که نتوانسته بودند تورم اسکناس را کـه ناشی از مخارج انجام نقشه های وسیع پیشرفت توسعهٔ هند بود پیش بینی کنند . در سال ۱۹۶۴ که سال صلح و آرامش و از جهت بهره برداری محصول بسیار عالی بود قیمت مواد غذائی بمیزان ۲۱.ر۰ و بهاء سایر اجناس عمده به میزان ۱۴.ر۰ افزایش یافته است .

طبیعةً ، برنامه ریزی مستلزم رهبری دقیقی است . اما طراحان برنامه درهند گوئی رهبری را یك هدف غائی می پندارند نه یك وسیله : در حالی که اداره و انجام یك برنامـه وسیله ای است برای رسیدن به منظور های نهائی .

در کشور هند ، دولت بصورت شورای عالی رهبری درآمده است که بر تمام صنایع و کارخانه ها چه جنبهٔ ملی داشته باشد و چه صورت خصوصی ـ تسلط کاملی دارد . درین کشور عوامل وایادی دولت هستند که ارقام تولید و مدلهائی راکه باید ساخته شود مشخص می کنند و نیز اینان هستند که قیمتهای فروش را ـ جزء بجزء ـ تعیین می نمایند گوئی در هندبدون

موافقت دولت نمی‌توان هیچ کارخانه‌ای را ساخت و یا نصب کرد و یا هیچ‌کارخانهٔ قدیم را توسعه بخشید.

دولت بطور دقیق و عمیق توزیع و فروش ارزاق و سایر رشته های تولید و ثروت و مصارف جاری را نظارت می‌کند، گوئی دولت وظیفهٔ عطاری را برعهده داردکه مصارف و احتیاجاب ۵۰۰ میلیون جمعیت را زیر نظر گرفته است.

موانعی برای سرمایه‌گذاری‌ها : در زمینهٔ سرمایه‌گذاریهای خارجی طراحان برنامه‌کوششهای بسیار محدودی کرده و نظریاتی بسیار تعصب آمیز دارند ــ تعداد بسیار کمی از هندیها در بارهٔ سرازیر شدن سرمایه های خارجی به‌کشورشان جداً دچار شك و تردید هستند بخصوص دربارهٔ سرمایه هائی‌که به سرعت درکارخانه های مربوط به‌کشاورزی بکار افتد. مع‌هذا هرکشوری بخواهد سرمایه هائی را در کشور هند بکار اندازد از جهات مختلف با اشکالاتی عظیم مواجه خواهدشد. چنانکه ماهها وگاهی سالها باید تا دولت موافقت خود را باین امر ابراز کند واین موضوع تنها یك جهت اشکال قضیه است. دولت است که باید در مورد اهمیت کارخانه ومحل ویا تغییر مکان آن ونیز در بارهٔ ظرفیت و میزان تولید کارخانه و نیز در مورد خصوصیات جنس تولید شده و فراورده های آن تصمیم بگیرد نه صاحب اصلی آن ویا مأموراجرای نقشه. میزان کار و تولیدکارخانه نیز چیزی است که از قدرت صاحبکار خارج است و باید دولت حداکثر تولید آنرا مشخص نماید. زیرا این امر کاملاً جنبهٔ اقتصادی دارد و بایددولت نظارت کند.

از جهت نظری، رقابت بین مشاغل خصوصی وکارخانه های ملی و یا خصوصی آزادانه برقرار است، اما در عمل، امور ملی، از جهت بدست آوردن مواد و مصالح کمیاب و امتیازات مربوط به تحصیل اسعار خارجی و استفاده از راه‌آهن ملی برای حمل ونقل کالا های خود از وضع مساعدتروارجحیت کاملی برخوردار میباشند.

مضیقه ها و موانع دیگری نیز ایجاد صنایع خارجی را مشکل می‌گردانند قیمتهای تمام شدهٔ کالاها، برای صاحبان کارخانه، دائماً در تزاید است. فی‌المثل، قیمت فولاد، که مشمول مالیات شده و برقیمت آن مقداری افزوده شده است مطلبی علی‌حده می‌باشد. اما مدیران کارخانه ها برای بدست آوردن مقادیر فولاد مورد احتیاج باید وجوهی محرمانه به فولادگریهای مهم، بعنوان حق‌العمل و یا عناوین دیگر بپردازند، همین امر باعث می‌شود که قیمت فولاد تا ۳۵٪ افزایش پیداکند و این امر برسایر اجناس نیز اثر می‌گذارد.

در هندوستان، یك کارگر کشاورز از ۱٫۲۵ تا ۲٫۵۰ فرانك در روز دستمزددارد. این ارقام ممکن است برای ما این تصور را پیش آوردکه‌کاریدی و دستمزد در هند بسیار ارزان است. اما، در عوض مزد یك کارگر متخصص بسیار زیاد می‌باشد. چون قیمتهادائماً روبه‌افزونی است، برخی کمپانی های شهر بمبئی ملاحظه کرده‌اندکه میزان حقوقی را که در مدت شش‌ماه‌می‌پردازند بمیزان سی‌درصد بالا رفته است.

از طرف دیگر، این حقیقت را نیز باید قبول کردکه قدرت تولیدکارگران نیز در هند بسیار ضعیف است چنانکه‌کاری راکه سه نفر کارگر در هند انجام می‌دهند در مجموع برابراست به‌کاری که‌یك کارگر ژاپنی یاکارگری از اهالی فرمزیا هنگ کنگ بانجام‌میرساند.

بالاخره امر دیگری که بودجهٔ شرکتها را سنگین‌وگر انبارتر از پیش می‌کند نحوهٔ

اخذ مالیات است که بسرعت زیادی بالا می‌رود . مالیاتی که هم اکنون برعایدات شرکتها بسته می‌شود بجای ۴۵.ر۰ که‌درسال ۱۹۶۲ گرفته‌می‌شداکنون به ۶۵.ر۰ افزایش‌یافته‌است.

در نظر یك صناعت پیشهٔ خارجی قبول این نکته بسیار دشوار است که : برای انطباق با نظر وبینش مقامات هندی باید درکنار ماشین‌ها وزاویهٔ‌کارخانه ها مسکن گزینند و اجازه دهید که‌دولت هرطورصلاح می‌داند در مورد سهام و منافع‌کارخانه و قیمت‌های‌اجناس وتوزیع آنها آن چنانکه می‌خواهد نظارت‌کند. یکی از خارجیان چنین اظهار نظر می‌کند :ازبس خواسته‌اند روح کارمندی را جانشین روحیهٔ اجراء و عمل کنند وضع بصورت هیولای فلج شده‌ای درآمده است .

اگر هند طالب سوسیالیسم است این امر در صورتی امکان دارد که نخواهدکار ها را نیمه تمام انجام دهد . باید اقتصادی نیرومند و رهبری کامل از لحاظ مادی برای توزیع وجود داشته باشد . اما سیستم فعلی هند در حیقیقت بدترین جنبه هائی را که درسوسیالیسم دیده‌می‌شوداخذکرده است. ازجمله : رهبری‌اداری وپوچی‌کاغذپرانی‌وحکومت‌بوروکراتیك، رواج بسیاردارد بی‌آنکه از اجراء و عمل آزاد و آنچه مظاهر ثمربخش سوسیالیسم می‌توان نامیدچیزی گرفته باشد .

مقامات دولتی این نوع انتقادات را نمی‌پسندند . بلکه چنین استدلال می‌کنند که : اگر آنها زمام اختیار را به صاحبان صنایع هندی یا غیر هندی واگذار می‌کردند ، آنان بیش از پیش در اضافه‌کردن قیمتها و افزایش منافع شتابزدگی نشان می‌دادند . از سوی دیگر ، چنین می‌گویند : دروازه های مملکت‌را بروی سرمایه‌گذاران خارجی‌باز‌گذاشتن بمنزلهٔ اینست‌که اقتصادکشوررا دربست بدست خارجیان بسپاریم وخودتماشاگر صحنه‌باشیم! از طرف دیگر ، این تجربه را نیزبدست‌آورده‌اندکه نه‌این استدلال و نه آن‌دلیل‌در برابر واقعیات زمان نمی‌توانند مقاومتی بکنند .

در مارس سال ۱۹۶۶ قیمت سیمان آزاد شده است . و بسیاری از صاحبان کارخانه های سیمان ارقام تولید خود را از حدود عادی فراتر برده‌اند . یکی از علمای اقتصاد هند درین باره چنین اظهار می‌دارد که : اگر این تصمیم دوسال زودتر اتخاذ شده بود اکنون کشور هند ازین لحاظ بدیگران احتیاج نداشت و تولیدات خودش رفع نیازمندیهای او را بقدرکفایت می‌نمود و این محصول ارزان‌ترین قیمت را نیز در بازار پیدا می‌کرد .

بدگمانیهائی که یك‌فرد هندی نسبت به سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) دارد و ترس‌ازاینکه مبادا جهان غرب با همهٔ مظاهر استعمارگر ومخوف‌خود بصورت (استعمار جدید اقتصادی néo_Colonialisme Econoami que) برکشورهندمسلط شود، موجب‌آمده‌است‌که درجلو سرمایه‌گذاری‌کشور های‌خارجی بخصوص‌چندین‌میلیارد فرانك برای توسعهٔ‌صنعت‌پتروشیمی‌ـ سدسدیدی ایجاد شود و از آمدن چنین سرمایهٔ هنگفتی به کشور هند ممانعت بعمل آید .

طرح دیگری نیز در دست انجام است‌که بموجب‌آن سرمایه‌ای به ارزش ۷۵۰میلیون فرانك بصورت ارز دراختیاردولت‌هندقرارگیرد تا پنج‌کارخانهٔ‌کودشیمیائی با آنهاپی‌افکنده شود ـ این طرح نیز به انتظار تصویب دولت همچنان معوق مانده است . همین اقدام تنها به دولت مجال خواهد دادکه به تولیدکود شیمیائی درسه‌سال آینده‌پانصدهزارتن بیفزاید .

نگاهی به‌آینده ـ بنابرآنچه گفته شد ، آینده هند چگونه بنظر می‌آید ؟ بطور

خلاصه : باید گفت آیندهٔ هند بسیار تاریك و مبهم است . کمبود مواد غذائی چندین سال بر همین منوال خواهد بود. صنعت چیزی نیست که درچند روز چند ماه بکار افتد و حاصل و بهرهٔ کافی بدست دهد . امر تسلیحات نیز هم گران وهم سنگین تمام می‌شود. بعلت کینهٔ دیرینه‌ای که هند نسبت بدو همسایهٔ خود پاکستان و چین دارد ناچار است برنامهٔ دفاعی وسیعی را طرح ریزی نماید که ۵۰ میلیارد فرانك هزینه دارد و باید در مدت ۵۰ سال آینده دوام و گسترش یابد .

مع‌هذا ، با گذشت زمان ابر های کدر ازافق هند دور خواهد شد و مناظر دلکش و صحنه‌های امیدبخشی جلوه گری خواهد کرد بدین ترتیب که در آینده: هند می‌تواند مسائل غذائی خود را حل نماید . با کود شیمیائی بیشتر ، بذرهای عالی و مناسب ، سرمایه‌ها و اعتباراتی با بهرهٔ بسیار کم با بالا بردن قیمت اجناس بدست آمده ؛ کشاورز هندی خواهد توانست بهره و راندمان کار خود را به نسبت بسیار زیادی افزایش دهد . نظم و ترتیبی که با وسائل ارزان امروز می‌توان درامر جلوگیری از افزایش موالید بکار برد و این امر ـ این روزها کمتر با مخالفت تودهٔ مردم مواجه می‌شود موجب خواهد شد که از افزایش بیش از حد جمعیت جلوگیری شود . گرچه سالها باید تا جمعیت هند رقم بالنسبه ثابتی پیدا کند .

کارشناسان مالی دولت فکر می‌کنند که پائین آوردن قیمت روپیه ـ که در ژوئن سال گذشته مورد تصمیم و تأیید قرار گرفته ـ موجب خواهد شد که منحنی صادرات کشور با نظم و ترتیبی خاص قوس صعودی خود را دنبال کند . همین امر باعث خواهد شد که کسر و کمبود بودجه و عدم تعادل پرداخت ها از بین برود و بار بدهکاری ها سبك شود .

هیچ کس انتظار نمی‌تواند داشته باشد که صنایع از صورت ملی خارج شود و کاملا جنبهٔ عمومی بخود گیرد ولی با طرح ریزی های اقتصادی امکان دارد اقتصاد کشور بصورت بهتری بازگشت کند . علمای اقتصاد هند پیشنهاد می‌کنند که تشریفات اداری و فرمالیته بازی های دست و پاگیر انعطاف بیشتری پیدا کند و بازرگانان و صاحبان صنایع به جلب سرمایه های غربی تشویق شوند .

اگر هند طرز رهبری اقتصادی خود را تغییر دهد و سرمایه هائی را در کشاورزی بکار اندازد کشور های متحده آمریکا خواهد توانست بتدریج به اقتصاد هند مدد رساند .

در پنج سال آینده هزینهٔ عملیات اقتصادی حداقل به ۳۰ میلیارد فرانك خواهد رسید کمکی معادل ۳۰ میلیارد فرانك هند را به ژاپن آسیای جنوبی تبدیل نخواهد کرد و نه آنرا بصورت هم‌پیمان مسلم کشورهای متحدهٔ آمریکا درخواهد آورد که در برابر چین کمونیست فعالیت کند و نفوذش را خنثی نماید بلکه در درجهٔ اول باعث خواهد شد که سطح زندگی بمیزان زیادی در هند بالا رود و زمینه برای حفظ دموکراسی مساعدتر شود .

(پایان)

مجلهٔ یغما ـ بحمدالله تعالی هندی های مقیم طهران از انواع نعمت‌ها برخوردار همگان متنعم‌اند و متمکن ، و اتفاقاً غالباً در همسایگی مجلهٔ یغما سکونت دارند .

بهمناسبت تاجگذاری اعلیحضرتین *

جهان نو

هواپیما

یش ازین دیدنداگر درعالم‌خواب وخیال — کادمی در آسمانها میپرد بی پر و بال

ر زمان ما محقق گشته این‌امر محال — چونکه اندر آسمان از روی دریا وجبال

رفتم از بری به بری با هواپیمای نو.

جون‌هواپیمامن وجمعی دگر دربر گرفت، — نیرو از بنزین‌وآب وبرق وازآذر گرفت ،

ز زمین سوی هوا مانند مرغی پر گرفت ، — عمر یك ماهه سفر یك روز هم کمتر گرفت،

وزجهان کهنه‌ما را برد در دنیای نو.

سینما

لم و صنعت‌بین‌که درگیتی‌چها کرده‌چها ! — اختراعی حیرت انگیزست فیلم سینما ،

ر عجب هستم من از این پرده سیما نما : — آدمك درپرده هم گویاست هم جنبدزجا ،

گوئی‌انسان‌است اندر صحنه این سیمای‌نو.

برق - تلگراف - تلفون

ز تلگراف و تلیفون من نمیگویم سخن — وزبخار و برق کافزونست اکنون در وطن،

ینهمه عادی شده در دیدگان مردوزن ، — هر نوئی بعداز زمانی درجهان گردد کهن،

از جهان نو شنو اکنون حکایتهای نو :

کولر

از حرارت سردی آورده برون فصل تموز — کان خنك سازد هوای گرم را در نیمروز

زابتکارات شگفت مرد نو بشنو هنوز : — با چراغ برق نوری ساخته چون‌نورروز،

روزهایی نو پدید آورده در شبهای نو .

رادیو

اختراعی کرده از امواج ناپیدا و نو — تاکند با یارش از فرسنگها گفت وشنو ،

دستگاه تازه را بنهاده نام (رادیو) ، — عالمی‌را شادو غمگین کرده‌ازاین‌های‌وهو:

هم برد، هم آورد ، آسایش این آوای نو.

تلویزیون

زین عجب‌تر اختراع تازهٔ (تل‌ویزیون) — کاورد از جعبه‌ای درصفحه‌ای عکسی‌برون،

---

* به مناسبت تاجگذاری شاهنشاه و شهبانو ، اشعار بسیار به دفتر مجله رسیده که‌اگر همه چاپ شود خود کتابی خواهد شد . ازآن میان چند قطعه انتخاب و درشمارهٔ بعد چاپ می‌شود ، و دعوی می‌کند بهترین اشعاری است که دراین جشن تاریخی گفته شده .

اشعار لطیف و استادانهٔ دکتر حریری از پاریس متضمن تاریخ تاج گذاری نیزهست.

نیست اندرجعبه عکسی گربکردیش اندرون آیداین‌نقش از هوا وگردد اینجاواژگون
معجزست این ؟ یا که سحرست این ؟ ویا رؤیای نو؟

نیلون

ساخته‌از جنس (نیلون) چون‌پرندوپرنیان طرفه کالای حریری درخود سیمین تنان ،
جامه و جوراب میدوزند ومیبافند از آن ، نیست ابریشم‌بدین لطف ولطافت درجهان!
به! چه‌زیباو فرح‌بخش است این‌دیبای نو!

زیبای نو

نیست دیگراختلاف ازجنس‌و ذات وزادگی زن بود آزاد و دارد همچه مرد آمادگی.
باتو گویم نکته‌ای از عالم دلدادگی : گربیارایند خود را دلبران با سادگی
حد زیبائی نخواهد داشت آن زیبای نو

عدالت اجتماعی و استغنای نو

مردم اینجا ، هرکسی درکار خودآزاد بود زابتکار و فکر و رنج دست‌خودمیبرد سود.
نه زهمدیگر طمع‌گر، نی‌بهمدیگر حسود، بود دارای همه چیزآن‌کرا چیزی نبود :
(عدل و آزادی و کوشش) بود استغنای نو

نیروی اتم

تا (پگاز)[۱] دانش افشرده سم و افشانده دم رفته تاقعر زمین، بگذشته ازدچرخ نهم» [۲]
تا هویدا کرده دانشمند اسرار اتم گشته بی‌رونق علوم وحکمت یونان ورم..
تا چه سازد در جهان کهنه این کالای نو؟

فردای‌نو

این همه دانش که بینی هست آثار سحر کز پس شبهای تاریك قرون آمد بدر ،
آفتاب علم و آزادی چو تابد سربسر میشود روشنتر از فردای فردای دگر ،
کاش میبودیم و میدیدیم آن فردای نو !
باش تابینی سوی مریخ و زهره میروند ، بعد صد ساله فضا را یك شبه ره میروند ،
با فضاپیما و موشك جانب مه میروند ، مردوزن دراین سفرها نیزهمره میروند،
چون فرح با پهلوی باافسرزیبای نو .

دکتر افشار
ژنو ۲۲ مهرماه ۱۳۴۶

---

۱ ـ Pegase نام اسب بالداری است درافسانه‌های قدیم یونان‌که درآسمان‌ها پرواز می‌کرده است .

۲ ـ اشاره است باین ابیات : نه‌کرسی فلك نهد اندیشه زیرپای ... (ظهیرفاریابی)
خراشید و پوشید شیرنگه شاه بسم پشت ماهی بدم روی ماه . (فتحعلیخان صبا)

یادداشتهائی دربارهٔ «جشن هنر»

جشن هنر شیراز از بیستم تا سی‌ام شهریور ۱۳۴۶ مدت گرفت. گزارش روزانهٔ جشن‌را روزنامه‌های طهران وشیراز چنان که معمول خبرگزاران است نوشته‌اند، درمجلات هم‌آنچه نویسندهٔ این سطوردیده وخوانده خسروشاهانی در «خواندنی‌ها»، پرویزلوشانی در «سپید وسیاه»، دکتر باستانی در «یغما» مطالبی و انتقاداتی لطیف و طیبت‌آمیز مرقوم داشته‌اندکه در خور تأمل است. این بنده هم‌که بدین جشن دعوت شده بود در نظر داشت یادداشت هائی تهیه وتنظیم‌کند، اما خوشبختانه توفیق نیافت واینك به اصرار دوستان نکاتی چندکه بخاطر مانده است باجمال بازگو می‌کند:

* بنده ودکتر مهدی‌حمیدی شیرازی وپژمان بختیاری‌هم سفر بودیم. دوهم‌سفردانشمند ودر شاعری استاد مسلم. درشیراز دکترحمیدی بمنزل‌خویشاوندان خود رفت‌وبنده وپژمان درکوی دانشگاه هم منزل شدیم. پژمان آن قدر داستانهای ادبی وعشقی و تاریخی می‌داند وچندان شخص را مشغول می‌دارد که در مصاحبت وی هیچ‌گونه دلتنگی و خستگی احساس نمی‌شود. دکترحمیدی هم چنانکه بآزمایش رسید درسفر یاری شاطر است و رفیقی موافق، چمدان یکی ازهمراهان درمیان دیگرچمدانها ناپیدا ماند. دکترحمیدی خود بیام اتوبوس ها برشد ودست های خودرا مجروح و دیگرچمدانها را پایمال ساخت تاآن را بدست‌آورد. باری، با این دوبزرگوار که ازصفات وفضایل انسانی بهره‌ای تمام دارند، تا پایان مدت جشن معاشرت ومصاحبت دوام داشت.

* درفرودگاه شیراز خانم خجسته‌کیا با این‌که هیچ یك از ما را ندیده بود شناخت وخودش را میهمان دار ما معرفی‌کرد، اما ازآن پس‌این‌بانوی زبان آور بااستعداد زیبادرا ندیدیم‌که درمراسم روزانهٔ جشن سخت‌گرفتار بود.

* اقامت‌گاه ما عمارت شبانروزی دانشجویان دانشگاه پهلوی تعیین شده بود در نزدیکی باغ ارم. این عمارت دو طبقه با رعایت دقایق اصول فنی وبانهایت زیبائی ساخته شده. برای دو نفر دانشجو دو اطاق دوقلو دریك دالان است که دارای حمام و روشوئی مشترك است. هر اطاق در حدود شش متر است‌که پنجره‌اش بباغ یا بیابان باز می شود. تخت خواب وقفسهٔ‌کتاب وچراغ متعدد دارد. عمارتی بدین‌آراستگی برای محصل بنده‌که ندیده‌ام. اگر قفسهٔ‌کتاب را روبروی پنجره می‌ساختند شاید بهتربود.

این جملهٔ معترضه را هم عرض‌کنم، که روزی امیراسدالله علم رئیس دانشگاه بایکی از متصدیان‌گفت وگو می‌کرد و من برخلاف ادب استراق سمع می‌کردم. رئیس دانشگاه

می‌گفت چرا در نظافت روشوئی وحمام اطاق‌های دانشجویان توجه نمی شود ... و براستی تعجب کردم که این مرد باهمه گرفتاری ها به چه جزئیاتی متوجه است . آنان که بنده را می‌شناسند می‌دانندکه اگر من‌ازستایشگران بودم وضع وحالی جز این داشتم اما حقایق را هم بازنگفتن خود گناهی‌است . باری، ساختمان‌دانشجویان شبانروزی دانشگاه شیرازبسیار زیبا و پسندیده است . به دانشجویان عزیز توصیه می‌کنم بکوشند تا درآن راهی بیابند که خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد .

* با دکترحمیدی وپژمان به منزل فریدون توللی رفتیم و معلوم است وقتی دوسه تن شاعر استاد اشعارشان را برای یکدیگر بخوانند خوش می‌گذرد . بنده با توللی سابقهٔ مصاحبت نداشتم . فریدون هیکلی‌برازنده دارد ، صدایش گیرا وصاف وجذاب است، اشعاری راکه در آن روز خواند لطیف و عاشقانه بود ، و مخصوصاً ترکیبات فخیم و تازه داشت . قصیده‌ای شیوا درستایش‌خانمش ساخته بودکه گویا درمجلهٔ زن روزطبع شده است یامی‌شود.

* روزی دیگر بنده و پژمان به منزل محمد جعفر واجد رفتیم . واجد از بزرگان ادب شیراز است درمسائل ادبی ومخصوصاً دربارهٔ بعضی از ابیات‌حافظ سخن‌ها رفت. واجد می‌گفت ، «وصله» بجای «قصه» در این بیت :

معاشران گره از زلف یار بازکنید　　　　شبی‌خوش‌است بدین‌قصه‌اش درازکنید

درست نیست . بدین قصه ، یعنی بدین گره گشودن از زلف یار ، زیرا گره گشودن از زلف یار مدت می گیرد ودر نتیجه شب دراز می‌شود .

دیگر می گفت : احمد اطعمه که دکتر دبیرسیاقی در شمارهٔ شهریور ماه مجلهٔ یغما اشعارش را نقل‌کرده همان بسحاق اطعمهٔ معروف است که دیوانش چاپ شده ، ودر طرائق‌الحقائق‌جلد سوم ص۵۵ تصریح‌شده که نامش‌احمد است درصورتی که ازمقالهٔ دکتردبیرسیاقی چنان مفهوم می‌شودکه شاعری دیگراست. چون دیوان چاپی‌بسحاق بدسترس بود تصفح شد اشعاری راکه دکتر دبیرسیاقی‌نقل‌کرده درآن‌نبود . قرارشد ازدکتر دبیرسیاقی درخواست شودکه دراین‌باب توضیح دهند . واجد درملثات شیخ سعدی تحقیقاتی‌دقیق‌کرده وامیداست تتبعات او در مجلهٔ یغما چاپ شود .

* نخستین جلسهٔ جشن‌درشب هنگام دوشنبهٔ بیستم شهریور۱۳۴۶ درپیشگاه‌علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی درتخت جمشید افتتاح شد. مجلسی باشکوه وباعظمت بود. روشنائی‌ها که از فراز ستونها و از پناه دیوارهای شکسته می‌تابید حالی و جلوه‌ای تأثیر بخشنده داشت . پاسبانان کاخ با جامه وکلاه وریش سپاهیان دورهٔ هخامنشی‌چندان مؤدب و بی‌حرکت بودند که گوئی مجسمه‌هائی ازنقش‌کاخ‌اند .

ورود شهبانو باکف زدن شدید مدعوین که بنظر می‌آمد از دو هزار تن بیش‌اند اعلام شد. وی‌درایوانی‌مرتفع که‌دوازده پله داشت‌جای گزین گشت وافتتاح جلسه رااشارت‌فرمود. بی این که دراین جلسهٔ افتتاحی، آن هم درتخت جمشید ودرحضور بانوی شاه کشور

د شاهنشاهی نواخته شود ، از آغاز تا پایان جلسه نوازندگان و خـوانندگان خارجی
نمائی کردند با این که می گفتند این هنرمندان از اوستادان درجهٔ اول جهان‌اند و با
نه‌ای گزاف دعوت شده‌اند چنین بنظر می‌آمد که اکثریت مدعوین لطف و کیفیت هنر
.ندگان وخواننده را درك نمی کنند !

* برنامه‌ها معمولاً ازساعت ده آغازمی‌شد ونیمه شب پایان می‌یافت، برنامهٔ روز بیشتر
ما بود ، فیلم‌هائی که بهتر از آن ها را درسینماهای درجهٔ دوم وسوم طهران‌می‌توان‌دید !

* سه شنبهٔ ۲۱ شهریور دراستادیوم شیراز نمایش تعزیهٔ حر اجرا شدکه مورد توجه
کان خاصه اروپائیان واقع گشت. تعزیه خوانان یزدی که متعهد اجرای این برنامه بودند
.بی ازعهده برآمدند ، اما نه چون تعزیه خوانان عقدائی‌درخور بیا بانك. اشعارتعزیه هم
نبود ولی جای جای باشتباه می‌خواندند .

* محفل خوانندگی و نوازندگی وطرب ونمایش وشعر، درتالار دانشکدهٔ ادبیات و
ادیوم شیراز وهمه شب درحافظیه تشکیل می‌شد . بازار موسیقی خارجی‌چندان گرم نبود.

*موسیقی کلاسیك‌هند بوسیلهٔ استاد ولایت‌خان(سیتار) وبه‌همراهی پاندیت شانتاپراساد
بله) ازکیفیت ومعنویت همه را مجذوب ومسحورساخت . موسیقی‌پاکستان نیز بهمان‌درجه
لطف و ظرافت بود . استاد خمیسوخان نوازندهٔ (النوزه ــ یك نوع قره‌نی) بهمـراهی
ناد الله دته (طبله) وشیرحسین (دهل) وجدی وحالی خاص‌درحاضرین ایجادکردند .

* هندی‌ها وپاکستانی‌ها درپائین قبرحافظ برزمین‌نشستند نه چون دیگران‌برصندلی.
ناد خمیسوخان جامه‌ای سفید در بر و عمامه‌ای مولوی وار برسر داشت . وضع و حال و
.کات سرواستغراق او، سماع صوفیان را مجسم می‌ساخت . باکف زدن‌شدید حضارموسیقی
د وپاکستان تکرار شد .

*بزم موسیقی‌اصیل‌ایرانی که معمولا درپایان برنامه‌ها تشکیل‌می‌شد گرم‌تروخودمانی‌تر
د . ازجمله نوازندگان نام : شهنازی ، عبادی ، کسائی ، و از خوانندگان نام: کریمی ،
امی ، ایرج کیارس ، خاطره پروانه ، عهدیهٔ بدیعی به‌خاطر مانده است . کسائی اصفهانی
ت و درزدن نی استادی بی همتا ، بعضی مدعی‌اند که در دنیا نظیرش نیست ، خواندن
.ج کیارس راکه جوانی است مؤدب قبلا ندیده و نشنیده بودم . اگـر روزی در رادیو یا
.ویزیون‌صدایش‌را شنیدند با بنده‌هم عقیده‌خواهید شدکه براستی‌خواننده‌ایست‌خوش‌آهنگ.

* درسراسر فضای وسیع حافظیه هزاران شمع درلگن می‌سوخت‌که منظره‌ای‌شاعرانه
دیع داشت واین خود یکی ازابتکارات جالب جشن هنربود .

* ۲۴ و ۲۵ شهریور ، برنامهٔ شعر اجرا شد . روز اول ، ازسعدی، چهار ، ایرج ،

نیما ، پروین اعتصامی،مسعود فرزاد ، دکتررعدی ، رهی معیری، امیری‌فیروز کوهی‌و گلچین معانی قطعاتی خوانده شد .

پژمان بختیاری ، حبیب یغمائی ، محمدحسین شهریار ، دکترخانلری ودکتر حمیدی هم‌که حضورداشتند اشعاری ازخودخواندند ، شرکت دکترخانلری و وقار وی رونقی به‌بزم ادب بخشیده بود . چون شهریارباخانواده خودآمده بود ، برای اومنزلی خاص و وسایلی مطلوب‌فراهم‌آورده بودند ، وچنان می‌نمودکه احترامی‌بیش‌دارد .

*درجلسهٔ بعد قطعاتی‌ازفریدون‌توللی ، احمد شاملو ، آینده، محمد زهری ، سیاوش کسرائی ، عماد خراسانی ، سیمین بهبهانی ، مهدی اخوان ثالث ، سهراب سپهری ، نصرت رحمانی ، منوچهرآتشی ، منوچهر نیستانی ، فروغ فرخزاد قراءت گردید، وآقایان سایه ، فریدون مشیری ، نادر نادرپور ، یدالله رؤیائی که درجشن شرکت‌کرده بودند نمونه‌هائی از اشعار خود قراءت فرمودند .

* گرد بر گرد قبرحافظ که از صحن باغ چند متر ارتفاع دارد چند ردیف صندلی گذاشته شده بودکه درصف اول بانوان جوان بامینی‌ژوپ‌کوتاه نشسته وپای برپای انداخته بودندگوئی ستون هائی لطیف وخوش تراش ازمرمر جان دار عمداً به نظم و ترتیبی جالب توجه وبوضعی‌خاص‌قرار داده شده . وصف این منظرهٔ زیبا ازعهده‌کسی‌که ذوق وطبع جوان ندارد بیرون است .

چون‌پیرشدی حافظ ازمی‌کده بیرون شو رندی‌وطرب‌ناکی درعهد شباب اولی

* در حافظیه اطاقی را که در آخر باغ سابقاً کتابخانه بود « چای خانه حافظ ! » نامیده بودند ، روز ورود با پژمان بدانجا برای صرف چای رفتیم‌که راهمان ندادند .

* هم در حافظیه نمایشگاهی از هنرهای ظریفهٔ‌کشور از قلمزنی و قلم‌کاری و دیگر هنرها ترتیب یافته بود ،که جمعی از هنرمندان بکار اشتغال داشتند .

* آرامگاه سعدی ، برخلاف حافظیه در این ایام آرام و بی هیاهو بود . وباپژمان مکرر برمکرر آستانش را بوسیدیم. با اهتمام ناصرحکیمیان سعدیه را تمیزتر و منظم‌تر از سابق یافتم . برمزار سعدی کتابخانهٔ محقری است که بهتراست نباشد ، زینت این‌کتابخانه دوقاب نازیباست که باخطی نازیباتر ابیاتی تهوع‌آور نوشته‌اند وبه سعدی به هدیت داده‌اند! نمونهٔ آن اشعار :

سزاوار سعدی چنین بارگاه بامر شهنشاه کردن بپا
خرد را نگر پادشاهی ببین چه در قبر سعدی بلند شد بنا
محمد رضا شاه معارف پسند معارف بلند کرد گلستان بپا
که بستان سعدی بخوانند همه به عرفان و دانش شوند آشنا
گلوگر که درقبر سعدی سرود روان روح سعدی درودش خدا

*

بگوش هوش سروشی بدوش گفت آگاه   نما ستایش‌سعدی کنون فزون دلخواه
به‌هنگه‌فرهنگ‌سعدی‌بهرتبه‌شدسرهنگ   ولی صف شعرای دگر مثال سپاه ..

وازاین چرندها .... که روی شاعران نوپردازراسفیدمی‌دارد . چرا دانشگاهیان و هنکیان شیرازخجالت نمی‌کشند ؟ آخراین‌هارا بریزید دور . . .

* صرف غذا درسلف سرویس دانشگاه به بهترین نظم وخوراکها خوب بود . شهبانو یك روز چون دیگران درسلف سرویس غذا میل فرمود ، درست چون دانش‌آموزی ساده ی پیرایه ، بالباسی موقر، کیف بردست افکنده سینی غذا را برداشت ودرگوشه‌ای نشست.

بطورکلی شاه بانو خانمی است فهمیده و با دانش و خیراندیش و خودمانی ، و رمز محبوبیت شگفت‌انگیزاودرمیان همه مردم ایران همین‌صفات عالیهٔ انسانی‌است.

هنگامی‌که شاه‌بانوازسلف سرویس‌می‌خواست‌بیرون شودبه مناسبت بیتی‌چندکه‌بارتجال خته بودم با اجازه‌اش خواندم ، توقف فرمود و تلطف :

ای گرامی دخت ایران ، ای مهین بانوی شاه
ای که از فر کیانی بر سرت افسر بود
شهر شعر و شور وعشق و خرمی ، شیراز را
سرفرازی هاست کان را سایه‌ات بر سر بود
مهربانی را نگر ، کاو بسافر شاهنشهی
بر یکی خوان بندگان را در یکی محضر بود
هر که دانشمند شد تشویق دانشمند کرد
وان که خود صاحب هنر باشد هنرپرور بود



خرم آن بانوکه او را با جمال بخت و تخت
از ادب پیرایه باشد وز هنر زیـور بـود
در جهان علم و دانش شاه ما نام‌آور است
لاجرم بانوی شه باید کـه نـام آور بود
گفت قرآن : صـالحات از بـرای صالحین
آری آری این چنین زن را چنان شوهر بود
شاه را نیـروی آرامش فزایـد از فرح
ویـن فرح جوئی بـسـود ملت و کشور بود
باش تـا بینی ز فکر و همت بـانوی شاه
شهـر ایران را شکوه و شوکتی دیگر بود
باش تـا بینی ولی عهد ، بـا تدبیر شـاه
دولت شاهنشهی را نخل بـار آور بود

* در دانشگاه پهلوی (عمارت سلف سرویس) نمایشی از نقاشی‌های نوترتیب یافته ؛ بیشتر بینندگان ازاین هنرنمائی می‌ژکیدند و آشکارا لندلند می‌کردند و اینان کسانی بو که نقاشی‌های لطیف موزهٔ شیراز را دیده بودند یعنی، مرتجعین هنری .

* رفتار متصدیان ومأموران نظم ، درحافظیه واستادیوم زندگی بسیار داشت ، ا در ورود به محافل هنری یکی دودقیقه هم تأخیر اتفاق می‌افتاد دعوت شدگان و خریدا بلیط را بوضعی توهین‌آمیز راه نمی‌دادند ... صندلی‌ها خالی و مشتاقان بردرگاه بودند گویا خبرنگاران جراید بهمین ناهنجاری‌ها اعتراض کردند و بطهران بازگشتند .

*روی هم رفته وبطور کلی، بعقیدهٔ بسیاری ازصاحب‌نظران درتنظیم برنامهٔ جشن شیراز دقتی و توجهی که می‌باید نشده بود .

تمبری مخصوص طبع نکرده بودند، کارت‌پستال‌هائی زیبا و رنگین از سعدیه‌وحا و تخت جمشید و دانشگاه پهلوی و مسجد و بازار وکیل و مزارابش و موزه و کتابخا نقاشی‌ها وقرآن دروازه قرآن و باغ‌ها و سروها و امثال این‌آثار که درسرزمین عزیز پ بسیار است مطلقا به دسترس نبود ، کتاب‌فروش‌ها آثار سعدی وحافظ را باقطع وچاپی ز مرغوب آماده نداشتند . از ترانه‌های شیرین خوش آهنگ محلی گوش وهوش ظریف ط نوازش نمی‌یافت و ازاین‌گونه دقایق ... که هرکس باید نکته‌ای را یادآور شود که همه را همگان دانند .

از دکتر روبن سواك
نویسنده بزرگ ارمنی زبان
ترجمهٔ دکتر هراند قوکاسیان

جنون الکلی

-۱-

مثل سگ کتك خورده ئی میلرزید . دو نگهبان قوی هیکل دوطرفش را گرفته بودند او را به پیش میبردند . چشمانش را با قیافهٔ ملتمس و مضطرب بمن دوخته بود و باتمام توانائی پاهایش از خود مقاومت نشان میداد ومثل حیوانی که بسوی کشتارگاه برده میشو ازخود دفاع میکرد. باخوشروئی باو گفتم :

- نترس ، نترس ، اینجا بیمارستان است . من پزشك اینجا هستم .
- مرا میکشند . مرامیکشند، آقای دکتر دستم بدامنت مرا میکشند ... میکشند .
- چرا . مگر چی شده ؟
- نمیدانم ، نمیدانم، من آدمی نیستم که درحق کسی بدی کرده باشم امروز ده روز اس که بمن شکنجه میدهند. حرف مراباور کنید آقای دکتر. خواهش میکنم حرفم را باور کنید من آدم معقولی هستم . من کسی را نکشتم . او بمرگ طبیعی مرد.
- او کیست ؟
- مادرم . مادر پیروناتوانم. اوخودبخودمرد. بقیه راهم من نکشتم. دکتر بقیه‌را..
- بقیه چه کسانی هستند ؟
- بچه‌هایم . بچه‌هایم ...

و صدایش ضعیف‌ترشد . دندانهایش فشرده شده و بطوروحشتناکی آنها راروی‌بهم‌سائید گردنش راکج کرده و سرش را پائین انداخته بود . یك طرف صورتش پرچین وچروك بو و هردوفکش بسختی بهم فشرده شده بود .

- آقای دکتر، سه‌روز پیش‌بود ، شب شنبه اصلا نخوابیدم . تمام شب جلوی پنجره ا

۱- دلیریم‌ترمنس Delirium - Tremense. یا بیماری «جنون‌الکلی»، که باتوهماد بیماری درهنگام‌خواب شناخته میشود . درنظر بیمار حشرات وحیوانات کوچك و بزرگ مثل سوسك . عقرب . مار . موش . ببر وپلنگ و غیره مجسم میگردد . بیمار درخواب آنها ، تعقیب میکند یا ازآنها میگریزد . این حالت دراثر افراط درنوشیدن مشروبات الکلی عارض میشود وهمراه بااختلالات روانی مثل ترس ، وحشت ، خشم وکابوس توأم بااختلالات جسم مانند استفراغ ، لرزش و ناراحتیهای گوارشی وغیره ظاهر میگردد.
مبتلایان باین بیماری بیشتر پس ازدچارشدن بیك عارضه عفونی ازپای درمیآیند و دریك‌تب شدید حالات روانی آنها شدت پیدا میکند و باتوسل بخودکشی بزندگی‌خود خاتم میدهند . مترجم .

میکردند . اول دونفر بودند. آنوقت سه نفر شدند . چهار نفر شدند . ده نفر شدند ...
... من . آنچه راکه بچشم خودم دیدم میگویم .

ـ چیزی هم شنیدی ؟

ـ البته . البته . اول فقط زمزمه‌ئی بگوشم خورد . آنوقت صدای رفت‌وآمد عابران وصدای سوت ... ولی‌دست‌آخر همه‌چیز را بهروشنی شنیدم . یکی گفت . «مادرش را از پا درآورده است . » سایرین گفتند . « البته . البته . بچه‌هایش را هم کشته است . نردبان بیاورید تا ازپنجره داخل شویم. یك طناب ... یك چاقو ... مواظب باشید . مواظب باشید.»
سراسیمه و وحشت زده در را بازکردم و پا به‌فرار گذاشتم . آنقدر دویدم تایکجائی در زیرباران ازحال رفتم‌وخوابم برد. صبح که‌چشمهایم را بازکردم. دندانهایم کلیدشده بود .

صدایش بسختی از لای دندانها شنیده میشد . کلماتش بریده بریده نامربوط بود و با لکنت ادا میشد. روی صورتش لکه‌های کبود و پف کرده‌ئی بچشم میخورد گویا براثرضربه هائی بودکه بآن وارد‌شده‌بود . سروصورتش با پارچه سفیدی پیچیده شده بود وازلابلای آن قطره‌های خون سیاه‌شده‌بیرون میزدو روی پیشانیش خطهای قرمز رنگی را بوجود میاورد. معمای پیچیده‌ئی بود. خیر . بنظرنمیرسیدکه حرفهایش راست باشد . بااینهمه‌دروغ‌هم‌نبود . چراکه‌درعمق‌چشمهای تارش‌رنج‌واضطراب‌خاصی‌خوانده‌میشود. رنج واضطرابی‌که از بیانش عاجز بود بااینهمه‌آن را باهمه وجودش احساس میکرد.درکابوس وحشتناکی دست‌وپامیزد . کابوسی باچشمانی بازکه ازیك هفته پیش آغازشده بود وهنوز هم ادامه داشت.

ـ بیشتر از یك هفته است که توی گوشم فحاشی میکنند . فریاد میکشند . ناله میکنند. میترسم چشمهایم را ببندم . هنوز پلکهایم بهم نیامده . شعله های قرمز رنگی با اشعه‌آفتاب یکی میشود وبصورت‌موجودات‌ریزی ازدرون حفره‌های وجودم باین سوء آن سومیروند . قهقهه سر میدهند وتوطئه میکنند . اطاقم پراز حشرات سیاه وموذی است‌که توی رختخوابم بال در میآورند . ازساق پاهایم‌بالا میروند و ازشانه‌هایم سرازیر میشوند .
شب گذشته . از سر شب تاصبح مثل آن بودکه گیسوی مردگان را توی حلقم فرو میبرند ...

کلماتش را وحشتزده و باتردید بیان میکرد . گویا درپشت دندانهای کلید شده‌اش . زبانش‌میلرزید‌باو گفتم «دستهایت‌را بازکن»دستهایش را هنوز کاملا بازنکرده بودانگشتانش بطور محسوسی میلرزید. لرزش‌زبان وانگشتانش‌ازمیگساری بیش ازحد. خبرمیداد . پرسیدم:

ـ آب میخوری ؟

ـ گاهی ... گاهی ..

ـ چندسال داری ؟

ـ پنجاه سال . شاید هم بیشتر .

ـ زن‌داری ؟

ـ نیمه متأهل ونیمه مجرد .

ـ بچه چطور ؟

ـ شش تا بچه داشتم . چهارتای آنها توی گورستانند.

ــ پس بقیه؟
ــ بقیه را مادرشان برداشت وبچاك زد.
ــ ببینم آنها چطور امرار معاش میکنند ؟
چهره‌اش پرچین شد و شانه‌هایش را بالا انداخت وگفت :
ــ مادرشان زن زیبائی است.

از دست رفتن عواطف انسانی باردیگر عوارض دائم‌الخمربودن را پیش نظرم مجـ کرد . خوب میدانستم‌که الکل نه‌تنها جسم را دستخوش زیان میسازد بلکه به روان‌هم‌خد وارد میکند ولی سرانجام روزی هـم خواهدآمد که دراین پیکر مسموم ونزارافکاری پا؛ بگیرد . طغیان‌کند . سرکش شود و او را ازخود متنفر وحشت زده گرداند.

هذیانی‌که از الکل ناشی میشود. شاید جهنم وحشتناکی باشدکه حتی بفکر داننه نرسیده باشد. آدم دچار هیجانات خاصی‌میشودکه خود انتظارش را میکشیده است. این‌هذیـ کابوسی است با چشمانی بازکه نه‌تنها درطول یك شب خودی نشان میدهد. بلکه درطول ؛ هفته نیز دست بردار نیست وگاهی تاآخر عمر باقی میماند.

رنج وآزاری‌که نتیجه این‌کابوس‌است‌آن چنان همه‌جانبه است وبیمارآنقدر بهحقیقـ کابوس خود اطمینان داردکه دریك لحظه مرگ را برزندگی ترجیح میدهد وبا آغوش باز می‌پذیرد. بسیاری از خودکشیهائیکه نامعلوم است. برای ما پزشکان جز این علتی نمیتوا داشته باشد.

وضع این شخص ازاین نظر بسیار جالب بودکه‌آنقدر در بند هذیان وتوهمات چنـ گوش خود بود وچنان غافلگیر واز خود بیخود شده بودکه فرصت‌پیدا نکرده بود عمل‌خـ کشی را بانجام برساند. این را خوب میشد از سر پرخونش تشخیص داد ...

ــ دیشب وقتی توی خیابان‌قدم میزدم. مردی را دیدم‌که لباسهای سیاه‌رنگی‌بتن‌داش اورا شناختم اما نمیدانستم‌کی وکجا به او برخورده‌ام. همینقدر میدانستم‌که دشمن منست‌آ وقت هنگامیکه از پیچ خیابان‌گذشتم شخص دیگری را دیدم و بعد انبوه‌آدمها را میدیدم یکی پس ازدیگری درحرکت بودند. عده‌ئی ازپیش‌وعده‌ئی دیگر ازدنبال مراتعقیب‌میکرد در همین جا بودکه راهم راگم‌کردم. درطرف چپ باغی‌به چشمم خورد. واردآنجا شدم و گوشهٔ‌آشپزخانه خودم را پنهان‌کردم. تاریکی همه جا رافراگرفته بود. بیش‌ازیکساعت ، همان حال ماندم. آنوقت صدائی شبیه بصدای خزیدن خزنده‌ئی بگوشم خوردکه‌کم‌کم‌نزدیـ میشد. پریشان ومضطرب چراغ‌را روشن‌کردم. ازپشت پنجره‌سه‌تا قیافه را دیدم‌که رفته‌رفـ بتعدادشان می‌افزود .

درست درهمین لحظه درگوشه‌آشپزخانه چشمش به انبری افتاده بود وبا‌آن‌چندضر بسروسینه خود واردکرده بود، درهمین وقت از داد وفریاد وحشیانه‌اش اهل خانه بیدار شد بودند واورا به بیمارستان‌آورده بودندتا ازاوپرستاری‌ومواظبت شود وپیکر نزار ومسموـ را درمان‌کنیم تابتواند پس‌ازبیرون‌آمدن‌ازبیمارستان‌باردیگر میخوارگی را ازسر بگیرد راستی چه حرفهٔ غم‌انگیز وچه مسئولیت رنج‌آوری.

آنشب همه‌اش در این فکر بودم‌که چگونه این مرد توانسته بود باین‌کارها دست‌بز

اضطراب یکدم آزادم نمیکرد. درحالیکه... درهمان شب او در یک کابوس هذیان آمیز و باتبی شدید انتحار کرده بود. روز بعد جسدش را روی تخت کالبد شکافی قرار دادیم. چراکه معمولا لاشهٔ بیماران بی صاحب بیمارستان در اختیار ما قرار میگرفت. درست درهمان هنگامیکه اره باریک با صدای مخصوصش جمجمه اورا دونیم میکرد تا ضایعهٔ مغزش را برما روشن سازد. در اطاق بآرامی باز شد. زنی ژنده پوش با دو پسر بچه چشم بما دوختند. همسر همان میخواره بود که برای عیادت شوهرش به بیمارستان آمده بود و به همه سر کشیده بود تا دست آخر ازسالن کالبدشکافی سر درآورده بود.

بجای خود میخکوب شد. حتی نالهای هم نکرد. بیدرنگ درسالن را برویش بستیم و دو پزشک هماطور که دو سر اره در دستهایمان مانده بود مثل دو جنایتکار بهم خیره شدیم.

هنوز بانگ ضجه و نالههای پسر بچههای میخواره از لابلای در ودیوار در گوشم طنین انداز است:

ـ بابا، بابا، برایت نارنج آوردهایم، بابا... پایان

یغما

مجلهٔ ماهانهٔ ادبی، هنری، تاریخی

مدیر و مؤسس: حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره: خیابان شاه آباد ـ کوچهٔ ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه: سی تومان ـ تک شماره: سه تومان

خارج از ایران: سه لیرهٔ انگلیسی

سال بیستم

شمارهٔ هشتم

آبان‌ماه ۱۳۴۶

رج   بان ۱۳۸۷

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۲

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و نویسنده: حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه آباد - کوچهٔ ظهیرالاسلام - شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه : سی تومان - تک شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیرهٔ انگلیسی

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۱

شمارهٔ هشتم — آبان ماه ۱۳۴۶ — سال بیستم

آزادی مجسمه

(گزارشی ازسفرآمریکا *)

تابستان گذشته ، فرصتی به من داده شد که از ایالات متّحدهٔ امریکا دیدن کنم. این‌فرصت، براثردعوت دانشگاه هاروارد، برای شرکت درسمینار بین‌الملل انشگاه مذکور بدست‌آمد[1] . امتیاز خاصّ این سفرآن بود که هیچ گونه جنبهٔ ولتی نداشت و ازطرف دستگاه مستقلّی ترتیب آن داده می‌شد که به داشتن سنّت زادفکری شهرت دارد ، و معتبرترین دانشگاه امریکا و یکی از برجسته‌ترین ؤسسات فرهنگی دنیا شناخته شده .

سمینار بین‌الملل هاروارد ، هر تابستان در شهر کمبریج که مقرّ دانشگاه ذکور است ، انعقاد می‌یابد و بین شش تا هفت هفته دنبالهٔ آن است[1] ما امسال

* این مقاله ، ارمغانـی است ارجمند ، از نویسندهٔ ژرف‌بین و معلم ادب و اجتماع کتر اسلامی ندوشن پس از بازگشت از امریکا و شرق دور به ایران . **مجله یغما**

۱ـ از ایران تاآنجاکه من می‌دانم ، آقایان دکترمحمد معین ، صادق چوبك ، جلال ل احمد ، دکترفلاح و خانم دکتر مهری آهی وخانم دکتر سیمین دانشور تاکنون در این مینار شرکت جسته‌اند .

چهل و چند نفر بودیم که ازسی کشور دعوت شده بودیم ، از هر کشور یک نفر، (باستثنای چند کشور بزرگ که هریک دونماینده داشتند) . این‌عده که بیشترشان استاد دانشگاه یا حقوق‌دان یا نویسنده یاهنرشناس بودند ، نه به‌اتّکاء مقام دولتی، بلکه برحسب شخصیّت خودشان ازطرف هاروارد انتخاب شده بودند .

ما درطیّ شش هفته (از پنجم ژوئیّه تا بیستم اوت) هفته‌ای سه روز جلسه داشتیم ، و در این جلسات که نیمی از آنها به ریاست **جرج لاج** استاد هاروارد (پسر هنری کابوت لاج) و نیم دیگر به ریاست هنری کیسینجر ، استاد هاروارد و مشاور وزارت امورخارجهٔ امریکا تشکیل‌شد ، تمام مسائل مربوط به‌سازمان داخلی و سیاست خارجی امریکا ، از جمله ویتنام و خاورمیانه و موضوع نژادی و رابطهٔ شرق و غرب، واروپا ، باآزادی و صراحت تمام مورد بحث قرار گرفت . گذشته از این جلسه‌ها که بین اعضاء سمینار جریان داشت ، این فرصت به ما داده شد که با بعضی از شخصیّت‌های فرهنگی و سیاسی امریکا نیز ملاقات و گفتگو کنیم و نظریّات آنان را در بارهٔ مسائل دنیای امروز بشنویم ، از آن جمله بودند **دوید رایزمن** ، جامعه‌شناس و مؤلّف چند کتاب معروف ، **نوشتات** ، مشاورسابق کندی و رئیس کنونی کتابخانهٔ کندی ، **سناتور پرسی** (یکی از نامزدهای حزب جمهوریخواه برای ریاست‌جمهوری آینده)، **هنری کابوت لاج** ، سفیرسابق امریکا درویتنام ؛ وسپس درواشنگتن: **سناتور رابرت کندی** ، **مك نامارا،وزیر دفاع** و چندتن از معاونین وزارت امور خارجه و رؤسای دفتر و مشاورین کاخ سفید . ما دربرخوردبااین‌افراد که همه ازرجال صاحب‌نفوذ امریکای کنونی هستند، توانستیم اطّلاعات سودمندی در بارهٔ طرز تفکّر کشورشان راجع به آنچه در دنیای امروز می‌گذرد کسب کنیم .

***

شناسائی امریکا برای هر کس که‌احساس‌مسئولیّت بکند وبه سرنوشت کشور خود و دنیا علاقمند باشد، ضروری است ؛ زیرا امریکا بیشتر ازهر سرزمین دیگر در وضع جهان امروز مؤثر است ؛ و هیچ کشوری ، هرچند کوچك و دورافتاده،

نمی‌تواند وزنهٔ آن را بر سینهٔ خود احساس نکند . اما شناختن امریکا کارآسانی نیست . باآنکه بیشترازهر کشور دیگـردرسراسردنیا حضور دارد ، و باآنکه در بارهٔ او بیشترازهر کشور دیگر می‌توان خواند و دید و شنید ، بازغبار رمزی گرد سراوست . پهناوری وگوناگونی وعظمت امریکا نه‌بدان حدّاست که بتوان آن را درمدت کوتاهی شناخت ودرباره‌اش حکمی کلّی کرد .

ازهمین‌روچون بپرسند که امریکا چگونه جائی است ، جواب روشنی‌نمی‌توان داد ؛ تنهاپاسخ کوتاهی که من‌یافته‌ام این است :

«امریکا کشوری‌است بزرگ وآبادو ثروتمند که تعدادی مردم بسیارخوب در آن زندگی می کنند و تعدادی مردم بسیاربد ، وتعداد کثیری مردم بی‌خبر ؛ و وضع‌طوری است ، که بدها می‌توانند از بی‌خبری بی‌خبرها استفاده بکنند».

اگرمن دراینجابه طرح‌چند مطلب دربارهٔ امریکا می‌پردازم ، برای‌آن‌است که احساس وادراك شخصی خودرا بیان کرده‌باشم . این‌احساس وادراك‌ازمشاهدات ویاشنیده‌ها وخوانده‌های من سرچشمه می گیرد . به‌هیچ‌وجه ادّعاندارم که دراین مدّت کوتاه امریکا را شناخته‌ام ، ویاآنچه می گویم باید به عنوان حقیقت این کشوربزرگ پذیرفت . کوششی که من خواهم کرد، این‌است که آنچه می‌نویسم بادلیل همراه باشد وحبّ وبغض درآن راه‌نیابد . بااین‌حال ، می‌دانم که از آنچه دربارهٔ آمریکا خواهم گفت نه‌بسیاری ازدوستان امریکا خوششان خواهد آمد ونه بسیاری ازدشمنان او. چه ، امریکا این‌بدبختی رادارد که ازحیث دوست و دشمن کامروا نباشد .کسانی که خودرا دوست اومی‌خوانند ، اکثراً آنهائی‌هستند که‌طمع جاه ومال ازاودارند وبنابراین بردوستی آنهااعتمادی نیست ؛ و کسانی که دشمن اوهستند ، دشمنی خود راغالباً بااحساسات تند وتعصّب همراه می کنند .

***

اولین واقعیتی که‌باید درموردامریکا درنظر گرفت ، **قدرت‌وثروت** اوست . این‌قدرت‌وثروت‌بی‌حساب موجب وبال اوشده‌است: چورو باه راموی و طاوس‌را پر! ازیکسو عدّه‌ای فرصت‌طلب ومتملّق ودلاّل‌منش، درسراسر دنیا اطرافش را

گرفته‌اند ، تا درسایهٔ او لفت ولیس بکنند ؛ ازسوی دیگر عده‌ای حسود و نظر تنگ وزبون ، بازدرسراسر دنیاهستند که به‌علّت همین قدرت وثروت او ، با او خصومت تعصّب‌آمیز می‌ورزند ، و حتی ارزش‌های اورا نفی‌می کنند . روشن است که قضاوت هیچ‌یك ازاین دودسته ، اعتباری ندارد .

امادستهٔ سومی‌هستند که جزوافراد خوب وحسّاس وروشن‌بین دنیا هستند ؛ اینان بی‌آنکه باامریکا خصومت شخصی داشته باشند ، بابسیاری از روش‌ها ورفتار های او مخالف‌اند ، زیرا می‌بینند که قدرت وثروت این کشور ، درموارد متعدّد ، در راهی به‌کارافتاده که موافق با اصول انسانی نبوده . می‌بینند که ادّعاهـای او با اعمالش تطبیق‌نکرده ؛ بطوری که این وضع حتی کسانی راهم که سعی‌می کنند با امریکا تفاهم داشته‌باشند ، دستخوش آشفتگی وحیرت کرده ، وکاربه جائی کشیده که دردنیای امروز، سست‌ترین وپیچیده‌ترین ونومیدانه‌ترین استدلالها ، استدلال کسانی‌شده است که میخواهند سیاست امریکا راتوجیه بکنند .

خود امریکائی‌هاهم ازاینکه بتوانند دربین عامهٔ مردم وروشنفکران واقعی دنیادوستانی‌به دست‌بیاورند ، نومید شده‌اند . ما چندبارازاین موضوع را درسمینار هار وارد مطرح کردیم و جوابی که شنیدیم این بود : « امریکا کشور قدرتمند و ثروتمندی است وطبیعی‌است که اکثریت مردم‌دنیا اورادوست نداشته‌باشند ، مانند انگلستان درقرن نوزدهم.»

مشکل این‌است که در این گفته تناقضی است . اولا مقامات رسمـی امریکا همیشه اباداشته‌اند که خود راباانگلستان قرن نوزدهم همسنگ وهمطراز کنند، و کوشیده‌اند تاخود را ضدّ استعمار و بشردوست بنمایانند . ثانیاً ، امریکا هرسال صدها میلیون دلار درسراسر دنیا خرج تبلیغات خود می کند ، تا نظرموافق ملت هارابه سوی خویش‌آورد . بنابراین اگرقبول کنیم که احساسات ضدّ امریکا در دنیا یك قانون طبیعی است ، پس‌فایدهٔ این همهٔ تبلیغ‌چیست ؟ این‌یکی‌از مواردی بود که گفت وشنود ما باصاحبنظران امریکائی به‌بن‌بست می‌رسید .

یکی ازمشکلات بزرگی که دنیای امروز در رسیدن به تفاهم باامریکادارد

ناشی ازاین‌امراست که امریکائیها رویهمرفته مردمی‌خوش باوروخوش‌نیّت و ساده دل‌هستند. منظورم اکثریت مردم‌امریکاست.

امریکائی قادر است که بزرگترین جنایت‌هارا باکمال بی‌گناهی مرتکب شود. ساده دلی امریکائی‌هم دوعلت اصلی می‌توان برایش جست، یکی‌آنکه ملّتی تازه‌نفس وجوان وخوش‌بنیه‌است، ودیگرآنکه‌در کشوری پربرکت ومرفه‌زندگی می‌کند، وبدینگونه توانسته است از حسابگری و بد ذاتی که تاحدی ناشی از تنگدستی و رنجوری وعقده های تاریخی است، بر کنار بماند. من اضاف می‌دهم که بسیاری‌ازملّت‌ها، چه دراروپا وچه درآسیا وافریقا، یاجای دیگر،اگرقدرت و ثروت امریکا را می‌داشتند، بمراتب بدتر از او از این قدرت و ثروت استفاده می‌کردند.

اما‌نتیجهٔ ساده دلی‌امریکائی‌آن شده که زیرکها، چه درداخل وچه درخارج امریکا بتوانند، آنچه راکه میل‌دارند وبه‌نفعشان‌است، به اوالقاء کنند. پیشرفت علم جامعه شناسی وروانشناسی به دستگاههای تبلیغاتی امکان داده است که روحیهٔ مردم رابشناسند ونبض اجتماع رادردست‌گیرند و ازطریق وسائل عظیم تبلیغاتی، بخصوص تلویزیون، آنهارابه هرراهی که خواستند بکشانند.

درتمام امریکا فقط سه روزنامه وجود داردکه دید دنیائی دارند و به اخبار خارجی‌می‌پردازند: نیویورك تایمز New yorke Tims درنیویورك، و واشینگتن ـ پست Washington Post درواشنگتن و کریستین ساینس مونیتر Christian Science Monitor دربستن. نیویورك هرالد تریبون New york Herald Tribune که نسبت به روزنامه‌های دیگر، جنبهٔ دنیائی‌تروآزادمنشانه‌تری داشت، نتوانست مقاومت بکند وبه علت‌بی‌خوانندگی وعدم تعادل‌دخل وخرج، دوسال‌پیش تعطیل گردید.

بقیهٔ روزنامه های امریکا بیشتر جنبهٔ محلّی دارند و به خوانندگان خود دردسرآگاهی برآنچه‌خارج‌ازایالت وشهرشان‌می‌گذرد، نمی‌دهند. مشهوراست که برای روزنامه های امریکائی « امریکا خیلی‌بزرگ است‌ودنیاخیلی کوچك » جیرهٔ اطلاعاتی مردم‌امریکا بنحو عمده ازجانب تلویزیون تأمین می‌گردد

وچون تلویزیونها بصورت خصوصی اداره می‌شوند، منفعت ومصلحت شرکت، عامل تنظیم کنندهٔ برنامه هاست ، والبته منفعت ومصلحت شرکت تلویزیون هم در گرو اعلانهای گران‌قیمت کارخانه های بزرگ است . بنابراین همهٔ اخبار و برنامه‌های تلویزیونها ، درپرتو اعلان تنظیم وپخش می گردد . (مگر آنهائی که جنبهٔ فنی ، تربیتی یادانشگاهی داشته‌باشند) . مثلاشرکت صابون سازی‌یا کلاه کیس‌فروشی ، اخبارجنگ ویتنام‌را به‌مردم‌عرضه‌می کند؛ به‌این‌معنی که بایك‌مؤسسهٔ فیلم‌برداری یامؤسسهٔ تبلیغاتی خود قرارداد می‌بندد که بفرستند ویتنام وازصحنه های جنگ فیلم‌بردارند .بدینگونه‌صبح‌اوّل‌وقت که‌شمای‌تازه وارد ، به اخبارمستند تلویزیون نگاه می کنید ، شاید اوّل توجه نداشته باشید که مهمان کارخانهٔ صابون‌پزی یا شرکت کلاه کیس فروشی‌هستید . پس از آنکه یکی‌دودقیقه صحنه های خونین جنگ ومردابها وجنگلهای ویتنام رادیدید ، درحالی که ویت کنگ‌ها در خون درمی‌غلطند و کلبه هافرومی‌ریزند ومادرها ، بچه به‌بغل ، سروپابرهنه ، فرارمی‌کنند ؛ وسگ و گربه و مرغ و خروس از میان دود و آتش می گریزند ، ودود وآتش وشیون زن و گربهٔ‌بچه وقدقد مرغ وزوزهٔ سگ وصدای بمب و صفیر گلوله به هم‌درآمیخته وجهنمی برپا کرده، ناگهان صحنه عوض می‌شود. مثل داستانهای پریان ، دریك چشم به‌هم زدن حمام مجلّلی در برابرشما قرار می گیرد که دختر رعنائی توی وانش خوابیده وساقهای موزونش راپائین و بالامی کند ، ودرحالی که آن صابون کذارا که مورد تبلیغ‌است برتن‌خود می‌مالد ، گردن وشانه هایش‌را به بوسهٔ نشئه‌انگیز کف هامی سپارد وناله های کوچکی‌ازسر کیف ولذّت برمی‌آورد (زیرا آن صابون همهٔ محاسن عالم رادرخود جمع کرده ودست‌بالای دست ندارد). چندلحظه بعد ، صحنهٔ جنگ وخون و مرداب وقدقد مرغ و صفیر گلوله از سر گرفته می شود ؛ وتاآخراخباراین تناوب جنگ وحمام وخبرواعلان ادامه می‌یابد . تلویزیونی که دراطاق هتل ما درواشنگتن بود ، هشت‌کانال می گرفت و ما هر کدام راچرخاندیم یااعلان بود ویابرنامه‌ای که به تبع اعلان تنظیم شده بود . یك دقیقه اعلان عادی در تلویزیونهای امریکا بین هشت تا یازده هزار دلار

قیمت دارد و گاهی این قیمت می‌تواند تا هفتاد هزار دلار برسد. بدون اغراق می‌توان گفت که امروز تلویزیون، پادشاه امریکاست. در کمتر خانه‌ای هست که یکی نباشد، و کمتر خانواده‌ای هست که ساعات فراغتش‌را دربرابر آن نگذارند؛ وچون بین فرستنده‌های مختلف برای گرفتن اعلان هم‌چشمی‌است، آن فرستنده‌ای پیش‌خواهدافتاد که برنامه‌هایش داغ‌تر، هیجان‌انگیزتر، سکسی‌تر، قلقلک‌دهنده‌تر و مشغول کننده‌تر باشد؛ والبتّه کسانی که اعلان برای تبلیغ به‌تلویزیون می‌دهند می‌کوشند تا این صفات را هرچه بیشتر در برنامهٔ خود جمع کنند، و برای این منظور ناگزیراند که ازهمهٔ صحنه‌های جنائی وجاسوسی و شهوی کمك بگیرند. از این رو خمیر مایهٔ تبلیغ مخلوط عجیبی شده است از خون و سکس و خشونت و خیانت. اعصاب مردم طوری پرورده شده و به مهمیزخوردن خو گرفته که باید دائماً هم تخدیر شود و هم برانگیخته گردد. این مأموریّت تخدیر کردن و برانگیختن متناوب و مداوم برعهدهٔ دستگاههای تبلیغاتی اعمّ از روزنامه و مجلّه و سینما و تلویزیون و رادیو است و همهٔ اینها وابسته به اعلان هستند. هرنشریّهٔ امریکائی را که باز کنید، حتّی مجلّه‌های خیلی وزین، آنقدر اعلان در آن جاگرفته که مقاله‌ها از لابلایش گم شده‌اند. نیویورك تایمز روز یکشنبه که تا حدود ششصد صفحه منتشر می‌شود، نزدیك یك دهمش مقاله و مطلب است و نه دهم دیگر اعلان. حساب شده است که اگر اینهمه پول به‌بهای اعلان و تبلیغ نمی‌رفت، همهٔ اجناس در امریکا بین بیست تا سی درصد ارزان‌تر تمام می‌شدند.

بدینگونه، وسائل فنّی تبلیغ، سیاست را وابسته به سوداگری کرده است. مردم به‌آن اندازه و به‌آن نوع اجازهٔ اندیشیدن می‌یابند که صاحبان سرمایه و صنایع بخواهند. گرچه اعتقاد عمیق به‌آزادی دارند وهیچ چیزرا بیشتر‌ازآزادی دوست ندارند، و یکی‌ازآزادترین ملّت‌های دنیا هم شناخته شده‌اند، این‌آزادی درقالب خاصّی ریخته شده و خود آنها طوری آن را به‌کار نمی‌برند که در جهت مخالف منافع رهبری تولید کننده باشد.

ازاین رو ، کسی که خودش پول نداشته ، یا مورد تأیید سرمایه‌دارها نباشد. هیچ وقت نخواهد توانست توفیق سیاسی پیدا کند ، یا به مقام مهمّ مملکتی برسد. در سمینار هاروارد ، روش انتخاباتی امریکارا اینطور برای ما شرح دادند که کسی که بخواهد در حوزه‌ای بعنوان وکیل یا سناتور انتخاب شود ، مبلغ هنگفتی خرج تبلیغ انتخاباتی اوست ، تا از طریق آن نظر موافق رأی دهندگان بسویش جلب شود . این مبلغ ، یا خود او باید قادر باشد که بپردازد ، یا حزبش ؛ وگرنه اگر بهترین و شایسته‌ترین فرد امریکا هم باشد ، کمترین امید پیروزی برایش نیست. کسی که خود پول نداشت ، یا مورد تأیید پولدارها نبود ، نخواهد توانست اعتماد مردم را به خود جلب کند ، زیرا کسب ثروت ، اطمینان بخش‌ترین نشانهٔ قابلیّت ذاتی و کفایت شناخته شده ؛ به این سبب ، از سوداگری (Buisness) به بالاترین مقام سیاسی رسیدن ، امری رایج است ؛ چه ، اگر مثلاً «ژنرال‌موتور» یا «فورد» برای ادارهٔ امورخود کسی‌را قابل تشخیص داده‌اند، حتماً آن کس برای برعهده گرفتن مسئولیّت‌های مهمّ مملکتی‌نیز توانائی دارد .

اصولاً هر ملّتی که به رفاه کامل مادّی رسید ، در معرض آن است که نیاز به‌تلاش فکری را از دست بدهد. مردم امریکا درچنین مرحله‌ای هستند . به‌همان آسانی که قوطی غذای‌پخته از توی‌ماشین بیرون می‌آید وهمهٔ مواد مورد احتیاج را بسته‌بندی شده و آماده می‌توان خرید ، به همان آسانی ، طبیعی می‌بینند که دیگران از جانب آنها فکر کنند . این امر که دیگر بصورت عادتی درآمده ، باعث گردیده که عامّهٔ مردم همیشه برسطح شنا کنند ودرقضاوت به‌همان ظاهرامور قناعت ورزند . دنیای امریکا نزدیك است دنیای یك بُعدی بشود ، معنی زندگی و حق و حقیقت همان است که بر سطح جریان می‌یابد . دستگاههای تبلیغات ، این خصیصه را به‌بهترین‌نحودرمردم پرورده‌اند، واکنون که دیگر پرورده شده ، از آن به‌بهترین نحو بهره می‌برند .

جامعهٔ امریکای امروز که به اصطلاح وارد عصر بعداز صنعت شده - Post Industrial ، دیدن راجانشین خواندن کرده . تلویزیون هرروز بیش از پیش جای

مطبوعات و کتاب را می گیرد ، و عکس جای نوشته . این امر موجب شده که رابطهٔ تازه‌ای بین مغز و حواس بیرونی برقرار گردد و در واقع دنیای یك بعدی تصویر ، جانشین دنیای چند بعدی کلمه بشود .

تا امروز تمدّن بشر تمدّن کلامی بوده ، و آدمیزاد در عالم پهناور و پرعمق و مبهم کلمات به اندیشیدن پرداخته ؛ اندیشه و کلام برای او مانند بخار و آب بوده‌اند ؛ یکی‌به دیگری تبدیل می‌شده ، یا دیگری‌را برمی‌انگیخته . امّا باورود بشر به دورهٔ « مابعد صنعت » تنها چشم از طریق تصویر ، ارتباط مغز را با دنیای خارج برقرار می کند، واین بنظرمن انسان‌را برمی گرداند به‌دوران ساده‌اندیشی آغاز تمدّن خود .

امروز دیگر کمتر کسی را درامریکا می‌توان دید که ساعتی بنشیند وتفکر کند ، زیرا ابزارها و ماشین‌ها و تصاویر به کمك اوآمده‌اند و دستگاه اعصاب و حواس او تیزتر و بی‌حوصله‌تر از آن شده‌اند که از طریق تفکر با مسائل دنیای خارج روبرو گردند . گذشته از این ، تفکر ، جستن نوعی راه حلّ شخصی برای مسائل‌است.درامریکااین‌احتیاج‌پیدانمی‌شود، زیرا کسانی‌هستند که برای‌دیگران و از جانب دیگران فکر می کنند ، و برای مسائل راه حلّ همگانی می‌جویند ، همانگونه که کسانی هستند که برای میلیونها نفر کفش یاسیگارتولید می کنند .

ناتمام

محمدعلی اسلامی ندوشن

تقدیم باستاد عزیز ودانشمند
جناب آقای فروزان فر

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

گنج

عقل اگر گوید این سخن ، یادل ... با تو گوید - حکیم دریا دل
بال مرغ آن کجا پرد آنجاست ... تو بهرجا روی خرد آنجاست
شیر اگر از قفس بزنجیر است ... در قفس یا نه در قفس، شیراست
گر کسی آرد و کسی بردت ... نشود زین دوبیش و کم خردت
دوری مهر گرچه جانسوز است ... هر کجا مهر سرزند روز است
بود اگر دورهٔ سخنشاهی ... بود ملك تو ماه تا ماهی
مثل سنجش تو با دگران ... مثل ذرّه است و کوه گران
بود تو ، هست و بود تاریخی‌است ... علم ، ازاین سوی خط میخی‌است
بینش وعقل و نقل وقرآن است ... چارده قرن ، هرچه‌هست آن است
تو دگرخلق و «بوعلی» دگراست ... تو یقینی و « بوعلی» اگر است
وانگهی علم او از این سو نیست ... این‌سوئی درتوهست و دراونیست
تو در او نیستی و او در تست ... آنچه بر عهده داشت او برتست
نصب‌تو ، نصب علم وفرهنگ‌است ... عزل تو روسیاهی و ننگ است
بال طاووس ملك را رنگی ... زیور و زیب تاج و اورنگی
تو نه آنی که ات بچنگ آرند ... یا ز تو بهتر از فرنگ آرند
حاصل نقد قرن ها حکمی ... گرنه بیشی زهر کسی نه کمی
جستجو بی‌تو ، عین دربدری است ... درتوهست آنچه‌درزبان دری‌است
هرچه در هر فن از کسی دانی ... دانی و بیش از آن بسی دانی
جسم تو ، ظرف دانش کهن است ... علم تو ، ارث قرن ها سخن‌است
بار یك عمر کوشش و رنجی ... هرچه هستی و نیستی گنجی

حیف وصد حیف کز بنت کندند — همچو گنجت بکنجی افکندند
بـرد پیری طـراوت یاری — دشمنی ماند و طـرح عیّاری
دید هدهد چو دیدهٔ تیزش — سوخت از ذوق مژده ، پرهیزش
پیش‌قانون‌-که‌خوردنش‌هوس‌است — یك دوموی سپید ، جرم‌بس‌است
چون‌توئی‌را اگرچه پیری نیست — کار او جـز بهانـه گیری نیست
مرد اندیشه هرچـه پیرش بـه — موی داننده رنگ شیرش به
عشوهٔ روزگار همـچو پری — عمر صبر کسان کند سپری
حاصـل قـرن های پر تعبی — سوزد اسکندری به نیمه شبی
کس‌چه‌کارش بدین‌که چون توکم است — گرچه عمر تو سربسرحکم است

***

دست من جز زشکوه کوتاه است — داور ملك مجلس و شاه است
کاشکی آن کسان که راه برند — ره به مجلس برند و شاه برند
بیم از مکر روبهان نکنند — شرح این شکوه را نهان نکنند

مجلهٔ یغما ـ استادبدیع‌الزمان‌فروزانفر درعلم وادب اسلامی‌وفارسی‌نه‌تنهاامروز درجهان مانند ندارد بل‌که درتاریخ فرهنگ ایران بعد از اسلام نظیرش کم بوده است ودر قرون آینده هم شاید کمتر نظیرپیدا کند.

صبر بسیار بباید پدر پیرفلك را — تادگرمادرگیتی چوتوفرزند بزاید

دانشگاه طهران اوستادی بدین عظمت را چرا به بهانه‌ای غیر معقول متقاعد می‌کند و کشورادب پرورایران رادرانظارجهانیان ازاعتبار می‌افکند؟ ریاست جامعهٔ علوم والهیات جامه‌ای است که جزبراندام وی برازنده نیست

ولم تـك تصلح الا له — ولـم یك یصلح الا لها

به جای بدیع‌الزمان که رامی‌خواهند بگذارند.

من در عجبم ز مـی فروشان کایشان — به زان که فروشند چه خواهندخرید ؟

همه استادان ودانشمندان ادب به وسیلهٔ مجلهٔ یغما ازپیشگاه شاهنشاه ادب‌پرور ارواحنا فداه توقع والتماس توجه وعنایت خاص دراین مورد دارند.

راه‌ها بسته است و هیچ امید — جزبه احسان شاه ایران‌نیست

فریدون توللی

مرده پرستان

شکیبا شو ای دل گرت این گروه	ز نابخردی، مایه نشناختند
پرستندگانند بر مردگان	از آنت بصد شیوه بگداختند !
گناه تو، دانم که در «زندگی» است	که گورت چو خفتی، به زر ساختند
بسا چامه گویا، که دلخسته مرد	ز بس بر سرش تیغ کین آختند
ستودندش آنکه به دنبال مرگ	هم آنان، که برهستیش تاختند
تو، آن شهریاری به اقلیم شعر	که بس زیر پایت سر انداختند
حریفانه، پیشت به سودای برد	ز درماندگی، مهره، درباختند
گلویت فشردند اگر، غم مدار	به دستی که بر دامنت یاختند
خوشا بخت آن پر گشایان عشق	کزین آشیان، دل بپرداختند
ز اندیشه، بر طاق نیلی سپهر	فریدون صفت، پرچم افراختند



از مکاتیب استاد مینوی
۱۷ نوامبر ۱۹۴۹

معرفی چند کتاب

107A, Cambridje Garden
London, W. 10

حبیب‌جانم امیدوارم عریضهٔ دو هفتهٔ پیش‌مرا با پنج مقاله‌ای که در آن بود بخدمتت رسانده باشند. اینك یکی دیگر از آن حکایات مؤثر که آقای پالیوزی ترجمه کرده است.

کتاب المعجم و جهشیاری و سبك شناسی جلد سوم و سیرهٔ جلال الدین واصل گردید از لطف توکاملاً متشکرم و از مرحمت حضرت آقای بهار امتنان دارم، اما درعرض عریضه خدمت ایشان دست نگاه داشته‌ام تا از خواندن کتاب خودشان فارغ شوم، فعلاً متجاوز از یك نیمهٔ آن را قراءت کرده‌ام، کتاب خواندنی و خوبی است و پر از مطالب مفید و ممتع است، اما مبلغی سؤال در بارهٔ بعضی از مندرجات آن از خود آقای ملك دارم که آنها را خدمتشان عرض خواهم کرد.

آقای یزدانیان که در بارهٔ اوسؤال ازمن کرده بودی یکی ازسادات مکرم‌زواره‌است، مدتی در لندن بود. ابتدا باسم محصل دولتی آمده بود همینکه جنگ آغاز شد همهٔ محصلین راضی بمراجعت شدند جز او، پول باو نرسید بتنگی افتاد در خدمت بی‌بی‌سی داخل شد و تا چهارماه پیش با ماهمکاربود، مردصاحب‌اطلاع وبا مناعتی است فرانسه وآلمانی‌وانگلیسی میداند و فارسی او هم بدنیست سه‌چهار روز پیش از این باکشتی عازم طهران شد لابد اورا خواهی دید....

برای کتابی که می‌خواهی بجای شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ یغما منتشر کنی، من همان دیوان ازرقی راکه آقای بهار مصلحت دیده‌اند یا یکی‌دیگر از آن شش دیوانی راکه با همین‌ازرقی در یك جلد است و نسخهٔ عکسی آن را مرحوم قزوینی از روی یك نسخهٔ خطی موجود در لندن برای کتابخانهٔ‌ملی تهیه کردندبد نمیدانم امااگر میخواهی کتاب نثری چاپ کنی‌عده‌ای را نام می‌برم:

اولاً همان **تفسیر یوسف** یاقصهٔ یوسف که نسخهٔ آن در رشت است چطور است؟ ازاین قصهٔ یوسف یك نسخهٔ‌خوب قدیمی هم در لندن است اگر بخواهی میتوانم عکسی از آن‌بردارم و برایت بفرستم.

ثانیاً با**اسکندرنامهٔ** قدیمی که نسخهٔ آن نزد نفیسی هست و آقای ملك از آن فصلی نقل کرده‌اند چطوری؟

از **سمط‌العلی** هم یك نسخهٔ عکسی خطی جزءکتب کتابخانهٔ ملی هست وآقای محمد علی‌عامری سعی در تصحیح و تهیهٔ آن برای‌چاپ کرده بود و بدکتابی نیست.

از **رسائل باباافضل** یکی هست که‌نسخهٔ خطی‌بسیار قدیم و خوبی از آن درکتابخانهٔ ملی است و بچاپ می‌ارزد.

کتابی بنام **قصهٔ ابومسلم** و یکی دیگر بعنوان **داستان ابومسلم‌مروزی** در کتابخانهٔ ملی پاریس است که میتوان عکسی از آنها تهیه کرد و چاپ کرد . وکتاب دیگری بنام **دارابنامهٔ ابوطاهر طرطوسی** در لندن‌است که من بی‌میل نیستم منتشر بشود .

خود من از دوکتاب برای خود نسخه برداشته‌ام که آنها را لایق چاپ میدانم :

یکی **معیارالصدق فی‌مصداق‌العشق** تألیف نجم‌الدین صاحب مرصادالعباد است و در عشق عرفانی است ، و دیگری مجموعهٔ **چهار رسالهٔ ادبی** بسبك گلستان سعدی که در حدود هشتصد هجری تحریر شده ومؤلف‌آنها‌حسام‌بن محمد رشیدصراف خوارزمی‌که ساکن شوشتر بوده است ، و چهار رساله از این قرار است : **سؤال وجواب میان صاحبدل و چنگ واجزاء چنگ** ، **نزهةالعاشقین** ، **مناظرهٔ‌گل بـاـمل** ، **مناظرهٔ شطرنج بانرد** . از اینها گذشته از**جوامع‌الحکایات عوفی** و **تفسیر طبری فارسی** و **تاریخ طبری فارسی** از هریك هرقدرکه بتوانی چاپ‌کنی ؛ و از **زین‌الاخبار** گردیزی (کـه عکس آنهم درکتابخانهٔ ملی هست) آن قسمتی راکه تاکنون چاپ نشده است ، بسیار مفید و مطلوب خواهد بود .

مبالغی ازکتب هندی‌که در عهد سلطنت اکبر پادشاه بقلم فیضی و غیره بفارسی ترجمه شده است موجود است و حتی آقای ملك هم نسخهٔ بعضی از آنها را دارند میتوانـی آنها را یا بعضی از آنها را بطبع برسانی .

من بجزم‌چیزی را دستور نمیدهم . اختیار باتست . بعد از این بازهم شاید صورت بعضی ازکتب چاپ شدنی را بدهم . قربان تو مجتبی .

پاریس ـ علی اصغرحریری

فروغ بانو

نازنینی که از شمار دو چشم — یار شد کم ، فروغ بـانو بود
آنکه بانوئیش به ملك سخن — شد مسلّم ، فروغ بانو بود
آن ز نوشاعران که شعرش بود — غیر مبهم ، فروغ بانو بود
بعد پروین‌وژاله ، زن،که‌سرود — شعر محکم ، فروغ بانو بود
آنکه امسال عید را بر من — کرد ماتم ، فروغ بانو بود
از جمل بر شمردم این تاریخ — دیدم آن هم « فروغ بانو » بود
١٣٤٥

باستانی پاریزی

جزر ومد سیاست واقتصاد

درامپراطوری صفویه

-۱۱- *

در برابر تجملات وتعینات وآن وضع روحی واخلاقی مردم ، این نکته جلب نظر میکند که از جلوس شاه سلیمـان ببعد ، هرگز به تقویت بنیهٔ دفاعی ایران توجه نشده است و مثل اینکه زمامداران وقت گمان می‌برده‌اند این قدرت وسلطنت وتوسعهٔ اقتصادی خود بخود پدید آمـده ، نه شاه اسماعیلی درکاسهٔ سر دشمن شراب خورده و نه شاه عباسی ۹۰۰۰۰۰ دوکا ظروف طلا ونقره راآب کرده وصرف مستمری سپاهیان نموده ودرازاءآن ۲۴ هزارسر بریدهٔ ازبك سوغات گرفته بوده‌است ۱ .

سپاهی گرسنه

اینست که کار نگهداری سپاه به آنجا کشید تا به قول یکی ازسیاحان که در زمان شاه سلیمان بایران آمده و درسال بیست وهفتم حکومت او سفرنامه خود را نوشته (۱۱۰۴ هجری) : «وضـع پرداخت حقوق دستجات قشون خوب نیست ، به این ترتیب که حقوق آنهارا حواله می کنند تا ازاراضی و دهکده‌هائی که شاه ضبط کرده است به آنهـا بپردازند . وزرائی که پرداخت حقوق سرباز و ادارهٔ این امر به عهدهٔ آنها می‌بـاشد دستجات نظامی را به دنبال دریافت حقوقشان گاهی به سیصد فرسنگ راه ازین طرف به آن طرف می‌دوانند »۲

در واقع معنای «برپشت آهوی سبز حواله کردن» در مورد حقوق این سربازان صادق است . سانسون اضافه میکند «وزراء راه حق وحساب گرفتن را خوب آموخته‌اند ، بطوری که اگر یك فرد نظامی تصادفاً بتواند دوسوم حقوقش را وصـول کند ، کار مهمی انجام داده است» . چنین بود ترتیب سربازنگهداشتن پادشاهی که «بطریهای شراب و جامهای او همه از طلا بود» و حتی «تعداد زیادی فیل و شیر و ببر وپلنگ داشت که زنجیر ها ومیخ هائی که این حیوانات را به آن می‌بسته‌اند نیز هم از طلا بود و در برابر هریك ازین حیوانات دوطشت از طلا قرار داشت که دریکی غذا و در دیگری آب می‌ریختند ... درکاخ اختصاصی ۱۸ اسب بسیار عالی داشت که زین و یراق آنها همه از طلا بود و برروی آن برلیان و یـاقوت زده شده بود و برای تنوع : یراق یکی از اسبها فقط برلیان و یراق اسب دیگر از زمرد ودیگری از یاقوت بنفش ودیگری از یاقوت کبود و آن یك از مروارید های بسیار درشت بود... هر یك ازین اسبها نیز در جلوخود دوطشت ازطلا داشتند، گاهی درمیان این اسبها چند گورخر نیز دیده میشد ..گویا یکی از مبلغین مسیحی اسپانیائی به این وضع خنده‌اش گرفته بود.

---

* ترتیب مقالات در شماره گذشته به اشتباه بجای ۱۰ عدد ۸ گذاشته شده بود که البته خوانندگان متوجه شده‌اند .

۱- دون ژوان ایرانی ص۲۵۷و۲۶۱ ۲ ـ سفرنامهٔ سانسون ، ترجمه تفضلی ص ۱۸۵

صاحب منصبی ازو پرسیده بود چرا خنده میکنی ؛ گفته بود : به وضع خرهای اسپانیا می‌خندم که در آن جا آنقدر بیچاره وبارکش‌اند و درینجا ؟...
صاحب‌منصب جواب داده بود : علت اینست که در اسپانیا خر فراوان است ، ولی در مملکت ما کم است ! ازین سبب قدر و قیمتش را زیاد می‌دانیم»[۱]
سربازانی‌که نام بردیم بیشتر از جهت لیست حقوقی عنوان سربازی داشته‌اند . شاردن می‌نویسد « درزمان‌شاه‌سلیمان قریب هشتادهزار سرباز حقوق‌بگیر در ولایات بود ولی‌هنگام ضرورت بیش از ده‌هزار قابل استفاده نبودند» ۲ همچنین باین نکته باید توجه کرد که فوج توپچیان در زمان شاه‌عباس دوم منحل‌شده بود ، فوجی‌که در زمان شاه‌عباس کبیر ۱۲ هزار سرباز داشته است.۳ و اصولا سربازان دلیرشاه‌عباس بزرگ که بیش‌از ۱۲۰ هزارتن‌می‌شده‌اند که همه مجهز و آماده به جنگ بوده‌اند . اما شاه‌عباس دوم در ۱۰۷۷ ق . «وقتی از سپاه خود سان‌دید اعتراف کرد که یك دست اسلحه و اسب و نفرات را هر یك ده دوازده‌بار از برابرش ردکرده‌اند که سپاه را بیشتر از آنچه هست جلوه دهند .»۴ و شاه سلیمان صفوی پادشاهی بود که هفت سال آخر عمر خود را اصولا به علت بیماری از خانه نتوانست بیرون بیاید .
البته درین مورد باید فرماندهان «و قزلباشان را که‌لباس زیرشان زربفت بود بازمینهٔ طلائی و نقره‌ای و آستین بلند وجبه باپوست سمور زینت یافته ازماهوت قرمز بایراق ها و قیطان‌های طلا» ۵ استثنا کرد .

وزیر کوشا

در زمان شاه سلیمان برای مدت محدودی (از ۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱) یك وزیر نسبةً پرکاربرسرکار آمد ، ولی با توجه به‌اینکه دستگاهها اصولا فرسوده شده بود وزنگ خورده بود این کوشش ها بی نتیجه می ماند . این شخص شیخ علیخان زنگنه بود که‌کوشش داشت استقلال خود را در برابر شاه حفظ کند ، پدر این شیخ علیخان میرآخورشاه بود ، او «بعد ازحکومت کرمانشاهان به منصب وزارت‌خاصه رسید و سالها مستقلا وزارت کرد و انتظامی کامل در ممالك محروسهٔ شاهی داد .
مدت پانزده سال من حیث الاستقلال وزیر و اعتماد الدوله پادشاه بود ... و درسنه یکهزار وصدویك (۱۱۰۱) به جوار رحمت حضرت ایزدمتعال پیوست .» ۶
«شیخعلیخان شبها درلباس مبدل در محلات گردش میکرد واز اوضاع مملکت خبردار می گردید و به فقراوضعفا وطلاب علوم وایتام بذل وبخشش می کرد. حمامات نیکو ورباطات در شهر و عرض راه‌عتبات عالیات بناکرده است» ۷
این شیخعلیخان تا حدودی شخصیت‌خود را حفظ کرد «هرگز ، با وجود اصرارشاه لب به مشروب نمیزد و میگفت : شاه برجان من حق دارد ، اما بردین من حق ندارد» ۸ او طرفدار اصلاح وضع اداری کشور بود و عقیده داشت که سیستم بوروکراسی وکاغذبازی کار مملکت راخراب‌خواهدکرد وخود میخواست‌یك‌انقلاب‌اداری به وجودآورد . شاردن گوید:

---

۱ ـ سفرنامه سانسون ص ۸۲ ۲ ـ سفرنامه شاردن ، ترجمه محمد عباسی ج ۸ ص۲۲۳ ۳و ۴ ـ شاردن ج ۸ ص ۲۱۶ و ۲۱۷ ۵ ـ سفرنامه سانسون ص۸۶
۶ ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۹۰ ۷ ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۷۹
۸ ـ شاردن‌ج ۷ ص ۱۵۹

[illegible] شیخ علیخان سازش را بخوبی [illegible] را [illegible]
آمیخته [illegible] نگاشته بود [illegible] سفیر اعظم کشور [illegible]
داشته [illegible] آن [illegible] که [illegible] را [illegible] شکایات [illegible] . . . بایک ابقای
ساده [illegible] شیخ را [illegible] و الا دستور خواهم داد دستهایت را ببرند. [1]

شیخ علیخان در مورد تجارت خارجی و روابط با همسایگان نیز به سازش باور داشت و بالاخص هلندیها و پرتغالیها و انگلیسی ها با او روی خوش نشان میدادند. او میکوشید [illegible] و دوست ماندن با روابط بازرگانی از قدیم برقرار است به همین جهت سفیر آنها را [illegible] بپذیرفت. [2] شیخ علیخان به نماینده شرکت شرقی [3] که برای ادامه امتیازات آمده بود با تندی صحبت کرد:

«معلوم میشود این تو هستی که پیوسته انگلیسیها را به تکرار درخواست های بیجا تحریک میکنی. و هر روز دم از پارچه سرخ رنگ بدوش یک نفر افکنده بعنوان سفیر تازه پیش ما میفرستی. دولت ایران تا کنون هزاران بار خدمتی را که انگلیسها کرده اند داده است و آنکه اول بار خلاف قرار داد رفتار کرده است ما نیستیم بلکه شمائید و ما حق داریم که آن قرارداد را لغو شده بدانیم.» [4]

او کوشش داشت که آب رفته را به جوی باز آورد اما، به قول [illegible] وشکیبی کرد. و لیکن کارش پیشرفت که تدبیر کرده بود ایزد عز ذکره که سلطنت را [illegible] از دست برود. مثل آنست که دولت صفوی در زمان شیخ علیخان جانه روشن کرده بود. [5]

اما بهر حال همین شیخ علیخان هم پیش از این [illegible] کار (زمان شاه عباس دوم) از اعمال نفوذهای بیجا خودداری ننموده است. من بطور مثال [illegible] ذکر کرد:

دخالت در کار مهندس

وقتی مهندس فرانسوی میخواست آب کوهرنگ را به زاینده رود سرازیر سازد، سفیر اعظم (که آنوقت حاکم کرمانشاه بود) در نواحی کردستان و همدان املاک فراوان داشت او مانع انجام این کار شد تا بتواند غلات و محصولات مختلف املاک و دهکده های متعدد خود را که در آن نواحی و همدان داشت در اصفهان بفروش برساند، [illegible]

---

۱ ـ شاردن ج ۴ ص ۲۷۴ و این کار او [illegible] را تنبیه کرد که [illegible] یاد کرده است. ۲ ـ شاردن ج ۳ ص ۲۴۶ [illegible] ۳ ـ کمپانی هند شرقی [illegible] بود در [illegible] باز [illegible] ص ۲۴۲ [illegible]
[illegible]

شخص اوبرمنافع کشور رجحان پیدا کرد ، باین ترتیب که شیخعلی خان به پل فولاد که آب کوهرنگ مشروب و زیانبخش است وآب زاینده‌رود را که تنها آب مشروب اصفهان می‌باشد فاسد و آلوده خواهم ساخت ، سایر امراء نیز نظر او را تأیید کردند و طرح مذکور عقیم ماند.۱

درین روزگاران هرگز توجه به این نشد که مردم چگونه در رفاه باشند . تعصب و قشریت جای سماحت و سهولت را گرفت .

رفتار با اقلیت

نسبت به اقلیتها برخلاف زمان گذشته بسیار بدرفتاری شده است . دراین زمان ، «مسیحیان لنجان طبق معمول هرسال مبلغی به‌عنوان جزیه می‌پرداختند ، وچون چند سال نتوانسته بودند مبلغ نامبرده‌را بدهند ، وزیر بزرگ برای وصول بدهی آنها ، مقرری سربازان چریك را به آنها حواله کرده بود ، آن بیچارگان بخت برگشته چون درشرایطی نبودند که بتوانند سربازان چریك را راضی کنند و هیچ راهی برای فرار از چوب وچماق سربازان بی‌رحم وجود نداشته است ، ناگزیر همه آنها به‌اتفاق به اعتمادالدوله مراجعه کرده و ازو استدعا کرده بودند که آنها را بدین اسلام بپذیرد .»۲

البته براثروساطت اعتمادالدوله اینان بخشوده‌شدند ، ولی توجه داشته باشید.سربازی

---

۱ ــ سفرنامه سانسون‌ص۱۰۱، ولیس اول قارورة کسرت فی‌الاسلام، درزمان قاجار هم «دریای قم تاچند سال قبل از مسافرت ناصرالدین‌شاه به‌قم (۱۳۰۶ ق) وجود نداشت . آقا ابراهیم امین‌السلطان دهات بسیار ازقبیل قلعهٔ محمدخان ، علی‌آباد ، کوشك‌نصرت، منظریه و غیره درکنار جاده قم داشت ، ولی این راه برای‌عبور ومرور نبود وبیشتر کاروانها از راه کوتاهتری که ازمیان دریاچهٔ کنونی می گذشت رفت وآمد میکردند .

امین‌السلطان برای آبادی املاك خود تدبیری اندیشید و دستور داد تامسیل رودخانه شور را برگردانده به‌جلگه‌ای که محل ترددکاروان بود سردهند .

چون چنین کردند، دراندك زمانی‌دریاچهٔ بزرگی تشکیل یافت و مقصودامین‌السلطان حاصل گردید . سپس امین‌السلطان صحن بزرگ قم را بنانهاد .» (یادداشتهائی از زندگانی خصوصی‌ناصرالدین‌شاه ، معیرالممالك ص۱۱۰) ، واینکه که ما باید راه‌قم را دوربزنیم و یك برابر ونیم راه قبلی‌رابرگرد حوض امین‌السلطان بپیمایم ، ناچار باید یادی ازین صدراعظم متنفذ هم بکنیم !

هماطورکه امروز هم وقتی مسافرین و کامیون‌داران بندرعباس از سیرجان به طرف طهران راه می‌افتند ، ناچارند دایره‌ای ازطریق برد سیر و باغین وکیوترخان به رفسنجان طی کنند و راهی راکه میشد با ۱۸ فرسنگ به رفسنجان وصل کرد ۳۵ فرسنگ اضافه کردند بحساب‌اینکه از روی بعضی املاك و دهات بگذرد . آنهم راهی که ازاعتبارات بین‌المللی و صرفاً به‌منظور وصل‌کردن بندرعباس به‌اصفهان مورد توجه بوده است .

۲ ــ سفرنامه سانسون ، ص ۳۲ ، باید گفته شود که آنچه مسیحیان به عنوان جزیه می‌پرداختند ، عبارت ازین بودکه «افرادی که سنشان به پانزده سالگی می‌رسید ، هرکدام هفت‌لیورو ۱۰ سل وآنهائی که به بیست سال رسیده‌اند هرکدام پانزده لیور سرانه می‌پرداختند» (سفرنامه سانسون ص ۱۲۴) .

که بتاباید حقوق‌شرا از چنین محل‌هائی وصول کند ، چگونه سربازی برای روز جنگ خواهد بود و این مردم چگونه پشتوانه‌ای برای آن سپاه محسوب خواهند شد.

دادخواهی — رسیدگی به شکایات و دادگستری هم مسائلی بود . سانسون گوید:

در ایران مردم هرگز نمی‌توانند شکایات خود را بعرض شاه برسانند و معمولا جز در مواردی که شاه سوار بر اسب بگردش می‌پردازد و از خیابانها عبور می‌کند، مردم نمی‌توانند عریضه‌ها و خواسته‌های خود را بشاه تقدیم دارند.[۱]

ما از پدران وقدیمی‌ها می‌شنیدیم که در زمان های قدیم مردم اگر می‌خواستند شکایتشان مؤثر باشد ، هیچ راهی نداشتند جز اینکه وقتی که شاه از دربار خارج میشد و مثلاً به شکار یا سرکشی جائی میرفت ، خود را پیش پای اسب شاه بیفکنند ، تنها درینمورد ممکن بود به شکایت کسی دقیقاً رسیدگی شود ، اما عبور شاه چگونه بود : ابتدا دچهارصد تفنگدار که نوار دراز قرمز ابریشمی خوش رنگی به تفنگهایشان بسته و در دو خط مستقیم مسیر شاه حرکت می‌کنند و پس از آنها عده‌ای سرهنگ وصاحب‌منصبان دیگر سوار بر اسب درحالی که کارابین - های خود را مثل اعراب به پشت شانه‌هایشان آویزان کرده حرکت می‌نمایند و بعد اسلحه‌داران شاه می‌آیند و بالاخره عده دیگر که شمشیر حمایل کرده‌اند و عده‌ای که به تیروکمان مجهز می‌باشند وجمعی که اسلحه‌های شبیه به گرزدارند وپس از آنها رئیس کل دربار حرکت می‌کند و پس از آنها رئیس کل بیوتات سلطنتی و میرآخورباشی و خوان سالار بزرگ که هریك با عده‌ای صاحب‌منصب می‌گذرند وسپس چندین اسب بسیار عالی که زین و یراق قیمتی دارند می‌آورند و پشت سر آنها صاحب‌منصبان صوفی (قزلباشان) و فراشان دربار که همه با تبرزین‌های جنگی مسلح می‌باشند می‌آیند ، پس از آنها مهماندارباشی که سفرای خارجی را بحضور شاه معرفی می‌کند می‌آید ، پس از وچهارنفر از امراء که خدمت شاه را افتخاراً به عهده دارند حرکت می‌کنند و پشت سر آنها رئیس کل تشریفات می‌آید ، و مواظبت می‌نماید تا در سر راه عبور شاه مانعی پیش نیاید ، پس از او غلام‌بچگان دربار درحالی که لباسهای فاخر و زیبا بتن دارند سوار براسب می‌آیند و بالاخره کسی که چترآفتابی یا سایه‌بان شاه را با خود حمل می‌کند وکسی که مأمور تهیهٔ قلیان شاه می‌باشد از پشت سر غلامان می‌رسند تا درصورتی که شاه درطول راه بسایه‌بان یا بقلیان احتیاج پیدا کنند ، سایه‌بان وقلیان را بدست غلامان بدهند تا به حضور شاه ببرند ، پس از آن کمی جلوتر از شاه اولین خواجهٔ حرم سرا یا ریش سفید و محترم‌ترین خواجه حرم دروسط دوازده فراش پیاده می‌آید وبالاخره پشت سر آنها اعلیحضرت شاه تشریف می‌آورند.[۲]

با این مراتب شکایت کردن آن کماهو حقه چیزی که مثلا خود ما به اصفهان رسانیده بود آسانتر از این نبود که امروز در الشلیك ... بخواهد شکایت خود را تقدیم سازمان ملل کند ، چنین تفاوت ... این رسیدگی بحال مردم با زمان شاه عباس که خود شخصاً تنها با لباس درویشی بقهوه‌خانه‌ها میرفت و وضع مردم را از دهان خود مردم می‌شنید و به فقرا و مستمندان رسیدگی میکرد یا خود پنهانی به کرمان میرفت که شکایت ... رسیدگی کند ...

قاچاق — ... ... از مردم ، کالاهای ممنوع را باسرقت ... از کالاهای ... داشتند خصوصاً امانتی که بر اثر این جریانات ناچار به قاچاقچی گشتند.

---

۱ - سفرنامه سانسون ص ۱۸۰ ۲ - سفرنامه سانسون ص ۱۰۷

پرداختند ، وآن ارامنهٔ بازرگان خوش‌حساب زمان شاه‌عباس تبدیل به کسانی شده‌اند که شمش‌های نقره را ازراه بصره قاچاقی به هند می‌بردند چنانکه یکبار مستشرق سوئدی در بصره ذخیره داشتند وقرار بود بمبئی حمل شود و با کشتی خود این پول هارا خارج کند ۱.

مامیدانیم که درسالهای قبل، خصوصاً زمان شاه‌عباس بزرگ، حتی برای زیارت مکه‌معظمه نیز ارزی به کسی داده نمیشد اما این روزها همین مأمور گمرک بندرعباس وقتی از مونت فره Mr.mont Ferre رئیس موسسه بازرگانی کمپانی هند مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول توقیف کرد ، شاه دستور آزادی پول اورا صادر کرد ومأمور خود را د سنگه روی یخ ، نمود ۲.

مناسبات خارجی از صورت عادی خارج شده به علت شوه وارتشاء بصورت دکانداری و کلاه گذاری درآمده بود، ونمایندگان خارجی ضعف عمومی دولت را بخوبی احساس میکردند.

احساس ضعف

وقتی نماینده آلمان برای عقد معاهده با ایران علیه عثمانی آمده بود ، اعتمادالدوله گفت : شاه ایران به پادشاه عثمانی وعده داده است که بایکدیگر در صلح و آرامش سر کنند، ۳ و به سفیر لهستان نیز که پیشنهاد میکرد ایران شهرهای بصره و بغداد و ارزروم را پس بگیرد همان اعتمادالدوله گفت : آقایان فراموش نفرمایید که بازکردن سر کندوی زنبور کارخطرناکی است، ۴ واین درست شبیه گفتار مرحوم حاج میرزا آقاسی است که درباب دریای خزر وروسها گفته بود : ماخاطر شیرین دوست را به خاطر مشتی آب شور تلخ نخواهیم کرد، !

گفتگوهای فوق ، منتهای ضعف سیاسی و نظامی دولت ایران را ثابت می‌کند .

نفوذ خواجه‌سرایان

در چنین اوضاعی ، کار بدست خواجه سرایان افتاده بود. به قول سانسون : اداره امورمملکت دردست یکی از خواجگان حرمسرا است و این همان خواجهٔ محترمی است که شاهزاده‌ای را که باید جانشین پدر گردد از میان شاهزادگان انتخاب می‌کند ... خزانهٔ سلطنتی به یك خواجه حرمسرا سپرده میشود. صندوقخانه شاه وتمام اشیاء قیمتی که به شاه تقدیم میشود نیز دردست یك خواجهٔ حرمسرا است وشاه باین علت به خواجگان اعتماد دارد که اینان خود هیچ منافعی درزندگی ندارند ، علاوه براین شاه وارث آنهاست ، یعنی اگر تصادفاً یکی از خواجگان حرم در دورهٔ زندگی به جمع مال بپردازد ، بالاخره اموال او به خزانهٔ شاه داخل می‌شود. درشورای امور مالی مملکت هیچ امری بدون شرکت خواجه‌ای که مستحفظ خزانه شاه است انجام نمی‌شود ۵ .

---

۱ و ۲ - سفرنامه سانسون ص ۳۲ و ۳۵ ۳ و ۴ - سفرنامه سانسون ص ۱۷۴ و ۱۷۵

۵ - سفرنامه سانسون ص ۱۷۷ ، گوئی درست اوضاع دربار داریوش دوم هخامنشی که ابتدای سقوط هخامنشیان بود شروع شده است . آنطور که پیرنیا نوشته : در زمان داریوش دوم قتل های متعدد در خانوادهٔ سلطنت وشورش‌های پی‌درپی ایالات نشان میدهد که خاندان هخامنشی ودربار با انحطاط کامل افتاده و باسرعت رو به انقراض میرفت، از جنبه‌های سلطنت این شاه یکی دخالت زنها و خواجه سرایان باموردولتی است ، ... دیگری عدم توجه بامور لشکری وخراب شدن سپاه ایران . درباری که خواجه سرایان و زنان درآن جولانی یافته بودند ، نفوذ و درخشندگی واهمیت سابق خود راازدست داد ... اضباط زنان داریوش اول که بقول هرودوت میگفت «به قدر دانه های انار مگابیز می‌خواهم» فراموش شد . (ایران باستان ص۹۸۹). درواقع در این دوره هم، اللهوردی خان‌ها و گنجعلی خان‌ها جای خودرا به آقا کافور خواجه وعلیقلی خان رشوه گیر داده بودند .

کم کم غلامان و غلامزادگان گرجی که دردستگاه صفویه جزء عملهٔ طربیه بودند جزء عمال حرب شدند و حکومت نواحی مختلف رابدست آوردند . سانسون گوید: دربن ایام بسیاری ازمقامات بزرگ و مهم مملکت دردست امراء گرجی می‌باشد و آن‌عده از امرای گرجی که مقامات دولتی را اشغال نکرده‌اند همیشه درمهمانسرای شاه حضور بهم میرسانند وجای معینی دارند ومخارج آنها ازخزانه شاه پرداخت می‌شود وازتمام امتیازاتی که مهمانان شاه برخوردارند بهره‌مند می‌شوند و باشاه برسریك سفره می‌نشینند[۱]

درواقع همان موقعیتی که ترکان دردربار خلفای عباسی یافتند ، گرجی‌ها نیز دردربار صفوی پیدا کردند و همانطور که ترکان بالاخره ریشهٔ عباسیان را درآوردند ، گرجیان نیز چنانکه خواهیم دید موجب سقوط صفویه شدند . باز ازینجا میتوانیم دریابیم که چرا نه تنها گبران و ارامنه خلفا و پهلوان و قزلباشان باشاه صفوی در آخرین دقایق همراهی کامل نکردند ، بلکه مسلمانان نیز عموماً دل خوشی ازین حکومت نداشتند . همسایگان هم که تکلیف معلوم است ، ترکان عثمانی و روسها و هلندیها و هندیها که چنان بودند وازبکان هم آنقدر با ایرانیان دشمن بودند و ازآنان متنفر که «وقتی یك‌سوار ازیك ازمیدان جنگ بر- می‌گشت تا بـرای زنش از خون ایرانیان سوقات نمی‌آورد[۲] و زنش آن خون را بسلامتی شوهرش نمی‌نوشید، زن از مراجعت شوهرش ازمیدان جنگ اظهار شادمانی نمیکرد وپذیرائی و تمکین نمی نمود[۲]

هیچ چیز مثل عدم امنیت ، سرمایه را بهزمین فرو نمیبرد .

نخستین آثار عدم امنیت بلافاصله ازمرگ شاه‌عباس اول و درزمان شاه‌صفی ظاهرشد که درسال ۱۰۴۲ هـ . کشتی‌های روسیه بسواحل دریای خزر حمله کردند تا کشتیهای تجار وکالای آنان را بربایند.[۳] درحالیکه در همان روزها در گیلان کسی خود را پادشاه دانسته وسی‌هزارنفر طرفدار پیدا کرده بود.[۴]

در ۱۶۶۵ م (= ۱۰۷۶ ، سال آخر شاه‌عباس دوم وسال اول شاه‌سلیمان) باردیگر به تحریك روسها طوایف قزاق ، گیلان و مازندران را اشغال کردند ، تعداد آنان ۷ هزار تن بود و ۸۰ توپ داشتند و در ۴۰ کشتی حمله بردند و رشت را گرفتند و غارت کرده و برگشتند .[۵]

بار دیگر نیز ۵ هزار قزاق مسکوی وترکان و ازبکان ودرزمان شاه سلیمان (۱۶۶۹ م = ۱۰۸۰ هـ) به تجاوز پرداختند[۶] . وچنین بنظر میرسد که دربیشتر این سالها اوضاع شمال ناآرام بوده باشد .

ناتمام

۱ - سفرنامه سانسون ص ۲۰۲ ۲ - سفرنامه سانسون ص ۲۰۷

۳ - روضة الصفا ج ۸ ص ۴۴۲ ، ومنتظم ناصری می‌نویسد باد آنها را به شیروان انداخت .

۴ - منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۴۸ ۵ - [illegible] ج ۹ ص ۲۹۳ ۶ - [illegible] ج ۸ ص ۲۳۳

دکتر کریم سنجابی ـ استاد دانشگاه
وزیر اسبق فرهنگ

نظری در بارهٔ مثلثات سعدی*

مقالهٔ شمارهٔ اخیر گرامی مجلهٔ یغما ، به قلم نویسنده محقق و متتبع آقای ایرج افشار ، راجع به نسخهٔ مکشوفهٔ جنگ شمس حاجی استاد حافظ و صفحاتی که از آن نسخهٔ گرانبها از مثلثات سعدی عکس برداری شده بود ، نویسندهٔ این سطور را بر آن داشت که بازهم در بارهٔ مشکل دیرین خود راجع به لهجهٔ سوم مثلثات که بعد از عربی و فارسی آمده است ، بیندیشد . همانطور که آقای افشار توجه فرموده‌اند ، ضبط این نسخه بامعرب بودن عدهٔ از کلمات و نزدیکی به عصر سعدی و شیرازی بودن کاتب اصح نسخ موجود است . لهجهٔ سوم مثلثات ، بی‌شك زبان بومی مردم شیراز و یا شاید قسمت مهمی از ایالت فارس بوده است . درك معانی این اشعار با تحریفات عظیمی که بر آن وارد آمده و متروك ماندن لهجهٔ مذکور خالی از اشکال نیست . خوشبختانه نسخهٔ مکشوفه بسیاری از این مشکلات را حل کرده ولی اصل معما هنوز بجای خود باقی است .

برحسب استدراك اینجانب ، لهجهٔ مذکور چه ازجهت دستور زبان و ترتیب صرف افعال وچه ازجهت تلفظ لغات به کردی بسیار نزدیك است . این امر نباید

---

* شرح مثلثات سعدی را با بیان و تفصیل و توضیح ودلایل بسیار . وبا شرح قواعد صرفی ونحوی عربی وفارسی و فواید بی‌شمار حضرت استاد محمد جعفر واحد شیرازی دامت برکاته در بیست وهفت صفحه باخط نسخ زیبا و خوانای خود مرقوم فرموده‌اند که از ادای سپاسگزاری عجز داریم .

گریستن باید که قدر وقیمت چونین بزرگانی که درعلم وادب بی‌همتا وبی‌نظیرند شناخته نمی‌آید ، وباز گریستن باید ، که مجلهٔ یغما چندان ازمادیات تنگ دستی دارد که میالهٔ توفیق گراور آن صفحات را نمی‌یابد ، وباز باز گریستن باید که این گونه تحقیقات وتتبعات فکرفرسا را کسی بدقت مطالعه نمی‌کند مگر معدودی از ادب جویان جهانی . ازتوجه جناب دکتر سنجابی هم امتنانی دیگر است .

باعث تعجب شود. چنانکه میدانیم قبایل بزرگی از کردان در فارس سکونت داشته و حتی سالیان دراز دارای امارت و حکومت وسلطنت بوده اند. از طرف دیگر نامهای که به زبانهای ایرانی مانند فارسی ولری و کردی و گیلکی و غیره داده می‌شود خالی از مسامحه نیست. در واقع و حقیقت خط فاصل و مرز مشخص بین آنها وجود ندارد. وضع آنان نسبت به یکدیگر مانند صفحهٔ رنگینی است که به تدریج از الوان مختلف یك رنگ ترکیب شده باشد؛ اختلاف در بدایت ونهایت صفحه نمایان است ولی در الوان مجاور تمیز وتشخیص غیرمقدور است. ونیز تأمل دراین نکته نویسنده را برعقیدهٔ خود راسخ‌ساخت که زبان شیرین وشیوای فارسی لهجهٔ محلی‌خاص‌مردم هیچ‌نقطه ازایران، حتی‌فارس‌هم نیست؛ بلکه میراث‌مقدس ومشترك جمیع فرزندان این سرزمین است.

اینك معانی بعض از اشعار مذکور را آنطور که درك کرده‌ام بامقابلهٔ آنها بزبان کردی و عیناً به همان صورت مشکول که در نسخهٔ شمس حاجی ضبط شده است به عرض میرسانم تا اگرمقبول افتد امر به درج آن فرمایند، شاید اصحاب نظررا خالی ازفایدت نباشد.

۱ــ «نه کت تفسیروفق خوانداشتی ایهشت

بسم دی کسوری مانــد و پیذه پیندشت»

معنی آن باید چنین باشد: نه کسی که تفسیر وقفه خوانده باشد باقی می‌گذاشت. بسا دیدم که سواره ماند وپیاده بگذشت[1].

دراینجا کلمهٔ «ایهشت» قابل توضیح است. بنا بر قرائت بنده این لفظ از سه جزء مرکب است: «ا» در زبان کردی و لهجهٔ محلّی مذکور حرف استمرار

۱ــ استاد واجد این بیت ومعنی آن را چنین مرقوم فرموده‌اند:

نه کت تفسیروفق خواند است ایهشت . بسم دی کسوری مانید پیده بینشت

به چنین است که تفسیر وقفه ترا به بهشت خوانده است، بسیار دیدم که سواری ماند و پیاده بگذشت.

در روایت واجد کلمهٔ «اشتی»، «است» خوانده شده و «بیندشت» به جای «پیندشت» است. شاید «اشتی» به معنی «می‌شوی تو» باشد. ونیز «پینشت» یا «بیذشت» به لهجه نزدیك‌تر است تا «بندشت» به معنی‌بگذشت. (باید لغت شناسان تأمل دقیق فرمایند).

افعال مضارع وماضی و معادل «می» در زبان فارسی‌است؛ مانند اکم یعنی میکنم و ام کرد، یعنی میکردم. حرف «ی» دراینجا ضمیرمتصل سوّم شخص مفرداست، یعنی اورا؛ هیشت (با یای مجهول) سوّم شخص مفرد ماضی ازفعل هشتی به‌معنی گذاشتن است. ونیز ممکن‌است کلمه «ایهشت» را به ضمیمهٔ کلمه سابق برآن کم وبیش به این‌صورت خواند «اشی‌ابهشت» یعنی‌میرود به بهشت.

درمصراع دوم دوکلمه «بسم دی» محققاً وبدون شك و تردید به معنی «بسا دیدم» است که درکردی امروزی نیزعیناً به همین ترتیب تلفظ می‌شود.

۲ـ «وجه‌ترش روببی کت یزغه خوان‌نیست

تران مسکین خبراهن کش خونان نیست»

دراین شعرمعنی‌کلمه «یزغه» براینجانب مجهول است. درچاپ بمبی وبعض چاپهای دیگرکلیات سعدی ترغه ضبط شده است که برطبق فرهنگ نفیسی‌به‌معنی شراب وطعام و ذخیره است. پس معنی شعر مجموعاً چنین است: ازچه ترش رو می‌شوی که ترا طعام لذیذ برخوان نیست. تورا ازمسکین خبرهست که اوراخود نان هم نباشد.

دراین شعرکلمات «ببی» به معنی بشوی و «خو» به معنی‌خود و «و» به معنی

۱ـ استاد واجد این‌بیت ومعنی‌آن را چنین مرقوم فرموده‌اند:

«وجه ترش روی‌کت برغ خوان نی / تزان مسکی خبر هن‌کش خنه نان نی

برغ به‌جای «برگ» ساز وآرایش است این‌لفظ را درنسخه ها ترغ یاترغه نوشته‌اند که تصویری ازبرغ به نظر می‌رسد وشاید به قرینهٔ بیت۲۶ دراصل «مرغ اخوان نی» بوده که باین صورتها درآمده.

تزآن به جای ترا ازآن آمده. یهن به‌جای هست می‌آید و این جملهٔ بروجه استفهام برای توبیخ است، ودربعضی نسخه ها فه نوشته‌اند ومعنی روشن است.

یعنی: برای چه ترش‌روئی که خوانی‌آراسته باساز وبرگ نداری، ترا ازآن مسکین‌خبر هست که اورا خود نان نیست.»

«از» عیناً مانند کردی امروزی است.

۳ـ «عزیزی کت اهن ایش هردم مدوبش
که صحبت هم ملال آرت بش از بش»[۱]

یعنی: عزیزی که ترا هست هردم به او رنج مده که صحبت هم بیش از پیش ملال می‌آورد.

در این شعر و اشعار دیگر کلمهٔ «اهن» به معنی «هست» است که معادلی در فارسی و کردی ندارد. اما کلمهٔ «ایش» با یای مجهول، اگر قرائت اینجانب صحیح باشد در لغت کردی به معنی درد و رنج، از همان ریشه و عیناً به همان معنی «ache» در زبان انگلیسی است. ناگفته نماند الف کوتاهی که در زیر بعض از کلمات نسخ شمس حاجی گذاشته شده، نشانهٔ یای مجهول است که تلفظ آن درفارسی از بین رفته ولی در کردی کاملا محفوظ است.

٤ـ «چداندای کش سه بج خوردست و تفتست
که مسکینی و سرما گسنه خوفتست»

یعنی: چه میداند آن سه کس سه بار خورده است و گرم است که مسکینی درسرما گرسنه خوابیده است.[۲]

در اینجا افعال «خوردست» و «تفتست» و «خوفتست» باید کم و بیش شبیه لهجهٔ اصفهانی تلفظ شود. کلمهٔ «بج» ظاهراً به معنی وقت و یا بخش است. «و» سرما یعنی به سرما یا درسرما.

۱ـ استاد واجد چنین مرقوم فرموده اند:

عزیزی کت هن اش هردم مدویش — که دیدر زز ملال آورد بش از بش

هن به معنی هست می‌آید و نون زائده است برای واکیر ه. اش مرکب است ازهمزهٔ مضمومه به جای او، و ش علامت مفعولی، دیدر به‌جای دیدار آمده [مثالی از واعی] زز به معنی نیز آمده [مثالی ازواعی]. آرت به جای آرد ... [مثالی ازواعی]. بش ازبش به جای بیش از پیش ... یعنی عزیزی که ترا هست هردم پیش او مدو که دیدار بسیارهم آزردگی و ملال می‌آورد (استاد واجد به تفصیل بیت را تفسیر فرموده‌اند که بعدها ملاحظه خواهید فرمود).

۲ـ استاد واجد نیز چنین معنی فرموده است.

بج به کسر اول به معنی بار (دفعه) آمده، اکنون هم میان مردم شیراز و توابع متداول است.

۵ - « نوا که بیفته از هنجار و رسته
پشیمان بی کم نخورد وام توشه نسته »

یعنی: مبادا که از هنجار ورشته بیفتد. پشیمان بشوی که نخوردم و این توشه را نگذاشتم.

« بی » مسلماً به معنی بشوی ، « کم نخورد » به معنی که نخوردم و میم آن ضمیر متصل اول شخص مفرد و «ام» به معنی «این» تماماً معادل تلفظ فعلی آنها در زبان کردی است. اما درمورد لفظ «نسته» که آنرا «نگذاشته» ترجمه کرده‌ام، خیال میکنم از فعل آستن به معنی گذاشتن و ناستن به معنی نگذاشتن است که خود صورت دیگری ازهمان فعل «هشتن» است. شاهد آن اشعار ذیل ازشاعر نامی کرد مونالا عبدالرحیم مولوی تاجوزی است:

« یاناسته بوسیل دیدم نفسی   نسیم ، گرد پات بروپی کی »

یعنی: یاسیل دیده‌ام «نگذاشته» باشد که نسیم گرد پای تراکسی برده باشد ونیز « ورناستش آزیز تو وسلامت » اگر نگذاشت عزیز تو سلامت باشی.

غرض از تحریر سطور فوق، بیان ارتباط مسلم مثلثات سعدی با زبان کردی بود ونه تحقیق واستقصاء دربارهٔ مثلثات مذکور که کار محققان وزبان شناسان است.

---

۱ - استاد واجد این بیت ومعنی آن را چنین مرقوم فرموده‌اند که به اختصار نقل می‌شود.
نوا که بیفته از هنجار و رسته   پشیمان به کـه لم خسو توشه بسکه
یعنی: مبادا که از راه ورده زندگی دور بیفتی وآنگاه پشیمان باشی که توشه بستهٔ خود را نخوردم وبدیگران واگذاشتم.

قلم : قمرنشأت

دوازده سال در قاهره

— ۷ —

...ازهم سخنی از عمو رشوان

برای این‌که رشته سخن را ازجائی‌که بیشتر نزدیك بذهن باشد شروع کنم بازهم از(عمو رشوان)کارگر باوفای خانمان نکاتی یاد می‌شود .

درست است‌که رشوان یك‌مرد ساده دهاتی‌که شغلش کارهای عادی خدمت وآشپزی در ...ل چیز دیگری نبود ولی اورا ازنظر این‌که می‌تواند نمونهٔ‌کاملی ازطبقهٔ کارگروخدمت ...زارخانه‌های مصری باشد باردیگر معرفی می‌نمایم‌که طرز فکر و رفتار وگفتار این تیپ ...دم باسلوب روشن‌تری معلوم گردد وخواننده بحقیقت حال این نوع افرادبیشتر پی‌ببرد .

عمو رشوان پیرمرد هفتادساله خیلی با نشاط و درکارخود زرنگ وتردست بودهیچ ... تبسم ازلب وی دورنمی‌شد و باچشم‌های نافذ خود اطرافیان را مجذوب می‌ساخت وقتی بعادت دائمی خود زبان بصحبت می‌گشود همه را باسخن‌های خنده‌آور ودل‌چسب خود فریفت ، این‌مرد به قدری درخدا پرستی و تسلیم کارها بخداوند افراط میکردکه‌گاهی ...رنده تصور می‌نمود ازحد اعتدال گذشته و زیاده روی‌کرده است .

مثلاً علاوه براینکه هرظرفی‌را می‌شکست یاهرچیزی بدستش ضایع میشد یا میریخت ...درنگ «ماعلیش ، وخیرخیر» می گفت‌اگرمثلا هم‌زیان‌جانی به‌کسی می‌رسید بازهم همان ...له را تکرار مینمود و اضافه میکرد «حصل خیران‌شاءالله» روزی یکی ازآشنایانش ازچند ...کان افتاد و پایش شکست و درهمان حال بآن بیچارهٔ پاشکسته خطاب می‌کرد ومی‌گفت: ...علیش حصل‌خیر ان‌شاء الله» باو گفتند ای بی‌انصاف چه جای‌گفتن «حصل‌خیر» است گفت ... خدا را شکرکنیم که درحق او خیرکرد تا بحدی‌که دوپایش‌نشکست یاافتاد ونمرد.

رشوان این خوش‌بینی را همه‌جا بکار می‌بست و حتی اگرچیزی‌گران یاکمیاب میشد ...هم می گفت خدا را شکرکه هنوز هم یافت میشود و می‌توانیم آن را بخریم . با این ... نباید فراموش کردکه وی نسبت به بعضی چیزهاهم بدبینی میکرد . وپاره‌ای ازاشخاص ...شیاء را بانظر نفرت می‌نگریست درتعبیر خواب عقاید مخصوصی داشت ، اگرکسی در ...اب می‌دید که ماهی تازه می‌خوردمی گفت بخدا پناه ببرکه مبادا خطری برایت پیش‌بیاید ...رگاه کسی می گفت که خواب دیده‌ام دندان‌هایم یا دندانم ریخته‌یاافتاده است می گفت ...بشارت پیش ازتو ازدنیا میروند . رشوان همیشه سعی می‌کردکه مبادا لوله قوری‌یاکتری

یا آقا به روبرویش قرار بگیرد یا دهانهٔ کفش جلویش باشد یا کفش پشت وروی بیفتد فوری صورت خود را برمی‌گرداند و آن‌ها را بعکس می‌نمود و باز الحمدلله می‌گفت زیرا چنین چیزهائی را نکبت‌آور و مقدمهٔ درماندگی می‌شمرد.

«عمو رشوان» باوجود آنهمه صفات خوب یکی دوصفت بد و ناپسند نیزداشت او چندان توجهی بنظافت آشپزخانه و لوازم آن نمیکرد . وهرگز چشم دیدن همکار یاهمقطار خودرا اگرچه زیردست باشد نداشت. وباتمام قوای خود میکوشید که او را ازچشم‌ها بیندازد واگر نشود بقدری باو فشار بیاورد که بی اختیار کار خودش را رها کند و ترک خدمت نماید و همین معامله را دربارهٔ دخترکی ناهد یا (ناهید) نام بکار برد و چون دید افسونش مؤثر نمیشود یکروز به‌بهانه‌ای دراطاق آشپزخانه براو حمله کرد وگلوی اورا چنان‌فشار داد که نزدیك بود او را خفه کند واگر پسر همشیره‌ام که تازه ازتهران آمده بود ناگهان وارد مطبخ نمیشد و این بیچاره را از چنگال او خلاص نمیکرد یقیناً از پا درمیآمد و شری بزرگ برپا میشد .

نوبی‌ها

استاد نشأت کساعات خوش‌خودرا مخصوصاً بعد ازفراغت ازکارهای روز در گفتگو و انس با عمو رشوان میگذرانید ازصحبت‌ها و نکته‌ها و لطائف او محظوظ می‌شد و می‌گفت این مرد باید در خیلی ازکارها سرمشق عوام جاهای دیگر باشد زیرا بااین هیکل استخوانی لاغر وچهره سبزه‌تند و چشم‌های گیرنده و دهان گرمی که دارد آدم را خوشحال نمی‌سازد و خود او هم همیشه شاد و سعادت‌مند است واضافه می‌کرد که باید همچنین باشد زیرا این مرد ازمردم «نوبه» که اقلیمی درجنوب مصر است می‌باشد و پادشاهان اولیهٔ درهٔ‌نیل ازاین سامان برخاسته‌اند وحکومتی دور ازتکلف ویا عدل و داد نموده‌اند این‌ها برخلاف پادشاهان مصر قدیم که ادعای فرعونیت یعنی به‌خیال‌خودشان خدائی می‌کردند و یزدان پرست بوده‌اند و مثل افراد رعیت خود به‌سادگی وقناعت زندگی می‌کردند . و در قبول اسلام هم هیچ گونه مقاومت و مخالفتی نشان ندادند و به شرف خویشاوندی سببی باآل پیغمبر نائل‌آمدند یکی ازدختران این قوم شرف همسری باحضرت موسی‌بن جعفر را دارا شد و اوحمیدهٔ بربریه»است که مادر چندتن‌ازفرزندان‌آن بزرگوار میباشد . چیزیکه درخور گفتگوی از این جماعت می‌باشد آنست که با وجود پیشرفتی که که هموطنانشان درتمامی استانهای دره نیل از حیث فرهنگ وتمدن حاصل کرده‌اند هنوزهم باحال عقب‌ماندگی بسر میبرند وجز آن‌هائیکه ازموطن اصلی خود خارج و درجاهای‌دیگر متوطن شده‌اند بقیه یعنی آنهائی که درسرزمین اصلی خود باقی مانده‌اند بحالت قرون اولیهٔ بشر زندگی می کنند. ازآنچه درحال‌حاضر ازمظاهر تمدن وجود دارد هنوز برآنها پوشیده ونامعلوم است وچنان افکارشان درخصوصیات زندگانی معمولی محدود است که حتی‌اعداد را نمی‌توانند بیش از چهل بشمارند . مثلا اگر خواستند پنجاه بگویند . چهل و ده میگویند. همچنین شصت را چهل و بیست و هفتاد را چهل‌وسی وهشتاد را دوچهل تا میگویند . پوشیده نماند که درصحراها و واحه‌های‌خارج درهٔ‌نیل قبایل و عشایری بسرمی‌برند که باحالت صحرا نوردی زندگی می‌کنند و درطرز فکر وسادگی مانند مردم «نوبه» یاکمتر وپائین‌تر ازسطح اجتماعی آنها هستند .

تا فراموش نشده است میافزائیم که سرزمین «نوبه» درنتیجهٔ احداث «سدعالی» که در منتهاالیه جنوب مصر یعنی حد فاصله بین دو کشور مصر وسودان بنا گردیده است بکلی زیر آب رفت و ساکنـان آنجـا یعنی نوبیس‌ها از موطن اصلی خود باراضی مرکزی جائی که «کوام بو» نام‌دارد جلای وطن نمودند ومعبد «سنبل» که یکی ازقدیمی‌ترین وگرانبهاترین آثار مصر قدیم بود چون در معرض غرق واقع میشد . لذا مقامات فرهنگی جهان بامقامات محلی کمك و همکاری درانتقال و محافظت آن بعمل آوردند . ازینجا گفتاررا از عمورشوان که باهم می‌توان ازاو وهم‌جنسان او خیلی چیزها نوشت کوتاه میکنم و خواننده عزیز را باموضوع شماره قبل که بیشترآن پیرامون زنان مصر وطبقه سوم آنها گفتگو مینمود باردیگر آشنا می‌سازم .

***

زنان مصر درشمارهٔ پیش ازاحوال وکار و خصوصیات زنان مصر سخن بود اینك دنبالهٔ آن بحث :

باید دانست که طبقهٔ سوم زنان مصر ازحیث زندگانی بطورکلی تفاوت چندانی بازنان متوسطالحال ماندارند ، یعنی زن متوسطالحال که ازطبقهٔ کاسب‌کار بازاری یاپیشه‌ور یاصنعت کار یا کارگر و مغازه‌دار می‌باشد درخانه کلفت ندارد و خود شخصاً عهده‌دار کارهای خانه خود می‌شود همه‌روزه پیش ازهمسر خود ازخواب برمیخیزد و پس از ادای واجبات خویش بتهیهٔ چای و صبحانه همسر و فرزندان خـود می گردد . بعد ازآن‌که تنها میشود شروع به نظافت منزل واثاث‌البیت، و شست وشوی ظروف و چیزهای لازم دیگر می گردد . ولباس‌ها و جامه‌های همسر و فرزندانش را اگر لازم باشد تمیز می‌کند و بکار تهیهٔ نهارظهر آنها می‌پردازد و پس‌ازآن‌که ازصرف نهارآنان فراغت یابدقدری اگرممکن شود استراحت‌می‌کند و سپس به‌کارهای‌خیاطی یا پارچه‌بافی یاقلاب‌دوزی یادوخت و دوزجامه‌های فرزندان وهمسر خویش می گردد و همین‌که غروب نزدیك می‌شود دست بکار فراهم کردن شام شب خانواده می‌شود و خلاصه وقت خود را همهٔ روزه به‌همین منوال میگذراند و حتی دقیقه‌ای ازوقتش‌به بی‌کاری نمیگذرد ولی اگر ازطبقه بالاتر یعنی خانواده‌های ثروتمند یا طبقهٔ کارمند دولت باشددراین صورت محیط زندگانی وطرزفکر وآداب معاشرت رفت‌وآمدها و لباس‌وخوراك و کارهای روز وشب با طبقهٔ مادون خـود تفاوت می‌نماید گرچه دراین اواخر براثر توسعهٔ مدارس وعمومی شدن تعلیم و تربیت پسران و دختران طبقهٔ متوسطالحال هم بسطح زندگانی طبقه کارمندان و ثروتمندان نزدیك شده‌اند ولی هنوزهم ازخیلی‌جهات باهم اختلاف دارند وچون این معنی تاحدی شایان‌توجه است لذا شرح آن را بشمارهٔ آینده موکول میدارم تا آنچه دراین زمینه بکار آید عرض شود .

زخم چگونه التیام می‌پذیرد

نوشتهٔ : ژ . زت‌کلیف ـ ترجمهٔ : احمد راد

یکی ازشگفتی‌های حیات‌خاصیتی است‌که بدن‌برای تجدید و ترمیم اجزاء آسیب‌دیده خود دارد . ازپیش همهٔ وسائل کار آماده شده‌است . بمحض‌این‌که کمترین بریدگی پیش آمدکند برای ترمیم‌آن دستگاهی مفصل‌تر ازوسائل تعمیر آسمانخراش بکار می‌افتد.استعداد التیام‌که بظاهر کاملا عادی می‌نماید ، باندازه‌ای مهم است‌که ؛ اگر بدن چنین خاصیتی نداشت ، جراحی امکان پذیرنبود وکوچکترین جراحتی‌کافی‌بودکه نتیجه شومی بارآورد .

بدن معمولاازطبقهٔ مخاطی‌ازپوست بی‌جان پوشیده شده ، پارگی این لفاف موجب‌می‌شودکه سلولهای زیرین از هم جدا شوند ، رشته‌های عصب‌ورگهای مویین بگسلند . همهٔ این اجزاء مادهٔ زنده‌که بطور درهم وبرهم‌باهم مخلوط شده‌اندباید تعویض شوند وارتباطات قطع شده ازنو برقرارگردند .

اگر جراحت نسبتاً سخت باشد ، ازچهارسو اعلام‌خطر می‌شود و تمام منابع تحفظی تجهیز می‌شوند . فشارخون درسیاه‌رگها کاهش می‌یابد تا ازشدت خونریزی جلوگیری‌شود. مدت انعقاد خون به چند ثانیه می‌رسد (درصورتی‌که خون درلوله امتحان درسه چهاردقیقه منعقد می‌شود) . سپرز برای جبران تلفات ، خونی که ذخیره دارد به جریان می‌فرستد . تولیدگلوبولهای سفید تسریع می‌شود تاآنجاکه ممکن است به ده‌برابر افزایش یابد.

سلولهایی‌که دراخلاط‌مایعات بدن غوطه‌ورند آبزی هستند . جراحت آنهارادرمعرض هوای خشک کننده قرار می‌دهد ، تاب و تحمل خشکی ندارند ، در سر راه‌آنها عروق پاره می‌شوند ، ازیکسو خطر هدر رفتن پرارزش‌ترین مایعات بدن درپیش است و ازسوی دیگر راه برای حملهٔ سپاه جرار میکرب باز می‌شود .

تمام این خطرات‌که بدن را تهدید می‌کند بلافاصله اعلام می‌شود . لنف (خلط مائی) اخلاط بافتها ، و پلاسما در زخم جریان پیدا می‌کنند و بآن رطوبت لازم را می‌رسانند ودر عین‌حال سیلان خون باسدهایی ازلخته بند می‌آید .

خون وقتی جریان عادی دارد منعقد نمی‌شود ، چه اگر چنین شود مجاری رگها بسته می‌شوند وحیات بخطر می‌افتد ، اما در سطح زخم ، برعکس باید بتواند فوری منعقد شود . وقتی سلولهای معمولی‌خون بواسطهٔ جراحتی درمعرض هوا واقع شوند خرد می‌گردند ، پولکهای ریزی‌که از شکستن آنها حاصل می‌شود این خاصیت سرعت انعقاد را بخون می‌دهند . چنان بنظرمی‌رسدکه شکستن سلولهای خون مادهٔ شیمیایی خاصی بیرون می‌دهد که هنوز شناخته نشده . و این ماده دارای خاصیتی است‌که‌مادهٔ سازگاری ازخون رابه‌ترومبین (ماده‌ای‌که موجب انعقادمی‌شود) تبدیل می‌کند . ترومبین بنوبه خود بریکی از ترکیبات دیگرخون، بنام فیبری نوژن، تأثیرکرده مادهٔ سفیدرنگ پنبه‌ای مانند تشکیل می‌دهدموسوم به فیبرین‌که حلقه‌های بیشمار آن گلوبولهای قرمز خون را ، که برای تقویت بدانجا رو-

آورده‌اند ، دراین دام نگاه می‌دارند . فیبرین پارگی مجاری مویین لنفاوی را نیز می‌بندد تا ازآنجا میکروب وارد بدن نشود .

درهمین موقع ، مویرگهای مجاور محل جراحت منبسط می‌شوند (بهمین جهت است که لبه‌های زخم سرخ رنگند) ، دیوارهٔ رگها نازك می‌شود تافاگوسیت‌ها (خورنده‌سلول) و گلبولهای سفید دیگر بتوانند ازآن بتراوند . عمل این گلبولها بلعیدن همه‌چیزهائیست که ممکن است التیام زخم را به تعویق اندازد و ازقبیل : میکروب ، سلول مرده ، فضولات و هرجسم بیگانه دیگر . چنین بنظر می‌آید که این رفتگران ریز اندام سمی ترشح می‌کنند که میکروب را می‌کشند و بعد آنها را می بلعند . هرفاگوسیت توانایی بلع بیست باکتری (= میکروب) را دارد .

کوچکترین زخم هزاران سلول را فاسد می‌کند . فاگوسیت‌ها این خرده‌ریزها را به سوی آخرین منفذ ترشحات کلیه‌ها می‌رانند . آنهـا حتی مـی‌کوشند تافضولات و زوایدی هزارچندان بزرگتر ازخودرا ازبین ببرند . اگر از بلع همه آنها عاجز ماندند ، آنگاه مادهٔ مخصری می‌تراوندکه بافت‌های پیرامون را منحل می‌سازند و این حریرهٔ باقی ، جسم بیگانهٔ ناپسند بدن را به سطح پوست مـی‌برد . فاگوسیت‌ها بسیار پرخورند وگاهی آنچنان انباشته می‌شوندکه می‌ترکند ، بقایای آنها در تشکیل چرك زخم دخیل است . گاه باشدکه حملهٔ ناگهانی میکرب ها فاگوسیت ها را غافلگیر می‌کند . در این موقع مکانیسم محافظ فوق‌العاده‌ای بکار می پردازد تاخط حمله را تخفیف دهد . عامل این‌کار خـود باکتریهای حمله ور هستندکه مواد ضد میکروب را برضد خود بر می‌انگیزند ۰ درحقیقت‌آنها به نوعی سبب هلاك خود را فراهم می‌سازند .

این عملیات باهمهٔ غرابت و شگفتی و باتمام طول و تفصیل ، فوری و بی‌معطلی انجام می‌گیرند .از فسادکه جلوگیری شدکاربزرگ‌تجدید ساختمان باقی می‌ماند : نخستین نقش دراین‌جا بایکی‌ازجالبترین سلولهای زنده‌است بنام فیبروبلاست . درهنگام پیدایش جراحت فیبروبلاست‌ها بشتاب خود را بمیدان جنگ می‌رسانند وبرروی چفتهٔ مادهٔ لیفی جمع‌می‌شوند برای این‌که جراحت‌را بامرهمی موقتی پر کنند .

میلیاردها سلول بدن بوسیلهٔ دستگاه دوران خون تغذیه می شوند . اما فراموش نکنیم که به سلولهای زخم فساد راه یافته و تغذیه آنها به وضع عادی ممکن نیست ، برای خوراك آنها فیبروبلاستها بکمك می‌آیند . تغذیهٔ آنهـا بروش حیوانات ابتدائی تك سلولی دریائی صورت می گیرد ، ازمایعاتی کهزخم‌رافراگرفته‌تغذیه می‌شوند . پس‌ازچندروزسلولهاآنچنان محکم می‌شوندکه دیگراحتیاج به شبکهٔ لیفی‌ندارند . این‌شبکه حل‌می‌شود وبرای سلولهای درحال رشد غذای مکملی فراهم می‌کند . درزخمی‌که التیام می‌یابد هیچ چیزتلف‌نمی‌شود .

درسازمان بدن ، احتیاجات یك جراحت حق تقدم دارد . حتی درجنگ اخیر که بدبختانی در اردوهای اسیران باگرسنگی و بی‌غذائی بسر می‌بردند امکان التیام جراحات بدنشان محفوظ بـود و نیازمندی او رفـع می‌شد . وقتی بدن مواد کافی ندارد ، غذای لازم برای التیام از انهدام بافت‌های دیگر فراهم می گردد ، عضله به اسیدامینه تبدیل می‌شود تا برای بنای بافت جدید درمحل زخم بکار رود . ازاین جهت است‌که زخمهای بزرگ بطور محسوس فرورفته بنظر می‌آیند .

ساختمان بافت جدید به حقیقت حیرت آور است . سلولهای لیفی به تبعیت از قدرت شگفت انگیز مدبری بشکل هندسی منتظمی ، همانند تبلورهای شیمیایی ، درمی آیند . این بافتهای تازه روئیده که ترکیبات مفصلتری دارند به ذخیرهٔ با دوامی از خون نیازمندند ، پس لازم است دهانه‌ای برای ارتباط بامجاری موئین ایجاد شود . می‌توان این کیفیت را برروی گوش خرگوشی که مجروح شده باشد آزمایش کرد : درسطح زخم، رگهای مویی بسیار ریزی دیده می‌شوند ، بقدری نازك که بکمترین تصادم خون پس می‌دهند . این رگها ازمیان بافت جدید راه خود را بازمی کنند ، کورکورانه به این سو وآن سو پیش می‌روند تاخود را به رگ موئین دیگری برسانند وخونشان بهدر نرود . دربرخورد باموی رگ دیگر دوسرآنها سحرآسا منحل شده بایکدیگر یکی می‌شوند و به این ترتیب شبکه جریان خون جدیدی می‌سازند. با مهارتی بازهم عجیبتر ، در درون بافت‌های نو ، رشته‌های عصبی تازه می‌رویند .

تمام این کارها درعمق انجام می گیرد ، اما جلد تازه درست زیرپوست تولید می‌شود. درپیرامون زخم ، سلولهای پوست به‌عمل اساسی خود آغاز می‌کنند ، و به منطقه برهنه زخم گسترده شده ، مانند پوست نو آوردن تنه درخت آسیب دیده آنرا می‌پوشانند .

معمولاً زخم تقریباً یك هفته پس‌از پیداشدن التیام می‌یابد . اماهنوز چیزهای‌دیگری که اهمیت آنها ازاقدامات پیش گفته کمتر نیست باقی‌مانده که باید انجام شوند .

پس از التیام ظاهری تارهای باریك عضلانی ازهرسوی زخم تولید وتکثیر می‌شوند و با یکدیگر اتصال پیدا کرده بهم می‌پیچند. چربی با چربی می‌پیوندد و بافت ملتحمه با بافت ملتحمه متصل می گردد . درمدتی دراز که ممکن‌است به‌یکسال برسد ، بافت زخم تبدیل به بافت معمولی‌می‌شود و دراین موقع است که کار تجدید ساختمان انجام یافته است .   پایان

حاشیهٔ مترجم :

بااین که درهر کوچکترین ذره آیتی ازهوش و ادراك هویداست بازمی‌توان شك کرد که دست مدبر قادری درکار است ! جمال او همه‌جا جلوه گر است وآثار قدرت حق تعالی سراسر وجود را فراگرفته !

مترجم احمدراد

دکترسید محمود پورحسینی

تقدیم به دکترحمیدی شیرازی

هر مزرعه ای به کوشش آباد شود هربنده ، به جهد ، روزی آزاد شود
معلوم نشد که هر که شاگردی کرد مانند تو ، ای حمیدی ، استاد شود

محمد صالح ابوسعیدی

هدفهای نه گانه فرهنگ

در سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۲۷ این مجله تحت‌عنوان «لزوم هدفهای مشخص برای فرهنگ» بیان شد که دستگاه آموزش و پرورش باید قبل از هراقدام اصلاحی هدفهای خود را مشخص و مدون سازد و آشکارا اعلام کند که چه مقصدی دارد و می‌خواهد چه خدمتی انجام دهد. گفته شد تا زمانی که هدف ها و مقاصد تربیتی مشخص‌نشده هر اندازه هم که حسن‌نیت وسعی و عمل درکار باشد، نمی‌توان راه صحیح را پیدا کرد و برنامه‌ای مفید و متعادل تنظیم نمود و وحدت نظر و علاقه‌ای که برای اجرای برنامه ضرورت دارد به وجود آورد. اگر قبول کنیم که توفیق در فعالیت های فرهنگی مستلزم اتخاذ هدف های مشخص است اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد این است که این‌هدف ها کدام هستند و مقصود از آنها چیست؟

مقدمهً باید اشاره شود که‌هدف‌های فرهنگ‌از زندگی افراد یك قوم سرچشمه‌می گیرد و بسته به نحوهٔ زندگی‌آن قوم در زمان معین ومکان معین، نوع‌آن هدف ها فرق می کند و رنگ خاص بخود می گیرد. منظور غائی ازکلیه مساعی تربیتی بهبود شرائط زندگی و نیك سپری‌کردن عمر است. نه تنها مدرسه بلکه کلیه مؤسسات عام‌المنفعه بدین منظور تأسیس می‌گردند که زندگی مردم را با رفاه و عافیت و سلامت بیشتر قرین سازند.

بنابراین مطلوب و موجه بودن هدف های فرهنگی بستگی به تأثیر آنها در زندگی افراد قوم معین دارد. هرقوم وضع و موقعی خاص دارد. لذا هدف های فرهنگی آن باید بمقتضای وضع و موقع خاص آن اختیار گردد. هدف هائی که جائی دیگر و یا زمانی دیگر مفید واقع شده در جائی‌که شرائطی متفاوت دارد نمیتواند به درجهٔ لازم مفید واقع شود. هیچگاه یك قانون ورسم در دومکان‌که دارای شرائط یکسان نیستند نمی‌توانند یکسان منشاء اثر گردد. از همین نظر می‌توان گفت هرکجا دستگاه فرهنگ نتوانسته مشکلات زندگی مردم را برطرف کند و موجبات آسایش و رفاه عامه را فراهم آورد دلیل برآن است که‌هدف های آن از زندگی نشأت نگرفته وبا زمینهٔ تاریخی و موقع جغرافیائی معین منطبق نگردیده است.

عوامل وموجباتی‌که سبب زندگی بهتر و رفاه بیشتر می‌شود بی‌شمارند. به‌آن‌اندازه که هوا و هوس وتمناوطلب وجود دارد نیازمندیها و ضروریات زندگی هم متنوع و دامنه‌دار است. از انواع اطعمه واشربه‌والبسه گرفته تا سلامت و عافیت و لذت و اقسام تجملات و تفریحات و ذوقیات و مکتسبات همه به نحوی مورد نیاز عده‌ای می‌باشد و برنیاوردن این حوائج‌موجب دردویاس ومحرومیت می‌شود. آیا دستگاه فرهنگ مکلف‌است هدفهائی‌برگزیند که منجر به تأمین‌کلیه این حوائج شود؟ بدیهی است نه دستگاه فرهنگ و نه‌دولت می‌تواند به این همه رغائب وتمنیات اعتناء نماید و هرچه مطلوب گروهی واقع می گردد همه را در برنامه خود بگنجاند. بهترین دستگاه فرهنگی فقط می‌تواند بعضی از این حوائج راتأمین

کند . حوائجی که دستگاه فرهنگ ملزم به برآوردن آنها می‌باشد حوائجی است که اگر روا نگردد منجر به اخلال کلی در زندگی اجتماعی می گردد و آثار این اختلال دامنگیر عموم می‌شود .

در جامعه ما نیازمندیها و کمبود هائی هست که اگر مدرسه به رفع آنها کمك نکند و درمان آنها را در راس برنامه‌کار خود قرار ندهد زندگی سخت و پراز درد و مصیبت‌خواهد شد . به نظر نگارنده نه‌مانع‌است که فعلاً بیش از هرمانع دیگر به هستی جامعه ما لطمه‌وارد می‌آورد و نمی گذاردکه شرائط زندگی ماسهلتر و مساعدتر گردد ، برداشتن این نه مانع آن اندازه مهم و اثرش در تأمین رفاه و سعادت جامعه آن اندازه زیاد است که حقاً واجب است جزو هدفهای اصلی تربیتی ما قرار گیرد و اقدامات جدی و مؤثری در این باره بعمل آید .

۱ ــ نبودن‌کار برای همه

با وجود پیشرفتهای شگرفی که در رشته های مختلف حاصل شده و با وجود رونق و توسعهٔ قابل ملاحظهٔ اقتصادی که پدید آمده ، باید اقرارکرد که هنوز تعداد زیادی از افراد این کشور یا اصلاً کار ندارند و یا اگر دارندکارشان بقدرکافی ثمر بخش نمی‌باشد . دلیل‌این اظهار تعدادکثیر دیپلمه هائی است که هرروز برای پیدا کردن‌کار به مؤسسات مختلف هجوم می‌آورند و دسته های زیاد دهقانانی است که پی‌درپی به شهر ها مهاجرت می کنند . برای کسانی که در رفاه و نعمت هستند شاید بیکاری مفهوم زیادی نداشته باشد اما بیکاری چنانچه دامنه‌دار باشد در یك جامعه بزرگترین خطر بشمار مـی‌آید . بیکار ماندن یعنی گرسنگی کشیدن وزن و فرزند بی‌نان گذاردن و غالب فساد ها و جرم‌ها و جنایت ها از اینرو بروز نموده که‌کارکافی برای همه نبوده ومردم در سختی و مضیقه مانده‌اند . بیکاری گذشته از اینکه موجب درد و پریشانی و عسرت می‌شود سبب ضایع شدن نیروی انسانی و هدر رفتن استعداد ها نیز می گردد و بطورکلی تمام جامعه را افسرده ودژم و پژمان می‌سازد .

نقش دستگاه فرهنگی در برطرف کردن این مانع بسیار حیاتی است . دستگاه‌فرهنگی باید حتی‌المقدور بررسی کند و معین نماید بخش‌ها و مؤسسات گوناگان در نقاط مختلف کشور به چه نیروی انسانی نیاز داردو چه نوع‌کار هائی در هرجا موجود است یا موجود خواهد شد . بعد معلوم دارد چه‌تعداد افراد برای این نوع‌کارها در حال آماده شدن‌هستند و در چه نقاطی عرضه بیش از تقاضا و درچه نقاطی تقاضا بیش از عرضه است . سپس در هر کجا برنامه خود را طوری تنظیم نماید کـه عده افراد وارد به هر رشته حتی‌المقدور با نیازمندیهای ناحیه معین مطابق باشد .

نتیجه‌ای که محتملاً از این مطالعه عاید خواهد شد اینست که نباید یکنوع برنامه برای‌کلیه مدارس کشور تنظیم نمود. بلکه باید برحسب مقتضیات و ضروریات هر محل‌برنامه‌را تغییر داد و خود ساکنین محل را در تعیین برنامه سهیم ساخت . چه بسا اتخاذ چنین روشی سبب گردد تعلیمات متوسط که منجر به مهاجرت جمعی اولاد کسبه و دهقانان به‌شهرها می‌شود بکلی تغییر صورت دهد و یا احتمالاً حذف گردد و به جای آن برنامه‌ای تهیه شود

که افراد به‌کار کردن در محل خود راغب گردند . معنی این پیشنهاد این نیست که موادی چون قرائت و دیکته و حساب و تاریخ و جغرافی از برنامه مدرسه بکلی حذف گردد . هر محصل در هر کجا که باشد بایدبتواند زبان مادری را خوب بخواند و خوب بنویسد و خوب تکلم کند (مخصوصاً به خوب سخن گفتن باید بیشتر توجه شود) باید از دنیائی کـه در آن زندگی میکند و گذشته آن با خبر باشدو حتی مقداری هم از مقدمات علوم بداند . اما این مواد باید تقریباً نیمی از برنامه مدرسه را تشکیل دهد و نیم دیگر باید صرف تعلیم رمـوز وفنونی شود که در نقطهٔ معین خریدار دارد و شخص را مجهز می‌سازد که منشاء خدمت بیشتر برای خود و خانواده‌اش گردد . طبق این هدف نه تنها محصل باید برای‌کارکردن و پول بدست آوردن آماده شود بلکه همچنین باید یادبگیرد چگونه باتنظیم بودجه صحیح از پولی که بدست می‌آورد حسن استفاده کند .

البته تنظیم برنامه‌ای که جوابگوی مقتضیات هر محل باشد کاری سهل نیست اما آیـا دستگاه فرهنگی‌می‌تواند تحت‌این عنوان‌که انجام این‌کار دشوار استمسئولیت خود را انجام ندهد وروا داردکه افراد این‌کشور با دیدن تعلیمات رسمی مدرسه در زندگی وابمانند و از کسب معیشت عاجز گردند و بجای زندگی بهتر دچار سختی ومشقت شوند .

۴ ــ سستی بنیان خانوادگی

هرفردی که از جادهٔ اعتدال خارج نشده باشد احتیاج دارد همسری بـرگزیند و فرزندانی برومند داشته باشد و با تشکیل عائله‌به زندگی خود و اعضای خانواده خودگرمی و صفا و امید بخشد . متأسفانه فعلاً این مقصود به خوبی حاصل نمی‌شود و احتیاجی که‌افراد به این امر دارند درست برآورده نمی‌گردد .

منظور از سستی بنیان خانوادگی این نیست که در این‌کشور دیگر خانواده تشکیل نخواهد شد و یامتارکه و جدائی بیش از سایرجاها رواج دارد . منظور اینست‌که درخانواده های ما محبت و دوستی و مهربانی وتفاهم‌که در حقیقت موجب پیوند و علاقه اعضای خانواده به یکدیگر می‌شود یاکم است و یا اگر هست به نحو صحیحی ابراز نمی‌گردد . آنچه بیش از هرچیز موجب حرمت و قدوسیت وصفای خانواده‌ای می‌شود صمیمیت و صداقت و دوستی و فداکاری بین زن و شوهر است . اگر درست بنگریم می‌بینیم‌کمبودی‌که از این حیث‌موجود است تقریباً عمومیت دارد . کمتر خانواده‌ای است‌که در آن رابطه بین زن و شوهر براساس محبت و صفا وصمیمیت‌کامل باشد . محبت واقعی‌که بین زن وشوهر نبود احتمالاً در فرزندان آنها نیز محبت بروز نخواهدکرد . محبت مانند رایحهٔ معطر براثر هم نشینی و معاشرت با اهل‌محبت وشفقت بدست‌می‌آید . وقتی‌که محیط‌محبت پخش نکند بچه هم آنراکسب نخواهد کرد و فردی‌که محبت در زندگی خانوادگی احساس نکرده بعلت محرومیتی‌که داشته‌بعداً محیط خود را خشن وعنیف ونفرت‌انگیزخواهد ساخت .

برای اینکه چنین محیط مسمومی در همه‌جا ایجاد نشود و زندگی بدین‌سان دچار وهن‌وفساد وزبونی و بیرحمی نگردد دستگاه فرهنگ باید یکی از هدفهای مهم خـود را تحکیم اساس خانوادگی قرار دهد و در برنامهٔ مدرسه پیش‌بینی لازم را برای اصلاح این

روابط بنماید . دستگاه فرهنگ می‌تواند با اختصاص ساعاتی از برنامهٔ مدرسه به این‌موضوع و تألیف مطالب وکتبی در این باره و همچنین از راه تشکیل جلسات بحث و انتقاد قدمهائی مؤثر در این زمینه بردارد و رسم‌ادب و محبت را تا حدودی بیاموزد .

خانواده رکن اصلی زندگی است . وقتی پایه خانواده استوار نباشد ناراحتی های بیرون از خانه تخفیف نخواهد یافت و خانه آرامش‌بخش نخواهد شد و شخصی که از خانه خود ناراحت باشد دیگر پناهگاهی برای او باقی نخواهد ماند و هرقدر هم وظیفه‌شناس باشد باز بعلت وضع خانوادگی که دارد نخواهد توانست کار روزانهٔ خود را بنحو احسن انجام‌دهد اگر دستگاه فرهنگ در این راه همتی کند مسلماً مقدار زیادی بر رفـاه و سلامت جامعه خواهد افزود .

۳ ـ قانون‌شکنی

از عواملی که در پیشرفت وعظمت یك قوم تأثیر فوق‌العاده دارد حفظ عدالت واحترام به قانون است . بدون قانون حفظ نظم و عدالت متصور نمی‌باشد و بدون نظم و عدالت حفظ هستی یك قوم امکان پذیر نیست . ملل متمدن همیشه در پرتو قانون بهم پیوسته و متحد شده‌و بمدد قانون توانسته‌اند موجبات آزادی و رشد و ترقی خود را فراهم آورند . هرکجا که قانون محترم نبوده و اعتقاد مردم نسبت به حکومت آن سست گردیده دیـری نگذشته کـه شوریدگی و بیعدالتی و نابسامانی رواج یافته و اساس زندگی مختل گردیده است .

لیکن وجود قوانین‌تنها ضامن سعادت یك قوم‌نیست . مؤثرتر از قانون در نظم‌اجتماع علاقه مردم به حفظ قانون است . هیچ‌کشوری نیست که بتواند تمام مقاصد خـود را از راه وضع قوانین پیش به‌برد . تاکنون هیچ قانونی نتوانسته جایگزین وظیفه‌شناسی افراد وعلاقه آنها به حفظ نظم‌گردد . قانون همچنین به تنهائی نتوانسته اعضای جامعه را پرهیزکار وحق نگهدار و نوع‌خواه‌گرداند . از همین روحقوقدانان روشندل همیشه خود معتقد بوده‌اندکـه آنچه راکه می‌توان از راه تعلیم و تربیت و اخلاق تحصیل نمود نباید از طریق وضع قانون بدست آورد .

برای اینکه معلوم شود تا چه‌اندازه ما به رعایت قـانون و حفظ حقوق دیگران مقید هستیم‌کافی است نظری به آمار جنائی‌وعرض و طول تشکیلات دادگستری و وجوهی‌که‌صرف دستگاههای انتظامی می‌شودبیفکنیم طبق آمار رسمی در سه‌ماهه‌اول امسال بیش از ۲۲۰٫۰۰۰ جنحه و جنایت درکشور روی‌داده است . لازم نیست حتماً آمار دقیق را مطالعه‌کنیم .اخبار روزنامه هاکافی است‌که ظواهر گوناگون قانون شکنی را بخاطر ما بیاورد کدام روز است که خبری از تقلب وکلاهبرداری و جعل و سرقت و اختلاس منتشر نشود ! چه روزی است که‌کسانی در معرض توهین وافتراء وهتك حرمت قرار نگیرند و یا داستانی از ضرب‌وجرح وقتل در جراید منعکس‌نشود. این وقایع علاوه بر آنکه آسایش عمومی را مختل می‌سازد و موجب دردو مصیبت می‌شود قسمت عمده‌ای از بودجهٔ مملکت راکه می‌تواند صرف ضروریات مهمتر و امور عمرانی گردد به‌خود جذب می‌کند .

با توجه به این امرکه قانون شکنی وتجاوز به حقوق دیگران بیش ازحد تصورموجب

پریشانی و نابسامانی است و درحقیقت بقاء و هستی قومی را بخطر می‌اندازد دستگاه‌فرهنگ
باگنجانیدن تعلیمات اجتماعی و مدنی در برنامهٔ خود و تشریح خطراتی که بر اثر جرم و
جنایت و قانون‌شکنی نصیب‌افراد جامعه می‌گردد ، باید تا آنجائی که میسر است احترام به
قانون رادر دلها جایگزین سازد و بدینطریق‌ازبروز بسیاری از ظلم ها وتعدی‌هاجلوگیری
کند . یك راه موثری برای‌آگاه‌ساختن محصلین از لزوم حفظ قانون توضیح عواقب‌بیعدالتی
و قانون‌شکنی به زبان ساده در ساعات درس و آوردن شاهدها و مثل های حقیقی از زندگی
روزمره است . اگر دستگاه آموزش و پرورش هفته‌ای دوسه ساعت از برنامه‌کلاس هفتم یا
هشتم را به این موضوع اختصاص دهد مطمئناً زندگی‌در این‌کشور در آینده بیشتر قرین‌امن
و امان خواهدگردید .

۴ ـ نداشتن تندرستی کامل

این گفته «هرکس تندرستی دارد امید دارد و آنکس کـه امید دارد همه چیز دارد »
گزافی اغراق نیست . بدون تندرستی زندگی را نمی‌توان زندگی خواند بلکه نوعی‌رخوت
و مشقت و سایه‌ای از مرگ خواهد بود . نشاط و شادی حیات از ثمرات تندرستی است . با
سلامتی تمام خوشیها و لذت های حیات طعم‌ولطف پیدا می‌کند و بدون سلامتی تمام خوشیها
معنی خود را از دست می‌دهد . قسمت عمده‌ای از ناراحتی هائی‌که مردم می‌کشند نـاشی از
نداشتن بهره‌کافی از سلامتی است چون هیچ‌کس نمی‌تواند وقتی‌که سلامت نیست مفید واقـع
شود . نگاهداری سلامتی در واقع یك وظیفه اجتماعی و اخلاقی است .

اگر عده بیماران این‌کشور مشخص‌گردند و آمار دقیق آنها جمع‌آوری شود و بـا
آمار بیماران‌کشور های مترقی‌مقایسه‌گردد معلوم خواهد شدکه تعداد افراد مریض وعلیل‌ـ
المزاج و سست و وامانده و بی‌امید تا چه اندازه زیاد است . این ضعف و دردمندی و یأس
صرفنظر از اینکه افراد را عاجز و عاطل و باطل وزارونزار می‌سازد استفاده‌کامل از نیروی
انسانی مملکت را متعذر می‌گرداند .

نقش مدرسه در این مورد بسیار حیاتی است . مدرسه با تأسیس‌کلاسها و انجمن های
ورزش و ایجاد میل وعادت به حرکت و فعالیت وتعلیم اصول بهداشتی و برنامهٔ صحیح‌غذائی
و تأکید اهمیت تندرستی می‌تواند تعداد بیماران آینده را به میزان معتنابهی تقلیل دهد واز
این راه اکثر مردم را به شور زندگی و شوق حیات برساند و در عین‌حـال نیروی انسانی
کافی برای انجام فعالیت های تولیدی و انجام برنامه های اصلاحی تأمین‌کند .

باقی دارد

پروانه یغمائی

بمناسبت جشن تاج گذاری شاهنشاه آریامهر

چهارم آبان ماه ۱۳۴۶

چو شه بر سر نهد تاج کیانی   برانگیزد شکوهی آسمانی
شهنشاه هنرور آریامهر   خدیو دادگستر آریامهر
بخوان تاریخ پیشین روزگاران   ببین احوال دیگر شهریاران
که از دوران کورش تا رضا شاه   نبوده‌است این چنین شاهی دل آگاه
یکی انگشتری خاورزمین است   بدان انگشتری ایران نگین است
نگویم همچو ایران کشوری نیست   ولی زین ملک، ملک بهتری نیست
خوش اندرخوش هوایش هست و آبش   زمینش ، آسمانش ، آفتابش
به هر دشتش طبیبی را گیاهی‌است   زهرمرزش به گیتی شاهراهی‌است
ز دریایش بکشتی چون نشینی   سراسر ملک دنیا را ببینی
نه تنها از طبیعت بهره مند است   که از علم و فضیلت سربلند است
یکی از عالمانش ابن سیناست   که تألیفات او مطلوب دنیاست
بود سعدی یکی از شاعرانش   که می‌خوانند از پیغمبرانش
ز دانش هرکجا نام و نشان است   درآنجا پای ایران در میان است
در این کشور چنین شاهی بباید   که بر ارج و بهای آن فزاید
شهنشاهی که با لطف آلهی   نپوید جز به‌راه خیرخواهی
توانائی ببخشد لشکرش را   که تا آرام دارد کشورش را
توان کاری چو با تدبیر کردن   نشاید کار با شمشیر کردن

۱ـ درجشن تاجگذاری اشعاری بسیاربه دفتر مجله رسیده که قطعه‌ای چنداز میان آن‌ها انتخاب وچاپ می‌شود. این‌مثنوی ازپروانه یغمائی‌خانم جناب داودی مدیر کل آموزش وپرورش آذربایجان غربی است که درسادگی‌وروانی وپرمغزی وزیبائی ولطف کم مانند است .

گره با دست چون بتوان گشودن نشاید خصم را دندان نمودن
اگر کشورگشائی سخت‌کاری است ازآن دشوارتر کشورمداری است
جهان‌گیران چو سیلِ کوهساران جهان‌داران چو بارانِ بهاران
تباه از سیل گردد خاندان‌ها ز باران گل دمد در بوستان‌ها
به عهد اوست ایران چون بهشتی خوشا ملکی بدین‌سان سرنوشتی

✿

چو شه تاج کیان بر سر گذارد تو گوئی آفتاب افسر گذارد
ز دست شهریار پاك‌گوهر نهد شهبانوی ما تاج بر سر
چه بانوئی که جز خوبی نجوید بسود خلق گوید آن‌چه گوید
هنرمندی ، نجیبی ، مهربانی همایون طلعتی ، شیرین زبانی
مبارك مقدمی ، نیکو نهادی خردمندی ، شریفی ، با نژادی
به شاه از جان و دل غمخوار یاری ولیّ عهد را پروردگاری
به مدح شاه بانو شیخ شیراز چنین گفته‌است و من با او هم‌آواز:

✿*✿

فلك را این همه تمکین نباشد فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد بر خاك کویت عجب گر دامنش مشکین نباشد
ز مروارید تاج خسروانیت یکی در خوشهٔ پروین نباشد
چنین خسرو کجا باشد درآفاق؟ وگر باشد چنین شیرین نباشد ..

✿

چو پایانی نمی‌یابم ثنا را برآرم زی خدا دست دعا را
که شاهنشاه ما پاینده بادا همان تاجش بسر تابنده بادا
همهٔ ایران بمهر آباد داراد دل ایرانیان را شاد داراد

دکتر محسن شاملو

نارسایی‌های زبان فارسی

مقدمه

باید اعتراف کرد که زبان فارسی لخت‌ترین زبانهاست.

بی‌شك بهتر از کلمه لخت واژه مناسبی که بتواند ریخت و شکل این زبان را روشن کند نمی‌توان بکار برد زیرا فارسی زبانی‌است که فاقد سه‌عامل:

املاء ورسم‌خط معین... دستور کامل زبان... سبك مشخص نویسندگی‌است وتا شالوده‌ای استوار برای تدوین این سه‌اصل ریخته نشود نمی‌توان به‌آسانی بسراغ آرایش وپیرایش وبسط و گسترش زبان فارسی‌رفت.

بنابراین برای آنکه کسانیکه آهنگ کمك بزبان فارسی نموده‌اند باهمیت کاری که در پیش دارند پی‌ببرند و باداوراندیشی وروشن رایی‌دراین‌راه گام‌بردارندبجاست که نارسایی‌های این‌زبان گفته شود تادرمقام رفع‌آن برآیند وزبان فارسی را از نظرعلمی وادبی بپایه زبانهای زنده دنیا برسانند.

رسم خط

ازذکرعنوان رسم خط نباید دگرگونی حروف الفبای فارسی متوارد ذهن شود زیرا تغییر خط‌کاری ساده نیست‌که بسهولت انجام پذیرد بلکه غرض از ذکراین‌عنوان رسم خط کنونی است‌که باید درانگاره‌ای معین ومشخص وبصورتی یکسان ویکنواخت درآید.

هم‌اکنون بعلت‌آنکه‌فارسی‌املاء ورسم‌خط معین ندارد پاره‌ای‌ازحروف، کلمات وعلایم باشکال گوناگون نوشته می‌شود و هریك از نویسندگان رسم خط‌خاص وآیین‌کتابت جداگانه دارند که ببعض ازآن اشاره می‌شود.

۱ ـ حروف، بسیاری ازحروف ولغات عرب در رسم‌خط‌فارسی به شیوه‌های مختلف نگارش می یابند مانند:

الف مقصور، درکلمات سریانی، عبری و عربی‌گاه حذف و گاه نوشته می‌شود چون ابراهیم، رحمان، سلیمان، هارون، معاویه‌که بصورت. ابرهیم، رحمن، سلیمن، هرون، معویه هم‌کتابت می‌یابد.

---

۱ ـ ظاهراً تا اواخر قرن ششم هجری زبان فارسی دارای رسم خط مشخص بوده و آموزش اعجام و املاء جزء علوم روز بشمار می‌رفته است مثلا: «می» استمراری و کلمات مرکب گسسته و«بای» اضافه وفعل‌ربط «است» پیوسته نوشته می‌شده وهمچنین تقاطع جملات‌با علامت «،» وختم مطالب ومصاریع با «.،» وتمیین «گاف» بانهادن«:» روی «کاف» و«ی» در حالت حرفی وصدایی باقراردادن کسره یادونقطه درزیرآن مشخص می گردیده است و«یای» مصدری یانسبی دروصل به‌کلمات مختوم به‌الف وواو وکلماتی مانندآیین بصورت «ی» نوشته می‌شده وبکاربردن همزه‌بجای «ی» دراینگونه موارد معمول ومتداول نبوده‌است.

الف مقصور درپاره‌ای کلمات عربی گاه برسم‌خط عرب و با «واو» و «تای مدور» و گا برسم خط فارسی با «الف» و «ت» نوشته می شود چون : حیوة ، زکوة ، صلوة ، مشکوة بصورت حیات ، زکات ، صلات ، مشکلات هم کتابت می‌یابد .

الف مقصور درکلمات عربی بهردوصورت «یا» و «الف» نوشته می‌شود چون : تبرء تبرا ـ تقاضی ، تقاضا ـ تمنی ، تمنا ـ تولی ، تولا ـ مبتلی ، مبتلا ـ مصفی ، مصفا .

اگر چه در تجویدعرب الف مقصور صدای دوفتحه می‌دهد لیکن انطباق آن بازبا فارسی درست نیست .

الف فارسی ، درفعل «است» در اتصال بکلمه ماقبل گاه نوشته و گاه حذف می‌شو چون : چنانست ، معمولست ، زوالست که بصورت چنان است ، معمول است ، زوال است ، کتابت می‌یابد .

الف درفعل «اند» دروصل بکلمه ماقبل گاه نوشته و گاه حذف می‌شود چون: ـ یکسانند هموزنند ، نادانندکه بصورت یکسان‌اند ، هموزن‌اند ، نادان‌اند هم کتابت می‌یابد .

الف دروصل به‌یای نکره یا یای نسبت یا یای خطاب در کلمات مختوم به های غی ملفوظ گاه به شیوه نادرست بصورت «همزه» یا «یا» نوشته می‌شود چون خانه‌ئی ، خانه‌یی قهوه‌ئی ، قهوه‌یی ـ ساده‌ئی ، ساده‌یی ـ گفته‌ئی، گفته‌یی بجای خانه‌ای ، قهوه‌ای ، ساده‌ای گفته‌ای و گاه‌هم باقراردادن همزه برروی «ه» افاده معنی «ای» می‌شودچون چشمهٔ هفتهٔ بجا چشمه‌ای ، هفته‌ای .

همزه ، در مصادر وکلمات جمع و مفردعربی هم حذف وهم نوشته می شود چون خلفا ، خلفاء ـ فضلا، فضلاء ـ فقها ، فقهاء ـ وکلا ، وکلاء ـ وزرا ، وزراء ـ ندما، ندماء جز،جزء ـ سو ، سوء ـ ضو ، ضوء ـ املاء ، املا ـ انشاء ، انشا .

همزه درصیغه های مفرد وجمع عربی بصورت «یا» یا«همزه» نوشته می‌شود . خصایل خصائل ـ دلایل ، دلائل ـ ذخایر ، ذخائر ـ صایب ، صائب ـ فضایل ، فضائل ـ قبایل . قبائل مسایل مسائل ـ نقایس ، نفائس .

همزه درپاره‌ای‌از واژه های فارسی‌به شیوه نادرست‌جانشین «یا» شده‌است ، در کلما اصلی‌چون : آیین ،آیینه‌که آئین ، آئینه نوشته می‌شود .

ودرکلمات وصلی چون :آیی ، تماشایی[1] ، تویی ، دانایی ، روستایی، گویی که‌آئی تماشائی ، توئی ،دانائی ، روستائی ،گوئی نوشته می شود .

ودرکلمات‌اضافی‌چون: وزرای‌دانشمند ، ندماء روشندل که‌بهردوصورت‌نوشته‌می‌شود

وچنانچه ازعلامت همزه «ء» قصد استفاده ازسر«ی» باشد حق‌آنست که درتلفظ‌هم «یا اداشود درحالیکه تلفظ اینگونه‌کلمات از«یا» به «عین» تغییریافته است .

تلفظ همزه به آهنگ «عین» ازمختصات زبان‌عرب است ودرفارسی باید کلمات مختو بالف‌که بیکی از یاهای مصدری ، نسبت و وحدت می پیوندند خواه فارسی خواه عربی ازدو «یا» استفاده وبه صدای «ی» تلفظ شود ، چون:آشنایی ، جایی، وفایی، دعایی وچنانچ اینگونه‌کلمات باهمزه نوشته وبه صدای عین خوانده شود بزبان عرب نزدیکتر خواهند بو

---

۱ ـ تماشا (تماشی) در اصل عربی است لیکن باینصورت و بمعنی دیدن فقط در زبا فارسی مورد استعمال دارد .

تازبان فارسی چون دعائی‌دراین‌آیه : «قال رب انی دعوت قومی لیلاو نهاراً فلم‌یزد هم دعائی الافرارا » [۱] .

همزه درکلمات عربی مصطلح در فارسی باشکال و صورگوناگون نوشته می‌شود .

۱ ـ به‌کرسی الف چون جرأت ، مسألت ، هیأت‌که به‌کرسی «یا»هم نوشته می‌شود بدینسان : جرئت ، مسئلت ، هیئت .

۲ ـ جداچون براءت ، دناءت ، قراءت‌که به‌کرسی «یا» هم‌نوشته می‌شود بدینسان : برائت ، دنائت ، قرائت .

۳ ـ به‌کرسی « یا » چون : رئوس ، شئون ، مسئول ، مرئوس‌که به‌کرسی «واو» هم نوشته می‌شود بدینسان : رؤوس ، شؤون ، مسؤول ، مرؤوس .

۴ـ همزه درآخرکلمات گاه‌حذف می شود چون: جزء، جز،وگاه بکرسی‌الف‌چون: مبدء، مبدأ، وگاه‌بکرسی واوچون:جزء،جزو، وگاه‌بکرسی‌یاچون:شیء، شیئی، می‌نشیند .

سر«یا»که درزبان فارسی به همزه موسوم گردیده وبیشتربرای نشان دادن صدای«ی» بکارمی‌رود درکلمات مختوم به «ها» درحالت‌اضافه گاه برروی «هـا» بشکل سر«ی» وگاه بشکل«ی» در پس «ها» قرارمی گیردچون . خانهٔ همسایه ،گفتهٔمن، هفتهٔ‌کتاب‌که بدینسان: خانه‌ی همسایه ،گفته‌ی من ، هفته‌ی‌کتاب هم‌نوشته می‌شود :

ب ، بای حرف‌اضافه اشتباهاً دربیشتر کلمات فارسی متصل و درکلمات عربی منفصل نوشته می‌شود ، چون : بخانه رفتم ، بمدرسه‌آمدم ، بغیر، به استثنا بجای :

به خانه رفتم ، به مدرسه‌آمدم ، بغیر، باستثنا .

بای ربط در وصل دوکلمه تکراری‌گاه پیوسته وگاه‌گسسته نوشتـه می‌شود ، چون : ساعت‌به ساعت ، دقیقه به دقیقه ، قدم‌به‌قدم‌که بصورت : دقیقه به دقیقـه ، ساعت بساعت ، قدم بقدم هم‌کتابت می‌یابد .

«ب» دراسمای وصفی بجای‌پیوسته‌گاه‌گسسته نوشته می‌شود ، چون بجـا ، بسزا بهوش که اشتباهاً بدینسان : به جا ، به‌سزا ، به‌هوش هم می نویسند .

ت ، «تا» درمصادر وکلمات مفرد وجمع عربی‌گاه مدوروگاه‌کشیده نوشته می‌شود ، چون: براءة ، برائت ـ قراءة ، قرائت ـ وفاة ، وفات ـ مشکاة ، مشکات ـ ثقاة، ثقات ـ قضاة، قضات ـکفاة ،کفات ـ جهة ، جهت .

«ت» درکلمات فارسی به شیوه نادرست بشکل «ط» نوشته می‌شود ، چون : استخر [۲] اسطخر ـ تبرستان ، طبرستان ـ تپیدن ، طپیدن ـ تپانچه ، طپانچه‌ـ تنبور، طنبور[۳]ـ توفان، طوفان ، تهران ، طهران ـ تهماسب ، طهماسب ـ تهمورس، طهمورس ـ غلتیدن، غلطیدن . [۴]

«ت» درکلمات لاتین وترکی بصورت «ت» و«ط» نوشته می‌شود ، چـون : افلاتون ، افلاطون ـ اناتول ، اناطول ـ ایتالیا، ایطالیا ـ تایر، طایر ـ تیفوس، طیفوس ـ تغار ، طغار .

۱ـ آیه ۶ سوره نوح .

۲ ـ تاچندی پیش استخرفارس رابشکل اسطخر وبکتابت عربی «اصطخر» می‌نوشتند

۳ ـ طنبور بضم «ط» معرب تنبور و اصل‌آن پهلوی است .

۴ـ پاره‌ای ازکلمات‌فارسی لیس‌ازآنکه داخل‌زبان عرب شده درباره بصورت معرب به زبان فارسی بازگشته‌اند ، بیشترواژه‌یی که‌بجای «ت» با«ط» نوشته می‌شوند ازین‌نوعند .

س ، حرف «س» در کلمات یونانی و رومی بصورت «ص» هم نوشته می شود چون : اسطرلاب ، اصطرلاب ـ اسطقس ، اصطقس ـ اسطوخودوس، اصطوخودوس ـ قفس ، قفص[1] .

«س» در کلمات فارسی‌سدوشست به شیوه نادرست با«ص» وتهمورس و کیومرس با«ث»[2] بصورت‌تهمورث ، کیومرث نوشته می‌شود .

ك ، «کاف» درپاره‌ای از کلمات اشتباها بشکل «گ» نوشته می‌شود ، چون خشك خشگ ـ لشکرلشگر ـ پزشك پزشگ ـ پادکان پادگان ـ نیاکان نیاگان .

م، می وهمی درآغاز فعل‌گاه جداو گاه متصل نوشته می‌شود ، چون می‌رود ، میرود می‌سوزد ، میسوزد ـ می گوید ، میگوید ، همی رفت ، همیرفت ـ همی سوخت ، همیسوخت ـ همی گفت ـ همیگفت .

هـ ، های غیرملفوظ در کلمات‌فارسی وعربی هنگام جمع به «ها» گاه حذف و گاه نوشته می‌شود ، چون : بچه ها بچها ـ کرشمه ها کرشمها ـ گفته ها گفتها ـ غصه ها غصها ـ فتنه ها فتنها ـ نکته‌ها نکتها .

های غیرملفوظ درماضی بعید هنگام وصل به‌فعل ربط «است» و «اند» به شیوه نادرست حذف می گردد ، چون : آمده‌است ، آمدست ـ آمده‌اند ، آمدند ـ گفته است ، گفتست ـ گفته‌اند ، گفتند .

های وصلی و غیرملفوظ در آخر کلمات فارسی در حقیقت بیان‌کننده حرکت «فتحه» ماقبل است چون جامه ، خانه ، نه .

در قدیم اینگونه‌کلمات هنگام جمع به «ها» یا پیوستن بیکی از صیغه‌های زمان حال «استن» و نظایر آن‌که با «فتح» شروع میشدند «ه» حذف می گرایدید مانند :

جامست ، خانست ، نامست بجای جامه است ، خانه است ، نامه است و جامها ، خانها ، نامها بجای جامه ها ، خانه ها نامه‌ها .

شك نیست‌که عدم حذف های اصلی در پیوند اینگونه‌کلمات اولی است

های غیر ملفوظ دراتصال به«یای» مصدری‌به شیوهٔ نادرست با«ه» نوشته‌می‌شود چون : آسوده‌گی ـ آلوده‌گی ـ بنده‌گی بجای آسودگی ، آلودگی، بندگی .

---

۱ ـ اگرچه قفس‌تحریف شده قفص‌است لیکن ازدیرباز بصورت واژه فارسی درآمده است وشعراآنرا باپس و نفس قافیه کرده‌اند . چون سعدی در ابیات زیر :

تودانی که‌چون دیورفت ازقفس　　نیاید به لاحول کس باز پس
خبر داری ای استخوانی قفس　　که جان‌تومرغی‌است نامش‌نفس

۲ ـ حرف «ث» مخصوص زبان عرب وماخوذ از آرامی است ولی در اوستا و پارسی باستان نیزصدایی ازادغام «ت» و«ث» وجود داشته‌که بصورت «ث»نوشته می‌شده است .

و چون درحال حاضر ازتلفظ هیچیك ازحروف فارسی چنین صدایی بوجود نمی‌آید بنابراین بهتراست اینگونه‌کلمات با حرف «س»که آهنگ آنست نوشته شود .

ی ٤- یای ممدود هنگام پیوستن به‌یای‌نکره یا یای وحدت بسه شکل‌نوشته می‌شود، ۱ چون : ساقی = ساقئی، ساقی‌ای، ساقیی، صوفی = صوفئی، صوفی‌ای، صوفیی، ماهی = ماهئی، ماهی‌ای ، ماهیی .

۴ ـ کلمات ، پاره‌ای‌ازکلمات خواه فارسی خواه عربی‌به شیوه‌های گوناگون نوشته می‌شوند ، مانند :

الف ـ کلمات مرکب فارسی‌که هم جدا نوشته می‌شوند و هم پیوسته چون : بل‌که ، بلکه ـ پری چهر، پریچهر ـ دل‌آرام ، دلارام ـ دل‌داده ، دلداده ـ شنــاس‌نامه ، شناسنــامه ـ گران‌بها ، گرانبها ـ گل‌بهار، گلبهار ـ گم‌راه ، گمراه .

ب ـ درکلمات تفضیلی وتخفیفی درپیوستن‌به پسوند «تر» و «ترین» گاه پیوسته وگاه گسسته نوشته‌می‌شوند ، چون : کهن‌تر، کهن‌ترین، کهنتر، کهنترین ـ کوتاه‌تر، کوتاه‌ترین ـ کوتاهتر ، کوتاهترین ـ زشت‌تر ، زشت‌ترین ـ زشتر ، زشترین ـ نادان‌تر ، نادان‌ترین ، نادانتر ، نادانترین .

ج ـ کلمات بلعجب ـ بلفرج ـ بلفضول که۲ باپیشوند کثرت ترکیب شده‌اند اشتباهاً بسیاق کلام عرب بوالعجب ، بوالفرج ، بوالفضول نوشته می شوند . بقیه دارد

---

۱ ـ درقدیم این نوع «یا» بیك شکل نوشته می‌شد و شعراهم بهمان ترتیب دراشعارخود بکار می‌بردند مانند این شعر مولوی وسعدی:

آن یکی‌زد سیلیی مرزید را	حمله کرد اوهم برای کید را
آنشنیدی که صوفیی‌می کوفت	زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی	که بیا نعل بی‌ستورم بند

۲ ـ دربیشترآثار قدمــا «بل» خواه برسر اسمای‌خاص وخواه برسر اسمای معنی‌با «ب» و «ل» نوشته وازآن معنی«زیاد» افاده می‌شده است ماننداین قطعه بلمعالی نحاس درستایش خواجه نظام‌الملك حسن وزیرسلجوقیان

زبو علی بد و ازبو رضا و از بو سعد	شها که شیر بپیش توهمچو میش‌آمد
در آن زمانه زهرکامدی بدرگه تــو	مبشر ظفر و فتح نامه ملتش آمــد
ز بلغنایم و بلفضل و بلمعانــی بــاز	زمین مملکت را نبــات نیش آمد
گرازنظام و کمال وشرف توسیرشدی	زتاج ومجد وسدیدت‌مگرچه‌پیش‌آمد

«راحة‌الصدور راوندی صفحه ۱۳۶»

این کلمه بعداً معنی خود را ازدست داده ودر مقام تخفیف «ابو» و در کنیت مزدان بکار رفته است .

«بل» بضم اول بمعنی بسیارباشد همچو بلهوس وبلکامه یعنی بسیارهوس وبسیارکام

«برهان قاطع»

ه. ا. سایه

گریهٔ شبانه

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت
دوباره گریهٔ بی‌طاقتم بهانه گرفت

شکیب درد خموشانه‌ام دوباره شکست
دوباره خرمن خاکسترم زبانه گرفت

نشاط زمزمه زاری شد و بشعر نشست
صدای خنده فغان گشت و در ترانه گرفت

زهی پسند کماندار فتنه کز بن تیر
نگاه کرد و دوچشم مرا نشانه گرفت

امید عافیتم بود روزگار نخواست
قرار عیش و امان داشتم زمانه گرفت

زهی بخیل ستمگر که هرچه داد بمن
به تیغ بازستاند و به تازیانه گرفت

چو دود بی‌سر و سامان شدم که برق بلا
به خرمنم زد و آتش درآشیانه گرفت

چه جای گل که درخت کهن ز ریشه بسوخت
ازین سموم نفس کش که در جوانه گرفت

دل گرفتهٔ من همچو ابر بارانی
گشایشی مگر از گریهٔ شبانه گرفت ....

خلیل‌الله خلیلی
سفیر کبیر افغانستان در عربستان

یمگان و وثائق تاریخی در بارهٔ ناصرخسرو

اعلیحضرت معظم همایونی بندهٔ خدا ، المتوکل علی‌الله ، ایده‌الله تعالی در تموز سال ۱۳۳۸ خورشیدی هنگامی که‌ازدیدن جادهٔ نوین سالنگه ، به سفر بدخشان و پامیرپرداختند نگارنده نیزشرف معیت داشتم و بسیار خوش بودم . درین‌سفر توفیق زیارت آرامگاه خلوت گزین‌یمگان ، شاعروحکیم نامور ناصربن‌خسروبن‌حارث علوی قبادیانی بلخی که ازمفاخر تاریخی‌این کشوراست میسر آمدوشایدبتوانم درمورد آرامگاه وی که ازنگاه‌ارباب ذوق‌مجهول مانده ، خوض و تحقیق نمایم تامسئله قبر وی که درمیان ایـن همه اختلاف روایات صورت افسانه اختیار نموده. روشن گرددبدبختانه در روستای بهارک که میانهٔ راهٔ فیض‌آباد وتربت ناصرخسرو است سخت‌بیمار گردیدم ازپیشگاهٔ اعلیحضرت همایونی‌که دراحیای‌آثارباستانی و فرهنگی‌کشور خویش حقیقتهٔ عنایت وتوجهٔ خاص دارند شاغلی حافظ نورمحمدکهگداری کفیل سرمنشی‌مأمور گردیدکه‌آرامگاه حکیم را موردمطالعه قراردهد. وی ازطریق (جرم) به یمگان رفت وشبی را درجوارتربت حکیم صبح‌کرد وچیزی‌که ازین سفر معنوی ، باخود آورد چند قطعه وثیقهٔ تاریخی بود ـ که قرناً بعدقرن ازمتولیان ماضی بمجاوران حاضر بقمه انتقال یافته است .

قدیمترین این وثایق از اواخر قرن نهم هجری‌کـه دورهٔ استیلای تیمـوریانست آغاز میگردد و آخرین آن بسال ۱۲۹۰ هجری قمری یعنی دورهٔ سلطنت اعلیحضرت امیر شیر- علی‌خان بپایان میرسد. آنچه میتوان بطورخاص ازین‌وثایق درشرح زندگانی حکیم‌استفاده نمود ، هماناعتقاد و احترام متوالی امراو فرماندهان و مردم یمگان و ساکنان بدخشانست که از قدیم نسبت به‌نسب وحسب‌حکیم ومقام‌فضیلت وحتی بجایگاه روحانی حکیم داشته و او را ازاحفاذ ظاهر حضرت پیشوای اسلام وبعضی او را پیرو مذهب اهل سنت شمرده‌اند دیگر سبکه انشای این وثایق و شیوهٔ خط واسمای مالیات و عواید دیوانیست‌که درین اسناد دیده می شود ودانستن آن خالی ازفایده نیست .

اینك ماعکس بعضی ازین‌اسناد را درین مقالهٔ مختصر ضبط نموده بشرح‌آن‌می‌پردازیم وچندکلمه درباب آرامگاه حکیم وعمارت آن ومختصری ازشرح زندگی وآثارحکیم بر آن تذییل می کنیم وتفصیل‌مطالب رابه‌کتبی‌حواله میدهیم که‌اهل‌تحقیق‌درین موردتألیف کرده‌اند.

وثیقهٔ اول

مورخ چهارم ربیع‌الاول ۹۱۳ هجری قمری .

این وثیقه فرمان (ناصرمیرزا) یکی ازحکمرانان تیموری بدخشانست مع‌الاسف مهر درست خوانده نمی‌شود مهر، مدور و بخط ثلث است و چون بسیار مقرمط‌کنده شده تنها در

قسمت تحتانی (سلطان ناصر بهادر) و درقسمت بالا (عمرشیخ) خوانده میشود که عمر شیخ پسرسلطان ابوسعیدبن محمد میرانشاه بن امیرتیمور کورگانست وعمرشیخ پدر محمدظهیر- الدین بابر مؤسس سلطنت مغلیه درهندوستان مدفون کابل متوفی ۹۳۷ - میباشد.

ناصر میرزا برادرکوچك بابر استکه مادروی (غنچه جیامید) از مردم اندجان بود وناصر میرزا درسال ۹۵۳ هنگامیکه همایونازکابل بجنگه میرزا سلیمان عازم بدخشان بود بامرهمایون درقرهباغ کوهدامن کشته شد وشاید روستای قلعه ناصرخان درکوهدامن موسوم بنام او باشد .۱ ابوالفضل داستان قتل او را چنین مینگارد :

«چون باولنگ قراباغ نزول اقبال فرمود رأی جهانآرا برآن قرار گرفتکه وجود یادگار ناصر میرزا را ازشکنجهٔ هستی خـلاصی بخشیده دولت را درمستقر امن وامان جای دهندکه فتیلهٔ فتنه و شرارهٔ او نزدیك استکه دودمانها بسوزد اینامر بهمحمدعلی تغائی که حراست کابل بعهدهٔ او بود رجوع شد مشارالیه ازکمال سادگـی گفت من هرگز گنجشکی نکشتهام - میرزا را چون توانم کشت ؟ آنحضرت(همایون) ازسادهلوحی اودرگذشت واین خدمت را بهمحمدقاسم موجی رجوع فرمود وی میرزا را درهمان شب بقتلرسانید».

اینوثیقه بهشکست بسیارزیبانوشتهشده وبسیارشبهیستبخطدرویش(عبداللهسلطانبلخی) که از استادان خط - وتاآخردولت سلطان حسین میرزای بایقرا (۹۱۲) درقیدحیات بود .

و همچنین بخطمنشی اختیارالدین شباهت دارد منشی اختیارالدین نیز درهمینسالها بسر میبرد ۲ . درپشت وثیقه جابجا مهرهای قضات و ارباب حل و عقد بمشاهده میرسد .

متن وثیقهٔاول

چون حضرت مالك الملك علیالاطلاق را تبهٔ سلطنت دوجهانی ....

[دوکلمه محو شده] جاودانی را که مستجمع مضمون « انا جعلناك خلیفة » [سهکلمه محو شده] مزین داشته و تـاج خلافت بتارك مبارك نهاده و زمام حل و عقـد و عنان قبض و بسط شهریاری به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیارما [دوکلمه محو شده] شکر این موهبت عظمیوادای نعمتکبری برهمت گردون شوکت واجب و متحتم استکه مضمون کـلام افصحالانـام کما قال علیهالسلام «بالعدل قامتالسموات والارض» نصبالعین خرد دانسته - اسعاف مطالبمحرومان و انجاح مآرب مظلومان را وسیلهٔ ذخیرهٔ آخرت داشته . طریق سلوك سلطنت ومعاقدخلافت را موافق شریعت بیضا، ومطابق فحوایآیهٔکریمه « واتبع ملة ابراهیم حنیفاً» گردانیدهبیمن صفات حمیده و شیم مرضیه ، شجرهٔ دولت و اقبال را ، ساعتاً(فساعتهٔ) نظارتی تازه وطراوتی بلااندازهحاصلآید وبحکم «احسن کمااحسنالله الیك» وبمودای منطوق فرمودهٔ «انالله لایضیع

---

۱ - قره باغ در۱۵ میلیشمال شهر کابل است .

۲ - نمونهٔ از خطهـای اصلی این دو تن در کتابخانه سلطنتی طهرانست و نیز بنام اختیارالدین یکی ازعلما و مؤلفین و قضات استکه مدتی قاضیالقضات هرات بود و کتاب مختارالاختیار ازتألیفاتاوستوآن کتابنفیسی میباشددرفن انشای وثایق شرعیه بزبانفارسی که نسخهٔی ازآن درکتابخانـه سلطنتی درکابل موجود است و تاریخ منبرسنگی مسجد جامع هرات را نیز وی بنظم درآورده بامر امیرعلی شیر .

اجرالمحسنین » عمل نموده این خیر جاریه بتقدیم رسانیده شدکه تمامی مواضع دهچه [دو کلمه خوانده نشد] از هزارجهٔ[۱] یمگان ازتوابع ولایت بدخشان من ابتداء توشقان‌ئیل[۲] وقف کرده شد ، ومسلم داشته آمد ـ برمزار پرانوار حضرت سلطان الاولیاء و برهان‌الاتقیاء قرة عین‌الرسول ، ثمرةفؤادالبتول الموصوف بصفات‌الملك القادر حضرت امیر سیدناصر روح‌الله روحه و ادام فی‌العلمین فتوحه خالصاًلله تعالی وطلباً لنفرانه که آنچه واجبی مال‌واخراجات دهچهٔ مذکوره باشد بمصرف مشایخ عظام ، واهالی‌کرام ، که مجاورمـزار متبرك مذکورند باز گزارند که بخدمت اهل‌الله وابنای سبیل ، و ارباب‌استحقاق ، وبه‌وجه معاش خودصرف نمایند . سبیل[۱] فرزندان کامگار ، وامرای ملك(.....) گردون مدار ـ ووزرای صائب رای کفایت آثار ، وحکام و داروغگان و عمال سلطانی ، وناظمان مهمات اعمال دیوانی و رعایاو متوطنان وجمهور سکنهٔ ولایت مذکوره اینکه مواضع دهچهٔ مذکوررا بموجب‌فرموده واحکام سابق بوقفیت مزار متبرك مذکور مقرر و مسلم داشته ، هیچ‌آفریده بعلت مال‌و اخراجات و عوارضات وقیمات و قلمات و داروغگانه و میر هزارانه وصاحب جمعانه و قابضانه وضابطانه واخراجات اتفاقی و خرج قلاع وبساوری وپیشکش ولشکروایکار و بیگار و دودی و مددی وحق‌الشماروسر گله گی وصدیکه وچل‌یکه وخرج صابون واعانه وسرانه وکل‌تکالیف دیوانی و وجوهات سلطانـی معاف ومسلم دانسته مطلقاً مزاحم ومتعرض نشوند وحوالات و مطالبات ننمایند ، و هیچ حکمی را ناسخ این حکم ندانند [سه کلمه خوانده نشد] الطاف ما رعایای مواضع مذکور را سوی و مستثنی دانسته و هرکس‌که بعدالیوم بخلاف فرموده و نوشتهٔ صدر عمل نماید [.....] و چون به‌توقیع رفیع منیع اشرف اعلی مزین ومحلی‌گردد اعتمادالها .

تحریراًفی ۴ ربیع‌الاول سنه اثنی‌عشر وتسعمائه(۹۱۲)

متن وثیقهٔ دوم

هوالغنی سلطان محمود غازی سورومش[۱] حکام وداروغگان هزارجهٔ یمگان‌بدانندکه :

دربن‌وقت عنایت نموده حکم فرمودیم‌که من بعد درمهم‌سی و دوخانه‌وار درویشان و مشایخ مزار پرانوار حضرت‌سلطان الاولیاء و برهان‌الاتقیاسید ناصرخسرو قدس سره‌ازجهت داروغه‌گی و مهمات برغو [بقدر دو کلمه محو شده] مشایخ مذکـور را از هزارجه سوی و مستثنی شمرند میبابدکه [یك کلمه خوانده نشد] عمل نموده به تقدیم رسانند و رعایت جانب ایشان واجب دانسته ایشان را بجرم وجنایت منسوب نسازند من ابتدای قوی‌ئیل[۲] سال بسال

---

۱ ـ شاید (هزارجه) همان کلمه‌هوارجه باشدکه در دفترهای سیاق بکار می‌بردند وآن مخفف (اوار) بروزن شرار است‌که معنی‌آن دفتر وحساب میباشد ـ و یا هزارجه همان کلمهٔ هزاره میباشدکه برهر هزارنفراطلاق میشد . ۲ ـ توشقان‌ئیل ازاسمای سالست‌بحساب ترکان ۳ ـ سبیل : در این‌جا بمعنی فریضه است و این کله بدین معنی در بهقی نیز مذکوراقتاد. چنانچه درفرمان‌سلطان محموداست (سبیل قتلغتگین‌حاجب بهشتی‌آنست)

۱ ـ این‌کلمه غالباً مغلیست درفرمان ندرمحمدخان نیز چنین آمده

۲ ـ نام سال اترکی یعنی‌سال‌گوسپند ابونصر فراهی شاعر ولغوی‌کشور ما اسامی‌این سال‌هارا درین قطعه بنظم درآورده: موش وبقروبلنگ و خرگوش شمار ـ زین‌چارچوبگذری نهنگ آید ومار ـ آنگاه باسپ‌و گوسپند است حساب ـ حمدونه ومرغ‌وسگ وخوك آخر کار .

به [نشان] مجدد ، محتاج ندانند و چون به توقیع اشرف‌اعلی رسد اعتماد نمایند.

سلطان محمود میرزا پسرسلطان ابوسعیدکورگان عم بزرگ بابراست که درسال ۹۰۰ چشم ازجهان بسته ـ در مجالس النفائس ذکروی چنین آمده است :

سلطان محمود میرزا: ـ ولدسلطان ابوسعدمیرزا بوده ـ واو را درماوراءالنهر (محمود غازی) می‌گفته‌اند ـ بجهت آنکه همواره به‌کفارکتور (مردم نورستان حالیه) محاربه و قتال می‌نمود و چهرهٔ ظفر ازآئینه صمصام فتح‌ارتسامش نمودار می‌بود و اکثربلاد ماوراءالنهر و بدخشان درتحت لوای فلک فرسائی ـ و چترسپهرآسایش آسوده و مرفه‌الاحوال می‌بوده ـ و همیشه رأی فضیلت آسایش متوجه حال‌ارباب فضل وکمال ـ ومایل اعانت اصحاب استحقاق و استیهال می‌گشته ـ و شعرای سحرگستر وفضلای هنرپرور ـ لایزال مجلس فردوس مثال اورا از نتایج فکر سحار و جواهرلسان گوهربار خویش ، مزین می‌داشته‌اند ـ و او را به طراز صنعت شعر ،که میزان طبع هنرپروراست اشتغال تمام می‌فرمود ـ و درفصاحت و بلاغت‌الفاظ و دقت‌معانی جایش مسندکمال بوده ـ این مطلع از اشعارگوهر آثار اوست :

گنبدگردون که خشتی نقره وخشتی زراست پیش چشم اهل بینش تودهٔ خاکستراست

تاریخ وثیقهٔ دوم ـ شهر شوال سال هشصدونود دوم هجری قمریست نقش خاتم ایـن است : «سلطان محمود بهادربن سلطان ابوسعیدکورگان» درظهروثیقه ـ نقش یک‌خاتم‌بسختی اینقدر خوانده شد :

«المتوکل علی‌الله‌الملک المجید ... بن‌سلطان بایزید»

متن وثیقهٔ سوم

این وثیقه نیز درمورد عفومالیات وعوایداراضی موقوفهٔ آرامگاه ناصرخسرو است‌خط آن نستعلیق بسیار خام و معمولیست وچندین خطا در رسم‌الخط دارد وچندین فقره ازوثیقهٔ اول درآن نقل‌گردیده وگویا شکل مسخ شده وثیقهٔ اول است وکاتب چندان بی‌سواد بوده‌که ازعهدهٔ نقل نثربدرستی برآمدن نتوانسته .مثلاً بجای (بالعدل) (یاالعدل) یادوالف‌نگاشته و کلمهٔ (انامل) را (اهل) و(جمله دعائیهٔ (اللهم و فقنالهذا) را (اللهم و رفعنالهدی) نگاشته و همچنین چندین خطای دیگردرجبههٔ وثیقه این جمله راگنجانیده‌اند :

(فرمان ابوالمظفر محمدهمایون پادشاه غازی)

اما چنانچه روشن است این فرمان از همایون پسر ظهیرالدین محمد بابر شاهنشاهٔ مغلی نمی‌باشد زیرا : ـ

اولاً ـ همایون درسال ۹۶۳ ازبام کتابخانــه بیفتاده و مرده است و تاریخ این وثیقه ۱۰۰۷ می‌باشد .

ثانیاً ـ رسم‌الخط این‌وثیقه و خطاهای‌که درآن دیده می‌شود ازمنشئات دربار همایون بعید است زیرا وی پادشاه دانشمند و اهل مطالعه و سخن شناس بود چنین کتابی از دربادوی صادر نمی‌شد .

ثالثاً ـ درحاشیه فوقانی وثیقه مهریست که به مشکل نام همایون خوانده می‌شود و در حوالی‌آن دعای مبارک (نادعلیاً) نوشته شده‌که معلوم است این مهر نیزازهمایون‌نمی‌باشد .

بعقیدهٔ نگارنده شاید این وثیقه از فرمان همایون نقل شده و مهر راجعل نموده‌اند اما درین وثیقه‌القاب ناصر خسرو درکمال احترام مذکور است. مثلاً (سلطان سریر شوق و عرفان۔ تاجدار دیهیم ذوق ووجدان)(مهر سپهر ولایت۔ اختر آسمان هدایت ـ سیدالمجاهدین) فی‌مسالك سنن سیدالمرسلین)

وثیقهٔ چهارم

این وثیقه نیز درباب عفومالیات و عواید دیوانیست‌که به‌حکم سلیمان میرزا حکمدار بدخشان صادر گردیده خط آن نستعلیق معمولیست اما درکمال صحت نگارش یافته در متن هنگامی که عواید مزار ناصرخسرو مرفوع القلم قرار می‌یابد سلیمان میرزا بنام پدر خود اشاره می‌نماید اما جای نام را درمتن احتراماً سفید می گذارد وبجای آن در حاشیهٔ راست نزدیك به عنوان این جمله را می‌نگارد . (پادشاه بابام انارالله تعالی برهانه) نقش خاتم این‌است(سلطان سلیمان‌بهادربن سلطان اویس‌کورگان) تاریخ وثیقه۔ شهرصفر۹۲۷ ـ است.

درین وثیقه نیز ناصرخسرو به سیادت منسوب گـردیده و سلطان‌العارفین و برهان المدققین (سیدناصر خسرو) نگاشته شده

سلیمان‌بن ویس ـ همان شهزادهٔ مغلی می‌باشدکه پس از پدرش امارت بدخشان به وی محول بود و همایون بنظرمحبت دروی می‌نگریست و دراول جلوس خویش‌که سران‌خانوادهٔ خود را درهر گوشه مملکت منصوب می‌کرد کابل وقندهار به میرزا کامران ـ سرکار سنبل به میرزا عسکری ـ سرکارالـور بمیرزاهندال و بدخشان بمیرزا سلیمان اختصاص یافت . و در جنگهای متوالی‌که میان همایون وکامران‌برسر سلطنت واقع گردید میرزاسلیمان‌بطرفداری همایون خدمات مهم انجام داد . تاریخ نگاران دربار مغلیه هند خاصه علامی ابولفضل وزیر دانشمند دربار جلال‌الدین اکبر این قضایاً را به‌تفصیل ضبط کرد .

بقیه‌دارد

اقبال یغمائی

گوشه‌ای از تاریخ فرهنگ جدید ما

اولین دبستان در شهر زنجان کی و چگونه تأسیس شد؟

فروشی (مترجم همایون) از خدمتگزاران قدیم و بسیار صمیم فرهنگ است و چندین مجلد کتاب سودمند تألیف یا ترجمه کرده که بعض آنها سالیان دراز درمدارس سراسر کشور تدریس می‌شده است. وی بیشتر عمر خویش را به تعلیم و تربیت فرزندان این سرزمین صرف کرده‌است. بسیاری از استادان، پزشکان، مهندسان، شخصیتهای بزرگ فرهنگی و غیر فرهنگی افتخار شاگردی این معلم دانشمند و خوشخوی و مهربان را دارند و درمکتب این بزرگوار مرد، درس مردمی آموخته‌اند. فروشی از دوران پرافتخار معلمی خود خاطراتی شیرین و آموزنده دارد که همه شنیدنی و دلنشین است و این مقالت در بارهٔ چگونگی تأسیس اولین مدرسه در زنجان و خدمت وی در آن مدرسه است.

***

ناصرالدین شاه که پنجاه سال بر ایران سلطنت کرد در تمام مدت سلطنت خود با گسترش معارف جدید و آزادی موافق و مساعد نبود زیرامی‌ترسید مردم اندك اندك هشیارو بیدار شوند، به آزادی بگرایند، و او نتواند به دلخواه و هوس خویش پادشاهی کند. ۱ درست است که مدرسهٔ دارالفنون ۲ به همت و پایمردی نابغهٔ بزرگ ایران میرزا تقی‌خان امیرکبیر به زمان پادشاهی ناصرالدین شاه تأسیس یافت واوبه ایجاد این کانون بزرگ علمی رضا داد و تا امیرکبیر صدراعظم بود ظاهراً از آن حمایت می‌کرد، اما همینکه گمان برد نباید شاگردان مدرسه از اوضاع و احوال مردم آزادجهان با خبر شوند و تجددخواه و آزادی طلب بارآیند از حمایت خویش باز ایستاد و با همهٔ کوششی که روشنفکران در کار گشایش شعبهٔ علوم سیاسی و حقوق در مدرسهٔ دارالفنون کردند سعیشان بی‌فایده ماند.

---

۱ ـ ناصرالدین‌شاه شب سه‌شنبه ۶ ماه صفر سال ۱۲۴۷ قمری، مطابق با ۱۷ ژوییه سال ۱۸۳۱ میلادی پا به دنیا نهاد، شب شنبه ۲۲ ذی‌قعده سال ۱۲۶۴ قمری ـ ۲۰سپتامبر ۱۸۴۸ پس از پدرش محمدشاه که شب چهاردهم شوال ۱۲۶۴ وفات یافت به پادشاهی نشست دو ساعت بعد ازظهر جمعه ۱۸ ذی‌قعده ۱۳۱۳ برابر اول‌ماه‌مه ۱۸۹۶ به تیر میرزا رضا کشته شد.

۲ ـ مدرسهٔ دارالفنون در پنجم‌ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ تأسیس یافت و هفت‌تن از معلمان بزرگ اطریشی و چند نفراز دانشمندان ایرانی که تحصیلات عالی خود را در اروپا بپایان رسانده بودند در آن به تدریس پرداختند. پس از مدتی چندتن معلم آلمانی و فرانسوی و ایتالیائی نیزبه این گروه استادان پیوستند. شاگردان دارالفنون برایگان تحصیل می‌کردند لباس متحدالشکل و غذای ظهر نیز به آنان داده می‌شد.

رشته‌های تحصیلی مدرسه درآغاز تأسیس داروسازی، پزشکی و جراحی، معدن‌شناسی، پیاده‌نظام، سوارنظام، مهندسی و توپخانه بود.

امیرکبیر بانی‌دارالفنون سیزده روزپس ازتأسیس دارالفنون به دستورناصرالدین‌شاه، جوان ناآگاه کشته شد.

مظفرالدین شاه ۱ پسر و جانشین ناصرالدین‌شاه شاید بسبب اینکه رنجور و کم توان بود بطبع آرام ورؤف بود . خودش برای نشر معارف جدید اقدامی نکرد امـا از مجاهدت روشنفکران در این راه جلوگیری نکرد و اگر میرزا علی اصغرخان اتابك‌اعظم یا بعضی دربـاریان متنفذ خار راه پیشرفت دانش و هنر و نشر افکار آزادیخواهی شدنـد او گناه زیاد نداشت .

اصولاً مظفرالدین شاه سست و بیحال بود و حوصله نداشت که بدین مسائـل اساسی توجه و اعتناکند . شایدهم وقتی سرحال بود به‌دلش می‌گذشت‌کاری‌کند‌که در زمان‌سلطنتش تحولاتی درکشورش بظهور پیوندد اما این افکار زودگذر بود و خودش می‌دانست مفسدانی که در میانش‌گرفته‌اند مجال و فرصت انجام‌کار خیری بدونمی‌دهند .

مرحوم مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه (هدایت) درکتاب خاطرات و خطرات آنجاکه‌از سفر خود به چین و ژاپن سخن درمیان آورده می‌گوید : «...گاه این فکر برای‌من‌می‌آمد که اصرار مظفرالدین‌شاه در مراجعت من برای‌کسب اطلاع از اوضاع ژاپن است‌که دولت آسیائی است و ترقیات اروپائی‌کرده است . زودتر بروم بگویم ، شاید اثری داشته باشد . میدانم شاه مایل اصلاح هست لیکن اصلاح مانع منافع حواشی است ، نخواهندگذاردچنانکه نگذاشتند ....»

«... در موارد شرفیابی‌شاه از ژاپن می‌پرسند لیکن‌از استماع‌حرفهای سیاسی‌استنکاف دارند . روزی خواستم از «مارکی‌ایتو» و اقدامات او درکار ژاپن صحبت‌کنم فـرمودند از نباتاتش‌بگو ؛ و امری‌که در آن وارد نبودم‌گیاه‌شناسی بود .»

«.... نوبتی در فرح‌آباد مشرف شدم ؛ جرگه‌ای معتاد دورشاه راگرفته بودند وهمه روی زمین نشسته . مجلس به مزاح می‌گذرد . از من پرسیدند پسربحرینی بدگل‌تراست یا ژاپنیها ؟ می‌بایست عرض‌کردکه به بدترکیبی او در ژاپن ندیدم‌که تفریحی بشود . یادم از آرزوهای خودم آمد . ببین تفاوت ره ازکجاست تا به‌کجا !..»

باری ، عده‌ای از روشنفکران که به کم آزاری ونرمخوئی شاه آگاه بودنـد و امید داشتند اگر به آرامی در راه نشر معارف جدیدگام بردارند سر در این کارنمی نهند دورهم جمع‌آمدند و انجمنی بنام انجمن معارف تشکیل دادند مرحوم محمد حسین فروغی ملقب به ذکاءالملك ، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی ، حاج شیخ مهدی‌کاشانی ، حاج حسین آقا ملك و احتشام السلطنه از جمله اعضای این انجمن . و همه مردمانی خوشنام و از دودمان اصیل بودند . محل تشکیل‌انجمن در یکی از اتاقهای مدرسهٔ‌دارالفنون بود . اعضای انجمن‌هفته‌ای یك‌بار جمع می‌آمدند و با هم‌مشورت می‌کردند .

بی‌مناسبت نیست بگویم در آن زمان ذهن عامه مردم برای پذیرفتن فرهنگ جدیـد آماده نبود ، و افراد بسیار از طبقات مختلف ، خاصه متظاهران مقام روحانیت ومتنفذانی که سود خویش را در نادانانی وگمراهی مردم می‌دانستند باتمام نیرواز جنبشهای فرهنگی جلوگیری می‌کردند . هرکس در اندیشهٔ تأسیس مدرسه می‌افتادکافر وبی‌دین‌خوانده می‌شد

۱ ـ مظفرالدین‌شاه روز جمعه ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۲۶۹ قمری تولد یافت و شش‌ساعت گذشته از شب چهارشنبه ۲۴ ذی‌قعده سال ۱۳۲۴ قمری (۱۲۸۵ شمسی) درگذشت .

و به تحریك همین عناصر زشتکار مورد بی‌حرمتی قرار می گرفت .

دو روز بعد از آنکه مدرسه کمالیه کشوده شد و مرتضی‌خان مدیر مدرسه ازکوچه‌ای می گذشت تا به مدرسه برود از بام خانه‌ای طشتی پراز خاکستر داغ برسرش ریختند ، مرد بزرگوارسر بالانکرد ، چیزی نگفت و گذشت .

مترجم همایون نقل می کند :

یك روزکه در همین‌مدرسهٔ کمالیه درس می‌دادم یکی ازفراشهای دارالفنون آمد و گفت انجمن‌معارف پیغام فرستاده که امروز به محل‌انجمن بیائی . رفتم . اعضای‌انجمن‌همه‌حاضر بودند . مرحوم دولت‌آبادی رو به من کرد و گفت : « وزیر همایون [۱] همان کسی کـه با ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه به اروپا سفر کرده ، حاکم زنجان شده ومی‌خواهد درآنجا مدرسه‌ای تاسیس کند . مدیری مدبر ومردم‌دار وهوشمند ولایق خواسته وماکسی را بهتر از تونیافته‌ایم ؛ باید بروی واین‌خدمت‌بزرگ‌را عهده‌دارشوی» گفتم : «شما با اینکه درپایتخت زندگی می کنید و بامردمان نسبتاً چیزفهم و روشنفکر سروکار دارید برای بازکردن مدرسه باده‌ها مشکل روبرو شده‌اید ، به تحریك مفسدان و بدخواهان معارف تکفیرتان می کنند ، بی‌دین خطابتان می کنند وکسی حامی شما نیست من‌چطوربه زنجان بروم ومدرسه بازکنم؟ عالم نمایان مردم فریب چه بلاها برسرم می‌آورند ؟ »

مرحوم فروغی[۲] رو بمن کرد و با لهجه اصفهانی باکمی تغیر فرمود : « اگر شمـا

۱ـ مهدی‌خان وزیر همایون پس از مشروطیت لقب قائم‌مقام گرفت . و درکابینه اول که در تاریخ ششم ماه صفر ۱۳۲۵ تشکیل یافت وزیر تجارت شد . مهدی‌خان پسرابوطالب (فرخ خان امین‌الدوله) پسراحمد ، پسر قاضی معین‌الدین ، پسر قاضی احمد ، پسر قاضی عبدالمطلب غفاری است . ازکارهای بزرگ فرخ‌خان امین‌الدوله پدر وزیرهمایون، پیشنهاد اعزام ۴۲ نفربرای تحصیل‌درخارجه بود که بالاخره با همه دشواریها و تحریکاتی‌که‌درمیان بود انجام پذیرفت .

۲ـ میرزا محمدحسین ادیب اصفهانی پسرآقا محمد مهدی ارباب ، پسرحاج‌محمدرضا پسرحاج میرزاکاظم ، پسر میرزاکوچك ، (میرزاکوچك بسال ۱۱۴۸ روز تاجگذاری‌نادر شاه دردشت مغان حاضرو نمایندهٔ مردم‌اصفهان بود) پسر میرزا ابوتراب ، پسرمیرزا محسن پسر میرزا جواد ، پسر حاج ملامؤمن اصفهانی ـ بسال ۱۲۵۵ قمری در اصفهان تولد یافت پدرش محمد مهدی ارباب از بزرگان و دانشمندان زمـان خود بود و در ریاضیات و نجوم تبحر داشت .

میرزا محمدحسین درجوانی به شیراز سفرکرد ، مدتی درجهرم وفسا و یزد زیست و ازآن پس به‌کرمان افتاد . درزمان ورود او به‌کرمان وکیل‌الملك که مردی با ذوق و دانش دوست و هنرپرور بود حکومت‌کرمان داشت . محمدحسین‌خان که با وجودکم سالی صاحب فضل ودانش بود قصیدهٔ پرمغز وشیوائی درمدح وکیل‌الملك پرداخت .

توقف محمدحسین درکرمان زیاد بطول نینجامید ؛ پس ازچندی به عتبات سفرکرد، ازآنجا به تهران رفت، ومحمدحسن صنیع‌الدوله (بعدها اعتمادالسلطنه لقب یافت) که‌وزیر

جوانها به شهرها نروید ، چراغ دانش نیفروزید ، من پیر مرد بروم . این چه جوابست که می‌دهی؟»

سخن توام به مهروخشم فروغی درمن سخت اثر کرد . بی‌اختیار گفتم هرچه یادا باد می‌روم . رنگه روی فروغی که از خشم تاریك شده بود روشن شد ، ازجایش برخاست مرا درآغوش کشید وفرمود : « حالاکه می‌روی باید ترا با احترام وتجلیل بفرستم . من مستوفی دربارم ؛ ازشاه لقبی برایت‌می گیرم . چون ترا وزیرهمایون خواسته و پیش اومی‌روی‌بنظر من اگر لقب مترجم همایون را بپسندی بدنیست . بروکار سازی سفرکن ، به وزیر همایون می‌گویم هرماه بیست وپنج تومان به توحقوق بدهد . این مبلغ کم نیست .»

دیری نپائید به زنجان رفتم . وزیر همایون مردی بود فهمیده و دانش‌دوست و نسبت به زورگویان پرخاشگر . مردمان فهمیده تعریفش می‌کردند اما چون‌آخوند شهر به سببی با او دشمن بود پیروان و معتقدان اوکه همه ازطبقه پائین برخاسته بودند نامش را به زشتی برزبان می‌آوردند . این‌آخوند میان عامه نفوذ بسیارداشت . زن وفرزند نداشت.درخانه‌ای محقر با خدمتگزارش زندگی میکرد . غیر چند تن کسی را به خانه‌اش راه نمی‌داد و جز به وقت ضرورت ازخانه بیرون نمی‌رفت . اما سبب دشمنی آخوند با وزیر همایون این بود که چند نفر از دزدان که به حبس‌حاکم بودند روزی دیوار زندان را شکافته فرار کردند و درخانه‌آخوند بست‌نشستند . وزیرهمایون‌عده‌ای دنبال‌آنان به خانه‌آخوند فرستاد ومقصران را طلب‌کرد .آخوند به بهانهٔ اینکه اینان‌درخانهٔ من‌بست نشسته‌اند ودرپناه منند ، ازسپردن ایشان به فرستادگان حاکم‌سرباز زد . وزیر همایون تحمل این وهن نیاورد . چندتن‌سرباز ←

انطباعات ناصرالدین‌شاه بود اورا به سلطان معرفی‌کرد . میرزا محمدحسین چند قصیده در مدح سلطان‌گفت و جوهر و استعداد و دانش و فضل خویش را به همه نشان داد . شاه از او خوشش‌آمد وفروغی لقبش‌داد . ازآن زمان فروغی‌دروزارت انطباعات رسماً به‌کارهای‌دولتی آغازکرد . بیشتر مقالات روزنامه‌های دولتی‌ایران وشرف و رسمی‌را او می‌نوشت وهرکتاب و دیوان شعرکه در این زمان چاپ شد با نظر واجازت فروغی بود وهم اوتصحیح فرمود . به سال ۱۳۰۸ قمری ریاست دارالطباعه بـه وی واگذارشد و سه سال بعد به موجب دستخط شاه ذکاءالملك لقب‌گرفت .

فروغی از دوستان صمیم و مهربـان میرزا ملکم‌خان وسید جمال‌الدین بود و به زمان صدارت امین‌السلطان مدتی در زندان بود . پس ازقتل ناصرالدین‌شاه ـ ذکاءالملك با اجازهٔ مظفرالدین‌شاه به انتشار روزنامـه تربیت آغازکرد واین روزنامه مفید مدت ده سال انتشار یافت (تـاریخ نشر آخرین شماره ۲۹ محرم ۱۳۲۵) غیرازاین‌کتابهای : کلیهٔ هندی ، سفر هشتاد روزه دوردنیا ، عشق وعفت ، عجایب زمین وآسمان‌را ترجمه فرمود .

پس از تأسیس یـافتن مدرسه علوم سیاسی (سال ۱۳۱۷ قمری) ذکاءالملك به معلمی ادبیات وبسال ۱۳۲۳ به ریاست این مدرسه منصوب شد وتا سال ۱۳۲۵ که وفات یافت(عصر شنبه۱۱ رمضان) باکوششی خستگی‌ناپذیربه خدمات ارزندهٔ خود ادامه داد .

آثار منثورمرحوم فروغی‌درحداعلای قدرت وجزالت است وبسیاری ازآنها بزبانهای فرانسه وعربی وهندی وانگلیسی ترجمه شده است .

فرستاد و به ایشان دستورداد به هرروی دزدان را به دارالحکومه آورند . آخوند دربیرو سربازان نگشود . آنان درخانه‌اش را شکستند ، دزدان را گرفتند وکت بسته باز آوردند . آخوند برآشفت و فرمان جهاد داد . مردم زنجان دکانهارا بستند و بـه ادارهٔ حکومتی رو نهادند و غوغا برآوردند . وزیرهمایون چون فتنه را نزدیك دید عده‌ای سرباز بر بام ادارهٔ حکومتی‌فرستاد وگفت برای‌ترساندن مردم چند تیر هوائی‌رهاکنند . مردم‌که جمعی‌بازار و بیکاره بودند پراکنده شدند و هیاهو بیشتر کردند . وزیر همایون چون چاره ندید دستور تیراندازی برمردم داد . چندتن‌کشته شدند ودیگران دردم فرارکردند .

باری ، روابط آخوند با وزیرهمایون بدین‌سبب تاریك بود . هرچه حاکم می‌پسندید او روا نمی داشت ومردم را بـه دشمنی وطغیان وآشوبگری برمی‌انگیخت بهمین‌جهت وقتی مقدمات تأسیس مدرسه فراهم شد آخوند فتواداد کـه هرکس طفل خود را به مدرسه بفرستد کافراست . درچنین‌شرایط من به پشتیبانی‌حاکم وجانبداری اندکی‌افراد روشن‌بین ودانش دوست‌مدرسه را گشودم وبرخلاف میل وپیش‌بینی‌آخوند عده‌ای استقبال‌کردند واطفال خودرا برای درس‌خواندن به مدرسه فرستادند .

خانه‌ای‌که ازآغاز تأسیس برای مدرسه‌گرفته بودیم خوب و مناسب نبود بعلاوه وزیر همایون می‌ترسید روزی یا شبی اوباش شهر به تحریك آخوند آنجارا آتش بزنند یا غارت وخراب‌کنند بهمین‌جهت‌قسمتی‌ازادارهٔ حکومتی‌راکه بزرگ وبا صفا بود به مدرسه تخصیص داد . وزیر همایون هفته‌ای یکی دوبار به مدرسه می‌آمد ، ازشاگردان احوالپرسی،ونقائص مدرسه را آن قدرکه می‌توانست برطرف می‌کرد . دیری نپائیدکه مدرسه رونق بسیار یافت ومن با اجازه حاکم ـ شیخ محمدعلی‌حکیم معروف به حکیم‌الهی‌را ۱ برای تدریس‌عربی از تهران به زنجان دعوت‌کردم ویك معلم خط هم‌آوردم .

پس‌ازسه ماه چنانکه درچند مدرسهٔ جدید تهران معمول‌بود ازاولیای شاگردان‌دعوت کردم تا درحضورآنان از شاگردان امتحان بعمل‌آید ، نتیجه درخشان بود ووقتی مدعوین دیدندکه شاگردان در مدت سه ماه خواندن ونوشتن آموخته‌اند درشگفت ماندند و از وزیر همایون‌که چنین مدرسه‌ای برای‌آنان تأسیس‌کرده بود تشکرکردند .

پس ازبرگزاری امتحان، به‌اشاره وزیرهمایون، دونفر پیشخدمت دومجموعهٔ بزرگ راکه روی هردو روپوش افتاده‌بود به مجلس‌آوردند وبرزمین‌نهادند . حـاکم به دست خود روپوش ازآنها برگرفت . دریکی ازطبقها یك سرداری ترمهٔ شمسه مرصع بود و چند عبا . اعتضادحضرت راکه پیشخدمت مخصوصش بود پیش‌خواند وبه اوفرمان دادکه آن سرداری‌را بر من بپوشانند . اندکی درنگ‌کردم گفت باید همین‌جا بپوشی . فرمان بردم . حـاضران

۱ ـ محمدعلی حکیم‌الهی ازمردم فریدن‌اصفهان‌بود . درده‌سالگی به شوق تحصیل علم به‌اصفهان وبروجرد رفت ومدتی در خدمت جهانگیرخان قشقائی تلمذکرد . آنگاه به نجف رفت ودرفقه وفلسفه وحکمت وریاضی وادبیات استاد شد . چهل‌سال‌ازعمرش گذشته بودکه‌به تهران‌آمد وبیشترباقی‌مانده عمرش رادراین شهرگذراند (وفات ۲۵ اسفند ۱۳۴۳) یکی‌از تألیفات بسیار ارزنده وی لطائف الحکم فی وظایف الامم است کـه به سال ۱۳۳۳ بطبع رسیده است .

مبارکباد گفتند . به هریك ازمعلمان هم عبائی داد . در طبق دیگرچندین مجلد کتاب وچند قلمدان بود . کتابها و قلمدانها را به شاگردانی که بیش از دیگران در تحصیل دانش کوشیده بودند مرحمت فرمود وبه‌یکی ازشاگردان که عکس مظفرالدین‌شاه راکشیده بود ده اشرفی طلا داد . این مراسم تاظهر به طول انجامید . پس‌ازآن مدعوین وشاگردان برای صرف ناهار برسرسفره نشستند . دریك اطاق بزرگ برای مدعوین یعنی‌اولیای شاگردان غذاچیده شده بود ودراتاق بزرگ دیگر برای شاگردان . درتمام مدتی که میهمانان غذامی‌خوردند وزیر همایون خودش‌برپای ایستاده بود وبه‌نوبت ازاین‌اتاق به‌اتاق دیگرمی‌رفت وبه خدمتگزاران دستور می‌داد ظرفهای خالی شده را با ظرفهای پراز چلو و خورش عوض کنند و شربت و میوه بیاورند .

پس ازاینکه مدعوین وشاگردان ازمدرسه رفتند ومن‌به‌قصد بیرون رفتن ازمدرسه پا بیرون نهادم اعتبارالسلطنه نایب الحکومه مراصداکرد وگفت : «حضرت حاکم امرفرموده اندکه ازاین به‌بعد ماهی‌پنج‌تومان بیشتربشما حقوق بدهم» تشکر کردم ورفتم .

بعدازمدتی خبررسیدکه مظفرالدین شاه عازم سفراروپاست ومحمدعلی میرزا ولیعهد را احضارکرده تادرمدت مسافرت او درتهران بماند و نایب‌السلطنه باشد . دیری نپائیدکه خبرحرکت ولیعهد به زنجان رسید و چون زنجان برسرراه بود وزیر همایون دستورداد شاگردان مدرسه را برای استقبال آماده‌کنیم . روز ورود محمدعلی میرزا ، همه معلمان و شاگردان رابه پیشوازبردم . یکی از شاگردان خطابه‌ای جالب خواند و ولیعهد از عدهٔ شاگردان ودرسهائی که می‌خواندند پرسشهائی کرد . اما چندان که‌توقع‌داشتیم اعتنا وتشویق نکرد . شب ماند وروزدگررفت . پس‌ازرفتنش من ازبی‌اعتنائی ولیعهد به شاگردان باوزیر همایون صحبت بمیان آوردم . مرا دلداری داد وگفت بهنگام مراجعت به تبریز بی‌گمان جبران خواهدکرد .

بعدازاینکه مظفرالدین‌شاه ازسفربرگشت وولیعهد در راه مراجعت به‌تبریزبه زنجان رسید باردگر به اشارهٔ حاکم، مثل بارپیش ، معلمان وشاگردان رابه‌استقبال‌بردم . این‌دفعه نه‌اجازهٔ خطابه خواندن داد ونه‌ازشاگردان چیزی پرسید. صبح‌آمد وعصررفت . عرض‌حال پیش حاکم‌کردم . به فورنامه‌ای نوشت و به پسرش‌داد تاآن را به ولیعهد برساند . چندنفر سربازهم همراهش‌کرد ـ صبح‌روزبعد ، موقعی که شاگردان مشغول درس خواندن بودند ، اعتضادحضرت ، بافراشی‌که مجموعه‌ای برسرداشت به مدرسه‌آمد وگفت این انعامی‌است‌که ولیعهد داده است طاقهٔ سال ماشماست وصدتومان پول نقره رابین معلمان تقسیم‌کنید .

من پس ازتمام شدن درس ، شاگردان رابه صف‌کردم وبه هریك ازآنان یك دوقرانی دادم بقیهٔ پول‌راهم به‌نسبت حقوق بین معلمان تقسیم‌کردم .

انعام دادن ولیعهد به معلمان وشاگردان ، یك فایده بزرگ داشت و آن این بودکه وقتی‌اهل‌زنجان ازاین خبرآگاه شدند مخالفان وبدگویان ناچار دست ازمخالفت وبدگوئی برداشتند . بقیه دارد

سال بیستم

شمارهٔ نهم

آذرماه ۱۳۴۶

شعبان ـ رمضان ۱۳۸۷

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۳

فهرست مندرجات

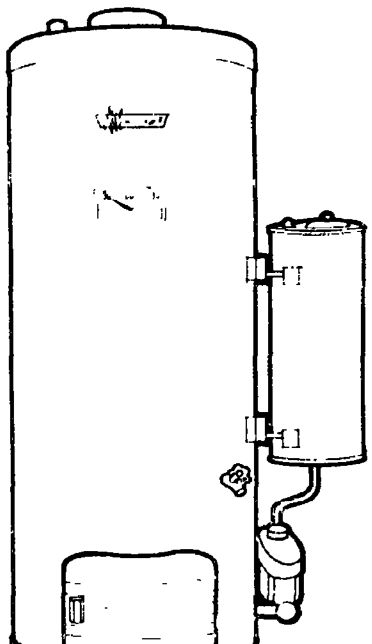
صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

ارج





دیگر انسان را نوازش آب گرم
طراوت و پاکی می بخشد ،

آبگرمکن

ارج

را بخاطر بسپارید

آبگرمکن
خوب
ارج را .

روابط عمومی ارج

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۱

شمارهٔ نهم | آذر ماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

بقلم سید حسن تقی‌زاده *

جنبش ملی ادبی

نهضت ملی وجریان ترقی و تجدّد که در ملل عقب مانده پیدا میشود دیر یا زود در کل شئون مدنی واجتماعی واقتصادی بسط می‌یابد وجلوگیری از تأثیرات این روح ترقی در یك رشته ازشعب اجتماعی نه ممکن و نه مفید است چه اوضاع زندگی‌اجتماعی وهمهٔ آثار حیات مدنی متناسب وبا همدیگر مربوط است وممکن نیست که اغلب این رشته ها تغییر یافته و بشکلی مطابق ترتیب جدید و مقتضیات اصول زندگی دیگری درآمده و درهر زمینه طرحی نو نمایان شود ولی یکی دو فقره از امور اجتماعی بدون هیچ تغییری کاملا بشکل صد سال پیش بماند. پس تأثیر این نهضت ناچار در آن امور نیز نمودار خواهد گردید. ولی البته تجدّد و تغییر درهر رشته بیك نمو وبیك اندازه نمیتواند واقع شود و روش عمل در هریك

* این مقاله را جناب تقی‌زاده درسال ۱۳۱٤. ظاهراً درهنگام تشکیل فرهنگستان ایران، برای راهنمائی دربرنامهٔ آن مؤسسه مرقوم فرموده‌اند واکنون نسخهٔ آن نیست که نیست. باجستجوی بسیار رونویسی ازآن تهیه وچاپ شد بی‌هیچ تغییر وتصرف درانشاء ورسم خط. **مجلهٔ یغما**

ـآنها بروجهی دیگر باید باشد و به تناسب میزان و کیفیت ذاتی یا عرضی بودن نها میتوان درتصرف درآنها تندتر یا کند تر و با احتیاط تر یا بی محابا تر پیش فت ، چه هراندازه که امری درطبیعت عمیق‌تر نفوذ کرده وریشهٔ کهن و نیرومند اشته باشد وحتی شاید رگ وپی بنیاد وجود قومی به‌آن‌پیوسته وباآن زنده‌باشد رانداختن‌آن عرض‌طبیعی که دراستحکام و دوام درحکم جوهرذاتی شده دشوارتر ست . واضحست که عمل جرّاحی در دمّل یا تا درمعده وریه چه مقدار فرق دارد ، یا بین ساختن خیابان بسیار وسیعی بخط مستقیم در امتداد جنوبی خیابان باب همایون (در الماسیّه) با احداث خیابان دیگری در بیرون دروازهٔ گمرك یا شهر نو یا دروازهٔ دولاب ویا ساختن شارع عامّی (راه شوسه) میان طهران و کرج ازحیث لزوم رعایت احتیاط یا امکان بی‌پروائی چه تفاوتی‌است . برای چینی‌ها وژاپونی‌ها کوتاه کردن زلف درازی که به آن عادت داشتند آسان نبود ولی در مقابل هوس جدیدی که بنا برمسموع بعضی جوانان آندو ملت پیدا کرده وبا عملیات جرّاحی چشم و ابروی کج خود را افقی میکنند یعنی گوشه های چشم را از بالا دوخته و پائین تر میشکافند اهمیتی‌نداشت . همین‌طور تغییر وتصرّف درخصالی که درطبیعت استوار گردیده ودرصفات یا اعراضی که با جوهرجان‌آمیخته ودرنهاد قومی‌محکم نشسته وبه‌آن سرشته سهل نبوده ونمیتوان بی‌باکانه درآن اقدام نمود پس‌ازجلب توجّه اساسی برنحوه اجمال باین‌نکتهٔ اصلی که درشرح واثبات اهمیت وصحّت‌آن ده دلیل وصد مثال دیگر در ده صفحه میتوان‌آورد بموضوع خود میگذریم .

تغییرات واصلاحات‌مهمّهٔ که درایران‌شروع‌شده لاجرم درهمهٔ شعب زندگی اجتماعی‌حرکتی بسوی تجدّد وترقی موجب گردیده وخواهد گردید ونمیتوان‌یك شعبه را کاملا وبکلی استثنا کرد لکن چون اساس مقصود حفظ ملیّت ونژاد وصفات طبیعی و اصلی قومیت ایرانی است وآنگاه اخذ پیرایه های تمدّن مغربی و نتایج تجارب ملل ترقی یافته وآرایش همین شاهد مقصود بدانها نه تغییرملیّت لهذا در آنچه ارکان اصلی و شرایط اساسی ملیّت است باید پایدار تر و حتی در تصرّفات اصلاحی درآنها با احتیاط تر بود . معهذا چون دراصلی‌ترین صفات طبیعی هم در

مقابل این انقلاب عظیم‌الشئون بشری درعصر کنونی که تا ریشه نفوذ میکند باحفظ جوهر اصلی ازصیقلی گزیر نیست و تطبیق آنها بامقتضیات زمان واحتیاجات عصری ضروری است لهذا راهی باید گزید که ضامن هردو معنی باشد یعنی جنبش عاقلانه ومتین نه جمود مطلق و نه رقص یا زلزلهٔ که باعث زیر و رو شدن همهٔ اساس های ملی گردد .

بنا برآنچه ذکر شد در کار زبان و بعضی آداب ملّی و خط باید پیشوایان فکری مملکت و اولیای ودایع ملی کمال حزم و نهایت احتیاط را مرعی دارند . برحسب ظاهر گمان نمیرود کسی هواخواه راهی غیرازین باشد جزافراد معدودی کم مایه و بی‌تأمّل و کم عمق و بی‌باك یا بقول فرنگی‌ها Excentrique که ظاهراً معادل صحیح فارسی آن همان اصطلاح « خُل » خودمان است . یعنی در موضوع اصلاحات زبان اگر رویهٔ اصلاح یا بعبارت صحیحتر توسعه و تا حدّ معتدل تصفیه مخالفینی ازیمین ویسار باشدا کثریت بزرگی دردست راست خواهد بود که بواسطهٔ عادت وتربیت قدیم خود بکلی یا بمیزان مفرطی در طریقهٔ قدیم خود جامد بوده و متوجه تأثیر فوق‌العاده انقلاب عظیم علمی وطوفان مهیب بنیان کن یا سیل کوه‌ـ انداز تحوّلات اساسی درعصر کنونی یعنی دورهٔ تمدن ازقرن دهم هجری باین‌طرف ومخصوصاً عصرماشین نیستند وغافلند از اینکه این طوفان وسیل چه رحمت وچه نقمت اثرخودرا درکل شعب مدنی‌خواهد داشت وجز موافقت و استقبال یا مدارا و سازش با آن راهی برای حفظ ملیّت خود نداریم ، چنانکه همه بسط قدرت و پیشرفت یونانی‌ها و رومی‌ها که مدّ دریای تمدن بود وهم ایلغارمغول که جز سیل وحشی‌خرابی وکشتارچیزی‌نبود آثارخودرا درممالکی که تحت‌تأثیر آنها درآمدند بطور نمایانی گذاشت تاچه رسد بتمدّن مغربی امروزه که بطور منظّم و با وسائل فوق قوای طبیعی بشری و بسرعت متصاعد پیش می‌رود شاید این طبقه اشخاص در عین تصدیق اینکه با اسب واستر نمیتوان کار اتومبیل ولکوموتیف را کرد گمان دارند که بالغات وسایل نقلیهٔ حیوانی وچهارپایان باربر میتوان معانی اتوموبیل و لکوموتیف و موتورسیکلت و کامیون و ترامواى وتانک‌را ادا و با لغات بلم و

کرجی یا اسامی ماهی ها، کشتیهای کروازر وزیر دریائی و توربیل انداز وضدتوربیل وغیره و با لغات مرغها آئروپلان و زیپلین و غیره را بی زحمت ودقت بیان کرد و همهٔ آنچه را که درتحت معنی آیهٔ « وخلقنا لهم من مثله ما یرکبون »[۱] مندرج است بوسیلهٔ لغت سازیهای غلط انداز نظیر لغت سازی وزارت انطباعات سی وپنج سال پیش که فهرستی برای لغات موضوعهٔ خود ظاهراً در روزنامهٔ اطلاع آن زمان نشر وترامموای رامثلثة المراکب وپستخانه را مرکض اسم میگذاشت میتوان نامی داد اگرچه گمان نمیرود که حتی در طبقهٔ قدیمی مشرب ها نیز چنین عقاید تفریطی باین حدّ پیدا شود ویقین است که اغلب ازشدّت بیم از هرج ومرج ادبی و زبانی چندان اقبالی بهیچ جنبشی مطلقاً یا بحرکتی جدّی نداشته و بآن تن در نمیدهند اما در دست چپ تصور نمیکنم نقیض این طبقهٔ تفریطی عدّهٔ زیادی از افراطیون باشند که بهمهٔ ملاحظات ضروری پشت پا زده و رعایت اصول فرم را در کار زبان ننمایند واگر نادراً چنین اشخاصی باشند یقین است باوجود اشخاصیکه امروز مدار وزارت جلیلهٔ معارف هستند چنین حمله بر اساس زبان ملی پیشرفت نخواهد داشت .

پس اصولا ودرنیّت اصلی نگارنده اختلافی باعقلای طرفداران سعی درتصفیه وتوسعهٔ تدریجی وطبیعی زبان ندارد ولی شاید درطریقهٔ آن که اهمیت عمده دارد رویه ها اندکی باهم فرق پیدا کند وآن دراین است که نگارنده را عقیده برآنست که ما تاریخی قدیم و تمدّنی کهن و آدابی دیرینه داریم که نباید از اهمیت آنها در حیات ملی آیندهٔ خود غفلت کنیم و خوشبختانه این سرمایهٔ قدیم ما با وجود حملات اقوام بیگانه به ایران ومخصوصاً سه استیلای کلّی خارجی یونان و عرب و مغول وتسلط ممتد قبایل ترکی غزنوی وسلجوقی و خوارزمشاهی وآق قویونلو و قراقویونلو وغیره نه تنها ازمیان نرفته بلکه خللی عمده نپذیرفته که مایهٔ وحشت باشد و حتی روح زبان ملّی ما در جسم مولود جدیدی که از امتزاج بعضی لغات خارجی بلغات ما پدیدآمده بترقی وتکامل خود مداومت نموده وبهترین وعالی ترین

---

۱ - آیهٔ ۴۲ ازسورهٔ یس .

...برین ترین و دلنواز ترین ادبیات تاریخ ایران را در همین دورهٔ رستخیز ادبی ...د پس از هضم عناصر خارجی بوجود آورده است . هرچند دین قدیم شاید برای ...ظ صفا و خلوص نسل زناشوئی با خویشاوندان را ترویج میکرد ما برأی العین ...دیم که امتزاج وترکیب نژاد اقوام درانگلستان و فرانسه و ترک های عثمانی بر ...مال وجمال آنها افزوده وقوای معنوی وخصائل جبلّی آنهارا قوت داده ولطیف‌تر ...اخته است . حالا که ما زبانی شیرین ولطیف با مایهٔ ادبیاتی‌مانند گنج فناناپذیر ...اریم نباید آنرا بتعصبات ناپسند ضایع کرده واین طفل زیبا و شیرین و دلربا را اگرچه ازتخم قبیلهٔ خودمان است بدلیل اینکه مادرش ازطایفهٔ دیگر است بچاه بیندازیم .

علاقه مندی به ایران باستانی مایهٔ تحسین و تبریك است ولی مقدم داشتن احترام ومحبت نسبت بپدر بزرگ یاجدّ هفتادمین براحترام پدر بلافصل هم‌افراط در پرستش مردگان کفن پوشیده است . دفن زبان سعدی وحافظ که رگ دلهای ملّت ما بنغمه‌آنها درجنبش است وسعی دراحیای زبان گاتا که شاید قبل از ورود قوم ایرانی بسرزمین کنونی ایران‌نوشته یا سروده شده‌است وترجیح نکره برمعرفه یا جوان رشید برطفل‌خردسال‌هم مخالف ذوق‌است وهم منافی‌عقل سلیم واحساسات لطیف .

قصهٔ سختگیری برزبان فارسی پس از استیلای عرب ومحو عمومی‌آثارادبی قدیم ازطرف عربها بیش‌ازنه عشرافسانهٔ موهوم‌دارد واحساسات جدید وطن‌پرستانهٔ خام در شاخ و برگ دادن بآن عامل و داخل بوده است و مرحوم میرزا آقا خان کرمانی بایستی‌همهٔ کتب عربی و فارسی را بگردد تا قصهٔ مشکوك درآب انداختن وامق و عذراء فارسی را بحکم عبدالله بن طاهر امیر خراسان در تذکرة الشعرای دولتشاه پیدا کند. بلکه حقیقت مطلب آنست که زبان فارسی‌عهد ساسانیان (پهلوی ویا زندی) زبان وسیعی‌نبوده و ادبیاتی محدود و کتبی معدود داشته و محتاج به استعاره از زبانهای دیگر بود وبناچار نه تنها نقوش آرامی هزوارش را در کتابت اخذ نموده بلکه لغات زیادی هم ازسریانی وغیره اخذ کرده بود وچون دین‌اسلا...

و به‌تبعیت آن زبان عربی در ایران انتشار یافت ومخصوصاً نهضتی علمی در تألیف و ترجمهٔ کتب بیشمار درقرن سوم وچهارم وپنجم هجری بزبان عربی پیدا شدبتدریج وبمرور زمان کم کم اصطلاحات علمی عربی والبتّه عبارت دینی نیز در زبان فارسی تاحدّی داخل شد ، خصوصاً که مرکز تمدّن اسلامی وعربی در دورهٔ نهضت علمی در حوزهٔ پایتخت سابق ساسانیان یعنی نزدیك طیسفون قرار گرفته و قسمتی مهم از عمال این تمدّن ایرانیان عربی نویس بودند . ولی این اقتباسات بطور هجوم آنی واستیلای ناگهانی پیش نیامد بلکه هرجا دائرهٔ تعبیرتنگ یا عبارت فارسی‌مشکل تر یا طولانیتر بود کم کم ازلغات عربی که درافواه نیزداخل ومعمول شده ومفهوم بود گرفته واین لغات جدید را بتدریج تمام درظرف چندین صد سال هضم نمودند ورنه حکام عرب این اختلاط و امتزاج را بطریق اجبار بعمل نیاوردند چنانکه خواجه احمد میمندی که نوشتن مراسلات رسمی را بفارسی که سلف او فضل بن احمد وزیر برقرار کرده بود منسوخ ومجدداً عربی را برقرار نمود نه عرب بود و نه وزیر پادشاه عربی . اگر استقراء ومداقهٔ صحیحی بعمل آید دیده خواهد شد که در دورهٔ اول ادبیات فارسی یعنی قرن چهارم و پنجم هجری تا احتیاج ضروری یا سهولت ادای مقصود موجب نمیشد از لغات فارسی بعربی نمیپرداختند و حتی وضو وصوم وصلوة اسلامی را نیز آبدست ونماز و روزه نامیدند . بهمین جهت است که ما هنوز هزارها لغات مأنوس فارسی داریم که اگر درقدم اوّل بآنها برگردیم جواب قسمتی از احتیاجات مارا خواهد داد .

افراط در بازگشت بزبان مردهٔ قدیم در زشتی فرق زیادی با برگشتن به سنّت سرپاگذاشتن مردگان در دخمه ها برای کلاغ ها و لاشخوران و ازدواج با خواهران و دختران که بقول فردوسی : عجم را چنین بودآئین و داد ، ندارد . انتخاب بعضی لغات غیرمأنوس با وجود چندین کلمه لغات مأنوس برای همان معانی از ذوق سلیم دور است .

***

از خرده گیری برآنچه گفته یا میگویند وشده یا میشود گذشته و طریقی

را که بنظر اینجانب اتخاذ آن در تصفیه و توسعهٔ تدریجی زبان و محدود ساختن آن بقدر ضروری برای وسعت احتیاجات مدنی یا احیای لغات مأنوسه مناسب و موافق رویهٔ اعتدال است ذیلا بیان مینماید :

۱ــ تشکیل انجمنی عالی شبیه به آکادمی ادبیات اروپائی لازم است که مرکب باشد از نخبه و زبدهٔ اهل علم و ادب بشرایط ذیل :

(الف) ــ اهل ذوق سلیم بوده وجنبهٔ افراطی و تفریطی و «خلی» نداشته باشد .

(ب) ــ در ادبیات قدیم ما و زبان فارسی ادبی و تاریخ مفصّل ایران دورهٔ اسلامی احاطهٔ کامل داشته و مایهٔ کافی از عربی و اقلا دو زبان اروپائی و در صورت امکان قدری ترکی نیز داشته باشند .

(ج) ــ پیرو عقاید شاذّه و افراطی مانند تغییر دین مملکت یا تصفیهٔ کلّی نژاد یا تبدیل کلّی آداب ملّی حتّی زبان و ماه و سال و جمعه و نظایر آنها بآداب اروپائی یا طعن در تمدّن مغربی و نفرت از کلّیهٔ آثار آن و مدّعی انحصار مواهب و برکات خداوندی بخاك و قوم ما و سرقت نیوتن و آینشتاین از شیخ بهائی و خواجه نصیر طوسی نباشند .

(د) طرفدار بحث و تحرّی حقیقت و روح تساهل بوده و دارای استبداد رأی نباشند .

۲ ــ ترتیب قاموسی مشتمل برکلیهٔ لغات عربی که در فارسی واقعاً داخل و معمول و مأنوس بوده و جزو فارسی شده است (مخصوصاً قبل از استیلای مغول) بدیهیست درین کار اکتفا بآن لغاتی باید بشود که در فارسی فصیح و ادبیات آن استعمال عمومی یافته است نه لغاتی که صاحب بن عباد (اگر فارسی مینوشت) استعمال می کرد یا صاحب تاریخ وصاف (که بخیال خود فارسی نوشته) بکار برده است . مثلاً ابله واحمق فارسی شده ولی معتوه باآنکه دربعضی فارسیهای آخوندی آمده باشد نباید داخل فارسی شمرده شود و فرق بین آنها مثل فرق ایرانیت اهل عرب ورامین است با روس‌های متوطن بندر پهلوی .

۳ــ انجمن مزبور اعلام رسمی نماید که ازین بعد استعمال لغات عربی صرف

که در قاموس مزبور در نمرهٔ ۲ موجود نیست جز پس از صدور تجویز رسمی از ازانجمن درنوشتجات روا نیست یعنی استعمال آنرا تقبیح‌نماید نه آنکه با محتسب و زندان جلوگیری نماید و البتّه در کتب دبستانی و نوشتجات رسمی هم از راه اداری منع توان نمود .

٤ ـ اجرای عین عمل مذکور در نمرهٔ ۲ و ۳ نسبت بلغات فرنگی که از صد سال باین‌طرف درفارسی داخل‌شده‌اند یعنی استقراء وتدوین آنها و جلوگیری از دخول جدید و رواج استعمال لغات تازهٔ فرنگی جز پس ازقبول وتصدیق رسمی از طرف انجمن .

درین باب یك نکتهٔ نیز هست که رعایتش مهم است و آن اینست که نسبت بلغات اروپائی باید میان اسم ذات و اسم معنی فرق گذاشت یعنی در اسامی اشیاء و ادوات هم نسبت بگذشته و هم درآینده بیشترمسامحه وتسهیل میتوان نشان‌داد ولی در الفاظ و اصطلاحات راجع به معنویّات نه تنها درآینده حتّی‌الامکان هیچ اجازه نباید داده شود بلکه حتّی لغات فرنگی‌ازین‌قبیل‌را که درگذشته هم داخل شده‌اند باید ثانیاً ازسرحد ایران خارج نمود واجازهٔ اقامت نداد . مثلاً تلگراف واتوموبیل‌را نباید از زبان‌ما خارج کرد ولی‌کلمهٔ «کنتنتراسیون» را از ادارهٔ تجارت و کامپانی را از ادارهٔ صناعت و لیست و پرسنل را از وزارت مالیه و رفوزه را از وزارت معارف و پارکه را از وزارت عدلیه وپنجاه لغت دیگررا از وزارت خارجه هرقدرهم برای خود جا کرده باشند باید دور انداخت و بجای آنها کلمات فارسی یا عربی گذاشت .

٥ ـ باید بتدوین فرهنگ جامع و محیطی شامل لغات فارسی کلیهٔ کتب نظم و نثر فارسی از قرن چهارم تا قرن نهم و دهم و لغات فارسی که در کتب عربی ضبط شده و درصورت امکان بعلاوهٔ لغات مأنوسهٔ مستعمله در زبانهای محلّی ایران که در فارسی فصیح معادل درستی ندارد و یا هم دارد ولی این یکی زیباتر یا متضمن جنبهٔ مخصوصی درمعنی‌است اقدام شود . مخصوصاً تدوین این‌لغات زبانهای محلّی (البتّه آنهائیکه تاحدّی عام و مأنوس هستند) برای این منظور خوبست که

در موقع ضرورت برای مراجعه و اقتباس لفظی از آن برای یك معنی که عربی
فرنگی آن از ناچاری معمول میشود یا خواهد شد مهیّا باشد. علاوه بر این
اقدام بجمع وتدوین لغات از افواه نیز که تاحال هیچوقت بعمل نیامده باید برا
اوّلین مرتبه درایران نو صورت بگیرد که نه‌تنها از زبانهای محلّی که شعب زبا
فارسی هستند بلکه ازخود فارسی دری زبان مردم طهران واصفهان وکاشان وکرما
مایهٔ فراوانی برای لغت فارسی بدست خواهد آمد که در کتب فرهنگ ابداً ضب
نشده است

ازین کلمات همین حالا صدها در زبان عامه جاری است که در کتب نظم
نثرهم نمیتوان پیدا کرد تا چه رسد بفرهنگ‌ها که فقط برای شرح بعضی لغا
متروك و غیرمأنوس قدیم اشعار فارسی نوشته شده نه برای تدوین اجزای ترکیب
یك زبان زنده (که بدبختانه تا امروز برای زبان فارسی قاموسی بمعنی عصر
این‌کلمه نوشته نشده و ازین حیث از ارمنی‌ها و ترکهاهم عقب‌تر مانده‌ایم) برا
مثال میتوان کلمهٔ سن را ذکر کرد یعنی جانوری که بزراعت صدمه میزند که د
هیچ فرهنگی نیست در صورتیکه در اوستا بلفظ سینو آمده و چون مستشرقی
فرنگی در تفحص لغات شرقی بفرهنگ و قاموس مراجعه می‌کنند و اغلب ازلغا
زنده که در زبان مردم دائر است بی‌خبرند، لهذا هیچ مترجمی این قطعهٔ اوستا
که این‌کلمه درآن‌آمده نتوانسته درست تفسیر کند و بعضی‌ملخ و بعضی‌مگس وغیر
ترجمه کرده‌اند.

این فرهنگ درصورت امکان باید نه تنها شرح و تفسیر لغات را بفارسی
عربی بطور کامل و درموارد حاجت با معادل اروپائی‌آن نیز حاوی باشد بلکه با
برای هرلغت شواهد کافی ومتعدد وآنچه ممکن‌است زیاد از کتب منثور ومنظو
برای طرز استعمالات و کیفیت ترکیب‌آن درجمله بندی وموارد استعمال ومعا
مختلف آن ومخصوصاً جنبه‌های مختلف یك معنی (nuances) داشته باشد که ا
آخری‌خود یك نکتهٔ بسیارمهم وبلکه در درجهٔ اول‌اهمیّت‌است وبدون این‌شوا
بمحض ذکر یك‌کلمهٔ فارسی با تفسیرآن به‌کلمهٔ دیگر هیچ منظوری حاصل نش

وبلکه موجب گمراهی غریبی می گردد .

مثلا اگر کلمه «یار» را بمعنی یاور ومعاضد و«بت» را بمعنی خدای جمادی ثبت کنید یك خارجی از روی همین فرهنگ همه اشعار سعدی وحافظ را که در آنها یار وبت بمعنی معشوق وصورت زیباست غلط فهمیده وبیت :

« یارم چو قدح بدست گیرد   بازار بتان شکست گیرد »

را بزبان خود باین مضمون ترجمه می کند که معاون من هر وقت قدحی بدست می گیرد بازار خدایان جمادی شکست میگیرد واگر یار را بمعنی معشوق ضبط کنید این عبارت را که « اهل سنت خلفای چهارگانهٔ اولی را چاریار پیغمبر میدانند » بچهارمعشوق تفسیر خواهدکرد واگر برطریقه بعضی فرهنگ نویسان قدیم نوشته شودیار دویاسه معنی دارد ۱ـ معشوق. ۲ـ همدست . ۳ ـ رفیق ، و شاهد ذکر نکنید طریقه ومورد استعمال لغت درست بدست نخواهدآمد ودرنوشتهٔ که از روی ترکیب کلمات از روی فرهنگ گذائی ترتیب داده شود استعمالات بسیار مضحك وغیرطبیعی پیش خواهدآمد . این شرح مختصر که شاید برای اهل خبرت بدیهی است برای نکتهٔ که در ذیل نمرهٔ (٦) خواهدآمد مقدمه لازمی است .

باقی دارد .

استاد جلال الدین همایی

استاد همائی از اوستادان دانشمند دانشگاه است که اخیراً وی را متقاعد شناخته‌اند و از تدریس دانشگاهی برکنار مانده است . بی‌هیچ نظر شخصی و خصوصی ـ تنها از نظر ادبی وفرهنگی ـ هیچکس منکر نمی‌تواند شد که این بزرگوار از مفاخر مملکت ماست و از استادانی است که تعدادآنان از شمارهٔ انگشت یك دست درنمی‌گذرد ، و دریغ است و موجب تأسف بسیار است که فرزندان ما از استفادهٔ محضر با برکتشان باز مانده‌اند .

صیدهٔ با مغزواستوا ری بث شکوی که در صفحهٔ بعد است ازآثار تازهٔ استاد است و افتخار داریم که به مجلهٔ یغما فرستاده‌اند.   مجلهٔ یغما

ستاد جلال‌الدین همایی (سنا)

بسمه تعالی شأنه

دشمنان دین و دانش

ایشان که بجان خصمی منند — با من نه که با علم دشمنند
گر مرغك شبکور نیستند — خصمی ز چه با روز روشنند
کفّار پراکنده ای عجب — در چالش من جمع ومؤمنند
من رشتهٔ یکتا شدم ز ضعف — وین قوم بچشمم چو سوزنند
زین روست که هرلحظه رنجها — بر خاطر من می بیاژنند
من شیشه و این قوم سنگدل — بر من همه سنگ فلاخنند
مشتی شدم از استخوان و نوز — پیوسته مرا مشت میزنند
من گوشهٔ عزلت گرفته ام — برگوشه نشین برچه می‌دلند؟
دیوان دغل هر زمان مرا — خواهند بچاهی در افکنند
چون پیله ز هر گوشه تارها — بر گرد من از حیله می تنند
هرجا که رسد دستشان، مرا — بر زخم نمك می پراکنند
هر خار که آید بچنگشان — در پای من خسته بشکنند
در حقّ کسی بد نکرده ام — ناحق ز چه با من بدی کنند؟

***

استیزهٔ ایشان نه با من است — ایشان همه خصمان ذوالمننند
برخیره نهال خدای را — خواهند همی ریشه برکنند
با من نبخشد ایزدی نژاد — این قوم که بینی هریمنند
خصمی نشود با من آدمی — ایشان همه دیوان ریمنند
ایشان همه بومند و من همای — من گوهر و ایشان خماهنند

***

نی‌نی، که منم صومعه، این گروه — خود کرکس گردون نشیمنند

من قطره، گر این قوم قلزمند — من دانه، گر این جمع خرمنند
گر خود نه منم شاخص از چرا — چون سایه همی در پی منند
با دانش و دینشان ستیز کی — زآنست، که نادان و کودنند
آبستن جهلند لاجرم — از زادن دانش سترونند
المرء عدوّ لما جهل — زین روست که با علم دشمنند

* * *

از خویش چه گویم که این گروه — خصمان خدا خلق و میهنند
در طعن افاضل، نفیر کوس — در ستر فضایل، تهنبنند
با کفر و ستم شیر و شکرند — با دانش و دین آب و روغنند
درحرص و طمع دست و بازوند — در علم و ادب چنگ و ناخنند
در علم وری، دیو جهل ساز — در راهبری، غول رهزنند
گر جاهلکی بر فراخت قد — در تقویتش گرز و گرزنند
ور عالمی افتاد در میان — در کوفتنش سنگ و آهنند
آن را که بایشان حیات داد — اندر پی آزار و کشتنند
وآن را که بناشان خراب کرد — اندر ره آباد کردنند
آنجا که بود زور، خنگ رام — آنجا که بود ضعف، توسنند
گر شیر بود، گربه شانی‌اند — ور موش بود، شیر اوژنند
در پیش اجانب چو پیر زال — نزدیك اقارب، تهمتنند
در سینهٔ افکار، خنجرند — بر پیکر غدّار جوشنند
در لاف هنر، مرد یکه تاز — درگاه عمل، کمتر از زنند
آواز دهلشان بگوشهاست — خودچونکه‌چو گاودهل‌زنند؟

* * *

یا للعجب این قوم مرده دل — بر مرده چرا چوب می زنند
در حیرتم این مکر پیشگان — از مکر خدا چونکه ایمنند
در دشمنی نسل آدمی — انبازی شیطان همی کنند
زان جامه بدرّند بر فقیر — کاندر هوس خزّ و اد کنند

تا خلق ضعیفی بیفشرند — تا کینه ز مالی بیا کنند
بر بسته کمر همچو دسته اند — بگشاده دهن همچو هاونند
انباشته انبارها و باز — اندر پی یك مشت ارزنند
هر روز برنگی و حالتی — خود را بجماعات در زنند
یك روز طرفدار مسکوند — یك روز هوا خواه لندنند
گر مردهٔ آبست ، مسلمند — ور زندهٔ آتش ، برهمنند
گرعلم بود گلشن ، این گروه — چون فضلهٔ زاغان به گلشنند
ور جهل بود دوزخی بتاب — چون هیزم تابان به گلخنند

***

باری بندانم که این گروه — خوداجل‌چه‌کوی وچه برزنند
گر نسل براهیم آزروند — ور تخمهٔ گودرز و بهمنند
نفرین خداشان که این‌گروه — خصمان خدای مهیمنند
نادان و سبکسار و هرزه لای — کشخان و لت انبان وغرزنند
جز رنج و زیانشان ثمر مباد — آن روز که از کشته برچنند

***

یا رب بحق اولیاء پاك — و آنان که بقرب تو سا کنند
بشکن دهن آن گره که خلق — از نیش زبانشان بشیونند
چون گل ز قفاشان زبان‌بر آر — کز چند زبانی چو سوسنند
گر اهل قلم ، نیش جانگزای — ور اهل سخن ، دیو پرفنند

***

یا رب بحق بندگان خاص — کز پردهٔ عصمت بمأمنند
این بنده سنا را بدار پاك — زان قوم که آلوده دامنند
وآسوده‌کیش ده ازآن گروه — کش در پی آزار جستنند

باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

درامپراطوری صفویه

-۱۲-

وضع مالی یك نظر اجمالی به‌وضع‌مالی آن روزگار (با توجه به‌کم‌شدن‌ارزش پول)نکاتی را ثابت می‌کند : درسال ۱۶۶۵م . (۱۰۷۶ هـ)عایدات فارس پنجاه هزار تومان بود ولی در سال ۱۶۶۷ م (۱۰۷۸ هـ) هشت هزار تومان ازین عایدات کسر شد. ۱ توجه فرمائیدکه ظرف‌دو سال از زمان شاه‌عباس دوم تا زمان شاه‌سلیمان ۸ هزار تومان فقط از عایدات یك ناحیهٔ‌کشور کسر شده است .

در دوران شاه سلیمان عواید عمدهٔ ایران ازگمرك خلیج فارس و گیلان وصول میشد. تجارت ابریشم‌هنوز رواج داشت . گمرک خلیج فارس از بندرعباس و بندر کنگ‌ و بندرریک و جزیرهٔ بحرین حدود شصت وپنج هزارتومان (دومیلیون‌ونهصدو بیست‌وپنج هزار لیور) به اجاره داده شده بود . گمرك گیلان سالیانه برای شاه حدود هشتاد هزار تومان (سه‌میلیون وششصد هزار لیور) عایدی فراهم میکرد . این عواید ابریشم بود . حدود دو میلیون‌وپانصد هزار لیور ازگمرك تنباکو ویك میلیون لیور ازگمرك روغن نفت استفاده میشد و مبلغی‌نیز ازگمرك مومیائی‌لار بدست می‌آمد . مأمورین راه‌ها از هربار مال‌التجاره بدون اینکه آنرا بازکنند پنج‌«سل» دریافت‌می‌داشتند ... مبالغ هنگفتی بعنوان مالیات از اماکن فسق وفجور دریافت می‌شد . ۲

سانسون اضافه میکند :شاه ایران خزانهٔ پری راکه‌پدرش برایش به ارث باقی گذاشته از روزیکه به سلطنت رسیده مقدار زیادی برآن افزوده ، بدین طریق‌که از۲۷ سال قبل که شاه به تخت سلطنت نشسته‌هر روز پنجاه هزار لیور به خزانه وارد میشود و بر موجودی افزوده میگردد . ۳

تجارت ابریشم همچنان مهمترین منبع سود بود، هلندیها طبق قراردادی‌که با ایران منعقد ساخته بودند متعهد شده بودندهرسال‌سیصدبارابریشم‌ازانبارشاه خریداری‌کنند اماجنس مرغوب تحویل آن‌ها نمی‌شد و آنقدر شکایت آنها بی‌نتیجه ماندکه بالاخره به اعمال نظامی متوسل شدند ، و بندرعباس را با چهارکشتی جنگی به توپ بستند و جزیره قشم را تصرف کردند . ۴ نمایندهٔ هلند وان‌هول Van Heuvle سه سال در دربار ایران ماند بدون اینکه

---

۱ ـ تاورنیه ص ۷۸۷ ۲ ـ سفرنامه سانسون ص ۳۳۶ ۳ ـ سفرنامه‌سانسون ص ۱۴۵ ۴ـ سفرنامه سانسون ص۱۷۱ ، علت این بودکه «جنس‌ابریشمی‌که بآنها می‌دادند بسیار بدبود و هلندیها جزآنکه‌ابریشم را به مصرف‌ساختن طناب برسانند و با آن‌اسبهایشان را ببندند استفاده دیگری نداشتند (سانسون ص ۱۸۷) ، در واقع تقلب در بازار ابریشم‌پیدا شده بوده است .

حتی بتواند کوچکترین نتیجه‌ای ازکار خود بگیرد . میتوان این رفتار را مقایسه کرد با رفتاری که شاه‌عباس برای توسعهٔ تجارت ابریشم با تشویق تجار و توسعه روابط با خارجیان پیش گرفته بود . هلندیها این امتیاز راگرفته‌بودندکه در برابر خرید ابریشم ، ازپرداخت هرگونه حق گمرکی معاف باشند .

این بی‌اعتنائی به وضع بازار و تجارت موجب شد که پول ایران ارزش حقیقی خود را از دست بدهد . سانسون گوید :

وضع پول درایران بقدری بدمی‌باشد واز ارزش آن بقدری کاسته شده است که هیچ کس حاضر نیست مال‌التجارهٔ خودرا به ایران بیاورد و در برابر آن پول مس ایران رادریافت کند . این فساد و بدی وضع پول از آنجا ناشی شده است که اشخاصی راکه سکهٔ تقلبی تهیه می‌کنند ودر مملکت رواج میدهند خوب تعقیب نمی‌نمایند یا اگر تقلب آنها راکشف‌می‌کنند فقط به‌گرفتن رشوه وپول از آنها اکتفا می‌کنند و آنها را مجازات نمی‌نمایند . متجاوز از ده سال است که در ایران برای تجدید سکه و اصلاح پول فعالیت می‌کنند ... ولی به محض اینکه این سکه‌ها از ضرابخانه بیرون می‌آید و بدست مردم می‌رسد (با وجودی که شاه خارج کردن سکه را از مملکت قدغن اکیدکرده است) هندیها سکه های نو را از مملکت خارج می‌کنند و به‌هند می‌برند . هندیها باخان حاکم بندرعباس ارتباط دارند وباورشوه‌می‌دهند و سکه‌ها را از ایران خارج میکنند . باین ترتیب هرقدر به‌ضرب‌سکه بیشتر می‌پردازند ، در داخل‌کشور سکه نایاب‌تر می‌شود ... قیمت سکه‌های طلا و نقرهٔ اروپا بقدری درایران‌پائین می‌باشد که برای هیچ تاجری صرف نمی‌کند که آنها را بـه ایـران بیاورد . هندیها سکین Sekin های‌ونیز واکوهای اسپانیارا ازراه بصره خارج می‌کنند و به هند می‌برند ... ازپائین بودن قیمت سکه‌های اروپا درایران اشکالات دیگری نیز پیش‌آمده است . یکی‌آنکه امر تجارت درایران از رونق افتاده ومتوقف مانده است وعایدات گمرکی نیز بسیارکم شده و تقریباً ازدست رفته است .[۱]

متوقف شدن‌صدورمحصول ابریشم نیزموجب شدکه ابریشم‌را تنها درکارخانه‌های‌داخلی اصفهان وکاشان وتبریز مصرف‌کنند ، اما به قول سانسون محصول این‌کارخانه‌هاکه در آن‌ها زربفت‌های بسیارفاخر وزیبا تهیه می‌شد فقط به مصرف خود اهالی میرسید زیرا مغول بزرگ (امپراطور هند) برای اینکه از فروش زربفت ایران درسرزمین هند جلوگیری‌کند ، قدغن کرده است که رعایای او زری‌نپوشند . ترکها وسایر ملل‌همسایه نیزهرگز زری‌وپارچه‌هائی درآنها طلا و نقره به‌کار رفته است استعمال نمی‌کنند ، باین‌ترتیب‌کارگاههای زری‌بافی‌فقط برای‌خودکشورایران کارمیکند .[۲]

بهمین دلیل است که شاردن با اظهار تأسف ازوضع گذشتهٔ ایران درسفر آخری که به ایران‌آمده‌است ، درباب‌تفاوت اوضاع‌اقتصادی این‌ایام با روزهای گذشتهٔ طلائی ، گوید دمن در۱۶۵۶ (۱۰۶۶ هـ .) برای نخستین‌بار درزمان شاه عباس ثانی وارد ایران شدم وآخرین باردر۱۶۷۷ (۱۰۸۸ هـ .) درعهدشاه سلیمان فرزند وی ازین کشور خارج شدم ، فقط درفاصل

---

۱ ـ سفرنامه سانسون ص ۱۸۸   ۲ ـ سفرنامه سانسون ص ۱۹۲

کوتاه ۱۲ ساله ازآن‌زمان تا این‌دوران ، ثروت مملکت چنان مینمود که یك نیمه تقلیل یافته است ، حتی مسکوکات نیز خراب شده بود بزرگان و رجال نامدار برای تحصیل ثروت و مکنت پوست مردم را در سراسرکشور می‌کندند . . . . انواع حقه و حیله در تجارت رونق یافته بود .»[۱]

مینورسکی نیز مینویسد : در زمان شاه عباس ثانی عـایدات گمرکات بندر عباس ۲۴ هزار تومان بوده است ولی در زمان شاه سلیمان ، عواید مذکور به حدود ۱۰ هزار تومان تنزل یافت ۲ .

در واقع مقدمات سقوط دولت صفوی از زمان شاه عباس دوم فراهم میشد ، دربین میان یکی اقدامات شیخ علی‌خان زنگنه بود که چند صباحی این‌سقوط را به تأخیرانداخت ودیگر قدرت پایدار زمان شاه عباس اول بود که اساس قویم آن سالها این بنای موریانه خورده را برسرپا نگاهداشت . دراین‌جا داستان حضرت سلیمان صادق‌است ، میرخواند گوید :

«سلیمان‌درمعبدی‌که از آبگینه ساخته‌بودند درآمد وبرعصائی‌تکیه‌زده ، به‌جوارمغفرت الهی انتقال فرمود ، دیوان،آن پیغمبر عالیشان‌را ازبیرون آبگینه ایستاده می‌دیدند ، گمان می‌بردندکه به نماز قیام می‌نماید ، بعد از انقضاء یك سال،که مهم ایشان به اتمام انجامید ، بواسطهٔ خوردن ارضه (موریانه) عصای سلیمان شکسته ، آن‌جناب بیفتاد وخبرفوتش‌درعالم اشتهاریافت .»[۳]

تفاوت‌ها

سلیمان حکومت صفوی نیز در زمان سلطنت شاه سلیمان سکته کرده بود ، منتهی سطوت دورهٔ صفوی به پسرش شاه سلطان حسین امکان دادکه از ۱۱۰۵ (سال مرگ شاه سلیمان) تا ۱۱۳۴ بتواند بعنوان سلطنت براریکهٔ صفوی تکیه زند ، یك نظر اجمالی تفاوت دوران شکفتگی صفوی‌را با عهد رکود وسقوط روشن می‌سازد :

در زمان شاه عباس سران مملکت آرزوی عطف توجه و دریافت فرمان ونشان از شاه داشتند ، ولی در زمان شاه سلیمان ، « منوچهرخـان حـاکم لرستان خلعت شاه سلیمان را دورانداخت »[۴]

شاه سلطان‌حسین سالهای حکومت خودرا به قول هـدایت بیشتر به « فرایض و نوافل می‌پرداخت وقاطمان‌طریق به قطع طرق ونهب قوافل ، تیغها درنیام زنگار گرفت وجوشن‌ها در ارزن قراریافت ، لولیان شیرازی محترم‌تر از دلیران قفقازی شدند »[۵]

وضع شمال که معلوم بود ، درجنوب نیز درسال ۱۱۲۰ هجری‌کار بدان حد رسیدکه که اعراب عمان به بندرکنگه حمله بردند و « هیچکس مانع ومزاحم ایشان نتوانست شد ، تمام شهرراکه مملو ازاموال تجار ونقد وجنس بی‌نهایت بود تا سه روز غارت وتاراج نموده برجهازات خود مشحون‌کرده به جانب بلاد خود بدر رفتند » ۶ .

---

۱ ـ شاردن ج ۴ ص ۳۹ ۲ـ سازمان اداری دورهٔ صفویه ، مینورسکی ص ۲۲۴
۳ـ حبیب‌السیر ج ۱ ص۱۲۷ ۴ ـ شاردن ج ۹ ص ۲۰۸ ۵ ـ روضة‌الصفا
ج ۸ ص ۴۹۳ ۶ـ مجمع‌التواریخ مرعشی ص۴۶

دولت صفوی درسراشیبی‌سقوط افتاده بود ، درامور اجتماعی باید توجه داشت‌که توقف درحکم شکست وسقوط است . این تنها کافی نیست‌که دولتی پیشرفت نداشته باشد . در واقع پیشرفت اجتماعات مثل‌حرکت اتومبیل در سربالائی است ، همیشه باید پیشروی کرد ، حتی یك لحظه توقف‌کافی‌است‌که اتومبیل به عقب‌نشینی وسرازیری دواسبه بتازد . چنان پس‌زدنی که‌گاهی ترمزها دیگرکارنخواهدکرد. جامعه‌باید همیشه پیشرفت‌کند . جامعه ودولت صفوی اززمان‌شاه سلیمان به حال‌توقف درآمده بود ، دیگر نه‌شاهزادگان آن شاهزادگانی‌بودندکه « معادلات سه مجهولی‌را یك شاهزاده‌کور صفوی مثل بزرگترین ریاضی‌دان اروپائی صحیح و درست حل مینمود »[۱] ونه مردمی‌که احتیاج مبادلات وآمد ورفت‌آنهارا مجبورکندکه مثل مترجم تاورنیه ، جوان‌کم‌سال ، به شش زبان حرف بزنند[۲] ویا قپان پنبه اختراع کنند[۳] ونه پادشاه کسی بودکه مثل شاه عباس ۹۹۹ کاروانسرا سازد[۴] که تنها یکی از رباطهای‌آن مثل‌رباط خرگوشی‌درکنار گاوخونی به‌خط‌علیرضای عباسی‌چندمترطول داشته باشد،جائی‌که امروزهم ایرج افشاربه زحمت با جیپ توانسته است برود وآن‌کتیبه را ببیند، ونه روزگاری بودکه پل قزل اوزن را درظرف دوسال تمام‌کنند ،[۵] ونه عهدی‌که دروازه مرگ(دروازه‌ای که دویست سال پیش‌ازبنای‌آن دروازه طاعون ازآن داخل شده بود) را تیغه سازند .[۶] ویا دروازه عباسی بجای دروازه قحطی باز شود .[۷] ونه چنان دوره‌ای که شاه آنقدر به زوایای مملکت آگاه باشد که « وقتی به شاه عباس (بزرگ) عرض کردندکرمان را قحط و غلائی بادیدآمده‌است، فرمود:مگرباغین وقادر آباد ارزویه طافیه شده است ؟ [۸] ورجال و امراءهم کسانی‌نبودندکه به علم‌ودانش علاقه‌مند باشند ومثل محمدبیك اعتمادالدوله ، حتی وقتی‌مورد خشم‌شاه عباس ثانی‌قرارگیرد « درهنگام تبعید مشغول امتحان اختراعات‌خود باشد،خصوصاً برای بالابردن‌آب از پائین به بلندی‌که درین فن مهارتی‌حاصل‌کرده بود»[۹]

درآن روزگار اگرحاکمی سرخودکاری میکرد به سزای رفتارش میرسید چنانکه در عهد شاه صفی «خان قم برای تعمیرات قلعهٔ قم ومرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر از همین قبیل بدون اینکه به شاه بنویسد واجازه بخواهد به حکم شخصی‌خود یك مالیات خیلی مختصری‌به‌سبدهای‌میوه‌که واردشهرمیشد بسته بود، (۱۶۳۲م=۱۰۴۲هـ .)به‌شاه خبررسید بقدری متغیرشدکه حکم کرد حاکم را با زنجیربه اصفهان بردند ، پسرش از محارم شاه‌بود وتوتون وقلیان بدست شاه میداد ، حکم‌کردکه پسر سبیلهای پدرش را بکند ، بعد بینی‌اورا ببرد[۱۰] بعدگوش‌ها و ... بالاخره همه اعضاء را که برید ، پسر را بجای پدرحاکم قم‌کرد و پیرمردی را به نیابت اوبرگزید واین حکم را به‌آن پسرنوشت : اگر تو ازآن سگی‌که

---

۱ ـ شاردن ج ۸ ص۲۶ ۲ ـ تاورنیه ص۳۰۹ ۳ـ شاردن ج ۷ ص ۱۳۶ ۴ـ سه سال در دربار ایران‌ص۷۵ ۵ـ سه سال دردربار ایران ص۷۴ ۶ـ شاردن ج ۸ص ۱۱۹ ۷ـ شاردن‌ج۸ ص ۱۱۶ ۸ـ جغرافی‌وزیری‌تصحیح نگارنده‌ص۱۴۹ ۹ـ تاورنیه ص۸۳۵.

۱۰ـ واین رفتار درست مخالف رفتار شاه سلیمان‌است باعلیقلی خان‌که چون از زندان شاه فرارکرد و خود را بـه شاه رسانید بجای مجازات ، شاه به‌ترکی‌به‌او گفت: «خوش گلدی، صفا گتیردی » یعنی خوش آمدی و صفا آوردی ! ودیدیم‌که علیقلی خان عاقبت چه‌ها کرد .

به درک رفت بهتر حکومت نکنی ما ترا به سخت‌ترین قسمی از اقسام شکنجه به قتل‌خواهیم رساند .»[۱]

در این‌وقت بالعکس به قول صاحب عالم‌آرای نادری « جمعی از تنک حوصلگان و عیش‌طلبان‌عراقی‌را درعوض سرداران متوفی صاحب اختیار و فرمان‌روا نمودند و چون رتق و فتق مهمات دیوانی به‌آن‌جماعة قرارگرفت بنارا به عشوه و رشوه گرفتن گذاشتند و رفته ـ رفته درکل ممالك اختلال راه یافته در هرسری سودائی ودرهرگوشه ندایی برخاسته درهر قلعه‌خرابه هزاران دزد واوباش بهم رسید. ازآنجمله گرگین‌خان ... بیگلربیگی قندهارکه بنای بی‌حسابی گذاشته اموال و اسباب رعایارا به عنف وتعدی تصرف میکرد وهرجا دختری مقبول‌بود جبراً آنرا کشیده میگرفت، ودایم‌الخمر بود ، روزی به اورساندندکه برادرمیرویس افغان راکه از اشراف و اعیان افاغنهٔ قندهار بود دختری‌است‌که درخوبی عدیل‌ونظیر ندارد. آن نادان مغرورجمعی‌رافرستادکه دختررا روانه نمایند. میرویس چون ازمعتبرین‌آن‌طایفه بود دردادن ابا و امتناع نمود وبا پیشکشهای لایق روانهٔ درگاه‌آسمان‌جاه شاه سلطان‌حسین گردیدکه عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شد ، شش‌ماه در اردوی معلی بسر برده‌کسی به عرض آن بیچاره نرسیده‌لاعلاج روانه‌کعبه معظمه ودرمراجعت ازسفر بیت‌الله ازراه بندر وارد مقصدگردید .»[۲]

با این مراتب بعدازکشف «جای پای زن درفتنهٔ افاغنه» باید منتظر بودکه از قندهار سروصدائی بلند شود. (ناتمام)

---

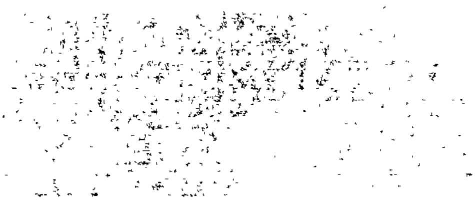
۱ ـ تاورنیه ص ۱۴۴ ، واین رفتار شاه صفی در موردحاکم‌قم داستان سی‌سام‌نس قاضی کمبوجیه را بیاد می‌آوردکه چون رشوه گرفته بودکمبوجیه اورا به اعدام محکوم ساخت و بعد از اعدام دستور داد «پوست اوراکنده روی مسندی‌که برآن می‌نشست بگستردند و شغل این قاضی را به پسرش داده به اوگفت : هرزمان‌که می‌خواهی حکمی بدهی ، به این مسند بنگر » (ایران باستان ص ۱۴۸۸). ۲ـ عالم‌آرای نادری ص ۱۴

ایرج افشار

خط علی رضا عباسی کنار «گاوخونی»

پائیز سال گذشته توفیق حاصل شد که به اتفاق آقای ابراهیم حائری از اخیار اردکا
(یزد) سفری درآبادیهای منطقهٔ اطراف عقدا کردم ، ورباط خرگوشی را که از بناهای خیر
استوار شاه عباس صفوی در نزدیك باتلاق گاوخونی است دیدم. چون راه یزد به اصفهان ا
معبر قدیم عصر صفوی به مسیر فعلی تغییر یافته کسی از اهل تحقیق رباط مذکور را ندیده است
فرنگیها نیز ذکری ازآن درکتب اساسی معماری وباستانشناسی ایران نکرده‌اند.

امسال نیز سعادت و توفیقی بود که به همراهی همسفرآسان نورد دکتر منوچهرستو
از راههای دور وپرپیچ وتاب خود را بدان رباط رسانیدیم وعکسهای تازه‌ای برداشتیم و
کنارگاوخونی راهی جستیم وخود را به اصفهان کشانیدیم .



از این رباط در تاریخ عالم‌آرای عباسی یاد شده است. اسکندر بیك ترکمان ذیل مقا
یازدهم صحیفهٔ اول بعنوان آثار خیرشاه عباس می‌نویسد: «... ورباط گاو خونی ورباط د
در بیابان خرگوشی مابین ورزنهٔ رودشتین اصفهان وندوشن یزد که همیشه از بیم قطاع الطر

محل خوف وخطر مترددین بود وحالاامن است...» (ص۱۱۱۱چاپ تهران۱۳۳۵، درچاپ قدیم این مقاله اصلا چاپ نشده است) .

بیابان خرگوشی بیابانی‌است برکنارهٔ جنوب شرقی گاو خونی وبه فاصلهٔ ده فرسخ‌از عقدا وهشت فرسنگ از ندوشن و نه فرسنگ از ورزنه و رباطی که شاه عباس ساخته امروزه رباط خرگوشی شهرت یافته است.

رباط بسیار عالی و تمام از سنگ و آجر ساخته شده بوده است ولی بعلت انحراف راه و بی‌مصرف شدن رباط تقریباً رو به‌انهدام است . این رباط از بزرگترین و زیباترین و خوش طرح‌ترین رباطهای شاه عباسی‌است که بنده دراطراف سیاه‌کوه (مشهور به عین‌الرشید وقصربهرام)واصفهان ونطنز وسایرشهرها دیده‌ام وافسوس‌که رو به ویرانی‌است. بسیار به‌جاست که طرح ونقشهٔ‌آن برداشته شود تا ازیادگاری بدین اهمیت نشانی باقی بماند علی‌الخصوص که برسر در این‌رباط یادگار نامه‌ای بسیار با ارزش ونفیس‌بخط خطاط مشهور ثلث‌ونستعلیق



عصر صفوی علی رضای عباسی (تبریزی) برسنگ نقرست‌که فوراً باید از جا خارج وبه یکی از موزه‌های ایران نقل شود ورنه دسته‌های دزدان وشکارچیان و عتیقه‌خران وعتیقه فروشان آن را از بین خواهد برد .

متن کتیبه بدین شرح است :

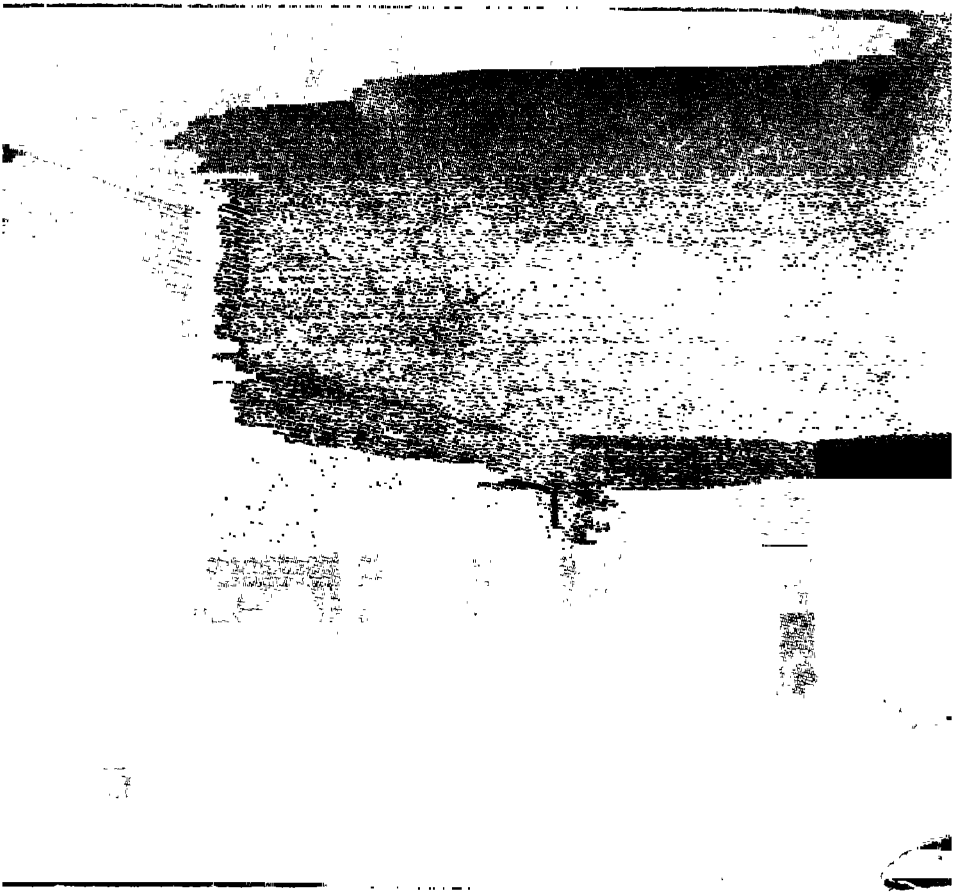
«امر فرمودند به انشاء این رباط بندگان نواب‌کامیاب‌کلب‌آستانه‌حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلم عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان خلدالله ملکه و ثواب‌آن بروح جد بزرگوار خود پادشاه غفران پناه فردوس بارگاه شاه طهماسب انارالله برهانه هبه فرمودند . کتبه علی رضا العباسی ۱۰۲۳»

کتیبه بخط ثلث‌است بعرض شصت سانتی‌متر وطول تقریبی ده متر . متأسفانه‌چون سنگ سبزکم رنگی است عکس برداری ازآن خوب ازآب درنیامد وقسمتی از وسط کتابه که در دسترس بود سیاهرنگ شدکه‌بهتر درعکس نموده شود .

در داخل بنا نیز قطعه سنگی سیاه بخط نسخ ناپخته‌ای با عبارت یادگاری سازندهٔ بنا که حسین خانه خواه نام داشته‌است دیده می‌شود. این سنگ نیز مورخ ۱۰۲۳ می‌باشد .

***

این معرفی بدان منظورست‌که دستگاههای باستانشناسی‌سریعاً به فکر حفظ گوهرهایی باشندکه درخلاب‌افتاده‌است. بیابان‌ایران‌سرتاسرمشحون‌ازاین‌آثارست. بایدباشوق وشیفتگی یك یك آنها را ازنیستی مصون داشت .



ع . م . حقشناس

نقل ازشمارهٔ ۱۲ پژوهش ـ لندن

درد دل

تقدیم به اوستاد پیرم حبیب یغمائی
با غنای بی کرانش

های ، ای استاد!
آن زمان هم رفت.
من هم ازان سرد چال زندگی کش جان بدر بردم .
گردش چشم تودیگر خنده از رویم نمی گیرد.
قهر ناگاه تودیگر راه گفتارم نمی بندد .
آنچه درسم دادی ای استاد ،
شرمگینم ، جمله یادم رفت .
نقش «تأسیس» و «دخیل» و «قید»....
از نهادم رفت !

✿❋✿

های ای استاد !
گردمی بر تکمه‌های بازشلوار توخندیدم ،
یا اگر با پچ پچ سردم ،
جان رنجور ترا رنجورتر کردم ،
بخششت را آرزومندم !
های ای استاد .
هیچگه براوستاد پیرخود دیگر نمی‌خندم ،
قول خواهم داد !

✿❋✿

راستی استاد ،
دختری راهم که عاشق بودم ودیدی ،
آنکه نازش کردم ودیدی وخندیدی ،
آن که روزی آنچه پرسیدی ،
سرفرود آورد و گلگون گشت وخامش ماند ،
ها همان دختر،
جای توخالی ، زبانم لال ، شوهر کرد !

✿❋✿

های ، ای‌استاد، یادت هست روزی قصّه‌ای گفتی.
قصهٔ مردی که شاعربود ودرس این وآن میداد،
قصهٔ مردی که درس پورازما بهتران میداد ،
قصهٔ مردی که نان ازسفرهٔ رؤیای شب می‌خورد ،
قصهٔ مردی که همچون وصله‌ای ناجور،
بربساط سرخوشان شهرمی‌افتاد ، اماپاك برمی‌خاست .
باری ای استاد!
من همان مردم ،
من همان‌آموزگار پیرولگردم .

✿❋✿

راستی استاد ،
شعر هم دیگر نمی گویم ،
قصّه هم دیگر نمی‌خوانم ،
گرره میخانه‌ای یك روز تخت کفشتان بوسید،
پیر شاگرد غمین خویش‌را آنجای خواهی‌دید.

لندن - اکتبر۱۹۶۷

خلیل‌الله خلیلی
سفیر کبیر افغانستان درعربستان

یمگان و وثائق تاریخی دربارهٔ ناصرخسرو

-۲-

وثیقهٔ پنجم

این وثیقهٔ ـ فرمان (ندرمحمدخان) امیرهشترخانیست که در مورد عفوعواید دیوانی از زمین های موقوفه مزار ناصرخسرو صادر گردیده .

عنوان فرمان چنین است : «ابوالغازی ندرمحمد بهادرخان سوروزمش»

در خاتم که‌در حاشیهٔ بالا ـ طرف‌راست ـ بشکل بیضاوی می‌باشد این‌کلمات نقش‌است:

ندر محمد بن‌جان محمد

در اطراف مهر این بیت شیخ شیراز از سعدیست :

غرض نقشیست کزما یادماند　　　　که هستی را نمی‌بینم بقائی

تاریخ وثیقه شهر صفر ۱۰۲۹

این وثیقه درکمال اختصار است و از آن همه القاب وعنوان‌ها که در وثایق گذشته در بارهٔ ناصرخسرو روا داشته بودند درین وثیقه صرف‌نظر شده جزاینقدرکه کلمه (شاه)[۱] برنام ناصرخسرو افزوده شده ـ عبارت نیز درکمال سادگی می‌باشد .

ندر محمدخان ـ که اریکطرف نسبش بسادات می‌رسد ازامرای هشترخانی می‌باشدکه دربلخ امارت نموده و بعد از خلع درسال ۱۰۶۱ درراه‌خانهٔ‌کعبه زادالله شرفها درسمنان‌چشم ازجهان فروبست و نعش او را درمدینهٔ‌منوره علی‌صاحبها التحیة برده درکنار برادرش محمد مقیم خان دفن نمودند . بقول مؤلف تاریخ مقیم‌خانی (منشی‌یوسف شبرغانی) ندرمحمد خان در بلخ مدرسه‌باشکوهی آبادکرده بود . یك‌وثیقهٔ دیگر ندرمحمدخان نزد مجاوران آستانهٔ امام صاحب‌درطخارستان می‌باشد تاریخ آن (۱۰۴۰) هجری قمری وهردو وثیقه بیك خط و عنوان‌است . دربن وثیقه است که شهر امام صاحب بنام قدیم‌آن (ارهنگك) خوانده شده . دو وثیقه نیز ازمیران متأخربدخشان‌می‌باشدکه مطالب گذشته درباب‌عفومالیات و عواید دیوانی ازاراضی‌موقوفه آرامگــاه ناصر خسرو در آن تکرارگردیده درین هردو وثیقه‌القاب ناصر خسرو(سیدالمجاهدین ـ مهرسپهرولایت ـ اخترآسمان ولایت)ضبط شده .

---

۱ ـ کلمهٔ شاه وپاچادرکشور مااحتراماً بسادات نیز اطلاق می‌شد و اکنون نیز کلمهٔ پاچادر دراین مورد اطلاق می گردد ، هم چنین شیوخ اسمیلی که درافغانستان ومخصوصاً در در دره‌های بدخشان و کیان قطغن می‌باشند کلمهٔ شاه‌گاه براول نام وگاه در آخر نام‌شان موجود است .

وثیقه آخرین از روی تاریخ

این وثیقه مختوم بمهر نایب حفیظ‌الله‌خان می‌باشد که بحکم اعلیحضرت پادشاه علم‌پر افغانستان امیرشیرعلی‌خان مالیات دیوانی را از زمین های موقوفه مزار ناصرخسرو مع نموده . اینك اصل وثیقه را درین‌جا نقل می‌کنیم :

غرض ازتحریر و باعث از تسطیر آنکه جمهور و عموم متوطنین ، جمیع رعایا وبر و عملداران و صاحبکاران اطلاع‌یافته بدانندکه جماعهٔ شیخان مزارفیض آثار حضرت‌سید ناصرخسرو از قدیم‌الایام تا بدین هنگام در پایهٔ آستان متبرکشان متولی بوده و مـی‌با بنابران لطف بندگان اشرف اقدس همایون اعلی‌امیر گردون سریر امیرشیرعلی‌خان بع را شامل حال‌وکفیل احوال مشارالیهم شناخته بدستورقدیمهٔپادشاهان سلف ازجمیع عملاد اخراجات و مالیات و حواله‌جات و تکالیفات مرفوع‌القلم و خارج‌الجمع گردانیدیم باید هیچ‌کدام از حاکمان وضابطان بمجاوران دخل وتعلق نداشته واگذار بساشندکه مجاو مزارمتبرکه آرام و آسوده بوده بدعاگوئی ازدیاد عمر و دولت بندگان ذیشان ثـریاه اشرف اقدس امجد و الاشاغل و مشغول باشند . تحریریوم سه‌شنبه تخاقوئیل ۱۲۹۰ .

تعجب‌این‌جاست‌که در هیچ‌یك ازین اسنادکه تقریباً‌حاوی برطول مدت پنج‌صدسا ناصرخسرو بصفت‌حجت خراسان و پیشوای‌مذهب اسمیلی و مؤسس طریقهٔ ناصریه وابا وباطنی وقرمطی خوانده نشده بلکه او را بـه القاب برهان الاولیاء والاتقیاء و سالك سیدالمرسلین خوانده و همه متفقاً او را از سلالهٔ طاهـره سادات شناخته‌اند . اکنون متولیان مزار اوکه ساکنان درهٔ‌یمگان می‌باشند او را پیرومذهب اهل سنت می‌دانند و نیز حنفی راسخ‌الاعتقادند و مزار وی مورد احترام و تمجید مردم است .

چندکلمه در پیرامون آرامگاه ناصرخسرو و روایات محلی .

آرامگاه‌ناصرخسرودر درهٔ‌یمگان است و روستای‌که‌آرامگاه درآن واقع شده(حه سیدیاحضرت‌سعید) نامیده‌می‌شود. یمگان درمنتهای‌درهٔ(جرم) واقع می‌باشد.ازبهارك بدخ تا محل حکومت (جرم) تخمیناً ۱۴ میل و از آنجا تاروستای حضرت سیدتخمیناً (۷۲) مسافت است . جادهٔ عمومی از جرم تا حضرت سید قابل‌عبورعرابه شده ـ یمگان درهٔسر شادابست . وکوه‌های بلندآنرادرمیان گرفته ـ جاده ، از کنارتربت‌ناصرخسروگذشته به لاجورد منتهی میشود . در کتب و وثایق باستانی دهکده های جرم وکران یك جـا برده میشد.۱

کلمهٔ یمگان را مردم محلی به فتح (ی) وسکون (م) و برخی‌به (ك) عربی و به (گ) فارسی تلفظ میکنند .

خود ناصرخسرو و نیز در اشعار خود یمگان را به‌سکون (م) آورده است :

مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست
کسی چرا طلبد در سفر خراسان را

---

۱ ـ ناصرخسرو از یمگان و جرم گوید :

من به یمگان به بیم وخوارو ، بجرم ایمنند آنکه دزد و مـی‌خـوار

یا اینکه:

این جاست یمگان ترا دبستان — در بلخ مجویش نـه دربخارا
گنجیست خداوند را به یمگان — صدبار فـزونتر ز گنج دارا

آرامگاه ناصرخسرو برفراز یك پشته که متشکل است از خاك چونه و تخمیناً سی متر ارتفاع دارد واقع گردیده . آرامگاه مرکب است از یك خانهٔ چوب پوش و باغچه و مسجد و یك چله خانه ، سطح گنبد باعرض دیوار ها تخمیناً (۷×۷) متر میباشد . دیوار ها ازهمان گل چونه دار تعمیرشده ، ارتفاع سقف از (۳) متر تجاوز نمیکند . دیوار مدخل عریض تر از سه دیوار دیگر است . قبر ناصرخسرو طرف آفتاب نشست داخل خانه است و دور آنرا با کتارهٔ چوبی بارتفاع یکنیم متراحاطه کرده و روی آنرا با پارچه های مختلف پوشیده اند .

یك پنجره آهنین نیز در داخل بناست که قبر ناصرخسرو را از سایرقسمتها جدامی کند.

دو قبر طرف آفتاب بر آمد قبر ناصرخسرو است که مردم آنرا خواهرزادگان یا از احفادوی خوانند . هیچ یك ازین قبرها لوح و کتیبه ندارد . سقف بنا ازاندرون با چوب های تراشیده و راست پوشیده شده . درفواصل دستك ها سورهٔ فتح ، سورهٔ یس، سورهٔ عم، آیت الکرسی و چند سورهٔ دیگر بادعای (نادعلی) و غیره بخط جلی نهایت زیبا با مرکب نگاشته شده .

عبارات ذیل نیز در سقف در قسمت ماورای پنجره درکناردستك نوشته شده است :

تجدید هذه الروضة المنورة و تربة المقدسة حضرت شاه ناصر طاب ثراه باهتمام رفعت مآب حاجی شاه خطاب بن المرحوم میر محترم بیگ یمگانی ـ سنه ۱۱۰۹ ۱

متأسفانه متولیان آرامگاه به کس اجازه نمیدهند که داخل کتارهٔ چوبی را کـه قبر در آنجاست بدقت تفحص یا تعمق کنند . عقیدهٔ خود آنها چنانست که از داخل کتاره مدخلی بوده که باطی بیست و پنج پله زینه جانب فرود بحجرهٔ خاص منتهی می شد و پیکرشاه ناصرخسرو نیز در آنجاست .

در پایان پشته با ارتفاع اندك یك طاقچهٔ کوچك از بیرون بنظر میرسد که در آن چراغ میگذاشتند . مجاوران میگویند در زمان حیات ناصرخسرو این طاقچه روزنی بود کـه در حجره خاص از آن نور و هوا داخل میگردید ولی اکنون آنرا مسدود کـرده و چراغ می نهند .

آثار متروکه در داخل بنا

دو نسخه قران کریم در ۳ مجلد برسر تربت حکیم است . آن نسخه که در دو جلد نوشته شده خط آن قدیمی کاغذ آن نیز بسیار مستعمل است. متولیان گویند جلد اول بخط ناصرخسرو و جلد دوم بخط میرسیدعلی همدانی متوفی (۷۸۶) می باشد ولی این مسئله درخور تأمل و تدقیق است ۲ . نسخهٔ دوم بخط بسیار متأخر است که از طرف (میرشاه نام بدخشی وقف

---

۱ ـ این عبارت را با عین ترکیب جناب سید محمد دهقان استنساخ نموده به بنده مرحمت کرده اند .

۲ ـ میرسید علی همدانی معروف به علی ثانی از کبارعرفای قرن هشتم هجریست در بلاد متعدد سیاحت نموده ـ بلخ ـ بدخشان ـ کابل ـ کشمیر را دیده سرانجام در عرض راد در کنر

گردیده صندوق های محفظهٔ قرآن کریم قدیمی و از چوب است و نقشهائی نیز دارد . یك کچکول فلزی نیز از قدیم بر گوشهٔ دیوار آویخته شده است .

در جانب جنوب بنای آرامگاه یك حجرهٔ کوچك است که بر اساس رؤیت‌متولیان‌میر-سیدعلی همدانی دران اربعینات بسر برده . مسجدی نیز در بیرون آرامگاهست که مرحوم سردار عبدالله‌خان توخی که از سران ملی ودر وقت ضیاءالملة والدین امیر عبدالرحمن‌خان مرحوم نایب‌الحکومه تخارستان و بدخشان بود آنرا تعمیر یاترمیم کرده است . یك درخت پنجه‌چنار کهن‌سال نیز در آنجاست که مردم بآن اعتقاد دارند .

یك افسانه در باب بنای آرامگاه

مردم محل میگویند : یکی‌از سلاطین غزنه سپهسالار خود را فرستادکه پس از انتظام امور بدخشان تابوت ناصرخسرو را از یمگان به غزنه منتقل گردانند از آنجاکه نعش او را در یمگان ـ در حجرهٔ خاص به عمق ۲۵ زرع‌نهاده بودند مدخل آن مسدود و غیر قابل‌عبور بود . سپهسالار ازین‌کار عاجزآمد وماجرارابه حضرت‌غزنه عرضه داشت . سلطان فرمان‌داد که دیگر به تابوت مزاحم نشوند و بنای آرامگاه او را در همانجا از سنگ لاجورد تعمیر کنند . سپه‌سالار باین‌کاراقدام‌کرد اماهمین‌که دیوارلاجورد به سقف میرسید می‌غلتید تاآنکه شبی ناصرخسرو را بخواب دید و وی این رباعی را به سپهسالار خواند :

دانی که سوارکرهٔ افلاکم بنشین بزمین وسربنه بسرخاکم
هرکس که‌مرادرآب‌و گل‌نشناسد خاکش برسرکه پانهدبی باکم

سپهسالار از هیبت آن خواب دست از آن‌کار باز داشت .

قبر برادر ناصرخسرو

درکنار غربی دریای‌کشم طرف‌راست‌جادهٔ عمومی که تخارستان‌را به فیض آباد(مرکز بدخشان) وصل‌می‌کند و از شهرهای‌تاریخی بغلان وقندوز تالقان می گذرد در پای پشته‌ئی که از جانب غرب بر شهرك‌کشم‌ناظراست یك روستای‌کوچك (تکیه مشهد) نامیده می‌شود . در آنجاکه نهرآبی می گذرد و چند درخت چنار کهن سال سایه‌گسترده مزاری بنام ابوسعید برادر ناصرخسرو مورد احترام‌وعقیدت مردم‌است. گویند ابوسعید برفراز آن پشته‌کشته‌شده و درکنار نهر دفن گردیده وآن روستا را بنا بر شهادت وی‌مشهدنامیده‌اند. از مشهدابوسعید تا آرامگاه ناصرخسرو بیش ازصدمیل فاصله است. قبر ابوسعیدکتیبه ندارد از خشتهای پخته مربع و قدیم‌که در آنجا بنظر می‌رسد معلوم است در سابق گنبد و بنای بوده که پسان‌ویران‌شده یا ویران کرده‌اند .

موازی تربت ابوسعید بسرفراز پشته ، مدفن ضیاءالدین عالم وفقیه است که به

علاقه‌ننگرها را درسال ۷۸۶ وفات نموده، وبود بعدازچندی پیکر شریفش را ازکنر بختلان برده‌اند و درکنر آنجاکه پیکر وی‌بوده مزارساخته‌اند. مولدسیدجمال‌الدین افغان درکنار همان مزاراست. کتاب ذخیرةالملوك و اورادفتحیه‌ازواست. شرح فارسی وی‌برفصوص‌الحکم از بهترین‌کتب درین موردشمرده می‌شود ـ اعدادتسمیه را تاریخ وفات او یافته‌اند .همچنین در جوار مزار ناصرخسرو سنگی است شبیه سنگ‌شاه مسعودکه ازآن تسبیح می‌سازند وآنرا میمون و متبرك دانند .

(داملامیر کی‌جان)شهرت‌دارد ومردم‌آنرااز احفاد ابوسعید پندارند .و در این‌جاچشمه‌ایست که مردم آنرا چشمه شفا نامند و از آن در امراض جلدی استفاده کنند . کشم بروایات‌مردم آنجا در محل شهر سکلکند قدیم واقع گردیده که جغرافیادانان باستان ازآن‌نامبرده‌اند .

(روایت لیفتنت جان و درموردآرامگاه ناصرخسرو)

لیفتنت‌جان و دانگیس در حدود صدوانصدسال قبل سفری به بدخشان نموده و در کتاب خود بنام (سفری به سرچشمهٔ اکسوس از راهٔ دریای اندوس . کابل - بدخشان) ۱ از مزار ناصرخسرو ذکر کرده که نقل‌آن درین‌جا خالی ازفایده نیست او می‌نگارد : ازجانب راست دریای کوکچه از چندگردنه عبور نمودیم . زیارت شاه ناصرخسرو اولین محل مسکون بود که در آن روز روبروی ما واقع گردید چیزی فرودتر از مزار تپه خورد بودکه همه از معدن‌آهن تشکیل شده بود و معلوم است‌بسیار قدیم ، مردم آنرا می شناختند . البته ترتیب ذوب آن در مدت دراز به آهستگی بعمل آمده شگاف های متعدد دلالت بر استخراج آن میکرد . بعضی شگاف ها به عرض۶ گز وعمق ۸ گز دیده می‌شد - مردم می گفتند شاه ناصراز کعبه درین‌جا آمده و وفات‌یافته است .

لیفتنت‌جان ودیك‌بیت نیزاز زبان مجاوران بقعه شنیده که سال تولد ناصرخسرو ازآن برمی‌آید و آن را باین آهنگ ضبط کرده :

بگذشت زهجرت به سه‌صدنود وچار بگرفت مـرا مادر گیتی بـه کنار

و در مورد تاریخ بنای بقعه این بیت را از مردم شنیده و درکتاب خود بیاورده :

گفتا کـه بگیر دامن صـدق همراه به آن گل بدخشان

بحساب‌جمل ازبیت مذکور (۱۱۰۷) برمی‌آید و چنانچه نگاشتیم‌سال تعمیر(۱۱۰۹) می‌باشد شاید عمارت در دوسال‌تمام شده باشد - ۱۱۰۷سال‌آغاز و ۱۱۰۹سال انجام آن‌باشد

---

۱ - سفحه ۲۵۹ - ۲۶۱ طبع‌جان‌موری - لندن سال ۱۸۴۱ - قسمت متن‌این‌کتاب‌را جناب سردار سلطان محمود غازی ترجمه نموده از کتابخانهٔ خود به بنده مرحمت‌کردند .

از نوشته‌های مرحوم ابوالحسن فروغی

سماور سازی در ایران

شخصی از اعیان که گویا در اوان سلطنت ناصرالدین شاه وقتی در اصفه
بوده برای یکی ازدوستان حکایت نموده است که روزی در باغ دیوانخانهٔ اصفه
جلوعمارت مشهور چهل ستون به اتفاق چند نفر دیگربه انتظاری نشسته بود.
گدای کورپیری عصازنان پیدا شدوبطرزی سؤال کرد که مورد توجه ورقت آ
هر کس چیزی داد ویکی دوقرانی در دست بیچاره فراهم گردید. پس سائل
گفت: آقایان شما وجه معاش امروز و امشب مرا کرامت کردید و نقداً از تلا
روزی یك روزه فراغتم دادید. می‌خواهید در این فراغت برای شما قصهٔ بگوی
گفتیم بگو. گفت: «من مردی دواتگروبینا بودم ودرهمین شهر دربازاردواتگر
دکانی‌داشتم. یك روزغفلةً دیدیم مأمورین حکومت آمده تمام دواتگران را
حضورحاکم می‌خوانند ودرین امرجد کامل دارند.چندانکه موجب اضطراب
لیکن چون چاره ازاطاعت نبود دکانها رابستیم وهمه ازاستاد وشاگردروانه شد
مارا به هیأت اجماع به محضر حکومت درآوردند. حاکم گفت کلیهٔ دواتگر
همین‌جماعتندودیگر کسی‌باقی‌نیست؟ گفتیم‌نه. پرسید که شاگردان‌نیزهمراه
گفتیم بلی. گفت ایشان مرخصند بروند. شاگردان رفتند. دیگربار حاکم
استادان درمیان خود آنها را که استادترند جدا سازند. چنین کردیم. باز فر
منتخب شدگان بمانند ودیگران بروند. چون رفتینها رفتند به‌باقی‌ماندگان
شما نیزهمان کار کنید واین‌نخبه چینی‌تکراریافت تامن ویك نفر ازهمکاران
ماندیم. به مانیزفرمود شماهم استادتررا معلوم دارید. رفیق من به من اشاره
که این استاد تمام ماست ومن شاگرد اویم. پس‌آن رفیق را نیزمرخص کرد
به من‌آورده گفت امیر ترا به تهران خواسته است (مقصود امیر کبیر میرزا
خان اتابك اعظم است) آنگاه فرمود تا وجهی برای خرج سفر پیش من گذا

و گفت باید هرچه زودتر براه افتی .

من بی‌آنکه بدانم مقصود چیست با اندیشهٔ بسیار و رعبی که از اسم امیر در دلها بود به تهران شتافتم و به درگاه امیر رفتم و عریضه ای که حاکم اصفهان نوشته بود دادم . چون عریضه بعرض امیر رسید مرا به حضور خویش خواست . لرزان به‌آن محضر باشکوه درآمدم . فرمود از کجائی و چکاره‌ای ؟ عرض کردم از اهالی اصفهان و استاد دواتگرم . فرمود رفتند و از صندوقخانه چیزی نادیده آوردند و پیش من گشودند بعداً دانستیم که نام آن چیز سماور است و بیشتر در پختن چای بکارمی‌آید . چون سماور گشوده شد ومن آن‌را درست دیدم امیرفرمود می‌توانی نظیرآن را بی کم و کاست بسازی ؟ عرض کردم بلی . فرمود کوره زدن و فراهم‌آوردن اسباب وساختن یك نمونه چقدر مخارج دارد ؟ مبلغی گفتم . فرمود تا فوراً حاضر ساختند و امر نمود تامحلی برای کوره بندی دادند و از هر جهت مساعدت کافی کردند . نظیر سماور را درچند روز ساختم و به خدمت امیر بردم . دید وتحسین بلیغ کرد و منشی را پیش خواند . درهمان مجلس فرمانی نگاشتند که مدت ده سال ساختن سماور مخصوص این استاداست وحکمی به حاکم اصفهان نوشتند که مبلغ صد تومان برای ساختن کوره ودکان وتهیهٔ اسباب در وجه فلان بپردازید واورا درحمایت دولت ازهرگونه مزاحمت‌آسوده دارید تا با خیال فارغ سماور بسازد وبه معرض فروش بگذارد . پس این‌حکم وفرمان به دست من داد و مرا با خرج بازگشت اجازهٔ مراجعت بخشید . بعد ازآن دورهٔ رعب و تشویش با دل شادمان به اصفهان آمدم و حکم را به حاکم نمودم . بی درنگ نقد معهود پرداخت شد و هرگونه همراهی بجای آوردن . دکانی وسیع و مناسب گرفتم و به ساختن کوره وتهیه لوازم پرداختم . اما هنوز موقع شروع به کار نرسیده بود که بار دیگرمأمورین حکومت‌آمدند وگفتند امیرمعزول شده وتو بایدآن صدتومان را بی‌هیچ‌کسری رد کنی . هرچه بهلا به گفتم‌آن مبلغ را به مصرف‌اینکه‌می‌بینید رسانیده‌ام اکنون مهلتی عطا شود تامشغول کار گردم ونقد منظور را از این طریق جمع‌آورده ادا کنم کسی گوش به‌الحاح من‌نداد. دکانم‌را خراب کردند وآنچه‌در

خانه ودکان داشتم بردند و چون به ادعای ایشان باز چیزی از صد تومان کم ماند روزها مرا گرد شهر گردانیدند و در سر بازارها و گذرگاهها چوب بر سر و روی من زدند که مردم بازاری وراهگذر به رقت آیند وبرای تخفیف عذاب من چیزی بدهند تا به این شکل کسر نقدی که می‌خواستند گردآمد و هردوچشم من ازاین صدمه کور شد . ازآن روز ناچار گدا وسائل به کف شدم وبه روزگاری افتادم که می‌بینید . »

برصاحبان هوش ونظر است تا ببینند ازاین حکایت در قدر کفایت وکاردانی امیرچه می‌فهمند وازعلل خرابیها درقرن اخیر چه می‌یابند .

چنان بد که کشور بزرگی گرفت　　چنین شد که روباه گرگی گرفت

دیداری بعد از یازده سال

به موی سپیدم نگه میکند　　نگاهی که روزم سیه میکند
به آن جادوئی چشمهای سیاه　　گذشت زمان را نگه میکند
نگاهی که از روی ناز وغرور　　سواری،به، وامانده‌ره، میکند
نگاهی که‌مه‌پیکری،تازه‌روی　　به افتادهٔ سال و مه میکند
گمانش که این‌بندهٔ سالخورد　　هنرها به پیری تبه میکند
نداند چو عهد جوانی هنوز　　دلم آرزوی گنه میکند

پورحسینی

محمد صالح ابوسعیدی

هدفهای نه گانه فرهنگ

-۲-

۵ ـ فقدان اعتدال روحی

به اندازه نداشتن سلامت جسمی فقدان‌سلامت روحی هم موجب محنت و دردوپریشانی و بهم زدن روابط انسانی است. گرفتاریهائی که بر اثر ترس و دروغ وحسد وکینه و فزون‌طلبی و بدخواهی گریبانگیر افراد اجتماع و در نتیجه خود اجتماع میگردد خارج از حد تقریر و بیان است. به‌نظر بعضی این صفات‌ناشی از خبث‌باطن وبدذاتی وکج فطرتی‌است از نظر روانشناسی ابتلاآتی از این قبیل نشانهٔ آن است‌که بچه در دوران خردی محیطش نامساعد بوده و خوئی بدگرفته است. معمولاً طفل همانطورکه یاد می گیرد زبان مادری خود را حرف بزند همانطور هم یاد می‌گیردکه فحش بدهد وهتاکی کند. همانطورکه یاد می‌گیرد فوتبال بازی‌کند همانطور هم یاد می‌گیرد تعدی‌کند وکسی را آزار دهد.

قسمت عمده این صفات و خلقیات مرتبط به دوران قبل از مدرسه است ولی دوران مدرسه نیز در ایجاد صفات پسندیده و همچنین ناپسندیده سهم بسزائی دارد. اگر بخواهیم صفاتی از قبیل خودپسندی و پرروئی وکینه‌جوئی و ریاکاری و تملق و دروغ وخدعه‌کمتردر افراد بروزکند و بخواهیم در عوض خصالی مانند نیکی و خیرخواهی و مردمی و مهربانی و راستی و حقیقت‌گوئی درنهاد محصلین متمکن‌گردد و روابط بین‌افرادبر اساس صفاوصمیمت و اعتماد و اطمینان باشد، ناچار دستگاه فرهنگ باید در برنامه خود تحت عنوانهائی ازقبیل «بهداشت روانی «یا» خودشناسی «یا» امراض روحی» ساعاتی به این مسئله مهم‌تخصیص‌دهد.

۶ـ عدم احساس مسئولیت

یکی از خصوصیت اجتماع ما اینست‌که افراد در برابر آن احساس مسئولیت‌نمی‌کنند و خود را از هیچ بابت بدهکارنمی‌شناسند. انتظار غالب‌مردم اینست‌که همه قدمهای اصلاحی را دولت بردارد. توقع آن است‌که دولت تمام ترتیبات و وسائل را چنان‌مهیا سازدکه‌همه چیز مطابق میل و دلخواه و بدون محدودیت و مزاحمت قابل استفاده باشد. از اینکه خود در برابر این نظامات سهمی و تعهدی دارند هیچگاه بحثی در میان نیست. همیشه خود را مبرا از هرقیدی و ذمه‌ای می‌شناسند و در هیچ مورد مسئولیتی احساس نمی‌کنند. واقعیت‌امر اینست‌که با چنین طرزفکری هراندازه هم‌که دولت قصد خدمت داشته باشد و فعالیت نماید شرائط چندان مساعد و موافق زندگی نخواهد شد. ممکن نیست‌که دولت بتواند در کلیه امور اجتماعی وارد شود و آنها را طوری مرتب و منظم‌کندکه همه چیز جریان صحیح پیدا کند. وقتی این امر از عهده امکان دولت خارج بود و افراد هم احساس درد و مسئولیت نکردند و نخواستند خود مسائل‌مرتبط به شهرو محل سکونت خود را حل‌کنند محیطزندگی نمیتوانسطبوع و دلپذیر گردد و موجب‌عافیت و آسایش شود.

برای پرورش حس مسئولیت اجتماعی مدرسه می‌تواند هم در ساعات درس و هم خارج از ساعات درس بحث‌هائی ترتیب و انجمن‌هائی بدین منظور تشکیل دهد و با درنظر گرفتن استعداد خاص محصل عملاً طریق خدمت به جامعه را نشان دهد. تعقیب این هدف هرقدرهم در وهله اول ناشیانه صورت گیرد باز اثرات شگرفی در زندگی اجتماعی خواهد داشت.

۷ ـ فقدان حس همکاری

موضوعی که به «عدم‌احساس‌مسئولیت» مرتبط است ولی آنقدر اهمیت داردکه جداگانه جزو هدفها قرارگیرد موضوع «نبودن حس همکاری» است.

منظور از همکاری جمع‌کردن قوا در یك جهت برای پیش بردن مقصود مشترك است. قوای ما چون در یك‌جهت قرار گیرند نیروئی پدید می‌آیدکه می‌تواند موانع بسیار بزرگ را از میان بردارد. از همین رو در همه‌جا همکاری از شرائط اصلی پیشرفت شناخته شده و همیشه در تمام اعصار اتفاق و اتحاد و اشتراك مساعی مورد توصیه بزرگان هر قوم بوده است.

دراین‌کشور به اشکال می‌توان‌چند نفر را یافت‌که برای مدت نسبةً طولانی‌بایکدیگر همکاری‌کنند. خیلی زود اختلاف بین آنان پیدا می‌شود و اختلاف منجر به نفاق وعداوت می‌گردد وکاری‌که بنا بوده براثر مساعی جمعی انجام‌گیرد اصلا شروع نمی‌شود و یا اگر می‌شود ناتمام می‌ماند. علت امر این است‌که به ما یاد نداده‌اند که اولین شرط همکاری از یك طرف گذشت و تساهل و فداکاری است و از طرف دیگر تقسیم‌کار صحیح و قبول‌مسئولیت است وچون ما نه گذشت می‌کنیم و نه‌منصفانه دردسرها را تقسیم می‌کنیم مشکلاتی‌که رفع‌آنها احتیاج به توحید مساعی دارد معمولا گشوده نمی‌گردد و اقدامات اصلاحی در بسیاری‌موارد فلج می‌ماند.

برای رفع این مانع مدرسه باید اثر همکاری را در پیشرفت جامعه مکرر در مکرر تأکیدکند و ترتیباتی فراهم‌آوردکه شاگردان درسهای‌عملی راجع به لزوم همکاری‌بیاموزند مخصوصاً فعالیت های دسته جمعی فوق برنامه برای پرورش حس همکاری می‌تواند بسیارمفید واقع‌گردد.

۸ ـ نداشتن شوق مطالعه

از خواص برنامه حاضر فرهنگ اینست‌که میل و رغبت به مطالعه و تحقیق‌وکنجکاوی را در بسیاری موارد از بین می‌برد و رشد فکری شاگرد را متوقف می‌سازد. کسب دانش و معلومات بیشتر یکی از لذائذ پایدار و با ارزش زندگی است. با آنکه بطور عادی هرکس مایل است اطلاعات و معلومات تازه‌ای فراگیرد روش تدریس و رفتار معلم و محیط مدرسه و سختی یا خشکی دروس چنان است که تدریجاً این میل را می‌کشد و مطالعه و تحصیل را فعالیتی دردزا ومنفور می‌سازد. از اینرو در ایران عموم مردم درس خواندن را با زحمت و سختی ومرارت برابر می‌دانند و چنین تصور می‌کنندکه هرچه تحصیل بیشتر بارنج ومؤونت همراه باشد قدروفایده آن بیشتر است. شاهد این امر درس خواندن محصلین در خیابانهاو بی‌خوابی شبهای‌آنهاست‌که تصور می‌کنند صرف‌این بی‌خوابی موجب توفیق آنها باید بشود

شاید بعلت چنین نفرتی است که ما بعد از فراغ از تحصیل نسبت به هر نوع خواندن ومطالعه و تحقیق بی‌میل می‌شویم و شاید در اثر چنین روش و برنامه تحصیلی است که ذهن ما محدود و گاه‌بکلی متحجرمی شود . حتی‌کسانی که دوره های دانشگاه را دیده و در رشته‌ای تخصص پیداکرده و آن رشته را روزانه وسیله معاش قرار داده‌اند به‌کسب معلومات خود رغبت‌ندارد و از صدها کتاب و مجله که هرماه در رشته آنها منتشر می‌شود یکی را هم نگاه نمی‌کنند . و باز شاید بهمین علت باشد که ما در غالب مواود سطحی و نسنجیده وناانـدیشیده اظهارنظر می‌کنیم و ازغور و تعمق و تفکر در باره مطلبی بیم‌داریم و هر نوع فکر کردن و عمیق شدن را رنج بار وملامت‌آور احساس می‌کنیم زیان چنین وضعی بارزاست .

افراد مدرسه دیده و تحصیلکرده بجای آنکه بر اثر مطالعات زیاد دارای دقت‌نظر و نکته‌سنجی وراست بینی وحریت ضمیر گردند اشخاصی فضل فروش وایرادگیر و ناپخته و بی‌مایه و در مواردی متعصب و نحیف‌الرای و کجاندیش می‌شوند . معلوم است که با چنین افرادی امید زیاد برای آینده بهتر نمی‌توان داشت .

اگر مسئولان دستگاه آموزش وپرورش این وضع را عیب بشناسند باید چاره‌ای مؤثر برای رفع آن بیاندیشند و هرچه زودتر درانتخاب و تربیت معلمان شایسته و اصلاح برنامه وکتب درسی و روش تدریس خود همت‌گمارند و مشکل بزرگی که بدین صورت در راه رشد وتکامل افراد پدیدآمده ازمیان بردارند .

۹ ـ فخر معنوی

اگرآنچه که دربالا ذکر گردید همه عملی‌شود ـ زندگی مرفه و امنیت کامل‌وبهداشت روحی و جسمی تأمین و مسائل اخلاقی و اجتماعی همه حل شود ـ باز زندگی‌که عاری از غنای معنوی باشد لطف و زیب و ارزش زیادی نخواهد داشت . بـرای زندگی وسائل مادی کمال ضرورت دارد .

اگر نیازمندیهای مزبور فراهم نشود انسان مانند سایر حیوانات زنده نخواهدماند. اما برای انسان زنده بودن کافی نیست . باید بتواند ازمزایا و مواهبی‌که خاص انسان است استفاده‌کند و ازاین راه زندگی خود را بمرحله‌کمال و آدمیت نزدیك سازد . بنابراین هر فرد درهرسرزمین باید بتواند ساعات عمده‌ای‌ازعمرخود را صرف مشغولیاتی‌کندکه برعرض ومعنای زندگی اوخواهد افزود. بایـد بتواند تشنگـی روح خود را سیراب‌کند و از لذائذ معنوی بهره‌به‌برد وگوش دلش پیامهای‌مسرت بخشی‌که هرآن ازطبیعت ومظاهر هنری‌پخش می‌گردد بشنود وبا جهان اطراف خود درتماس و درراز نیاز باشد و مکرر احساس شود و حال‌کند .

افراد ملتی‌که ازآثار هنری ومظاهر زیبائی موجود درجهان نتوانندلذت به‌برند واز این راه نتوانند چند بار در روز به‌جان وذوق خود شرینی به‌چشانند غالباًکج‌مزاج وسخت گیر وبدبین و بیرحم خواهند شد وبرای زندگی معنی وارزشی قائل نخواهندگردید واضح است‌که چنین خلق و روحیه‌ای موجب تباهی و مانع ترقی و تعالی می‌گردد.

برای‌اینکه چنین حالتی درافراد یك سرزمین ظاهرنشود خانه ومدرسه باید بهر نحو

که مناسب باشد ازاول ذوق شاگردان را بشناسند وآنرا تلطیف کنند وجسم و گوش او را به زیبائی‌های جهان بازنمایند . باید باکشف وپرورش استعدادهای هنری که خاصه هر محصل ست مشغولیتی دلپذیر و پایدار برای همه عمر او فراهم سازند. اگر این‌کار را مربیان در خردی انجام ندهند دربزرگی امکان انجام آن نخواهد بود.

ارزیابی نتائج

بطوریکه در مقاله قبل اشاره شد چنانچه بخواهیم درمورد نحوه کار دستگاه تعلیماتی خود قضاوت کنیم باید اول هدف هائی مشخص داشته باشیم تاآن هدفها بتوانند ملاك‌سنجش قرارگیرند . چون تاکنون هدف‌هائی اعلام نشده ارزیابی فعالیتهای فرهنگی هم‌فعلاً دشوار است . ولی اگر دستگاه فرهنگ هدف‌هائی نظیرآنچه درفوق ذکر شد انتخاب‌کند چندسال چندسال دیگر به سهولت می‌تواند نتیجه کار خود را به سنجد و بگوید تاچه میزان از عهده مسئولیتی که داشته برآمده است . فی‌المثال سئوالات زیر می‌تواند ملاك خوبی‌برای ارزیابی قرارگیرد :

۱ ــ آیا ازتمام وسائل مکشوفه برای مجهز ساختن افراد جهت زندگی بهتراستفاده گردیده وهمه مدرسه رفتگان مشغول کاری مفید وجدی شده‌اند ؟

۲ ــ آیا خانواده کانون گرم محبت وشفقت شده و آیا همه در آن احساس خوشی و شادمانی و اطمینان می‌کنند ؟

۳ ــ آیا از تعداد جرائم و بیعدالتیها کاسته شده و افراد در برابر قانون مطیع‌تر و وظیفه‌شناس‌تر شده‌اند .

۴ ــ آیا اکثر مردم موافق با اصول بهداشت زندگی می‌کنند و از تندرستی و نشاط کافی برخوردارند ؟

۵ ــ آیا سؤظن وریا و دروغ کمترو رفتار مردم توام با انسانیت و صفا و حقیقت شده است ؟

۶ ــ آیا رغبت بیشتری نسبت بمسائل اجتماعی وبلدی ایجاد شده و حس همدردی و میل بیشتر مفید واقع شدن وخلاق گردیدن تقویت گردیده است ؟

۷ ــ آیا همکاری وسازگاری وتألف جهت نیل بمقاصد مشترك پدید آمده واصطکاك‌ها وتضادها تقلیل یافته است ؟

۸ ــ آیا افراد توانا شده‌اند که حقیقت را بجویند وازآن دفاع کنند ؟ آیا فکر از تعصبات آزاد شده و قوه تشخیص رشد نموده است ؟

۹ ــ آیا افراد از ذخائر و مآثرسرشار معنوی‌که درزمینه ادبیات وهنرموسیقی‌موجود است تمتع می‌برند ومشغولیاتی که زندگی را باروتر وغنی‌تر سازد دارند وبه‌بسط معنی هنر وفرهنگ و زیبائی واقعی مدد می‌رسانند ؟

در پایان دونکته درخورتأکید و توضیح است : یکی اینکه دستگاه فرهنگ به‌تنهائی نمی‌تواند ازعهده برآوردن تمام هدف‌های ذکر شده برآید . باید همه دستگاههای اداری و قضائی مملکت دراین راه هم‌آهنگ و هم داستان گردند تانتیجه مطلوب حاصل شود . درعین حال نمی‌توان انکار کرد اگر دستگاهی دراین‌باره مسئولیت مستقیم وصریح داردآن دستگاه

وزارت آموزش وپرورش است نکته دوم اینکه نگارنده بهیچوجه معتقد نیست مطالبی که در اینجادر باره هدف‌های‌فرهنگی‌منعکس گردیده کامل وعاری از نقص است . هیچ برنامه‌فرهنگی هیچگاه نمیتواند کامل تلقی گردد. زندگی بسرعت درتحول استوبرنامه‌فرهنگ‌هم که با این تحول رابطه مستقیم دارد باید پیوسته اصلاح و تکمیل گردد تاقابل استفاده واقع شود ولی نکته‌ای که باید درخاطر باشد اینست که هرتغییری اصلاح نیست .

آنچه دراینجا فهرست‌وار اشاره گردید بیشتر بمنظور تحریك‌فکر کسانی است که نسبت به دستگاه فرهنگ احساس مسئولیت می‌کنند و واقعاً خواهان اصلاح آن هستند . بطور قطع بامطالعه بیشتر هدف‌ها و مسئولیت‌های دستگاه فرهنك را بهتر از آنچه که دراینجا مجملاً شرح داده شد میتوان تنظیم کرد.

عیب بعضی از برنامه نویسان فرهنگ اینست که ازقشر خود خارج نمی شوند وبه علت معلومات تخصصی که دارند سعی می‌کنند فقط آنچه خود یادگرفته‌اند دربرنامه بگنجانندو حال آنکه یاددادن خواندن ونوشتن وجبر وریاضی و جغرافی وسیله‌است نه‌هدف . هدف در تمام موارد زندگی است وچون زندگی است باید هنگام تنظیم برنامه فرهنك به‌کلیه حوائج مهم زندگی هشیارانه توجه شود .

ابتهاج ــ سایه

قصهٔ دل

امشب به قصهٔ دل من گوش میکنی — فردا مرا چوقصّه فراموش میکنی!
این‌درهمیشه درصدف روزگار نیست — میگویمت‌ولی‌تو کجا گوش میکنی؟
دستم نمیرسد که در آغوش گیرمت — ای ماه با که دست درآغوش‌میکنی؟
درساغر تو چیست که باجرعهٔ نخست — هشیارومست را همه مدهوش‌میکنی
می جوش میزند بدل خم بیا ببین — یادی اگر ز خون سیاووش میکنی
گرگوش‌میکنی‌سخنی‌خوش‌بگویمت — بهترز گوهری که‌تودر گوش‌میکنی:
جام جهان زخون‌دل عاشقان پراست — حرمت نگاه دار اگرش‌نوش‌میکنی
سایه،چوشمع‌شعله‌درافکنده‌ای بجمع — زین‌داستان که بالب‌خاموش میکنی

اقبال یغمائی

گوشه‌ای از تاریخ فرهنگ جدید ما

اولین دبستان در شهر زنجان کی و چگونه تأسیس شد؟

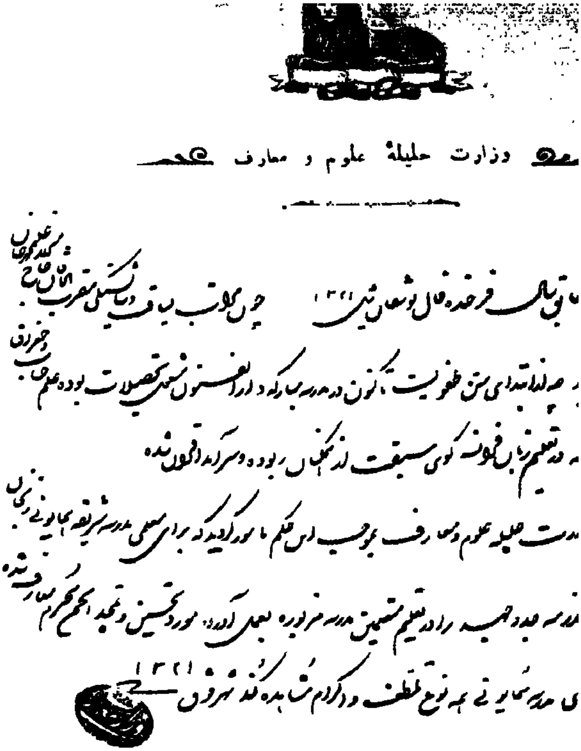
-۲-

باری، تا وقتی وزیرهمایون حاکم زنجان بود برونق مدرسه ماه به ماه افزوده می‌شد ومن با خاطر آسوده به خدمتگزاری اشتغال داشتم..

دراولین سال مشروطیت (۱۳۲۴ قمری) وزیرهمایون به تهران احضار و پس از مدتی به حکومت کردستان مأمور شد. کسانی که به مدرسه اعانه می‌دادند پس از رفتن او از کمك دریغ ورزیدند و اندك اندك، از نومخالفان و بدخواهان بمخالفت برخاستند. برای اینکه کار به دشواری و پریشانی نینجامد مصلحت آن دیدم که با آخوند قربانعلی ملاقات کنم و از او بخواهم که در برابر مفسدین از مدرسه حمایت کند. شیخ عباسقلی تنها کسی بود که با او معاشرت بسیار داشت. او نسبةً روشن فکر و حقیقت‌بین بود. نیتم را با او درمیان نهادم و وعده داد اگر آخوند اجازه داد مرا پیش او ببرد. وعدهٔ این ملاقات چهارساعت ازشب چهارشنبه گذشته - تعیین شد. به خانه‌اش رفتم. بیرونی او دو اتاق با یك راهرو داشت. آخوندقربانعلی در راهرو پشت به دیوار نشسته وعبای نازکی بردوش افکنده بود. سلام کردم. اجازهٔ نشستن داد و گفت: «مردك، شنیده‌ام تو در مدرسه به بچه‌ها تورات وانجیل یاد می‌دهی. گفتم خلاف عرض شده. شاگردان هرروز پیش ازرفتن به کلاس صف می‌بندند؛ درحق علمای اسلام و پدرومادرشان دعا می‌کنند. پس از ورود به کلاس نیز اول چندآیهٔ قرآن می‌خوانند و بعد درسشان شروع می‌شود. شیخ عباسعلی هم گفته مرا تصدیق کرد. آخوند سرش را چندبار جنباند و به نشان تعجب گفت: به، به. کمی با من مهربان شد و گفت:

«شنیده‌ام فرنگیها می‌گویند زمین می‌گردد، دلیلی هم دارند؟» گفتم: «آری،» و مطالبی دراین باره برایش گفتم. قدری مکث کرد و گفت: «من درست این مطالب را نمی فهمم. بگو ببینم علت اینکه دود بالا می‌رود چیست؟» گفتم: «همانطور که هرچه ازآب سنگین‌تر باشد در آن فرو می‌رود وهرچه از آب سبکتر باشد بالای آن می‌ایستد، هر بخاری ازهوا سبکتر باشد بالا می‌رود. وچون سنگینی دود ازهوا کمتر است صعود می‌کند. گازی که ازهوا خیلی سبك‌تر می‌باشد ئیدرژن نام دارد وآن را برای فرستادن بالن به ارتفاع زیاد بکار می‌برند. اگر اجازه دهید یك روز پیش شما آزمایش ساده‌ای می‌کنم تا مطلب روشن‌تر شود».

به خوشروئی اجازه داد که درملاقات آینده آزمایشی دراین باره انجام دهم. هفتهٔ بعد همان شب چهارشنبه یك بالن لاستیکی، یك شیشه کوچك پر ازاسید سولفوریك، مقداری برادهٔ روی که ازجمله وسایل آزمایشگاه کوچك مدرسه بود به خانه آخوندقربانعلی بردم. در برابر چشمش مقداری برادهٔ روی درشیشه آب اسید ریختم ودهانه شیشه را به بالن مربوط کردم. وقتی بالن ازئیدرژن پرشد دهانه‌اش را با نخ بستم ورها کردم. بالن بالا رفت و به سقف اتاق چسبید.


وزارت جلیلهٔ علوم و معارف

آخوند تعجب کرد و گفت : «اگر این بالن را بیرون از اتاق رها کنیم چه می‌شود؟» گفتم آنقدر بالامی‌رود تا به‌قشر هوای رقیق‌هم‌وزن خود برسد و آنقدر آنجا می‌ماند تا اندك اندك ئیدرژن‌از جدار بالن بیرون‌رود، بعد آهسته آهسته پائین می‌آید.

پس‌ازاین آزمایش آخوند رو به من کرد و گفت : « حقه بازی خوبی کردی ! هرهفته چهارشنبه ها همین ساعت به خانه من بیا » .

هفته بعد که پیش آخوند رفتم گفت: «بگو ببینم دیگر چه حقه‌ساز کرده‌ای؟» گفتم: «جناب آخوند، فرنگیها تازگیها اختراع عجیبی کرده‌اند و آن‌ساختن ، جعبهٔ آوازاست»و طرزکار گرامافن را برایش گفتم . با تعجب بسیار جواب گفت : «این یکی را باور نمی کنم .» گفتم : «اگر اجازه دهید یکی‌ازاین جعبه‌هارا می‌آورم‌تا ببینید.» اجازه داد .

پیش مردی ارمنی‌که چند دستگاه گرامافون برای فروش به زنجان‌آورده بود رفتم و آنچه راکه میان من وآخوند رفته بود برایش‌حکایت‌کردم. چون امید منفعت یافت‌خوشحال شد ، یکی‌ازگرامافونهایش را با پنج صفحه به امانت گرفتم وهفتهٔ بعد به خانهٔ‌آخوند بردم. صفحه‌ها استوانه‌شکل ویك رو بود. بریك صفحه عرض‌تبریك عین‌الدوله به‌مناسبت تاجگذاری مظفرالدین شاه، بریك صفحه تار حسینقلی‌خان، بریك صفحه صدای‌کمانچه باقرخان، بریك صفحه صدای نی‌وبرصفحهٔ دیگرصدای شیخ شیپور ضبط شده‌بود. اول صفحهٔ صدای‌عین‌الدوله راگذاشتم. آخوند ازکار این‌دستگاه درشگفت ماندو گفت: «من نه ناصرالدین شاه را دیده‌ام ونه عین‌الدوله را - یك‌بارکه شاه به زنجان‌آمدکسی به دنبال من‌فرستاد تا یکدگررا ببینیم اما اعتنا نکردم ونرفتم.»

بعد یکی‌از صفحه‌های‌دیگر را نشانش دادم وگفتم براین صفحه صدای نی ضبط شده . گفت مقصودت همان نی است‌که چوپانها می‌زنند ؟ گفتم بلی. گفت این صفحه را هم بگذار تا ببینم. ازصدای نی‌آنقدرخوشش‌آمدکه گفت یك‌بار دیگرهم برایش بگذارم. بعدصفحه‌های کمانچه باقرخان وشیخ شیپور راگذاشتم. ظاهراً آخوند صدای شیخ شیپور را قبلاشنیده بود زیرا با تعجب‌گفت : «راستی برگردان صدای خودش است !» آهسته به شیخ عباسعلی‌گفتم: «ازآخوند بپرس استفادهٔ از جعبهٔ آواز مجازاست یا حرام .» وچون پرسید آخوند گفت : « چون‌این جعبه جماد وتابالغ است شنیدن‌آوازش حرام نیست همان طورکه‌شنیدن نوائی

که از وزیدن باد به تنهٔ درخت بید شکسته برمی‌خیزد یا صدائی که از وزش باد برسوراخی یا لوله‌ای به وجود می‌آید حرام نیست شنیدن آواز جعبه آواز هم گناه ندارد».

پس از اینکه مدتی به صحبتهای گوناگون گذشت از خانهٔ آخوند بیرون آمدم و روز بعد نظر او را به آن مرد ارمنی گفتم. خوشحال شد و کتباً از آخوند استفتا کرد. همان پاسخی را که به من داده بود در جوابش نوشت. مرد ارمنی آن فتوا را با دستگاه ژلاتین چاپ و میان مردم منتشر کرد ودیری نگذشت که همه گرامافونهایش بفروش رسید.

فتوای آخوند برحاج میرزا ابوالمکارم که یکی ازروحانیان قشری ومتعصب بود گران آمد وبار دیگر ازاواستفتا کرد آخوندقربا نعلی درجوابش نوشت: «حرف همان است که یک بار گفته‌ام».

جمعی فتوای آخوند را باور نکردند واز روحانیان مقیم نجف پرسیدند. آنان استفاده از جعبهٔ آواز را حرام و گناه شمردند. چون جواب کتبی ایشان را پیش آخوند آوردند وی آن را پاره کرد و گفت: «اینها بچه‌اند ونمی‌فهمند!»

باری، پس ازرفتن وزیرهمایون جلال‌الدوله پسرمسعودمیرزاظل‌السلطان حاکم زنجان شد. یکی دو روز پس از ورودش مرا احضار کرد و گفت: «جمعیت من زیاد است وبایدمدرسه را از ادارهٔ حکومتی بجای دیگر ببری. اگر من درزنجان‌ماندنی‌شدم خدمتهائی به مدرسه می‌کنم.»

مقارن این احوال شاهزاده محمد جعفر میرزا وسفیر فرانسه، در راه تبریز به تهران وارد زنجان شدند وبه بازدید مدرسه آمدند. شاهزاده اتفاقاً یکی از شاگردان را که میرزا خلیل نام داشت و پسر ناظم پستخانهٔ زنجان، واز شاگردان بسیار مستعدکم نظیر بود پای تخته خواند وضربی که هریک ازمضروب ومضروب فیه آن چندرقم بود نوشت تا اودرهم‌ضرب کند. میرزا خلیل به فاصلهٔ نیم دقیقه، عمل ضرب را در ذهن انجام داد وحاصل‌را روی‌تخته نوشت. شاهزاده وسفیر ازحدت ذهن واستعدادعجیب میرزاخلیل‌درشگفت ماندند وسفیر گفت براستی بچه‌ها وجوانان ایرانی بسیار با هوش وپراستعدادند، افسوس که در تربیت وپیشرفت آنان کوشش نمی‌شود. سفیرقول دادپس ازورودبه تهران جایزه‌ای‌برای‌میرزا خلیل بفرستد، وانصاف راکه به عهد خویش وفاکرد ویک مجلدکتاب جغرافیا بزبان فرانسه‌برایش‌فرستاد.

حکومت جلال‌الدوله در زنجان دیری نپائید. هفت ماه ماند ورفت و به جایش سعد ـ السلطنه آمد.(۱) او نه به مدرسه اعتنا داشت و نه‌با آخوند آبش به‌یک‌جوی رفت. روزی چند تن ازگماشتگان حاکم در بازار شهر به چند نفر از نزدیکان آخوند بی‌حرمتی کردند وپیروان آخوند شکایت به او بردند. آخوند دسته‌ای را به ادارهٔ حکومتی فرستاد تا حاکم را به زور از شهر بیرون کنند. این‌دسته‌برای‌اجرای‌دستورآخوندبه دارالحکومه رفتند، باسعدالسلطنه درآویختند وسرش را شکستند. حاجی مشیرالممالک که از سرشناسان محلی ومعاون‌حاکم‌بود او را به خانه خود برد. آخوند به وی پیغام فرستادکه اگر تا غروب همین روزسعدالسلطنه اززنجان‌بیرون‌نرودخونش به گردش خودش‌خواهد بود. حاکم بیچاره بعدازچند ساعت‌روانهٔ تهران شد اما نرسیده به قزوین بر اثر شکستگی سرجان سپرد. (اواخرسال۱۳۲۸ قمری)

۱ـ آقای باقرسعدالدوله قمی درجوانی ازجمله درباریان ناصرالدین‌شاه بود وزمانی که امین‌الدوله حکومت تبریزداشت وی حاکم ساوجبلاغ بود. پس ازچندی حکومت قزوین یافت ومدتی درازآنجا ماند. سواد نداشت اما خواسته‌اش بسیاربود.

وزیر همایون که به مدرسهٔ همایونی زنجان دلبستگی بسیار داشت پس از این حوادث برای اینکه مدرسه منحل نشود به حاجی مشیرالممالك حواله کرد از درآمد حسین‌آباد که ملك وی بود هرماه پنجاه تومان برای مخارج مدرسه بپردازد . این کمك هزینهٔ مدرسه را کفاف می‌کرد اما شش ماه بعدکسی دعوی مالکیت حسین‌آبادکرد وآن را صاحب شدوچون وزیر همایون نتوانست از راه دیگر مدد برساند وضع مدرسه‌آشفته وپریشان شد و نابسامانی به جائی انجامیدکه ناچارآن را بحال خود رهاکردم وبه تهران‌آمدم. پس ازسه‌ماه‌شنیدم‌که مدرسه منحل شده است.

هفت سال بعد اسعدالدوله زنجانی حاکم وقت زنجان تصمیم‌کرد از نو مدرسه‌ای در موطن خود بگشاید . چون شرح خدمتهای سابق مرا شنیده بود مرا برای انجام این مهم انتخاب‌کرد وشیخ ابراهیم راکه در مجلس وکیل زنجانیان بود پیش حکیم‌الملك‌وزیرمعارف وقت فرستاد تا مرا بدانجا بفرستد. رفتم. اسعدالدوله یکی از خانه‌های قدیمی خود را که بزرگ ومناسب بود به مدرسه اختصاص داد. پس از مدتی‌کوشش ، مدرسه‌ای‌که دارای شش کلاس ابتدائی وچهارکلاس متوسطه بود تأسیس‌کردم. اوضاع این مدرسه با درگیری جنگ اول بین‌الملل دگرگون شد. یك روز جمعی از سربازان روسیه تزاری داخل مدرسه شدند ومعلمان وشاگردان را بیرون وخود درآن سکونت اختیارکردند . شکایت پیش اسعدالدوله بردم. اورا درمانده‌تر وسرگردان‌تر از خویش یافتم. مدرسه مدتها تعطیل ماند. یك روزکه به‌آن‌خانه رفتم‌دیدم درها وچهار چوبهای چند اتاق راکه روزی‌کلاس درس بودکنده‌اند و طویله اسبان خودکرده‌اند . سربازان دسته دسته می‌آمدند و می‌رفتند و هــردسته زیانهائی می‌رساندند. روزی چند نفر ازآنان به اداره مالیه ریخته در انبارهای‌گندم وجوراشکسته و هرچه خواسته وتوانسته بودند برده بودند. اسعدالدوله بها ازآنها طلبیده بود. فرمانده‌مشتی پر، منات‌کاغذی به اوداده بود. این اسکناسهاآن وقت به‌سبب ظهور انقلاب بلشویسم‌بی‌ارزش شده بود وهیچ اعتبار نداشت.

روزی اسعدالدوله پیش جمعی از من پرسید این مناتهای‌کاغذی به چه کار می‌خورد ؟ گفتم بهترین مصرفش اینست‌که بجای‌کاغذهای مخصوص دیوارآنها را به دیوار اتاق‌بچسبانی دیوار زیبا می‌شود . همه خندیدند .

بعد ازاینکه روسیان رفتند ومدرسه خالی شد به تعمیر خانه و ساختن میز و نیمکت پرداختم. در این موقع نصیرالدوله بدر وزیر معارف شده بود و هیأت وزیران تصویب‌کرده بودکه از مالیات جنسی حرواری یك قران واز مالیات نقدی تومانی چهار شاهی به معارف اختصاص یابد. وبدر به من نوشت‌آنچه را ازین محل عاید می‌گردد از مالیه بگیرم و خرج مدارس زنجان‌کنم. من از این درآمدکه ماهیانه بین پانزده و بیست تومان متغیر بود دو مدرسه چهارکلاسه ابتدائی دایر وچهار معلم محلی با حقوق ماهانه سه تومان استخدام‌کردم سه تومان‌کرایه خانه می‌دادم و سه نفر معلم هم برای معلمی ایـن مـدارس از تهران‌آوردم یکی میرزا علی اصغر خان فصیحی بود ، یکی میرزا حسین خان امید ، و دیگری برادرش میرزا حسن خان امید.

سه سال ونیم بعد ازتأسیس این مدارس به تهران بازگشتم ودگر بار به زنجان‌نرفتم.

مصطفی کیوان
دبیر دبیرستانهای سقز

کردستان

در تاریخ دو هزار و پانصدساله ایران

کردستان مرکزیکی از پاکترین وکهنترین‌شاخه‌های نژاد آریائی است که طی‌قرنها گذشت زمان شاهد حوادث مهمی در تـاریخ ایران وجهان بوده است . کردها یعنی ملتی‌که دراین سرزمین ساکن‌اند از قدیم‌الایام تاکنون همواره جانبازی وفداکاری بی‌دریغ خود را درراه حفظ ونگهبانی‌آب وخاك خویش‌نشان داده و دربنای‌کاخ عظمتهای ایران واعتلای نام آن سهمی به سزا داشته‌اند .

هدف ما از عنوان بالا اینست که جلوه‌هایی از میهن‌پرستی وفداکاری ونقش مؤثر این قوم را درنشیب وفرازتاریخ ایران‌بیان‌کنیم به‌صراحت می‌توان گفت‌که دربسیاری‌ازکتابهای تاریخ ونوشته‌های محققان نه تنها در نهایت اختصار به این مطالب اشاره شده ، بلکه مسائل مربوط به‌کردها وبحث از ریشه نژادی و فداکاریهای ملتی‌که « در فتح نینوا وغلبه بریونان ودفع رومیان وحمایت از مدائن وجلوگیری ازمهاجمین‌عرب وهزاران موقع سخت دیگردر صف مقدم سپاه ایران بوده (۱)» با بی‌اعتنائی وعدم توجه روبرو شده ، وغالباً با تعصبات و حب وبغضها آمیخته است .

تحقیق وتتبع‌کامل دراین‌زمینه وجمع‌آوری وبررسی وتلفیق وتنظیم‌کلیه مطالب وشواهد مربوط به‌آن مستلزم نوشتن‌کتابی‌جداگانه با عنوان «نقش‌کردستان درتاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران » است .

نویسنده این‌سطور که درمقالتی با همین‌عنوان‌ولی‌بطورمختصر به بررسی‌نقش‌کردستان در میهن عزیز خود ایران می‌پردازد مطمئن است کـه به فرمودهٔ سرسلسلهٔ بلند پایهٔ عارفان مولانا جلال‌الدین :

«گر بریزی بحر را درکوزه‌ای چندگنجد قسمت یك روزه‌ای »

به قول ویل دورانت : « تـاریخ‌کتابی است‌که همیشه آدمی بایستی از وسط آن آغاز کند (۲)». گفتگو دربارهٔ آن قوم هند وآریائی ازحوالی ماوراءالنهر به سوی‌جنوب و مغرب فلات ایران ، وبطورکلی مطالب مربوط به پیش ازحکومت مادها ،گرچه از نظر تحقیق در ریشهٔ نژادی‌کرد مربوط به موضوع بحث ماست ولی جای آن‌کتابهای تاریخ است نه مقالتی محدود . به همین دلیل و به منظور خودداری از اطالهٔ‌کلام ، سخن را از دورهٔ مادها آغاز می‌کنیم . و ازآنجاکه برای روشن شدن بسیاری از زوایای تاریك ومبهم تاریخ‌کرد ، تنها تحقیق در زمینه مسائل سیاسی واجتماعی‌کافی نیست به بحثی مختصر در بارهٔ زبان وآداب و

---

(۱) کرد وپیوستگی‌های‌نژادی او ، رشید یاسمی‌ص۹ (۲) تاریخ تمدن ویل‌دورانت کتاب اول ، ترجمه احمدآرام ص ۵۱۴

رسوم وآثار تاریخی کردها و مادها می‌پردازیم زیرا به قول استاد دانشمند آقای پورداود : « از دین و زبان و خط وساختمان وکشت و ورز وخورش وپوشش و زندگی خانوادگی و رسوم و عادات وازصدها چیز دیگر فرهنگ ملتی معلوم می‌گردد ، نه از تاریخی که بذکر جلوس شاهی و درگذشت وی و پیروزی یا شکست وی بسنده کند (۱) » بعلاوه طبق تحقیقات علما و دانشمندان واقعی ومدارك وشواهد موجود ، آغاززندگی اجتماعی و حکومت مادها و کردها ازهم جدا نیست وبا توجه بـه اینکه قرنها پیش ازمیلاد مسیح کردهـا دوش به دوش هم‌نژادان‌خود یعنی‌سایرطبقات‌مادها برضدآشوریان پیکارمی‌کردند،(۲) ودرکسب‌افتخارات تاریخی ایران شریك و سهیم بوده‌اند ، باید گفت آنچه کـه مورخان دربارهٔ مادها نوشته‌اند بطور غیرمستقیم مربوط به تاریخ قوم کرد نیزمی‌باشد .

بعضی از داستانهای مربوط به تاخت وتاز آشوریان درسرزمین مادها پس ازقریب سه هزارسال هنوز درنقاطی ازکردستان برسرزبانهاست . برخی از پیرمردان داستانی‌ازپدران وگذشتگان‌خودشنیده‌اندکه‌درآن ازظلم‌وتعدی پادشاهی‌به‌نام«سمز Smaxar » سخن‌رفته‌است.

پادشاهی‌که به موجب این‌روایات تمام مسکوکات طلا ونقره را درمناطق‌زیرنفوذ خود ازمردم بی‌نوا ومظلوم گرفت و درخزانه خود جمع‌آوری‌کرد وقطعاتی از پوست حیوانات‌را به عنوان پول درمملکت رایج ساخت .

به احتمال زیادکلمهٔ « سمخر » مقلوب ومصحف نام پادشاه آشور « سنخریب » است‌که در ضمن نقل سینه به سینه داستان بدین‌صورت برسرزبانها باقی مانده است .

درکردستان شهرکوچك و زیبـا و بسیار بـا صفائی به نام « آکوی (۳) Akrê » (= آگوی ـ کلمه « آگو ager » درکردی به معنی آتش است) درپای‌کوهی به همین نام وجود داردکه وجه تسمیه آن داستان جالبی است . داستانی‌که قرنها سینه به سینه و دهان‌به دهان نقل شده ، و به موجب‌آن درقرن هفتم پیش از میلاد دسته‌ای ازکردهای مادی‌که پس ازجنگهای طولانی موفق به پس‌گرفتن این ناحیه ازآشوریان غاصب وستمگرشدند به‌فرمان فرمانده بزرگ خود « زند » به بنای این شهر همت گماشتند . رئیس‌کردها از پیغمبرکرد ایران باستان زردشت تقاضاکردکه به منظور دلگرمی و تشویق مردم سری به آن دیار بزند زردشت‌دعوتش‌را اجابت فرمود وبه‌آنجا سفرکرد وفرمان‌دادکه به‌عنوان ابرازمسرت‌همگان از غلبه‌کردها برآشوریان و پیروزی خیر برشر و حق برباطل بربالای‌کوهی‌که شهررا در دامنه‌آن می‌ساختندآتشی برافروزند . فرمان پیغمبر ایران باستان فوراً عملی‌شد وسه شبانه روزآتشی تابناك وفروغی‌پاك ومقدس بربالای‌آن‌کوه زبانه‌کشید و پرتو افشانی‌کرد. به‌همین دلیل و از همـان روزگار ، هم آن‌کوه و هم شهری راکه در دامنه آن ساختند « آگوی » (مرکب ازآگر + یای مجهول، پساوند نسبت ، به معنی‌آتشین) خواندند وبعدها به‌صورت «آکوی» تلفظ وضبط گردیده است .(۴)

---

(۱) فرهنگ ایران باستان ، استاد پور داود ص ۲۰۴ (۲) کردستان، تألیف مرحوم علی اصغرشمیم ص۳۶ . (۳) واقع دربخشی‌که موسوم به‌کردستان‌عراق است .
(۴) گوفاری‌هیوا (مجله ادبی وتحقیقی هیوا) چاپ‌بغداد شماره۳ سال‌اول ، مقاله «آکوی » به قلم شاکوفتاح.

به موجب همین داستان این شهر مدتها در دست حکومت « بادینان » و زمانی جز قلمرو حکومت « سوران » ، (سوران و بادینان دوطبقه مهم کردانند) بوده است . از آنچ گذشت می‌توان نتیجه گرفت که :

اولا کردها چنان حس تنفری نسبت به دشمنان این مرز وبوم داشته ودارند که پس‌ا قریب سه هزارسال هنوز ازآشوریان به عنوان مظهر شروظلم وتعدی یاد می‌کنند .

ثانیاً تأثیری از عادت باستان آریائی‌وآئین مزدیسنا تاکنون در بعضی از افسانه‌ها کردی باقی و پایدار است . چنانکه در داستان بالا ، آتش مظهر خیر، وظلمت نشان شر بی‌دادگری است . بعلاوه کلمهٔ آگویا نیز جداگانه جای بحث وتأمل است و درهمین گفتا ازآن‌صحبت خواهیم کرد .

وحدت زبانهای کردی و مادی : هماطورکه در آغاز این گفتـار اشاره کرد متأسفانه مسائل‌مربوط به تاریخ و زبان و ادبیات و آداب ورسوم کردها در بسیاری ازآثا مورخان و محققان با بی‌اعتنائی وعدم توجه روبرو شده است . دامنهٔ این بی‌اعتنائیها حت در بعضی ازآثار محققان برجستهٔ معاصر نیز مشهود است . به عنوان مثال به‌کتاب با ارز « تاریخ ماد » تألیف ، ا . م . دیاکونوف ترجمهٔ آقای کریم کشاورز اشاره می‌کنیم . کتا که نویسنده آن با تحمل‌زحمات فراوان و استناد به مدارك و منابع گوناگون قدیم و جد وتازه‌ترین کشفهای باستانشناسی ، افق تیره ومبهم تاریخ ماد را تا حدود امکان روشن‌ساخ و خدمتی بزرگ به تاریخ میهن عزیز ماکرده است . جای بسی تعجب است که دراین کتا سودمند و ممتع و مفصل که نویسنده‌آن هم مورخ است و هم زبان شناس ، حتی در مباحثی جنبه تحقیقی‌موضوع ایجاب می‌کرده کوچکترین اشاره‌ای به زبان کردی ورابطه وپیوستگ آن با زبانهای مادی و اوستائی نشده است .

تعجب ما در این زمینه بیشتر از این‌جهت است که نویسندهٔ « تاریخ ماد » تنها مور نیست بلکه « متخصص‌فقه‌اللغه وتاریخ خاور باستانی وکارمند ارشد موزهٔ نامی ارمیتاژواس علوم تاریخ وعضو افتخاری انجمن‌آسیائی سلطنتی بریتانیا وصاحب تألیفهای فراوان‌درتار مشرق کهن و فقه‌اللغه و زبانهای اکدی وشومری و اورارتوئی وغیره (۱) » است. این‌دانشم زبان‌شناس درصفحه ۹۱ « تاریخ ماد » می‌نویسد : « ... زبـان اوستائی ظاهراً مادی نبو بلکه زبانی جداگانه است » ونیزدرصفحه ۴۶۷ درهمین‌زمینه چنین می‌نویسد : « لازم اس تذکر دهیم که زبـان ایرانی اوستا و لهجهٔ خاص گاثاها ، چنانکه پیشتر متذکر شدیم زب مادی ایرانیی که آثار آن در اسامی خاص قرن ششم ق . م و قرنهای بعد مشاهده می‌گر (و زبان پارسی ودیگرالسنه نامهای‌مزبوررا بوام گرفته) و بقایای‌آن درزبانها ولهجه‌ها تاتها وطالشها وگیلانیان و مازندرانیان وسمنانیان وغیره محفوظ مانده نمی‌بـاشد . یا زب قبیله‌ای مغان (مجوسان) با زبانهای دیگر مادیهای ایرانی ، تفاوت داشته است و یا زب اوستا زبان‌قبیله‌ای‌مغان (مجوسان) نبوده ، بلکه یکی ازالسنهٔ آسیای میانه بوده،درسورتیکه زبان گاثاها زبان مادری خود زردشت بوده »

گفتگو در این زمینه که زبان اوستائی غیراز زبان مادها (عقیده دیاکونوف) یاهم

---

(۱) از مقدمهٔ مترجم تاریخ ماد ، آقای کریم کشاورز

زبان مادهاست (عقیده دارمستر) (۱) و یاچنانکه استاد پورداود احتمال می‌دهد لهجه‌ایست‌از زبان مادها ، (۲) نه‌تنها خارج ازحدوداین گفتار است ، بلکه موضوعی‌است بس مهم ومربوط به زبان‌شناسان . هدف ما ازنقل این مطلب کوتاه ازتاریخ ماد اقامهٔ دلیل درمورد بی‌اعتنائی نویسنده کتاب مزبوربزبان کردی یعنی وارث حقیقی زبان مادی است که حتی از آن نامی‌هم نبرده است . در حالیکه بررسی دقیق همان کلمات معدودی که از زبان مادها دردست است حقایقی به دست می‌دهد که نه‌تنها شاهد پیوستگی این دوزبان ، بلکه گویای وحدت اولیه آنهاست . اینك نمونه هایی ازاین دلایل وشواهد :

الف : یکی ازچندکلمه‌ای که بوسیله کتب یونانی وغیره از زبان مادها به ما رسیده ، کلمهٔ «سپاکه» یا «سپاکو» است که هرودوت آن را نقل کرده و می گوید : مادی هاسگ را سپاکه Spaka می گفتند (دکترمعین درمقدمه برهان قاطع این کلمه را سپاکه و مشیرالدوله درایران باستان سپاکو ضبط کرده‌است) این کلمه تاکنون در زبان کردی‌باقی‌است ومخصوصاً کرد های مناطق عشایری کردستان وده‌نشینانی که زبانشان کمتردستخوش دگرگونیها شده. سگ را «سپلوك Splok » گویند . ونیز کلمهٔ «سپله‌Spla» که از همین ریشه است صفت و به معنی سگ مانند است . در اوستا نیز واژهٔ Spaka به معنی «سگ مانند وسگ همال» یعنی‌به صورت صفت آمده است (۳) .

ب : یکی‌دیگرازکلمات مادی که تاکنون درزبان کردی محفوظ مانده کلمهٔ «بودین» است که اسمی‌خاص ونام‌یکی ازطبقات ویا ایلهای شش گانه مادهاست . چه هرودوت مادهارا به شش طبقه : بوزها ، پارتاسن ها ، استروخاتها ، اریزاتها ، بودین ها ومغها ، تقسیم می کند (۴).

امروزازلحاظ نوع لهجه های مهم و وسیع کرد ها به دودسته بزرگ تقسیم می‌شوند که عبارتند از :

سوران (با واو مجهول Sôrân) و بادینان Bâdinân . «بادین» همان کلمهٔ مادی «بودین» یعنی اسم یکی ازقبایل شش گانه ماد است که در آن حرف «واو» به «الف» تبدیل شده و «الف ونون» آخرآن هم علامت‌نسبت است که نظایرآن درکردی وفارسی بسیاراست. مانند بامدادان (منسوب به‌بامداد) وگیلان (منسوب به‌گیل) و، توران (منسوب به‌تور) (۵) زبان دستهٔ اول ازطبقات دوگانه‌کردها را «سورانی» وزبان دسته دوم را «بادینانی» گویند. «بادینانی» یعنی منسوب به «بادین» ها (= «بودین»ها) . چنانکه نام قوم ایرانی «پارت» که درفارسی باستان ودرکتیبه های داریوش «Parthava» است به مرورزمان و مطابق قواعد

---

(۱) رجوع شود به ، ایران باستان‌کتاب اول‌تمدن مادیها ص ۲۱۹-۲۲٤ و تاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران ، عباس پرویز ، جلد اول ص ۳۸ (۲) مقدمهٔ برهان قاطع مقالهٔ «زبانها ولهجه‌های‌ایرانی» به قلم‌استاد پورداود . (۳) فرهنگ ایران باستان ، استادپورداود ص ۲۰۸ (٤) تاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران ، عباس پرویزجلداول ص ۳۸ وتحولات فکری درایران . دکترموسی بروخیم ترجمه ابوذرصداقت ص ۱۴

(۵) ایران‌باستان ص ۲۶۰۱

فقه‌اللغهٔ پارسی به «پهلو» مبدل شده ومنسوب به‌آن راپهلوی یا پهلوانی (۱) گفته‌اند . مانند این گفته فردوسی :

از آن زخمه سرکش چو بیهوش گشت — بدانست کان کیست خاموش گشت

که چون بار بد کس چنان زخم رود — نداند نه آن پهلوانی سرود (۲)

ج : دیاکونوف درصفحات ۹۰ و۹۱ مقدمهٔ جامع تاریخ ماد ضمن بحث از بعضی کلمات مادی که وارد زبان پارسی باستان شده‌است می‌نویسد : «... ولی جالبتر ازهمه این است که خود نام فارس (پارس) مادی است . در زبان پارسی باستانی می‌بایست به شکل « پارث Parth » برخوریم . ولی برعکس کلمهٔ «پارت» که بزبان پارتی و مادی می‌بایست «پرسو ـ Parsava» نامیده شود «پرثو Parthaua» خوانده شده و «پرسو Parsava » (یا به آشوری «پارسوآ») به ناحیهٔ دیگری میگفتند که دراقصای غربی خاك ماد واقع بوده ومنابع آشوری و اورارتوئی آنرا چنانکه باید بما شناسانده‌اند . این واقعه تصادف محض نیست . این اصطلاحات به‌کلمات ایرانی «پارس وPars وپر Parsau» که به معنی «دنده» ومجازاً «پهلو» و «کنار» است و«پارس» و«پارسوا» و«پارت» درکنارخاك ماد قرارداشتند : درجنوب«پارس» ودرمغرب «پارسوا» ودرمشرق «پارت» قرارداشت (و درشمال ماد درمیان دیگرقبایل به‌نام «پارسی‌ها» هم برمیخوریم) . هرسه‌نام بمعنی «کنار» میباشد وماد مرکز«پارسوا» و«پارس» بنظرمیرسد و ظاهراً پارت برای قبایلی‌که بلهجه های جنوب غربی سخن میگفتند ، بمنزلهٔ «کنار» ـ ی بوده .»

از این هم جالبتر این است‌که این کلمهٔ مادی امروزهم در زبان‌کردی باهمان معنی باستانی خود محفوظ است . چه «پراسو Parâsu» درکردی به معنی «دنده» ومجازاً پهلوست (دراوستا نیز Peresu به معنی دنده و جانب آمده است (۳)) و نیز کلمهٔ کردی «پرPar» از همین ریشه وبه ممعنی ساحل وکناراست (دراوستا Porâ ازقیود است یعنی دور(۴) وPairi = پیرامون(۵)) . کلمات بسیاری درکردی وفارسی می‌بینیم که جزء اول آنها همین ریشه مادی وکردی «پرPar» است (۶) مانندکلمه کردی «پراویز Parâwêz» که مرکب است از par + âwêz (= آویخته) وروی هم یعنی ، کنارآویخته ، ومنظورازآن نواری ازپارچه است که‌بر کنار وحاشیه جامه ها می‌دوزند (فارسی‌فراویزوفرویز) ویامانندکلمات فارسی ، پراکندن، پرهیز، پرگار، پرتاب ، پرت کردن ، پرت گفتن وپرچین . ناگفته نماند که معنی اصلی Par مخصوصاً درکلمه اخیرکاملا مشخص است ، چه کلمهٔ پرچین مرکب است از Par (=

---

(۱) ایران‌باستان ص ۱۱۸۳ و۸۴۰ ـ بعضی «پهلوان» راجمع کلمه «پهلو» دانسته‌اند و نیزجمع این‌کله را«پهلویان» نوشته‌اند . رجوع‌شود به «ایران ازنظر خاورشناسان . ترجمه باحواشی ، دکتررضازاده شفق ص۵ و۱۴ (۲) شاهنامه فردوسی ، ازروی‌نسخه ژول مول ، جلد هفتم . داستان باربد ص۱۵۹ (۳) برهان قاطع‌به‌اهتمام دکترمعین ، حاشیه ص ۴۳۱ (۴) یادداشتهای گاتاها ، استاد پور داود ص ۳۷۶ (۵) برهان قاطع حاشیه ص ۳۷۹ (۶) رجوع شود به «گوفاری هه‌تاو» (مجله ادبی وتحقیقی هه‌تاو) چاپ «هه ولیو»شماره ۱۰۹ سال ۴ ـ سر مقاله بقلم ملك الکلام مجدی سقزی .

کنارو پیرامون) + چین (از چیدن و رویهم یعنی پیرامون چیده کلمهٔ مادی « پارت نیز جداگانه درکردی باقی مانده و مطابق قواعد فقه‌اللغه به صورت «پارل Pâl» (بالامفخم) درآمده است بدین‌ترتیب که ابتدامبدل به «پهل» شده وچون درزبان‌کردی حرف «ها» در وسط‌کلمه به «الف» تبدیل می‌شود (چنانکه تهـران را «تاران» شهررا «شار» شاهنـامه را «شانامه» ومهر یامهریه را «مارەیی» گویند)این‌کلمه‌نیزبه صورت «پال» درآمده‌که‌به معنی «پهلو» وجانب است .

د : بطوریکه قبلا اشاره شدکلمهٔ «آکویاآگو» نیز جای بحث و تأمل است . مشیر - الدوله درایران باستان ضمن نقل‌روایت ، ژوستن در بارهٔ تقسیم متصرفات اسکندر از طرف جانشینانش می‌نویسد: «ماد علیا (مادکوچك یاآذربایجان) به‌آتروپات رسید در بعضی نسخ کتاب ژوستن این‌نام را«اکروپات» نوشته‌اندکه باید مصحف‌آگروپات باشد زیرا«آگر» درکردی به معنی (آثر) و(آتر)است‌که‌به زبان‌کنونی پارسی‌آتش‌گوئیم (۱)»

محقق دانشمند آقای دکترمعین نیز درحاشیه برهان قاطع ذیل‌کلمهٔ «اگر» با اشاره به‌ایران‌باستان وتاریخ ژوستن دربارهٔ نام حاکم‌آذربایجان می‌نویسد: «آکرپات‌که به‌معنی آذربداست باید مصحف آگـرپات باشد مرکب از آگـر (کردی و شاید مادی) و پساوند اتصاف (۲)» حال باتوجه به‌اینکه ازطرفی‌جزء اول‌نام حاکم مادکوچك وجزء اول نام‌شهر «آکری» هردو «آکر» است وازطرف دیگر داستان وجه تسمیه این شهر منسوب به دورهٔ مادها و «آگر» نیزدرکردی به معنی‌آتش است می‌توان اطمینان پیداکردکه کلمه «آکر یاآگر» نیزیکی دیکر ازکلمات مادی است‌کـه تاکنون درکردی محفوظ مـانده است . ناگفته نماندکه عربهاکلمهٔ «آکوی» یعنی‌نام شهری باستانی ازشهرهای‌کرستان راکه‌قبلا ازآن صحبت‌کردیم معرب‌کرده ، به صورت «عقری» (عقرا) درآورده‌اند ومنسوب به‌آن‌را «عقراوی» گویند .

ه : یکی‌دیگر ازنقاط‌کرستان‌که هنوز نامی باستانی ومربوط به دورهٔ مـادها دارد منطقهٔ «آمدی (۳) Ämedi» است‌که عربها در زبان خود به صورت «عمـادیه» درآورده‌اند ولی درزبان‌کرد های ساکن آنجاتلفظ واصالت دیرین‌این‌کلمه محفوظ است .

شکی نیست‌که این‌کلمه صورتی دیگرازکلمهٔ «ماد» است‌که ازقدیم‌الایام براین‌منطقه ازسرزمین مادها اطلاق شده است . منطقه‌ای‌که پیش‌ازسایرقسمتهای قلمرو دولت مـاد هدف هجوم آشوریان ستمگرقرارگرفت وازدست این مهاجمین غاصب بلاهادید .

چه «نخستین اشاره به‌قوم ماد درکتیبه‌ای است که‌گزارش حمله شلمنصرسوم به سر - زمینی به‌نام «پارسواParsua» درکوههای‌کردستان برآن ثبت شده ، از اخبارچنین برمی- آیدکه دراین ناحیه بیست وهفت امیر وشاه بربیست وهفت ولایت کم جمعیت حکـومت می - کرده‌اند ومردم این ولایات را«امادها» یا «مدها» می‌نامیده‌اند(۴)» ونیزتلفظ این‌کلمه در زبان‌آشوری «مادای ، آمادای و ماتای (۵)» بوده ، و یکی از حکومتهای محلی مادها در

(۱) ایران باستان ص ۱۹۶۸ (۲) برهان قاطع ص ۵۳ (۳) واقع در شمال بخش موسوم به‌کردستان عراق (۴) تاریخ تمدن ویل دورانت‌کتاب اول ترجمه احمدآرام ص ۵۱۴ (۵) تاریخ ماد دیاکونوف ص ۱۹۱

نزدیکی سقز وبانه فعلی «آمادای» خوانده می‌شده‌است (۱) .

کلمهٔ «آمدی» که امروز نام گوشه‌ای از کرستان است باید مصحف «آمادای» باشد . دراینجا بی‌مناسبت نیست اشاره کنیم که ، ناصرخسرو درسفرنامه خودازشهری به نام «آمد ـ Âmed » واقع دربین‌النهرین وساحل دجله نام برده ودربارهٔ عظمت وآثارباستانی وشاهکار های معماری آن مطالب جالبی نوشته است . محل این شهر امروزشهر دیار بکـر واقع در جنوب ترکیه و از شهرهای مهم کردنشین آن کشوراست . درحومه سقز دهکده‌ای به نام «پارسانیان» وجود داردکه ظاهراً اسم‌آن ازهمان ریشهٔ کلمهٔ «پارسوا» است که دربالا به‌آن اشاره شد ومطابق کتیبهٔ شلمنصرسوم به منطقه‌ای درکوههای کردستان اطلاق می‌شده ، همـان محلی‌که دیاکونوف‌هم آن راقسمتی ازاقصای غربی‌خاك ماد دانسته است . بطورکلی‌ازآنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که :

اولاً : کلمهٔ Spâke که درزبان مادی اسم عام و به معنی «سگ» بوده است در زبان کردی بااندك تغییری دراملاء وتلفـظ باقی‌مانده است . علاوه براین مورد استعمال صورتی دیگر از این‌کلمه یعنی Spaka (که به صورت صفت در اوستا بکار رفته است) همچنان در زبان کردی محفـوظ است و کلمهٔ Spla کـه از همان ریشه است صفت و به معنـی سگ مانند است .

ثانیاً : حرف اول هریك ازاین‌کلمات مادی ، اوستائی وکردی یعنی «S» ساکن‌است وابتدا به ساکن نیز یکی‌ازخصوصیات زبانهای قدیم ایرانی است‌که درکردی محفوظ مانده ونظایر بسیاردارد .

ثالثاً : کلمهٔ «بودین» یعنی نام یکی از قبایل شش‌گانه مادها امروزهم نام طبقهٔ معینی ازنوادگان آنها یعنی‌کردهاست وحتی بخشی از مسکن «بادین» ها (= بودین‌ها) باهمان نام باستانی«آمدی» خوانده می‌شود . وازهمین جـامی‌توان استنباط‌کرد که مرکز و محل سکونت «بودین‌ها» نواحی غربی قلمرو مادبوده است . دیاکونوف دراین زمینه می‌نویسد : «شاید بودیان ازحیث مکان غربی‌ترین قبیله مادبوده اند (۲) .»

رابعاً : «فارس» یا «پارس» کلمه‌ای است مادی وریشه وصورت اولیه‌آن اکنون هم در زبان‌کردی باهمان معنی قدیمی خود محفوظ است و نیـزکلمه کردی «آگر» که در زبان فارسی امروزآذروآتش است یکی دیگرازکلمات زبان مادی است .

بطورخلاصه می‌توان‌گفت ، که در این واحدکوچك آزمایشی وحدت‌کامل زبان های کردی ومادی مشهود است و این خود مطلبی‌مهم واساسی درتعیین ریشه نژادی کردهاست . زیراگرچه «تعیین نژادقومی دربعضی مواردکاری است بس مشکل و پایه‌ای‌که کاملاً بی‌عیب باشد یافت نمی‌شود تابتوان آن را مبنای قضاوت قرارداد ولی پایه‌ای‌که نسبت به‌پایه هـای دیگربی‌عیب‌ترین آنهاست زبان است . زیرابه تجربه ثابت‌گردیده که پایه‌ای بهتراززبان وجود ندارد (۳) ، واگرتمام مبانی فرضی‌را درنظرگیریم می‌بینیم یازمبنائی‌که برزبان باشد نسبتاً صحیح‌تر ومخصوصاً برای عهدقدیم این‌پایه بی‌عیب‌ترین پایه هاست (۴) .»

---

(۱) کرد وپیوستگی‌های نژادی وتاریخی او . رسید یاسمی ص ۴۶ و ۵۰

(۲) تاریخ‌ماد ص ۱۹۴ (۳) ایران باستان ص ۲۱۹۳ (۴) ایران باستان ص ۳۰

تاریخ عرب

Philip K. Hitti, The Arabs, A Short History, FourthEdition, London, Macmillan And Co. Ltd, 1965.

چهارمین چاپ «تاریخ عرب» تألیف پرفسور فیلیپ ك. حتی که با تجدید نظر درمطالب دیگربار بوسیلۀ مؤسسه مکمیلان درلندن منتشرشده است برچاپهای سابق این مزیت را دارد که قسمتی ازآخرین تحولات دنیای عرب نیز تا زمان انتشار کتاب ـ درآن بررسی شده است مؤلف کتاب در تاریخ سوریه ، لبنان ، و خاورنزدیك (بقول امریکایی‌ها) تألیفات سودمند دارد وحتی درمقابل کتاب حاضر که در واقع مختصرتاریخ عرب بشمارست کتابی مفصل دارد چندین برابر کتاب حاضر ـهم درتاریخ عرب . اولین چاپ این مختصر در سال ۱۹۴۸ منتشر شد ودوسال بعد ازآن که دومین چاپ آن نشرشد ترجمۀ فرانسوی آن نیز درسلسلۀ انتشارات پایو Payot ـ مجموعـۀ تاریخی آن سلسله ـ انتشار یافت که مترجم آن ، موریس پلانیول Maurice Planiol استادسابق دانشگاه طهران ، بعضی یادداشتها وتعلیقاتهم برآن افزوده بود ـ دربعضی مواردکم فایده وحتی گمراه کننده . بعدها ترجمۀ فارسی آن‌هم بقلم م . سعیدی انتشاریافت که اکنون محتاج است بتجدیدنظر. همچنین تاریخ مفصل عرب‌هم بوسیله ا. پاینده ترجمه شده است وظاهراً دردست انتشار . پرفسورحتی، که خود درلبنان ولادت یافته‌است و از تهذیب وتربیت اسلامی و عربی بهره دارد ، درین تألیفات با علاقه و محبت از فرهنگ مسلمین سخن‌می گوید هرچند عنوان عرب که برای تمام اقوام متکلم بلغت عربی بکارمی برد تا حدی ازمسامحه خالی نیست و بی‌شك مساعی آندسته از مسلمین راکه درایجاد فرهنگ و تمدن اسلامی‌سهمی‌بسزا داشته‌اند ومتکلم بلغت عربی‌هم‌نبوده‌اند تا اندازه‌یی نادیده می گیرد اما مؤلف بفرهنگ وتمدن اسلامی چندان علاقه نشان می‌دهدکه او را ازین مسامحه و تغافل نباید ملامت کرد ، خاصه درکتابی مختصر که هدف آن تاریخ عرب است‌آن‌هم نه برای اهل فضل ، برای عامۀ خوانندگان ـ مؤلف که درشناساندن اعراب ومسلمین بعامۀ دانش پژوهان امریکا سهمی‌بسزا دارد ومجموعۀ مقالاتی که تحت عنوان دنیای‌اسلام The world of islam بوسیلۀ دوستان وشاگردانش بوی هدیه شد حاکی از عمق نفوذ ووسعت اطلاعات اودرین‌باب بـا بیانی لطیف و شیرین درین کتاب عرب واسلام را بعامۀ خوانندگان معرفی کرده است و کوشیده است تا باختصار تمـام از ظهور اسلام ، از توسعه و فتوح آن ، از دولت و خلافت اسلامی، از دوران عظمت وانحطاط آن سخن گوید وبجامعۀ غرب نشان دهدکه تاریخ عرب واسلام تا چه حد با تاریخ‌وفرهنگ غرب ارتباط واقعی‌دارد . بسیاری ازارقام واحصائیه‌های کتاب با چاپهای سابق تفاوت دارد و متکی است براطلاعات تازه . فعلا خواندن این چاپ تازۀ کتاب را توصیه می‌کنیم ، خاصه از روی اصل انگلیسی .

فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

دو مجلد ــ در ۱۰۸۸ صفحه به قطع چهار ورق و نیمی

این فهرست مشتمل است بر معرفی دقیق کتب و رسالات خطی آستانهٔ قدس که به همت محقق دقیق و کتاب شناس امین وشاعر مفلق احمد گلچین معانی تنظیم وتربیت یافته ومی‌تواند سرمشق و نمونه‌ای باشد برای کسانی که می‌باید کتب خطی کتاب خانهٔ ملی و مجلس و ... را تنظیم فرمایند . در روزنامه‌های خراسان مخصوصاً درروزنامهٔ آزادی شماره ۳۸۷۹ درفواید این فهرست وتقدیر از زحمتی که گلچین متحمل شده به تفصیل سخن رفته است . از حسن اتفاق اکنون تولیت آستانهٔ مبارکه با جوان مردی‌است تحصیل کرده و دانشمند و ازخاندان فضیلت که قدر وقیمت اهل ادب را می‌شناسند وامثال گلچین را تشویق می‌نماید .

***

خیامی نامه

جلد اول ــ در ۳۷۴ صفحه وزیری

پنجاه وپنجمین شماره از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی است که به تصحیح استاد علامه جلال‌الدین همایی به زیورطبع آراسته شده است . انتشارات انجمن آثار ملی همه مفید و با ارزش است و تصور می‌رود هر کس دوره‌ای از آن را فراهم آورده کتاب‌خانه‌ای بظاهر کوچك ولی درمعنی بسیار بزرگ خواهد داشت .

***

کتاب فروشی تأیید ـ اصفهان (خیابان چهارباغ)

این کتاب‌های مفید را انتشار داده است :

تاریخ اجتماعی دوره مغول ــ نوای آشنا (دیوان جعفر نوابخش اصفهانی) **الادب الوجیز للولدالصغیر** (به تصحیح غلامحسین آهی معلم دانشکدهٔ ادبیات) ـ **فروغ خاور** (در بارهٔ زندگانی وآئین بودا ــ ترجمهٔ بدرالدین کتابی .)

***

کنزالحقائق

اثر منظوم شیخ محمود شبستری ــ بکوشش سید محمدعلی صفیر

این اثر شریف زیبارا وصف نمیتوان ، باید خرید و دید وخواند و مکرر خواند و مکررهم دید . زرین خط استاد بزرگوار هنر خود را به حدکمال جلوه داده‌است. حواشی زیبا و نقوش و رموز مذهبی جز بـا تـأمل درك نمی‌شود. آیات و احادیثی که مأخذ الهام گویندهٔ گلشن‌راز بوده به خط نسخ زیبا درآغازهرفصل قرارداده شده ... و باری کتابی‌است بی‌نظیر و انصافاً وحقاً حسن ذوق و سلیقهٔ استاد سید محمدعلی صفیر ـ مسلمان پاك نهاد پاك اعتقاد ـ درخور تحسین وتمجید است که با انتشار چونین آثاری افتخاروسرافرازی مطبوعات ایران را موجب است .

به همه مسلمانان و عارفان‌جهان (مخصوصاً دانشمندان پاکستان و افغانستان) توصیه می‌شودکه از تهیهٔ این نسخهٔ نفیس غفلت نفرمایند . بهـای کتاب پانزده تومان است و مجلهٔ یغما می‌تواند افتخارا واسطهٔ خرید وارسال‌کتاب گردد .

***

از کورش تا پهلوی

قطع سه ورقی ـ ۱۱۸ صفحه رنگین

این‌کتاب درتاریخ ایران است مصورومختصر، که دانشگاه پهلوی شیراز تهیه و تنظیم کرده وجناب‌امیراسدالله علم‌رئیس‌دانشگاه‌به مناسبت‌جشن‌تاجگذاری‌باستان مبارك شاهنشاهی تقدیم داشته است .

بی شائبه اغراق درتاریخ مختصرایران‌کتابی‌بدین زیبائی تألیف نشده ،گوئی‌تصاویر کتاب‌گویا ترورساتر ازنوشته های‌آن است . به نظرچنین می‌آیدکه اگـر این‌کتاب رادر دبستان ها رواج دهند فرزندان خردسال مابه تاریخ‌کشور زودتروبهترآشنا خواهند شد .

ظاهراً این کتاب به تعدادی‌کم چاپ شده و درمعرض فروش‌هم نیست . چون بهترین عیدی‌ها وهدیه ها برای فرزندان است خوب است دستورفرمایند تجدید چاپ شود وبدسترس همگان قراریابد .

***

تاج نامه

قطع مجلهٔ سخن ـ ۵۸ صفحه

دیگر ازکتاب های ارجمندی‌که بمناسبت تاجگذاری شاهنشاهی زینت‌بخش عالم ادب شده «تاج نامه» است .

تاج نامه را ادارهٔ مجلهٔ سخن انتشار داده ـ متن آن اشعار شاهنامه در تاجگذاری شاهنشاهان است . تصاویررنگین‌آن از نسخهٔ شاهنامه‌ای اصیل و قدیم (متعلق بخاندان علم) گرفته شده .کاغذ آن منقوش ومخصوص است وباری‌کتابی است از نظر جلوهٔ هنری واصالت شعری و تصویری بی‌نظیر .کارمندان مجلهٔ سخن رابه نشر چونین‌کتابی تبریك باید گفت و نسخه‌ای ازآن باید بدست‌آورد .

***

آئین شاهنشاهی ایران

قطع چهاربرگ ونیمی ـ ۲۵۰ صفحه

دیگر از کتاب هائی‌که بیادگارجشن تاجگذاری اعلی‌حضرت محمدرضاشاه پهلوی ـ آریامهر ـ وعلیاحضرت فرح پهلوی منتشرشده کتاب «آئین شاهنشاهی ایران» تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا رئیس دانشکدهٔ ادبیات است از طرف دانشگاه طهران . مندرجات این کتاب متکی باسناد تاریخی باستانی وچاپ وحروف‌آن نیز بسیارعالی است‌که همت تمام درزیبائی آن بکار رفته است .

پژوهش

نشریهٔ دانشجویان ایرانی در لندن

مجله‌ای است در چهل‌وچند صفحه وماهیانه ، مشتمل برمباحثی علمی وادبی وگفت و گوهائی خودمانی‌که همه تازه ونواست . بر اولیای وزارت فرهنگ و هنر و دیگر مؤسسات فرهنگی‌کشور واجب است‌که ار این نوزادارجمند حمایت فرمایند تا پای‌گیرد و از دستبرد زوال مصون ماند .

در شماره سیزدهم مجله از ع . م حقشناس اشعاری لطیف و طیبت‌آمیز در بارهٔ حبیب یغمائی چاپ‌شده‌که درصفحهٔ ۷۰ همین‌شماره‌نقل شده است . باتأمل بیادآوردم‌که حق‌شناس‌از مردم شیراز و از دانشجویان با استعداد و فاضل دانش‌سرای عالی بود ، شعر هم می‌گفت و خوب می‌گفت . غزلی از او در مجلهٔ یغما چاپ شده .تصور می‌کردم اکنون آموزگاراست خدای را سپاس‌گفتم‌که در لندن تحصیل می‌کند ، (گوبا چون شاگرد اول شده بدان‌جایش فرستاده‌اند) . از این‌که حق‌شناس از اوستاد پیرخود یادکرده خوشنود شدم و ممنون .... حق‌شناس هزاران‌بار برشاگردان‌قدیم من‌که وزیرووکیل ورئیس وسفیر واستاد و والی.... شده‌اند و فراموشی‌و ناحق شناسی از صفات بارزهٔ ایشان است برتری و فضیلت دارد ا

خداوند تعالی او را نگاهبانی فرمایا د تا بآخرین مرتبهٔ کمال وعلم و ادب برسد . ان‌شاءالله .

زیر خاکستر

مجموعهٔ اشعار سعیدی سیرجانی

از استادی شعرشناس شنیدم‌که می‌گفت: اشعر شعرا ـ بنظر من ـ وحشی بافقی‌است . این سخن چندان دور از حقیقت نمی نماید . زیرا اگر شعر انعکاس روح پر شور و حساس شاعر و باز گو کنندهٔ غمها و دردها و شادیها و کامیابیهای وی باشد و بی هیچ پیرایه و تصنع از طبع شاعر ـ همچون آبی زلال‌که از چشمه‌ای جوشان و پاك وصافی بیرون می‌آید جوشش کند و بصورتی راستین جلوه نماید ؛ باید قبول کرد که: شاعرانی همچون وحشی بافقی و دیگر شاعران بزرگی ، مانندوی ، که به دام عشق اسیر بوده‌اند واحساس خود را به صادقانه‌ترین صورتی بیان کرده‌اند بحقیقت شاعر بوده اند نه شعر ساز و ناظم و نه آنانکه دفترها سیاه‌کرده و مطالبی را ـ راست یا دروغ ـ برشتهٔ نظم‌کشیده وخود را در قشری از تصنع ولفاظی پیچیده‌اند.

این دردها وهیجانها گاه ناشی از عشق وناکامی خود شاعر است. گاه از نامساعدبودن اوضاع زمان وفلك‌کج مدار و ناملایمات اجتماعی؛ اما هرچه باشد احساسی است راستین و شور والتهابی‌است واقعی، سخنان دلاویزی است‌که از دل برخاسته ولاجرم بردلها می‌نشیند. دفتر شعری‌که هم‌اکنون پیش روی من است و«زیرخاکستر» عنوان دارد، ازجمله دیوانهائی

است‌که در لابلای آن سوز ودرد غم و هجران و نامرادی بسیار دیده می‌شود ـ شاعر گاه از اینکه «دلدارش» «آهنگ فرنگ» (ص۹۳) کرده می‌نالد وحالتی به عصیان وخشم آمیخته‌دارد و می‌گوید :

کرده دلدار دلازار من آهنگ فرنگ　　نیستش در وطن‌خویش‌دگرجای درنگ
ببرید از من وگردید پریشان‌که نشاند　　شعرمن،طعن‌حریفان، به‌دلش‌تیرخدنگ
طمع سیم و زر آوردش در دام بلا　　هوس در وگهر بردش در کام نهنگ

وسپس با خشم وناآرامی بسیار پیش بینی میکندکه:

آید آن روزکه از چهرهٔ او رفته نشاط　　خاسته خنده وبنشسته به جایش آژنگ

دلدار بی‌وفا وسنگدل نیز با ننگ و بد نامی‌آلوده می‌شود و دل شاعر زود رنج ما را به چیزی‌نمی‌شمرد وسرانجام با نیرنگ وفریب‌هم‌آغوش می‌گردد وقدرچونین عاشق‌دلخسته‌ای را نمی‌داند. این‌عشق ودلدادگی‌وبی‌اعتنائی معشوق مارا بیاد دیوان «اشك معشوق»می‌اندازد وآن عهد شکنی‌هائی‌که شاعرشیراز را به‌عصیان وطغیان‌کشاند وعشق وناکامی‌اش برسرزبانها افتاد. شاعر ما نیز مانند شاعر سوخته جان شیراز به سخن وسخن پردازی خود می‌بالد وبا حربهٔ هنرمندی وسخن پردازی بجنگ معشوق برمی‌خیزد . گاه نیز سخنان عاشقانه و حالت دلدادگی شاعر ما را بیاد شاعر «بانو» می‌اندازدکه از بی‌وفائی وکم مهری معشوق سخنها می‌گوید وگله‌آغاز می‌کند. آنجاکه می‌گوید (ص۲۱)

دوستان قصهٔ پر غصهٔ من　　لختی از راه صفا گوش کنید
تاکه زین قصهٔ محنت فرجام　　غم ایام فراموش کنید ...

قطعات: «یارگمشده» «آهنگ فرنگ» «سفر بخیر» از جمله اشعاری است‌که بازگو کنندهٔ عشق وعاشقی وبی‌وفائی معشوق می‌باشد.

زبان عشق ودلدادگی گویاترین زبانهاست زیرا از منبع عواطف رقیق می‌جوشد و بر صفحهٔ کاغذ منعکس می‌گردد. درین دفتر ازین‌دست اشعار بیش از انواع دیگر است. هیجان انگیزترین جلوهٔ احساس شاعر وقتی است‌که خود را در تنگنای قیود وزنجیرهای دست وپا گیر نظامات اجتماعی و نارسائی‌های مادی احساس می‌کند؛ درچنین موقعی است‌که به‌طغیان وعصیان روی می‌آورد وبه‌زمین وآسمان ونظام‌خلقت وکهکشانها وستارگان چنگ می‌اندازد ومی‌خواهد چون شاعری‌که با قدرت وبلند نظری در فراخنای فلك ونظام جهان هستی‌شورو انقلابی بپا می‌کند واساس موجود را در هم می‌ریزد ومی‌گوید:

چرخ برهم زنم ارجز بمرادم گردد　　من‌نه‌آنم‌که زبونی‌کشم ازچرخ‌فلك

ویا می‌گوید :

بیاتاگل برافشانیم ومی درساغراندازیم　　فلك را سقف بشکافیم‌وطرح‌نو دراندازیم

وی نیز به‌گونه‌ای «جنون،آمیز علیه نظام خلقت‌ودستگاه‌آفرینش وآسمان وفلك‌وحتی خدا عاصی می‌شود و چون زنجیرگسلی پر قدرت خود را از تنگنای قیود و بندهای زندان جهان می‌رهاند وزبان به شکوه وشکایت می‌گشاید ومی‌گوید:

خرم دمی‌آن‌که خویش بینم　　از قید جهانیان رها من
از دامن آز دست شسته　　بر فرق نیاز هشته پا من

بر عرش صفا قدم نهاده   فریاد زده‌که : هان! خدا من !

قدرت و صلابت‌آهنگی‌که از شنیدن کلمهٔ «من» درین قصیده به‌گوش می‌رسد همچون صدای پتکی گرانسنگ است که بر صخره‌ای سخت وکر برسد و طنین پر شکوه‌آن در گوش منعکس شود بخصوص‌که شاعر بسائقه ذوق خود قبل از کلمهٔ «من» درین قصیده یك مصوت‌بلند آورده‌که لطفی دیگر بدان بخشیده است وفاصله وانتظاری بجا احساس می‌شود:

دیباچـهٔ دفتر حقایق   سرحلقهٔ خیل اصفیا من
اکسیر مس نیازمندان   بر قلب وجود کیمیا من
در ملك فنا به دولت فقر   سلطان‌سریر کبریا من...

درین قصیده چاشنی‌عرفان ووحدت وجودبادرج بجای‌کلمات قرآنی باهم‌آمده‌ولطافت وبلندی خاصی بدان داده است:

افکنده صلای «ارجعی» دوست   «لبیك» زنان بدان صلا من
انداخته پرده وز «اناالحق»   افـراخته بـر فلك لوا من
جز دوست ندیده هرچه دیده   بنگر که رسیده تا کجا من
در خویش جمال دوست دیده   در حیرت‌ازین‌که اوست یامن؟

درصفحه ۳۷ «هذیان» بار دیگرحالت طغیان وعصیان وی‌بروز می‌کند. شاعرازتنهائی وتاریکی می‌نالد وشکوه‌ها سر می‌کند ـ دربارهٔ تاریکی جانکاه شب شاعران توانای‌گذشته و معاصر ما بسیار شعر گفته‌اند . شاعر ما نیز درین دفتر از شب سیاه می‌نالد ومی‌گوید :

شب نیست جهنم است ، امشب   شب نیست ، همه غم است امشب
شب نیست عذاب جاودانی است   شب نیست، بلای زندگانی است
شب نیست شکنج روزگار است   شب نیست ، زمان احتضار است
شب نیست‌که شورمحشراست این   شب نیست عذاب اکبر است این

تا اینکه به تنگ می‌آید وعاصی می‌شود ومی‌گوید:

با لم یزلم سر ستیزست   آشفته ز جور کردگارم
از دست خدای خود «شکارم»

غم تنهائی قلب شاعر را در چنگ بی‌رحم خود می‌فشرد و راه نفس در سینه‌اش تنگ می‌شود شاعر به تب وتاب افتاده «هذیان» می‌گوید :

هذیان تب است این سخن نیست   فریاد دل است ، شعر من نیست

سپس به خلقت، خوداعتراض می‌کند ومی‌گوید:

ای جملهٔ ما سوا طفیلت   از خلقت من چه بود میلت؟
خلق‌چومن، ای خداستم بود   دیوانه به روزگار کم بود !
گر خلقت چون منی نبودت   از خلق جهان نبود سودت ؟

آن‌گاه‌آرزو می‌کند: کاش در عالم عدم لمیده واز شر وشور جهان فارغ بودم. آن‌قدر می‌نالد وشکوه می‌کند تا دیگر بار دیگ سینه بجوش می‌آید وباز سخنان‌کفرآمیز بر زبان می‌آورد ومی‌گوید :

من مرکز رنج روزگارم   من آیت ظلم کردگارم

من مظهر محنت و بلایم　　　من‌خود به‌جهان غم‌خدایم

شاعر می‌خواهد بر آسمان‌ها بتازد وساحت «لامکان» را تسخیر کند حتی کارش بدانجا می‌کشدکه برعرش خدا تکانها می‌دهد، زیرا تصور می‌کند خدا «العیاذبالله» بخواب رفته واز وی بی‌خبر مانده است!!

شایدکه خدا به خواب رفته؟　　　بیرون زکفش حساب رفته ؟
باشدکه ز خواب ناز، دادار　　　بیدار شود ، شود خبردار

این جوشش وغلیان احساس وخشم به حدت وشدت خود می‌رسد تا می‌گوید :

نابود کنم جهانیان را　　　افلاك وزمین وآسمان را

پس ازآنکه داد دل خود را از جهان می‌ستاند وخشك و تر جهان را از بین می‌برد به ملك عدم پرواز می‌گیرد ومی‌گوید:

آنکه به عدم شتاب گیرم　　　آسوده‌دوباره‌خواب گیرم

***

در قصیدهٔ «من وخورشید»که یادآور سخن اصیل دری و قصاید سبك خراسانی است مهارتش بکار رفته ودرآن مضامینی‌تازه وپرشکوه‌آمده است مانند. «آبشار نور» «آتشین‌پیکر سمند» «ششدر بیداد هستی» «دیرین پای» «سنگین پو» همچنانکه تشبیهات واستعارات لطیفی هم درآن دیده می‌شود.

بامدادان‌کاسمان از سرکشد نیلی پرند　　　آبشارنور جاری‌گردد از چرخ بلند
یکه تاز آسمان تازد به جنگ اختران　　　افکند برگردن سیمینبران زرین کمند
از پس البرزگردد چهرهٔ مهر آشکار　　　چون‌جمال‌زرد هشت ازقلهٔ‌کوه‌سهند...
ناوك نور افکنان تازد به میدان سپهر　　　شهسواری بر فرازآتشین پیکر سمند

***

در غزل «من‌کیستم» ص۲۷ زبان شعر مولانا در دیوان شمس تبریزی فرایاد می‌آید باآن همه غلیان وجوشش‌احساس وتکرارهای خوش طنین‌وبجاکه عشق وشوریدگی‌رابخوبی مجسم می‌سازد.

من‌کیستم؟من‌کیستم؟ دیوانه‌ای؟ دیوانه‌ای؟　　　ازعیش ونوش زندگی، بیگانه‌ای، بیگانه‌ای
من‌کیستم ای دوستان؟ در بزم اندوه زمان　　　گرم‌طواف شمع‌غم، پروانه‌ای؟ پروانه‌ای؟

از ترکیبات خوش‌آهنگی‌که پسند خاطر شاعر افتاده وجای جای بکار رفته «چشم دل سیاه» است‌که از ترکیبات خاص لسان‌الغیب حافظ می‌باشد وبحق ترکیبی‌است لطیف‌وگویا:

دیده‌ام‌آن چشم‌دل سیه‌که‌توداری　　　جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

سعیدی سیرجانی در غزل «چشم بی‌نگاه»که خود از لحاظ ترکیب لطف و تازگی خاصی دارد چنین می‌گوید :

لب غنچه بود وزلف سمن‌بودو گونه گل　　　اما نداشت گلشن رویت طراوتی
چشمت به من فتاد و درآن چشم‌دلسیاه　　　دیگر نبود قصهٔ شوقی ، شکایتی

***

باری دفتر شعر شاعرسخن‌شناس عاشق پیشه وپراحساس‌ما، سعیدی سیرجانی که‌به نام

« زیرخاکستر» چاپ شده و به بازار ادب عرضه شده است گزیدهٔ اشعاری است که شاعر در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۴۱ شمسی سروده و «پیش ازین در سه مجموعهٔ «سوز وساز» و «آخرین شراره‌ها» و «خاکستر» طبع ومنتشر گشته است» ودرین مجموعهٔ حاضر «سی‌قطعه و غزل وقصیده ومثنوی» انتخاب شده است که در هریك لطفی وشور وحالی علی‌حده است.

بجاست بیفزایم که مثنوی «عقابی در خرابهٔ زاغان» که مضمونی است «سمبلیك» وعالی از مثنوی‌های خوب شاعر است که حالت استغنا و بلند نظری عقاب را بخوبی مجسم کرده و «عقاب» دکتر خانلری را بیاد می‌آورد که هر کدام بگونه‌ای سروده شده ولطفی خاص دارد وگرچه شهرت «عقاب» سعیدی بپای شهرت «عقاب» خانلری نمی‌رسد ! درین مثنوی چه خوب عقاب زبان حال شاعر را بیان می‌کند آنجاکه می‌گوید.

منم آن عقابی که تا بوده‌ام — به اوج هنر بال و پر سوده‌ام
ولـی ناوك عشقم از پـافكند — قضای زمانم بـدینجا فکند
به خودگفتم آسایم آنجا دمی — نهم بال بشکسته را مرهمی
مگر زخم عشقم مداوا شـود — دل ناشکیبم شکیبا شود
ندانستم اینجا بـود گندزار — بهر گوشه‌زاغی‌است مردارخوار . الخ

***

قطعهٔ «سیه‌چرده‌ای لاغر اندامکی» ص۸۱ از قطعات جالب وکم نظیری است که بوجهی کفائی از افیون سخن گفتهٔ و مضامینی تازه را در قالبی زیبا و الفاظی متناسب ریخته است .

در ابتدای این دفتر شعر مقدمه‌ای آمده است که به سبکی ابتکاری و جـالب نگارش یافته . گوئی سعیدی سیرجانی گویندهٔ اشعار این دفتر دیگر آن شاعر عاشق پیشه پرعصیان و هیجانی نیست که روزگاری «شرری بود» و «صفات و صفای» خاصی داشت . «او» «شرری بود و در هوا افسرد ، اگر نمرده باشد باری خاموش است و ناپدید» یا آتشی است در «زیر خاکستر» . سعیدی سیرجانی گوئی ازسرلطف و مکرمت بر دیوان شاعر موصوف مقدمـه‌ای نگاشته و از «او» به نیکی یادکرده است ! زیرا اکنون دیگر «آشوب زنـدگی و تعلقات جهان هستی آسایش خاطر [شاعر] را مکدر ساخته است .» و بهمین مقدار عنایت و لطفی که کرده است باید دل‌خوش داشت و سپاسگزار بود که اوراق دفتر شاعر افسرده خاطری را ـ که اکنون از ایادی مانده در اختیار ما قرار داده است .

«زیر خاکستر» در ۱۸۳ صفحه باکاغذ وجلدی اعلا و تمیز در چاپخانهٔ بهمن با تیراژ ۱۲۵۰ نسخه طبع شده و در دسترس دوستداران شعر و ادب قرارگرفته است .

در پایان کتاب نیز «چند نکته» افزوده شده که بسیار لازم و بجاست . تصویر پشت جلد نیز بسیار متناسب وگویای خاکستری است که از آتش نشانی پرسوز وگداز برخاسته و پس از فسرده شدن چهرهٔ گلرنگ آتش را باکدورت و تیرگی غمبار خود فروپوشیده و بـر شراره‌های آن پرده‌ای کشیده است .

امیدواریم آتش‌فشان فسردهٔ طبع شاعر حساس ما با جرقه‌وشرار عشق دیگر بار زبانه کشد و سوز وشرر آن بصورت قطعاتی دلچسب و زیبا بروی‌کاغذ وصحایف دیوانی دیگر فرو ریزد ؛ چه بهتر که این‌بار ، این عشق تنها رنگ فردی و شخصی نداشته باشد ؛ بلکه با مقیاسی بزرگتر وجهانی‌تر در راه تحقق‌آمال و خواستهای انسانهای زجرکشیده که هرروز بنوعی به‌قربانگاه کشیده می‌شوندسروده آیدگرچه درهمین دیوان تنها غم‌و درد شاعرهجران و عشق نگار جفاپیشه نیست ؛ سعیدی سیرجانی همچون دیگر شاعران بشر دوست و حقیقت‌خواه از روی وربا و پستی‌ها و بیداد مردمان می‌نالد و «آزادگی» را برفرومایگی ودنائت ترجیح می‌دهد چنانکه در قطعات«ورشکسته» ص ۱۱۳ و «عقابی در خرابهٔ زاغمان» ص۱۳۵ و جا های دیگر نشانی ازین حقایق و دردهای عمیق و آزاد اندیشی های اصیل هست اما می‌خواهیم‌که شاعر خوش سخن‌کرمان با قدرت سخنوری خاص خود بازگوکنندهٔ دردها و آمال مردمی باشدکه درمیان آنها زندگی می‌کند و درغم و شادی آنها شریك است .شاعر برای مردم و از مردم است و هرگز فراموش نمی‌شود ـ آن هم شاعری حساس چون گویندهٔ «زیر خاکستر» و سعیدی سیرجانی حی‌حاضر !!

***

مجلهٔ یغما

ازمؤلفین ونویسندگان ارجمندکتاب هائی‌به دفترمجله می‌آیدکه غالباً درخوراحترام وتوجه ومطالعه است، امادریغ‌که فرصت مطالعه وانتقادآن‌ها نیست مگربه ندرت . ازدوستان توقع داریم دراین مورد بمامدد رسانند ، وازاهداکنندگان‌کتاب نیزخواهش می‌کند تنگدل نشوند وازلطف خودبازنایستند ، ومطمئن باشندکه‌بتدریج دربارهٔ هریك‌ازکتاب‌ها بانهایت بی‌طرفی اظهار نظر خواهد شد .

این انتقاد راجناب احمد احمدی استاد ادبیات ازمشهد فرستاده است و ممنونیم .

تسلیت

مصیبت مرگ مادر دردناك است ، و دردناکتر اگر با روز مادر تصادف‌کند . به دوست ارجمند خودمان حسین لطف آبادی این مصیبت را تسلیت و تعزیت میگوئیم .

کارکنان مجلهٔ یغما

گوشه‌ای از پیشرفت های فرهنگ در ایران

۱ ـ تعلیمات ابتدائی

توجه بامرسواد که‌مورد استقبال‌مردم‌ایران درسالهای اخیر قرار گرفته ازیك طرف، وافزایش تعداد نوآموزان کشورازطرف دیگر، ایجاب مینمود که نسبت به تعلیمات ابتدائی توجه خاص مبذول گردد . برای حصول این منظور و جلوگیری از تمرکز و تراکم بیش ازحد متعادل نوآموزان درکلاسها از شروع برنامه عمرانی‌سوم تا پایان سال ۴۵ با پرداخت بالغ بر ۷۹۵۰میلیون ریال،سیصدوسی‌ونه دبستان درسراسر کشوراحداث وتکمیل گردید و ۳۶٫۰۰۰ نفرآموزگار استخدام وشروع بکار کردند .عده‌ای‌ازآموزگاران فارغ‌التحصیل دستگاههای تربیت‌معلم واغلب سپاهیان دانش ازدورهٔ اول تاپنجم نیز ازمهرماه ۴۵ بخدمت پذیرفته و ۲۰۰ نفر آموزگار برای نوار مرزی جنوب (بندر بوشهر ـ لنگه ـ بندرعباس ـ چاه‌بهار) استخدام‌شده‌اند وهزینه های سپاه دانش پرداخت گردیده. هشت گروه خدمت سپاهی را به اتمام رسانیده‌اند و گروه‌نهم با تعداد ۵۳۵۲ نفر مشغول خدمت میباشند .

۲ ـ مبارزه با بیسوادی

بر اساس بررسی ومطالعاتی‌که توسط محققان و مصلحین اجتماعی‌انجام گرفته این نتیجه بدست آمده است‌که پایه و اساس پیشرفت اجتماعی بالارفتن سطح معلومات مردم میباشد زیرا در اثر انجام و اجرای این نکته حیاتی و حساس، طبقات مختلف اجتماعی به وظائف خود آشنا شده و با انجام وظیفه صحیح نتایج درخشان وسودمندی در زمینه های ـ کشاورزی ـ اقتصادی وصنعتی حاصل خواهد شد .

با توجه بمراتب فوق وبموازات تحولات وتغییرات شگرف وچشم گیری که درسالهای اخیر درمملکت محسوس است‌پیکار با بی‌سوادی وریشه‌کن‌کردن این بیماری اجتماعی مورد توجه خاص قرارگرفته و بهمین منظور از ابتدای برنامه عمرانی سوم تاکنون مبلغ ۲۷۲ میلیون ریال جهت با سوادکردن‌مردم توأم با آموزش‌حرفه‌ای بمنظورافزایش رشداقتصادی بیشتر و پیشرفت‌اجتماعی بزرگسالان پرداخت شده است . ایجادکمیتهٔ ملی پیکار جهانی با بیسوادی‌نیز از اقدامات مؤثری است‌که در این زمینه انجام شده است .

۳ ـ تعلیمات متوسطه

بمنظور جلوگیری از تمرکز دانش‌آموزان در کلاس هـای پرجمعیت مخصوصاً درشهرستانهائی که کمبود دبیرستان درآنجا بیشتر مشهوداست ، و نیز جهت‌ایجادهماهنگی‌بین‌توسعهٔ تعلیمات ابتدائی‌ومتوسطه مبلغ ۷۷۴ میلیون ریال از بدو شروع برنامهٔ سوم تا پایان سال ۴۵ پرداخت‌گردیده است. ودرسراسر کشور ۲۱ دبیرستان احداث و ۵۹ باب نیز تکمیل و تجهیز گردیده. ضمناً برای تعلیم و آموزش ۲۴۹ نفر ازدبیران وسائل کافی فراهم شده وکلاسهای کارآموزی متعددی نیز تشکیل گردیده است، واین امر کمك مؤثری‌به‌پیشرفت تعلیمات متوسطه در میهن ما خواهد کرد .

۴ ـ تربیت آموزگار

جهت تربیت بهتر نوآموزانی که بدبستانها راه میبابند و همزمان بـا پیشرفت فرهنگ‌کشور وجهت‌توسعه بیشتر تعلیم وتربیت در نقاط مختلف‌کشور مخصوصاً در روستاها امر تربیت معلم مورد توجه مخصوص قرارگرفت لذا در برنامهٔ عمرانی سوم برای رسیدن به‌هدف فوق هزینهٔ تشکیل ۱۰۰ کلاس‌تربیت معلم در ۲۰ مرکز فرهنگی‌کشور بمنظور تربیت ۳۰۰۰ نفر آموزگار تأمین گردید و ازابتدای برنامه تا پایان سال ۱۳۴۵ مبلغ ۲۴۳ میلیون ریال جهت اجرای این منظور پرداخت شده است .

۵ ـ دانشگاهها

توسعهٔ مداوم‌امورصنعتی وکشاورزی و سازمان اداری‌کشور اعم ازبخش عمومی و خصوصی مستلزم افزایش آن طبقه از افرادی است‌کـه از تحصیلات عالی و صلاحیت فنی‌برخوردار میباشند توجه بامر دانشگاهها در برنامه‌عمرانی سوم‌کشور نشانهٔ توجه باین واقعیت میباشد و با پرداخت مبلغ ۲۴۲۰ میلیون ریال تاکنون اقدامات ذیل انجام شده است .

دانشگاه تهران ـ همزمان باپیشرفتهائی‌که در آموزش ابتدائی ومتوسطه صورت‌گرفته است میل و رغبت دانش‌آموزان بادامهٔ تحصیلات عالیه روز بروز زیادتر میشود لذا در برنامهٔ سوم بمنظور کمك به تعلیمات عالیه و سوق دادن جوانان بسوی ترقیات فکری بیشترکه طبیعهٔ پیشرفت امـور اقتصادی و علمی و فنی کشور بسته بآن است اقداماتـی در مورد تجهیز و تکمیل ساختمانهای دانشگاه تهران انجام یافته‌است تاجوانان‌کشوربهتربتوانندازکسب‌علم ودانش بهره‌مندگردند وضمناً همه ساله عده بیشتری‌بتوانند بتحصیلات‌عالیه‌بپردازند.

یغما

دی ۱۳۴۶

رمضان ـ شوال ۱۳۸۷

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد - کوچهٔ ظهیرالاسلام - شمارهٔ ۲۴
تلفون ۳۰۵۳٤٤

بهای اشتراک سالانه [illegible]
[illegible]

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۲

شمارهٔ دهم | دی ماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

بقلم سید حسن تقی‌زاده ❀

جنبش ملی ادبی

– ۲ –

۶ – پس از مهیّا شدن مقدّمات فوق که شاید برای وزارت جلیلهٔ معارف ممتنع نباشد[۱] میتوان برای تصفیهٔ تدریجی فارسی بطریق ذیل اقدام نمود :

الف ـ ازکلمات عربی هر کدام که معادل تامّ معنی آن ولو دریکی ازموارد استعمال آن لفظی فارسی صحیح و مأنوس[۲] دورهٔ اسلامی موجود باشد آن کلمهٔ عربی ازقاموس لغات مجازهٔ عربی حذف و آن‌کلمهٔ فارسی بجای آن برقرار و اعلام شود مشروط باینکه آن لغت فارسی در هرگونه جمله‌بندیهای مختلف عیناً وبدون کم و زیاد جانشین آن لفظ عربی بتواند باشد .

۱ـ خوشبختانه شنیده میشود که قسمتی ازین‌کار بدست یکی از سزاوارترین اهل آن یعنی فاضل متتبع آقای دهخدا که گنجی اندوخته از معلومات درین زمینه و ذوقی سلیم و مستقیم دارند در کار انجام است .

۲ـ نه مثل کلمات پرخیده و اپرخیده که جعلی ونا صحیح ولغت دساتیر است و نه مانند پژواك و چغپوت که اگرصحیح‌هم باشد غیر مأنوس است و نه مثل واژه بمعنی کلمه که هم‌جعلی و هم نامأنوس و اصلاً غلط است .

بدیهی‌است اگر این کلمهٔ فارسی فقط برای یك‌نوع ازموارد استعمالات آن راست بیاید کلمهٔ عربی نسبت بسایر معانی یا سایرطرق استعمال خود باقی وجاری میماند تا برای آنها نیز کلمهٔ فارسی صحیح ومناسب ومطابقی پیدا شود . این رویّه ممکن است بتدریج و مدّتی مدید باکمال دقت و احتیاط تعقیب شود و یقین است که با تقلیل تدریجی کلمات عربی فارسی‌شده ازفرهنگ فارسی رایج به مرورزمان زبان فارسی هم صاف‌تر وهم مستعدّ توسعه میشود ، چه هرچه کلمات خارجی کمتر شود در موارد ضرورت اقتباس کلماتی نو از عربی غیرمعمول در فارسی یا از لغات فرنگی درمواردیکه کلمهٔ فارسی مناسب یا عربی مأنوس برای یك معنی پیدانشود سهلتر میشود .

ب ــ برای هر معنی جدید از احتیاجات مادّی یا معنوی تمدّن مخصوصاً برای معانی و تعبیراتی که از اروپا وارد شده یا میشود انجمن مزبور پس از بحث مشروح و ممتد و غور کافی و اقتراح در جراید و فرستادن یك سؤالنامهٔ چاپی متّحدالمآل برای استفتاء درهمین موضوع بارکان علم و ادب ایرانی و جمع‌آوری جوابها ونتایج تحقیقات پس‌از مرور و دقّت کافی نتیجهٔ رأی خودرا اعلام نماید . در این موضوع عطف نظری بطریقه‌ای که دانشمندان معاصر عرب برای همین مسائل اتّخاذ کرده و میکنند و مراجعه بکتب عربی کنونی و آشنائی کامل با آنها بسیارمفید است چه ادبای عرب در مصر و سوریه در این امر بسیار دقیق و محقّق هستند .

ج ــ برای انتخاب لفظی در مقابل یك معنی جدید (مثلاً کلمه «mentalité» فرانسوی ویا «weltanschaung» آلمانی) باید درجاتی قائل شد و این فقره یعنی تعیین این درجات و تقدّم و تأخّرآنها کمال اهمیت را دارد و در واقع کلید اصلی منظور این بحث است .

بعقیدهٔ نگارندهٔ این سطور کلمات مأنوس فارسی که در کتب فارسی فصیح ومخصوصاً نثر بطورکافی استعمال و درموارد مختلف استعمال یافته درجهٔ اوّل دارد (مثلاً گشادنامه برای note verbale) در درجهٔ دوّم یعنی در مواردیکه چنین کلمهٔ

فارسی پیدا نشود ولی اتّفاقاً کلمهٔ عربی بسیار معمول و عوام فهم و عام الاستعمال که در واقع هزار سال است جزو زبان فارسی شده موجود باشد چنین کلمه‌ای نه‌تنها برلغات اوستائی وپارسی قدیم (هخامنشی) وپهلوی ترجیح حتمی دارد بلکه برکلمات فارسی اسلامی بسیار مهجور و غیرمأنوسی هم که شواهد زیادی از استعمالات آن در دست نیست مقدّم است (مثلاً برای ترجمهٔ « autorité dignité » کلمات حیثیت یا قدر یا منزلت یا شوکت و حکم یا نفوذ و غیره بر لفظ چمك که در فرهنگها ذکر شده مقدّم است و همچنین کلمهٔ ترجمه برلغت پچوه) در درجهٔ سوّم یعنی وقتی که برای معنی مقصود و لازم نه کلمهٔ فارسی و نه عربی مأنوس مناسب پیدا شود ولی هم کلمهٔ فارسی اسلامی نامأنوس و هم عربی غیررایج برای آن معنی موجود باشد دراین صورت نیز اگر لغت فارسی صحیح و معنی‌آن مسلّم ومورد استعمالش بوسیلهٔ شواهدکافی معیّن باشد البتّه‌آن لغت برعربی مرجّح است مثلاً کبسته بجای شحم الحنظل (که گیاهی است) یا دنیارویه بجای خمطه که باز گیاهی است (ولو از اصل سریانی هم بوده باشد) و کیمخت بجای مزرغب (چرم مخصوص از ساغری اسب و غیره) و دارافرین بجای اربوس بمعنی تکیه‌گاه و هکذا . دردرجهٔچهارم‌آنجا که هیچ کلمهٔ فارسی‌دورهٔ اسلامی‌نه‌مأنوس ونه‌مهجور برای معنی منظور و ادای مراد بطورصحیح وکامل پیدا نشود و لغت عربی مأنوسی نیز موجود نباشد و امر دائرشود بین اختیار کلمهٔ عربی قح ولغت مردهٔ ایران‌قدیم و یا الفاظ فرنگی بلاشك کلمات عربی که هرچند در فارسی عام الاستعمال نبوده و یا بین عوام رایج نیست ولی بکلّی بیگانه و وحشی‌هم نیست مشروط بر اینکه ازحیث لفظ نیز بسیار ثقیل ومتنافر نباشند برکلمات فرنگی حتماً و حتی برلغات مشکل و وحشی [1] اوستائی وفرس‌قدیم وپهلوی هم مقدم است مثلاً عبارت معذلك که عربی صرف است بر « فرهروم » فرس قدیم و عبارت لهذا بر « اوهیرادی » همان زبان تقدم دارد . در درجهٔ پنجم کلمات نا مأنوس زبانهای قدیم ایرانی نیز

۱ـ مقصود ازکلمهٔ وحشی معنی لغوی‌آنست یعنی غیرمأنوس ونا‌آشنا نه معنی‌اصطلاحی توهین‌آمیز .

در صورت انحصار لفظ بآن و یك كلمهٔ فرنگی اگر خیلی دراز و وحشی نباشد بر کلمات فرنگی علی‌الاطلاق ترجیح دارد .

چون ظاهراً در بین طبقهٔ دارای عقل و ذوق سلیم عمده نقطهٔ موضوع بحث همین دو شق اخیر خواهد بود مخصوصاً مسئلهٔ اختیار بین لغات متروکهٔ قبل از اسلام از پهلوی و اوستائی وفرس قدیم (هخامنشی [۱]) وبین لغات عربی که کاملاً داخل زبان فارسی نشده و برای عامه کمتر مأنوس است یا دربعضی موارد مربوط باسامی اشیاء بین لغات لاتینی ویونانی یا فرنگی عصری لهذا باید این مطلب کاملا تشریح شود که در این باب نیز البته لطافت کلمه و خوش‌آهنگ بودن آن و عدم غلظت و خشونت و تنافر و غرابت شرط است که طباع زودتر بلفظی انس گرفته و رغبت نماید وباین جهت گاهی‌کلمهٔ قدیمی ایرانی وگاهی‌کلمهٔ عربی وحشی‌تراست وباید ازآن طرف نظر نموده ودیگری راگزید. مثلاً برای‌سال قحطی‌وخشکسالی البته اختیار کلمهٔ دشیار فرس قدیم و دژیار اوستائی بر جدیب عربی ترجیح دارد (اگرخشکسال خود بهتر نباشد) ولی‌ازآنطرف اصطلاح بردالعجوز یا ایّام‌العجوز برای پنج روز آخر سال حتماً ازکلمهٔ « همسپذ مئیذیه » ترجیح دارد ولی مهمتر ازین نکته هم آنست که ازمطابقت معنی‌قدیم‌کلمهٔ ایرانی وطرز ومورد استعمال و ترکیب آن درجمله ها ومعانی مختلفهٔ حقیقی و مجازی و استعاری و جنبه های مختلف‌آن معانی بامعنی مقصود اطمینان‌کامل حاصل شود واین فقره جز باداشتن شاهد فراوان در زبان اصلی یا روشن بودن معنی‌آن درهر مورد حصول‌پذیر نیست واخذ یك‌كلمه ازفرهنگ لغات یا یك مورد استعمال وگذاشتن‌آن بجای یك‌كلمهٔ معمولی دیگر در تمام موارد استعمال این یکی موجب تولید جمله های عجیب و فوق‌العاده مضحکی میشود که میتوان گفت « این چنین چیزی خدا خود نافرید » شواهد این مدعا بیشمار است مثلاً یکی از شاگردان دبستان مرحوم میرزا رضا

۱ ــ البته هخامنشی اسم خاندان سلطنت بوده نه اسم قوم یا زبان ولی چون برای زبانیکه پادشاهان آن سلسله استعمال کرده اند ، اسم صریحی نداریم محض توضیح این‌کلمه اضافه شد .

ان بکشلو « غزوینی » لابد در فرهنگی دیده که آمیغ را بمعنی حقیقت نوشته ست [۱] که اگر اصلی داشته باشد شاید بمعنی مادّه یا جوهر وحقیقت بعضی‌اشیاء عنی‌آمیزش وترکیب‌آنها درموردی مجازاً استعمال شده باشد آنوقت خیال کرده بعد گروه پیروان بکشلو و مؤلف داستان ترکتازان هند که در واقع ترکتازان رزبان بد بخت فارسی بودند نیز به پیروی‌آن پیشسدم خیال کرده‌اند که بقول آن للبهٔ عوام واضع علیه‌الرحمه لفظ آمیغ را درمقابل کلمهٔ عربی حقیقت وضع کرده لهذا درهمهٔ موارد استعمال این کلمه و صفت های ترکیبی‌آن لفظ آمیغ را بآن عنی بکارانداخته و گفتند « این کپ‌آمیغ ندارد » یعنی این حرف حقیقت ندارد « چم آمیغی این واژه اینست » یعنی معنی‌حقیقی این‌کلمه چنین‌است و « دریابهٔ آمیغهای برهنه » یعنی فهم حقائق مجرده وهکذا وهم چنین بعضی دشمنان عرب رای انتقام گرفتن ازسعدبن ابی وقاص وقتیبة بن مسلم‌کلمهٔ ناب‌را که برای شراب بی درد ونحو آن استعمال شده وازکلمهٔ پهلوی اناپ یعنی بی‌آب و چکیده آمده معنی‌مطلق لفظ عربی « خالص» گرفته وازآن زبان ناب ومحبت یا مهرناب‌ساخته شاید « روی گردان نابانه » یعنی‌توجه خالصانه نیز ترکیب بندی نمایند.

واضحست که اصلا بی اطلاعی از طریقهٔ استعمال کلمات در زبانی در موقع محاوره اقتباس واستعمال‌صحیح وبموقع‌آنرا مشکل واستعمال نامناسب‌آنرا بغایت مضحك میسازد. آشنائی داشتم که لغت فرانسه وفارسی نیکلارا حفظ کرده بود و ز روی این مایه برای من گاهی میخواست کاغذ فرانسوی بنویسد و مثلا چنین مینوشت :

mon âme votre sacrifice ! prmnicrement, j , espére que votre nature honorée est approchée de la santé .

که مقصودش این بود : روحی فداك ، اولا امیدوارم مزاج شریفتان قرین سلامت ست . درنظیر همین موضوع یعنی استعمال زبان قومی از روی کتاب لغت یا یك مورد استعمال خاص و عدم اطلاع صحیح از طرز استعمال کلمات درافواه عندلیب فصاحت فارسی فاضل سخن‌سنج سخن پرداز آقای جمال زاده که ذوق سلیم‌وسرشار

۱ــ درصورتیکه آنهم شاهدی ندارد ودرلغت فقط بمعنی‌آمیزش ومقاربت‌بانسوان‌است.

را با زبان شیرین و تحقیق انتقادی توأم ساخته درزمینهٔ بحث دیگری مطلب را به بهترین وجهی بیان نموده و ازآنجمله گوید [۱] « .... خارجیهائیکه میخواهند فقط بتوسط کتاب و درس زبان فارسی را یاد بگیرند این زبان باین آسانی را پس از مدتی تحصیل طوری حرف می‌زنند که ما ایرانیان‌را-از شنیدن آن خنده دست میدهد. مثلاعثمانیها که تعلیم وتعلم زبان فارسی درمدارسشان مجبوری بود مبلغی لغات برای کلمهٔ دوست و معشوقه میدانستند از قبیل یار ، دلدار ، جانان ، دلبر ، نگار وغیره ولی نمیدانستند که این یار مثلا آتش را با « انبر » بجان میزند و یا ضرب دست او بچهرهٔ رقیب گستاخ «چك» و« کشیده» نامیده میشود ... »

باری بزرگترین عیب اقتباس قسمتی از کلمات اوستائی و پهلوی گذشته از نامأنوس و وحشی بودن اکثر آنها معلوم نبودن طرز استعمال و معنی صحیح آنها درجمله بندی ومدلول حقیقی ومجازی آنها در زبان اصلی‌است واین نکته‌چنانکه درفوق در نمرهٔ (۵) بیان‌شد مهم‌ترین شرایط است . در واقع وقتیکه باعقل‌طبیعی بی‌آلایش و ذوق سلیم فکر کنیم می بینیم که در خود طبیعت نیز دوری و جدائی طولانی‌ازیك خویشاوند که گاهی‌حتی‌اصلا درهمهٔ عمرملاقاتی‌روی نداده ومصاحبت والفت ممتدّ بایك بیگانه و انس زیاد باو در موقع اختیار یکی بردیگری شخص را درترجیح نوه عموی نادیده بردوست قدیم ایام جوانی وهمشاگردی دبستان‌خود مردّد میسازد . فرض‌کنید جوانی از ایل عرب ورامین را در موقع ازدواج مخیّر نمائید بین یك دختری از ایل اسانلوی خوار و یك صبیهٔ عربی از اهل سودان و نوبه در افریقا آیا آن « آنسهٔ » خرطومی یا ام درمانی را برخانم خانوادهٔ خوانین ترکی نژاد همسایه در ایالت طهران محض خاطر وحدت نژادی قدیم و اینکه اجداد هردو از یمن بوده و در « یعرب بن قحطان » بهم میرسند ترجیح میدهد ؟

درین مقوله سخن بسیار است و میتوان ده برابر این صفحات چیز نوشت و مطلب را روشن‌تر ساخت لکن نباید بحق دیگران درصفحات مجلّهٔ شریفهٔ « تعلیم

۱ ــ درمقدمهٔ کتاب یکی بود یکی نبود .

و تربیت» تجاوز و در استفاده از مهمان‌نوازی ادارهٔ مجلّه اسراف کرد پس سخن‌را کوتاه کرده و همین‌قدر گوئیم که امور علمی و ادبی را تنها بـا احساسات ملّی نمیتوان فیصله کرد و مخصوصاً همان علاقه‌مندی ملّی مقتضی آنست که در مسئلهٔ باریك زبان ملّی ما که خوشبختانه مثل زبان بعضی اقوام بی‌مایه تهی‌دست نبوده و میراث پرثروتی‌دارد بغایت محتاط بوده و آنرا که درحکم جسم شریف مردی برنا و خوش‌اندام است مانند خرگوش سفید و خوك هندی تختهٔ مشق عملیات جرّاحی عنیف نسازیم واستخوانهای زندهٔ آنرا بریده و دور انداخته از استخوان حیوانات مستحاثهٔ حفریات زیرزمینی بجای آنها وصله‌ننمائیم که بیم آنست که از ریشه‌کندن درختی آسان ولی ریشه‌بندی نهالی ناموزون در خاك وآب و هوای دیگر دشوار باشد ــ چنانکه میترسم لغات زبانهای تاریك و مردهٔ ختی و سومری در پیکرزبان ترکی عثمانی هم بآسانی لحیم نشده و پیوند نگیرد اگرچه چـون هر مملکتی مقتضیات دیگر دارد اظهار نظری در بعضی اقدامات ممالك همسایه درین زمینه باآن که درتاریخ‌عالم نظیرندارد شاید حق و سزاوارنباشد و باید گفت «اباد یگران مرمرا کارنیست» لکن تصوّر چنان عملی که از جریان‌آن خبرمیرسد یعنی ایجاد زبانی نو و صدور حکم بهضم فوری‌آن برای مغز و ذوق ایرانی دشواراست.

امیدوارم ذوق خوش ایرانی موافقت بادفن زبان فردوسی وسعدی و نبش‌قبر زبان کیومرث[۱] ننموده و این احـساسات راجع به نهضت ملّی و احیای‌آداب وسنن نیاکان‌را که خود مایهٔ مسرّت است در امر زبان بافراط و شتاب عنان ندهد چه در عین‌آنکه احیای تدریجی بعضی آداب و شعائر مستحسنهٔ ملّی باستانی و برخی از لغات و مخصوصاً اصطلاحات زیبای قدیم ایرانـی مطلوب است اقدام کلّی و وسیع درین موضوع اخیر و یا توسّل بقوای اجباری و مداخلهٔ شمشیر درکار قلم خلاف ذوق و متانت ایرانی است.

---

۱ ــ زبان کیومرث بطور کنایه از زبان اولین بشر ذکر شده ورنه کیومرث شخص تاریخی نیست و همچنین است یعرب‌بن‌قحطان که درفوق ذکر شد که شخص تاریخی نبوده و مقصود ازآن اولین عرب است.

زبان ما خوشبختانه بواسطهٔ آمیختن دو زبان بسیار پرمایه و توانگر شده یعنی ملکی‌نو برملك میراثی‌ما در اختیار ما درآمده و همانطور که انگلیسی این ثروت عظیم لغات و تعبیراتی را که بوسیلهٔ اختلاط لاتینی با زبان اصلی (ولو در نتیجهٔ استیلای‌خارجی)خدا باوارزانی داشته با ریشه‌کن کردن و تبعید لغات لاتینی از زبان خود برباد نمیدهد ایرانی‌نیز گنج بی پایان و تمامی‌ناپذیر زبان عربی را باید در اختیار خود نگاهداشته و از دست ندهد و ثروت موروثی را تباه ننماید . البتّه در این باب کمال مراقبت لازمست چه خطر خیالات خام برای ملل خیلی بیش‌ازآنست که بدواً تصوّرمیشود و درهمین زمان خودمان سه چهار مثال نمایان و فوق‌العاده از تأثیرعظیم اینگونه خیالات در ملل بزرگ داریم و بی‌شبهه طاعون فکری‌هم در سرایت کمتر ازطاعون هندی و تبتی نیست خصوصاً که در عهد گذشته ظهور و شیوع طاعون و وبا در تحت تأثیر اتّفاقات بوده و بهمین جهت وسعت دائره سرایت آنها بسته بقضا بود ولی وبای امروزی را یك دیوانه میتواند بوسیلهٔ باز کردن صد شیشه میکروب وبا در منبع آب یك شهری چنان عمومی و مهلك و انتشار آنرا برقی سازد و اتومبیلها و قطارهای راه‌آهن و هواپیمایان نیز در یك روزآنرادرا کناف‌مملکت‌منتشر نمایند که کمتر کسی‌جان بسلامت در ببرد .

اظهار اندیشهٔ فوق منافی این حقیقت نیست که نگارندهٔ این سطور در اصل مطلب یعنی لزوم توجّه به توسعهٔ زبان و تطبیق آن با احتیاجات عصری و تصفیهٔ تدریجی ازکلمات خارجی بی‌لزوم با هرصاحب‌نظری از هواخواهان اصلاح زبان موافق‌است چنانکه یقین دارم که آنان‌نیز با وحشتی که بنگارنده ازامکان حرکت بی‌رویّه دربن امر باریك روی میدهد شریکند ونیز یقین‌است که با رعایت نکات مشروحه در فوق این بیم و هراس که بر جمعی از علاقه‌مندان بزبان ملّی کنونی روی داده زایل میشود خصوصاً که در همان مدارج اوّلیهٔ اصلاحات یعنی نمرهٔ ۱ تا ۵ کار واجب زیاد بوده وسالیان دراز برای کارکنان ترقی و توسعهٔ زبان بهترین مشغله موجود است و ایجاد سه فرهنگ برای لغات فارسی دورهٔ اسلامی و لغات عربی رایج در فارسی و فرهنگ فرانسه بفارسی یا انگلیسی بفارسی جامع وکامل

صحیح و دقیق خود بهترین خدمتی است که فضلای یک عصر بآن بپردازند و
وشبختانه برای تدوین لغات فارسی در هزاران کتب فارسی نثر و کتب عربی نیز
ایه کلّی موجود است . محض‌مثال برای استفاده از کتب عربی درین زمینه نمونهٔ
بل ذکر میشود

اخیراً خود نگارنده برای موضوعی که اندکی مربوط به علم نجوم بود
تی فارسی برای ستارهٔ شعرای یمانی[1] و معنی کلمهٔ « héliapue » فرانسوی که
لین طلوع صبحی یا آخرین طلوع مغربی یک ستاره را گویند تفحص میکردم
درهیچ فرهنگی نیافتم ولی اولی درزیج عربی کوشیار پیدا شد که گوید شعرای
مانی‌را بفارسی « وراهنگ » گویند و دوّمی در مفاتیح‌العلوم خوارزمی که بهمین
منی برای طلوع صبحی بعربی تشریق و بفارسی کنارشبی و برای طلوع مغربی
ستاره بعربی تغریب و بفارسی کنار روزی ضبط کرده است والبتّه این یک فقره که
مدها نظائر دارد بر سبیل مثال ذکر شد .

خوشبختانه آثار حزم وحکمت ومراجعه باهل در اقدامات دولت و وزارت
جلیلهٔ معارف نمایان است و امید است در بین افراد نیزخیالات پخته تر و تصرفات
متناسب تر گردد و بدین نکته بیشتر توجه شود که مراجعه باهل یکی از شرایط
ساسی هر کاری است و همانطور که برای جرّاحی و کحّالی مصاحبت چند روز با
حکیم نورمحمد هرقدرهم شیرین سخن و دلپسند باشد کافی نیست وصرف عمری
رای کسب حذاقت لازم است برای تصرف در مزاج سالم زبانی زنده که فقط بقصد
زید وجاهت و زیبائی آنست هم نسخهٔ ادیبی لازم است که بتواند خط وخال را با
سرانگشت هنر نه با انگشت اصلاح نماید ورنه بدون احاطه در زبان و ادبیات
رب وعجم یا اقلا اطلاع کافی ازلغات فصیحهٔ آنها ممکنست که‌کلمهٔ عربی‌مصطلح
جلس و کلمهٔ فارسی انجمن را به کنکاش غیر معروف و نکره که باحتمال قوی
رکی است تبدیل کنیم یا مثل ترجمه جدیدی از لفظ « Crédit » فرنگی که بنظر

---

۱ ــ بزبانهای فرنگی « sirius » ــ معلومست که اسم این ستاره دراوستا تیشتریا است
و شاید تصور شود که‌کلمهٔ تیر درفارسی مناسب است ولی چون این لغت به عطارد داده شده
نمیتوان بشعرای اطلاق کرد .

رسید عمل کنیم که بقصد تبدیل کلمه اعتبار بفارسی خالص کلمهٔ نسیهٔ عربی را ظاهراً بگمان اینکه فارسی است اختیار نموده اند درصورتیکه نسیه از نسئی است که لغتی است عربی بمعنی تأخیر وعقب انداختن کاری و درقرآن نیز بمعنی کبیسه و عقب انداختن ماهها از محل خود آمده و ترجمهٔ « différer » یا « ajourner » تواند شد.

✿ ✱ ✿

خلاصه مراد ازاین مقاله سه چیزاست در درجهٔ اوّل حتّی الامکان لزوم نهایت خودداری ازاقتباس کلمات واصطلاحات وترکیبات وجمله بندیهای فرنگی، خصوصاً در معنویات و جهاد برضدّ این کار زشت که قبح و شنلعت آن محتاج به بیان نیست (مانند محاورهٔ بعضی اشخاص نادان که گویند این اقدام افذ ندارد یعنی تأثیر ندارد) در درجهٔ دوّم احتراز از احیاء کلمات مهجور و فراموش شدهٔ زبانهای مردهٔ ایرانی مگر در بعضی موارد و برخی اصطلاحات با یقین بصحت معنی و تناسب با ذوق و سهولت انس ، در درجهٔ سوّم اجتناب از افراط و سرعت درمبارزه برضدّ لغات عربی خصوصاً درآنچه بدان حاجت است یا سهولت ادارا متضمّن است.

چون قصد نگارندهٔ این سطور که خود مدّعی اهلیت این موضوع نیست جز بحث و اظهار آنچه درین مبحث مهم برخاطر میگذرد نبوده امیدوارم انتقادیکه از بعضی جنبه‌های قدسی مشربان یاتند روان فکر تصفیه یا مفرطین در تقلید تجدّدپرستان (۱) خارجی یاآنها که نسبت باحیای دین ومآثرقدیم ایرانی پرشورند در عرض کلام بعمل آمد زننده یا خدای نخواسته از راه طعنی برکیش قدیم یا آداب باستانی یا شیوخ فضلای قدیمی خودمان یا جوانان وطن دوست خوش نیت یا ملل دوست خارجی دیگر که مارا حق مداخله درصلاح کارآنها نیست فرض نشود چنین قصدی دورترین امور از نیّت نگارنده است. پایان

آزادی مجسمه

ازدکتر لدوشن درشمارهٔ بعد است.

سید محمد علی جمالزاده

مطالبی دربارهٔ جیغهٔ پادشاهان قاجاریه

در کتاب «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» که سال گذشته (۱۳۴۵) با مقدمه بسیار جامع وآموزنده وبا فهرست وعکسهای دیدنی بسیار در ۱۱۴۸ صفحهٔ بزرگ به همت و اهتمام آقای ایرج افشارکه بحق او را باید «محیی کتاب ایران» لقب داد[1] بوسیلهٔ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر انتشار یافته رطب ویابس بسیار است وچه بسا یابسش بر رطبش میچربد و هرچند عباراتش نیز گاهی سست و خام است و حتی از غلطهای املائی هم خالی نیست باز رویهمرفته بطوریکه خود آقای ایرج افشار در مقدمهٔ شرح دادماند و فواید دهگانهٔ آنرا شمردهاند «از اسناد فوق‌العاده با اهمیت عصر[مؤلف] وازمآخذ مستندی است که اخبارمربوط بحوادث پانزده سال از دوران پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار وگوشههائی از احوال و اخلاق وروش مملکتداری وآداب مخصوص دستگاه سلطنت او را پس از هفتاد هشتاد سال در اختیار ما میگذارد». آقای افشار در ضمن همین مقدمه یادآور شدهاندکه «تاریخ قوم ایرانی که براساس منابع مسلم مدون‌شده استکمتر از دو هزار وپانصد سال نیست وچون ناصرالدین شاه نزدیك پنجاه سال سلطنت کرد پس یك پنجاهم ازعمر ملت ما در عهد پادشاهی او سپری شده است». افسوس که مطالعهٔ کتاب «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» بما نشان میدهد که در نیم قرن که ایران در زیرسلطنت ناصرالدین شاه بود، باهمه قدرت واختیاراتی کهشاه داشت، ترقی محسوسی درکشور صورت نگرفت وامور در حال رکود و خمودی باقی ماند ومیتوان گفت که رویهمرفته استبداد وبی‌اعتنائی بامور ومنافع ملت وفسادیکه نتیجهٔ مستقیم این طرز حکومت بود دوام وبلکه شدت یافت وبسیار کم بوده است آنچه بتوان آنرا ترقی واقعی خواند.

درکتابی که شرح آن باختصار در فوق گذشت (درصفحات ۴۱۳ و۴۱۴) درضمن وقایع روز سه‌شنبه دوم ماه رمضان ۱۳۰۲ قمری شرحی آمده که مربوط است به جیغهٔ پادشاهان قاجار که بسیار خواندنی است وما عین آنرا دراینجا نقل مینمائیم و مسؤلیت صحت و سقم آنرا بخود ناقل یعنی اعتمادالسلطنه واگذار میکنیم.

قبلا باید دانست که کلمهٔ «جیغه» یا «جغه» که اعتمادالسلطنه در همه جا بصورت «جقه» (با قاف) نوشته واغلب هم بهمین صورت درمقالات وکتابها دیده شده است ممکن استامروز برای بعضی ازهموطنان وعلی‌الخصوص جوانان نسل اخیر باندازهٔ کافی معلوم نباشد وازمعنی

---

[1] ـ شرح خدمات گرانبهای آقای ایرج افشار را دانشمند محترم آقای حسین سعادت نوری در مقاله‌ای که در باب همین کتاب «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» با مطالب بسیار دقیق و مفید درمجلهٔ «یغما» (شمارهٔ خرداد ۱۳۴۶) انتشار یافته تا اندازه‌ای دادهاند و ما را از اطالهٔ کلام مستغنی میدارد و الحق این جوان فاضل کار کن و خوب و شریف که عشق بکتاب و بانتشار و تنظیم کتاب را غایت آمال خود قرار داده است سزاوار هر گونه تمجید و تکریم است و دقوقش است که جملکی بر آنند و محتاج شرح و اطناب نیست.

و مفهوم آن اطلاع درستی نداشته باشند. در «فرهنگ فارسی» دکتر معین[۱] در معنی کلمهٔ «جیغه» و «جغه» چنین آمده است : «تاج ، افسر ، هر چیز تاج مانندکه بکلاه نصب کنند» و همان چیزی است که فرانسویها و انگلیسها «اگرت» (بکسر اول و سوم میخوانند و بعضی از سپاهیان شکل سادهٔ آنرا که عموماً با پر مرغان ساخته شده است برکلاه نظامی خود نصب میکنند. اغلب هموطنان ما که تعلق بیك نسل پیش از نسل حاضر دارند معنی کلمه را خوب میدانند واحتیاج بتفصیل بیشتری درین معنی نیست.

درکتاب «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» درجاهای دیگر هم صحبت از «جقه» رفته است وازآنجمله است مثلادر صفحهٔ ۴۵۹ در ضمن وقایع روز شنبه بیست و چهارم ذیالقعدهٔ سال ۱۳۰۲قمری که میخوانیم. «خانهٔ امین لشکر را امینالدوله از شاه پانزده هزار تومان خریدکه یك جقه الماس هشت هزار تومانی داد وهفت هزار تومان نقد».

پس ازین مقدمات که شاید زیاد ضرورتی هم نداشت اکنون میپردازیم بنقل عین‌مطالب ازکتاب نامبرده. اعتمادالسلطنه چنین نوشته‌است:

«... در سرناهار ملیجك اول[۲] نفس زنان رسید وعرض‌کرد» هرچه گردیدیم، نبود[۳] . شاه فرمودند از الماسهای بزرگ‌آویزکه دیروز در میان‌کیسه ریخته‌ام و جیبم گذاشتم بیست دانه بود، یکی گم شده. اقدسیه[۴] وقتی خواستم بخوابم شمردم درست نبود . بعدکیسه را زیر سر گذاشتم و خوابیدم . مردك پسر سید ابوالقاسم دائی ملیجك کوچك که حالا پیشخدمت و همقطار بنده است[۵] شاه را میمالیده است و او تنها آنجا بوده است . چون دائی ملیجك بود همینقدر بامین‌السلطان فرمودند استنطاق‌کن. گذشت . بعد سیاههٔ جواهراتی راکه نزد امین اقدس[۶] است خواستند. بیست دانه را نوزده دانه‌کردند. باین‌سهلی از میان رفت. اماتفصیل آن‌آویزها این است:

«این الماسها که بطور بلریان [برلیان] و هریك‌کمتر از صد قیراط وزن ندارند متعلق بجقه‌ای بودکه امپراطور نیکلا[۷] بعد ازفتح ایران در واقع وفتح‌آسیا درمعنی چنانچه نتیجهٔ همان غلبهٔ برایران است‌که حالا ترکستان و افغانستان و غیره را هم متصرف است تا

---

۱ - در همین ایام اخیر نامه‌ای از کانادا از بانو نوشین محقق داشتم و مـژده داده بودندکه عمل جراحی دکتر معین عزیزما بخوبی انجام یافته است ولی هنوز نتیجهٔ قطعی‌آن معلوم نیست. (نامه نیم‌ساعتی پس از عمل جراحی نوشته شده بود) و ارادتمندان این رادمرد شریف همه دعا میکنندکه‌نتیجهٔ عمل رضایت‌بخش باشد و هرچه زودتر دکتر معین شفای‌کامل و عاجل بیابد . ۲ ـ برای اطلاع بیشتری بحال این شخص‌که محمد نام داشت و پسر دوستی چوپان بود و در دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه بملاحظاتی کم‌کم بمقاماتی رسید و پدر ملیجك دوم‌است بخود کتاب « روزنامهٔ خـاطرات اعتمادلسلطنه (بموجب فهرست اشخاص ، صفحهٔ ۱۲۴۴) مراجعه شود . ۳ - یعنی هرچه جستجو کردیم پیدا نشد (چون گم شده بود) . ٤ - یعنی درباغ اقدسیه. ۵ - یعنی همقطار اعتمادالسلطنه. ۶ـ امین اقدس (امینه‌اقدس) زن سوگولی ناصرالدین‌شاه . برای اطلاع بیشتری در بارهٔ او مـراجعه شود بخودکتاب(بموجب صفحه ۱۲۲۰ از فهرست اسامی) و بمقالهٔ بسیار خواندنی آقای حسین سعادت‌نوری‌که باعنوان‌زبیده خانم‌امینه اقدس ، مادام‌دوباری(نه‌دوپاری‌که‌غلط بدین صورت درمجلهٔ یغما چاپ شده‌است) دربارهٔ ناصرالدین‌شاه. ۷ - مقصود نیکلای‌اول‌قیصر روسیه‌است که از سال ۱۸۲۵ تا۱۸۵۵ میلادی سلطنت نمود .

هند را هم بگیرد که درمعنی چنانچه تمام شاهزاده‌ها اولاد فتحعلی شاه و پیرمردهای ایران میگفتند ودر تواریخ هم اشاره شده است که عباس میرزای نایب‌السلطنه محض اینکه سلطنت بتقویت روس بخودش‌واولادش برسد و[محض] عداوت شخصی‌که با حسین خان‌سردارایروانی داشت این جنگ را سبب شد و این شکست را اسباب [شد] و ده‌کرور نقدکه معادل پانزده کرور پول حالا باشد به روسها نعل بها(۱)داده حضرات شاهزاده[ها] میان خودقرار دادندکه جقه را بدزدند. محمدتقی‌میرزا یکی‌ازدزدهای معروف بختیاری‌راکه درحوزهٔ حکومت‌او بود تطمیع‌کرد وبه تبریز فرستاد. دزد بی‌پیر دو سال‌آنجا بود ، از صندوقخانه وغیره‌مطلع شد. شبی خود را به حرمخانه انداخت ومیان چناری پنهان شد. شب دیگر پائین‌آمدوبصندوقخانه که [در] اندرون سپرده [به] مادر محمد شاه بود رفت وجقه را برداشت و به‌بروجرد برد .

«این خبر شایع شد. نایب‌السلطنه ابداً شکایت نکرد وبلکه حکایت هم نفرمود . محمد شاه درجلوس به‌سلطنت متجاوز ازکرور جواهرات ومکنت شاهزاده‌های‌اعمام‌خودراوزوجات جد۲ خودرا بآنها بخشید [ولی] مکرراز‌محمد تقی‌میرزا این جقه‌را مطالبه‌کردواز تاج‌الدوله زوجهٔ فتحعلی شاه یك توت زمرد گرفت ووالسلام، وابداً این جقه را بسرخوداستوار نکرد .

«ناصرالدین شاه در بدو سلطنت خود تاج را از خزانه بیرون‌آورد واغلب اوقات بسر مبارك میزدکه فی‌الواقع این جقهٔ تاج رسمی ایران بود چنانچه در دو سفر فرنگ‌هم که‌رفته بودند همین تاج را بسر زده بودند واغلب تصاویر وعکسها باهمین تاج است . چند روز قبل موزه تشریف برده بودند تاج را دیده بیرون‌آوردند. الماس برلیان بزرگی دروسط داشت، انگشترکردند وآویزها را جداکرده در جیب مبارك ریختندکه بازی‌کنند و باقی جقه را به ملیجك دوم۳ اعطا فرمودند. این الماس مفقود یکی ازآن آویزها بودکه لامحاله سه هزار تومان ارزش دارد.

« من این تفصیل جقه را از مرحوم اعتضاد السلطنه پسر فتحعلی شاه و غیره مکرر شنیده‌ام‌که نوشتم . والله‌اعلم» .

***

این بود عین نوشتهٔ اعتمادالسلطنه ولی چنانکه ملاحظه میفرمایند هیچ معلوم نشدکه اگر این جیغه در نزد محمد تقی میرزا بود چگونه بعدها بدست ناصرالدین شاه رسیده بود اعتمادالسلطنه مینویسد هنگامی‌که محمد شاه به سلطنت رسید «مکرر از محمد تقی میرزا این جقه را مطالبه‌کرد و از تاج‌الدوله زوجهٔ فتحعلی شاه یك توت زمرد گرفت و والسلام و ابداً این جقه را بسر خود استوار نکرد» . و هر چند تصریح ننموده است که محمد تقی‌میرزا سرانجام جیغه را به محمد شاه تسلیم نموده و تحویل داده است ظاهراً چنان استنباط میشود که جیغه را محمدتقی میرزا به محمد شاه داده بوده است و پس از محمد شاه بدست ناصرالدین شاه افتاده بوده است . (ضمناً باید دانست‌که تاج پادشاهان قاجاریه ربطی به‌این جیغه نداشته است و از یکدگر جدا بوده‌اند و البته سزاوار است‌که شرح و سرنوشت آنهم بقلم یك نفر از اشخاص مطلع ۴ در «یغما» از نظر خوانندگان بگذرد .

۱ــ نعل‌بها بمعنی‌غرامت‌جنگی‌ــ یعنی فتحعلی شاه . ۲ــ غلامعلی پسر ملیجك‌اول. برای‌شرح‌حال‌اومراجعهٔ شود به‌کتاب «روزنامهٔ خاطرات» (بموجب‌فهرست درصفحهٔ۱۲۴۴).

۴ ــ ای‌کاش‌آقای حسین سعادت‌نوری دربن خصوص نیز مقالهٔ تحققانه‌ای تهیه‌فرمایند.

فریدون تولّلی ـ دهویه

زخم نهان

ایدل، ترا که گفت که پرخون باش سیلی پذیر پنجهٔ گردون باش
آواره‌گرد کوه و بیابان شو یکتانوردِ درّه و هامون باش
در جستجویِ لیلیِ ناپیدا آموزگارِ کوشش مجنون باش
باجانِ خود فریبِ سرابِ آهنگ اندیشمندِ جرعهٔ جیحون باش
با هرکه دشمنی بتو بیش آورد در دوستداری از همه افزون‌باش !
بر هرکه دودمانِ تو آتش زد بخشنده‌خوی وعاشق ومفتون باش
با چشمِ گرم باورِ خواب آلود افسانه بینِ پردهٔ افسون باش
هم ، سر به زیر تیغِ ستمگر نه هم ، پایمالِ کوریِ قانون باش
بر خویش‌کامگانِ رفیق‌آزار بختِ بلند و طالع میمون باش
با شوخ‌جامگانِ سیه‌کردار آبِ زلال و بوسهٔ صابون باش
هم ، نازِ بردگان و کنیزان کش هم ، رازدارِ خواجه وخاتون باش
پشتِ ضعیف و مشتِ ستمگر شو یارِ شریف ویاورِ ملعون باش !
آنجا که پایِ خسته دلی لغزد داروی دردِ و شربتِ معجون‌باش !
وآنجا که جانِ بدگهری سوزد در خدمتش به دیدهٔ پرخون‌باش !
بخشنده خوتر از کفِ حاتم شو گنجینه جوتر از دلِ قارون باش
هم ، با پلنگِ قافیه پهلو زن هم، در شکارِ لعبتِ مضمون باش
دیوانه‌ای دلا تو ، بدین رفتار ! چندی به‌عقل‌وتجربه مقرون باش
آب از سرِ تو برشد و پیدا نیست یاری، که گویدت به‌بلا چون‌باش !
اندرزگویِ بلهوست گوید : « از گیر و دارِ معرکه‌بیرون باش»
دستانسرای بیخردت گوید : « پیمانه‌گیرِ بادهٔ گلگون باش»
لیك ایدل، ای که زخم نهان داری باز آی و درکنار فریدون باش
مهرآزمایِ آتشِ خندان شو منّت پذیرِ مرهمِ افیون باش

حسین سعادت‌نوری*

رجال دورهٔ قاجاریه

حاج‌آقا اسمعیل پیشخدمتباشی سلام
آقارضاخان اقبال‌السلطنه
میرزا علی‌نقی حکیم‌المما‌لك

(۱)

در میان وزرا و رجال دورهٔ قاجاریه فرخ خان غفاری از جمله کسانی میباشد که بـه نشر فرهنگ و تمدن علاقهٔ وافرداشته و هم میهنان خود را به رفتن فرنگستان و کسب علم و دانش تشویق و ترغیب‌کرده است. فرخ‌خان غفاری در ۱۲۷۲ هـ. ق به ریاست هیئت‌سفارت فوق‌العادهٔ ایران منصوب و عازم اروپا گردید. میرزا علی‌نقی (بعد حکیم‌الممالك) یکی از اعضای همین سفارت بود که پس از ورود به پاریس خدمت دولت را موقتاً ترك‌کرد و بـه ارشاد و راهنمائی رئیس متبوع خود به اکمال و ادامهٔ تحصیلات پزشکی پـرداخت. بپاس قدردانی از خدمات مرحوم امین‌الدولهٔ غفاری و اقدامات مؤثر او نسبت بـه ترویج علوم و معارف جدید و بالابردن سطح افکار عمومی و تنویر وتشحیذاذهان ایرانیان راقم این سطور سلسلهٔ مقالات زیررا به جناب آقای‌حسن‌علی‌غفاری(معاون‌الدوله) نوادهٔ فرخ خان‌امین‌الدوله که معارف پروری و دانش پژوهی را ازنیای خود به ارث برده و اخیراً گنجینه‌ای نفیس از کتب و اسناد ذیقیمت تاریخی به کتاب خـانهٔ مرکزی دانشگاه طهران اهـدانموده‌انـد، تقدیم مینماید.

***

عبدالله مستوفی میگوید: «از رسوم ابتکاری فتحعلی‌شاه یکی این بود که در مـوقع سلام قلیان تمام مرصعی را پیش‌خدمت‌باشی سلام در دست بگیرد و درکنار تخت بایستد ونی پیچ آن در دست شاه باشد که گاهی یکی به این‌قلیان بزند. این‌کار در زمان او به حاج‌آقا اسمعیل‌که .... و پیش‌خدمت‌باشی سلام شده بود محول گردید و در زمان ناصرالدین شاه به پسرش حکیم‌الممالك (جد آقایان فرزانه) رسید و در دورهٔ مظفرالدین شاه این شغل متروك شد و رفته رفته این رسم از میان رفت.»[۱]

دوست علی‌خان معیر الممالك آداب سلام دورهٔ ناصری را چنین توصیف میکند: «پس از این که آجودان‌باشی آغاز سلام را اعلام میداشت دفعتاً دستهٔ موزیك سلام ایـران را مینواخت. آنگاه شیپورچی باد به شیپور کرده متعاقب آن غرش‌توپ‌ها به‌گوش می‌رسید و تاشاه بر تخت بود شلیك ادامه داشت. از سردر نقارخانه نقاره‌چیان باد به‌کرنا و سرنا ها

* کسالت طولانی‌ومتمادی‌این‌جانب وسپس‌ناخوشی‌همسرم که درحدودسه ماه دربیمارستان بستری بود اضطراراً ارتباط مراباخوانندگان عزیز مجلهٔ گرامی یغماقطع کرد. ازمراحم و الطاف دوستان بزرگواریکه در این مدت بندهٔ کمترین را مورد تفقد قرارداده‌اند صمیمانه تشکرمیکنم.

۱ ـ شرح زندگانی‌من جلداول چاپ دوم ص ۴۰۳

نموده طبل‌ها را به نوازش در می‌آوردند و چون موزیك خاموش می‌شد خطیب‌الممالك آغاز خطبه می‌نمود و پس از وی شمس‌الشعرا قصیدهٔ غرائی که در وصف عید و ذات شاهانه سروده بود باآدابی خاص و حرکاتی‌مخصوص می‌خواند . سپس‌حکیم‌الممالك باشال وکلاه وچاقچور قصب‌سرخ قلیان نی‌پیچ سلام را در سینی‌مرصع تا حضور می‌آورد و از تخت بالا شده آن را در پای شاه می‌نهاد و نای‌را به دستش میداد و شاه نیز علی‌الرسم به‌کشیدن می‌پرداخت .» ۱

در ۱۲۴۲ ه . ق . که خبرطغیان عبدالرضاخان یزدی به سمع خاقان رسید حکومت یزد وکرمان به حسن‌علی‌میرزا (شجاع‌السلطنه) واگذارگردید و او به اتفاق آقا اسمعیل اصفهانی وآقا محمدحسن پیشخدمت مازندرانی به‌یزدو ازآن‌جابه‌کرمان رفت . آقا اسمعیل مأموریت داشت‌که‌همراه شجاع‌السلطنه عازم یزدشود وپس از استرداد اموال محمد ولی‌میرزا از عبدالرضاخان طاغی‌به طهران مراجعت‌کند . آقا اسمعیل در اجرای این حکم روانهٔ یزد گردید و پس از انجام مأموریت محوله با مقداری از اموال منهوبه به پای‌تخت معاودت نمود .۲ ظاهراً پس از بازگشت از همین مأموریت است‌که آقا اسمعیل پیشخدمت باشی شب هنگام به طهران میرسد وچون دروازهٔ شهر را بسته می‌بیندشب‌را در«یکه‌برج» بیتوته‌میکند و صبح روز بعد وارد طهران میشود . احمد میرزا عضدالدوله دراین زمینه چنین می‌نویسد: «شبی‌خاقان مرحوم با شاه‌پسند خانم در طبقهٔ اول برج جهان‌نماکه مشرف به باغ و میدان ارك بود به عشرت و راحت بسرمیبردند . مشتری خانم شیرازی یکی دیگر از زوجه‌های‌شاه که در علم موسیقی مهارت‌کامل و بالفطره آوازی سرشار داشت در طبقهٔ دوم بود و این شعر را به‌آواز بلند خواند :

بالای بام دوست چو نتوان نهادپای هم چاره آنکه سر بنهم زیر‌پای‌دوست

آقا اسمعیل پیشخدمتباشی در مهتابی خانهٔ خودش که در محلهٔ دروازه شمیران بود و در این زمان متعلق به اولادمرحوم مؤیدالدوله است این شعر را شنید و نوشت . بعضی‌چنین گویند ، پیش‌خدمت‌باشی آن‌شب از اصفهان آمده‌وچون دروازه بسته بوده است در«یکه‌برج» نزدیك شاهزاده عبدالعظیم تا صبح می‌ماند و این شعر را از راه دور می‌شنود و روز بعد که حضور خاقان مشرف میشود عرض میکند که صدای آوازمشتری خانم دیشب بقدری واضح و روشن به‌گوش من رسیدکه‌کلمات شعررا نوشتم .»۳

لازم به یادآوری است‌که رضاقلی‌خان هدایت درروضةالصفای ناصری‌مأموریت یزد و کرمان را به نام آقا محمدحسن مازندرانی پیشخدمت خاصه ثبت‌کرده ولی از سیاق عبارت بخوبی مفهوم میشود که این اشتباه ناشی از سهوالقلم‌کاتب میباشد و آقا محمد حسن مأمور کرمان بوده است . اگرآقامحمد حسن پیشخدمت مازندرانی مأمور یزد بوده و به تصریح هدایت از آنجا به طهران مراجعت نموده‌، چگونه توانسته است که چند روز بعد آتش فتنهٔ اشرارکرمان را خاموش وگردن‌کشان آن‌جا را مطیع ومنقادسازد و شجاع‌السلطنه را در مقرحکمرانی جدید مستقر نماید. ۴ عبدالغفور طاهری‌مؤلف تذکرهٔ جلالی نیز مأموریت

---

۱ ـ یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه صفحات ۵۹ و۶۰ ۲ ـ تاریخ قاجاریه سپهرچاپ قائم‌مقامی‌جلداول ص ۲۴۲ ۳ ـ تاریخ عضدی چاپ حسین‌کوهی کرمانی ص ۲۰ ۴ ـ تاریخ قاجاریه سپهرجلداول ص ۲۴۳ و روضةالصفا جلد نهم چاپ خیام ص ۶۹۷

یزد را به نام محمد اسمعیل اصفهانی پیشخدمتباشی ثبت کرده است نه آقا محمدحسن مازندرانی پیشخدمت خاصه . »

آقامحمد اسمعیل بعدها در دستگاه نایب‌السلطنه وارد خدمت شد و در نامه‌ای که عباس میرزا در ۱۲۴۸ ه ق . به قلم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به علی‌خان ظل‌السلطان نوشته وازسیف‌الدوله میرزا وسیف‌الملوك میرزا واعمال وافعال آنان درصفحات یزد وکرمان انتقاد کرده است می گوید : آدمهای من هریك آن‌جا می‌رفتند فوراً رنگه ازآن‌ها برمی‌داشتند مثل اسمعیل ج. که گفتم به محمدرضاخان هرچه به‌اوخورانده‌اند ازحلقش‌درآورد وخودش‌را آواره کند .» (۲)

دراوایل ۱۲۵۰ که محمدمیرزا ولیعهد ازخراسان به طهران وسپس به‌آذربایجان‌رفت آقامحمداسمعیل درالتزام رکاب اوبود . جهانگیرمیرزا می‌نویسد: «یك ساعت بیشتر به‌غروب نمانده بود که ...آقااسمعیل پیشخدمت ج . ۱ . از طرف پادشاه مرحوم‌آمده این دعاگورا احضارنمود . (۳)

آقااسمعیل دردورهٔ سلطنت محمد شاه رفته رفته مدارج ترقی‌را پیمود و مأموریت های مهمی به عهدهٔ او واگذارشد . بسال ۱۲۵۳ که اردشیرمیرزاپسرعباس میرزاحاکم مازندران بود قیات نام ترکمان از طایفهٔ جعفربای در جزیرهٔ چرکن واقع در بحرخزر علم طغیان برافراشت و والی مازندران به سرعت ریشهٔ فساد راقلع و قمع کرد . اقدامات اردشیرمیرزا نسبت به سرکوبی اشرارترکمان مورد توجه محمد شاه قرار گرفت و شاه قاجارکه در آن موقع‌درراه هرات بود «مقرب‌الحضرت‌آقااسمعیل پیشخدمت‌راکه ازپروردگان نایب‌السلطنهٔ مغفورواز خاصان شهریارمنصور بود مأموریت داد که به مازندران رفته خلاع آفتاب شعاع خسروانی را زیب‌بروودوش حکمران آن ناحیهٔ مینونشان نماید .» (۴) آقااسمعیل در راه مراجعت به اردو همین‌که به مشهد مقدس رسید متوجه شدکه محمد حسن خان سالار پسر اللهیار خان آصف‌الدوله «مبلغی خطیرومقداری‌کثیر ازوجوه نقد خزانه و مصارف قورخانه وملبوس ومأکول که فریدون میرزا فرمانفرمای فارس و دیگرممالك محروسه برای مصارف اردوفرستاده‌اند نگاه داشته است وبه خیالات فاسده ازنقل وحرکت‌آن ممانعت میکند .»(۵)

آقااسمعیل بلادرنگه چگونگی را به اطلاع اولیای دولت رسانید وازطرف محمد شاه دستور داده شدکه دوعراده توپ وپانصد سوارو‌پیاده ازمحمد حسن‌خان سالار گرفته آن احمال و اثقال ونقود واجناس رابه جانب اردو حرکت دهد . سالارهم‌که هنوز اوضاع واحوال اجازهٔ طغیان علنی به او نمی‌داد ناگزیر امتثال امر کرد و موجبات حرکت آقا اسمعیل را فراهم ساخت .

شیرمحمدخان برادر یارمحمد خان واتباع‌اوکه دراردوبودند محرمانه یارمحمدخان را ازجریان امرآگاه ساختند واوبه یك هزارسوارافغان وهزاره مأموریت داد تا دربین راه به آقااسمعیل وهمراهان حمله ونقود وسیورسات را اخذ وتصرف وروانهٔ هرات نمایند.

---

۱ ـ فرهنگه ایران زمین جلد ۱۳ ص ۱۴۱ ۲ ـ منشآت قائم مقام چاپ آقای جهانگیر قائم مقامی ص ۱۷۲ ۳ ـ تاریخ نو ص ۲۱۵ ۴ ـ روضة‌الصفای ناصری جلددهم ص ۲۲۴ ۵ ـ ایضاً‌همان کتاب وهمان صفحه .

آقااسمعیل درمنزل بالاخاف ازماوقع خبردارشد (۱) وچون سابقه داشت که چندهفته قبل پنج‌هزارتومان وجه‌نقد وبارخانه وآذوقه که از تون وطبس بهاردو حمل میگردید مورد دستبرد افغانها قرارگرفته و به هرات فرستاده شده است (۲) چگونگی‌را مجدداً به اولیای دولت اطلاع داد وچند روز بعدکه حبیب‌الله خان شاهسون امیر توپخانه به‌کمک او رفت خزانهٔ عامره را به مقصد رسانید و مورد عنایت قرارگرفت. آقااسمعیل در ازای‌این خدمت پس از چندی مأمور اصفهان شد تا سی هزارتومان بقایای منال دیوان را از فضلعلی خان قراباغی حاکم آن ناحیه وصول و عاید خزانهٔ دولت کند. وی این مأموریت را نیز به شایستگی انجام داد ووجوه دریافتی رامقارن بامراجعت اردو از حوالی هرات تسلیم امنای دولت کرد. (۳)

در ۱۲۵۷ که منوچهرخان معتمدالدولهٔ گرجی قبیلهٔ بختیاری وگردن‌کشان‌عرب‌زبان خوزستان‌را سرکوب‌ومحمدتقی‌خان‌چهارلنگه را دستگیرنمود محمدشاه آقا اسمعیل‌پیشخدمت را باکمروشمشیرمرصع وخلعت ونشان مخصوص دولتی‌نزد معتمدالدوله فرستاد.

آقا اسمعیل پس‌ازورود به خاک بختیاری واستمالت ازجعفرقلی‌خان پسراسدخان‌همراه او به اردوی معتمدالدوله رفت وحوالی رودخانهٔ شوشتر به اردو رسید. سپس به میان قبایل کعب و فلاحیه رهسپارگردید و اموال محمدتقی‌خان بختیاری وشیخ تامرخان را با مقداری اسلحه وپنجاه عراده توپ وخمپاره به غنیمت گرفت وبه نزد معتمدالدوله فرستاد. بعد روانهٔ حویزه شد و دربستن سد رودخانه اهتمام‌کافی نموده خدمتی‌شایسته به ظهوررسانید. (۴)

در ۱۲۵۵ که محمدشاه به اصفهان وازآن‌جا بهصفحات غرب رفت‌آقا اسمعیل‌پیش‌خدمت دورکاب‌شاه بود. جهانگیرمیرزا می‌نویسد: «موکب پادشاهی پس‌ازانتظام اموراز‌دارالسلطنهٔ اصفهان‌حرکت فرموده ازراه گلپایگان منزل به منزل‌تشریف‌فرماشده وپس ازورودبه‌بروجرد وانضباط ولایات‌بختیاری‌ولرستان‌ازراه نهاوند وکنگاوربه ولایت همدان رسیدند وازبین راه آقااسمعیل ج. ا. را بادستخطهای مرحمت‌آئین‌وخلاع‌فاخره بهاحوال‌پرسی‌این‌دعاگویان به تویسرکان فرستادند.» (۵)

آقا اسمعیل‌درزمان‌ناصرالدین‌شاه نیز کماکان‌ازمقربین‌درگاه بود واورا با اسمعیل‌خان فراش‌باشی که به سال ۱۹۶۴ در توطئه علیه میرزا تقی‌خان امیرکبیر شرکت داشت اشتباه نبایدکرد. سمی فاضل راقم این‌سطورآقای حسین‌محبوبی اردکانی‌درمتن ص۵۱۸ شماره‌دهم سال ۱۹ مجلهٔ گرامی یغما اسمعیل‌خان فراش‌باشی‌را پدر میرزا علی‌نقی حکیم‌الممالک‌معرفی و درزیرنویس‌همان صفحه درصحت این‌انتساب اظهار تردید فرموده‌اند. با توجه بشرح‌زیر بخوبی روشن‌ومدلل خواهد شدکه اسمعیل‌خان فراش‌باشی باآقا اسمعیل پیش‌خدمت‌باشی‌سلام پدر میرزا علی‌نقی‌حکیم‌الممالک ارتباطی‌نداشته است.

اسمعیل‌خان قراچه‌داغی فراش‌باشی همان‌کسی است‌که در۱۲۵۰ پس‌ازفوت خاقان به اردبیل رفت ومأموریت داشت‌که جهانگیر میرزا وخسرومیرزا پسرهای عباس میرزا راکور

---

۱ - ایضاً « « « « ۲ - ایضاً همان‌کتاب ص ۲۲۰

۳ - همان‌کتاب صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶ ۴ - روضة‌الصفا جلد دهم ص ۳۱۵ و تاریخ قاجاریه سپهرجلد دوم ص ۱۲۰ ۵ - تاریخ نو ص ۲۷۱

د . فراش‌باشی پس ازورود بـه اردبیل و ابلاغ حکم به بهمن میرزا درآستانهٔ شیخ
ن نشیمن گرفت وشخصاً ازاجرای حکم امتناع ورزید . مؤلف تاریخ نومیگوید وی
، بهمن‌میرزا که چرا حکم را به موقع اجرا نمیگذارد گفته بودکه من اززبان‌پادشاه
ما نی‌نشنیده‌ام واین‌رقم‌را میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به من‌داده است .(۱)اسمعیل‌خان
شی قاتل قائم‌مقام است کـه در سلخ صفر ۱۲۵۱ وی را به یکی از سردابهـای باغ
ن‌برد وبه گفتهٔ رضاقلی‌خان هدایت « پیغام اجل‌به گوش آن‌میراجل» فروخواند.(۲)
رمیرزامی‌نویسد: قائم‌مقام را اسمعیل‌خان فراش باشی واللهوردی‌بیك وسایر دژخیمان
مانت قراردادند و به ریشخند وتمسخر ازاو تقاضا کردندکه ازشاه برای آنان ترفیع
اضافه مواجب بگیرد و بعد اسمعیل‌خان نزدیك او رفت ونشست و دیگران نیز بهمین
نثارکردند .(۳)

فراش‌باشی‌قراچه‌داغی پسری داشت‌به‌نام محمدکاظم‌خان که بسال ۱۲۶۴ باناصرالدین
ولیعهد به‌تبریز رفت۴ وهنگامی که سیدعلی محمدباب را برای محاکمه ازقلعهٔ‌چهریق
یز احضار نمودند نگهبانی ومیزبانی اورا به‌عهده داشت و به‌ظن قریب یقین‌همان کسی
ه در ۱۲۸۶ به‌حاجب‌الدوله ملقب گردید۵ تردیدی نیست که امیرکبیر ازاسمعیل‌خان
باشی چون قاتل قائم‌مقام بود اظهارتنفر می‌نمود و به همین جهت وی نیز درتوطئه‌ایکه
میر ترتیب داده شدشرکت کرد وسرانجام‌با‌پرداخت سی‌هزارتومان جریمه ازکاربرکنار
حاج‌علی‌خان مقدم (حاجب‌الدوله وضیاءالملك بعد و اعتمادالسلطنهٔ بعدتر) به‌جای او به
فراش‌باشی منصوب گردید .۶ آقا اسمعیل پیشخدمت‌باشی بااین ماجرا جوئی‌ها سروکار
ت و بواسطهٔ صداقت وسلامت نفس همواره مورد عنایت بود و هیچگاه بیکار و خانه نشین
. رجال دورهٔ ناصری برای‌آقا اسمعیل احترام‌خاصی قایل بودند وحتی میرزا محمدخان
الملك سینکی که درسالهٔ مجدیه کلیـهٔ درباریان ناصرالدین شاه را زیـر تازیانهٔ انتقاد
بده فقط به‌شوخی ملیحی باحاج‌آقا اسمعیل‌اکتفا کرده است وضمن گفتگو پیرامون‌صدارت
زا یوسف مستوفی‌الممالك میگوید : «کاش این‌تکلیف (یعنی قبول مقام صدارت) ریش‌حاج
اسمعیل‌را می گرفت اقلا حرف‌های قدیم او اسباب نظم‌جدید و اثر جاوید میشد.» ۷

عباس‌میرزا ملك‌آرا میگوید : «ازاصفهان که‌اردوی کیوان شکوه به شهر قم‌رسید(یعنی
اخرسال ۱۲۶۷ که ناصرالدین‌شاه ازاصفهان به‌پای‌تخت بازمی گشت .) شبی آقـا اسمعیل
. ا . که ازپیش‌خدمتان مقرب بود بادستخط همایون‌آمد ومختصر مطلب این‌بود که چون
طهران مفسدین بسیارند توباید درقم‌بمانی وطهـران‌آمدنت صلاح‌نیست . چون‌بجزاطاعت
اره‌ای نبود ماندم .» (۸)

آقااسمعیل پیش خدمت باشی سلام در۲۷۳ به دریافت یك قطعه‌نشان شیروخورشید از

---

۱ ـ ایضاً ص۲۲۹ ۲ـ روضة‌الصفاجلد دهم‌ص ۱۴۵ ۳ـ تاریخ نوص۲۳۹
۲ ـ روضة‌الصفا ص ۴۴۶ ۵ ـ ایضاً ص ۴۲۸ و منتظم ناصری جلد سوم ص ۳۱۲ و
مرآت‌البلدان جلد سوم ص ۱۲۳ ۶ ـ ایضاً ص ۴۰۲ وتاریخ قاجاریه سپهرجلد سوم
صفحه ۵۶ ۷ ـ رسالهٔ مجدیه چاپ سعیدنفیسی . (درحاشیه‌نوشته شده است که‌صاحب
۸ ـ شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ص ۵

مرتبهٔ اول سرهنگی با یك رشته حمایل سفید مخصوص این رتبه سرافراز گردید.و ۵ هنگا
تشکیل مصلحت خانه بسال ۱۲۷۶ مبلغ احکام شاهی شورای مزبور بود[۳] آقا اسمعیل به‌تعلی
و تربیت فرزندان خود علاقهٔ فراوان داشت و یك پسرش بنام آقا رضا که در ۱۲۸۰ به لقب
عکاس باشی[۳] و در ۱۲۹۰ به‌آجودان مخصوص[۴] و در ۱۳۰۳ به اقبال السلطنه[۵] ملقب گردید
در فن عکاسی تبحر و تخصص داشت . سواد دستخط ناصرالدین شاه دایر به انتصاب آقا رض
به سمت آجودان مخصوص ذیلاً به‌نظر خوانندگان میرسد :

«آقا رضای عکاس‌باشی پیش خدمت خاصه که از عهدصبی و اوایل حال در آستان اعلی
تربیت شده و در رجوع هر خدمت قابلیت خودرا ظاهر کرده و خاطر مارا راضی داشته است
این اوقات منصب تحویلداری وجوه صرف جیب مبارك و جنسی را به عهدهٔ او محول فرمود.
محض رحمت خاطر مهرمآثر اورا به سمت آجودان مخصوص حضور مبارك اختصاص دادیم ک
به‌این موهبت قرین کمال مباهات و سرافرازی بوده درخدمت محوله شرایط امانت و صداقت
مرعی دارد. فی‌شهر شعبان المعظم ۱۲۹۰»[۶]

محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله (بعدها اعتمادالسلطنه) میگوید : « مسیو کارلیان که برای
انتشار علم و عمل عکاسی با فرخ خان امین‌الدوله از پاریس به طهران آمد صنعت عکاسی ر
شایع کرد وچون خاطر خطیرهمایون به رواج وترقی این علم تعلق گرفت خود ذات ملکوتی
صفات شاهنشاهی بر این علم اطلاع تمام یافته برآن شدندکه یکی ازچاکران دربار حضرت
شاهنشاهی وخاصان خلوت‌همایون نیز دراین فن مهارتی تمام یابدکه سفر وحضررا به‌موجب
امر قدرقدرت ملوکانه‌آشنا وغریبه و ابنیه و آثار قدیمه‌را عکس بردارد وخاطرمبارك همایون
دراوقات فراغت بدان مشغول‌سازد . پس‌آقارضا پیش‌خدمت خاصه که امروزآجودان مخصوص
حضورهمایون وخازن جیب اعلیحضرت شاهنشاهی ومحل‌وثوق واعتمادکامل‌الصفات خسروانی
و ازخانه‌زادان حقیقی وتربیت‌یافتگان این دولت قوی‌شوکت است به‌آموختن این علم‌شریف
برحسب امر همایون مأمور گشت . چندی برنیامد که از یمن توجهات ملوکانه در این علم
تکمیل شد و شناسائی کامل حاصل نمود . خاطر مبارك خسروانی از این معنی خرسند گشت
مشارالیه را به عواطف ملوکانه مفتخرساخته و از برای انتشار این علم و وسعت در این عمل
یکی ازعمارات مخصوص پادشاهی را به عکاس‌خانهٔ مبارکه اختصاص داده وگاهی که ازکار
فراغت حاصل میفرمودند برای تماشا و ترقی این عملاً به‌آن‌جا تشریف میبرند .»[۷]

درسفر اول و دوم ناصرالدین‌شاه به فرنگستان که به‌ترتیب درسنوات ۱۲۹۰ و۱۲۹۵ ا
اتفاق‌افتاد آقارضاخان عکاس‌باشی جزوملتزمین رکاب بود . دراولین‌مسافرت ناصرالدین‌شا
به‌خراسان بسال۱۲۸۴ آقارضا عکاس‌باشی افتخارحضورداشت و درشهرسبزوار هنگام ملاقات
شاه با حاج ملاهادی سبزواری و حسب‌الامر عکسی ازجناب حاجی برداشت وچون ایشان ت
این‌وقت عمل عکاسی‌را ندیده بلکه‌آن‌را مخالف قانون و براهین‌علمیه حکمای‌سلف میدانستند

---

۱ ــ روضة الصفا جلد دهم ص ۶۲۱ و مرآت البلدان جلد دوم ص ۲۰۸ .
۲ـ مرآت‌البلدان جلد دوم ص۲۴۹ ۳ـ ایضاً ص۲۰ ومنتظم ناصری جلد سوم ص۸۵ .
۴ـ منتظم‌ناصری جلدسوم ص۳۳۲ ۵ـ منتخب‌التواریخ ص۴۲۳ ۶ـ مرآت‌البلدان
جلد سوم ص ۱۸۷ ۷ ـ همان کتاب صفحات ۲۱ و ۲۲ .

نهایت متعجب شدند .»۱ مؤلف سفرنامۀ خراسان پیرامون این امر چنین میگوید: «آقارضای عکاس باشی که حسب‌الامر به انداختن عکس جناب حاج ملاهادی مأمور بود انجام خدمت مرجوعه را نموده به حضور مشرف شده شیشۀ عکس جناب معزی‌الیه را که بسیار ممتاز برداشته بود از نظر انورمبارک گذرانیده مورد تحسین و مرحمت شد و به خاکپای همایون معروض داشت که چون جناب حاجی تاکنون اسباب و آلات این فن راندیده و انعکاس و انطباع هیکل اشیاء را درصفحۀ خارج مشاهده ننموده بودند از ملاحظۀ آن کمال تحیر را پیدا کرده متفکر شدند و چون بر حقیقت آن فی‌الجمله بصیر گشتند آن را دراستدلال علوم مناظر و مرایا اسبابی نیکو شمردند .»۲

اقبال السلطنه مدتی هم رئیس توپ خانه و وزیر قورخانه بود و پسری داشت به نام رحیم، ازمحصلین دورۀ اول دارالفنون ، که قبل از اتمام تحصیلات چهره در نقاب خاک کشید.۳ میرزا علی نقی حکیم الممالک برادر کوچک اقبال السلطنه ۴ نیز دارای پسری بود به همین نام که بعد راجع به او گفتگو خواهیم کرد . از ابنیۀ خیریه اقبال السلطنه مدرسه ای بود که در گذر سرچنبك حوالی منزل خود واقع در محلۀ عودلاجان بنا نموده و آن را برای سکونت ایتام فقیر اختصاص داده بود . ۵ اقبال السلطنه در ۱۳۰۷ هـ . ق . در باغ آجودانیه شمیران که از مستحدثات خود او بود به مرض سکته در گذشت . محمد حسن خان اعتماد السلطنه ضمن اظهار تأسف ازفوت رضاخان اقبال السلطنه میگوید : « ازاوایل دولت ناصرالدین شاه هردو غلام بچه و باهم آشنا بودیم اما دنیا به او خیلی مساعدت کرد خودش هم بسیار عاقل وقابل بود و دارای مناصب وشئونات شد البته یك کرورهم مال دارد .»(۶)

***

یکی ازرسوم دورۀ ناصری این بود که وزرا ورجال وبزرگان کشور با تقدیم مبلغ بالنسبه هنگفتی بنام «پیشکشی» و « دم جا » فرزندانشان را هنگامی که به سن رشد وتمیز میرسیدند به سمت غلام بچه و یا پیش‌خدمت در خلوت شاه به خدمت بگمارند . این غلام بچه‌ها وظایف خودرا مطابق تشریفات معمول انجام میدادندودرصورت استعداد ولیاقت رفته رفته مناصب ومشاغل بالاتری را احراز می‌نمودند ، البته انجام این امرهم برای همه‌کس میسر ومقدور نبود واکابر و اعیان وقت واسطه‌هـا برمی‌انگیختند تا فرزندانشان به کسب چنین افتخاری نایل شوند .

حاج مهدی قلی‌خـان مخبرالسلطنه چند روز بعد از دریافت حکم پیش خدمتی خود و برادرش محمدقلی‌خـان که در رمضان ۱۳۱۱ به امضای امین‌خلوت (یعنی مرحوم غلام‌حسین‌خان صاحب اختیار برادر کهترمیرزا محمدخان اقبال‌الدوله) صادر گردیده مینویسد: « روزی صحبت از ییلاق تـابستان بود اعلیحضرت (یعنی ناصرالدین‌شاه) به من فرمودند درۀ یوش را دیده‌ای عرض کردم ازکوه آن‌طرف‌تر نرفته‌ام . فرمودند امسال همراه ما بیا ما خودمان آن‌جارا معرفی میکنیم . اشخاص تقدیمی‌ها میدادند که اجازۀ سفر به آنها داده شود قوام السلطنه پانصد پنج هزاری تقدیم کرده بود جز در طبلۀ چادر ندیدمش نهایت لطف بود

---

۱ - ایضاً ص ۷۴ ۲ - سفرنامۀ خراسان ص ۱۳۲ ۳ - مرآت البلدان جلد دوم ص ۸۸ ۴ - مخزن الوقایع ص ۴۲۹ ۵ - المآثروالاثار ص ۸۴
۶ - خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۷۷۹

که به من فرمایش رفت .»(۱)

ضمن شرحی که اعتمادالسلطنه راجع به فوت رضاخان اقبال‌السلطنه نوشته ودربالانقل گردیده‌است ملاحظه میشود که خوداوهم دراوایل خدمت ، افتخارغلام بچگی‌داشته‌است. با وجود این در تلفیق و ترکیب عبارات مربوطه به دو نفر از غلام بچه‌های‌کاشانی که به‌توصیه میرزا محمدخان‌اقبال‌الدوله بدربار راه یافته‌اند حیله‌ای به‌کاربرده‌است که چگونگی امر بر خوانندگان مشتبه شود . (۲) فاضل دانشمندآقای دکتر باستانی پاریزی طی سلسله مقالات ممتع وخواندنی وبسیار شیرین«جزرومد سیاست واقتصاددرامپراطوری‌صفویه » به‌استنادشرح مزبور ناصرالدین‌شاه را متهم بـه غلام بارگی کرده‌اند . (۳) درصورتی‌که میرزا علی‌خان امین‌الدوله که ازاغلب اعمال‌ناصرالدین‌شاه انتقادکرده است میگوید : «به‌غلام بارگی‌هرگز رغبت نکرد و بی‌نهایت این فعل شنیع‌را مذموم میداشت ».(۴)

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه از لحاظ روشن‌شدن حوادث تـاریخی دورهٔ ناصری ازکتب بسیار مفید وسودمند میباشد ولی اظهارات او راجع به رجال معاصر چون مبتنی بر اغراض خصوصی است غیرقابل اعتماد واستناد به‌گفته‌های وی دور ازصواب خواهد بود . او به همهٔ رجال دورهٔ ناصری ازصدر تا ذیل ناجوانمردانه نسبت‌های ناروا داده ودست‌رد‌به‌سینهٔ احدی نکشیده وتعجب این است‌که اگر بندرت ازکسی مختصر تمجید وتوصیفی‌هم کرده‌است در موارد دیگرگفته‌های سابق خودرا تکذیب وازهمان شخص به لحن زننده‌ای‌مذمت‌می‌نماید وی کلیهٔ رجال دورهٔ ناصری را به حق یا ناحق و بلااستثنا دزد وخاین و بدعمل وبد سابقه جلوه میدهد وحتی برادرزاده‌های‌خودرا که از عملهٔ خلوت بوده‌اند « لوس وننر وپرتوقع و بد ذات وحقه‌باز »معرفی‌میکند، بی‌جهت‌نیست که‌مخبرالدوله‌هدایت‌می‌گوید : «اعتمادالسلطنه مردی بدزبان وکج بین است و دهانش به خیر نمی گردد ».۵

بدوست علی‌خان معیرالممالك راجع به‌اقبال‌الدوله چنین‌می‌نویسد : «میرزامحمد خان اقبال‌الدوله ابتدادر زمرهٔ پیشخدمتهای مخصوص ناصرالدین شاه بود وبراثرحسن خدمت و بروزلیاقت ریاست تفنگه داران شاهی به وی ارزانی گشت . درسفـردوم ناصرالدین شاه به اروپا جزوملتزمین رکاب بود وپس از بازگشت درفرنگستان وزیر خارجه شد و سالها بدین سمت برقراربود . اقبال‌الدوله مردی بود ادیب وبذله‌گو وغزل رانیکومیسرود و در زمـان ناصرالدین‌شاه ومظفرالدین شاه یعنی در دوران زمامداری میرزاعلی‌اصغرخان اتابیك وپس ازعزل او وروی‌کارآمدن امین‌الدوله وبعد ازبرکنارشدن او وبازگشتن‌اتابیك ازقم همچنان به سمت وزیرخارجه برقراربود . علت دوام اوآنکـه مردی عاقل وصاحب نفوذ و باسیاست بود ... وصدراعظم‌هاووزرا درموارد باریك‌بااومشورت میکردند ورایش‌راحجت میشمردند.» معیرالممالك‌ازصاحب‌اختیارهم به‌نیکی سخن میگوید واورامردی خوش‌نیت وبی‌آزارودست و دل‌پاك ودست ودل‌بازمعرفی‌میکنند .(۶)

---

۱ ـ خاطرات و خطرات چاپ اول‌صفحات ۹۵تا۹۷ ۲ ـ خاطرات‌اعتمادالسلطنه ص ۶۱۲ ۳ ـ مجلهٔ یغما سال بیستم ص ۳۵۲ شماره ۷ ۴ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله‌ص۳۱ ۵ـ خاطرات‌وخطرات‌ص۹۹ ۶ـ شماره‌های‌نهم ودهم‌سال‌[illegible] مجله یغما.

نظر به دلیل بالا مطالبی که اعتمادالسلطنه راجع به اقبال‌الدوله نوشته و ترهات و اباطیل او در خصوص مرحوم غلام‌حسین خان صاحب‌اختیار بضرس قاطع عاری از حقیقت و حاکی از خبث طینت اوست. باغ اختیاریه، بقراری که معمرین قوم دیده و یا شنیده‌اند، در زمان حیات صاحب‌اختیار نه فقط ملاذ و ملجاء بینوایان و ارباب احتیاج بود بلکه رجال استخوان دار قدیمی هم هروقت که از گردش دور زمانه و ناملایمات روزگار خسته و دل‌تنگ می‌شدند به اختیاریه پناه می‌بردند و در اثر حسن محاورت و پذیرائی‌های گرم میزبان کریم‌النفس که دستگاهی شاهانه و پیوستهٔ اوقات سفره‌ای گسترده داشت زنگ غم از آئینهٔ خاطر می‌زدودند. میرزاحسن مستوفی‌الممالک اغلب اوقات چندین شبانه‌روز متوالی و در اواخر عمر تمام فصل تابستان را در اختیاریه بسر میبرد و با صاحب اختیار محشور بود. ناتمام

پرفسور دکتر علی نهادتارلان
استاد دانشگاه آنکارا

تاریخ تهنیت تاج گذاری شاهنشاه آریامهر

تخت زرین دل پرشوق وطن باد ترا

نیروی عدل دهد دست ترا فیض عصا

به برت صون خدا باد مرصّع دیبا

بهر تبریك و دعا آمده‌ام من شاها

مهر ایران بسرت تاج منوّر بادا

۱۹۶۷

مجلهٔ یغما ـ این خود گواهی استواراست به علاقه و محبت دانشمندان کشورهمسایه به زبان مولوی و سعدی و به شاهنشاه ما. ممنونیم.

دکتر مهدی دامغانی

مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه

\- ۱۲ - *

و تقاسم النّاس المسرّة بینهم   قسما فکأن أجلّهم حظّاأنا (ص۱۸۱)

ترجمه ـ و بخش کردند میان خود مردمان شادی را بخش کردنی (یا : به بخش‌هایی ـ اگر بکسر قاف خوانده شود) پس آنکه ازیشان در بهره بزرگتر و برتر بود من بودم .

از قصیده‌ایست از ابی‌القاسم غانم‌بن ابی‌العلاء اصفهانی از شاعران مدّاح صاحب‌بن عبّاد که ثعالبی آنرا در (یتیمه ۳/۱۴۷ و ایجاز و اعجاز ۵۸) بضمیمهٔ بیت دیگری بدین شرح آورده است :

ورد البشیر بما أقرّ الاعینا   وشفی النفوس فنلن غایات المنی

و چنین مینماید که بیت اوّل مطلع قصیده باشد . صاحب (التوسّل الی الترسّل) نیز همین دو بیت‌را بدون انتساب آورده است (۲۶۶) .

۞ * ۞

مغانی الشعب طیبا فی المغانی   بمنزلة الرّبیع من الزّمان

ملاعب جنّة لوسار فیها   سلیمان لسار بترجمان (ص۱۸۲)

ترجمه ـ منزلگاههای دره (بوان فارس) از خوبی و خوشی درمیان دیگر منزلگاهها همانند (فصل) بهار روزگار است . (آنجا) بازی‌گاه پریانست‌که اگر سلیمان (که زبان مرغان‌را هم میدانست) بدانجا میرفت باگزارنده (مترجم) میرفت .

مطلع و بیت ثانی قصیدهٔ غرّاء متنبّی در مدح عضدالدّوله دیلمی است (دیوان ۴۶۲) .

---

* ـ مدتی این مثنوی تأخیر شد . و این تأخیر از غفلت مجله است ، هرچند قصور مؤلف محترم را هم نادیده نباید شمرد ! به علاقمندان مژده می‌دهیم که این رساله جداگانه هم چاپ خواهد شد . مجلهٔ یغما

✿ ✱ ✿

تمسی السّحاب علی اطوادها فرقا و یصبح النبت فی صحرائها بددا

فلست تبصر الاّ واکفا خضلا اویافعا خضرا او طائرا غردا (ص۱۸۳)

ترجمه ـ شبانگاه ابرها برکوهسارانش پاره پاره است و بامدادان سبزه در بیابانش دسته دسته، پس نبینی مگر باران ریزان (یا مجازا : انبوه درختان یاگلهای آبدار و تر و تازه) یا تپه‌ای سبز و خرم یا پرندهٔ نواخوان خوش‌آوا (در ترجمه تمسی و تصبح مسامحتی منظور شده است) .

از مقطوعه‌ایست از « بحتری » در مدح متوکل و وصف دمشق . در ضبط بعضی کلمات میان مرزبان‌نامه و دیوان اندك اختلافی‌است ازجمله دردیوان بجای یافعا)که بی‌شك انسب و ارجح است (یا نعا)ضبط شده است . (دیوان ص۱۱)

✱ ✿ ✱

أعد ذکرنعمان لنا انّ ذکره هو المسك ما کرّرته یتضوّع

فان قرّ قلبی فاتّهمه و قل له بمن أنت بعدالعامریة مولع(ص۱۸۳)

ترجمه ـ یاد درهٔ «نعمان» را برای ما ازسر گیرکه یادکردن آن (چون) مشك است که هرچند (بوییدن) آنرا مکرر کنی ازآن بوی خوش بردمد . پس اگر (با یاد آن) دلم آرام گرفت برآن تهمت بی‌وفایی زن وبا اوبگوی‌که پس ازآن بانوی عامری (منسوب بقبیلهٔ بنی‌عامر = قبیلهٔ مجنون و لیلی) شیدا و شیفتهٔ کیستی ؟

این دو بیت از قصیده‌ایست از « مهیار دیلمی » رضوان‌الله علیه شاعر شهیر ایرانی قرن پنجم و از مفاخر ادبی شیعه و یکی از بلیغ‌ترین شاعران عرب که علوّ مکانت ادبی او مستغنی از هر بیانست .

خوانندگان فاضل بیاد دارند که بیت اوّل شاهد مشهور نحاة است برای جواز صرف غیرمصرف در حال ضرورت شعری وقرائت بعضی غیرمطلع‌که نعمان‌را بضمّ نون خوانده و آنرا نام شخص دانسته و بعضا نیزآنرا متوجّه و منصرف به‌امام اعظم رحمه‌الله کرده‌اند بکلّی نادرست‌است. و نعمان بفتح نون نام امکنه و اودیه متعدّدی است که تعدادی ازآنرا در (معجم‌البلدان) و (معجم مااستعجم) آورده‌اند و ازآن جمله‌است وادی (نعمان‌الاراك) در میان راه مکّه مشرّفه معظّمه زادهاالله شرفا و تعظیما به طائف، که ذکرآن مکرّر درمکرّر در اشعارآمده است، تاگفته

نماند که مصرع اوّل در دیوان بصورت : اعد ذکر نعمان أعد انّ ذکره من الطیب)
آمده است .

* ✿ *

عليّ كاسمه أبدا عليّ و عيسى خامل وتح دنيّ
هما ثمران من شجرولكن عليّ مدرك و أخوه نى (ص١٨٣)

ترجمه ـ « علی » چون نامش همواره بلند مرتبه و والاست و «عیسی» گمنام فرومایه پست است ، آن هر دو میوه‌های یك درختند ولی علی پخته و رسیده است و برادرش خام و نارس است .

این دوبیت از ابوالفتح حسن‌بن ابراهیم بن عبدالله صیمری نحوی است در مدح شیخ الدوله علی‌بن محمّد بر کردری و ذمّ برادر او عیسی بن محمّد، و برای اطلاع از تفصیل داستان مراجعه فرمایند به (دمیة القصر باخرزی ص٨٦) و (معجم الالقاب ابن الفوطی ص ٩٠٤) با توضیح براینکه ضبط دمیه بجای «وتح» وسخ است .

* ✿ *

والدرّ يقطعه جفاء الحالب (ص ١٨٦)

ترجمه ـ شیررایدی و درشتی دوشنده خشك میکند (بعلت انصراف لغت بریدن درشیر بمعنای فاسد شدن آن (و نه معنای قطع) لذا «یقطع» را بناچار خشك میکند ترجمه کرد) .

مصراع اخیر بیتی‌است از (بشاربن برد) و تمام‌آن چنین است :

واذا جفوت قطعت عنك منافعي والدرّ يقطعه جفاء الحالب

خالدیّان در مختاراتی که ازشعربشار فراهم‌آورده‌اند مصرع اوّل این بیت‌را بصورت :(أحسن صحابتنا ولاتك جافيا) ضبط کرده‌اند ص ٤٥ . باری این بیت از قصیده‌ایست در نسیب و تشبیب به «حمده» و شارح فاضل دیوان بشّار میگوید که صاحب (لباب العباب) بیت مانحن فیه را سهواً به (ابن رومی) نسبت داده است . والله اعلم . (دیوان ١٦٦)

* ✿ *

صبّت عليّ مصائب لوأنّها صبّت على الايّام صرن لياليا (ص١٨٧)

ترجمه ـ ریخت برمن مصیبتهایی که اگر آن بروزها میریخت شب میگردیدند .

۱ـ مرزبانی در(معجم الشعراء) درشرح احوال (ابومنصور باخرزی) گوید:

. . . محمّد بن ابراهیم من اهل خراسان نزل بغداد وکان یتشیع و عمی فی آخر عمره . . . . و هو القائل : صبّت علیّ مصائب لوانها ...

۲ ـ در بسیاری از کتب عامه و خاصه این بیت را بضمیمهٔ ابیاتی دیگر به حضرت صدّیقه کبری فاطمه زهرا سلام‌الله علیها نسبت داده‌اند که در رثاء حضرت ختمی‌مرتبت صلّی‌الله علیه و سلّم فرموده‌است وآن ابیات مبدوّ باین بیت است که :

ماذاعلی من شمّ تربة احمد . — أن لایشمّ مدی الزمان غوالیا

ولی علاوه بر تصریح مرزبانی بشرح سابق الذکر (آمدی) در (موازنه) نیز گوید :

. . . وتمثلت فاطمة بنت رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم عند وفاته علیه‌السلام فیما روی عنها ولا اعلم صحته : صبت علیّ مصائب ... الخ ... ومثله قول الطائی :

عادت‌له ایّامه مسودّة — حتی توهّم أنهنّ لیالی

که ازین‌عبارت چنین استنباط میشودکه اگر بیت ما نحن فیه از(باخرزی) نباشد از حضرت زهرا سلام‌الله علیها نیز نیست و فقط آن مخدّره بدان تمثل‌جسته است . والله اعلم. وخوانندگان فاضل استحضار دارند که بیت از شواهد نحاة است ایضاً برای جوازصرف غیرمنصرف .

* ✿ *

ونفس باعقاب‌الخطوب بصیرة — لها من‌طلاع‌الغیب حاد وقائد

اذا میّزت‌بین‌الاموروأبصرت — مصابرها هانت علیه‌الشدائد (ص۱۸)

ترجمه ـ و (اودارای) دلی (است)که به پایان کارها بیناست و برای‌آن دل در انبوه (امور) پنهانی دهبر و پیشرو آگاهی است که چون‌کارها را ازهم جداکند وآینده‌های آنرا نیکو بنگرد سختی‌ها براوآسان‌گردد .

ازقصیدهٔ طغرائی‌است که سابقاًهم ابیاتی ازآن در ص۲۸ بشاهدبآمده بود .

* ✿ *

الجدّ انهض بالفتی من جدّه — فانهض بجدّفی‌الحوادث‌اودع(ص۱۸۸)

ترجمه ـ بخت و بهره آسمانی پیش از سخت کوشی برانگیزانندهٔ (جوانمرداست پس در پیش آمدها به (کمك) بخت و اقبال برپای خیز و یا (یکسره) رها کن ترك آن کار کن و آنرا واگذار) .

ظاهراً (وراوینی) کلمه قافیه این بیت را که دراصل (ذر) بوده است بمناسبت ترادف درمعنی وتشابه دروزن به(دع) تغییرداده است باری این بیت ازمقطوعه ایست که بااختلافی جزئی (بحتری) درحماسه وصاحب مجموعة المعانی آنرا به (عبدالله بن یزید هلالی) نسبت داده اند و ابوهلال عسکری نیز آنرا بدون ذکر نام گوینده در دیوان المعانی آورده است و اینك آن مقطوعه بتلفیق از این سه کتاب :

الجدّ انهض بالفتی من جده — فانهض بجدّ فی الحوادث اوذر

ما اقرب الاشیاء حین یسوقها — قدروا بعدهـا اذا لـم یقدر

و اذا تعسّرت الامور فأرجها — و استأنف الامر الّذی لم یعسر

و بدیهیست که مضمون ومؤدای این ابیات صد درصد مطابق با واقع نیست و ظاهراً این ابیات درحدّ قول حکیمانه عمرو بن معدی کرب است که :

اذا لم تستطع شیئا فدعه — و جاوزه الی ما تستطیع

و نهیی است ازسخت کوشی و لجاج در امور وخواجهٔ عزیزما این مضمون را قطعاً بهتر گفته است که :

گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

و ناگفته نماند که (یاقوت) دربیان احوال(لغده) اصفهانی گوید که حسن بن حمزهٔ اصفهانی در کتاب تاریخ اصفهان خود اشعاری از لغده آورده است که از آن جمله این ابیاتست و سپس سه بیت فوق الذکر را بضمیمهٔ دو بیت دیگر با تقدیم و تأخیر در ترتیب مذکور نقل میکند و ظاهراً (لغده) این ابیات را تضمین کرده باشد زیرا با وجود مدرك موثقی چون حماسه بحتری اقوال دیگر بنظر ضعیف مینماید والله اعلم .

بقلم: قمر نشأت

دوازده سال در قاهره

\- ۸ -

رمضان کریم ــ الله اکرم

رمضان کریم است ــ خداوند کریم تر است

با خوانندگان گرامی دراواخر نوشته شماره پیش هم وعده شده بودیم که دراین شماره صحبت از وضع اجتماعی زنان طبقهٔ اول و دوم مصر بمیان آید و احوال اجتماعی این گروه که نسبت بمن و خواهران ایرانی من بویژه خانمهای تهران بیشتر مطبوع و دلپذیر است بمیان بیاید، ولی چون حالامیخواستم سرگرم نوشتن مطلب بشوم می بینم درماه رمضان هستیم و گفتگوی ازماه رمضان قاهره (مصر) بخودی خود موضوعی است که شاید برای خوانندگان ارجمندمخصوصا خواهران عزیزجالب ولذت بخش باشد لذا بمورد دانستم که (بقول نویسندگان) اول چندسطری پیرامون خصوصیات ماه مبارك رمضان و روزهای سحر آمیز وشبهای خیره‌کننده آن بنویسم .

ماه رمضان

باید باورکرد و قبول نمود که ماه رمضان چهرهٔ مردم ومحیط اجتماعی را درمصر بطورسحرآمیزی تغییرمیدهد . ازشب اول ماه مبارك مردم با یك احساسی تازه بحرکت می آیند گوئی فردا عیدی فرح بخش است و باید خوشحال باشند و باسور وسرور بسر ببرند ، و اول پیش درآمد این رویداد مسرت خیز آنست که هرکس باهرکس روبرو میشود پیش ازهرحرفی باو میگوید :

رمضان کریم . وطرف درجوابش پاسخ میدهد : **الله اکرم** .

و اگر بعد از این کلمه حرفی باشد و بخواهند قدری بیشتر حرف بزنند و سر صحبت را بازکنند جمله‌های تعارف معمولی برخوردهای عید را (کل سنة وانت طیب) هرسال زنده باشی یاصدسال باین سالها) بیکدیگر خطاب میکنند .

از روز اول ماه رمضان ادارات دولتی و مؤسسات عمومی وقت کار را یك ساعت یا دو ساعت کمتر ازایام دیگر قرارمی‌دهند. مثلا اگراول وقت اداری قبل ازماه رمضان ساعت هشت بوده اینك ساعت نه می‌شود. از روزاول ماه رمضان یك نوع شادمانی خاص در مردم بچشم میخورد ، نور شادی از رخسار همه می‌تابد . مردها ، زنها ، بچه‌ها ، بی اینکه موجبی داشته باشد خوش هستند ، بازارها نیز رونق تازه‌ای دارد . حرکت داد وستد بیشتری پیدا می کند. قوه خرید زیادتر می شود .

قمر الدین : دردکانهای بقالی فروش کالای تازه‌ای که پیش ازهرچیز موردتوجه قرار میگیرد بهاست [illegible]

(بنمقاف) میگویند. قمرالدین را اگرچه درتمام اوقات سال دربازار قاهرة میتوان‌دید ولی درماه رمضان وضع دیگری پیدا میکند مردم برای‌خریدآن بردکانهای لواشك فروشی‌ازدحام می‌کنند وحتی مزاحم یکدیگر میشوند تاآن مقداری که باید سرسفره افطار از قمرالدین داشته باشند و ذخیرهٔ افطاری یکماهه راخریداری‌کنند . ازاین‌رو وزارت خواروبار که‌خود واردکننده این تنقل یاچاشنی لذیذ است ناچار بمخالت میشودکه آن را بقاعدهٔ متناسبی که همه فروشندگان بتوانند بفراخور احتیاج ومصرف خود داشته باشند بین آنان توزیع کند ، و شهرداری ترتیباتی برقرار مینمایدکه بخریدارها اجحاف نشود ، وطوری پیش‌نیاید که یکی بیش ازحاجت خود قمرالدین بخرد و دیگری ناکام گردد و سفره افطارش به‌قمرالدین زینت نیابد و ازشکون تناول آن محروم بماند .

هر سال پیش از آمدن ماه رمضان اقدام‌میکنند که هزاران خروار «قمرالدین» از سوریه به مصر وارد بشود و این تنقل‌چاشنی دار ارزان قلم‌بزرگی ازصادرات سوریه به مصر محسوب میگردد .

فول مدمس

چیز دیگری‌که اهمیت وجودش بر سفره افطار ماه مبارك کمتر از قمرالدین نیست همان «فول مدمس» یعنی باقلای پخته است . افطار کننده همانطورکه شربت لواشك‌را باید بنوشد باید نان خورش فول را نیز داشته باشد و چند لقمه ازآن تناول کند، لذا بازار «فول مدمس» فروشی یکی‌دوساعت پیش ازافطار روزهای ماه رمضان رواج عجیبی پیدا میکند .

نماز

پدیدهٔ دیگری‌که روزهـای ماه رمضان در قاهره جالب بنظر میرسد توجه مردم بطور عموم وحتی اطفال ازسن ده دوازده سال کـه همه روزه‌دار هستند تعلق بفریضهٔ نماز است.

گرچه میتوان گفت‌که شاید مردم مصر هنوز بیش از بسیاری ازجاهای دیگـر مواظب خواندن نماز پنجوقت خود هستند ولی مشاهده میشودکه این‌مواظبت درماه رمضان بحد اعلا میرسد . مساجد درتمام روزباز است . روزه‌داران باجامه‌های پاك بآنجا میروند ونماز ظهر را وقت ظهر ونماز عصر را وقت عصر ادا میکنند ، واین اقبال عجیب به نماز روزهای جمعه بقدری بالا میگیرد وگرم میشودکه مردم درخیابان‌هائی‌که اتصال بمساجددارد . حصیر هائی فرش‌کرده به‌نماز ایستاده‌اند . در چنین موقعی خطبه و نمازجمعه را از پیشنمازهـای مساجد میشنویم ، درحالی‌که قاریان قرآن باآهنگهای روح‌نواز خود دلها را بشنیدن تجوید آیات کلام‌الله مجید مسخر مینمایند ، وشخص را بی‌اختیار متوجه عالم روحانیت میسازند. عجب اینست‌که درعین‌حال هم مشاهده میشود هیچکس باوجود فرورفتن دریك چنین محیط سرشار بایمان تظاهر بدیانت مآبی نمیکند و ادا و اصول خشکه مقدسها را از خود نشان نمیدهد یعنی‌اگریکی ازنمازگزاران‌که تسبیح بدست ازمسجد خارج میشود ببینید کسی‌روزه‌نمیخورد، یاچندنفری درقهوه‌خانه نشسته‌گرم بازی تخته‌نرد وصرف‌چای هستند ، یاشخصی بدکه عرق فروشی بقصدمیگساری میرود ، یازنی باآخرین مدبقیافهٔ نیمه عریان ازمیان مردعامیگذرد ، نه فقط‌پیش‌خود قرولندنمیکند بلکه‌حتی ازخیال او نمیگذردکه چیزی بگوید وچون‌وچرائی وجنجالی براه بیندازد .

روزی بخاطر دارم که با دیدن این صحنه‌ها از یکی از خیابانهای بزرگ و پرجنجال شهر
نه برمی گشتم درضمن گفتگوی ازمشاهدات متنوع خود اظهار تعجب ازاین وضع و گوسه
یش پهن، کردم. استاد گفت ــ تعجب نداشته باش اینها میگویند : ایمان بظاهر قرین نیست
ان امری است باطنی وحفظ ظاهر اگرچه کار خیلی خوب و لازمی است ولی اگر کسی
واست عمل کند نباید بزور بدگوئی و تکفیر او را ازمیدان دربرد ومجبور بریاکاری نمود،
. گفت خداوند فرموده است . یاایها الذین آمنوا الایضرکم من ضل اذاهتدیتم ــ ای کسانیکه
ـ ایمان هستید اگر کسی گمراه باشد بشما که هدایت شده اید زیانی نمیرساند ، و نیز فرموده
ت ـ من کفر فعلیه کفره ، هر کسی بکفر گراید گناهش دامنگیر خودش میشود .

این کلمات بلیغ قرآنی را که ازایشان شنیدم بی درنگ بصحت گفتار حکیمانه شاعر سخن
ج خودمان حافظ شیرازی پی بردم که فرموده است :

، اگر خوبم و اگر بد تو برو خود را باش   که گناه دگری برتو نخواهند نوشت

یافتم که این عادت ناپسند بد دیگران را دیدن وازعیب خود غافل شدن ازدیر زمانی وحتی
عهد خواجه در بین ما رسوخ داشته، وجادارد که ما هم درچنین عصری کمتر بفکر ظاهرسازی
اهر بینی باشیم وخود را ازراه حقیقت ومعنی دور کنیم . و نیز دراین زمینه پندیکی از بزرگان
خاطرم آمد که میگفت هر گاه کسی بخواهد مردم درست شوند باید خود را درست کند
رای آنهائیکه میخواهند اصلاح شوند و براه راست بروند نمونه و سرمشق قراربدهد .

سبهای رمضان

از روزهای سحر آمیز رمضان آنچه در ذهن داشتم بعرض رسید اکنون
چند سطری از شبهای خیره کننده این شهر با عظمت درماه رمضان .

درشبهای ماه مبارك رمضان ازآغاز غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق شهر قاهره و
دم آن خود بخود شاد هستند و هیچکس گوئی بخواب نمیرود. از هرحیث فکرش مشغول
اعتهای محدودی است که بایدبا همشهریان خود در رفت وآمدها ودید وبازدیدها و گردشها
نماشاها وشب نشینیها وتفریحات سالم ورفتن بزیارت اماکن مقدسه و مساجد برای دعا و
از و نیاز بر گزار کند .

آری، شبهای خیره کننده قاهره درماه رمضان راستی دیدنی است انسان ازهرسو بنگرد
اظری دل فریب که باچراغهای رنگارنك آرایش شاعرانه‌ای یافته است مشاهده میکند ، و
دم رافرق شادی وامید می بیند مثل اینکه باید همه بسور و سروربروند یا دریك شاد کامی
امنه‌داری شرکت کنند و مخصوصاً رو بقلب شهر بطرف شهر قدیم قاهره که مراقد متبرك اهل
بت(مزارسیده زینب، سیده سکینه ، سیده نفیسه)ومقام مقدس رأس الحسین است پیش برویم ، در
بن جاها مشاهده میکنیم مغازه‌ها ودکاکین رونق بی نظیری گرفته وهمان شکوه و جلالت عهد
خلفای فاطمی را که ناصرخسرو حکیم در سفرنامه خود توصیف کرده است بچشم میخورد .
پیرامون حرم سیده زینب و مقام رأس الحسین که درنزدیکی دانشگاه جامع الازهر قراردارد
اصناف کسبه وسوداگران کوشکهای چوبی ظریفی ترتیب داده‌اند که انواع کالاهای ظریف مصری
وصنایع زیبائی در آنها برای فروش گذارده شده ، مثل اینکه خواسته باشند از مجموع آنها
نمایشگاه جالبی ازکالاهای وطنی وصنایع ویژه کشور برای بینندگان تشکیل بدهند . دراین
هنگام که چند ساعت ازافطار میگذرد طبقات خلق ازبرنا و پیرخودی و بیگانه با شیك‌ترین
لباسها وتازه‌ترین آرایشها این سو وآن سو حرکت میکنند وبخریداری اشیائی که دردکاکین

مزبور عرضه شده است سرگرم هستند ، یا تاصحبتهای دل‌انگیز و متلک‌های مسرت بخش با یکدیگر گفتگو مینمایند . ضمناً هم دربین گروه خلق افراد زیادی ازجهانگردان اروپائی و حتی گاهی رؤسای هیئتهای سیاسی‌را میتوان دید که بتماشای‌این‌صحنه‌های باشکوه اسلامی‌دور آمده‌اند. گروهها ازمردم‌اینجا وآنجاحرکت میکنند. دراینجا زاهدین عارف‌منش که حلقه‌وار یکدیگر تجمع کرده‌اندکلمه (لااله‌الاالله)را وردزبان ساخته‌اند وبقدری‌آن‌راتکرارمینمایندکه بالاخره بربعضی ازآنها حالت اغما دست میدهد ، با تلاوت آیات قرآن مجیدکه بوسیلهٔ شیخ و مرشد جماعت اجرا میشود حلقه‌های مجلس ذکر خاتمه میابد ،کم کم‌آن درویشان ومردم روبخانه‌های خود مراجعت مینمایند ، میروندکه مقدمات تهیهٔ سحری را فراهم کنند . ضمناً نباید ناگفته گذاشت که گروه عظیمی هم ازمردم قاهره از اوقات مسرت خیز شب زنده داری فرصت رابرای رفتن بسینماها وتآترها وکاباره‌ها وشب‌نشینیها غنیمت شمرده‌فوج فوج بآنجاها میروند . این افراد یاازآنهائی‌هستندکه بعد ازدورشدن ازاماکن متبرکه‌بدن محفلها حاضر میشوند تا ازدرك لذتهای دیگرنیز محروم نشوند .[۱]

دیدارخویشاوندان

نباید فراموش نمودکه شبهای ماه رمضان را مردم قاهره وشهرها و آبادیهای دیگر مصر بهترین موسم برای دید و بازدیدهای دوستانه وتقویت مناسبات خویشاوندی میشمارند . دراین زمینه خون گرمی وتعلق خاطـر عجیبی از خود نشان میدهند .کمترکسی است‌که درماه رمضان بدیدن‌کسان وآشنایان خود نرفته باشد واین سنت از شب دوم ماه مبارك تایك شب قبل ازعید فطرجریان دارد. يك نكته ساده‌ای‌که درعین ساده‌گی برای يك شخص غیرمصری جالب میباشدآنست‌که می‌بینند افرادی باقیافه‌های محلی خیلی ساده هريك ازآنها طبلی راحمایل نموده‌با دومضراب‌کوچك روی طبل میزنند، واین‌جا وآنجاحرکت میکنندتامردم ازنزديك شدن وقت سحرمطلع شوند، وبخواب نروند. این افراد را (مسحراتی) میگویندکه روز عید بخانه‌ها میروند و وجه مختصری از ساکنان محله خودبرسم عیدی می گیرند .

عید فطر و سنتهای آن

میتوان گفت درتمام مدت یکماه رمضان توجه همه افراد به عید فطر وخوشیهائی‌است‌که خودشان را بآنهاوعده میدهند معطوف‌میشودباین که درعرض این یکماه مردم بطور عموم درفکرتهیهٔ‌لباس نو، تجدید اثاثیه ، وآرایش خانه برمیآیند . برای این منظور فعالیت عجیبی‌که درتمام مدت سال نظیر ندارد بخرج میدهند. فروشگاهای بزرگ‌که قیمت اجناس خودرا بثلث یا نصف تخفیف میدهند و بعضی زنها طلا و جواهرات خود را برای اینکه خودشان و یا فرزندانشان ایام عید وضع آبرومندی داشته باشند میفروشند . گذشته ازاینکه باید در ایام عید فطرکه سه روز تمام است لباسها و آرایشها تازه شود انواع شیرینی مخصوصاً يك شیرینی‌ساده‌کم خرجی‌که آنرا « كعك‌العید » مینامند باید تهیه شود . كعك‌العید نظیر کولیچه‌هائی است‌که ازگندم وقدری شیر وتخم مرغ وشکردرست میشود وجود این شیرینی «كعك‌العید» درسفرهٔ عید فطرضروری وحتمی است والبته بایدآنرا هرخانواده‌ای درمنزل شخص خود با دست بانوی خانه‌دار تهیه کند ، وخریداری‌آن ازخارج برای‌خانواده عیب وننگ ونشان بی‌اصالتی‌وبی‌مایگی میباشد.

---

۱ ــ خدارحمت کندمرحوم فرخی یزدی راکه درغزلی فرموده :

کیست‌این ماه مبارك‌کانچه را ماداشتیم   در قمار عشق او شب تا سحریکجا زدیم

ا باید خانم خانه از چند روز قبل از عید درفکر تدارك «کعك‌العید» باشد و بهرقیمتی شده ست مرد خود را وادار سازدکه مخارج (کعك‌العید» را ازهرجا شده روبراه کند ، و ای‌بسا ه میان زن ومرد برای تهیه وپرداخت خرج این شیرینی سوءتفاهم هائیکه منجر بطلاق یا دوخورد وقهر وجدائی گردیده اتفاق افتاده‌است. خلاصه عید فطر درنظر مردم مصر ومردم بگرکشورهای عرب زبان که دربیشتر سنتها ازایشان پیروی میکنند نه تنهاعید دینی ومذهبی ست بلکه عید ملی وهمگانی است که ازجهات زیاد شباهت بعید نوروز ما دارد .

***

چون درخلال گفتگوها نام سه تن ازبانوان بزرگوار و شریف خانه‌دان رسالت یعنی ضرت زینب وحضرت سکینه وبانو نفیسه بمیان‌آمد ویقین‌دارم خوانندگان گرامی‌مایلند‌نسبت این‌سه بانوی‌محترم روی علاقه ومحبتی‌که دربارهٔ اهل بیت رسالت دارند از موجباتی کـه یشان را بسرزمین مصر برده است اطلاع حاصل نمـایند ، لذا خالی از مناسبت ندیدم شرح ختصری‌که از سرگذشت ایشان با نقل از یادداشتهای استاد نشأت بخاطردارم ذیلاعرض‌کنم که مزید افتخارمن نیز بشود .

سیده زینب

شاید بتوان گفت درنظر تودهٔ مردم مصربعد ازپیغمبروخلفای‌راشدین و دوسبط رسول حسن وحسین ومادر والاتبارشان صدیقهٔ طاهره هیچ شخصیتی والاتر وبالاتر ازحضرت زینب دخترعلی‌علیه‌السلام که اورا بنام سیده زینب میخوانند ، نباشد برای این مدعا دلیلی بهتر از این نیست‌که وقتی یك فرد مصری خصوصاً اگرازطبقه دهقانان‌وعامه مردم باشد بخواهد قسم راستی بزبان بیاوردمیگوید « وحق‌السیدة زینب ». معروف است که وقتی دهقان‌مصری این قسم را یادکند باید صد درصد ادعای اورا صحیح شمرد .

درماه شعبان میتوان جلوه محبت تودهٔ خلق را نسبت به حضرت زینب بخوبی دریافت باین‌معنی‌که روزی از روزهای این‌ماه راکه معتقدند این مخدره بدنیاآمده عید میگیرند‌که مظاهربسیارباشکوهی دارد ازتمامی‌استانها وشهرستانهای مصر گروه گروه مردم با نذرونیاز فراوان برای تبرك ودسترسی بزیارت ضریح سیده بقاهره وارد میشوند ، وشوروشوق‌عجیبی ازآمد ورفت آنها در هرگوشه وکنار دیده میشود . بیشتر مردم دختران خود را در درجهٔ اول زینب وبعد فاطمه و سکینه و نفیسه و خدیجه و عائشه نام‌گذاری میکنندو اسامی ائمه را غالباً براولاد ذکورخود اطلاق مینمایند . معروف‌است‌که اگرکسی بخواهد زنی‌راکه‌نامش‌را نمیداندصداکند و مردیراکه اسمش را نداند نداکندکافی‌است‌که زن را زینب و مردرا محمد خطاب‌کند . واین دلیل دیگری برتعلق‌خاطرمردم بحضرت زینب علیه‌السلام میباشد .

اما اینکه چرا مزار سیده زینب در قاهره اتفاق افتاده جواب این سؤال‌را بطوری‌که از استاد شنیده‌ام عرض میکنم‌که پس از واقعهٔ دل‌گداز کربلاکه اهل بیت را بشام بردندوآن سرگذشت الم انگیز پایان یـافت یزید از حضرت زینب آنچه ممکن بود عذرخواهی‌کرد و اظهار پشیمانی‌نمود وگفت اینك اختیاردارید‌که هرکجارا برای سکونت خود شایسته بدانید تعیین‌کنید تا شمارا بآنجا روانه‌کنم. وهم ممکن است‌که درشام جائی‌که من هستم بسربرید. سیده زینب از اقامت درشام عذرخواست وترجیح دادکه بمدینه جد خود درحجازبرود . یزید

و و همراهانش را با اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بمدینه روانه کرد ولی چند ماهی نگذشت که مردم آن شهر در نتیجهٔ واقعهٔ کربلا بریزید شوریدند و فرماندار وی را از شهر اخراج کردند. این امر یزید را بر آن داشت که قشونی را بفرماندهی مسلم بن عقبه برای سرکوبی مردم مدینه و تسخیر آن بفرستد. مسلم بن عقبه بعد از محاصره شهر مدینه و تسخیر آن دست بقتل عام و غارت آن شهر گشود و چنانکه میگویند هفت صد نفر از اصحاب پیغمبر در این واقعه کشته شدند. زنها و دوشیزگان بی‌سیرت گشتند. تنها خانه‌ای که از قتل و چپاول در امان ماند خانهٔ مسکونی زین‌العابدین و حضرت زینب بود. پس از این فاجعه عظیم که بسال ۶۳ هجری اتفاق افتاد حضرت زینب روا ندید درشهری که آلوده بآنهمه غم و اندوه است همچنان اقامت کند، و چون از رفتن بشام با بودن یزید بیزار بود و از مهاجرت بعراق باآنهمه نفاقی که دیده بود درضایت نداشت لذا ترجیح داد که بمصر رهسپار شود و آنجا را که بیشتر مردم آن بولای اهل‌بیت پای بند بودند برای سکونت دائمی خود اختیار کند، و همین که خبر نزدیك شدن موکب سیده زینب در مصر پیچید تقریبا عموم خلق هر که میتوانست حرکت نماید از شهر « فسطاط » که در آن هنگام مرکز ایالت مصر بود همراه علما و فقها و بزرگان و اشراف که والی مصر در رأس آنها بود از سیده استقبال نمودند و ایشان را در قصری که مقر اقامت والی بود فرود آوردند چند روزی که از ورود سیده گذشت علما و فقها برای استماع اخبار و احادیث پیغمبر شروع بآمد و رفت نزد او کردند و از محضرش بهره‌مند میشدند ولی براثر صدمات و آلامی که سیده دیده بود دچار عارضه بیماری شدیدی گشت و یازده ماه پس از ورود بفسطاط که محل قدیم قاهره است وفات نمود و در همان خانه‌ایکه محل سکونت او بود دفن گردید و آرامگاه او از آن تاریخ تاکنون مورد احترام و زیارت عام و خاص شد.

با این مقدمه بعید بنظر میرسد که مدفن حضرت زینب درشهر شام با سرگذشت دردناکی که در آن شهر داشته است بوده باشد و بقول بعضی مطلعین بقعه‌ای که بنام حرم زینبیه درشام وجود دارد آرامگاه زینب صغری معروف به ام‌کلثوم یا یکی دیگر از مخدرات خاندان رسالت میباشد.   باقی دارد

افحسبتم انما خلقناکم عبثا ؟
قرآن کریم - فیه مافیه ص۶۶

من وما

آن حبیب حق و بگزیدهٔ اله — روی‌دین‌از وی‌فروزان‌همچوماه
شهریاری تاج لولاک افسرش — خسروی تشریف یس در برش
سال ومه دربندگی افشرده پای — خوبتر کس بردر گیهان خدای
ماند روزی یکدو دم فارغ زکار — در کفش انگشتری بازیچه وار
وحی آمد کی رسول راستین — نافریدستم ترا از بهر این
که بگردانی بکف انگشتری — عمر در بازی بدین بازیگری

****

ما ، کیانیم ؟ آدمی رویان چند — کاهل وکالیوم ، کول وخودپسند
نی متاع این‌جهانیمان ببار — نی بکار آن جهانی استوار
زین گروهی لافیان ژاژخای — مردمی باصد زبان بی‌دست‌وپای
درسخن گرشسپ ونیرم‌راحریف — درعمل‌بیچاره چون زالی‌ضعیف
رفته دربیغوله[1] ای‌بس‌تنگ‌وتار — مانده از غوغای گیتی بر کنار
وندر آن بیغوله محفل ساخته — تیغ شنعت بر دو عالم آخته
سبحه گردانان‌بکف‌عمری‌دراز — یاوه ها گفته ، شنیده یاوه باز

***

با چنوئی خواجهٔ هردو سرا — میرودزین‌سان که بینی ماجری
تاچه خواهد بود روز رستخیز — بامن ومایان خطاب آن، عزیز؟!

یدالله بهزاد - کرمانشاه

۱- در دیار ما کلبه‌ایست که با دوستان گاهگاه درآن اجتماع میکنیم و کشتن وقت را
ازشت یادهٔ میپردازیم .

چشمه‌علی دامغان

پس از تهیهٔ مطالب و تصاویر مربوط بقلعه های «گرد کوه» و «مهرنگار» دامغان به امر حضرت استاد یغمائی مأمور شدم که از «چشمه علی» دامغان نیز عکس ها و مطالبی تهیه نمایم. پس از مدتها این امر اجرا شد و امید است که مورد قبول واقع گردد و برای خوانندگان گرامی مجلهٔ محبوب «یغما» مفید فایده باشد.

رحمت‌الله نجاتی

قسمتی از سلسلهٔ جبال عظیم‌البرز در سراسر مناطق شمالی دامغان، سدی بین این شهرستان و استان مازندران ایجاد نموده و با چشمه سارهائی که از شکاف بعضی از رشته های آن جاریست، به هوای مناطق مذکور طراوت‌ولطف خاصی بخشیده است. از جمله بهترین وبا صفاترین این‌مناطق‌ناحیه‌ایست‌که آب‌مشهور وخوشگوار «چشمه‌علی» درآن جریان‌دارد. چشمه‌علی که درسی کیلومتری شمال دامغان واقعست، آبش در حدود ۱۳۶ سهم است (هرسهم ۶ خروار بذرافشان دارد) که پس از مجزاشدن‌هفت سهم و سه‌ربع سهم برای مشروب شدن: «آستانه»، «آهوانو»، ومزارع: «بابا حافظ» و «علم‌شیر» بقیهٔ آن در «آب‌بخشان» (محلی در دو کیلومتری شهر دامغان) به سه قسمت تقسیم میشود که دوبخش‌بطرف آبادی های‌پیرامون شهر مثل: «برم»، «گز»، «مایان»، «وامرزان»و مزارع‌اطراف آن و بهرهٔ دیگر به‌جانب شهر جاری و بوسیلهٔ نهرهای متعدد به نقاط مختلف تقسیم‌میشود.

تقسیم آب این چشمه بصورت فوق‌الذکر سابقهٔ ممتد تاریخی دارد و باید گفته شود که درگذشته ترتیب «فنی» بسیار بهتری داشته است، زیرا جهانگردانی که در قرون گذشته از دامغان دیدن کرده‌اند، در بارهٔ تقسیم آب این چشمه در سفرنامه های خود مطالب جالبی نوشته‌اند.

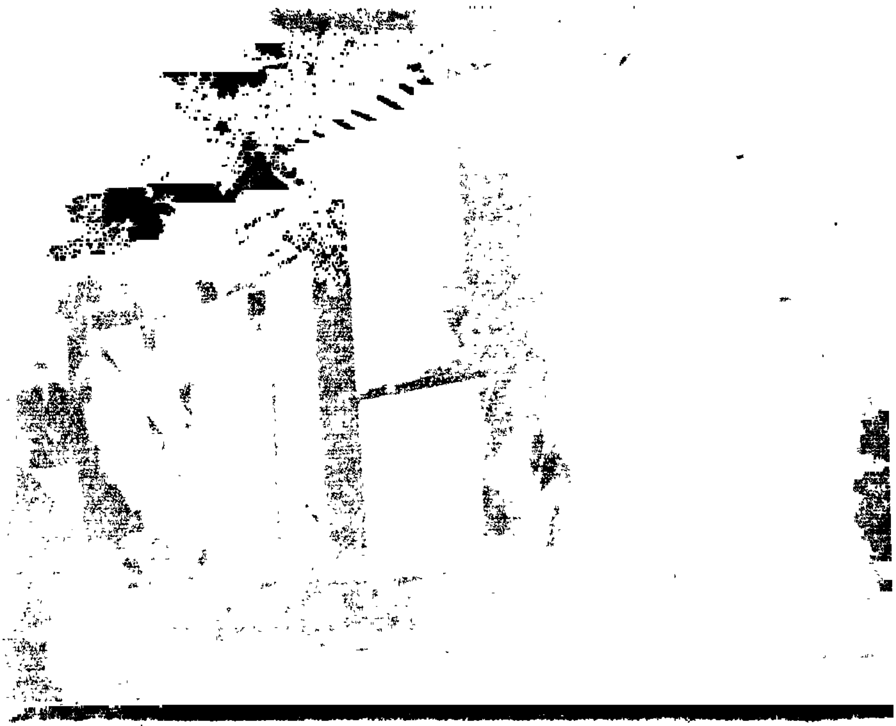
در فصل زمستان بواسطهٔ بارندگی، آب چشمهٔ مذکور و همچنین سیلابهائی که از «شاه کوه» گرگان سرچشمه گرفته بدان می‌پیوندند، بلا استفاده مانده به هدر میرود که برای جلوگیری از این امر مسئولین مربوطه ساختمان سدی را در ناحیهٔ «لبرود» وعده‌داده‌اند که اگر این‌وعده بمرحلهٔ عمل درآید، با قرارگرفتن زمینهای بایربزیرکشت مردم‌کشاورز دامغان زندگی تازه‌ای را از سرخواهند گرفت.

چشمه‌علی محلی است بسیار فرح انگیز و باصفا بحدی‌که مورد توجه فرمانروایان و سلاطین نیز قرارگرفته و از قدیمترین زمان تاریخی محل اردو وتفرجگاه آنان‌بوده است. از سلاطین ایرانی پادشاهان قاجار بیش‌از دیگران به چشمه‌علی توجه داشته‌اند «آقا محمد خان» ومخصوصاً «فتحعلیشاه» (که‌محل تولدش نیزدر ۱۸ شوال ۱۱۸۵ قمری درشهردامغان بوده است) ،ابینه و عمارات مهم وزیبائی در چشمه‌علی ساخته‌اند و در مواقع مخصوص‌آنجا اقامت داشته‌اند. «ناصرالدین‌شاه» نیز بسال ۱۲۸۳ هجری در راه سفر خود به خراسان چند روزی درچشمه علی‌اقامت نموده‌که مردم دامغان وقایع جالبی ازآن ایام نقل میکنند که از ذکر آن خود داری میشود.

چشمه‌علی درحال حاضر نیزاز تفرجگاه های مورد توجه است و نه تنها مردم دامغان بلکه اهالی شهرستان‌های مجاور نیز درایام تابستان برای اقامت چند روزه واستفاده ازآب و هوای آن بدانجا میروند .

راه چشمه‌علی از هرسوی کوهستانی وصعب‌العبور است ولی اخیراً وزارت «آبادانی و مسکن» ساختمان یك رشته راه از دامغان به قریهٔ «کلاته» راکه چشمه‌علی نیز در مسیر آن قرار گرفته ، شروع نموده که در شرف پایان است . ایــن راه دارای پلهای مهم و محکم و متعدد میباشد وای‌کاش مسئولین امریك باره‌کار میکردندکه این راه تا شهرستان «گرگان» ادامه‌می‌یافت وکاریکسره می‌شد زیرافاصلهٔدامغان تاگرگان فقط‌صدکیلو متر است وساختمان چنین راهی در رونق اقتصادی این منطقه تأثیر بسزائی دارد .

همانطورکه ذکرشد آقا محمدخان وفتحعلیشاه قاجار در چشمه علی ابنیه‌ای ساخته‌اند متأسفانه‌بیشتر این‌بناها بواسطهٔ‌کمی استحکام و براثر وقوع زلزله و بعضی سوانح طبیعی‌دیگر و ضمناً بی‌توجهی مردم بکلی منهدم و نابودگردیده و بناهائی‌که فعلاً با قیمانده و در شرف ویرانی و نابودی میباشد ، بدین قرار است :



۱ ـ **قصر فتحعلیشاه** که در وسط دریاچهٔ چشمه‌علی بناگردیده وآب ازچهارطرف آنرا احاطه نموده است . این ساختمان‌که دویست متر زیربنا است ، شامل دو طبقه میباشدو

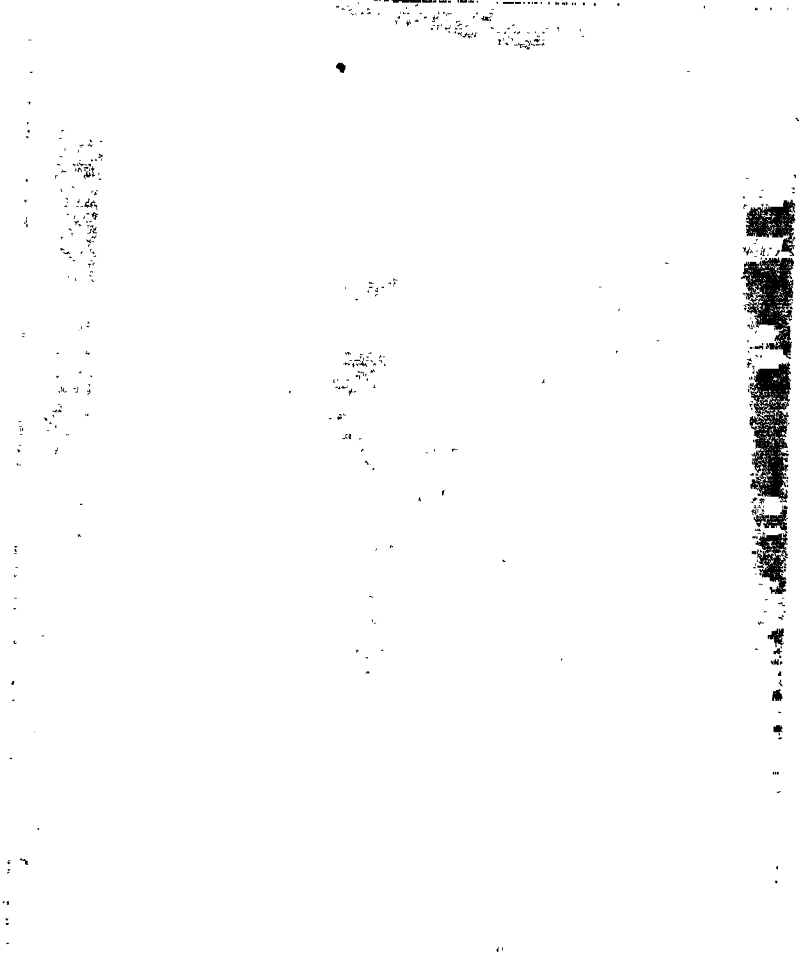


از آجر ساخته شده و در قسمت پائین آن تا ارتفاع یك متر سنگ هائی که بشکل مستطیل تراشیده شده بکار برده‌اند . این ساختمان در قسمت شمال و جنوب ایوان و در قسمت شرق و غرب در ورودی داردو دارای اطاقها وغرفه های متعدد میباشد . زیباترین قسمت این‌قصر نمای شمالی آن است که تالاری در وسط بادهنهٔ هشت متر و دو ستون از چوب که بسیار زیبا تراشیده‌اند و دو ایوان در طرفین که دهنهٔ هریك دومترونیم است که طبقه دوم نیز همین‌شکل را دارد . کلیهٔ قسمت های داخلی این قصر سپید کاری باکچ‌بری های بسیار ساده بوده است که حالیه مردم بانوشتن‌یادگاری ومطالب وجملات دیگر همهٔ قسمت‌ها راسیاه‌کاری کرده‌اند.

وقف‌نامهٔ بنا درنه سطر در طرف مشرق و تاریخ منظوم در طرف مغرب تالار برروی دوسنگ«مرمر» که طول‌هریك نود وپنج سانتیمتروعرض‌آن ها پنجاه و پنج سانتیمتراست ، به خط « نستعلیق» نبشته شده بدین شرح :

«در حینیکه رایات ظفرآیات نصرت علامات پادشاه عدالت پناه و شاهنشاه گردون بارگاه ، قهرمان‌الماء والطین ، ظل‌الله‌فی‌الارضین ، المؤیدبتأییدات‌الملك‌الجبار، ابوالنصر فتحعلیشاه قاجارخلدالله ملکه ، بعزم تسخیر وتدمیر فرقه ضاله اوزبکیهٔ ماوراءالنهر از دارالخلافهٔ تهران شقه‌گشا گردیده این مکان دلفروزمخیم خیام ظفرانجام‌پادشاهی شد ،رای

صواب نمای پادشاهی تعلق پذیر گردید که دراین منزل‌ادم مماثل عمارتی ساخته‌آید که راه روان را لزتاب آفتاب‌پناه وازرنج راه‌آرامگاه باشد ووقف صحیح شرعی نمودند این‌عمارت دلگشا را بسرکارفیض‌آثار حضرت صاحب‌الامر صلواةالله علیه و علی ابائه‌الطاهرین فی‌سنه «۱۲۱۷» . وتاریخ منظوم این‌است :



خسرو انجم حشم فتحعلیشه آنکه هست — آسمان او را مطیع و روزگار اورا دلیل
آن شهنشاهی که در نظم جهانداری ندید — چشم گردونش نظیر و دیدهٔ عقلش عدیل
دولت ازعدلست باقی، منت ایزدرا که هست — بر بقای دولت او ، عدل او محکم دلیل

شاکی از قسمت نیابی هیچ کس را تا بدهر — همت او رزق مخلـوقات را آمد کفیـل
چون بعزم ماوراء النهر شد از ری سوار — پادشاهی دل قوی ، از یاری رب جلیل
کرد منـزل اندرین فرخنده جای با صفا — شد زفیض مقدمش این چشمه رشك سلسبیل
گشت بر پا در نکو وقتی و نیکو ساعتی — ازهمایون حکمش این دلکش بنای بی‌بدیل
دور نه از خجلت این دلگشا منزل کشد — این منقش قصر زنگاری اگر برچهره نیل
جست اتمام و رقم زد بهر تاریخش «هما» — «این بنا قصرجنان وین چشمه‌آب سلسبیل»

این ساختمان که دارای اطاقها ودرگاههای متعدد است بی‌شك دارای دروپنجره‌هائی پرارزش بوده که درگذشته بوسیلهٔ اشخاص ربوده شده. بچشم خود دیدم افرادی راکه ازیك طرف در یکی از اطاق های این بنا استراحتمیکنند وازطرف دیگر برای پختن غذاچوب های سقف اطاق‌ها راشکسته وبعنوان «هیزم» ازآن استفاده میکردند .

۲ - **مسجدفتح‌علیشاه** که درقسمت‌غربی محوطهٔ چشمه‌علی‌واقع وازخشت‌وگل‌ساخته شده وسفیدکاری گردیده است . بنای این مسجد بسیار ساده و بی پیرایه است ، مساحت زیر بنای آن بدرستی معلوم نیست اکنون سه ایوان دارد کـه ایوان وسط بعنوان آشپزخانه و احیاناً نشیمن‌گاه مسافرین مورد استفاده قرارمیگیرد و دو ایوان طرفین نیز بعنوان انبار و .... درآمده است .

محراب سادهٔ این مسجد در ایوان وسط واقع و دوسنگ‌کـه شامل وقف‌نامه و تاریخ منظوم بنای مذکورمیباشد درطرفین بالای آن نصب شده است . این دوسنگ ازحیث جنس‌و خط شبیه سنگ‌های‌قصر فتحعلیشاه میباشد ولی‌ازجهت‌آنکه هریك شامل ده سطراست، درازای آن‌هادرحدودبیست سانتیمترازسنگ های فوق‌الذکر بیشتراست . وقف‌نامهٔ مسجدفتحعلیشاه که تاکنون درهیچ‌یك ازکتابهاازآن ذکری‌به میان نیامده ونگارنده شخصاً ازآن صورت‌برداری کرده است بدین شرح‌است :

«در هنگامی که موکب همایون اعلیحضرت قدرقدرت کیوان رفعت، خورشید طلعت ، رشید فیروزتخت آسمان‌بخت ، قهرمان‌الماء والطین ، ظل‌الله فی‌الارضین ، ابونصر فتح‌علی‌ـ پادشاه قاجار خلدالله ملکه ، باستخلاص اسرای ایران از قید و زنجیر قوم ضلالت نشان از دارالسلطنهٔ تهران حرکت فرمود . این منزل‌دل‌افروز بهجت‌اندوز مضرب خیام‌سپهراحتشام گردید طبع شاهنشاهی مقتضی گردیدکه مسجدی دراین مکان بهشت نشان ساخته و پرداخته وثواب‌آنرا ... نمودند بروح کثیرالفتوح ابای‌کسری نشان خلدآشیان واجداد عدالت‌بنیان جنت مکان خود فتحعلی‌خان ومحمد حسن‌خان و حسینقلی‌خان و محمدشاه قاجار طاب‌الله ـ ثراهم‌که عبادت‌کنندگان بعد ازادای فریضه .... یاد نمایند (۱۲۱۷)» .

تاریخ منظوم:

شه فرخ لقا فتحعلیشاه آنکه میبـاشد — قضا امرو قدرنهی و سپهراورنگ وفرافسر
شهنشاهی که میسایند شاهان جهـان هردم — براه موکب اورو ، بخـاك درگـه او سر
ز قهر و مهراوباشد عیان در باغ خاروگل — زبذل وجوداوباشد، چوخاره خوارسیم‌وزر
خلاصی تا دهد جمله اسیران مسلمان را — بتسخیر بخارا بر کشید از ملك ری لشگر
چواین زیبنده منزل‌شد ، مقر موکب شاهی — وزآن فرخنده آمد طبع شاه معدلت گستر

مقرر داشت تا برپا شود این مسجد عالی — چه‌مسجد همچو باغ‌خلدروح‌افزاوجان‌پرور
قرارازدل‌برد محراب‌آن اصحاب تقوی‌را — بدان‌سان‌کز دل عشاق ، طاق ابروی دلبر
محقـر با علو طـاق آن ایوان کسراوی — مکـدر با جلای سنگ او مرآت اسکنـدر
ز سقف عالیش گاو فلك را کوه بر کوهان — ز حمل پایه‌اش حوت زمین رالرزه‌بر پیکر
غرض‌چون شدتمام‌ازبهر تاریخش«هما»گفتا — ز امر قبلـه عالم بنا شد قبلهٔ دیگـر

این اشعاروهمچنین منظومهٔ مربوط بتاریخ بنای قصر فتحعلیشاه از اشعار میرزا صادق وقایع‌نگارمتخلص‌به «هما» میباشد. متأسفانه وسیلهٔ عکس‌برداری مجهز به وسائل فنی مربوطه نبود تابتوان از این سنگها که در قسمت تاریك و دودگرفته‌ای قرار داشت ، تصاویری تهیه کرد ونمای عمومی مسجد نیزجالب وقابل عکس‌برداری نبوده‌است .

۳ ـ ساختمان دیگری درقسمت جنوب محوطهٔ چشمه‌علی درکنار نهرآب قراردارد که حالیه منهدم‌گردیده وفقط قسمتی ازدیوارهای نمای جنوبی ودرگاه ورودی‌آن‌که در جانب مذکورواقع شده ، باقیمانده است . این بناکه ازخشت وگل ساخته شده وسفیدکاری بوده در ساختمان آن سلیقه‌ای خاص دخالت داشته واززیبائی مخصوصی برخورداربوده‌است. مدرکی که معلوم سازد بنای مزبوردرچهٔ تاریخی ساخته شده دردست نیست ولی بعقیدهٔ نگارنده باید مربوط به زمان‌آقامحمد خان قاجارباشد . ضمناً متذکرمیشودکه این ساختمان‌تاکنون بعلت دور بودن ازجاده ومحل دریاچه چشمه‌علی ، از نظراکثر واردین پنهان بوده ، ولی حالیه در مسیر جادهٔ دامغان به «کلاته» قرارگرفته است .

۴ ـ ساختمان قلعه مانندیست در قسمت غربی‌که برفراز‌تپه‌ای قرارگرفته است . این بنا ومتعلقات آن ازسنگ وگل وخشت ساخته شده وبشکل مستطیل میباشد وهرچهارگوشهٔ‌آن دارای برجهای دیده‌بانی بوده وساختمان‌هائی نیزداشته است‌که حالیه جز چهاردیواراصلی بنا بقیه ویران شده و آثاری از آنهـا مشاهده میشود . این قلعه کـه درب ورودی آن در جانب جنوب قرار دارد ، محتمل است‌که از آثار عصر «قاجاریه» باشد و جایگاه نگهبانان بوده است .

***

از دوران سلطنت آخرین پادشاهان قاجاریه به بعد به ابنیهٔ چشمه علی توجهی نشده واین ساختمانها روبویرانی میرفت، و بطوریکه نقل میکنند مرحوم «استادابراهیم‌برناکی» کدخدای قریهٔ «آستانه» که ضمناً تولیت چشمه علی را نیز عهده داربود ، در زمان سلطنت اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر طی‌عریضه‌ای ازپیشگاه آن پادشاه ترقی‌خواه تقاضای وجوهی‌جهت تعمیر ومرمت ابنیهٔ مذکور میکندکه با وجوه مرحمتی همایونی تعمیراتی درکلیـه قسمت ها صورت میگیرد ولی بعدها بواسطهٔ فوت متولی مذکور بار دیگر این ابنیه فراموش شد ودر نگهداری آن اقدامی نشد تا به وضع فعلی‌درآمد .

درعصرحاضرکه خوشبختانه برای تعمیرونگهداری آثار وابنیهٔ قدیمی‌درسراسرکشور عملیات اساسی ومفیدی انجام شده است ، متأسفانه بایدگفته شودکه مرجعی نیست تادرمورد نگهداری ابنیهٔ چشمه‌علی اقدامی بعمل‌آورد .

هم‌اکنون اگر شخص خیری همت نماید ، میتوان این مکان را بصورت یکی از نقاط

خوش منظره و تفرجگاه کم‌نظیر درآورد ، مخصوصاً که طبیعت نیز طراوت و صفای خاصی بدان بخشیده است وانسان وقتی که درتابستان به محوطهٔ این چشمه وارد میشود ودرمقابل چنین آب صاف وخوشگوار ودرختان «چنار» چندین ساله و سر بفلك کشیده که بردریاچه و جوانب آن سایه گسترده و منظرهٔ بدیعی بوجود آورده‌اند ، چنین ساختمان هائی‌را به چنان وضعی مشاهده میکند ، براستی که غرق درتأثرمیشود .

بسیاربجا خواهد بودکه مسئولین محترم «انجمن آثارملی» مخصوصاً جناب سپهبد آق‌اولی که خیراندیشی ایشان زبانزد همگان است ، همتی فرمایند و برای تعمیر واحیای موقعیت گذشتهٔ چشمه‌علی وابنیهٔ آن اقدامی بعمل آورند . البته بادرنظرگرفتن این موضوع که چشمه‌علی ونواحی مجاورآن نظیر : قلعهٔ کوه «مهرنگار» وقلعهٔ «منصورکوه» (که بیاری خداوند درآینده تصاویر وشرح مربوط به‌آن تهیه خواهد شد) ، همه‌ساله مورد بازدید عدهٔ زیادی ازعلاقمندان قرار میگیرد نه‌تنها میتوان مخارجی که در این‌کارمصرف میشود بتدریج ازخود مردم وصول کرد ، بلکه منبع درآمدی نیز برای‌آینده خواهد بود . امیداست این موضوع موردتوجه جناب ایشان قرارگیرد .

مجلهٔ یغما- برای‌این‌که گوش به حرف‌حسابی شمابدهند، خوب شخصیتی‌راجستید ، تیمسارآق‌اولی ازبس خوب است و نجیب است وبی‌نظراست حرفش همه‌جا دررودارد . می - تواند دستور تعمیر ونگاهبانی محل رابدهد و می‌تواندباشرایط نگاهبانی، عمارات و ابنیه و درخت های قوی ؛ اراضی مزروعی‌اش رابطورمزایده‌بفروش رساند . به‌هرصورت‌محل بدین مرغوبی وزیبائی‌را بی‌فایده‌افکندن وواگذاشتن سزاوار نیست .

بیاد مرحوم سرور گویا اعتمادی

ادیب فقید افغانی

برفت از جهان **سرور** خوش مقال — که گفتارش از سر همیبرد هوش
رفیقی مهین پایه و دیر پای — شفیقی گرانمایه و زود جوش
بسوی جنان از جهان رخت بست — قضا ارجعی خواند ویرا بگوش
ز رنجوری تن بسی رنج برد — که بیماریش کرد بی تاب و توش
چو پیمانه لبریز گشتش بکرد — ز جام اجل آخرین جرعه نوش
در آندم که **گویا** فرو بست لب — برآمد ز دلهای یاران خروش
بتاریخ آن **سرور** اهل فضل — فروخواند درگوش جانم سروش
سخن سنج **گویا** چوخاموش گشت — سخن‌گفت: «گویای من‌شد خموش»

۱۳۸۷ **احمد گلچین معانی**

احمد گلچین معانی

حاج میرزا آقاسی و سلطان قاجار*

-۱-

در هیاهویی که اخیراً بر سر اشعار **سلطان قاجار** و دیگران که در **دیوان یغما** جندقی راه یافته است در گرفت . این بنده ضمن مطالعهٔ **دیوان سلطان** به تاریخچهٔ منظومی درمثنوی **سیف‌الرسائل** او برخوردم که درآن ماجرای به تاراج رفتن سازوسامان خود را به تحریک **حاج میرزا آقاسی** شرح داده و ازوی شکایت کرده است .

چون دانشمند محترم **آقای حسین سعادت‌نوری** در سلسله مقالات تاریخی خود تحت‌عنوان **حاج‌میرزا آقاسی** آنچه از بدونیك دربارهٔ **حاجی** گفته شده بود بقلم‌آورد، لازم دانست که تاریخچهٔ مزبور هم بدنبال مقالات جامع و مفید ایشان در **مجلهٔ یغما** درج شود ، و بنده بی‌آنکه به صحت وسقم مندرجات آن در بارهٔ **حاجی** نظری داشته باشم . نشر آن را به لحاظ اینکه متضمن پاره‌یی نکات تاریخی است مفید میدانم ، چه **سلطان محمد سیف‌الدوله** معززترین فرزندان **فتحعلیشاه** بود و مدت ده سال در **اصفهان** بـه کمال قدرت حکومتی شبه سلطنت داشت. و مهمتر از قصهٔ **حاجی** درین منظومه داستان حاکم‌شرع معروف و مشهور و با اقتداریست که از عنایت اشتهار نیازی به معرفی نـدارد . و **سلطان قاجار** درگیرودار خصومت **حاجی** و عـامل وی **خسرو خواجهٔ ارمنی** پیشکار حکومت اصفهان . به‌مصلحت اندیشی یکی از جواری نقدینه و جواهرات خود را نزد او به امانت سپرد ، ولی در روزگار پریشانی و تهی‌دستی دیناری ازآن را نتوانست بازستاند .

مثنوی **سیف‌الرسائل** شامل هزاروچهار صدوچهل‌وسه بیت است در شرح مسافرت ناظم آن به عراق عرب .

شرح‌حال **سلطان** نیز درتذکره‌های دورهٔ قاجار و ازهمه مفصل‌تردر **مجمع‌الفصحا** (ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲)مسطورست . با این‌حال چون نکاتی راکه **میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی** در **تذکرهٔ خاوری** که مشتمل بر تراجم‌فرزندان **فتحعلیشاه** است بقلم‌آورده دقیق‌تر بنظر میرسد، ازینرو مقدمهٔ برای معرفی صاحب منظومه بنقل ترجمهٔ او از **تذکرهٔ خاوری** می‌پردازم :

«چهل‌وچهارم ــ نواب **سلطان محمد میرزا** الملقب به **سیف‌الدوله** نوردیدهٔ دولت ، ونورحدیقهٔ شوکت ، عندلیب گلستان شاهنشاهی و شمع‌شبستان ظـل‌اللهی ، زاده از بطن‌مرضیهٔ نواب خورشید احتجاب **تاج‌الدولة‌العلیه** مخدرهٔ مستورهٔ اصفهانیه است کـه محبوبهٔ پسندیدهٔ خاقان‌جهان‌بود ، ونواب شاهزادهٔ معزی‌الیه به سبب اصفهانیت‌والدهٔ معظمه مدتی در آن دیار حکمرانی فرمود .

شاهزاده‌ایست سخی‌الطبع وزکی‌الضمیر ، و در مراحل جذب قلوب و دلربایی خلق بی‌نظیر ، در ایام اختیار آن ولایت عموم چاکران در بازار احسان متواتره و انعام متکاثره

---

* درچاپ این مقاله چند ماه تأخیرشده است .

و پیوسته بهره‌یاب بودند ، و او را ثانی‌قاآن بل‌قاآن‌را ثانی او خطاب مینمودند ، درخدمت صاحبقران اعظم از اکثر برادران مخلم‌مقدم می‌نشست ، و به سبب این مرتبت ، خارحسرت در قلب ارباب غیرت می‌شکست ، میلش‌به ارباب کمال بسیارست . و در نظم اشعار آبدارش نیز شوق بیشمار . قبل از ایالت اصفهان در حضورشاهنشاه صاحبقران راوی اشعار من بود . وغزلیات‌حقیر را بطرزی خاص درپیشگاه حضورهمایون عرض‌مینمود ،زیاده ازاندازهٔ تصور عیاش‌است ، و ازکثرت سخاوت معروف به بی‌عقلی در عقل معاش .

فرد

زر از بهرخوردن بود ای پسر   برای نهادن چه سنگ وچه زر» «انتهی»

اینك اشعار منقول ازسیف‌الرسائل :

سؤال‌کردن دوستان علت پریشانی
ساز و سامان را بعد از وفات مرحوم خاقان

روزی من و دوستان یکرنگ   بنشسته به بزم . چنگ در چنگ
کردیم حکایت از گذشته   از حالت دیو تا فرشته
فرمود یکی ز دوستداران   خواهم که برای جمع یاران
اوضاع گذشته را کنی یاد   بعد از پدر آنچه بر تو افتاد
آن دولت و ملك و پادشاهی   رفت از چه به صرصر تباهی
بسرای که این حکایت نغز   چون عقل دهیم جای در مغز
در کام مراد ، گرچه زهرست   لیکن ز عجایبات دهرست
اوضاع زمانه گرچه گفتن   خوشتر باشد ز هر نهفتن
آن دولت وجاه و سازو سامان   کش مکنت جم غبار دامان
روزی که ز گیرودار اختر   **خاقان** شد آفتاب افسر
پا برسر ملکت جهان زد   خرگاه فراز لامکان زد
خصمانه فشاند دست عالم   بر تارك ما غبار ماتم
شاهنشه راستین **ولیعهد**   بنشست فراز خسروی مهد
بگشود به **زادگان خاقان**   درهای عطا وامن و احسان
بخشید بهر یك از عنایت   رخت وزر و منصب و ولایت
من والی مرز **اصفهان** بود   در رتبه سرامد جهان بود
آن **خسرو خواجه** گرندیدی   اوصافش ازین وآن شنیدی
با جهد وجیه وسعی مشکور   بر خدمت من گماشت **دستور**
ورزید نفاق وکید وعصیان   دربرد بپا سپاس **خاقان** (کذا)
کرد آنهمه تربیت فراموش   برداشت زخبث نفس سر پوش
رسم وره مردمی دگر کرد   دستان و دغا و شید سر کرد
هر روز به پیشگاه خسرو   شد عارض افترائی از نو

درشه نگرفت شیدو زرقش
برکوه اثر نکرد برقش

پس داد بمردم ولایت
دستوری شکوه و شکایت

کس گوش نداد بر حدیثش
آشفت طبیعت خبیثش

در چید اساس سحر وجادو
هم راه فرج ندید از آن سو

رخ سود بدرگه کلیسا
همت طلبید از چلیپا

زان نیز چوخر بماند در گل
یك موی نشد مراد حاصل

بشکست ز هر دری کلیدش
بگسست ز هردری امیدش

از ثروت و ساز من بهر رنگ
برساخت نوایی آسمان سنگ

پس با دو هزار بدلجاجی
پرداخت دزیمتی به حاجی

حاجی که ؟ بلای ناگهانی
حاجی چه ؟ قضای آسمانی

بد نفس و بلاگهر اجل‌خو
کج طبع و جفاشیم ستم جو

بی‌شرم و دهن دریده ، فحاش
ارکان ستیزه ، اصل پرخاش

کهسار لجاج و لجهٔ ریو
بیغولهٔ جن و بنگه دیو

در یك جامه نه کم ، زیاده
هفتاد جهان حرام زاده

زو دانهٔ عیش عالمی دام
زوپختهٔ کام عالمی خام

بر هررخی از بلای اوگرد
بر هر دلی از جفای او درد

از وی همه روی در تباهی
سامان رعیت و سپاهی

هم مغز ازو بتاب و هم پوست
هم دشمن ازو خراب و هم دوست

مصروع کمندها گسسته
دیوانهٔ بندها شکسته

بایستهٔ دق وطعن و شنعت
شایسته ضرب وشتم و لعنت

در کشف و کرامت دروغی
صد مرتبه بدتر از **فروغی**(۱)

کس را ننمود جز به بد نام
لب را نگشود جز به دشنام

ممتاز نکرده گرده از دل
نشناخته راه حق ز باطل

بی بهره زرای و دانش و هوش
یك تکه ز پای تا بسر گوش

وان نیز چنان، که گاه و بی‌گاه
یکبار درو نجسته حق راه :

کای شخص تو پشت گاه شوکت
حفظ تو پناه دین و دولت

این سیف که صاحب کرورست
گرچه ز خلاف شاه دورست

لیك از در امتثال و تسلیم
نام تو نمی برد به تعظیم

یك ذره ترا به کس نداند
بازی و ترا مگس نداند

نی خواجه پدر نه مام بانوست
حلوا خوری از مزار ماکوست

در پرسه بنام پارسایی
میکرد در ایروان گدایی

پروردهٔ فطره و زکوتست
تا حشر گدای لوت و لاتست

پیری که بگاه کودکی مفت
چل سال دولا شد و دمرخفت

گر شاه شود ، وزیر من نیست
ور قطب زمانه ، پیر من نیست

۱- مقصود فروغی بسطامی شاعراست .

زين‌العابدين خوانساری

قلعهٔ شکاکی

ابیانهٔ نطنز

ابیانه یکی از دهستانهای معروف نطنز و در سمت شمال‌غرب کوه کرکس، درمیان کوههای فرعی کرکس‌کوه واقع شده است. موقعیت جغرافیائی وخصوصیات زندگی واخلاقی مردم آن موجب گردیده که بسیاری از آداب ورسوم وعادات ولباس‌وزبان دراین ده اصالت خود را حفظ کرده باشد به طوری که هرموضوعی درخور بحث جداگانه‌ای میباشد که فعلا ازموضوع این مقاله خارج است .

دراینجا از یك اثر تاریخی موجود دراین ده که جنبهٔ ابهام وافسانه‌ای‌آن شنیدنی ویا قابل توجه و تحقیق میباشد سخن به میان می‌آورد . در سمت غربی ده ابیانه مزرعه‌ای ییلاقی وخوش‌آب وهوا بنام (گهه بالا) مخفف (گهك بالا) قراردارد و دراین مزرعه‌برفراز تپهٔ کم ارتفاعی آثار قلعه مخروبه‌ای به نام قلعهٔ شکاکی وجود داردکه وضع ظاهری قلعه و آثار وعلائم اطراف‌آن حکایت از یك موضع و واقعه تاریخی دارد و وجود داستانی افسانه ـ آمیز دربارهٔ قلعهٔ مزبور که درمیان مردم محل سینه به‌سینه‌نقل گردیده و برجای مانده است مؤید‌حدس مزبور است .

قبل از اینکه به ذکرعین داستان به پردازد لازم میداند این نکته را متذکر گرددکه جادهٔ شاهی تهران ـ اصفهان ـ شیراز ویزدکه تا اواخر دورهٔ قاجاریه ازطرق‌کاشان ـ قهرود ـ مورچه خورت میگذشته از بالاسر این مزرعه رد میشده و موضوع تاریخی جنگ و برخورد نادرشاه افشار باافغانان درمورچه‌خورت‌هم شاید دراین‌حوالی شروع گردیده زیرادرنزدیکی این مزرعه گردنه‌ای بنام گردنهٔافغانی یاافغانان‌مشهور گردیده وبطوریکه شایع‌است چوپانان محلی گاهی در این گردنه سرنیزه‌هائی شکسته که از آثـار جنگ قشون نادر و افغانها بوده می‌یافته‌اند .

و اما داستان قلعه بطوریکه درمیان مردم محل به صورت افسانه‌ای باقی مانده است :

بانی و صاحب و یا ساکن قلعه که برسلطان وقت یاغی بوده وبا یارانش در این قلعه موضع گرفته شخصی‌بوده به نام شکاکی و این شخص در تسخیراجنه مهارتی داشته وبه‌دستور وی بیشر شبها دختر سلطان یا حکومت وقت را برای وی می‌آورده وبامدادان قبل ازآفتاب بخوابگاه دختر درخانهٔ پدرش باز میگردانده‌اند . در اثر این جـریان دخترك دچار ضعف وپریدگی رنگ می‌شود وموضوع را نزد پدرش بیان می‌کند وازآثار و علائم موجود در قلعه از میوهٔ خوراکی‌سیب و گلابی سخن‌میگوید ودردنبال‌این نشانی‌ها به سراغ قلعه‌می‌آیند وقلعه رامحاصره مینمایند. اما چون شکاکی مزبورکوزهٔ آبی طلسم شده باخود داشته که در موقع دستگیری برسرخود می‌ریخته و می گفته (یاهو مرا دریاب) به هوا صعود میکرده یا اینکه نامرئی میشده و گرفتار نمی‌آمده ـ محاصره کنندگان‌ناچاریکی ازکنیزان شکاکی رابهرنحو

وده جلب مینمایند و او را وادار می‌کنند کوزه آب طلسم را از گل پر نماید تا درموقع خود تواند مورد استفادهٔ شکاکی قرار بگیرد ـ و با انجام این کار و از بین رفتن طلسم، شکاکی ستگیر و با یارانش اعدام میگردند و قلعه نیز منهدم میشود .

البته همانطور که درابتدای مقاله گفته شدداستان مزبورجنبهٔ افسانه‌ای‌دارد ولی وجود بنین داستانی باتوجه به‌آثار وعلائم موجود درقلعه واطراف‌آن وماندن داستان مزبور ونقل ینه به سینه درمیان مردم محل نمیتواند بدون منشاء بوده باشد ـ وهیچ بعید نیست همچنانکه ر صدر اسلام وتسلط اعراب بر کشور ما درگوشه وکنار کشورجنبش‌هائی‌کوچك و بزرگ و نگهای مختلف مذهبی‌بوجود می‌آمده) وبخصوص‌بطوریکه درکتب‌مختلف اشاره به پیدایش قه‌های‌باطنیه ـ قرمطیان ـ وغیره در اصفهان وکاشان گردیده) داستان قلعهٔ شکاکی‌آبیانه هم جمله وقایع مزبور بوده‌که به علت اهمیت‌کمتری‌که داشته در پردهٔ ابهام وفراموشی باقی انده باشد ولی داستان‌آن بصورت افسانهٔ فوق درذهن مردم محل باقی مانده و سینه به سینه نل‌گردیده باشد .

در قلعه خرابهٔ مزبور بوسیلهٔ اشخاص‌متفرقه کاوشهائی هم مثل اینکه بعمل آمده باشد لی معلوم نیست اداره باستان شناسی توجهی به اینگونه‌آثار هم داشته و دارد یا نه ؛ آنچه سلم است باوجود چینی شکسته‌های زیادی‌که باخاك مخلوط‌است کاوشهای‌علمی وضع‌تاریخی مه را تا اندازه‌ای ممکن است روشن نماید .

کاشان ـ ـ زین‌العابدین خوانساری ابیانه‌ای

مجلهٔ یغماـ ازتوجه اهل علم واطلاع بدین‌گونه موضوع‌هاامتنان خاص دارد. ارشاد اهنمائی انجمن آثار ملی راکه درهمین شماره چاپ شده ملاحظه خواهند فرمود.

تسلیت

بعد از ظهر جمعهٔ بیستم ماه رمضان میرزا آقا فتحی در رباط پشت بادام ی‌حق‌را لبیك گفت . به اهالی محترم رباط پشت بادام علی‌الخصوص به‌فرزندان ادران و بستگان آن مرحوم تسلیت می‌گوید.

هوشنگ یغمائی

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

دکتر جلال متینی ـ معاون دانشمند دانشکدهٔ ادبیات مشهد:

استاد فاضل ارجمند جناب آقای عبدالحی حبیبی رئیس محترم انجمن تاریخ افغانستان درمقالهٔ خود زیرعنوان «تاریخچهٔ نسخه های خطی افغانستان و احیای متون آن» در شمارهٔ هفتم سال بیستم آن مجلهٔ ضمن بحث دربارهٔ نسخه‌های سه گانه خطی قدیمی فارسی چنین مرقوم داشته‌اند: «نسخهٔ خطی سوم کهن‌تر دری همان هدایةالمتعلمین ابوبکر ربیع بن احمد بخاری است که درسنهٔ ٤٧٨ ﻫ نوشته شده و درکتابخانهٔ بودلیان آکسفورد موجود و خط آن بسیار شبیه به نسخهٔ دوم است و آنچه بعضی از مؤلفان ایرانی این نسخه را کتاب دوم کهن تر مخطوط دری بعداز کتاب الابنیه شمرده‌اند سهو است ...» و درپاورقی همین قسمت نام بنده را درشمار کسانی ذکرفرموده‌اند که باشتباه نسخهٔ خطی کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد انگلستان بنشانی Ms. Pers. C. 37 را دومین نسخه قدیمی فارسی (بعداز کتاب الابنیه عن حقایق الادویه بخط اسدی طوسی شاعر معروف) پنداشته‌اند: درصورتی که بنده درپاورقی همان صفحه ۴۶ مقدمهٔ کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب [1] که‌ایشان بدان استناد جسته‌اند این‌طور نوشته‌ام: «آقای ژیلبر لازار استاد مدرسه و زبانهای شرقی پاریس درمجموعهٔ رودکی و عصراو» Rudaki Iego Epoxa, Stalinabad, 1958 زیر عنوان «بررسی دونسخهٔ خطی‌طبی قرن دهم بزبان فارسی دری» ص ۸۴ - ۱۰۰، بنسخه‌ای‌از کتاب شرح‌تعرف مکتوب بسال ٤٧٣ محفوظ دریکی ازکتابخانه‌های شخصی شهر پیشاور نیز اشاره کرده‌اند که با درنظر گرفتن آن نسخه کتاب هدایه موردبحث ازنظر قدمت سومین نسخه خطی فارسی بشمار می‌آید.»

بعلاوه بنده همین موضوع را هم‌قبل ازانتشار کتاب هدایةالمتعلمین، وهم‌پس ازطبع آن دردومورد دیگر گفته و نوشته‌ام:

۱ - در تاریخ ششم دی‌ماه ۱۳۴۳ ضمن سخنرانی خود تحت عنوان «هدایةالمتعلمین فی‌الطب قدیمی‌ترین کتاب فارسی» [2] در مراسم جشن هزارو یکصدمین سال ولادت محمد زکریای رازی درتالارابن‌سینای دانشگاه تهران.

۲ - در تاریخ‌هفدهم مردادماه ۱۳۴۶ ضمن سخنرانی خود زیر عنوان «رسم‌الخط‌فارسی درقرن پنجم» [3] در بیست‌وهفتمین کنگرهٔ بین‌المللی مستشرقان دردانشگاه میشیگان، ان‌آربر.

ضمناً بقرار اطلاع در سمینار کتب خطی کابل که جناب آقای عبدالحی حبیبی متن همین مقاله را قراءت فرموده بودند از طرف دوست فاضل ارجمند جناب آقای دکتر زریاب‌خوئی توضیحی در این باب بایشان داده شده است.

۱ - رک. هدایةالمتعلمین فی‌الطب، بتصحیح‌نگارنده این سطور. از انتشارات‌دانشگاه مشهد، سال ۱۳۴۴. ۲ - رک. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، ص - شمارهٔ اول، سال اول.
۳ - متن این سخنرانی در شمارهٔ تابستان و پاییز سال جاری مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد چاپ خواهد شد.

دانشگاه‌ها

دانشگاه تهران - همزمان با پیشرفتهائی که درآموزش ابتدائی و متوسطه صورت گرفته است میل ورغبت دانش‌آموزان بادامهٔ تحصیلات عالیه روز بروز زیادترمیشود لذا در برنامهٔ عمرانی‌سوم بمنظورکمك به تعلیمات عالیه وسوق دادن جوانان بسوی ترقیات فکری بیشترکه طبیعهٔ پیشرفت امور اقتصادی و علمی وفنی‌کشور بسته بآن است اقداماتی در مورد تجهیز و تکمیل ساختمانهای دانشگاه تهران انجام یافته است تا جوانان‌کشور بتوانند از کسب‌علم‌ودانش‌بهره‌مندگردند وضمناً‌همه ساله عدهٔ بیشتری‌بتوانند بتحصیلات‌عالیه بپردازند.

اقداماتی‌که دراین زمینه شده است :

تکمیل ساختمان تالارتشریح موضعی دانشکده‌پزشکی.
تکمیل ساختمان مشترك دانشکده پزشکی‌وداروسازی:
تکمیل ساختمان مؤسسه طب تجربی .
بخش‌جراحی وتصادفات بیمارستان‌سینا .
تکمیل پلی‌کلینیك‌رازی .
تکمیل مؤسسه مطالعات وتحقیقات اجتماعی.
تکمیل‌طالارتشریح‌دانشکده دامپزشکی.
تکمیل‌ساختمان آزمایشگاه فیزیك‌دانشکده علوم درامیرآباد.
تکمیل ساختمان پایگاه مؤسسه ژئوفیزیك .

دانشگاه مشهد - دراستان خراسان نیزتوجه بامر تعلیمات عالیه مورد عنایت خاص قرارگرفته بهمین‌جهت اقدامات مؤثری در مورد تجهیز وتوسعهٔ دانشگاه مشهد شده است تا دانش‌آموزانی که مایل بادامهٔ تحصیلات عالیه خود میباشند توفیق یابند .کارهای انجام شده عبارت است از :

اتمام ساختمان پلی‌کلینیك وبیمارستان ۲۴۰ تختخوابی.
اجرای عملیات ساختمان خوابگاه شماره ۱۰ دانشجویان .
تکمیل وتجهیزدانشکده علوم.

دانشکده تبریز - استان‌آذربایجان یکی ازاستانهای پرجمعیت‌کشورمیباشد وبعلت افزایش‌تعداد فارغ‌التحصیلان‌متوسطه درطول‌برنامهٔ عمرانی‌لزوم تکمیل وتأسیس‌دانشکده‌های جدید دردانشگاه تبریز احساس‌گردید . لذا برای جبران‌کمبود دانشکده اقدام به تجهیزو تکمیل دانشگاه تبریز گردید و با این عمل‌هم اقدام مؤثری از نقطه نظر اقتصادی بعمل آمد وهم‌گامی برای ارتقاء سطح‌فرهنگ عمومی‌برداشته شد. دراین‌دانشگاه قسمتی‌ازساختمانهای بیمارستان‌جدید پهلوی‌ودانشکدهٔ پزشکی‌تکمیل گردیده وتکمیل‌قسمتی‌ازخوابگاه‌ودانشسرای عالی نیز انجام شده است .

دانشکده گندی شاپور اهواز - بمنظور توسعهٔ تعلیمات عالیه در سراسر کشور بخصوص علم پزشکی که امروزه دارای مقام بزرگی درجهان میباشد وهمزمان با ترقیاتی که دراین علم بوقوع پیوسته است لازم شد که علاوه بردانشکده پزشکی سایر استانها دانشکده دیگری نیزدراهوازتأسیس گردد . جهت کمك باین امرمهماقداماتی بعمل‌آمد تا عده بیشتری دانشجوبتوانند بتحصیل خودادامه دهند درحال حاضر امکانات لازم جهت تحصیل‌دانشجویان دانشکده گندی شاپور فراهم شده و تحولی در امر بهداشت و درمان مردم خوزستان ایجاد شده است .

دانشگاه پهلوی شیراز - همانطوریکه دربعضی ازشهرستانهای کشور دانشگاههای مجهزی جهت تحصیل دانشجویان ایجاد شده است در شیراز نیز جهت استفاده دانشجویان استان فارس اقدام به تأسیس دانشگاه پهلوی شده است . جهت تکمیل وتجهیز این دانشگاه اقدامات موثری انجام شده از جمله .

توسعه وتعمیرات اساسی درساختمان بخشها وآزمایشگاه.
ساختمان جدید بیمارستان سعدی وتعمیرساختمانهای قدیمی.
ساختمان رستوران‌سلف سرویس کتابخانه‌دانشجویان.
مجهزنمودن آزمایشگاهها ودانشکده‌ها .

دانشگاه اصفهان - دراین استان نیزهمگام با سایر استانهای کشور اقدام به تکمیل وتوسعهٔ دانشکده پزشکی‌وتجهیزدانشکده ادبیات‌شده است تا مورد استفاده بیشتردانشجویان شهرستان واستان اصفهان قرارگیرد .

کتاب و کتاب‌خانهٔ : انتشار نشریه های فرهنگی مبنی تحقیقی است که جوابگوی دانش پژوهان می‌باشد . و تهیهٔ کتب علمی دانشگاه بزبان فارسی در رشته های مختلف علوم برای دانشکده ها جهت بالا بردن سطح دانش عمومی و معرفت و بینش‌علمی دانشجویان و محققان مفید خواهد بود بهمین منظور در حدود ۲۲۵ میلیون ریال جهت امر فوق پرداخت شده وکتب ریاضیات تحلیلی برای اقتصاد - راهنمای توسعه اقتصادی- سرمایه و رشد -اقتصاد بین‌المللی ترجمه و در دسترس دانشجویان قرار داده خواهد شد در مورد چاپ متون اصیل فارسی نیز اقداماتی بشرح زیر صورت گرفته است :

تفسیرسورآبادی ازسلسله‌عکسی‌نسخه‌های خطی - اسامی‌فی‌الاسامی از سلسله فرهنگهای عربی بفارسی -مواقیت‌العلوم از سلسله کتابهای‌علمی - دستور الوزراء از سلسله منابع‌تاریخی و جغرافیائی ایران - وزن شعر در فارسی از سلسله زبان و ادبیات فارسی ، جهت دانشکده الهیات ومعارف اسلامی همچنین کتب مفیدهٔ دیگرکه فهرست‌کامل آن در اختیار همگان‌است و نیز برای کمك بچاپ‌کتب چهار کلاس اول ابتدائی تعداد ۸٫۹۰۰٫۰۰۰ جلد کتاب و ۱۸۰٫۰۰۰ صورت راهنمای تدریس آماده‌کرده است .

انجمن آثار ملی

جناب آقای یغمائی مدیر محترم مجلهٔ گرامی یغما

با کمال احترام رونوشت شرحی را که اخیراً از طرف انجمن آثار ملّی بعنوان کلّیهٔ استانداری‌ها وفرمان‌داری‌های کلّ درمورد اهمّیّت وحفظهٔ خانه‌های ممتازقدیمی واقع درنقاط مختلف کشور مرقوم گردیده است بضمیمهٔ رونوشت نامهٔ شماره ۱۵۱۴۰-۴۶/۹/۱۱ جناب آقای وزیر محترم کشور متضمّن تأیید نظریّات انجمن در این باره برای استحضار خاطر محترم بضمیمه ارسال و اضافه مینماید:

همانطور که بر آن جناب روشن است نه تنها خانه‌های ممتاز قدیمی بلکه کلّیهٔ آثار تاریخی ومظاهرفرهنگی و هنری ایران اعمّ ازمساجد و مدارس دینی و آستانه‌ها و بقاع متبرّك و زیارتگاهها وخانقاه‌ها وآرامگاهها و کلیساها و باغها وکاخهای قدیمی و بازارها و تیمچه‌ها وکاروانسراها وگرمابه‌ها وآب‌انبارها وپلها و دروازه‌ها وقلعه‌ها و باروهای قدیمی و نظائر اینگونه آثار هر کدام گواه هنر و پیشینهٔ تاریخ وتمدّن هرمحل بشمارمیرود وعلاوه بر آنچه ذکر شداماکن باستانی و تپه‌های حاوی بقایای تمدّنهای پیش از تاریخ وادوار پیش ازاسلام ازنظر کاوشهای علمی و کشف اسرار فرهنگ چند هزار سالهٔ ایران حائز اهمّیّت فراوان بوده مراقبت آنها در قبال هجوم مردم بی‌اطلاع یا عناصر سودجو از وظایف هر فرد علاقه‌مند به آثار گذشتگان این مرز وبوم است ، بدین لحاظ هیئت محترم مؤسّسین

نجمن آثارملّی درجلسهٔ ماهانهٔ اخیرخود مناسب دانست ضمن ارسال رونوشت نامه های فوق‌الذکر واشاره به‌مراتب موردبحث‌ازآن جناب نیزتقاضا نماید برای جلب وجّه قاطبهٔ مردم و تقاضای همکاری عمومی در این وظیفهٔ ملّی هر نوع مصلحت و شایسته بدانند ابراز عنایت بفرمایندو با استفاده از استقبال خوانندگان‌مجلّهٔ گرامی یغما نسبت باین‌گونه مسائل مقرّرفرمایند بنحو مقتضی نظریّات معروض باستحضار عدّهٔ بیشتری ازمردم رسانیده شود و از این راه موجبات همکاری‌افزونتر ملّت ایران برای پاسداری و حرمت آثار تاریخی و مظاهر فرهنگی‌این سرزمین کهنسال فراهم‌آید، باشد که اسناد هویّت ونفائس هنری وباستانی‌ایران ازاین‌پس بهتر و بیشتر ازآنچه تابحال برآنها گذشته‌است براثرتوجّه واطّلاع مردم هرمحلّ نگاهداری گردد ، وحقّ چنین‌یادگارهائی دستخوش بی‌خبری و بی‌اعتنائی‌صاحبان حقیقی‌آنها قرار نگیرد .

هرگونه ابراز عنایت و توجّه خاصّ دراین باره موجب مزید سپاسگزاری انجمن آثار ملّی بوده و خواهد بود .

رئیس هیئت مدیره ـ سپهبد آق اولی

مجلهٔ یغما ـ سرافرازیم که انجمن‌آثار ملی مجلهٔ یغما را موردتوجه وعنایت خاص‌خود قرار داده است . بگواهی دوره‌های بیست ساله ؛ مجلهٔ یغما درشناساندن بقاع و کتیبه‌ها وآثار تاریخی باستانی‌مأخذی معتبرشناخته شده است . اکنون نیزموقع را مغتنم می‌شمارد که مخصوصاً از خوانندگان محترم مجله درولایات ، دیگربار درخواست کنند که تحقیقات و اطلاعات خود را در مواردی که انجمن‌آثارملی دستور داده وراهنمائی فرموده مرقوم‌دارند وبدفترمجله بفرستند . این‌مقالات بنام نویسندگان‌محترم در کتابی‌مخصوص منتشرخواهدشد که ازاهتمام دانشمندان قوم در اجرای وظیفهٔ ملی یادگاری ارجمند باشد .

انجمن آثار ملی

استانداری محترم
فرمانداری محترم

برخاطر محترم پوشیده نیست که خانه‌های ممتاز قدیمی نمودار معماری و هنر و روحیهٔ مردم هر محلّ و تاحدّ زیادی تاریخ آنجا بوده نگاهداری و توجّه بآنها از لحاظ نمایاندن ذوق و سلیقهٔ پیشینیان و بررسی علاقه‌مندان ودانشجویان رشتهٔ معماری و بازدید مسافران وجهانگردان بجهات گوناگون مفید فایده تواند بود ، و اگر اینگونه خانه‌ها را بخاطر استفاده از در و پنجره های قدیمی و تزیینات مختلف آنها ویران کنند و در محلّ آنها خانه‌های کوچك امروزی بسازند طبعاً دیری نخواهد گذشت که نشانه‌ای ازهنرهای ظریف وقریحهٔ گذشتگان واستادان چیره دست ایران باقی نخواهد ماند ، و شهرهای تاریخی امتیاز رنگ و رخسار مخصوص بخود را از دست میدهد و همه‌جا یکسان بصورت ساختمانهای نوساز یکنواخت درمیآید ، وآثارهنری آنها زینت بخش موزه‌ها ومجموعه های شخصی گشته غالباً بخارج کشور منتقل میگردد . بدین مناسبت از چندی باین طرف مقامات وزارت محترم فرهنگ وهنر، وسازمان جلب سیّاحان ، وانجمن آثارملّی، باهمکاری دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران، ازراههای مختلف برای مرمّت ونگاهداری اینگونه خانه‌ها کوشش فراوان بخرج میدهند ونسبت بچگونگی نیل بدین منظوربررسیهای زیادی نموده و مینمایند تاآنجا که تصمیم گرفته شده است

برخی از بهترین نمونه‌های چنین خانه‌هائی خریداری و مورداستفاده درخورآ
واقع گردد ، چنانکه خانهٔ قدیمی مرحوم قوام الدّوله‌ازآثار معماری جالب تو
زمان محمّد شاه قاجار مورّخ به سال ۱۲۵۰ هجری واقع درکوچهٔ میرزامحم
وزیر تهران ازطرف سازمان ملّی حفاظت آثارباستانی خریداری شده ، دست بـ
تعمیرات صحیح و اساسی آن و ترتیب استفادهٔ شایسته از آن هستند . و یکی
خانه‌های مرحوم امیربهادر واقع درمحلّ معروف به «سرپل امیربهادر» درتهرا
نیز بوسیلهٔ انجمن آثار ملّی برای استفاده و استقرار محلّ دائمی‌انجمن در آن
خریداری گردیده است ، و چندی قبل هم استانداری اصفهان بدرخواست انجم
آثار ملّی آلبومی حاوی تصاویر تعدادی خانه‌های قدیمی بس‌زیبا و عالی اصفه
تهیّه وارسال‌نموده‌اند که بفراخورامکانات وبهرصورت مقتضی‌باشددرراه نگاهدار
آنها اقدام شایسته بعمل‌آید .

نظیر خانه‌هائی که فوقاً اشاره نمود در بسیاری شهرهای ایران مانندکاش
(خانهٔ بروجردی) ، آمل (خانه های متعدّد درمحلّهٔ معروف به نیا کیها) ، طب
(خانه‌های خانوادهٔ شیبانی)، ابرقو (خانه‌های خانوادهٔ امید سالار و آقا زاده
کرمانشاهان (حسینیّه معاون الملك) ، ماکو (کاخ وباغ معروف‌به باغچه‌جو
وجود دارد که تاکنون مورد اطّلاع و بازدید و بررسی و نقشه و عکسبردا
بسیاری علاقه مندان ودانشجویان مختلف قرار گرفته‌است، وآنهارا درردیف آ
مذهبی‌و تاریخی وملّی‌شناخته لایق‌ثبت درآثارتاریخی‌ایران دانسته‌اند ، وتردید
نیست که در شهرهای دیگر نیز امثال اینگونه آثار هنری موجود بوده نیازم
معرّفی و توجّه وهرنوع اقدام برای حفظ ومرمّت‌آنها میباشد .

بدین‌لحاظ مناسب دانست چگونگی راباستحضارخاطرشریف‌رسانیده تقا
نماید مقرّر فرمایند هرطور مقتضی و مصلحت باشد درانجام این منظور فرهنگ
و ملّی همکاری شایسته مبذول گردد وهرگونه اطلاعی در بارهٔ اینگونه خانه
قدیمی جالب توجّه واقع درحوزهٔ آن ~~فرمانداری کل~~ استانداری میسر باشد جمع آوری گ

در راه بقا و نگهداری و آبرومندی آنها از کوشش و کمك لازم بهر راه و هر ترتیب عملی باشد فرو گذار نشود ، وچنانکه امکان‌پذیر گردد عکسهای روشنی از نظر کلّی و قسمتهای مختلف آن تهیّه و ارسال نمایند ، و در عین حال با تدابیر محلّی و استفاده از اعتباراتی که در اختیار استانداری یا فرمانداری یاشهرداری یا هرمقام مناسب دیگر باشد ، برای منع فروش و ویران کردن آنها اقدام فرمایندتاباتوسعهٔ امر جهانگردی ازیکطرف ، وبالارفتن سطح دانش و فرهنگ ملّی ایران ازسوی دیگر،شواهد معماری وهنری گذشتهٔ هرمحلّ در دسترس و مورد بازدید واستفادهٔ علاقه مندان باقی بماند .

بدیهی‌است‌انجمن آثارملّی بشرحی که توضیح داده‌شد درحدودامکانات خود برای هر گونه معاضدت وتشریك‌مساعی دراین‌باره‌همواره‌آماده بوده‌و خواهدبود.

رئیس هیئت مدیره

سپهبد آق اولی

وزارت کشور

تیمسار معظم سپهبد آق اولی رئیس هیئت مدیره
انجمن آثار ملی

مرقومهٔ شمارهٔ ۱۱۳۰ ـ ۴۶/۹/۴ که رونوشت بخشنامهٔ شمارهٔ ۱۱۴۸ ـ ۴۶/۹/۴ بضمیمهٔ آن ارسال گردیده بود واصل شد . مفاد دستورات صادره برای جلب توجّه استانداری‌ها و فرمانداری‌ها نسبت بمراقبت و نگهداری خانه‌های قدیمی ممتاز که ارزش تاریخی داشته و نمودار سبك معماری زمان خود میباشد مورد تأیید وزارت کشور میباشد و توجّهی که در این باره مبذول گردیده در خور سپاسگزاری و تشکر است .

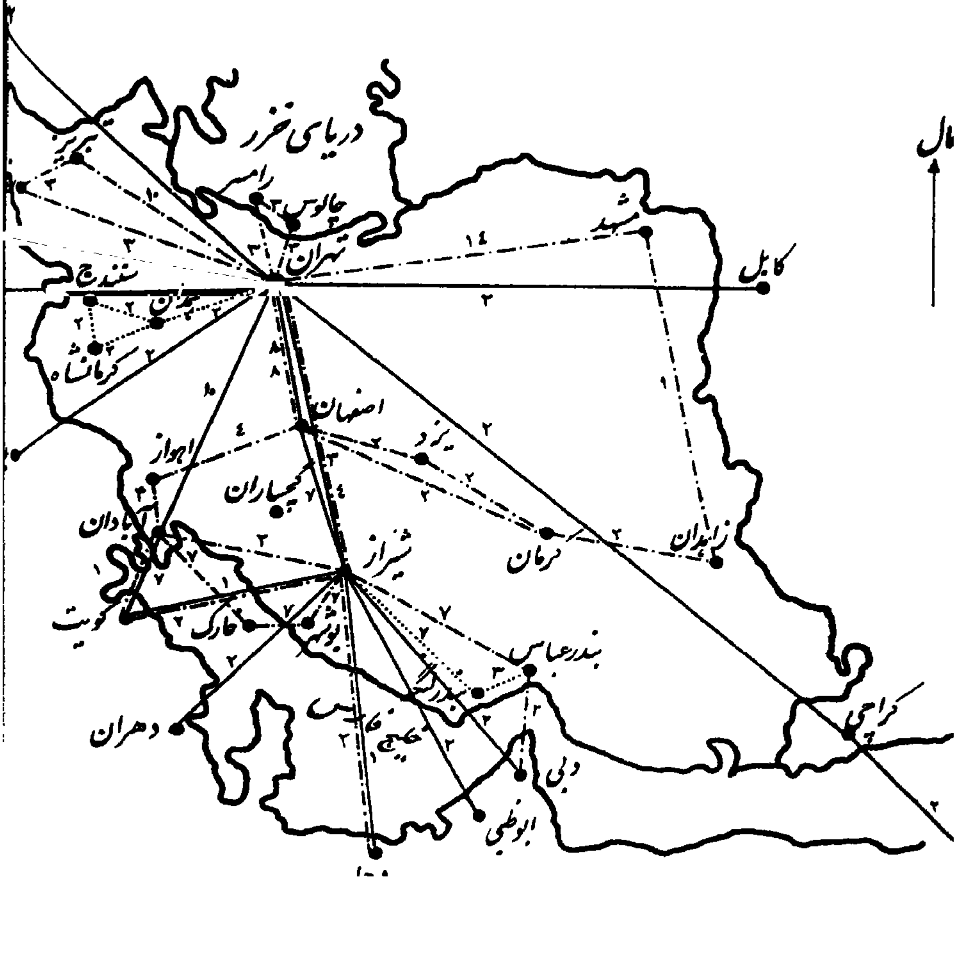
عبدالرضا انصاری

وزیر کشور

شبکه پروازهای هواپیمائی ملی ایران

برنامه تابستانی

۱۳۴۷



یغما

سال بیستم

شمارهٔ یازدهم

بهمن ۱۳۴۶

شوال ـ ذیقعده ۱۳۸۷

شمارهٔ مسلسل ۲۳۳

فهرست مندرجات

صفحه :

بها سه تومان

چاپ بهمن

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و نویسنده : حبیب یغمائی

تأسیس : فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد - کوچهٔ ظهیرالاسلام - شمارهٔ ۲٤

تلفون : ۳۰۵۳٤

بهای اشتراک سالانه : سی‌تومان - تك شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیرهٔ انگلیسی

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۳

شمارهٔ یازدهم | بهمن‌ماه ۱۳۴۶ | سال بیستم

آزادی مجسمه

(گزارشی از سفر امریکا)

-۲-

با آنکه امریکا بخصوص از جنگ دوّم به این سو، در سراسر دنیا مورد انتقادهای گوناگون قرار گرفته؛ باز، هیچ بیگانه‌ای به‌اندازهٔ خود امریکائی از امریکا عیجوئی نکرده. حتّی درطیّ تاریخ، بدشواری می‌توان ملّت دیگری‌را جست که با یك‌چنین‌صراحت و بی‌پروائی، تقصیرها وعیب‌های‌خودرا برزبان‌آورده‌باشد. این یکی‌ازخصوصیّات قابل‌تحسین‌این‌ملّت بزرگ است که مانند دریا، همه‌چیزرا در سینهٔ خود می‌پذیرد. امّا انتقادهای درست که همیشه از طرف عدّهٔ معدودی صورت می‌گیرد، حکم چشمهٔ باریك زلالی دارد که در میان اقیانوسی از آبهای تلخ و شور فروریزد، وطبیعةً درآن مستهلك می‌گردد.

در امریکا، برای گفتن و نوشتن، محدودیّتی نیست. هرکسی می‌تواند تلخ‌ترین گفته‌ها را در ملامت دولت و ملّت خود برزبان‌آورد؛ منتها باید شنونده

و خواننده پیدا کرد واین امر آسانی نیست. اگرهم کسی خواننده و شنونده‌پیدا کرد، نمی‌تواند یقین‌داشت که حرف‌اورا بپذیرند؛ اگرهم پذیرفتند، تازه‌ازاین گوش می‌شنوند وازآن گوش بیرون‌می‌کنند؛ زیرا جریان کلّی‌زندگی‌به‌اندازه‌ای قوی است که همه را مانند سیل به‌جلو می‌راند. ملّت امریکا چون کاروانی است که با زنجیر به‌هم بسته شده و در سفر زندگی راه می‌سپرد؛ کمتر کسی میل و جرئت آن را می‌یابد که این زنجیرطلائی‌را بگسلد و ازشاهراه، قدم در کوره راه نهد. لیکن، همانگونه که اشاره شد، کسانی هستند که سیر این‌کاروان‌را بسوی افق روشن نمی‌بینند، و هرامیدی به‌آیندهٔ امریکا و دنیا باشد (در آن قسمتی که سرنوشت دنیا به‌امریکا پیوسته است) تا حدّ زیادی بستگی دارد به توفیق این‌عدّه از صاحبنظران و روشن‌بینان امریکائی، که همرنگ جماعت نشده‌اند و برای برانگیختن تنبّه و تعقّل و حسن نیّتی که بی تردید در مردم عادی امریکا هست، تلاش می کنند.

درمقالهٔ گذشته گفته شد که بزرگترین مانع برای رسیدن به‌تفاهم باامریکا بی‌خبری مردم این‌سرزمین‌است، و هرسوء سیاستی، چه در داخل وچه درخارج، از امریکا دیده شده، بر اثر سوء استفاده از این بی‌خبری بوده؛ و البتّه اگر قرار باشد که روزی این مانع از پیش پا برداشته شود، تنها به دست خود امریکائی امکان‌پذیر خواهد بود.

برای توجّه بیشتر به موضوع، من از کتابی کمك می گیرم بنام «یك ملّت گوسفندوار»[1]. نویسندهٔ این کتاب، ویلیام لدرر، همان کسی است که با همکاری «یوجین بوردیك» کتاب معروف «امریکائی‌زشت» The ugly American را نوشت. اینك قسمت‌هائی از آن کتاب:

ویلیام لدرر می‌نویسد: «یك فرد، یا یك ملّت، درصورتی می‌تواند وظیفهٔ

1- A nation of Sheep، William J. Lederer. این‌کتاب درسال ۱۹۶۱ انتشار یافته و مطالبی که دراینجا ازآن نقل می‌شود ازچاپ پنجم‌آن است. چه خوب بودکه مترجم باهمتی همهٔ این‌کتاب را به فارسی ترجمه می کرد.

خودرا بدرستی انجام دهد که « حقیقت » در دسترس او قرار گیرد و دریافته شود ؛ این امر، یعنی باخبرشدن مردم امریکا ، در امریکای امروز ، با دشواری روبروست ، زیرا قسمت عمدهٔ حقیقت در دسترس نیست . ما در دوره‌ای زندگی میکنیم که خود دولت ، غالباً از بدیهی‌ترین وقایعی که در کشورهای خارج جریان می‌یابد بی اطلاع است ؛ مطبوعات ما به این اعتقاد رسیده‌اند که مردم امریکا از وقوف بر وقایع جدّی و ناگواری که در خارج امریکا می گذرد ، گریزانند . ما در دوره‌ای زندگی می کنیم که فقدان آگاهی بر مسائل بین‌المللی ، مردم امریکا را بصورت **ملت گوسفند واری** درآورده که ناآرام است ، امّا لاقیدتر و بی‌خبرتر از آن‌شده که به ریشهٔ ناآرامی‌خود پی برد ، و از این رو ، دربرابر مشکلات ، به‌هرراه حلّی دست می‌یازد که آسان و ارزان باشد ... » .

درجای دیگرمی‌نویسد : « ما امروزملّت راحت‌طلبی‌شده‌ایم که به‌کشورخود خدمت نمی کنیم مگرآنکه تأمین مالی واسباب تجمّل و رفاه از اودریافت داریم ؛ ما ملّتی‌هستیم که می‌ترسیم صدای‌خودرا دربارهٔ مسائلی که به مذاق مردم ما خوش نمی‌آید بلند کنیم ؛ برای به دست‌آوردن فراغت حرص میزنیم ، بی‌آنکه بدانیم ساعات فراغت خود را چگونه بگذرانیم . کسی هستیم که سهل‌انگاری و اغماض نسبت به خویش ، چشمهای‌مارا به روی خطرات زمان بسته‌است . »

و از این گفتهٔ خود چنین نتیجه می گیرد : « برای آنکه امریکا شکست بخورد ، لازم نخواهد بود که سلاحهای مخرّب و زور به‌کار برده شود . راههای آسان‌تر و ارزان‌تری برای مغلوب کردن ملّتی که پختگی سیاسی ندارد ، دردست است ؛ این شکست ازطریق سلاحهای روانی ، اختناق اقتصادی ، مغلطهٔ سیاسی و انهدام معنوی میسّر خواهد شد . »

آنگاه برای‌مثال از رابطهٔ امریکا با چند کشور « عقب مانده » یاد می کند ؛ نخستین آنها **لائوس** است ؛ می‌نویسد : « در تابستان ۱۹۵۹ یك سلسله وقایع در جهان پیش‌آمد که باعث شد تا « بیخبری ملّی » ما بنحو شرم‌آور و خطرناکی نموده‌شود» وبیان می کند که چگونه به‌دروغ‌وانمود کردند که لائوس موردهجوم

مونیست‌های خارجی قرار گرفته ، و از آنجا مقدمهٔ مداخلهٔ امریکا در آن کشور
روع گردید . می‌نویسد : « دار و دسته‌ای که در لائوس بر سر کار بود ، بر اثر
مك امریکا کاروبارشان سکه‌شد . پیش‌از آنکه کمك ما به‌لائوس شروع شود ،
ط ۳۰۰ اتومبیل در وین‌تیان (پایتخت) وجود داشت. اندکی بعد تر،ازصدقهٔ سر
۲۵ میلیون دلار آمریکائی ، خیابانهای خاکی این شهر پرشدند از هزاران
وموبیل مجلل . وین‌تیان که تا آن زمان شهری افسرده و قناعت پیشه بود ، به
خمت یك رستوران حسابی توی آن پیدامی‌شد ، دارای کاباره هائی شد که برای
ك گیلاس آشامیدنی دودلارمطالبه می کردند . ازهنگ کنگ ومانیل وسایگون
پماندارهای زیبا آورده شدند تامشتریان خود راسر گرم کنند . مغازه هاپرشد از
واد و کالاهای خارجی که لائوسی‌ها نه‌اصلا می‌دانستند چیست و نه می‌توانستند
نها را بخرند . »

« گزارش هفتم کمیتهٔ مجلس نمایندگان امریکا حاکی است که : «تعداد
می ازلائوسی‌ها (که‌به سفارت امریکا نزدیك بودند) ازطریق بازارسیاه و قاچاق
ز ودلالی، ثروت هنگفتی به هم زدند . بعضی از امریکائیهاهم ازاین نمد کلاهی
سیبشان شد . مثلایکی از آنها کادیلاك قراضهٔ خود را که بیش‌از ٤۰۰ دلارارزش
داشت‌به‌یك‌مقاطعه کارلائوسی به‌چند هزاردلار فروخت، وروزبعدازوقوع‌معامله،
بن آقای مقاطعه کار اتومبیل را (چون به دردش نمی‌خورد) توی گودالی‌سر نگون
کرد . درپایتخت ، کم و بیش همهٔ اهالی ازکمك‌امریکا «چرچر» می کردند ، ولی
ردم سایرنقاط رااز آن سهمی‌نبود . داستان فساد دستگاه دولت که دلارهای‌امریکا
وجب آن شده بود ، برسرزبانها افتاد ، و درنتیجه ، اعتقاد لائوسی‌ها به‌کمونیسم
ستحکم‌تر گردید . . » « در واقع پیروزی کمونیست ها در انتخابات سال گذشته
۱۹٦۰) که مبتنی بود برشعارهای « فساد حکومت» و«لاقیدی حکومت» حاکی
ز آن است که برنامهٔ کمك امریکا ، منجربه‌ایجاد «محیطی» شده که در آن، مردم
ادی لائوس ، ارزش دوستی ایالات متحده راسخت ، وردتردید قراردهند . »

ولی حرف برسراین است که ملت امریکا از آنچه درلائوس می گذشته بی -

خبر بوده. به‌قول لدرر «عنوانهای درشت روزنامه ها ، شایعه وتبلیغ» منبع خبر مردم امریکا در بارهٔ لائوس بود . «گزارش های کامل ، فقط در چند روزنامهٔ امریکائی انتشار یافت وسرانجام نیزهنگامی که حقیقت لائوس آشکارشد ، صدای اعتراض از هیچ کس بر نیامد .»

آنگاه ، نویسندهٔ کتاب می‌رود برسرسیام . (البته سیام چندین سال پیش) دراین فصل ازقول یك مدیر روزنامهٔ سیامی به ذکر ماجرائی می‌پردازدکه بسیار پرمعناست .

می‌نویسد : «چند سال‌پیش ایالات متحده امریکا می‌خواست اطمینان یابد که کمك موردنظراوبه سیام ازحیث نوع ومیزان بدانگونه هست که برای مردم آن کشور مفید واقع شود . بنابراین ، دولت ، ترتیبی داد که عدّه‌ای از استادان امریکائی که در زمینهٔ مردم شناسی متخصّص بودند ، به مدّت یکسال و نیم در آن کشوربه مطالعه پردازند . استادان مذکوربرای مشاهده وتحقیق درنیازمندیهای مردم، اعلام کردند که دریکی‌ازروستاهای سیام اقامت خواهند گزید .بدینگونه، دولت آمریکا می‌توانست اطّلاعات درست و کافی در بارهٔ آن‌سرزمین به دست آورد ، وبرنامهٔ کمك خارجی خود را برحسب‌آن تنظیم کند . بقیهٔ ماجرا ازقول مدیر روزنامهٔ سیامی که از افرادمتنفّذ کشور خود بوده، نقل می‌شود : «دولت من البتّه بااین برنامه موافقت کرد وآن را بسیاربجا خواند . پیش از آنکه استادان امریکائی برسند ، مادهکده‌ای راکه درمکان مناسب خوش‌آب وهوائی واقع‌بود ، درنظر گرفتیم ، وآنرا ازتمام ساکنانش تخلیه کردیم ، آنگاه تعدادی **اداریهای** دستچین شده و خانواده‌شان را به‌آنجا نقل‌مکان دادیم ، وبه آنان «تعلیمات» لازم داده شدکه بعنوان «دهاتی» نقش خود راچگونه ایفاء کنند وبه استادان امریکائی چه‌بگویند. بدینگونه،چون‌متخصّصین امریکائی‌ودستیارانشان، پس‌ازهجده‌ماه کشور مارا ترك کردند ، همان‌چیزی دستگیرشان شد ، کـه ما میل داشتیم دستگیرشان بشود . گزارش آنان ، برنامهٔ کمك‌امریکا راتأیید کرد . بدین‌طریق، رضایت‌خاطر همه فراهم شد و کمك‌ادامه یافت . »

ازاین صحنه‌سازیها به کرات صورت گرفته . چنین بنظر می‌رسد که امریکا
دوست می‌داشته که اورا گول بزنند . همین اندازه که صورت ظاهر قضیهٔ درست‌شود ،
کافی است . امریکا هیچ گاه به خود زحمت نداده است که به روح و عمق احتیاجات
کشورهای عقب‌مانده توجه کند . برای فرار ازواقعیت‌های دردناکی که‌دنیا با آن
روبروست ،(وخودامریکا درایجادقسمتی از آن دست‌داشته) دل خود را به‌ظواهر خوش
کرده‌است. مثلاکافی‌است که‌بایگانی یك اداره در کشوری‌بصورت‌بایگانی‌امریکائی
در آید تا اوخیال خود را راحت کند که دیگرهمهٔ عوامل پیشرفت در آن کشور
فراهم شده . به‌این حساب ، درهمهٔ‌کشورهای کمك بگیر و مورد حمایت امریکا ،
روش‌های زیرکانه و دقیقی برای «کلاه گذاردن» بر سر آمریکائیها تعبیه شده و
عده‌ای «خبره» دائماً درصدد نقشه کشیدن هستند که کشورشان چه بگوید و چه
بکند تادرمرکزتوجّه امریکا باقی بماند ، و چون به‌نقطه های ضعف امریکائیها و
حساسیت آنها نسبت به بعضی مسائل واقف‌اند ، با درپیش‌گرفتن روش نیش‌نوش و
دیدارنمودن وپرهیز کردن» حسد، یاترس، یاهوس اورابرمی‌انگیزند ، تا اورا به
خودمحتاج‌نگه دارند. درست مانند زن عیّاری کــه بداند با مرد پای‌بند خود که
«حاجی‌آقای زنده دل پولداری» است چگونه رفتار کند .

نویسندهٔ کتاب « یك ملت گوسفندوار » در سوّمین قسمت کتــاب ، به فرمز
می‌پردازد وضمن آن‌ازتظاهرات ضدّ امریکائی‌سال ۱۹۵۷ که درتایپه برپاشد، یاد
می کند . این تظاهرات براثرقتل‌یك چینی به دست‌یك سربازآمریــکائی صورت
گرفت . ماجرا بنابه ادّعای سربازامریکائی این‌بود که جوان چینی‌بنام «لیو» Liu
وارد خانه اوشده و به تماشای زن برهنه او که مشغول‌حمام کردن بوده، پرداخته
وچون اوغیرتش بجوش آمده وبه وی اعتراض کرده، جوان چشم‌چران ، باچماقی
به اوحمله کرده ، واودرمقام دفاع‌مشروع برآمده وباگلوله اورا ازپای درآورده .

پس ازآنکه سربازمذکور در یك محکمهٔ نظامی امریکا در تایپه محاکمه
وتبرئه شد ، مردم بعنوان اعتراض توی خیابانها ریختند، سفارت‌امریکارامحاصره
کرده درو‌پنجره هایش را شکستند ، واین نخستین و بزرگترین تظاهرات ضدّ

امریکائی درچین ملّی بود .

خوب ، این یك روی قضیه بود که مردم تایپه نتوانسته بودند عدم اجرای عدالت را دربارهٔ سربازی که گناهکارش می‌دانستند ، تحمّل کنند ؛ روی دیگر ، یعنی روی درست قضیّه این بوده است ، که این تظاهرات از طرف دولت فرمز برانگیخته شده است وپلیس درتشکیل آن دست داشته .

نویسندهٔ کتاب « یك ملّت گوسفندوار » از قول منابع موثّق فرمزی روایت می کند که چون در آن زمان دولت فرمز با امریکا مشغول مذاکره در بارهٔ موافقتنامهٔ نظامی‌ای بوده ، بمنظور سیاسی و برای آنکه امتیازاتی از امریکائیها بگیرد ، این تظاهرات را راه انداخته . دلائلی که در این مورد اقامه شده است اینهاست :

۱ ـ چون جمعیّت بطرف سفارت امریکا به راه افتاد ، قوای انتظامی ، هیچ مداخله‌ای نکرد ، وحال آنکه تانکهای‌نظامی چندصدمتر آنطرف‌ترمتوقّف بودند. ۲ ـ روزنامه‌های فرمز که عادةً سخت تحت نظارت وارشاد دولت هستند، آنروزها، کماکان شروع به نوشتن مقاله‌های ضدّ امریکائی کرده بودند . ۳ ـ از یك هفته پیش از واقعه ، در مدارس راجع بـه « امپریالیسم امریکا » برای دانش‌آموزان سخنرانی شده بود ، و به‌آنها یاد داده بودند که چگونه جمع شوند و به سفارت امریکا هجوم برند. ٤ـ عکس‌هائی که ازجمعیّت گرفته‌شده و در روزنامه‌های تایپه انتشار یافته بود ، عدّه‌ای از اعضاء پلیس خفیهٔ فرمز را در میان تظاهر کنندگان نشان می‌داد (پسر بزرگ چیانکایچك رئیس پلیس خفیه وسرپرست سازمان‌جوانان بود) ، و درظرف چند روز ، روزنامه‌هائي که این عکس‌ها را منتشر کرده بودند، نایاب شدند ، یعنی خود دولت آنهارا جمع کرده بود .

امّا مطلب دیگری که «لدرر » از قول بعضي ازمقامات اداری فرمز برسخن جبود می‌افزاید این‌است که اصلاً سرباز امریکائی(قاتل) ولیو(مقتول) باهم شریك و رفیق بوده ، و حتّي زنهای یکدیگر را می‌شناخته بوده‌اند (نمی‌دانیم شناسائی به چه معنی !) و دلائلی به دست‌آمده که این دو در معاملات « بازار سیاه » همدست

بودند و لیو به دوست امریکائیش مبلغ هنگفتی بدهکار بوده ، و چون سرباز امریکائی قصد ترك فرمز داشته و طلب خود را مطالبه کرده ، این قتل اتّفاق افتاده[1] .

نتیجه گیری نویسندهٔ کتاب آن است که خامی و گولی امریکائیها باعث شده تا در سراسر دنیا ، دستگاههای دست‌نشانده که به نیروی پول و زور آمریکا بر سر کار هستند ، اورا به ساز خود برقصانند .

آنگاه نویسنده ازفرمز به کره می‌آید وبه‌بحث دربارهٔ حکومت سیزده‌سالهٔ سیگمان ری می‌پردازد که به‌پشتیبانی امریکائیها ، براریکهٔ قدرت تکیه زده بود، می‌نویسد :

« مقامات رسمی نظامی و غیرنظامی ما در آغاز از واقعیّات کره بی اطلاع ماندند (و پس از آنکه خبرهم شدند ، ملّت امریکا را از آن بی‌خبر گذاردند) واین بی‌خبری باعث شد که ما از دولت ستمگر فاسدی تاآخرین روزی که دیگر سقوطش اجتناب ناپذیر گردید ، پشتیبانی کنیم . » و در جای دیگر می‌نویسد : « باور کردنی نیست که در اثناء تمام آن غارتگریها و ظلمها ، حسن شهرت سیگمان ری روز بروز درامریکا افزایش می‌یافت . جنبهٔ ضدّ کمونیستی وی برتمام اعمالش سرپوش گذاشته بود . او را پیر مرد بزرگ و مدافع بی‌همال آزادی و ستون قدرت امریکا درشرق می‌خواندند . . درهمان زمان (۱۹۵۸) که سیگمان‌ری روش‌های هیتلری‌را در کره به‌کار می‌بست و پلیس‌او آنقدر شقی وبیدادگرشده‌بود که هیچ کس ازتوقیف سیاسی وشکنجهٔ‌بدنی درامان نبود ؛ یك انجمن‌میهن‌پرست امریکائی بنام‌بنیادآزادی Freedosms Foundation ، مدال‌آزادی به‌وی اعطا کرد؛ این مدال به چیانکایچك و نگودین دیم هم داده شد . »

۱ــ طبیب معاینه‌کنندهٔ جسد گفته بود که شیئی‌راکه چماق خوانده بودند ودر کنارجسد دیده شده ترکه‌ای بیش نبوده ، و نمی‌توانسته حتی‌کسی را مجروح کند ، تا چه رسد به‌آنکه بکشد ؛ و نیز گلولهٔ دوم از پشت ، بفاصلهٔ سی‌پا به‌پشت مقتول اصابت‌کرده ، یعنی مرد در حالی‌که فرار می‌کرده مورد اصابت قرارگرفته . این گواهی ، ادعای قاتل را مبنی بر دفاع مشروع رد می‌کرده .

اندکی بعدتر می‌نویسد : « هنگامی که سیگمان ری به دست هموطنانش به زیر آورده شد و همکاران نزدیکش به زندان افکنده شدند ، آنگاه بود که نخستین‌بار برما آشکارشد که بسیاری از آنان دغلکار، چپاولگر و دروغگوبودند... صاحب مقاماتی که ما به‌آنها اعتماد نموده و برآنها تکیه کرده بودیم ، سیزده‌سال آز کار ما را اغفال کرده بودند . بنابراین ، ما آنها را در زندان بی پشت و پناه گذاشتیم و درصدد پیدا کردن دار و دستهٔ دیگری برآمدیم . »

آنچه در بارهٔ کره گفته شد ، مرا به‌یاد مطلب دیگری انداخت که در کتاب To Move a Nation (برانگیختن یك ملّت) اثر هیلزمن Hilsman آمده . این کتاب ، تابستان گذشته که من در امریکا بودم انتشار یافت و سر و صدای زیادی برانگیخت . نویسندهٔ آن همان کسی است که در دوران کندی ، مدّتی معاون وزارت‌امورخارجه‌امریکادرامورخاوردور بود ، ودراین کتاب ، تجربیّات وخاطرات آن دورهٔ خود را شرح داده است . در بارهٔ ویتنام ، بهنگام سقوط نگودین دیم ، می‌نویسد که چون دیم و برادرش نهو ، ساقط و کشته شدند ، مردم ویتنام چنان غرق شادی گردیدند که اگرمی‌بایست درآن‌روزرئیس جمهوری‌را انتخاب کنند ، حتماً به هنری کابوت لاج ، سفیرما رأی می‌دادند ! (در همین کتاب شرح داده شده که چگونه‌لاج زمینهٔ سقوط خانوادهٔ دیم را فراهم کرد .)

هم او در کتاب خود می نویسد که تنها پس‌ازسرنگون‌شدن دیم وبرادرش‌بود که ما پی‌بردیم که آنها چه دستگاه شکنجه و عذابی داشتند !

***

در فصل دیگر کتاب «یك ملت گوسفندوار» از رابطهٔ میان مقامات رسمی امریکا و مطبوعات یاد می‌شود . می‌نویسد : « اگر یك روزنامه‌نویس بنویسد که امریکا کارخود را در کشورهای خارج به خوبی و خوشی انجام می‌دهد، موردلطف «کاغذ بازهای» واشنگتن قرارخواهد گرفت . دیگر این روزنامه‌نویس نانش توی روغن خواهد بود! اما اگر نظرانتقادی‌ای داشته باشد ، ممکن است برچسب «غیر مسئول» براو بزنند ، یاحتّی‌ادعا کنند که روش «ضدامریکائی» دارد .

«درواشنگتن، مسئولین‌امور، همهٔ امکانات واختیارات رادارند که حکومت را ازطریق «تبلیغات» بچرخانند. تعداد مأمورین«روابط عمومی» دردستگاه دولت واشنگتن، دوبرابرتعداد روزنامه نویس‌هاست.»

«اعضاء کنگره واکثرمأموران دولت، در کوششی که برای جلب رأی واثر گذاردن در افکارعمومی دارند، غالباً فراموش می کنند که یکی از وظایف اولیهٔ آنان آن است، که مردم را ازوضع ومسائل کشورمطّلع نگاه دارند.. به‌این‌منظور بود که «پست مطلع کردن مردم» (درزمان کندی) ایجاد گردید..

معذلك، درعمل، مأمورین «مطلع کردن مردم» که سخنگوی قسمت های مختلف دستگاه دولت هستند، خود را فروخته‌اند، ودیگردرخدمت ملّت امریکا نیستند. اینان بصورت کارگزاران مطبوعاتی درآمده‌اند که نزدیك به تمام نیرو و استعداد خود را دراین راه به‌کارمی‌اندازند که خود وارباب خود را برسرکارنگه دارند، یاامتیازاتی برای خود کسب کنند..

باری، قسمت عظیمی‌ازنیروی دولت، بنحوی مسرفانه صرف‌آن می‌شود که افکار عمومی را در قالب خاصّی که مورد نظر اوست بریزد. مأموران دولت می-کوشند تا با نشراخبار «دستچین شده» ما را وادارند تا آنچه راکه آنها مصلحت می‌دانند، قبول کنیم، چنانکه گوئی می‌ترسند اگر ما به حقیقت پی‌ببریم، در اتخّاذ تصمیم راجع به سرنوشت کشور، روش‌آزادانه‌ای درپیش خواهیم گرفت.»

سپس بر سخن خود می‌افزاید: «خبر نادرست گذشته از آن که مردم را گمراه می کند، اثرسوء دیگری هم دارد وآن این است که چون هرروزفقط‌یك روی قضیّه برصفحات تمام روزنامه نقش بست، دولتیان‌اندك‌اندك بنحوناخودآگاه معتقد می‌شوند که فقط‌آن «روی قضیّه» درست است، وآن رااعلامت‌تأیید وموافقت مردم می گیرند. آنچه راکه در رادیو وتلویزیون و روزنامه ها، جار می‌زنند، بعنوان «عقیدهٔ عمومی» تلقی می کنند، که البته نیست، که البته حقیقت ندارد.»

آنگاه دربارهٔ مطبوعات چنین‌اظهارنظرمی‌کند: «تنها کوشش‌چندخبرنگار امریکائی است که امرخبرنگاری را درامریکا از ورشکستگی‌کامل نجات داده.

در بسیاری موارد، خبرنگارهای ما در خارج بقدر کافی از فرهنگ، تاریخ و زبان کشور آگاهی ندارند، تا بتوانند قضاوت درستی دربارهٔ آن بکنند. وقت آن راهم ندارند که حقیقت را از تبلیغ جدا سازند، یا در جستجوی علل و ریشهٔ حوادث برآیند. تازه آنگاه که گزارش های آنها به روزنامه هبای ما می‌رسد، بریده و ابتر می‌شود و عنوانهای درشت از طرف سردبیرها انتخاب می‌گردد که اطلاعی از آن اخبار خارجی ندارند. بدینگونه، برای من وشما امکان آن نیست که صحت وسقم آنچه رامی‌خوانیم بسنجیم، و بردولت هم نمی‌توانیم تکیه کنیم که در این موردبه کمک‌ما آید. می‌نویسد: «یك روزنامهٔ عادی امریکا، فقط چهاردرصدمجموع ستونهای خبری خودرا به اخبارخارجی تخصیص می‌دهد و نودوچهاردرصدبه خبرهای داخل.» آنگاه از کوبا مثالی می‌آورد:

«اخباری که طی شش‌سال (دورهٔ باتیستا) از کوبا می‌رسید، ناقص و نارسا بود. مردم امریکا (حتی دولت امریکا نیزتحت تأثیر این اخبار) از ستمگری و شقاوت باتیستا در ادارهٔ کوبا بی‌خبرمانده بودند. من یقین دارم که اگرما بموقع ازواقعیت امر مطلع شده بودیم، افکارعمومی به هیجان می‌آمد و تقاضا می‌کرد که کمك امریکا، چه مادی وچه معنوی، به کوبا قطع‌شود.

مطبوعات ورادیو وتلویزیون های ما جزاین راهی نداشتند که دربارهٔ کوبا فریب بخورند، زیرا خبرهای خود را از روزنامه های کوبائی کسب می‌کردند. این روزنامه ها، ونیز دستگاههای رادیوی کوبا به خرج باتیستا اداره می‌شدند. ولامحاله به ستایش جبّار می‌پرداختند ومقاله های موافق دربارهٔ اومی‌نوشتند.»

«امروز نیز، ما زمزمهٔ همان فشار و ستم و سوءِ اداره را در بارهٔ کشورهای جنوب امریکا وملل منطقهٔ کارائیب می‌شنویم، وکمونیست ها مشغول بهره‌برداری ازاین وضع هستند، که البتّه آثارش بعدتر ظاهرخواهد شد؛ پس‌چرا ما، تاروزی که کاربه انفجاربکشد، توی گوش خود پنبه نگاه می‌داریم؟»

بعد، به موضوع خریده شدن مطبوعات از جانب دولت های خارجی می‌پردازد، ودراین باره مثالی می‌آورد. می‌نویسد: «روزی ریدرزدایجست، مقاله‌ای

از نویسندهٔ معروفی راجع‌به چین ملّی دریافت کرد . مقاله را نزد من فرستاد تا در بارهٔ صحت مطالبش اظهارنظر کنم . من آن راپرازاشتباه دیدم و حیرت کردم که چگونه‌یك چنین‌روزنامه‌نویس مجرّب توانسته‌باشد مرتکب چنین سهوهای بیّنی بشود . گذشته ازاین متعجب بودم که چرا ریدرزدایجست به فکر آن افتاده که نویسنده‌ای رابه فرمز روانه کند . این شخص هیچ گونه تجربه واطلاعی راجع‌به این منطقه نداشت . براثر کنجکاوی در صددبرآمدم که منشاءِ اشتباهات نویسندهٔ مذکوررابیابم وآن راکشف‌کردم . قضیه ازاین قرار بوده است :

یکی از مأمورین « روابط عمومی » فرمز ؛ با این نویسندهٔ امریکائی تماس می گیرد وبه اوقول می‌دهد که اگربتواند جائی برای‌نشریك سلسله مقاله (دربارهٔ چین ملّی) دریك مجلهٔ کثیرالانتشار پیداکند ، وی متعهّد می‌شود که تمام مخارج رفت وبر گشت واقامت اورادرفرمز بپردازد .

ریدرزدایجست دربارهٔ نشرمقالات به اونیم‌قولی می‌دهد و اوبعنوان مهمان دولت فرمز به تایپه می‌رود . در مدت اقامتش در آنجا ، ادارهٔ تبلیغات فرمز ، مترجمینی همراهش می کند ، وبرای‌آنکه اورا «راهنمائی و کمك» کرده باشد، «مواد اطّلاعاتی» لازم راهم دراختیارش می گذارد ؛ و نویسنده ، مشاهدات خود را آنگونه که فرمزیها ، خواسته بودند ، برکاغذ می‌آورد .»

«این ، بدان معناست که پولی را که امریکا برای دفاع به ملّیون چین می‌داده ، خرج آن می‌شده که مردم‌امریکا راتحت‌تبلیغ بگیرد . نویسنده‌ای که چند هزاردلار خرج سفرش از طرف یك کشور خارجی پرداخت شود ، بیشتر در خدمت آن کشورخواهد بود، تادرخدمت امریکا .

«خوشبختانه در این مورد ، ریدرزدایجست احتیاط لازم بخرج‌داد، ومقاله را برای بررسی‌فرستاد ودرنتیجه آن را انتشار نداد ، اما از سایر روزنامه‌نویسان امریکائی چه بگوئیم ، که مخارجشان پرداخته شده تا ماجرا را مطابق دلخواه پرداخت کُننده بنویسند .؟»

«چین ملّی تنها ملتی‌نیست که درصددرشوه دادن به نویسندگان امریکائی برمی‌آید . این کارعمومیت دارد . چرب کردن سبیل مطبوعات ، درهرجا که تبلیغ مورد احتیاج باشد رایج است . چند سال پیش ؛ دولت بلژیك یك هواپیما پر از روزنامه نویس به کنگو برد ، وثمرهٔ این سفر،فوجی از مقالات تحسین‌آمیز بود در بارهٔ بلژیکیهاودستگاه مترقیانه آنان‌در کنگو . چه مسخره می‌نماید نتیجه گیری این روزنامه‌نویس‌ها ، دربرابرحوادث کنگو درسال۱۹۶۰.» نویسنده پس ازنمونه هائی که عرضه می کند می‌نویسد :

«بزرگ‌ترین شکست ملی‌ما فقدان اطلاعات است.» ودرجای دیگر، گرچه دولت ودستگاه رامقصراین بی‌خبری می‌داند ، خود ملت امریکارانیز سرزنش‌می‌کند : «ناآگاهی وبی‌علاقگی‌ازجانب مردم؛ یك‌حقیقت ملی‌ماشده است. کنجکاوی سیاسی وسرزندگی و شهامت مابه افسردگی گرائیده . شاید علتش اعتماد بیش از حدی است که در نسل کنونی، براثر امنیت و رفاه وفراوانی منابع طبیعی و تامین جغرافیائی ایجاد گردیده است . »

این بود خلاصه وچکیدهٔ نظریات یك نویسندهٔ حساس و روشن‌بین‌امریکائی دربارهٔ کشور خویش. نویسنده‌چنانکه‌دیدیم، دستگاه حکومت ومطبوعات وماشین های تبلیغاتی، هریك رابه نوبهٔ خود مسؤول لغزش های سیاسی امریکا می‌داند . اما از ذکریك عامل اصلی غفلت کرده وآن نظام‌اقتصادی مبنی برسودجوئی‌است، که «ابروباد ومه وخورشید وفلك» رادرخدمت خودمی‌خواهد وهمهٔ دستگاههای گردانندهٔ کشوررا بانیروئی کوروقهار، گرد محورخود می‌چرخاند .

ناتمام

محمدعلی اسلامی ندوشن

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها*

آفتاب بعد ازظهر درمن تأثیری دارد جادویی . در گوشت و استخوانم نفوذ می‌کند ، درون رگهایم می‌دود واگر چنددقیقه‌یی خودرا تسلیم رگبار نوازشگرش کنم مرادرحالتی فرومی‌برد شبیه به رؤیا . درچنین حالی حتی وقتی درکوچه وخیابان راه می‌روم یا بادوست و آشنایی گفت وشنود دارم تقریباً خود را فراموش می‌کنم . چشم و گوش بازست ، دست و پا حرکت می‌کند ، اما دنیایی که در آن هستم دنیای رؤیاهاست - دنیای پندارها وقصه ها . آیا عاشق آفتابم ؟ بی شك نه . چون با این غول روشنائی چه حس همدلی مــی‌توانم داشت تا عاشقش بشوم ؟ با اینهمــه تأثیری کــه آفتاب در من دارد از تأثیر عشق قویتر است . ازین روست که بی اختیار مثل ساقهٔ آفتاب گردان بسوی آفتاب کشیده می شوم و خود را بآن تسلیم می کنم . بی‌آنکه اورا مثل یك عاشق دوست داشته باشم مجذوبش میشوم و همه جا بدنبالش می روم . صبح که میشود مخصوصاً سپیده دم های بهار صدای نفس زدنش را درپشت پنجرهٔ اطاقم میشنوم . روزها حتی در تف گرمای تابستان وقتی درکوچه های خلوت وخواب‌آلود بعدازظهر بدنبال اوپرسه می‌زنم سایه‌اش راهمه جا پشت سرخود احساس می کنم وحتی شب ها ، دربیخوابی‌های سرکش زمستانی ، صدای خرویف اورا ازپشت کوههای برف زدهٔ خاموش می شنوم . تمام‌روزهمه جاآفتاب بامن همراه است و تمام روزهم وجودم غرق است در رؤیا ، رؤیا های دلنواز . تا اشعهٔ تب دارش را در وجود خود حس می‌کنم سراپا دررؤیا غوطه می‌خورم - و در شعر وقصه . اما بمحض آنکه شب می‌آید و معجزهٔ آفتاب تمام میشود دنیای من‌هم تمام است و وجودم بکلی خالی ... بله درست حدس زده‌ام ، این آفتاب است که بمن الهام می بخشد ومرا بدنیای شعرمی‌برد و دنیای خیال . ازین روست که طی سالهای دراز هروقت فرصت یافته‌ام زیررگبارآفتاب قدم‌زده‌ام وخود راتسلیم این‌رؤیاها کرده‌ام . بسیارندکسانی که درچنین حالی درمن که اصلا وجودشان راحس‌نکرده‌ام - بچشم یك دیوانه نگاه کرده‌اند . سالهاست که هرجاتوانسته‌ام خود راباامواج آفتاب سپرده‌ام و در رؤیاهای دور ودراز فرورفته‌ام . درگردش های بعد ازظهر ، درون کوچه های خواب‌آلود یا خیابان‌های‌آفتاب خورده ، هرچیزی که‌ازپیش‌چشم رؤیازده - و درآن حال شیشه‌یی من -

* ازکتابی به همین نام‌که هنوزمنتشرنشده است .

گذشته است برایم منشأ الهام بوده است و همه چیز مرا بدنیای رؤیاها کشانده است . یك خاتم مینا که از کنارم گذشته است ، یك گدای سمج که باصرار بلیط بخت آزمائی بمن داده است ، یك کلمه که بین دو عابر رد و بدل شده ، یك سؤال که دانشجوئی درمدرسه ازمن کرده است ، یك صدا وحتی یك سکوت کافی بوده است تاتمام روز وجودم رادر رؤیا فروبرد . هروقت هم توانسته‌ام توی آفتاب راه بروم پنجرهٔ اطاقم را گشوده‌ام و آفتاب را دعوت کرده‌ام آنجا . و بعد بلافاصله تمام وجودم راآفتاب فروگرفته . درسراسر رگهایم نفوذ کرده ، ومرا بکلی از خود ربوده است . درچنین حالی که گاه بنظرم آمده‌است که دراطاقم نیزهمه‌چیز دررؤیاغوطه می‌خورد : دیوار ، میز ، وحتی گلدان بلورین گلابول که تقریباً همیشه کنار پنجره‌ام هست حالتی داشته‌اند سرشار ازشعروقصه . . . بعضی ازین رؤیاها را اینجاو آنجا دردفترچه‌های یادداشت یا تقویم های بغلی خودثبت کرده‌ام . غالباً همانطور که بخاطرم آمده است . همانطور پراکنده همانطور ، بلهـ حق باشماست ـ بی‌ربط . درست است که بسیاری ازین اندیشه ها ـ یاهمه‌شان ـ شاید چیزی جزماخولیای بیماری نباشد ـ اما همه آنها تکه‌هایی است از وجود من . آیا بمن حق نمی‌دهید بوجود خودم علاقه داشته‌باشم وکیست که ندارد ؟ حالا تکه هایی ازین‌ها را برای شما نقل می‌کنم بشرط آنکه این حرف‌ها را از مقولهٔ اعترافات یا حسب حالی تلقی کنید وفقط مشتی رؤیا بشمارید ـ از یك آدم منزوی .

***

تمام روز را امروز بایك یاوه گو گذراندم . بله خودم رامی گویم چون بازتمام‌روزرا بی آفتاب قدم زدم ـ و تنها . صحبت درباب انسان‌بود وطبیعت آیا راه انسان ازطبیعت‌جداست یا نه ؟ دربن باره گفت و گو بسیارشد اما آخرسر ندانستم حق بامن بود یا بااو . حتی نفهمیدم من طرفدار کدام فکر بودم و او طرفدار کدام ! آیا شما میتوانید بیطرفانه بین ما داوری کنید ؟ :

ــ خوب ، دوست من ، سالهاست که درمدرسه کارتو درس است و بحث . شاید هماین را برای خود مزیتی میشماری . اما راستی تمام این‌علم ومعرفت که ازدرس وبحث مدرسه حاصل میشود چه فایده‌یی دارد ؟ نه آیا حاصل تمام این‌حرفها آنست که بانسان یاد می‌دهد باطبیعت یاکائنات دیگر ـ چقدر تفاوت دارد ؟ البته چرا . اما از همین‌روست که انسان هرچه بیشتر درس می‌خواند ، هرچه بیشترعلم ومعرفت می‌آموزد ، بیشترك خود را ازطبیعت ـ ازکائنات دیگر ـ دورمی‌بیند و بیشترخود را در دنیای پیرامون خویش غریب حس می‌کند و بیگانه . بله ، هرچه بیشتر دراحوال کائنات سیرمی‌کند ، ازدنیا کمتر پیام قلبی میشنود ، و بیشترخودرا از آن جداحس میکند و تنها .

ـ اما این جدائی بی فایده نیست . چون بدون یك فاصله نمی‌توان اشیاء دوروبررا حس کرد . این جدائی بانسان این فرصت رامی‌دهدکه دنیای دوروبرش را از فاصلهٔ لازم ببیند وآن رابهتر بشناسد .

ـ فایدهٔ این‌شناختن چیست ؟ وقتی‌شناخت طبیعت انسان را از آن دورمی‌کند ، ازین

شناخت چه بهره‌یی می‌تواند برد ؟ این‌فاصله مانع ازآنست که انسان درس واقعی‌را از طبیعت بیاموزد . بله ، طبیعت بانسان درس آزادی می‌دهد واین‌انسان است‌که باموهومات و قیودی که می‌آفریند آزادی خود را محدود می‌کند حساب خود را از طبیعت جدا می کند ، از مسیرطبیعت خارج میشود وخود راسرانجام مجبور می‌بیند باطبیعت مبارزه کند . طبیعت را مقابل خودبگذارد وسعی کندآن رامهار کند . درصورتیکه آزادی او ـ آزادی واقعیش ـ آنست که باطبیعت هماهنگ گردد ، خود رابجریان آن تسلیم کند و باآن همراه شود . اما آنچه مانع وی میشود عقل‌اوست . عقل‌واستدلالش‌که انسان می‌خواهد آن رانردبانی کند وبآسمان خدایان بالا برود . اما کدام حیوان دیگرهست‌که ازبیعقلی خودش را تااین حد تسلیم عقل کند ؟ آیا پیروی ازغریزه بهترنیست ؟ پیروی از غریزه‌که در حقیقت عبارتست از تسلیم به جریان طبیعت ؟

ـ اما تسلیم به غریزه تسلیم است به مرگ وفنا . در طبیعت همه‌چیز انسان را تهدید می‌کند ، همه چیز [illegible] هستیش را بخطر می‌اندازد . انسان جز عقل خویش اسلحه‌یی برای این مبارزه ندارد ،مبارزهٔ برای بقا ...

ـ این‌چه حرف‌هایی است ؟ هیچ‌حیوانی نیست‌که بقدرانسان برزندگی خودبترسد و برای حفظ‌آن بجای غریزه ازعقل‌کمك بگیرد ... هیچ حیوانی نیست‌که ، از ترس مرگ بدارو و درمان متوسل بشود . خودش‌را مجروح‌کند ، داغ‌کند ، زخم بزند ، با چاقو مثله کند ، از خوردن و نوشیدن وخفتن‌وخاستن محروم بدارد ، واینهمه را ـ که برخلاف‌غریزه وکاملا مخالف طبیعت وآزادی‌است ـ بجهت حفظ حیاتی انجام دهدکه حافظ واقعی‌آن‌طبیعت است وهماهنگی باآن .

بله‌دوستمن ، انسان درحالی‌که‌آنهمه‌لاف‌ازآزادی می‌زنددرواقع‌آن‌را درطبع‌وروح خودخفه می‌کند ونام‌این‌کاررا انسانیت می‌گذارد وبنام دین بنام‌اخلاق وبنام‌تمدن طبیعت‌را که خود او نیزچیزی جزیك جزء ازآن نیست مقهور می‌کند ومنکوب . وبدینگونه‌آنچه‌را بنام آزادی بجان و دل مشتاقانه طلب می‌کند ، با پیروی ازین موهومات آفریدهٔ خویش بکلی برباد می‌دهد ...

ـ اما آن آزادی که طبیعت می‌دهد چیزی جز آزادی جنگل‌نیست . آزادیی است‌که ضعیف را محکوم می‌کند وقوی راحاکم و چطور انسانیت می تواننداین‌آزادی‌راتحمل‌کند ؟

ـ درست است اما این عقل است‌که انسان‌را نسبت به طبیعت یاغی می‌کند . نسبت به طبیعت وقانون آن . با اینهمه قانون جنگل ، بقدری با غریزه و طبع انسان سازگارست‌که حتی در عالی‌ترین تمدنهاهم ـ که صحبت از عدالت است ومساوات ـ عقل واخلاق‌انسانی بدون شعور وتوجه ازآن پیروی می‌کند . کدام جامعهٔ عالی هست‌که درآن ضعیف حاکم‌است وقوی محکوم ؟ بعلاوه این یاغی‌گری نسبت بطبیعت بروح انسانیت‌هم‌لطمه می‌زند . آنچه از علم و تمدن حاصل میشود چه فایده‌یی دارد جزاینکه انسان را ازطبیعت دور می‌کند . نه‌آیا این ترس و طغیان نسبت به طبیعت است که مارا از ادراك حیات‌گل و گیاه محروم می دارد و نمی‌گذارد انسان حیوان را ، دنیای حیوان‌راکه دنیای واقعی خود او نیز هست ؛ بدرستی ادراك کند ؟ درحالی‌که انسانیت واقعی ، باین‌اتصال‌که بین دنیای انسان ودنیای‌حیوان‌هست

شه ور دارد و از این روست که عارف در یك چشم بهم زدن از عالم انسان به عالم نبات سو
می‌کند ودرعالم حیوان هم با جانوران همزبان میشود و رموز واسرار آنهارا درك می‌کند

***

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

نمی‌دانم امروز این شعرحافظ را چند دفعه پیش‌خود زمزمه کرده‌ام . اما راستی‌حافظ
چه ترسی‌ازفردا داشته است ؟ آیا شریك جنایتهای‌تیمورلنگ بوده است یا اجاره‌دارخرابات
شیراز ؟ در قیامت‌اگرآفتابی هست که وجودش همه چیز را در نور و حرارت غرق می‌کند
و اگر خدایی هست که حضورش همه جا را در عدل و امنیت فرو می برد ، دیگر جا
وحشت نیست . ازاین گذشته یك شاعر معصوم بی‌آزار چه‌ترسی ازسؤال وجواب دارد. نه یا
جراح آدم‌کش‌بوده است ، نه یك جنگجوی حرفه‌یی. اما راستی که می‌داند که اگرفردا
باشد با او چه معامله‌یی خواهد شد . بله ، اگر همین فردا ، پیشگاه عدالت درست شود
خود من‌چه خواهندکرد ؟ یك لحظه تصورکردم‌حالاقیامت است ومرا با حافظ که‌نمی‌دانم
کجا رفیق قدیم من شده‌بود ـ بمحکمهٔ خدایان‌آورده‌اند . حافظ خودش بود ، یك شاعربی‌خیا
که نگاهش دائم توی ابرها بود وگویا خدا را می‌جست اما من ... من چه بودم ؟ یك طبیب
جراح که تازه از جبههٔ جنگ برگشته بودم یا از اطاق عمل ... سؤال وجوابها رفت که هنو
توی گوشم صدا می کند :

ـ خوب ، شاعر قلب خوبی بتو دادم‌آن‌را همانطور خوب وپاك برگردانده‌یی ؟

وحافظ با لحنی آکنده از اطمینان وغرور شروع کرد به جواب‌دادن :

ـ بله پروردگار مثل اولش . همانطورکه بود . پاك‌وصاف عین قلب یك کودك . آخرشا
هم یك کودك است ، پروردگار. درتمام عمر!

صدای جبروت تند شد و رگه‌دار.

ـ ولی این قلب تو مال یك کودك نیست . تیره است وآلوده ؛ لکه‌هایش را نمی‌بینی؟

ـ چرا پروردگار اما این لکه مال عشق است که بی‌آن قلب شاعر نمی‌تواند بطپد و زن
بماند . مرا ببخش پروردگار اگر ازعشق و از لکه‌هایی که عشق برقلبم گذاشته است یادم‌نیامد
برای من عشق حکم نفس‌زدن داشت وکیست که نفس‌زدن‌هایش را بشمرد و حساب همه را داشت
باشد . بله پروردگار من یك شاعرم و ضعیف‌تر از آنکه بتوانم برتو یاغی شوم . این لکه‌ها
که برقلبم هست از گناه نیست از عشق است ، از درد و اندوه .

ـ نه فرزند ، عشق قلب راآلوده نمی کند . این لکه‌ها ازعشق نیست . نگاه کن چه‌خو
ازآنها می‌ریزد ؟ خونی که ازآن می‌ریزد بوی درد ندارد بوی گناه دارد و بوی جنایت . خ
شاعر، قلب توبهیچوجه پاك نیست، پر از لکه است، لکهٔ جنایت. قلبی راکه بتو دادم‌نتوانسته‌ی
پاك نگهداری . درست فکر کن باآن چه‌کار کرده‌یی ؟

ـ پروردگار شاید قلبم را عوض کرده‌اند . دیگری آن را برداشته است و یك قلب‌آلو
سر جایش گذشته

اینجا از وحشت لرزیدم زیرا شاعر برگشت و با سوء ظنی نفرت‌آلود بمن نگاه کرد. اما صدای عزت ادامه داد:

ـ نه شاعر، این چه حرفی است؟ قلب شاعر قلب یک کودك است بدرد آدمهای دیگر نمی‌خورد وهیچ‌کس قلب خود را با آن عوض نمیکند. تو باید یك جنایت کرده باشی. درست فکر کن چه کرده‌یی؟ طلا جمع کرده‌یی؟ آدم کشته‌یی؟ چکار کرده‌یی آخر؟ شاید حسادت کرده‌یی؟

ـ خوب شد یادم آوردی پروردگار. بله من حسود بوده‌ام ـ یك حسود خودخور. اما حسادتم کودکانه بود وهمانطور که از یك شاعر توقع می‌رود، نسبت به یك رقیب شاعر. چون این رقیب گه‌گاه از من بهتر شعر می‌گفت چشم نداشتم او را ببینم. وقتی کسی اسمش را پیش رویم می‌برد آتش بجانم می‌افتاد و هرچند شعر اورا دردل تحسین می‌کردم هرگز یك کلمه هم درتعریف او نمی‌توانستم بر لب بیاورم. خوب شد زودتر پیش تو برگشتم پروردگار. پیش تو که دیگر نه رقیبی درکار هست نه حسادتی.

ـ درست است جانم، از دست رقیب خیلی رنج کشیده‌یی، خیلی هم شکایت ازدستش کرده‌یی اما شاعر عزیز آنچه این قلبت را لکه‌دار کرده است حسادت نیست. لکهٔ حسادت زردست برنگ طلا که سرچشمهٔ حسادتهاست اما درست نگاه کن، لکه‌یی که بر قلب تست سرخ است، برنگ خون، رنگ جنایت، رنگ آدم کشی.

ـ نه، نه، غیر ممکن است پروردگار. من جنایت نکرده‌ام! اسلحه هم هرگز بدست نگرفته‌ام.

ـ درست است شاعر اما بی‌اسلحه آدم کشته‌یی. بی‌اسلحه وآن هم خودت‌را. بله توخودت را از حسادت رقیب تدریجاً تمام کرده‌یی، خودت را بدست غم کشته‌یی. این لکه‌ها را می‌بینی چطور دارد ازآنها خون می‌چکد؟ قلب پاکی را که برای شادی بتو دادم اینطور برگردانده‌یی؟

ـ اما من گناه ندارم پروردگار، گناه از غم است، گناه ازتو ...

صدای عزت درحالی که از خشم وهیجان می‌لرزید، وسط حرف شاعر دوید:

ـ بس است، با من زبان‌بازی فایده‌ندارد. قلبت خودش بهمه چیز گواهی میدهد. هم تو آدم کشته‌یی وهم این رفیق جراحت که پهلویت ایستاده است ...

وحشت مثل یك موج سرما در تمام وجودم دوید. هنوز نتوانسته بودم خود را برای جواب آماده کنم که صدا ادامه داد:

ـ خوب، تو دیگر برای چه آدم کشته‌یی، جراح عزیز؟

ـ پروردگار من هرگز آدم نکشته‌ام. هرگز پروردگار. چطور کسی که خودش زندگی را بدیگران نداده است حق دارد آن‌را ازآنها پس بگیرد؟ نه پروردگار من نه جنگ کرده‌ام نه آدم کشته‌ام.

ـ اما دستهای تو خون‌آلودست جراح، نگاه کن چه کرده‌یی؟

ـ دستهایم را چاقوی جراحی زخم کرده است. درست است که من در جبههٔ جنگ بوده‌ام اما پروردگار، نه برای آدم کشتن. آنجا من به زندگی خدمت کرده‌ام نه بمرگ. برای من دوست ودشمن تفاوت نداشت و ذره‌یی فرق نمیکرد نجات یافته‌ام سیاه باشد یا سفید وپرچمی که در زیرآن خدمت میکند آبی باشد یا سرخ. بله پروردگار خوبی که دستهای مرا لکه‌دار کرده

است خونی است که اگر دست وچاقوی من بآن آلوده نمیشد جان صاحبش با آن خون بیرون میآمد. آخرپروردگار چطورمیشد که من جراحی کنم و دست وچاقویم را نیالایم.

ــ اشتباه میکنی جراح، خونی که ریختن آن یك مجروح رانجات میدهد دست جراح را لکه‌دار نمیکند آن را قوی میکند وپاك. اما دستهای تو دارد میلرزد، ازآن گذشته تمامش پراست ازلکه‌های خون. قلبت هم سنگین است، مثل یك تکه سرب. این دست وقلب مال‌یك جنایتکارست نه یك جراح. اینطور پیش من برگشته‌یی فرزند، با دستی خون‌آلود و با قلبی مثل‌سنگ؟

ــ پروردگار دستم ازکار زیاد اینطور شده است، از کار زیاد و خستگی. آنقدر بیماری و جراحت در جبهه ودر بیمارستان دیده‌ام که قلبم مثل یك تکه سنگ شده است ــ سنگین و بی احساس ... پروردگار، من‌تمام عمر بزندگی خدمت کرده‌ام تمام عمر زندگی را پرستیده‌ام‌وحتی حالاکه گذر به پیشگاه تست نیز بمیل و رضایت تن بمرگ نداده‌ام. پروردگار من تمام عمر دشمن مرگ بوده‌ام چطور ممکن است جنایت کرده باشم. جنایت که خدمت بمرگ است.

ــ اینها زبان‌بازی‌است شاعر. حرفهایی‌است که زبانت میگوید اما قلبت یك کلمه‌اش را هم تصدیق نمیکند ... باور نداری؟ دهانت را ببند وببین قلبت چطوزبرضد زبان شهادت میدهد.

ــ آه نه، ممکن نیست پروردگارا این چیزی که قلبم ادعا میکند حقیقت ندارد. خوب شد که صدایش آنقدر رسا نیست وگرنه مرا بکلی رسوا میکرد ... وای، وای چه میشنوم؟ اما غیرممکن است پروردگار. شاید این شیطان‌است که از قلب من حرف میزند. بله‌خودش هست. صدایش را خوب میشناسم. آهسته حرف میزند و وسوسه انگیز. آها، این صدای اوست که از قلب من حرف میزند. شیطان که آهسته بمن میگوید: آدم کش!

ــ نه جراح، این قلب‌تست. شیطان کجاست؟ جایی که من هستم‌شیطان راه ندارد. این صدای وجدان تست. آن را نمیشناسی؟ صدای وجدان برای تو ناشناس است. از بس بآن گوش نداده‌یی نمیتوانی‌آن را بشناسی.

ــ غیرممکن است پروردگار. این صدا بر من ادعایی می کند که حقیقت ندارد. تهمت است، تهمت بی‌اساس. ادعا میکند که من یك‌آدم کش بوده‌ام. ادعا میکند که من بمرگ‌ه‌بیشتر خدمت کرده‌ام تا بزندگی. اما این یك تهمت است پروردگارادعائی دروغ، که‌شیطان بمن‌دارد.

ــ نه جراح، این قلب تست که حرف میزند. درست هم میگوید جراح. نه‌آیا تو از بیمارانت پول گرفته‌یی؟ نه‌آیا زندگی را بمردم فروخته‌یی؟ زندگی راکه بخودشان تعلق داشته است نه بتو. بله تو زندگی را به پول فروخته‌یی ــ به‌پول که سرچشمهٔ مرگ است. تو خدمتگزار پول بوده‌یی، جراح. خدمتگزار مرگ.

ــ خدمتگزار مرگ، پروردگار؛من...

ــ تو یك آدم کشی جراح. آدم کشی پول پرست. این قلب تست که دارد تو را متهم میکند ... ازتمام وجودت این‌صدا برمیآید. باور نداری گوش کن که دستت هم شهادت‌میدهد. آن هم بصدای رسا. صدایش را میشنوی؟ میشنوی چه میگوید؟

ــ آه پروردگار دستهایم نیز بصدا درآمده‌اند. دستهایم هم مرا آدم کش میخوانند آدم کش ... نه، نه غیرممکن‌است پروردگار.

وای که چه وحشتناک است. خوب، اینها همه رؤیاست. حافظ مرشی را که نمی‌شود بحسد متهم کرد و بضعفهای انسانی. اما کار من چه خواهد شد!... باز کاش حرف خیام درست باشد، حرف آنکه گفت: «باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی»... اما حافظ از فردا برای چه میترسد؟ راستی انگار که حق با اوست. وای اگر از پس امروز بود فردائی! وای اگر...

✿ ✿ ✿

از بین تمام آدمهایی که با «حقیقت» سروکار دارند کار هیچ کس مشکل‌تر از کار فیلسوف نیست. زاهد بهشت و دوزخ را حقیقت می‌خواند و میتواند باآسایش واطمینان چنان رفتار کند که از یك حقیقت بگریزد و بآن حقیقت دیگر اتصال بیابد. تاجر پول را حقیقت میداند و همیشه تا میتواند حساب صندوق را نگهدارد می‌تواند مطمئن باشد که از حقیقت تا چه اندازه بهره‌مندست. روزنامه‌نویس حقیقت مخصوص بخود را می‌شناسد آن را از زبان محافل مطلع نقل میکند و کمتر خویشتن را بآنچه خلاف حقیقت است آشنا نشان میدهد. شاعر هم حقیقت را بنام ونشان میشناسد اما غالباً آن را بقدری نامطبوع می‌یابد که از آن بسایهٔ خیال پناه میجوید. درصورتیکه فیلسوف باین آسانی نمیتواند خیال خود را آرام کند. حقیقت اورا فریب میدهد بدنبال خود می کشاند سرگردانش می کند وشکنجه‌اش می‌دهد. با اینهمه هرگز جرئت نمی کند رو در روی حقیقت بایستد آنرا لمس کند وتصرف. چرا؟ برای آنکه ازتمام آدمهایی که باحقیقت سروکار دارند تنها فیلسوف است که اصلا نمی‌داند حقیقت چیست؟ خوب، درست است که فیلسوف درجست وجوی حقیقت غالباً یا لامحاله چندان دنبال فایده جویی نیست. اما آخر می‌ارزد که آدم تمام عمرش را صرف حرف‌هایی بکند که خودش‌هم نمی‌تواند قلباً آنهارا تصدیق کند؟ شاید حالا فلان فیلسوف ریشو که می‌خواهد از تمام سوراخ سنبه های «لابیرنت» وجود بایك دانه کلید ـ که مثلاً از ارسطو گرفته است یا ازهگل ـ سردربیاورد این فکر مرا ناشی‌بداند از کوته بینی. اما چه اهمیت دارد خودش هم می‌داند که بلند نظری یك فیلسوف هم چندان بلندنظری نیست. تازه ازاینکه یك فلسفه‌باف مرا خیلی از حقیقت پرت بداند چه باك؟ آیا خودش اطمینان دارد که باحقیقت کنارآمده است، باخود حقیقت؟ دور ازجناب این‌فیلسوف مآبها، فلسفه خودش چیزی نیست غیر ازجستجو کردن دائم وهرگز نرسیدن. آیا هیچوقت در یك کوچهٔ ناشناس پر پیچ وخم بدنبال مغازه‌یی که اسم آنرا فراموش کرده باشید گشته‌اید؟ کاری است غالباً عبث و با اینهمه خالی از لطف ولذت نیست. در واقع یك‌کار فلسفی‌است یا فیلسوفانه. بله، فیلسوف هم بدنبال چیزی در تکاپوست که خودش آنرا درست نمی‌شناسد. چیزیست که یك اسم قراردادی ـ اما پرطنطنه هم دارد: حقیقت. در حالی که فیلسوف بیچاره خودش درآنچه بنام «خطا» با آن بمبارزه برمی‌خیزد و درآنچه بنام «حقیقت» آن را تقدیس می کند، حالتی‌دارد شبیه باحوال دون کیشوت. نه‌آیا فیلسوف هم در قلمرو افکار یك دون کیشوت واقعی است و مثل او جنگ و صلحش نه با خطا وحقیقت واقعی است بلکه با اوهام وپندارهای خویش‌است؟ اوهام وپندارهایی که آسیاهای بادی‌را بشکل «خطا» جلوه میدهد و بیوه‌زن‌های فراموش‌شده‌را بنام شیرین «حقیقت»

دولسینه‌اش می‌خواند. راستی چه فرق است بین حقیقت و خطا درحالیکه هیچیك ازاینها یك صورت واحد و بارز ندارد؟

آنچه فیلسوف آنرا حقیقت میخواند انواع گونه گون دارد: حقیقت ریاضی، حقیقت تجربی، حقیقت اخلاقی، وحقیقت تاریخی. تمام اینها هم از حیث ارزش و اعتبار حتی نزد خود فیلسوف در یك پایه نیستند. خطا هم ازین حیث مثل حقیقت است. انواع دارد: عمدی است یا سهوی از روی تعصب است یا ازروی غفلت و اینهمه نیز تفاوتها دارد، بسیار. دراینصورت که گاه چنین بنظر میرسد که اصلا حقیقت مطلقی وجود ندارد وبنحو اولی خطائی هم ـ با این صفت، درتصور نمیآید. خوب، اگر واقعاً اینطور باشد دیگر مسخره است که آدم دنبال حقیقت برود یا خیال کند دارد دنبال حقیقت میرود. یك نویسندهٔ نیمه‌فیلسوف ـ کویالسینگ ـ گفته است که اگر مرا مخیر کنند بین حقیقت و جست‌وجوی حقیقت من جست‌وجوی حقیقت را می‌پذیرم. گمان دارم حق با این‌نویسنده‌است. زیرا اگرحقیقت وجودش نسبی‌باشد یا مشکوك نه‌آیا جست‌وجوی حقیقت خودش یك واقعیت است؟ ... اما راستی این چه حرفهایی است که من دارم میزنم؟ آن هم راجع بحقیقت که هیچ چیز ازآن خطرناکتر نیست! حالا اگر کسانی که دردفاع از حقیقت برای خود عنوان «وکیل تسخیری» قائلند بمن پرخاش کنندآیا حق ندارند؟ چرا نه؟ بااینهمه اینحرف‌ها هم برای‌آنها تازه نیست، وخوشبختانه نمیتوانندآنها را خیلی جدی تلقی‌کنند.

☆ ☆ ☆

نمیدانم این‌آفتاب است که در من تأثیر خیال‌انگیز دارد یا ماخولیاهای من فقط درآفتاب جان میگیرد. تقویمهای بغلی وکاغذ پاره‌هایی که من در جیب دارم پرست ازاینگونه خیال‌ها. هرچه هست آفتاب برای من خیال انگیزست. اما چیست که برای یك آدم منزوی خیال‌انگیز نیست؟

---

* دون کیشوت باآسیابهای بادی بگمان آنکه غول است می‌جنگد و زن پینوایی را بنام دولسینه معشوقهٔ خویش قرار می‌دهد ـ چنانکه رسم بوده است نزد شوالیه‌ها.

دکتر علی اصغر حریری ـ پاریس

ثناء سنا

(نامه و استفتاء از استاد جلال‌الدین همائی سنا)

نامه‌ای دارم ای برید هوائی　　ای که در سیر همرکاب صبائی
یا برید السّریع خارق جوّ　　انت نصری و واسطی و رجائی !
نامهٔ من بگیر و عزم وطن کن!　　قل و قدّمه افضل الفضلاء ؛
اوستادا ! بزرگوار ادیبا !　　ای سنا ! ای جلال‌دین همائی !
روزگاریست عزم مدح تودارم ،　　که سزاوار مدح وحمد وثنائی!
گرچه من درك محضر تو نکردم،　　کاینچنین بوده اقتضای قضائی ـ
لیك فیض ازفروغ فضل‌تو بردم؛　　که توشمس منیر وقطب ضیائی!
پرتو تو بشرق و غرب بتابد ،　　انت قندیل ارضنا بسماءِ !
من جمالت ندیده‌ام که مسافت　　درمیانمان فکنده‌است جدائی ؛
لیك آن پرتو جلال و کمالت　　مرمرا کرده است راهنمائی !
مطلبی‌دارم از تو، ای که بدانش　　منبع‌فیض وعلم وهوش و ذکائی!
سالها جسته‌ام مرادف لفظی　　که بدان داشتم نیاز نهائی :
آنچه‌را «موز»[1] نامداهل‌مغارب　　کش پرستند شاعران بخدائی.
از توآموختم که « تابعه » باشد　　ربّة النّوع شعر وچامه‌سرائی !
قلت هـذا لشاعر عربـیّ　　قال : لا ! لا ! و انتما بخطاء
انّها تکتب بطاء کطابع　　و اصحّ کذا و لیس بتاء
اوستادا مرا به رای تو ایمان　　بیش‌باشد که اهل فضل ودهائی!
رای‌تازی‌است‌کان‌ز«طبع»بر آید!　　تو که داناتری، بگو بچه رائی؟
دیدهٔ التماس سوی تو دارم ،　　زین معمّی مگر گره بگشائی؟

1 – Muse

که تو درشعر وفقه لفظ ومعانی — اوستاد بزرگ و کامل مانی !

جز تو حلاّل مشکلات ندانم — ز آنکه دانای علم کشف غطائی !

ای سنا ! من ترا چگونه ستایم؟ — هم مگر خود جلال خود بستائی!

شاید ار خوانمت عصارهٔ دانش ؟ — وربخوانمت شخص «نابغه» شائی!

شاعران سلف اگر بحضورت — سر طاعت فرو نهند ، سزائی !

شد سنائی ، گمان برم ، بتفحص — در قرانات کوکبان فضائی ،

قرنها پیش ، از سناءِ تو آگه — وز زمانی که اندرآن تو بیائی؛

که بنام تو بست نسبت خود را — زد چنین فال و نام کرد سنائی!

نام تو در زمانه زنده بماند — عنصر جاودان و اصل بقائی !

آرزوی من این بود که هماره — زنده باشی و جاودانه بپائی !

خذ کتابی و آتنی بجواب — و تفضّل تحیّتی و دعائی !

پاریس ــ اول آبانماه ۱۳۴۶



اصفهان ـ سید مجتبی کیوان

ثنای سنا

به استاد بزرگوار جلال‌الدین همائی (سنا)

ای برده بعرش آشیان خویش والاتر ازین دان مکان خویش
تا مهر نشیند به سایه‌ات برتر زن ازین سایبان خویش
گردون چو ترا اهل راز یافت گوید بتو راز نهان خویش
هستی تو یکی معنی فخیم پنهان شده‌ای در بیان خویش
معیار عقول است رای تو کاورده خرد در ضمان خویش
بخشی بغزالی ز نو حیات گیری چو قلم در بنان خویش
تاریخ ادب داده‌ای طراز با خامهٔ گوهرنشان خویش
مصباح هدایت فروغ یافت خستی چو تن ناتوان خویش
تفهیم معانی شد از تو سهل بستی بطلب چون میان خویش
آثار تو چون مهر و کرده است روشن ز کران تا کران خویش
گیرم که یکی باتو دشمن است بنگر به صف دوستان خویش
بنگر ز پی دست بوس تو چندین رده برآستان خویش
چون‌من‌چه‌بساکس‌که‌شایق‌است سازد بفدای تو جان خویش
فخر همه بر دودمان و تو فخری همه بر دودمان خویش
آورده‌ای ای شهسوار فضل یکران ادب زیر ران خویش
در مکتب تعلیم و تربیت دادی بسزا امتحان خویش
عمری ره خدمت سپرده‌ای قانع که نشینی بخوان خویش
هرگز نبرد منّت از کسان آنکس که بسازد به‌نان خویش
خرّم بود آنکس که همچو تست مهمان خود و میزبان خویش
آنکس که بجان است خصم تو سوزد ز حسد استخوان خویش

او را حسد آتش‌فشان و او — افتاده در آتش‌فشان خویش
اینان چه زیانکار مردمند — سودی نبرند از زیان خویش
استاد همایی چنین مپیچ — با پشه که شد خصم جان خویش
گرچه بنشیند بچشم خصم — تیری که نهی در کمان خویش
غوغای حسودان بما گذار — چون شد که شدی ترجمان خویش
اینان به نجویند سرّ تو — یار تو شوند از گمان خویش
بخشا تو بر این قوم تیره رای — شکرانهٔ روشن روان خویش
دانم که جهان تو دیگرست — بیرون مخرام از جهان خویش
باآنکه نداند حدیث عشق — اینگونه مگو داستان خویش
استاد سخن سنج دور دار — خار محن از گلستان خویش
ای از تو روان شاد ، گرد غم — منشان بدل مهربان خویش
ای پیر خرد کامران و شاد — میباش چو طبع جوان خویش
نام تو **جلال** و بمعضلات — حلّال توئی در زمان خویش
شادم که ثنای سنا و شکر — دارم چو شکر بر زبان خویش
بر درگه یزدان دعا کنم — حفظ تو کند در امان خویش
امیّد کرم دارم از خدای — شایان عطایش نه شان خویش
کیوان سخنی کر بصدق گفت — گوید سخن از امتنان خویش

بسم الله الرحمن
الرحيم الر
كتب أنزلنه

إليك لتخرج
الناس من
الظلمت
إلى النور

احمد گلچین معانی

قدیمترین قرآن وقفی در کتابخانهٔ آستان قدس

درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی نزدیک بچهارهزاروپانصد قرآن خطی وقفی وجود دارد، که بعضی از آنها از نفائس و نوادر عالم هنرست، درحدود دویست جلد از ین قرآنها که اهمیت تاریخی ویا ارزش هنری بیشتری داشته بدست بنده گلچین شده و در تالار سابق تشریفات که برحسب امر جناب **باقر پیرنیا** نیابت تولیت عظمی و استاندار خراسان به **گنجینهٔ قرآن** اختصاص یافته است، در ویترین‌های مخصوص به نمایش گذارده شده وهر کدام یك کارت شناسایی دارد.

فهرست توصیفی و تفصیلی قرآنهای مزبور را نیز نوشته‌ام تا بعنوان **راهنمای گنجینهٔ قرآن** چاپ شود.

قرآن‌های منسوب به ائمه که درین گنجینه هست تاریخ وقف آنها اززمان **شاه‌عباس اول صفوی** است مانند قرآن منسوب بـه خط امیرالمؤمنین **علی بن ابی‌طالب** (ع) وآخرین آنها منسوب بخط **علی‌بن موسی‌الرضا** (ع) است که آنرا **اعلیحضرت همایون محمد رضاشاه پهلوی آریا مهر** وقف فرموده‌اند ، وهمهٔ آنها بتدریج در **مجلهٔ آستان قدس** معرفی‌شده است .

قدیمترین قرآن وقفی این کتابخانه که نزدیك به **هزار سال** ازتاریخ وقف آن میگذرد به مشخصات ذیل است،

قرآن شمارهٔ (۹٦)

جزء سیزدهم است ازآغاز آیهٔ پنجاه وسوم سورهٔ یوسف تاپایان سورهٔ ابراهیم.

خط کوفی‌دورهٔ تکامل با اعراب واعجام و شد ومد وتنوین، نشانها ترنج زرین، سرسوره‌ها تاج نشان، اسامی‌سور به زرتحریر دار، هرصفحه چهارسطر، اندازهٔ مسطر ۵/۵ × ۴/۳ سانتیمتر، ۱۴۲ ورق بقطع ۱۰/۷ × ۷/۸ سانتیمتر، جلد چرمی نوساز.

واقف، **ابوالقاسم منصوربن محمدبن‌کثیر** ، تاریخ وقف، ربیع‌الاول سال ۳۹۳ هجری، نام واقف وتاریخ وقف درپشت صفحهٔ اول به عبارت ذیل‌مرقوم است ،

«سبله ابوالقاسم منصوربن محمدبن کثیرعلی‌المشهد بطوس فی‌شهرربیع‌الاول سنة ثلث و تسعین وثلثمایه ابتغاء لوجه‌الله وطلباًلمرضاته لایباع ولایوهب ولایورث غفرالله ولوالدیه»

واین‌شخص ابوالقاسم منصوربن ابی‌الحسین محمدبن ابی‌منصور کثیربن احمدست که مولد اوهرات وجدوی‌احمدازمردم قاین‌بوده وپدرش‌ابی‌الحسین کثیروزارت‌ساما نیان‌را داشته واصمعی شاعر اورا مدح گفته است.

ابوالقاسم منصورنیزدرزمان سلطان محمودغزنوی وزیروصاحب‌دیوان عرض‌بوده وبعهد سلطان مسعود بروایت بیهقی، «بدیوان عرض می‌نشست وامیرمسعود در باب لشکر باوی سخن میگفت» وسپس صاحب‌دیوان خراسان گردید. ۱

۱ـ نقل به اختصار از تعلیقه . (ص ۷۷۳-۷۷۸) .

[illegible] الكتاب [illegible]

[illegible] ابو الفتح منصور بن محمد بن [illegible]

[illegible] طوس في شهر ربيع الاول

[illegible] ثلث وتسعين وثمانيه

[illegible] وطلبا المرضاته

قرآن دیگری که تاریخ وقف آن بیست وهشت سال مؤخراز قرآن نخستین است مشخصاتش اینست :

شمارهٔ (۱۵۰۱)

جزء هشتم، از آغاز آیهٔ (۱۱۱) سورهٔ انعام است تا اواسط آیهٔ (۸۶) ازسورهٔ اعراف، و ازیك جزء دو آیه ونیم کم دارد، یك ورق ازمیان آن نیزافتاده است.

خط کوفی دورهٔ تکمل ونزدیك به نسخ، کاغذ حنایی ضخیم، سرسوره ندارد، نشانها تجربی، نام جلاله به زرتحریر پردار، کاتب ابوالبرکات .

هرصفحه شش سطری، اندازه مختلف وبطور متوسط ۱۱ × ۶/۵ سانتیمتر، ۵۴۰ ورق مقطع ۱۸/۳ × ۱۱/۵ سانتیمتر، جلد چرمی نوساز .

وقفی ابوعلی بن حسوله در رمضان ۴۲۱ هجری.

نام واقف وتاریخ وقف درپشت صفحهٔ اول چنین مسطورست :

«وقف مؤبد وسبیل مخلد وقفه وسبله کاتبه ابوالبرکات علی مشهدالامام ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام ابتغاء لمرضات الله عزوجل وطلباً لثوابه وسلمه ابی علی بن حسوله علی ان یکون فی یده لایخرج من القبة والمسجد وذلك فی شهررمضان سنة احدی وعشرین واربعمایه»

واین ابوعلی بن حسوله که ثعالبی در تتمة الیتیمه وباخرزی دردمیة القصرشرح حالش را بقلم آورده وهردوباوی معاصر بوده‌اند. وزیری دانشمند وشیعی بوده، مدتها دیوان رسایل مجدالدولهٔ دیلمی را درعهده داشته، ودرسال ۴۲۰ هجری که سلطان محمود غزنوی بری مستولی گشته اورا گرامی داشته و باخود به غزنین برده ودبیری فرموده ، ودرزمان سلطنت سلطان مسعودباردیگر دیوان رسایل ری به وی واگذارشده ، وعمری درازیافته است.

صفدی درکتاب الوافی بالوفیات سال فوتش را ۴۵۰ هجری ضبط کرده و معاصرانش کنیه و لقب ونام ونسب اورا، ابوالعلاء صفی الحضرتین محمدبن علی بن حسول نوشته‌اند. ۱

درصفحهٔ آخراین قرآن بیتی به لهجهٔ رازی نوشته شده و مصراع اولش راکه توانسته‌ام بخوانم اینست: «ای هرك ببرده این کراسه»

---

۱ ــ نقل به اختصارازتاریخ بیهق (ص۱۱۱) وحواشی راحة الصدور (ص۴۸۰ــ ۴۸۲) و کتاب النقض (ص۲۱۲-۲۱۳) .

وقف ... و...

كاتبه أبو البركات ... على

... الحسين علي بن ...

... لمرضات الله عز وجل

... ابن علي

... لا ...

... احد ...

دراسة

يعمرو وماقية

ومكاتبه محمد المطولة الدس

باستانی پاریزی

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

—۱۳—

کیفیت طغیان میرویس که در واقع بعلت غصب خواستن به اکراه دختر برادرش بود و او ابا می‌کرد، با کیفیت طغیان نعمان بن منذر در برابر خسروپرویز بر سر دختر زیبایش «حدیقه» یکسان بنظرمیرسد۱. عجیب اینست که لشکریان خسرو که در تعقیب دختر و نعمان به داخلهٔ عربستان رفتند درذوقار شکست خوردند ودرپایتخت همان روز بود که گویا حضرت رسول فرموده بود «الیوم انتصفت العرب من العجم»، ودراین روزگارهم «خسروخان برادرزادهٔ گرگین خان (گرجی) با ۱۶ هزار قزلباش ودویست هزار تومان زرمسکوک و ۶۰ هزار تومان اخراجات لشکر گرجستان عازم قندهار شد، امامیرویس تمام مزارع راهها را بسوخت و گریزنه و گذارهارا گرفت. خسروخان با تأنی وعشرت کنان تا پائیز بقندهار رسیده راهها سوخته، آذوقه وعلوفه نایاب از ترس زمستان به جنگ پرداختند و شکست خوردند ودیگر تا هفت سال سپاه قزلباش نتوانست میرویس را منکوب کند.»۲

۱- رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان جای پای زن در شکست قادسیه، مجله یغما فروردین ۱۳۳۶ و خاتون هفت قلعه، ص۱۶۸-۱۸۶ و مقدمه‌ای برزهبری دکترصاحب الزمانی، ص ۲۷۸ تا ۲۸۹

عجیب اینست که میرویس هم، مثل نعمان بن منذر برای دادخواهی به پایتخت آمده ولی کسی به عرایض او اعتنا نکرد. مرعشی می‌نویسد: «میرویس بتوسط محمود آقا خواجه سرا ناظر کارخانجات شاه سلطان حسین - بلکه دخیل کل امور مالی وملکی پادشاهی درآن زمان - با پیشکش نمودن چند تخته شال کشمیر ونفایس اقمشه بلاد هندوستان و نقد و غیره در خدمت پادشاه وامراء خودرا بی‌تقصیر ونوشتجات گرگین‌خان را محمل به غرض وانموده لکن معلوم او شد که مسئدعیات او پذیرانخواهد گردید، ناچار به قصد زیارت بیت‌الله‌الحرام ازراه شیراز ودریا به بحرین و قطیف ولحسا متوجه گردید» (مجمع‌التواریخ ص۴)

۲- منتظم ناصری ج ۲ ص۲۴۹، عجیب اینست که گوئی سپاهیان خسروخان به عروسی میرفتند نه به جنگ، زیرا بعدازشکست او در ۱۱۲۶ ه. پسرمیرویس تمام‌اموال اورا ضبط کرد و آنطورکه نوشته‌اند «محمود بعد از وقوع این فتح اموال و اسباب و خزاین خسرو میرزا والی عقل‌در تعداد آن قاصر بود وجمیع اسباب آن ازمیخ اسبان طویله وچادر وسایبان‌های اطلس زرنگار وسطل طلا[ئی بودا] و... و گوی‌های مرصع در دم اسبان قرار داده بود با تمامی اسلحه و کارخانه سپهسالاری تصرف نموده وقدری از آن اموال را بر غازیان افغان تسلیم نموده».

(عالم‌آرای نادری ص ۴۲)

میرویس پسری دلیر ودوراندیش وزیرک وتندخو بنام محمود داشت که پس از پدر زمام حکومت قندهار را بدست گرفت . این مرد ، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که یک نیروی غیبی اورا تأیید میکند وبه همین سبب تقویت روحی او به حداعلای خود رسیده بود ومراد وپیر او موسوم به میانجیو (یامیانجی) اورا وعده داده بود که برعالم مسلط خواهد شد . درین باره توضیحاً باید گفته شود «ازجملهٔ افاغنهٔ کوهستان کابل وملاهای آنجا ، شخصی را که ازرگی تعظیم وتکریم به «میانجی» مشهور ومعروف بود که درصحبت بعضی ازمرتاضین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و اوراد برطریقهٔ فقراء نموده بود و پاس انفاس و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد ، و نام اصلی او معلوم نبود در آن اوقات به محمود برخورده اورا معتقد خود ساخت ... و محمود رافی الجمله صفائی درباطن وکشف بعضی از مغیبات آتیه اورا بهم میرسید ، ... وافاغنه نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مریدی بهم رسانیده ، درحلقهٔ ارادت ومریدی او درآمدند.»۱

۱- مجمع التواریخ ص۲۵، گفتیم ازعجایب است که بسیاری از دیکتاتورها وقهرمانان خونریز تاریخ پیرو پیر ومرادی بوده‌اند، من‌باب نمونه ازچندتا اسم می‌بریم : چنگیزخان‌مغول مرید «بت تنکری» بود که دعوی میکرد که برمافی‌الضمیر صغیروکبیر وبرنا وپیر بااطلاع بوده است ، وعوام مغول را اعتقاد چنان بود که اوبراسب جنگی نشسته برآسمان میرود ، گویند از سرما متضرر نگشتی، بلکه برهنه تن وگرسنه شکم درمیان برف ویخ نشستی ... وهرچه اوگفتی چنگیزخان از او عدول نکردی . . . روزی به مجلس چنگیزخان که تا آن زمان موسوم به تموچین بود درآمده وگفت ، خدای تعالی شب مرا گفت روی زمین به تموچین وفرزندان و خویشان او دادم، اکنون من ترا چنگیزنام نهادم» (حبیب‌السیر ج۳ ص۲۱ وجهانگشای جوینی ص ۲۸ و روضة‌الصفا ج۳ ص۵) ومعنی چنگیزگویا شکست ناپذیر است . البته میدانید که بدستور همین خان والاشان بودکه مغول به نیشابور آمد وحتی برسگ وگربه هم رحم نکردند وبرخرابه‌های شهر جوکاشتند وبه روایت دیگرآمدند وکشتند وسوختند ورفتند .

طغرل ترکمان بی‌امان وقتی به‌قصد بغداد ازهمدان می‌گذشت « از اولیاء سه پیربودند ، باباطاهر ، باباجعفر ، وشیخ حمشا ، کوهکی است بر درهمدان ، آنرا خضر خوانند . برآنجا ایستاده بودند . نظر سلطان برایشان آمد ،کوکبهٔ لشکر بداشت ، وپیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید ، باباطاهر، پاره‌ای شیفته‌گونه بودی ، اورا گفت ، ای ترك ، باخلق خدا چه خواهی‌کرد ؟ سلطان‌گفت ، آنچ توفرمائی . باباگفت : آن‌کن که خدای فرماید . آیه ، ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان . سلطان بگریست و گفت چنین‌کنم . بابا دستش بستد وگفت ازمن پذیرفتی ؟ سلطان گفت ، آری . بابا سرابریقی شکسته‌که سالها از آن وضو کرده بود درانگشت داشت ، بیرون‌کرد و درانگشت سلطان کرد وگفت ، مملکت عالم چنین در دست تو کردم ، برعدل باش (راحة‌الصدور ص ۹۸) . وشاید همین تأیید روحی باشد که طغرل‌را ولشکریان‌را درفتح بغداد وقتل بساسیری وقتل برادرش ابراهیم ینال پیروز گرداند و مؤسس سلسله‌ای شدکه از مروتادریای مدیترانه ادامه داشت .

ازقدیم‌ترهم‌بگوئیم .گویا ویشتاسپ ،پادشاهی‌که خاندانش‌مسلط براوضاع‌هخامنشی شد و شاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است ، آری، این ویشتاسپ فریفتهٔ سخنان‌زرتشت‌شد. واین زرتشت کسی‌بودکه «خودرا ازاجتماع‌بیرون‌کشیدودرتنهائی درکوهستان زندگی میکرد وخوراکش پنیر ومیوه‌های زمینی بود . » (ویل دورانت ، مشرق‌گاهواره تمدن ص۵۳۷).

بقیه حاشیهٔ درصفحه بعد

... در چنین احوالی که درمشرق ایران ، اوضاع آبستن حوادث سهمگین بود ، در سایر نواحی نیز آشوبها و آشفتگی‌های پی در پی ظاهر میشد چنانکه مدتها قبل پرتغالی‌ها

بقیه حاشیهٔ قبل

و اسکندر مقدونی که تنها دریکجا ، یعنی در سغد ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند(ایران باستان ص۱۴۴۱) ووقتی تب را بعد از کشتن ششهزار تن تسخیر کرد، سی‌هزار نفر اسیر گرفت و این عده را به مزایده گذاشته بردموار بفروخت وچهارصد وچهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو نقره) غنیمت برد (ایران باستان ص ۱۲۳۳) ، آری همین اسکندر هم کسی بودکه تعلیمات ارسطو معلم اول راهنمای او بود ، ارسطوئی که حضرت رسول درباب او گفته است ، او پیغمبر بود اورا ضایع کردند ، انه نبی ضیعوه (آثارالعجم ص۳۷) وعلاوه برآن‌ازنفس پیری مثل دیوژن الهام گرفته بود . در ملاقاتی‌که با دیوژن (دیوجـانس حکیم) کرده بود و دیوژن در آن لحظه درآفتاب گرم می‌شد ، به دیوژن گفت چیزی ازمن بخواه ، وحکیم گفت ، سایه‌ات را ازسرم کم‌کن ! و اسکندر گفت ، اگر اسکندر نبودم ، میخواستم‌که دیوژن باشم ؟ و این دیوژن‌هم‌آدمی بودکه درکلیهٔ فصول پابرهنه‌راه میرفت و در رواق معابد می‌خوابید ، لباس او یك ردا بود ومأوای او پیپی (خمره‌ای) که درآن استراحت میکرد ، جزین از اندوخته‌ها چیزی نداشت ، نوشته‌اند که یك کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت ، روزی دید که طفلی دو دستش را پراز آب کرده آشامید ، هم درزمان کاسهٔ خودرا برزمین زده و گفت این هم زیادی است (ایران باستان ص ۱۲۲۶) .

یعقوب‌لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه‌عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت وحتی ازیاران پیغمبر هم اورا برترمی‌دانست چنانکه «وقتی به سمع او رسانیدند که ابویوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می‌کند ... یعقوب‌لیث فرمودکه ابویوسف را حاضر آورند تاسیاست‌کند، وزیر گفت : ایها الامیر، اودرعثمان عفان سجزی‌که‌شیخ شماست طعن‌نمی‌کند ، بلکه درعثمان‌بن عفان صحابی سخن میکند ؛ یعقوب گفت ، او را رها کنید که ما را بـا صحابه‌کاری نیست» (مجالس‌المؤمنین ص۲۹۶) واین‌همان یعقوبی است‌که درجنگ بست باکابل‌شاه قتل عام‌کرد وسرهای کشتگان را باکشتی ازطریق هیرمند به سیستان فرستاد و «دویست و چندکشتی باربود ،که بار آن‌ها سرکشتگان دشمن بود (یعقوب‌لیث ص ۱۱۲) وباز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشابور آورد و درمحلهٔ شادیـاخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ‌های آهنین» (زین‌الاخبار ص۱۴)

از جدیدترهم یادی باید کرد ، امیرمحمد مظفر دربم از مریدان سید شمس‌الدین علی بمی شد و از او خواست تا یك تار موی حضرت رسول را که درین خـاندان بود به او دهد و «مرتضی اعظم [سیدشمس‌الملة والدین علی بمی] سر بدان فرونمی‌آورد.

گفته‌ای یك سر مویم به‌جهانی ندهم   یك‌سرموی ترا هردوجهان‌نیمه‌بهاست

دراین التماس مدتها گذشت ، درین ولا ، مرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را بخواب دیدکه بلفظ گهربار درر نثار فرمود که : موی مرا به محمدبن مظفر ده، روز دیگر حقهٔ آثار را بیاورد . امیرمبارزالدین بغایت‌امیدوارگشت... بعدازآن به الحاح ومبالغه ، نفایس‌اموال‌و عقار به مرتضی اعظم سید عرض کرد ، واوبه هیچ التفات نفرمود، رحمة‌الله‌علیهما ، تا بعاقبت حصه‌ای (ظاهراً قصبه‌ای ومقصودبیدران‌است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد، واین زمان آن‌آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیادهٔ کرمان نهاده است . (تاریخ آل مظفر، تصحیح عبدالحسین نوائی‌ص ۳۶)

تجارت جنوب را در دست آویز قرار داده نه تنها کمکی به اقتصاد و بودجه کشور نمیکردند، بلکه مبالغی هم به عنوان نازشست و « حق‌الیوق » از دولت ایران دریافت میکردند. مرعشی می‌نویسد :

« فرنگان پرتکیش (پرتقالی) راهزنی طریق بنادر فارس می‌نمودند و مانع آمدن تجار بودند ، بعد از آن بتوسط فرنگان انگلیس وغیره دوستی بهم رسیده ومقررشد که در بندر کنگ

بقیه حاشیهٔ قبل

واین همان امیر محمد مظفر است که درباره‌اش مولانا لطف‌الله پسر صدرالدین عراقی که درسفرو حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که « من به کرات مشاهده کردم که درحین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارزی آوردند واو ترک قرائت قرآن میداده ایشان را بدست خود کشت ، همانجا باز آمده به تلاوت مشغول شد، ازعمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت « آقاام شاه شجاع روزی ازمبارزالدین سئوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید ؟ گفت : نه ، و لیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد» ! (روضة الصفا ج ۴ فصل آل مظفر) .

آقا محمد خان قاجار وقتی کرمان را محاصره کرد ، سردار سپاهش علی خان سردستهٔ طایفه قراچورلو بمواسطهٔ ارادتی که به محمدتقی مظفر علیشاه داشت، این مظفرعلیشاه را در پناه گرفت (تاریخ کرمان ص ۳۶۱) و وقتی علیمرادخان زند بادراویش اصفهان درافتاد ، نورعلی شاه وحسینعلی‌شاه را گرفته دست بسته بخانه داروغه بردند و سپس به راه‌کاشان آنان‌را بیرون فرستادند وچون به تهران رسیدند آقامحمدخان آنهارا مورد اکرام وانعام قرارداد» (مکارم‌الآثار ص۳۴۷) واین همان آقا محمدخانی است که بروایتی ۷/۵ من‌چشم ازمردم‌کرمان را به انتقام خون مشتاقعلی‌شاه صوفی درآورد ومردم می‌گفتند اوشمشیر قهر خداوندی است که ازنیام انتقام بیرون آمده است .اما صاحب روضةالصفا باور داشت که « حضرت‌آقامحمدخان در کمال صحت نیت وپاکی طویت بود .. درفرایض ونوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلاء و ملاء طالب مقام شهادت بود و درین مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت ، چه‌که درایام توقف شیراز در نهایت یأس وحرمان می‌زیست وهیچ روی امید حیات وگمان نجات نداشت ، وخود فرموده بود که روزی مردی درلباس علماء برمن نظری‌کردکه پس ازآن نظر ، خودرا پادشاه دیدم و روز بروز درقوت وصفای‌قلب‌من‌افزود ، لهذا درنزد مشایخ‌عهد وارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی وتمنای اذکار و اوراد نمودی (روضةالصفا ج۹ ص۲۸۱) .

شاید باور نکنید که جناب هیتلر قهرمان آشویتزهم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعهٔ بندیکتین شهر لامباخ اتریش درس می‌خواند جزو پسران سرودخوان صومعه شد و به گفتهٔ خودش‌ آرزو داشت که روزی کشیش شود وفرمان مقدس کشیشی را دریافت کند» و بهرحال تأثیر معلم تاریخ او درکودکی ، آنقدر بوده است که خود هیتلر درکتاب « نبرد من » در بارهٔ معلمش « لئوپولدپوچ » گوید، « شاید این موضوع که بخت واقبال‌این رامعلم نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من‌تأثیرقاطع داشت ، اوبودکه مرا بمطالعهٔ تاریخ علاقه‌مند ساخت» . سی و پنج سال بعد ، وقتی‌هیتلر بافتح وفیروزی به سرزمین آباء واجدادی خود - اتریش- بازگشت ، این معلم محبوب را پیداکرد واورا مورد احترام فراوان قرار داد . هیتلرمی‌گفت : نمیتوانید تصور کنید که باین پیرمرد چقدر مدیونم . (سه چهرهٔ ویک جنگ ، ترجمه کاوه دهگان ص۴۶)

وکیلی ازجانب پادشاه پرتکال که آن وکیل راقیطور (Vedor) گویند ساکن شده هرسالـه هزار تومان برای سرکار پادشاه آنها وصدتومان برای وکیل سالیانه مقرر نمودند که آنرا سال بسال بازیافت نموده دست ازراهزنی وقطع‌طریق بردارند.[1]

شاه سلطان‌حسین، پادشاهی که درتمام مدت عمر خود لباس سرخ نپوشید[2] «درخیر و شر مطلق غور نمی‌فرمود ، وهریك از متناقضان آنچه در مطالب متناقضهٔ خود بعرض پادشاه می‌رسانیدند درجواب همه بغیر از کلمه « یخشی دور » که به زبان ترکی به معنی « بسیار خوب » است چیزی نمی‌فرمود چنانکه یکی از ظرفاء درآن وقت این بیت گفته بود :

آن ز دانش تهی ز غفلت پر   شاه سلطان حسین یخشی دور ...

... هریك از عمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می‌شدند مبلغها بطریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبل میگرفتند و شخص دیگری که وجه رشوه را ازیاد می‌نمود با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز اورا ازبین راه بر-گردانیده تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی کـه وجه زیاده داده بود تفویض نموده ... چنانچه شخصی که ازحکومت کاشان معزول شده اورا ازبین راه برگردانیدند این بیت گفته بود :

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده   گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده...[3]

حملات افغانها به کرمان و قتل غارت نواحی شرقی ، پای تخت را به فکر چاره جوئی افکند .

فتحعلیخان داغستانی وزیر اعظم ... «مصلحت چنان دید که ازبلاد آذربایجان سپاه تازه-زور طلب باید نمود ... امرای دیگرچون راحت طلب وآرام‌جوبودند ، این رای‌را نه‌از ازروی مصلحت اندیشی وصلاح دولت، بلکه ازروی هوای نفسانی وآرام طلبی مستحسن شمردند، وشاه سلطان حسین خود مردی سلیم‌النفس و راحت دوست واز تدابیر امور سلطنت وپادشاهی بی‌خبر

۱ـ مجمع‌التواریخ ص ۴۱   ۲ـ منتظم ناصری ج۲ ص ۲۴۰   ۳ـ مجمع‌التواریخ ص۴۸و۴۹

بقیه حاشیه قبل

بااین حساب اگر مناسبات سولون‌را باکرزوس وتیمور وفرزندانش را باصوفی‌هائی مثل شاه نعمت‌الله درنظر بگیریم ، باید کم‌کم بگردیم و ببینیم پیر ومراد آتیلا ونرون وهانیبال و آشور بانیپال چه کسانی بوده‌اند ؟ ضمناً این مطلب راهم اشاره کنیم‌که اینها پیرومرادی‌ داشتند و این کارها کردند. ببینید اگر پیری نداشتند چه میکردند !. به ادیب‌السلطنه سمیعی مرحوم گفتند : شنیده‌ایم برنج هوش را زیاد میکند، اما چرا مردم فلان ولایت‌که این همه برنج میخورند اینقدر...؟؟ مرحوم ادیب‌السلطنه گفته بود : ببینید اگربرنج نمیخوردند چه ... بودند !! گفته‌اند که مرحوم ذوالریاستین وقتی خواست درکرمان مردی دائم‌الخمر وبدنام را دستگیری کند و جزء صوفیه در آورد . مریدان اکـراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت . همان شب خبر آوردند که فلانی درچهارسوق مست‌کرده وچند تن را زخم زده و فحش بسیار داده ؛ مریدان به آقا گفتند : ما میدانستیم که چنین خواهد شد وبه همین جهت اکراه داشتیم ؛ مرحوم ذوالریاستین دورکعت نماز شکرگزارده و گفته بود : خدا را شکرکه فلانی درویش شده . اگر درویش نشده بود ، دراین شب بمستی لا اقل چند تن را لت وپارکرده و بقتل رسانده بود !

و بی‌بهره بود ، به مصلحت همگی‌ امرا متوجه قزوین شد و درآنجا رحل اقامت انداخت[۱] » .

درهمین روزها عمانی‌ها به سواحل خلیج حمله برده ، قبل از همه جزیز بحرین را تصرف کردند . لطفعلیخان عموی فتحعلیخان صدراعظم که برفارس حکومت داشت، خواست با پرتغالیها همدست شده عمانی‌ها را براند. پرتغالی‌ها همکاری را بشرطی قبول میکردند که لطفعلی خان پنجاه‌هزارتومان به‌آنها بدهد . لطفعلی خان تاهشت‌هزارتومان حاضرشدکه بدهد ولی پرتغالی‌ها نپذیرفتند و همکاری نکردند . لطفعلی خان ناچار به جنگ آنان رفت . اما باید مقایسه کرد سپاهیان شاه اسماعیل را که چون بمرو رفتند شیبک‌خان را کشتند وصوفیان به فرمان اوجسدش را خوردند وشاه‌پوست سرش را پرکاه کرده و دراستخوان سرش شراب خورد[۲] باآن سپاهیانی‌که تبدیل به نورچشمان آسایش طلبی شدند که وقتی برای تسخیر بحرین می‌رفتند به قول مرعشی « برای باز گرفتن بحرین از عمانی‌ها، لطفعلیخان سپاهی مرکب ازهفت هشت هزار سوار وپیاده بر کشتی‌ها فرستاد . اما چون درآن وقت آرام وراحت درملك ایران به مرتبهٔ کمال رسیده بود واز تدابیر جنگ ومحنت‌کشی‌آن شغل شگرف مطلق بی‌خبر بودند ... لشکریان چون اول بار بر کشتی‌سوار شدند لهذا سرایشان مانند فلك دوار به دورآمده قی و غیثان روی می‌دادا...چون بحوالی بحرین رسیدند ... ولنگر انداختند ... بی تأمل بدون اینکه ملاحظهٔ خیر و شر امور خود نمایند همگی دفعتاً فرودآمدند وبرای محافظت آن طرادات وغله وآذوقه وآب شیرین و سرب وباروت‌کسی را نگذاشتند . این‌خبرچون به جهازات عمانی رسید همانادم لشکرکشیده بر طرادات آمدند و ... همگی اسباب واموال باکشتیها به تصرف خود درآوردند ....

چون درکنار دریا آب شیرین نبود ... ویراق جنگ نیز باخود نداشتند واگر بود چیز قلیلی بود ، واز ده‌کس یك‌کس یراق‌داشت، ازغلبهٔ تشنگی وبی سرانجامی به ستوه‌آمده وعاجز شده فریاد الامان برآوردند، وفرقهٔ عمانی تمام‌آن فوج را بههیئت‌گلهٔ بز وگوسفند اسیر نموده همگی را به قتل رسانیدند » [۳] .

اندکی نگذشت‌که خبر رسید‌که « محمود افغان بالشکر موفور به ممالك‌کرمان رسید و غارت وخرابی بسیار کرد » [۴] درکرمان ، « رستم محمدخان باموازی چهار پنجهزار از جوانان خنجر گذار بیرون آمده با افاغنه جنگید . . . رستم محمد خان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جم جاه ملایك سپاه به‌اصفهان قلمی نمودکه بقدرچهارپنجهزارنفر امداد روانه نمایند ، سودی نداد » [۵] .

بعد ازمدتی ، لطفعلی خان عموی فتحعلی خان را به دفع افاغنه به کرمان فرستادند و او توانست افغان را شکست بدهد واخراج کند . اما خدمات اورا وارونه جلوه دادند و حتی گفتند که خود وپسربرادرش‌که اعتماد الدوله بود خیال‌طغیان‌دارد . شاه نیزبهانه‌ای بدست‌آورد بدین معنی‌که :

« لطفعلی‌خان پس از فتح‌کرمان برای سپاه علوفه وذخیره طلب نمود ... تأخیر کردند و گفتند غنایمی‌که از امیرمحمود گرفته به‌عوض سیورسات وعلوفه میشود وبراتلاف‌گنج پرداختن وخزینهٔ شاه را خالی ساختن خلاف رویهٔ حزم است ، با این کیفیت و حال لطفعلی‌خان حالی از

۱ـ مجمع‌التواریخ ص ۳۱ ۲ ـ زندگانی شاه عباس اول ص۱۸۵ . ۳ ـ مجمع‌التواریخ ص۴۰ . ۴ـ تاریخ احوال‌حزین ص۵۲ . ۵ ـ عالم‌آرای نادری ص۴۸و۴۹ .

کرمان ها به شیراز نقد وجنس رجال دولت را به سپاهیان حواله کرده و هرچه شتر و حیوانات داشتند گرفته برعظمای لشکر که بدآنها اخلاق وعداوت میورزیدند بخشید وقسمت کرد وعداوتشان زیاده شد ونزد شاه ازو شکایت کردند که ولایت را خراب کنان به شیراز رفته است » [۱] .

بازگشت لطفعلی‌خان به شیراز وسپاه‌آرائی او ، پای تخت را دچارتوهمانی نمود ، علاوه برآن رفتار او درشیراز موجب نگرانی وعدم رضایت نیز شده بود وسعایت اطرافیان شاه سلطان حسین درباب فتحعلی‌خان اعتمادالدوله وهمچنین لطفعلیخان، عمویش که فرماندهٔ سپاه بود موجب شد تاشاه دستور قلع وقمع این‌خانواده را داد ، و چنانکه نوشته‌اند :

« لطفعلی‌خان بعد از ورود به شیراز ، جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانهٔ اهالی منزل داد ، قشون عمدهٔ ایران دربن زمستان هزار وصد وسی‌وسه هجری درشیراز بود ومدتها بود که اردوئی باین عظمت دیده نشده . . . این قشون که بسیاری ازآنها در جنگ کرمان حاضرو رشادتی کرده بودند مهیای جنگ و تدارك برای دفع افغان بود ، اما این‌سردار رشید مغلولاً به دستور شاه سلطان حسین فرستاده به طهران وآن قشون‌آراسته متفرق شد » [۲] ،

کیفیت دستگیری این سردار را مرعشی‌چنین نوشته است :

«چند نفرمأمورفرستادند که‌بین‌راه لطفعلی‌خان را بگیرند ، درقریهٔ ایزدخواست که‌چهار منزلی اصفهان‌است به لطفعلی‌خان رسیده ، حسب‌الامر دست‌اورا بسته وسراورا شکسته ودوشاخه نموده ، به اصفهان رسانیده وطبق خواهش امرا اورا ملبس‌به‌لباس‌نسوان نموده بر گاوی واژگون سوار کرده دم گاو را به دست او داده بودند ولوطیان شهراستقبال او کرده وچند سگی‌را به‌هیئت کتل اسب پیش پیش اومی‌کشیدند وازاطراف وجوانب تف ولعنت و اهانت بی نهایت نموده اورا حبس نمودند » [۳] . و سرنوشت این سردار با مختصری تفاوت شباهت به سرنوشت فرخزاد سرداد خراسان داشت که چون ازخراسان بپای تخت‌آمد به‌سعایت سیاوش‌رازی به‌قتل رسید ودرمیدان برابرکاخ جسدش بخاك افکنده شد .

با این‌حساب تکلیف فتحعلی‌خان برادرزادهٔ اونیز که اعتمادالدوله بود معلوم بنظرمیرسید. امراء واطرافیان « اورا متهم به خروج وبغی‌نمودند وخاقان سعید حکم قید نمودن‌اورا به‌ایشان نمود ، چنانکه مسموع گردید که جناب ملاباشی‌منصب فضیلت را به جلادی تبدیل‌نموده به‌روایتی بدست خود وبه روایتی بدست پسرخود به نوك خنجر چشم فتحعلی خان را بعد ازقید نمودن از حدقه برآورد ، واموال او قدری ضبط به سرکار پادشاهی وتتمه به فحوای هباءً منثوراً بـدست هرکه اوفتادمتصرف شد ووزارت اعظم به محمدقلیخان شاملوتعلق گرفت» [۴] .

درهمین احوال مجدداً « محمود ازراه سیستان وبیابان ناگاه بی‌خبر خودرا به حوالی بم ونرماشیر وخبیص رسانیده بلاتأخیروارد شهر کرمان گردید ... کرمان حصاری وقلعه‌ای نداشت وحاکمی نیزنبود ، کدخدأیان واعزهٔ شهر باکلانتر و داروغه ناچارشده به استقبال محمودمبادرت نمودند » [۵] .

ناتمام

---

۱ ـ منتظم ناصری ج ۲ ص۲۵۲ . ۲ ـ مرآت البلدان ج ۱ ص ۵۱٤ .

۳ ـ مجمع‌التواریخ ص۵۰ . ٤ ـ مجمع‌التواریخ مرعشی ص۵۰ . ۵ ـ مجمع‌التواریخ ص ۵۳ .

دکتر احمد مهدوی دامغانی

مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه

و اذا کانت النّفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام (ص ۱۸۸)

ترجمه- چون جانها بزرگ باشد تن‌ها در (بدست‌آوردن) خواسته‌ی جان رنج میکشند.
بیت مشهور (متنبی) است درمدح سیف‌الدوله درقصیده‌ای بمطلع:

ایــن أزمعت ایهّذاالهمـام نحن بنت الرّبی و انت الغمام

***

ان ضرط الموسر فی مجلس قیل لـه یرحمك الله
او عطس المفلس فی مجمع سبّوا و قالوا فیه ما ساه
فمضرط الموسر عرنینه و معطس المفلس مفساه (ص۱۹۰)

ترجمه - اگرتوانگر درمجلسی تیزی رها کند بدوگفته خواهد شد، «عافیت‌باشد» وچون بینوا درمجمعی عطسه کند دشنام دهند وآنچه که او را بدآید بدوگویند. پس نشیمنگاه توانگر بنی اوست وبینی بینوا نشیمنگاهش. (چون درتشمیت عاطس‌بفارسی غالباً «عافیت باشد» گویند لذا (یرحمك‌الله) بدان ترجمه شد).

این‌سه بیت‌بااختلافی‌اندك درمحاضرات راغب‌بدون‌انتساب‌است.(ص۱/۲٤۲)

***

تبنی بأنقاض دورالنّاس مجتهدا دارا ستنقض یوما بعد ایّام (۱۹۱)

ترجمه - با ویرانه‌ی خانه‌های مردم بکوشش فراوان خانهٔ میسازی‌که (آن خانه) روزی ی از روزها(ی دیگر) ویران‌خواهدگشت.

محمّدبن‌عبدالملك همدانی در(تکمله تاریخ طبری ج ۱ص۱۷) و ابن‌جوزی در(منتظم ج٦ ص۳۱۰) وابن کثیر در(البدایة والنهایه ج۱۱ ص۱۹۰) ضمن‌ترجمه احوال « ابن مقله » وزیر و خطّاط مشهور (۲۷۲- ۳۲۸) گویند که چون ابن مقله در صدد ساختن خانهٔ خود در محلهٔ « زاهر» بر آمد از ستاره شناسان خواست که

ساعتی سعد برای آغاز ساختمان بر گزینند و بتعیین آنان پایه‌های بنا را در ساعتی معیّن میان مغرب و عشاء برآوردند یکی از ستاره‌شناسان بدو چنین نوشت :

قل لابن مقلة مهلا لاتکن عجلا — و اصبر فانّك فی أضغاث أحلام

تبنی بأنقاض دورالناس مجتهدا — دارا ستنقض أیضا بعد ایّام

مازلت تختار سعد المشتری لها — فلم توقّ به من نحس بهرام

ان القران وبطلیموس ما اجتمعا — فی حال نقض ولا فی حال ابرام

و بیت مانحن فیه در (ابن کثیر) بصورت زیر است :

تبنی باحجر دور الناس مجتهدا — دارا ستهدم قنصا بعد ایّام .

✿

لهم فی تضاعیف الرّجاء مخاوف — ولی فی تصاریف الزّمان مواعد (۱۹۲)

ترجمه ـ برای آنان در میانهٔ امید (یا درشدت امیدواری) بیم‌هایی است و مرا در گردشهای روزگار نویدهایی . ایضاً ازقصیدهٔ سابق‌الذکر(طغرائی) است .

✿

کملتمس اطفاءَ نار بنافخ (ص ۱۹۲)

ترجمه ـ چون (کسیکه) جویای خاموش‌کردن آتش با دمنده است .

مصراع اخیر بیتی است از (ابراهیم‌بن عباس صولی) درگله وهجودوست سابقش (محمدبن عبدالله زیات) وزیر وشاعر ونویسنده مشهور وبیت در مقطوعه‌ایست که تمام‌آن چنینست :

أخ کنت آوی منه عند ادّکاره — الی ظلّ آباءِ من العزّ باذخ

سعت نوب الایّام بینی و بینه — فاقلعن منّا عن ظلوم و صارخ

و انی و اعدادی لدهری محمّدا — کملتمس اطفاء نار بنافخ

(دیوان ص۱۵۷/ مجموعة‌المعانی ۱۵۱ تشبیهات ابن ابی‌عون ۳۲۲).

✿

ولمّا رأیت‌الحرب قد جدّ جدّها — لبست‌مع‌البردین‌ثوب‌المحارب(ص۱۹۹)

ترجمه ـ همینکه دیدم‌کارزار سخت شد و بنهایت شدت رسید با دوجامه‌ای که داشتم (با جوانی وشجاعتی‌که داشتم) جامهٔ (مرد جنگجو=زره) را پوشیدم . (درضبط مفردات وترکیبات بیت ومعنای‌آن اختلاف فراوان است ولی دراینکه (مع‌البردین) صحیح و(من‌البردین) غلطست

اتفاقست .) بیت مشهور (قیس بن الخطیم اوسی) شاعر فحل مدنی است که اندکی قبل از هجرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافته ودرك فیض اسلام را نکرده است (درتشرفش بحضور رسول اکرم نیز خلافست .)

باری این بیت ازقصیدهٔ مجمهره ومذهّبه اوست که درنزد اهل ادب درغایت اشتهار است و بسیاری ازابیات آن درفنون مختلف ادب مستشهد به است بمطلع :

أتعرف رسما کاطّراد المذاهب «لعمرة» وحشا غیرموقف راکب

(دیوان ٤/ جمهره ابی زید ٣٤٦/ حماسه بحتری ٣٤/ طبقات جمحی ١٩٠ و بسیاری ازکتب دیگر) .

***

عسی وعسی یثمنی الزّمان عنانه بتصریف دهر والزّمان عثور

فتدرك آمال و تقضی مآرب و تحدث من بعد الامور امور (٢٠٠)

ترجمه ـ شاید و باشدکه زمانه درگردش روزگار عنان خویش بگرداندکه روزگار بسیار لغزشکار است. پس به آرزوهایی رسند و نیازهایی برآورده شود وکارها و رویدادهایی ازپس کارهای دیگر روی دهد .

بنده گویندهٔ این دوبیت را نشناخته است امّا این دوبیت بااختلافاتی درضبط مفردات و تعابیر دربسیاری از کتب ازجمله (زهرالاداب ٢١٢ر٢ـ نشوارالمحاضره تنوخی ١١٦ر٨ ـ طبقات سبکی ٢٦٩ر١ـ شذرات الذهب ٢١ر٢ـ روض الاخبار ٢١٤ـ الف لیلة ولیلة ١٨ر٤ ـ ابن کثیر ٢٩٣ر١٠) آمده است .

امیر ابوالفضل میکالی ادیب مشهور در نامه‌ای که به (ثعالبی) نوشته بدین دو بیت استشهاد کرده و چنین مینگارد : ..... وکم استعدی علی صرف الزمان و استنجد وأتلظّی غیظاً وأنشد : متی و عسی ....

و درشرح احوال (فضل بن الربیع) وزیر هرون الرشید و دُشمن خونی برامکه آورده‌اند که :« . . . و دخل (یعنی فضل بن ربیع) یوما علی یحیی بن خالد و ابنه جعفر یوقّع بین یدیه فعرض علیه الفضل عشر رقاع فلم یوقّع له فی واحدة منهن فجمع رقاعه و قال : ارجعن خائبات و خرج وهو یقول :

عسی و عسی یثنی الزّمان عنانه بتصریف حال و الزّمان عثور

فتقضی لبانات و تشفی حسایف　　　و یحدث من بعد الامور امور

(حسایف بمعنای دشمنی‌ها و کینه‌ها است) و شکی نیست که گوینده این دو بیت را بر این ابیات (نهشل‌بن‌حرّی تمیمی)نظر بوده است که :

و مولی عصانی واستبدّ برأیه　　　کما لم یطع بالبقّتین قصیر
فلمّا تبین غبّ أمری و أمره　　　و ولّت بأعجاز الامور صدور
تمنّی نئیشا أن یکون أطاعنی　　　و قد حدثت بعد الامور أمور

اعظم - کریمی (اقبالی)
شیراز

لعل خونین

دختر خستهٔ دهقان از راه　　　آمد و بر سر سنگی بنشست
ناله‌ای کرد و پس از آهی چند　　　کوزه‌راز دبه‌سر سنگ‌وشکست

***

عشق و ناکامی خود را میدید　　　گریه می کرد برای دل‌خویش
کودکی بود ولی از غم عشق　　　در دلش بود هزاران تشویش

***

اشك خونین که بر آن‌سنگ فشاند　　　در دل سنگ فرو رفت ونشست
سالها بعد یکی از دل سنگ　　　قطعه ای لعل بیاورد بدست

***

بازهم در طلب لعل ثمین　　　هرطرف جست‌که اینجاکان‌است
او ندانست که این قطعهٔ لعل　　　اشك آن دخترك دهقان است !

حسین سعادت نوری

سرقت جواهرات عباس میرزا نایب‌السلطنه

در تکمیل مطالبی که محمدحسن خان اعتماد السلطنه راجع به جواهرات مسروقهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه نوشته است ودانشمند استاد آقای سیدمحمدعلی جمالزاده درشمارهٔ دهم سال بیستم مجلهٔ یغما به آن اشاره فرموده‌اند اینک به نقل شرح زیر از کتاب تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا که اندکی با نوشتهٔ اعتمادالسلطنه متفاوت است مبادرت میشود :

« درسنهٔ ۱۲۲۳ هجری که میان دولت روس و ایران جنگ قائم بود نایب‌السلطنه از دارالسلطنهٔ تبریز به عزم جهاد تشریف فرمای سفری شده بودند ودرحرم خانهٔ مبارکه دیواری شکست خورده مشغول تعمیر آن بودند . علی‌اکبر نام بروجردی که دزدی طرار ومردی عیار بود به عزم دستبرد با دوسه نفر از دسعیاران خود درآن روزها به دارالسلطنهٔ تبریز میزیستند و به عنوان عملکی چند روز در آن دیوارکار میکردند و دراین ضمن فی‌الجمله بلدیتی به بیوتات حرم خانه میرسانند .

« درشبی ازشب‌ها فرصت کرده خودرا به صندوق خانهٔ مبارکه رسانیده از قضا صندوقی را باز مینمایند که کمرخنجرمرصع وبازوبند وقبای کیانی نایب‌السلطنه درآن صندوق بوده است همهٔ آن اسباب را بابعضی چیزهای دیگر برداشته به در میرود . صبح آن شب حاجی‌علی عسکر خواجه نظر به تدبیراتی که داشت همهٔ اهل حرم را متهم به دزدی نموده مسموع شد که نان‌سنگك یك چارکی را یك لقمه کرده فردآفرد به‌اهل حرم تکلیف می‌نمود که به یك دفعه‌آن لقمه را بلع نمایند وهرکه ازبلع آن عاجز می‌شد اورا دزد نامیده به اذیت اواقدام میکرد .

« القصه علی‌اکبر دزد با همراهان به بروجرد رفته دیوار بالاخانه ای را شکافته اسباب مسروقه را درآنجا پنهان نمودند . پس ازمدتی دربالای قسمت اموال در میان رفقا نزاع واقع شده علی‌اکبر به تبریز آمده به خدمت نایب‌السلطنه رسیده اطمینان گرفته مراتب را عرض کرد نایب‌السلطنه کسان به بروجرد فرستاده به حسام‌السلطنه محمدتقی میرزا این‌معنی‌را اظهارکرده مطالبهٔ اموال را نمودند . حسام‌السلطنه اموال را ازجائی که پنهان بود بیرون برده طمع در الماس های آویز بازوبندکرده الماسها را برداشته باقی را خدمت نایب‌السلطنه ارسال نمود . نایب‌السلطنه در تمام مطالبهٔ آویزها برآمده جواب درستی نشنیدند تا آنکه مدتهـای مدیدی گذشت وپادشاه مرحوم (یعنی محمد شاه) به اورنگ سلطنت قرار گرفتند ومحمد تقی‌میرزا به دارالخلافه آمدند . پادشاه مرحوم فرموده بودندکه ما را طمع در مال و دولت هیچ کس نیست ایشان نیز نباید طمع درمال ما نمایند وفرمان مبارك بعهدهٔ ابوالفتح میرزا پسر حسام‌السلطنه صادر شده محصل به بروجرد رفت والماس های منصوبـه را بمینها حکماً از ابوالفتح میـرزا بازیافت نموده به جای خود نصب نمودند واین حکایت ازجهت غرابت وعبرت نوشته‌اند . »

تصحیح اغلاط چاپی مقالهٔ قبل

در ص۵۲۶ سطر ۱۹ مخبرالدوله اشتباه ومخبرالسلطنه درست است و در سطر۲۴ و ۲۸ وزیرخارجه اشتباه وزیرخالصه درست است .

فرهادمیرزا وسپهسالار

شاهزاده فرهادمیرزا معتمدالدوله صاحب کتابخانه‌ای بود بسیارمهم که پس از مرگش متفرق شد و هر کتابی که ازو به دست می‌آید بمناسبت عبارت تملك یا نقل عبارات واشعارخوب‌یایادداشت تاریخی شخصی فوراً شناخته می‌شود .

اخیراً در محضر استاد محمد تقی مدرس رضوی نسخه‌ای خطی تازه نویس از دیوان حاتم طائی دیدم که فرهاد میرزا در ورق اول آن یادداشتی تاریخی ومهم نوشته است که‌عقیدهٔ استبدادطلبی‌اش راخوب می‌نمایاند. این یادداشت مربوط به عزل میرزا حسین‌خان‌سپهسالاراعظم است که با افکار اصلاحی و جدیدی قصد خدمت داشت.

ایرج افشار

شب سه شنبه ۱۷ رجب‌المرجب هجری در طهران تحریرشد درعمارت دربار اعظم در ارك سلطانی .

دیشب از رشت خبرعزل حاجی میرزا حسین خان صدراعظم بتلغراف رسید و تلغرافچی مغشوش اعلام کرده بود و امروزگذشته از شاهزادگان عظام و خود صدراعظم بتفصیل تلغراف رسیده و اهل این شهر از ادنی و اعلی بسلامتی وجود مبارك اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه دعاگو شدند و در این دوسال با طبقات مردم طوری رفتار کرده بود که احدی از او راضی و شاکر نبود و درتخریب بنیان شریعت محمّدی بطوری ساعی بود که مغولها آن‌طور اهتمام در اوایل دولت خود نداشتند ، در شبهای مهمانی در دربار اعظم و غیرها آشکار صرف خمار و قمار بود و نماز و روزه از میان رفته لفظ آزادی بدهن عوام انداخته بود . الحمدلله باطن شریعت محمّدی امداد کرد و هر که در این‌کار قلمی نگاشته و قدمی برداشته‌است مأجور و مثاب است : « یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون » . مطابق شب ۲۹ شهریورماه جلالی شب۱۸ سنبله .

نفرین بر فقر!

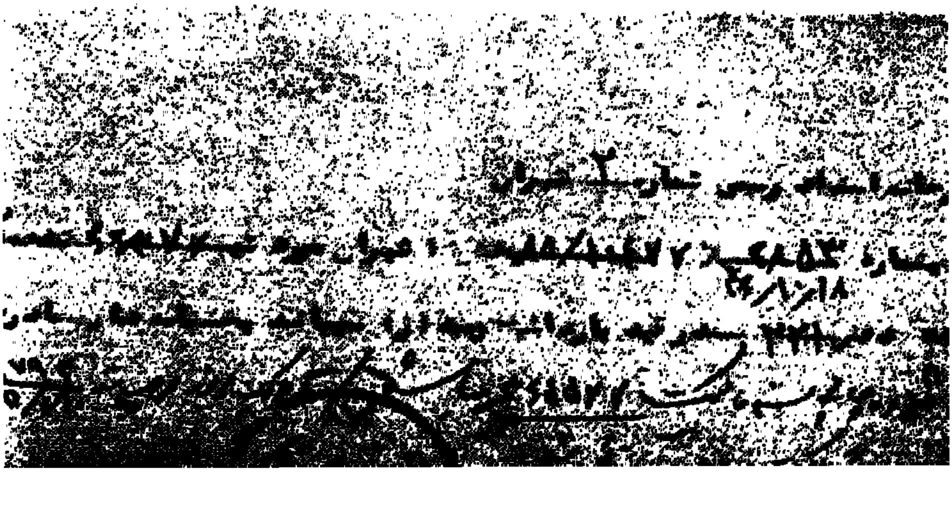
شاید بعضی از خوانندگان مجله از این‌که بحثی تقریباً خصوصی مطرح می‌شود دلتنگ شوند ولی بگفتهٔ فردوسی: دل آکنده بودش همه برفشاند.

با گرفتاری های گوناگون نیازمندی اوفتاد که از بانك چهل‌هزار تومان بوام گیرم. بازگفتن شرح تشریفات و هزینه ها و دوندگی های مقدماتی از اعزام مهندسین، و برآورد بهای مورد رهن، وتعهد پرداخت‌اقساط، وجز این ها ملال‌آوراست. بالاخره پس ازاجرای این تشریفات، بانك، به محضر رسمی شمارهٔ ۲ تنظیم سندرا دستور داد. ومحضر، از ثبت قلهك استعلام‌کرد. صدور جواب استعلام هفته‌ای بتأخیر افتاد و پس از آمدوشد ها معلوم‌شد که جواب استعلامیه را اشتباهاً بدیگری داده‌اندکه چون گیرنده‌جواب سواد نداشته‌انگشت بر آن نهاده (شاید هم‌اکنون آن بیچاره نیز گرفتار این اشتباه باشد).. در نتیجه المثنی صادر کردند. وقتی جواب استعلام‌را به محضر بردم فرمودند ثبت قلهك باید به موجب‌دستور تصریح کندکه این ملك بنام مالك فعلی است. . . برای‌پنجمین‌بار به ادارهٔ ثبت قلهك رفتم، رئیس فرمودکه چون نام مالك در سندرسمی ثبت شده تصریح آن لزومی ندارد و در صدور جواب استعلامیه ها، از رویه‌ای‌که معمول است عدول روانیست ... با تضرع‌ها و التماس‌ها پس از تطبیق دفاتر ذیل استعلام نامه تصریح‌کردندکه مالك فعلی حبیب یغمائی است.

بالاخره پس از یك‌ماه دوندگی با مسرت بسیار از پایان‌کار، و با اندیشه این‌که از این مبلغ چندتن از وام خواهان را خشنود خواهم ساخت برای تنظیم سند به محضر رفتم.. اما، چه؟ اولیای محضر فرمودندکه چون عبارت اخیر استعلام نامه به خط دست است، و مجدداً مهر نخورده پذیرفتنی نیست. (شاید بتوهم این‌که خط دست راخود نوشته‌ام) باید این تشریفات از نو آغاز شود!

با فرسودگی و ناتوانی، تکرار و تجدید دوندگی هاسخت دشوارم آمدکه عاجزشده بودم و خسته. مختصر وجهی‌که محضر مطالبه‌کرد پرداختم و بیرون آمدم ...

حبیب یغمائی



اصول هدف های برنامهٔ عمرانی چهارم

مستخرج از بیانات جناب هویدا نخست وزیر

درمجلس شوری (۱۳۴۶/۱۱/۱۷)

امروز حامل بشارتی بزرگ برای نمایندگان محترم مجلس ومردم‌ایران هستم وبانهایت افتخار برنامهٔ چهارم عمرانی کشور را که سرآغاز یك دوران جهش اقتصادی واجتماعی درتاریخ مملکت ما خواهد بود تقدیم مجلس مینمایم.

احساس افتخارمن ازاین جهت‌است که این‌برنامه برای اولین‌بار صددرصد توسط‌کارشناسان ایرانی تهیه شده و حاصل بررسی‌ها و مطالعات و همکاری و همفکری جمع کثیری ازمتخصصین و شخصیت‌های علمی‌درکلیهٔ وزارتخانه‌ها و دستگاهها ونمایندگان بخش خصوصی ومقامات استان ها میباشد ومتکی برتجارب بیست سالهٔ برنامه ریزی دراین‌کشور است وافتخار من ازین‌لحاظ است که این برنامه تجلی خواسته‌ها و آرزوی کلیهٔ طبقات مردم این‌کشور است واجرای آن شالوده ایرانی آباد و پیشرو را بنا خواهد نمود.

تغییر ساختمان اقتصادی و اجتماعی:

طی برنامه سوم، کشورما قدم‌های بزرگی درجهت تغییرساختمان اقتصادی و اجتماعی‌خود برداشت وضمن اینکه با اجرای قانون اصلاحات ارضی وسایر مواد منشور انقلاب سفید ایران سازمان جامعه و روابط ومناسبات فیمابین‌افراد وطبقات دگرگون گردید وتحولی عمیق پدیدار گشت‌وکشورما توانست برروی‌هم بطورمتوسط شاهد رشد تولیدات‌ملی بمیزانی متجاوزازهشت‌در صد درسال باشد ومخصوصاً درسه‌سال اخیر که رشد اقتصاد ما بهدو تا یازده درصدنیز رسیدکه با مقایسه باهدف اولیهٔ برنامهٔ سوم که ۶ درصد رشد سالانه را پیش‌بینی کرده بود وبا مقایسه با چگونگی پیشرفت درسایر‌کشورهای درحال رشد موفقیت بسیار درخشانی محسوب میشود. ...

هدف‌های برنامه:

۱ـ افزایش تولید ناخالص ملی بمیزان ۵۷ درصد طی دوران برنامه‌که مستلزم رشدی متجاوز از۹ درصد درهرسال میباشد. بدین‌ترتیب با اجرای این برنامه درآمد سرانه ایران از ۱۶٫۷۰۰ ریال به ۲۳٫۳۰۰ ریال خواهد رسید.

۲ـ توزیع عادلانر درآمد ازراه تأمین کار وگسترش خدمات اجتماعی برای‌کلیهٔ افراد در اجرای این هدف نزدیك یك میلیون شغل جدید ایجاد خواهد شد. حدود ۱۴٫۵۰۰ تخت بیمارستانی برتخت‌های موجود افزوده شده و ۲۰ مرکز مختلط درمانی وبهداشتی و ۱۴۵ مرکز بهداشتی و ۵۰۰ درمانگاه روستائی بوجود خواهد آمد وضمناً در راه تعمیم آموزش وپرورش به همگان توفیق عظیم‌حاصل شده وشمارهٔ محصلین‌کشور ۱٫۵ میلیون افزایش خواهد یافت‌ومتجاوز از ٤ میلیون نفر برتعداد باسوادان موجود اضافه خواهدشد.

۳ـ بسط وتوسعهٔ فعالیت‌های آبادانی وبهسازی ونوسازی بخصوص در روستاها وسالم‌سازی محیط زندگی وکار مردم ازهرقشر وطبقه.

ب- کاهش وابستگی بخارج در زمینه رفع احتیاجات اساسی از راه تسریع رشد بخش کشاورزی بمیزان حداقل ۵ درصد درسال بمنظور تأمین اکثر مواد غذائی مورد نیاز جمعیت ایران وتأمین مواد اولیه مورد نیاز صنایع وهمچنین تهیهٔ کالاهای صنعتی مورد مصرف عامه‌مردم در داخل کشور باتشدیدآهنگ رشدصنایع ومعادن بمیزان حداقل ۱۵ درصد درسال.

۵ - تنوع بخشیدن به‌کالاهای صادراتی کشور و گسترش‌بازارهای موجود ودستیابی‌ببازار-های جدید خارجی و افزایش سرمایه‌گذاریهای تولیدی درخارج کشور.

۶- بهبود خدمات اداری ازطریق‌ایجاد تحول اساسی درنظام اداری کشور وهمچنین تعمیم روش‌های مترقی مدیریت درکلیهٔ وزارتخانه‌ها وسازمانهای عمومی و خصوصی و تقویت بنیهٔ دفاعی کشور بنحویکه دولت بتواند هم‌آهنگ باتحولات عمیق‌اجتماعی واقتصادی وظـایف سنگینی را که درشرایط کنونی دراین منطقه ازجهان بعهده دارد بدرستی ایفا نماید.

سرمایه‌گذاری:

برای تأمین هدفهای فوق‌الذکر دولت در نظر داردکه از طریق سازمان برنامه با تجهیز منابع مختلف درآمد خویش طی این‌برنامه جمعاً ۴۸۰ میلیارد ریال صرف هزینه های عمرانی نماید که حدود ۴۱۰ میلیارد ریال آن سرمایه‌گذاری ثابت خواهد بود.

علاوه برسرمایه‌گذاری دولتی بخش‌خصوصی نیز سهم بسیار مهمی درسرمایه‌گذاری‌داخلی خواهد داشت ودرواقع تشویق وراهنمائی بخش خصوصی برای جمعاً ۳۳۲ میلیارد ریال سرمایه گذاری ثابت جدید ازمنابع خود طی مدت برنامه یکی ازارکان برنامه چهارم را تشکیل‌خواهد داد و درنتیجه جمع سرمایه‌گذاریهای ثابت دولت ـ مؤسسات انتفاعی ـ بازرگانی وشهرداریهاو بخش خصوصی بحدود ۸۱۰ میلیارد ریال بالغ خواهد شد.

از نظر ترکیب سرمایه گذاریهای مورد بحث در این برنامه تأکید خاصی بر روی سرمایه‌گذاری صنعتی خصوصاً صنایع اساسی وسنگین ـ مانند پتروشیمی ـ آلومینیوم و ذوب آهن شده است. بعلاوه باین مطالب اساسی توجه شده که تنها داشتن صنعت بـرای صنعتی شدن کافی‌نیست صنایع مـا بایستی ازنظر روش تولید کیفیت‌محصول وهزینه تمام شده بامحصولات خارجی قابل رقابت شوند بدین لحاظ مؤسسات تولیدی‌باید به‌نحوی سازمان یابندکه بتوانند در مقیاس‌های بزرگ مبادرت به امر خرید مواد اولیه و توزیع‌بنمایند.

این بود اصول هدفهای برنامهٔ عمرانی چهارم که بخاطر تأمین رفاه وارتقاء سطح زندگی مردم تأمین شده است و امیدوار است با تأییدات‌الهی وعنایات‌شهریـاری و پشتیبانی‌مجلسین و قاطبهٔ ملت ترقیخواه ایران این برنامه باموفقیت کامل قرین گردد.

بلند پروازی:

گاهی شنیده میشود که بعضی ازدوستان ومخصوصاً دوستان خارجی ما ایراد میگیرند که ما درتنظیم برنامه‌های عمرانی خود بلندپروازی می کنیم. من میخواهم دراینجا صراحةً بگویم که آری آنها کاملا درست گفته‌اند ولی ماهم کاملا درست وبرای خود تصمیم گرفته‌ایم مگرجز آرمان بزرگ‌ملی چیز دیگری ممکن است خواستهٔ ایران باشد. چه خواسته‌ای پاکتروبقدس‌تر از اینست که ما نیروی خلاقه واستفاده ازمنابع طبیعی ومرز وبوم خود بخواهیم که برای‌آینده کشور جامع‌ترین وبهترین برنامه‌ها را تنظیم کنیم. اگراینگونه دوستان خارجی ما نتوانـمی-

کنندکه ما بلند پرواز هستیم‌باین علت است که میخواهند مارا با خود قیاس کنند درصورتیکه شاید توجه ندارندکه درقلب فردفرد ملت ما نیروئی وجود داردکه اکنون برای ترقی وتعالی کشورش بحرکت درآمده ومیخواهدکه به آرمانهای ملی خود تحقق بخشد . ترقیات چند ساله اخیر کشور ما بهترین شاهد یك چنین روحیه مقدس ملی است . نظری بکشور عزیز خود در۲۵ سال قبل بنمائیم وسپس ایران امروز را باچشم تیزبین بنگریم . اینهمه ترقیات مادی و معنوی که درطول مدت ۲۵ سال اخیر نصیب کشور ما شده بزرگترین سند افتخار ماست.

مامیخواهیم بانیروی ملت ایران وذخائر مادی ومعنوی خود برای‌آینده‌ایرانی، بهترین وجامع‌ترین برنامه‌های مترقی را تنظیم وبا علم و ایمان خود بموقع اجرا بگذاریم .



نقل‌ازشمارهٔ آذرماه ۱۳۴۵ مجلهٔ «هلال» پاکستان

نخست وزیر محبوب ایران آقای امیر عباس هویدا بانشان «قائد اعظم» که ازطرف دولت پاکستان بمعظم‌له داده شد

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

داستان فریدون از شاهنامه فردوسی

۱۲۰ صفحه ـ بقطع خشتی ـ مصور

باهتمام آقای پور داود

ناشر ـ شرکت های عامل نفت ایران

تلخیص وتصحیح وانتخاب اشعار داستانی‌منظوم ازکارهای ظریف ودشوار ادبی است ، زیرا دراین فن دقیق ، ذوق وسلیقه ، وطبع سلیم ، ونیروی تشخیص ، وتبحر در شعر وادب فارسی ، و فضائلی دیگر از این‌گونه می‌باید ، و اخلاص و حسن نیت نیز . رعایت چند نکتهٔ دقیق از اهم شرایط است :

اولاً ـ در مجموع داستان پیوند اشعار و روابط مطالب به‌هیچ روی نباید گسسته شود ، بطوری‌که خواننده نباید متوجه شود ابیاتی ازداستان حذف شده است .

ثانیاً ـ ابیاتی‌که متضمن پند و حکمت وانتباه وعبرت است بجای ماندکه نتیجهٔ اصلی و فایدهٔکلی همان است .

ثالثاً ـ متون مختلفه درپیش چشم باشد واصیل‌ترین ودقیق‌ترین آن‌ها انتخاب شود واگر نسخه هائی ازحیث صحت وقدمت واعتبارهمانند باشند بمدد ذوق سلیم ومطالعه ومقایسه وتمرین، کلمات وترکیباتی که به‌روش وزبان شاعر نزدیك‌تر می‌نماید انتخاب شود .

رابعاً ـ از اشتباهات و نادرستی‌ها (مخصوصاً غلط‌های زشت وزننده) خالی‌ماند ، چه‌کتابی که باصرف وقت ومال بسیار ، باخط دست‌نوشته وگراور می‌شود ، غیرازکتابی است که باحروف درچاپخانه‌ها طبع می‌کنند . متأسفانه درکتاب داستان فریدون که به‌اهتمام‌آقای پورداود انتشار یافته نکاتی‌که بدانها اشارت رفت مورد عنایت واقع نشده و اکنون به‌ترتیب صفحات نمونه هائی یاد می‌کند بانهایت اجمال واختصار :

صفحهٔ ۷ ـ در داستان جمشید :

خور و خواب وآرامتان از من است　　　همان کوشش و **کارتان** از من است

درهیچ نسخهٔ خطی وچاپی (چاپ‌های هند وفرانسه و شوروی وایران ...) چنین اشتباهی زننده و زشت نیست . معلوم‌است مصحح‌کتاب ، مقدمات علم قافیه را هم تحصیل نفرموده‌است . صحیح این‌است ،

خور و خواب وآرامتان از من است　　　همـان کوشش و **کامتان** از مـن است

صفحهٔ ۱۱ ـ «چیزی نیاراستند گفتن» غلط است و«نیاراستند» به معنی «نیارستند» نیست.

صفحهٔ ۲۲- در داستان کیومرث که سیامك کشته می‌شود کیومرث ، هوشنگ پسر سیامك را بجانشینی خود بر می‌گزیند و هوشنگ بعد ازمرگ کیومرث بپادشاهی می نشیند ولی در این کتاب ، از مرگ کیومرث سخن نیست وموضوع آشفته است .

صفحهٔ ۲۴- درپدیدآمدن آتش درزمان هوشنگ :

برآمدبه سنگ گران سنگ‌خرد   هم‌آن وهم‌این‌سنگ بشکست **گرد**

صحیح این بیت مطابق متون اصیل :

برآمد به سنگ گران سنگ خرد   هم آن وهم‌این‌سنگ بشکست‌**خرد**

درمصراع دوم «خرد» به معنی ریزه‌ریزه شدن است ، وبجا بود این بیت هم نقل شود :

هرآن‌کس که برسنگ آهن زدی   از او روشنائی پدید آمدی

صفحهٔ ۲۶-دروصف وزیر طهمورث ، دوبیت آموزنده حذف شده است :

مراو را یکی‌پاك دستور بود   که رایش زکردار بد دور بود

همه راه نیکی نمودی بشاه   هم ازراستی خواستی پایگاه

چنان‌شاه‌پالوده‌گشت‌ازبدی   که تابید ازاو فرهٔ ایزدی

صفحهٔ ۲۶-زمان تازمان زینش‌برساختی   همی کرد کیتیش بر **تافتی**

«بر تافتی» با « برساختی » قافیه نمی شود ، و این درسی ابتدائی است از علم قافیه .

صحیح بیت این‌است :

زمان تازمان زینش برساختی   همی کرد کیتیش **برتاختی**

صفحهٔ ۲۶- «بیآموزی» غلط «وبیاموزی» درست است بی‌مد .

صفحهٔ ۲۶گرانمایه جمشید فرزند اوی   کمربست‌یکدل پراز پند اوی

صیحح این است :کمربسته و دل پراز پند اوی .

صفحهٔ ۲۸- در داستان جمشید :

بفر کیی نرم کرد آهنا   چوخودوزره‌کرد وچون‌جوشنا

چوخفتان وتیغ‌وچوبرگستوان   همه کرد پیدا بروشن روان

برگستوان جلی است‌که براسب می‌پوشانند و مترادف با خفتان وتیغ نیست‌که از آهن ساخته شود. وجه صحیح این است ازنسخه‌های اصیل ومعتبر:

چوخفتان وچوندرع‌برگستوان   همه‌کرد پیدا به روشن روان

صفحهٔ ۳۸- سطر بعد :

بدین اندرون سال پنجاه وپنج   **بیرد و ازاین چند** بنهـاد گنج

صحیح مصراع دوم چنین است : **به پیمود و زین چند**..

صفحهٔ ۲۸- جمشید رشتن و بافتن ودوختن جامه را به مردم می‌آموزد :

بیاموختشان رشتن و تافتن   بتار اندرون پود را بافتن

چو شدبافته شستن ودوختن   گرفتند ازو یکسر آموختن

بیت دوم انتخاب نشده وموضوع سخن ابتر مانده است :

صفحهٔ ۳۰- بفرمود **پس دیو** نا پاک را   بآب اندر آمیختن خاک را
صحیح **«دیوان»** است بصورت جمع ، چنانکه دربیت بعدش هم (که بی‌جهت حذف شده) افعال بصورت جمع است دربیان خشت زدن دیوان برای ساختمان :

بفرمو **دیوان** نـا پاک را   بآب اندر آمیختن خاک را
هرانچ‌ازگل‌آمد**چو بشناختند**   سبك خشت را کالبد**ساختند**

صفحهٔ ۳۰- چو گرمابه و کاخ های بلند   چو ایوان که باشد **پناه‌گزند**
«پناه‌ازگزند» درست است برطبق نسخ اصیل و قواعد زبان فارسی :

صفحهٔ ۳۴- کجا بیور از پهلوانی‌شمار   بود **برزبان** دری ده هزار
«درزبان» درست است . برطبق نسخه‌های اصیل و دستور زبان فارسی .

صفحهٔ ۳۴- بدو گفت گر بگذری زین‌سخن   بتـابی **ز سوگند پیمان** مـن
سوگند پیمان درحال اضافه غلط است . فردوسی چنین فرموده :
بدو گفت گر بگذری زین سخن   بتابی **ز پیمان و سوگند** مـن
درنسخهٔ‌چاپ شوروی «بتابی ز سوگند وپیمان من» ، با تقدیم سوگند برپیمان ، وبه هر حال واو عطف لازم است .

صفحهٔ ۳۶- ابلیس ضحاك را اغوا می‌كند و به گمراهی می‌افكند :
بدو گفت من چاره سازم ترا   ز خورشید سر بر فرازم ترا
سخن تمام نیست ودر بیت بعد تمام می‌شود که حذف شده :
بدوگفت کاین چاره بامن‌بگوی   نه برتابم از رای تو هیچ روی

صفحهٔ ۳۶- سطرسوم، گرانمایه شبگیر **برخواستی** ، اشتباه است بجای **«برخاستی»**

صفحهٔ ۳۶- ضحاك باغوای ابلیس پدر را در چـاه می‌افكند . در شاهنامه چند بیت در اینجاست که معروف است :

بخون پدر گشت همداستان   زدانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بودنره شیر   بخون پدر هم نباشد دایر
مگر درنهانی‌سخن دیگراست   پژوهنده‌را راز بامادراست

صفحهٔ ۳۸- ابلیس به کشتن جانوران رای کرد و از گوشت‌جانوران خورش‌کرد و به ضحاك خوراند و ضحاك را خوش آمد :
پس اهریمن بدکنش رای کرد   بدل کشتن جانور جـای کرد
زهرگوشت از مرغ و ازچارپای   **خورشگر** بیاورد یك یك بجـای
ترکیب زیبای «خورشگر»را فردوسی مکرربجای‌خودبکار برده ، ولی دراین بیت چنین فرموده :
زهرگوشت از مرغ و از چار پای   **خورش‌کرد** وآورد یك‌یك بجای

صفحهٔ ۳۸- چوبوسیدشد**برزمین**نا پدید   کس‌اندرجهان این‌شگفتی‌ندید
« برزمین » غلطی است آشکارا و صحیح « درزمین» است .

صفحهٔ ۴۰- سیه‌گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند از جمشید
دو پاکیزه از خانهٔ جمشید برون‌آوریدند لرزان چو بید
درنسخه‌ها «م» جمشید مشدد است که بوزن درست آید.

صفحهٔ ۳۰- دربرگشتن روزگار جمشید:
بر او تیره شد فرهٔ ایزدی بکژی **گرائید نابخردی**
حتماً واو عطف می‌خواهد که درست بخوانیم: «**بکژی گرائید و نابخردی**»

صفحهٔ ۴۰- داستان تسلیم جمشید به ضحاك و واگذاشتن دیهیم شاهی ضحاك را، حذف شده و موضوع سخن مسخ و گنگ است

صفحهٔ ۴۲- اندیشه‌کردن خوالیگران در رهائی قربانیان ضحاك:
وزان پس یکی چاره‌ای ساختن ز هرگونه **اندیشه پرداختن**
درهمه نسخه‌های اصیل و قدیم وبه حکم طبع سلیم گفتهٔ فردوسی چنین است:
وزان پس یکی چاره‌ای ساختن ز هر گونه **اندیشه انداختن**
«اندیشه انداختن» ترکیبی است‌لطیف وشیرین وبا مغز، یعنی طرح‌کردن موضوعی ودر آن موضوع فکرکردن. سعدی فرماید:
نباید سخن گفت نا ساخته نباید بریدن نینداخته
معنی بیت سعدی باصطلاح امروز این است که: «گز نکرده نباید پاره‌کرد، بی تأمل و بی‌اندیشه سخن نباید گفت وکاری نباید کرد...»
«اندیشه پرداختن» دراین‌جا غلط است واشتباه است ودرست برخلاف «اندیشه انداختن» است که فردوسی بزرگوار ترکیب فرموده وبما آموخته، و اکنون پاداش ادب آموزی خود را می‌بیند!...

صفحهٔ ۴۸- موبدان‌به ضحاك می‌گویند:
کسی را بود زین سپس تخت تو بخاك اندر آرد **سرو بخت** تو
درنسخه‌های اصیل «**سر بخت**» است و درست این است.

صفحهٔ ٦۰- درفش کاویان:
بیاراست آن را بدیبای روم زگوهر براو پیکر وزرش بوم
مصراع دوم «**زگوهر براو پیکراز زربوم**» و این تعبیر به همین ترکیب در شاهنامه مکرراست.

صفحهٔ ٦۲- برای ساختن‌گرز فریدون:
چو بگشادلب هردو بشتافتند ببازار آهنگران **تاختند**
امان، امان، چند بار باید‌گفته شود که قافیه غلط است. نخست کمی تحصیل ادب باید کرد وسپس باین فنون دقیق دست باید برد. بقیه‌دارد

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

دکتر علی‌اصغر حریری ـ پاریس (مطالبی از نامهٔ خصوصی) :

... ازقصیدهٔ غرای استاد همایی بسیار متأثرشدم ولی نمیدانم شکایتش از کدام دشمن است؟ من ازهمه کس تعریف وتوصیف اورا شنیده‌ام وازهیچکس سخنی‌خصمانه درحق اوبگوشم نرسیده است . دریغ است که این استادان را متقاعد می کنند ودانشجویان را از اخذ معلوماتشان محروم می‌دارند ....

چندی پیش قطعه‌ای درثنایش گفته بودم که نوعی استفتاء است دربارهٔ کلمهٔ «تابعه» که وی مقاله‌ای محققانه دراین باب نوشته بود . سوادآن قطعه را تقدیم می‌دارم که اگرصلاح بدانید در یکی ازشماره‌های آیندهٔ یغما چاپ بکنید ....

در همین شمارهٔ نهم یغما مطالب پرمغز دیگر نیز بود . یکی مقالهٔ جناب‌آقای تقی زاده است . دیگری حکایت سماور . هدف‌های فرهنگ، مقالهٔ‌آقای ایرج افشار که مانند همهٔ‌مقالاتش شایان تمجید است . خداوند درانجام این تحقیقات او را توفیق عطا فرمایاد !

آنچه راجع بمزار ناصرخسرو است حاوی مطالبی‌است بس مهم ، افسوس که جناب آقای خلیل‌الله خلیلی به اختصارکوشیده است، حق این‌بودکه عین‌متن وثیقه‌ها را می‌آورد وتوضیحات بیشترمی‌داد جای بسیار شکراست که سفرای افغانستان هنوز به‌سنت رجال قدیم وفا دار مانده‌اند و معنویات را تبدیل به مادیات نکرده‌اند .

مدرسهٔ زنگان ومقالهٔ مربوط به‌کردستان هردو ، هم مهم وهم خواندنی هستند ، گرچه دربارهٔ بعضی ازلغات‌کردی مرا نیز ازلحاظ فقه‌اللغة سخنی است ولی در این‌جا برای ذکر آن مجال ندارم .

هردوقطعهٔ شعر آقایان پورحسینی‌وابتهاج درنهایت زیبائی‌بودند ولی ازآن‌آقای‌حقشناس مزیتی‌که دارد حس حق‌شناسی است نسبت به استاد .. ازسبك ایرانی منحرف شده است و مانند شاعران نوظهور دیگر به شعرفرنگی هم پی نبرده است ... شعر هجائی درهیچ جای دنیا وجود ندارد . شعر همیشه عروضی است ولی عروض در میان ملل مختلف اگر ظاهـراً اختلافی پیدا می‌کند مبنی بر طرز تلفظ الفاظ است وبس . اگر مراعات وزن نشود پس تفاوت مابین کلام منظوم ومنثور چیست ؟ شعرفنی است واگر کسی از دقایق فنی‌آگاه نباشد هرابداعی دراین فن بکند غلط خواهد بود ...

اما مقالات مسلسل آقای باستانی پاریزی در باب صفویان بسیارخوب است افسوس که نویسندهٔ آن باوجود جنبهٔ مزاح وبذله‌گوئی‌که بسیار خوشایند است با حاشیه‌های غیرلازم هم خواننده وهم حروف چین مطبعه را خسته می کند .

من بارها نوشته‌ام‌که نگارندگان فارسی بهتراست‌که این تقلید بی‌جا را ترك بکنند ...

بجای این حاشیه‌های بی‌ربط بهتر این‌است که درهمان متن خلاصه‌ای ازمضمون حاشیه بیاورند تا خواننده هم ازآن اطلاعی بهم رساند ... (دراین‌جا نویسندهٔ نامه بحثی طولانی کرده ودلایلی گوناگون آورده که حاشیه نویسی مگر درمواردی خاص لازم نیست ..)

ـ مرا ببخشید که باز بعهد خود وفا نکردم وعنان سخنان را رها کردم بر مـن خرده نگیرید همچنان که به جناب احمد احمدی استاد ادبیات مشهد خرده نگرفتید که پنج صفحه در انتقادکتاب شعری نوشته است و انصافاً بسیارخوب نوشته است . بیم‌آن نیز هست که‌آقای سعیدی سیرجانی باری دیگر بریغما بتازد که چرا پنج صفحه مجله وقف وصف اوشده است ؟

تأسف دارم که چندی است باب احتجاجات را بسته‌اید باری گفته‌ام و باز می‌گویم که بحثی است بسیارمفید وجالب وباید میدان را آزاد بگذارید تا دربارهٔ مطالب مهم بحثی طولانی شود ، شاید سرانجام حقیقتی بیرون‌آید .

ـ شخصی ازمن پرسیده است که این دوبیت از کیست ومن یادم نیست یاجواب بدهید یا درمجله مطرح کنید که هر که می‌داند جواب دهد :

گر من زهجر روی تو اندیشه کردمی — گشتی ز بیم هجردل و جـان من فکار
اکنون تو دوری ازمن ومن‌زنده مانده‌ام — سختا که آدمی‌است براحداث روزگار

✩✩✩

محمدصادق پوروجدی (چرندابی) ـ تبریز :

بعدالسلام والاحترام دو روز پیش‌شمارهٔ دهم‌مجله زیارت شد وازمقالات ارج دارآن‌کاملا مستفید وکامیاب شدیم بحمدالله پس از انتظار طولانی گفتار مستند وفاضلانهٔ استادگرانمایه‌جناب آقای دکتر مهدوی دامغانی دامت افاضاته العالیة درشمارهٔ دهم مجله چاپ شد ، و این‌که در پاورقی‌مژده داده بودید که همین رسالهٔ نفیسه را جداگانه چاپ‌خواهید فرمود بی‌اندازه ممنون وخوشحال شدیم واگر باانضمام سلسلهٔ مقالات « مأخذ ابیات عربی‌کلیله ودمنه » هم که چند سال قبل دریغمای محبوب چاپ شده طبع ونشریابد ومعظم‌له همین‌طور ابیات اوایل « مرزبان‌نامه » را هم بپارسی برگردانند بس بجا وسزاست ، وآن وقت واقعاً آرزوی دیرینهٔ ارادتمندان‌پاکباز برآورده‌خواهد شد. امیداست که این پیشنهاد و تقاضای بی‌ریا محض خدمت بادب و فرهنگ پارسی مورد قبول واقع شود وبیش ازپیش موجب امتنان و مزید ارادت گردد ....

ازطرف جمعی از ارادتمندان حقیقی : محمد صادقپور وجدی (چرندابی)

مجلهٔ یغما ـ راهنمائی دوستان ادب پرور کاملاً مورد توجه است و فرارهم بوده که این دو رساله دریك مجلد منتشرشود ، ترجمهٔ اشعارهم بفارسی‌بسیار لازم است . بجاست یادشود که درچاپ این سلسله مقالات گاهی اشتباهاتی مطبعی پیدا می‌شود که بسیاری از استادان‌باتندی وخشونت تمام مارا سرزنش می‌کنند (ازجمله ، جناب استاد دکترمصطفی مقربی) وامیداست در تجدید چاپ این اشتباهات نباشد . آقای رحمت‌الله نجاتی‌هم از گنبدکاوس یادآور شده است که درعنوان‌مقاله بجای « دکترمهدوی » ، « دکترمهدی » چاپ شده ودرست می‌فرمایند که صحیح: « دکتراحمد مهدوی دامغانی» است .

نوبخت ـ آموزگار دبستان خور :

... دیروز از کنار امامزاده داود می‌گذشتم چهاردیوار سنگی محل کتابخانه‌ای که قصد ساختمان دارید نظرم‌را جلب کرد. مکر چه شد که ازساختمانش منصرف گردیدید؟ اگر انتظار دارید که بعد شما وراث شما بسازند خیال محال است واگر فکر می‌کنید قدر خدمت شما را دولت خواهد دانست و بپاس زحمات چندین ساله برایتان خواهد ساخت کجا اهل ادب را قدر دانند، واگر تصور این است که مردم ولایت یا افراد ادب دوست مملکت بسازند‌کجادسترسی دارند، پس چه بهتر خودتان این بنارا باتمام برسانید ومسلم بدانید که «زیارتگه رندان‌جهان خواهد شد.»

ای حبیب این کتاب خانهٔ تو   از پس سال ها تمام نشد
چار دیوار آن برآمد لیك   آجری بر فراز بام نشد
باشما کس رفیق و یارنگشت   وز شما نیز اهتمام نشد
آخر ای دوست مفخر مائید   چون تو کس درخورمقام نشد
زین‌ولایت‌هرانکه بیرون‌رفت   هیچ کس چون شما بنام نشد
غرضم یاد کـردن آن بود   ور به اشعارم انسجام نشد
تا که هستی تمام کن آن را   سیّدی سیّدی امام نشد

مجلهٔ یغماـ ازیادآوری نوبخت ممنون شدم ، اشعارهم خوب‌است‌بااین‌که مصراع آخررا نفهمیدم. دراتمام‌بنای‌کتابخانه‌هم، تنها آرزویم پیش‌ازمرگ‌همین‌است‌اماچه‌کنم‌که سرمایه‌نیست.

حالا کتابهایم در خور و درطهران خوراك گرد وخاك‌است! از مقامات مربوطه هم هـر چند هم استمداد می‌کنم البته بی‌اثر مانده است ، امسال هم تأمل فرمائید بلکه خداوند توفیق دهد. آرزوست و امید .

اندوهی عظیم

دم مرگ چون‌آتش هولناك   ندارد زبرنا و فرتوت باك

مرگ ناگهانی جوانی ناکام ، آن هم جوانی تحصیل‌کرده و با دانش چقدر سخت وجان‌گداز است گفتن نمی‌توان. خداوند تعالی به‌استاد بزرگوار ما فضل‌الله شرقی در چنین مصیبتی عظیم صبری عظیم‌تر کرامت فرماید .

در این راه‌آن جوان مرد سبك بار
به از پیری‌که با بار گران رفت

یغما

سال بیستم

شماره: دوازدهم

اسفند ۱۳۴۶

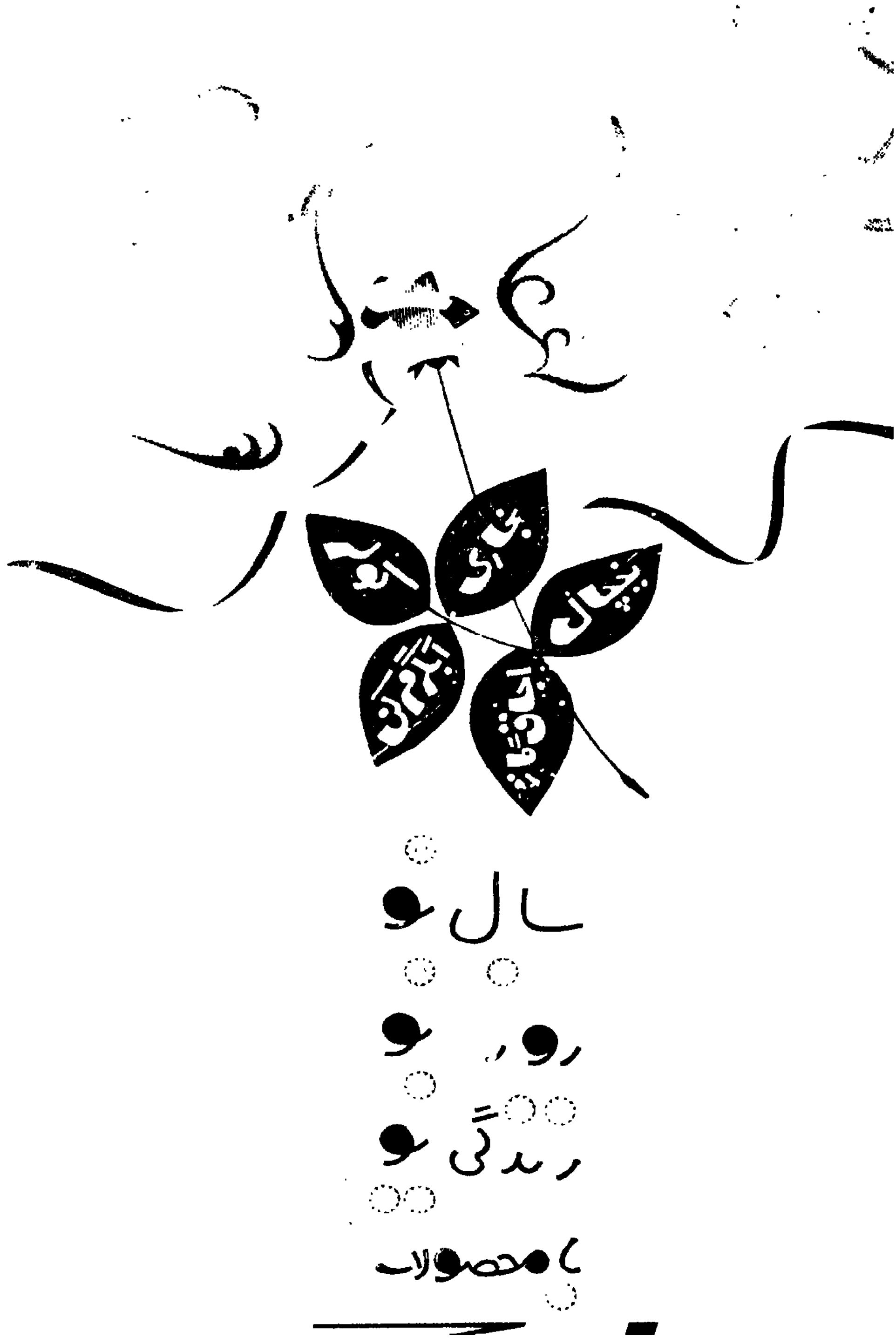
ذیقعده ـ ذیحجه ۱۳۸۷

شمارهٔ مسلسل ۲۳۶

فهرست مندرجات

بها سه تومان

چاپ بهمن


سال نو
روز نو
زندگی نو
با محصولات

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۳۴

شمارهٔ دوازدهم — اسفند ماه ۱۳۴۶ — سال بیستم

قاآنی شیرازی

جنون نوروز

تا لاله بباغ و گل به گلزار است — می‌خواره ز زهد و توبه بیزار است
امروز نشاط مل به از دی بود — وامسال صفای گل به از پار است
نوروز و جنون من بیك فصل است — نیسان و نشاط من بیك بار است ...
برخیز و یکی ببوستان بخرام — کش سبزه بهشت و جوی انهار است
بر گرد سمن بنفشکان بینی — پیرامن روز از شب تار است
گل دایره‌ای ز لعل و بلبل را — دو پای بر او بشکل پرگار است
آن بلبلکان نگر کشان در حلق — بی صنعت خلق بربط و تار است
وان بربط و تار ایزدی شان را — حاجت نه بزیر و بمّ و اوتار است
وان قمریکان که شغلشان بر سرو — چون موزونان نشید اشعار است
وان سنبلکان که بویشان در مغز — گوئی بدل گلاب عطّار است
وان نرگسکان چوحوضی از بلّور — کش زرد فواره‌ای ز دینار است
یا گرد یکی طبقچهٔ زرّین — کوبیده ز نقره هفت مسمار است

وآن شاخهٔ ارغوان که ترکیبش — چون مژه عاشقان خون بار است
یا پاره‌ای از عقیقکان خرد — کز ساعد شاهدی پدیدار است
وآن نیلوفر که چون رسن بازان — بی‌لنگر بر رسنش رفتار است
بر بام رود به‌ریسمان گوئی — دزد است و کمندگیر وطرّار است
وآن خیری زردبین که از خردیش — رنج یرقان عیان ز رخسار است
نرگس از ساق خود عصا گیرد — مسکین چه کند هنوز بیمار است
وان غنچه به طفل هاشمی ماند — کاورا ز حریر سبز دستار است
از بیم همی بزیر لب خندد — کش خار رقیب سان پرستار است...
بی‌رنگ ز صنع خامهٔ قدرت — بس صورت گونه گون نمودار است
نه سرخی لالگان زشنگرف است — نه سبزی سبزگان ز زنگار است

***

ای ترك به فصلی این چنین ما را — دانی که شراب و بوسه در کار است
می‌ازچه‌نمیخوری مگر ننگ‌است؟ — بوس ازچه نمی‌دهی مگر عار است؟..
درخوردن‌باده این‌چه تعطیل‌است؟ — در دادن بوسه این چه انکار است؟
ها باده بخور؛ بهار درپیش است! — هی بوسه بده خدای غفّار است!
پرسی همه‌دم که بوسه می‌خواهی؟ — می‌خواهم؛ آخراین‌چه‌اصرار است؟
گوئی همه دم که باده می‌نوشی؟ — می‌نوشم؛ آخراین چه‌تکرار است؟
می‌ده که‌شب‌است‌وجمله درخوابند — جزبخت خدایگان که بیدار است
شهزاده علی‌قلی که از فرهنگ — قاموس علوم و کنز اسرار است.

آزادی مجسمه

انتشار قسمتی دیگر از سلسله مقالات دکتر ندوشن بجهاتی موکول شد به شماره‌بعد.

پوهاند عبدالحی حبیبی - کابل

دنپور بیهقی*

این جای را بیهقی دوبار در تاریخ مسعودی خود مذکور داشته (ص۳۳۱ ۶۹۰ طبع دکتور غنی و فیّاض) که در تمام نسخه‌های خطّی و چهار طبع تاریخ بیهقی (کلکته - ادیب پشاوری - سعید نفیسی - غنی و فیّاض) دینور بوده ، و این حتماً تصحیفی است که کاتبان نسخ خطی مرتکب شده‌اند .

ذکر این جای در موردیست که سلطان غزنه مودود ، در سنه ۴۳۲ بعدازحبس سلطان‌مسعود درماریکله وقتلش‌در گهری [1] بانتقام‌خون‌پدر ازغزنه‌بیرو می‌آید واز راه‌کابل به‌سوی شرق حرکت کرده وبقول بیهقی‌در **دنپور** - که بغل دینورنوشته‌شده - کینهٔ امیرشهید را بازمی‌خواهد، وبغزنین برمیگردد. (ص ۳۳۱

چون در نسخ خطّی و چاپی کلکته این‌کلمه به دینور تصحیف شده ، مرحو ادیب‌پیشاوری که مردی محقّق وبصیربود ، ملتفت‌این‌نکته گردید ودر حاشیهٔ چا قدیم تهران‌دینور را قطعاً غلط پنداشت ونوشت« که دینور در حدود کرمانشاها بوده ، وبا این داستان مناسبتی ندارد واحتمال میرود که دراصل پَرشَوَر(پیشاور بوده‌است نزدیك‌پنجاب ، چه‌قتل مسعود درآن حدود واقع است». (تمّ کلامه).

مرحوم سعید نفیسی (ص ۳۹۸ ج۱) در متن همین دینور را گرفت ولی د حاشیهٔ همین صفحه بعد از نقل نظر مرحوم ادیب پشاوری گفت :

« این شرحی که ناشر طبع تهران نوشته دلیل نیست که نام این‌محل پرشو ودینورنباشد زیرا که اولاً ازاین‌شرح معلوم نمیشود که مودودهم به پرشور رفت باشد ، وپس‌ازآنکه محمّد از پرشور بیرون‌آمده ، جنگ درمیان ایشان در گرف

---

*تحقیقی است بسیارجالب و دقیق و بی‌سابقه‌که مورد توجه علمای دنیا خواهد بود دنپور به ضم دال است . **(مجله یغما)**

۱- این هردوجای اکنون‌هم بهمین نامها در ماوراء اتك موجود و مشهوراند .

... . و ثانیاً از متن برنمی‌آید که این همان محلّی باشد که محمّد درآنجا بوده است . وچون درهمهٔ نسخها دینور نوشته‌اند، احتمال میرود دینور بجزشهرمعروف نزدیك کرمانشاهان ، نام محلّی دیگری‌هم درحوالی‌غزنین بوده باشد که در کتابها ضبط نکرده‌اند . » (تمّ کلامه)

اکنون ما این مشکل جغرافی را بعد از خواندن حدس مرحومین چنین حل میکنیم :

۱ ـ طوریکه هردو دانشمند مذکور نوشته‌اند ، **دینور** در اینجا نبود و بنابرین نام دیگریست .

۲ ـ طوریکه مرحوم سعید نفیسی گفته **پرشور** هم صحت ندارد .

پس این نام اصلاً چه بود ؟

جنگی که بین امیر مودود و عمّش محمّد مکحول واقع گشته ، در پشاور نبود ، بلکه این پیکار در ولایت **ننگرهار** که مرکز آن اکنون جلال‌آباد است روی داده بود . ومنهاج سراج جوزجانی بدین مقصد چنین تصریح میکند :

« حق تعالی مودود را نصرت بخشید درحدود ننگرهارمحمّد گرفتارشد . »[۱]

و این تصریح منهاج سراج حتماً صحنهٔ جنگ را از پشاور بدین طرف درهٔ خیبر یعنی **وادی ننگرهار** می‌کشاند ، که اکنون‌هم بدین نام مشهور است .

این قول منهاج سراج را دو روایت دیگر نیز تقویه میکنند : بدین معنی که محمّدبن‌منصور مبارکشاه معروف به فخر مدبّر مورّخ و نویسندهٔ اواخر عصر غوریان که درحدود ۶۰۰ هـ درهند میزیست و کتاب‌آداب الحرب والشجاعهٔ خودرا بعد از ۶۰۷ هـ بنام سلطان التتمش در هند نوشت . او می‌نویسد : « هنگامیکه سبکتکین کابلشاه جیپال را بزد ، در صحرا **کندی** رباطی کرد که آنرا **امیر کنده** خوانند ... و هم درآن ناحیت سلطان مودود کشندگان پدر خود سلطان مسعودرا هزیمت کرد و درآن موضع رباطی کرد وآنرا **فتح آباد** نام کرد . »[۲]

۱ـ طبقات ناصری ۱ ر ۲۳۴ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۲ ش .

۲ـ اقتباسات ازآداب الحرب والشجاعه ص ۴۴ طبع مس اقبال شفیع در لاهور .

عین همین مقصد را ابوالحسن علی حسینی مورخ سلاجقه نیز نوشته که سلطان مودود روز ۳ شعبان ٤۳۲ هـ محمّد و اولاد او را بشکست و بکشت و « بنی السلطان مودود قریة و رباطاً وسمّاها **فتح آباد** ثم انتقل الی غزنة »[۱] .

این رباط **کندی** که فخرمدبر آنرا بنای سبکتگین خواند ، **وفتح آباد** را هم درآن نواحی نشان میدهد ، تاکنون درلمغان موجود است . و **فتح آباد** هم بهمین نام برراه قدیم کابل وننگرهار درهمین ولایت افتاده، وما محلّ وقوع جاییکه درنسخ بیهقی دینورنوشته شده، ازین دوسند دیگر تعیین کرده میتوانیم که حتماً در نواحی همین **کندی** و **فتح آباد** ولایت ننگرهار بوده است ، و ابونصر محمّدبن عبدالجبّار العتبی نیز فتح سبکتگین را بر جیپال در همین سرزمین **لمغان** می نویسد[۲]

اما دینور تصحیف شدهٔ اصلا **دنپور** - دنبوربودبه دال ونون . زیرا بوریحان البیرونی که خودش این نواحی رادیده جایی رابه‌نام **دنبور** (درنسخ خطّی به ضمه دال وباء) بین کابل و برشاور ذکرمیکند ، کـه ازپشاور پانزده فرسنگ وتا کابل دوازده فرسنگ (هرفرسنگ ٤ میل) فاصله داشت[۳] که جزهمین حدود جلال-آبادکنونی جای دیگری تشخیص شده نمیتواند . ومطابق اشارات منهاج سراج و فخرمدبّروعلی‌حسینی **فتح آباد** و **رباط کندی** درنزدیکی‌های آنست .

همچنین البیرونی درجداول طول وعرض بلدان واقلیم رابـع همین **رباط کندی** معروف برباط امیرو لنبکا (لمغان) **ودنپور**را متصل‌همدیگر آورده‌است[۴] . که مانند مؤلفان سابق ، وقوع دنپوررا درهمین نواحی ننگرهاراشارت مینماید .

درحدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب ازمؤلفی ناشناس در(۳۷۲ هـ) نیزسه-بارذکرهمین **دنپور** آمده ، که مؤیّد نظرما درتعیین موقع آنست بدین موجب :

۱- درشرح‌دریاها گوید :و دیگر رودیست که‌ازحدود **لمغان** و **دنپور** از کوه

۱- اخبارالدولة السلجوقیة ص ۱۴ طبع پروفیسر محمداقبال لاهور ۱۹۳۳م

۲ - تاریخ یمینی ۲۶ طبع لاهور ۱۳۰۰ ق ۳ - کتاب الهند ۱۶۵ طبع حیدرآباد هند ۱۹۵۸ م

۴ - قانون المسعودی ۲ر۵۷۴ طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۵ م

بگشاید وبرحد نینهار- (ننگهار- ننگرهار) بگذرد از سوی جنــوب ، آنرا رود لمغان خوانند .[۱]

۲ - درشرح کوهها گوید : یك سلسله کوه ازحدود کشمیر، ویهند ، **دنپور** ولمغان برجنوب بلوروشکنان ووخان وبدخشان همی گذرد .[۲]

۳ - درضمن شرح شهرهای لمغان - و یهند گوید : **دنپور** (دینورطبع شده) شهریست برابروی (لمغان) بر کرانهٔ رود نهاده ... و اندر وی بتخانه‌است .[۳] از هرسه ذکرفوق هم پدید می‌آید که مراد از**دنپور** متصل لمغان بر کــرانهٔ رود ، همین حدود **جلال‌آباد** کنونی است[۴] . و بحدس نویسندهٔ این سطور آنچــه در شاهنامهٔ فردوسی جایی به املای دنبر- دنور ضبط شده نیزهمین مقام بوده است . بدین تفصیل :

۱ - دراحوال منوچهر گوید :

چنان بد که روزی چنان کرد رای   که در پادشاهی بجنبد ز جــای
برون رفت با ویژه گردان خویش   که با اویکی بودشان رای و کیش
سوی کشور هنــدوان کرد رای   سوی کابل و**دنبر** ومرغ ومای...
ز زابل بکابل رسید آن زمــان   گرازان وخندان ودل شادمان[۵]

درینجا رفتن سوی کشور هندوان و از زابل بکابل شدن وبه **دنبر** گذشتن ، همان موقع **دنپور**را تثبیت میکند .

۲ - درداستان خاقان چین گوید :

همی گشت شنگل میــان دوصف   یکی تیغ هندی گــرفته بکف
یکی چتــر هندی بسر بر بپای   بسی مردم از **دنبر**ومرغ ومای[۶]

۳ - درشرح جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب هنگامیکه کیخسرو ، در بروی بزرگان کشور بست ، وبه‌ایشان بارنداد پدر گیو به پسرخود گفت :

---

۱ - حدودالعالم ۴۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش   ۲ - حدود ۲۸   ۳ - حدود ۷۲
۴ - در زین‌الاخبار گردیزی هم نام‌اینجا راسهواً (دینور) طبع کرده‌اند که در دو نسخهٔ خطی آن چنین بود .   ۵ - شاهنامه ۱ر۱۵۵ طبع برتلس درمسکو ۱۹۶۳ م
۶ - شاهنامه ۴ر۲۳۸

بیاید شدن سوی زابلستان — سواری فرستی به کابلستان
بزابل برستم بگویی که شاه — زیزدان بپیچید و گم کرد راه
در بار بر نامداران ببست — همانا که با دیو دارد نشست ...
کنون هر که اوهست پاکیزه رای — ز قنوج وز دنور و مرغ و مای
ستاره شناسان کابلستان — همه پاکرایان زابلستان
بیارید زین در یکی انجمن — بایران خرامید با خویشتن[۱]

بعدازین ستاره شناسان وسران ، و درآن جمله از دنور هم کسانی بازیج ندی فراهم می آیند ، تاعلّت خشم کیخسرورا کشف نمایند :

ستاره شناسان و کنداوران — ز هر کشوری آنکه بد مهتران
ز قنوج وز دنور و مرغ ومای — برفتند با زیج هندی ز جای[۲]

هم دراین داستان هنگامیکه سران کشور بحضور کیخسرو اجازت بار ییابند ، باز زابلی و کابلی ودنبری باهم یکجای‌اند :

ز دانندگان هر که بد زابلی — ز قنوج وز دنبر و کابلی
یکایك بپرسید و بنواختشان — برسم مهی پایگه ساختشان[۳]

اگرچه این داستانها رانمیتوان تماماً مقام حجیت تاریخی داد ، ولی‌اینقدر زآن پدید می‌آید ، که در روایات کهن داستانی‌هم همین دنبر ـ دنور ـ دنپور به سلسلهٔ کابل وزابل و کشورهندوان شهرتی داشت که هویت مثبت جغرافی مابعد آنرا تقویت می‌بخشد ، و مامی‌بینیم که این‌نام برای همین شهرتا عصرظهیرالدّین بابرهم بشکل ادینه‌پور باقی بود ، که بابرآنرادرهمین سرزمین ننگرهارماتحن فیه درتزك خود نام‌برده است

در تحلیل نام دنپور یا ادینه پور متأخر بابر باید گفت که این‌نام ریشه های قدیم دارد ، و جنرال کننگهم دانشمند انگلیسی ، مطالب سودمندی را در آن باره فراهم‌آورده که مختصرآن چنین است :

زایرچینی‌هیون تسنگ دوبار این سرزمین را دیده است ، دفعهٔ اول ۱۵ ـ

---

۱ ـ شاهنامه ۵ د۳۸۵ — ۲ ـ شاهنامه ۵ د۳۹۱ — ۳ ـ شاهنامه ۵ د۲۹۰

گست ٦٣٠ م به نگره هاره رسید ، ودوماه بزیارت‌اماکن مقدس بودائی پرداخت باردوم حین‌بازگشت ازهند درماههای جنوری فبروری ٦٤٤ م درینجا بود ، که آنرا به چینی Na-ki-Lo-ho گوید (اکنون ننگهار = ننگرهار) و در جغرافیای طلیموس نگره Nagara بود ، و قراریکه جولین تحقیق کرده همین نام در سالنامهٔ خاندان سانگ‌چینی Nang-go-Lo-ho-Lo ذکرشده است ، در حالیکه نام سنسکریت این سرزمین نگره هاره Nagrahara در یك کتیبهٔ خرابه زار کهو مراوا ، در بهارهند یافته شده‌بود [۱] .

مرکزقدیم این سرزمین (دنپور) باید در همان جائی باشد ، که اکنون نگرام گویند ، ودردومیلی غرب جلال‌آباد واقع است .

سالهاقبل‌ازین پروفیسرلاسین Lassen تعیین کرد ، که نگرهٔ بطلیموس‌همین ننگرهار کنونی است ، که آنرا در یونانی دیونیسوپولس‌هم نوشته است ، و بین کابوره واندوس (کابل - دریای سند) واقع بود ، چون درزبان سنسکریت ادیانه Udyana بمعنی باغ و بستان است ، بنابرین ادیانه‌پور که بقول سنت مارتن نام قدیم نگره هاره بود [۲] باید معنی‌بستان‌زاریا باغستان داشته باشد .

جنرال کننگم گوید : میسن درسفرنامهٔ خود (۲ر١٦٤) روایت میکند که مردم ننگرهار درآنوقت (صدسال قبل) میگفتند که نام اینجا درزمان قدیم اجنه Ajuna بود و این همان ادیانه (= ادینه پوربابر) است ، قیاس برنام دیامونس Diamuna مذکوردرجغرافیای‌بطلیموس که درسنسکریت دریای جناست ، وادیانه اجنه تبدیل شده باشد ، زیرا درزبان‌پالی‌هم‌همان‌ادیانهٔ سنسکریت Ujjäan بود.(۲)

اکنون ازین جستجوهای تاریخی نتایج ذیل‌را می گیریم :

۱ - دینور نسخ خطی‌ومطبوع بیهقی اصلا دنپور است .

۲ - دنپور بیهقی والبیرونی و حدود العالم وگردیزی در جایی که اکنون شهرجلال‌آباد واقع‌است درنزدیکی‌های لمغان وفتح‌آباد ، بر کرانهٔ جنوبی‌دریای

---

۱ - مجلهٔ جمعیت آسیایی بنگال ص۴۹۰ طبع کلکته ۱۸۴۸ م ۲ - جغرافیای قدیم هند ص ۳۶ - انگلیسی طبع هند .

کابل افتاده بود ، که آثار بتکده‌های بودائی آن اکنون درهده کشف شده ، وبقایای ساستوپه های دیگر بودایی در اطراف جلال آباد کنونی نمایان است .

۳ ـ هیون تسنگ چینی دراوایل قرن نخستین اسلامی ، معبد جمجمهٔ بودا را درهده دیده‌بود ، وهدبه دال ثقیل تاکنون درپشتو بمعنی استخوان است ، پس هده ء جای حفاظت جمجمهٔ بودابود ، که هیون تسنگ آنرا به تفصیل شرح داده است ، واینك باستان شناسان جوان افغانی ، بقایای یك معبد بزرگ بودایی رابا نقاشی ها ومجسّمه های بسیارجالب و زیبا وابنیهٔ بزرگ بریك تپهٔ همین‌هده کشف کرده‌اند، که‌حفاری وکاوش آن ادامه‌دارد وآنچه‌هیون‌تسنگ ومؤلف‌حدود العالم گفته : «واندروی بتخانهاست» ـ صدق میکند .

٤ ـ **دنبر ـ دنور** فردوسی‌هم باغلب احتمال همین دنپوراست .

٥ ـ ریشهٔ قدیم این نام درسنسکریت ادیانه‌پور (باغستان) بود ، که پسانتر دنبر ـ دنور ـ دنپور ـ ادینه‌پور ـ اجنه پورشده باشد .

۶ ـ دنپوردرولایت‌تاریخی ننگرهار واقع‌بوده، که نام‌دوم‌تاکنون‌زنده‌است .

صاحب نظر

صاحب نظری به لطف بنواخت مرا
چندان که‌اسیرمهرخودساخت مرا
چون‌دید که‌نورچشم خود ساختمش
چون قطره‌اشك ازنظرانداختمرا

دکتر حریری ـ پاریس

افسانه تلخ

بگذشت وگذشت عشق وناموتنگش
افسانهٔ تلخ و قصهٔ نیرنگش
در دامن تیرگی فروشد خورشید
حالی من واین شب درازآهنگش

مشفق کاشانی

ناصر بخاری
از نسخهٔ قدیم مورخ ۷۵۱

غزل

ایا سرو گل عذار ، دلارام غمگسار
میاموز زینهـار ، تطاول ز روزگار
مدارم چو خاك خوار ، مجوی از برم کنار
که بی‌رویت ای‌نگار ، دلم را قرار نیست

***

برانداز کار و بار ، حذر کن ز روزگار
کناری کن اختیار ، قدح جوی و روی‌یار
بکش جام خوشگوار ، کزین بهتر ایچ کار
که بر گفتم ای‌نگار ، دراین روزگار نیست

***

شرف بخشم از وصال ، برون آرم از وبال
که‌ازهجرت احتمال ، برون شد ز اعتدال
چه‌نازی بزلف وخال ، برون کن زسر خیال
که سرمایهٔ جمال ، چو گل پایدار نیست

***

بزلف چو مشك ناب ، ببردی دل کباب
کنون از دَرِ صواب ، فرستی مرا خطاب
از آن مانده درعذاب ، که ازبس دل‌خراب
درآن زلف پر زتاب ، صبارا گذار نیست

***

چو افکندیم بدام ، چو بردیم ننگ و نام
مشو تندوباش رام ، مکن جور بر دوام
میازارمان مـدام ، کز آزردن غلام
بنزدیك خاص و عام ، بتر هیچ کار نیست

***

ز غم شد دلم کباب ، زمن‌رفت‌خوردوخواب
توانم نماند و تاب ، شداین‌چشم‌من‌سحاب
برخ بر بجای آب ، روان کرد خون ناب
که آن گوهر خوشاب ، مرا در کنار نیست

***

توئی بر بتان امیر ، منم در کفت اسیر
ز «ناصر» کران مگیر ، مدانش چنین حقیر
که درطبع‌ودرضمیر ، جوانیست بی نظیر
ولی در جهان پیر ، هنر در شمار نیست

نامه‌های نوروزی

در گردش سال نو از دوستان ارجمند پیام ها و نامه هائی می‌رسد که همه گواه بر مهربانی و دلجوئی آن بزرگواران است . برای فرسوده ای گرفتار ، پاسخ گفتن بدان همه دشوار است . مرا ببخشند.. ازهمه سپاسگزارم و ازهمه شرمنده .

حبیب یغمائی

بقلم: قمرنشأت

دوازده سال در قاهره

- ۹ -

در شمارهٔ پیش نام سه تن از بانوان خاندان اهل بیت رسالت: حضرت زینب، بانو سکینه، وبانونفیسه را بردم و شرح مختصری‌که ازاستادنشأت دربارهٔ سرکار علیه زینب‌کبری درذهنم داشتم، وموجباتی‌که این بانوی بزرگوار رابسرزمین مصر رهسپارکرد یادنمودم، و مقام و منزلتی راکه نامبرده در دلهای مصریان دارد متذکر شدم، اینك شرح مختصری از سرگذشت دو بانوی دیگر «سکینه» و«نفیسه» برای اطلاع‌خوانندگان عزیز بویژه خواهرانم می‌نویسم.

السیدة سکینة سکینه دختر والاگهر حسین بن علی علیه‌السلام است که روی علاقه خود بعمهٔ بزرگوار رهسپار دیار مصر گردید، ودرآنجا اقامت‌نمود وزندگانی را با منتهای بزرگواری و حشمت و جاه بپایان رسانید وهمانجا مدفون گردید و آرامگاهش بر اثر صمیمیتی‌که مصریها باهل بیت دارند زیارتگاه شده است.

حضرت سکینه دختربزرگ حضرت‌امام حسین(ع) وازحیث‌کمال وجمال مشهورترین زنان عصرخویش بوده و نام شریفش ببزرگی و احترام در افواه یاد میشده است. این بانو باندازه‌ای در زمان خود مورد تکریم خاص و عام بویژه جنس لطیف بود که این طبقه شخصیت او را سرمشق خود قرار میدادند، وازمد لباس وآرایش وزینتی‌که ابتکار مینمودتقلید میکردند. معروف است‌که حضرت سکینه قسمت جلوی موی سرخود را چنان ترتیب میدادکه مانند نیم تاجی بنظر میرسیدکه روی پیشانی قرار داشته باشد. چون‌این منظره خیلی برای بانوان درجهٔ اول‌آن عصرجلوه داشت لذا همگی ازآن پی روی‌کردند و موی سر را بروشی که حضرت سکینه ترتیب میدادآرایش میدادند واین نوع‌آرایش موی سر را «طرة سکينية» میگفتند.

حضرت سکینه‌که پیشوای فرهنگ وادب در عصرخود بود نیازمندان مخصوصاً شاعران وسخنوران راکه بیشتراوقات در خانه‌اش حضور میبافتند مشمول بخشش وعطای خودمینمود. وهریك ازآنان راکه میتوانست نظم وشعر را بهتر بسراید ودر سخنوری بر دیگران مزیتی نشان بدهد از راههای مختلف تشویق مینمود. هر روز ساعتی از وقت را با یکی از شعرا میگذرانید واشعار او را می‌سنجید و صله وانعام باوعطا میکرد. (عروة بن‌اذینة) شاعرمیگوید

کمتر کسی را مانند سیده سکینه بنت‌الحسین دیدم که تا این اندازه از شعر بخاطر داشته‌باشد ومزایای شعر خوب را مانند او استنباط نماید.

حضرت سکینه با وجود وقار و منزلتی که داشت گاه گاه باقتضای عادتهای اهل زمان رفتار میکرد ومثل دیگران اوقاتی را درتفریحات مباح صرف‌مینمود، ومثلا به «اشعب‌طماع» ــ که بمسخرگی و بذله‌گوئی درزمان خود معروف بود و تا حال هم ضرب‌المثل طمعهای‌خام میباشد ــ اجازه میداد بذله‌گوئی کند واداهای‌تفریح بخشی‌ازخوددرآورد. طمع ورزی‌اشعب بحدی بوده است که میگویند روزی گروهی از اطفال که درکوچه مشغول بازی بودند او را دیدندکه میگذرد. همگی‌دور او را گرفتند تا برای‌آن‌ها مسخرگی کند وحرکات خنده‌آوری درآورد، وچون‌اشعب کاری‌داشت که میخواست‌برای‌انجام‌آن‌برود، لذا محض اینکه‌آن‌بچه‌های مزاحم را ازسرخود واکند بآن‌ها گفت عجب بچه‌های ابلهی‌هستید «ابن‌عطا» امروزانبارهای خود را بازکرده بهرکس نزد او برود یك دامن خرما میدهد. شما عوض اینکه بروید حق خود را ازآنجا بگیرید اینجا دور من جمع میشوید و میخواهید بریش من بخندید. اطفال بمحض شنیدن این حرف سوی منزل «ابن عطا» دویدند . چند لحظه بعد اشعب با خود گفت درست است‌که من این حرف را برای نجات از مزاحمت اینها ساختم ولی شاید حقیقت‌داشته باشد وابن عطا امروز بمردم خرما بدهد پس چرا من خیر را برای دیگران بخواهم وخود محروم بمانم این را گفت واو هم روبخانهٔ «ابن عطا» دوید.

یك روز دیگرکه از بازار مسگرها میگذشت بدکان مسگری‌که مشغول ساختن ظرفی بود نزدیك شد وگفت خواهش میکنم‌این ظرف را و هرظرفی‌که میسازی بزرگ درست‌کنی. مسگر گفت چرا؟ گفت ممکن است شخصی این ظرف راخریداری‌کند وروزی شادی یاعزائی در خانه داشته باشد و مرا بمجلس خود راه بدهد درآن حال ظرف بزرگتری از غذا نصیب من بشود .

معروف است‌که این مرد طماع روزی جماعتی را دید با لباس واندام‌آراسته‌ای‌میروند با خود فکرکرد شاید اینها بمیهمانی دعوت دارند چه خوب است‌که من هم طفیلی‌اینها بشوم و از این راه شکمی از عزا درآورم ، وچون‌آن جماعت بمحلی‌که قرار بود بروند رسیدند معلوم شد شعرا هستندکه‌آمده‌اند حضور حضرت سکینه اشعاری بخوانند. از او پرسیدند چه کاره هستی گفت:«والشعراء یتبعهم‌الغاوون»گویند همین لطیفه سبب راه یافتن اشعب بخانهٔ حضرت سکینه بوده است.

باری حضرت سکینه بسبب مقام ومنزلتی‌که ازحیث حسب ونسب داشت وبرازندگی‌که در فضل وکمال بدان معروف بود بسیاری ازبزرگ‌زادگان از او خواستگاری مینمودندولی ازمیان همه مصعب بن زبیرکه پسر عمه پدرش بود بردیگران مزیت یافت وبشرف همسری او نائل‌آمد. گویند مصعب هم در زمان خود ازحیث شخصیت جوانی‌کم نظیر بوده ودر پرتوجمال خدادادی‌که داشت او را دیباج بنی‌هاشم میگفتند . دوشیزگان جوان خانواده‌های بزرگ دلباختهٔ او بودند ولی هیچ‌کس را برای همسری خویش جز سیده سکینه اختیار ننمودوبرای تحقق بخشیدن باین‌آرزو مبلغ دو میلیون درهم صرف ازدواج با اوکرد، وجشنهای با شکوه عروسی او با سکینه ضرب‌المثل‌آن زمان گردید، وشعرا وگویندگان مدایح‌آبداری‌درتعریف وتوصیف آن ازدواج و جشنهای وابسته بدان سرودند. مصعب ابن زبیر از جانب برادر خود

عبدالله بن زبیر که در مکه دعوی خلافت‌مینمود بعراق رفت وبا مختار ثقفی که بخون خواهی سیدالشهداء درکوفه برخاسته بود نبردکرد وبر او غالب‌گردید. واو را بقتل رسانید. ولی خود مصعب‌هم‌کامی‌ازفرمانروائی درعراق نبرد ودرجنگه باعبدالملك مروان از پای درآمد.

اینجا باید اقرارکنم‌که با این گفتگوها رشتهٔ سخن از دست رفت و از نوشتن اصل موضوع‌که صحبت از اوضاع واحوال اجتماعی زنان طبقهٔ اول ودوم مصر است خیلی دورشدیم لذا از خوانندگان گرامی‌که از من انتظار وفا بوعده را دارند معذرت میخواهم و با ایشان در برخورد دیگری‌صحبت میکنم . بقول مثل معروف عربی «الشیئی بالشیئی یذکر» یا بقول خودمان «حرف، حرف میآورد». حال تا خیلی از موضوع حضرت سکینه و بانوان اهل بیت دوره نشده‌ایم بازهم مختصری با خوانندگان محترم از سرگذشت بانو سکینه حرف میزنیم وآنچه را در جای خود فراموش‌کردم در اینجا میگویم .

سکینه و رباب

باید دانست نام این بانوی بزرگوار (امینه یاآمنه یا امیمه) بوده وسکینه لقب اوست‌که‌آن را پدرعالیجنابش حضرت امام حسین‌بجهت وقار واحتشامیکه ازکودکی در رفتار وکردار وگفتارش میدید به لقب سکینه یعنی‌آرام و با وقار ملقب نمود. آن حضرت سکینه راکه دختر یکی از سه همسرش بود خیلی دوست میداشت ومیفرمود :

«لعمرك اننی لاحب داراً تحل بها سکینة والرباب»

بجان خودت‌سوگندکه من‌خانه‌ای‌را دوست دارم‌که سکینه ورباب درآن سکونت‌داشته باشند. رباب نام مادرسکینه است‌که ما «ربابه» می‌گوئیم . رباب یکی از سه همسر محبوب سیدالشهدا است‌که دختر امرؤالقیس از اشراف عرب است، وهمسر دیگرآنحضرت لیلی‌مادر علی اکبر وعلی اصغر است .

شهربانو دختر یزدگرد

همسرسومش شهربانودختر یزدگرد سوم‌آخرین پادشاه ساسانی‌است که مادر علی اوسط حضرت سجاد زین‌العابدین بوده است. ازاستاد نشأت هنگامیکه بیکی از فرزندان میخواست قدر و منزلت مادر را بفهماند شنیدم‌که میگفت: جدت زین‌العابدین‌همواره بشخصیت وحسب ونسب‌مادرش‌فخرمیکرد ومیگفت «اناابن‌الخیرتین فخرالعرب والعجم». من فرزند دو برگزیده عرب و عجم یعنی حضرت رسول‌الله ویزدگرد پادشاه ایرانم واز روی ملاطفت می‌افزودکه معروف است حضرت سجاد هیچگاه بامادرش‌همغذا نمی‌شد. سبب را پرسیدند. گفت شاید در سفره چیزی طرف‌توجه او باشد ومن ندانسته‌آن را تناول‌کنم وخلاف میل اوکرده باشم.

داستان ازدواج شهربانو وحسن سلیقه‌ای‌که در برگزیدن حسین بن‌علی بهمسری‌خود بخرج داده دربسیاری‌جاها ازجمله‌کتاب قابوسنامه‌که‌آن را استادنشأت با همکاری‌دکترامین عبدالحمید مصری بعربی درآورده است ذکرگردیده.

روضه خوانها

اکنون‌که توفیق وسعادتی هست وهنوز خیلی از موضوع دور نشده ام اجازه می‌خواهم این عقده‌ای‌که‌قلبم را هروقت بخاطرم میآید سخت فشار میدهد یادآور شوم . غالباً روی اطلاعی که از بعضی روضه خوانهاکه هنر خود را فقط گریاندن مستمعان بهر قیمتی باشد میدانند سکینه را در صحرای کربلا یك دختری میدانند

که از لباس آبرومند گذشته حتی یك روسری مندرس هم برسر نداشته واز عمه‌اش خواسته است که باو چیزی بدهد که سر خود را باآن بپوشاند عمه باو فرموده‌است «و عمتك مثلك» عمه‌ات مانند تو است . پس سکینه میگوید نگاه‌کردم دیدم عمه‌ام نیز بی‌معجراست . وهمین سکینه‌از کوچه‌های کوفه نان و خرمائی‌که مردم صدقه میدادند میخواست از فرط گرسنگی بگیرد و بخورد. در مجلس شام یك نفر شامی‌از یزید او را برای‌کنیزی خود میخواست. (ببین‌تفاوت ره ازکجاست تا بکجا)سکینه‌ای که چنان مقام ومنزلتی‌داشت‌که ضرب‌المثل وقارو بزرگواری وشرافتمندی بوده که ده‌ها کنیز وغلام داشته ومردم از داد ودهش واحسان او بهره‌مند میشدند وهزینهٔ عروسی او با مصعب دوهزار هزار درم یا دو ملیون‌درهم شده است ویراآنطور بیچاره ودرمانده وبینوا نشان میدهند؟ اینهاست که‌خواه ناخواه پیشانی هرشیعه مذهب غیور را ازعرق غیرت‌تر میکند وبعلاوه سبب میشود که خود نیز بذلت وتحمل جور وجفای دشمنان دنیا ودین تن‌دردهدزیرا می‌بیند پیشوایان او وبزرگزادگان خانه‌دان پیامبراو بدترین احوال راداشته وتحمل ومدارا مینموده‌اند. حاشا که بتوان دل را بقبول چنین‌ناملایماتی راضی نمود. وچون هنوز مناسبتی‌باقیمانده خیال میکنم بد نیست که برای رفع خستگی خوانندگان ارجمند این لطیفه راکه از عروه شاعر معاصرحضرت سکینه نقل‌میکنند نوشته باشم . عروه قصیده‌ای‌بدین مضمون سرود که رزق و روزی علی‌ای‌حال به‌بندگان میرسد ولوازپی‌آن نروند.این قصیده را بشام برد وآن را در مجلس سلیمان بن عبدالملك خواند . خلیفه باو گفت پس اگر روزیت خود بخود بتو میرسید چرا از مدینه باینجا آمده‌ای؟ عروه بی‌اینکه جوابی بدهدخود را از مجلس بگوشه‌ای‌کشید وازآنجا بیرون‌آمد وبی‌درنگ سوی مدینه مراجعت نمود. ساعتی بعد که سلیمان او را ندید علت نبودنش راپرسید. گفتند دیدیم سوار شترگردید وراه مدینه رااز پیش‌گرفت. دردم غلام‌خود را طلبید وباو دوهزار دینار داد وگفت‌از پی عروه بسرعت‌میروی واو را ولو تا شهر مدینه باشد دنبال میکنی تا این پول باو برسد زیرا این شاعر است ومن از زبان او میترسم. غلام ازپی او حرکت نمود ولی وقتی توانست با او برخورد کندکه دید بدرب خانه‌اش‌رسیده‌است. چون‌کیسه پول را بنام سلیمان باو دادگفت برو بخلیفه بگو که دیدی چگونه رزق وروزی بندگان خواه ناخواه ولو در خانه‌شان باشند میرسد.

۱ـ ملاحسن نخودبریز سمنانی‌ازاین رُوضه‌خوان‌ها بوده است‌که یغما جندقی‌دروصف او این قطعهٔ معروف راگفته است :

در خواب شهید کربلا را — دیدم که ز دیده اشك ریز است
گفتم ز غمت ای آن‌که تا حشر — هر چشم زگریه چشمه خیزاست
ما از غم تو چکیم کوکب — چشم تو چرا ستاره ریز است؟
باز ابن‌زیاد در جدال است؟ — یا شمرشریر در ستیز است ؟..
گفتا نه ، ننالم از اعادی — بر من ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایا — هر شام وسحر به عروتیز است
رسوائی آل مصطفی را — منبرمنبر به جست‌وخیز است
که گوید عابدین غلام است — که گوید فاطمه‌کنیز است ...
گفتم بفدایت این ستم ها — برتو زکدام بی‌تمیز است؟..
آهی ز جگرکشید وگفت آخ — ملاحسن نخود بریز است

سیده نفیسه

دختر حسن انورپسر زید بن‌علی‌بن الحسین(ع) است. این بانوکه بزهد و عبادت و علم وتقوی مشهور زمان خود بود با همسر خویش اسحق بن جعفر صادق علیه‌السلام بمصر رفت مدتی راکه درآن سامان اقامت داشت بتدریس علم حدیث وروایت اخبار اشتغال ورزید.

محمد بن ادریس شافعی پیشوای مذهب شافعیها یکی از شاگردان محضردرس اوبوده و تا آخر عمر از حضور نزد وی غفلت نمیکرده و چون شافعی درگذشته نفیسه بر او نماز گزارده. سیده نفیسه درهمین محلی‌که امروزآرامگاه اوست تاآخرعمر بسربرده. حکمران مصر نسبت باو ارادت فوق‌العاده‌ای داشته‌آنی‌ازاحترام وتکریمش غفلت نمیکرده. سیده‌نفیسه قرآن مجید وتفسیرآن را بهتر از همه علمای عصر خود میدانست. بزهد وعبادت بقدری‌تعلق خاطر داشت‌که بیشتر اوقات شب بنماز و بیشتر اوقات روز را با روزه بسر میبرد و چون روزگارش بآخر رسید بشوهرش وصیت کردکه بدن او را از مصر بمدینه ببرد و در تجوار قبر جدش دفن نماید. همینکه مصریها از این امر مطلع شدند بر در خانهٔ شوهرش اسحاق ابن جعفر صادق تجمع‌نمودند واز او خواستندکه سیده را درمصر بخاك بسپارد. سیده نفیسه محبوبیت عجیبی در مصر دارد بطوریکه بیشتر دختران طبقهٔ سوم افتخار هم‌نامی اورادارند.

شجرة الدر

بعد از ذکر این سرگذشتهاکه برای ما بلحاظ عقیده بی ریائی‌که بخانـدان رسالت داریم دلپذیر ومورد توجه است نام چند نفر از زنان نامی مصر را که در عالم اجتماعی ملت مصر نیز مقامی داشته‌اند ذکر میکنیم و نام «شجرةالدر» بانوئیکه از نواده‌های صلاح الدین ایوبی سلطان معروف مصر بوده است مقدم میداریم، وپیش از هرچیز باید یاد شودکه درشهر قاهره‌خیابان معروفی بنام اوست.این بانو در زمان خودمقام بااهمیتی‌داشته بنحویکه از المستعصم‌بالله آخرین‌خلیفهٔ عباسی‌اطاعت‌نمیکرد وهمین‌مقدمه باعث‌پیشرفت نقشه‌های‌بدخواهان در قتل او شده است.

در دوره‌های اخیر هم نیز با شخصیتهای بزرگی‌از زنان مانند: عائشهٔ تیموریه،وحدی خانم شعراوی ، باحثةالبادیة، سکینه حسن و وسیله محمد... برمیخوریم‌که برای هریك از آنها باید شرحی جداگانه نوشت ومزیتهائیکه در زمان خود دارند توصیف کرد .

***

چون‌گفتگوی ما در این شماره باید متمم مطالب شمارهٔ پیش و مبین وضع اجتماعی طبقهٔ اول ودوم زنان معاصر در سرزمین مصر باشد ازین‌رو بجاست‌که در شرح احوال این قبیل بانوان‌کوتاهی نشود اما ازآنجائیکه ممکن‌است مطلب بدرازاکشد وباعث ملال‌گرددلذا رشتهٔ سخن را در این زمینه‌کوتاه میکنم و خوانندگان را برای دیدن بانوان معاصرکشور مصرکه بسیاری ازآنها باید سمبل تجدد و شیك پوشی زنان ایندوره باشند در شمارهٔ آینده وعده میدهم .

فریدون توللی ـ شیراز

درنگ*

افق ، لاله گون بود و شب سرمه رنگ
که انگشت لرزان ، فشردم به زنگ
بگرمی ، همیکوفت در سینه دل
چو در گوش جنگاوران ، کوس جنگ
خرامنده ، چون بر رخم در گشود
فسونکاره دلدار بالا خدنگ
دو بازوی عاجش ، فکندم به دوش
دو زنجیر زلفش ، گرفتم به چنگ
تو گفتی ، غزالی هراسنده کام
در افتاده در کام وحشی پلنگ !
و یا کرده آهنگ آزار او
ز توفنده گرداب دریا نهنگ !
بیفشردم اندر برش بی امان
زدم بوسه بر پیکرش ، بی درنگ
که ناگه ، ز کاشانه برشد خروش
که: «بردرچه میجوئی ای‌شوخ‌شنگ؟!»
« فریدون ، که مهمان دلبند ماست
مبادا که پایش درآید به سنگ ! »
« چراغی برافروز و دستش بگیر
که دهلیز این‌خانه ، تار است وتنگ !»

---

*«درنگ» یا «معاشقه و منازله دردالان خانه» مجلهٔ یغما

حسین سعادت نوری

رجال دورهٔ قاجاریه

حاج آقا اسمعیل پیشخدمتباشی سلام
آقا رضاخان اقبال السلطنه
میرزا علی‌نقی حکیم الممالك

(۲)

بقراری که ضمن مقالهٔ سابق تذکر داده شد میرزا علی‌نقی عضو هیئت سفارت فوق‌العاده‌ای ود که روز دوشنبه یازدهم ذی‌قعده ۱۲۷۲ به ریاست فرخ خان امین‌الملك غفاری (بعدها امین لدوله) ازطهران عازم اروپا شد. اعضای هیئت تا روز جمعهٔ بعد برای تهیه و تدارك مقدمات سافرت در قریهٔ کن توقف نمودند. حسین‌بن عبدالله سرابی نویسندهٔ مخزن الوقایع (سفر نامهٔ خ خان امین‌الدوله) میگوید:

« مقرب الخاقان آقا اسمعیل پیشخدمت‌خاصهٔ سلام ازحضور مبارك همایون به‌احوال‌پرسی نناب ایلچی‌کبیر به کن‌آمد. » ۱ میرزا علی نقی ظاهراً نسبت به سایر اعضای هیئت از قبیل یرزا زمان خان، ملکم‌خان، نریمان خان، میرزا رضا غفاری ومیرزاحسن‌گرانمایه ارشدیت اشته است ۲ زیرا مؤلف مخزن‌الوقایع شرح ملاقات فرخ خان غفاری وهمراهان اورا با سلطان شمانی چنین توصیف میکند:

« وهمینکه از پلکان‌ها بالا رفته از اطاق وارد رواق شدیم دیدیم که اعلیحضرت سلطان ظیم الشأن عبدالمجید خان خداوندگار روم پادشاه اسلام پناه وستون متین دین مبین مجرد و نها چون سرو آزاده صحن رواق را مزین فرموده منتظرورود سفارت است. همهٔ سفارت تعظیم موده پیشتر رفته صف‌کشیده ایستادیم. جناب امین‌الملك قدری پیشتررفته دوسه قدم فاصله در عضور مبارك ایستاد. درطرف راست جناب امین‌الملك، عالیجاه سعید بیك مترجم و درپهلوی وجناب‌فؤادپاشا وزیر دول خارجه ودرطرف چپ عالیجاه حاج میرزا احمد خان (یعنی‌مصلحت گزار و باصطلاح امروز کاردار دولت شاهنشاهی) و درپهلوی او عالیجاه میرزا علی‌نقی نامهٔ بارك همایون را در دست‌گرفته ایستادند وصاحبمنصبان نیز به‌اندك فاصله خودداری نمودند ۳»

میرزا علی‌نقی پس از ورود به پاریس‌خدمت دولت را موقتاً ترك کرد وبه ادامهٔ تحصیلات زشکی پرداخت وپنج سال بعد یعنی بسال ۱۲۷۸ هـ. ق ازپاریس به طهران مراجعت نمود ۴ رسفر اول ناصرالدین شاه به خراسان که به تاریخ یکشنبه ۱۵ ذی حجه ۱۲۸۳ اتفاق افتاد یرزا علی‌نقی به نیابت از طرف پدرش حاج‌آقا اسمعیل که بواسطهٔ کهولت سن وضعف مزاج از حمل رنج سفر معذور بود همراه شاه به مشهد مقدس‌مشرف شد وضمناً نگارش سفرنامهٔ خراسان

---

۱ ــ مخزن الوقایع ص ۶. ۲ ــ برای اطلاع از احوالات این اشخاص رجوع کنید ه ص۴۲۹ مخزن‌الوقایع. ۳ ــ همان‌کتاب ص۵۴. ۴ ــ منتظم ناصری جلد۳ ص۲۷۶ مرآت البلدان جلد دوم ص۲۸۲.

نیز به عهدهٔ او محول گردید . صاحب ترجمه دراین خصوص چنین مینویسد : « این ذرهٔ بیمقدار و خانه‌زاد دولت گردون مدار علی نقی بن اسمعیل که از تفضلات الهی و از عنایات حضرت شاهنشاهی در خاك پای فلك فرسای همایونی بسمت پیشخدمتی و طبابت حضور سرافراز ومفتخر است وهمهٔ اوقات را لیلاً و نهاراً سفراً وحضراً از سعادت زیارت آستان مهر نشان دور نیست شکرانهٔ این موهبت عظمی رالازم دیدکه روزنامهٔ این سفرمبارك اثررا بطور مختصر بنگارد . پس آرزوی خود رابعرض عاکفان حضور معدلت دستوررسانیده واجازهٔ اجرای آن را درخواست نمود . این مطلب مقبول طبع مبارك همایونی آمده مقرر شدکه درثبت این روزنامه تنها به بیان احوال ذات خجسته صفات همایون و وقایع حادثه اکتفا نکند بلکه حتی‌الامکان مختصری نیز از تعلیمات جغرافیائی یعنی حالت راه وهیئت اراضی وجبال وانهار وقراء وبلادی که مسیر موکب فیروزی کوکب‌اند بطور اختصار اطلاعی بدهد واین کتاب رابرحسب امرعلیه روزنامه حکیم‌الممالك نام نهد۱ . ... وچون حاج آقا اسمعیل پیشخدمتباشی سلام ، پدراین بندهٔ درگاه شاهنشاهی در این سفر به جهت ضعف مزاج از التزام رکاب همایونی محروم بود برحسب نیابت ، این غلام قلیان مرصع به پیشگاه تخت اعلی بگذاشت وسلام انعقاد یافت .۲»

میرزاعلی‌نقی در ۲۸ ذی‌حجهٔ ۱۲۸۳ درپاده ازدهستانهای خوار به‌حکیم‌الممالك ملقب گردید. خود اودرذیل وقایع روزبیست وهشتم چنین مینویسد : «ذات والاصفات همایونی اندکی راحت فرموده و این بنده به خواندن کتاب وعرض احوالات سلاطین هندوستان وحکما وادبای آن سامان مشغول بود . چون ازخواب برخاستند ومزاج مبارك همایون را قرین اعتدال یافتند بصرافت طبع منیرمبارك بر آن شدندکه موهبتی خاص درحق این ذره بیمقدار وچاکر دربارگیتی مدار فرمایند همت ملوکانه مقتضی اعطای لقب حکیم‌الممالك شد و این خانه‌زاد سرافتخار به افلاك سوده و درشکر مراحم خسروانه عاجزماند . »۳

مؤلف مرآت‌البلدان میگوید : « میرزا علی‌نقی حکیم‌الممالك ولد حاج آقا اسمعیل پیشخدمتباشی سلام از متعلمین اول مدرسه است . بعد از چند سال تحصیل علم طب در مدرسهٔ دارالفنون، درسفارت کبرای مرحوم فرخ خان امین‌الدوله بسمت نیابت دوم مأمورپاریس گردید. بعد از ورود به پاریس کارهای رسمی خود راکنار گذاشته به تحصیل علم طب پرداخت . بعد از هفت سال اقامت درآن مملکت ودادن امتحانهای متعدد وگرفتن تصدیق ازجمیع اطبای فرانسه، که دکتر ودانشمند درعلم طب است ، به ایران مراجعت کرده به‌نیابت مرحوم والد خود سالها برقرار بود وازاطبای خاصه همایونی محسوب میشد .کتاب سفرنامهٔ خراسان از تألیفات اوست. در جزو وزرای دارالشوری منسلك وبعد ازفوت مرحوم حاج آقا اسمعیل به پیشخدمتباشی گری سلام مفتخر ودارای شئونات وامتیازات مخصوص است »۴

نویسندهٔ مرآت‌البلدن یعنی‌محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه‌که در روزنامه خاطرات خود به دفعات عدیده آنهم به لحن زننده‌ای از حکیم‌الممالك مذمت و بدگوئی کرده است در یك مورد دیگر راجع به اوچنین مینویسد : «میرزا علی‌نقی حکیم الممالك از مفاخر ایران است ومآثردوران ، سالها دردیارغربت پافشرده ورنجها درتحصیل فنون اروپا برده و علم طب ولغت فرانسه وبعضی ازشعب فلسفهٔ متعالیه وحکمت متوسطه راکامل ساخته است . امروز علماً وعملاً

۱ــ سفرنامهٔ خراسان ص ۶. ۲ــ ایضاً ص ۱۴۹. ۳ــ همان کتاب ص ۳۴.
۴ــ مرآت‌البلدان جلد دوم ص۹۷

وتجربتاً در مرتبهٔ کبرای دکترهای اروپا محسوب میگردد ونیز ازکمالات وفضایل ایرانی در شعرثانی خاقانی شیروانی است » ۱

حکیم‌الممالك مورد عنایت مخصوص‌ناصرالدین شاه بود واشعاریکه شاه بطور فکاهی در وصف او به رشتهٔ نظم کشیده مؤید این مدعاست . صاحب ترجمه در ذیل وقایع پنجم شهر ربیع‌الاول ۱۲۸۴ مینویسد ، «میرزاعلی‌خان منشی حضور (بعدها امین‌الدوله) مختصرروز نامهٔ اردوی‌کیوان شکوه راکه از بدوحرکت موکب منصور همایون در دارالطباعه اردو چاپ میشد متضمن ورود ارض اقدس وبعضی وقایع واتفاقات بعرض حضورمبارك رسانده مقبول خاطرمبارك همایونی‌گشت . بدین‌تقریب درحضرت خسروانی سخن از نظم و نثر به میان‌آمد طبع منیرمبارك ملوکانه که محیط هرعلم و دارای هرگونه‌کمال است بدان مایل‌گشت‌که این ذره‌بی‌مقدار وغلام جان نثاررا مخاطب بفرمایشات‌علیه فرموده مقرر داشتند، حکیم ، مدتهاست هیچ شعر نگفته‌ایم وجز صحبت رسمی نداشته‌ایم . هم اکنون خاطرمبارك ما مایل است‌که بالبداهه قطعه‌ای درحق تو انشاد فرمائیم وبدون تأمل وتخیل این چند شعر را بالبداهه فرمایش فرموده وبدان تفریح نمودند . . . . .

ای حکیم الممالك سلطان — که به شاگردیت سزد لقمان
ای فلاطون ترا کمینه غلام — ای ارسطو بنزد تو نادان
لیك اوصاف حکمتت را من — نکنم بـر جهـانیان پنهـان
نسخه‌ات راچومیبرند به روم — زیره‌گوئی بـرند درکرمان
گربگیری تو نبض بیماری — روز محشر بگیردت دامان
گر معالج شوی به مسکینی — ندهی فرق‌گوش از دندان
زعفران گر دهی‌به‌گریه شود — آنکه‌بودی‌به‌صبح وشب‌خندان
خواهی ار داروئی‌نمائی‌سحق — جای هاون بیاوری سندان
اثـر ملح خواهی از شکر — خشکی معده جوئی از ریحان
صاحب ثقل گر بود نجدی — میکنی شاف بر بنی همدان
هردوائی که میدهی به مریض — واجب است استخارهٔ قرآن
چون به عجزآئی ازعلاج‌کسی — مدد و بخت جوئی از شیطان
گر شفا یافت از تو بیماری — داد عمر دو باره‌اش یزدان
گرتوباشی طبیب‌یك دوسه‌سال — کس نماند به خطهٔ ایـران
این‌چنین‌بوالعجب فلاطون را — شایدار شه نوازد از احسان

حاج‌آقا اسمیل تا اواخر ۱۲۸۴ که ناصرالدین شاه۲ ازخراسان به طهران مراجعت نمود درقید حیات بود و اسم او در ردیف مستقبلین دیده میشود .۳ نویسندهٔ سفرنامهٔ خراسان میگوید ، «شاه از دروازهٔ دولت مستقیم به ارك رفت ودر تالار تخت مرمر به سلام نشست و حاج‌آقا اسمیل غلیان سلام را به حضور برد . »۴ از این تاریخ به‌بعد دیگر درکتب دورهٔ ناصری سخنی ازحاج‌آقا اسمیل به میان نمیآید ومعلوم میشودکه وی در فاصله‌کوتاهی بعد از ورود شاه به طهران بدرود زندگی‌گفته است .

۱ـ المآثر ص۱۹۴ . ۲ـ سفرنامهٔ خراسان‌صفحات۲۰۷ تا ۲۷۲ . ۳ـ ایضاً ص۴۸۱ .
۴ـ ایضاً ص ۴۸۲ .

حکیم‌الممالك در ۱۳۸۶ که ناصرالدین‌شاه به‌گیلان رفت ملتزم رکاب۱ و در ۱۲۸۸ بسمت ناظم دفترخانه منصوب ومأمور گذراندن محاسبات کل ومعاملات دیوانی گردید۲ وچندی بعد انجام این وظایف به‌آقاعلی‌آشتیانی ملقب به امین‌حضورمحول شد.۳ در۱۲۹۲ به ریاست خیام خانهٔ نظام۴ ودر۱۲۹۳ به سمت والی‌بروجرد منصوب‌گردید۵ وبه‌اعتبارهمین مأموریت بودکه ازآن تاریخ ببعد او را والی خطاب میکردند. حکیم‌الممالك تا ۱۲۹۵ که بروجرد ضمیمه اصفهان و حکمرانی آنجا به سایر مشاغل مسعود میرزا ظل‌السلطان افزوده شد دراین سمت باقی بود.۶ در۱۲۹۶ حاکم عراق شد و به دریافت یك قطعه نشان و یك رشته حمایل سرتیپی از درجهٔ اول سرافراز گردید۷ و این ماموریت تا سال بعد که عراق هم در قلمرو حکومتهای ظل‌السلطان قرارگرفت بطول انجامید. ۸ در ۱۲۹۸ به ریاست ادارهٔ کل معادن منصوب‌گردید ۹ ودراواخر همان سال ازاین سمت برکناروریاست‌ادارهٔ نامبرده مجدداً به علی قلیخان مخبرالدوله وزیرعلوم واگذار شد۱۰ دراواخر رمضان ۱۲۹۸ حکیم‌الممالك وچندتن دیگر از درباریان بکلی از خدمات دولتی برکنار ولی‌یکی دوهفته بعد موردعفوواقع شدند۱۱ و وی سال بعد «به خدمت وساطت ابلاغ احکام همایونی به دیوان خانهٔ عدلیه عظمی ومراقبت درختم اعمال دیوان خانهٔ مبارکه مأمور شد.»۱۲

حکیم‌الممالك مثل‌نویسندهٔ روسیاه این سطور ظاهرا اهل بعضی فعل وانفعالات نبوده مضافاً اینکه علم معاش هم نداشته و همیشه به دولت مدیون و به اصطلاح آن دوره مبلغی «باقی‌کار» بوده است. اعتمادالسلطنه درکتاب خلسه او را به‌این شرح معرفی میکند، «میرزا علی‌نقی حکیم‌الممالك پسرحاج‌اسمعیل مردی‌است طبیب وامینی حبیب، رفیقی شفیق ومهربان ونزدیك به دل وخوش زبان. چنانکه درتملق ومداهنه مشهوراست واسمش‌درطومارخوش‌گویان مذکور برای خدمتگذاری هرکسی از اعلی تا ادنی وبرای هرخدمت از علیا تا سفلی حاضر است. ازجاروکشی تا رتبهٔ امارت ومقام صدارت هرچه به او رجوع شود حرفی ندارد وآن‌کار به وجهی میگذارد. دشمن‌ترین مردم به شخص وی خود اوست، چه از بی‌مبالاتی کارش بقدری تودرتواست که با مواجب گزاف و دخل کلی هرگز نشده که چیزی داشته باشد، در تحصیل نقود در هرراه می‌دود وهرکاری میکند باوجود این اغلب گرسنه وپریشان است و احتیاج اورا به انجام‌کارهای ناشایسته وامیدارد. ازبیچارگی برخلاف آداب و رسوم انسانیت راه میرود وهربیوه زن متمولی رابرای خوردن مال خواستگار است وهریتیم وبیمار با مکنتی را پدر و پرستار.»۱۳ همین نویسنده در روزنامهٔ خاطرات خود در ذیل وقایع روز یکشنبه بیستم شوال ۱۳۰۲ میگوید، «امین حضور در خدمت شاه شکایت میکردکه حکیم‌الممالك حساب بروجرد را نداده است وهفت هزارتومان باقی دارد» شاه درغیاب حکیم تغیر زیاد فرمودند. دراین بین حکیم رسید وامین حضور تجدید مطلب کرد. حکیم رو به امین حضور نمود وگفت

۱ـ مرآت‌البلدان جلد سوم ص ص ۱۱۵. ۲ـ ایضاً ص ۱۳۹ ومنتظم ناصری جلد سوم ص ۳۱۹. ۳ـ المآثر والآثار ص ۲۸. ۴ـ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۱۴. ۵ـ منتظم ناصری جلد سوم ص۳۴۰. ۶ـ مرآت‌البلدان جلد سوم ص۲۲۷. ۷ـ منتظم ناصری جلد سوم صفحات ۳۵۴ و ۳۵۶. ۸ـ همان‌کتاب‌ص۳۶۳. ۹ـ ایضاً ص۳۶۹. ۱۰ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص۱۰۸ والمآثر والآثار ص ۲۰. ۱۱ـ روزنامه‌خاطرات‌اعتمادالسلطنه‌صفحات ۱۱۴و۱۲۱. ۱۲ـ منتظم‌ناصری‌جلدسوم‌ص۳۷۷. ۱۳ـ عصر بی‌خبری ص۱۸۶.

تورا به ارواح پدرت ، به جوانی پسرت ، دست از من بکش . امین‌حضور به شاه عـرض کرد آدمی به این جسارت نمیشود . تکلیف من جز این‌که عرض‌کنم چیست و بعد تعظیم کرد و بیرون رفت ، مجدداً شاه هردورا احضار کردند. حکیم‌الممالك به شاه عرض کرد این روزها چون شما بمن التفات میفرمائید امین‌حضور پاپی من است . امین‌حضور گفت مردکه چهل هزار تومان از عراق مال دیوان را خوردی وتخفیف گرفتی . هفت هزار تومان ازبروجرد تخفیت گرفتی باز هفت هزار تومان دیگر به دیوان مقروضی . باز روداری حرف میزنی ، شاه کـه کار را سخت دیدند مجلس را بهم زدند .»۱

ظاهراً درهمین ایام است که حکیم‌الممالك اضطراراحکیمیه‌را که ازمستحدثات خوداوبود به میرزازین‌العابدین امام جمعه‌میفروشد تامطالبات دولت رابپردازد و ۲ چندی‌بعد عریضه‌ای به شاه تقدیم وتقاضای مرخصی کربلا مینماید وشاه ضمن ابرازتفقد ودلجوئی و وعدهٔ انعام‌قول میدهدکه‌گذران او را منظم خواهم کرد . ۳

حکیم‌الممالك در ۱۳۰۶ حاکم گلپایگان و خونسار شد . ۴ گلپایگان وخونساربسال ۱۳۰۹ ضمیمه اصفهان وحوزهٔ حکومت ظل‌السلطان شد وحکیم‌الممالك مجددا بـه حکمرانی عراق منصوب گردید . ۵ دراوایل همین سال بیماری وبا بروزکرد وناصرالدین‌شاه بـه اتفاق جمعی ازرجال ودرباریان تهران رابه‌قصد فراهان‌ترك نمود . دکترفووریهٔ فرانسوی مینویسد :

قم راپشت سرنهادیم و «بعدازآنکه ازقلعهٔ‌چم که درطرف دست چپ ماقرارداشت‌گذشتیم کنار قم رود رسیدیم . . . . . درمیان راه حاکمی سواربراسب بایك عده سوارمجلل رسید . چون نزدیك آمدقیافهٔ خوش نمای حکیم‌الممالك را شناختم . ازاین حسن‌تصادف و ازاین‌که یکی‌ازهمکاران‌با محبت ودوست داشتنی خودرا در این‌جایافته‌ام‌کمال مسرت بمن دست داد . »

«حکیم‌الممالك‌هم درهمان ایامی‌که یحیی‌خان ۶ درفرانسه تحصیل میکرد درآن جا به تکمیل معلومات مشغول بوده وهردو آنها زبان فرانسه را درکمال خوبی یادگرفته و از منبع مهر ومحبت ومناعت وازخودگذشتگی مخصوص فرانسه بهره‌ای وافی برده‌اند . حکیم‌الممالك بعد ازبیرون آمدن ازمـدرسهٔ متوسطه به‌کار تحصیل طب پرداخته و طبیب بیرون آمـده است ولی این هنر چندان‌به سعادت واقبال او کمك نکرده چه‌اگرشاه غیر ازطبابت شغل دیگری به او در دربار یا درولایات رجوع نکرده بود گذران زندگانی او دچار اختلال میشد . با ایـن حال بازهم همه وقت کار او ازاین بابت خوب نبوده . حکیم‌الممالك حالا حاکم ولایتی بود که ما باید ازآن بگذریم وآمدن اوبه استقبال شاه ازهمین بابت است.»

«ظل‌السلطان که به‌این‌جا وارد شد چهار رأس اسب اصیل ومقداری فرش وپارچه سنگین

---

۱ ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۴۲۵ . ۲ ـ المآثر والآثار ص ۸۷
۳ ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۴۹۸ . ۴ ـ ایضاً ص۷۱۴ و سفرنامهٔ سوم ناصرالدین‌شاه به فرنگستان ذیل وقایع روز سه شنبه ۱۵ شعبان ۱۳۰۶ . ۵ ـ منتخب التواریخ ص۴۳۷ وخاطرات اعتمادالسلطنه ص۸۹۵. ۶ ـ یحیی‌خان پسرمیرزا نبی‌خان قزوینی و برادر حاج میرزا حسین‌خـان سپهسالار (مشیرالدوله) که اول معتمد الملك لقب داشت و پس از فوت برادرش به مشیرالدوله ملقب‌گردید .

قیمت و بعضی نفایس دیگر تقدیم پیشگاه پدر خود کرد بعلاوه چند کیسه اشرفی ...حکیم‌الممالك که اگر روزگاری چیزی به چنگ او بیفتد ازراهی غیر ازراههای معمول به ظل‌السلطان‌است فقط یك‌تخته قالی سلطان‌آبادی به شاه پیشکش‌کرد ولی همین یك تخته قالی هم به اندازه‌ای بزرگ بود که آن‌را به پشت یك شتربار کردند و ازجهت بافت نیز خالی از اهمیت نبود زیرا که نقش آن ازسادگی صنعت قالی درزمانی‌که آنرا بافته بودند حکایت میکرد.» ۱

حکیم‌الممالك دراین مأموریت به تعمیر ومرمت ابنیهٔ دولتی پرداخت و اقداماب او در این زمینه به اندازه‌ای مورد توجه قرارگرفت‌که حتی اعتمادالسلطنه هم که با اومیانهٔ خوبی نداشت دراین مورد چنین نوشته است : «بندگان‌همایون در ارگ سلطان آباد که ازبناهـای یوسف‌خان سپهدار است ودر زمان فتحعلیشاه ساخته شده منزل دارند. بناهای خوبی است‌حکیم الممالك هم تعمیر خوبی‌کرده است.» ۲

بقراریکه دربالا تذکر داده شد حکیم‌الممالك بسال ۱۲۸۸ ناظم دفتر استیفا بود واز همان تاریخ برای مطالبه بقایای مالیاتی باظل‌السلطان سروکار پیدا کرد.۳ اصرار و پافشاری او نسبت به وصول مال دولت به ظل‌السلطان که‌فرزندارشد شاه بود گران میآید و منتهز فرصت میشود که درموقع مقتضی ازوی که‌گناهی جزحسن انجام وظیفه نداشت انتقام بگیرد. عریضه‌ای که حکیم‌الممالك به شاه نوشته حاکی از این است‌که ظل‌السلطان درضمن نقل وانتقال حوزه حکمرانی حکیم الممالك به قلمرو فرمانفرمائی اصفهان یا از پرداخت مطالبات ابوابجمعی سابق او خود داری ویا احیاناً نسبت بوصول وایصال آن مشکلاتی ایجاد مینموده است. اینك متن عریضهٔ حکیم‌الممالك به ناصرالدین شاه :

« خداوند جان ناقابل خانه‌زاد را تصدق خاك پای اقدس همایونت بنماید .
اقل واحقر خانه‌زادان‌علی‌نقی

به جلال قدرخدای تعالی به درجه‌ای شاکرمرحمتهای شاهنشاهانه هستم وبه اندازه‌ای‌دعاگو که میتوانم ادعاکنم در عالم دعاگوئی و شکرگذاری اول دعاگوی قبلهٔ عالم هستم و میدانم مسلماً هرکس شاکر تفضلات شاهنشاه با این رأفت و رحم نباشد،حرامزاده است . عرض این عریضه وتمسك به‌قبلهٔ عالم اضطراری است وبرای اینست‌که هرروزبه خاك پای مبارك جسارت ننمایم. به عظمت وجلال قدر خدا امروز از خانه زاد مستأصل‌تر و پریشان‌تر وبیچاره‌تر و عاجزتر دردرخانه نیست . عزت،آبرو وشأن همه‌تمام شد . چهارسال‌است یکساعت آرام‌نبوده‌ام وبازهم آسوده نیستم . مطالبات دیوانی هنوز تمام نشده مطالبات مردم‌که بی اندازه است بـا دویست نفر عیال به نمك قبلهٔ عالم روحنا فداه به نان شب محتاج هستم . بی‌پرده عـرض کنم سه طفل را که تفضلا به‌غلام بچگی سرافرازفرمودندنتوانستم‌لباسی‌تهیه کرده به‌حضور بیاورم.»

« میدانم- قربان خاك پایت‌شوم- همه این‌بلاها بواسطهٔ نادانی ونفهمی وغرورخودم وارد شده و دخلی باحدی ندارد . هرچه کردم خودم‌کردم وتمام شدم . حالا اینطور شد والله‌بالله‌تالله

---

۱ ـ سه سال در دربار ایران بقلم دکتر فووریه ترجمهٔ استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی صفحات ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۴ .   ۲ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص۹۳۴.

۳ - ایضاً ص۴.

ازجان سیرشدم وبه غیر ازفضل خدا وجود وکرم عام سایهٔ خدا محال است به هیچ چیز اصلاح حال خانه‌زاد بشود . دراین بیچارگی و بیمصرفی از خاکپای فلك فرسای شاهنشاهـانه از دو استدعا یکی‌رااستدعای‌قبول دارم . شاهنشاه روحنا فداه را به خدا و اولیای خدا وبه جان سه فرزند بزرگ که هیچ پادشاهی نداشته قسم میدهم بی‌ملاحظه یکی از دو استدعـا را به اجابت مقرون فرمائید . استدعای‌اول‌محض‌خدا ، محض خدمات پدرم ، محض‌تفضل صرف این‌خانه‌زادی که آنقدر نادان واحمق و بیمصرف است و آنقدر آلودگی دارد که حواس وهوش هیچ خدمتی برای اونمانده . میل دارید محضاًلله تفضلاً ترحماً حفظ بفرمائید ورضای خاطر مبارك در آن است باقی عمر را در رکاب‌مبارك جان‌نثار باشد ومثل سگ سراز آستان مولای خود برندارد و میان این مردم باشد واسمی که از تصدق خاکپای مبارك در روی زمین پیداکرده ازمیان نرود وبیش ازاین مفتضح نشود شاید یك وقتی به‌کار خدمت شاهنشاه بیاید.»

«حضرت اسعد والاظل‌السلطان باطناً وظاهراً بیش ازهمه‌کس رضای خاطر مبارك‌را می‌جویند جداً و مخصوصاً از جوانمردی و فتوت و بزرگی و شاه پرستی ایشان بخواهند واسطه وحامی وحافظ وملجأ خانه‌زاد بشوند واین خانه‌زاد مردهٔ بی‌مصرف تمام شده را بـرای خدمت و دعاگوئی شاهنشاه زنده فرمایند و نام نیکی اضافهٔ نیکنامی‌ها بفرمـایند . احیای این غلام بی‌مقدار جزبه توسط ومرحمت حضرت والا بتوسط احدی‌نمیتواند شد . پیش‌قبلهٔ عالم‌بایدتوسط کرد خودشان توسط فرمایند . توسط بایدکرد باید خودشان میفرمـایند تخفیف باید گـرفت خودشان بگیرند . ملك باید ضبط کرد خودشان ضبط فرمایند . نان باید داد خودشان بدهند واز شاهنشاه بخواهند.»

والله الملك‌المدرك‌خانه‌زاد بدرجه‌ای گرفتارومقهور نیست‌که بوصف بیاید وکاری بتواند بنماید . آرزو دارم درخانه‌زادی قبلهٔ عالم ، احیاکردهٔ حضرت ظل‌السلطان روحی فداه باشم . انشاءالله همین قسم‌که پنج شش سال‌قبل درخاك پای مبارك به دولتخواهی وخدمتگزاری‌وبستگی ودعاگوئی حضرت ظل‌السلطان معروف بودم بازبه همان صفت معروف باشم.»

«شق ثانی آن است خدای نخواسته بدبختی به اعلی درجه رسیده باشد وشاهنشاه روحنا فداه بخواهند ازخانه‌زادی‌که سی‌وپنج سال است تربیت شده و جانها کنده صرفنظر فرمایند در این صورت هم باز تفضل وترحم فرمایند امر ملوکانه شرفصدور یابد اگر خانه‌زاد چیزی دارد هرچه هست منقول وغیرمنقول مثل اموال یك مرده از اسباب نوکری، وهمه چیز ، دیوانیـان و سایر طلب‌کاران غرما نمایند وخانه‌زاد را دستخط آزادی بدهند وحکمی محکم‌که کسی‌متعرض نشود وبه طهران درگوشه‌ای نشسته دعاگوی وجود مبارك باشد صبح تـا شام چهار نفر مریض ببیند یك قران دهشاهی ازتصدق خاکپای مبارك بگیرد صرف‌این عیال صغیر وکبیر کند و دعا گوباشد تاتصدق شود . چهارنفر خانه‌زاد هستند چشمشان‌کور میشود در رکاب آقایشان خدمت میکنند نان پیدا میکنند . خانه‌زاد هم دیگر صبر وطاقت و تحمل تمام شده یکی از ایـن دو مرحمت مبذول نشود خانه‌زاد یاباید ناچار قصدجان خودکند یابطور درویشی‌فرار نماید وهیچ یك بارحم واسم بزرگ شاهنشاه ارواحناه فداه مناسبت ندارد . امر امر همایون یابکشید یـا زنده فرمائید الامر الاقدس الاعلی جهانمطاع مطاع مطاع مطاع.»

دستخط ناصرالدین‌شاه درصدر این‌عریضه بقرار زیراست ،

«ظل‌السلطان. حکیم‌الممالك‌نوکر خوب دولت است وعرایضی که‌کرده است صحیح است بشمـا مینویسم که توجه احوال او بشود ازهرجهت آسوده باشد.»[1]

۱ - اصل‌این سندفعلا درتملك دوست فاضل‌آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا نمایندهٔ مجلس شورایملی ومدیر مجلهٔ وحید میباشد .

ناگفته نماند که ظل‌السلطان حیات خودرا مدیون حکیم‌الممالک بود زیرا در ۱۳۰۵ که به طهران احضارواز فرمانفرمائی هفده ولایت جنوب ومغرب ایران منفصل گردید وفقط اصفهان برای او باقی‌ماندذهن ناصرالدین‌شاه‌را بقدری نسبت به اومشوب کرده‌بودند که قصد جان اوراداشت و حکیم‌الممالک مانع شدکه شاه قاجار دست‌به خون پسر بیالاید . میرزا حسن‌جابری انصاری میگوید ، «شاه‌را چنان متغیر کرده بودند که یکروز که ظل‌السلطان به دربار حاضر میشود شاه تفنگ میکشد که اورا هدف گلوله قرار دهد ولی حکیم‌المُمالک والی مانع میشود.»۱

حکیم‌الممالک اصولاً مردی رئوف ومهربان بود وهمواره آتش خشم شاه را نسبت به مغضوبین فرو می‌نشانید . آقای احمدعلی مورخ‌الدوله سپهر نوادهٔ دختری حکیم‌الممالک تحت عنوان «جدال مدوس با ناصرالملک» مینویسد : « ناصرالملک با ملاطفت دست روی شانهٔ من نهاده گفت شما مثل فرزند من هستید. اجداد شما باپدران من دوست بودند. پدر مادر شما مرحوم حکیم‌الملک درحضور ناصرالدین‌شاه ازمن حمایت کرد.»۲

حکیم‌الممالک چون تحصیل کرده و اروپا دیده بود از بیان حقایق امتناعی نداشت و همیشه اوقات درحضورشاه بالصراحه مکنونات ضمیرخود را آشکار می‌ساخت . مستربنیامین اولین سفیر کشورهای متحده امریکای شمالی در ایران که از ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ میلادی بسمت وزیر مختار دردربار ناصرالدین شاه انجام وظیفه کرده است ضمن معرفی رجال دورهٔ ناصری راجع به اوچنین مینویسد ، «میگویند یك روز تابستان که شاه درقصر سلطنت‌آباد درچادرخود با درباریان بطورخودمانی صحبت میکرد ناگهان ازآنان پرسید چرا انوشیروان را عادل لقب داده‌اند ؟ ازحاضران کسی را یارای جواب دادن نبود وسرانجام بعد ازاصرار وابرام شاه‌فقط حکیم‌الممالك به پاسخ‌گوئی مبادرت وعرض‌کرد قربان انوشیروان را از آن جهت عادل لقب داده‌اندکه عادل بود . شاه‌گفت پس ناصرالدین شاه عادل نیست ؟ باز همه سکوت نمودند وفقط حکیم‌الممالك با ایما واشاره مشتهای خودرا بازکرد وشانه‌های خودرا بالا انداخت وابروان خودرا به نشانهٔ تحقیر درهم‌کشید .»

دومین دورهٔ حکمرانی حکیم‌الممالك در عراق یکسال بیشتر دوام نکردو در ۱۳۱۰ حبیب‌الله‌خان ساعدالدوله بحکمرانی عراق منصوب گردید . ۳ وی مدتی باز بیکار ماند تاسال ۱۳۱۲ که‌ناگزیر درمنزل میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان‌متحصن‌شد. ۴ تحصن اوچندروزی بیشتر بطول نینجامیدکه مجدداً مورد تفقد قرارگرفت وپیوسته افتخار منادمت داشت. ناصر-الدین شاه صبحگاهان یکی از روزهای پائیز سال ۱۲۶۹ هـ. ش. مطابق با ۱۳۱۲ق (چهارم نوامبر ۱۸۹۰) شانزده سال پس‌ازگشایش مدرسهٔ دخترانهٔ امریکائیها به معیت عده‌ای سر زده به مدرسه میرود و یکی از دخترها را پای تخته میخوانند تا از او امتحان‌کند . اما دختر از هیبت شاه دستش ازنوشتن وزبانش ازگفتن باز میماند . شاه گچ را ازدختر گرفته این‌کلمات را روی تخته مینویسد ، حکیم‌الممالك اینجا تشریف آوردند ، و بعد در زیر با الفبای لاتین مینویسد ، حکیم‌الممالك.۵

ناتمام

---

۱ ـ تاریخ ری و اصفهان ص۳۰۲. ۲ ـ بیست ویکمین سالنامهٔ روزنامهٔ‌دنیاص۲۱۰.
۳ ـ منتخب‌التواریخ ص ۱۱۳ . ۴ ـ روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه ص ۱۱۳۵ .
۵ ـ نقل ازمقالهٔ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی راجع به روابط ایران وامریکا مندرج درشماره نهم مورخ‌آذر (۱۳۲۸) اطلاعات ماهانه .

ترجمه احمد راد

درسی که از دوستی آموختم

نوشته : ه . الیس ، روزنامه نگار معروف

تازه سنّم از بیست گذشته بود ودر دبستانی آموزگار بودم . بایکی ازهمکاران به نام براملی در عمارت مشترکی منزل داشتیم . او از من تا حدّی مسن‌تر بود و هیچگونه تماس منافعی با یکدیگر نداشتیم . به اقتضای همسایگی اگر تصادفاً ، صبح موقع بیرون آمدن ازاطاق ، بایکدیگر برمی‌خوردیم مراسم ادب بجای می آوردیم وباگرمی سلام وعلیکی رد و بدل کرده روزبخیری می گفتیم؛ یاهنگام شب چنانچه در آستانهٔ خانه ملاقاتی دست می‌داد از وضع هوا صحبت می‌داشتیم . این روابط بی‌ریا یکی دوهفته با کمال صفا برقرار بود، بعدیك نوع سردی جانشین آن شد . ابتدا براملی سلام وتعارفش رابه جنبانیدن سرمحدود ساخت، وطولی نکشید که راه خود را کج می کرد تاباهم روبرونشویم .

یکی‌دوبار که ناگهان برخوردی پیش آمد متوجّه شدم باشتاب خود رابه‌درون اطاق می‌رساند تابطور کلی از ملاقات بامن اجتناب کرده باشد . کم کم این تخم کینه جوانه زده بارورشد . عده‌ای از آموزگاران طرفدارمن شدند و جمعی از براملی طرفداری می کردند . چند نفرهم که بی‌طرف مانده بودند به هیـزم کشی پرداخته باسخن‌چینی ونمّامی آتش‌اختلاف رادامن می‌زدند .

پس ازمدّت کوتاهی افق زندگی راتیره وتاریافتم ووجود براملی برای من سوهان روح شده بود . روزی بایکی ازدوستان مخلص درددل کرده گفتم :

ـ کارما بدانجا کشیده که به هیچ‌رو نمی‌توانم این وضع راتحمّل کنم. آنچه مرا بیشترعذاب‌می‌دهد آنست که کوچکترین‌علّتی‌برای این‌دشمنی بفکرم‌نمی‌رسد.

دوستم گفت : ـ در این صورت چـرا قضیّه را روشن نمی کنـی ؟ برو خود اورا ببین .

فریادزدم : ـ چه گفتی ، بروم اورا ببینم ؟

القاء این فکر ازطرف اوبه نظرم عجیب‌آمد ، به دیدار کسی بروم که با او یك کلمه حرف نمی‌زنم ، دیدن کردن ازدشمنی منفورعجیب نیست !

معهذا پند دوستم رابگوش گرفتم ، بادلی‌پر کینه وحالی‌برافروخته به‌اطاق دشمنم ، براملی ، وارد شده بانگ زدم : ـ آهای براملی ! آیا ممکن است صاف وپوست کنده به من بگوئی موجب دشمنی‌توبامن چیست ؟

گفت : ـ عجب شماهستید ؟

لحظه‌ای روبروی هم بسکوت خفقان‌آوری گذشت. سپس قلمش رابگوشه‌ای افکند وباآهنگ غضب‌آلودی گفت : ـ همین‌جا بمان .

وباشتاب ازاطاق بیرون رفت .آنگاه اول خش‌خش درحمّام شنیده شد وبعد صدای شرشر وفش‌فش آب بگوش رسید . لحظه‌ای بعد بر گشته فریادزد :

ـ این‌بلائی‌است که توهرشب برمن نازل می کنی . شبی‌نیست که توباراه ـ انداختن این دستگاه لعنتی مرا ازخواب نپرانی .

پس معلوم شد ریشهٔ بغض ودلتنگی‌او وتنهاعلت‌ناساز گاری ما درمدّتی‌دراز این موضوع جزئی بوده . کم کم در گله گزاری ازدوسوبازشد وگناهان بچگانه دوطرف آشکار گردید . چند دقیقه بعد ما باهم‌دوست صمیمی‌شدیم ...

ازاین قضیّهٔ ساده من‌پندی‌آموختم که پیوسته درزندگانی بکارمی‌بندم .

چند سال‌بعد اختلاف حسابی میان من ومالك خانه‌ام پیداشد ومکاتبات‌تندی رد وبدل کردیم، کم کم به‌نظرمن چنان‌آمد که طرف‌آدمی‌نیست که بتوان دوستانه بااوکنارآمد . ماهر گز یکدیگرراندیده بودیم ، اما از لحن نامه ها اوراشخصی سخت ، بی گذشت و متقلّب می‌یافتم . درذهن خویش اورامردی شکم گندهٔ گردن کلفت ، باقیافه‌ای شوم و چشمانی حیله گر تصور کرده بودم . عزم جزم کـردم که برای حلّ اختلاف به وکیلی مراجعه کنم . ناگاه به یاد واقعـهٔ براملی افتادم و ، بدون‌اینکه چندان امیدی به حل قضیه داشته‌باشم ، تصمیم گرفتم بروم این غول بی‌شاخ ودم راببینم .

در هنگام ملاقات ، برعکس آنچه می‌اندیشیدم ، خود را با مرد ظریف عینکی ، رنگ‌پریدهٔ نرمی روبرو دیدم . در مدت نیم‌ساعت اختلافات مارفع شد و حساب واریز گردید . پیش از آن که اورا ترک گویم چیزی گفت که مایهٔ تعجب من شد :

ـ خوب شد شمارادیدم ، وقتی خبرورود شما رادادند واقعاًتکان خوردم .پیش خود شمارامردی گردن کلفت شکم گندهٔ بدقیافه‌ای تصورمی کردم .

من اضافه کردم : ـ لابد باچشمانی حیله گر ؟

گفت : ـ آری همینطوراست .

نجابت فطری اوموجب شد که ازاین اعتراف خود شرمنده شود . چندلحظه بعد که ازهم جداشدیم ، دومرد کوچک اندام ونرم خو که ازاشتباه خود سرخ شده بودیم با کمال صمیمیت دست یکدیگررافشردیم .

عجب این‌است که همهٔ ما میل‌داریم دلتنگی‌های خود را باهمه‌کس درمیان گذاریم ، جز باآنکه موضوع بدو مربوط است . شاهد این مدعا خاطره‌ایست که من از زمان جنگ دارم .

درستاد کارمی کردم ، زمانی دریافتم بعضی از امور که قاعدةً به عهدهٔ من محوّل است ، افسرمافوق انجام می‌دهد . باخوداندیشیدم : «معلوم می‌شود به‌لیاقت من اعتمادندارند» . این‌پندارعقده وبار گرانی بردل‌من شده بود . احساس حقارت می کردم واین روش خلاف تربیت راباهمه افسران وابسته‌به ستاد درمیان گذاشته ازوضع‌خود گله وشکایت می کردم. عزّت‌نفس خود رالکه دارمی‌دیدم .تقاضاداشتم شغل دیگری‌به من‌رجوع شود تاازسرشکستگی‌آسوده‌شوم . این‌خبربه سرهنگ، افسرمافوق ، رسید . حیرت زده گفت من خواستم ، چون کاراو سنگین است ، با او کمکی شده باشد . اگراومیل دارد خودش همه‌کارها را انجام دهد ، چه‌بهتراز این ، مایهٔ کمال خرسندی من خواهد شد .

خیالم‌آسوده شد وتمام‌کارهای مربوط به من‌محوّل گردید . اما باید با کمال شرمندگی اعتراف کنم که کمی‌بعد مجبورشدم‌به سرهنگ مراجعه کرده خواهش

کنم که چون کارم بسیار سنگین شده ، مانند سابق قسمتی از کارها را خود او انجام دهد .

درنه مورد ازده پیشامد ناهنجار کافیست که بروید شخصی را که مایهٔ نگرانی خود می‌پندارید ببینید ، تامتوجّه شویدآنچنان که اوراحیوانی درنده می‌پنداشتید نیست وبدیهای اوبه‌آن اندازه نیست که درذهن خود تصور کرده‌اید . ممکن است دریك مورد هم‌قضیّه برخلاف این‌باشد. چنین موردی هم برای من پیش‌آمده:وقتی درمؤسّسه‌ای‌کارمی کردم ، احساس کردم که کارفرما نسبت‌به من حسن‌نظری‌ندارد و برای من ارزشی قائل نیست . به روش معمول خود برای روشن کردن قضیّه به ملاقات او رفتم . دریافتم واقعاً همینطوراست وبهیچوجه هم حاضرنیست از عقیده خود دست‌بردارد .

باور کنید ، حتی در چنین موردی هم . بازپند فوق ارزش خود را از دست نمی‌دهد . زیراشخص‌متوجّه می‌شود که باچه نظربه اومی‌نگرند وعلت عدم‌رضایت چیست . اگرممکن است خود رابادستگاه متناسب می‌سازدواگرخودرا محق‌می داند وحریف رالجوج، راه‌دیگری‌درپیش می گیردودرهرحال‌ازتشویش واضطراب بیرون می‌آید .

کرامت رعنا حسینی (شیراز)

نسخه‌ای کهن از ترجمهٔ تفسیر طبری

یکی از خانواده‌های بزرگ ایرانی که درافراشتن وشکوفائی تمدن ماسهم بسزائی دارند خانواده وصال است که نه تنها موجد صدها آثار هنری وادبی هستند ، بلکه سعی وهمت آنها درحفظ آثار هنری و خطی هم مشکور است . این دقیقه را کسی دریابد که مجموعهٔ جناب آقای دکتر نورانی وصال استاد دانشگاه پهلوی را دیده باشد ، بحق اعجاب وتحسین هر بیننده‌ای را برخواهد انگیخت وبی‌اختیار درود براین خاندان دانش نثار خواهد کرد .

یکی از آن نفایس که سالها مشتاق زیارتش بودم قسمت دوم جلد چهارم و قسمت اول جلد پنجم ترجمهٔ تفسیر طبری بود که استاد شاگرد پروری کردند وساعتی آنرا دراختیارم گذاشتند. بحق این نسخه یکی از نفیس‌ترین و قدیمی ترین کتابهای فارسی در جهان است و اصالت آن چنان‌است که آقای یغمائی باید درتجدید چاپ ترجمه وتفسیر طبری این‌نسخه را متن اصلی قرار دهند .

باری ، این نسخهٔ نفیس با دلائلی که در ذیل ایراد خواهیم کرد از نیمهٔ اول قرن ششم فراتر نمی‌رود بقطع بزرگ (۲۲ × ۳۳ سانتیمتر) با خط نسخ‌قدیم بسیار خوانا بدرشتی‌حروف ۳۰ پنت تا ٤۸ پنت چاپخانه نوشته شده هر صفحه‌اش دارای ۸ تا ۱۵ سطراست . کاغذآن شکری ضخیم وشکننده و دارای تذهیب و سرلوحه‌های طلا اندازی شده بخط کوفی می‌باشد ، ودرحاشیه ترنجهائی وتزیینات ترسیم شده . آغازآن چنین است :

«گفت عزوجل : هل‌اتی‌علی‌الانسان حین من‌الدهر لم‌یکن شیئاً مذکورا» . گفت تا از گل آنجا افکنده بوذ بچهل سال بکار نیامذ بهیچ چیز ، وچون جان با اوجفت گشت آنکه مردم گشت بس گفتندی صاد آفریذن صورت مردم است ، گروهی گفتند این‌صاد صفتی است از صفتها خدای عزوجل کارصادق است . و این قصه درازست وبسورة فاتحة الکتاب گفته آمد بتمامی وبشرح و تفسیر وآن قدراینجا بسنده‌است والحمد لله رب‌العالمین ... » .

وانجام‌آن به‌آیات ۱۷۷ تا ۱۸۱ از سورة‌الشعرا وترجمه‌های‌آنها ختم می‌شود ، که بواقع برابر است با صفحات ۹۷۱ تا ۱۱۷۳ ترجمه و تفسیر طبری که به‌تصحیح واهتمام حبیب یغمائی منتشر شده است .

اوراق این کتاب شریف درصحافی مشوش شده . اما قدمت کتاب را دراولین نظرجنس کاغذ ومرکب قهوه‌ای رنگ‌آن آشکارمی‌سازد وسپس که به‌تحقیق بنگریم از رسم الخط کتاب درخواهیم یافت که برسم قدیم حروف « پ ، چ ، ژ » را بیك نقطه نوشته وگاف را بیك طره ، ذال پارسی در تمام جا منقوط است ، حرف « ی » مفرد وآخررا دو نقطه در زیر گذاشته ، وغالب میم‌های مفرد را مرخم نوشته .کلمات «به ، که ، چه» رابدون «ه» و بکلمهٔ بعد چسبانده ، وازهمه مهمتر دارای لغات وترکیبات سره وباملای قدیم‌است . دقایق واصالت این نسخه‌آنگاه دانسته شودکه مقایسه‌ای بین این نسخه ونسخه‌ای که بتصحیح حبیب یغمائی منتشرشده بعمل‌آید ، بهمین جهت

من مقایسه‌ای باختصار بین صفحات ١٠٦٦ تا ١٠٦٨ چاپ حبیب یغمائی، و صفحات ٢٥١ تا ٢٥٣ نسخهٔ خطی کردم ، که خود حسن ختامی است .

نسخهٔ چاپی باهتمام حبیب یغمائی

تفسیر سورة‌الحج

واین سورة‌الحج مدینی است وبمدینه فرودآمده است ویاران بحبشه مانده بودند ، هرآنك گریخته بودند از مکه و بحبشه شده بودند وآنجا مانده بودند تا خبرآمدن پیغامبر آمد کوی‌هجرت کرده وبمدینه‌آمد. آنگاه‌ملك ایشان راکسی کردباکرامتها. وملك‌حبشه خود بنهان بپیغامبر گرویده بود بـرمسلمانی مرد و پیغامبر بروی‌نماز کرد ، و جبریل علیه‌السلم ـ حجاب برداشت تـا پیامبر او را بدید مرده و برتخت خوابیده ، پس یاران را بگفت و بروی نماز کردند .

واما پرویزبن هرمزد راپیامبرنامه کرد وگفت، اسلم تسلم من عذاب‌الله . وی‌چون‌نامه بدید بعنوان نگاه‌کرد برعنوان نام پیامبر از پیش بود وآن پرویز ازد کرسو . پرویز رازان اندوه آمد وگفت این کیست که‌نام خویش‌پیش ازنام من کردست. پس‌نامه کردسوی‌باذان ملك یمن ، وگفت باید که‌این مرد راکه بیثرب‌اندر دعوی پیامبری می کند کس فرست‌تا اورا سوی من‌آرند وتوخوداورابدست کسهای‌خودبفرست .

نسخهٔ خطی‌آقای دکتر نورانی وصال

ترجمه سورة‌الحج وقصه

واما‌این‌سورة‌الحج‌مدینی‌است،وبمدینه فرو آمذه است بذان وقت کبیغامبر صلی‌الله علیه وسلم ـ هجرت کرذه‌بوذ، وبمدینه‌آمذه‌بوذ و یاران او هنوز برخی بحبشه بوذند ، ازانك خبر آمد کـه بیغامبر صلی‌الله علیه ـ هجرت کرد وبمدینه‌آمذ. بس‌آنکه[٢٥١] ملك‌حبشه ایشانرا کسیل کردباکرامتهای‌نیکو ، و بمدینه فرستاد . واین ملك حبشه نجاشی بوذ ، و ترسا بوذه بوذ ، و ازبنهان قوم خویش ببیغامبرما ـ علیه‌السلم ـ بکرویذه بوذ ، وبرمسلمانی بمرد. وبیغامبر ما ـ صلی‌الله‌علیه براو نماز کرد ، و جبرئل برده برداشت میان او ومیان بیغامبر تا او را بدیذ برتخت خوابنیده ، و مـریاران را بکفت وهمه براونماز کردند . واین علامتی‌بوذ از علامتهای‌نبوت، ومعجزه‌ی بوذ از معجزاتهای او بیغامبر ما راصلی‌الله‌علیه چنین‌نشانیهابسیار بوذ هم از بیش انك از مادر بزاد تا بحبشه تـا برنجاشی‌نماز کردازبس وحی‌بود وازبس‌هجرت.

واما سبب معجزهٔ دیکر[٢٥٢] ملك عجم برویزبن هرمزبیغامبر صلی‌الله‌علیه ـ سوی اونامه‌فرستاد، وبدان‌نامه‌اندر نبشت: اسلم‌تسلم من‌عذاب الله کفت :مسلمان شوتابرهی‌وسلامت یابی از عذاب خدای عزوجل . وبرعنوان نامه نبشت : من محمدبن عبدالله‌رسول‌الله‌الی پرویز ملك‌العجم جون نامه‌ی بیغامبربدورسیذبعنوان نامه‌نکاه‌کرد، نام بیغامبر علیه‌السلم بیش ازنام خویش دیذ نبشتهٔ برویز را ازآن اندوه آمذ وکفت : این مرد کیست کنام خویش بیش از نام من‌نبشته برعنوان وآن نامه را بینداخت ، و نامهٔی نبشت سوی بـاذان ملك یمن ، و

يج ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ

آنست که خدای او حق

وَ يُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ

زنده کند مردگان را و او بر همه

شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ

چیزی توانا و که رستخیز

آتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ ٱللَّهَ يَبْعَثُ

آمدنی بی گمان اندر آن و که خدای برانگیزد

مَن فِي ٱلْقُبُورِ ۝ وَمِنَ ٱلنَّاسِ

آنکه اندر گورهاست و از مردمان

ماند و از پس از این موسی علیه السلام مناجا…

و این قصه‌ی مناجات موسی علیه السلام در …

البقره گفته آمد تا آیت فرو نگذارد

این آیت که خدای گفت عز و جل وهل اتیک حدیث

موسی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست

[illegible]

دورسول بفرستاد با آن‌نامه وگفت کس‌خویش
را بفرست بنزدیك این مرد کبزمین یثرب
است ودعوی پیغامبری همی‌کند [۲۵۳] و او
را بنزدیك خویش آر وبدست‌کس خویش او
رابنزدیك من فرست .

در پایان باید بگویم که برای من بسی مباهات است کـه استاد ارجمند جناب‌آقای‌دکتر نورانی وصال اجازه فرمودند حجاب‌گمنامی را ازین اثرنفیس بردارم ، ومن بدینوسیله از لطف ایشان سپاسگزاری می‌نمایم .

گرگان ـ علی‌اصغر کشاورز

بکیشی آیند و بجیشی روند

گویند گاه رفتن خود سوی خانقاه — روزی عبور کرد زبازار ، بایزید
او را گـذر بدکهٔ طباخی اوفتاد — در دکه چند مرغك بریان پخته دید
کیشی بمرغکان زد و از کیش بایزید — هر مرغ‌گشت زنده و برجانبی پرید
دیدند این‌کرامت وی چونکه‌مردمان — هرکس‌برای‌کسب تبرك سویش دوید
تا بر لباس خویش کند وصلهٔ شرف — هر کو رسید قطعهٔ از جامه‌اش درید
گردید بایزید پشیمان زکار خود — چون‌گشته بودعجب وتکبردراو پدید
بند ازار خود بگشود و میـان جمع — شاشید رو بقبله و خلقی بر او شهید
یکتن‌نماندزان همه و رفت هرکه بود — تا بایزید ماند در انجـایکه وحید
گفتا بدا بحال مرادی که همرهش
گردد روان بکیش و بجیشی رود مریـد

یادی از دوران تحصیلی

درسال های ۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۰ شمسی که محصلی مسکین در دارالمعلمین عالی مرکزی بودم ، مرحوم میرزا عبدالعظیم‌خان‌قریب معلم‌فارسی بود، ومحصلین‌را راهنمائی می‌فرمودکه به سبك‌گلستان سعدی بنویسند ؛

وقتی این بیت را موضوع انشاء تعیین فرمود :

همت بلند دار که مردان روزگـار   از همـت بلند بـجائـی رسیده‌انـد

ازنادانی ، و غرور جهالت و جوانی ، به‌تفنن ، به‌سبك گلستان داستانی پرداختم که نتیجه‌ای برخلاف مقصود استاد می‌بخشید . اینك آن داستان را درمجلهٔ ایرانشهر برلین یافتم (سال چهارم ، شماره مهرماه ۱۳۰۵ شمسی صفحه ۴۳۵) ـ باتأسف ودریغ ،هم‌بدان‌عبارات‌نخستین نقل‌شدکه‌یادگاری از آن دوره‌است ، حکایت هائی دیگر نیز به‌همین نمط نوشته شده که بحمدالله‌مسوده‌هایش از میان رفته ،تنها یکی یا دوتا درمجلهٔ ارمغان چاپ شده است .

حکایت

اوان جوانی که در ری روزگارم به‌تحصیل می گذشت ، به سعادت مصاحبت پیری کامل نائل شدم که سرد وگرم جهان چشیده بود و دست از صحبت جهانیان کشیده .

ز دشمنان چه تمنّای دوستی ، زیرا
ز دوستان بجز از دشمنی نمی‌بینی
به مردمان چو نماندست مردمی ، آن به
بساط صحبت اغیار و یار برچینی

در ضمن سخنان دلپسند ، و نصایح سودمند بمناسبت حکایت کرد که اهل سمرقندم ، و یکی از بزرگان آنجا را یگانه فرزند . در عنفوان شباب ، سودای شهرت و نام و هوس جاه و مقام برآنم داشت که عزم سفر کنم و ترك دیار و پدر که گفته‌اند :

پای بر بخت خویشتن زده است　　آن که یك جای پای‌بند بود
بایدش زحمت سفر دیدن　　هر که میخواهد ارجمند بود
مرد هرگز نترسد از سختی　　اگرش همّتی بلند بود

پدرم چون از راز مسافرت که آغاز مفارقت بود آگهی یافت به نصیحتم گفت: ای فرزند فریفتهٔ خیال خام و شیفتهٔ مقام و نام مشو که خدنگ راصدین شهرت بیشتر به سنگ آید و دامن مقصودشان کمتر به چنگ. مساعدت روزگار را با مجاهدت و موافقت تقدیر را با مقاومت جلب نتوان کرد. بسا کسان که دارای عزمی رزین بوده‌اند و فکری متین، چون فلك به کامشان نگشته نامشان نمانده، و آنان که نادر آسا تدبیرشان موافق تقدیر افتاده معدودند ومشمول النّادر کالمعدوم. تشتّت حواس را بر آسایش افکار و غربت را بر دیار اختیار مکن که حکما گفته‌اند: به امید سعادت مجهول ترك نعمت معلوم نتوان کرد.

برای وسعت کشور، برای سطوت نام
شنیدم آن که سفر خواست کرد شاه اپیر
وزیر گفت که: «شاه شهان چه خواهد کرد
از آن سپس که بلاد جهان کند تسخیر؟»
بگفت شاه که «خواهیم زیست خرّم وشاد.»
«توان به خرّمی اکنون بزیست» گفت وزیر.
«چه مانع است که شادی کنی و خوش باشی
که گفت ساده مخواه و که گفت باده مگیر؟»
شنیدم آن که نپذرفت و رفت و گشت هلاك
که خود موافق تدبیر او نبد تقدیر

گفتم: ای پدر گردش آسمان را با اعمال فرزندان زمین ارتباطی نیست، و قضا و قدر را با افکار ابناءِ بشر اصطکاکی نه.

به زرد چهره میفشان سرشك سرخ و، مدان　　سیاه بختی خود از سپهر مینائی
رسی به آرزوی خویشتن اگر داری　　امیدواری و جدّیت و شکیبائی

بزرگان جهان تنها به نیروی عزم و توان از پستی به بلندی رسیده‌اند و ازخواری به‌ارجمندی ، تواریخ ملوك ازمفاخر این گروه مشحون است ، وتصانیف ارباب‌ادب ازمحاسن این‌صفت مملو، دانایان درتولیداین حس تا حدی راه مبالغه پیموده‌اند که فرموده‌اند : « طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد». یکی‌ازحکمای ایطالیا گوید : « غضب و عذاب خداوند برای کسانی است که در دنیا نه در خور نفرین بوده‌اند ، و نه شایستهٔ آفرین !»

در مرتبه باید مرد چون چرخ برین باشد
ور دست نداد این قدر در زیر زمین باشد
در مذهب من بدنام ، بهتر بود از گمنام
جبریل امین ار نیست شیطان لعین باشد

بالجمله چون مفتون خیال خود بودم و منکر بخت و اقبال، پند کارآزموده پدر را نشنیدم و پس از چندین سال سختی و بدبختی دیدم آنچه می‌بینی .

آزمودم به سالیان دراز آزمود آنچه شاعر شیراز:
«بخت‌ودولت به‌کاردانی‌نیست جز بتأیید آسمانی نیست »
« اوفتاده‌است درجهان بسیار بی‌تمیزارجمند وعاقل‌خوار»
ای بسا تند فهم دانشمند که به پستی فتد ز جاه بلند
وی بسا بی‌شعور بی‌سروپای به بلندی ز پستی‌آرد جای

ابوالقاسم حالت

کتاب

شبی در بین کاغذ ها و اوراق
کتابی دیدم اندر کهنگی طاق

چو من از چشم دوران اوفتاده
به‌کنج طاق نسیان اوفتاده

شده هنگامهٔ زیبائیش طی
نشسته گرد زشتی بر رخ وی

در خود بر رخ خواننده بسته
خود اندرکنج تنهائی نشسته

ز بس افتاده اندر دست صحاف
نه از لامش نشان مانده نه از کاف

چو محنت دیده برسرخاك دارد
چو عاشق سینه‌ای صد چاك دارد

چو بهر خواندن از هم کردمش باز
نه پایانی در آن دیدم نه آغاز

بهم یکباره او را در نوشتم
کنار افکندم و زو درگذشتم

چو آن‌سان بیوفائی دید از من
بسی درهم شد و رنجید از من

مرا درگوش هوش آن یارجانی
بگفتا با زبان بی زبانی :

بدی با من‌مکن، اینگونه ایدوست
که با نیکان بدی‌کردن نه نیکوست

اگر باشیم ما از هم گریزان
تو از دانا گریزی من ز نادان

اگر باشیم ما از یکدگر دور
من از ظلمت‌کنم دوری تو ازنور

چه خواهم بود پیشت بهتر ازاین؟
که دین قدری ندارد پیش بیدین

هنر را نیست خواهان جزهنرور
نداند قدر زر را غیر زرگر

تو حق داری اگر خوارم‌شماری
که از جاه من آگاهی نداری

مرا هم بود روزی عزوجاهی
انیس و مونسی پشت و پناهی

شدم یك عمر بهر هرنواموز
چو آموزنده‌ای دانا و دلسوز

تنم بی روح بود و روح پرور
زبانم بی سخن اما سخنور

همی رفتند گرد از چهرم آنها
که گرد جهل میرفتم ز جانها

مرا دوران تعلیم تو فرسود
ز جسمم کاست تا برجانت افزود

مپندار از نوی بی‌جا گذشتیم
ترا کردیم نو خود کهنه گشتیم

از آن روزی‌که با ما یارگشتی
چو ما گنجینهٔ اسرار گشتی

خبر دادیمت از هرچون وچندی
شدی آگه ز هر پست و بلندی

برو درمامبین دیگر بخواری
که از ما داری اکنون هرچه داری

بشکر آنکه آخرگشتی استاد
مبر استادی ماراهم از یاد

صادق نشأت



روزهای چارشنبه باعده‌ای از دوستان درجلسه‌ای ادبی صرف غذامی‌شود: احمدآرام ، احمد راد ، محیط طباطبائی، حاج مطهری، دکتر شهیدی ، دکتر سیدعلی موسوی بهبهانی ، صادق نشأت وگاهی‌هم دیگران .

روز ۲۵ بهمن ۱۳۴۶ علی‌الرسم اصحاب چار شنبه باهم بودیم . دوسه ساعت بعد از ظهر مجلس انس گسسته گشت وبتدریج هر کس پی کار خویشتن شد .

روزنامهٔ اطلاعات خبرداد که همان روز چارشنبه صادق نشأت درگذشته‌است، معلوم شد یکی‌دوساعت بعداز اجتماع دوستان این‌اتفاق افتاده است . ونحن اقرب‌الیه من حبل‌الورید .

سید صادق نشأت عضو وزارت فرهنگ وآموزش بود. سال‌هاسرپرستی مدارس‌ایرانیان رادرعراق داشت . ازسال ۱۳۲۰ دردانشگاه قاهره‌زبان فارسی‌راتدریس می کرد وباهمکاری دانشمندان مصری بعضی ازآثارادبی ایران رابه عربی‌ترجمه می‌فرمود. (چون تاریخ‌بیهقی) چند سال پیش ازمصربه‌ایران بازگشت و دردانشگاه بتدریس اشتغال جست . تألیفات او از فارسی وعربی مجلداتی‌است‌که غالباً بچاپ رسیده .

مرحوم نشأت مردی‌کارکشته وجهان دیده وآزموده وقانع وخوش محضر و سازگارو بردباربود . خانمی مهربان ودلسوز وفاضله داشت‌که بانو قمرخانم نشأت نویسندهٔ مقالات «دوازده‌سال درقاهره» است . فرزندانی تحصیل‌کرده و مؤدب برآورده‌که همه دانشمندند و برای جامعه مفیدند . عمرش‌هم به حدکمال‌رسید یعنی هفتاد و اند (هرچند ده‌پانزده سالی زود مرد). ازهمه این‌توفیق‌ها برترمرگش‌را باید شمرد که ناگاه وبی‌خبروبی‌هیچ‌انتظاراتفاق افتاد ، نه‌برای معالجه بدین‌سوی وآن‌سوی دوید ، ونه دربستر بیمارستان افتاد ، ونه گرفتار دستورهای طبیبان شد ، ونه رنج جانکاه عمل وبیهوشی راتحمل کرد ..

خوشاآن‌که او مرد یکبارگی که‌کس رانباشدبه دوبارمرگ

خداوندش بیامرزاد ،گرچه‌آمرزیده‌است . بعد ازمرگش‌هم جناب‌تیمسارآق‌اولی‌ـ‌که خداوند تعالی سایهٔ مبارکش رامستدام دارد- درمزارظهیرالدوله مدفونش ساخت و مجلس ترحیمی مجلل‌درخانقاه صفی‌تشکیل‌فرمودکه همه بزرگان ودانشمندان واستادان وشاگردان آن مرحوم درآن مجلس حضوریافتند وفاتحه خواندند . اللهم‌اجعل عواقب امورناخیراً .

دکتر مهدی بیانی



دکترمهدی‌بیانی استاد دانشگاه طهران‌بود ورئیس کتابخانهٔ سلطنتی . وی سابقاًعضویت وزارت فرهنگ‌وسالها ریاست کتابخانهٔ ملی‌را داشت . درکتاب‌شناسی وخط شناسی بتدریج مهارت تمام یافته بود و در این زمینه مشارالیه بالبنان . خودش‌هم روشن وخوانا‌می‌نوشت . دکتر بیانی‌از رجال ادب خود ساختهٔ موقع شناس موفق بود . ازنظرمادی ومالی‌کامیابی داشت ، ودرمأموریت‌های دولتی‌بیشترممالک ارجمند دنیا را سیر و سیاحت کرد . تألیفاتی هم‌که از او بیادگار مانده درحد خود باارزش است ومورد استفاده .

دکترمهدی بیانی در سال ۱۳۲۶ هجری متولد شده ، و چون وفات وی در سال ۱۳۸۷ هجری اتفاق افتاد درحدود شصت سال شمسی عمرکرده است . عمری نسبتهً کوتاه وپرمحصول. چون درفن خود ممارست وتجربت یافته بود ، وازنظر اخلاقی هم در تزکیهٔ خویش اهتمام داشت دریغ بودکه باین زودی بمیرد .

درسال‌های اخیر به مناسبت مقابلهٔ فرم‌های مطبعی ترجمه وتفسیر طبری بانسخهٔ اصلی، هفته‌ای یکی دوروز درکتابخانهٔ سلطنتی در خدمتش بودم وأنسی بیش با هم داشتیم . نمیدانم بچه مناسبت من بنده حبیب یغمائی‌را « مرشد » خطاب می‌فرمود ! در دو سال اخیر دکتر بیانی علیل شده بود و ازبیماری قلبی رنج می‌برد ، اما به مرضی دیگر جان سپرد . رحمةالله علیه.



سرورخان گویااعتمادی‌ازبزرگان ادباودانشمندان‌افغانستان‌وازدلدادگان زبان دری بود .

از استادان بزرگ متقدم ومتأخر اشعاربسیارازبرداشت‌که همواره بموقع و به مناسبت می‌خواند و شنوندگان را محظوظ می‌فرمود . بارها به‌ایران‌آمده بود و با همه شاعران و ادیبان معاصر دوستی داشت .

در مجلهٔ یغما تصویروآثار اوبارها بچاپ رسیده ؛ مشاعره او با مرحوم ادیب‌السلطنه سمیعی، قطعهٔ استاد مینوی در ستایش او ، واشعارگلچین معانی‌در مرگ او ازآن جمله است .

وفات گویا دردی‌ماه۱۳۴۶درکابل اتفاق افتاد تقریباً در هفتاد سالگی . رحمةالله علیه .

مهندس اجتماعی



مهندس حبیب‌الله اجتماعی متخصص دررشتهٔ برق وروشنائی بود، ودرکارخانه‌های قند: شاه‌زند، ورامین، مرودشت، آبکوه مشهد، کرمانشاه، و درسال اخیر درکارخانهٔ قند تربت حیدری خدمت می‌کرد. مهندس اجتماعی زبان آلمانی‌را بحدی خوب می‌دانست که مهندسین آلمانی را به حیرت می‌افکند. مردی‌بود نجیب ومهربان وباارزش، وبسیارحیف بود که در سن پنجاه وچندسالگی ازجهان برود.

مهندس اجتماعی‌عمه‌زاده وشوهرخواهر، ونیز برترازهمه دوست ورفیق‌مهربان من‌بنده حبیب یغمائی بود و مرگ وی به بیماری ناگوار سرطان سخت موجب تأثرگشت (۸ آذر ۱۳۴۶). سید ضیاءالدین آل‌داود رئیس دفتر رمز ومحرمانهٔ وزارت‌آموزش داماد اوست، و کمال اجتماعی عضوبنیاد پهلوی که درفنون ادبی و مطبوعاتی استادی و سلیقه‌ای بسزا دارد فرزند او. این‌ابیات ازکمال اجتماعی است دررثاء پدرش:

برمزار پدرم

چون خزان و ماه آذر می‌شود — جان مسکینم در آذر می‌شود
برگها از شاخ می‌ریزد به خاک — گل به دست باد پر پر می‌شود
باز ما را در غم مرگ پدر — خون بدامان، خاك‌برسرمی‌شود
آدمی را، هرکه باشد، عاقبت — خشت بالین، خاك بسترمی‌شود
گرچه دانم روح‌پاکش دربهشت — یار یاران پیمبر می‌شود
بی «حبیب اجتماعی» جان ما — کی دگر با شوق همبر می‌شود

سال مرگش را سروش از غیب گفت:
«همدم ساقی کوثر می شود»

۱۳۴۶ شمسی

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

داستان فریدون ازشاهنامه فردوسی

۱۳۰ صفحه ـ بقطع‌خشتی ـ مصور

باهتمام آقای پورداود

ناشر : شرکت‌های عامل نفت ایران

ـ۲ـ

صفحه ٦۲ ـ درشمارهٔ پیش این بیت از آن‌کتاب نقل شد ،

چو بکشاد لب هر دو بشتافتند بیازار آهنگران **تاختند**

و گفتیم‌که هر شاگرد مدرسه‌ای‌که اندك معلومات و اندك ذوقی داشته باشد می‌داند‌که **شتافتن** با **تاختن** قافیه نمی‌شود .

و اما موضوع سخن این است‌که فریدون دو برادر بزرگ‌تر از خود داشت «کیانوش» و « پرمایه » . وقتی‌که رزم ضحاك راکمر بست ، به این دو برادر فرمان داد‌که آهنگران را بـدرگاه آورند. به محض این‌که لب‌گشود آن دو برادر ببازار آهنگران بشتاب روی آوردند [تافتن ،گرائیدن، پیچیدن .] وبزرگان ونامجویان این‌پیشه را حاضرکردند ،آنگاه فریدون خود نقشه‌ای‌ترسیم‌کرد‌که برطبق آن نقشه ،گرزی‌که سرش‌همانند سرگاومیش‌باشد‌برایش‌بسازند. مطلب را از فردوسی بشنوید ولذت برید ،

برادر دو بودش دو فرخ همال از او ، هر دوآزاده مهتر بسال
یکی بود ازایشان «کیانوش» نام دگر نام « پرمایه » شادکام
فریدون **بریشان سخن** برگشاد که خرم زیید ای‌دلیران وشاد ..
بیارید داننده آهنگران **یکی گرز سازند مارا گران**
چو بکشاد لب هر دو **بشتافتند** بیازار آهنگران **تافتند**
ازآن‌پیشه هرکس‌که بد نامجوی بسوی فریدون نهادند روی
جهان جوی پرگار بگرفت زود وزان گرز پیکر برایشان نمود
نگاری نگارید بر خاك پیش همیدون بسان سر گاو میش
بدان دست بردند آهنگران . . . .

کلماتی‌که با حروف درشت‌تر نموده شده درکتاب جناب پورداود باشتباه نقل‌شده،هرکس علاقه دارد مقایسه را به شاهنامه‌هـای معتبر رجوع فرمـاید . در اینجا تنهامنظور اختلاف‌قافیه **بشتافتند** و **تاختند** است‌که‌گناهی‌است نابخشودنی در پیشگاه اهل ادب .

این‌نکته را بجا می‌داند یادکند‌که در نسخه‌های چاپی غیر معتبر این بیت بوجهی‌دیگر نقل شده . وای‌کاش آقای پورداود آن وجه را انتخاب می‌فرمودند ،

چوبکشاد لب هر دو **برخاستند** ببازار آهنگران **تاختند**

صفحه۶۳ ـ فریدون رزم ضحاک را سپاه می‌آراید :

فریدون بخورشید بربرد سر ‌‌ ‌‌ کمر تنگ بستش بخون پدر
برون‌رفت خرم به‌خرداد روز ‌‌ ‌‌ به نیك اختر و فال‌گیتی‌فروز
چوازدشت نزدیك شهر آمدند ‌‌ ‌‌ کزان‌شهر جوینده بهر آمدند

فاعل «آمدند» کی است ؟ مطلب مسخ و مشوش شده برای حذف یك بیت . فردوسی چنین فرموده است :

برون رفت خرم به‌خرداد روز ‌‌ ‌‌ به نیك اختر و فال‌گیتی‌فروز
سپاه انجمن‌شد بدر گاه او ‌‌ ‌‌ به‌ماه اندر آمد سر گاه او
چو ازدشت نزدیك شهر آمدند ‌‌ ‌‌ ازآن شهر جوینده بهر آمدند

با این پیوند بجا فاعل «آمدند» فریدون است و سپاه او، بصورت جمع .

صفحه۶۴ ـ در ورود فریدون به شهر :

زیك میل‌کرد آفریدون نگاه ‌‌ ‌‌ یکی‌کاخ دید اندرآن شهر شاه
باسب اندر آمد بکاخ بزرگ ‌‌ ‌‌ جهان ناسپرده جوان سترگ

این کاخ بزرگ از کی بود ؟ و چرا فریدون بااسب اندران شد ؟ بواسطهٔ حذف‌دو بیت بسیار عالی پیوند مطلب گسیخته است . فردوسی فرماید :

ز یك میل کرد آفریدون نگاه ‌‌ ‌‌ یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که‌ایوانش برتر زکیوان نمود ‌‌ ‌‌ تو گفتی ستاره‌بخواهد پسود
بدانست کان خانهٔ اژدهاست ‌‌ ‌‌ که جای بزرگی وجای‌بهاست

وآنگاه ، بباسب اندر آمد . . . .

صفحهٔ ۶۴ ـ فریدون وقتی به شبستان ضحاك درمی‌شود :

پس آن دختران جهاندار جم ‌‌ ‌‌ **بنرگس**گل سرخ را داده نم

وجه صحیح برطبق نسخ دقیق و سلیم اینست :

پس‌آن دختران جهاندار جم ‌‌ ‌‌ **زنرگس**گل سرخ را داده نم

یعنی **ازچشم** بر چهره اشك افشاندند و به تعبیری شاعرانه از گل نرگس گل سرخ را آبیاری کردند .

صفحه۶۸ ـ در پادشاهی فریدون این ابیات حکمت‌آموز که برنامهٔ کشورمداری است جای جای حذف شده و بسیار جای افسوس است :

زمانه بی اندوه گشت از بدی ‌‌ ‌‌ گرفتند هرکس ره ایزدی . . .
جهان چون بر او برنماند ای‌پسر ‌‌ ‌‌ تو نیز آزمپرست وانده مخور . .
وزان‌پس جهان‌دیدگان سوی‌شاه ‌‌ ‌‌ ز هرگوشه‌ای برگرفتند راه
همه زر و گوهر برآمیختند ‌‌ ‌‌ به تاج سپهبد فرو ریختند
همان مهتران از همه کشورش ‌‌ ‌‌ بدان خرمی صف زده بر درش
همه دست برداشته باسمان ‌‌ ‌‌ همی خواندندش به‌نیکی‌گمان
که جاوید بادا چنین شهریار ‌‌ ‌‌ برومند بادا چنین روزگار

وزان پس فریدون بگرد جهان — بگردید و دیدآشکار و نهان
هران چیز کز راه بیداد دید — هرآن بوم و بر کان نه‌آباد دید
به نیکی ببست از همه دست بد — چنانک از ره‌هوشمندان سزد ...

صفحهٔ ۷۳ـ فریدون جندل‌را به‌یمن می‌فرستدکه سه دختر پادشاه یمن را برای سه‌پسرش خواستکاری‌کند . جندل بحضور پادشاه یمن می‌رود و پیغام فریدون را می‌گزارد :

پیامش چو بشنید شاه یمن — بپژمرد چون‌آب‌کنده سمن ...
فرستادهٔ شاه را پیش خواند — فراوان سخن‌را بخوبی براند

چنان‌که توجه می‌شود میان این دوبیت مطلقا ارتباط نیست . شاه یمن از پیغام فریدون پژمرده می‌شود و بی‌فاصله فرستادهٔ شاه را که هنوز مجلس را ترك نکرده پیش می‌خواند و بخوبی سخن می‌راند ! کوسه و ریش پهن ...

در شاهنامهٔ فردوسی میان این دوبیت بیست و هشت بیت فاصله است‌که شاه یمن درجلسهٔ اول پژمرده و ناراحت شد و جندل‌را رخصت انصراف داد و ازان‌پس‌که باوزیرانش مشورت‌کرد روز دیگر فرستادهٔ شاه‌را پیش خواند و با او بخوبی سخن راند ...

باری ، موضوع چندان مشوش و بی ارتباط است که بی‌انتخاب اشعاری دیگر پیوندپذیر نیست . (رجوع فرمائید به شاهنامهٔ چاپ شوروی جلد اول صفحهٔ ۸۴)

صفحهٔ ۷۴ ـ فریدون پسران خود را پیش پادشاه یمن می‌فرستد ، اما اندرز فریدون‌به پسران‌که مشتمل بر‌ابیات بسیارعالی در‌تربیت شاهزادگان‌است حذف شده است :

کنون تان بباید بر او شدن — ز هر بیش وکم رای فرخ زدن
سراینده باشید و بسیار هوش — بگفتار او بر نهاده دو گوش
بخوبی سخن‌هاش پاسخ دهید — چو پرسد سخن رای فرخ نهید
از ایرا که پروردهٔ پادشا — نباید که باشد بجز پارسا
زبان راستی را بیاراسته — خرد چیره‌کرده ابرخواسته ...

صفحهٔ ۷۴ ـ نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر او را سزید

مطابق نسخه‌های اصیل وذوق سلیم :

نخستین به سلم اندرون بنگرید — همه روم وخاور مر اورا «گزید»

صفحهٔ ۷٦ ، همداستانی سلم وتور :

نشاید درنگ اندرین کار هیچ — **کجا آید آسایش اندر بسیچ**

وجه صحیح مصراع دوم ، «که خوارآید آسایش اندر بسیچ » یعنی آرام وآسایش را در عزم وآهنگ باید خوار شمرد ..»

صفحهٔ ۷٦ـ سلم وتور به فریدون نامه می‌نویسند و پیغام می‌فرستند و ازاین‌که ایرج‌را برآنان ترجیح نهاده شکوه دارند :

برفت این برادرزروم آن زچین — بزهر اندر آمیخته انگبین
گزیدند پس موبدی تیز ویر — سخن‌گوی و بینا دل و یاد‌گیر

ز بیگانه پر دخت کردند جای — سگالش گرفتند هرگونه رای....
فرستاده را گفت ره در نورد — نباید که یابد ترا باد و گرد

اگر می‌بینید که افعال جمع «گزیدند» ، «پردخت کردند» ، «سگالش گرفتند» ناگهان بصورت مفرد درمی‌آید و «گفت» می‌شود ، نعوذبالله اشتباه ازفردوسی نیست ، اومی‌فرماید چون برادران در نوشتن نامه و دادن پیغام همداستان شدند ، سلم ، فقط سلم ، با فرستاده سخن گفت . مصحح کتاب باحذف یك بیت مطلب شاهنامه را مسخ ومشوش ، وخوانندگان‌را سرگردان کرده است . فردوسی می‌فرماید :

گزیدند پس موبدی تیز ویر — سخنگوی و بینا دل و یاد گیر
ز بیگانه پر دخت کردند جای — سگالش گرفتند هرگونه رای
سخن، سلم، پیوندکرد از نخست — **ز شرم پدر دیدگان را بشست**
فرستاده **را گفت** ره در نورد — نباید که یابد ترا باد و گرد

صفحهٔ ۷۶ ـ سلم‌وتور به‌فریدون‌می‌نویسند : (ازنسخهٔ پورداود)

سه فرزند بودت خردمند و گرد — **بزرگ آمدت تیره پیدا زخرد**

در نسخهٔ مهل ودردیگر نسخه‌های معتبر چنین است :

سه فرزند بودت‌خردمند وگرد — **بزرگ آمده نیز پیدا ز خرد**
نه مازاو به مام و پدر کمتریم — که برتخت شاهی‌نه اندر خوریم!
ندیدی هنر با یکی بیشتر — کجا دیگری زو فرو برد سر
یکی را دم اژدها ساختی — یکی را بابر اندر افراختی
ایا دادگر شهریار زمین — براین داد هرگز مباد آفرین!

درشاهنامهٔ چاپ شوروی جلداول صفحهٔ ۹۴ این‌بیت چنین‌ضبط شده :

سه فرزند بودت خردمند و گرد — **بزرگ آمدت‌تیره، بیدار خرد**

استاد مجتبی مینوی درکتاب «فردوسی وشعر او»این وجه را انتخاب فرموده، ومن بنده حبیب یغمائی تعبیر نخست را لطیف‌تر می‌یابم زیرا برای نتیجه‌ای‌که شاعر می‌خواهد بگیرد مقدمه کامل‌تراست . فردوسی می‌گوید: سه فرزند خردمند و پهلوان داشتی . اولاً **بزرگتر از کوچکتر معلوم بود** . ثانیاًازپدر ومادر برابربودند . ثالثاً از هنرمندی یکی را بردیگری بیشی نبود ، بااین مقدمات چگونه کوچکتر را بربزرگ‌تر رجحان نهادی ؟ اما درنسخهٔ چاپ شوروی این مقدمات تمام نیست در مصراع اول‌می‌گوید سه فرزند خردمند و پهلوان داشتی و در مصراع دوم می‌گوید بزرگتر را تیره رای دانستی و کوچکتر را بیدار دل شمردی ، گوئی اشعاربعدی زاید است و مطلب درهمین یك بیت تمام می‌شود .

به هر حال‌این هر دو وجه درست است وبامعنی است .

آنچه مایهٔ تأسف بسیار است این‌است‌که مصحح داستان فریدون هیچیك از این‌نسخه‌ها را ندیده ، و اگردیده نخوانده ، واگرخوانده نفهمیده ، و مصراعی غلطاندر غلط وبی‌معنی‌چون **بزرگ آمدت تیره پیدا ز خرد** بنام فردوسی قالب زده است . بیچاره فردوسی !

بقیه دارد

خیامی نامه

در تجزیه و تحلیل آثار علمی و ادبی حکیم خیام

تألیف استاد جلال‌الدین همایی

از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی (۵۵)

نامهٔ سید محمد علی جمالزاده ـ ژنو ـ ۲۰ بهمن ۱۳۴۶

در بارهٔ این کتاب ارجمند استاد جلیل جمالزاده نامه‌ای خصوصی بانجمن آثار ملی مرقوم داشته است که چون از هرجهت تمام وکامل و از هرگونه توضیحی بی‌نیازی بخشیده است ـ با امتنان ازحسن توجه اولیای انجمن آثارملی ـ عینا چاپ می‌شود، همان‌گونه‌که جناب جمال‌زاده تصریح فرموده دریافت مطالب این‌کتاب برای‌آنان‌که مایهٔ‌کافی ندارند دشوار است و اگر دیگر مایه وران نیز در این‌باره انتقاد فرمایند با امتنان چاپ می‌شود. مجلهٔ یغما

حضورحضرت آقای تیمسارسپهبدآق‌اولی

رئیس محترم هیئت مدیرهٔ انجمن اثارملی مدظله العالی مشرف

با سلام و دعای خالصانه بعرض عالی میرساندکه نامهٔ شماره ۱۰۹۸-۴۶/۸/۲۵ ویك جلدکتاب «خیامی نامه» عز وصول بخشید وموجب نهایت سپاسگزاری گردید. فهم چنین کتابی ازعهدهٔ چون من‌آدم‌کم‌سوادی خارج است وهرچند حضرت استادی‌آقای جلال‌الدین همایی درضمن گفتارنخستین‌خود فرموده‌اندکه:

«روی سخنم با طالبان مبتدی است» ومن نیزبدون شکسته نفسی خود را ازآن‌زمره میدانم باز از فهمیدن بسیاری از مطالب‌کتاب عاجزم وسعی خواهم داشت‌که در پرتو دلالت وارشاد غیابی استاد مسلمی چون‌حضرت‌آقای همایی‌بلکه خوشهٔ مختصری ازین‌خرمن‌معرفت بدست آورم. فعلا همینقدر است‌که در بارهٔ ترجمهٔ آثار یونانی بعربی درصفحات ۱۹ و ۲۰ مطالب بسیار ذی‌قیمتی پیدا کردم وپس‌ازآنکه مدتها درجستجو بودم‌که بدانم مترجمین‌قدیمی که آثار حکما و علمای یونان را بزبان سریانی و ازسریانی بعربی وگاهی ازعربی‌بفارسی ترجمه میکرده‌اند با آنکه آن همه اصطلاحات علمی و حکمی وفنی‌که علما وحکمای‌یونان استعمال میکردند و لابد قسمتی ازآنها ساخته وپرداختهٔ خود آنها بود در زبان سریانی‌بچه طرزواسلوبی بترجمه میرسید وآیا اساساً مترجمین آسیای صغیروصفحات جنوبی‌آن‌که‌کم‌کم بزبان عربی تکلم مینمودنـد آن اصطلاحات و تعابیر را درست میفهمیدند یا مانند بعضی از مترجمین امروزی‌خودمان درست نفهمیده لفظ دیگری بزبان خودشان درمقابل‌آن‌میگذاشتند و رد میشدند و خوشدل بودندکه آثارگرانبهای‌یونانی را ترجمه‌کرده‌اند. بدترازهمه‌آنکه بعدها مترجمین دیگری آن ترجمه‌هـای سریانی را بعربی و بعداً باز از عربی بفـارسی‌هم

درمیآوردند وخدا میداند چه شرب‌الیهودی حاصل میگردیدکه گرتو ببینی نشناسیش باز ودر این صورت بدیهی‌است که همچنانکه حضرت آقای همایی بیان وتوضیح فرموده‌اندکارخانه‌ای تازه » بکار میافتاد . امروزهم تاکسی یونانی قدیم را خوب نداند و با زمان علمی وحکمی‌و فنی یونان آن زمان آشنائی‌کافی نداشته باشد (بتقدیر آنکه متون اصلی راهم بدست بیاورد وخودکارآسانی‌نیست وچنانکه میدانیم مقداری از آنها دیگر بدست نمیآید) نمیتواند‌درست تشخیص بدهدکه ترجمه‌های سریانی و عربی وفارسی تا بچه اندازه درست و تا چه حدودی غلط و نادرست است و من دلم برای اشخاصی مانند ابوعلی‌سینا میسوزدکه عطش شدید علم و معرفت را داشته و با ترجمه‌هائی سروکار میداشته استکه بقول حضرت‌آقای‌همایی «گنگ و مبهم و مغلوط و نارسا » بوده است .

چندی پیش(تقریباً دوسال‌پیش) کتابی بدستم‌افتاد بزبان‌آلمانی دربارهٔ ترجمهٔ کتابهای یونانی در قدیم بزبانهای عربی و چند بار بدوستان محترمم‌که افتخار ملاقات برایم حاصل میکرد پیشنهاد نمودم‌که‌آن‌کتاب را بفارسی‌ترجمه نمایند . اکنون نیزاگرلازم باشدحاضرم باکمال منت و رغبت‌آن‌کتاب را درمیان امواج بی‌ترتیب کتابخانه‌ام پیداکرده برای ترجمه ارسال‌خدمت بدارم . من‌کاملاباحضرت استادی‌آقای‌همائی همعقیده‌ام‌که « قسمتی‌ازمشکلات و مسائل لاینحل و مصطلحات خالی از تناسب کـه در علوم عقلی مخصوصاً فلسفه باقی مانده یادگار همان ترجمه‌های نارسای مغشوش اول استکه مفهوم لفظی‌عرفی‌آنها موجب انحراف اذهان فلاسفه و متفکران (۱) اسلامی شده وهرقدر خواسته‌اند آنرا با موازین عقلی تطبیق کنند درست درنیامده است . چنانکه درهمین اوقات اخیر درضمن یکی ازمقالاتم‌که اکنون نمیدانم درکجا بچاپ رسید تذکرداده‌ام . بخاطر دارم‌که حضرت آقای محمد علی فروغی فرموده بودندکه برای فهمیدن بعضی ازمقالات فلسفی‌که دراین‌اواخرجوانان ما اززبانهای فرنگی‌ترجمه میکنند مجبور میشوم متن فرنگی‌آنرا بدست بیاورم تا از ترجمهٔ فارسی‌چیزی دستگیرم بشود . و مسلم‌است جوانی‌که تحصیل علم فلسفه نکرده (یا بقدرکافی نکرده است) وچه بسا فارسی‌وعربی‌را هم‌درست‌نمیداند وبا اصطلاحات فلسفی‌آشنائی ندارد (هم‌اصطلاحات قدیمی وهم اصطلاحاتی‌که هر روز فیلسوفهای جدید وضع و استعمال مینمایند وچه‌بساسابقه‌هم ندارد و شاید حتی درکتابهای لغت فلسفی‌هم پیدا نشود) مقالات فلسفی‌را (و هکذا علمی و فنی وحتی اجتماعی) بچه طرزی بفارسی ترجمه خواهد کرد . من شخصاً گاهی‌اتفاق‌افتاده که از جوان ایرانی‌کـه مقاله یاکتابی را بفارسی ترجمه‌کرده است معنی بعضی عبارتها را

---

(۱) متفکران در واقع ترجمهٔ‌کلمهٔ فرانسوی « penseur » است درصورتیکه‌درفارسی معمولی آدم متفکر معنی دیگری را میرساند ونمیدانم آیا درکتابهای قدیمی‌کلمهٔ « متفکر » بمعنی صاحب فکر و ارباب اندیشه‌کـه‌کارشان فکر و تحقیق و تعمق است آمده است یا نه و البته حضرت استادی‌آقای همائی معنی « penseur » استعمال‌فرموده‌اند ولابدکاملا درست است .

پرسیده‌ام و نمیدانسته است و اقرار نموده است که همچنان که خیال کرده که باید معنی داشته باشد ترجمه کرده است .

من درعلم ریاضیات (مانند هر علم دیگری) کمیتم بسیار لنگه است ولهذا اظهار نظر در بارهٔ کتاب «خیامی‌نامه» از جانب من فضولی محض خواهد بود ولی همینقدر است که میفهمم کتاب بسیار لازم ومفیدی تألیف یافته و شخص با صلاحیتی این امرخطیر را بعهده داشته است و کتاب ازطرف انجمن آثارملی چنانکه شاید وباید بطرز بسیارمرغوب وممتازی بچاپ رسیده است و از خداوند خواستارم که انجمن آثارملی را در انجام این نوع کارهای خوب و دلپسند و مفید وآموزنده کاملا موفق ومؤید بدارد .

***

چنانکه برخاطر محترم پوشیده نیست یك تن ازدانشمندان ما حضرت آقای میرمهدی بدیع که تألیفاتی بزبان فرانسوی دارند وجلداول کتاب تحقیقی ایشان که «یونانیان وبربرها» عنوان دارد بترجمهٔ فارسی دانشمند محترم آقای احمدآرام انتشار یافته وجلد دوم نیزبزودی در طهران انتشار خواهد یافت در بارهٔ مناسبات و روابط علمی ایران قدیم با یونان قدیم تحقیقات ومطالعات بسیاردارند و البته اگرمقرر بفرمائید که یك نسخه ازکتاب «خیامی‌نامه» برای ایشان فرستاده شود بسیار بجا خواهد بود .

***

ای کاش یك نفر از اساتید ریاضی‌دان ، مقالهٔ مفصلی بزبان فرانسه و انگلیسی دربارهٔ کتاب « خیامی نامه » تهیه مینمود تا در مجله‌های علمی فرنگستان بچاپ میرسید و معرف زحمات وتحقیقات قابل ستایش حضرت استادی آقای جلال‌الدین همایی دامت افاضه میگردید .

با تقدیم احترامات فائقه

سید محمد علی جمالزاده

توضیح و تصحیح

بیتی که جناب گلچین معانی در مقالهٔ بسیار مفید خود راجع به قرآن خطی قرن چهارم نقل کرده‌اند و آن را به لهجهٔ رازی دانسته‌اند بنظر می‌رسد که از اشعار هجائی است و معلوم نیست که مربوط به کدام خطه از قلمرو زبان دری است . اظهر آن است که آن را از لهجه های خراسان بدانیم . بهرحال بنده مصراع دوم را که ایشان نخوانده‌اند چنین خوانده‌ام و تصور می‌کنم درست باشد . **« ایزدش بدهد مرگ بتاسه »**

تاسه در لغت بمعنی درد وتپش است (فرخ‌نامه ، چاپ این‌بنده ص۳۲۲) **ایرج افشار**

درهمین مقاله، سطردهم صفحهٔ ۵۹۰ شمارهٔ بهمن چنین است ، تصحیح فرمایند :
وقفی ابوالبرکات بوسیلهٔ ابوعلی‌بن حسوله . . .

پایان سال بیستم

بیست سال‌تمام مجلهٔ یغما بی‌انقطاع انتشاریافت. مارا بسخت‌جانی خوداین گمان‌نبود. بارنج وسختی‌که دراین مدت مدیدمتحمل‌شد، به هر کارکه دست می‌یازید شاید نتیجهٔ معنوی آن بیش بود . مثلا اگر درنظم داستانی تا تاریخی اهتمام می‌ورزید شاید یادگاری ارجمندتر می‌بود .

آلودگی‌های زندگی ودوندگی‌ها ، وغرض ورزی های‌تنگ چشمان ، وگونه گون گرفتاری ها ، دست‌بدست هم دادند وموجب شدندکه استعداد طبیعی ومواهب‌الهی‌که از آن برخورداری هابود چنان‌که می‌باید بکارنیفتد وبهره‌نبخشد وجزدریغ و شرمندگی درپایان عمرچیزی بدست‌نماند .

جزازدوازده شماره مجله‌که دردوازده ماه سال۱۳۴۶ انتشاریافت، کتابی‌بنام **بیستمین سال مجلهٔ یغما** نیزکه معادل بادوشمارهٔ مجله بود چاپ و به مشترکین ارجمند اهداشد ، باین معنی‌که بارما ازهرروی سنگین‌تر گشت .

اکنون بیاری خداوند متعال بیست ویکمین سال انتشارمجله آغازمی‌شود باین‌امیدکه مگرموجباتی فراهم‌آید تا این‌بارسنگین را از دوش ناتوان خود بیفکنیم و بر کتف دوستانی مستعدتر و داناتر و تواناتر بنهیم .

باتفاق دانشوران باانصاف ، مجلهٔ یغما دراین‌بیست سال در نگاهبانی ادب و فرهنگ اصیل فارسی متعهد خدماتی بسیارارزنده بوده واین‌افتخاررانویسندگان ودانشمندانی‌که نام مبارکشان زینت‌بخش مجله است وشهرت ادبی‌جهانی دارند موجب بوده‌اند ، خداوند تعالی همه آنان رابرای ایران‌عزیز زنده نگاه دارد وازتوفیق خدمت باز ندارد . سپاس ماازاین بزرگان چندان است‌که گفتن نتوان .

* * *

بی‌جانیست ازمشترکین شریف درخواست‌کنیم‌که در پرداخت وجه اشتراك بی‌لطفی نکنندکه این بی‌اعتنائی برای مجله‌ای مسکین و بی‌نوا سخت‌گران تمام می‌شود .

درود نوروزی

نویسندگان و کارکنان یغما در اورمزد فروردین ۱۳۴۷ به پیشگاه خوانندگان و خواهندگان و دوستان و دانشمندان دور و نزدیك درود بی‌کران خودرا با زبان دل می گویند و تندرستی و کامیابی همگان را آرزو می کنند .

فهرست نویسندگان

و مندرجات مجلد یغما در سال ۱۳۴۶ شمسی

فهرست تصاویر

وفیات معاصران

بیستمین سال مجلهٔ یغما

تهران ۱۳۴۶

چاپ بهمن

دوره‌های مجلهٔ یغما

مجلد اول	(۱۳۲۷ شمسی)	۱۰ شماره	۴۸۰ صفحه
« دوم	(۱۳۲۸) «	۱۲ «	۵۹۲ «
« سوم	(۱۳۲۹) «	۱۲ «	۵۴۴ «
« چهارم	(۱۳۳۰)	۱۱ «	۵۲۴ «
« پنجم	(۱۳۳۱)	۱۲ «	۵۶۸ «
« ششم	(۱۳۳۲)	۱۱ «	۴۶۴ «
« هفتم	(۱۳۳۳)*	۱۲ «	۵۷۶ «
« هشتم	(۱۳۳۴)	۱۲ «	۵۷۶ «
« نهم	(۱۳۳۵)	۱۲ «	۵۷۶ «
« دهم	(۱۳۳۶)	۱۲ «	۵۷۶ «
« یازدهم	(۱۳۳۷)	۱۲ «	۵۷۶ «
« دوازدهم	(۱۳۳۸)	۱۲ «	۵۹۲ «
« سیزدهم	(۱۳۳۹)	۱۲ «	۵۹۲ «
« چهاردهم	(۱۳۴۰)	۱۲ «	۶۳۲ «
« پانزدهم	(۱۳۴۱)	۱۲ «	۷۰۰ «
« شانزدهم	(۱۳۴۲)	۱۲ «	۸۱۲ «
« هفدهم	(۱۳۴۳)	۱۲ «	۵۸۴ «
« هجدهم	(۱۳۴۴)	۱۲ «	۶۷۲ «
« نوزدهم	(۱۳۴۵)	۱۲ «	۶۷۲ «
« بیستم	(۱۳۳۴۶)		
		۲۲۴ «	۱۱۴۰۸ «

مجلدات و انتشارات نوزده سالهٔ مجلهٔ یغما ، اگر پاکیزه وبی‌آلودگی باشد ، **یکهزار تومان** خریداری می‌شود .

---

* شمارهٔ مسلسل ۶۹ از این سال آغاز می‌شود .

بهای این کتاب ده تومان است

احتفال

بیستمین سال تاسیس مجلهٔ یغما

در باشگاه دانشگاه

طهران

۲۷ خرداد ۱۳۴۶

چاپ بهمن

رقعهٔ دعوت

بمناسبت بیستمین سال انتشار مداوم مجلهٔ یغما و برای بزرگداشت خدمات ادبی شاعر سخن سنج و نویسندهٔ دانشمند آقای حبیب یغمائی دوستداران آن مجله روز شنبه ۲۷ خرداد ماه ساعت ۶½ تا ۸½ در باشگاه دانشگاه مجلسی دوستانه خواهند داشت. خواهشمند است با تشریف فرمائی خود دوستان را خوشوقت فرمایند.

سید حسن تقی زاده — **مجتبی مینوی**

لطفاً از درغربی دانشگاه واقع در خیابان ۲۱ آذر تشریف بیاورند



سید حسن تقی زاده
مجتبی مینوی
ایرج افشار
(ایستاده سمت چپ)

بیستمین سال مجلهٔ یغما

بدعوت آقایان سیّد حسن تقی‌زاده ومجتبی مینوی بمناسبت آغاز بیستمین سال مجلّهٔ ادبی یغما مجلسی در باشگاه دانشگاه بر پا شد . در این محفل ادبی غالب استادان ودانشمندان وشاعران باتام حضور یافتند وباتّفاق دانش‌دوستان ودانشگاهیان محفلی ادبی وعلمی بدین مایه با شکوه وبا معنی وپاك وبی پیرایه وبی‌شائبه کمتر تشکیل یافته است ، زیرا بزرگان علم وادب کشور فقط وفقط به‌منظور ادب‌نوازی و دانش دوستی یغما قدم رنجه فرموده بودند ، آن هم بخواهش دوتن از بزرگان علم وادب مسلّم مملکت .

تأثیری که از آغاز تا پایان احتفال همواره جلوه‌گری معنوی داشت حضور جناب سیّد حسن تقی‌زاده میزبان ارجمند بود که از فرسودگی وبیماری راه رفتن نمی‌توانست وبا چرخ دستی وی‌را بدین سوی وآن سوی می‌بردند. شدّت این‌تأثیر چندان بود که حاضران از مرد و زن در هرگام بوسهٔ تعظیم و احترام نثارش می‌کردند .

برمیزوسط اطاق‌دوره‌های مجلهٔ‌یغما، مجلّدات‌ترجمهٔ تفسیرطبری، گرشاسب نامهٔ اسدی، قصص‌الانبیاء، علم قافیه، دخمهٔ ارغون، ومجلّداتی دیگرازآثار تألیفی و تصحیحی آقای حبیب یغمائی در میان دسته‌های گل چیده شده بود... دستهٔ گلی مجلّل که‌ازجناب امیراسدالله‌علم وزیردربار شاهنشاهی‌ورئیس‌دانشگاه‌پهلوی‌شیراز اهدا شده بود جلوه گری داشت .

نخست آقای احمدآرام (دانشمند معروف ـ معاون اسبق وزارت فرهنگ) باسخن رانی کوتاه برنامهٔ احتفال را اعلام کرد و آنگاه جناب تقی‌زاده با نطقی مختصر جلسه را افتتاح فرمود . سپس استاد مجتبی مینوی‌باصدای رسا، بافصاحت و بلاغت تمام از مجلهٔ یغما وحبیب یغمائی سخن گفت و هدیه‌ای راکه ازاصفهان ارسال‌داشته بودند به‌یغمائی تسلیم کرد. استاد امیری فیروزکوهی وآقای‌ابراهیم

صهبا شاعرمعروف اشعاری را که به مناسبت مجلس انشاء فرموده بودند خواندند.

ازمؤسسهٔفرهنگی یونسکو و از انجمن آثارملّی وهم‌چنین از آقایان: علی‌اصغر حکمت، دکترعلی اکبرسیاسی، استاد سیّد محمّد فرزان، سیّدمحمدعلی‌جمالزاده پیام‌هائی رسیده بود که آقای محسن مفخّم به ترتیب قرائت کردند.

جناب محمود جم که ازآغاز تأسیس مجلهٔ یغما از حامیان و خوانندگان وفادار مجلّه بوده‌اند و هستند به سخنانی تحسین‌آمیزکارکنان مجلّه را تشویق فرمودند.

ازآن پس آقای حبیب یغمائی پشت میکروفن قرارگرفت و از همگان با خضوع وخشوع فراوان سپاسگزاری کرد وقطعه‌ای‌راکه‌بمناسبت‌ساخته بودخواند.

در پایان مجلس حاضران به سالون وسیع باشگاه برای صرف چای دعوت شدند. وسایل پذیرائی از شیرینی و بستنی واقسام شربت‌ها آماده بود وازخانم‌ها و آقایان صمیمانه پذیرائی‌شد.

مقرّر بود که این مجلس ساعت هشت ونیم پایان یابد اما مدّتی بیش گرفت.

انتشار این‌جزوه را در گزارش این احتفال‌مناسب شمرد که ادب دوستان را یادگاری ارجمند است.

فهرست مطالب

خطابه‌ها



جناب آقای احمد آرام درهنگام سخن رانی

خطابهٔ جناب احمد آرام

دوست عزیزمان آقای ایرج افشار، که در فراهم آوردن مقدّمات این محفل شریف سهم عمده را داشته‌اند، از بنده خواستند که در آغاز مجلس و برای انتقال از حالت مذاکرات و تعارفات خصوصی به حالت جلسه‌ای که سروران گرامی، دوستان حبیب یغمائی و مجله‌اش یغما، آماده برای استماع بیانات نغز و پر مغز سخنرانان اصلی، جناب آقای سیّد حسن تقی زاده و آقای مجتبی مینوی، که هردو بزرگوار را بر بنده حقوقی است بوده باشند، چند لحظه‌ای عرایضی بکنم ودرواقع برنامهٔ مجلس جشن را به عرض برسانم وبه زبانی گویاتر پامنبری‌خوان باشم.

چنان دوست‌داشتم که کفّ نفس کنم و تنها به‌همین‌بیان برنامه قناعت‌ورزم ولی هوای نفس نگذاشت و دوستان بزرگواری که فرمانبری از ایشان بربنده فرض است اصرارورزیدند که برای آماده‌تر شدن مجلس رطب ویابسی به هم‌بباف و عرض وجودی هم بکنم.

به مناسبت مجلس و نیز به مناسبت سوزی که بردل همهٔ ما از وضع آشفته پاره‌ای ازمجلاّت و کتابها هست بجا و بموقع است اشاره شود که بسیار نوشته های زهرناك و کشنده که امروز در مطبوعات دیده می‌شود، در زمان نسل گذشته که آغاز رواج آنها بود، بدون وجود سانسوری درمطبوعات، تنها ازاین لحاظ اجازه انتشار پیدا می کرد که به مردمان ساده دل چنان حالی کرده بودند که تا فظایع و فجایع به صورتی دلنشین بیان نشود نمی‌توان نتیجه‌ای اخلاقی در ذیل آنها آورد و همگان را از آنها دورنگاه داشت؛ شاید به راستی چنین اندیشهٔ پاك وپاکیزه‌ای محرّك آن نویسندگان‌درمرحلهٔ اوّل‌بوده است، ولی همگان غافل از این بودند که این گونه خواندنیهای پلید را به دست مردم دادن سرود یاد مستان دادن است.

پس از مدتی که بحمد خدا از شمارهٔ عامیان کاسته شده و شمارهٔ عارفان افزایش یافته ! اکنون کار به جایی رسیده است که بسیاری از کتابها و مجلّه ها و روزنامه‌ها را به خاطر گناهان پلیدی که درآنها به زیباترین‌صورت عرضه‌می‌شود می‌خرند، وخواندن آنهارا مکمّل فساد وافسادی قراردمی‌هند که ازبسیار راههای دیگر ، واز جمله سینماها ، درجان وتن‌پیر و جوان رخنه کرده و ریشه‌دوانیده و دیگر تقریباً هر چند زشتی و پلیدی کهن است داغ جمال و هنر و هنر دوستی نوبرآن‌خورده است . هرچند یك‌بار سروصدایی می‌شود و در این مجلس و آن مجلس یا این میز گرد و آن سمینار به چاره‌جویی دورهم می‌نشینند و سخنانی به هم می‌بافند ، ولی باز همان آش است و همان‌کاسه .

چنان است که گویی همگان بر این ترتیب اتّفاق‌کلمه دارند و آن سروصدا تنها برای خاموش کردن آتش احساسات گروه بسیار اندکی است که گاهی صدایی می کنند و احتمال آن می‌رود که صدایشان بتواند چندان‌بلند شود که به گوشهای کسانی که گوش دارند ولی نمی‌شنوند و چشم دارند ولی نمی‌بینند برسد . من به این‌صدا خفه کن ها مژده می‌دهم که هیچ نگران نباشند ، چون مثل آن است که همگان مواضعه وتبانی کرده‌اند که ازحالی که بران هستند نگردند ودرخطی که پیش می‌روند میلیمتری به چپ و راست منحرف نشوند .

اگر درجاهای‌دیگر کاریکاتور و انتقاد برای‌آن است که مایهٔ اصلاح کسانی شود که کاریکاتورشان را می کشند یا انتقادشان می‌کنند ، در این ملك منظور از این‌کار آن است که ازدیدن کاریکاتور و خواندن انتقادنامه و تنها از نفس خود این عمل لذّت ببرند ، و پاك منظور از این نوع ادبیّات در کشورهای واضع کاریکاتور در نزد ما گم شده است .

آخر این درست‌نیست که وزیری دستوری بدهد یا وکیلی در مجلس‌سخنی بگوید ، و درفلان روزنامه یا مجلّه هرچه‌بخواهند در بارهٔ آن وزیر و آن‌وکیل بگویند ، و نه آن وزیر و وکیل از جای خود تکانی بخورد و نه آن نشریه در هفته دیگر منتشر نشود .

هزل‌پسندی و نادانی‌طلبی هم حدّی دارد ، و ما به راستی از حدّ گذرانده‌ایم.
کتابی در چهار چاپ و چهارده هزار جلد و هر جلدی ۶۵۰ ریال در ظرف مدّت سه سال اخیر منتشر شده که عنوان دایرة‌المعارف دارد و از جمله معارف مندرج در آن اینها است :

۱ ـ **لغات خارجی رایج در زبان فارسی** : کاندید= احمق؛ اپیدمی= مسری ؛ آمیدون = نشاسته ؛ ابوسولوتیسم ؟ و نظایر اینها .

۲ـ برای استالین وفالکتر تصویر واحدی گذاشته شده که هیچیک از آن دو نفر نیست.

۳ ـ تصویر مردی را با کراوات (شاید پوانکاره) درکنار نام دموستون (؟!) به جای تصویر او آورده است .

۴ ـ ابوسلیمان بجستانی از فلاسفهٔ ایران ؟! و بسیار چیز های دیگر .

تورات وانجیل سالهاست به‌زبان فارسی ترجمه‌شده‌ودردسترس همگان‌است. یکی ازسالنامه‌ها که خواسته است ابتکاری به خرج دهد ، خلاصهٔ داستهای کتاب مقدس را اززبانی خارجی ترجمه‌کرده و در آن آورده است و از این جمله است آنچه در آن کتاب سال دیده می‌شود :

سودوم‌وسیدیم	به‌جای سدوم	راشل	به جای	راحیل	
الیزر	»	لعازر	یوع‌وجوزوئه	»	یوشع
آمر نس‌ها	»	عمونیان	گولیات	»	جالوت
ربه‌کا	»	رفقة	علی	»	الیاس

چرا باید چنین باشد و نویسندگان ما مال وخرد خود را در برابر این نابخردیها از کف بدهند ؟ نباید برای‌این درد چاره‌ای بیندیشند؟

**

با این همه مایهٔ خوشوقتی است که اکنون گروهی از نخبهٔ‌ادب پروران و دانش دوستان در این مجلس عالی گرد آمده‌اند تا از خدمات حبیب یغمائی‌تجلیل کنند که درمدت بیست سال مداوم انتشار مجلهٔ خود اسیر رنگها وپلیدیهای‌دیگر نشده وبه هیچ بهانه‌ای تصویر ناشایسته‌ای را که مایهٔ رواج مجله می‌شود و شماره های آن را از هزار و شاید دو هزار به پنجاه و صدهزار می‌رساند در پشت جلد و

در صفحات این مجلّه چاپ نکرده است . مجلهٔ یغما پاکی و پاکیزگی خود را حفظ کرده است و امیدواریم به همین گونه محفوظ بماند . بنده به سهم خود ، به عنوان خوانده‌ای از یغما ، از دو دانشمند بزرگوار جناب آقای تقی‌زاده و آقای مجتبی مینوی سپاسگزارم که چنین مجلسی را فراهم فرموده‌اند تا هواخواهان یغما علاقهٔ قلبی خود را به آقای حبیب یغمائی که خالصاً مخلصاً و با تحمّل رنج فراوان چراغ یغمارا روشن نگاه داشته‌اند ، ابراز دارند .

اینك وظیفهٔ اصلی بنده یعنی خواندن برنامهٔ جشن :

۱ ـ سخنان استاد علامه جناب آقای تقی‌زاده .
۲ ـ بیانات دانشمند گرانمایه آقای مجتبی مینوی.
۳ ـ قرائت پیامهای رسیده.
۴ ـ اشعار آقای امیری فیروزکوهی.
۵ ـ پذیرائی در طالار دیگر .

***

اینك به یاد دوست عزیزی افتادم که مدّتها است اسیر بستر است و از خود گذشته همه رادردمند ساخته است . این دوست بزرگوار آقای دکتر محمّدمعین است که شدّت کار و علاقهٔ به درستی کار او را به روزی مصیبت‌بار انداخته است. بی‌شك گروهی از صاحبدلان در این مجمع حضور دارند و خواهش می کنم همگی رو به جانب خدا کنیم و از او بخواهیم که این دوست نازنین را شفابخشد و خاطر همگان را شاد فرماید .



تقی‌زاده در موقع خطابه

خطابهٔ جناب سید حسن تقی‌زاده : *

آقایان محترم دوستان عزیز

من در آنروز که احتفـال بیست سالهٔ مجلّهٔ یغما بود چیزی در خاطر مهیّا کردهٔ بودم که بیان بکنم ولی بواسطهٔ اختلال مزاج در آنموقع از تقریر مطالب تاحدّی عاجزشدم وجزدوسه کلمه عرایض‌ابتدائی‌قادر به‌بیان چیزی‌ازآنجمله نشدم و خیلی از دوست عزیز ما آقای مینوی متشکّرم که این عجزمرا جبران فرمودند و با بیانات بسیار فاضلانه و شیرین خود مطالب راتکمیل نمودند. اینك چندکلمه ازآنچه در نظر بود که در آنموقع عرض کنم دراین‌جا درج میکنم .

نشریات ومطبوعات مرتّب که بعدها بآنها اسم روزنامه ومجلّه‌داده شدظاهرا در زبان فارسی ابتدا درهندوستان بوجود آمده و بعدها در نیمهٔ اول‌قرن‌چهاردهم هجری بتدریج شیوع یافته ورونق گرفته است . البتّه‌آقایان اسم روزنامهٔ اخترا که در استانبول در زبـان فارسی‌ایجاد شده بود شنیده‌اند این روزنامه در ۱۲۹۲ هجری قمری شروع بانتشار کرد و مؤسس و مـدیر آن آقا محمدّ طاهر تبریزی معروف بود و تا سال ۱۳۱٤ هجری قمری دوام داشته است .

مرحوم ادوارد براون‌دررساله‌ای که راجع بمطبوعات ایران نشر کرده‌۳۷۱ روزنامه و مجلّه را شمرده است . در بین این مجلاّت باید از مجلّه « قانون » که مؤسس آن میرزا ملکم خان بود اسم برد این مجلّه در تنویرافکار عمومی تأثیر بسزائی داشت .

خود اینجانب مجلّه‌ای را درتبریزدرسال ۱۳۲۰ هجری قمری تأسیس کردم که یکسال‌تمام بدون کم و زیاد مداومت کرد .

مجلهٔ یغما از بهترین نشریـات فارسی بوده و اگر بـدست مرحوم ادوارد

---

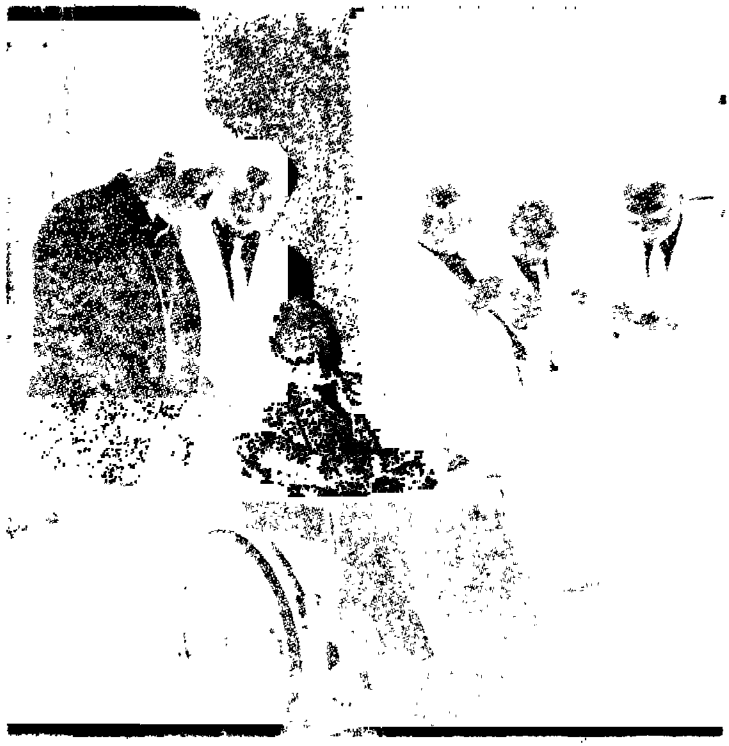
* جناب آقای تقی‌زاده مضمون خطابه را تحریر فرموده‌اند .

براون که قدردانی زیادی از مطبوعات فارسی داشت میرسید یقین دارم که باعلا درجه از آن قدردانی میکرد.

این‌جانب در روزنامهٔ کاوه در ضمن شرحی که راجع بچاپ مطبوعات فارسی نوشته‌ام این‌مطلب را تاآنجا که ممکن بودازابتدای امرتاآن تاریخ‌شرح داده‌ام.

ما از صمیم قلب‌کامیابی و دوام‌کارآقای یغمائی را آرزومندیم.

سید حسن تقی‌زاده





استاد مینوی درهنگام سخنرانی

خطابهٔ استاد مجتبی مینوی

هرآن صنعت که برسنجی به مالی
بهای گوهری باشد سفالی

زحمت مداوم بیست‌سالهٔ حبیب یغمائی را به چندکلمه گفتاری که اینجاادا شود قدردانی نمی‌توان کرد ولی از هر کسی آن قدر که برمی‌آید : از حبیب یغمائی کار و کوشش ، از بنده عرض‌تشکر و تبریك به حبیب یغمائی که از چهل‌و پنج سال پیش ازین رفیق من وحبیب من بوده است . در آن زمان او و من‌شاگرد دارالمعلّمین‌مرکزی بودیم و در یك کلاس درس می‌خواندیم . عکسی از او ازآن روزگاران بدست ندارم‌اما صورتی‌از او که ده‌سال بعد از آن در کتاب سخنوران ایران در عصرحاضر تألیف محمّد اسحق منتشر گردید موجود است و مثل غالب عکسهائی که درایران برمی‌دارند شباهتی بصاحب عکس ندارد . اما شعر هائی که از او در همان کتاب مندرج است بهتر او را بیاد من می‌آورد بخصوص غزلی که در همان ایّام تحصیل در دارالمعلّمین مرکزی سروده بود (۱۳۰٤ شمسی) :

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه‌سود از زندگانی چون‌تبه کردم جوانی‌را
بود خوش بختی‌اندرسعی ودانش‌درجهان؛ امّا
در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
بـه قطع رشتهٔ جـان عهد بستم بارهابادل
به من آموخت گیتی‌سست‌عهدی‌سخت‌جانی‌را
کی آگه می‌شود از روزگار تلخ نـاکامان
کسی‌کاو گسترد هـر شب بساط کامرانی را؟

به‌دامان خون‌دل از دیده افشاندن کجاداند
به ساغر آن که می‌ریزد شراب ارغوانی را؟
نه‌خواهدعمرجاویدان‌هران کوهمچومن بیند
بـه یك شام فـراق اندوه عمر جاودانی را
مذاقت تلخ‌تر از صبر بودی چون مذاق من
توهم‌ای‌ناصح ارمی‌دیدی‌آن شیرین‌زبانی را
وفا ومهر کی‌دارد حبیبا آن کـه می‌خواند
بـه اسم ابلهی رسـم وفـا و مهربانی را

آقای یغمائی را حالا که بینید و آن عکسی را که در کتاب محمّد اسحاق مندرج است نیز ملاحظه بفرمائید و بعد بیاد بیاورید که نه‌سال ده‌سال قبل ازآن تاریخ‌وچهل‌و چند سال پیش ازین‌بوده است که‌این بزرگوار گفته است «تبه کردم جوانی» ، ناچار دلتان می‌خواهد ازایشان بپرسید که آن وقت که در دارالمعلّمین درس می‌خواندید و درمدرسهٔ دارالشّفا درجلوخان مسجد شاه منزل داشتید‌حضرت عالی چند ساله بودید ! از بنده بپرسید تا عرض کنم . در حدود بیست‌وچند سال. نمی‌دانم چه‌عادتیست که شعرا دارند که باید شکایت کنند . اتفاقاً دوست ماهمواره شکایت کرده است ، ولـی شکایت او لفظی بوده است . کسانی کـه شکایات او را می‌شنوند گمان می کنند مردیست بدبین و ناراضی و ازکار گریز . واقع مطلب اینست که حبیب‌یغمائی هیچ عمرخود راتلف نکرده، بلکه بسیارهم‌کار کرده‌استو خیلی کتاب و رساله نوشته وبچاپ رسانیده است .کافی است نظری بهمین میزی‌که درجلو شماست بیندازید وببینید چقدر کتاب به کوشش‌یغمائی نوشته شده و بچاپ رسیده است ؛ تازه اینها همهٔ کتابهای‌چاپ شده او هم نیست ، وحتّی کتب بسیاری هم هست‌که زحمتش را آقای یغمائی کشیده است ولی بنام دیگران است .

و این مجلهٔ یغما کـه بیست سالگی انتشار مداوم آن را امشب دوستان و سروران گرامی اینجا جشن می گیرند بیش از همهٔ‌کار های دیگر ایشان مستلزم

رنج وزحمت بوده است. جمع‌آوری مقالات این و آن، سبك وسنگین کردن آنرا، ترتیب دادن و سروصورت دادن و تصحیح و طبع ونشر، کلنجار رفتن با حروفچین و مأمورین و سازمانیها و دوائر دولتی و مشتریان محترم! تا کسی دست درکار این قبیل کارها نباشد نمی‌داند که چقدر رنج باید کشید وخون دل باید خورد تا یك شمارهٔ یغما بدست مشترکین برسد. امّا آقای یغمائی همهٔ رنجها و زحمتها را تحمّل کرده است و ازکار روگردان نبوده است. امیدوارم بیست سال دیگر هم شخصاً همین مجلّه را اداره کند و منتشر سازد وبارهم برسم معمول همیشه شکایت خود را بکند.

✲✲✲

باستحضار دوستان محترم می‌رسانم که در همین موقع که ما اینجا مشغول براین احتفال هستیم یکی از مریدان آقای یغمائی در اصفهان، آقای سیّدمجتبی کیوان، هم چنین محفلی در آن شهر مینونشان ترتیب داده است و یاد یغماو یغمائی را آنجا تازه کرده است. ما را هم از فیض خود مستفیض کرده و شعری را که در حق یغمائی سروده و بخط خوش‌درقابی زیبا بیادگار فرستاده است بتوسط اینجانب از برای تقدیم به آقای یغمائی گسیل داشته است..

تلگرافی هم ازآقای عبدالحسین سپنتا از اصفهان رسیده است که بواسطهٔ دوربودن از طهران و محروم بودن از حضور در این مجلس خواسته‌اند خوانده شود: می‌گویند تجلیل از شاعر و نویسندهٔ بزرگ معاصر موجب تشویق وامتنان عمومی است خواهشمند است تبریکات ارادتمند را بمناسبت بیستمین سال یغما حضور جناب آقای یغمائی ابلاغ فرمائید.

✲✲✲

بنده نیّت وقصد سخنرانی‌واطالهٔ کلام نداشتم ومراد فقط این بود که ازجانب همهٔ دوستان یغمائی و یغما دوستان که اینجا حاضرند خدمت ایشان عرض تبریك گفته طول عمر ایشان را از خداوند متعال مسألت نمایم.



پیام‌ها



آقای محسن مفخم در حال خواندن پیام

پیام انجمن آثار ملی

از اینکه مجلّهٔ گرامی یغما وارد بیستمین سال خدمت ارزندهٔ خود بعالم فرهنگ و معنویّت ایران عزیز گردیـده است کمال خرسندی را داشته صمیمانه چنین توفیقی را به سخنور ارجمند و مدیر دانشمند آن جناب آقای حبیب یغمائی تهنیت میگوید و به پایمردی ایشان در ادامهٔ نشر مجلّه با وجود اشکالات مادّی و امانت درصحّت مطالب و دقّت بسیار درچاپ آن آفرین میخواند.

با توجّه به آثارعلمی و ادبی وهنری و مظاهر فراوان و گوناگون فرهنگی و ملّی و تاریخی این کشور باستانی مسلّماکوششهای بی‌شائبهٔ مدیر محترم مجله و نویسندگان و محققین علاقه‌مند و دانش پژوه آن که در نهایت صفا و ایمان بدون کمترین چشم داشت مادّی در راه خدمت بدین آثارصرف وقت وهمّت میفرمایند مورد ستایش روزافزون انجمن آثار ملّی بوده وخواهد بود.

ازپرورد گاربزرگ توفیق بیشتر کسانی‌را که‌درراه ارج گذاری‌وبزرگداشت میراث جاودانی‌این‌سرزمین‌مقدّس‌ازهرراه وبهروسیله گامهای ثمربخش‌برمیدارند و بدون تردید همکاران مجلّهٔ گرامی یغما از جمله پیشتازان چنین گروهی بشمار میروند پیوسته خواستار است.

سپهبد فرج‌الله آق‌اولی
رئیس هیئت مدیره

علی‌اصغر حکمت
رئیس هیئت مؤسسین

پیام جناب آقای علی اصغر حکمت

رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران



جناب آقای استاد علی‌اصغر حکمت

دوست قدیمی ارجمند و گرامی من آقای حبیب یغمائی که نویسنده‌ای دانشمند وشاعری‌سخن‌سنج‌هستندسراسر دورهٔ زندگی خودشان را صرف خدمات گوناگون ادبی و فرهنگی ودر ضمن‌همکاری با هدفهای معنوی یونسکو نموده که براستی شایان تحسین ودر خور هر گونه تمجید است.

آقای یغمائی پس از گذرانیدن دورهٔ دارالمعلّمین عالی در تهران بلافاصله بخدمت در فرهنگ پرداختند. نخست چندین سال دبیری دبیرستانهای تهران و بعد ریاست فرهنگ در شهرستانها، مدیریت کلّ فرهنگ استان کرمان، مدیریت مجلّهٔ آموزش و پرورش و مدیریت ادارهٔ کلّ نگارش وزارت آموزش و پرورش را داشتند. البته استعداد ولیاقتی که در هریك از خدمات خود نشان دادند در خور آفرین وتحسین بود.

آقای یغمائی که نوادهٔ دختری یغما شاعرمعروف دورهٔ ناصری هستند وطبع شعر را از نیای بزرگ خود به ارث برده وخود ایشان نیز بسائقهٔ ذوق ادبی‌وطبع روانی که دارند ازشعرای طراز اول معاصرند هرچند دیوان اشعارشان هنوززیور طبع نیافته ولی نمونه‌هایی چند از شعرهای آبدارشان درتذکره‌ها ومجلاّت‌منتشر شده که نه‌فقط ذوق سرشار وقدرت طبع واستادی ایشان رادرشعر وشاعری‌میرساند بلکه اندیشه‌های منیع و مضامین بدیعی را دربردارند.

این شاعر گرانمایه نه‌تنها درشاعری بلکه درسخن منثور وتحقیق وتتبّع‌نیز ید طولائی‌دارند و کتابهای: دخمهٔ ارغون، فنّ‌قافیه، تحشیه‌ها وتعلیقاتی که برمتون

ودیوانها نوشته‌اند از جمله آنهاست.

همچنین مجلهٔ زیبا و سودمند «یغما» که زحمات بسیاری در سنین کهولت برای انتشار آن کشیده ومیکشند یکی‌از آثار ممتازدیگر ایشان است وچقدرجای خوشوقتی‌میباشد که امروز بمناسبت بیستمین‌سال انتشارمداوم آن‌برای‌بزرگداشت از خدمات ادبی آقای یغمائی این جلسهٔ دوستانه از طرف دوستداران مجلهٔ یغما یعنی مردمی ادب دوست تشکیل شده واینجانب هم بسهم خود دراین بستر بیماری که مانع ازحضور در چنین محفل شریفی گردیده مزید توفیقات آقای یغمائی و ادامهٔ انتشار یغمای عزیز را مسئلت دارد. برای من نهایت مسرّت روحانی است که سالهاست از لذّت مصاحبت ومصادقت این سخنگوی لطیف طبع برخوردارمیباشم.

پیام جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی

رئیس انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی



مجلّهٔ ادبی و تاریخی یغما بیست سال متوالی است که بصورت مطلوب باهتمام و مراقبت دانشمند گرامی آقای حبیب یغمایی انتشارمی‌یابدوخوانندگان‌وخواستاران بسیار درین مدت یافته است و بدون تردید درمیان مجلاّت جدّی و اساسی فارسی که از زمان پیدا شدن صنعت چاپ انتشار یافته یکی از مهمترین وبا ارزش‌ترین آنهاست که همیشه مورد استفادهٔ اهل تحقیق و ارباب ادب واقع شده است.

انتشار این نوع مجلّه که هم محتوی مقالات تحقیقی وابتکاری و هم‌متضمّن نوشته های خواندنی و اشعار لطیف واستوار باشدکاری است دشوار ، و خوشبختانه مجلّدات بیست سالهٔ آن نشان می‌دهد که از چنین توفیقی برخوردار شده و یك دست و یك نواخت انتشار یافته است.

مزیّت‌اساسی مجلهٔ یغما درین‌است که نویسندگان وصاحبان‌آراءِ مخالف و سرایندگان شعر در سبکهای گونه گون آثار خود را در آن انتشار داده‌اند و همواره میدان آزاد و قابل اطمینانی برای انتشار عقاید وادلّه متفاوت بوده است.

من بسهم خود و از طرف اعضای انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی که اغلب از همکاران و نویسندگان مجلهٔ یغمااند به آقای یغمائی تبریك می‌گویم و امیدوارم که در ادامهٔ این خدمت بزرگ ادبی پیوسته موفق باشند.

پیام استاد سید محمد فرزان ـ بابلسر (از بستر مرض)



دانشمند گرامی جناب آقای ایرج افشار

تصمیمی را که بمناسبت بیستمین سال انتشار مداوم مجلهٔ یغما ، در بزرگداشت خدمات ادبی و تجلیل مقام نویسندهٔ بزرگ و شاعر نامی ما ، استاد حبیب یغمائی ، اتّخاذ فرموده‌اید به جناب عالی و سایر بزرگواران دانش پروردانشمند، که دراین اقدام شایسته و بایسته پیشوا و پیش قدم شده‌اند ، تبریك میگویم .

آرزو داشتم که خود در احتفال ۲۷ خرداد ، به سمت کوچکترین خدمتگ حاضر و خدمتگزار باشم ، اینك که عارضهٔ مرض مانع از حصول این آرزو است بذیل عنایت آن جناب توسّل جسته استدعا دارم صمیمانه‌ترین درود ودعایم را تجلیل و تعظیمی هرچه تمامتر و هرچند بلیغتر برحضرت استاد بزرگوار حبیب والامقام ، حامی حوزهٔ علم و ادب ، و عامل لوای فرو فرهنگ فارسی ، عرضه دارید و پیامی را که شاعرشهیر بختیارما، استاد پژمان بختیاری در قطعهٔ غرّای خویش ا صمیم جان وبن‌دندان این بنده ویك جهان شیفتگان زبان و ادب فارسی خطاب بحضرت حبیب انشاء فرموده است برعرایضم بیفزائید ومفتخرم فرمائید :

سخن را تو ای ایزدی پاسدار — ز بیداد اهریمنان پاس دار !

که را جز توپایاب این‌رنج نیست — نگهبان آن خسروی گنج نیست !

بکام و دل دوستان سالها — بمان ای روان بخش آمالها !

بخدمتگری شاد و خرسند باش — برومند بودی برومند باش !

ام جناب سید محمدعلی جمالزاده ـ ژنو



ای‌کاش مرغ بودم و بال‌زنان درجشن بزرگداشت بیستمین سال مجلهٔ دوست عزیز و بزرگوارمان آقای حبیب یغمائی حضوربهمرسانیده بودم از دور هم ثناگو مستم و از صمیم قلب برای تندرستی وعزّت وکامیابی این‌مرد بلندهمّت که‌سرمشق شاخصی برای هموطنان است دعا میگویم . کلیم فرموده :

« طبعی بهمرسان که بسازی به عالمی   یا همتی که از سرعالم توان گذشت »

حبیب یغمائی در جمع آوردن ایـن دو خصلت نقیض بیست سال تمام اعجاز نموده است تا توانسته مجلّه‌اش را مرتباً بچاپ برساند هم همّتی دارد که نظیر آن در زمان ما کمتر دیده شده است و هم اجباراً سعی داشته طبعی داشته باشد که با پاره‌ای از مقتضیات روزگار بسازد تا بتواند یغما را بدون قطع و فاصله و توقیف بمشتاقان در داخله و خارجه برساند . حبیب عزیز ما کوهی از انصاف و عشق و حوصله و بردباری است و از یزدان پاك خواستاریم کـه او را و مجلّه‌اش را حفظ کند ودر کنف حمایت خود نگهدارد که مأمن سنن ادبی گرانبهای ما شده است و همه بدان‌مفتخر و دل گرمیم

دورم بصورت از در دولت سرای دوست   لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

تاریخ ۷ مهرماه ۱۳۴۶

شماره ....

پیوست ....

نخست وزیر

جناب آقای مجتبی مینوی

باکمال اشتیاقی که برای شرکت درجلسه بیستمین سالگرد انتشار مجله‌گرامی یغما داشتم بعلت تشکیل جلسه هیئت دولت از حضور در این جلسه معذور بوده وصمیمانه ترین تبریکات را باین مناسبت ابراز میدارم .

نخست وزیر ــ امیرعباس هویدا

اداره..................

دایره..................

شماره ۱۷۴۵۵

تاریخ ۴۶/۳/۲۵

ضمیمه..................

دانشگاه تهران

دانشمند محترم جناب آقای حبیب یغمائی مدیر مجله یغما

اکنون که مجله ٔ ادبی یغما بیستمین سال انتشار خودرا با موفقیت آغاز کرده است بدینوسیله ضمن تبریک توفیق بیشتر جنابعالی و نویسندگان مجله را در خدمات تحقیقی و ادبی خواستاراست .

رئیس دانشگاه

دکتر صالح



پیام جناب امیر اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی و رئیس
دانشگاه پهلوی ـ شیراز

بنیاد فرهنگ ایران

تاریخ ۱۳۴۶/۴/۱۸

دوست دانشمند عزیز آقای حبیب یغمائی

بسیار مشتاق بودم که درجلسهٔ قدردانی ازخدمات گرانبهای ادبی آن دوست دانشمند حضوریابم . اماکثرت اشتغال مرا ازاین فیض محروم کرد . امیدوارم این غیبت رابرکسی ارادت حمل نفرمائید .

پیداست که بنده به مقام فضل وادب جنابعالی تاچه حد معتقدم وخدمتی راکه با انتشار مجله متین یغما به زبان وادبیات فارسی انجام می دهید چقدر سودمند وبا ارزش می دانم .

ازخداوند سلامت جنابعالی و توفیق بیشتر تان را درخدمات مهم ادبی مسألت دارم .

ارادتمند دیرین

دکترپرویزخانلری

۳۰ مرداد ۱۳۴۶

مجلس سنا

جناب آقای حبیب یغمائی دوست عزیزم

از پذیرائی جنابعالی یعنی هم موقعی برای ملاقات تهران

و تجلیل از خدمات ادبی و تاریخی جنابعالی فراهم کرده بودید

نهایت تشکر را دارم هم اینجانب و تهران وحشت دارد

در تشکرات خود از خدمت بیست ساله جنابعالی

در مجله یغما یکی از مجلات درجه ۱ تاریخی و ادبی

است مراتب قدردانی خود را حضوراً عرضه میدارم

خداوند به جنابعالی در راه این خدمت طولانی

توفیق عطا فرماید ارادتمند

[illegible]



دکتر صدیق اعلم ـ تقی زاده ـ محمود جم ـ دکتر شمس الملوک مصاحب

اشعار



استاد امیری فیروزکوهی در هنگام قراءت اشعار

هو

۱

هدیهٔ ناچیز من بــه استاد نقاد محبوب جناب حبیب یغمائــی اعطاءالله ماأحب به‌مناسبت بیست سال خدمت بفضل و ادب و تحمل رنج و تعب درنشر یغمای نفیس و منتخب.

امیری فیروزکوهی

آسمان گر نقد عمرما به یغما برده است
در عوض ما خوانی از نعما به یغما برده‌ایم
هر که چیزی باخت دریغما به‌یغمائی ولیك
ما بــه یغما دفتر دانش ز « یغما » برده‌ایم
بــردهٔ مــا نقد عرفــان است وکالای کمال
کزچنان یغما چنین گنجی ز نعما برده‌ایم
دفتر یغما بیان شهر غمنامــه است و نیست
جز که شادی‌نامه این دفتر که آنرا برده‌ایم
گنجنامهٔ حکمتست‌این نامه کز هرسطروی
ره به گنجی فارغ از رنج مقاسا برده‌ایـم

واین عجب‌تر کانهمه اکسیر دانش را به‌نقد
در دو نسخت بـا دو دفتر ازتجلّی بـرده‌ایم
نی که‌ماهر پنج گنج محتجب را بی حجاب
دربیان رمـز حـق ز آن لوح اسما برده‌ایم
نـامهٔ یغما است یغما نامهٔ خـوان کمال
کـز نفائش سهمی از نعما وآلا بـرده‌ایم
بیست سال افزون بر آمد کز عطایش بیدریغ
بیستگانی خورده‌ایم اینجا و تمغا برده‌ایم
بیست سالی کز فنون دانش از بیش و کمش
خیر دنیا دیـده‌ایم و زاد عقبی بـرده‌ایم
هـر کجا لفظی بـه علمی راه برد از کاملی
هم به تعلیم وی آ گاهی به معنی برده‌ایـم
هـیچکس از هیچ دانـا در نیوشیدن نبرد
آنچه ما ز این لوح دانش در تماشا برده‌ایم
و آنچه ما از سرّ گویایی بتعلیم سکوت
برده‌ایم از فیض این خاموش گویا برده‌ایم
گاه درس غیرتـی از حال آبا خوانده‌ایم
گاه لـوح عبرتـی از بهر ابنا بـرده‌ایـم
گاه در مرآة پندش سوی ماضی دیده‌ایـم
گاه با مرقاة علمش ره بـه فردا برده‌ایم
دیده‌ایم از هـر مقالی فیض او تـا دیده‌ایم
بـرده‌ایم از هـر کمالی سود او تا برده‌ایم
سود آن شبها کز آنها دل بفکرت بسته‌ایم
فیض آن دمها کز آنها جان زغمها برده‌ایم

نظره‌یی افکنده‌ایم از شوق و استاخوانده‌ایم
قطره‌یی آورده‌ایم از شور و دریا برده‌ایم
زاین خزائن برده‌ایم آنها که گویا فی‌المثل
گل ز گلشن باده از دن دُر ز دریا برده‌ایم

***

یارب آن پیر سخن را پای جهد ازجامبر
کز جهاد وجهد وی نفعی ز هرجا برده‌ایم
هر کجا اهلی است چون ما بهره‌مند ازسعی اوست
تا نپنداری که ما این بهره تنها برده‌ایم
او ستاد نظم و نظم عقد اهل دل «حبیب».
کز ضیاء حبّ وی رمزی احبّا برده‌ایم
دستها بر آسمانها در دعای خیر او
هم بذکر یاراآنها بارآلها برده‌ایم



. راست به چپ : دکتر حمیدی استاد دانشگاه ـ خانم پروین بامداد ـ دکتر دبیر سیاقی ـ
حسین پژمان بختیاری ـ امیر بختیاری ـ هوشنگ یغمائی

به مناسبت بیستمین سال انتشار مجلهٔ یغما

به دوست دانشمند جناب آقای حبیب یغمائی

ای پارسی شناس گرانمایه ؛ ای حبیب
کز پیری و شکستگیت زینهار نیست
عمرت دراز باد و نهادت شکفته باد
زیرا که بی تو باغ سخن را بهار نیست
گر شعر را ز دست تو بیرون رود مهار
دیوانه مرکبی است که هیچش مهار نیست
زین قند پارسی که به بنگاله میدهی
داند خدا که در همهٔ قندهار نیست
مردی و بخردی و حکیمی و شاعری
در هر چهار قرن یکی زین چهار نیست

دکتر مهدی حمیدی ۱۷/۴/۴۶
تهران



آقای ابراهیم صهبا درهنگام قراءت اشعار

ابراهیم صهبا

حبیب و «یغما»یش

اگر «حبیب» تبه کرد نوجوانی را
فدای شعر و هنر کرد زندگانی را
اگر که خیر ز دنیا ندید ونعمت آن
حرام کرد بخود عیش وکامرانی را
اگر که عمر گرانمایه را به یغما داد
نکرد چارهٔ ایّام ناتوانی را
چه غم که نامه یغما است یادگار حبیب
که داده است بدو نام جاودانی را
تلاش روز و شب و جهد بیست سالهٔ او
نصیب کرده بدو شهرت جهانی را
خوشا «حبیب» و سخن های روح پرور او
که آشکار کند راز نکته دانی را
لطیف و ساده وشیرین بود سرودهٔ او
چگونه گوید شعر بدین روانی را ؟
خجسته است خصال «حبیب یغمائی»
که داده است بما درس مهربانی را
رواست گر که بنازد بدو جهان ادب
که صرف کرده براه هنرجوانی را





حبیب یغمائی درعرض سپاسگزاری

اشعار حبیب یغمائی درسپاسگزاری

از بزرگان علم و فضل و ادب بهترین محفل است این محفل
همه دانش نواز و دانشمند همه صاحب کمال و صاحب دل

****

عالمان، بخردان، مهان، رادان نخبهٔ اهل کشورند اینجا
آسمانی‌است این زمین کامشب آسمان های دیگرند اینجا

****

اختران گر به تیره شب گاهی پرتو افکن از آسمان باشند
این‌بزرگان زفکر ورای وخرد روشنی بخش جاودان باشند

****

کشور از این بزرگ استادان ارجمندست پیش اهل نظر
ور نه پرورد مردمان بزرگ چه خطر داردآن چنان کشور؟

****

ای بزرگان مملکت که شدید در فنون علوم نامـوران
شکر واجب بود بران که شود وارث حـکمت پیامبران

***

سخن از جوهر است نی زعرض قیمت وقدر مملکت ز شماست
نه درین دوره ، بل بدورانها تابش نور معرفت ز شماست

***

حکمت‌و‌دانش‌است‌و‌معرفت‌است   آنچه سرمایه است مـردم را
میوه باید درخت را ورنـه   سوختن در خور است هیزم را

***

دانشی مرد عمر خویش تباه   به تمنّای سیم و زر نکند
گفت شیخ‌اجل : به مشتی خاك   شخص‌صاحب نظر،نظر نکند ١

***

گنج‌های گران به یغما رفت   نه ز نادر بماند و نز محمود
لیك اهل جهان ، جهان تاهست   پیش شهنامه می برند سجود

***

سود تذکار ، عالمان دانند   یکی از آیه‌های قرآن است
لیك تذكار من در این محفل   حکمت‌آموختن به لقمان‌است

***

سیّد انقیا تقـی زاده   که جهان را شریف‌فرزند است
به بزرگـان اولیاء الله   از صفت وز عمل همانند است

***

مینوی کز فنون علم و ادب   اوستادی چنو بدوران نیست
سخن او گواه و برهان است   تا نگوئی گواه وبرهان نیست

***

این بزرگ انجمن بپا کردند   بهر تشویق کمترین بنده
راستی راستی که هستم من   زاین چنین افتخار شرمنده

***

آن بزرگی که‌چاکری‌بنواخت   از خداوندش آفرین باید

---

١ ــ شیخ سعدی‌فرماید :

نظر آنان‌که نکردند برین مشتی خاك   الحق انصاف توان دادکه صاحب‌نظرند

ادب آموز را چنین استاد   بنده را خواجه‌ای چنین باید

***

نیستم ، نیستم ، بحق خدای   در خور این ادب نوازی‌ها
تا ابد دودمان یغما راست   زین همه لطف سرفرازی ها



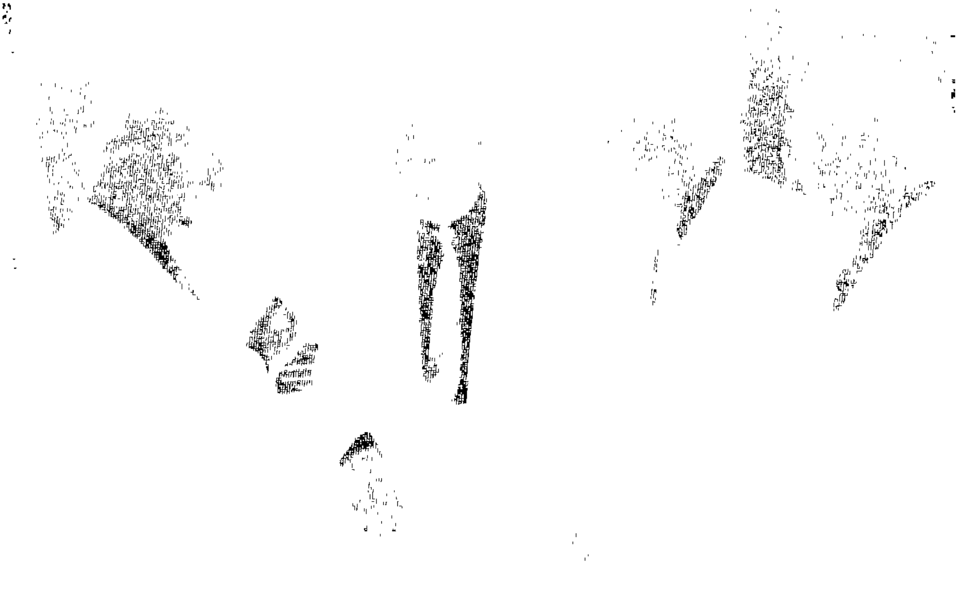
سپاسگزاری آقای حبیب یغمائی در پایان جلسه



تقی‌زاده
خانم‌قمر دولت‌آبادی

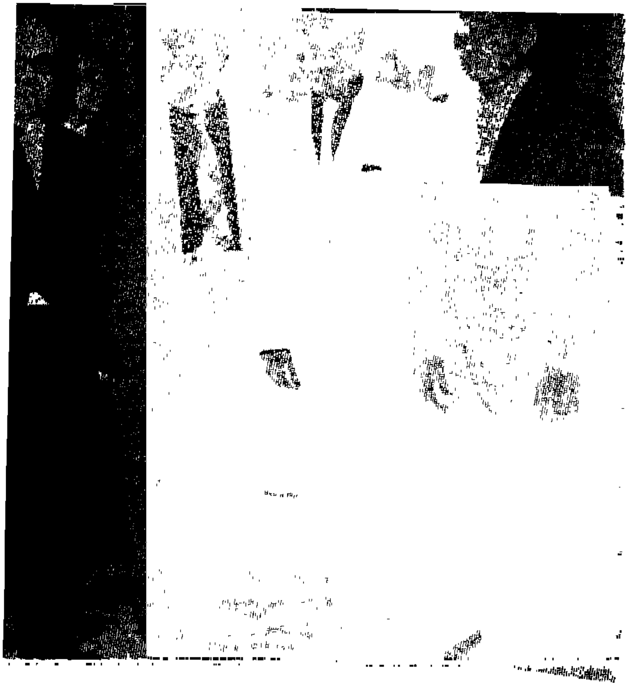


تقی‌زاده
دکتر مهدی محقق
خانم دکتر محقق
نوشین‌انصاری



مینوی - ایرج افشار - حبیب یغمائی - دکتر شادمان





حسین نواب
اللهیارصالح
حبیب یغمائی
مهندس ناصح ناطق



دکتر دبیرسیاقی
احمد آرام
دکترمهدوی دامغانی



دکترکیا معاون فرهنگ و هنر ــ مینوی



ایرج افشار ــ دکتر صورتگر



مینوی ـ ایرج افشار ـ دکتر صدیق



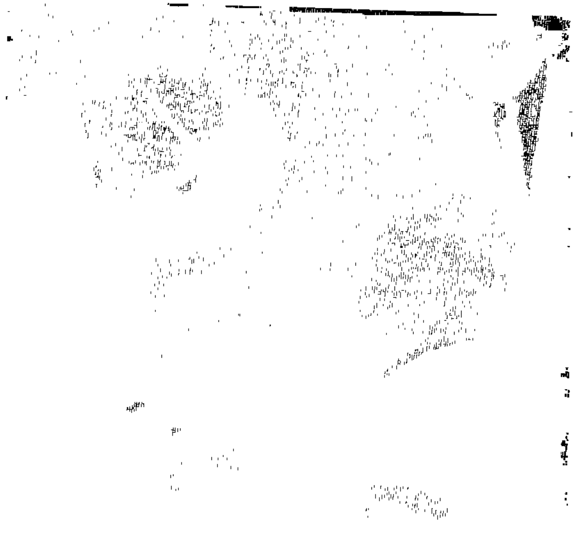
دکتر شمس‌الملوک مصاحب ـ مینوی ـ ایرج افشار



مینوی ــ دکتر مصطفی مقربی



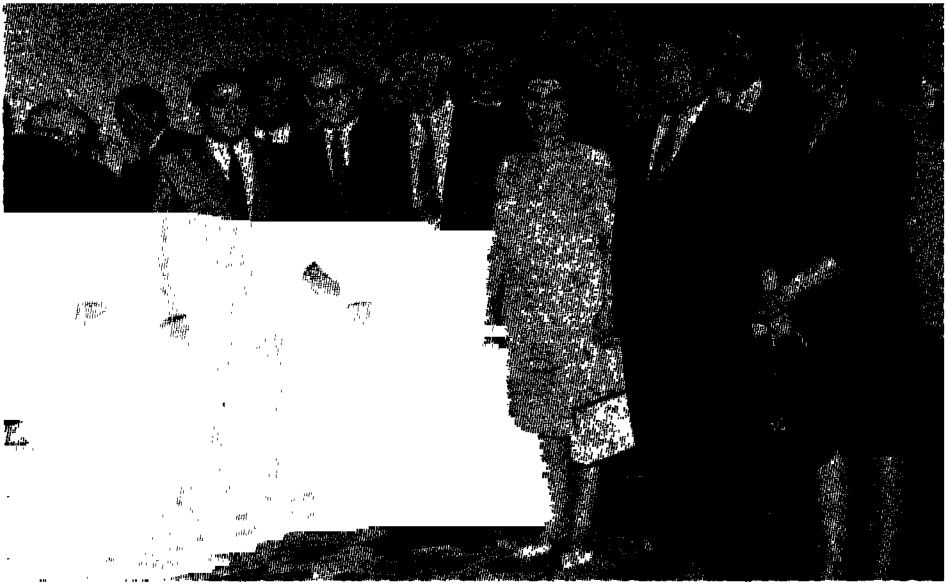
دکتر مهدوی دامغانی ــ مینوی



تقی‌زاده
دکتر شادمان



عبدالله سیار
حبیب یغمائی
ایرج افشار
محمود مطیر
پژمان بختیاری



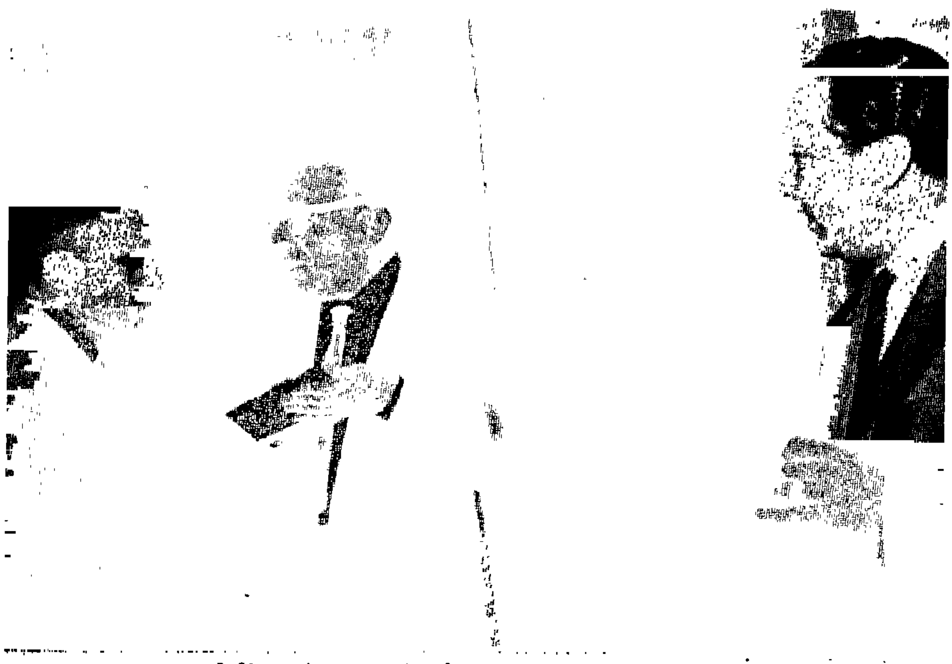
جمعی از مدعوین



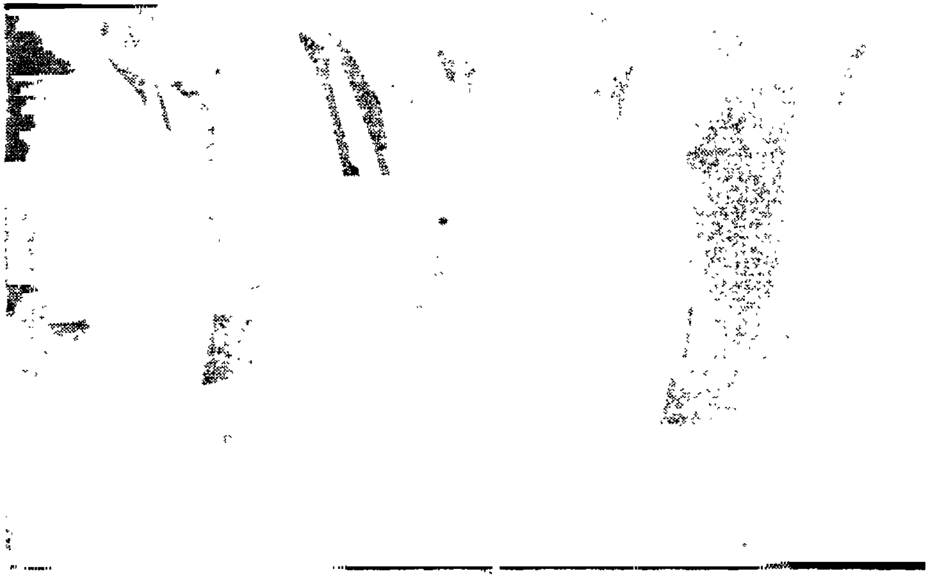
مینوی - پروین گنابادی



مینوی ـــ خانم آذر رهنما



محمود تجربه‌کار ـــ حسین سعادت‌نوری ـــ ایرج افشار



از راست به چپ : دکترحمیدی استاد دانشگاه ـ خانم پروین بامداد ـ دکتر دبیرسیاقی ـ
حسین پژمان بختیاری ـ امیر بختیاری ـ هوشنگ یغمائی





بانوان

بیستمین سال مجلهٔ یغما *

دو ده سال از جان و تن کاستم ❊ کـه این نامهٔ نغز آراستم
سخن را همی ساختم سال بیست ❊ سخن‌سنج داند سخن‌ساز کیست
گزیدم مقالاتی از هر دری ❊ ز هر اوستادی ز هر شاعری
نویسندگانی هنر آفـرین ❊ چو خورشید تابان گهرآفرین
همه اهل دانش همه اهل رای ❊ پژوهنده را مهربان رهنمای
گزارنده از هر دری پندها ❊ ادب بندگان را خداوندها
طرازنده در کارگاه سخن ❊ مضامین نو را به سبك کهن
« بآئین دیرینه گفتار نو ❊ نکوگوی، اما به نیکوشنو[1] »
سخن‌های چون گوهر شایگان ❊ فشاننده خواهنده را رایگان
ازان بهره‌ور، یار اگر یا عدوست ❊ که بر خوان یغما چه‌دشمن چه‌دوست[2]

***

دراین عصر نبود سخن‌گستری ❊ نویسنده‌ای با هنر شاعری
که نبود در این دفتر آثار او ❊ نمایندهٔ فکر بیدار او
ادیبی خردمند و بامغز نیست ❊ که نامش دراین نامهٔ نغز نیست

١ـ نقل‌ازشماره فروردین ١٣۴۶ مجلهٔ یغما .

١ ـ بآئیـن دیرینه گفتار نو ❊ نکـوگـویم اما به نیکو شنو
واین بیت‌ازشاهنشاه نامهٔ فتحعلی‌خان صباکاشانی ملك‌الشعرای فتحعلی شاه قاجاراست.

٢ ـ ادیم زمین سفرهٔ عـام اوست ❊ بر این‌خوان یغما چه‌دشمن‌چه‌دوست
سعدی شیرازی ـ مقدمهٔ بوستان

***

چه بسیار دانشوران را که من — ستاینده گشتم بهر انجمن
چو دانای کاونده کز تیره سنگ — یکی گوهر روشن آرد بچنگ
بتاباند از گوهر روشنش — یکی برق رخشنده از روزنش
بکوشش زدریا و از کوه وخاك — ربودم بسی گوهر تابناك
بدین مخزن آن جمله انباشتم — که این مایه از معرفت داشتم
هرانکو برد بهره از گنج من — شناسد ازاین گنج من رنج من
ز گویندگان از پس سالها — بجویند از این دفتر احوالها

***

بنزد خداوند تدبیرها — قلم کارگرتر ز شمشیرها
دراین عصر پیروزی از جنگ نیست — تباهی است آن راکه فرهنگ نیست
بشر را ز فرهنگ پیوندهاست — کزان استواری بسو گندهاست

***

بیادم درست این که تا بوده‌ام — ز دانش پژوهی نیاسوده‌ام
بهر کار بودم خدایم گواست — که سر برنتابیدم ازراه راست
بگیتی یکی پاك خدمتگرم — که خدمتگر مردم و کشورم
چه خدمت زآموختن برترست — که آموختن راه پیغمبرست
چه‌کاری به‌است‌اززبان گستری — به شیواترین نظم و نثر دری
زبان ، یادگار نیاکان بود — زبان ، مملکت را نگهبان بود
نویسنده چون دورماند ازخطا — زبان یابد از وی فروغ و بها
دراین نامه از معنی ولفظ نیز — نه بینی خطا از سخنور بنیز
اگرداستان‌است اگرشعروپند — تهی باشد از گفت ناسودمند

***

ادب ور، متاع مرامشتری‌است — اگرمغربی باشد ارخاوری‌است
دراقصای گیتی کتب‌خانه‌نیست — که‌درآن ازاین‌نامه پروانه‌نیست

به‌پارسی ولندن به هند وهری		روان‌است آن‌سان که شعر دری
ولیکن درایران خریدار نی		فروغ اندرین تیره بازار نی
چه‌مویم،چه‌گویم،دگر بیش‌ازین		که فرمود شیخ‌اجل پیش‌ازاین:
«همانا که در فارس انشای من		چو مشک‌است بی‌قیمت‌اندرختن[1]»

***

گشایش نباشد چو در کارها		گران‌تر شود رنج را بارها
بدین شوربختی امیدم نماند		که توش تن و تاب دیدم نماند
مگر مهر یزادن شود یار من		بینداید این چشم بیدار من

---

۱ ـ از بوستان شیخ سعدی شیرازی.

پژمان بختیاری

پیامی به حبیب*

گرامی حبیبا سخن پرورا — سرافراز مردا بلند اخترا
خرد راست قدر از گران قدر تو — جهان ادب روشن از بدر تو
حبیبی و محبوب صاحبدلان — قبول تو سرمایهٔ مقبلان
هنرسنج را پایمردی به تست — که بادت روان خرّم و تن درست
ز دانش بهرجا گشاده دریست — تواضع‌کنانت بر آن در سریست
گهرها بدست‌آوری شایگان — فشانی به همسایگان رایگان

✿

ز چشم و ز جسم و ز جان کاستی — یکی نامور نامه آراستی
پژوهندهٔ شیوهٔ باستان — گزارشگر مکتب راستان
«سخن‌را نگه‌داشتی سال بیست»[1] — بکامت بماناد سالی دویست
ادب را زدی حلقه بر هر دری — پژوهنده گشتی بهر دفتری
یکی دانه را خوار نشناختی — ز هر دانه‌یی خرمنی ساختی
نه آنگونه خرمن که برهم نهی — که برهم نهی تا به «یغما» دهی
خرد را ز «یغما»ست سرمایه‌ها — بسایه‌ش گرازان گران سایه‌ها

✿

مکن از ادب ناشناسان گله — که گسترده باید ترا حوصله
ملغزاد در نیمه ره پای تو — مبادا دگرگون شود رای تو
متاع تو کالای بازار نیست — مخورغم گر آن‌را خریدار نیست
ترا گوهری طرفه برخاتم است — دریغا خریدار گوهر کم است

---

* از مطالعهٔ مثنوی کم‌نظیر حبیب عزیز در نخستین شمارهٔ بیستمین سال گران ارج یغما تأثیری‌یافته ، تر و خشکی بهم بافتم که آنست . (پژمان)

۱ با تغییرضمیر از فردوسی گرفته شد . (پژمان)

خردمند را شکوه درخورد نیست — دلت گرم باد این دم سرد چیست؟
همه گرمی افشان چو خورشید باش — امید آفرین شو به امّید باش
مشو رنجه گر کیسه‌ات از زر تهی است — تهی کیسه‌یی چون ترا فرّهی است
بهل سیم را کان دیگر گسست — ترا خامهٔ گوهرافشان بدست
دَرِ علم بر هر کسی باز نیست — که را آز باشد ترا آز نیست
ز محمود و فردوسی پاك مغز — تو خود گفتی این را و گفتی است نغز
که محمود اگر قدر نشناختش — زمانه سرافرازتر ساختش
ز طبعش یکی ایزدی نام داد — همان جام ناکامیش کام داد
حدیث زیان هیچ شد سود هم — خدای سخن رفت و محمود هم
بجا ماند از او خسروان نامه‌یی — وزین؟ آنچه ماند زخودکامه‌یی
مرنج ار که دخلت نه و خرج هست — که اجرت اگر نیست شد ارج هست
اگر دامن آزیان پر زرست — ترا دامن آکنده از گوهرست

***

بغوغای این نوطرازان مبین — بران خوش بر آن یاوه‌تازان مبین
که صحرا بود ملك را باغ هم — بود باغ را بلبل و زاغ هم

***

سخن را تو ای ایزدی پاسدار — ز بیداد اهریمنان پاس دار
کرا جز تو پایاب این رنج نیست — نگهبان آن خسروی گنج نیست
بکام دل دوستان سالها — بمان ای روان بخش آمالها
بخدمتگری شاد و خرسند باش — برومند بودی برومند باش (۱)

۱ــ نقل ازشمارهٔ اردی‌بهشت سال بیستم مجلهٔ یغما ، وسپاسگزاری ازیغمان درشمارهٔ بعداست .

بمناسبت بیستمین سال انتشار یغما

... وصول اولین شماره از بیستمین سال مجلهٔ یغما مرا بر آن داشت که با وجود کثرت مشغله اشعاری ساخته و سالگرد آن مجله را بحضور عالی تهنیت عرض کنم. آنان که بنده را از نزدیک می‌شناسند واقفند که هیچوقت برای کسب شهرت یا محبوب شدن زبان بمدح و ثنای کسی نگشوده‌ام مگر آنکه ممدوح اهل علم و ادب باشد.

درین عصر که حقاً باید آنرا عصر ماده و ماده پرستی نامید اگر کسی یافت شود که عمر و هستی خود را وقف ترویج علم و ادب کند و بدون چشم داشت همه چیز خویش را دراین راه مصروف سازد چنین کسی شایستهٔ مدح ودرخورهزار گونه تحسین است. پس اگر ملاحظه فرمودید که برخلاف سیره مدحت سرائی کرده‌ام علم و ادب را ستوده ومروج آنرا ممدوح قرار داده‌ام. پاداش این خدمت بزرگ را با چند بیت شعر ناقابل نمیتوان اداکرد اما بحکم مالایدرك کله لایترك کله، این ابیات را بحضور عالی تقدیم میدارم و امیدوار هستم که مورد قبول طبع مشکل پسند آندوست ارجمند واقع گردد. اصفهان ــ ۲۴ر۲ر۴۶

مجید اوحدی یکتا

شعر شاعر در مثل فرزند اوست — راست خواهی دلبر و دلبند اوست
دوست دارد هر کسی فرزند را — در دلش ره نیست چون و چند را
پیش او فرزند خوب و بد یکیست — زشتی و زیبائی این‌جا شرط نیست
همچنان شعری اگر افتاد سست — باشد اندر لفظ و معنی نادرست
شاعر، آنرا دوست میدارد بجان — چشم در پوشد ز عیب و نقص آن

***

آنکه سازد جمع این اشعار را — پروراند زادهٔ افکار را
هست چون آموزگاری در مثل — که جدا سازد نکو را از دغل
او تواند فرق نیك و بد کند — در پذیرد نیك و بد را رد کند
عقل بر احساس او غالب بود — تربیت مطلوب و او طالب بود
قدر این آموزگاران را پدر — باید افزون‌تر شناسد تا پسر

نقل از شمارهٔ خردادماه ۱۳۴۶ مجلهٔ یغما.

زانکه طفلی زشت‌خوی و بدشعار	تربیت گردد بر آموزگار
پاسدار فکرت و رای ادیب	نیست ما را این‌زمان غیر ازحبیب
اوست چون آموزگاری هوشیار	کودکان طبع اورا پاسدار
شاعران باید از او تحسین کنند .	خدمت او را بجان تضمین کنند
کیست جز او حافظ شعر و هنر	خازن گنجینهٔ درّ و گهر
هر گهررا گوهری داند که چیست	گوهری‌غیرازحبیب‌امروز کیست؟
تا نپنداری که این قولی خطاست	نامهٔ یغما گواه مدّعاست
بیست سال این نامه چون ماه تمام	کرده روشن چشم خاص وبزم عام
آن بود گنجی و گنجورش حبیب	خازن گنج ادب باید ادیب
همّت والا و پشت‌کار بین	ای براین همّت هزاران آفرین !
از پی ترویج بازار خرد	کیست تا از هستی خود بگذرد
نقد ایام جوانی کم کند	بی تکلّف خدمت مردم کند
این بود از خصلت پیغمبران	کی شود حاصل بدست دیگران
رهبری در خورد هر گمراه نیست	هر کسی محرم درین درگاه‌نیست
سالها باید که گردد پخته خام	تا شود روزی حبیب خاص و عام

***

تا ادب باشد ملازم با ادیب	باد یغما نامبردار از حبیب
جاودان بادا حبیب و نامه‌اش	اهل معنی کامیاب از خامه‌اش
خامه‌اش چون تیغ شه گیتی‌ستان	نامه‌اش چون سکّه صاحبقران
خاطر او خرّم و مسرور باد	وز گزند دهر جانش دور باد
این هدیّت باشد از یکتا بدوست	فخرش این بس‌بیندارمقبول‌اوست

مجلهٔ یغما : شاید بعضی‌ازخوانندگان درج این‌گونه‌تحسین‌ها وتشویق‌هارا مناسب ندانند و ازخودستائی پندارند ، بهرتعبیرکه باشد مجلهٔ یغما ازدرج چنین اشعاری استادانه واستوار وشیواکه موجب افتخار وسرافرازی است نمیتواند چشم پوشد .

روزنامه‌ها

ومجله‌ها

بمناسبت بیستمین سال مجلهٔ ادبی یغما

از خدمات حبیب یغمائی تجلیل شد

بعد ازظهر دیروز بمناسبت بیستمین‌سال انتشارمجلّهٔ ادبی یغما مجلس‌جشنی از طرف آقایان تقی‌زاده و مجتبی مینوی بافتخار آقای حبیب یغمائی در باشگاه دانشگاه برگزار گردید که جمعی از نمایندگان مجلسین و اساتید دانشگاه و نویسندگان و شعرا درآن حضور داشتند.

در این مجلس ابتدا آقای تقی‌زاده بیستمین سال مجلّهٔ یغما را تبریك گفت سپس آقای مجتبی مینوی بتفصیل در بارهٔ زحمات حبیب یغمائی و آثار او صحبت کرد. سپس تبریك‌هائی که از طرف آقایان علی اصغر حکمت رئیس کمیتهٔ ملّی یونسکو ، دکتر علی اکبر سیاسی رئیس اسبق دانشگاه و انجمن آثار ملّی ارسال گردیده بود قرائت گردید.

آقای یغمائی از حضور مدعوین تشگر کرد و شعری را که به‌این مناسبت سروده بود خواند. آنگاه آقایان صهبا و امیری فیروزکوهی نیز اشعاری را که در تجلیل از خدمات حبیب یغمائی سروده بودند قرائت کردند.

درعکس بالا آقایان تقی‌زاده وحبیب یغمائی درمیان مدعوین دیده میشوند.

مجلهٔ بامشاد

امروزعصر درباشگاه دانشگاه، آقایان تقی‌زاده‌و مجتبی مینوی، بمناسبت بیست سال انتشار مرتّب مجلهٔ یغما، ضیافتی به افتخار حبیب یغمائی صاحب آن برپا کرده بودند.

من بیش از بیست و پنج سال است که با حبیب دوستم، حتّی حبیب معتقد است که اسم مجلهٔ بامشاد را او برای‌من‌انتخاب کرده‌است، ولی ارادت‌من به‌حبیب، نه بخاطر آن دوستی است و نه برای اینکه، به ادّعای خودش اسمی که همین مجلّه دارد از اوست. من اگر حبیب را هم نمی‌شناختم و حتّی از او تنها همان دو بیتی را خوانده‌بودم که بیش از سی‌سال است آن را ازبرم، باز نیز به‌او ارادت میورزیدم زیرا او ازخیلی پیش، مدارو گردش‌کار این مملکت را در گوش جان‌ما زمزمه کرده بود که اگر روزی صحّت آن را باور نداشتم، هرچه بیشتر می‌مانم بهتردقایق آن‌را درمی‌یابم. آن دوبیت این‌است:

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را
بود خوشبختی اندر سعی و دانش درجهان، امّا
در ایران پیروی باید قضای آسمانی را

مجلهٔ سپید و سیاه

تجلیل ازخدمات مطبوعاتی

بمناسبت بیستمین‌سال انتشار مجلّهٔ ادبی یغما وتجلیل ازاستاد حبیب یغمائی مجلس جشنی ازطرف‌آقایان تقی‌زاده و مجتبی مینوی درباشگاه دانشگاه باحضور استاتید و نویسندگان‌و شعرا و اهل فضل تشکیل یافت.

روزنامهٔ امیدایران
شمارهٔ ۶۷۱

مجلس بزرگداشت استاد حبیب یغمائی

در باشگاه دانشگاه تهران

هفتهٔ گذشته بمناسبت بیستمین سال انتشار مجلهٔ یغما مجلس با شکوهی با حضور جمعی از رجال دانشمند، نویسندگان و شعرا بمنظور بزرگداشت استاد حبیب یغمائی در باشگاه دانشگاه تهران تشکیل شده بود.

کارت دعوت را آقای سیّدحسن تقی‌زاده و استاد مجتبی مینوی امضاء کرده بودند اما گویابیشتر کارها را درتدارک این جشن آقای‌ایرج‌افشارصورت داده‌بود.

حبیب یغمائی دانشمند گرانمایه شاعری شیرین سخن، نویسنده‌ای توانا، و محقّقی فاضل میباشد که نه‌تنها درایران بلکه درهرجا که زبان فارسی دارای‌قرب و منزلتی است شهرتی بسزا دارد. علاوه براین انتشار بیست سالهٔ مجلهٔ یغما که‌از وزین‌ترین مجلاّت فارسی است حیثیت واعتبار مخصوصی برای او کسب کرده‌است.

در افتتاح مجلس آقای سناتور تقی‌زاده با چرخ‌دستی خود بکنار میکروفون آمد وچندکلمه‌ای درتجلیل ازحبیب یغمائی بیان کرد. اگرچه حرفهای تقی‌زاده بعلت‌خرابی میکروفون‌مسموع نگردیداماهمین‌آمدن اوبمجلس وبا چرخ‌به پشت میکروفون رفتن و از شاعری تجلیل کردن حضار را شدیداً تحت تأثیر قرار داد.

بعد از آقای تقی‌زاده استاد مجتبی مینوی مطالبی جامع در بارهٔ فضایل و آثار حبیب یغمائی بیان نمود و غزل «جوانی» او را باین مطلع:

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی‌را
چه‌سود اززندگانی‌چون‌تبه‌کردم جوانی را

قرائت کرد و اظهار داشت که حبیب این غزل را در عنفوان جوانی ساخته و از همان تاریخ مانند سایر شعرا در شکوه و شکایت دستی گشاده داشته است.

پس ازخاتمه بیانات آقای مینوی پیامهائی‌ازطرف آقای علی اصغر حکمت و یونسکو و دیگران قرائت گردید .

آنگاه نوبت بشعرا رسید نخست استاد امیری فیروز کوهی قصیدهٔ شیوائی درتجلیل‌ازحبیب‌یغمائی‌خواند ، وآنگاه ابراهیم صهبا قطعه شعری را که در پاسخ غزل معروف حبیب ساخته بود قرائت کرد .

اشعار صهبا و امیری فیروزکوهی با تحسین زیاد حضّار مواجه شد .

در خاتمهٔ مجلس آقای حبیب یغمائی ضمن تشکر از حاضران اشعار پرشور و شیرینی از آثار خود را خواند که فوق‌العاده تأثیر بخشید و بارها او را مورد تحسین و تجلیل قرار دادند .

درحاشیهٔ مجلس :

در حاشیه این مجلس باشکوه حرفهایی نیز ردّوبدل میشد که خالی‌از لطف نبود از میان این حرفها بعضی ها را در اینجا نقل می کنیم :

چرا از بسیاری از شعرای معروف معاصر برای شرکت در این مجلس که بمناسبت تجلیل از خدمات یك شاعر برپا شده دعوتی بعمل نیامده است ؟

چرا با وجود اینکه جشن در باشگاه دانشگاه بر گزار میشود از رئیس دانشکدهٔ ادبیات و معاونینش خبری نیست ؟!

آیا بهتر نبود حضور درچنین مجلسی برای‌شعرا ، نویسندگان، دانشجویان و فرهنگیان علاقمند آزاد اعلام میشد ؟

باشگاه دانشگاه که تهویهٔ هوا هم ندارد در این فصل برای بر گزاری این قبیل جشنها جای مناسبی نیست چنانکه اغلب حضّار عرق میریختند و دم برنمیآوردند .

امّا نکتهٔ جالب این بود که بسیاری ازحضّار کوشش داشتند در کنار صندلی چرخ دار تقی‌زاده با او و یغمائی عکسی بگیرند و بیادگار چنان شبی در آلبوم خانوادگی خود نگهدارند . بنابراین بازار عکّاسان مجلس رونق بسزائی‌داشت .

بهرحال تشکیل چنین مجالسی در تجلیل از دانشمندانی مثل حبیب یغمائی که عمر خودرا یکسره وقف خدمت به‌ادبیات این‌آب و خاك کرده‌اند بسیار مغتنم و مایه خشنودی و افتخار است .

روا‌ست گر که بنازد بدو جهان ادب
که صرف کرده براه هنر جوانی را

مجلهٔ فردوسی

روز شنبهٔ ۲۷ خردادماه بمناسبت بیستمین سال انتشار مداوم مجلّهٔ یغما و برای بزرگداشت خدمات ادبی شاعر سخن‌سنج و نویسندهٔ دانشمند آقای حبیب یغمائی دعوتی شده بود از طرف سیّد حسن تقی‌زاده و مجتبی مینوی ، و مراسمی بهمین مناسبت در باشگاه دانشگاه برپا گردید که عدّهٔ زیادی از مشاهیر پابسن گذاشته و محقّقان و فضلای نامدار درآن شرکت داشتند .

ما هم بیستمین سال « یغما » را تبریك میگوئیم ولی بهتر است که مسئولین مجلّه پس از بیست سال مداوم کمی‌هم بفکر « اثر گذاشتن » باشند تا « مداوم » منتشر کردن (؟!)

بیستمین سال مجلهٔ یغما

روزشنبهٔ ۲۷ خرداد به دعوت آقایان سیّد حسن تقی‌زاده و مجتبی مینوی مجلسی دوستانه در باشگاه دانشگاه به مناسبت بیستمین سال انتشار مداوم مجلهٔ یغما تشکیل شد که دوستداران یغما و دانشمندان و رجال درآن شرکت داشتند وازخدمات ارزندهٔ آقای حبیب یغمائی تجلیل وازانتشار مرتب مجلهٔ یغما با وضع ادبی سنگین و سودمندآن اظهارقدردانی به عمل‌آمد .

در این مجلس که با سخنان آقای احمد آرام شروع شد آقای سیّد حسن تقی‌زاده کلماتی چند ایراد کرد وسپس آقای مجتبی‌مینوی به‌بیان مطلب‌پرداخت. بعد پیامهای آقایان علی‌اصغرحکمت (رئیس کمیسیون ملّی یونسکو) ، دکتر علی‌اکبر سیاسی (رئیس انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی) ، و سپهبد فرج‌الله آق‌اولی (رئیس هیئت مدیرهٔ انجمن‌آثارملی)، سید محمّدفرزان (ازبابلسر)قرائت گردید وآقایان ابراهیم صهبا وامیری فیروز کوهی قطعات شعرخواندند . آقای حبیب یغمایی‌هم دراظهارامتنان قطعهٔ شعرفصیح وزیبائی خواند که حضّارآفرین خواندند .

مجلسی گرم وعزیز بود که همه بدان پای گذاشته بودند و از تکلّف بکلی عاری بود .

خدمات آقای یغمایی دراین مجلّه چندبارمورد بحث واقع شده است و از جمله به مناسبت پانزدهمین سال انتشارمجله شمه‌ای دربارهٔ یغما وخدمت مهمّ‌آن درج شده‌است که خواستاران را بدان حوالت می‌دهیم (سال ۱۳۴۲) .

نویسندگان مجلهٔ راهنمای کتاب توفیق خدمت‌را به آقای یغمایی تبریک می‌گویند .



ستگان، ازراست به چپ : عبدالوهاب‌کلانتری مورخ وادیب، نبیرهٔ نشاط اصفهانی شاعر معروف عصرقاجاریه ـ دکتر فاروقی رئیس دانشگاه اصفهان ـ مهندس حائری زاده .

ستادگان، ازراست بچپ : مرتضی تیمور رئیس‌کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ـ بدرالدین کتابی اس دانشکدهٔ ادبیات ـ مجتبی‌کیوان ، شاعر استاد اصفهانی - عبدالحسـ سپنتاشاعر، خطیب.

احتفال در اصفهان

تجلیل از استاد یغمائی در «نصف جهان»

جمعی از دوستان ادب دوست که از سالها پیش دیده و ندیده دوستدار استاد حبیب یغمائی وشیفتهٔ آثار او بودند، شامگاه ۲۷خرداد، بدعوت کیوان درمنزل آن شاعر شیرین زبان گرد هم آمده بودند تا بیستمین سال انتشار مجلهٔ یغما راتهنیت گویند و از استاد دانشمندی که بیست سال رنج برده تا گنجینهٔ ادبیات‌ایران‌را پرارج‌تر سازد تجلیل کنند.

زیب و زینت معنوی این بزم ، دورهٔ بیست سالهٔ مجلهٔ یغما بود که میان شاخه‌های گل سر برسرهم نهاده وبا نغمه‌ای که فقط گوش دل آنـرا میشنید سرود جاودانی ادب را زمزمه میکردند.

دیدن مجلّدات چرمی کهن دورهٔ یغما در میان گل و ریاحین نورسته چنان مینمود که استادی کهن سال را نونهالان ایران کنونی درآغوش مهر وحق‌شناسی گرفته‌اند. این‌حق شناسی صمیمانه‌ازبیست عددشمع برنگ پرچم‌ایران که‌بر گرد «کیك» بزرگی که بمناسبت بیست سال انتشارمجلهٔ یغما برای‌آنشب تهیه شده‌بود مانند استادحبیب یغمائی که بیست سال است میسوزد ومیسازد تا روشنی‌بخش‌عالم ادب‌گردد شعله‌ور بودند در این بزم دوستان مهربان چند تن ازاهل فضل و کمال حضور داشتند:

نقیب‌زاده (مدیر کل‌آموزش وپرورش)ودکترفاروقی (رئیس‌دانشکدهٔادبیات وعلوم) ازعلوهمت وعظمت روح یغمائی سخن گفتند.

دکترنوّاب (معاون دانشکده پزشکی) ابیاتی از اشعار استاد یغمائی‌رابرای حضّار خواند.

حسین هوتن دانشمند سخن سنج شیرازی و زارع حائری زاده ادب دوستی که هم مردعلم‌وهم مردعمل‌است خدمات یغمائی‌را بادب وفرهنگ ایران‌ستودند.
عبدالوّهاب کلانتری سخندان فاضل نوادهٔ نشاط اصفهانی لزوم حفظ ادبیات‌فارسی‌و

خدمات یغمائی را در این راه یادآور شد.

بدرالدین کتابی وحسین عریضی دو استاد و دبیر فاضل، یغمائی را یکی از خدمتگزاران بزرگ علم وادب نیم قرن گذشته معرفی کردند، حسن نصیری ومرتضی تیموری دو عاشق کتاب و کتابخانه دورهٔ مجلهٔ یغما را بر کف گرفته صفحات آنرا از نظر میگذراندند وآفرین میگفتند.

تیمسار لشکری از تأثیر خدمات ادبی در پیشرفت کشور و روشن ساختن اذهان عمومی داستان میگفت وباقر دهش آرزو داشت روزی آثار یغمائی ترجمه شود.

میزبان ما کیوان منظومه‌ای که بمناسبت بیستمین سال یغما سروده ودرقابی که نمونهٔ ذوق وهنر اصفهانی بود بطهران فرستاده بود تا در چنین ساعتی تقدیم استاد یغمائی گردد با وجد و سرور در میان احسنت وآفرین حضار قرائت کرد و مخصوصاً این ابیات او دردوستداران یغمائی حالی بوجود آورد که بسخن نگنجد:

بیست سال تمام کوشش و جهد   جهدی و کوششی تماشائی

تا همواره مجلهٔ یغما   همچو خوبان کند دلارائی

خویش سوزی ومجلس افروزی   اینت روشندلی و والائی

در همین لحظات بود که رابطهٔ بی‌ریای باطنی بتماس بی‌سیم ظاهری مبدّل گردید ودوستان اصفهان بوسیلهٔ کیوان پیام وسلام وتهنیت خود را باستاد یغمائی که درهمان ساعت دوستان دانشمندش مجتبی مینوی وحسن تقی‌زاده بهمین منظور جلسه‌ای در دفتر دانشگاه تهران برپا ساخته بودند ابلاغ گردید.

درتمام مدت من نیز کنجی نشسته و در فکر تهیهٔ شرح این جلسه بودم که اینك بدین شکل درآمد، احساساتی که دراین محفل انس دیده شد بسیارامیدبخش بود زیرا ثابت میکرد باهمه تطاول دوران وناسپاسیهای زمان ودستبرد مردم نادان معهذا مشعل علم و ادب ایران با پرتو جهانگیر خود هنوز فروزان است و مرد دانشمند واقعی وخدمتگزارمتواضع علم وادب درهمه جا ودر هرحال مورد ستایش خویش وبیگانه میباشد.

عبدالحسین سپنتا

۳۰ر۲ر۴۶ - اصفهان

[illegible]وار بزرگوار سخن ‌‌ — به نکوخواهی و نکو رائی
خلق و خویش کتاب نیکوئی ‌‌ — نظم و نثرش فصاحت شیوائی
بیست سال تمام کوشش و جهد ‌‌ — جهد و کوشش تماشائی
با هماره مجلهٔ یغما ‌‌ — همچو خوبان کند دلارائی
درّ نغز و نامه‌ای پر مغز ‌‌ — در کمال شکوه و زیبائی
سالها کار و سالها پیکار ‌‌ — همه را نیست این توانائی
خویش نوری و مجلس افروزی ‌‌ — آیت روشندلی و والائی
خدمت آنهم چنین اصیل و نجیب ‌‌ — نیست جز فرع فضل و دانائی
جمع یاران ستایش تو کنند ‌‌ — منهم مدح خواهت به تنهائی
چه ره شعر شیخ شیراز است ‌‌ — منطق اشتیاق و شیدائی
همه چشمیم تا برون آئی ‌‌ — همه گوشیم تا چه فرمائی
سر ما و آستان خدمت تو ‌‌ — گر برانی و گر ببخشائی
تا سر سرفراز اهل ادب ‌‌ — برتر است از سپهر مینائی
خرم و شاد باد و سالم باد ‌‌ — تن و جانت حبیب یغمائی

هدايا

قرآن مجید

یك جلد قرآن مجیداهدائی استادسیّد محمّد فرزان دامت برکاته،(قرآنی
ه باهتمام دکتر محمود رامیار بوسیلهٔ مؤسسهٔ امیرکبیر در طهران هم امسال
پ ومنتشر شده است.)

قاب خاتم - ازاصفهان

قاب خاتم بسیار عالی اهدائی سیّد مجتبی کیوان از اصفهان. (اشعاری که‌در
ن قاب قرار داده شده گراور شده است.)

مجلداول دایرةالمعارف ازمؤسسهٔ انتشارات‌فرانکلین - طهران

شماره ۳۹۶۷ تاریخ ۴۶/۳/۲۹

دانشمند گرانمایه جناب آقای حبیب یغمائی

پس از عرض سلام وتجدید مراتب ارادت.

خواستم توسّط این‌عریضهٔ مختصر کتباً هم‌خدمت‌بی‌ریای شما رابه‌فرهنگ
کشورتبریك گفته‌باشم. بحمدالله که هنوزهستند دانشمندان ومحقّقانی که‌زحمات
بی‌دریغ امثال جناب عالی را قدر بگذارند و دیگران را به ارزش قدر شناسی و
بزرگداشت بزرگان آگاه سازند من همیشه اوقات به صفات حمیدهٔ شما و محبّت
علاقه مفرط شما به فرهنگ ایران زمین احترام گذارده‌ام و همواره از خداوند
مسئلت کرده‌ام که به من توفیق بدهد تا در حلقهٔ دوستان‌شما باقی بمانم. به‌عنوان
نشانه‌ای کوچك از احترام عظیم خودم نسبت به شما مجلّد اوّل دائرةالمعارف را
به حضور مبارکتان تقدیم می کنم.

مؤسسه انتشارات فرانکلین
همایون صنعتی

دورهٔ کتاب ایرانشهر در دومجلد

ازانتشارات مؤسسهٔ یونسکو ـ طهران

تاریخ ۲ر۴ر۱۳۴۶ شمارهٔ ۲۹۳۹۳

دانشمندمحترم آقای حبیب یغمائی‌مدیرمجلهٔ یغما

بمناسبت بیستمین سال بنیاد مجلهٔ شریفهٔ یغما و بپاس همکاری‌آن مجلّه با کمیسیون ملّی یونسکو در ایران یك دوره از کتاب ایرانشهر مشتمل بردو مجلّد زرکوب بدین وسیله بکتابخانهٔ مجله اهداء میگردد .

خواهشمند است دستور فرمائید وصول‌آن را اعلام دارند.

با احترامات ـ دبیرکل کمیسیون ملی یونسکو در ایران

فریدون اردلان

ساعت مچی‌امگا

اهدائی جناب‌آقای غلام حیدرمختارزاده ادیب دانشمند افغانستانی رئیس بانك ملّی افغانستان درهامبورک .

تجدید سپاسگزاری را یادآور می‌شودکه در تشکیل و آراستن جلسهٔ دانشگاه، این بزرگواران‌سهمی ورنجی بیش متعهد بوده‌اند :

ایرج افشار

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

سید محمد علی جمالزاده

مهندس سید احمد رضوی

همایون صنعتی

محمود فرخ

محمود مطیر رئیس چاپخانهٔ بهمن

استاد مجتبی مینوی

چند نامه

نامهٔ دکتر افشار ـ مدیر مجلهٔ آینده:

... از توفیقی که در انتشار مرتب مجلهٔ یغما یافته‌اید صمیمانه تبریک میگویم. گفتن من
، خود سه بار به انتشار مجلهٔ آینده اقدام کردم و متأسفانه نتوانستم با پیوستگی دلخواه آنرا
نشر کنم و آخرکار هم مجبور به تعطیل آن شدم غیر از گفتن دیگرانست که دستی از دور
آتش دارند . راست است که مجلهٔ یغما ادبی است، ومجلهٔ آینده سیاسی بود ومشکلات ما بر ـ
گونه است اما اینرا هم میدانم که درنوشتن مقالات ادبی هم گاهی بمسائل سیاسی برخورد
شود. اماچون جناب‌عالی افزوده برادب‌شناسی سیاست شناس‌هم هستیدامیدوارم سالهای‌دراز
. انتشار مجلهٔ یغما کامیاب و کامران باشید . بیش ازاین تصدیع نداد. سلامت و سعادت آن
ست عزیز را خواهانم . **دکتر افشار**

نامهٔ محمود فرخ ـ مشهد

حضرت استاد حبیب یغمائی دامت برکاته

...ازاینکه بمناسبت بیستمین سال مجلهٔ شریفه یغما جشنی گرفته شد بسیار مسرورم‌و
ضرتین تقی‌زاده و مینوی ازصمیم قلب ادای احترام میکنم که بچنین دعوتی قیام فرمودند
.عین‌حال بسیار متأسفم که بنده در این جشن شرکتی نیافتم و هرگونه تظاهریرا در آنجا
لیفه و ادای قرضی میدانستم که ازدوسال قبل برذمهٔ خود از مجلهٔ یغما و مؤسس دانشمندآن
حضرت مینوی دارم ...

تلگراف دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد

مشهد ـ تهران‌خیابان صفی‌علیشاه کوچهٔ‌صفی ـ مجلهٔ یغما ـ جناب استاد یغمائی

بیستمین سال انتشارنامهٔ گرانقدر یغما را ازصمیم دل تبریک عرض میکنم و بسیار خود
ا مغبون میبینم که امروزازتوفیق شرکت درمجلس بزرگداشت استادبی‌نصیبم. سلامت وعزت
بنا بعالی و رونق روزافزون مجلهٔ یغما را ازخداوند آرزو میکنم .

یوسفی

احتفال

دهمین سال مجله یغما

در باشگاه دانشگاه طهران

۲۱ اسفندماه ۱۳۳۶

ده سال کم نیست!*

فقیران را حساب بیش و کم نیست / فقیر ازبیش شاد، از کم دژم نیست
خطا پوش است و تسلیم است عاشق / که معشوق آنچه بپسنددستم نیست
درین‌دفتر که نامش زندگانی است / بجز بیچارگی برما رقم نیست
شنیدم در دیار آشنایان / کسی را حرمت اهل قلم نیست
اگر اهل قلم را احترام است / بدیگر جای ، این‌جا محترم نیست
نمی‌گویم چرا از نعمت دهر / مرا ضیعت نه‌ومال‌و حشم نیست
ولی، با رنج ها ، ماندن گرسنه / درین پیرانه‌سر انصاف هم نیست
اگر داد است اگر بی‌داد ، باری / درین دیوان سرا کس متّهم نیست
سرآمد غم ، سرآمد زندگانی / چوعمری‌نیست دیگرجای غم نیست

نهالی کاشتم بی برگ و بر ماند
پس‌ازده سال وخودده سال کم نیست!

---

* نقل ازشمارهٔ اسفند ماه ۱۳۳۶ مجلهٔ یغما صفحهٔ ۵۴۶

پایان دهمین سال مجلهٔ یغما

بمناسبت دهمین‌سال انتشار مجلهٔ یغماوبپاس قدردانی از زحمات آقای حبیب یغمائی‌ازطرف دوستان ایشان مجلسی درباشگاه دانشگاه برپا میشود . تشریف‌فرمائی آن‌جناب‌موجب سپاسگزاری‌است.
چهارشنبه ۲۱ اسفندماه ۱۳۳۶ ساعت شش بعداز ظهر .

چون در آخر اسفندماه ۱۳۳۶ دهمین سال انتشار مجلّهٔ یغما بپایان رسیده و این مجلّه ده سال تمام بی هیچ وقفه منتشرشده‌است چندتن از استادان بزرگوار تشکیل محفلی ادبی رامناسب دیدند که‌از آقای‌حبیب یغمائی تجلیل وتقدیر شود .

این جلسه روزچهارشنبهٔ ۲۱اسفندماه(۱۳۳۶)درباشگاه‌دانشگاه‌تشکیل‌یافت وچنانکه مقرّربود مدعوین که درحدود دویست و پنجاه نفر ازعلما و نویسندگان و شعرای طراز اوّل کشور بودند تشریف‌فرما شدند .

چنانکه دیگران مکرّر گفته‌اند و نوشته‌اند ، ما خود نیز اعتراف و افتخار داریم که جلسه‌ای بدین سادگی و پرشوری و گرمی که از هرگونه ریا وآلایش برکنار و بدین پایه و شکوه ادبی و اخلاقی محض باشد کمتر تشکیل شده است .

✿✻✿

پس از صرف چای و شیرینی ، نخست استاد اجلّ بدیع‌الزّمان فروزانفر درتشکیل این‌جلسه وتشویق آقای یغمائی باعباراتی پرمغز ولطیف بیاناتی‌فرمودند که چون ضبط و حفظ و نوشته نشده نقل عین آن متأسفانه ممکن نیست . مضامین بعضی از جملات که از جراید اقتباس شده از این قرار است :

« . . . برای اهل فضل و دانش تشویق ضروری‌تر از تنفّس است . تنفّس قوام زندگی است برای مردم معمولی ، ولی تشویق قوام زندگی مرد هنر است زیرا تاکسی دارای گذشت و همّت بلند نباشد هنر مندنیست . تمام بزرگان عالم که در ادب و هنر مقام عالی بدست آورده‌اند بی‌شك متّصف بدین صفات بوده‌اند ... این

که بمناسبت تشویق یکی از دوستان هنر گستر تهیّه شده است یکی از مجالسی است که در آن نهایت صفا و وفا و قدرشناسی مشهود است ...

آقای حبیب یغمائی که این مجلس بافتخار آثار ده سالهٔ ایشان در نشر مجلّه یغما تشکیل شده است خودشان یکی از افراد دانشمند و صاحب ذوق لطیف و انشاء ظریف هستند ، کمتر کسی است که هم نویسنده و هم شاعر باشد و ایشان هم نویسندهٔ ممتاز و هم در شاعری زبردست‌اند . .

دراین ده سال که مجلّهٔ یغما انتشاریافته بطورتخمین ۱۲۰شماره منتشرشده. اگر فرض کنیم در هر شماره هفت مقالهٔ اساسی باشد هشتصد و چهل مقاله میشود و کسانی که آثارشان در مجلّهٔ یغما منتشر شده عموماً از فضلای برجسته‌اند . . . مجلّهٔ یغما در این ده سال با روش متین و عاقلانه تنها بکمك علم و دانش دوام پیدا کرده است . بسیاری ازمجلات دیگرهم دوام یافته‌اند ولی اینطور هنر جدّی و خالص در انتشار آنها نبوده است .

. . . اگر یکبار کتابی بسرمایهٔ خودتان منتشر کنید خواهید دید که چه زحمتهای گوناگون از آغاز تنظیم تا مرحلهٔ انتشار دارد ، پس در حقیقت آقای یغمائی کاری بس مهمّ بر عهده داشته‌اند بخصوص که در این ده سال‌هیچ وقفه‌ای در کارشان نبوده است و این علامت ایمان و عشق است . **عشق و ایمان اثردائم، وهوس اثر ناپایدار دارد**.... این نکته را گفتن عیب ندارد که آقای یغمائی دوست عزیز، وسایل مادّی‌هم برای نشر مجلّه نداشته‌اند . **اهل ادب وذوق را کیسهٔ متورم و آماس کرده نیست ...**

امروز بحمدالله در اثر استقرار اوضاع مملکت و حسن تدبیر اعلیحضرت همایونی، در جوانان شور بی‌نظیری نسبت به سی‌سال پیش برای مطالعهٔ آثار کتب و آثار علماء بوجود آمده است این امر را آنها که کتب ادبی منتشر می کنند بهتر تشخیص می‌دهند چه امروزه این نوع کتب که منتشرمیشود کمتر در کتابخانه‌ها می‌ماند و چندین‌بار چاپ مىشود . این امر اتّفاقی و آنی نیست و کسانی که درنشر مجلاّت اهتمام داشته‌اند و آنها که در دانشگاه کار کرده‌اند همه باعث شده‌اند ...

ازجناب آقای یغمائی باید تشکر کرد و از دوستان عزیز ایشان که
از ایشان کرده‌اند نیز باید قدردانی کرد . . .

آنگاه آقای دکتر عبدالحسین زرّین کوب استاد دانشکدهٔ معقول و منقول رشتهٔ سخن‌را بدست گرفتند و جریان انتشار ده سالهٔ مجلّه را از هر روی بشرح باز نمودند . آقای دکتر زرّین کوب‌در ضمن سخن‌فرمودند :

***

مجلّهٔ یغما درچاپخانهٔ مجلس با نفاست تمام و باکاغذ وگراور مرغوب بچاپ میرسد و دیگر اینکه بیش‌ازهزار وچند صد نسخه چاپ نمی‌شود وآقایان میدانند هزینهٔ اصلی درچاپ هزار نسخهٔ نخستین‌است، ازاین جهات مجلّهٔ یغما نسبهً گران ازکار درمیآید ... با این همه چون دفتر مجلّه در منزل شخصی آقای یغمائی است وکرایه محل و هزینهٔ برق و تلفن و مستخدم موظّف ندارد ، آقای یغمائی باادامهٔ چنین خدمتی مؤثّر توفیق یافته است . . مقالاتی که در مجلّه یغما چاپ می‌شود بقلم استادان و دانشمندان طراز اوّل مملکت است و چندان ارجمندی دارد که بعضی از این مقالات بزبان های دیگر ترجمه شده است ، بسیاری از دانشمندان کشورهای دیگرهم آثار خود را در این‌مجلّه بچاپ میرسانند . . . برای کسانی که دراین اواخر در تنظیم تذکرهٔ شعرای معاصر اهتمام کرده‌اند مجلّه یغما مأخذی معتبر بوده است . . . این نکته هم در خور یادآوری است که از رجال سیاست اشعاری در مجلّهٔ یغما چاپ شده که از نظر تفنّن در ادب قابل توجّه است و از آن جمله است آثار مرحوم احمد شاه قاجار ، مرحوم قوام السّلطنه ، آقای علی سهیلی ، آقای عباسقلی گلشائیان . . .

آقای دکتردرپایان‌سخنرانی‌اظهار نظرفرمودند که برای دوام‌مجلّه‌بایدادب پروران در ترویج آن‌بکوشندو اهتمام فرمایند که‌بر تعداد مشترکین‌افزوده‌شود .

***

سپس آقای دکترمصطفی مقرّبی‌استادادبیات متن‌پیام‌جناب آقای جمال‌زاده را قرائت فرمودند :

پیام احترام

به

به مجلهٔ گرامی « یغما »

راقم این سطور کمتر اتّفاق افتاده افسوس خورده باشد که طبع شعر ندارد ، امّا امروز جدّاً تأسّف دارد که چرا شاعر نیست تا با یکدنیا اعزاز و احترام قصیدهٔ غرّائی در ستایش و نیایش از مجلّه « یغما » سروده به پیشگاه حضرت آقای استاد حبیب یغمائی تقدیم دارد که براستی نمونهٔ بارز ، بل فرد یکتا و بی‌همتائی است از همّت بلند و فداکاری و از خودگذشتگی کامل و پشت‌کار عجیب و علاقمندی بعلم وفضل‌و کمال، ونمودار کاملی‌است‌ازحقیقت پروری و شهامت ورشادت وانصاف.

من ازین راه دور و دراز نگران مجلس اُنس هستم که در روز ۲۱ اسفند بمناسبت پایان دهمین‌سال انتشارمجلّه«یغما» درپایتخت وطن‌عزیزم تشکیل می‌یابد و با دیدهٔ دل و جان می‌بینم که اصحاب عشق و ذوق و ارباب دانش و بینش بقصد تجلیل و تکریم گردآمده‌اند و بمدیر پاکدل و پاکباز «یغما» بصدق و صفا تهنیت میگویند و متأسّفم که درآن مجمع حاضر نیستم تا به‌اخلاص دامن خدمت بکمر ببندم وحالا که دستم ازآن بوستان فیض کوتاه‌است لااقل درخدمتگزاری بمخادیم عظام با تقسیم و توزیع چای و شربت و شیرینی تاج افتخار برسر نهم . اکنون که از ساختن قصیده عاجز و معذورم یکی دو مطلب را بزبان نثر بعرض میرسانم :

ماامروزدر ایران‌روزنامه‌های‌خوب‌وحسابی وآبرومندی‌داریم که‌ازبسیاری جهات میتوانند حتّی با روزنامه‌های ممالك کوچك فرنگستان شانه بشانه بروند . چیزی که هست روزنامه، و بخصوص روزنامهٔ یومیّه ، بیشتر برای نشر اخبار است و عموماً برای درج مقالات مفصّل و مستند جا و مجال ندارد ، در صورتیکه مردم مملکت ما امروز احتیاج مبرم بمقالات مفید و مشروح دارند تا بتوانند رفته رفته با حقیقت تمدّن و جوهر معانی اساس و مهم آشنا بشوند و حالا که دارند کم کم از

حیث لباس و منزل و پاره‌ای شئون دیگر زندگانی - که بمنزله جسم مادّی تمدن است- با مردم متمدّن دنیا همرکاب میشوند ، در زمینهٔ فهم وشعور و تمیز وآدمیّت و هکذا درکار ادبیات و حکمت و هنرهای زیبا و فنون و تکنیك و غیره نیز - که حکم روح تمدّن را دارد- آشنائی کافی حاصل نمایند ؛ انتشار این قبیل مقالات عموماً اختصاص بمجلاّت دارد، ومتأسفانه هرچند که درشهرطهران عدّهٔ روزنامه ، خواه یومیّه و خواه غیریومیّه ، نسبت بتعداد اشخاص باسواد و با علاقه و نسبةً متمکّن، زیاد بنظر می‌آید ولی برعکس مجلّهٔ آبرومندی که مرتّباً نشربیابد، بسیار معدود است و مجلاّتی‌هم که گاهی‌خبر انتشار آنها بگوش میرسد عموماً بجهاتی که برهمه معلوم‌است دوامی پیدانمیکنند وهنوزنضج وقوامی نگرفته جوانمرگ بخاك میروند .

در باب تناسب بین روزنامه و جمعیت تهران برای اینکه میزانی برای مقایسه در دست باشد شهر ژنو را- که دست تقدیر اقامتگاه راقم این سطور قرار داده است- درنظر میگیریم . این شهر که برطبق آخرین‌آمار و سرشماری تقریباً دارای دویست هزار نفوس است با آنکه مردمش بدون استثنا همه با سواد و روزنامه خوان و متمکّنند و میتوان گفت کمتر خانواده‌ای درآن وجود دارد که به روزنامه‌ای مشترك وآبونه نباشدبیش از پنج شش روزنامه ندارد ، در صورتیکه شهر تهران ما که گمان نمیرود بیش از ۳۰ الی ۳۵ درصد مردم‌آن سواد خواندن و نوشتن داشته باشند و بسیاری از آنها هم اهل روزنامه نیستند و وسیلهٔ خریدن روزنامه ندارند و حتّی ازآنهائی نیز که روزنامه‌خوانند چه بسا چند صد نفر پولی روی هم میگذارند و یك نمره روزنامه خریده بنوبت میخوانند و بعضی دیگر روزنامه‌را اجاره میکنند یعنی وجه مختصری به روزنامه‌فروش میدهند تاهمینکه روزنامه را خواندند باو پس بدهند ، در چنین شهری تصوّر میکنم چندین برابر روزنامه‌های ژنو روزنامه بچاپ میرسد .

بنابرمقدّمات فوق برما لازم‌است که قدر مجلات بسیارمعدودی را که داریم و تابحال توانسته‌اند با مشکلات گوناگون و بالخصوص با مضایق مالی جنگیدم و

...بپرزند و زنده بمانند، کماهوحقّه بدانیم . و اگر واقعاً هموطنانمان را دوست میداریم و دلمان میخواهد که بآنها خدمتی کرده باشیم یکی از بهترین خدمتهارا حمایت وترویج وتشویق اینمجلاّت بدانیم، وهمانطور که راضی نیستیم که مسجد و محرابی خراب و ویران بماند راضی نشویم که اینمجلاّت معدودی که داریم و محراب و منبر فیض و مشعل نور و روشنائی‌هستند اینهمه بامشکلات و بیچارگی دست بگریبان باشند و پس از سالیان دراز که در هر روز با صد نوع اشکال ازفقدان سرمایه ونرسیدن وجه اشتراك و بی‌علاقگی مردم وخطرات توقیف و توبیخ و تحقیر مواجه بوده‌اند و چه بسا برای اینکه مجلّه در سر موعد منتشر گردد نان‌راازحلق‌عیال‌واطفال خودبریده‌ودرآن‌راه‌بمصرف رسانده‌اندعاقبت‌نیز تمام این زحمات و خون دلها بی‌نتیجه و بی‌حاصل بماند و مجلّه نتواند دوام‌پیدا کند.

بنده برای جلوگیری از این نوع پیش آمد های تأسف انگیز جسارت ورزیده ، دوپیشنهاد ذیل را تقدیم پیشگاه آقایان عظامی که بمجلاّت خوب و مفید علاقمند هستند مینماید :

اوّل ــ آنکه هرگاه بر شورای عالی فرهنگ معلوم گردید که مجلّهٔ مفید و خوبی که اقلاً پنج سال مرتّباً منتشر گردیده و خوب از امتحان درآمده است و با همین پنج سال انتشارمرتب بثبوت رسانده که استعداد نیروی دوام دارد وبقول فرانسویها « وی یابل(Viable) است ولی دخل‌وخرج‌نمی کند، ویا بزحمت می کند، بطریقی که مقتضی بدانند بعنوان مساعدت بامطبوعات (بشرطی که باز راهی برای غیرمستحق پیدا نشود) مبلغی برای کمك بآن مجلّه تخصیص بدهند تا در تحت نظارت چندتن از اشخاص صلاحیتدار بدان مصرف برسد . برای نیل باین مقصود خوب است با امضای گروهی از فضلا و دانشمندان و عظام و اساتید و بنام ، شرح لازم بهیئت وزرا و یا مستقیماً بوزارت فرهنگ نوشته شود .

دوّم ـ آنکه همچنانکه برهرمسلمان مستطیعی‌حج لازم‌میگردد اشخاصی‌نیز که باکتاب و دفتر و روزنامه و مجلّه سروکار دارند و بروشن ساختن ذهن وضمیر

هموطنان علاقمندند و استطاعتی نیز دارند کمك بمجلّات خوب وآ...
جمله اصول دین وطن‌پرستی بدانند و عمل بدان را در حدّ قدرت و استطاع...
اعمالی بشمارند که ترك آن مخالف با شرایط آدمیّت و نوع‌پرستی و دانش‌پر...
است ، و احیاناً اگر استطاعت مالی ندارند از راههای دیگر ابراز خدمت ...
یعنی اگر اهل فضل و دانش هستند واستطاعت علمی و ادبی دارند با تهیه و تر...
مقالات سودمند و دلپسند کمك بدهند و الا لامحاله با تشویق دوستان و آشـ...
بخواندن مجلّه و قبول اشتراك و پیدانمودن مشترکین تازه به‌ترویج آن بکوشـ...

دیگر درد سر را کم میکنم و از این راه دور با احترام تمام ، دست ...
صاحبدل و رادمرد مجلّهٔ «یغما» رامی‌فشارم وازخداوند مسئلت مینمایم که توفیـ...
کاملهٔ خودرا شامل حال‌او و کسان و بستگان عزیزش‌نماید که بلاشك خود او ...
«یغما» را نیز یکی ازعزیزترین آنها می‌شمارد .

کوهستان کران (سویس) ۱۷ بهمن ۳۶
سید محمد علی جمال‌زاده

✿✱✿

بعد شاعر استاد آقای دکتر مهدی حمیدی ، نخست آقای دکتر علی ا...
حریری مقیم پاریس را بشایستگی تمام معرّفی فرمودند و باین عبارت ستودند
« در ادب و طب از اساتید مسلّم است » وآنگاه قطعه‌ای را که آقای دکترحر...
فرستاده بود ، خواندند :

خوان یغما

استاد سخن بهار ، کز دانش — دریائی بود و ژرف دریائی
گفتا با من بطنز ، در پاریس — کار تو بود مرا معمّائی
در غرب غریب ماندنت چندین — دارد بیقین دلیل و مبنائی
یا مهر گسستی از کهن یاران — یا دل بستی بمهر ترسائی
گفتم که ملولم و درین شهرم — امروزی هست و نیست فردائی

چون گم کرده زهی به بیراهه
نتوانم برد راه بر جائی!
گفتا اگرت نه‌یار و غمخواریست،
نه دفتر شعری و نه انشائی،
اینجا چه نشسته‌ای که از دانش
«یغمائی» راست خوان یغمائی،
خوانی که صلای شهرتش در شرق
برپا کرده است شور و غوغائی!
«یغما» گنجی است، شایگان گنجی
کآن را نبود نظیر و همتائی!
برگیر و ببخش چند از آن خواهی
وز کاستنش مدار پروائی!

ده سال براین گذشت و آن نوزاد
نیرو بگرفت و گشت برنائی،
مجموعهٔ طرفه‌هاست این یغما
وآن بانی اوست طرفه استائی،
کاین دفتر فضل را پدید آورد
وندر گیتی فکند آوائی،
در هر ورقش نهفته مضمونهاست
وز هر لفظش پدید معنائی.

***

جناب استاد امیری فیروزکوهی نیز بهمین‌عنوان قطعه‌ای فرمودند:

خوان یغما

به خوان یغما بنشین و خوان نعما بین
نه خوان نعما، لابل که خوان یغما بین
تو را صلای فلك بهر میزبانی او
بمیهمانی خواند، که خوان نعما بین
بمیزبانی او، نُزل میهمانی را
بگونه‌گون طرف ازهرطرف مهیّا بین
بجای صفحهٔ خوان، صحف بینش از وی جوی
بجای سفرهٔ نان سِفر دانش آنجا بین
به خوان او طلب از نعمت معانی کن
به بزم او طرب از بادهٔ مزگی بین
هزار شهد مصفّی ز نظم شیرین خواه
هزار نقل مهنّا ز نثر شیوا بین
یکی صحیفهٔ معنی ببین و رقعهٔ فضل
وگر ندیدی اینك بیا و با ما بین
دگر دفاتر حکمت مجوی و آنرا جوی
دگر صحائف دانش مبین و آنرا بین
صحیفهٔ عبر از رفتگان بگویا نیست
صحیفهٔ عبر از رفتگان گویا بین
نشان آبا از نقش خامهٔ ابناست
ز نقش خامهٔ ابنا نشان آبا بین

بدایع کلمش را وشاح طوبی دان
ودایع کلمش را طراز حورا بین

زهرفنون سخنش صدرساله یکجاخوان
زگونه گونه فنش صدلطیفه یکجا بین

سفینه‌های گهردیده‌ای بدریا بار
در این سفینه گهرها نثار دریا بین

اگر معاینه خواهی جمال معنی را
برو معاینه در وی جمال معنی بین

بآشکار بگویم که حجّت سخن است
سخن دراوچه کنی - حجّت آشکارا بین

کلام خصم شنیدی، پیام دوست شنو
عیار نادان دیدی، عیار دانا بین

نظر بعین رضا، اجر نامه پیرابس
یکی بعین رضا سوی نامه پیرا بین

کمال نامه ببین، حال نامه‌پیرا پرس
جمال گل بنگر، سعی گلشن‌آرا بین

بکارنامهٔ ده ساله‌اش به‌بین و مرنج
بکارنامهٔ ده سال رنج از ایرا بین

نه‌بین که رنج ادب گنج دانش آرد بار
چو گنج میطلبی لاجرم مقاسا بین

«وفی‌الصباح‌سری‌القوم»خوانده‌ای‌بمثل
مثل درست شد - آنك جمال فردا بین

توای صحیفهٔ دانش، توای صحیفه‌نگار
بکار باش و از این کارنامه صدها بین

مبین نعمّت دشمن ببین تفقّد دوست
«حبیب» را بمراد دل احبّا بین

٭٭٭

در پایان جلسه آقای حبیب یغمائی ازمیزبانان و از مهمانان، محصوصاً از جناب آقای معیّرالممالك که با سالخوردگی و کسالت تشریف فرما شده بود سپاسگزاری خالصانه ومؤثر کرد واین‌قطعه‌را که بدین‌مناسبت ساخته‌بود خواند:

ز دوستان که چنین طرفه انجمن کردند
پی نوازش من بنده، امتنان دارم

سپاس دارم ازین برگزیده مهمانان
همان سپاس، که از مهر میزبان دارم

بزرگوار ادب پروران و استادان
که پاس منّت هریك یکان یکان دادم

ز خاك مقدمشان توتیای دیده کنم
بکاخ رفعتشان، رخ بر آستان دارم

به پیشگاه بزرگان هدیتی است حقیر

مجلّه‌ای که چنین افتخار از آن دارم

نشان و نام شما زیب هر صحیفت اوست

هم ازشماست ، اگر نام اگر نشان دارم

چو ابر مایه ز دریای بی کران گیرم

دو باره عرضه بدریای بی کران دارم

گل ار شکفت ز فیض عواملی دگرست

نه باغبان و ، من آن رنج باغبان دارم

درین مقام ز صاحبدلان اهل ادب

ادب نباشد اگر راز دل نهان دارم

خدا گواست ز نشر مجلّهٔ یغما

بهرجهت چو نکو بنگرم ، زیان دارم

تمتّعی که ازین کار برده‌ام اینست

که چشم خسته پی و جسم ناتوان دارم

جفا کنند و نکوهش که در سپردن عمر

رهی جدا شده از راه کاروان دارم

بدین امید که بزم ادب بود روشن

ملامتم چه کنند آتش ار بجان دارم؟

کنون که مکرمت اهل علم می‌بینم

چه غم ز سرزنش خلق بدگمان دارم

تفقّدی که بزرگان قوم فرمودند

سعادتی است کز آن فخر جاودان دارم

۞۞۞

مناسب می‌داند بچند نکته اشاره شود .

۱ـ سخنرانی آقایان چون ارتجالی بود ، نقل آن بنام وبعبارت میسّر نگشت .

۲ـ با اینکه مجلس نسبةً بطول انجامید و مدعوّین غالباً ایستاده بودند از قیافه آنان آثار خستگی مشاهده نمی‌شد بیشتر از این روی که حضّار همه اهل ادب و سخن بودند و سخنرانان در نکته سنجی استاد .

۳ـ آقایان استاد علی‌محمّد عامری استاد دانشکدهٔ علوم ـ دکتر مصطفی مقرّبی و ایرج افشار که سمت میزبانی داشتند در مدخل عمارت به‌احترام و ادب تمام واردین را خوش‌آمد میگفتند .

٤ ـ آقای حسین کونیلی عضو محترم دانشگاه تهران که باتّفاق از فرهنگیان نجیب و شریف کشور است در آراستن مجلس و پذیرائی بذل توجّه و لطف خاصی فرمودند .

٥ ـ بعقیدهٔ بسیاری از دوستان غفلتی که رفت این بود که از این جلسه عکس‌هائی تهیه نشد که اکنون بنظر خوانندگان ارجمند برسد .

ازهمه ممنونیم و از همه شرمسار .

[illegible]

کشف خطمیخی	: دکتر گیلهامر (۱)
ویسندگان ایران درروسیهٔ شوروی	: پروفسور نی‌کی‌تین (۲)
رنامهٔ ده‌سالهٔ کشاورزی	: مهندس ابراهیم مهدوی
اریخ انقلاب ایران(۳)	: سیدحسن تقی‌زاده
ادگار زندگانی حاج امین‌الضرب بقلم خودش	
ازندگان واقعی ملت	: دکتر عیسی صدیق
کل و نظریهٔ او در بارهٔ محیط	: دکتر کاویانی
ارزش میراث صوفیه	: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب(۴)
سفرنامهٔ مظفرالدین شاه به «خوی»	
مستوفی و آذربایجان	: مهندس ناصح ناطق

---

۱ ـ دکتر لوتس گیلهامر سفیر کبیر آلمان در ایران (سال ۱۳۳۴) مؤلف این رساله است. رساله‌ای که از منابع اصیل کشف خط میخی بایدش شمرد.

۲ ـ مرحوم پروفسور نی‌کی‌تین دانشمند و مؤلف معروف روسی مقیم پاریس. (ازاین مرحوم مقالاتی دیگر نیز در مجلهٔ یغما چاپ شده است.)

۳ ـ ازکتاب های مستند و ارجمند تاریخ ایران (ضمیمهٔ مجلد چهاردهم)

۴ ـ ازکتب درسی دانشگاه که نخستین‌بار ضمیمهٔ مجلد شانزدهم (سال۱۳۴۲) بچاپ رسید.

بعضی از آثار مدیر مجله

- داستان تاریخی دخمهٔ ارغون (دوبار چاپ شده)
- علم قافیه (دوبار چاپ شده)
- تصحیح گرشاسب نامهٔ حکیم اسدی طوسی
- تصحیح قصص‌الانبیاء
- تصحیح هفت مجلد ترجمهٔ تفسیر طبری

برگزیدهٔ آثار نظم و نثر فارسی

بعضی از انتشارات مجلهٔ یغما

انتشارات مجلهٔ یغما در مدت بیست سال از شصت رساله و کتاب در می‌گذرد در این صفحه نام بعضی از آنهاست .

اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان	: استاد مجتبی مینوی(۱)
مناجات حضرت امیر علیه‌السلام به خط مرحوم قوام‌السلطنه	
متن نطق مهندس سیداحمد رضوی نمایندهٔ کرمان	
قواعد درست نوشتن بعضی از کلمات فارسی	: مرحوم حسین‌سمیعی ادیب‌السلطنه
کتیبه های پهلوی به انگلیسی (۲)	: مرحوم پروفسور هنینگ استاد السنهٔ شرقی
ترجمهٔ کتیبه های پهلوی به فارسی	: دکتر معین استاد دانشگاه
بحثی در تصوف	: مرحوم دکتر قاسم غنی
بحثی در سیاست	: مرحوم دکتر قاسم غنی
منتخب لغات مجعول فارسی	: مرحوم علامه دهخدا
نامه های طبیب نادرشاه	: دکتر علی‌اصغر حریری
رجال صدرمشروطیت (۲۱۲ نفر)	: مرحوم میرزا ابوالحسن علوی(۳)
حق و ناحق	: سید محمدعلی جمالزاده(۴)
گزنفن در بازگشت	: دکتر علی‌اکبر فیاض استاد دانشگاه(۵)
ایندرا (اساطیر هند و ایرانی)	: دکتر احسان یارشاطر

---

۱ ـ نخستین تألیفی است به فارسی در بارهٔ اقبال . (سال ۱۳۲۷ ش) از استاد مینوی ساله چاپ‌شده و از آن‌جمله است : داستان هزار داستان ، (بترکی‌هم ترجمه شده) ، صرفی و نحوی فارسی دو رساله ، کابوس نامهٔ فرای ، منظومهٔ موش و گربه و غیره . همه غیر از مقالات استاد است که خود کتابی حجیم خواهد شد .

۲ ـ صحیح‌ترین وتازه‌ترین تحقیقات. (سال ۱۳۲۹ ش).

۳ ـ مرحوم میرزا ابوالحسن‌علوی پدره بزرگ علوی، نویسنده معروف است. این کتاب برلین برای مجلهٔ کاوه تقی‌زاده تألیف کرده ، وتألیفی است مستندودقیق ـ گویا درتألیف ، شهدای مشروطیت (که بخشی ازآن درمجله چاپ‌شده) نیز انبازی داشته .

۴ ـ از جمالزاده غیر از مقالات متنوع چند رساله چاپ شده از جمله : حق و ناحق، وز یا گورکی ، پیشوا ، ترجمهٔ حال سیدجمال‌الدین‌واعظ ، میراث کوچو ، ابجدهوز، بلبلهٔ شیخیه، طویلهٔ اوجیاس، مرکب‌محو، داستان‌طاعت وعبادت آدمی لامذهب‌وغیره.

۵ ـ از دکتر فیاض دو یا سه‌رساله جداگانه چاپ شده است .

بقیه در پشت صفحه